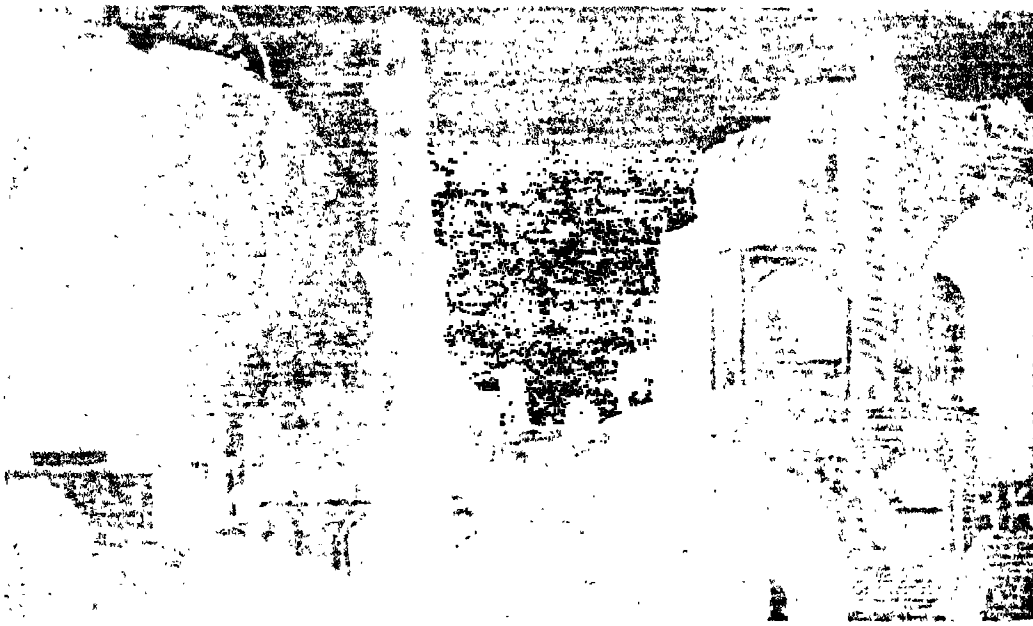


کابل

علمی ، ادبی

اجتماعی ، تاریخی



مجله کابل

آدرس	ماهوار	اشتراك
انجمن ادبی ، جادهٔ ارگ عنوان تلگرافی ـ کابل انجمن مخابرات با مدیر انجمن	تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود اول سرطان ۱۳۱۱ هـ ش ـ ۲۲ جون ۱۹۳۲ م	کابل : ۱۲ افغانی ولایات داخله ۱٤ » » خارجه نیم‌پوند انگلیسی طلبای معارف نصف قیمت

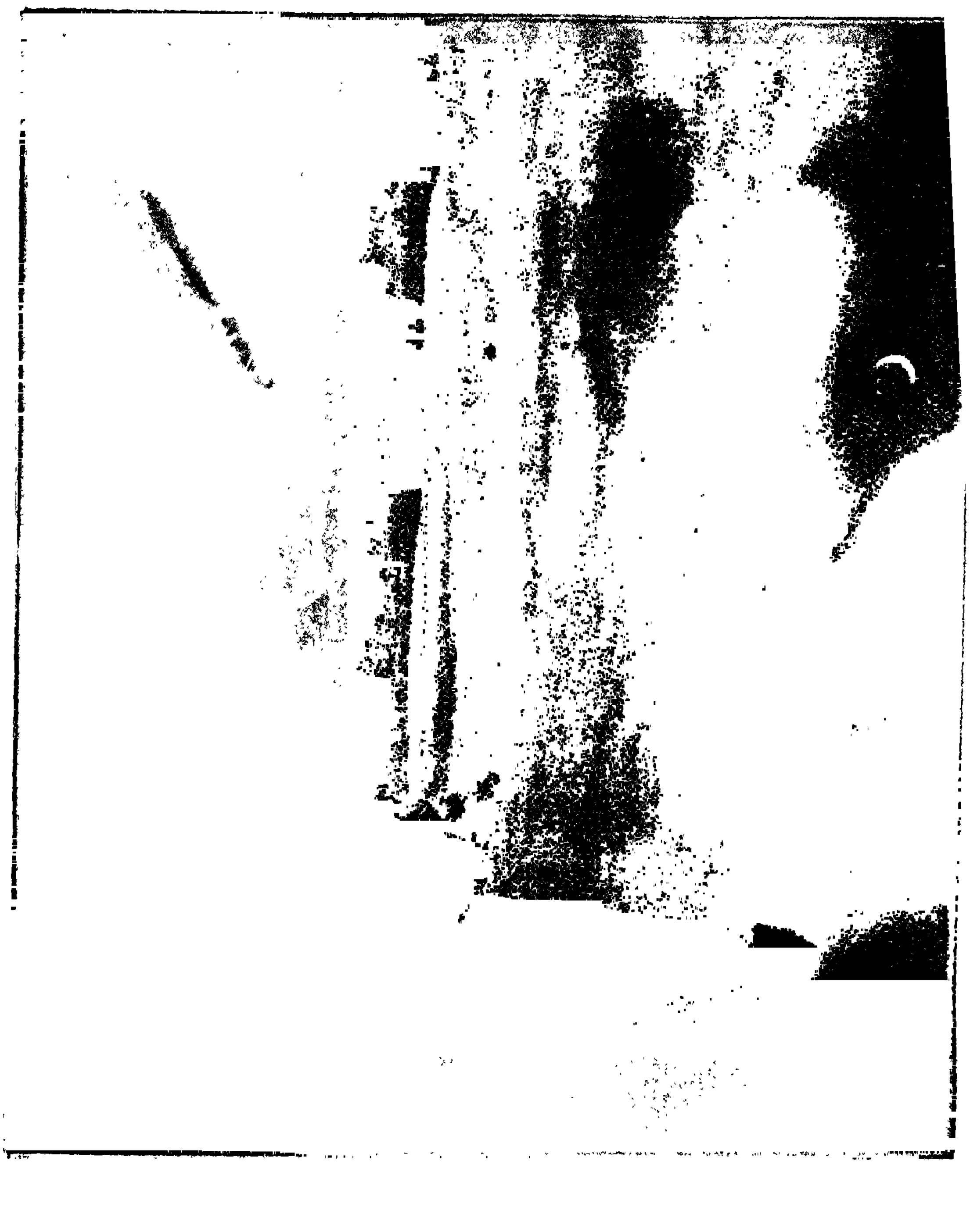
فهرست مندرجات شمارهٔ اول سال ۲

نمره مضمون	نگارنده	صفحه
۱ سال دوم	انجمن	۱ الی ۲
۲ حکمت و فلسفه	آقای محمد یعقوب خان دیپلومهٔ فرانسه	۳ ۱۲
۳ علامه اقبال	شهزاده احمد علی خان درانی مدیر انجمن ادبی	۱۳ ، ۲۲
٤ شاعر شهیر تاگور	»	۲۳ ، ۲٥
٥ نامق کمال	»	۲٦ ۲۷
٦ ملك الشعراء بهار	انجمن	۲۸
۷ قاری عبدالله خان	آقای سرور خان گویا	۲۹ ، ۳۰
۸ تازیانهٔ عبرت	سردار عبدالرسول خان جنرال قونسل افغانستان در هند	۳۰ ، ۳۳
۹ هاتفی جامی و شعرای متاخرین	آقای سرور خان گویا	۳۳ ، ۳٦
۱۰ افضلای فراموش شده یا خوشحال‌خان خټك	آقای عبدالله خان افغان نویس	۳۷ ، ٤۰
۱۱ شرق و غرب	آقای غلام جیلانی خان اعظمی معاون انجمن ادبی	٤۱ ٥۰
۱۲ صحرا	جناب مستغنی	٥۰
۱۳ غزلیات	فارغ و شائق	٥۱
۱٤ نوابغ	جناب مستغنی	٥۱
۱٥ افغانستان و نگاهی بتاریخ آن یا افغان در هندوستان	آقای میر غلام محمد خان غبار عضو انجمن	٥۲ ، ٦٥
۱٦ آثار عتیقه	انجمن	٦٦
۱۷ کشفیات جدیده	»	٦۷ ، ٦۸
۱۸ دعوت قلمی	»	٦۹ ، ۷۰
۱۹ تقریظ و انتقاد	»	۷۱ ۷٥
۲۰ متفرقات	»	۸٦ ۷۱

۲۱ مطبوعات	آقای سرور خان جویا	۸۲ » ۸۹
۳۲ تشکر	انجمن	۹۰ » ۹۱
۲۳ زینکو ولیتوگرافی های مطبعه	مطبعهٔ عمومی کابل	۹۲ » ۱۱۲
۲۴ پشتو	آقای امین الله خان زمرلای	۱۱۳ » ۱۱۹
۲۵ حب الوطن	جناب مستغنی	۱۱۹
۲۶ همت	»	۱۲۰
۲۷ غلطنامه		۱۲۱ » ۲۲۲

فهرست تصاویر

۱ خیال حافظ	۲۲
۲ علامهٔ اقبال	۲۳
۳ تیگور	۲۶
٤ نامق کمال	۲۸
٥ م - بهار	۲۹
٦ قاری عبدالله خان	۳۰
۷ سردار عبدالرسول خان	٦٦
۸ بالاحصار کابل	٦٦
۹ مسجد بابر شاه	۷٦
۱۰ هیئت انجمن ادبی	۸۰
۱۱ رئیس جمهور فرانسه	۱۱۲
۱۲ هیئت مطبعهٔ عمومی کابل	آخر
۱۳ از مناظر لغمان	



کابل

KABUL

سال دوم

پارسال در ۱۵ جوزا اولین نمرهٔ مجلهٔ کابل در معرض نشر گذاشته آمد
امسال در اول سرطان نمرهٔ نخست دومین سال این مجله اشاعه میشود

کارکنان این مجلهٔ عاجزانه و کوچک، حالی از خوشوقتی هستند، و قبیله می بینند. دورهٔ سال اول او مراحل مجله نویسی را ـ و کودکی تر از اختصار وآرزو، و یا کمتر از مواعد سابقه بود ـ طی نمود، چونکه حوادث را حکمهاست، ومتأثر در تحت مؤثر زمانی و مکانی لاچار.

علی ای حال کابل امساله، با صحایف کوچک، و اوراق پریشان خود در نظر دارد: تا جائیکه بتواند لزوم و مزایای بسط معارف عمومی، تعدیل اخلاقی، توحید ترقیات روحانی و مادی (دین و تمدن) جامعه را شرح داده محاسن ادبیت

قدیم این سرزمین را، با تراجم احوال شعرا و ادبای افغانستان روشن نماید، و مفاخر تاریخیهٔ مملکت عزیز را، با مقالات تاریخی، و شرح حال مشاهیر وطن، در برابر دیدهٔ عموم گذاشته، نمونه های از ادبیات جدید (نظم و نثر) منتشر سازد، گاهی هم تاحد توان، از تنقیدات ادبی در یغ نه نموده، بعلاوه قسمتهای کوچکی از ادبیات پشتو در نظم و نثر نگارد.

کارکنان این مجلهٔ کوچک دانند: با آنکه زمینهٔ عرفانی وطن، تا اندازهٔ محدود است، معهذا با وجود استعداد قابل درین راه، مراتب علمی و ادبی این سرزمین را، بوساطت قلم، نمایندگی میکنند، چه هستند فضلا و نویسندگانی در چهار دیوار وطن عزیز، که هر یک فی حد ذاته بیشتر و بهتر مستحق این مقام نفیس بوده، احراز اولیت را دارا سانند

ولی چون افغانستان در دورهٔ تکامل، مراحل نخستین را طی میکند، و توازن در امور، مطمح حوادث آتی است لابد از سالیان چندی با ینطرف، ارباب فضل و قلم مملکت، مصروف مشاغل اداری و سیاسی و سایر امور عمدهٔ اجتماعی بوده، فرصت نویسندگی و مطبوعات را، برای دوات کوچک تری از خود خالی نداشتند، که ما نیز بحکم حوادث از همین دستهٔ نویسندگان مؤخر الذکریم

با این حال ما، در تحت تأثیر این عوامل، ممنونیم که درین دورهٔ علم و ادب پرور نادری، فرصت مستعار بدست است، تا گامی در راه مطبوعات وطنی برداریم، گرچه خارج استطاعت، و فوق حدود و بضاعت ماست.

پس برای ایفای این وظیفهٔ ملی، استعانت از حضرت باری نموده، و معذرت از فضلای وطن می خواهیم. ومن الله التوفیق و هو المستعان.

انجمن

قیمت علمی

حکمت و فلسفه

بقلم آقای محمد یعقوب خان

بعد از آنکه عقول بشری بیدار گردیده، در صدد شناخت حقیقت برآمد مصروف امور و افکاری شد که رفته رفته امور و تفکرات مذکور نه تنها در زمانهٔ حال بلکه در استقبال نیز اسباب بزرگ مشاغل بشری خواهد بود. این مشغلهٔ عمده عبارت است از مسائل مادهٔ روح، حیات، معرفت، اخلاق، بعبارت دیگر مسئلهٔ ازل و ابد یا ابتدا و انتها، هکذا حقیقت و ماهیت طبیعت و اشیا

در این میانه عاملی که اعصار را مختلف جلوه میدهد همان طرز طرح مسائل و مصطلحاتی است که برای فهم آن بکار میرود

این قضیه هم مسلم است که پس از ظهور مشاغل بشری در هر عصر تاریخ رنگ دیگری بخود گرفته است.

اگرچه یکنوع اظهار مختصر چنین اصطلاحات بزرگ از حدود خارج نیست ما نیز هم این نقطهٔ باریک را در انظار داشته، حتی الوسع سعی مینمائیم که فلسفه را برای فهم عامه آماده کرده بتوانیم. چون فلسفه اسم را به عبارات خیلی معنوی و اصولی نشو میدهد که در عین زمان خیلی عمیق و باریک است * در اساس نظریهٔ مذکور است که محیط فلسفه مخصوص متخصصین آن گردیده در مطالعات مخصوصهٔ خود نسبت بدیگران خیلی جلب توجه کرده میتوانند * ولی نتیجه از استفاده بعید خواهد بود که بطور عمومی نظریات بزرگ علمی عصری را به شیوهٔ سریعهٔ کامل تقدیم نمائیم —

از مطالعات فلسفهٔ جدید چنین ظاهر می شود که علم بشر دو سمت مختلف و

معکوس را اتخاذ کرده اند که قسمتی ازان زیاده ترزیاده طرف ترقیات فوق العادهٔ علوم مثبته رجوع کرده اند و این جماعه را این اصول ماخوذهٔ شان خیلی تسکین و اقناع مینماید ـ اگرچه اینها باین فکر نیستند که تمام حقیقت را زیر تصرف خود آورده باشند بلکه به دارائی یك کوچکترین حصهٔ حقیقت هم دعوا ندارند . اما افکار شان تابع این نظریه گردیده است که تمام اشیائیکه حقیقت تصور می شود و باعث تسکین روح بشر شده می تواند تنها به اصول سائینس میتوان کشف و معرفت بدان حاصل نمود .

پارتی ثانوی آن برای تسکین خاطر خود سائینس را یگانه وسیلهٔ موافقت باین مقصد قبول نکرده روح شان و خصوصاً قلب آنها احتیاج به ادراك اشیائی دارد که سائینس نمیتواند آنرا تحلیل نماید . این پارتی نیز بدو گروپ تقسیم میشود .

گروپ اول روز بروز اهمیت و مفاد خود را باخته فقط یك صورتی است که از گذشته باقی مانده است . این گروپ از اشخاصی مرکب است که روح شان مطلق « غیرمفید » و خیلی ساده بوده و بعضا خیلی متکبر و اکثرا باندازهٔ نادان اند که تنها از ظواهر علمیه استفاده کرده میتوانند و بس و میخواهند که از عالم محسوس، مقصد غیر محسوس و غیر مخصوص العلم خود را حاصل کنند . و بنابر همین لحاظ سائینس را که بازحمت زیاد و خیلی آهسته با چندین Avatar و تغیر سمت برای کشف حقیقت پیشرفت کرده میرود ، اسکی تخفیف نموده می خواهند حقیقت را بصورت فوری کشف کنند و این جماعه نیز اساس اخلاق و حقیقت با یك سیستم حقیقی و کائنات را جستجو کرده اردنیای جدید چیزی نفهمیده اند، و آثار کمی که ازاینها باقی مانده است تنها در فلسفهٔ مکاتب تشریحات داده میشود .

گروپ دوم به اختلاف نظریهٔ گروپ اول بسائینس یك اهمیت خیلی زیاد داده و تماما واقف و عالم سائینس اند . بعقیدهٔ این جماعه ، علم برای اشیای خارج

وجود شان و بلکه بعضاً عقایل خود شان استعمال میشود عقل و زکاوت را خواص ظاهری دانسته در انسان یك معدن می بینند که : از ثروت های احساس و قوهٔ داخلیه طبیعیه Instinct و تمایلات و احتیاجات و بعضی جاذبه های دیگر که عقل آنرا فهمیده نمیتواند مرکب است و میگویند که علم اختراع عقل و زکاوت بوده فقط قدرت بشر را در طبیعت تأمین میکند و تنها برای انسان استعمال اشیاء را نشان داده ، هرگز در اصل و حقیقت اشیاء ما را معلومات داده نمیتواند پس در ان نقطه های وجود ما که عقل و وجدان در آنجا کاری ندارد می باید تجسس نمائیم که ما چیستیم ، و طبیعت چه خواهد بود و کجا می رویم و بسمت کدام چیز میل میکنیم اگرچه جاذبه های قلب و قوهٔ داخلهٔ ما خیلی تاریك اند با آنهم نسبت به تحقیق منور عقل بیشتر میدانند . به نظریهٔ اینها سائینس از تحصیل نیست اما معلومات ایست که بدرجهٔ دوم واقع بوده قطعاً تسکین روحی برای شان حاصل کرده نمیتوانند . این جماعه را بنام Pragmatisme یاد میکنند

حالا بر مقصد آمده اگر بخواهیم که تمام تعریفاتیکه تا حال برای اسم فلسفه ظاهر شده است بنویسیم البته یك کتابیکه دارای هزار صفحه باشد جهت ابراز این کافی نخواهد بود . اما این را یقین کرده میتوانیم که به زیر این نظریات متعدده اینکه ظاهر شده اند حتماً یك اساس مشترکه نیز واقع است که این اساس را ذیلاً تفصیل میدهیم : وقتیکه ما به مطالعات فلسفه فکر میکنیم گویا در عین زمان به یك مطالعه خیلی عمومی متفکر میشویم بنا بران در تحصیل اول خود فلسفه را ذیلاً تعریف میکنیم :ــ جستجوی عمومی چونکه این عمومیات را دفعتاً ظاهر کرده نمیتوانیم و بعضی اوقات به ظواهر مخالف هم ظاهر میشود بنا بران فلسفه با تعمق در فهم مترادف است .

تاریخ ظاهراً یك سلسلهٔ مربوط افعال شخصیه است ، کسیکه بخواهد تاریخ را

به فلسفه مطالعه کند البته مطالعات او از فهم عامه بلند خواهد بود و بناء علیه جزئیات تاریخ را تجربه کرده اسباب های افعال را جستجو خواهد کرد یعنی ظاهر را شگافته قوانین عمیقانهٔ که این افعال فقط از عوامل خصوصیهٔ آن بشمار میرود دریافت میکند و از همین نظریه است که افلاطون فلسفه را علم موهوم و ارستوفلسفه را تجسسی راجع به اساس و نتایج آخرین اشیاء تعریف میکردند.

چون فلسفه در علوم مختلفه تحقیق مینماید و استحصال علم بصورت آنی بظهور نخواهد پیوست و بهمین لحاظ تفکر لازم میشود، لهذا همین تفکر است که برای فلسفه اصول شده است پس تفکر هم در حقیقت تعریف فلسفه شده میتواند.

آن چیزیکه در فلسفه این سه نظریهٔ بزرگ یعنی تعمیم و تعمق و تفکر راجع به اشیاء لازم می افتد چونکه در بشر یك قوهٔ داخلیهٔ طبیعیه بنام Curiosite (تجسس) نشو و نما نموده است و (در بعض حیوانات هم موجود است) انسانرا مجبور مینماید که مقابل طبیعت تنها تماشا بین نبوده بلکه بفهمد و تفصیل دهد که چرا چیزیرا که می بیند باینطور است که درنظرمی آید، مع هذا آخرین مقصدفلسفه عبارت از تفصیل اشیا بوده تعمیم و تعمق و تفکر وتفصیل کائنات شرائط ضروریهٔ آن(فلسفه) است.

اگر چه در نزد یونانی ها فلسفه و سائینس بنا بر ابتداء آغاز و تجدد از هم جدا نبوده، هر دو را یکی می پنداشتند لیکن بعد فیلسوف بزرگ فرانسوی Descart دیکارت فلسفه را نظر به موضوع و حقیقت، اصول اخذ آن از سائینس تعلیمات و مجددا یك شکل در زیر قوانین مثبته درآورد فرق بین سائینس و فلسفه این است که سائینس آهسته آهسته و با زحمت زیاد میخواهد حقیقت را کشف کند مثلیکه یك کاریگر معدن میخواهد با نوك کدال خود معدن را از زیر زمین خارج میکند فلسفه میخواهد که با یك Intuition (کشف) سریع حقیقت را تماما کشف نموده مثل یك انجنیر رگ های یك معدن را کشف کرده و بیك نظر

تمام ثروت داخلیهٔ آنرا معلوم و ظاهر نماید .

آن علوم به سائینس تعلق دارد که از دانایان بزرگ (مثال از Thles اثبات طالیس ملیطی ۶۳۹ متولد قبل میلاد و کسوف ظاهر شد در ۲۸ مئیو ۵۸۵ ق.م و از Pitagor ریاضی و نظام شمسی ظاهر شد و از اودکس و اوکلید و ارشمید و نیوتون 'هندسهٔ ریاضی ظاهر شدوغیره..) ظاهر شده است که در سابق اکثر این چیز ها را بنام فن Art یاد میکردند و علوم میکه دنیار ا (با بواسطهٔ عنصر فطری و یا بواسطهٔ ریاضیه و یا بواسطهٔ اتوم Atome) تشریح میدهد در محیط فلسفه داخل میشود

درعصر موجوده علما خود را خیلی مجبور دیدند که سائنس را از محیط ماجرا پسند فلسفه جدا کنند و به همین نظریه است که از یک طرف در محیط سائینس می بینیم که نتایج خصوصیه محدوده تحقیق یافته تجسسات اصولی و دقیق متد وم بوده هر اختراع (مثل سنگ است که قوهٔ مقاومت آنرا سنجیده برای سنگ دیگر اساس می نهند .) بتوسط اکتشاف جدید تری بسوی تکامل در حرکت است ! چنانچه درخصوص ترقی هنری پوانکره (از رواقیون بزرگ اخیر) در کتابیکه (بنام خیالات اخیرهٔ من) نشر نموده است درفصلیکه بنام (اخلاق وسائینس) معنون است مینویسد : علم ، یك چشمهٔ است که تعمیر آن قرن ها بکار دارد وهرفرد نشر سنگ خود را آورده درانجا میگذارد برای بعضی ممکن است که به آوردن یك سنگ تمام عمرش بمصرف برسد . . . .

و از طرف دیگر در عالم فلسفه می بینیم که فرضیات و تصورات آن از تجسسات جزوی و خصوصی سائینس در پیش تقدم ورزیده و میخواهند که اینها کلمه آخری اخیراعنی شناخت مبداء و اختتام اشیارا تلفظ کنند بنابران اگر فلسفه را به نسبت سائینس تعریف کنیم گفته میتوانیم که فلسفه مطالعات عمومی بلندتر از سائینس است ودرینجا گمان میکنم که تعریف فلسفه کافی خواهد بود دعجالة

از اصولاتیکه درفلسفه استعمال میشود مختصراً بحث نمائیم .

از جائیکه فلسفه و سائینس هر کدام مقصد مخصوص دارند ظاهر میشود که اصولات مستعملهٔ آنها نیز جهت توصل بمقصد مختلف خواهد بود .

درسائینس اصول مستعمله یاریاضیه است و یا تجربه (دانایان موجوده سوای این دو اصول اصول دیگر استعمال نمیکنند) وچیزیکه بواسطهٔ دو اصول عمومیه ثابت نشود درمحیط سائینس قابل قبول نیست حالانکه در فلسفه اصول آن است که قاعدهٔ عمومیه را از روی فرض جستجو وظاهر میکنند ولی ظاهر است که فلسفه برای هر گروپ بشر شکل مخصوصی را پذیرفته است مثلاً فلسفه های مادیون عبارت است از فلسفهٔ Idialist که در شمارهٔ ۱۱ تعریف آن ظاهر است وفلسفهٔ اخلاق حالانکه فلسفهٔ دین عبارت است وفلسفهٔ تنقیدی . همچنان دربین فامیلی وقوم نیز رنگ های مخصوصی ظاهر ونظر به افکار و یامشاغلات خصوصیهٔ شان درفلسفه های آن محیط فرق زیادی موجود است .

برای شناخت فلسفه عمومیه یك عصر واجب میشود که اختلاف این فلسفه را بافلسفه عصر سابقهٔ آن درنظر آورند پس برای دانستن فلسفه عصر حاضر میباید اختلاف این فلسفهٔ جدید را بافلسفهٔ سابقه جستجو نمائیم .

یکی ازفلاسفه مینویسد که : چون فلسفه مربوط به سائینس است و نمیتواند بدون آن مستقیما حیات کند پس ازهمین لحاظ است که هر دانا یك فیلسوف درخشانی شده هیچ یکی نیست که از فلسفه گفتن خود داری کرده باشد یك طوفان شدیدیکه بمخالفت علوم مثبته درمدنیت جدیده ظاهر شده بود خوشبختانه یك اثر متداوم نداشته خالی ازفائده بود . زیرا که اینها بافلسفه منفیه شرق بمقابل سائینس استاده شدند گویا بمقابل چیزی مانع میشدند که هیچ معلوماتی از آن نداشتند . و بهمین لحاظ بود که درقرن ۱۹ بین متجسسین سائینس و متجسسین

فلسفه مخالفت شدیدی ظاهر شده از همدیگر جدا شدند و در آن زمان فیلسوف‌ها از سائینس چیزی نفهمیدند در محیط های موهوم و مخفیه مثل اخلاق وغیره که تا حال هم چیزی از آن فهمیده نمیشود متوغل مباحث بدون انتها گردیده بودند.
و فلسفه یك صورت ادبی را اختیار کرده بود که از محرومیت ترصد علمی Observation و تجزیهٔ Anlys خود را بکطرفه نموده فقط مثلیکه در ادبیات (فصاحت و طلاقت لسان و Grandiloquence) خیلی کافی است درفلسفه نیز این دو صفت ادبی را کافی میدانستند.

حالانکه در فلسفهٔ جدید ازطرف تمام دانایانیکه باتدقیق عمومیه بحیث حکم افکار جدیده قبول کرده اند مقصد نوی در این مدنیه به عرصهٔ ظهور پیوسته است واین مقصد عبارت است از تفکر در سائینس لهذا این نظریه مجبوراً فلسفه را باسائینس ملحق گردانیده بنای جدیدی در پیشرفت علمی نشر میگذارد . و تنها ذریعهٔ همین دستور است که سبب یك شی را دانسته واز دانستن آن سبب ، سبب بالاتر آنرا کشف کرده و هکذا تحقیقات شی مسلسلا قریب ویا مصادف میشوند .

لیکن دیده میشود که فلسفهٔ یك عصر بفلسفهٔ عصر دیگر مخالف است بلکه دریك عصر نیز فلسفه های مختلف بروز میکنند که در عصر دیگر وجود نداشته پس ازاینجا فهمیده میشود که فرق اساسی که در افکار فلاسفه جدیده موجود است چه خواهد بود ؟ البته که غیر ازعلم وعمل دیگر چیزی نخواهد بود اما فرق این است که بعضی ازفلاسفه طرفدار علم اند و میگویند ازعلم ، عمل پیدا میشود و برخی از ایشان برخلاف این حزب بوده طرفدار عمل اند و باین عقیده میباشد که علم ازعمل پیدا میشود .

به طرفداری حزب اول حزبهای ذیل موافقت دارند : Intellectualist
Positivist , Rationalist

به طرفداری حزب دوم حزبهای ذیل موافقت دارند : Pragmatist Fedeist Intuitlonist'

ورقهٔ دوم حزب اول باین فکر اند که عمل نمیتواند با سائینس و تجربه ملحق شود اگر چه عمل بر تجربه مستند است بلکه عمل اساساً نتیجهٔ سائینس است مثلاً بوسیلهٔ فنون نظری (یعنی فنون است که سائینس را عملاً در تطبیقات می آورد) رابطهٔ را که بین سائینس و اخلاق موجود است ظاهر میکنند و اخلاق غیر از یك فن نظری دیگر حیث مستقلی را دارا نیست یعنی تخنیك سجایا Moeur که نتایج سائینس سجایا و اجتماعیات را برای رهنمائی بشر در تطبیقات میآورد. و به پهلوی این حزب حزب دیگر نیز تقریباً موافق باین حزب موجود است که اینها در انسان علمی و یا انسان عملی باستثنای عقل سالم دیگر چیزی نمی بینند. و برای اینها عمل عبارت از یك نتیجهٔ آزادی عقل است و بس.

حزب ثانوی آن خصوصاً از Pragmatist(پراگماتیم) انگریز و امریکه تشکیل یافته است از عقیدهٔ اینها چنین فهمیده میشود که سائینس یك مجبوریت است که در استحصال احتیاجات مادیه به مصرف می رسد . و این نظریهٔ شان فقط به همین نظریه که یونانی ها درفن داشتند موافقت میکنند و باز میگویند که شناخت اساس فعلیت ، تنها در سائینس منحصر نگردیده در منابع بالاتر آن که علم و عمل هردو ازآنجا خارج میشود جستجو شود . یعنی در قوهٔ داخلیهٔ طبیعه ، که منبع نشو و نما است و هکذا در قوهٔ کشفیه Intuitlon و وجدان که در هر حال درجهٔ انسانیت کسی را ظاهر میکند درین فلسفه اخلاق را بصورت یك اطاعت قبول کرده کارش را برای ضروریات عملیه مفید میدانند .

اگر به هر دوی این مطلب مذکوره نظری انداخته شود دیده میشود که فقط وقت را عبث گذشتاندن است لیکن اگر با غور ملاحظه شود دیده میشود که

اگر ازین نظریهٔ ثانوی جلوگیری نشود باعث انهدام سائینس میگردد ـ مثلاً اگر فرض کنیم سائینس فقط جهت رفع احتیاجات ما درکار انداخته میشود چه نتیجه حاصل خواهد شد : ـ

اصول رسیدن بیك مقصد عبارت ازیك دسته رایست که مارا در استحصال این مقصد کامیاب مینماید حالانکه برای رسیدن بیك مقصد در عین زمان دستورات مختلف موجود است یعنی هر دستوریرا که انتخاب نمایند مقصدرا بدست میدهد. پس ازاین معلوم می شود که این سائینس نیز یك دستور منتخبه است که برای رفع احتیاجات بکار انداخته شده است و میتوان این دستور را ترك وعوض آن دستور دیگری که به عین مطلب ما را کامیاب مینماید انتخاب نمائیم . لهذا نباید باین سائینس متیقن بوده ویگانه وسیلهٔ جهت کشف واخذ مقصد اخیره معرفي شود اگر این نظریهٔ شان که مستند به عمل است افکار عمومیه را فراگیرد سائینس از دنیا سقوط نموده وافکار Mystique (مستیك) ومثل آن عروج خواهد کرد.

در نتیجهٔ این مذاکرات معلوم میشود که مجادلهٔ بزرگ فلاسفه چون مجادله های بزرگ اخلاق و سیاست و اجتماعیات شایدهمیشه بین روحانیون مطلقه وروحانیون آزاد ، جاری خواهد بود یعنی بین عقل Serve که محدود به (قوهٔ داخلیه Instinct است و عقل حاکم Maitresse خود بوده Agent نمایندهٔ ترقی یعنی انقلاب است وکذا گفته میتوانیم که یك محاربهٔ است بین خواص مکتسبه و خواص متجدده . واین مباحث فلسفی Echo (ایکو) انعکاس تمام مسائل و تمایلات و اضطراب وامید های ساعت حاضر است .

در این فلسفه که حقیقة زنده و قابل تاثیر است همانا فلسفهٔ سائینس است که مقام شرف را در حیات زکیه اجتماعیه و اخلاقیهٔ این عصر اشتغال نموده است . عصر ما عصر یست که جهت تشکیل احساسات علمی کوشیده در نتیجهٔ

مساعیات خود آنطور احساسات قوی و فعال و با ثروتی از هر گونه مطالب یعنی آن احساسات بزرگیکه تا حال انسان ها و طوایف رهنمائی میکنند ترتیب میدهد .

مسئلهٔ اولین که فلسفه در راه خود تلاقی نموده قوهٔ خود را با آن می آزماید مسئلهٔ ماده است زیرا نظر به Chronlogique (علم ازمنه و تاریخ کل اشیا) قبل ازینکه در حیات شخصیهٔ خود تفکر نمائیم به دنیای خارج آشنا و متفکر میشویم و بهمین لحاظ است که اولا فلسفه در مشاهدات حیرت آور کائنات خارجه مصروف میشود . و علاوتاً چون مسئلهٔ ماده نسبت به مسئلهٔ حیات و مسئلهٔ اخلاق خیلی ساده بنظر می آید پس نظر به این قانون Agnostigne Sciptique بزرگ فلسفی میباید از مسائل ساده مسائل مشکل را دریافت و حل نمائیم . خواص ماده خیلی متعدد است بنابران تمام خواص آنرا به دو گروپ منقسم مینمایند : اول خواص مقداری دوم خواص توصیفی و یا خواص Organoleptique این خواص مستقیماً به احساس ما تاثیر میکنند خواص مقداری ماده را علم ریاضی تفصیل و تشریح میدهد و از خواص توصیفی آن علم کیمیا طبیعیات Phisiqus-Chimique بحث مینماید . و مسئله حیات را علم تکوین حیات Biologi مسئلهٔ روح را علم الروح Psycosologie و اخلاق را علم اخلاق Intuitlon و سجایا بحث مینماید پس سلسلهٔ مطالعات که برای کشف حقیقت مرتب گردیده است قرار ذیل است :

مسئله ماده ، مسئله حیات ، مسئله روح مسئله اخلاق .

در خاتمه گویا همین است رینه انکه برای ترقی و تعالی بشر خصوصاً ترقی ملل منحطه که هنوز راه حقیقت را نیافته‌اند نهاده و حاجت نداریم باین که هر فرد را به انتخاب این راه نصیحت نمائیم زیرا که محیط خودش احتیاجات خود را بر دوش افراد بار میکند .

بقلم شهزاده احمد علیخان درانی
مدیر انجمن ادبی

« علامه اقبال »

ملتی که میخواهد از هبوط پستی و نکبت نجات یافته شان و عظمت خود را در انظار عالم و خاطر جهانیان روشن نماید نخستین یك گونه تموج پستی و ذلت را در خود احساس میکند و یکی از افراد آن جامعهٔ مد نظر شده کاروان ساکت و صامت را از اثر کلام و سوز نالهٔ خود بشاهراه صحیح سرگرم تلاش و جستجو میگرداند.

آن همه طوفانات عنود و جمود که بر ملل اسلامیه طاری و مستولی شده اکنون همه کس حس کرده و در اکثر ممالك قائدین ملت بعد از سعی و فهم و ادراك قوت خود را بیش میبرند اقبال نیز یکی از این قائدین اشهر میرود که صدای پرسوز روی برای ملت وفو هش کار صور اسرافیل را داده است.

در ۱۸۷۵ عیسوی شهر سیالکوت (پنجاب) سرزمین مردم خیز هند را که مولد و منشای مسعود سلمان، امیر خسرو، فیضی، غنی، واقف، غنیمت، بیدل، غالب و پرورش گاه بدر چاچ، عرفی، نظیری، صائب، طهوری، اشکی و کلیم و سلیم است مژده ظهور اقبال داد.

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد — حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفت که از خاك جهان مجبور — خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد

اقبال

آبا و اجداد این نونهال هند از مسلمانان جدید کشمیر بوده اند، چنانکه خود درضمن توصیف کشمیر میگوید :-

مرت گردم ای ساقی ماه سیما
بیار از نیاکان ما یادگاری
از ان می فشان قطرهٔ بر کشمیری (۱)
که خاکسترش آفریند شراری

جای دیگر گفته :-

مرا بنگر که درهندوستان دیگر نمی بینی
برهمن زادهٔ رمز آشنای روم وتبریزاست

اقبال بعد از فراغت تعلیم مدرسه درگورنمنت کالج لاهور داخل شده علاوه دیگر علوم انگلیسی تحصیلات فارسی را درسایهٔ عاطفت شمس العلما مولوی سید میر حسن صاحب مرحوم که * درنظم و نثر فارسی شهرت و وصلیت زیادی داشت * به پایان رسانید. چون از ایام صغارت طبع موزونی داشت توجهات استاد یک نه فکرو سای این نونهال برومند و این شکوفهٔ نورسیده را ملسان فارس آبیاری نموده شیوا بیانی را تقدیروی گردانید، و پروفسر آرنلد که علاوه ازفلسفهٔ جدید در ادبیات عرب هم ماهر بود به تعلیم فلسفه و نکات حکمت آشنایش ساخت.

اقبال به اندك زمان شهرت بسیار پیدا نموده مایه شگفت اقرانش برآمد، در امتحان ایم، ای، اردار الفنون پنجاب کامیاب گردید. نخست در گورنمنت کالج لاهور ندرس دادن فلسفه وسپس جهت اکتساب علوم عالیه درسنه ۱۹۰۵ عیسوی روانهٔ اروپا شد و بعداز گذشت سه سال از آلمان سند پی، ایچ، دی وخطاب دکتور را حاصل کرده بوطن عودت نمود.

اقبال ازخردسالی اشعار خوب ورشیقی را درزبان هندوستانی میگفت، در مراحل اولیهٔ شاعری جمله رعنائی حسن وزیبائی عشق از کلامش پید است، چون پرورده آغوش یك خانوادهٔ تصوف است لذا کلامش را بچاشنئی تصوف

(۱) مخفف کشمیری

چنان زیبنده تر میسازد که چشم تعقل در امواج حیرت می غلطد، به انکشاف اسرار کائنات و کشف غوامض الهیات از عالم رموز حکمت به آسانی عبور و مرور نمود ژولیدگی های لاینحل مظاهر حقیقی را بتخیلات فلك پیمای خود صورت سهل تری می بخشد، نوامیس فطرت و مظاهر قدرت را مثلا لب ساحل، دل صحرا، روانی آب، شام گاهان، نمود سدره، هجوم گل، عظمت کوهسار، سکوت دست معجز قمر گون لیل، اشراقات سحرگاهی، درخشانی انجم، نمود ماه وسایر جزئیاتیکه نزد ما در اطراف شان چیزی گفتن در خور اعتنا نیست چنین رسم میکند که خواننده را استعجابی دست میدهد، استعارات شیرین، تشبیهات بکر و محاورات دلکش کلامش را یك سلسلهٔ از درر متلالای آبدار میسازد، در نشاط باغ کشمیر می نویسد: —

خوشا روزگاری خوشا نوبهاری — نجوم پرن رست از مرغزاری
زمین از بهاران چو بال تذروی — ز فواره الماس بار آبشاری
نپیچد نگه جز که در لاله و گل — نغلطد هوا جز که بر سبزه زاری
لب جو خود آرائی غنچه دیدی؟ — چه زیبا نگاری چه آئینه داری
نواهای مرغ بلند آشیانی — در آمیخت با نغمهٔ جویباری
تو گوئی که یزدان بهشت برین را — نهاد است در دامن کوهساری

برای کرمك شب تاب میگوید: —

یك ذرهٔ بی مایه متاع نفس اندوخت — شوق اینقدرش سوخت که پروانگی آموخت

پهنای شب افروخت

وامانده شعاعی که گره خورد و شرر شد — از سوز حیات است که کارش همه زر شد

دارای نظر شد

پروانه بیتاب که هر سو تک و پو کرد — بر شمع چنان سوخت که خود را همه او کرد

ترك من و تو کرد

یا اختر کی ماه مبینی به کمینی — نزدیك تر آمد به تماشای زمینی

از چرخ برین

درمیاد بن حسن وعشق دشنه های جگر دوز را در زلفین غالیه بار پوشانیده ، ودر تموجات چین جبین صد صاعقه را غلطان نموده ، هر شعروی داستانیست از شجاعت اسلاف که صد هزار دستان سام را در بر گرفته است .

اقبال اگرچه در انصرام کلام جنبهٔ ثقالت را نمی‌آورد تاهم در بادی المنظر ارنشیب و فراز تخیل وچین وشکن های سرابهٔ فلسفه اش پی بردن دشوارتر مینماید زیرا که اختصار و جامعیت کلام در هر نکته اش طوفان حقایق و معارف را برپا ساخته ، بقول حضرت بیدل : —

معنی بلند من فهم تند می‌خواهد　　سیر فکرم آسان نیست کوهم و کتل دارم

اقبال با مهرهای فلسفه ، تاریخ والهیات شطارت ومهارتش را بر بساط سیاست چیده ازیکسو دربن عالم جدوجهاد ، دربن عرصهٔ کون و فساد ، دربن فراخنای تنازع البقا ودربن میدان تک وتاز باشاطران سیاسی وشیوا بیانان همعصر و فیلسوفان باریک بین دست و گریبان است وازجانب دیگر محکمات حیات را در اخلاق الله دیده ملت را راه راست اسلام را هدایت میکند .

اقبال اضمحلال وسکون شاعر را (که تنزل او حکم تنزل اقوام و امم را دارد) درشکسته کاروان ملت را مثل « قیس اعشی » (۱) بکارزار علم وعمل وگیرودار جد وجهد بپیش میراند

بیا که غلغله در شهر دلبران فکنیم　　جنون زنده دلان هرزه گرد صحرا نیست
مرید همت آن رهروم که پا نگذاشت　　بجادهٔ که درو کوه دشت و دریا نیست

اقبال : به مثل بعضی جادو بفسان سحر بیان که ملت شانرا از تاثیر کلام خود سست ومبهوت ساخته یک عالم حیات و یک جهان زنده را (که عبارت ازشور وشغف

(۱) شاعر نابینای عرب که اشعار حماسی وی در عرصهٔ جدال وقتال آتش شجاعت را در صفوف لشکریین مشتعل میکرد .

وزدوخوراست) بموت مطلق سکون وحیرت خانهٔ جنون بادل شکستگی و مظلومیت جوگیانه آشنا ساخته اند ، بوده بل میخواهد هم آن اثراتی را که تعلیم مسلك قناعت وتوکل شعرای متصوفین شرق و قادر الکلامان جادو رقم وسحر طرازان به تخیلات ناممکن الحصول خود ، ملت وقوم را در ورطهٔ نکبت وفلاکت برده اند برکشیده بجادهٔ محرك اعتلا رهنمونی کند ازهمینجاست که گرمی سخنش درمحافل خوابیده کشاکش سعی وعمل ودرعروق منجمد اقوام تموج حیات وشور اضطرار را جریان داده درمصاف زندگی باقوت ارادی مستنیر میسازد ، چنانچه همین عقیدهٔ خود را یکجا در انگلیسی هم اظهار مینماید .

« حمله انجام جدوجهد آدم تنها حیات است وبس ، تمام علوم وفنون تحت حصول همین مقصد آمده ، ازینرو اندازهٔ منفعت هرعلم وفن ازقوت حیات آفرینش وی کرده میشود مثلا اعلی ترین فن همانست که قوت ارادی جبلی را بما تولید کند ، و ما را درکارزار حیات و مصاف زندگی برای « مقابله » طاقت مردانگی ابدان نماید ، حمله اثرات خواب آور که از « حقیقت » تعلیم گریز بدهند فی نفسه یك پیغام انحطاط و ممات است ، ادبیات از « نقوش عالم افیون » خورده باید مبرا باشد ، اصول « العلم للعلم » ایجاد زمانهٔ تنزل است که در مقصد مارا ازجذبهٔ عمل ذوق حیات محروم میسازد .

مقتبس مقالهٔ اقبال از « نیوایرا »

داستانهای غم والم که ازرشحات خامهٔ عنبر شمامه اش رقم گرفته سخن آفرینی را بسحر بیانی مبدل میگرداند ، هرباب وعنوانش تفسیر دست ازآیات کارنامه های اسلاف وهرشعروی داغیست ازمحبت قومی که ازو قطرات خونین تراوش یافته صفحات تاریخ را یك حدیقهٔ رنگین ویك مینو سواد نو بهار میسازد

اقبال عموماً درمعارك حسن وعشق مذاق فلسفه را باچاشنی تصوف بهم آمیخته

کاروان خودرا باقافله سالار رومی رخ در کنار رکن آباد و مصلی گلگشت میدهد، درعلو تفکر و نزاکت تخیل « کلیم » و « بیدل » را بیاد می‌آورد، درحسن تخاطب « بلبل شیراز » را زنده میسازد، درمثالیه « غنی » را ازکشمیر و « صائب » را از اصفهان برمی انگیزد و پیمانهٔ تغزل را مثل « خواجه حافظ » و « نظری » سرشار مینماید وعلاوه ازمحاسن شعری درفلسفه وتاریخ حیات اقوام وامم وجمله نکات حکمت والهیات که موجب ترقی نوع بشر است باعلوم دینیهٔ اسلامیه معلوماتی وسیع وجهان شمولی دارد، مطالعات کتب اروپائی حضرتش را مصور جذبات وحسیات نموده چون در اطراف محاسن اصناف کلام او صاحب قلمان شرق وغرب تصانیف زیادی نوشته اند ونیز بر نمونه های اشعار فلسفی وتصوف، طرز ادا، نزاکت زبان وسلاست بیان وعلو تخیل اوچیزی نوشتن ازقدرت خامه هم بیرون می بینیم لذا شمهٔ ازاین احساس وتعلیمی را که او دریك جامعه تولید نموده برپیشگاه بطرین معارف پرور اهدامینمائیم

اقبال عات را به نقش های قلمی خود ازنواقص نفاق وبی مروتی که مایهٔ نکبت وادبار است آگاه ساخته ابواب پند ونصایح را گاه اززبان طبیعت وگاه اززبان طیور وگاه اززبان اجرام فلکی بازمینماید چنانچه حالات نکبت وفلاکت ملك جهان ساکن وصامت را اززبان مهٔ گیتی فروش بتشبیهات دهشتناکی بپرایهٔ ذیل رسم میکند.

شعله ور موج از بش گژدم خار خار	مور او اژدر گزو عقرب شکار
تند صرصر او آتش دو زخ نژاد	رو رق ابلیس را باد مراد
آتشی اندر هوا غلطندهٔ	شعلهٔ در شعلهٔ پیچیدهٔ
آتشی از دود پیچان تلخ نوش	آتشی تندر غو و در باخروش
در کنارش مارها اندر ستیز	مارها با کفچه های زهر ریز
شعله اش گیرنده چون کلب عقور	هولناك و زنده سوز و مرده سوز
ای خدا چشمم کبود و کور به	ای خدا این خاکدان بی نور به

اقبال دراول نظر انحطاط عالم اسلام را حس کرد، پستی ملت، زبونی قوم، مصائب امت، زوال مفاخر اسلامی و سکوت قائدین طلسم خاموشی اش را درهم شکست. طبع خدا داد وی آه های سینه سوز و ناله های جانکاهش را باحسن فصاحت وشور بلاغت برسته (نخست زبان هند بعد به آهنگ پارسی) بمشرق رسانید.

عشق ناماں خرد گشت وجهان دیگر شد ـ بود آیا که مرا رخصت آهی ندهند

در حقیقت مواد های شعری اقبال جدت زخم خورده جنون پرورش از شغل سینه کاوی از اعماق دل برون از سخن برآورده، ناله های بیتابی که در جگر وداستان غم آلودی که درنظر دارد وانموده تمام عالم اسلام را از نتائج نواقص امتیاز ملت ووطن (یعنی قیود ملی ونهایت مکانی) آگاه نماید وسمند تخیلی انشارا بتازیانه های عبرت از حدود جغرافیای رنگ و بو بتوحید مطلق وذوق طلب رهسپار جادهٔ رفعت ومنازل ارتقا واعتلا نگرداند بدین خواهش دارد که افراد واقوام پریشان درسلك واحد منسلك گردیده برای تمام عالم اسلام یك قلب مشترك پدیدار آید.

قلب ما از هند و روم و شام نیست ـ مرز بوم او بجز اسلام نیست

واین عقیده اش را که.

گردشی باید که گردون از ضمیر روزگار ـ دوش من باز آرد اندر کسوت فردای من

تنها در پیروی ام الکتاب دیده میگوید:ـ

گر تو میخواهی مسلمان زیستن ـ نیست ممکن جز بقرآن زیستن
دل به سلمی عرب باید سپرد ـ تادمد صبح حجاز از شام کرد
اندکی از گرمی صحرا بخور ـ بادهٔ دیرینه از خرما بخور

اقبال هرجاملت را از اعوجاج پی راهیها آگاه وهوشیار میگرداند.

ترسم که تو میرانی زورق بسراب اندر ـ زادی بحجاب اندر، میری بحجاب اندر
چون سرمهٔ رازی را ازدیده فروشستم ـ تقدیر امم دیدم پنهان بکتاب اندر

برکشت و خیابان پیچ، بر کوه و بیابان پیچ ! | برقی که بخود پیچید میرد بسحاب اندر
بی درد جهانگیری آن فقر میسر نیست | گلشن بگریبان کش ای بو بگلاب اندر

اقبال از خدا همین آرزو دارد تا کلامش را چنان سوز و تاثیری مرحمت کند که ملت مسحور را بیدار ساخته درطلب جستجو سرگرم عمل نماید و باغ خزان رسیدهٔ اسلام دوباره خرم و شاداب گردد .

ای که ز من فزوده گرمی آه و ناله را | زنده کن از صدای من خاک هزار ساله را
غنچهٔ دلگرفته را از نفسم گره گشای | تازه کن از نسیم من داغ درون لاله را
اشک چکیده ام ببین هم بنگاه خود نگر ! | ریز به نیستان من برق و شرار را بپیچ

اقبال از عالم اسلام نا امید نیست بل امید وار است از خاکستر گرم یک اخگر کوچک زیرا علامات میبیند و چشمهایش درصفحات آمال بناصیهٔ السما دوخته نصیبی اختر اقبال مسلمانان بفیوض تعلیمات قدسی ردای ظلمانی شب ادبار را تبه نموده سر از اشراقات عالم نورانی باجمال منور و درخشان برآورد و عالم اسلامیت را از پنجهٔ معصیت بار طلوع بدبختی و چنگال ظلمت دنیا نجات عنقریب نجات دهد

بخوان از نو صداقت را عدالت را شجاعت را
که عالم باز میگیرد ز تو کار امامت را (۱)

جملهٔ تعلیمات اقبال مملو از آرزو هاست و نا امیدی را هیچ ممانعت میکند

در صحبت نومیدی و عیده دامن امید زدست | نومیدی هست که بی راهی گاهی
مسلمانی سینه را از آرزو آباد دار | هر زمان پیش نظر لا یخلف المیعاد دار
زنده و صاحب نظر بهاران جهان آمد | مگو که روز و بهار و شام دریده است

اقبال هر جا درس خودی میدهد با قوت بدنی مداوا و اعانت عربی به نیروی نسخهٔ مجرب فرنگی در خصوص زری ممالک خارجی خود کوشش کرده نمی نیز از نه میدان اقبال نگذارد چنانچه میگوید :ـ

« بمنزلی رسد آن ملتی که بخود نگر است »

« زخاک خویش طلب آتشی که پیدا نیست | تجلی دگری در خور تماشا نیست »
مرید پیر خرابات خودبین شو ! | نگاه او ز عقاب گرسنه تیز تر است

ای زاهد ظاهر بین گیرم که خودی فانیست | لیکن تو نمی بینی دریا بحباب اندر
من فقر بلی بازم مشرب ما اینست و بس | موجانی خواستن و باز شکستن موان
مثل آئینه مشو محو جمال دگران | از دل و دیده فرو شوی خیال دگران
آتش از نالهٔ مرغان حرم گیر و بسوز | آشیانی که نهادی به نهال دگران

تذکرهٔ جمیل (جاوید نامه) که تازه ترین تصنیف و آخرین اثر علامه اقبال است در نظر داشتیم تحت عنوان «تقریظ و انتقاد» بیاوریم ولی نظر باینکه ذکر آن درین مقاله بی مناسبت نخواهد بود اکنون نگاه سرسری بآن معطوف شده در قید نگارش میاید.

جاوید نامه

چون چنین نوشتن باید از تنگنای قلم بفراخنای قرطاس بمعرض ظهور آید بعضی مغربیان نابلد اشهب بدلگام خود را در بزنگاه خیال همعنان مشرقیان ندیده حسب تقاضای طبیعت خویش بر مذاهب و ملل تاخت می آورند تا دل آماسیده شان از حرص پرگفتن افسانه تراشیدن سبکبار گردد، از همینجاست که «دانتی» شاعر مشهور و افسانه نگار ایطالیائی زمینه های افسانه خود را از نوشته های دورهٔ اسلامی اعراب (یعنی از تصنیف شیخ اکبر محی الدین ابن عربی، ابو العلای معری و از خود کلام الله شریف) سرقت نموده با شاعر نابینای یونانی (هومر) در تخیلات بهشت و طبقات دوزخ فرورفته است و این سیر جنت و جهنم خود را (دیوائن کامیدی) نام نهاد، این شاعر بی باك براهنمائی رهبر نابینای خود بر اهانت بانی اسلام هم لب گشوده است، قلم غیرت رقم و کلك ناموس شعار حضرت علامه اقبال در پاسخ وی (جاوید نامه) را نوشته بشیوا بیانان و سخن سنجان حقیقت جو کذب دانتی و حقانیت اسلام را نشان داده و درضمن فریضهٔ انسانیت را ادا نموده است، علامهٔ موصوف

درین کتاب خود بر هیچ مذهب و بانی آن نتاخته بلکه از زبان خداوندان باطل اقوام وارباب انواع قدیم و پیغمبران و پیشوایان ملل تاریخ منور صداقت اندود اسلام وتقدس و برگزیدگی حضرت خیرالبشر را بصورتی پیش میکند که خود بخود عالم بشریت تمیز زشت و زیبا را کرده و یگانه مصدق حقانیت اسلام واقع میگردد.

اقبال درینجا نیز از فریضهٔ عادی خویش غافل نمانده تازیانه های عبرت را بر مفارق بعضی خوابیدگان ملت خود می نوازد.

اقبال در تخیل فلك پیمائی خود سیر نه افلاك را میکند، درین سیر فی انتهائی اورهبر وراهنما یش دانندهٔ اسرارحقیقت و بینندهٔ غوامض معرفت مولانا جلال الدین رومی بلخی است که درحقیقت شایان رهبری یك عالم تماشائیان روزگار شده میتواند، اقبال درین سیر وگردش نه افلاك خود قائدین عموم طبقات و مشاهیر تاریخی امم را می بیند که هریك برای سرزمین خود پیامی وسلامی میرسانند ودرین صورت ابواب پند و نصائح را روی ملت خود بطریق نو ومبتکری میکشاید، اقبال نام خود را درین اثر زنده رود میگوید، و بساجا های افلاك را از دل خود نام مینهد، مثلا درقمر یك وادی را « یرغمید » یك بزرگ هندی را « جهان دوست » (كه ترجمهٔ وشوامترا است) میگوید دگر جا ها را « طاسین محمد، و « طاسین گوتم » و « طاسین زردشت » وغیره، می نامد عنا وین را نیز به پیرایهٔ غریبی آورده مثلا « نوحهٔ ابوجهل درحرم کعبه » وغیره خلاصه جملهٔ عالم اسلام و بعضی ملغربانی که اقبال را شناخته اند خدمات بیش بهای او را بدیدهٔ تقدیر و تحسین می بینند ما، در خاتمه مقال خود را به آخرین غزل اقبال که « پیام اقبال به ملت کهسار » است ودرین تازه گی مستقیماً باقطعهٔ تصویر اوشان برسم « یادگار » به انجمن ادبی ما اهدا گردیده است بپایان میرسانیم.

پیامِ اقبال بملتِ کہسار



[illegible]

شاعر شهیر هند رابندرا ناتهه
تیگور

شاعر شهیر وفیلسوف نامدار هند رابندرانات تیگور که در شهر کلکته بسال ۱۸٦۱ متولد و پس از تحصیلات علوم متداوله بمدرسهٔ حقوق لندن رفته و از آغاز جوانی به تحریر مقالات برای مطبوعات محلی مشغول شده در سنه ۱۹۰۱ بسن چهل سالگی مدرسهٔ معروف خود را که موسوم بدار اسلام است در بولپور بفاصلهٔ ۹۳ میل از کلکته تاسیس کرده است ، اخیراً صیت شهرت او تمام قارهٔ آسیا و اروپا و امریکا را در برگرفته و امروز یکی از بزرگترین شاعر عالم بشریت شناخته شده است و برخی از آثار ذی قیمت آن قرار ذیل است .

(۱) گیتان جلی (۲) هلال قمر (۳) صد منظومهٔ کبیر (٤) اقتطاف ثمرات ، (٥) مرغ جاوید (٦) هدیهٔ عاشق (۷) خانه وجهان (۸) یاد من (۹) چترا ، (۱۰) سادهانه (۱۱) ماشی (۱۲) عرابهٔ بهاری (۱۳) سنگ های گرسنه (۱٤) باغبان (۱٥) ملك وملكه ، و غیره .

ما در ینجا از کتاب « گیتان جلی » (مترجمهٔ نیاز فتحپوری) که نفیس ترین آثار شاعرانهٔ اوست بعضی پارچه های ادبی یاعرض نغمات او را نمونهٔ افکار وخیال شاعر گفته نشان میدهیم و در آتیه ترجمهٔ نغمات تمام کتاب «گیتان جلی» حضرتش در شماره های کابل درج و نشر خواهد شد .

« گیتان جلی »

عرض نغمه

نغمهٔ پنجم

امروز موسم گرما با آه های گرم و نجوی های پر حرارت خود نزد غرفهٔ من آمده و زنبورهای عسل در گوشهٔ حیاط خانهٔ من سازهای خود را کوك کرده اند .

اکنون وقت آنست که مقابل رو بتو بنشینم و در فرصت ساکن و آرام در حضور تو « نغمهٔ حیات » را بصورت هدیهٔ بسرایم .

نغمهٔ شش

این گل کوچك را بکن و بگیر ! میترسم پژمرده نگردیده روی خاك سیاه نه غلطد او اگر در حمائل تو مقام نگیرد نگیرد اما لمس انگشتان ظریف و دردمند تو در اعزاز و رونق آن افروده است ، من میترسم قبل از آگاه شدنم روز بپایان برسد و او قات نذر دادن نگذرد .

گرفتم که رنگ او شوخ و رایحهٔ آن تندی ندارد ولی چه پروا برای پرستاری خویش آن گل را بکار بپندار و آنرا بکن وقتیکه هنوز وقت است .

نغمهٔ هفتم

نغمهٔ من آراستن های او را ملتوی گذاشت و دیگر او را بزیب و زینت ظاهر افتخار نمانده ، چرا که زیورات او رابطهٔ من و او را از لطف میکشید و ما بین

من و او حائل میشد و سرگوشی های گرم او در سلسله های آواز مختفی می ماند از شرم حضور تو غرور شاعر من سلب گردید ای استاد الشعرا من! در قدومت نشسته ام بگذار حیاتم را مانندنی ساده و راست کنم تا فقط او را برای تو از موسیقی پر و مملو بگردانم.

نغمهٔ سیزدهم

مرا هم درین عشرتگاه دنیا نوید (شرکت) داده اند، درین عشرتگاه نواختن سازرا بمن سپرده بودند (۱) و هرچه که در حیطهٔ تصرف و قدرتم بود از خود بروز دادم.

اکنون از تو می پرسم، آیا هنوز وقت آن نیامده که من در حجله گاه تو رفته وسیمای ترا دیده سلام خاموش خود را بحضور تو اهدا کنم.

نغمهٔ هفدهم

من فقط منتظر محبت تو میباشم تا درانجام خود را بدستت بسپارم ازهمین جهت است که اینقدر تاخیرشد، وازهمین سبب است که من مجرم اینقدر از تو دور مانده ام.

مردم باقواعد وقوانین خود می آیند که مرا پابند بسازند ولی من همیشه ازیشان برکران مانده منتظر محبت تو میباشم تادرانجام خود را بدست تو بسپارم.

مردم بر من ایراد میگیرند ومرا بی پروا میگویند ولی هیچ اشتباهی ندارم آنان راست میگویند.

روز بازار ختم شده وکاریك آدم مشغول بهانجام رسیده مردمانیکه رایگان برای خواستن من آمده بودند اظهار دلتنگی نموده عودت کرده اند، من فقط منتظر محبت تو میباشم تادر انجام خود را بدست تو بسپارم. (مترجم مدیر انجمن)

---

(۱) این آن خدمتیست که از انجام دادن آن آسمان و زمین شجر و حجر همگی انکار نمودند وعاجز آمدند ولی انسان متحمل آن بارسنگین گردید.

« آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

نامق کمال بیگ



شاعر شهید بزرگ نامق کمال بیگ درسال ۱۲۵۶ ه درقصبهٔ (تکفورتاغی) متولد ومنسوب یکی ازخاندانهای بحسب ونسب ترک میباشد شهرت شاعری او ازسن هفده سالگی بواسطهٔ اشعار وقصائد حماسی وفخری اوست که روح سعی وعمل را بملت خود تزریق میکرد وفاتش سال ۱۳۰۶ هجری قمری روزهشتم ربیع الاول است .

ازنصایحش به قرائت آتیه ذکری خواهیم داد فی الحال یك پارچهٔ منثور اورا از کتاب جلال الدین خوارزمشاه ازلسان هندوستانی ترجمه ونطور نمونه به پیشگاه ناظرین میگذاریم .

جلال الدین خوارزم شاه

همینکه اخگر جنگ رنجك قتال را شعله ور ساخت ، از آثار پراگندگی درصفوف لشکریان مالرزشی پیدا شد — دراولین مهاجمه جیش مایان بهلاکت منجر شد ، وقشون ما منتشر گشته شکست یافت ، برای دختران ، وبالخصوص همچو مایان که نواز کنار مادر جدا شده باشیم ، این چه روز بود ؟ بفکر شما نمی گنجد ، به هر سوادیکه نظر میکردم یك مجسمهٔ هلاکت بود که بسویم دوان دوان میشتافت ، هزاران نیزه ، و تیغهای ، بیشمار بر پدر من هجوم آورده بود تن او از بسیار

جا ها سوراخ ، و البسهٔ شان از قطرات خون پوست گلنار مینمود .

تیره گی فضای عالم را فرا گرفته ، غرش رعد بسان جهنم که آفریدهٔ غضب خدا باشد مدحشانه طنین انداز بود ، تندر به غرش و برق به دوش مانند اژدهای آتش نفس بدریدن و شقیدن ابر ها هر لحظه وحشت ما را می افزود گاهی بدرخت می افتاد ، و گاهی کدام زاغ را بال و پر می سوخت و بر طائر سیاهی غلطیده خاکسترش مدساخت ، چنین می نمود که جوشن مندان زره پوش جگر خود را نیز از آهن ساخته در گرفتن جان ها سبقت به عزرائیل می ورزند ، هر یك جان دیگری را به نهایت حرص و لعنت چشم گرفتن بود گویا که چون خود اوست که دست میازد ، تیر و شمشیر ، خنجر و نیزه ، گرز و منجنیق ، آتش و ... در آن عرصهٔ رزم ... خود را ... تیغ پاره پاره شده ... که ... اوق ... پرستاران ... را دهشت بیهوش کرده ، خیمه را ... میلرزیدند ، این غلط است که آدم بوقت خوف و بیم ... از این مسئله ... اصوات ... دران روز چرا زنده می ماند .

بلی ، باد دارم دران عمارهٔ قوم ، رقاعت مستقیم ... را دیدم ، وقتیکه هجوم آوران لشکر دشمن ما را رجعت مجبور گردانیده جانب خیمهٔ من تقرب نمودند باران بزدها باریدن گرفت ، سرهای سرفروشان به تنهٔ یکدیگر تصادم مینمود بدو دور چادره چرخ میخوردند من بهر آن منتظر عزرائیل بودم که ناگاه باد دامن گرد را چاك نموده فضا را بمن روشن ساخت ، غبار که فرو نشست ازان ابر تیره ، و گرد خیره ماهتابی درخشید ، نی گلچهرهٔ هویدا شد . »

مترجم مدیر انجمن

ملك الشعراء بهار

شاعر شهیر و نامور ایران میرزا محمد تقی خان خراسانی متخلص به بهار و ملقب بملك الشعراء از ادبای زبر دست و با اقتدار ایران و از آغاز مشروطیت تا امروز بهترین اشعار جاندار و قطعات مهیج ملی سروده است و در حقیقت یگانه نمایندهٔ سبك شعرای متقدمین و دورهٔ فصاحت فارسی بوده شهکارهای ادبی او درخشنده ترین برلیان های اکلیل شاعری ایران بشمارآمده است ، آثار ذی قیمت شاعرانه اش در روز نامه های نو بهار و مجله دانشکده که صفت تاسیس و مدیریت آن را نیز خود داشته است وسایر روز نامه ها و مجلات ایران انتشار یافته و دیوان این شاعر مشهور تاکنون بطبع نرسیده است .

نمونهٔ کلام

گل پیش رس

بماه سفندار یک سال شید — بتابید بر یاسمین سفید
نشسته هنوز از ستم دست دی — ز ابرو بر افشاند خورشید خوی
گره شد گلوگاه باد شمال — هوای دژم را نکو گشت حال
بصد رنگ سیمرغ زرین کلاه — بزد تیر در چشم اسفند ماه
گدازید برف و بتابید شید — بجوشید سبزه بجنبید بید
دو ده روز ازآن پیش کاید بهار — فریبنده خورشید شد گرم کار
بدستان خورشید و زرق سپهر — بهاری پدیدار شد خوبچهر
بزد برگك تر سر از شاخ خشك — پر از مشك شد نافك بید مشك
دو سه روز شب گشت و شب روز شد — گل پیش رس گلشن افروز شد
نگار بهار و خدیو چمن — گل یاسمین زیور انجمن
بیك ماه ازان پیش کایام اوست — بر آمد ز مغز و برون شد ز پوست
بخندید بر چهر خورشید روز — بشب خفت پیش مهٔ دل فروز
گمان برد مسکین که خورشید و ماه — بر او مهر ورزند بیگاه و گاه
ندانست کاید و رنه هنگام اوست — که بر جای می زهر در جام اوست
بناگه طبیعت بر آمد ز خواب — فرو خفت خورشید و بر شد سحاب
بغرید باد از بر کوهسار — بیفتاد تاژو و خم شد چنار
زمانه خنك طبعی آغاز کرد — طبیعت بسردی سخن ساز کرد
بیفتاد برف و بیفسرد جوی — سیه زاغ در باغ شد بذله گوی
سراسر بیفسرد و پژمرد باغ — همان پیش رس گوهر شبچراغ
شکر خند نازش بکنج لبان — بیفسرد و دشنامش اندر دهان

چنین است پاداش زود آمدن | بامید باطل فرود آمدن
من آن پیش رس غنچهٔ تازه ام | که هر جا رسیده است آوازه ام
من آن نو گل برگ جان خورده ام | بغفلت فریب جهان خورده ام
سبك راه صد ساله پیموده ام | به یکگاه رخساره بنموده ام
بخوی نگرمی روز بشگفته ام | ز دمسردی شب بخون خفته ام
ز بی آبی عرف پژمرده ام | ز سرمای عادات افسرده ام
نبوده در ایام یك روز شاد | نخندیده در باغ یك بامداد

شاعر شهیر معاصر قاری



شاعر شهیر وطن قاری عبد الله خان که در سنه ۱۲۸۸ دو از آغاز سن علوم ادبیهٔ شرقیه را از نزد آموزکاران ک وطنی آموخته و بعد از فراغ تحصیل گرانبها ترین ت عزیز عمرخود را صرف تعلیم و تدریس مکاتب و مدارس وطنی کرده است و درعین حال لذت بخش ترین فرصت ن را در اشتغال تالیف و تدوین کتب و رسایل ادبی ته ازین رو یك سلسهٔ کتب ادبی مفیدی را که تا ز تدریس آن معمول مکاتب و مدارس است تالیف نیف کرده است آخرین کتاب او تاریخ مختصر ادبیات ی شامل دورهٔ متقدمین و متوسطین و متاخرین است.

علاوه برین در تصحیح و تنقیح دواوین قلمی و نسخه‌های خطی شعرای گذشته رنجهای فراوان ل گردیده و اکثر نسخ خطی را بعد از مقابله و تنقیح بخط شیرین و زیبای خود استنتاج کرده است ان این شاعر شهیر در ۱۳۰۲ هجری شمسی در مطبع اسلامی لاهور طبع شده ولی قسمت قصاید و سات و رقعات منثور حضرتش تاکنون بطبع نرسیده وامید است که در جهات اعلیحضرت عرفان ر افغانستان در آتیهٔ قریبی طبع شود خلاصه عزت نفس ، رقت قلب ، عفت قلم و زبان ، تواضع و ار از خصایص فطرتی این ادیب عزیز وطنی بوده و زندگانی پارسایانهٔ ۷۰ ساله خود را تا ز بیك شرافت و آبرومندی تمامی بپایان برده است و در حقیقت یکی از بهترین نماینده های سبك ای متوسطین و متاخرین حصص آسیای وسطی درین کشور کهستانی میباشد زیرا سبك ملیح و ام او در غزل فصیح ترین ترجمان و بارزترین نماینده است از سبك کلیم و طالب و صائب وغیره .

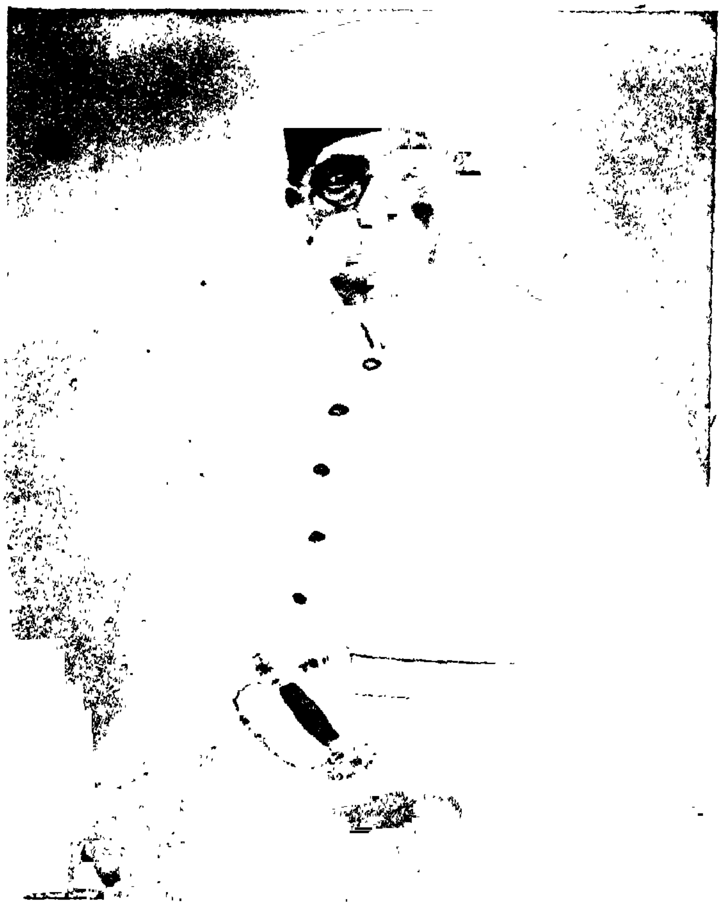
نمونهٔ کلام

غزل شاعرانه

شب که آن مه پاره طرح بزم با احباب ریخت | از صفای جلوهٔ خود رونق مهتاب ریخت
تو سیل اشك من از بسکه شب بیتاب ریخت | آنقدر خون شد دلم کز داغ زخم آب ریخت

سجده گاه چشم مست آنطاق ابرو گشته است — تا کدامین دست قدرت طرح این محراب ریخت
خواب راحت یکقلم از چشم حیرانم برید — فکر مژگان تو خارم تا برخت خواب ریخت
جلوهٔ حسن تو خیلی شسته می آید بچشم — بر سر دستت مگر خورشید انور آب ریخت
ضبط اشك بیقرار ار دست مژگان مشکلست — میشود پاشان چو از کف پارهٔ سیماب ریخت
مستی سرشار او از جام مالا مال کیست — بحر را مستانه از کف ساغر گرداب ریخت
تا کی ای نفس اینقدر گردی عرق زیر تلاش — قیمت گوهر نمیاند چو از وی آب ریخت
در هوای نو بهار خط ریحان کسی — دیده چون ابر بهاری عاقبت سیلاب ریخت

دیدم آن دور نگاه و سخت از خود رفته ام
چشم او قاری بجام ما شراب ناب ریخت



شاعر شیوا بیان افغان

شاعر شیوا بیان افغان جناب سردار عبدالرسول خان که در ۱۲ ربیع الاول ۱۲۹۶ درولایت مزار متولد ، اکنون از شعرای شهیر و نامدار وطن عزیز ماست اشعار آبدار و ملیح او حاکی از ساعت طبع و بلندی افکار او بوده مجلهٔ کابل را درین دو شماره رونق وزیبائی تامی بخشیده است .

« تازیانه عبرت »

نه چو امریک دلا درد تمنا داری   نه چو یورپ غم دوشینه وفردا داری
نه بدل جوش جنون نه سر سودا داری   نه خبر از شرر برق تجلا داری

دور ایام ز حیرت دل پرخون دارد
شرم از خلقت و صانع بیچون دارد

در چمن دبدبهٔ باد بهار آمد و رفت   موکب قیصر گل صوت هزار آمد و رفت
لاله هم داغ بدل سینه فگار آمد و رفت   گردش سال و مه ایل بهار آمد و رفت

خبر از زمزمهٔ بلبل شیدا نشدی
واقف داغ دل لالهٔ حمرا نشدی

نور خورشید بهمه در آغوش تو سوخت   دل پر آتش کدهٔ آتش خاموش تو سوخت
ناله اندر دل نی از نی گوش تو سوخت   نشهٔ می بدماغ خم پر جوش تو سوخت

خواب غفلت بنوای پرده تغافل را باخت
گردش افلاک و درجسار سوی دهر نواخت

نه ترا بهره ز خلوتگه اسرار نیاز   نه دلت طالب فیض از سوز و گداز
بندهٔ حرص و طمع مرده دل کشتهٔ آز   میرسد هر نفس از عرش بگوشت آواز

هر که در سر هوس اوج ترقی دارد
جبرئیل دل او شهپر برقی دارد

دور افلاک دلا مانع رفتار تو نیست   سیر سیاره مزاحم پی کردار تو نیست
جز عمل هیچ کسی دشمن تو یار تو نیست   غیر غفلت دگری باعث ادبار تو نیست

احولی در نظرت خجلت یکتا دارد
ذوق نظارهٔ تو شرم تماشا دارد

چشم ای مست تغافل سوی بستان نکشا   در عبرت کدهٔ دیدهٔ حیران بکشا
قفل مژگان بسوی خانهٔ ویران بکشا   بند از پای و دل و بال و پر و جان بکشا

تا به بینی ستم ایجاد تغافل چه بلاست
عشرت آباد گلستان تو پامال جفاست

مغرب از شعشعهٔ علم تو گشته پر نور   شد ز فیض تو کتب خانهٔ عالم معمور
تو به عبرت کده قرطبه بنگر از دور   تا به بینی همه آن طنطنهٔ اهل قبور

جغد ویرانهٔ غرناطه همان شهباز ست
همتی کن که در توبه هنوز هم باز ست

بیت معمر از تو قبهٔ خضرا از توست　　کوشك تاج محل قصر معلا از تست
کوه طور از تو و هم کعبهٔ عیسی از تست　　بخدا از تو بوالله به بالله از تست

همه از تست بیا چشم تغافل بکشا
گوش بر بانگ نی و غلغل قلقل بکشا

کاهلی تا بکی ای همت مردانه بیا　　باز ای ذوق، طپش در دل پروانه بیا
بگذر از شید و ریا جانب میخانه بیا　　جان بکن صدقهٔ لب بوسی پیمانه بیا

باش ای معتکف میکده سرشار وفا
شو پرستار وفا یار وفادار وفا

جرس قافلهٔ راه عدم می شنوم　　نوحهٔ خیل گرفتار الم می شنوم
خنده و گریه درین ره پی هم می شنوم　　ناله های سلف از نای قلم می شنوم

اینچنین بی خبر از شهر خموشان مگذر
غافل از شیون فریاد اسیران مگذر

طاقت را همه تن صرف فدا کاری کن　　پشت بر کاهلی و غفلت و بیکاری کن
دلبری پیشه کن و ترك دل آزاری کن　　یکنفس مهلت خود صرف به بیداری کن

پیش ازان دم که ترا در قفس گور کنند
دیدهٔ عبرتت از خاك لحد کور کنند

خانه جنگی بگذاریم بهم یار شویم　　از میٔ اخوت وحدت همه سرشار شویم
چشمها باز کنیم و همه بیدار شویم　　یعنی هفتاد دوملت همه هشیار شویم

چست بندیم کمر، بیخ تعصب بکنیم
شه رگ جهل ببریم سر نقض زنیم

متفق ازبکی و چینی و ایران باشد　　مهر هندی به دل ملت افغان باشد
حبش و ترك و عرب یکدل و یکجان باشد　　لطف حق شامل احوال مسلمان باشد

شرق انوار شود سینهٔ پروانهٔ ما
لیلی علم نهد پا به سیه خانهٔ ما

مسلما تفرقه و خانه خرابی تا کی　　فرقه بندی پی سنی و وهابی تا کی
سینه از بغض چو دکان کبابی تا کی　　چشمها دوخته چون چشم شرابی تا کی

فرقه بندی چقدر تفرقه انداز شدی
سرمه خامشی بانگ هم آواز شدی

ذوق پرواز دل پر تپ و تابم در داد　　بی پروبالی این مرغ کبابم در داد
دل فریبی تماشای سرابم در داد　　نشهٔ تشنه گی های حبابم در داد

صبر چون پنبه ز تاثیر فغانم سوزد
گرکنم ضبط فغان مسکن جانم سوزد

آخر آن اخگر دل ساغر فغفور نشد　　وای فریاد شکستن همه منظور نشد
ناله لبریز ز پیمانهٔ طنبور نشد　　دهن از نشئهٔ فریاد تو مخمور نشد
نای را نای گلو جادهٔ فریاد نشد
روح پروانه این داغ خداداد نشد

ذوق نظارهٔ شرر در دل حیران زد و رفت　　اشتیاق نگه از جنبش مژگان زد و رفت
باد مژگان تو نشتر برگ جان زد و رفت　　ناخن فاخته در سینهٔ پیران زد و رفت
تحت باران بدم تیغ تغافل خوابید
توبه از شامت اعمال تو بر خود لرزید

بقلم آقای سرور خان گویا

هاتفی جامی و شعرای متاخرین

بعد از هجوم لشکر خونخوار مغل و بعدمن طومار علم وادب بدترین دورهای فطرت و انحطاط ادبی را وسط آسیا بخود دیده نهال برومند شعر وادبش درخشك ترین صحراهای دور از آبادانی مانده است . کشور کهسانی ما بنا علی الخصوص بسائقه این قانون طبیعی وسکتهٔ ادبی سالهای دراز ورور گار کشالی این حور زمین ورشك آسمان را مضمحل گردیده است ولی چون هر طلوع را غروبی دزپی وهر غروبی را طلوعی در دنبال است بحکم همین روش روزگار بعد از دوصد چندسال ارمیدگی وانجماد دوباره این خشك سال شعر وادب یك بهار نیکو وپر دامنهٔ معطری را در برگرفته است این عهد خوش رنگ درست همان دورهٔ تموریهٔ هرات است که با یك فرجوانی و شوکت تمامی درخشیده و بتلافی آن روزگار غم واندوه یك دورهٔ آرام وپر نفاستی روی کار آورده است که صنایع نفیسهٔ آن عهد هرات عزیز ما را تا امروز قشنگ ترین صحیفه از صحایف آسیا معرفی مینماید علاوه بر ارباب صنایع و صاحبان فن یکدسته شعرای زبردست و نامداری ظهور کرده اند که چراغ مرده شاعری مشرق رابعد از دو صد سال خاموشی دوباره برافروخته و دواوینی را که از سر تا سر آنها غیر از عجز و انکسار ، درویشی و بی قیدی ، رخاوت ، و تنبلی ، انزوا وگوشه گیری دیگر نمایشی ندارد مکرر از ترکیبات شیرین لفظی ومعنوی و پرورش افکار فلسفی و مبانی شورانگیز ادبی و نکات دقیق اخلاق مملو نموده چنانچه آثار مولانا جامی و میرعلی شیر نوائی و سایر بزرگان این عهد خوبترین نمونه و صادق ترین شاهد مدعای ماست .

و از همینجاست که سبك ملیح و بلیغ متأخرین شروع شده و در تمام مراکز و اقطار ادب فارسی از آخر قرن نهم تا وسط قرن دوازدهم یعنی قریب ۳ قرن جاری مانده است ودرین سبك شعرای بزرگ و نامداری در هند و ایران و افغان از قبیل فغانی شیرازی ، اهلی شیرازی ، خواجه آصفی هروی ، میرشاهی سبزواری ، لسانی و شریف تبریزی ، یحیی لاهیجی ، محتشم کاشی ، ضمیری اصفهانی ، وحشی بافقی ، و میرزاقلی میلی ، و خواجه حسن ثنائی ، و ولی دشت بیاضی ، و صالحی ، و قاضی نورالدین اصفهانی ، و فهمی ، و حاتم کاشی ، و میرالهی قمی ، و صبری

ساوجی ، وحضوری قمی ، وروزبهان ، و هلالی همدانی ، عرفی شیرازی ، آتشی قندهاری ، هاشمی قندهاری ، فیضی دکنی ، رکنای مسیحی ، شفائی ، صائب تبریزی ، طالب آملی ، نظیری نیشاپوری ، غزالی مشهدی ، قدسی مشهدی ، ناصرعلی سرهندی ، حاذق هروی ، ناظم هروی بالاخره کوکب فروزان این دورهٔ بیدل عظیم آبادی وغالب دهلوی ظهور نموده اند که حقیقتاً گنجینهٔ ادبیات دری بعد از مغل بوجود این اختر های تابناک آسمان شعر و ادب غنای سرشار و توانگری معقولی بهم رسانده است پس یکی از ارکان بزرگ آن نهضت ادبی و درخشنده ترین ستارهٔ قرن نهم هجری در هرات (افغانستان) ما جامیست که بعد از خال بزرگوار خود مولانا عبدالرحمن جامی بهترین شاعر و بزرگترین سخنگوی قرن نهم هجری است اسمش عبدالله و مولد او قصبهٔ خرجرد که از قصبات جام است دورهٔ جوانی را در آغوش تربیه و حمایه حضرت مولانا جامی بسر برده و تحصیلات ودامهٔ خود را نیز بعد حضرتش بپایان رسانیده است و در مجلس ادبی هرات که سعی وزیر دانا و ادب پرور میرعلی شیر نوائی اساس یافته بود یکی از ارکان مهم آن انجمن بشمار آمده است و باتفاق تمام تذکره نویسان و ارباب سیر بزرگترین شاعر مثنوی سرای این دوره هاتفی جامیست چنانچه صاحب تاریخ حبیب السیر مینویسد : « در نظم مثنوی از سایر شعرای زمان گوی تفوق میربود اکثرا کتب خمسه شیخ نظامی مانند لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و هفت پیکر و سکندر نامه را تتبع و استقبال کرده بجواب هر یک آن لیلی و مجنون ، خسرو و شیرین هفت منظر و تیمور نامه بنظم آورده است » هاتفی در سلاسل مثنوی های خود زمینه های بکر دست نخورده نیافته است که در آن ایجاد و ابتکاری کرده بشد زیرا همان پنج کتاب خمسهٔ مذکور نظامی است که بعد از نظامی چندین مرتبه شعرای نامداری از قبیل امیر خسرو و معروف به دهلوی ، عرفی شیرازی ، وحشی بافقی ، مکتبی شیرازی ، ناظم هروی ، حاذق هروی ، وغیره همانها استقبال کرده اند شور انگیز ترین فصل شاعری همین مثل استقبال ها و جوابهای است که شعرا متصدی جواب یک دیگر میشوند ما در اینجا نمیخواهیم که همه را مقابله نموده و گویندهٔ بهتری را معرفی کنیم زیرا از حدست سنگین و کاریست دشوار و عجالةً از موضوع مقال ما بیرون ما فقط میخواهیم بعضی قسمت های هاتفی را در اینجا ارائه دهیم هرچند حق ابتکار ندارد ولی در صورتیکه از دیگران بهتر و قشنگ تر ساخته است بازهم خالی از عذوبت و حلاوت نخواهد بود .

در سبب بیماری لیلی میگوید .

دید آن بت سرو قد موزون — درخواب که مرده است مجنون
از غایت اضطراب آن شب — بیدار شد آن نگار در تب
زین واقعه چون گذشت چندی — شد زار و نزار مستمندی
پژمرده شدش عذار ساده — مانند گل گلاب داده
آن غبغب چون هلال تابان — تاری شده از زه گریبان
شد زانوی پای آن یگانه — موی کرهیش در میانه

حالش چو شد آنچنان مبدل شد نامهٔ مردنش مسجل
با مادر خویش گفت کای یار یک لحظه غنیمتست دیدار
عمریست که زحمتم کشیدی وز من همه رنج و تعب دیدی
وقت آمده است یار غمخوار کز گردن تو سبک کنم بار
خواهم که نبیند ای نکو زن جز سنگ لحد گرانی از من
باید نکشد کسی ز من بار من بعد مگر جنازه بردار
احوال مرا چنانکه دانی گوئی بطریق ترجمانی
بر کوی که شمع جان گداران وی چشم و چراغ عشق بازان
لیلی ز غم تو رفت در خاک پاک آمد و رفت همچنان پاک

خلاصه اگر مثنویهای او از جنبهٔ تقلید و اقتباس از نظامی و امیر خسرو مورد انتقاد است ولی اشعار آن از لحاظ ادبی محض بسیار لطیف و رویق و هیجان انگیز است هو علاوه بر اینها رقیق شاعرانه بعضی قطعات اخلاقی نیز سروده است که از حیث انسجام الفاظ و استحکام ترکیب و پرورش معانی اخلاقی انسان گمان می کند که زادهٔ عصر فصاحت پرورش یافتهٔ قرن بلاغت یعنی عهد رودکی و عنصری باشد قطعهٔ ذیل را به نهایت فصاحت سروده است .

اندرز به پسران

ای سپهر جمال را مه نو نکته چند گویمت بشنو
تا نگردد نقاب رویت موی روی رو کشیده بر سر کوی
هر که چیزی برایگان دهدت بستانی اگر چه جان دهدت
مسکن از صحبت بدان بپرهیز همچو خاشاک خشک از آتش تیز
تا رخت ساده و جمیل بود می خور گر چه سلسبیل بود
پسرانی که باده خوار شوند از می سرخ رو سیاه شوند
پسران را کند دو کار خراب هوس زینت و هوای شراب
وای بران پسر هزاران وای که بود می پرست و خود آرای
بهر زن جامه سرخ و زرد آمد این چنین جامه ننگ مرد آمد

هاتفی در تمام قسمتهای سخنوری جد و جهد خود را کرده است حتی در قسمت رجز و حماسه که بعد از فردوسی شاعری برنخواسته که درین زمینه دم زند ولی بعضی اشعار تیمور نامهٔ او رنگ شهنامه را بخود گرفته و بوی کلیات فردوسی را میدهد مثلا

ز خون دلیران و گرد سپاه زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه
سپرها فتاده همه واژگون چو کشتی که افتد بدریای خون
سر نیزه در سینه کاوش گرفت ز چشم زره خون تراوش گرفت
تبرزین بخون یلان گشته غرق چو تاج خروسان جنگی بفرق

ملك بو المعروف بسرائی ولادت خوشحال خان در سنه ۱۰۲۲ واقع شده است شهباز خان درعهد سلطنت شاه جهان از جملهٔ اکابر دولت و خان قوم خود بوده ' چون قوم ختك ازقدیم با قوم یوسف زائی و بنگش دشمنی و عناد داشتند وملك شهباز خان در سال ۱۰۰۵ به محاربهٔ یوسف زائی بقتل رسید وخوشحال خان بسن هفت سالگی به عوض پدرخود از طرف شاه جهان به منصب وجاه پدرخود نایل آمده و در زمرهٔ اکابر جهان شامل و مقرب شد زمانیکه اورنگ زیب شاه جهان را محبوس ساخت خوشحال خان نظر به محبت و اخلاصیکه بشاه جهان داشت ملازمت اورنگ زیب را ناگوار دانسته بوطن اصلی خود مراجعت کرد و در صدد اینکه اگر در استخلاص شاه جهان و احیای حکومت اورنگ زیب کاری بتواند و اورنگ زیب نظر به شخصیت و اهمیت قومی خوشحالخان مخوف بود که مبادا خان مذکور کدام تدبیر اندیشیده شاه جهان را ازقید برهاند و یا برای افاغنه کاری کند اورنگزیب ازین جهت قصد گرفتن خوشحال را تصمیم وظاهرا از راه حیله در آمده باو نوشت چون شما شخص مهم ویکی ازهوا خواهان سلطنت مغلیه بوده خواهش میکنم که درآمدن خود مضایقه نورزید عجالتاً بدربارشاهی حاضر شوید من شما را به همان چشم قدیم دیده رتبه و منزلت شما فرقی نخواهد آمد و درحین زمان بعضی ازاقارب و اشخاص قومی خوشحالخان را بوعدهٔ خانی و منصب اغزانیده تا برفتن او نزد اورنگزیب کوشش و اصرار نمایند خوشحالخان با وجود حذاقت فطری و تجارب که داشت به تحریر اورنگزیب و اصرار بعضی ازاقوام فریب خورده درسنه ۱۰۷٤ با عدهٔ قلیلی روانهٔ دهلی گردید چون پیشتر درباب حبس وگرفتن خوشحالخان تمهید وباصوبه دار پشاور امر رفته بود زمانیکه خان موصوف وارد پشاور شد صوبه دارپشاور فوراً اورا محبوس کرده خواهش نمود اگر مبلغ پنجاه هزارروپیه بمن بدهید شما را رها خواهم کرد ورنه محبوساً

شما را بدهلی میفرستم خوشحالخان خواهش او را نه پذیرفته فرستادن دهلی را قبول نمود صوبه دار پشاور خوشحالخانرا به حفاظت تمام روانهٔ دهلی کرد با اینکه قوم ختك و سائر اقوام برای محاربه وخلاصی او اجتماع ورزیده محض به اجازهٔ او میخواستند ولی بعضی از هوا خواهان اورنگزیب که ظاهرا بلباس دوستی با خوشحالخان سر از یك گریبان می کشیدند خوشحال خانرا به تسلیم وادار ساخته نگذاشتند که قوم را بتحریص و امر به محاربه بدهد لذا تن به تقدیر داده قوم را از ارادهٔ که داشتند مانع آمد در وسط ماه رمضان ۱۰۷٤ بدهلی رسید و بعد از توقف چند روز از حضور اورنگزیب احکام محبوسی او صادر شد علاوه بران که عایله و پسرانش نیز حاضر دهلی شوند ولی بعضی از متعلقین و دو پسر او سعادتخان و میربازخان بغرض پرستاری او بدهلی حاضر شده و باقی پسران او نیامدند بعد از انقضای چهارسال اورنگزیب خوشحالخانرا ازحبس رهائی داد و منصبی که در عهد شاه جهان داشت باو داده نشد و اما مشار الیه را در زمرهٔ ملتزمین خود منسلك ساخت و سپس خوشحالخان موقع بدست آورده خود را مع عیال و اطفال از دهلی کشیده بوطن اصلی خود بازآمد و در صدد مقابلهٔ اورنگزیب برآمد، تمام اقوام افغانرا برعلیهٔ او تحریص نمود و در چهار محاربه اورنگزیب را منهزم ساخت چیزیکه باعث ناکامی خوشحالخان شد فقط بر خلافی مردم بنگش یوسف زائی بود که باو عناد قدیمی داشتند وخودش گفته :

اتفاق یه پشتانهٔ کش پیدا نه شه — که نه ما به د مغل گریوان پاره کر

خوشحالخان ازحد زیاد در دیوانش اورنگزیب را هجو کرده است چنانچه می گوید فردوسی چند ابیات درهجوسلطان محمود گفته اما من اورنگزیب را بارها هجو گفته ام .

مذهب و اخلاق خوشحال خان

خوشحالخان اهل سنت و جماعت و محب علمای حقیقی و متنفر از شیخان ریا کار بود خوشحال خان صاحب سلوك ، مدبر ، با وفا ، غریب دوست و جواد کریمی بود با وجودیکه درسال مالکی بسیار مبالغ میشد اما چون تمام را بسخاوت صرف میکرد بقول خود او گاهی بروزکوات واجب نشده .
شوق شکار را نهایت زیاد داشت تا آخر عمرخود شکار میکرد و اشخاص فاضل وصاحب علم را دوست داشت و همیشه برقوم و افغانیت خود فخر میکرد چنانچه می گوید :

دا فغان به ننگ می وتړله توره .
ننګیالی د زمانی خوشحال ختك یم

با اینکه در افغانی وفارسی شاعر بود اما شعرگوئی را بد میدانست تاریخ انتقال خوشحال خان معلوم نیست ولی احیاناً یقین کرده میشود که عمراو بین ۱۰۱ـ۱۰۲ خواهد بود .

کارنامه های خوشحال خان

خوشحال خان از مشهورترین اشخاص افغان وخان زبردست تمام قوم ختك بوده دیوان خوشحال خان تماماً اجتماعی وضرب المثل های بدیعی دارد وروحیات هرقوم افغان را جدا جدا توضیح و تشریح میکنند اگرچه درعلوم و فنون مختلفه این شخص صدها کتاب تصنیف کرده است اما الحال از تصنیفات او همین دیوان که به طبع رسیده و فضل نامه و فرخنامه و ریاض الحقیقت ، دیگر ها به مشکل میسر میشود این بدیع افغان دراکثر علوم معقولات و منقولات علامهٔ دهر گذشته است علاوه ازین خان موصوف از شجاعت وجوانمردی یگانهٔ دوران خود بود .
خوشحال خان ٣٤ فرزند ذکور علاوه از دختران کثیر التعداد داشت که منجملهٔ ایشان ٣٢ فرزند او بدرجهٔ اعلی شاعر بودند . اقوال او نهایت معتبر است واکثر آن ضرب الامثال گشته واین اشعار او را لازم تذکار دیده می نویسیم .

یود بل نهٔزده کوی ددنیا دودی   چه شاگرد نشی اوستاد نشی سری
زنوفی به ئی یه دین کبنی بیدا نشی   که زبون یه اعتقاد نه شی سری
خواست دعا یه آسانی کله قبلیزی   دتقوی یه کار چه داد نشی سری
دزحمت علاجی کله طبیبان کا   حه یه آه و یه زیاد نه نشی سری
که یه عمر صد ساله شی هم لا اوم دی   چه سیاح دهر بلاد نشی سری
یه اولاد کشی اثر داصل و شی   د بد اصلو د داماد نه شی سری
که کوشش کا یه اخلاس زئی ضامن یم   که کامران یه خیل مراد نه شی سری
بهتری د خوی خصلت بو یه خوشحاله   خام طمع د یه نژاد نه شی سری

کذا

سوك چه بدذات نه علم هنر ورکا   خوی رهزن نه توره خنجر ورکار
دزان غلیم به دګرک یه سری ...   خیل نه ئی نه شی که خیل جگر ورکار

انتها

اجتماعیات

شرق وغرب

بقلم آقای غلام جیلانی
اعظمی معاون انجمن ادبی

اوایل قرن (۷) مسیحی که مغرب زمین در اثر سانحهٔ بزرگ استیلای رومیهای وحشی درچار ذلت و بد بختی بوده و تمدن رومیها بالمره پایمال حوادث بربریها شده بود ، ممالك معروفه آنجا یکی بعد دیگر استقلال و حاکمیت ملی خویش را تسلیم مهاجین و حشیه ساخته و بعضی ممالك بخود سری و طوایف الملوکی زندهگانی می نمودند .

هنگامیکه سرتاسر خاکهای مغرب را نفاق ، جهل ، ضعف اداری فرا گرفته از فضل و تمدن ، علم وحرفت ، حریت نفس ، عدل و مساوات ، امنیت مال و جان خبر و اثری دران سرزمین نبود ،

موقعیکه مظالم و استبداد مقتدرین بالخاصه حکام شرق روم و فارس بعضی ممالك مشرق را نیز بآتش بیداد و خود سری میسوخت یعنی اگرچه مشرق بقدر مغرب بدبختی نداشت ولی جبروت مقتدرین و گمراهی مذهبی از قبیل کفر و بت پرستی جهل و خرافات که از که مشرق را هم نسبت به مغرب خوش بخت تر نشان نمیداد .

اوایل همین قرن که بشریت به نهایت شکنجه جسمی و روحی گرفتار بوده بالمره سلب راحت و امنیت ازعالم شده بود درچنین موقع حضرت محمد هاشمی خاتم انبیا (ص) از خاك پاك عرب و سرزمین مستعد مشرق برای نجات بشریت قد مبارك را علم کرده بدعوت خلق و سرنگون ساختن رزم ظلم و خرافات و منکوب کردن جهل و گمراهی و نفاق قیام فرمود .

نخست از شروع همین قرن (۷) است که آفتاب اقبال و سعادت مشرقیان از سرزمین عرب طلوع کرده اشعهٔ تابناکش روانای بهره و تاریك عالم را میدرخشاند و ازین ایام به بعد ملل مشرق قدم بمرحلهٔ تمدن صحیح و حسابی گذاشته و مالك حیات با شرافت مادی و معنوی میشوند یعنی مشرق بر خلاف اعصار تمدن جسیمه و هندیها که خرافات مذهب بودائی و ضعف دیانت زردشت افغانستان مروج بود قدمی برای کنند که این تمدن از جملهٔ استعداد و وسایل مادی و قدرت معنوی تا اخیر الزمان محتاج تغیر و تبدیلی دیده نشود

درعصر مقدس این پیغمبر اعظم و هادی بزرگ بشریت قرآن عظیم الشان نازل میشود و این دستورالعمل مقدس الهی بشریت را باخوت و اتحاد ، و تحصیل علم و هنر ، حریت نفس هدایت کرده اصول اجتماع ، مشاوره در امور ، پابندی باخلاق و سایر کل وظایف مادی و معنوی را به آنها تعلیم میدهد یعنی کتاب کاملی و جامعی که در مورد اداره و انتظام امور حیات بشری و فهمیدن رموز و دقایق کون بهتر ازان در سابق چشم بشر ندیده و عقلای روزگار مات و مبهوت بلاغت و حکمت محیر العقول آن میشوند .

خدای متعال بوسیلهٔ این کتاب مقدس بشریت را مستغنی از هر مرام و هرگونه احتیاجی ساخته و مشرقیان باساس هدایات و مفاد حکمت آیات آن شروع باصلاحات و تکامل می نمایند . والحاصل از بدو دعوت حضرت رسول (ص) الی زمانهٔ خلفای بنی عباس یعنی از اوایل قرن (۷) الی قرن ۱۳ مسیحی مشرق بمنتهای عظمت و اقتدار خود رسیده حدود خاکهای طبیعی و استعماری آن از سواحل محیط اتلانتیك الی سواحل بحر محیط کبیر هندی الی بحر سفید و بعضاً حصص جنوب و غربی اروپا میرسید که این محدوده حاوی قسمت اعظم قطعهٔ افریقا و باستثنای حصهٔ از چین و سایبریه تمام آسیا بانضمام جزایر شرق الهند بوده همچنان استعمار اسلام از قرن ۱۳ و ما بعد آن در اکثریه نقاط غربی و جنوبی اروپا تجاوز می نمود ! ازان جمله پورتگال و اسپانی و بعضا سواحل شمالی بحر سفید و غربی یونان ، حتی جنوب فرانسه و اکثریه بالکانات و تمام سواحل بحر سیاه و استریا و هنگری در حیطهٔ اقتدار و تسلط مشرق درآمده .

خورشید اقبال مشرقیان در قرون مذکوره تمام اقوام نامدار جهان را تحت الشعاع گرفته و به

عظمت مشرق هر ملت معروفی تعظیم می نمود بلخ ، هرات ، غزنی افغانستان ، بغداد ، دمشق ، غرناطه از پای تختهای معظم مشرق و مهد علم و فضل و تمدن جهان بشمار میرفت . کتب خانها ، مدارس ، علوم و فنون در هر گوشه و کنار موجود اقتصادیات و تجارت با رونق بود : تمدن حالیهٔ اروپائی مشرق چه از حیث نظام مادی و چه از حیث فضل معنوی که بهتر از آن تمدنی هنوز قدم بعرصهٔ وجود نگذاشته است در خاك مشرق حکم فرما و اهالی مشرق را بعروج سعادت و اقبال رسانیده بود .

طرز ادارهٔ عمومیهٔ اسلام عبارت از یك خلافت کبری یا بعبارت دیگر مقید بقوانین قرآنی بوده و دیگر ممالك مشرق را مثل حکومات متحدهٔ امریکا با مرکز خود علاقه مند داشته و تحت تأمین میگرفت این ملل جسیمه و ممالك متعددهٔ مشرق را صرف وحدت معنوی و احکامات قرآنی با همدیگر مربوط ساخته حقوق و حدود همه افراد بصورت مساویانه محفوظ بود

در چنین عصر و موقعیکه شرق بعزت و کامرانی و امنیت تام بسر می برد در غرب جنگها و خون ریزی های مدهشی بوقوع می رسید ، مهمترین این واقعات طوایف الملوکی و تجاوز امرا و سرداران مغربی بود که بر علیهٔ همدیگر شان لشکر کشی کرده خون انسانها را می ریختند تجارت ، صنایع ، علوم در غرب آن روزه چندان رونق و رواجی نداشت بلکه پیشهٔ عمومی تربیهٔ حرب و خون ریزی بود ولی با وصف آن جنگ میکه بین مغرب به قصد استخلاص بیت المقدس عموماً متحد شده و در سنه های ٩٦ الی ١٢٧٠ به جنگ شرق آغاز نمودند ملل مشرق در سایهٔ اتحاد معنوی و انتظام اداری خویش در تحت قوماندانی شخص شجاع و بزرگی مثل جناب صلاح الدین ایوبی چندین مرا به شکست های وحشیانه داده و ناکام شان برگردانید .

وقتا که انسان بواقعات جنگ های صلیبی یعنی محاربات غرب و شرق نظر نموده مدنظر تدقیق میکند اندازهٔ ترقیات مدنی و پیشرفت های معنوی ملل مشرق را در این قرون تقدیر کرده میتوانند که یعنی نسبت بغرب بچه پایهٔ ارتقا رسیده بود چه تمام دول معروفه اروپائی در تحت ریاست شاهان خود شان در حدود شامات و استانبول و عراق جنگهای که با مشرق کرده و هزیمت یافته اند رقبهٔ آن خاك ها و تعداد نفوس مدافعین اسلامی به اندازهٔ کوچك بوده که حتی بقدر خاك و نفوس افغانستان طبیعی ما هم نمیرسید .

هرگاه ما در نظر خوانندگان وضعیات و حالات مقایسهٔ آن وقتهٔ شرق و غرب را تمثیل کنیم بهتر است برای این مطلب حالات قرن ١٢ مسیحی یعنی اوایل سال ٦٠٠ هجری ممالك اروپا را در غرب و افغانستان را در شرق بمعرض تطبیق گذاشته تفاوت زندگانی ملل معروف و مملکت عزیز خود را خاطر نشان نمائیم : ـ

اول : در قرن ١٢ انگلستان در تحت سیادت انسال جرمن های مهاجم تشکیل حکومتی کرده و بصورت مطلقیت و مظالم فوق العادهٔ آن حکومت اداره میشد ، در تمام قلمرو این مملکت

مکتب ودبستان صحیحی که بتوان درانجا کسب فضل وادب نمود موجود نبود ، باستثنای چند شهر غیر معروف و عاری از تمدن شهر و قصبات لایقی دران قلمرو پیدا نمیشد بلکه اکثریه اهالی اطراف مملکت بچادرنشینی و صید ماهی مشغول بودند . تجارت انگلستان درخارجه عبارت از خیلی امتعه محقر و پست ازقبیل پوست حیوانات وروغن ماهی وغیره بود که تجار انگلیسی آنرا درسواحل اروپا بنفع خیلی قلیلی مبادله میکردند درین قرن حدود سیاسیهٔ انگلستان منحصر بهمان جزائر برطانیا واز (۸۰) هزار کیلومتر مربع زمین تجاوز نمیکرد ، باوصف این بعضی خاك ها مثل ویلز واسکاتلند وآیرلند گاهی ازان مجزا شده وگاهی بصورت تفاوت بسر میبردند .

بریطانیای آنروزه بمشکل حریف خارجی‌ها شده میتوانست درعلم ، صنعت ، تجارت ، شوکت عسکری بمراتب عقب مانده بود ، نفوس اینخاك بهمه حال ازده الی ۱۲ ملیون تجاوز نمیکرد .

۲ : مملکت فرانسه که درانعصر دارای (دوالك وپنجاه هزار) کیلومتر مربع خاك یعنی معادل خمس افغانستان آنروزه بوده وفی الجمله دراندازهٔ تمدن خود از انگلستان آنوقته چیزی بیشتر بود ولی علم ومعارف وشوکت مدنی آن ابداً بممالك مشرقی خاصتاً افغانستان ما مقایسه نمیشد نفوس آن از ۱۵ الی ۲۰ ملیون تجاوز نمیکرد .

فرانسهٔ آنروزه گاهی مقتدر بحفظ خاك های طبیعی خود شده نتوانسته وگاهی معروض حملات جرمنی ها وگاه دوچار طوایف الملوکی ها وخود سری سرداران داخلی خود میگردید ، هرچند مختصر صنایعی دران مملکت رواج یافته بود ولی بازار تجارت آن درخارجه محدود و عاری از رونق بوده هرج ومرج های داخلی موقع باصلاحات برای آن ملت نمیداد .

۳ : مملکت اسپانیا وپورتگال که بانتمام حمیت واستقلال خود شانرا ضایع کرده ودرتحت رقیت واستملاك اسلام داخل شده بودند فقط درین مملکت آنچه آثار وبرکاتیکه ازعلم وتمدن قدم گذاشت در اثر زحمات وکفایت وکاردانی مسلمین عرب بوده وترقیات این مملکت مرهون لیاقت ومساعی جمیله مسلمین آنوقته میباشد .

٤ : مملکت جرمنی که دارای یکنیم برابر خاك فرانسه آنوقته بوده فقط ترقیات وپیشرفت آن منحصر بقوای حربی آن بود ودردیگر مبادی مدنی وعرفانی از مملکت فرانسه آنوقته بهتر اشیا رنمیرفت

۵ : مملکت روسیه : رقبهٔ خاك آنوقه این مملکت معادل جرمنی آنعصر وتقریباً بقدر ربع افغانستان آنروزه ها میشد ، مملکت سیبری هنوز مکشوف ومعلوم آندولت نبوده ترکستان وقفقاز درمهد آسایش وحمایت دول اسلامیه بسر میبرد ، خاك های پولند وممالك مجاور بالتیك طوریکه امروز ازان مملکت مجزا شده اند دران موقع هم علیحده بوده بسر خود زندگانی میکردند همچنان ازخاك های جنوبی وجنوب مغرب روسیه آنروزه مقدار زیادی درتصرف دول همجوار آن مثل پولند ، هنگری ، هستان وغیره بوده روسیهٔ آنروزه قادر باستخلاص خاك های خود شده نمیتوانست .

در روسیهٔ آنروزه ابداً از علم و تمدن آثاری نبوده مردم بوحشت مطلق حیات بسر میبردند تجارت و صنایع ابداً وجودی نداشت اهالی بمختصر مایحتاجی قناعت داشته تشکیل امرار زندگی می نمودند .

٦ : باقی دول خورد وکوچك کنونی که در مغرب زمین دارای اسم و رسم و شهرت است بعضی ضمیمهٔ دول نامدار آنروزه و بعضی درنهایت ضعف وگمنامی بسر برده از تمدن و شوکت عسکری وغیره بکلی عاری و همواره مقهور سیر وغلبه دول بزرگ مغرب بوده در صحنهٔ حیات عرض موجودیتی نمی توانستند .

٧ : دولت اتازونی یا جماهیر متحده معروفهٔ امروزه آمریکای شمالی ؛ چون دران عصر قطعهٔ بزرگ ودنیای جدید امریکا بکلی غیر معروف وکسی از موجودیت آن اطلاعی نداشت از این رو در شمار ممالك دنیا آنروزه و بشریت آنوقته بحساب نمیرفت بوصف آن هنگامیکه در اواخر قرن ١٥ میلادی آنقطعهٔ بزرگ کشف گردید معلوم شد این قطعهٔ بزرگ بوصف همه گونه دارائی بوحشت مطلق زیسته و مورخ بوستان آنجا در وحشت و لی بصاعتی بمراتب از وحشیهای افریقا بدتر اند تا رفته رفته این خاك بکلی در دست عناصر اروپائی درآمده و انسان اصلیهٔ آن از صفحهٔ هستی محو و منقرض گردید .

ولی افغانستان قرن ١٢ میلادی دارای (٩) لك میل مربع زمین وصد ملیون نفوس بود که انگلستان آنروزه برابر عشر آنهم نمیرسید .

افغانستان آنروزه دارای شهنشاهیت بزرگ وحدود مملکتش از دهلی الی خراسان موجوده و از سواحل عمان بخیوهٔ ترکستان میرسید .

افغانستان آنروزه دارای (٧) شهرهای بزرگ و پایتختهای عالی مدنی از قبیل بلخ ، هرات فیروزکوه ، بست ، غزنی ، فاریاب وچندین شهرهای موسط وکوچك مقبول دیگری بود

افغانستان آنروزه غالباً در محاربات از سه لك نفر و زیاده ازان قشون مسلح استعمال کرده است . شهرها و قصبات افغانستان آنروزه مالك هزاران مدارس علمی و مکاتب فنی بود که تنها از انجمله ٦ هزار مدرسه در شهر هرات دائر بود. تجارت امتعه و مبادلات تجارتی افغانستان بازارهای چین و تاتارستان ، هند و عراق وفارس وقفقاس را استیلا نموده حتی بقارهٔ اروپا تجاوز مینمود .

افغانستان آنروزه در صورتیکه اشخاص مشاهیر در غرب بقحطی بوجود می‌آمد در سینه کوهسار خود رجال بزرگ و نامی از قبیل غزنویها ، غوریها ، و دیگر رجال نامدار حربی و سیاسی و فلاسفر وحکما ، شعرای بزرگی از قبیل ابن سیناها مولوی ها ، سنائیها ، دقیقی ها وغیره را پرورش میداد ولی آخراً در خاتمهٔ قرن ٧ هجری تنبلی و جهل وخرافات ، ترك معارف وفنون ، نفاق و شقاق بالاخره خود خواهی و اغراض بزرگان و بیمبالاتی زمامداران مشرق و جنگ و نفاقهای داخلی ، بصورت طوایف الملوکی قدیم مغربیان در شرق شروع شده و بدن واحدهٔ اسلام و مشرق را درین گیرودارها و هنگامه ها پارچه پارچه نمود ، فساد اخلاق و انحراف از قانون مقدس قرآنی شعار

ملت شرق گردید ازین موقع یك عدهٔ مغلهای وحشی استفاده کرده و ممالك مشرق ریختند و مشرق را از پا درانداختند گرچه بدواً مقابل این سیل بنیان کن مغول قوم وملتی که باشهامت ومردانگی مقابله کرده وشدیدترین حملات وضربات آنرا به پیکر خود متحمل گردید قوم وملت افغانستان بود چه این ملت مغرور بشوکت و ترقیات خود بوده حملهٔ مغول را به نهایت جرئت و مقاومت دفاع می نمودند ولی متأسفانه مغولها برای تهدید دیگر اقوام وعناصر مشرق از بزرگترین قساوتها ومظالم و وحشیگری دربن خاك خود داری نکرده کشتند وسوختند و ویران کردند ودر آخر افغانستان بجز خرابه زاری بیش نماند .

دربن هنگامهٔ خونین وگیر و دار بزرگ که افغانستان به تنهائی مقابل حربهٔ مغول سپر شده بود مشرقیان به بیمبالاتی ولا قیدی بسر برده خون ضیدن این حصار مشرق خویش را تماشا میکردند تا دراثر این نفاق وکم مهری وحشیهای مغول جرئت پیدا کرده فرس و عرب و هند وغیره را هم از پا در آوردند .

گویا این حادثه خونین مجازاتی بود که از طرف قدرت نسبت بکفران نعمت اتحاد واتفاق ، بی اعتنائی بقانون اسلامی و مساوات و یکجهتی برای مشرقیان واقع شد . در نتیجه این بلیهٔ عظیم بجای اینکه اهالی مشرق از راه اتقا وانابت پیش آمده ودوباره بصحیهٔ علمی و اخلاق سابقه و اتحاد مذهبی خود نگاه کنند بالعکس بیکعده اوهام پرستی و عادات ردی را هم از مغولها کسب کرده و فساد اخلاق آنوقه خود افزودند از آن بعد امور مشرق بکلی تغییر کرده نه تنها برای مغول بلکه برای همه اجنبی ها موقع تسلط ودست اندازی بخاك و حسنات مشرق رسیده امروز است که تا هنوز اهالی مشرق بتلافی این صدمات بزرگ موفق شده نتوانسته اند . دربن میانه که خاك وملل مشرقی بتجربه گرانی نشسته وعوامل جهل و نفاق کرسی علم واتحاد را در مشرق اشغال میکرد مغربیان دراثر جنگهای صلیبی واستحصاراین ازثمر ترقی مشرق شروع بکار وآغاز باصلاحات داخلیه خاکهای خود شان کرده درمرور اوقات کمی موفق باصطلاحات مهمه گردیدند یعنی خودسری ها طوایف الملوکی‌ها ، اقتدار مفت خواران وارباب کلیسا را خاتمه داده عدل وقانون را درممالك خود شان ترویج و مکاتب و مدارس متعددی تاسیس نمودند تجارت ، صنعت وغیره ضروریات حیاتی شان را بلافاصله تنظیم کردند . پس ازین اصلاحات مهمه بلاد مختلفه و بحار عالم را سیرگاه تجارت و اقتصادیات خود شان قرار داده ضمناً باین وسیله به تسخیر ممالك مهمهٔ جهان و حاکمیت کرهٔ ارض نایل آمده وامروز است که کوس عظمت و اقتدار را دربن کرهٔ خاکی گرفته عظمت و ترقیات گذشته مشرق مقابل آنها از خواب بحرف مبالغه بیش نمی آید :

لهذا ما برای انتباه اولاد وطن نمونهٔ ترقیات و پیشرفت و جهانگیری همان اقوامیکه درقرن ۱۲ میلاد در بك سرزمین محدود و با یك حال ذلیلانه حیات بسر میبردند دربنجا متذکر میشویم :

اول : همان انگلیس قرن ۱۲ امروز درغرب و شرق وجنوب وشمال وآن طرف کرهٔ ارض دارای (۴۰۰۰۰۰ – ۳۶) کیلو متر مربع خاك و (۴۵۷) ملیون طبعه است .

امروز انگلستان در قسمت پنجم خشکه و بحار عالم حکمرانی داشته دارای سی شهرهای معظم و زیبای تخت های بزرگ است که تنها در شهر لندن ٧ ملیون نفوس مقابل دو ثلث نفوس تمام خاک فارس در آن زندگانی میکند

تجارت واردات انگلستان سالیانه به (٨٦٢٠١٧٤٠٠٠) پوند و صادرات آن سالیانه به (٣٨٩١٦٣٠٠٠) پوند میرسد عایدات اقتصادی حکومت برطانیه که در ظرف یکسال تولید نموده اند عبارت است از (٩٢) ملیون تن گندم سفید (٤٨) ملیون تن برنج (٨٢٧) ملیون تن پنبه (٢٥٩) ملیون تن ذغال سنگ (١٦٠) ملیون تن آهن (٣٦٠) ملیون تن پشم (٢٢٩) ملیون راس حیوانات اهلی از قبیل گوسفند، گاو، اسپ وغیره.

امروز در تمام ملت انگلیس فی صد یکنفر ٢ بی سواد موجود نمیباشد درصورتیکه در شرق فی صد پنج با سواد بودن ناممکن است.

٢ : روسیه امروزه ممالک (٢١ ـ ٣٠٠٠٠٠) کیلومتر مربع خاک در آسیا و اروپا و ١٣٧ » ملیون نفر نفوس است مخصوصا ترقیات و پیشرفت های کنونی روسیه اسباب تحیر ملتهای یوروپ گردیده است

٣ : فرانسه : فرانسه حاضره در پنج قطعه معمورهٔ جهان ممالک خاک و مستعمرات است که رقبهٔ عموم آن معادل یکصدوسی ملیون کیلومتر مربع زمین و نود و هشت ملیون نفوس است.

فرانسهٔ امروزه مهد تمدن و علوم و صنایع و یکی از جمله دول بزرگ و مقتدر جهان گفته میشود قوای هوائیهٔ این دولت در عالم ممتاز و قوهٔ حربیه اش تقریباً درجه اول و در اقتصادیت همسر دول عظیمه انگلیس و امریکا شمار میرود مقدار حبوباتیکه از قبیل جو، وگندم، جواری، این دولت سالانه عاید می نماید به (١٢٤) ملیون تن غله و مقدار (٣٧) ملیون تن ذغال سنگ و مقدار (٤٤) ملیون تن آهن میشود.

شهرهای معظم و زیبای فرانسه کنونی محل تفریح و تفرج خارجیها و مهد راحت و سرور است دارالصناعات دارالعلوم های بزرگ، عمارت خانه های عظیم، فابریکات مهمه درین شهرها دایر و تجارت امتعهٔ نفیسه فرانسه جهانی را فرا گرفته است.

٤ : جرمنی : مملکت و ملت بزرگ جرمنی گرچه در اعصار معاصر شرق مترقی گاهی بوسیله قوای حربیهٔ خود پیش رفته بود ولی اکثرا بلحاظ تفرقه و بدنظمی امور داخلی و حیات انفرادی اقوام و تعدد حکومات داخلی خود مقهور سیر حوادث شده آخرا این اقوام و ولایات مختلفه در اثر کفایت و کاردانی شخص بزرگی مثل فردریک کبیر پادشاه ترقی خواه خود دارای وحدت و یگانه گی شده و به تشکیل حکومت فعلی موفق و علوم و صنایع در آن خاک بشدت کسب پیشرفت و ترقی نمود.

ملت المان عظمت و نیروی بازوی مقتدر و توانای خود شانرا در پرتو علم و صنایع قبل از جنگ عمومی بتمامی بشریت نشان داده و پیشرفت فنی و تخنیکی این ملت فعال چه در حرب عمومی چه امروز چشم جهانیان را خیره میسازد.

دولت آلمان قبل از جنگ عمومی در قطعات مختلفهٔ جهان مثل فرانسه و انگلیس دارای مستعمرات بود ولی پس از آن جنگ مدهش طوریکه یکمقدار بزرگ تلفات مالی و جانی را این مملکت متحمل شد مستعمرات خارجی خود را هم ضایع کرده عجالتاً دولت آلمان تنها در قطعهٔ یوروپ دارای چهار لك هفتاد دو هزار کیلو میتر مربع خاك و پنجاه و نه ملیون نفر نفوس میباشد .

آلمان کنونی گرچه فعلاً از مواد طبیعی سالانه (١٤٠) ملیون تن غله و (١٠٩) ملیون تن ذوغال سنگ و (٧٠) ملیون تن آهن استخراج مینمایند ولی بعد از جنگ عمومی سرگرمی و فعالیت ، تحمل و قناعت این ملت را وقتا که انسان در راه اصلاحات امور مملکت شان سنجیده و می بیند ملت آلمان با وجود آن شکست مدهش اقتصادی و هزاران نوع خرابی و ربادئیکه در داخلهٔ خود دیده و شدایدی را که کشیده اند و امروز در سایه همت و مجاهدات خود ها دوباره حیات ملی خود شانرا باساس صنایع و اقتصادیت استوار نموده اند البته قانع میشود که در مرور چند سال قریب اگر دست حوادث این ملت را موقع بخشد پایهٔ رفعت و عظمت آلمان عنقریب بمقامات بلند تر از آلمان قبل از جنگ عمومی خواهد رسید .

٥ : اتازونی ، دولت متحدهٔ آمریکای شمالی چون این دولت و ملت بزرگ در سابق معروف به جهانیان نبوده و خارج از دنیای معلوم بود از این جهته داخل تطبیقات سابقه و حالیهٔ ما نیامده یعنی در آخر اران ذکری نمی نمودیم واقعاً طوریکه دولت متحدهٔ آمریکا در قطعه خاك جغرافیائی از دنیای ما خارج است در پیشرفت و ترقیات محیرالعقول علمی اقتصادی ، فنی و غیره پایهٔ رفعت وی از جهان مدنی بالاتر و از دنیای مسکونهٔ ما ممتاز تر است چه یکعده مردمان فاضل و جدی عناصر اروپائی در مرور سه صد سال پایهٔ رفعت آنخاك را بدرجهٔ رسانیده اند که امروز نه در مغرب زمین و نه در شرق هیچ قوی نمی تواند همسر تمدن و عظمت این ملك و ملت واقع شود .

دولت متحدهٔ آمریکهٔ شمالی دارای (٩٤) ملیون کیلومتر مربع خاك و یکصد و هژده ملیون نفر نفوس است

مقدار مواد طبیعی که سالانه بعمل می آورد بالغ است به (٨٠٠) ملیون تن مواد معدنی و (٩٨) ملیون تن پطرول (١٨١) ملیون تن ذوغال (٨٠٠) ملیون تن آهن (٣٠٠) ملیون کاغذ (٦٧١١) ملیون تن غله (١٧٢٧) ملیون راس حیوانات از قبیل گوسفند و گاو و خوك (٢٢٢٥) ملیون تن پنبه سالانه بعمل می آورد

٦ : دیگر دول و اقوام نوجت عصر ٢٠ که در حساب دول بوده و بحکومیت زندگانی میکردند امروز هر کدام دارای استقلال و تشکیلات و تمدن شده و با برومندی امرار مینمایند که هرگاه ما بدر ترقیات هر کدام آن بپردازیم مسئله بطول می انجامد .

والحاصل امروز ترقیات محیرالعقول ملل و ممالك مغرب موقع مقایسه بشرق و مشرقیان نمیگذارد و فقط همان توازن قوای حربی و اقتصادی و عرفانی دول مختلفهٔ مغرب زمین است

که با جذب و دفع های فوق العادهٔ همدیگر شان آنها را در جای خود شان راحت گذاشته و یکسره برای بلع و امحای مشرق اجازه نمیدهد.

اکنون اگر اولاد وطن ما عظمت و ترقیات گذشته خاک محبوب خود شانرا در تاریخ ملاحظه کرده و فکری از اوضاع اسف آور کنونی نمایند البته سوال خواهند کرد بچه علتی از چنان اوج عزت و سعادت بچنین حال نکبت و بدبختی افتاده ایم ؟ ولی جواب این سوال را تعمق و تدقیقات خود شان در تطبیقات حالات گذشته و امروزه با نها خواهد داد ! یعنی خواهند دانست که نفاق ، تفرقه ، عدم علاقه بوطنیت ، بی اعتنائی بقوانین قرآن و احکامات شرع ، عدم موافقت با مقررات رسمیه حکومت ، فریب دشمنان و بدخواهان ، بالاخره تسلی جهل ما را بچنین روز سیاه رسانیده و این همه بدبختی محارات آن جرم ها ایست که تا نها متعاد شده و از رهٔ معقولیت در صدد دفاع آنها نمی برائیم.

بلی دیروز مشرق و با افتخار ما در اثر مساعی و زحمات یکروز بیشتر بمدلت تهیه شده بود فردای مسعودانهٔ را اگرما طالب باشیم امروز هم سعی و غیرت و تهیه و تدارک کافی لازم مینماید یعنی هر نتیجهٔ خوشگوار فردا مقدمهٔ اعمال و زحمات امروزه خواهد بوده.

امروز بایستی اولاد مملکت ما بیادی از مفاخر و شئون گذشتهٔ خود کرده برای اعادهٔ آن شرافت غیرت و جدیت بکار برند زیرا آن تمدن و افتخار جز نتایج غیرت و زحمات و جوانمردی اسلاف ما نبود.

امروز موقع مساعد است ! اسباب و وسایل ساخته و آماده که برای ترقی و پیشرفت جهان بشریت زحمات تهیه و اختراع آنرا کشیده اند از یک طرف ؛ داشتن سرمایه های قدرتی و مساعدت خاک ما از دیگر جهت خصوصاً وجود سلطنت قوی و استقلال کنونی ملی ما بهتر ازهمه برای این مقصد کمک و تائید مارا مینماید.

هرگاه اولاد مملکت ما باوضاع وحشت و پس ماندگی ۵۰ سال قبل ملت توانای جاپان و ترقیات محیرالعقول امروزهٔ شان توجه بفرمایند البته از حالت منجمد و ملت سرومند باهوش خویش مایوس نخواهند شد.

امروز وقت آنست که ما بعلوم و صنایع و وسایل موجودهٔ عصر متوسل شده وآنرا بقصد اصلاحات خاک خویش بکار بریم خصوصاً اگر قبول این تمدن مادی دنیای حاضره در تحت مقتضیات معنوی و اخلاقیات بلند مذهبی ما بوده باشد البته تمدن آیندهٔ ما مارا نسبت باقوام متمدن کنونی زیاده تر خوش بخت میسازد چه رحم ، عواطف ، عفت نفس و غیره در قوم و ملت ما بیشتر خواهد بود واینگونه تمدن باروح دوای بوده از هرگونه آفت وذلتی مصئون خواهد ماند.

امروز ما میتوانیم در سایهٔ مساعدت حکومت کنونی و موافقت بامقتضیات عصر هر مشکلی را از پیش برده و سعادت گذشتهٔ خود را در مرور اوقات کمی عودت دهیم یعنی مخالف جریان طبیعی تمدن کنونی عالم واقع نشده وصرف آنهارا بعد تحصیل درقالب اخلاق ومعنویات بلند ملی و مذهبی

خویش ریخته و بمقصد حوایج حیاتی بکار بریم تا در مسابقه و مبارزه با حیات امروزی در عالم مغلوب نشده از خصائص زندگانی عصری بهره و ناکام نمانیم .

اکنون انتظار بهمت و جوانمردی اهالی و اولاد امروزهٔ مملکت است و هر کدام نباید منتظر کمك دیگری بوده و بطور اتکال در اجرا از این وظیفهٔ مهم ملی متردد باشند بلکه این مقصد مقدس طوری پیشرفت میتواند که همه افراد این جامعه بصورت انفرادی خود را نزد وجدان و ضمیر خود مکلف بتادیه این حقوق دانسته و برای حفظ و ترقی ملت و مملکت خویش مستقیما مساعی و اقداماتی بکار برند (انتهی)

ادبیات

صحرا

جناب مستغنی

بتنگ از خانه شد بردم دل دیوانه در صحرا — بکام دل توان زد نعرهٔ مستانه در صحرا
برقص آیم بسان گردباد از شوق آزادی — گر از من گم شود ای خضر راه خانه در صحرا
چراغان کرده در هر گوشه از داغ جنون لاله — نمیدانم نمی آید چرا پروانه در صحرا
اگر از خانه شبها در شکنجم من محوالی — پی تفریح خاطر سیر کن روزانه در صحرا
پرستش کن بیا ای گبر در کیش یقین لاله — که دارد از دل پر داغ آتشخانه در صحرا
فزود از انس منزل وحشتم یکچند می خواهم — شوم با آهوی وحشی صفت همخانه در صحرا
اگر چون غنچه از سیر گلستان تنگ میگردد — بیا بکشا دلت ای عاقل فرزانه در صحرا
بخویش از قید آب و دانه منزل را قفس کردی — همین یکقطرهٔ اشك است آب و دانه در صحرا
چو سیل از خود برد مستانه ات کیف هوای او — نباشد میکشا را حاجت میخانه در صحرا
کنون در شهر کابل کیست مانند تو مستغنی — که تا گوید غزل زین رنگ استادانه در صحرا

غزل

دلم را تا سرو کاری بآن سیمین تن افتاده است
چو سیماب اضطراب در سراپائی من افتاده است

مرا تا در کمین آن دلبر صید افگن افتاده است
ز حسرت از فن الان چشم زخمی بر من افتاده است
کجا دارد گلی چون نازنین من درین گلشن
که بلبل را هوای همنوائی با من افتاده است
اگر بلبل هزار آه و فغان در گلشن اندازی
پسند خاطر گل طرز فریاد من افتاده است
بسودایش چو فارغ نیم از زار نالیدن
دل من همنوا با فغان و شیون افتاده است

فارغ کاتب انجمن

غزل

از خامهٔ شاعر شیوا بیان غلام حضرت خان شایق

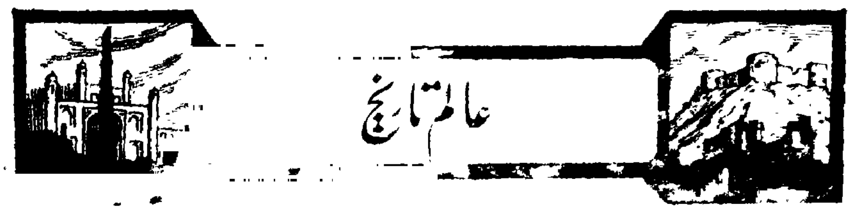
داغ عشق نوبجان هر که خریدار نبود — او به پیش من سودا زده هشیار نبود
بعد مردن هم از ان کوچه گذر خواهم کرد — تا نگوئی دل بیچاره وفادار نبود
میشود باعث بی آبی شمشیر کسی — ورنه خونریزی ما اینهمه دشوار نبود
صبحدم رفته خیابان بخیابان گشتم — همچو روی تو گلی در همه گلزار نبود
گل خود را بکف هر کس و نا کس میدید — خوب شد خانهٔ بلبل سر بازار نبود
دامن از راه کشیده است تراشکوه غیر — ورنه از کلمهٔ تاریك منت عار نبود
راهب از دیر هم امروز مرا داد جواب — گردن سبحهٔ من قابل زنار نبود
همه کس کشتن منصور تماشا میکرد — جز انصاف که هرگز سر دار نبود
کاکلت واقف احوال پریشان من است — سود درد دل ما حاجت اظهار نبود
آمد آن دم بسر بالین من آن مایهٔ ناز
که دل رفته ز خود شایق بگفتار نبود

شایق کابلی شاعر معاصر

نوابغ

فردیکه بروزگار خیزد — خیزد پس انتظار خیزد
ملت همه کار دان نماید — یك مرد چو از دیار خیزد
چون گل دمد و بهار آید — گلبانگ خوش از هزار خیزد
هر نکته تخلق خسرو عصر — اخلاق بر کار دار خیزد
شاهنشهٔ عقل هرچه گوید — اعضا بی اختیار خیزد
هر قوم که بختیار گردد — ز و مردم هوشیار خیزد
از حب دیار بر نخیزم — از خاکم اگر غبار خیزد

جناب مستغنی



افغانستان و نگاهی بتاریخ آن

افغان در هندوستان :

بقلم آقای میرغلام محمد خان غبار
عضو انجمن ادبی

(۱۱)

ما در ده مقاله تاریخچه منتشره در نمرات سال اول کابل وعده داده بودیم فصلی از تاریخ (افغان در هند) خواهیم نگاشت در نظر داشتیم برای ایفای وعده شرح مبسوطی در ینموضوع بنوشتیم ، و تا اندازهٔ از فتوح بلاد ، ترویج اسلامیت ، تشکیل حکومت ، بسط مدنیت ، نشر معارف وادبیات ، اختلاط زبان ، وسایر امور حیاتی افغان در هند سخن گوئیم . این مطلب بعلاوهٔ آنکه محتاج تسوید اوراق زیاد بود ، وقت نویسنده هم بحکم حوادث مساعد نگردید ، و خاطر تقدیم تحریر (تاریخ افغانستان) را در مجلد مستقل – چنانکه در نظر است – اهم پنداشت . معهذا برعایت آنکه آنچه گفته آمده کرده آید ، نگارش مختصری از آنموضوع در نظر گرفت . دانیم این رشته نوشته های ما از یکسلسله فهرست مفصل (حکومات افغان در هند) تقریبا متجاوز نخواهد بود ، ولی چون مجموعهٔ ازان وقایع تاریخیه افغان است که متأسفانه در کتابی واحد تالیف نگردیده ، وجستجو کننده برای فهم این قضایا مجبور است چندین مجلدات ضخیم از تواریخ ممالک هند را ورق زند ، لابد خالی از فایده نخواهد بود .

قبلا بایستی دانست تاریخ هند ازنقطه نظر تاریخ افغانستان بچندین حصه وروبهمرفته بدوحصهٔ (دور اسلام ودورهٔ ماقبل آن) میتوان منقسم شد ، وتمام این ادوار تاریخیه هندکم وبیشی با تاریخ افغانستان مربوط است چونکه وحدت نژادی درمیان بوده وآبا واجداد هندیها ازمملکت افغانستان هجرت اختیار کرده اند ، قطعات کشمیر وپنجاب مثل صفحات سند از تاریخی ترین مساکن آرین های افغانستان است ، درزبان ومذهب قدیم اشتراك باهمی دارند ، بعلاوه تاریخ سیاسی ملتین دراغلب ازمنه بهم مخلوط بوده ، ودرمرور چندین قرن قبل از حضرت مسیح وبعد ازو پادشاهان افغانستان ازقبیل باختریها ، کوشانی ها ، هیاطله ها برقطعات وسیعهٔ هند حکمرانی کرده اند ، هکذا گاهی حکومات هند ازقبیل چندرگپتا های اول (قبل ازمسیح) وکالالاها (بعدازظهور اسلام) در بعض حصص افغانستان تسلطی بهمرسانده اند ، درنتیجه این علایق تاریخی بود که افغانستان مدنیت یونانی وصنایع باختری را درهندوستان انتقال داد ، وخود نیز در تحت نفوذ دین بودا وحتی براهما داخل شد با کل حال این موضوعاتی که شمردیم عجالتة ازدایرهٔ مقالات ماخارج ، واز وظایف تاریخ مفصل افغانستان است ، پس ما ازظهور اسلام درهند ببعد سخن خواهیم گفت :

اسلامیت در اواخرقرن اول هجری درمنتها الیه حدود شرق جنوبی افغانستان یعنی صفحات ولایت سندقدم نهاد ، وژنرال عمادالدین محمد قاسم (دامادحجاج ثقفی) درعهدخلافت خلیفه معروف عرب عبدالولید ابن عبدالملك حکمران سند داهر نامی را مغلوب نموده شهرهای دیبل و ترون را فتح کرد (۹۳ هـ) محمدقاسم برای اولین بار — درتاریخ اسلام هم رود بارسند را عبور وبلدهٔ مشهورهٔ ملتان را مقر حکمرانی خویش قرار داد ، پیشرفت اسلام نیز درهمین منطقه برای چند قرنی

خاتمه یافت بعد از عمادالدین اخلاف او چندی در آن دیار حکومت داشتند ولی چون اهالی هوای آزادی درسر داشت آخراً درنتیجهٔ شورشهای پی در پی حکومت عرب را مستأصل ساخته وبقول صاحب حدیقة الاقالیم طایفهٔ موسوم به سومر یها از زمینداران آنسرزمین زمام حکومت در دست گرفت . بهر حال از وقت محمد قاسم تا قرن چهار هجری اسلامیت درصفحات پنجاب و هند نشانی نداشت .

در اوائل قرن چهار هجری دیپال نام آنکه اورا چیپال واجیپال خوانند یکی ازمقتدر ترین ملوك متعددهٔ هندوستان بوده او کشمیر تاملتان واز سرهند تا میدان پشاور حکومت داشت ، افغانها سلطهٔ وسیع اینشخص را در حدود خود وپنجاب ندیده رضامت نمنگرستند لهذا بزودی برعلیهٔ او داخل محاربات شدید واولین دسته های مجاهدین افغان درسال ٢٠٤ ه از وادی های پشاور بهجوم آغاز کرد ، دوین جهاد ملی بطوریکه صاحب خورشید جهان میگوید طوایف زیر دست علجی کمك واشتراك نمود ودرمدت پنجسال هفتاد جنگ بین افغان وجیپال وقوع یافت ، عاقبت اردو های مهاراج مغلوب وخودش محصور باعتراف استقلال افغان در صفحات پشاور تااتك گردید درین میانه افغان های سند وملتان نیز بغرض حصول استقلال علم جهادافراشتند ، ریاست این انقلاب وجهاد ملی را شیخ حمید لودی افغان اداره مینمود وشیخ حمیدیکی از زعمای کار آزموده آنولایت بوده طرح دولت مستقل افغانی را درسواحل راست رود اپندس در نظر داشت ، والحاصل درتمام مصادمات افغان وجیپال مغلوبیت قسمت دشمن گردیده درنتیجه مهاراج پنجاب حکومت مستقل افغانی را درسند وملتان (ریاست شیخ حمید) برسمیت شناخت ، واین آوانی بود که البتگین غزنوی نقشهٔ یك سلطنت وسیع را درمرکز افغانستان طرح مینمود .

سلاطین غزنی وهندوستان :

بنابقضیهٔ که مشهور است درسال ۳۵۱ هجری الپتگین نائب الحکومه خراسان از منصور بن عبدالملک پادشاه سامانی متوهم گردیده داخل غزنی شد ودرآنجا به تشکیل حکومت مستقلی پرداخت ، البتگین بعد از غلبه به عساکر شهریار سامانی متوجه فتح پنجاب شد واو اولین پادشاه افغانستان است که در دورهٔ اسلام به پنجاب رزم نموده ، سپه سالار معروف ودامادشجاع او سبکتگین چندین بار تاخته بولایت تاخته وفتح هاکرده است ، اگرچه البتگین دراین محاربات خود به فتح پنجاب کامیاب نگردید ولی راه جهاد را برای اخلاف خویش باز گذاشت ، وخودش در ۳۶۵ هجری رخت اسرای دیگر کشید . بعد از البتگین پسرش ابو اسحق پادشاه شد ومیل باطاعت شهنشاه سامانی نموده بدربار بخارا اشتافت ومنشور حکومت از امیر منصور حاصل کرد، ابواسحق عمر کوتاه داشت ودرسال ۳۶۷ ه سپه سالار سبکتگین تاج دولت برسر نهاد

امیر ناصرالدین سبکتگین پادشاهی نامی فاتح ومدنیت پرور بود ، او افغانستان را درداخله تامین نمود ، وبعد ازقبول سفارت بخارا بامداد منصور عسکر کشید ، شهنشاه سامانی تاسرخس باستقبال او شتافت وسبکتگین دوبار برفایق عاصی دربار بخارا ومعاونین او ابوعلی سمجور والی خراسان ودارای بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر دیلمی فایق آمده نیشاپور را به شهزاده محمود سپرد . سبکتگین بعد از تاج پوشی درغزنی دوبار عسکر به تسخیر پنجاب کشید وجنگهای عظیم نمود ، دراین محاربات شیخ حمید لودی پادشاه ملتان شخصاً در رکاب سبکتگین خدمات بزرگی ایفاکرد وشهزاده محمود شجاعت زاید

الوصفی از خود بروز داد. مهاراج پنجاب اجیبال بن اشتیپال درین جنگها بنام جهاد مذهبی از پادشاهان اجمیر، دهلی کالنجر، قنوج وغیره استمداد وباصد هزار سوار وپیاده دراخرین حدود ملتان باردوی افغان مقابله کرده مغلوب قطعی شد، ودرنتیجه بادادن باج وغرامات جنگ تحت الحمایه دولت افغانستان قرار گرفت. سبکتگین سواحل راست نهر سند را که حد طبیعی افغانستان بود بمملکت مسترد داشته وشعائر اسلامی را درآنجا ها ترویج نمود، وبقول محمد قاسم فرشته پشاور را مرکز عسکری ساخته دوهزار محافظ درآنجا گماشت و افغانان غلجائی را که درانصفحات منتشر بودند جز وارباب دولت وعسکر قرار داد. اما مستر ملیسون Melleson در هستری آف افغانستان میگوید: ـ مقدار ساحلوی افغان در پشاور از طرف سبکتگین ده هزار نفر بود. وعلاوه میکند: ـ سبکتگین اولین پادشاه افغانستان (دردورهٔ اسلام) است که بر افغانستان ـ خاص حکمرانی کرده است. « مطالع محترم ملتفت خواهد بود این تعیین حدود ملیسون بلحاظ جغرافیای سیاسی است ورنه دردورهٔ اسلام بعلاوهٔ سلسله مشهورهٔ سامانیان بلخ خانوادهای شاهی طاهریان هرات وصفاریان سیستانی بیشتر ازغزنویها به تشکیل دولت های افغانستانی پرداخته اند منتها حد حکومت آنها تاسواحل راست ایندس به تماماً بسط نیافته بود. علی ای حال سبکتگین هرچند در ماورای نهر بیلاب تسلط مستقیمی نداشته معهذا مؤرخین هند اورا درزمرهٔ پادشاهان عظیم الشان لاهور حساب کرده اند وفرشته اشارتی بدین معنی مینماید زیرا مهاراج لاهور درتحت حمایت شهنشاه سبکتگین امرار عمر مینمود. درعهد سبکتگین افغان ها بمسافرت واقامت خودها درپنجاب افزودند وآهسته آهسته شعار اسلامی رادرآنجا ها آشکارا ساختند.

سبکتگین در سال ۳۸۷ ه در نواح ترمذ از مربوطات بلخ راه آخرت گرفت و نام او ابدالآباد در تاریخ افغانستان باقیماند، مبادا فراموش کنیم سبکتگین وزیری داشته سخت دانشمند و فاضل که تدبیر او در تاریخ تمدن افغانستان دخیل است و اوست فضل بن احمد اسفراینی هراتی رحمه الله تعالی علیه رحمه واسعة.

سلطان معروف افغانستان محمود زابلی بعد از سبکتگین (۳۸۷ ه) عصای سلطنت در دست گرفت و نخست افغانستان طبیعی را از دریای آمو تا صفحات بلوچستان و از نهر سند تا صفحات خراسان و سیستان از تشتت ملوک الطوائفی برآورد به نوعیکه به ارشارهای غرجستان (هزارهٔ حالیه) و پادشاهان غور و به امرای جوزجان (میمنهٔ کنونی) و شاهان سیستان و غیرها اثری نگذاشت و از ابوالفتح داؤد بن نصیر بواسطهٔ شیخ حمید لودی را در منتهی الیه سرحد جنوب شرقی افغانستان نشانست یمین الدوله محمود بعد ها به توسیع حدود پرداخت و بخارا و خوارزم را با ولایات اصفهان، ری، همدان مسخر و ضمیمهٔ خاک شهنشاهی افغانستان نمود. محمود چون انجام نقشهٔ پدر در نظر داشت و تسخیر تمام هندوستان نصب العین او بود لهذا از سال ۳۹۱ ه تا ۴۱۸ ه هجری متجاوز از دوازده بار بهندوستان تاخت. محمود در یکی ازین اسفار نظامی خود از راه کشمیر و نشیب های جنوبی همالیا بقلب هندوستان حملهٔ محکمی نمود ملیسون شرحی ازین سفر عجیب محمود مدون نمود و میگوید درین مسافرت صد هزار سوار و بیست هزار پیادهٔ منتخب ملازم رکاب سلطان بود. بهر حال این غازی بزرگ و فاتح مشهور، انندپال و پسر او مهاراج پنجاب و چندین پادشاهان مشهور هندوستان را محو و مغلوب نموده، در نتیجه به تمام مملکت پنجاب، کالنجر، قنوج، (فرخ آباد) تانیسر گوالیار، متهرا، بهرواله برن (بلند شهر) و غیرها از کشمیر و نهر سند گرفته تا اوقیانوس هند قابض و

مالك شد، و شعرای افغانستان باستقبال فتوحات او شتافتند و منجمله راجع به مشهورترین فتوحات او گفتند :—

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد

محمود در حالیکه خیال تسخیر سرهند و هانسی را داشت بحکم تقدیر سر در گریبان بستی کشیده و در قصر فیروزهٔ غزنی مدفون شد (۴۲۱ هـ) محمود یکی از بزرگترین پادشاهان آسیا بوده و مؤجد تمدن مشعشع افغانستان در دورهٔ اسلام اشمار میرود.

شهاب الدوله مسعود (۴۲۱ـ۴۳۱ هـ) پس ازانکه جانشین پدر گردید خطبهٔ او در ولایت کچ و مکران (بلوچستان) خوانده شد و اوهانسی را در هندوستان فتح کرد و امیر احمد را نائب الحکومه وسپه سالار کل هندوستان مقرر داشت. در عهد سلطان مودود (۴۳۲ـ۴۴۱ هـ) راجهای هند از نفاق داخلی افغانستان استفاده و عصیان نمودند، ابن عاصی ها هانسی و تانیسر را اشغال کردند، ولی سلطان ابراهیم (۴۵۰ـ۴۹۲ هـ) دوباره مقامات از دست رفته را مسترد داشت و نعلاوه بعضی مواضع دیگری را که تا آنوقت مسخر نشده بود فتح کرد. بهرام شاه (۵۱۲ـ۵۴۴ هـ) که بعد از محمود یکی از بزرگترین پادشاهان فضیلت پرور غزنی است چندین بار بهندستان تاخت و تمام عاصیان هندی را گوشمال سختی داد، واقعاً این بهرام شاه بود که بعد از غلبهٔ سلاجقه و شکست مسعود و آنهمه تخریبات مدهشهٔ طغرل کافر نعمت و نفاق خانواده سلطنتی و تغاوتهای رعایای هندی، یکبار دیگر پایه های شهنشاهی عظیم افغانستان را در صفحات شرق و هندوستان قایم و تحکیم نمود. سقوط بهرام شاه بازوال دولت آل ناصر توام واقع شد و بعد از غلبهٔ غوریها خسرو شاه غزنوی (۵۴۴ـ۵۵۱) افغانستانرا تخلیه و لاهور را مقر

حکومت پنجاب و هند قرار داد. خسرو ملك (۵۵۱ ـ ۵۹۸) آخرین پادشاه کوچك این خاندان بود که بدست محمد غوری منقرض و محبوس و سلطنت غزنویها خاتمه ابدی یافت.

و الحاصل دورهٔ شهنشاهی غزنویان که از قرن چهار تا شش هجری طول کشید قسمت بزرگ ممالك هندوستان را مسخر، و دیانت اسلامیه را با مدنیت افغانیه درانجا ترویج نمود، غزنویها زبان ادبی افغانستان (فارسی) را بهندوستان ارمغان بردند، و صدها نفر علما و فضلا و شعرای افغانی درآنسرزمین به نشر علوم و معارف و ادبیات افغانی مشغول گردیدند، در عهد غزنویها صدها قبایل و هزارها هزار نفر افغان در تمام صفحات کشمیر و پنجاب و هندوستان منتشر و مقیم گردیده بصنعت و تجارت پرداختند، از آن بعد است که راهای جهاد و حکومت افغان در ممالك وسیعه هندوستان مفتوح و امروزه تقریباً هشتاد ملیون مسلمان هندی و چندین ملیون نفوس افغانی بیادگار شهامت ملت افغان درآنسرزمین باقیست. در دورهٔ غزنویه ممالك مفتوحه هندوستان از طرف دربار غزنی بدو نوع اداره میشد «قسمی که مستقیماً تحت اداره حکام و عمال افغانی قرار داشت مربوط به پنجاب و مرکز نائب الحکومه گی آن لاهور بود، یکنفر نائب الحکومه و یکنفر سپه سالار نظامی از غزنی تکمیل و انتخاب سایر مامورین افغانی از اختیارات آنها شمرده میشد یکباری هم هانسی در عهد شهزاده مجدود بصفت پایه تخت دوم افغانی درهند قرار گرفت قسم دیگر ولایات هند آزادی داخلی داشته در تحت ادارهٔ راجه های بومی بصفت ممالك تحت الحمایه و باجگذار دولت افغانستان اداره میگردید، این قسمت مؤخرالذکر در سیاست خارجی خود قهراً تابع اراده و پلتیك غزنی واقع و ابداً قادر بر حرکات مخالفانه نبودند.

غوریان و هندوستان:

بعد ازانکه علاءالدین حسین جهانسوز بتفصیلی که معلوم ست بنیاد سلطنت غزنویه را بر انداخت و خودش و پسرش ملک سیف الدین محمد در گذشت، غیاث الدین محمد سام (٥٥٨ـ٥٩٨) پادشاه افغانستان شد و شهاب الدین محمد معروف سپه سالار افغانستان گردید، شهاب الدین محمد بعد از تامین ملتان و فتح ولایت اوچه (در کنار نهر پنج ند) در سال ٥٧٤ به گجرات تاخت و از بهیم دیورای شکست خورد، و این هنگام اوانی است که خسرو ملک غزنوی حکومت سواحل سند و پنجاب در دست داشت، شهاب الدین در ٥٧٥ مکرراً از غزنی در ولایت پشاور (به قول فرشته نگرام یا پرشوریب فرسور) رفته شورشیان را مغلوب نمود و در ٥٧٦ عسکر به لاهور کشیده ملک شاه پسر خسرو را یرغمل گرفت، در سال ٥٧٧ بجانب دیول (مربوط سند) شتافته و تمام سواحل راست نهر سند را اشغال کرد و در سال ٥٧٨ لاهور را متصرف گردیده قلعهٔ سیالکوت را (میان آب راوی و چناب) بنا نهاد و حسین خرمیل را درآنجا حاکم گماشت در سال ٥٨٢ شهاب الدین لاهور و تمام ولایت آنرا بصورت قطعی فتح کرده به علی کرماخ سردار غوری خود تحویل داد، و خسرو ملک را با پسر و فامیلش مخصوصاً بدربار عم خود تسلیم نمود تا در یکی از قلاع منعدده هرارجات حالیه محبوس شدند.

اما محاربات مشهوره شهاب الدین فاتح در هند از سال ٥٨٧ هجری آغاز می کند و شهاب الدین در انسال بغرض تسخیر قلب هندوستان از غزنی حرکت مینماید مستر ملیسون در تاریخ افغانستان شرح ازین محارب ذکر میکند او می گوید: ــ (شهاب الدین بعد از الحاق پنجاب به دو سال به اولین حمله در ماورای دریای

ستلج مبادرت نموده و در سال ۱۱۸۹ مسیحی سوقیات عسکریهٔ او شروع شد،
شهاب الدین قبل ازانکه باین امر خطیر اقدام کند مسبوق بود درین حرب
مقابل با قوای کوچك وضعیفی نخواهد شد بلکه رتهی راج (پتهتورای) را
جای کل راجستان با اردوی که مرکب از عساکر تمام سلطنت های راجپوتانه و
دهلی است در برابر او حاضر خواهند بود و راجپوتها همانهای هستند که در
جنگها بمقابل غزنویها ثابت نموده اند که در فنون حربی و شجاعت ابداً طرف مقایسه
با عساکر جیپال وانندپال شده نمیتوانند وصاحب منصبان آنها یادگار آن افسران
کاردیده هنود است که از جنگهای محمود غازی تا حال کسب تجارب نموده و از
طرز جنگهای افغان کاملاً آگاه و مطلع هستند، علاوه شهاب الدین میدانست
سلطنت قنوج نیز قوت و عظمت سابقهٔ خودش را بدست آورده واینها رو بهمرفته
برای مقابلهٔ افغان بامنتهای رشادت حاضر استند. معهذا شهاب الدین اعتنای
نکرده و با اردوی که نسبةً اندك ولی گاهی شکستی ندیده رودبار ستلج را عبور
، مقام بتهنده واقع دربتماله را بیك هجوم دهشت ناکی استیلا کرد (فرشته گوید
شهاب الدین ضیاء الدین تولکی سردار هراتی را با عساکر ساخلو در بتهنده گذاشت)
و متعاقباً بیك حمله دیگر تانیسر را متصرف شد و سپس بغرض تسخیر دهلی
عزیمت براه کرنال نمود (مسافه بین تانیسر و کرنال ۲۲ میل است) کرنال
میدان وسیعی است بین تانیسر و کرنال در موضع تراوری (آنکه فرشته ترین
خوانده در کنار آب سرستی وفی هفت کروهی دهلی) بغتةً تلاقی افغان و هندی
واقع شد، تعداد افواج پرتهی رای راجه راجستان و گاندی رای والی دهلی
و سایر شهزادگان باجگذار پرتهی رای بالغ بر دوصد هزار نفر و سه هزار فیل
جنگی بوده و اردوی شهاب الدین در مقابل آن بسیار قلیل شمرده می شد،

بهر حال جنگ شروع شد و شهاب الدین با اعتماد بطرز جنگهای قدیم غزنویها که دایما باعساکر وفیلهای بزرگی فایق می‌آمدند با رشادت بحمله پرداخت، طرز حربهای غزنویها باینصورت بود که با دسته های متعددهٔ کوچك کوچك حمله هـای پیاپی بصفوف دشمن نموده آنها را خسته و غیر منتظم میساختند، و سپس به یك حمله عمومی بنیاد شان می افگندند، اینست که شهاب الدین همان روش را اختیار نمود ولی اردوی هنود با تجربه بوده قبلا خطوط عقب را با بهترین کمدکهای پیاده قایم کرده بودند وقرار بود در وقت حمله های مدهش وپیاپی افغان که از طرف قلب هند دفاع میشد، جناحین هندی بسرعت حرکت کرده واردوی افغان را درجناحین و عقب معاصره نمایند، وافعاً این قرار جنگی عملی شد و درحالیکه دسته جات متهاجم افغان بقلب دشمن که خط طویلی تشکیل کرده بود فشار میداد و ظواهر حالات ضعف هندیها را مدال مینمود، اردوی غور از جناحین و عقب محصور شده بودند، این شکست بطوری محکم و قطعی بود که بدون فرار چارهٔ نداشت و لابد عسکر شهاب الدین آنرا برقرار اختیار کردند، از دیگر طرف این یأس بزرگ به شهامت و خشم طبیعی قومندان شجاع افغان شهاب افزود بوعیکه شخصا اسپ خودش را مهمیز و به فیل سواری پادشاه دهلی هجوم برد و بلافاصله بنوك نیزه دندانهای او را در دهان شکست، اما گاندی رای نیز آنقدر بهادر بود که جواب نیزهٔ حریف را از پشت پیل بادم شمشیر داد و درنتیجه شهاب الدین از یك بازو زخم شد بدی برداشت و نزدیك بمرگ شد، سواران معیت شهاب الدین بلادرنگ اورا بر داشتند و شکست بدرجه مکمل بود که افواج هند تا چهل میل تعاقب کرده، بقای فوج غور درقلعهٔ بتهنده رسیده محصور شدند این محصورین درقلب خاك دشمن یکسال و سه ماه مقاومت بخرج داده عاقبت مصالحه برقرار و قلعه تسلیم شد. اما شهاب الدین

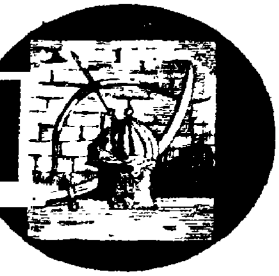
بدون بار غور با خاطر گرفته حاضر و بعد ها به غزنی حرکت و در تهیه اردو برآمد، از آن بعد هیچ تفریحی، خاطرهٔ غم انگیز ذلت این شکست را از خاطر او محو نه نمود عاقبت بعد از دو سال (١١٩١ مسیحی) دوباره بعزم گوشمال دشمن های بزرگ روان شد و بقول فرشته از راه پشاور، ملتان، لاهور بجهت دریای سرسوتی پیشرفت نمود (سرسوتی نهریست در علاقهٔ سرهند که از شعب های همالیا منبعث و در ریگزارها محو و پنهان میشود) دشمن حرکت شهاب الدین را مستحضر بود ولی قوماندانهای فاتح راجپوت باندازهٔ مغرور و متیقن بفتح نائل خود بودند که حتی مکتوباً شهاب الدین را ملامت و سرزنش نمودند شهاب الدین حیلهٔ بکار برد و جواب بطرزی نوشت که دشمن یقین کرد او بسی ضعیف و مجبور است برای ترک جنگ استجارهٔ از برادر تاجدار خود مینماید، در ینوقت اردوی هند مقابل اردوی افغانستان در موضع سرسوتی موقع گرفته بود، شهاب الدین از غرور و غفلت هندیها استفاده کرده، شبانگاه بطور ناگهانی دریا را عبور و یک شبخون هولناکی آغاز نمود، معهذا عساکر هند آنقدر زیاد بود که از یکطرف بدفع دهشت انگیز شبانه مشغول و از دیگر طرف آراستن صفوف حرب پرداختند شهاب الدین نیز ترتیبات جنگ را از سر گرفت و ایندفعه باردر نظر داشت بهمان پروگرام و نقشه قدیم بواسطه حملات محکم دسته جات سواره اردوی دشمن را پریشان کند، منتها برای جلوگیری از قصد محاصرهٔ دشمن قرار داد دسته های هجوم کننده سوار بعد از اجرای تیرباران بدشمن دوباره بخط اردو مراجعت کرده و دسته های دیگر جایش را اشغال نماید و رو بهم رفته در موقع مراجعت ضعف و گریز نشان دهند تا بدینوسیله مدافعین هند از مواقع مهمه خود قدم بیرون تر گذارند، والحاصل جنگ طرفین بهمین انداز آغاز و تا غروب آفتاب طول کشید، شهاب الدین از یکطرف

توسط حمله های پیاپی سوار خطوط دشمن را خسته ساخته وازدیگر طرف آنها را از استحکامات شان بیرون می کشید، و درعین حال نگذاشت دشمن بقصد محاصره درعقب و جناح او دست یابد، مقارن غروب آفتاب شهاب الدین بادوازده هزار سوار منتخب و تازه نفس خود بیکبار مثل سیلاب آتش بقلب دشمن سرازیر شد این حمله باندازهٔ دهشت ناک وقوی بود که قلب دشمن ازهم شکافت و هندیهار و هزار بهادر ند، جناحین هندبر مقاومت نتوانسته گریز اختیار کردند و درچند دقیقه اردوی هند بحالت پریشان و سخت ابتری درمیدان کارزار بقصد فرار میدویدند. فرشته میگوید درینحرب تعداد افواج هند بالغ بر سه صد هزار نفر بود و در نتیجه تماما شکسته، و کاندی رای والی دهلی وسایر راجایان جنگجو کشته، ورای پتهورا بالذات بسته گردید. بهرحال شهاب الدین بعد ازین فتح عظیم که چشم هندوستان را سوخت بلا فاصله قلاع و ولایات سرسه، کهرام، هانسی، سرستی، اجمیر را فتح نموده و متعاقباً بطرف دهلی عسکر کشید صاحب دهلی بدادن باج و مالیات خود را حفظ نمود. شهاب الدین ملک قطب الدین غوری را (که مشهور به ایبک و لک بخش است و مستر فریر در کتاب مشهور خود   او را از یک قبیله افغان و منسوب بخانوادهٔ لودی میدادند) بصفت نائب الحکومه کل ممالک مفتوحه هندوستان درشهر کهرام (عقب کوه هی دهلی) گذاشته و خودش ازراه کوهستان سوالک عزیمت افغانستان نمود.

شهاب الدین درسال ۵۸۹ هجری باز از افغانستان بعزم تسخیر بنارس عسکر کشیده وآنجارا فتح نمود. و متعاقباً قطب الدین شهر دهلی را مسخر و پایه تخت هندوستان افغان قرار داد. اما شهاب الدین بعد ازانکه بنارس را فتح و با افغانستان عودت نمود در سال ۵۹۲ ه مکرراً بهندوستان تاخته وبیانه را در هشتاد میلی آگره

بجهت جنوب فتح و به بهاء الدین طغرل یکی از مامورین معیت خود سپرده وخود بغزنی مراجعت نمود . درسال ٥٩٨ شهنشاه غیاث الدین راه اخرت گرفت و شهاب الدین بصفت پاشاه افغانستان و شهنشاه هندوستان رسماً به تخت سلطنت جلوس نمود، و درسال ٦٠٢ هجری درحین مسافرت ازهند در کنار نهر نیلاب از دست چند تن فدائیان طایفه گکر (ارکنار نیلاب تادامان جبال سوالك بقول فرشته بود و باش داشتند) شهید شد .

درعهد دولت شهنشاهان غور فتوحات افغان تادهلی امتداد یافت، و دیانت اسلامیه درقلب هندوستان جاگرفت ، نعلاوه بعضی طوائف پنجاب که تاآنوقت مسلمان نشده بودند نیز اسلام اختیار کردند ، درنتیجه در اکثر بلاد هند مدنیت افغانی مروج و ادبیات افغانستان منتشر گردیده ، قصور مزینه ومساجد عالیه بر پاشد بنوعیکه هنوز نمونه آن جمال و صنعت را میتوان درمینارهٔ قطب لدین درخرابه های کهنه دهلی تماشا کرد . ازین بعد است که صفحات هندوستان زمینهٔ قابل مستعدی برای دولت های افغانی و مدنیت افغانستانی گردیده و در مدت متجاوز از چهار صد سال زیاده از دوصد نفر پاشاهان افغان در نقاط مختلفه هند سلطنت نموده اند ، و دامنهٔ این دولت ها تاظهور کورکانیان و بسط قدرت آنخاندان بپایان کشیده است . مادر پایان این نوشته ها بالتدریج شرح کوچکی ازهر یك دولت های افغانی در هند نوشته و بمطالعه عموم تقدیم خواهیم نمود .



آثار عتیقه



وقایه مجلهٔ کابل مجموعه از تصاویر آثار قدیم و تاریخی وطن عزیز است برای خوبتر شناختاندن آن درینجا به تعریف هریك آن مختصراً پرداخته میشود .

الف : درقسمت فوقانی ابتدا از راست لوحه :

(۱) منظرهٔ یکقسمت از کوه بامیان قدیم وصنم عظیم معروف آن که یادگار مدنیت و صنعت متشعشع تقریباً دوهزار سال پیشتر مملکت تاریخی افغانستان است .

(۲) گنبد ظریفی که در پشت مینار قرار دارد مزار مشهوره ومنسوب بخلیفهٔ چهارم رضی الله عنه است که یکی از یادگار های معماری شش‌صد سال پیشتر افغانستان بشمار میرود .

(۳) منارهٔ مصلی هرات و یکی از منارهای متعدده ونفیسهٔ افغانستان است ویادگار شش صد سال پیشتر و از ظریفترین خاطرهای مدنیت وطن محسوب است .

(٤) یکی ازمعماری های قضازدهٔ شهر معروف بلخ و یادگار دورهٔ تمدن و صنعت قرون وسطی افغانستان است .

ب : درقسمت تحتانی ابتدا از راست لوحه :

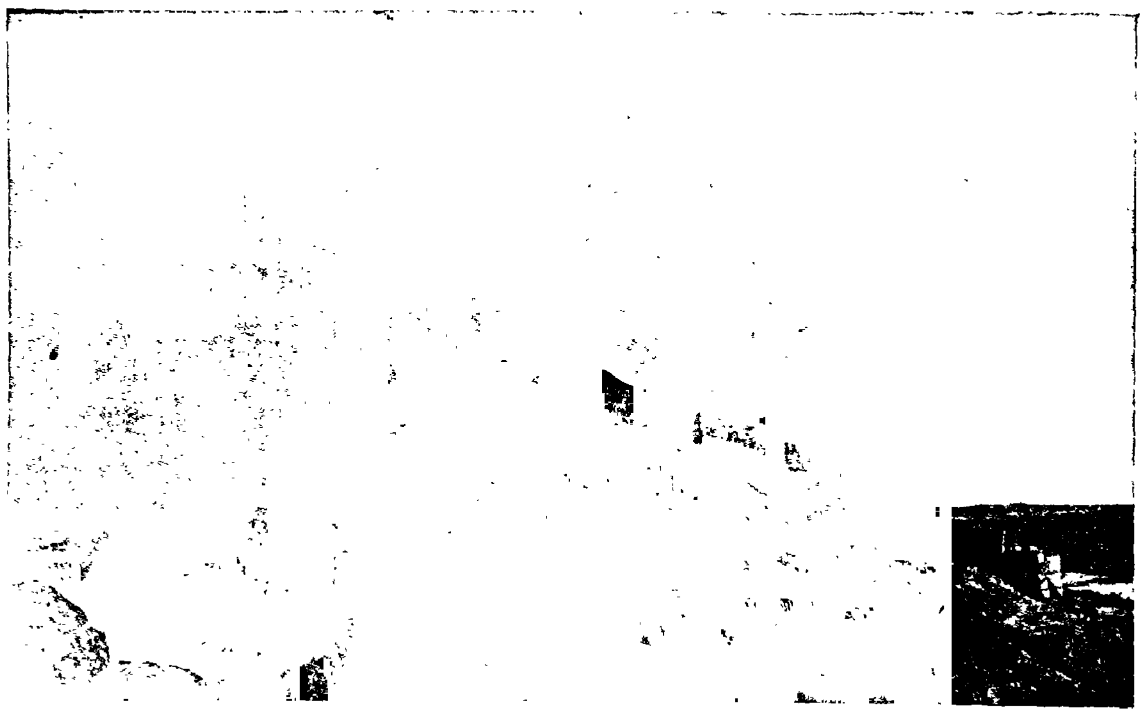
(۱) مقبرهٔ اعلیحضرت احمد شاه غازی مؤسس بزرگ سلطنت افغانستان درقرن ۱۸ مسیحی در شهر احمدشاهی قندهار.

(۲) ایوان ظریف و عجیب شهر مشهور (بست) است که بابهترین صنعت کاریهای نفیس افغانستان از هزار سال باینطرف هنوز دربرابر صرصر حوادث جهان مقاومت مینماید . ودر حوالی دریای هیرمند واقع است .

(۳) مینار یادگار حرب استقلال (۱۹۱۹) واقع درشهر کابل است

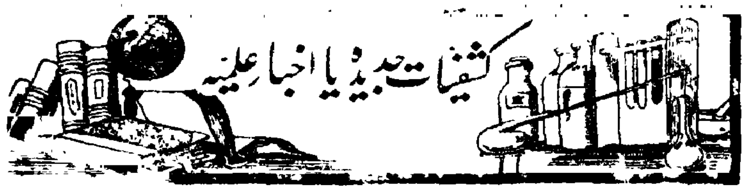
(٤) منارهٔ جسیم و نفیس در غزنی قدیم است که یادگار مدنیت حیرت آور نهصد سال پیشتر افغانستان در دورهٔ آل ناصر است .

(٥) در روی مینار استقلال و ایوان بست پل درونتهٔ لغمان است که مدنیت عصر حاضر را در افغانستان نمایندگی می نماید .



قسمت شرق بالاحصار ـ کابل





آلهٔ کشافهٔ طیاره

ریاستهای متحدهٔ امریکه آلهٔ موسوم به « کشاف طیاره » ایجاد نموده است :-

وزارت حربیهٔ دنمارك آنرا از امریکه خریداری نموده و میگویند که در تمام یوروپ این آله تازگی داشته و منحصر بفرد است .

موجد این اختراع دعوی می‌کند که این آله محل و بلندی طیاره را دریافته می‌تواند علاوتاً یك قوهٔ نور افگن بآن ملحق است وقتیکه طیاره را می‌یابد سمت پرواز طیاره را خود بخود تعقیب نموده میرود ، حاضراً دولت دنمارك آنرا تحت تجربه گرفته است . (گرافیت)

طیارهٔ فیش فیشه

اولین طیارهٔ فیش فیشه که حامل پوسته باشد در بهار امساله جو هوا را تهٔ بال خود خواهد گرفت . موجد آن یك سائینس دان آلمانی موسوم به (هرتانی لنگ) است . هرتانی لنگ برعکس انجنیرهای دیگر معکورهٔ خود را قبل از عمل و تجربه پیشبر مشتهر نکرده بود - اولا یك طیارهٔ کوچك پوسته را بغرض تجربه و نمایش تهیه کرد که طول بالهای طیاره وقتیکه در پرواز باشد بیش از ده فت و ۱۵ پا و مواد آتشین برای راندن آن بکار خواهد بود .

در بدو حرکت بالهای طیارهٔ کوچك مذکور با جسم آن پیوسته می‌باشند و بالهای آن وقتی باز میشوند که طیاره به سریعترین رفتار خود رسیده باشد . هرگاه مواد سوختنی آن خلاص شود طیاره خود بخود فرو می‌آید .

اولین کسوف (۱۹۳۲) عیسوی

کسوف اولی سال جاری که درین نزدیکها واقع شده هیچ ستاره شناسی آنرا دیده نتوانست زیرا که امسال ماهتاب نسبت باوقات کسوفهای کلی دیگر از زمین مسافت بعیدی داشت لهذا بعوض اینکه کل آفتاب را پنهان ومتواری نماید فقط مرکز آفتاب را مستور نموده روشنی آفتاب مانند حلقهٔ بدور ماهتاب مکشوف و عریان ماند .

حدوث مذکور فقط از قطعهٔ کوچك نزدیك قطب جنوبی دیده شده که از آبادی انسانی بسیاردور است - در استریلیا وقسمت جزئی مجمع الجزائر ملایا کسوف جزئی مشاهده شده بود .

اکنون منجمین انتظار مشاهدهٔ کسوف ثانوی آفتاب را دارند که بتاریخ ۳۱ اگست واقع شدنی است ـ و میگویند که کسوف کلی واقع شده و از کنیدا (و انگلیند جدید) مشاهده خواهد شد ، علاوتاً ماهتاب هم دو دفعه گرفته خواهد شد ـ چنانچه خسوف اولی به یکم حمل واقع شده و در هندوستان بنظر آمد ـ خسوف دومی به ۱۴ ستمبر واقع خواهد شد و صرف در بعضی نقاط یورپ آسیا و افریقه بنظر خواهد خورد .

(هفته وار مصور اندیا)

چرم درختی

در ملک جاپان یك اختراع عجیب بعرصهٔ شهود آمده که بعضی فضلای جاپان از پوست داخلی درخت چرمی را ساخته اند که در پایداری و نرمی از چرم حیوان پست تر نیست .

(مادرن ریویو)

مرکز برای رادیوم

شرکت مرکزی رادیوی نیویارك در وسط شهر مذکور بزودی تعمیر یك بناء مخصوصی را درنظر دارد . که مصارف عمارت مذکور با مصارف ابنیه ئیکه از برای آن منهدم میشوند ، مساوی ۲۵۰ ملیون دالر امریکائی است

وعنقریب است ۳۰۰ منزل خراب و در جای آن عمارتی برای دستگاه رادیو تعمیر میشود که مساحهٔ آن ۲ ملیون فت مربع بوده متجاوز از پنجاه هزار موظف بوظیفهٔ خود اشتغال ورزند .

(الهلال مصری)



اقتراح شعری یادعوت قلمی

انجمن ادبی چنانچه درین دورهٔ یکساله اوائل تاسیس خود ازنشر یك مجلهٔ ماهانه و برخی اقدامات دیگر عرفانی تا اندازهٔ برای تشویق اهل قلم وطن عزیز خدماتی انجام داده است، درجریانات سال دوم تصمیمات نافعتری به نسبت این موضوع اتخاذ کرده ومیخواهد ازطریق نزدیکتری وسیلهٔ ترغیب وتشویق ارباب ذوق این سرزمین واقع گردد" اینست که انجمن ادبی فتح کابل وعلل انحطاط اسلام را موضوع اقتراح وانتخاب قرار داده و بمجلات سال دوم کابل صفحاتی را برای آثار واشعار آنانیکه درین مبحث بزرگ قلم فرسائی بفرمایند تخصیص داده است برعلاوه آنکه آثارفکری وقلمی نویسندگان وشعرأ محترم دریك مجله کثیرالانتشار وطن نشر واسباب شهرت اوشان گردد درصورتیکه ازمقالات واشعار وارده هرکدامی دراطراف مطلوب معینه ومرام مجله وهیئت ممتحنه مقرون تر آید نویسنده وشاعر به سه درجه انعام که عبارت ازهزار، پنجصد و سه صدروپیه میباشد با یك یك نشان افتخاری بمدارج معینه ازطرف انجمن فایض خواهد گردید.

شرایط که برای اقتراح موضوعات معین شده قرار ذیل است.

اقتراح در مجله کابل نظم و نثر

۱ : ـ نظم : قصیده از پنجاه تا صد بیت بسبك شعرای محمودی ردیف ، بحر ، وزن

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

(فرخی سیستانی)

موضوع قصیده ، تاریخ فتح « کابل » از طرف اعلیحضرت محمد نادرشاه غازی .

۲ : ـ نثر از ده تا بیست صفحهٔ مجله

موضوع نثر ، « علل انحطاط اسلام »

۳ : ـ مدت نوشتن از تاریخ اعلان مجله تا سه ماه

٤ : ـ طرز فرستادن مقاله : مقالهٔ سر بسته و بی امضا بنام مدیر انجمن فرستاده شود و یاك پرزهٔ جداگانه که در آن اسم ونشان نویسندهٔ مقاله باشد در جوف آن گذاشته شود تا از روی آن اسم مقاله نویس تمیز داده شود .

طرز قضاوت و حکمیت

۱ : ـ تمام مقالات معهٔ پرزه های اسم نویسنده نمبر زده شده اصل پرزه ها خاص نزد مدیر محفوظ ومقالات در مجلس قرائت میشود .

۲ : ـ در مجلس امتحان اعلیحضرت شهریار همایونی وارباب علوم و فنون واعضای انجمن ادبی و وزارت معارف حاضر میباشد مقالات قرائت میشود .

۳ : ـ مقالات از روی موضوع واستدلال علمی ومنطقی و ترکیب جملات وعبارات والفاظ وزن شده باکثریت آراء اعضاء ممتحنه نمبر داده میشود .

٤ : ـ نمرهٔ (۱) مبلغ ـ ۱۰۰۰ (۲) ۵۰۰ (۳) ۳۰۰ افغانی

۵ : ـ اشخاصیکه جایزه میبرند نام آنها درمجلس خوانده ومقالات آنها بعهٔ تفصیل مسابقه وفوتوهای شان درمجلهٔ کابل نشر میشود وعلاوه برانعام نقدیك یك

نشان به درجات که مخصوص نشان ادبی میباشد نیز داده میشود .

۶ :ـ اشخاصیکه جایزه نگرفته اند اسمای شان محفوظ مانده وهیچکس بدون نویسندهٔ مقاله ومدیر انجمن آنها را نخواهد شناخت .



مطبوعات داخله

مناسب بود راجع به مطبوعات وطنی قدری دورتر رفته و سیری در تاریخ نیمقرنهٔ آنها در افغانستان نمائیم ولی تنگی فرصت حوالهٔ مطلب بآینده نمود و ما عجالةً خواستیم نظری بمطبوعات حالیهٔ مملکت انداخته اختصاراً سخنی چند نسبت بآنها گوئیم .

مجلات :

مجلهٔ ماهانهٔ صحیه ومجلهٔ پانزده روزه اقصاد مطبوعهٔ کابل که درین نزدیکی ها دورهٔ دویمین خود ها را آغاز نموده اند ، مطالعین وطنی را بسی مستفید و ممنون ساخته وضمناً درفضای مطبوعات مملکت یکی بی دیگری مثل ستار ها میدرخشند ، مجلهٔ کابل تقدم وترقی زیاد این مجله های شریفه را که بعلاوهٔ افادات عالیه در داخله مراتب علمی وادبی مملکت را درخارجه نیز تاحدی درست نمایندگی میکنند ، **خواسته وتوفیقات حسنه برای نویسندگان محترم آن محمدزمان خان ترکی ورشیدخان**

لطیفی ازدربار باری استدعا مینماید . وهکذا امید داریم مجلهٔ شریفه آئینهٔ عرفان ﴿ منطبعهٔ کابل ﴾ که دورهٔ پنجمین خود را طی مینماید روز بروز راه تکامل را بسرعت طی کرده در رونق طباعتی و تعدد موضوعات مفیده وتکثر صفحات خویش بیفزاید وبالآخره اولیت را درردیف مطبوعات وطنی احراز نماید . ماتوفیقات کارکنان محترم این مجله را از خداوند خواستاریم .

مجموعهٔ شریفهٔ ماهانهٔ اردوی افغان (منطبعهٔ کابل) که قدم بسال سوم گذاشته باقطع وحجم مناسب وتصاویر مقبولی طبع ونشر میشود این مجله دارای مضامین فنی و تربیوی عسکری است ماامیدوار هستیم مجموعهٔ شریفهٔ مذکوره عنقریب بتوجهٔ صاحب منصبان تربیه شده اردوی مملکت عزیز موقع مهم علمی وفنی وتاریخی را درصف مطبوعات افغانستان اشغال نماید، ماازخداوند ترقیات زایدالوصفی برای این یگانه مجموعهٔ عسکری که نمایندهٔ عوالم نظامی وطن محبوب است تمنا کرده وتوفیقات حسنه به نویسندهٔ محترم آن محمد اکبر خان استدعا می نمائیم .

مجلهٔ شریفهٔ ادبی هرات اولین مجلهٔ ادبی است که درولایت فضل پرور هرات قدم بعرصهٔ مطبوعات وطنی گذاشته وشمارهٔ اولین آن باداره مجلهٔ کابل رسیده است این مجلهٔ نورسیدهٔ ماهانه . . . . در صحیفهٔ باطبع تیپوگرافی ومضامین ادبی و علمی شایع مدشود ، هرچند عجالتاً حروف طبع بعضاً پریده وموضوعات محدود است ولی مایقین داریم بسرعت این مجلهٔ شریفه بتوجهات نویسندگان باعلم وفضل انجمن ادبی هرات مقام نفیسی را گرفته ویکی از بهترین مجلات مملکت بحساب خواهد رفت ، وضمناً مفاخر علمی وادبی تاریخی هرات راباطرز واسلوب خوبی تمثیل خواهد نمود . ما از حضرت احدیت ترقیات مطلوبه این

مجلهٔ شریفهٔ و توفیقات کامله کار کنان آن ادارهٔ محترمه را تمنا مینمائیم .

مجلهٔ شریفهٔ ماهانه حی علی الفلاح که مرحلهٔ دومین خود را به نویسنده گی میر غلامحمد خان طی میکند دارای مضامین نافعهٔ مذهبی است و رو به بهبود میرود امید است زودی داخل دورهٔ بارونق تری گردد ، توفیقات کامله کار کنان آن مجله شریفه مطلوب و مدعا است .

روز نامه ها .

روز نامهٔ شریفهٔ اصلاح (منطبعهٔ کابل) که سر از سال سوم خود روزانه شده و درعالم اشاعات ترقی محسوسی نموده بچهار صحیفهٔ متوسط نشر میشود . این روز نامهٔ شریفه از حیث قطع و حجم مناسب و تعدد مضامین و معلومات مختلفه خیلی موزون و زحمات و محنت کشی نگارندهٔ محترم آن قابل تقدیر است امید میشود این روز نامهٔ شریفه علاوه فضایل موجوده بزودی حاوی تمام صفات نفیسهٔ یکروز نامهٔ عصری گردیده و ازین راه مقام لایق تری احراز نماید . ما از خداوند برای نویسندهٔ محترم آن جناب مولوی برهان الدین خان کشککی توفیقات کامله درراه ایفای این وظیفهٔ مهمه و نفیسه استدعا میکنیم

روز نامهٔ هفته وار انیس (منطبعهٔ کابل) که درشانزده صحیفه منتشر شده و دورهٔ ششمین خود را می پیماید بعد از طی مراحل مختلفه انقلابات طباعتی اینك خط حرکت خودش را از سر گرفته است و ما امیدواریم عنقریب نه آنکه قیمت معنویهٔ گذشتهٔ خودش را اعاده بلکه مراتب عالیتری را احراز خواهد نمود . مجلهٔ کابل توفیقات خوبی از خدای متعال برای نویسندهٔ محترم آن مولوی محمد امین خان خوگیانی استدعا مینماید .

روز نامهٔ شریفهٔ طلوع افغان منطبعهٔ شهر قندهار .

اندکی نمیگذرد دورهٔ دهمین سال خود را بارونق خوبتر و قطع و حجم مناسبتر

بایکروح قیمتدار معنوی آغاز نموده است، طلوع افغان اولین جریدهٔ ملی است که هفته وار در چهار صحیفهٔ متوسط حسب روحیات محیط بلسان پشتو نشر میشود، طلوع افغان دارای مباحث علمی وادبی واجتماعی وتاریخی وفکاهی واخبار داخله وخارجه بوده خالی ازحشووزواید وضمناً متمایل باروح انتقادی است طلوع افغان بطوریکه معلوم میشود سعی دارد باصراحت لهجه خود را بامطالب عصری آشنا ساخته ووظائف روزنامه نویسی را با احتیاجات محیطی بسابقهٔ عصری تطبیق نماید، ما ازخدای متعال توفیقات کامله وعاجلهٔ نفیس ادبی برای جناب عبدالحی خان نویسندهٔ محترم این جریدهٔ شریفهٔ وطنی خواسته وبا صمیمیت ترقیات روزافزون ومحبوبیت آن را درعالم مطبوعات افغانستان تمنا داریم

روزنامهای شریفهٔ هفته وار اتفاق اسلام (مطبعهٔ شهر هرات) واتحاد مشرقی (مطبعهٔ شهر جلال آباد) وبیدار (مطبعهٔ مزارشریف) واتحاد (مطبعهٔ شهرخان آباد) که هریك دوره های دهم، چهاردهم، یازدهم، سوم (دورنادری) خود را طی مینماید ونسبه قدم بجادهٔ جدید تری گذاشته اند، متوان ازمطالعات آنها امیدوار شد که نویسندگان محترم روزنامه های مذکور عبدالله خان قانع، شمس الدین خان قلعتیکی، عبدالصمد خان جاهد، محمد یوسف خان، برای اصلاح وترقی روزافزون روزنامهای خود متمایل گردیده اند ویقین است زودی رونق وقیمت عصری نخود کسب خواهند نمود، ما ترقیات حسنه هریك ازین همقلمان عزیز را ازخداوند استرحام مینمائیم.

مطبوعات وارده

تاریخ قرن هجده

اخیراً کتابی باسم قرن هجدهم وانقلاب کبیر فرانسه بانجمن ادبی رسید اینرا

کتاب از تألیفات البر مالی که از نویسندگان شهیر و کلاسیك فرانسه است در طهران از طرف وزارت معارف ایران بقلم فاضل ایرانی آقای رشید یاسمی ترجمه شده است این کتاب حاوی یکسلسله وقایع و معلومات مفیدی قرن هجده را در بر گرفته است ما مطالعهٔ این کتاب مهم مفید را بعموم اهل ذوق و مخصوصاً طلاب معارف توصیه مینمائیم .

بهار افغان

سکینة الفضلا یا بهار افغانی تألیف فاضل محترم آقای عبدالحکیم خان رستاقی مطبوع هند که تازه ترین نسخهٔ آن با نجمن ادبی رسیده کتاب موصوف نتیجهٔ زحمات فکری ومستتبعات ادبی آقای فاضل موصوف است که تقریباً حاوی شرح حال واحوال یك عدهٔ فضلا وشعرای کابل را از زمان های قدیم تاریخی تا امروز واقع گردیده است انجمن ادبی زحمات آقای موصوف را بدیدهٔ تقدیر واستحسان نگریسته و ازخداوند تکثر امثال شان را خواسته وامیدواریم که تألیفات نفیس تری را ازفضلای مملکت وصاحب قلمان کشور خرد دیده وسبب انبساط قلب و انشراح خاطر ما گردد .

متفرقات

صورت راپور مختصر سال اول انجمن ادبی کابل

انجمن ادبی که اولین موسسهٔ ادبی در وطن عزیز است سال گذشته در قالب کوچکی تاسیس شد و اعضای محدود انجمن بعد از انکه به تشکیل اداری پرداخته شعبه های کوچك کوچك نشریات ، تالیفات تراجم ساختند ، آغاز بشناختنادن خود در نزد سایر موسسات ادبی دنیا نموده و تا اندازهٔ روابط قایم نمودند ، و از دیگر طرف در داخله باذوات فاضل و دانشمند وطن سلسله علایق و مخابرات را جنبانده بجلب اعضای افتخاری و توسیع انجمن ادبی اقدام نمود ، و در عین حال زمینهٔ مساعدی برای دادن کنفرانس هـای ادبی و علمی و بکار انداختن اذواق صاحب قلمان وطن تهیه نمود ، بعد ها به امور ذیل متوجه شد :

۱ ــ انجمن قبلا درصدد تهیهٔ یك کتابخانهٔ کوچك اما منتظم برامده و عجالةً توانست صورت خارجی بکتابخانهٔ خود داده کتب علمی ، تاریخی و ادبی لغت وغیره بالسنهٔ فارسی عربی ، تورکی ، انگلیسی ، فرانسه ذخیره نماید بعلاوه فهرست های مفصل کتب مطلوبه بکتابفروشی های بلاد لندن ، پاریس ، برلن ، مصر ، ایران ، هند فرستاده و یکعده تقریباً کافی خریداری نموده است که عنقریب واصل شده و کتابخانهٔ انجمن میتواند نفاست نافعی حاصل نماید ،

(هیئت انجمن ادبی کابل)





بین دو نفر نشسته از راست به چپ وزیر دربار احمد شاه خان ، اعلیحضرت امیر حجاز .
ایستاده از راست به چپ قاری عبدالله خان ، آخندزاده عبدالقیوم خان قندهاری ، مولوی سید مبشر خان طرازی ، سپه سالار افواج حجاز ، طرف دست چپ شاه حجاز ایستاده وزیر خارجه .



صف اول ایستاده بگردن شان حمایل گل در بین وزیر دربار دست راست وزیر دربار سید مبشر خان و چپ مولینا سیف الرحمن خان در وقت روانه شدن جهاز از هندوستان طرف جده

۲ ـ شعبهٔ تالیفات انجمن تالیف بعضی کتبی را که زمانهٔ حال أیجاب می نمود روی دست گرفته و منجمله کتبی که از تالیف تمام و در تحت طبع آمده اینها است :ـ

اخلاق عسکری در دو جلد مساوی (   ) صفحهٔ تالیف و تدوین آقای غلام جیلانی خان اعظمی معاون حالیهٔ انجمن ادبی که یك جلد آن مطبوع و دیگرش در تحت طبع است قرائت فارسی برای کلاسهای چهارم و پنجم ابتدائی مدارس مطابق پروگرام وزارت معارف در دو جلد مساوی (سه صد صحیفه) تالیف آقای محمد انور خان بسمل مدیر سابق انجمن و آقای سرور خان گویا عضو انجمن که یك جلد آن تمام و دیگر آن نزدیك به تمام شدن است . اما کتبی که هنوز در تحت تالیف و تحریر بوده و تمام نشده اینهاست :ـ تاریخ افغانستان نگارش آقای میر غلام محمد خان غبار عضو انجمن ادبی، تاریخ ادبیات افغانستان تذکرهٔ مشاهیر افغانستان ، تحریر آقای غلام جیلانی خان اعظمی معاون انجمن .

۳ـ از شعبهٔ تراجم انجمن ادبی کتب و رسائل ذیل از السنهٔ خارجی ترجمه و حاضر برای طبع شده است :ـ آثار عتیقهٔ بامیان تالیف مسیو گودار و مسیو هاکن فرانسوی یك جلد در ۱۱۶ صفحه ترجمهٔ آقای احمد علیخان مترجم فرانسه ، نگارش و نگارندگان تالیف استاد محمد کرد علی بزبان عربی ترجمه آقای سرور خان گویا ، جلال الدین خوارزم شاه تالیف نامق کمال بیگ تورك ترجمه شهزاده احمدعلی خان درانی مدیر انجمن ادبی از زبان اردو، خرمهرهٔ طلائی تالیف ایدگرا یلن پو امریکائی ترجمهٔ شهزاده احمد علیخان درانی از انگلیسی، شرح حال سید جمال الدین افغانی تالیف ابراهیم علاء الدین بك تورکی و هیئت علمیهٔ او ترجمهٔ آقای میر غلام محمد خان ، « نزد امان الله افغانستان » سهراب لك ، ایچ کاتراك فارسی ترجمه آقای عبد الباقی خان لطیفی سرکاتب انجمن از انکلیسی ، تاریخ مختصر سلطنت های سلام در دنیا ترجمه از هندی مع الحاقات (الحاقات بقلم آقای غبار) جلد ۲ شعرالعجم

شبلی نعمانی زبان ار دو تحت ترجمهٔ آقای سرور خان گویا است که عنقریب تمام میشود، کپتان جلی تاگور از ترجمهٔ نیاز فتحپوری تحت ترجمهٔ شهزاده احمد علیخان درانی مدیر انجمن ادبی است. تاریخ افغانستان مصنفهٔ ملسن انگلیز تحت ترجمهٔ آقای محمد حسن خان ترجمان انگلیسی انجمن است اصول نامهای اساسی افغانستان شورای ملی، رخصتی مامورین ازفارسی به پشتو بقلم آقای امین الله خان ترجمه شده است.

٤ ـ نشریات انجمن درسال اول عبارت است ازدوازده شمارهٔ مجلهٔ کابل و سه رسالهٔ هدیهٔ انجمن، و یك جلد اخلاق عسکری که به مساعی واهتمام آقای امین الله خان عضو انجمن ادبی و منتخبات بوستان به تصحیح جناب مستغنی طبع شده اند.

٥ ـ انجمن ادبی بر علاوه امور فوق و تصحیحات و تنقیدات سایر تراجم و مؤلفات خارج انجمن نیز پرداخته و کتب ذیل را بعد ازغور و مطالعه تصحیح و تنقید کرده است: تاریخ الفاروق و تاریخ شبلی نعمانی ترجمهٔ مرحومهٔ علیا جناب حرم اعلیحضرت شهید ازلسان اردو یك جلد تصحیح لفظی بقلم آقای محمد بشیر خان منشی زاده و آقای امین الله خان کتاب (تاریخچهٔ مختصر ادبی) تالیف استاد محترم جناب قاری عبدالله خان یك جلد (تصحیح آقای غبار) راهنمای فراه و چخانسور تالیف محمد یعقوب خان فراهی یك جلد (درموضوع جغرافیا و تاریخ) (تصحیح آقای غبار) جغرافیای افغانستان تالیف آقای محمد علی خان یك جلد (تصحیح آقای غبار) تاریخ موریا دراسپانیا بترجمهٔ آقای حبیب الله خان طرزی ازانگلیسی (تحت تصحیحات لفظی آقای گویا است.)

بعلاوه انجمن ادبی توسط آقای سرور خان جویا در مدت شش ماه مدیریت و نگارنده گی جریدهٔ هفته گی انیس را که بواسطهٔ مریضی آقای مدیر آن معطل بود نیز اداره کرده است.

کارکنان انجمن امید میکنند درسال دوم بتوانند در دائرهٔ اجراآت خود وسعتی داده ونتیجهٔ مساعی خود را بصورت بهترین نشان دهند ومن الله التوفیق .

معرفی لازم

آقای عبدالغفور خان رسام جوان کابلی که یکی از تعلیم یافتگان مدارس عالی المان ودارای دیپلومه درفن نفیس رسامی ومطبوعات عصری بوده ودرین تارگیها علاوه برمعلمی مکاتب صنایع نفیسه وکارهای مطبع عمومی عضویت انجمن ادبی را نیز بعهده دارگردیده اند وگاه گاهی صفحات مجله کابل بصنعت کاریهای نفیس او مزین گردیده وامید است شمولیت حاضره شان بزیبائی وجمال مجله افزوده و آثار نفیس تری را دراوراق کابل ازخود بیادگار گذارند .

تمنای دوستانه

برای رفع اشتباهی که بین من وهمنامان من واقع میشود بعد ازین مرا بنام امین الله (زمرلای) شناخته وبه همین اسم طرف مکاتبه قرار دهند .

امین الله زمرلای

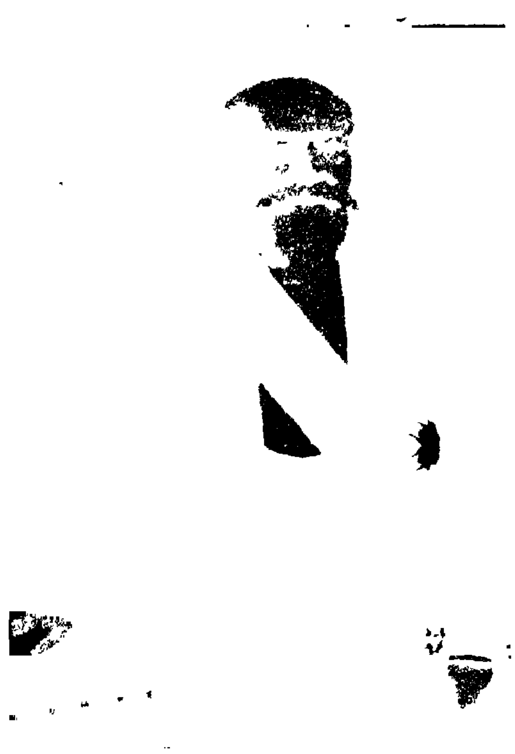
مشاهیر شعرا

درنظر داریم که درشمارهای آیندهٔ کابل مختصر شرح حال وآثار برگزیدهٔ شعرای معروف عالم را بافوتوهای منتخبهٔ شان نشر وشایع ساخته ودرضمن نمونهٔ ازادبیات عالی وشاندار ی بدست خوانندگان عزیز خود داده باشیم .

اعتذار

چون درنظر داشتیم که انتشار مجله در روزهای اول هرماه قرار بگیرد بنابران اگر تاخیری رفت مربوط بنظریهٔ فوق است وانشاء الله درآتیه به اوقات معینه که روزهای اول هرماه باشد انتشار خواهد یافت .

رئیس جمهور فرانسه مسیو دومر

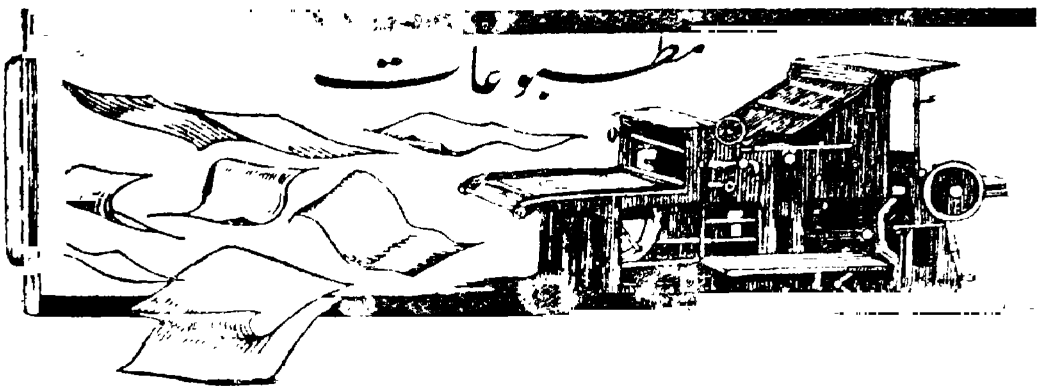


رئیس جمهور فرانسه بتاریخ ٦ می
که درنمایش سالیانهٔ کتب . درحالیکه
میخواست باطاق دوم کتابخانه داخل شود
ناگهان گلولهٔ چندی که از تفنگچهٔ
پال گورگولوف یکنفر روسی بطرف او
فیر شد زخمهای منکری برداشت رئیس
مجروح را بشفاخانه برده و دکتران
ماهری بمعالجه اش مشغول گردیدند ولی
زحمات دکترها نتایج خوبی نداده
روز ۷ می پدرود حیات گفت قاتل
دستگیر و اعدام شد جراید خارج علت
این سوء قصد را تاکنون بطور وضوح
ننوشته اند .

پول دومر شخصیت بزرگی در جامعهٔ
فرانسه داشته وفقدان او نه تنها ملت
فرانسه بل اغلب ملل وممالک دنیا را
متأسف ساخته ومختصر سوانح این رئیس
جمهور را طوریکه جراید مختلف اروپا
مینویسد ازینقرار است ،

پول دومر در ۱۸۵۷ به اوریلاک متولد

از سن چارده سالگی مشغول کار شدبدواً در یك کار خانهٔ جواهرات ملازمتی
ختیار کرده وضمناً بتحصیل علوم میکوشید تا در اثر لیاقت چندی
ر کالجی پروفیسر ریاضیات بوده و بعد ها درکالج ریما یر موتیت تبدیل
ند دومرتبه در دورهٔ حیات خود جریده نگار بوده ومتعاقبا سر منشی
اس وضع قوانین گردیده در ۱۸۸۸ جزال بولنیکر را درانتخابات هزیمت
اده ومعین مجلس اعیان گردید و در ۱۸۹۷ الی ۱۹۰۲ درهندچینی حکومت
لی را زیر اداره داشته و درمستعمرات فرانسه کارهای مهمی را انجام داده
ست در ۱۹۰۲ دوباره بمجلس وضع قوانین شامل و بالآخره رئیس مجلس شده است
ر ۱۹۱۲ رکن جزرهٔ کورسیکا بوده وعضو فعال کمیسون مالیات دانسته میشد
ر محاربهٔ عمومی علاوهٔ آنکه شخصاً خودش بنفع فرانسه خدماتی را انجام داده
چار پسر جوان او برای سیاست ملك و ملت فرانسه بخاك و خون غلطیده غرض از
رایل عنفوان تا آخرین آوان حیات مصروف خدمات وطن خویش بوده
و بهمرفته زندگانی او با ابرهام لیکن مشابهت تامه دارد زیرا ترفیع او باین
نصب رفیع نتیجه لیاقت وقابلیت ذاتی او بوده است ما هم بنوبهٔ خود از فقدان
ین مرد نامور تاریخی فرانسه اظهار تاثر کرده و هموطنان علاقه مند او را
سلیت میگوئیم .



بقلم آقای [illegible]

نظری بمطبوعات و نشریات ما

عواطف آدمیت وحوایج مدنیت درهر وقت وزمانی انسانها را به تولید یك نوع وسائلی برانگیخته و امروز جمعی از طبقات انسانی که براحت های مادی حیات علاقه مندانند وجود شانرا ممنون زحمات مخترعین میدانند که از اثرات اختراع وایجاد آنها خود را در آسایش وتمنیات شانرا در عالم مادیات تامین شده می بینند و گروهی از افراد بشر که به تصفیه اخلاق وتزکیه یا تربیه روحیات خویش دلبستگی دارند نیز رهین محنت های همان طبقهٔ علما ونویسندگان یاموجدین وفلاسفه هستند که احتیاجات مدنی را از پرتو آنها رفع شده ومدنیت های معنوی را در جامعه بشری از زحمات فکری اوشان ترزیق شده می یابند.

اگرچه برای انسانهای مدنی هردو جنبه مادی ومعنوی این موضوعات محل احتیاج شمرده شده ولی ازآنجائیکه مهمترین وساطت ارتقای مادی ومعنوی اجتماعات بشری وابسته اشاعهٔ علوم وفنون وترویج معارف است واین کار بدون طبع ونشر کتب وآثار فکر وقلم علما ونویسندگان صورت اساسی بخود نمیگیرد لهذا ازجهات بسیاری نظر باحتیاجات محیطی وحیث مسلکی میتوانیم مسایل متأخر الذکر را

بیشتر تقدیر کرده یا مورد لزوم دانسته بگوئیم :

بیداریهای روحانی و تحریکات عقلانی ما برای ابدیت مرهون عطایای نوع پرورانه آن مردمان رؤفی باید بود که با سرپنجه های رسا و دلهای شجاعی از یك قرن دو قرن باینطرف عمری خالص و دود کرده چشمی از لذاید نفسانی بستند و در صحنه های مدنیت عالم عهده دار بازی کردن رول های مطبوعات و نشریات گشته اند .

متفکرین عقیده دارند که قاطع ترین اسلحهٔ عصر کنونی سلاح علم و فن است اما به اینهم باید متیقن باشیم : بزرگترین عواملی که در جوامع واسطهٔ تعمیم و یا ذریعهٔ استعمال این اسلحه بشوند همین مطبوعات و نشریات یا آمال علاقه مندان آنها خواهد بود .

کوتاه نظرانی ممکن است این مسایل را از جزویات بشمرند چه یك نویسندهٔ فقیری را می بینند که با قلم شکسته بر پارهٔ کاغذی مدونی مختصر سطوری چند رقم میکند و یا صفحهٔ کاغذ محقری از ماشین چرك و چربی بیرون آمده شد را بی قیمتی در معرض نشریات ازین دست بآن دست نهاده میشود البته تاثرات از همه سرسری و دور از اهمیت خواهد بود ولی اهل بصیرت میدانند که نتایج این اعمال باوقات قلیلی که طراوش یافته مطبوعات و نشریاتش میگویند چه مهمی را برای ابدیت ادامه و خاتمه داده و چه روح حیات قوی و سرکش اجتماعی را در عالم معنی در زیر استیلای خویش آورده و می آورند .

اگرچه نوشتن و لوازم آن عبارت از سامان طبع و کاغذ و قلمی بیش نبوده و بظاهر حال مانند سایر ملزومات مدنی من حیث عظمت دستگاه شاید چندان محل اعتنا نباشد مگر از نقطهٔ نظر اعتبار حقیقت، تجدد امروزی اقوام با نهایت شان

وشوکت مینازد با آن تقدمی که بر اساس علم و عرفان گذاشته شده باشد و مدنیت های فعلی ملل برای حال و آینده در انظار بینندگان دنیا کسب وقار مینماید اگر یك ورق پاره و یا سنگ ریزه از آثار گذشته گان خود بتاریخ چند سال پیشتری ظاهر نمایند .

گویا علم و معرفت کنونی ما مایهٔ تعب و رنج و حاصل فکر و قلم علما و نویسندگان قدیم است و واسطهٔ توسعه یا ایصال و ابلاغ آنان برای حال و آینده یگانه وسیلهٔ بزرگ مؤسسات مطبوعات و نشریات گفته میشوند ، هستی طبع و نشر در دنیا اثر یکرشته تجربیاتیست که ذریعه بوجود آوردن وسایل و اسباب لازمهٔ آنها گردیده مانند ایجاد خط و کتابت اختراع کاغذ اکتشاف سامان طبع .

در اولین مرتبهٔ که اولاد انسان بی ذریعه گفت و شنید از دور و نزدیك مطالب و مفکورات خود را یکی بدیگر از همنوعان خود حالی کرده توانسته اند بایستی مشکور سعی و عمل آنکسانی باشند که تقریباً چند هزار سال قبل از میلاد در صدد پیدا کردن اصول خط و کتابت بر آمدند آنها چه مشقاتی را درین راه متحمل گشتند تا کج و پیچ منقوشات روی سنگ ، چوب و فلزات را که عبارت از خط میخی و براغلیف وغیره باشد به نوشتن های امروزی تبدیل حالت دادند .

بعد ازین اعمال باز چیزی که سد راه علما و نویسندگان واقع بوده همانا عدم صحایفی که بران مفکورات خود شان را در قید نگارش بیاورند و آن صحائف همین تخته های کاغذ ملون و خوش تحریریست که فعلا جانشین تخته های سنگ و پارچه های فلز و پوست حیوانات و برگ های پاپیروس است شرح اختراع این مقصد را هم طوری که بخطائیها نسبت میدهند گمان ندارم محتاج بذکر نیست فقطه به اروپا در ۱۱۹۰ میلادی اول در آلمان بعد در ایطالیا ، فرانسه ، هالیند ،

انگلیس کارخانه های کاغذ ساختند و در روسیه بنای آن از زمان پطر کبیر است یعنی این مسئله هم بنوبهٔ خود رفع کنندهٔ مشکلات مهمهٔ مطبوعات و نشریات بحساب میروند. که فعلا این صنعت بکثرت فی مابین متمدنین اشاعه یافته و ممکن است نظر بمقتضیات علمی و مدنی در آتیه بیشتر هم بشود.

با اینحال پیدایش کاغذ اگرچه بمراتب خود تا اندازهٔ زمینه را برای ترویج علم آماده ساخت ولی در آنصورت استفادهٔ زیاده تر عاید متمولین و اولاد آن اغنیا بود که کتب خطی و آثار دستی را بسختی بدست آورده و همان طبقات محدودی از انحصار و مطالعات بهره ور میشدند گویا تنها اختراع کاغذ نتوانست علوم را از انحصار بیرون آورده و بعموم مفید ثابت شود، مجبوراً علما بفکر عمیق تری افتاده و مهمترین آله و ادواتی را که وسیلهٔ تعمیم علم و عرفان گردیده قیمت کتب را نازل یا اختراع کاغذ را بیشتر بنفع عامه تقویه نماید تهیه نمودند و آنها همین ماشینهای تیپوگراف و لیتوگراف است که مخترع اولی گوتنبرگ در ۱۴۵۳ و مخترع دومی سند فلازن پیشتر ازسال ۱۸۲۴ بوده اینها هرکدام بنوبهٔ خود یکی بعد دیگری در پیشگاه بشریت خدمات بزرگی را انجام دادند کتب و جراید مرتب و منتظمی در عالم مطبوعات جلوه گر ساخته تجربیات مفیداین دو نفر مخترعین المانی، سعی و عمل علما و نویسندگان را بسهولت و سرعت تمامی یگانه واسطهٔ ترقیات روحی و معنوی نوع انسان گردانید سدسدیدی از پیش راه علما و نویسندگان برداشته شد و علوم و فنون از انحصار و خصوصیت بیرون آمد.

تیپو و لیتو هر دو بین ما باسمای مطبعه یا چهاپخانهٔ حروفی و سنگی معروف هستند مطبعه بطور یقین یك کلمهٔ عربی است و چاپخانه را بعضی مقبتس از (چاو)

دانسته مغولی یا چینی میدانند و برخی به هندی نسبت می دهند .

غرض بطور کلی گفته می‌توانیم این گونه مؤسسات در هر سر زمینی جا گزین گردیده حقیقتاً اهالی آنجا را بسوی سعادت و رستگاری سوق داده بلکه هر کجائی مقدمتر اساس گرفته و عوامل صحیحتری داشته یا خوبتر جالب تقدیر عامه واقع شده بهمان اندازه پیشتر و بیشتر ترقیات معنوی نصیب همان ملك و ملت گشته است .

این مؤسسات عرفانی که همواره بین اقوام عالم هادی نجات از جهالت و گمراهی و ضامن سعادت و بختیاری بوده اند ، دو نوع وظایفی را عهده دار بود و بدو شعب مهمهٔ عرفانی و مدنی اختصاص اعمالی داشته اند : یکی قسمتهای کتب و رسائل علمی فنی و تاریخی و غیره مضمونهای مصنفه و مولفه انطباعیه است که مستقلاً در یکوقتی نوشته و بطبع رسیده وسایل بزرگی برای آموزگاری در مدارس و کتب خانه ها می باشند ، دیگری همین جرائد و روزنامه جاتیست که مسائل سیاسی اخباری غیره اجتماعیات را در اوقات معینه ماهانه نیم ماه هفته وار روزانه فی مابین هر ملت و حکومتی بمناسبات مقتضیات محیطی بنام نشریات موقوته با اسمای گوناگون مقالاتی رقم شده و در معرض انتشار گذاشته می شود .

بهر حال این تفاوتها بعدتر روشن تر خواهد شد رو بسر اصل موضوع که مبدأ قسمتهای اولی یعنی کتب قلمی و مطبوعات مستقل از تاریخیست که انسانها قدرت خط و کتاب یافته و باوایل انکشافات مطابع بر خورده اند مخصوصاً در قرن ۱۵ میلادی تمایل علما نظر باحتیاج عامی بتدوین یا طبع و نشر کتب دیده شده ولی شروع قسمت ثانی اوقات پسانتری است که مطابع نسبتاً ترقی یافته و ملل دنیا احتیاجات سیاسی و اجتماعی خود را احساس کرده اند واشاعه یا ترویج

افکار خواسته است از نهضت های اجتماعی ملل اعانت نماید باین معنی جرائد جز در قرن ۱۹ دیده نشد چنانچه دائرة المعارف عربی می نویسد مثلیکه پیش از قرن ۱۷ هم اصولاتی بین قدما مروج بوده ولو شبیهه جرائد عصری رنگ و رونق نداشتند ازانجمله رومانیا هر وقتیکه نشر خبر مهمی را خیال می داشتند توسل به صحیفهٔ مسما به (ایکتادیورنا) می جستند و آنها را بدیوار چسپانیده یا بمقامات طوایف می فرستادند تا مردم ازآنها مطلع شده یا در گردا گرد مردم نشسته آنرا می خواندند بدینموال تا قرن هفده بوده و دران تاریخ در بندقیه یکی از شهرهای ایطالیا بنام (عزت) نشرات شروع گردیده در هالیند و فرانسه بنام (اخبار) و در لندن بنام (میرکور) همچنان درسائر نقاط عالم هم بعد یك دیگر مرور اشاعه یافته .

الحاصل درین ازمنه که تاریخ مبادی نشریات ملل و ممالك دیگر را نشان می دهد ما وقتی قضایای افغانستان را دران ورق بزنیم متاسفانه اوراق خونین و سطور مغشوشی در برابر چشم ما صفحات وطن را یك صحنه جنگ و جدال و زمینهٔ کشمکش های خارجی و داخلی نشان می دهد که یعنی اگر آثاری هم بوده یا مال معرکه های رزم آوران گشته تنها اوراق مطبوعی که از وجود مطبوعات و نشریات قدیمی وطن بما اطلاع می دهد آثار دورهٔ دومی زمامداری اعلیحضرت امیر شیرعلیخان مرحوم بوده که از (۱۲۸۵) هجری قمری) شروع شده و نسبتاً آرامش افغانستان برای چند سالی زمامدار آن عصر مجال داده است تا برای نظم و نسق امور اداری مملکت و وسائل عرفانی یا تنویر افکار ملی مساعی جمیله بکار برده شود اززمرهٔ مطبوعات و نشریات آن دوره که ازچندی ازاثر کنجکاویهای بسیار بدست نگارنده آمده یکی وعظ نامه ایست که مشتمل بر وقایع

جنگ عثمانی و روس ترجمه از جریدهٔ «تیمزلندن» بوده باضافه شش و نیم صفحه مقدمه که از طرف مرتب آن نوشته شده مجموعاً در ۹۰ صفحه میباشد این اثر بترتیب قاضی عبدالقادر خان بتاریخ شنبه ۲ شعبان ۱۲۹٤ هجری در مطبعهٔ شمس النهار بطبع رسیده علاوه آنکه ازین اوراق وجود مطبعهٔ شمس النهار و تاریخ کار آن در وطن مکشوف میگردد مقدمهٔ وعظ نامه از مطالب دیگری بنسبت نشریات نیز اشعار میدارد مثلا پس از یك سلسلهٔ تمجیداتی که از اعلیحضرت امیر شیر علیخان مینماید ضمناً متذکر میشود که این امیر معارف خواه تجویز فرموده اند که باید واقعات مهمه داخله و خارجه را بامواعیظ سودمند وغیره مطالب نافعه دینی و دنیائی را همیشه هر ماه یا بهر هفته برعایای صادقهٔ شان آگاهی داده باشیم.

این مسایل هم تااندازهٔ مارا بمقصد اصلی رهنمونی میکنند که دران آوان مطابع ونشریات رواج خوبی داشته کتاب دویم آن که بکمك یکی از دوستان از کتابخانهٔ مرحوم امیر محمد خان سپه سالار بدست آمده عبارت است از اصول وقواعد عسکری که مانند قانون نامه های عسکری موجوده در ۷۹ صفحه بتقسیم دوفن و هر فنی دارای فصل های متعدد بانقشه ها و صور مختلفه که بقواعد عسکری مربوط است وتمام کلمات انگلیسی که در مشق نظامی ویا بعوض اسم رتبه های عسکری یاد میشده همه را به افغانی ترجمه کرده اند این کتاب هم دراوایل خود هشت صفحه و کسری فارسی بطور علاوه الحاقیه دارد که درعنوانش اینجملات مرقوم است : « وعظ که بطور مقدمهٔ الحاق وی بهمراه کتاب قواعد ضرور است که عندالاتمام قواعد ، افسر کلان بطور وعظ بهمراه سپاهیان وافسران موجوده میدان بیان نماید » دراخیر کتاب متاسفانه بعوض آنکه

ماه و سال طبع را هم معین کنند تنها بهمان اشارهٔ که به انجام او امر امیر شیرعلیخان نسبت بطبع کتاب نموده قناعت ورزیده و این جمله را هم بر آن افزوده که در مطبعهٔ مصطفاوی دار السلطنهٔ کابل باهتمام میرزا محمد صادق خان جلیهٔ طبع پوشید.

مقصد تا جائیکه بشهود رسیده دو مطبعهٔ سنگی در آن اوقات موجود بوده بنام (شمس النهار) و (مصطفاوی) که این هردو بتقریب ۶۰ سال بیشتر گویا وارد افغانستان گردید و اما قسمیکه شهرت اطباعیهٔ آن دوره شنیده میشود ممکن است از دو مطبعهٔ بیشتر هم بوده باشد چه بر علاوه نشریات مواقع و اطلاعات اخبار طور که بعضی از دانشمندان هموطن میگویند کتب دیگری هم از قبیل اصولات نظامی و علمی و دینی و کاغذ های صکوکات و وثیق و تکت های پستی طبع میگردید، شهاب ثاقب که بر ردوهابیون نوشته شده و در آن یکقسمت خود امیر شیر علیخان هم سرحی نگاشته یکی از مطبوعات آندوره بوده ذخیرة الملوک و خلاصه آن دوباره طبع شده و فتاوای بزهه هم درآنوقت بطبع رسیده همچنان کتب متعددی است ولی چسود که فعلا هیچ آثاری از آنها باقی نمانده تنها تکت پستی که درانوقت مروج بوده با یازده قسم از همین مطابع خارج میشده.

(بقیه دارد)

تشکر از مطبع

مطبعهٔ عمومی کابل که در اثر مجاهدات رئیس هوشمند آن یك عدهٔ کارکنان ماهری را گرد آورده و روز بروز در تکمیل لوازم قشنگ طباعتی آن پرداخته میرود ، لذا گفته میتوانیم از جهات ظاهری و معنوی مفهوم یك مؤسسهٔ زیبای عرفانی این عصر را بعلاقه مندان مطبوعات نشان میدهد :

چه هر وقت و زمانی در زینت های انطباعیه نشریات وطن اثرات تازه تری را جلوه گر ساخته و میسازد .

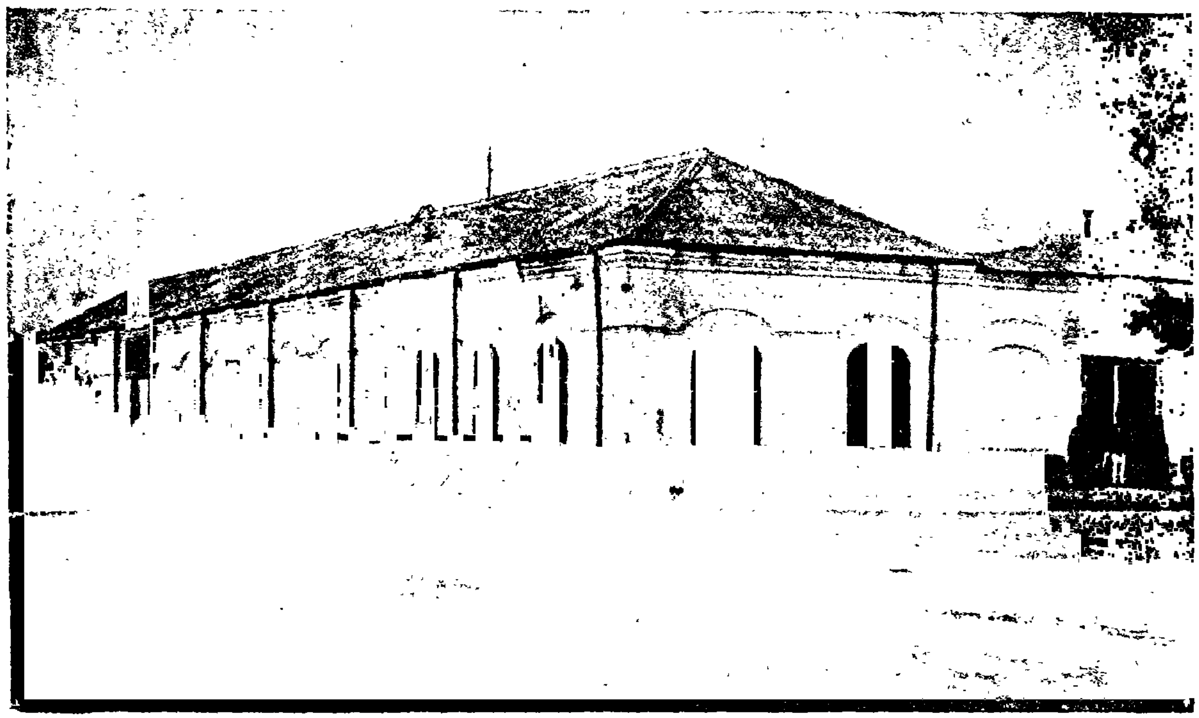
مخصوصاً درین روز ها که باز بمقدار کافی حروفات سربی با تزئینات و نقشه جات آن از آلمان وارد کرده و علاوه ماشین های رنگکاری طبع وآفسیت موجوده . ماشین های دیگری نیز بخارج سفارش داده وباین نزدیکیها انتظار ورود آنرا می برند از قرار معلوم گویا در نظر دارند یك تغیرات و ترقیات بزرگی در مطبوعات داخلی بدهند ، انصافاً ازهمه زیاده تر بمجلهٔ ما حقوق ثابت کرده اند چنانچه این شمارهٔ اول سال دوم مجلهٔ کابل که بتازه ترین حروفات وکلیشه های آن زیورطبع پوشیده خودش بهترین دلیلی است که ترقی و پیشرفتهای این مطبعه را درانظار مبصرین باثبات رساند .

ما فقط بنام قدرشناسی اززحمات آقای صوفی عبدالحمید خان رئیس وآقایان سیدمحمدایشان خان معاون وسیدمحمدداؤد خان خطاط ورسام وآقای نوری افندی مدیر زنکوگرافی وسائر همقطاران آنها که درامور طباعت وکلیشه سازی ماذوق

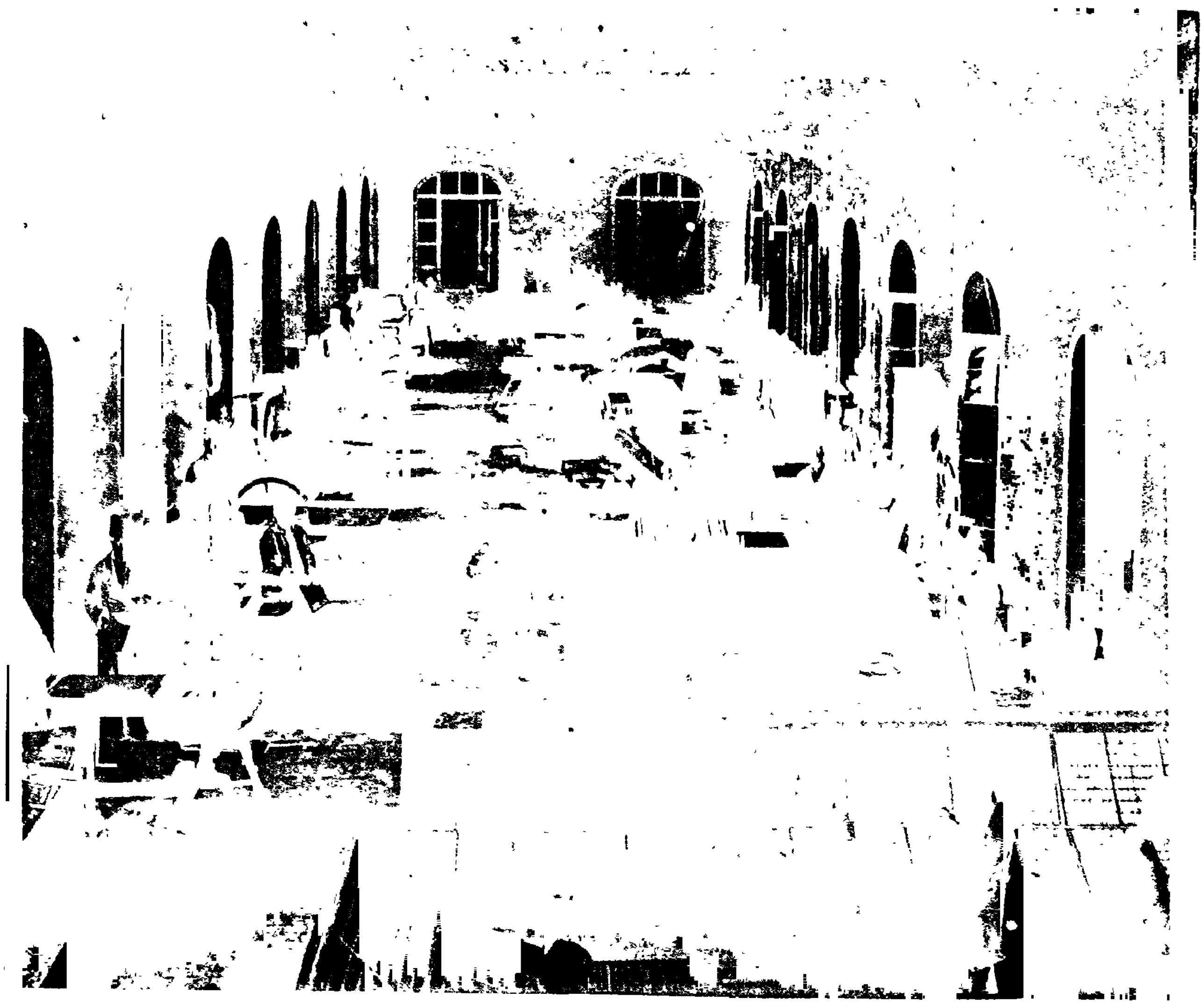
و سلیقهٔ مخصوصی بکار برده اند اظهار تشکرات کرده و یك گروپ تصاویر آنها را با یکمقداری از نمونه های زنکو و لیتوگرافی کار روائی مطبعه درین نمرهٔ اول سال دوم مجلهٔ خود شایع میکنیم .

امید واریم این مطبعه در جهد و جهد رئیس و اعضاء فعال و با ذوق شان بترقیات عالی تری نائل شده و آرزو های نویسندگان وطن را چنانچه باید و شاید بر آورده باشند .





منظرهٔ خارجی مطبعهٔ عمومی از جانب غربی جنوبی



منظرة داخلی مطبعة حروف



عکس داخلی کارخانهٔ آف رت



عکس داخل استدوی ریکوگراف رکه

نمونهٔ حروف مطبعهٔ عمومی

شمارهٔ ترتیبی ٦ اندازه ۱۲ فارسی

یکی دیدم از عرصهٔ رود بار
که پیش آمدم بر پلنگی سوار

چنان هول از ان حال بر من نشست
که ترسیدنم پای رفتن ببست

تبسم کنان دست بر لب گرفت
که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت

تو هم گردن از حکم داور مپیچ
که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ

چو خسرو بفرمان داور بود
خدایش نگهبان و یاور بود

نمونهٔ حروف مطبعهٔ عمومی

شمارهٔ ترتیبی ۳ اندازهٔ ۳۰ فارسی

مرا پیر دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه برخویش خودبین مباش
دوم آنکه بر غیر بدبین مباش

نمونهٔ حروف مطبعهٔ عومی

شمارهٔ ترتیبی ۷

اندازهٔ ۸ فارسی

یکی پند میداد فرزند را | نگهدار پند خردمند را

مکن جور بر خردکان ای پسر | که یك روزت افتد بزرگی بسر

نمی ترسی ای گرگ ناقص خرد | که روزی پلنگت برهم درد

بخردی درم زور سر پنجه بود | دل زیردستان زمن رنجه بود

بخوردم یکی مشت زور آوران | نکردم دگر زور بر لاغران

نمونهٔ حروف مطبعهٔ عومی

شمارهٔ ترتیبی ۵

اندازهٔ ۱۶ فارسی

در اخبار شاهان پیشینه هست

که چون تکله بر تخت زنگی نشست

بدورانش از کس نیازرد کس

سبق برد گر خود همین بود وبس

چنین گفت یکره بصاحب دلی

که عمرم بسر شد به بیحاصلی

چو می بگذرد ملك وجاه وسریر

نبرد از جهان دولت الا فقیر

شمارهٔ ترتیبی ۲ — نمونهٔ حروف مطبعهٔ عمومی — اندازهٔ ۳۶ فارسی

گریزد رعیت زبیدادگر
کند نام زشتش بگیتی سمر
چو سلطان عنایت کند بابدان
کجا ماند آسایش بخردان

نمونهٔ حروف مطبعهٔ عمومی

شمارهٔ ترتیبی ٤ — اندازهٔ ۲٤ فارسی

کریم السجایا جمیل الشیم — نبی الورا یا شفیع الامم

نمونهٔ حروف مطبعه عموی

شمارهٔ ترتیبی ۵ اندازهٔ ٤٨ فارسی

رعیت نباید به بیداد کشت

که مر سلطنت را پناهند و پشت

نمونهٔ حروف مطبعه عموی

اندازهٔ ترتیبی ۳٦ پنط لاتینی

Act, act in the
Living present,
Heart within and
God overhead.

نمونهٔ حروف مطبعهٔ عمومی

لاتینی	اندازهٔ ترتیبی
Don't put till tomorrow	٢٤ پنط
What You Can do	٢٠ پنط
Today	٢٠ پنط

نمونهٔ حروف مطبعهٔ عمومی

لاتینی	اندازهٔ ترتیبی
Cowards die many times before their death,	١٦ پنط
The Valient never taste of death but once	١٤ پنط
Neat printing is the soul	١٢ پنط
of Publicatons	٩ پنط

[illegible]

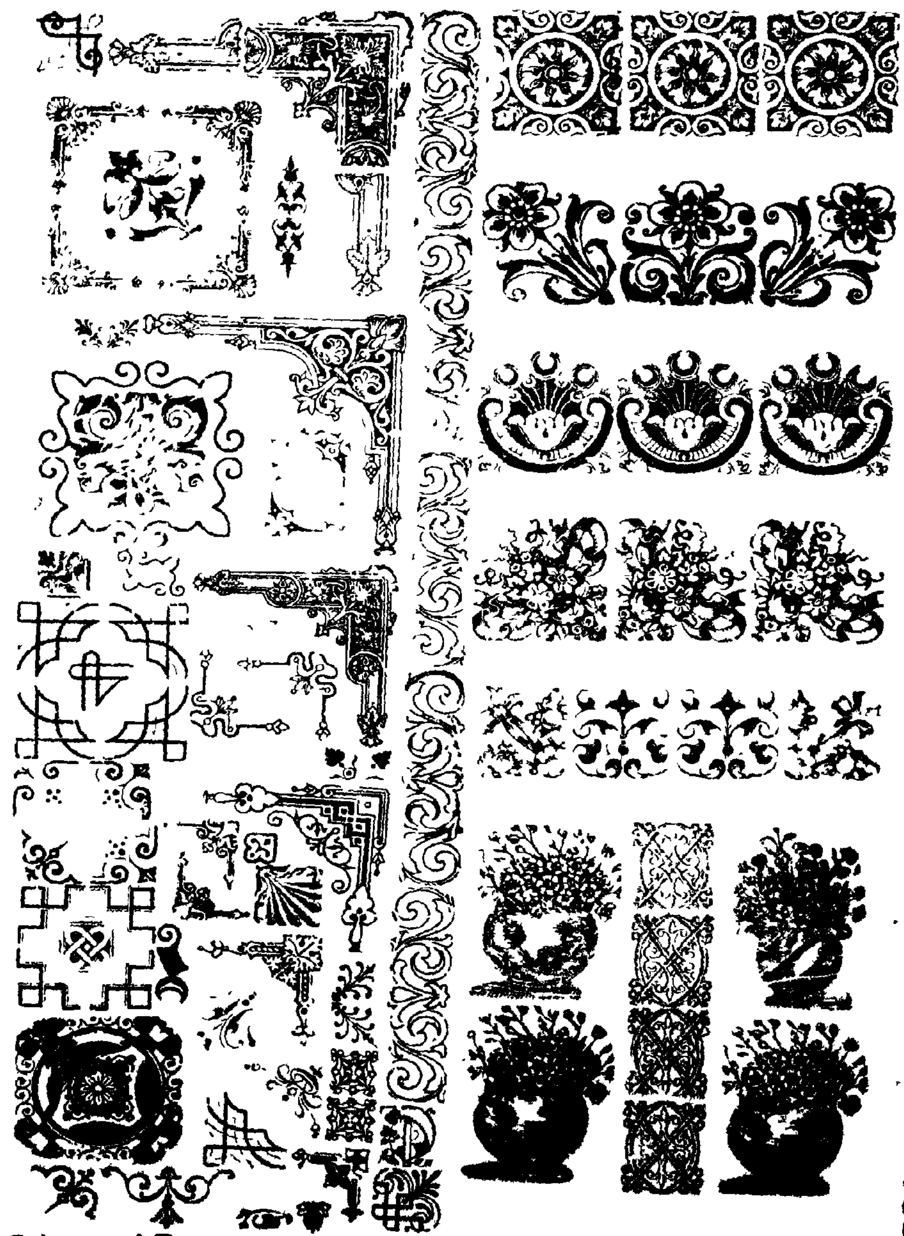
[illegible]

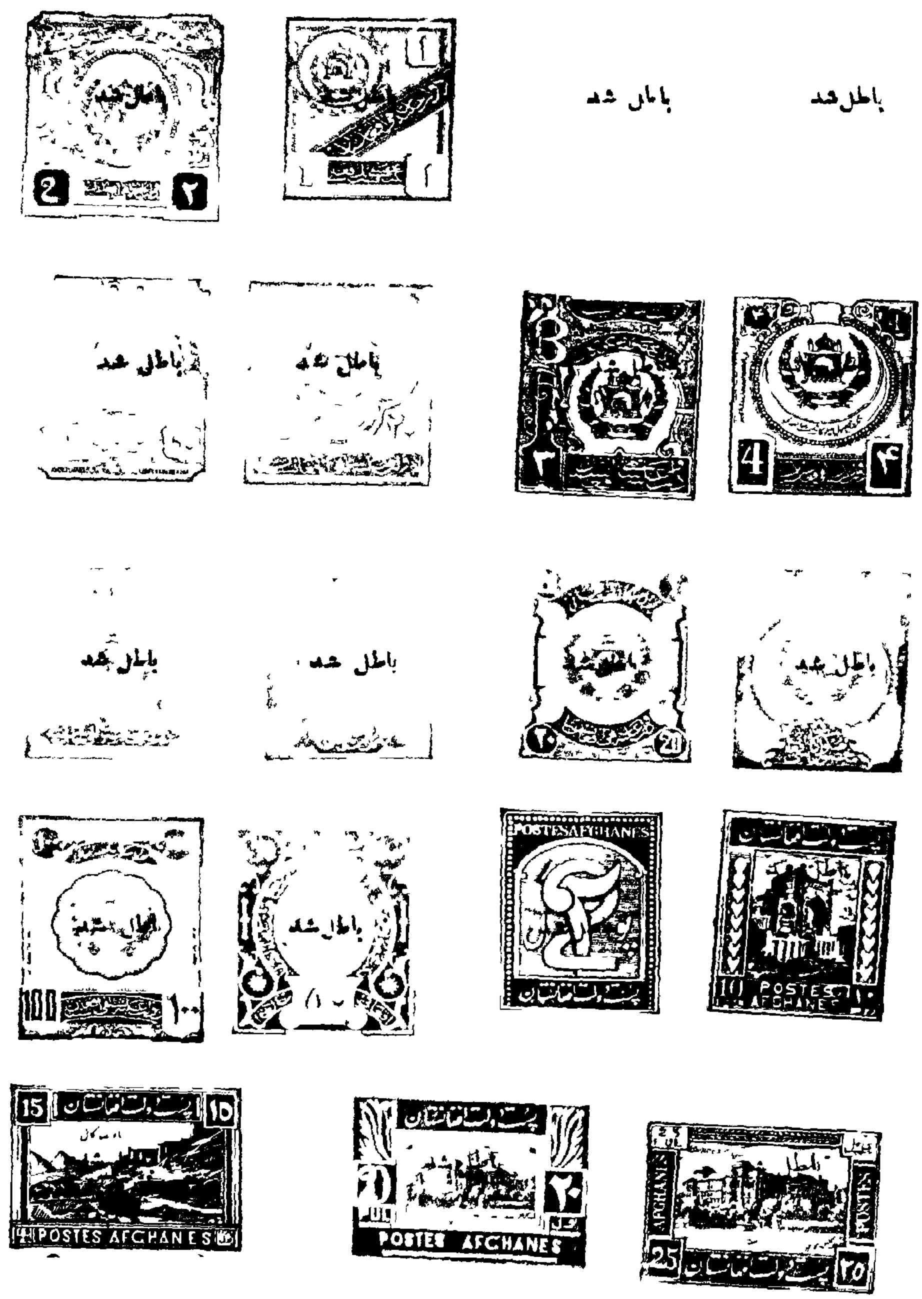
نمونه گلهای ۲۴ پنط مطبعهٔ عامره

نموله خطوط برنج مطبعهٔ عمومی

نمونه كلهاى ١٢ پنط مطبعه عموى

نمونهٔ گلها و کنجی‌های مطبعهٔ عمری

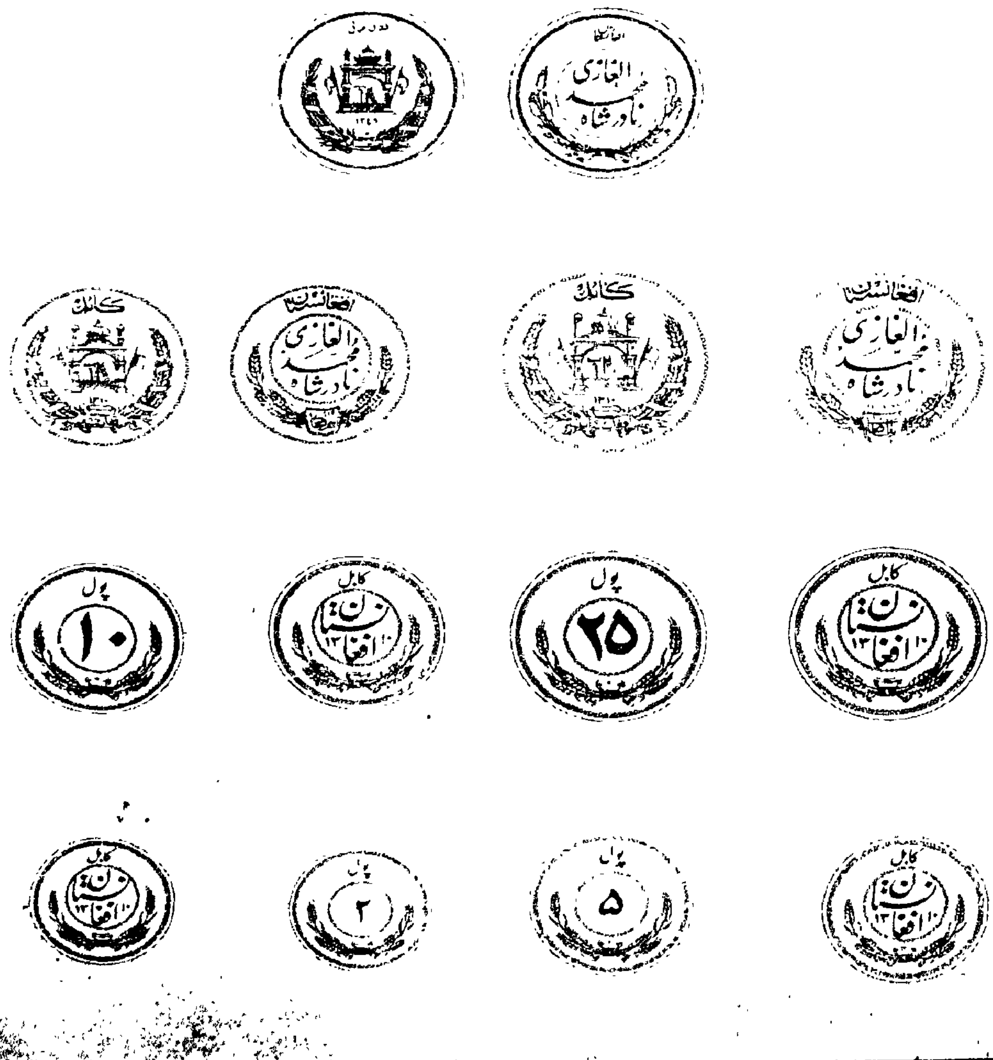




باطل شد
باطل شد
POSTES AFGHANES
POSTES AFGHANES
POSTES AFGHANES
POSTES AFGHANES


60 PUL
POSTES AFGHANES
80 POSTES AFGHANES PUL
80
POSTES AFGHANES
AFGHANES POSTES
1
POSTES AFGHANES
2
POSTES AFGHANES
3
POSTES AFGHANES
3 AFGHANES POSTES
60
POSTES AFGHANES
80 POSTES AFGHANES PUL

مسکوکات افغانستان




بسم الله الرحمن الرحيم
لا إله إلا الله محمد رسول الله
محمد سيد الكونين والثقلين والفريقين من عرب ومن عجم نبينا الآمر الناهي فلا أحد أبر في قول لا منه ولا نعم
هو الحبيب الذي ترجى شفاعته لكل هول من الأهوال مقتحم دعا إلى الله فالمستمسكون به مستمسكون بحبل غير منفصم



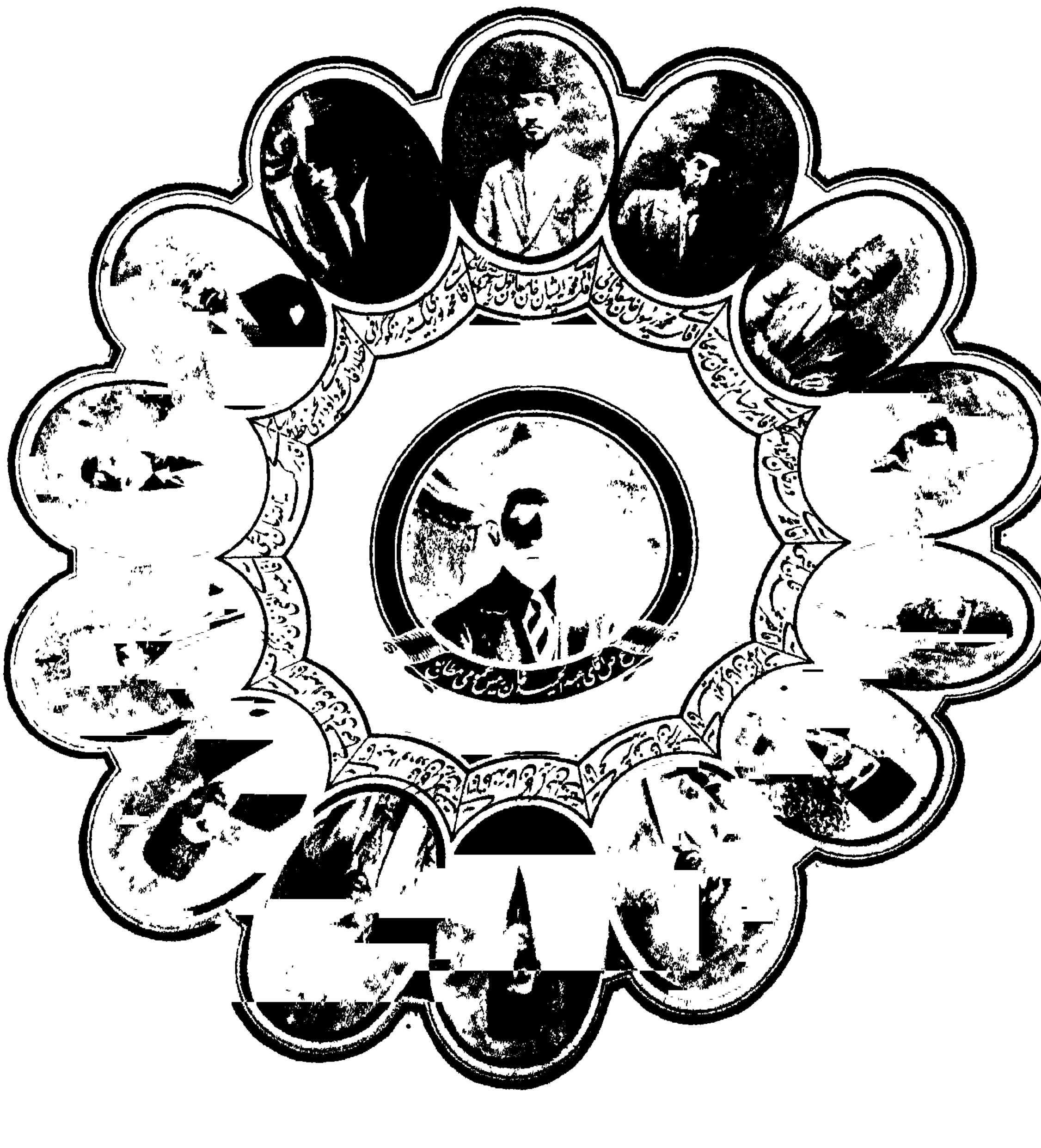
قلم خطاط معروف سید محمد داود خان خطاط و رساله مقطعه محوی


1
2
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22



مجموعه موری کان

هیئت اداری وفنی مطبعهٔ عموی



د پښتو ژبه د ژبو پلار دی

(په قلم د آقای امین الله خان زمرلای)

انسان خلقتاً انسان پیدا سوی دی، اول یوه پلار او مور به چه حضرت آدم او حوا علیهما السلام) دی، دا د دوی سلسلې او نسلونه د بشر په وجود راغلی دی، نو دا رنګ برنګ ژبې چه نن ورز په مېنځ د اوسید وکی د مزکی کښ رواج او خبرې بایدکېږی په اول کښ یوه ژبه وه زکه چه مور او پلار یو وه، هر سوني چه د بر والی ئې پیدا کړ او په طائفو او تېرو او جنسو تقسیم او وو شل سول جدا والی د ژبې، رنګ، چهره، عادت، طبیعت، په دوی کښ پیدا سو وو راندی‌له دی چه د ژبې بحث وسی که لږ له تقسم او سلسله د بشر سخه بیان وکو و خپل مقصد ته به نیژدی سو.

تقسیم او ویش د بنی بشر

مقصد زموږ له تقسیم د بنی بشر حتی دادی چه لږ تحقیق او پلټنه وکوچه آیا تو له طائفې او قبیلې چه له نوع بشر، پدنیا کښ اوسیدونکی دی سوني یو تر بله نژدیوالی او قرابت لری او کمې کمې طائفې و یوی بیری او پلار ته رسیږی؟ پدی کښ سوشی باید ولیده‌سی.

(الف) (خاصې د جسم) مثلاً: رنګ، پوست، ویښته قد او اندام.

(ب) (ژبه) مثلاً: مشابهت او یورنګ والی د خبرو، او د کلمود سو قومو تر بله او یورنګ والی د ترکیب د توکرانو د خبرو او د کلمو د دوی.

(ج) (زاره نقلونه) مثلاً: زاره نقلونه چه زړی شزی ئې کوی یا بعضی ونه او بعضی اعتقادونه.

(د) (قدیمه آثار) مثلاً: کیندلی کانی، هیاکل او چهری، قدیمه بناوی،

زاره قبرونه، اوزاره شیان چه له خاور و سخه راوزی .

دا دی چه هرسو پدی شیانو کښ پهمیز د اقوامو اوقبیلو که نیژدی والی او مشابهت وی معلومیژی چه هغه اقوام اوقبیلی و بوه نکه نه رسیژی . (د طبیعی تاریخ حکیمانو) پس له تحقیق اوپلتنی د جسمانی ترکیب د مختلفو اقوامو : تقسیم ئې د بنی بشر د اقوامو په پنزه سلسلی سره کری دی .

(۱) سلسله دکافکاسی ۲ ـ سلسله د مغلی ۳ ـ سلسله د زنجی ٤ ـ د مالائی ٥ ـ سلسله د امریکی .

موژ پدی زای کښ صرف دکافکاسی د سلسلی او په کافکاسی کښ صرف د (آریان) د توك بحث کوو :

سلسله دکافکاسی

دا سلسله په نسبت د سپین والی د پوست ، صافوالی دویښتو ، بیضوی چهره ، او ژ داو لی د یزی، عمودی غاښونه ښه ترکیب د اندام اودقد ، چالاك والی د حرکت له نورو سلسلو سخه بیلیژی اصلی وطن د دی سلسلی په عربی طرف د همالیه د غرو په نیژدی د هندوکش د غرووه له هغه زای نه تکر تکر سوی په لمنود هغو غرو په اطراف د دنیا کښ و پاشل سول چه موژ له نور وتکرانو سخه صرف نظراو یوازی د آریان د توك بیان کوو :

توك د آریان

هغه قوم نه چه د آریین ، و شعبی ته نسبت لیژی له نسله د قدیم قوم د (آریا) سخه دی ولاندی له لیکلو او پیدایش د تاریخ نه په نیژدی لمنود هندوکش کښ ئی استوگه کوله ، تو له أقوام د اروپا بیله بعضی قوموچه په سلسله د مغولیه په اروپا کښ منسوب دی، ایران، افغانستان، هندوستان پدی شعبه کښ داخل دی . شعبه

د آریان نه په اصطلاح د اروپا (هند او جرمانیك) وائی . او په پلتنه او د یر تحقیقات د خاوندان د دی فن ثابت سوی دی چه جرمن ، کلت ، هندی ، افغانی ایرانی له نسله د آریان دی چه له ترکیب د بعضی لفظو د ژبو د دوی نه دا مسئله اثباتیږی چه یو مثالی دادی :

پشتو (مور) فارسی (مادر) سانسکریت (ماتری) ارمنی (مایر) رومی (میترا) لاتینی (ماته را) جرمنی (موتر) انگریزی (مدر) فرانسی (مېر) .

اگر چه دیر مثالونه دی ، مگر په واسطه دا وژدو الی دا یو مثال بیان سو ، لدی معلومیژی چه دا قومونه سره لدی چه یو تر بله دیر لری دی ، او په مینز د دوی کښ هیچ یوه علاقه د نیژدیوالی نشته بیا هم داسی شریکی کلمی چه هم به لفظ او هم په معنی په لږ تحریف سره مشابهت او یورنګ والی لری او دا نوم ابتدائی کلمه ده چه تکلم باندی کیژی پس له دی نتیجی سخه معلومه سوه چه هیچ شك نشته چه اجداد ددی بیان سوی قومو په اول کښ یو قوم وه او پس له هغو ، فرقی او تکران چه بدی لوری او هغه لوری تللی ، بیل بیل قومونه او تکران سوی دی او دامشابهت دا ابتدائی کلمولو اثر او میراث دهغه (آریا) دقوم دی چه اجداد ددی قومو شمیرل کیژی او یوازی یو قوم وه چه اصل او منشاء دهغه قوم اطراف د (هندوکش) دغرو شودلی سوی دی . هرکله چه دهندوکش غر په افغانستان کښ دی . معلومیژی چه اجداد ددی قومو پشتون دی اودا چه پشتون په خپل اصلی اوقدیمی وطن کښ پاتی سوی دی شجاعت او غوره والی دپشتون معلومه وی او موژ تول او سید ونکی دافغانستان پشتون بولو .

اصلی مدعا زموژ له بحث دژبو سخه دادی چه یو قدری دپشتو دژبی بحث وکو زکه لدی ژبی نسبت ونورو ژبو ته په سبب دپاتی کیدو او محدود والی ئی په خود

افغانستان کښې چه له نوروژ بوسره نده گډه سوی او خپل اصلی قواعد ئی توله ساتلی دی لږ بیان ئی سوی دی .

(ژبه د پښتو)

له پورته بیانو سخه دا معلومه سوه چه اصل ددیر واقوامود شرق او د غرب د (آریان) له شعبی دی او اصلی استوگنه د (آریان) په غرو د هندوکش کښ وه چه د هندوکش د غرو نه رنگ پرنگ فرقی او ټکران جور سوی او پدنیا کښ وه پاشل سول . مهاجرت او تګ ددی فرقو او ټکرانو په لاندنی صورت سره کتابونه ددی فن بیانوی .

۱ ــ اول تکر چه د (آریا) د قوم نه له غرو د هندوکښ سخه بیل سوی دی فرقه د (کلت) ده چه اجداد د آیرلیند د قوم او د (غال) د خلقو او (بره تونان) د فرانس دی دا کلتان له ساحله دشرقی د بحر خزر سخه په اوری د شمال وله هغه زای ته برابر په لوری دمغرب تللی او وسطی اروپا ته رسیدلی دی .

۲ ــ دومه فرقه له جنوبه د قفقاس د غرونه تیر سوی پس له دینه چه په ساحل د وندیك د رود او تور بحر کښ گرزیدلی دی په شبه جزیره د یونان او ایتالیا کښ ئی وطن نیولی دی ، دی فرقی قدیم یونان او روماثیان ئی تشکیل کړی پردوی برخی ویشل سوی دی چه له نوله قومو سره چه پدی وقت کښ (رومانیك) ملل کیږی یعنی دفرانسیس او ایتالیا او اسپانیول دقومو داجداد سره گډ او یوشی سوی دی .

۳ ــ دریمه برخه د آریان چه هجرت ئی کړی دی (جرمانیك) دی چه د (کلت) دلاری وسطی او شمالی اروپا ته تللی دی او قوم د (کلت) ئی چه بخواله دوی نه هلته وه له هغو زای نه ئی و ساحل د غربی اروپا او جزیری د اتلانتیك

ته ئی و شمرل . جرمن ، انګلیز دینمارك ، فلمنګ ، سویدن او ناری چه له نسله ددی دریمی فرقی دی قوم د جرمانیك بلل کیږی .

٤ـ سلورمه فرقه مهاجرین داریان (صلاو) دی چه داقوم په صحرا اولویو دښتو دشرقی اروپا کښ ئی زای نیولی دی ـ روس ، له هارچ ، اویولوی تېر داوسیدونکی دښبه جزیری چه په طرف دجنوب دنهرطونه دی له نسله ددی سلورمی فرقی دی .

٥ـ پنزمه فرقه د (زند) ده چه قوم دقدیم ایران ، کرد ، ارمنیان ، او بلوچ له نسله دزند دقوم دی .

٦ـ آخر قوم دآریاچه پخپل اصلی وطن کښ باقی سوی دی بیله بولژ خلقو چه په خپل وطن کښ باقی سول نورتول په طرف دشرق جنوبی دخپل وطن ئی هجرت وکړاوله نهراینډوس دپنجاب سخه تیربه شنو او شو صحرا او د نهر (ګنګ) تیت سول چه تر هوسه په هندوستان او بنګال کښ دی ، بو هیچ شك نباتیکیزی چه اصل زای او مسکن دآریان ، افغانستان وه او هغه لژ کسان چه په خپل اصلی وطن کښ باقی سوی وه دغه قوم دافغان دی چه له هغه وقته تر هوسه ئی خپل قومیت اوژبه ئی ساتلی ده . او هر کله چه اول تاریخونه چه پس له ایجاد دلیکلو نه لیکلی سوی دی وه ګوروبیا هم دغه قوم نه په همدی رای کښ ابیا موندو او که بعضی لیکلوکانو ته چه په بعضی ګوشو اوغر وکښ دافغانستان پیدا کیږی وګورو ایکل به ئی له رقمه دقدیم سکریت دخط پیدا کوبه مجبور کیږو چه افغان نه اول نکه دآریان ووایواووی بولو او هر کله چه طرز او لهجه او اسلوب د پښتو دژبی پغور وګورو دیره لمرنی او بسیطه چه ددیرو ژبو پیشرو حسابیږی پیدا بیکوکه نکه او پلار د تولوژبو دآریان ئی وبولو رای لری . او داتوله اقوام اواوسید ونکی د افغانستان چه نن وورز په رنګارنګ نومو مسمی دی

توله له یوه پلارنه اوپښتون بلل کیږی . ولی چون زمانه ډیره تیره سوی ده اوله احواله وراندی له تاریخ نه ئی لږ معلومات وه اخلاقو ته پاتی سوی دی او هرکله میدان دجولانګاه او استیلا دخپلو همسایګانو وه له دی جهة ژبه دپښتو وسعت ندی پیدا کړی یوازی په میز دخپلودیوالوچه سرئی وه آسمان ته رسیدلی محصوز پاتی سوی ده او بعضی چه وزای داستیلا ته نیږدی بادبل تر اثر لاندی سوی دی خپله اصل ژبه دپښتوئی ابره کړی ده . سره لدی چه دپښتو ژبه دافغانستان په عمر و کش ئی خپل عمر تیر کړی او له خپله اصلی وطنه وبهر ته نده وتلی او کشمکش دبیګانه ؤ ئی دبر لیدلی دی بیاهم خپل اصلی قواعدئی ندی ابر کړی او دهیچا به دام نده کښیوتلی او خپل ادبیات او شیرین نکات ئی توله ساتلی دی چه دافغان دسرشار او نازك حسیات او آزاد طبیعت عاینده‌ګی کوی او دیر شرقی علوم لکه تفاسیر ، احادیث ، فقه ، منطق وغیره به پښتو ژبه ترجمه او دیر نامدار شعرا دپښتو دژبی لکه رحمان ، سلیم ، شیدا ، حمید ، خوشحال وغیره تیر سوی دی . خصوص که سوك وغواری اصلی نکات او شیرینه وینا او ادبیات او صحیح اومست عواطف او ملی روحیات دپښتو وګوری ، بودی په براخو دشتو او لورو غرو او شنو دروکش چه اصلی زای دافغان او دهغه پښتو چه دبلی ژبی سره نده ګده سوی طبیعی ادبیات چه مقصد دافغانی داندوی دی ودی واوری چه نمونه ئی داده :

خلق به وائی چه شنکرف دی — ما دزرګی په وینو شکلی کابو نه
په درست جهان بدی ورنکرم — وطنه هیڅیری دی ساری بوینم
دتا دیدن شکل رابع دی — په نتیجه کش ی زره دری وری شنه
مخ ته دی ګوره زرا راسی — معنی ئی داده چه مین دربا ندیعه
خدای ی دی مرګ دتارمی کا — چه شنګی خال ی میراسی نشی مینه
په ورانه زای به بیرته ګوری — ترداو شتلی زړه دی جارسم سه دی کرمه
دزانکدن سلګی په وروکړه — بدان به سخی سروی چه یاردی مرینه
چه په وطن ورزی کاغذه — اول تری جارشه بیابی وایه سلامونه

نوبرا خوالی ددی لوئی ژبی اولغات او ادبیات به ئی و رمعلوم سی چه داژبه به هیچ نیم کری نده او هیچ بیگانه ژبی ته محتاجه نده ـ بلکه له دیرو ژبو نه براخه او دیر وژبولدینه انتخاب کری اومددی اخستی دی .

ملت دافغان په حکم ددی چه هیچا دېل په ژبه ترقی نده کری، باید کوشش وکی چه دا خپله شیرینی ژبی ته براخوالی اورواج ورکی او هغه افغانان چه په مرورزمانی یا په سبب دکوم علت ئی خپله اصلی ژبه دپښتو ابره کری په بله ژبه ویونکی دی بیرته رجوع وه خپلی ژبی ته وکی، افغانی او افغنیت دوباره ژوندیکی زکه نن وورز هغه سولک چه دبل په ژبه خبری کوی یا بیل بیل عنوانونه ئی پیدا کری دی په اصل کښ دیوه پلار زمن او صلی اوسیدونکی دافغانستان اوپښتانه دی ـ په باب دپښتان والی او پوقوم اوسیدل ددوی بیله پورته بیانه آقای میرغلام محمد خان عبارهم په تیرو شمارو کښ په فارسی پوره بیان او توضیحات ورکری دی هرسری چه ئی ولولی امید دی چه له خپل نسب نه خبر وبری قانع سی .

حب الوطن

حب الوطن

جناب مستغنی

خپل زانو سه به قربان کرو ته دیار خپل — هر دیار دیار کو سه بولی دیار خپل
چه دخپل دین ودولت په لار سرشی — سه ژوندون دی هغه بولونک وعار خپل
هر میدان چه دخپل زان په و ینو رنگ کرو — په قانون ئی دنظام سو لوگلزار خپل
په دنیا وآخرت به سر فراروی — نظامی چه وی محکومه دسالار خپل
سپاهی د دخپل سربها خورلی — دموز سر او مال قربان دی سرکار خپل
نصیحت موژ ته په کار ندی ناصحه — ته به کار خپل دااتری موژ په کار خپل

مستغنی به زان قربان ترخپل ملت کا
موافق به دگفتار کاندی کردار خپل

همت

رعیت که رعایت کانن ئی واردی — که سوك ننگ او که غیرت کانن ئی واردی
نن ئی واردی چه اسلام تول متفق شی — نن ئی واردی که همت کانن ئی واردی
د دولت او د ملت سه امتیاز دی — که دولت کا که ملت کانن ئی واردی
هیچ به نشی به محنت به مشقت بیا — که محنت که مشقت کانن ئی واردی
بیب لاسه به وتلی دا فرصت وی — سوك پیدا به دا فرصت کانن ئی واردی
بیا به نه وینی به خوب که دا دولت سوك — که د بدن سوك د دولت کانن ئی واردی

که مثال ژ رنده د پلار ده هم به وارده
مستغنی که نصیحت کانن ئی واردی

شبهای مهتاب فرح بخش لغمان

از

فوتوگرافیهای شاهزاده اسدالله خان

قوماندان فرقهٔ شاهی



غلطنامه

اگر قبل ازخواندن مجله غلطی‌های ذیل را تصحیح بفرمائید در خواندن مضامین مجله اشکالی نخواهید داشت.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۲۳	عبارت	مقابل
»	۲٤	و	یا
»	»	عبارت	مقابل
۸	اول	وفلسفه	بافلسفه سیتیك وفلسفه تنقیدی
۱۲	٦	می بر دند	می بر ند
۲۱	۱۲	بدار اسلام	به « دارالسلام »
۱۲	۱۲	رکن باد	رکن آباد
۲۷	٥	تاژو	تاژو
۲۹	۲۲	داغ زخم	چشم داغم
۳۲	سطرهای ۲، ۳ پایان صفحه	نهال برومند نیز علی الخصوص	علی الخصوص نهال برومند نیز
۳۲	سطر آخر	تحکم	بحکم
۳٤	۹	دست	ودست
۳٥	۲۱	باده خوار	باده خواه
۳۷	۱٥	موجد	و موجد
۳۹	٤	٥۰۰۱	۱۰۰٥
٤۱	۹	بدیع	علامهٔ بدیع
٤۳	۸	عرت	عرب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٤	٥	درامده	درامد
٤٤	١٠	نورنی	نورانی
٤٨	٢٤	بگرانید	بگرایند
٤٩	٣	امروز است	ازان روز است
٥٢	٩	امرار	امرار حیات
٦٦	٢٢	لود میدادند	لودی میداند
٧٢	١٤	موضوع نشر	موضوع نثر
٧٧	٩	این کتاب حاوی	این کتاب
٧٧	٩	مفید ی	مفید
٧٧	١٢	متتبعات	تتبعات
٧٧	سطر آخر	وسبب	سبب
٧٩	٧	تاریخ ادبیات	تاریخ ادبیات
٧٩	١٦	افغانستان تذکره تردامان‌الله افغانستان	افغانستان تالیف آقای گویا و تهرو امان‌الله افغانستان Through Amanullah's Afghanistan
٧٩	١٩	عنقریت	عنقریب
٧٩	١٩	کبتان جلی	کپتا ن جلی
٨٠	٣	وتصحیحات	به تصحیحات
٨٠	١٥	بهترین	بهتر ی

مجلهٔ کابل

اشتراك	ماهوار	آدرس
کابل ، ۱۲ افغانی	تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود	انجمن ادبی ، جادهٔ ارک
ولایات داخله ١٤ «	اول اسد ١٣١١ هـ ش ـ ٢٢ نومبر ١٩٣٢ م	عنوان تلگرافی ـ کابل انجمن
« خارجه نیم پوند انگلیسی		مخابرات
طلبای معارف نصف قیمت		با مدیر انجمن

فهرست مندرجات مجلهٔ کابل

نمره	مضمون	نگارنده	صفحه
١	تاریخ فنی و علمی	آقای زیدان بدران افندی	١ الی ٥
٢	بوکودبن و اهمیت تاریخ نویسی	ترجمهٔ آقای میرغلام حامد خان	٦ » ٩
٣	والتر	» » نجیب الله خان	١٠ » ١٥
٤	لامارتین	» » احمدعلیخان	١٥ » ١٧
٥	سقراط	» » محمد عظیم خان منشی زاده	١٧ » ٢٠
٦	باز وطن	بقلم فاضل عبدالهادیخان داوی	٢١ » ٢٣
٧	ادبیات فارسی	ترجمه بقلم فاضل قاری عبدالله خان	٢٣ » ٣١
٨	معارف وطن	جناب مستغنی	٣٢
٩	هار بیکاری	» »	»
١٠	ناسی و استقبال	کلیم ، بیتاب ـ قاری	٣٢ » ٣٣
١١	انتباه	سردار عبدالرسول خان	٣٣ » ٣٤
١٢	منتخبات نفیسه	انجمن	٣٤ » ٣٨
١٣	شعرای افغانستان	سرور خان گویا	٣٩ » ٤٦
١٤	ماه در یغمان	شهزاده احمدعلیخان درانی مدیر انجمن ادبی	٤٧ » ٤٩
١٥	صحرا	« اعظمی » معاون انجمن ادبی	٤٩
١٦	ظهور حقایق	» » » »	٥٠ » ٦٠
١٧	همایون نامه	سرور خان گویا	٦١ » ٦٣
١٨	مطبوعات و نشریات ما	سرور خان جویا	٦٤ » ٦٨
١٩	افغان در هندوستان	میر غلام محمد خان غبار	٦٩ » ٨٥
٢٠	کتیبهٔ تاریخی افغان در ارض مقدس	انجمن ادبی	٨٦ » ٨٨

تصاویر :

		صفحه
۱	مقولهٔ حضرت علی کرم الله وجهه بقلم آقای سید محمد ایشان خان خطاط معروف معاون مطبع عمومی	اول
۲	شبکه کاری و نجاری کابل	۸ الی ۹
۳	شاعر شهیر فرانس « والتر »	۱۰
٤	« « « لامارتین »	۱۵
۵	چوب کاری و نجاری کابل	۲۰ « ۲۱
٦	مقبره و لوحه سنگ مزار اعلیحضرت بابرشاه	٦۰ « ٦۱
۷	یادگار بودا	٦۸ « ٦۹
۸	سلطان قطب الدین ایبك	۷۳
۹	سلطان شهاب الدین غوری	۸۵
۱۰	عکس خیالی بوعلی سینا	آخر

فی کتاب الغرر عن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

العقل خليل المؤمن والحلم وزيره والرفق والده واللين
أخوه ولا بد للعاقل أن ينظر في شأنه ويحفظ لسانه ويعرف
زمانه ألا وإن من البلاء الفاقة وأشد من الفاقة مرض البدن
وأشد من مرض البدن مرض القلب ألا وإن من النعم سعة
المال وأفضل من سعة المال صحة البدن وأفضل من صحة البدن تقوى القلب

مراد ازین کلمات شریفهٔ علویه آنکه

عقل و دانش دوست مؤمن است، حلم و بردباری وزیر اوست، رفق و مدارا کردن با خلق خدا
پدر اوست، نرمی و ملایمت بمنزلهٔ برادر اوست، آدم دانا ناچار باید ناظر به سه چیز باشد
اول آنکه مواظب امور خود باشد، دوم آنکه زبان خود را نگاهداری کند، سوم آنکه اهل زمان و مقتضیات
زمان را بشناسد، همانا از جمله بلاهای بزرگ فقر و بیچیزیست، بدتر از آن بیماری است شدیدتر
از آن مریض بودن دل است، آگاه باشید که از جمله نعمتها ثروت و سعهٔ مال است، بهتر ازان صحت
بدن است نیکوتر ازان پرهیزکاری دل است.

کاتبه ... سنه ۱۳۱۱ قمری — [illegible]

نمرهٔ خصوصی (۱)   [شم]ارهٔ (دوم) سال دوم

کابل

KABUL

قسمت علمی

تاریخ فنی و علمی و کیفیت تحریر سوانح عمری

[ت]رجمه مقالهٔ آقای زیدان بدران افندی
عضو دار التالیف کابل

امروز برای تاریخ د[و] طریقهٔ روشن موجود است که گرچه در طرز باهم متناقضند ولی درغایه ومقصد مشترکند، زیرا این تناقض هیچگاه و درهیچ حال [د]ر روح و مادهٔ تاریخ اثری نمیکند، خواه بطریقه فنی این تاریخ تدوین یافته باشد [ی]ا بطریقهٔ علمی، و اختلافاتیکه واقع می شود مخصوص طبیعت است و طبیعت دو [ق]سم است «طبیعت فن و طبیعت علم» پس لازم است درینجا بشرح هردو طریق [ت]ا اندازهٔ به پردازیم چه دانش امروزه به تفریقی بین آنها قایل شده وخصایص

هریك را جداگانه تحدید نموده ، بلکه پیش ازینهم این دو طریقه بیان گشته وکتب عدیده نیز در دو موضوع تالیف یافته که برخی ازان مؤلفات نمونهٔ جاوید بست درعالم علم و ادب و ازانجمله است کتاب العظما مؤلفهٔ پلوتارك وتاریخ هیرودوت که نخستین از فاخرترین تحف تاریخ فنی و دومین از نفیس ترین ظرایف تاریخ علمی بشمار میرود .

ولی امور مخصوصه باین دو طریقه منحصر بسرحد این دو مؤلفه جاوید نیست زیرا وسعت بحث انسان در عصر حاضر در اطراف خصایص فن و تعدد مدارس و تباین صور و اشکال بسی بر قوه و جمال طریقه‌فنی افزوده همچنانکه تقدم علوم درینعصر در کثرت دقت بطریقهٔ علمی کوشیده است .

* طریقهٔ فنیه * طریقه ایست که هدف آن بواعث و علل محرکهٔ داخلی و دوافعی است که در ماورای ظواهر جا دارد ، پس اینطریقه در بحث از حقایق بطریق قیاس و تأثر منحصر است و همهٔ این حقایق را در اسلوبی بلیغ و ترتیبی مستحسن یکی پی دیگری مرتب ساخته تصویر می کشد .

* اما طریقهٔ علمیه * طریقه ایست که بواعث وعلل را ازظواهریکه مطرح بحث واقع میشوند جستجو می نماید پس هرآنچه را سبب معقول و نتیجهٔ حقیقی میداند استخراج کرده وباملاحظات دقیقی درعبارت منطقی وقالبی خالی ازحسن وجمال میبرد لهذا این اسلوب اگرچه واضح و مرتب باشد ساده وبسیط است .

میتوان فهمید ازهمین جهت است که مؤرخ فنی در غالب احوال ازبیان وقایع بترتیب زمان کناره جسته و به بیان معنی ومبنای وقایع وحوادث مهمه اکتفا میورزد ، و یا حوادثی را که درنفس خود مؤرخ ویا مجرای تاریخ تاثیری بزرگ داشته باشد باسلوبی تقریر میکنند که مظهراحساسات مؤرخ باشد . بالعکس مؤرخ

علمی از ذکر تأثرات وقایع وحوادثیکه درنفس خودش پیدا شده پهلو تهی مینماید وتمام همتش مصروف است باینکه وقایع و حوادث را روی میز تشریح وتدقیق منطقی گذاشته واصل حادثه را ازسایر وجوه تحلیل وتفحص نموده وبعدها اخذ نتیجه ازمباحث مطلوبهٔ نماید. پس مبرهن شدکه تالیفات مورخ فنی متضمن تأثراتیست که ازتاریخ درنفس او پیداشده ، ووظیفهٔ این مؤرخ همین استکه تأثرات باطنیهٔ خودرا درسایهٔ بلاغت بیان وحسن تنسیق کلام درنفوس وبطون دیگران انتقال دهد. درحالیکه مؤرخ علمی ازمیدان حوادث و وقایع دورایستاده درصدد تفحص وتحلیل وتشریح حوادث است وبعد ازاینهمه تفحصات نتیجهٔ بحث خودش را با سلوب ساده وخالی از بلاغت بیان کرده باقی بخود مخاطب ومطالع میگذارد تاازان چه احساس کرده وچگونه متأثر میگردد.

پس حقایق تاریخیه درتاریخ فنی بطریق عملی درمطالعه کنننده انتقال مینماید ودرتاریخ علمی بطریق غیر عملی ، چونکه مؤرخ فنی اثرات حوادث و وقایع را ترتیب میکند یعنی نفس خود را حوادثگاه تاریخ قرار میدهد ، اما مؤرخ علمی مطالعه کننده را در برابر سیر حوادث بهلوی خود ایستاده مینماید تاخودش متاثر شود ، مؤرخ فنی اثر تاریخ را که درنفس خودش واقع شده بر مطالع عرضه کرده ونمیگذارد او در مناقشهٔ حوادث ومراقبت سیر وتفاعل آن از خود قدرتی ابراز نماید درحالیکه مؤرخ علمی مطالع را در تفکر و اقتناع به نتایج بحث آزاد میگذارد.

والحاصل طریقهٔ فنی در تاریخ مبنی بر مسحور ومجذوب ساختن بوده ودر امور ذاتیه مداخلت می ورزد ، وطریقهٔ علمی (قانع ساختن) را زیر نظرگرفته ودرضمن امور موضوعیه دخل میگیرد . علماءدرعصر حاضر درجمیع مواد تاریخی تنها بتمام معلومات کتب ووثایق وقصص متداوله ضرافی وخطابات ، اعترافات ، صحف ،

ترجمه بقلم آقای میر غلام حامد خان

پوکودین و اهمیت تاریخ نویسی

(ازقلم شاعر ونویسندهٔ مشهور پوشکین)

در سال ۱۸۳٦ یکدسته معلومات قیمت دار تاریخی نسبت بمیخائیل پوکودین در مکاتب عالیه ماسکو بصورت درس داده شده و این نظریه هم ازانجا اقتباس گردیده است .

پوکودین ازروی مناسبات تامهٔ که با محیط ما دارد فرد معروف و نمونهٔ کاملی ازعوالم ادبیات و مطبوعات ما گفته می شود مشاراً الیه نه تنها درزمرهٔ محررین قویدست ما ازروی ذوق وسلیقهٔ مخصوصی که دارد یکمقام وامتیاز فوق العادهٔ دارا بوده بلکه درصنف مورخین منور و نامی ما نیز یك مکانیت برجستهٔ را اشغال کرده شخصیت درخشان او ازهمه اولتر نظرها را بسوی خود جلب وجذب می نماید .

پوکودین در اولین نظریهٔ خویش چنین میگوید : که تاریخ باید حاوی وشامل تمام احوال بشریت وانوع مختلفهٔ آن بوده باشد مثلا سوانح مختصره یك مرد نامور تاریخی بقسمی نگشته شود که ازان درجات تعلیمی ومراتب ترقیات علمی وامتیازات کسبی وشخصی آن پوره فهمیده شده وازهمین سوانح یکفرد باید به حقیقت وحالات محیط آن پی برد. چنانچه در تاریخهای مکمله دنیا اگرازقلم یك مؤرخ حقیقی برامده باشد می توان درجهٔ عمومیه معلومات یك ملت را ازروی تفصیل سوانح یکفرد مشهورآن دریافت کرد ، واین نکات مذکورهٔ قابل دقت را تنها تاریخهای مکمل واساسی ملل دنیا دارا شده میتواند نه مجلاتی که بنام تاریخ ازقلم هرمؤرخی بغرض شهرت و یادیگر مقصدتحریر می شود .

. پوکودین در تاریخ منصفهٔ خویش اولتر ازهمه اسماء تاریخ نویسان معروف را با مختصر یك تعارف شان یاد داشت کرده است ـ و بعضی مسائل لازمه متعدد هر یك را مجتمعا تدوین نموده بنام یك ژورنال اشاعه کرده است و اصر ... مولف فقط تا درجهٔ ممکن معرفی اهمیت هر کدام از روی حقیقت بوده است ... شماره های تصنیفات و تالیفات .

(۱) تعقیب خصوصیات کربال لی، می اوری، لوبی‌وه و دبوروف، (۲) ... روس های زمان قدیم بصورت دهاتی (۳) تعقیب تنقیدی ای ... (٤) در ... احوال حیاتیه قریه (بطور شخصی) (٥) نطق درخصوص کری تو (٦) ... عمومیه مسائل تاریخیه. (۷) نتائج خصوصیه تاریخیه راجع باطفال. (۸) ... برای تعلیم مکاتب. (۹) نقشهٔ اروپا (۱۰) منتخبات کیوتد. (۱۱) در ... (۱۲) تاریخ اشخاص (۱۳) صرف و قواعد لسان سلاوینی (۱٤) ... اثرات سالنامهای سال ۱۸۲۷، ۱۸۲۸، ۱۸۲۹ و ۱۸۳۰ شهر ... نشر و شایع کرده است. (۱٥) معلومات المانی درسال ۱۸۲٦ از ... است

در جملات تنقیدیه تاریخیهٔ او معکوره های صحیح حقیقی ملاحظه کرده و امتیاز لائقه فکریهٔ آنرا ارائه میدهد ـ آثار قلمیه آن دارای ... تجارتی، ادبی، اعتقادی، دینی، و غیره مصامین لازمهٔ انسانی میباشد ـ ... معکورهٔ آن راجع بتاریخ عمومی آنها تذکار میگردد

« هرفرد انسان برای اعمال خویش پلان شخصی داشته و در مسائل ... مفکورهٔ عالی تر ازخود استفاده میکند تا ارتجاعات و سوانح اشخاص ... کارگاه بافت تاریخ حاصل شود »

تاریخ یك ملت برای ما شاهد اندازه ترقیات ادبی لسان آن بوده مگر درصورتیکه ازان بطور مطلوب استفاده توان کردنه اینکه فقط به نشان کردن کلماتی چندخود را

لابق مفهومات آن بطور حقیقی تصور کرد بلکه مخصوصاً راجع باستعداد این نوع ملاحظات و مطالعات ما همیشه در تالیفات و تحریرات خود یادآوری کرده ایم.

تاریخ بطور مباحث راجع بمضامین مختلفه ترتیب گردیده و باید بهمه حال متممه وقایع ماقبل بوده یادداشت های تاریخچه حکومت ها را حك و اصلاح نماید درینجا تذکار مثالی لازم است اگر یکنفر برای تحصیل موزیك مکلف شده و پیشروی آن آلات موزیکی گذاشته شود آیا چقدر مهارتی لازم است تا مشارالیه بفهمد که کدام آله برای کدام مقصد بوده و کدام صوت را میدهد و بار طرز نواختن آن چگونه و ترتیب نوطه و اجرای آن چطور میشود ترکیب ساختمان و کیفیت ترمیم و رفع نواقص آن چه قسم خواهد شد و درحین لزوم وارسی بهمه مسائل ضروریهٔ آلات چطور ممکن خواهد شد. آیا قانون نواختن آن بچه اصول بوده و مفاد آن چیست در استعمال آن بطور صحیح چه فائده و در عدم اجرا کدام مضرت است ـ عینا همین مثال و نسبت در ترتیب و تحریر تاریخ برای مؤرخ موجود بوده یعنی مؤلف باید دارای معلومات کامل بوده از انواع تاریخها باستعداد مکفی موجود داشته و درحین لزوم ازان استمداد نموده صحت و غلط وقایع را تمیز داده بتواند، اقوام، نژاد، و ملل را با صورت تبدلات و تغیرات تاریخی آن زیر نظر دارد و انواع تاریخها را با صورت تالیف آن در زبان اجنبی پوره فهمیده بتواند اقسام تاریخ را از نقطه نظر مسلك، سیاسی، تجارتی، اقتصادی، حربی و با کدام نوع است خوب تفریق و تمیز داده ازان استفاده کند ـ برعلاوه از ترتیب نوطه های تاریخیه و تالیف و قوهٔ تحریر دارای تجارب فوق العاده و اقتدار لایقه و متانت قاطعه باشد ـ بالآخر برای امثال تاریخیکه بتذکار آن محتاج میشود علم صحیح با اصل تاریخ هم لازم است.

درحکومت شاهی * ویژان تسیك * پوکودین سلسله تاریخ قدیمه مصر را ملاحظه نموده و چنین نظریه میدهد: «که مصر ازقدیم دارای مفاد عمومیهٔ پولتیکی



وری، و تاریخی بوده و از این نقطه نظر تقریباً بلاده ارض ارتباطی داشته است . و برای
ن مقصد از اسنان قدیم صورت تجارت آن را برای خوش تشبث و اختیار میکردند »
راجع بفرانسه ها چنین گفته می شود که تقریباً از اوائل وقت موجودیت خود
هب کاتولیکی را در دین عیسوی قبول کرده و برای اینکه پاپ آنوقت مخالف
ن بوده است او را بحیله در فرانسه دعوت نموده برای احد امتیاز مذهبی
پاپ احتلال واقع گردید از این احتلال دو نیم ملت تعصب مذهبی بروی
آمد و حکومت صورت استقلال … حدوی گردیده بعد از این حکومت فرانسه
رای دوائر، سفارت ها، مکاتب، قواعد این و غیره گردیده است
از محاربهٔ ایطالیا و فرانسه دو بره ملت علاقه ترک نموده و بعد ه … حقیقی و اساسی
طریق مدنیت رهسپار گردیده این است که از نتیجهٔ آن نحوی … مسعود که
ن ترقیات تا بلدرجه در اثر مساعی قوماندان سالدارش … ظهور کرده .
همین طور هر ملت و هر دولت را بحال نرادی از نقطهٔ نظر تاریخ مشاهده کنیم ظاهر
شود که هر ملت دارای یک امتداد خصوصی بوده فقط محرر و مؤلف تاریخ آن عصر
خود ملت بوده بتوسط از طریق انصاف و اعتدال برگشته مبالغاتی درج نموده از ساختن
ت و مملکت خویش بخرج میدهد . برگردیم به مقصد که آن عبارت از توصیف پوکودین
ت علاوه بر آن که محرر و ادیب است یک مؤرخ خیلی صحیح القلم و صادق القول
ده که بهیچ گونه از صحت وقایع نویسی در تاریخ مولفهٔ خود انحراف نکرده است
دشعبهٔ تاریخ آن ذات بزرگوار را در تمام مکاتب از قلم من معرفی نمایند … دوشکین

بند زمانه

زمانه پندی از ادوار داد مرا		زمانه را چونکو بنگری همه پند است
بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار		بسا کسا که بروز تو آرزومند است

رودکی بخارائی

ورزش

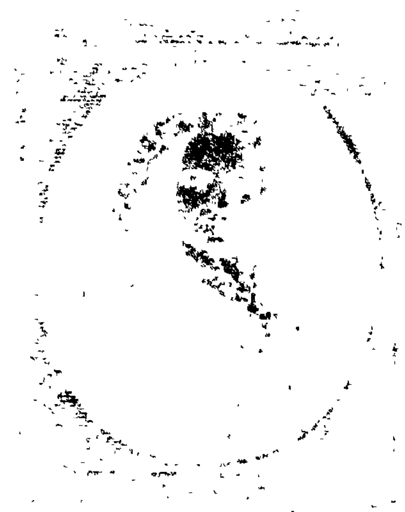
رشادت اگر خواهی و بند رستی		بتن خویش باید بورزش گماری
میان را بورزش اگر تنگ بستی		دل دشمنان را باورزش درآری
اگر کاهلی پیشه کردی و سستی		اگر گوهری هیچ ارزش نداری

افسر

مشاهیر

والتر

ترجمه بقلم آقای نجیب الله خان
متعلم افغانی



شاعر شهیر فرانس « والتر » که درسنه ۱۶۹٤ متولد ودرسنه ۱۸۷۸ فوت کرده است

ماری‌اروت والتر یکی از مشاهیر عالم است . زیرا نوابغ و نامداران جهان از دو طبقه خارج نیستند، یا اهل قلمند، یا اهل شمشیر .

بلی قلم وشمشیر ازسالهای دراز بست که طبقات اجتماع بشری رااداره نموده اگر مبالغه نشود؛ ازروزی که والتر اولین قدم خویش را در جهان میگذارد تا زمانی که ماتمکدهٔ پرآشوب را باتبسمی وداع میکند برای کاستن مصائب وآلام ملتش مجاهدت نموده .

چه والتر در عصری زندگانی نموده که بیچارگان و غربا بدانتهای بدبختی دچار گشته وامرا واعیان ازفرط عیاشی واستراحت‌طلبی اخلاق‌خودها را کاملا باخته بودند . یا بعبارت دیگر فرانسه درشرف سقوط کلی وتیره بختی بزرگی بود .

درانحال صریر قلم والتر ازغرش رعدآسای توپهای قلعه باستیل پیشگوئی میکرد وآواز پرتاثیرش خون پاك ملتش را از جراثیم لهو ولعب وظاهر پرستی مجزا مینمود . گویا والتر زبان تیره بختان بوده ویا آه دردمندان بلی نتیجهٔ قلم ومجاهدات

همچه اشخاصی بود که میکدهٔ مستی وخود پرستی هزار سالهٔ فرانسه از پا درآمد.

والتر را شاه ادبیات میخوانند زیرا بافکار لطیفه وخیالات حکیمانه برعصر خویش حکومت میکرد.

فرانسویان میگویند والتر همه مصائب عالم را مقابله نموده تبسم می نمود وباتبسم خویش ملت آزادهٔ خود را نوید میداد

والتر ستارهٔ درخشانیست که مرور ایام وازمنه نام نامیش را درافق ادبیات فرانسه تیره نمی سازد.

والتر درسال ۱۶۹٤ درپاریس متولد گردیده. وتحصیلاتش درمدرسه لوی کبیر اتمام پذیرفت. از خوردی باشعار میل زیادی داشته وبعضی اشعارش هم از زمان تحصیلش یادگاراست. بعد ازتکمیل تحصیلات خویش بسمت کتابت سفارت فرانسه در هولاند مسافرت نمود. وپس از چندی به پاریس برگشته اکثر اوقات درتاپیل نام محلی که مجلس ادبی بوده بسر می برد مجلس تاپیل دران عصر از نقطهٔ نظر سیاست مشکوک گفته میشد والتر بجرم اینکه دونوبت هجوی برخلاف سیاست وحکومت نوشته بود، اولا به (سولی سور لوار) تبعید وبعد ها درباستیل محبوس گردید (۱۷۱۸)

ودر محبس تیاتر فاجعهٔ خود او دیپ را تحریر نمود وتراژدی کلاسیك را تادرجهٔ تجدید کرد.

درسال ۱۷۲٦ بعلت خلاف ومناقشهٔ که ازوالتربایکی ازسرداران (شوا لیه روهان) بظهور رسید اورا مجبور کردند که فرانسه را وداع گفته بانگلستان برود.

این سفر والتر در از دیاد معلوماتش خدمت زیادی کرد واورا به فلسفه وادبیات انگلستان آشنا ساخت. درسال ۱۷۲۹ بفرانسه مراجعت کرد ادبیات فرانسوی را باارمغان های خود زینتی بخشید.

پس از مسافرت انگلستان والتر درپاریس باستراحت میزیست درین وقت بعضی از آثار مشهورش را نوشته و ازانجمله تاریخ شارل دوازدهم است سنه ۱۷۳۰ والتر اکثرا در مجلس برادران پاریس که انجمن ادبی بوده میرفت و تکمیل مطالعات مختلفهٔ خویش را مینمود .

چه والتر نه تنها شاعر بست نازک خیال بلکه مؤرخ محترم و فیلسوف زبردستی نیز شمرده میشود

مکاتب فیلسوفی که یکی از آثار مشهورش میباشد اورا مظنون ساخت و التر مخفیانه پاریس را ترک گفته اولا بسری دلورن و بس ازان در نزد مارکز دوشاتله قیام ورزید.

مارکز از زنان عالمه و فاصله عصر بود از اشعار میرفت با والتر محبت زیادی داشت روز بروز صمیمیت و الفت شان زیاده تر میگشت مارکز دوشاتله پانزده سال حیات والتر را اداره مینمود و آنشاعر شهیر در نزد او زیست میکرد .

در آنجا آثار زیادی نوشته و مشهورترین آنها میروپ ۱۷٤۳ تراژدی نامی اوست تاریخ قرن لوی چهاردهم شاهکار نثر والتر میباشد .

دوستی والتر با امرای دربار مانند ارژنس رشیلو و مارکیز پمپادور معشوقهٔ شاه اورا به شاه فرانسه معرفی نموده و در سنه ۱۷٤٥ تاریخ نویس و اقعات سلطنت پادشاه فرانس لوئی ۱۵ مقرر گردید

درسال ۱۷٤٦ از نجای دربار و عضو انجمن ادبی محسوب گردید . اگرچه والتر جاه طلب نبوده و هوای بزرگی را بسر نمیپرورانید باز هم دشمنان زیاد پیدا کرد .

در سال ۱۷٤۹ مادام دوشاتله مرد و والتر را غمناك ساخت درین وقت فردریك دوم موسوم به فردریك کبیر والتر را بدربار خویش خواند زیرا شاه المان شاعر فرانسوی زبان بوده و با والتر محبت زیادی داشت والتر عازم دربار برلن گردید .

والتر با وجود افکار دموکراسی و مساوات پسندی شاهان جوانمرد و با جرئت را دوست میداشت .

فردریك با والتر محبت زیادی داشت و ازینجهة والتر از ۱۷۵۰ تا ۱۷۵۳ بدربار او قیام داشت .

فردریك بر علاوهٔ تنخواه مقرره و مراحم زیاد نشان لیاقت و عنوان مصاحبی خود را نیز باو عطا نمود . ازانجا که والتر شخص آزاد منش بود نمیتوانست اقوال و اوضاع خود را بقید ضبط درآورد و اشعار شاه را زیاد اصلاح و تنقید مینمود. شاه را این حرکت پسند نیامده ازو دل آزرده گشت و والتر از فردریك دل سردی مشاهده کرده عزم مسافرت نمود و مخفیانه از برلن فرار کرد .

بر علاوه درباریان فردریك حسد میبردندکه چرا شاه اجنبی را اینقدر دوست داشته باشد بنابران شاه را ازاو آزرده ساختند .

والتر از برلن فرار نموده در ژینوا مسکن گرفت چون ژینوا مأمن درستی برایش نبود ازانجا در فرنی و در خاك فرانسه متصل سرحد سکونت گرفت تا از دستبرد و مخاطرات داخلی و خارجی هردو مصئون ماند .

نام و شهرت والتر در اروپا علی الخصوص در فرانسه ولولهٔ بزرگی انداخته او را شهنشاه ادبیات خطاب مینمودند (رواوالتر) میخواندند . و از دور و نزدیك بزیارتش رسیده از مجلسش محظوظ میگردیدند .

شهزادگان بزرگ و اعیان فرانسه در اطاقش انتظار میکشیدند ، والتر درفرنی رئیس قریه وحکمدار افتخاری نیز گفته میشد ، وخدمات زیادی‌باهل آن‌ده کرده است .

والتر درآخر عمر بمحفل تاج گذاری خویش حاضر گردید . ادبا بعد از نمایش این تیاتر مشهور درکمیدی فرانسیس مجسمه اش را تاجی پوشانیدند . و او بعد

ازچندی جهان را وداع گفت (۱۸۷۸) .

راهبها وروحانیون مسیحی از مراسم تدفین والتر امتناع مینمودند واورا خارج دین میخواندند برادرزادهٔ والتر که از روحانیون بشمار میرفت در دفن او زحمات شدیدی را متحمل گشت . جسدش را بعد ها در مقبرهٔ نامداران فرانسه چانتؤن نقل دادند .

والتر از خود آثار بزرگی را باقی گذاشته که کمتر نویسنده نوشته باشد . تیاتر های فاجعه وهابله تاریخ و فلسفه رسایل و مکاتب بکثرت دارد نمونهٔ از آثار او .

برهمن

در یکی از مسافرت های خود برهمنی بر خورده ام که شخص حکیم ودانائی بود و عقل سلیم وروح سالم داشت درمجاورت منزل قشنگش که باغهای خوبی داشت پیره زنی هندی که بغربت و حماقت معروف بود می زیست .

روزی برهمن مرا گفت ای کاش درجهان نمی آمدم ، من متعجب گردیده سبب مایوسیش را پرسیدم جوابم داد . چهل سال است که تحصیل میکنم ومیدانم که این مدت مدید عبث گذشته است از روز تولدم تا حال اوقات زیادی سپری گردید و ندانستم که وقت چیست سالهاست که فکر میکنم و نتیجهٔ افکار عمیق برزحمت خود را نمی یابم . بالاخره نمیدانم که برای چه مخلوق گردیده ام ، تقریباً هر روز ازمن سوال میکنند و عاجز میمانم . بدتر ازانکه هر روزی می پرسد که چرا این مصائب و تیره بختی از جهان کم و کاست نمیشود و سعادت روزگار کجاست بجز آنکه بگویم که این همه لوازم دنیای‌دون و پست است دگر چیزی نمییابم اما کسی که قلبش ازدرد روزگار دونیم است یا اولادش در جنگ کشته شده یا شوهرش مفقود گردیده شکمی خالی و چشم پر آب دارد آیا قبول میکنند ؟ نه ایشان قبول کرده نمیتوانند ومن هم باآنها متفقم .

بسا اوقات نا امید میگردم و نمیدانم بعد از همه این تفکر وتدبر که از کجا آمده ام و برای چه هستم وکجا میروم وچه خواهم شد .

حالت این پیره مرد مرا محزون ساخت چه دانستم که انسان هر قدرعالمتر باشد دردهر کج رفتار بد بخت تر است .

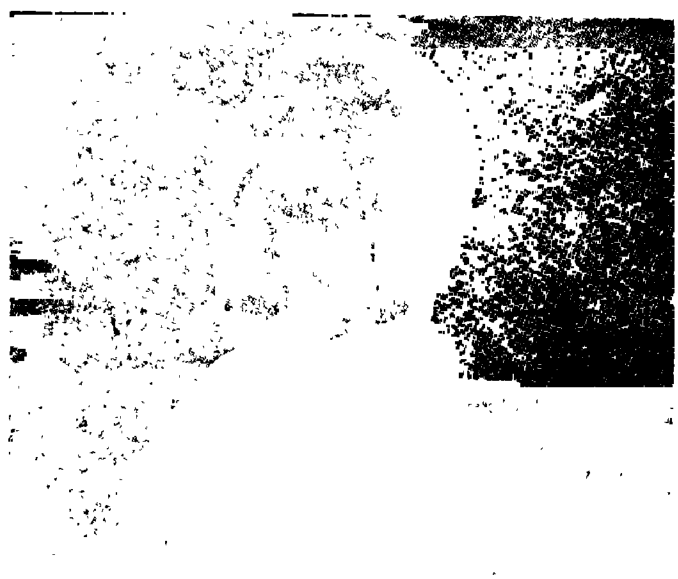
همان روز بزیارت آن نادان احمق رفتم و ازو پرسیدم که آیا گاهی از اوضاع جهان و سرنوشت خود محزون بودهٔ ؟ سوال مرا ندانست وفهمیدم دقیقهٔ حیات خود را یکی ازان افکار که فیلسوف را محزون داشته بود صرف نکرده هرگاهی که آبی یافته و بدن خود را بدان شسته خود را نیکبخت ترین زنان عالم خیال کرده .

واپس بدیدن پیره مرد دانا رفتم ، و باو گفتم .
جای حیرتست که جاهل احمقی که مجاور خانهٔ شماست خود را خوشبخت ترین عالم میداند و جناب شما که حکیم دانا و فرید روزگارید بد بخت ترین نوع بشر باشید .
خندید و جوابم داد .
حق دارید من هزاران بار با خود گفته ام اگر شمهٔ از حماقت همسایه ام را میداشتم خوشبخت می بودم . چکنم که جاهل خوشبخت و نادان مسعود را دوست ندارم .

لا مارتین

شاعر شهیر فرانسوی قرن ۱۹

ترجمهٔ بقلم آقای احمدعلیخان
ترجمان فرانسه



شاعر مشهور نامدار فرانسوی « لا مارتین » که در سنه ۱۷۹۰ متولد شده است

لا مارتین از شعرای شهیر قرن ۱۹ در سنه ۱۷۹۰ در محلی موسوم به ماکون تولد یافته و تحصیلات خویش را در شهر « لیون » و « بیلی » تکمیل نموده ـ مشار الیه سفری در ایطالیا نموده و در آنجا کتابی موسوم به گرازیلا تالیف کرده و دران تمام کوائف جوانی خویش را بیان کرده .
در ۱۸۱٦ در حوالی غدیر « ایکس لیبن » بر دختری جوان مادام الویر نام بر خورده وعاشق اوگشته ـ این دختر مریضهٔ بود برای صحت مزاج و تفریح دماغ باین غدیر آمده وخاطر این شاعر حساس را بخود جلب نمود هر دو باهم دوست شدند ایام رخصتی خویش را در حوالی غدیر مذکور بخوش گذرانی سر بردند درو قتیکه میخواستند ازهم جدا شوند عهد بستند که سال آینده باز برای دیدن وادیدران موقع بیایند ولی متاسفانه مادام الویر سال را بوره نکرده بدرود حیات نموداز ین روز به بعد حسیات عشق لامارتین خیلی رو بافزونی

گذاشته دلش از تمام عالم موجودات سرد گشت ـ تنها چیزیکه این شاعر فرانسوی را اندکی آرام ساخته تسلی میداد همانا نظارهٔ مناظر دلپسند طبیعت بود ؛ گاهی بکوه بالا رفته بر سنگی می نشست گاهی بساحل بحر رفته مسکن می گزید ـ اشعارش تماماً ترسیم تبلوهای طبیعت است که بصورتی ساده کشیده ـ ما از اشعارش بخوبی احساسات او را درك کرده (تصویر زندگی ـ بنای عالم لذت حیات صباوت ـ کوتاهی عمر انسان) بالاخره دل سردیش را از دنیا و علاقه مندی زیادش را بعالم طبیعت حس میکنیم اینك بدو عدهٔ از اشعار او را بصورت نظم و نثر ترجمه کرده تحت انظار قارئین میگذارد سلیقهٔ ملیت دوستی شعرای مغرب زمین در این اشعار مضمر است شعر ذیل را روزی گفته که بر فرازیهٔ عالم طبیعت را نگاه میکرد بین اشعار به (دره) معنون ساخته .

دره

دلکم خسته از ین دهر خراب آباد است — قسمت من ز ازل اشك و غم و فریاد است
(خاطر من حر) سر کوی صباوت شاد است — یك دو روزی سر آرم که جهان برباد است
روزکی چند مرا کوی صباوت جا بود — صلح و آرامی و عشرت همگی با ما بود
کوی طفلی همه جا پر ز گل و مینا بود — بر سر ما سایه دمد در نظرم گلها بود
جوبها هر طرفم خفته گذر میکردند — سبزه ها را همه جا غرق گهر میکردند
موج ها هر طرفی زمزمه سر میکردند — غایب از دیدهٔ سرچشمه سفر میکردند
چشمهٔ عمر کنون مثل همین جوها رفت — بی صدا رفت نهان رفت عجب بیجا رفت
روح پژمرده بمن ماند و دم عیسی رفت — خاطر مخسته و آن روح فرح بخشا رفت
یاد هرگاه از ان مجری شاداب آید — خاطرم ناله کنان در لب آب آید
همچو طفلی که ز افسانه ورا خواب آید — روح پژمردهٔ من خسته و بی تاب آید
هر طرف سبزه و آب و چمن و گلزار است — افق نیله ز سرخی شفق گلنار است
خاطر خستهٔ من زاله این دادار است — فلکم در نظر و موج مرا در کار است
زندگی از سرا نوی به برم پیدا شد — رفته بود از برم و باز بمن یکجا شد
عشق تولید نفس کرد و دلم احیا شد — فکرهای دگر از حسرت و غم از پا شد
روح شیرین من ای آخ دمی راحت کن — با گل عشق نشین یکدم و سخن صحبت کن
چون مسافر که بشهری برسد بهجت کن — از هوای سحری تازه شو و عشرت کن
همچو آن مرد مسافر به در شهر جدید — روح مملو ز طراوت دلکی پر ز امید
تو غنیمت بشمر لحظهٔ ای روح سعید — که دگر روی چنین رفت نخواهی پس دید
روزه هایم شده تاریك چو ایام خزان — سایه سان میگذرم با قد خم همچو کمان
نه محبت بدلم مانده نه سودای بتان — میروم پس تن تنها بسوی قبرستان
گر جهان از تو جدا گشته و بیزار شود — دلبر شوخ طبیعت بتو پس یار شود .
گیردت در بغل و از تو خریدار شود — آفتابش به مزار تو پرستار شود

ترجمهٔ اشعار فوق بصورت نثر

دره

دلم از تمام عالم حتی از کلمهٔ امید هم مایوس شده بهیچوجه بمقصود نخواهم شد پس وقتیکه چنین است، من و آن کوی طفولیت، من و آن گوشهٔ صباوت تا دو سه روزی بسر آرم و منتظر مرگ باشم. هر وقت که نگاه میکنم و ماهورهای سبز و تاریک که سر بسر صباوت را جنگلهای صحیحی پوشانیده و گاه گاهی سایه های برگها و شاخسار انبوه آنها بر سرم سایه افگنده یک عالم سکوت و آرامی مرا احاطه میکند درینجا خصوصاً دو جوی آهسته رفتار که از زیر بن های سبز و شادابی عبور کرده بشکل مار پیچی بدور دره میگردند در نظرم میجوشند. جویبار مذکور بعضی اوقات آواز خفیف موج و شرشر خود را بهم در آمیخته پنهان و بی صدا از نظر سرچشمه غائب میشوند.

آخ ای روح مکدرم!! حکمیکه سرچشمهٔ حیات من بود بدین سرچشمه ها بی صدا و فنا رفته هرگز بر نخواهد گشت. لیکن هر وقت که این حیات شیرین گذشته یاد می آید امواج درخشانش چون دل صدف درنظرم جلوه کرده بعد مدهوش و امید روز های ارزنده محو و نابود میشود.

درینجا باز شاعر به طبیعت اشاره کرده میگوید.

طراوت و تازگی صحرای این جویبار از طرفی، سایهٔ برگ ها و شجار از طرف دیگر بقدری در روحم تاثیر میکنند که به خود داری و بهار کنار جوی دوری مسواء کرد. گویا مانند طفل کوچکی که در اثر کدام افسانهٔ دلکش یا ترانهٔ شیرین خوابش برده، روحم از آواز زمزمه امواج بیخود شده در لب جو خشک میماند.

آخ درینموقع است که میخواهم در یک اوج محدودی محوطهٔ سرسبز و شادابی همیشه بشنوم در عالم بیخودی طبیعت جز آواز دلکش زمزمه امواج و روی نیلگون پشت آسمان صاف و شفاف چیزی دیگر را نبینم.

درین ضمن صورت حیاتی را که مدتی از پیش نظرم مفقود شده از پس غبار کم رنگ مانند اثری مشاهده میکنم. آخ چه فایده که از آن ادوار بجز کلمهٔ عشق چیزی در بزم نمانده و تمام حیات بمثابهٔ خوابی از نظرم پاک رفته.

حالا که بجز کلمهٔ عشق در بزم نیست ای روح شیرین بیا و درین کلمه راحت شو و تسلی بیاب بیا و مانند آن مسافر نورسیده که هنوز روی شهر را ندیده، دل مملو از امید عقب در دشته استراحت میکند، تو هم راحت کن، و مانند آن مسافر تازه وارد گردها را از پا نکانده ازین آخرین لحظه حیات تمتع گیر.

چراکه روزهایت مانند ایام خزان سیاه و کوتاه گشته سپری خواهد شد. درین عالم نه محبت بتو وفا کرد و نه ترحم با تو نگاه میکند که بروی و بنگه و پا راه قبرستان پیش گیری. اما ای روحم محزون مباش و مکدر مشو که دلبر طبیعت دلباختهٔ تست، با یک عالم شوق و ذوق خود را بدامانش بیفگن که همیشه بغل گشوده انتظار تو دارد و مطمئن باش که اگر تمام عالم از تو برگردد او بتو نزدیکتر شده مزارت را به اشعهٔ طلائی آفتاب خود چراغان خواهد کرد.

سقراط

ترجمه بقلم آقای م عظیم خان منشی زاده

سقراط در ماهای اول ۴۶۹ قبل از میلاد تولد شده؛ پدرش زوفرونسکوس نام داشت و هیکل تراش بود؛ مادرش فیناریتهٔ قابله‌گری میکرد بطور احتمال سقراط در سنه ۴۵۱ در جمعیت الفی‌بی‌ها (جوانهای سرباز در یونان) برای تکافو از وظیفهٔ خدمتی خود داخل گردید اینوقت هنوز درخشان ترین عصر آتن بود؛ زوفوکلس یکسال بعد از تولد سقراط نخستین جایزهٔ شاعری خود را حاصل نمود شاید سقراط در عهد شباب نمایش درامه های زوفوکلس و آیسیلوس را دیده باشد؛ چون در سال ۴۵۰ آی‌یاس و در سال ۴۴۲ انتی‌گون داستانهای مشهور زوفوکلس بر صحنهٔ تماشا گذاشته شده بودند؛ پس بلوغ شهرت اوری پیدس را بچشم سر ملاحظه نمود؛ نقاشان بزرگ چون پولیدوت و اپولودرس هیکل تراشان مشهور چون میرون و فایدیاس شهر اتن را به صنایع نفیس خود مزین ساخته بودند.

تربیات سوفسطائیه در تزئید معلومات ملت آتن دارای حیثیت عنصر تعلیمی بود؛ صنایع بزرگ در روح سقراط جوان تاثیری بزرگ نموده چنانچه او در جوانی با کتب و آثار فیلسوفان عصر خود مشغولیتی داشت. معلم او ارکیلائوس نام داشت و توسط او سقراط بفلسفهٔ انکساگوراس آشنا شد علاقهٔ روحی و معنوی سقراط با انکساگوراس بدون اینهم محتمل است زیرا طوریکه میدانیم انکساگوراس طریق مشاهدهٔ خلقت بالمقصد را در فلسفه داخل نموده و تمام حکمت سقراط مبنی بر مفاهیم مقصد میباشد.

اطلاعات اخیره که از سالهای وقت سقراط خبر میدهد بی شبهه مبالغه خواهد بود که سقراط در استعداد مالی بدرجهٔ سوم بوده بنا برین مجبور بود که در قشون یونان بطور هوپلیت (سنجدار وزره‌پوش) خدمت نماید سقراط در بسیاری جنگها شمولیت داشت و بقرار شهادت فلاطون خیلی شجیعانه مدافعه میکرد. فلاطون در « سمپوزیون » خود از زبان « الکی بیادس » کیفیت زخمی شدن او و نجات دادن سقراط او را چنین حکایت میکند از جایزه دادن ارباب رزم ترا محل این کار بودست مگر آنها موقعیت مرا رعایت کردند وبخواهش تو بسر من تاج گذاشتند.

سقراط چنانکه ملکات عالی شجاعت وسخاوت را در میدان جنگ بروز داده همچنان در ماموریت ملکی خود نیز نشان میدهد در تمام حیات یکمرتبه بوظیفهٔ ملکی موظف گردیده بود؛ در دیوان پنجصد نفر در دعوی که بر علیه ارباب حکومت بود سقراط یگانه شخصی است که از بی گناهان طرفداری و مدافعه کرد همچنین یکبار طاغی از جملهٔ همان سی نفر ظالم او را بتوقیف یکنفر رعیتی بی‌گناه امر کرد و او از امر آن ظالم ابا ورزید؛ ارخانس ران بیست و سه سر مانده بود مگر آنها در حیات معنوی جامعه این اهمیت فوق العاده نداشتند.

روایاتی را که از فقر سقراط حاکی است میتوان تعبیر کرد که سقراط از علایق ظاهری و اموال دنیوی خیلی بی نیاز بوده و بظاهر داری چندان نپرداخته است پا برهنه با ژندهٔ فقیرانه در کوچه های شهر آتن گردش داشت و هرجا موقعی میدید بحثی عمیق پر معنی را سر میکرد و اوقات خود را برغبت تمام در جمنازیوم های شهر میگذرانید تا دران جاها حلقهٔ از جوانان دانش دوست را بدور خود جمع نمود. تخم نجیب معرفت حقیقی را در ارواح و عقول

ن بکارد ، مسامحهٔ اوضاع ظاهری سقراط ابدا از رهگذر عقیده زهد نبوده است . فلاطون در سمپوزیون خود سقراط را دربین حریفان بحیثیت یك می پرست زور معرفی میکند یقیناً اختراع ماهرانه خود فلاطون نمیباشد ؛ روح سقراط واشتیاق به نیکی وراستی وحسن متعدد به چیز شده بود وباوجودیکه یکسطر هم برای ما نوشته نگذاشته است بازهم بسبب همین اشتیاق مستحق نام فیلسوفی است اگر نظر بدلایل مخالفین لقب اعزازی (فیلسوف) او انکار رود به انصاف میشود ، عقیدهٔ مامیرود ملاو وتس مولندورف که اورا صرف بیدار کنندهٔ حسن اخلاق دینی اهالی شهر آتن میدانند محض ازمدارس متعددهٔ منسوب بسقراط تردید می شود ، چه همهٔ ین مدارس سقراط را استاد خود میدانند ودرصورتیکه بیدار کننده حس اخلاق یا دینی میبود ق مذهبی ازخود بیادگار میگذاشت نه مدارس فلسفی را ؛ صرف نظر ازنگارنگیها ؛ خود قس تلیس نیز (که اورا درین خصوص شاهد می کشند) می خواست بیاموزاند نه صرف راست یم این نظریه را که سقراط فیلسوف نیست میتوان فهمید که چگونه اثبات کرده زیرا سقراط هیچ کتابی در خصوص طبیعت ویا درخصوص اخلاق ننوشته خبر هرچه میگویند سقراط مالك یك طرز بوده وآن طرز عبارت ارساخت مفهوم اخلاق است که درذیل ذکر آن میکنیم .

سقراط بتوسط رفتار عجیب وغریب خود از سوفسطائیها ممتاز بود . چه مانند آنها پول میگرفت و کتاب نمی نوشت وزینت های خارجی عبارات را نسبت بموضوع ومعنی کمتر وقعت میداد ازینجهات توجه معاصرین خود را باندازهٔ که شخصیت خودرا اعتبار داده بود جلب نمود ، لذا میتوان قبول کرد که سقراط هم درحیات خود تا یکدرجه محبوب نبوده مشهور شده بود تنها بسبب همین شهرت است که کایره فون یکی از شاگردانش می گوید ، از معجزهٔ الو شنیدم که میگفت سقراط عاقل ترین انسانها می باشد وازینجاست که شخصیت او بدهان شعرای مضحکه نویس افتاده است . « ارستوفان (شاعر مشهور مکودی نویس یونانی) قوم دیوجانش اپولونی را منابع نطق های سقراط می گوید .

(این دیوجانس ، دیوجانس خم نشین صنوف نیست خم نشین بعداز سقراط گذشته و این شخص شاگرد اناکسیماس است) اقلام بیلیکلا بدس واوپولی بیز سقراط حمله میکنند . مکودی نویسان چگونه برین فکر آمدند ؟ اینها همان حق شاعر مکودی را دارند که ازآغاز روان خود را فطرتاً حس میکنند مگر مکودی مستحق وموظف است نشان دهد که عقل بشر اگرچه عالیترین و عجیب ترین افکار را تصور بتواند مگر چون ازطبیعت انسان بدیر انسانی سرزده به لایتناهی رسیده نمیتوانند سقراط یك نمایندهٔ بزرگ بشریت است که آنرا نام وافتخار میرسد اگر مکودی شخصیت او اعتراض کرده تحقیر نی بلکه تعریف است اگر ارستوفان علم دیوجانس را بدهان سقراط میگذارد رفع این شبهه میکند که علوم متفکرین بزرگ وقتیکه بدون یك مطالعه اساسی موضوع یاوه گوئی اشخاص ای گردد خیلی حوصله و بر داشت میکند .

حیات سقراط مگر مضحك نی بلکه حزن اوراست در مرگی که او نجیب فرد متحمل نی بود خیال فنا ناگزیر همه انتهائیات را ازخود تکان داده بقیام ابدی آن مسرور دید ، سقراط مانند پروتاگوراس و اناکسوگاراس بعلت اختلال در دین و اغوای جوانان

در سنه ۳۹۹ متهم و ملزم گردید . مینیوس و انیتوس شاعران داستان های حزن آور که رهبران حزب دیموکراتی معتدل بودند بالای او دعوی کردند که سقراط میخواهد الوهیت جدید بروی کار آورد در ین دعوی پنجصد نفر منصف بود و سقراط بکثرت شصت آراء ملزم گردید . سقراط بقرار رسم و رواج آنوقت جرم خود را به یکمقدار پول اندك تعین نمود ولی سوگند خوردگان قضاوت بعدام او فتوا دادند سقراط حبس شد شاگردانش . در پی چارهٔ فرار او از حبس برامدند چنانکه یکی از شاگردانش کریطون نام بهره داران را رشوه داد ولی سقراط از فرار عار کرد چون در ان وقت مردم منتظر کشتی « دیلوس بودند و در اعیاد مقدس دیلوس ها خونریزی منع و کشتی هنوز نرسیده بود ؛ اعدام سقراط هم کمی بتاخیر افتاد .

سقراط در روز مرگ یکبار دیگر شاگردان و فامیلش را بدور خود جمع نموده همان بحث جدی مرگ و بقارا که فلاطون درفیدون خود آزادانه و شاعرانه طرح مذاکره گذاشته بمیان آورد و بعدها جام زهر را در کشید و بی پروا بطرف راهی شد . ازینکه ما از سقراط سطری هم بدست نداریم فلسفه و دانش او را چه میدانیم که چه آموخته است ! ولی شاگردان او بما اطلاع میدهند مگر افسوس که در بین شاگردان او اختلاف زیادی است پس مثال ما در ین بحث مثال ناتان یهودی میماند که سلطان صلاح الدین از و پرسید دین حقیقی کدام است ! اگر چه ما امر جز طریق ناتان چارهٔ دیگر نداریم ولی مثال ناتان را بکلی تعقیب نمیتوانیم چرا که شاگردان و مریدان سقراط هریك نه تنها خودرا به تصرف انگشتر حقیقی میدانند بلکه دراستهداف مقصد عالی آن میکوشند (درینجا محرر از درامه مشهور « لسنگ » مثال می آورد و آن این است که سلطان صلاح الدین از ناتان یهودی که شخص عاقل بود پرسید کدام دین حقیقی است ؟ ناتان سه انگشتر سه فرزند وارث داد و گفت هرکس به تصرف انگشتر حقیقی باشد وارث حقیقی میباشد و هریك از انها خودرا به تصرف انگشتر حقیقی میداند و در نتیجه مدعای ناتان آن بود که هرکس دارای صفات عالیه صاحب انگشتر باشد همانکس مستحق است . (مترجم) (باقی دارد)

نصیحت

کی نصیحت من گوش دار و فرمان کن — نه از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه [illegible] صلح گرای و همه مدارا کن — که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگرچه قوت داری و عدت بسیار — بگرد صلح درای و بگرد جنگ مگرد
نه هرکه دارد [illegible] حرب باید ساخت — نه هرکه دارد فازهر زهر باید خورد

ابوالفتح بستی

انتخاب رفیق

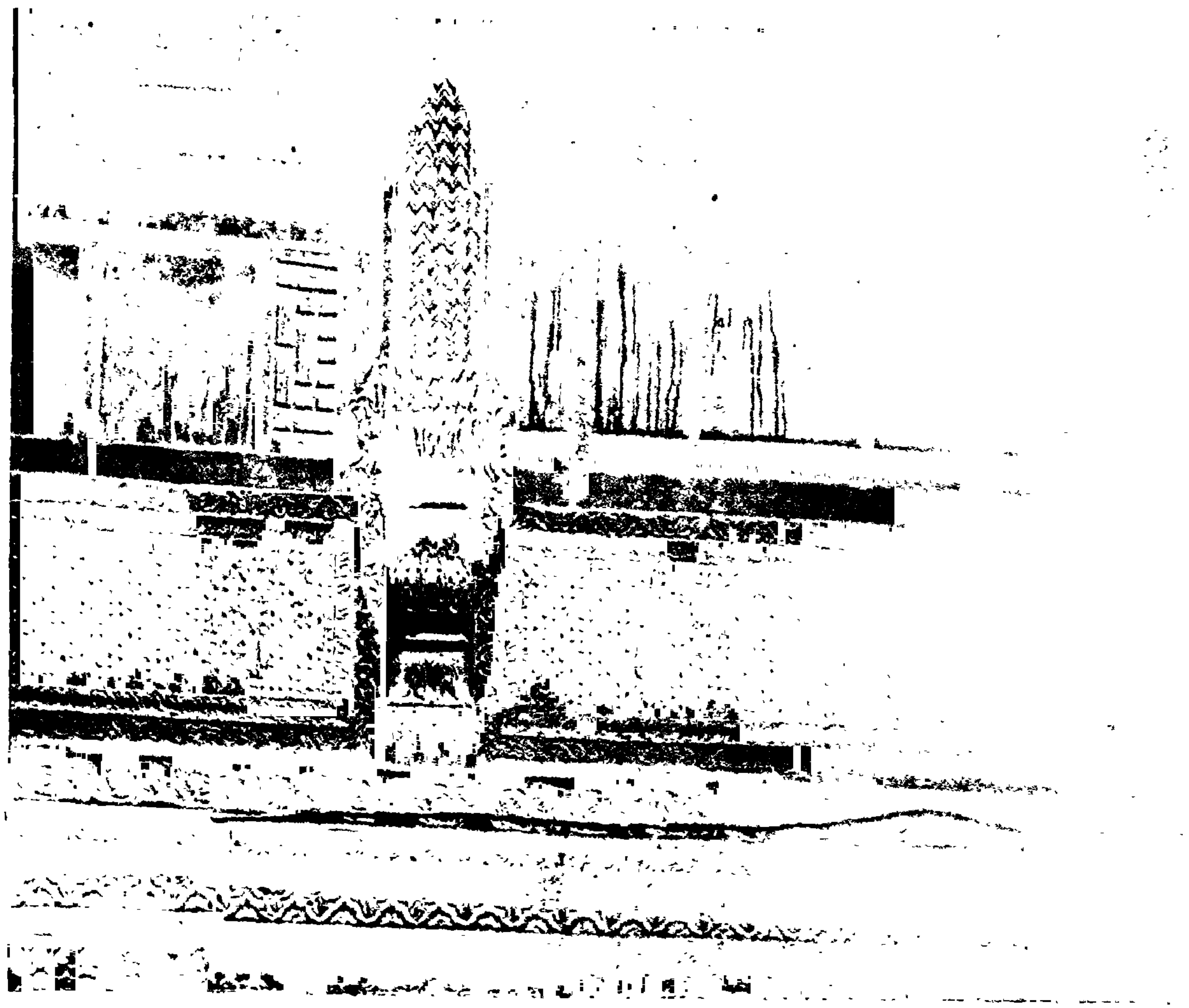
بروز گار جوانی بسان [illegible] — [illegible] فرشته خصال اند باکه دیو [illegible]
برای عمر رفیق [illegible] گاهی [illegible] — [illegible] که هنر پیشه اند و [illegible]
ملامت [illegible] از [illegible] — با [illegible] برای تو [illegible]
ولی به نیك و بد هم [illegible] — به هم نشینی مردم [illegible] خود [illegible]
[illegible] — [illegible] که ابنای روزگار بدند

افسر

مقدار معلم

ای کودك دانش طلب عاقبت اندیش — این پند بیاموز که گویند حکیمان
مقدار معلم زپدر بیش بود بیش — کین پرورش تن دهد آن پرورش جان

افسر



چوب کاری ، نجاری قدیم ، کاشا



باز وطن

والحمد لله رب العالمین

بقلم فاضل محترم آقای عبد الهادیخان داوی.

برای اولاد مکاتب

بوارد وطن شده ام. در اروسی فراخ سراچهٔ خود نشسته ام احدی هم نیست قلهٔ باوقار آسه مائی از پست دیوار بلند بخسه ئی همسایه بین نگاه من و دامن غربی آسمان کابل سد میکشد، آفتاب غروب کرده و شعاع آن بعضی ابرهای پارچه پارچهٔ خفیف را رنگ سرخ داده بود حالا نارنجی گردانیده است، بعضی سیاه دل تر ها را تغیری نداد.

جوزاست نسیم گوارای دیگرانه دست التفاتی بروبم میکشد. چارده ماه است و ما بعبارت لطیف جامی رخ مانند کشتی زرین در بحر نیلگون نا متموج جریان بی تکان دارد.

در مقابل ابر ها چارتانی پنج دانه نی شش دانه شهباز ها که مثل نقاط سیاه دیده میشوند حرکت میکنند، آه از مناظر مخصوصهٔ وطن، از مناظر عالیهٔ وطن! مثل تمام جوانان بی سبب مغرور کابل این شهباز ها هم مگر درینوقت تفرج میکنند، البته این بلندی نهایت زیاد، این چرخ زدنها این بهم نزدیك شدنها و

پس دور گردید نهای اتن مانند شان ، حرکات مسرورانه است نه شکار جویانه .
ابر ها رنگ خود را میبازند ، سیاه میشوند ولی بازها وقتیکه در مقابل ابرهای سیاه می‌آیند بازهم معلوم میشوند ، حرکت سبب آن‌ست ، یا سیاهی بازها از سیاهی ابر ها بیشترست ؟ یا هردو !

راستی اگر اشیا همه یکرنگ میداشتند و خالق عظیم الشان جل جلاله قانون اختلاف الوان را خلق وجاری نمیکرد ، چشم من ماه وابر و کوه را از آسمان ، و شهباز را از ابر کی فرق کرده میتوانست ؛ همانقدر ها که بصارت محتاج روشنی است همانقدر ممنون « اختلاف الوان » نیست ؟

بلی و هو الخلاق العلیم .

اینک یکی از آنها رفتار خودرا به سمت مشرق دوام داده رفت چطور راست و تند میرود ، تو گوئی تیری است از کمان جسته . اونه ها دگر ها هم تعقیب کردند دیگر دور نخوردند چرخ هم نزدند . شب نزدیک است خانه میروند ! در کدام وله های بلند کدام کوها خانه خواهند داشت ؟ چه وقت خواهند خوابید ؟ آیا خواب شهباز ها از خواب ما فرق دارد ؟ آیا آنها خواب می بینند ؟ جواب این سوالات معلوم نیست بما هنوز کیف خواب خود ما معلوم نیست تا بخواب شهباز چه برسد .

صرف یکدانه ازانها متابعت سایر رفقا را نکرد ، هنوز بجای سابق دور میزند

اگر یك ملا میدیدش میفرمود : ــ مبارك است .
« « مکتبی « « : ــ آزاد است .
« « ژورنالیست « « : ــ خود سراست از جماعت جدا میشود .
« « خانم « : ــ آشیانهٔ او تاریك است .
من : ــ جوان است .

رنگ آسمان بازهم تبدل کرد. شهبازها ازسر شیردروازه گذشتند، آیا ازسر کوه همانقدر بلند خواهند بود که سر کوه از سطح شهر؟ آیا دوچند این بلند خواهند بود؟ هیچ تخمین کرده نتوانستم. ابرها کم کم موقع خود را تغیر کردند، ملک ستارهٔ خوردخود را بچشم زدگفتم اولین ستاره! باید آنرا ملکهٔ شام نام بدهم. بوی تند و لطف زنبق سفیدکه بپیش رویم نهاده است مرا ازان سر فلکی بزمین آورد.

الله اکبر الله اکبر

اذان مرا باز آنسوی افلاك برد. گفتم بازوطن والحمدلله رب العالمین.

ادبیات فارسی

درین نزدیکی ها مجلهٔ ازمجلات الهلال مصر بدست افتاد ومقالتی درتحت عنوان (در ادب فارسی گفتگو با دکتور عبدالوهاب عزام) بنظر رسید این مقالات تدقیقاتی راجع بادبیات فارسی نموده وضمنا دکتور مسئول درطی سوال وجوابهای خود تطبیقاتی در ادب فارسی با ادبیات عرب و هند نموده، ولی بعد مسافه وعدم تحقیقات راجع بتاریخ ادب افغانستان موقع داده درین مقالت فروگذاشتهای شود واین خود نه گناه آنهاست بلکه تقصرات تاریخی وادبی ماست چه ننوشتیم تاریخی که حقایق تمدن وصنایع وادب مارا درطول قرون روشن نماید ولهذا متتبعین را درتعین حقایق تاریخیهٔ افغانستان اشتباهاتی دست داد برخی درمقابل نژاد مغول و هند نژاد ایرانی را دیده وتمام ممالکی راکه مسکون این نژاد بوده ازکوهای پامیر تا آسیای صغیر فقط بمفهوم ایران حالیه شناخته اند درصورتیکه درین قطعات ملل چندی سکونت دارند وآنهمه از بدو تاریخ دارای وقایع حیاتی متفاوت وممتازی بوده اند ازقبیل سغدیها، افغانستان، قفقازیها ارمنی ها فارس غیرها وهکذا بعضی درحالات ادبیه نیز مشتبه شده وزبان فارسی را درمقابل

السنهٔ دیگر اسیائی نقطهٔ مقابل قرار داده و انگهی فارسی و ادبیات آنرا مخصوص یك ملت فارس شناخته اند در صورتیکه فارسی زبانیست که درافغانستان پرورش یافته وحتی میتوان گفت ازینجا بمملکت فارس شتافته است و هم فارسی بحکم زمان گاهی در هند و گاهی در ماوراءالنهر و گاهی هم در اسلامبول بخوبی استعمال شده نمیتوان آنها را مخصوص ملتی واحد نمود و این چنان است که زبان عرب امروز در مصر پرورش میابد ولی در عین حال تاریخ ادب مصر جز آنست که تاریخ ادب عربستان موسوم است بحث ما در موردیکه درین صحبت عمیق است ولی بحکم وقت مجال آن حوصله را نمیدهد مقصود عجالتاً بطور اختصار گوئیم اگر در مقالات الهلال غوری شود از خود آن مستنبط میگردد آنچه ما میگوئیم چه جامی هراتی و سنائی غزنوی و مولوی بلخی چون آفتاب عیان است که بملت و ممالکی تعلق دارد که تاریخ او بسی قدیمتر از سایر ممالک هم جوار است و این قدامت مرا بارمن زرتشت میرسد علی ای حال لازم دانستم اصل مقالات را درینجا ذیلا ترجمه نمائیم تا اولا اسباب اشتباه و غرض ارباب معارف وطن افغانستان گردد و اولاً برای دفع این اشتباهات جنبش ادبی بعمل آید (قاری عبدالله)

گفتگو با استاد داکتر عبدالوهاب اعزام

ترجمهٔ الهلال مصر

امروز ادبا و نقادین شرق اهتمامی بادبیات عرب داشته به تحصیل واقتطاف ثمرات آن شعفی می ورزند و نتیجهٔ ذهن محررین و شعرای عرب را فرا میگیرند این ادبا بدو قسمت یافته برخی مائل بادبیات انگلیسی و برخی مشتاق ادبیات فرانسه اند اندکی هم هدف قصد خود این دو مسلك را ساخته اند

واگر این نهضت تازه که در لغات این سه زبان (عربی ــ فارسی ــ ترکی) ظهور یافته صورت نمیگرفت نزدیك بود اهتمام بادبیات شرق رو بقلت می نهاد . بلی

ادبای این سه زبان آغاز باحیای ادبیات زبان نموده میخواهند مجد و بزرگی اندراس یافته آن راسر و صورتی از نو بخشند و آثار زنده و نتایج صالح در حیات عامه هر ملک را تازگی دهند و هر ملک از این ادبیات سه گانه را ببوند و ارتباطی است بادیگر آن که در رنگ تدین اسلامی ظهور مییابد و از آن ندبن هر یک استیادتی میرسند زبان عربی از آغاز اسلام بازبان فارسی و ترکی در آمیخت و در افکار و الفاظ و اوزان شعریهٔ هر دو تاثیری ظاهر احداث نمود و خودش نیز ازین هر دو متاثر گشت ولی تاثرش از ادب فارسی بیشتر بوده بتخصص در عهددولت عباسی زیرا این عهد در مبنای تمدن فارسی و انهماك دران و اختلاط و آمیزش با فارسیها بمصاهره و معامله و همجواری امتیازی دارد .

عرب هم از هنگامیکه به ترجمه آشنا شد بنقل و ترجمهٔ کتب و اخبار فارسی اعتنا نمود . عدهٔ از ادبا و مورخین بعضی این کتب را ترجمه کردند و مورخی از آنها را ذکر نمائیم مانند ابن مقفع و جبله ابن سالم و محمد ابن جهم و ابن مطیار اصفهانی و هشام ابن قاسم ابن مقفع کتب عدیدهٔ را از فارسی بعربی نقل داد مانند خدای نامه (تاریخ امرا) و کتاب تاج در اخبار نوشیروان ــ و آیین نامه (کتاب الرسوم) مسعودی میگوید : آیین نامه بهزارها ورق است و جز درنزد موبد ها و رؤسا یافت نمیشود ــ جبلهٔ ابن سالم کاتب هشام ابن عبدالملك کتاب اسفندیار و رستم و محمد ابن جهم کتاب سیر الملوك را ترجمه کرد . غیر از این ادبا نیز کتب مهمی را از فارسی بعربی ترجمه نمودند و یکی از کتب مهمه شاهنامه است این کتاب محتوی است بر تاریخ شاهان فرس و اساطیر ایشان از قدیمترین عهدها تافتح اسلام شاهنامه تاریخی است مرتب از ذکر شاهان فرس و حوادث واقعه درعهد هریك نخستین اول شاهان و حوادث عهداو و از ان ببعد پادشاه دوم و سوم را

ذکر میکند واینچنین رفته قصص وروایات ۳۸۷۴ ساله را که درظرف این مدت چهار خاندان حکمروانی کرده اند دران استمرار میدهد. پس شاهنامه روایات بافته گی ملتی است قدیم وتاروپود آن هم احوال دلیرانی بوده که اسامی آنها دلالت میکند براینکه آنها قوای خیر وشر بوده اند در دین آریائی قدیم که برعبادت طبیعتاً قیام داشته.

این روایات از کتب فارسی قدیم که درعهد ساسانیان نوشته شده بامر والی خراسان ابو منصور محمد ابن عبدالرزاق طوسی تدوین یافته وابوالقاسم فردوسی بنظم آن پرداخته و ۳۵ سال باین کار دشوار استغراق داشته که اخیراین سالها سنه ۴۰۰ ع یااندکی پیشتر بوده.

شاهنامهٔ فردوسی را قوام‌الدین فتح ابن علی ابن محمدبنداری اصفهانی بین جمادی‌الاول سنه ۶۲۰ وشوال سنه ۶۲۱ دردمشق شام به نثر ترجمه کرد. بنداری ادبی است مؤرخ این ترجمه را بسبك عربی بدون تکلف نوشته ولی بقدرثلثی از اصل آن اختصار کرده وازینجهة محتاج تعلیقی بوده تامواضع مشکله را شرح وخودش را بااصل مقارنه واساطرش را نیز بااصل رد میکرد واتفاق یااختلاف آنرا باتواریخ دیگر بیان مینمود. داکتر عبدالوهاب عزام مدرس دوجامعه مصریه کتابی درینموضوع تالیف وترجمهٔ شاهنامهٔ بنداری را ذیل آن ساخته ومقدمهٔ وافی بمقدار صد صفحهٔ بزرگ بران افزوده که شاید آنرا کتابی کامل شمرد. این کتاب محتوی است بر تحقیقات دقیقهٔ علمیه ازشاهنامه واصل وتاریخ وملاحم آن وازنشأت ملاحم کوچك وبزرگ وشرح حال فردوسی ناظم شاهنامه وابطال وموبدهای این قصص واخبار امم وشعب مذکور درشاهنامه مانند روم، هند، یونان، عرب ودراخراین مقدمه فصلی است ازبنداری مترجم

ین شاهنامه بعربی و قیمت و رتبهٔ ادبی و تاریخی این ترجمه . داکتر عبدالوهاب نزام بواسطهٔ این کار نامهٔ بزرگ ادبی از جامعهٔ مصری به شهادت داکتری ئل گردید و بگرفتن آن ازدست خود اعلیحضرت پادشاه مصر در روز احتفال جامعه شرف و امتیاز یافت .

خیلی مائل بودم باادیب مذکور (داکتر عبدالوهاب) از ادبیات فارسی وپیوند ارتباطش باادبیات عربی سخن زنم واز ادبای فرس ونتائج قرایح آنها بحث زنم وارشان این ملت آریانی درعالم ادب گفتگو نمایم . حضرتش نیز درجلسهٔ سکین بختی بقرار آتی جوابم داد :

گفتم : ادب فارسی بچه چیزی امتیاز دارد ؟

گفت : ممکن است امتیازادب فارسی ازادب عربی بدو چیز مهم انحصار یابد یکی : وسعت خیال و کثرت تفصیل .

دوم : اشعار تصوف .

پیمانهٔ خیال درادب فارسی نسبت بادب عربی خیلی بزرگتر وتفصیلش خیلی بیشتر است وحقیقهٔ آن درموضوع مشترك بین هردوحوب ظاهر میشود . ازینجهة کثرت نظم درادب فارسی بحدی است که نزدیك است نثر دربرابر آن محو و ناچیز گردد و درمیدان ادبیه در مقابلش مجالی نیابد. حتی بعضی گفته اند: فارسیها دارای نثر نیستند. بلی ! اغلب آثار قلمیهٔ آنها نظم است تاحدی که قصص طویله و تواریخ کبیر را نظم میکنند ودراکثراحیان عدهٔ ابیات بهزارها بالغ میشود و ازینجهت است کثرت نظم قصص و ترجمهٔ آن ازلغات دیگر که رجوع بنظم میکنند ، ولع و شغف ادبای فرس باین قسمت ادب بحدی رسیده که قصص قرآنی یا ادبی را پنج شش بار بنظم درآورده اند مانند قصهٔ یوسف زلیخا ولیلی مجنون درهنگامی که این قصص یا

قدیم ترك که در الفاظ و افکار خود از حیث صورت ادبیات فارسی بوده .

نزاع در بین قدیم و جدید

گفتم . در ادبیات فارسی نزاعی بین قدیم و جدید هم هست یا خیر ؟

گفت : بی شبهه در بین ادبیات قدیم و جدید در عصر حاضر نزاعی موجود است ولی در حقیقت این نزاع اصلاحی ندارد [illegible] که در ایران نزاعی است و نوجوانان آن در رجوع نمودن به ادبیات باستانی (پیش از اسلام) فی نهایت علو دارند و در بین حال تقلید جدید [illegible] می [illegible] ولی در نتیجه مظاهر این نزاع را بدقت بین [illegible] ایران حتی حقیقت است [illegible] از انقلاب [illegible] که [illegible] رسیدند [illegible]

آیا ادب صورتی از حیات قوم است ؟

گفتم آیا ادب فارسی صورتی از حیات فارسی هست

گفت بلی ادب فارسی مانند ادب مصری در وقت حاضر دارای بسی از وسائل [illegible] اجتماعی است ولی عموم فارسیها با شعر فارسی آشنائی دارند بر خلاف اشعار [illegible] که عموم را بهرهٔ از آن نباشد [illegible] فارسی ها در هر شهر و دیاری از ابلغ اشعار شعرا می سرایند از تعصب اشعار حود دم میرسد شاهنامه را که نمونه است از شعر خالص فارسی از الف تا یای در محافل [illegible] می سرایند و همه جای مردم بآن شوق و شغف دارند

بزرگترین شعرای فارس

گفتم : بزرگترین شعرای فارس کدامین اشخاصند ؟

گفت : بزرگترین شعرای قصص ، فردوسی ، نظامی ، جامی است .

و بزرگترین شعرای تصوف حکیم سنائی عطار مولانا جلال الدین بلخی و خواجهٔ

شیراز است . و بزرگترین شعرا در موضوعات دیگر انوری ، خاقانی ، شیخ شیراز قاآنی است .

عمر خیام

گفتم : عمر خیام مگر از بزرگترین شعرای فرس نیست که اعداد شمارش نمیکنید گفت : واقعاً در بین کتب تراجمی که در اینجاست و نسخه‌ای از آنها اطلاع دارم کتابی یافت نمی‌شود که عمر خیام را در سلک شعرا شمرده که حکیم در بین فارسیها مشهور بفیلسوف فلکی ریاضی دان معروف شده و این معنی منافی آن نیست اگر رباعیاتش از ابلغ اشعار و بسی شهیر مشهود و در رباعیات حکیم رباعیات بسیاری راه یافته که تفرقه در بین رباعیات او و رباعیات الحاقی دشوار است شهرت حکیم را نیز از او و بشنیده ایم که از ایران و سبب آنست که وقتیکه فلسفه حکیم در این رباعیات به تمثیلات جدید در اروپا متفق افتاده و از نتیجه رواجی زیاد یافته و چند در بلغات حیه عالم ترجمه گشته

خلاصه این افکار فلسفیه آنکه معری عقیده بسیاری دارد که حل آن از حیز امکان بیرون می نماید پس واجب است بر ما که (در بند کرده) از جهد طاقت (آن گریخته) تمتعی گیریم و مشکلات و مصائب آن را بقدر امکان فراموش سازیم .

ابوالعلای معری آغاز فلسفهٔ خود را بهمین فکر و بصیرت بنا نهاد ولی به نتیجه بلندتری انتها پذیرفت این حیات را حقیر شمرد و از علائق و عیش زهد ورزید و از غرور و فریبش در حزن و آرامی دامنگیر شد .

من وقتیکه خیام را با معری میسنجم اول را بمرغی گرفتار و دوم را بشیر محبوس شبیه می‌یابم که هردو درقفس فتاده اند ولی مرغ حرکت و اضطراب و نالهٔ بسیار میکند و شیر تلخی اسیری و حبس را حس نموده بوقار و همینه نظر می نماید . طاهر طناحی

معارف وطن

اثر طبع جناب مستغنی

وطن را از معارف میدهد اهل وطن رنگی　　بلی باشد چمن را از گل و سرو و سمن رنگی
دهد از سعی خویش اهل وطن این جمله را زینت　　که بی کوشش ز [illegible] نیست بر روی چمن رنگی
ز سعی باغبان گلزار گردد هر کجا خاکی　　و [illegible] نکوشد نیست در خاک وطن رنگی
کند هر چیز را اظهار [illegible] کوشش مردی　　که دارد بیستون از جوش خون کوهکن رنگی
گلستان را [illegible] آواره [illegible]　　که گیرد از وطن را میدهد اهل سخن رنگی
کجا این صفحه را بی کوشش [illegible]　　تو گر نقشی نبندی نیست در بنیاد من رنگی
وطن را رونق از ادراک خود همت مردی　　یقین از پرتو یک شمع گیرد انجمن رنگی

عار بیکاری

سودی نتوان برد ز بیکار نشستن　　کاری بکند مهر تو از کار نشستن
قطع ره مقصود نتوان کرد نشسته　　لنگی بکشی تهمت بسیار نشستن
منظور ت اگر منزل مقصود رسیدن　　مگذار که بند پیش تو دیوار نشستن
ماندن عقب از راهروان گر بودت ننگ　　هشدار برای تو بود عار نشستن
جسم تو توانا شود از گردش هر کار　　زنهار مکن پیشه وزنهار نشستن
ای سکه تو دانست [illegible]　　افسرده و دل مرده و بیمار نشستن
برخیز پی کسب [illegible] کاری　　سودت نکند آه ز بیکار نشستن

تأسی و استقبال

کلیم همدانی

آمد آن هوش ربای دل کار افتاده　　زلف آشفته بپایش چو نگار افتاده
حسرت ناوک او میکشدم این چه بلاست　　که اگر تیر خطا گشته شکار افتاده
همرهان رفته و من بیکس و رهزن در پی　　دستم از کار فرومانده و بار افتاده
نامه ام کاغذ آتش زده را میماند　　جابجا اشک چو افشان شرار افتاده
حسن در کسوت یکرنگی عشق ار سود　　گل بخون لاله بر آتش بچه کار افتاده
بحساب زر خود میکند ایمان تازه　　خواجه آندم که نفس ها بشمار افتاده
کشتهٔ عشق شو ایدل که زخس خوارتر است　　هر که زین بحر سلامت بکنار افتاده
نیست در محفل این مرده دلان راه چراغ　　کار پروانه بسرهای مزار افتاده
قیمت وقدر کلیم ای بت رعنا بشناس　　سرو بی فاخته از چشم بهار افتاده

جناب بیتاب شاعر معاصر کابل

با رقیبان دغایش سر و کار افتاده — آتش رشک بجان دل زار افتاده

نتوانیم تماشای رخ یار دگر — کز خطش در نظر امروز غبار افتاده

نیست این غنچه که غلطیده بخون می بینی — از غم دهر دل باغ و بهار افتاده

بی سخن عذر سیه کاری خود می خواهد — زلف این رنگ که در پای نگار افتاده

باز گردیده دلم صید غزالی باران — که خدنگ نگهش شیر شکار افتاده

کز فراق گل رخسار تواش کور ساخت — اینقدر گل [illegible] که در چشم بهار افتاده

دود دلسوختگانش بفلک رفت چرا — گر نه منصور [illegible] بر سر دار افتاده

بلبل نغمه سرایت نه همین بیتاب است — عندلیب گل روی تو هزار افتاده است

می سزد گر بفلک ناز فروشی بیتاب — [illegible] تو گدار افتاده

شاعر شهیر جناب قاری عبدالله خان عضو انجمن ادبی

دل شوریده بفکر خط یار افتاده — [illegible] سودای بهار افتاده

تاگل از رنگ حنا در کف سر افتاده — [illegible] رنگ بهار افتاده

پنجه شانه مگر عقده دل باز کند — [illegible] نگار افتاده

بوسه از دور زند حاشیه بزم کسی — در [illegible] و [illegible] کنار افتاده

میرسد یار مگر دیده گهر ریز شود — که دل [illegible] شوق شمار افتاده

هر کف خاک چمن گشته برنگی سرخوش — [illegible] از دست بهار افتاده

نکهٔ او سر نخچیر دل خسته نداشت — مژه [illegible] آهوی که شکار افتاده

تا کجا دامن نازش بکف آرد قاری — [illegible]

انتباه

آثار چند سال پیشتر سردار عبدالرسول خان

چقدر شعله اثر ناله و فریاد کنم — شکوه [illegible] داغ شرر ایجاد کنم

خاک پروانه دل بر سر خود باد کنم — تا [illegible] حیلهٔ صیاد کنم

دل بیدرد ترا طرز نیاز آموزد

شمع خاموش ترا رسم گداز آموزد

خبرت هست چه آتش بجهان افتاده است — شرر برق [illegible] سوز بجان افتاده است

درچمن برق چمن‌سوز خزان افتاده است — آتش [illegible] از فغان افتاده است

موج سیل ستم خانه بر انداز رسید

دشمن حسن بهار چمن ناز رسید

مجمر داغ دل سوخته آتش خیز است　　ساغر آبله از درد شرر لبریز است
نقدر آتش در دل بلبل تیز است　　که همان بوی گلش بهر فغان مهمیز است
شیون بیکسی بلبل بسمل نشو
نوحهٔ درد دل از عاشق بیدل نشو

[illegible] خانه خرابی شرر [illegible]　　[illegible] سار [illegible] جور [illegible]
[illegible] ماتمکدهٔ نوحه [illegible]　　[illegible] های شکسته دل بلبل [illegible]
شد [illegible]
[illegible] درد [illegible]

[illegible] است　　[illegible] که تماشای چمن [illegible] است
[illegible] حیران است　　[illegible] افلاک [illegible] حقدر آسان است
[illegible]
[illegible] جلوه [illegible]

[illegible] میگردد　　[illegible] میگردد
[illegible] دل گرد [illegible] میگردد　　[illegible] پرسوز [illegible] میگردد
[illegible]
[illegible]

[illegible]　　[illegible] وصف [illegible]
[illegible] اولوی [illegible]　　[illegible]
که [illegible] زده است
[illegible] شوق [illegible] زده است

[illegible] سلام [illegible] داری　　[illegible] وچه اخلاص و عقیدت داری
[illegible] داری　　[illegible] دار وامید شفاعت داری
[illegible] تست
[illegible] تست

[illegible] صاحب دین [illegible]　　ای مسیحا [illegible] کافر شدی
[illegible] رسول [illegible] شافع محشر شدی　　[illegible] کون ومکان [illegible] شدی
بدو [illegible] مفروش
بدو عالم شرف [illegible] مفروش

منتخبات نفیسه

قصیدهٔ * داغگاه * فرخی شاعر معروف سیستانی درمدیح امیر ابو المظفر چغانی که یکی ازقصاید مشهورهٔ او بوده ودرقرن ٦ هجری سروده شده است

مجلهٔ کابل بطوریکه درشمارهٔ ۱۳ خود متذکر گردیده اینقصیده را باموضوع مشخص درمعرض مسابقه گذاشته است :

« قصیدهٔ داغگاه »

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار — پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس — بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد — حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین — باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله — ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل — پنجه های دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای — آب مروارید گون و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند — باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود — کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر — خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هرکجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست — هرکجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزه ها با بانگ چنگ و مطربان چرب دست — خیمه ها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب — مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت — از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد — گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ — هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف — مرکبان داغ نادیده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا گذر — با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان مهرو گیسو تابخورد — همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان — شاد باشد و شادخوار و کامران و کامگار
هر کرا اندر کمند شست بازی درفکند — گشت داغش بر سرین و شانه و رویش نگار
هرچه زینسو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد — شاعران را با لگام و زائران را با فسار

مملکت داری

یکی از قطعات معروفه شاعر مشهور افغانستان دقیقی بلخی که در قرن ۵ هجری سروده شده و درجهان اسلوب و بلاغت کمتر نظیری در زبان فارسی دارد .

جانب کریم که رسولان را آنجا دیر داشته نباید، و بزودی بر مراد باز گردانیده شود، که مردم اقلیم بزرگ که چشم بدان دارند که میان ما دو، دوستی قرار گیرد.

چون رسولان را باز گردانیده شود، ایشان باید که رسولان آنجانب محروس واقف مضمون گردند که: چون بحضرت ما رسند، ما نیز آنچه شرط دوستی و یگانگی است، چنانکه التماس کرده آمد، بجای آریم باذن الله عزوجل.

(نقل از تاریخ بیهقی)

(ناتمام)

ترك خود بینی

با خلق خدا سخن بشیرینی کن — اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن

تا بر سر دیده جا دهندت مردم — چون مردم دیده ترك خود بینی کن

امامی خلخالی.

شعرای افغانستان

(بقلم آقای سرور خان گویا)

افغانستان در دورهٔ اسلام یکی از بهترین ممالک ادبی آسیا بشمار رفته درطی قرون شعرا وادبائی درین خاک پرورش داده که نظیر آن درملل دیگر کمتر مشاهده میرسد معهذا هموطنان هنوز ازآنهمه شعرای مملکت اطلاعی کافی نداشته وتاریخ ادبیات دورهٔ اسلام افغانستان تقریبا مثل تاریخ ادبی ماقبل الاسلام آن نزدیک است مغشوش گردد چونکه تاحال افغانستان نه تنها از داشتن تاریخ ادبی مملکت محروم است بلکه هنوز تذکرهٔ هم ازشعرا وادبای خود دردست هموطنان قرار نداده است بنوعیکه گفته شده انجمن ادبی کابل درصدد است تاریخی درین موضوع تحریر نماید ولابد مسایل غامضهٔ ادبی ادوار ماقبل اسلام و مابعد آن روشن سازد عجالة ما خواستیم دریک سلسلهٔ مختصر فقط اسامی شعرای افغانستان را در دورهٔ اسلام اعم ازانکه به پشتو شعر گفته اند یا فارسی از غالب ماخذی که بنظر رسیده جمع ونشر دهیم چونکه هنوز در کتاب واحدی تدوین نگردیده لابد برای تذکره نویسان ذخیرهٔ کوچکی بحساب خواهد رفت ولی ملتفت باید بود نوشته هایما در نهایت اختصار است چونکه مقاله منظور است نه رساله بعلاوه چون ما درقید اسامی شعرا حدود جغرافیای طبیعی و تاریخی افغانستان را درنظر گرفته ایم برای رفع اشتباه هموطنان عامل خوبی خواهد بود زیرا تذکرها غالبا شعرای افغانستان را باشعرای ممالک دیگر مخلوط نوشته وافکار را مشوش گذاشته اند وما درینجا شعرای افغانستان را بلحاظ ادوار تاریخی بدورهای ذیل تقسیم مینمائیم شعرای آل طاهر یاطاهریان – شعرای آل لیث یا صفاریان – شعرای سامانیان – شعرای چغانیان – شعرای آل زیار – شعرای آل بویه – شعرای آل ناصر یاغزنویان – شعرای آل شنسب یاغوریان – شعرای خوارزمشاهیان – شعرای سلجوقیان – شعرای افغان در هندوستان – شعرای افغان درایران – شعرای چغتائیه – شعرای تیموریه

شعرای دورهٔ فترت ـ شعرای ازبکیه ـ شعرای صفویه ـ شعرای دورهٔ ابدالیه ـ وشعرای دورهٔ معاصر و انشاءالله ازین شماره بعد از شعرای هر عصر بااختصاصات ادبی وآثار مهم آنها بترتیب فوق در نمرات آیندهٔ کابل بیان مینمائیم و سخن میگوئیم من الله التوفیق .

اول ـ شعرای آل طاهر وصفاریان سیستان .

آل طاهر اگرچه اغلب ادیب وفاضل بوده وبعلم وحکمت توجه داشته اند ولی چندان بزبان فارسی اعتنائی نکرده اند وهم چنین صفاریان نیز بواسطهٔ اشتغال بجنگ وفتح بلاد وامصار مجالی پیدا نکرده اند که کاملا بادبیات وزبان فارسی وطنی اعتنا نمایند معهذا دردربار شاهان افغانستانی ازچند نفر شاعر معروف که شعرای اولیه زبان فارسی شناخته شده اند بیرخالی نبوده ونام اسامی آنهارا بقرار ذیل بیان مینمائیم !

حنظلهٔ بادغیسی هراتی —

حنظلهٔ بادغیسی هراتی شاعر معروف عهد طاهریان درسنه ۲۰۵ ـ ۲۵۹ بوده است وبقول محققین امروزی اولین شاعر فارسی زبان بعد از اسلام نیز همواست ودیوانش بقول نظامی عروضی صاحب چهار مقاله تامدتی وجود داشته واحمد ابن عبدالله خجستانی براثر مطالعه دوفرد از اشعار او از چوپانی بمقام عالی ارتقا یافته است ووفاتش بقول صاحب مجمع الفصحا ۲۱۹ وبقول شاهد صادق ۲۲۰ بوده است عوفی در بارهٔ لطافت اشعار او چنین مینویسد « لطف لفظ او حاکی آب کوثر وشعر اورا طراوت شمول ولطافت شمال » و از اشعارش جز دو قطعهٔ ذیل در تذکره ها نقل نشده است .

یارم سپند گرچه بر آتش همی فکند — از بهر چشم تا نرسد مر ورا گزند
اورا سپند و آتش ناید همی بکار — با روی همچو آتش وباخال وچون سپند
مهتری گر بکام شیر در است — شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه — یا چو مردانت مرگ رو باروی

درینکه اول شاعر فارسی بعد ازاسلام کی بوده است اختلاف دارد واقوال تذکره نویسان واشخاصی که در پی تحقیق این مطلب بوده اند مختلف ومضطرب است واغلب طرف حنظله را اختیار کرده اند به همه حال چهار نفر شاعر را به او لیت شناخته وافکار محققین شرقی واروپائی گرد این چهار نفر میگردد که سه نفر یعنی (حنظلهٔ باد غیسی هراتی ، ابن وصیف سیستانی . و ابوالعباس مروزی) از افغانستان ویکنفر آن حکیم سغدی مربوط به سمرقند است .

محمد ابن و صیف سکزی : ــ

در سیستان اول کسیکه شعر فارسی گفتد محمد ابن وصیف سکزیست که در سال ۲۵۳ در مدح یعقوب بن لیث صفاری شعر گفته وتا سال ۲۹٦ هم زنده بوده است از کتاب تاریخ سیستان که دربین سنه های ٦۷۵ ــ ٦۸۰ نوشته شده است (تاریخست قلمی ومنحصر بفرد و نسخهٔ قلمی آن در طهران تعلق بملك الشعرای بهار دارد) معلوم میشود که علاوه بر شاعری سمت مدنی گری یعقوب وعمر و ابن لیث صفاری را هم داشته است از اشعار او غیر از قطعهٔ که در فتوحات یعقوب صفاری ساخته ست دیگر شعری در تذکرهــای موجودهٔ فارسی بنظر نرسید .

اما فاضل ایرانی جلال الدین اصفهانی درجلد دوم تاریخ ادبیات ایران اتکا بتاریخ سیستان نموده مینگارد : (که شاعر مزبور بعد از وفات یعقوب متوفی ۲٦۵ حیات داشته ودرسال ۲۸۳ درخصوص کشته شدن رافع بن هرثمه شعر ساخته ودرسال ۲۸۷ قطعهٔ ساخته وبعمرو بن لیث فرستاد که دران موقع دربلخ بدست امیر اسمعیل سامانی اسیر و بسمرقند او را فرستاده بوده است ونیز اشعاری تاسف آمیز ساخته ودران هــا اشاره بضعف خاندان صفاری

کرده است) که صاحب تاریخ سیستان درضمن وقایع سال ۲۹۶ آنها را ذکرمیکند. تاریخ وفات او معلوم نشد وتا ۲۹۶ حتماً زنده بوده است :ـ

ابوالعباس مروزی :ـ

علامهٔ ایرانی مرزا محمد خان قزوینی مقالهٔ که در خصوص قدیم ترین شعر فارسی در جریدهٔ کاوه نوشته است مینویسد : (اغلب کتب ادبیهٔ فارسی وتذکرهای شعرا قدیم ترین شعر فارسی را به ابوالعباس مروزی نسبت میدهند که بزعم ایشان درسنه ۱۹۳ هجری (۱) درشهر مرو قصیدهٔ درمدح مامون گفته بوده که مطلعش این است .

ای رسانیده بدولت فرق خود بر فرقدین — گسترانیده بفضل وجود در عالم یدین

الی آخرالابیات که در تذکرها مسطور است وتاآنجا که راقم سطور اطلاع دارد اولین کسی که این فقره را ذکر نموده نورالدین محمد عوفیست در تذکره لباب الالباب . ولباب الالباب درحدود ۶۱۷ تالیف شده است یعنی بیش از ۴۰۰ سال بعد ازعصر مامون واز متقدمین ومعاصرین عوفی مثل رشید وطواط صاحب حدایق السحر ونظامی عروضی سمرقندی صاحب چهار مقاله وشمس قیس صاحب معایر اشعارالعجم کسی را سراغ نداریم که متعرض ذکر این فقره شده باشد . واین بعد عهد و سکوت سایرین از ذکر این حکایت عجیب که قطعاً اگر راست باشد از اعتماد بقول عوفی نکلی میکاهد .) جلال الدین همائی اصفهانی درجلد ۲ تاریخ ادبی ایران برخلاف قول قزوینی مینویسد : " صاحب روضات ص ۳۴۵ در ذیل ترجمهٔ ابوالاسود دیلی از کتاب الاوائل سیوطی نقل میکند که :

« اول من نظم الشعر الفارسی — ابوالعباس بن حیود المروزی »

وخود میگوید که برخی " ابوحفص سغدی " را اولین سازندهٔ شعر فارسی

(۱) صاحب مجمع الفصحاء ص ۶۴ در سنه ۱۷۰ مینویسد وآن سهو واضح استچه فقط درسنه ۱۸۳ هارون الرشید خراسان وقسمت شرق ملك خود را بمامون واگذاشت ومامون خود فقط درسنه ۱۹۳ یعنی همان سال وفات هارون بمرو رفت نه قبل ازان .

گفته اند و مقصود صاحب روضات از کتاب الاوایل کتاب (الوسایل الی معرفة الاوایل است که جلال الدین سیوطی (متوفی ۹۱۱ هجری) آن را از کتاب (الاوایل ابوهلال عسکری متوفی ۳۹۵) گرفته و نظم و ترتیبی مطلوب بدان داده و مطالبی از خود افروده است و درصورتیکه این مطلب را هم سیوطی ازعسکری اخذ کرده باشد اولین کسی که متعرض این فقره شده باشد عسکری خواهد بودنه عوفی چنانکه آقای قزوینی نوشته اند) صاحب مجمع الفصحا ترکیب این شعر را دریکجا از کتاب خود درسال ۱۷۳ ودرجای دیگر ۱۷۵ دانسته و صاحب لباب الالباب ترکیب آن را درسنه ۱۹۳ هجری گفته است فضل محقق فارسی عباس اقبال آشتیانی درتاریخ ادبی خود که بعض قسمت های آن در مجلات دانشکده درج است درین موضوع میگوید بعضی از مستشرقین مثل دارمستتر این حکایت را واقعهٔ صحیح تاریخی پنداشته و بنظر حقیقت بدان نگریسته اند و برخی دیگر مانند کازیمرسکی و پروفسور براون در صحت آن تردید کرده اند اگرقدری دقت شود حق بجانب کازیمرسکی و براون داده خواهد شد زیرا اولا اسلوب سخن و طرز ترکیب کلام این قطعه به هیچوجه با کلمه بندی شعرای قرن سوم حتی گویندگان قرن چهارم هم شباهت ندارد بلکه این قسم کلام ازجنس گفته های قرن پنجم بوده است ثانیا مامون در ۱۹۸ بخلافت رسیده تواریخی که ارباب تذکره ذکر کرده اند یعنی سالهای ۱۷۰_۱۷۳_۱۹۳ عدم صحت اصل موضوع را میرساند چه بقول همان تذکره نوسان عباد خود شعر که:

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را　　دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

این شعر درسالی گفته شده که مامون خلیفه بوده است و بر فرض صحت انتساب بایداین اشعار بعداز ۱۹۸ یعنی سال رسیدن مامون بمرو گفته باشد خلاصه بقول محققین امروزی زبان وتلفیقات آن اشعار مسلم میسازد که در قرون بعد-

سروده شده و بیشتر باشعار قرن ششم شبیه است و بقول مجمع الفصحا تاریخ رحلت شاعر در سنه ۲۰۰ و یکی از شعرای آل لیث صفار سجستانی بوده است .

فیروز مشرقی . —

از شعرای دربار عمرو لیث و بقول صاحب مجمع الفصحا با حنظله بادغیسی و محمود وراق معاصر بوده است و بقول نفیسی درسال ۲۸۱ و بقول صاحب مجمع الفصحا درسال ۲۸۳ رحلت کرده و عوفی دوبیت او را در جلد اول لباب الالباب بدین صفت نقل کرده است از اغلب اشعار اوست که در صفت تیر خدنگ میگوید

مرغیست خدنگ ای عجب دیدی — مرغی که شکار او همه جانست

داده پر خویش کرکسش هدیه — تا بچه‌اش را برد به مهمانست

محمود وراق هروی :

اصلش از هرات و خودش در عهد صفاریان در سیستان زیست مینمود و بقول صاحب مجمع الفصحا تاریخ نیکوئی قلمی کرده است و وفاتش در سنه ۲۲۱ و از اشعارش سوای این دو بیت چیزی در میان نیست .

نگارینا به نقد جانت ندهم — گرانی در بها ارزانت ندهم

گرفتستم به جان دامان وصلت — نهم جان از کف و دامانت ندهم

ولی فضل فارسی آقای سعید نفیسی بر خلاف تذکره نویسان محمود وراق را از شعرای قرن پنجم در سال ٤٥٠ که زمان سامانیان است دانسته و در حق او مینویسد : که دراواخر قرن پنجم مؤلف دیگری بوده است باسم محمود وراق که درسال ٤٥٠ تاریخ بسیار مبسوطی تمام کرده و از آغاز تاریخ تا سال ٤٠٩ وقایع را دران ضبط آورده وآن کتاب از میان رفته ولی ابوالفضل بیهقی مؤرخ معروف قرن پنجم ازان ذکر کرده و تا زمان او معمول بوده است . این محمود وراق ظاهراً شعرفارسی هم می‌گفته ولی اورا با محمود حسن بن وراق شاعر عرب که درحدود سال ۲۳۰ رحلت کرده است اشتباه کرده اند .

مسعودی مروزی :-

در بین سنه های ٢٦٥ - ٢٨٩ در خراسان شاعری بوده است بنام مسعودی مروزی که داستان های قدیم ایران (نژاد آرین) را نظم کرده بود و آن منظومهٔ وی بدرجهٔ شهرت داشت که همه گان آنرا میخواندند و بدان فخر میکردند و برای آن تصاویر ساخته بودند همچنان که درین زمان برای شهنامهٔ فردوسی معمول است و ازآن منظومه فقط ٣ بیت باوران مختلف مانده است (سالنامهٔ فارسی مقالهٔ آقای سعید نفیسی).

شعرای سامانیان یا قرن چهارم :-

قرن دوم و سوم هجری که شامل سلسله های طاهریان و صفاریان است آغاز جلوهٔ ادبیات فارسی و شعرای آن دورها بمنزلهٔ مهندسین کاخ ادبیات و شعر فارسی بوده اند ولی قرن چهارم یا دورهٔ سامانیان دورهٔ ترقی و اوج فارسی بوده و مقدمهٔ دورهٔ درخشان قرن پنجم و ششم که منتها بلندی و عظمت نظم و نثر فارسیست در قرن چهارم فراهم گردید . و سلاطین سامانی در تاریخ ادبیات این سرزمین دخالت بزرگی داشته چه از پذیرفتن شعرا بدربار های سلطنتی و چه ما بذل جوایز و صلات گرانبهـا شهر های بخارا ، هری ، بلخ و سمرقند را از درخشنده ترین و ادبی ترین مراکز آسیا قرار داده اند و شعرای این دربارها و شهرهای مربوط بافغانستان طبیعی و جغرافیائی از بزرگترین شعرا بشمار آمده اند و ما اسامی آنها را بقرار ذیل تذکار میکنیم :-

ابوشکور بلخی :-

از شعرای دورهٔ امیر نصر بن احمد سامانی بوده و از بزرگترین شعرای زمان خود میباشد چهار مثنوی نظم کرده بود که یکی ازآنها در سال ٣٣٣ تمام شده

است و بقول عوفی کتابی هم باسم آفرین نامه در سال ۳۳۶ در عهد نوح بن منصور تالیف کرده و بیشتر اشعار او به بحر تقارب بوده است و قدیم ترین مثنوی های که در زبان فارسی موجود است همین اشعار بحر تقارب شاعر بلخیست صاحب مجمع الفصحا باینکه ظهورش را در سنه ۳۳۶ میداند او را به رودکی متوفی در سنه ۳۲۹ و شهید بلخی که مسلم پیش از رودکی وفات یافته مقدم میشمارد و در تذکره ها مقدار قلیلی از اشعار او مانده است

اشعار

از دور بدیدار تو اندر نگرستم مجروح شد آن چهرهٔ پر حسن و ملاحت
وز غمزهٔ تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضائیست جراحت بجراحت

این معنی را ابوالفتح بستی دبیر و شاعر معروف دورهٔ غزنویان اخذ و بتازی ترجمه کرده است .

رمیت علی حکم القضاء بنظرة وما لی عن حکم القضاء مناص
فلما جرحت الخد منک بمقلتی جرحت فؤادی والجروح قصاص

قطعه

به دشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی مر ورا
همان میوهٔ تلخ آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

که بعد از مرور یک قرن این قطعهٔ شاعر بلخی بتوسط فردوسی شاعر توانای سخن لباس نیکوتری پوشیده و بصورت ذیل جلوه کرده است .

درختی که تلخ است وی را سرشت گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد

(باقی دارد)

اشعار منثور

« ماه در یغمان »

بقلم شهزاده احمدعلیخان درانی
مدیر انجمن ادبی .

همشب خاطر مشوش مرا نگذاشت خواب شوم ناچار سر از غرفه بیرون کرده ، دیدم قرص ماه چهارده بر من و تشویش من همی خندد ، من به نظارهٔ دلکش سلسله های کوه نظر میکردم همه غرق دریای نور بودند یا تو گوئی ماهتاب جبال یغما را بسیماب سیال خود شست و شو داده و از شبستان در سیر و تماشای وادی و دشت بیرون آمده ، فروغ جمال و سیمای ویرانش جامهٔ نسترن در بر نموده ، دلم از این منظرهٔ تابناک و این طغیان نور و سیلاب درخشان سیر نشد ، زود از عمارت باعظمت انجمن ادبی فرود آمده ، ماهتاب تشتهٔ نقره وجود خود را از کوهی بکوهی میکشید ، طبیعت بتبسمهای شیرین خود حیات بشری را راهنمونی میکرد ، چشم فلک زیر پرتو جلوهٔ خورشید منور بود ، منظر حسین یغما را از زیر چنین چادر نور تنها چشم تماشا میکند ، رقص اشعهٔ تابناک این کرهٔ نور ماحول خود را در یک ارتعاش نورانی داخل کرده بحدیکه حواس بشری از تفویل آن قاصر است ، شاخهای پر از گیلاس و آلو بالو مثل گوشواره های یاقوتی که از کنار قطیفهٔ زمردین مرتعش باشد بنظر می آمد ، مطالعهٔ این جلوه گاه فطرت هجوم احساسات مرا با افکار رنگین مملو ساخت ، تمام شجر و حجر سبزه و گل ، آبشار کف آلود و شرشره های مست و بیخود از مکمن تاریکی بیرون بر آمده در تالاب نورانی ماهتاب به غسل عریان مشغول است ، اشعهٔ ماهتاب مثل نکهت گل که هنگام گلناری شفق از میان کاسهٔ لاله بر آید از قرص ماه فاجه کنان با همه رعنائی خود سوی گلزارها مائل به تفرج است ، این لمه زسرا با ارتعاش با پیشانی مسرور کوهسار یغمان بازی میکند تو گوئی دست

فطرت کاسهٔ ماهتاب را بصدمهٔ سنگی پش پش نموده و الماس آب کردهٔ آنرا بروی زمین ریخته است یا نرگس و گلاب ازشحسار ها جدا شده به امواج نور تحویل می یابند، گمان میکنم که ماه پیش ازین گاهی اینقدر حسن و ماهتابی نداشته، یك مصور نمیتواند کیفیت ماهتاب را بیش ازین ترسیم نماید که «حمایل مرواریدِ دوشیزهٔ فلك شکسته ولولو هائی شهوارش بر زمین میپاشند» یا تاج شب «دردانه های منور خود را که هریك او چراغ حبش است روی زمین میریزد یاماهتاب یك زاهد شب زنده دار ست» که ماهتابی «انوار تنفس اوست که نور از انفاس ملائك در دیده.

امشب حوزهٔ پغمان از ضیای تمام آسمان مسرور است یاخود در پاره های الماس غرق دریای نور گشته و باهمه رعنائی خود سراپا نشاط است، ماهتاب یك بوسهٔ محبت فلك است بر خسارهٔ این جبال مقبول، یا یك نغمهٔ وجدانست که ازین مسکن کوهستانی سوی فلك مائل پرواز است.

امشب پغمان را که بوستان حسن زمین است ماهتاب بابادله دامن ضیا پاش خود در برگرفته اسرار مبهم کائنات را با وقعه میکنند، امشب درحریم پغمان انجمن حسن وجمال برپاست، امشب نظارهٔ نشیب این دره های حسین بچشمان خواب آلود کسی میماندکه بامس نسیم تعطر آمیز بروی عاشق خسته دل نیم بازشده، من این قاشی فطرت و اختراع جمیل قدرت را گاهی به یاسمن زار رقصان تشبیه مینمایم و گاهی میگویم حسن کائنات باهمه زیبائی خویش جبین نیاز را به درگاه خلاق کائنات می ساید.

من سراپاشوق هنوز از تماشای این موسیقی رنگین و حسن کیف سیر نشده بودم که خواب بیخودی درحریم پلکهایم مثل بو در گل، کیف در نغمه، بیتابی

شوق، راحت درغنود و نور در ماه قدم نهاد و من درحالیکه ازخود رفته بودم
اخل بستر شدم، یادم می آید زمزمه میکردم « فتبارك الله احسن الخالقین ».

صحرا

استقبال از مستغنی.

چه خوش باشد برون بردن دل دیوانه در صحرا | شدن ساکن بآزادی [illegible] خانه در صحرا
خوشا عمری بآزادی حیات ساده پیمودن | بآغوش طبیعت [illegible] کاشانه در صحرا
ز رنگ دهر چون نفرت دل چادر نشین دارد | [illegible] در صحرا
حرا در کنج غم بودن ز رنج دهر [illegible] | [illegible] در صحرا
گره در سینه میدارد فغان این عشرت موهوم | [illegible] چون [illegible] در صحرا
ز ترك محفل رندان مکن [illegible] ای [illegible] | [illegible] دارد [illegible] در صحرا
ز موج لاله دامان چراغانست چون انجم | که [illegible] حسرت دل [illegible] در صحرا
رهائی [illegible] تکامل زودتر ای دل | [illegible] در صحرا
خرد خواهد درین محبس که سازد رخنه در هستی | [illegible] در صحرا
ز فطرت جلوه دارد جمال ساده چون آهو | [illegible] در صحرا

(اعظمی)

عمل صالح و اکل حلال

فرخ آن کاختیار او همه سال | عمل صالح است و اکل حلال
هست [illegible] من درین [illegible] | [illegible] حرام

سنائی غزنوی

جاهل و منافق

ببر از جاهل ارچه خویش باشد | که رنج وی ز راحت بیش باشد
مکن دل خویش سود بیکرانش | که صد سودش نیرزد یك زیانش
تبرا کن ز هر بد فعل و بد نام | که بد نامت کند چون خود سرانجام
منافق را مدان یار موافق | منافق را منافق دان منافق

ناصر خسرو

اجتماعیات

ظهور حقایق

بقلم غلام جیلانی خان اعظمی
معاون انجمن ادبی

صحنهٔ زندگانی در سیرها و همواره پهلو دارد که بشر مجادله با عوارض طبیعی و بهدایت عقل قاصر خویش نتوانسته بکشاید این همه عوائق و ملالات دهر را کاملاً مسخر شده از سر راه خود دور سازد.

ترقیات تدریجی بشر روز بروز بمقیاس بزرگ ضرورت شدید این مدعا است ، یعنی ایجابات حیات اجتماعی و تکامل لوازم آن طبعاً بشر را در این مسئله وادار می نماید که یکطرف برای حفظ موجودیت خود بکوشد و میلان و شوق بقدر خواهشات طبعی و مقتضیات حسی و عقلی خود در تهیهٔ وسائل و اسباب شده تا باید از حوائج حیات از این ترتیب تفریح و تلذذ نماید .

از آنجا که سرحد خواهشات بشری لا یتناهی بوده و همیشه انسان از تکمیل حوائج مهمه و ما به الحیات ابتدائی فارغ می شود طبعاً بطرف یک هوسات زاید تمایل میکند که رفته رفته این موسسات دامداردهای زیادی در صحت آن وارد شده و صورت یک فطرت ثانی را حاصل مینماید ، و آخر غالب آنها مخرب نظام و مخالف اصول فطرت و قوانین ثابته اجتماع واقع میشود .

ادیان سماوی غالباً برای تعدیل و جلوگیری از همین گونه امراض اجتماعی نازل شده و کوشش نموده است که حیات اجتماعات بشری را در حد یک توازن و اعتدال متوقف ساخته از افراط و تفریط جلوگیری شود .

آخرین مساعی و اکمل ترین نوامیس را که مبنی برای همین مقصد مهم بوجود آورده دیانت حقهٔ اسلام است، چو این دین مقدس است پیروی آن کاملاً از امراض اجتماعی مضر بوده و خوبترین چاره هائیکه از قدرت فکریه عقلای زمان بالاتر است برای این امراض سنجیده است .

دیانت اسلام برای هدایت بشر در طرق مستقیم و بهتری وصایا و هدایات مکمل داده و هیچیک امری از امور ضروریه جا نه خواهد بود که نوع بشر بمقصد زندگانی مسعودانه از این دین مقدس استفاده نکند ! البته کسانیکه بی بیطرف و عقل کافی مطالب حقهٔ این دیانت را تدقیق مینمایند میدانند در میدان مبارزه با حیات مشکلی نیست که اسلام آنرا سهل نکرده باشد .

بطور مثال یک موضوعی را ما درینجا متذکر شده و مشکلات امروزهٔ که انتظام سلسلهٔ نسل

رب زمین یا دنیای متمدن را تهدید می کند آنرا نسبت بتدابیریکه قبلاً اسلام برای عدم پیش
مد این بلیه سنجیده توضیح میداریم ، راجع بخطرهٔ تقلیل نسل آینده مغربیان بفغان آمده و از آنجمله
ستراسبون پاریس مقالهٔ مبسوطی نوشته که ما ترجمهٔ آنرا در پایان این معروضات درج
خواهیم نمود . ولی ما باید بعالمین جهان این بشارت را بدهیم که اگر افراد مسلمین پیروی
نظام مقدس دین خود داشته وقوانین آنرا درهر زمان محترم بشمارند مثل ملل سایره دراینهای
دچار وتحمل یك جهان خساره بفغان نیامده وملاً از پیش آمد اینگونه حوادث مشومه
کناره خواهند بود مخصوصاً درهمین موضوعکه امور واسباب راحت ملل ممدنه شده خواهیم
که قانون ثابت ولایتزلزل اسلامی را متذکر شویم :

۱ : اسلام راجع بحفظ نسل وصحت سلالهٔ اولاد بشر قانون ازدواج را حتمی ساخته یعنی هرفرد
ذکور واناث بالغ باید قبول ازدواج نماید تا بشجر ازدواج ثمر اولاد وانسان بی آید بود .

۲ : اسلام برای صورت دهی این امر مدارك مهریه ، جهیز دیگر او را زن شوئی را خفیف ده
سهل قرار داده تا هرکس بدون مشکلات در تکلیف وخسارهٔ مالی بازدواج مبادرت کرده بتواند.

۳ رویت ورضا را اسلام شرط قرار داده تا این امر بمیل ورغبت طرفین صورت گرفته
صحت وحسن ادامه زندگی عایلوی کمك کند .

٤ : تعدد زوجات که یکطرف مطلب صفهٔ ذکور انسان مقتضی آن است ودیگر سوا ارخاصه
ولی تعداد جمعیت اناث نسبت بذکور اضافه واداره آن صورعدلانه بذمهٔ صفهٔ موخر الذکر
رمی است آنرا جایز می شمارد .

۵ : تحدید یك مرد را برای زن درصورت حیات همان مردیکه شوهر شرعی آنست
اسلام مطابق باصل فطرت زن ها وهم از نقطهٔ نظر اداره وحفظ تربیه اولاد ومراعات
های نسل امر میکنند یعنی یك زن باید صرف یك شوهر داشته و مرد نباید مقاربت بخرابه
اخلالی درامور حیات عایلوی وصدمه درنظام توالد واقع نشود .

٦ : طلاق را اسلام جایز ساخته تا درصورت اختلاف مرد وزن اخلالی درنظام عایلوی
تربیهٔ اولاد ، تعطیل درمولودات واقع نگردد .

۷ : زنا وفحاشی را اسلام جداً منع ومرتکب را سخت مجازات میدهد تا از بین رفتن عرق
ت زوجین واقع نشده وهم مسئله ازدواج بی اهمیت نماند وضمناً از طرف زوجین وعدم ازدواج
پیدا شدن مکروب های مضره ضد نطفه یعنی امراض ناسلی که از رهگذر زنا تولید ومولودات
را درحال تعویق می اندازد سلسلهٔ نسل در بشریت قطع نشود .

۸ : نفقه وعدالت را اسلام بذمهٔ ذکور انسان ها امر می نماید تا زوجات بکمال مرفه الحالی
تربیهٔ اولاد وتدبیر منزل بپردازند .

۹ : اسلام مسکرات ، دخانیات ، کم خوابی ، حلق وغیره امور اخلال کنندهٔ صحت را که
قسمت عمدهٔ اینها بامور تناسل ونقطهٔ اولاد تعلق میگیرد منع می فرماید .

۱۰ : اخلاقیون وعلمای اجتماعی اسلام مسلمین را بانتظام امورعایلوی وتربیه اولاد

بلا فاصله تشویق و در پیروی تحسین و تمجید کرده درس های مهمی درینخصوص می دهد که باید هر فرد مسلمان خودش را نسبت بداشتن و بوجود آوردن فرزندان خیلی خوش بخت و مسعود و صواب کار بداند . و به ضایع نمودن آن گناه گار شمارد یعنی " برای منع حمل " .

خلاصه اسلام پیروان خویش را در مورد حفظ بقای نسل و تکثیر جمعیت هدایات کافی داده و امروز مسلمین در صورت تعمیل و اطاعت باین قوانین مقدس محتاج نمیشوند که از پیش آمد این بلیه شکایت کرده و از حکمای عصر طالب مداوا شوند .

مسلمین باید ملتفت شوند که حالات امروزه مغرب زمین یا ملل متمدنهٔ حاضره بنهجی است که اسباب اندیشهٔ عقلای شان شده و آنها پیروان خود را اخطار کرده جلوگیری ازین حادثهٔ بزرگ مرتباً فریاد مینمایند و ضمناً از عدم پیشرفت این بلیه در خاک مشرق یعنی وطن مسلمین تذکر نموده خوش قسمتی اهالی مشرق را یاد آوری میکنند .

بیمورد نخواهد بود که ضمناً عرض کنیم تمدن مجلل و مشعشع کنونی مغرب زمین اساساً دو جنبه دارد که یکی اساس حوائج عصر و ایجادات فطری که آنرا عقل می پسندد و جنبهٔ ثانی عبارت از یکدستهٔ هوسات و زوایدیست که بیشتر آنها مصنوع حاضرها بوده ولی درعین حال مضر صحت ، مخل اخلاق ، نسل ، اقتصادیات وغیره است که اکنون سقوط توالدات نیز در نتیجهٔ ایجابات همین جنبهٔ ثانی تمدن حاضرهٔ اروپائی میباشد که باید آنرا امراض تمدن نامید .

موضوعی را که مجلهٔ الستراسیون پاریس دربیمورد متذکر شده محض اثبات معروضات فوق درینجا نقل و بقارئین محترم ارائه میدهیم .

ترجمه از : الستراسیون پاریس :
صحفه ۳۹٤ — الی ۳۹٦ نمره : ٤٦٤۸
۲ اوریل ۱۹۳۲

آیا نژاد سفید ازبین خواهد رفت ؟

سوالی بخاطر میرسد که آیا نژاد سفید ازبین خواهد رفت ؟ آیا عدهٔ اروپائیان در مدت یک قرن مضاعف نشده و از ۱۸۸ ملیون به ۱۸۰۰ و از ٤۰۱ ملیون به ۱۹۰۰ تجاوز ننموده ؟ ازین تاریخ ببعد باوجود مهاجرت های زیاد و جنگ های ۳۰ ساله کافیست تا رقم مذکور به یکنیم ملیارد برسد .

بلی در ظاهر چنین معلوم میشود لیکن حقیقت امر طور دیگر است . ارقام مدهش احصائیه هائیکه ازدیاد ساکنین را نشان میدهند در حقیقت خبطه ایست که چشم را بازی میدهد چنانچه اگر از نزدیک امتحاناً نگاهی به اروپا کرده شود معلوم می شود که رقم تولیدیکه در آخر قرن قبل ترتیب شده بود از ۲۰ سال باینطرف خیلی نازل شده و هم رو به تنزل میرود . درعوض نسبت به سابق فقط عمر اروپائیان ممکن است زیاد شده باشد .

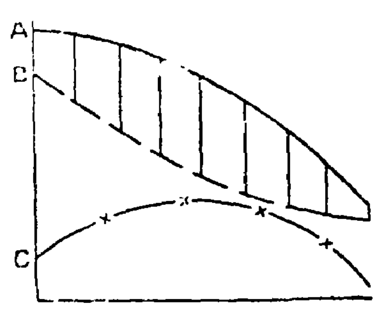
در طی قرن ها باوجود بعضی تزازل و عوارض مقدار تولد و وفات تقریباً متناسب بوده است چون عدهٔ تولد زیاد بود و تلفات جنگ ها و امراض را جبران میکرد تودهٔ ساکنین اروپا آهسته آهسته رو به ازدیاد رفته توانست خالیگاهای راکه در اثر مهاجرت ها بوجود آمده بود و آنرا مملو ساخت ولی امروز اروپائیان متمدن باوجود بعضی احتیاط های لازمه و پیشرفت بعض عوامل مثل، انتشار مباحث صحی، ترقی داکتری ، اخراج امراض طفلی ، اجوره و تنخواه های

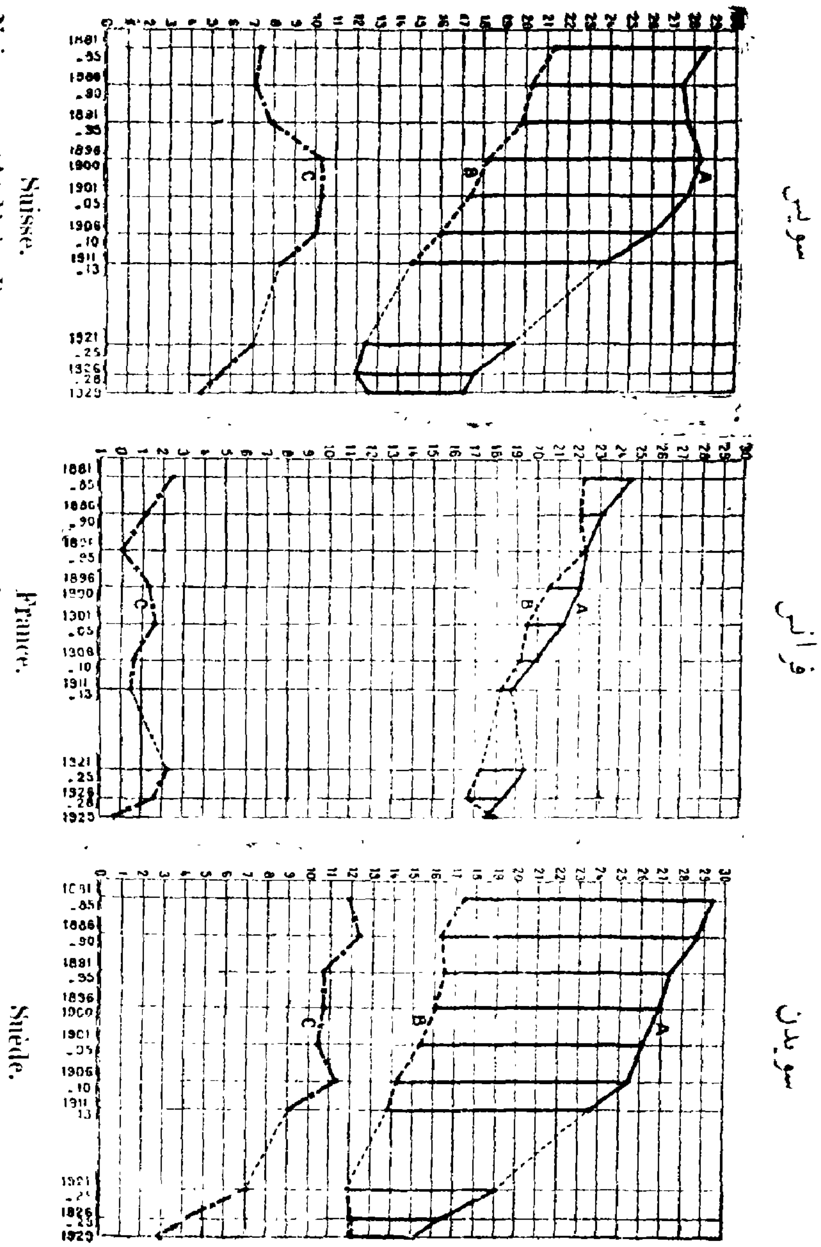
بهتر، کم کردن ساعات کار، تنظیم حیات بلندتر طبقهٔ مزدورکار، سرعت وفات در اول قرن حاضر مقابله کرده آن سرعت را ضعیف نموده و موفق گردیدند که زمان پیری و کهولت و مرگ خودها را عقب انداختند. ولی چون این مسئله ممکن است که حیات انسانی از یک حد محدودی متجاوز گردد لهذا وقت آن نزدیک شده که دیگر اطفال مریض را نجات داده نخواهند توانست، زیاد مریض ها علاج نخواهند شد و علی الخصوص حدود کهولت بیشتر عقب نخواهد افتاد و در آن فرصت انحطاط وفات در مقابل آستانی متوقف خواهد شد که عبور از آن غیر ممکن خواهد شد.

در طی همین عصر علامه تولد نزول نموده لیکن به وضعیت و رفتار معکوس حتی بعد در ابتدا بطی و مرورده، ده سال سریع شده واست؛ از سالهای اول قرن ۲۰ تنزل ناگهانی شروع و این تنزل در غالب ممالک عین انحطاط شمار میرود. لهذا این قرار در میان که دو حرکت متوازی در جریان است؛ یکی وفیات که ابتدا سریع بوده و تدریجا ضعیف شده رفته است ودیگری تنزل تولد که در ابتدا کم بوده و در آخر ترقی کرده رفته است

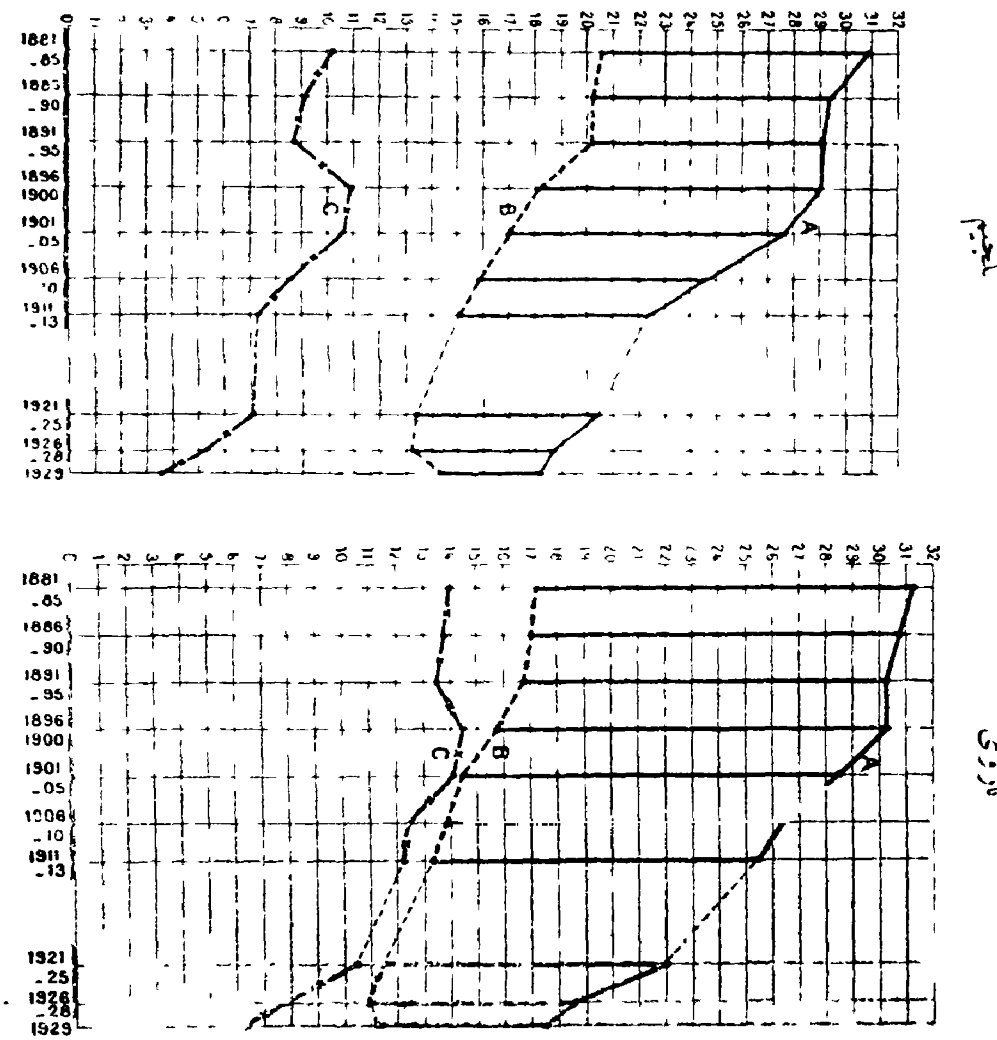
از این جهت است که در آخر قرن ۱۹ و حتی تا ۱۹۱۰ ـ ۱۹۰۰ متناسب به احوال هر مملکت انسانها مدت مدیدتری زیسته و صورت تولد تزیید داخلی دایره انحطاط شده بود و در همین موقع است که میگویند ساکنین اروپا زیاده شده است. واحصائیه ها رقم زیاد را نشان میدهند حال آنکه این مسئله را ملاحظه نمیکنند که اکثر نفرات این ازدیاد ساکنین اروپا اشخاص سالخورده و ناقص الا عضا های علاج شده میباشند بلکه در صورت کم شدن وفیات و انحطاط تولد، ازدیاد ساکنین اروپائی یک سمت غیر موزون کرده میشود در نتیجه دو خطوط منحنیکه این حرکت دوگانه را نشان میدهند بیکدیگر ملحق شوند ازدیاد ساکنین منقطع خواهد شد. و این عصر (رکود) و انحطاط چندان دوام نخواهد کرد زیرا وقتیکه خط منحنی علامت تولد تحت خط منحنی وفیات نزول کند، چنانچه این وضعیت آمدنی است زیرا در صورتیکه وفیات دیگر کم نشود و تولد لا ینقطع رو به انحطاط بود طبعاً خط منحنی وفیات تنزل خواهد کرد و انحطاط ساکنین اروپا شروع خواهد شد

خطوط منحنی ذیل احصائیهٔ تولدی، فوت، ازدیاد نفوس اروپا را از هر از هزار در ممالک مثل: سویس، فرانسه، سویدن، بلژیک، ناروی، دنمارک، انگلستان، و ممالک کوچک اسکاتلند، ایطالیا، هالیند، آلمان، را از سنه ۱۸۸۱ ـ الی سنه ۱۹۲۹ نشان میدهد.

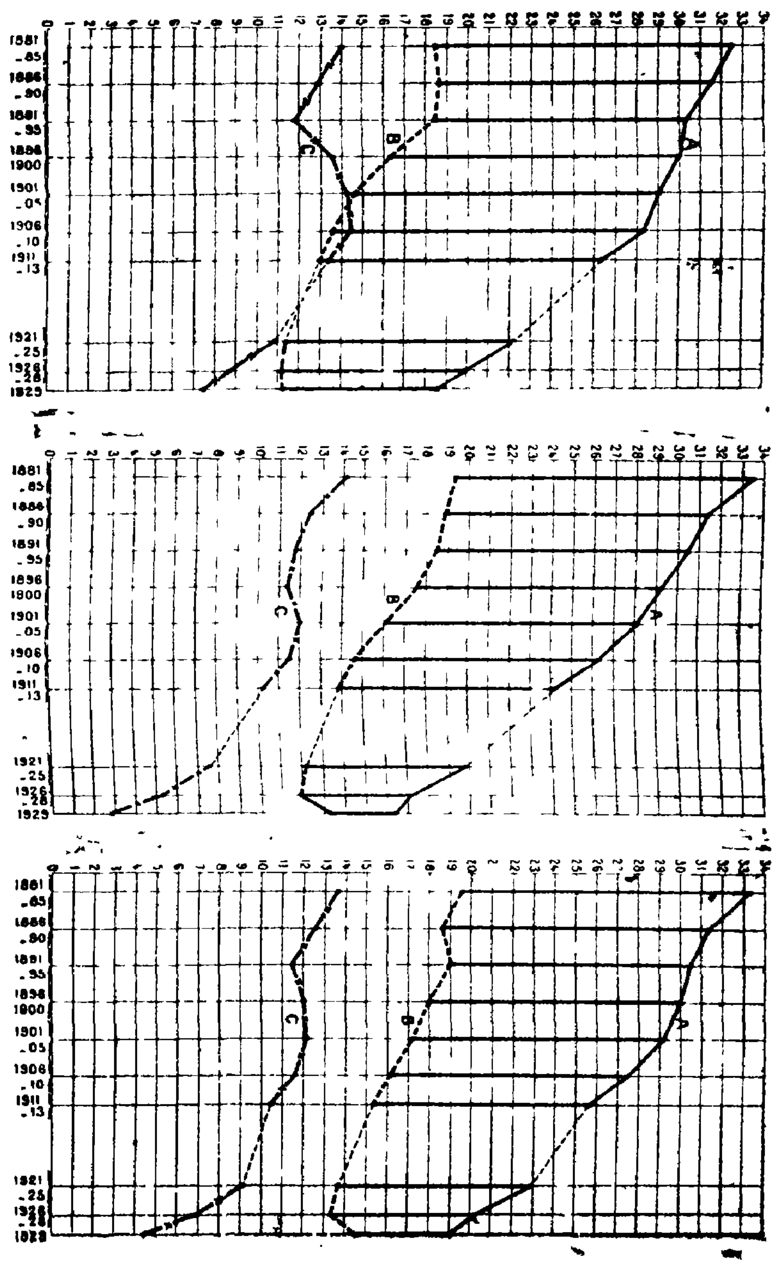




Naissances (A), décès (B) et accroissement naturel (C) de la population par 1.000 habitants, de 1881 à 1929



Naissances (A) décès (B) et accroissement naturel (C) de la population par 1 000 habitants, de 1881 à 1929

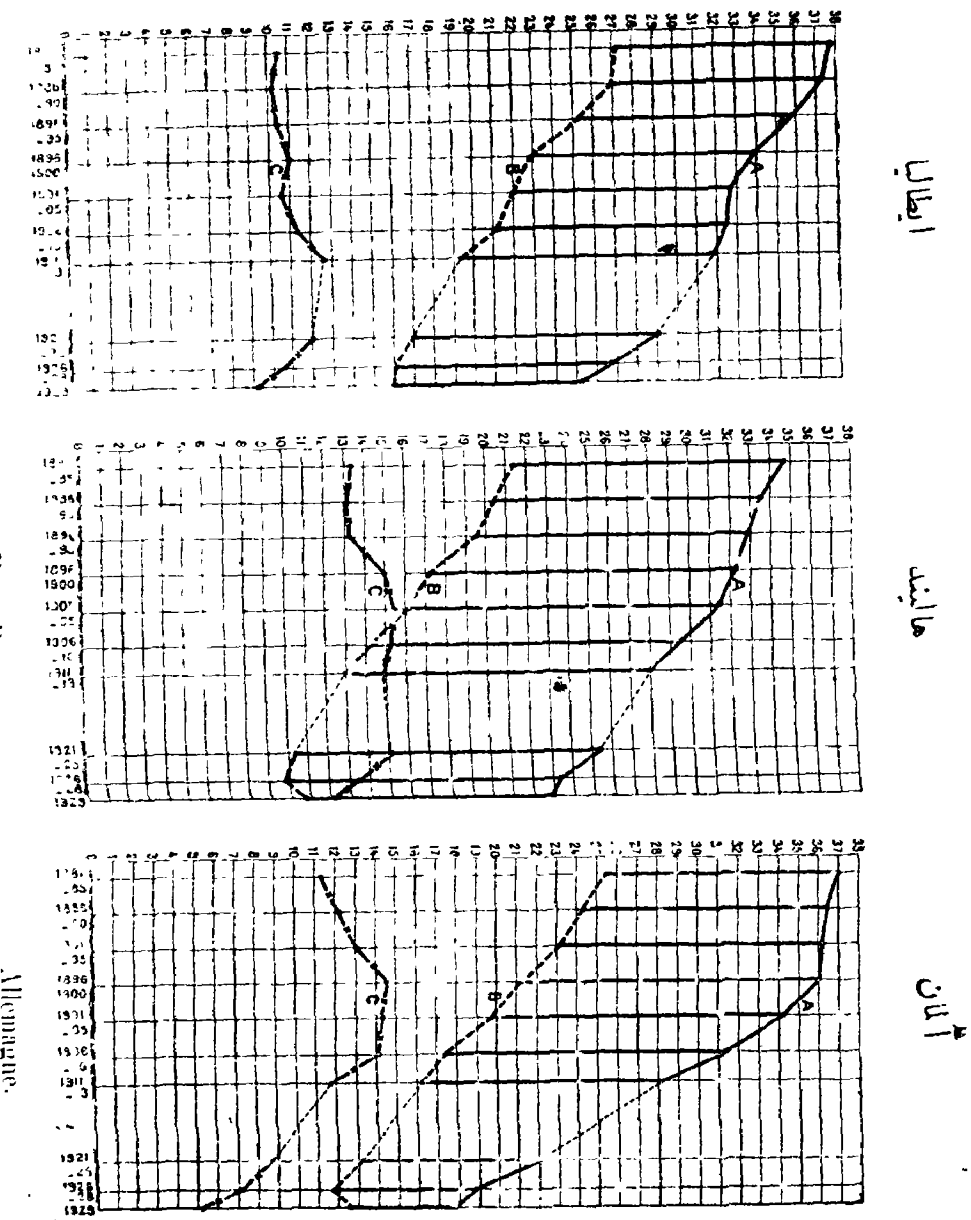


Danemark.

Angleterre et Pays de Galles.

Ecosse.

Naissances (A), décès (B) et accroissement naturel (C) de la population par 1.000 habitants, de 1881 à 1929



Naissances (A), décès (B) et accroissement naturel (C) de la population par 1000 habitants de 1881 à 1929

خط A ؛ تعداد نفوس درسنوات مختلفه در ممالك فوق متولد شده نشان میدهد :
خط B ؛ « « « « فوت شده ظاهر میدارد .
خط C ؛ « « « « تعدادیرا که بجمعیت ممالك مذکوره ایزاد شده نشان میدهد شفرهائیکه در تحت خطوط مذکوره عمودی تحریر شده سنوات و نمره هائیکه در اخیر افقی است تعداد نفری را نشان میدهد .

ناگفته نماند که تنها اروپا دچار این حادثه نیست بلکه امریکائی ها نیز تحت این قانون رفته و حتی نسبت به اروپا زیاده تر متحمل انحطاط جمعیت میباشند . در اتازونی از ۱۸۵۰ باین طرف ازدیاد جمعیت لاینقطع رو به تنزل گذاشته ودربعضی ممالك نسبت به ازدیاد تولد وفیات به صفر رسیده است .

بناءً علیه چون خواستند بر ضد قانون طبیعی حیات انسانی را طوالت دهند ؛ درنتیجه طوالت عمر ، چندین مدتی ، فقدان ثمر حیات متمدنین مغرب زمین را مخفی نگاه داشت . نتائج این تغیرات دوگانه که عبارت از « عقب افتادن مرگ » وضعف تولد است بصورت مدهشی که هر روز شدید تر شده میرود : چنانچه عمر متوسط بلند رفت ، صحت و عمر پیر مردان مزید شد ، عدهٔ نسل دهندگان کم گردید ، والبته آتیا اندازهٔ تولد بیشتر ازین تنزل خواهد کرد ودر نتیجه نژاد سفید مانند شمعی که از دوطرف بسوزد راه عدم پیش خواهد گرفت .

این تغیرات بیك لحظه واصول ورفتار در تمام ممالك اروپائی بعمل نیامده است بلکه بعضی ها بیشتر داخل جاده شده اند و برخی دماتر وارد این مرحله گردید وامروز طوریکه بایستی وقت ضائع شده را بدست آرند منازل این راه خطرناك را طی میکنند وبالاخره بعضی ها تازه حده پیدا گشته اند . بهر صورت دران ممالکیکه تازه این خطره قیام نموده بصورت عمومی سیر آن مملکت ها جانب مهولت و مرگ سست تر بنظر میخورد . جای تعجب نیست که تمثال این حرکت دوگانه را که نتیجهٔ پیشرفت فوق العادهٔ تمدن است اولاً فرانسه ظاهر کرده است زیرا خیلی ها قبل در اوائل قرن ۱۹ تنزل وفیات شروع ودر اواخر قرن ۱۸ صورت تعداد تولد آن مملکت انحطاط نمود (اطلاعات دقیق تاریخ این کیف را سالهای اولین قرن ۱۹ تعیین میکنند) ابتدا این حادثه بصورت جریان مشاهده نشدنی بروز کرده بلا عجله صورتی بخود داده آهسته آهسته درطی قرن مذکور منظر مدحشی پیدا کرده در هر ۱۰ سال بده سال ارقام تولدی تنزل کرده رفت وامروز کار بجائی رسیده که در بعضی ایالات نصفه ساکنین آن باقی مانده ودر بعضی قریه ها چراغ حیات بکلی خاموش گردیده است .

« موسیو (یهود وری نودو) درین باب تحقیقات خوبی نموده و فریاد مدحشی درینجا برای بیداری عامه که یقیناً جا دارد کشیده است . و نیز امروز تقریبا تمام علمای احصائیه انحطاط نسل را بفرانسه اختصاص داده « ارتیکل پاریس » نامش میدهند حال آنکه اثرات این کیف از دیگر نقاط ج مثل المان ، اطریش ، انگلستان . سویس ، بلژیك ، بروز کرده و ممالك اسکاندیناوی باسرعت فوق العاده دچار این انحطاط دوگانه است که عنقریب حالش ازفرانسه مدحش تر خواهد شد .

علی هذا القیاس سکسون ها که تا اخیر قرن ۱۹ از نقطهٔ نظر ازدیاد نسل اولین قوم اروپا بودند امروز بجائی رسیده که نسبت به همه صورت تولد آن ضعیف تر می‌باشد. مقدار تولد آلمان‌ها درده سال قبل از جنگ بهمان نسبتی نزول کرده که فرانسه مدت یك قرن دچار آن بوده است چنانچه امروز علامهٔ تولد فرانسه و آلمان مساوی می‌باشد. علامهٔ تولد انگلستان در ۱۸۸۶ شروع به تنزل نموده در ۱۹۳۱ باین طرف تنزل بقدری سریع شده که اندازهٔ افزایش تعداد انگلیس ها در ۱۹۲۹ نزدیك صفر یعنی (۹ ر ۲) شده بود. حال آنکه قبلاً علامهٔ تولد فرانسه (۳ ر ۰ ـ) تحت صفر آمده بود. درین فرصت علامهٔ تولد سوید « ۰ ر ۳ » از باتریك « ۸ ر ۳ » از اکوس « ۷ ر ٤ » و از سریس « ٦ ر ٤ » بود. پوشیده نماند که نزول وفیات در تمام این ممالك تا مدتی چندی هنوز نتائج ناگوار تولد را پوشیده بود حال آنکه فرانسه به استثنای شبه جزیرهٔ « ایریك » اولین مملکت اروپا است که علامهٔ وفیات آن خیلی ها بلند است و بدین جهت است که عدم ازدیاد ساکنین فرانسه واضحاً معلوم میشود و دیگر ممالك هنوز در عصر تنزل سریع وفیات اند که باعث مملو نمودن احصائیه های آنها شده است.

ایطالیا، چکسلوواکی، هنگری ۱۵ سال نسبت باروپای مرکزی و شمال عقب میباشند و چون هنوز نزول وفیات تنزل مدحش تولد را می‌پوشد ممالك فوق جز آنهائی بشمرمیروند که ساکنین دربین آنها روبه ازدیاد است. در ایطالیا یك علت افزایش عدهٔ ساکنین، قدغن مهاجرت شده است چنانچه در نتیجه جنگ بینطرف ۲ ملیون نفر مجدداً بعمل آمده است بعضی نویسندگان ایطالیا از صحت و قوای نژاد قوم خود لاف میزنند ولی عنقریب احصائیه را آراء خواهند نمود که ایطالیا هم ازین قانون عمومی که اروپا را محکوم خود ساخته خلاصی نیافته است.

روسیهٔ کبیر باستثنای « ایوکرین بلغاریه، رومانیا هنوز خیلی عقب و بواسطهٔ نزول تازه وفیات درعصر ازدیادسریع جمعیت میباشند. ایشان خودها را با مغرب « پوسیده » مقایسه کرده انحطاط اورا اعلام میکنند ولی ازین بی خبراند که ایشان نیز ازین ورطه رهائی نخواهند داشت؛ ممکن است چند مدت دیگری نیز بوضعیت فعلی دوام کنند لیکن عنقریب خودها را در این ورطهٔ هولناك انحطاط نسل خواهند دید.

زیرا فراموش نباید کرد که انحطاط تولد نتیجهٔ لایتجزای پیشرفت فوق العادهٔ تمدن غربی است چون اساس ترقی اجتماعی اروپا بدان گذاشته شده است که زنها و تمام طبقات و توده‌های بشری آزاد بوده برطبق اصولات اولیه رفتار کنند، این اساس هر فرد را تشویق برفتاری میکند که بخسارت نوع بشر تمام میشود.

« از نیم قرن باینطرف است که زن یکنفر شهری آهسته آهسته شغل « مادری » را وظیفهٔ عمدهٔ خود دانسته است و هنوز عدهٔ زیادی هستند کاین وظیفه را پشت پا زده از قبول آن ابا میکنند. از طرف دیگر چون لاینقطع اوضاع اقتصادی سخت تر شده میرود بدوش ایشان کار نیز بار شده رفته است و هر روزیکه ایشان حقوق حیات انفرادی خودها را طالب شده اند دروازهٔ تمام مشاغل: مکتب، قصر، دفتر، کارخانه بروی ایشان باز شد و زیاده

بر زیاده ازان وظیفهٔ اصلی خود ها شانه کشیده از ایفای آن کناره نموده اند . خانم های مزدور کار ، دهقان زن های را که شهر بخود میکشد خانمهای که دارائی قلیلی دارند از ترس اینکه آنپول قلیل شان تقسیم و ترکه نشود از کثرت زات و اولاد میترسند ورم می کنند . بالاخره چون سلیقهٔ « خوش گذارنی » تمام طبقات جامعه را فرا گرفته ، حس راحت طلبی و فراغت که صفت بارزه یك فرد متمدن است عالمگیر شده ، شوق ساعت تیری و تفریح و معتاد شدن به ورزش های مسافرت های طولانی کار را بجائی رسانیده که خانم ها نزدیك است عموماً از وظایف مادری خود روگردان شوند واگر جنبهٔ عوامل فوق الذکر منبسط ترگردد تمام وضعیات شهری های بیچاره ومزدور کاران بهدر خواهد رفت . » یکنفر خانم جوان بجواب یك نفر اخلاق نویس میگوید : یك پسر بار آوردن « باری پیر شدن » است .

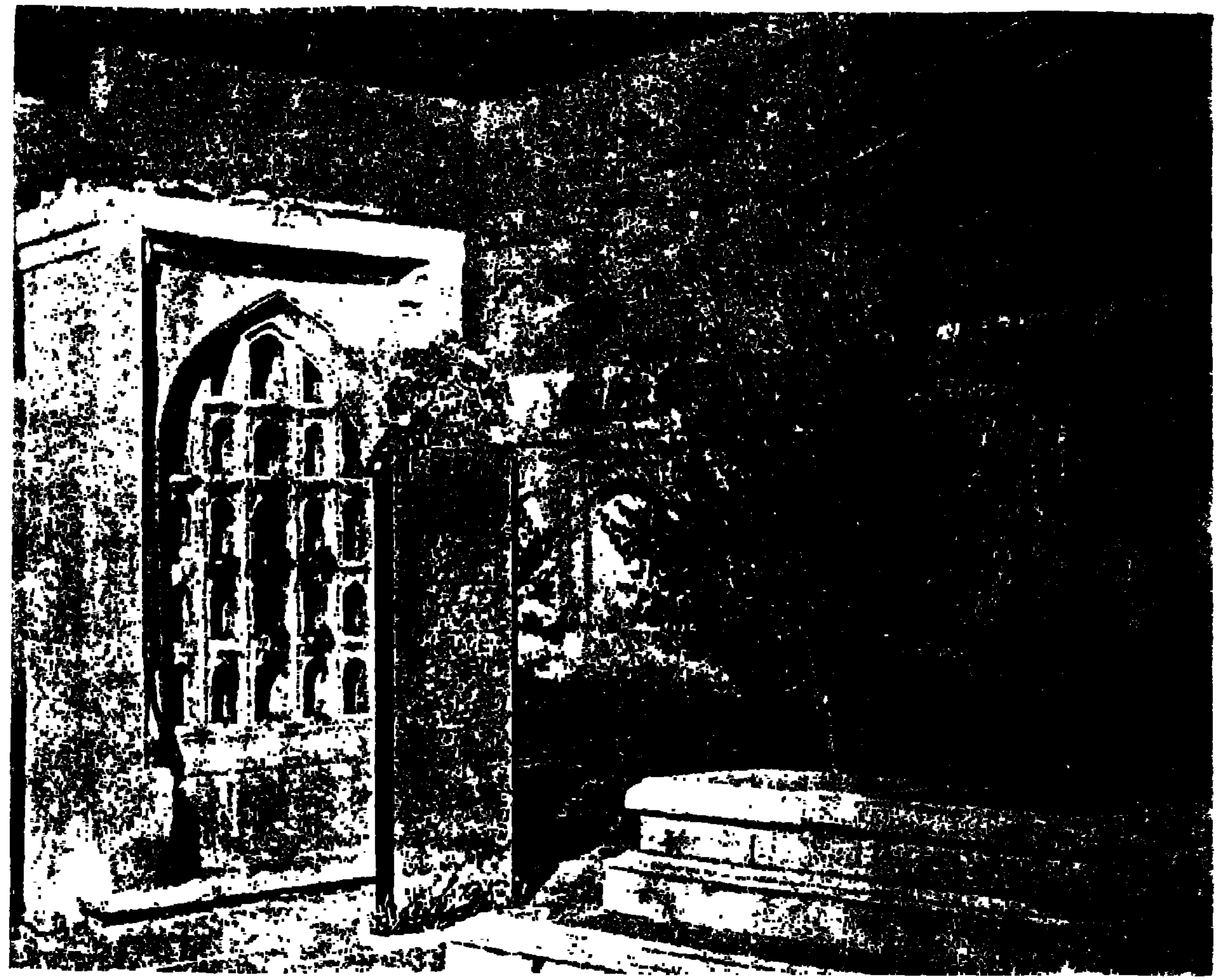
حتماً در زمانهٔ نزدیکی ، روزی خواهد آمد ، که دراروپای غربی وجنوبی کم شدن طبقات جوان صورت خطرمدهشی بروز کرده آنوقت تعداد طلاب مکاتب آهسته آهسته محدود شده میرود وکلاس ها بسته قریه ها ساکت وخموش . املاك بلا وارث . واراضی حاصل خیز مبدل به خارزار خواهد شد . آنوقت طبقهٔ جوانان و اطفال اقلیت های زیادی را در بین ازدحام و جمعیت سالخوردگان وکهن سالان تشکیل خواهند داد وخواص ہر مردان راحایز شده وهر چه بزرگ شده بروند آسایش طلب شده خواهند رفت .

بعدازین عصردیگری شروع خواهدشدکه آنرامیتوان : « عصرممد و میت تدریجی اروپائیان نامید . »

ساکنین آسیا هنوز ازین خطره دوراند لیکن مدنیت مغرب زمین مترصد آنها است و آیا موفق باین خواهند شد که خود هارا از غمزهٔ سحر آمیز آن نجات دهند ؟ وقتیکه خانم های نژاد زرد حقوق حیات انفرادی را دعوی نمودند وطبقهٔ کارگر وزحمت کش نسبت به خوش گذرانی وپول علاقه و احتیاج پیدا کردند آنوقت ایشان هم به نوبهٔ خود دچار این مصیبت خواهند شد . »

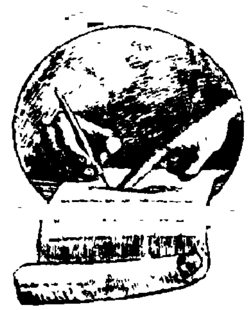
علمای تاریخ طبعی بشری میگویند که Hamosapieus (انسانی ست که در ناحیه نور ماند فوسیل آنرا یافته اند) بزودی مانند (شاخهٔ خشکیده) ازدنیا معدوم شد وانسان Neaudertal که دردرهٔ رود « رن » فوسیل پیدا شد چندین هزارسال نسلش باقی مانده است · علمای مذکور فرض میکنند که علت بقای نسل Neaundersthal این بوده که نتوانسته اند بقدرکافی قوای دماغی خود را انبساط بدهند بناء علیه باشرابط متغیرهٔ حیات موافق آمده بودند ؛ در صورتیکه Hamosaplen میخواست قوای اختراعیه اش را مضاعف کرده حیات جسمی و قوای دماغی خود را به خدمت بنی نوع صرف کند بالعکس ترقی وجودش را فانی ساخت .

آیاحس محافظه صحت وبدن بداد عالم انسانیت نخواهد رسید ؟ امید است که وجدان درین فرصت فریادی بلند کند ! ویا مذهب ندای بیداری دهد ! آیا بعد از تزلزل مدهش موجوده ملل وظایف نژادی خود ها را نخواهند شناخت ؟ آیا حیات اقتصادی واجتماعی طوریکه ترقی نما داده است هر شخصی راکه به کوشش زیادی وادار نمیکند که آنها وظایفی راکه شرعاً متروك گمان کرده بودند دوباره متحمل گردند ؟ آیادرضمن تدریجیکه تمدن اروپا بلند رفته میرود سقوط اتوماتیك تولد هم کم متوقف نشده است ؟   انتها



مقبره و لوحه سنگ مزار اعلیحضرت « بابر شاه »

تقریظ و انتقاد



همایون نامه

بقلم آقای سرور خان گویا

از نفیس ترین کتاب های که بزبان فارسی در دورهٔ مغل هند برشتهٔ تحریر آمده یکی از آنها همایون نامهٔ گلبدن بیگم دختر سومی بابر بادشاه مغل است که بخواهش وامر برادر زادهٔ خویش اکبر جلال الدین این کتاب نفیس را تصنیف نموده و از دقیق ترین سوانح و کوایف حوزهٔ زندگانی آن پادشاه دریغ نکرده است، گلبدن بیگم که مصنف این کتاب است دختر سومی بابر شهنشاه مغل و در سنه ۹۲۹ در شهر کابل متولد گردیده است.

وقتا که شاه مذکور از دنیا رحلت نموده گلبدن بیگم مرحلهٔ هشتمین دورهٔ حیات را سپر مینمود و خود در آغاز کتاب گوید. وقتیکه حضرت فردوس مکانی از دار فنا بدار بقا خرامیدند این حقیر ۸ ساله بود و بیان واقعه شاید کمترك بخاطر مانده باشد بنابرحکم پادشاهی (اکبر جلال الدین) آنچه شنیده و بخاطر بود نوشته میشود.

همایون نامه شامل وقایع خانوادگی، طرز زندگانی، طریقهٔ خوراك و پوشاك مراسم عروسی واعیاد وسائر رسومات فامیلی بوده و درعین حال با عبارات سلیس

و محاورات خانگی که در نهایت لطافت است مرقوم گردیده است و درین زمینه نظیری جزدوکتاب دیگر * که تالیف عباسه خواهرهارون‌الرشید و ولاده دختر مستکفی خلیفهٔ عباسی است * ندارد و در حقیقت‌ظهور همایون‌نامه یك فصل‌روشنی بتاریخ مغل افزوده است با اینکه یك عدهٔ مؤرخین خوبی در دورهٔ مغل وجود داشته وکتابهای مفیدی تالیف کرده اند ولی مانند اکثر مؤرخین و وقایع نگاران مشرق اقتدار تحریر و قوت کلام خود را در گیر و دار های میادین حرب و تاخت و تاز اقالیم صرف نموده ازین جهت کتب آنها یك قصاب خانهٔ متحرك و مصوری بنظر میآیند ولی مورخ همایون نامه برخلاف این رویه کتاب خود را از مضامین مطلوب و فصول مرغوب و وقایع دلفریب‌مملو نموده و هر واقعه را مانند یك مصور زبر دستی تصویر مینماید شاید درین سبك خلقت او که مراد از نسائیت او باشد دخیل بوده از نگارش‌خون ریزانه‌و مطالب شور انگیز او را جدا باز داشته و بر عکس آن‌از مطالب آرام و عبارات ملایم کار گرفته است مثلاً رسیدن حرم بابرشاه را ازکابل بهند بدین الفاظ تصویر میکنند حضرت پادشاه خیال داشتندکه تا کول جلالی پیشواز روند نماز شام یکی آمده گفت که حضرت را در دو کروهی گذاشته ام حضرت پادشاه بابام‌تا اسپ آوردن‌تحمل نکردندو پیاده روان شدند و در پیش‌خیمه باهم در خوردند اکام میخواستند که پیاده شوند باشاه بابا نماندند و خود در جلو اکام تا خانهٔ خود پیاده آمدند .

علی ای حال کتاب مذکور در انقلاب دهلی سنه ۱۸۵۷ ع بدست شورشیان افتاده بکلی مفقودالاثر گردید ولی خوشبختانه یك نسخهٔ نامکمل آن بتوسط کرنیل جارج ولیم هملتن در سنه ۱۸۶۷ شامل کتابخانهٔ برتیش موزیم لندن

گردید و از همه اول داکتر چارلس ریو این کتاب جهان قیمت را در جزو فهرست کتب بیش بهای برتیش موزیم لندن معرفی نمود و پس از آن در سنه ۱۹۰۲ ع مسز انیت ایس بیورج معهٔ فهرست اعلام و ترجمهٔ لغات ترکی با یك مقدمهٔ مبسوط و شرح حال مصنفه و حواشی کامل بزبان انگلیسی از طرف ایشیاتك سوسایتی لندن شایع نمود بعد از آن تاریخ این اثر نفیس و قشنگ که زادهٔ افکار یکی از شهزاده بیگم های اسلام است درحوصهٔ اطلاع مستشرقین آمده و امروز هر یکی از وجود چنین اثر نفیس و با قیمتی اطلاع دارند . ولی متاسفانه که ازغلط کاری مطبع و بی پروائی صحیح کنندگان حروف درعبارات کتاب وفیاتی دست داده است که برای همه خواندن کتاب سهولتی نداشته فقط عدهٔ خواص میتوانند که عبارات آن را بطوریکه مراد نویسندهٔ آن بوده است بفهمند .

ما مطالعه اینکتاب را بهموطنانی که ذوق تاریخ دارند توصیه مینمائیم .



مطبوعات و نشریات ما

۲

بقلم سرور خان جویا

سه چهار سالی بعد از آنعصر در زمان فرمانروائی امیر عبدالرحمن خان مطابع سنگی بیك میزان وسیعتری در کابل دایر گشت ولی چه چاره که مجادلات داخلی و اقدام سرکوبی بعضی اقوام متمرد افغانستانی بتصور تامین امنیت و ترقی ملك و ملت ، موقعیت تاسیس فابریکه های حربی وصناعتی و نظم و نسق امور اداری را در نظر حکمداران اولویت و برتری میداد نه نسبت توجه یا توسعه در امور مطبوعات و نشریات یا غیره مؤسسات عرفانی ، معهذا کم و بیش یکرشته مطبوعات مستقلی مانند بعضی کتب و رسایل از قبیل آئینهٔ جهان نما (منتخبا تیست از کلیله و دمنه) نصایح نامهٔ فارسی (از گفتار خود امیر عبدالرحمن خان است) دیوان عایشهٔ درانی شاعرهٔ قندهار ، رساله در امراض اطفال ، کتاب مساحت ، ترغیب بالجهاد ، مبادی کیمیا وغیره در آنعصر نیز بطبع رسیده و تاکنون هم در گوشه و کنار وطن موجود و مهیاست که بعضی را خود نگارنده دیده ام و برخی را از رفقای همقطار شنیده ام ، مگر مقتضیات آنعصر چون برای ملیون امتیاز اینگونه مؤسسات طبع و نشر را ایجاب نمیکرد لذا همه مطابع مجتمعا اداره شده و بنام مطبعهٔ

سرکاری یاد میشد ازین رو اسمای جداگانه از مطابع نیافته ایم که تعدد و ترقی مؤسسات عرفانی را شهادت بدهند، اغلب آثار چاپی سنه ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ ه قمری بطبع سنگی دیده شده و بنام مطبعهٔ دارالسلطنهٔ کابل مختوم و مطبوع است، ناشرین و مهتممین آنها گاهی منشی عبدالرزاق خان است و گاهی سارجن مهجر میر محمد عظیم خان، تا سنه ۱۳۰۳ ه قمری هر چه بطبع رسیده اثر همان مطابعی بوده که از دورهٔ اعلیحضرت امیر شیر علیخان مانده ولی اوراق مطبوع ما بعد آن تاریخ از مطابعی میباشد که در ۱۳۰۴ به امر امیر عبدالرحمن خان با کارخانه جات دیگری از خارج وارد شده است و بیشتر اوقات این مطابع بطبع اوراق صکوکات و نیقه جات و تکت های پستی و برخی فرامین اشتهارنه و اعلانات دولتی که در اطراف و اکناف مملکت انتشار میبافت مصروفیت داشتندو همین حالت دوام و رزید تا عصر سلطنت اعلیحضرت امیر حبیب الله خان گویا کشمکش ها ، مجاهدت و کوشش های دورهٔ امیر عبدالرحمن خان بدورهٔ سراجیهٔ ثمرهٔ امن و آرامش داد که بازار علم و معارف رواج خوبتری یافت مدارس و مؤسسات عرفانی بهر طرف قائم گردیده دستگاه مطابع هم وسیعتر شد نشریات هم بنوبهٔ خود شروع شد اولین مرتبه ماشینهای تیپوگراف و زنکوگراف ازاروپا به افغانستان دران آوان وارد ودایر گشت چنانچهٔ اولین شمارهٔ سال دوم سراج الاخبار افغانی که مصادف است بتاریخ ۱۲۹۱ شمسی از نخستین کارهای همان مطابع حروفی میباشد و غیر آن یکسلسله کتب دیگری هم از تالیفات جناب طرزی مانند (ادب درفن) (روضهٔ حکم) (ازهر دهن‌سخنی و ازهر چمن سمنی) سیاحت : در جو هوا ، دورهٔ کرهٔ زمین ، در بحر و غیره در یکی ازان مطابع که بنام عنایت موسوم است بطبع رسید .

در دورهٔ امانی این مؤسسات باسلوب تازه تر تعمیم یافت و تا اندازهٔ قویتر گردید ، مطابع حروفی و سنگی در مرکز مواضع و اسمای مختلفی مانند مطبعهٔ وزارت معارف ، مطبعهٔ امان افغان ، شرکت رفیق ، ادارهٔ انیس ، شرکت کاظمی و درولایات

هم بتاریخ ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ شمسی یك یك پایه مطابع سنگی دایرگشت فقط اغتشاش داخلی و دورهٔ جهل سقوی اگر برای مدت قلیلی یك سکته و پراکندگی درمطبوعات و نشریات ما وارد کرد آن هم بشروع سلطنت اعلیحضرت نادرشاه بر طرف شده در دورهٔ عرفانی نادری بر علاوه نظم و ترتیب یا ترمیمی که نصیب شکست و ریخت آن مؤسسات گردیده و یکعده ماشین و لوازم تازه تری از خارج وارد گشته ونواقص آنها تکمیل گردید، مؤسسات طبع و نشر وعمال آنها نیز بنظر وقر و اهمیتی دیده شده ومیشوند چنانچه اوابن شمارهٔ سال دوم مجلهٔ کابل ومجلات دیگر یکه درین ماه و سال از دستگاه مطبوعات بیرون آمده و میآیند بهترین گواه مقال ماشناخته خواهد شد.

موضوع مطبوعات را وقتی بآخر رسانیدم بموجب تقسیمات این مقاله بایستی بر ویم سر نشریات جرائد و مجلات که مبدأ تاریخ آنهم در وطن از دورهٔ زمامداری اعلیحضرت امیر شیرعلیخان است تا مسلسلا باین آوان برسد.

قسمت های نشریات از آوان شروع آنها در دنیا تاکنون همینطوریکه بحسب ظاهر تغیرات رنگ و صورت بخود گرفته اند در عالم معنی نیز تغیر رویه و رفتار داشته و درهر وقتی بروی مسائل مختلفی منتشر شده اند و همین حالت های نشریات عمومی نشرات وطنی ما را نیز فرا گرفته است مثلا جرایدیکوقتی تنها مبشر اطلاعات بوده اند وقتی موعظه و هدایات میدادند و زمانی مانند آئینه رو بروی هر فردی واقع شده خوب و زشت هر کسی را بچشم خود او و دیگران تجسم میکردند نیکی ها را تحسین وبدی ها را تقبیح و تنقید مینمودند ، غرض اگر ما جرایدو مجلات منشورهٔ وطنی را بار وحیات نویسندهگان آنها بخواهیم مورد بحث و تذکر درین مقاله قرار بدهیم بسیار طولانی شده عدم فرصت وعلل دیگری شاید فعلا مساعدنباشد لذا مصمم شدیم یکسلسله جرایدوطنی را با اسمای نویسندهها و تاریخ تاسیس ایشان اختصاراً درقید نگارش بیاوریم اگرچه این مسئله هروقت و تاوقتی در صحایف جرایدموجوده نیز یاد شده و برای ما تکرار گفته خواهد شد اما دور از فایده نخواهد بود

در کلکسیون مجلهٔ کابل هم تاریخ مرتب و تا اندازهٔ نزدیك بحقیقت از مطبوعات و نشریات وطن برای استفاده علاقه مندان آنها مندرج و مهیا داشته باشیم .

شمس الاخبار :

اولین جریدهٔ که در افغانستان جلوه گر عالم مطبوعات و نشریات گردیده همین جریدهٔ شمس الاخبار است که بعضی ها آنرا بنام شمس النهار هم یاد میکنند اگرچه متاسفانه با کوشش زیاد بدیدن اصل آن اوراق نایل نیامده ایم ولی بکثرت اقوال دانشمندان وطنی میتوان شمس الاخبارش گفت ، شمس الاخبار همین جریده ایست که تقریباً ٥٨ یا ٦٠ سال پیشتر ازین در عصر اعلیحضرت امیر شیرعلیخان در مطبعهٔ شمس النهار بطبع میرسید و وعظ نامهٔ تاریخی ١٢٩٤ ه قمری را که پیشتر ذکر کردیم از علاوه های این جریده می شمردند ، در سر لوحهٔ اخبار موصوف بصفت نگارنده گی اسم قاضی عبدالقادرخان دیده شده طبع آن سنگی و قطعش را طوریکه میگویند ار روزنامهٔ اصلاح موجوده کوچکتر و از اوراق کاغذ های سفید معمولی که فعلا در دفاتر بکار میبرند بزرگتر است عدد اوراق آن اصلا دو ورقه بوده وگاه وقتی تا ١٦ صفحه هم ازطبع بیرون می آمده مباحث آن بیشتر مسایل سیاسی ، دینی و اجتماعی و تطبیقات تمدن با تدین بوده ضمنا ازاطلاعات داخله وخارجه نشریات مینمود ه شمارات آن پیش از ایام انقلاب هم که نزد اهل ذوق موجود بوده تا ٢٤ شماره دیده شده است بهر حال این موضوع را میگذاریم برای آینده بعد از بدست آوردن اصل این جریده عیناً مشاهدات خود را در مجلهٔ کابل منتشر خواهیم نمود .

سراج الاخبار :

سراج الاخبار افغانیه یکی از آن جرائد نامدار وطن ماست که از بیست و یکسال قبل خدمات تنویریهٔ این محیط را متعهد بوده و مدت ٨ سال تمام با استقامت و پا فشاری نویسندهٔ فاضل خویش محمود طرزی و با منتهای لیاقتی که در خور شان

یك جریده و جریده نگاری باشد در پیشرفتهای معنوی و عرفانی افغانستان خدمات قابل تقدیری را انجام داده اگرچه این اخبار در سال چهارم ازدورهٔ سلطنت اعلیحضرت امیر حبیب الله خان باهتمام مرحوم عبدالرؤف خان قندهاری هم بنشر یك شمارهٔ خویش، در فضای تاریك مطبوعات این سر زمین با روشنی خفیفی نمودار گشته بود ولی پیش از نشر شمارهٔ دوم برای شش سال دیگر سقوط نمود بعضی از دوستان که ازان اوان اطلاعات صحیحی دارند میگویند متجاوز از شش ماه همان یك شماره هنگام طبع معطل ماند تا امتیاز واجازهٔ نشر آن را از حکومت حاصل نمودند، مگرچه سود که پس از سقوط او هیچیك پرزهٔ باقی نیست. دورهٔ دوم سراج الاخبار افغانیه تقریبا درسالی دهم عصر سراجیه بمدیریت وسرمحرری جناب محمود طرزی و نگرانی علی احمدخان ایشك آقاسی حضور پادشاه دایر شد اولین شمارهٔ سال اول آن از تاریخ ۱۶ میزان ۱۲۹۰ شمسی بطبع سنگی وقطعی مناسب که ازین کاغذ های معمولی عریضتر باشد درهر ۱۵ روز یك شمارهٔ ۱۲ صفحه انتشار می یافت، ولی بمرور ایام در ترقیات صوری و معنوی خود افزوده مثلا پس از دورهٔ شش ماه در اوراق او چهار صفحه علاوه شده که باستثنای صفحات وقایهٔ آن مجموعا ۱۶ صفحه طبع میگردید همچنان در اواخر سال هم یك یك مجموعهٔ کوچکی بطور هدیه و فوق العاده از طبع بیرون می آورد، از آغاز سال دوم آن مسلسلا بمطبعهٔ حروفی و مصور چاپ گردید، بعدازیکسال و نه ماه اسم نگران بموجب مرقومهٔ خوداو که در جریده مندرج است ازسر لوحهٔ اخبار برداشته شده وازشمارهٔ ۱۹ سال ۲ بطور یك اخبار ملی بنام مدیر و سرمحرر موصوف مستقلا نشر گردیده وهمینطور مضامین از موضوعات علمی، فنی، سیاسی واخلاقی بحث رانده و درسایر امور طباعت با یك آب وتابی که تا کنون درجراید وطنی نظیر آن دیده نشده در راه نهضت های فکری و انتباه عامه انجام وظیفه نموده سلسلهٔ نشریات این جریده دوام و رزیده تاسال هشتم وازسال هشتم ۶ شماره هم سه ماهه را ازطبع خارج ساخته که شمارهٔ آخرین آن از تاریخ ۲۷ قوس ۱۲۹۷ وسقوط این جریده، مصادف است باختتام دورهٔ سراجیه.



یادگار بودا در حدود شیوکی «کابل»



افغانستان و نگاهی بتاریخ آن

(۱۲)

افغان در هندستان

سلسله موالی غور (شاهان قطبیه ، شمسیه ، غیاثیه)

بعد ازانکه سلطان شهاب الدین غوری بمرد و سلطان محمود غوری بر تخت شهنشاهی افغانستان جلوس نمود عنوان پادشاهی هندوستان از دربار افغانستان به قطب الدین ایبك غوری سپه سالار و نائب الحکومه هند افغانی عطا شد. ازین بعد است یك سلسله پادشاهان افغان در هندوستان سلطنت نمودند و عمر این سلطنت ها از سال ۶۰۲ هجری تاظهور خانواده بابر درهند طول کشید، در طی این زمان دولت های مختلفه و مستقله افغان در اکثر حصص هندوستان از قبیل ممالك بهار، گجرات، مالوه، منډو، دکن وغیره فرمانفرمائی کرده و به نشر آداب و مدنیت افغانی پرداخته اند، ولی ما درینجا در ترجمه حال اینخاندانهای شاهی افغان ابتدا به تحریر شرح حال سلاطین هند که پایه تخت آنها قلب هندوستان و شهر دهلی بوده مینمائیم، چونکه مرکز عمده تر افغان درهند همان دهلی بوده و سلاطین دهلی بر سایر دولتهای افغانی هند رجحان داشته و گاهی هم بر آنها استیلا جسته اند.

سلسله اولین پادشاهان افغان در دهلی آغاز از ملك قطب الدین ایبك غوری کرده و منتهی به سلطان معزالدین کیقباد میکردد که از سال ۶۰۲ تا ۶۸۷ هجری در مدت ۸۵ سال سه خاندان (قطبیه ، شمسیه ، عیانیه) به تعداد (۱۰) نفر حکمرانی نموده اند ، این سلسله در تاریخها اغالباً بنام سلسله غلامان یا موالی غور ذکر شده و لهذا درمعرفت خود اذهان مطالعین را در اشتباه گذاشته اند ، چه دران عهدها که ما ازان سخن میگوئیم غالباً غلامان دربار سلاطین مشهور ه آسیای وسطی ازنژاد تورك بوده اند ، و بهمان جهت است که قسماً مؤرخین این سلسله افغانی را که به موالی معروف شده بودند نسلا تورك شناخته وگذشته اند ، و ازآن جمله است محمدقاسم مؤرخ دکنی که دوچار این اشتباه گردیده و اغلب مؤرخین ازو پیروی کرده اند ، فرشته عادت دارد دراکثر مواقع پادشاهانی را که نسلا پادشاه نبودو ازمراتب پست دولتی بغتتاً قدم بسریر سلطنت گذاشته اند بلا استثنا جزو غلامان دربار پندارد وغلامان را نیز رو بهمرفته از دودمانهای تورك شمار نماید و اقعاً این قضیه مسلمهٔ تاریخی که :- نسل افغان هیچگاه عبد وغلام نشده . نیز این اشتباه بعض مؤرخین را تقویه وتائید مینماید ، درحالیکه مؤرخین و محققین مغرب درنتیجه تتبعات و تحقیقات عمیقه خودها تا اندازهٔ کافی رفع این اشتباه کوشیده اند و ازان جمله است مستر فریر فرانسوی که درکتاب خود موسوم به (افغانستان فریر) ابتدا به ترجمه حال سلطان قطب الدین ایبك غوری سرسلسله غلامان غور بسخن آغاز کرده واورا نه غلام سلطان شهاب الدین غوری ونژاداً تورك می شناسد بلکه توضیح میکند قطب الدین جرنیل یکی از قبایل افغانی غور بوده ونژاداً منسوب به قبیله (لود) افغان های غور است (رجوع شود

برای شناختن قبیله لود در شجره های انساب قبایل افغانی) بعض مورخین خرافاتی و افسانه پسند مشرق که معتاد بودند برای هرقضیهٔ قصه جعل نمایند گفته بودند در تور کها معمول بود کسیکه انگشت کوچك او مقطوع میشد به ایبك موسوم میکردید، چون قطب الدین انگشتی نداشت ایبك خوانده شد. ما میتوانیم از مطالعه تاریخ این افسانه را تکذیب کنیم و مدلل نمائیم انگشتان قطب الدین کامل بوده و وجه تسمیه او به ایبك ازان جهت است که او منسوب به قبیله (ایبك شعبهٔ سنی شاخهٔ سروانی شجره افغانان غور) بوده و قبیله ایبك در شجره انساب با قبیله (لود) که فوقرباد کرده یکجا میشود (برای فهم این مطلب رجوع شود بشجره های انساب قبایل افغانی) پس قطب الدین چنانکه بین افغانها رسم بوده و نام هر شخص با اسم قبیله وی او ضم می شد، قطب الدین ایبك معروف گردید، و این نه تنها قطب الدین است که منسوب بقبیله ایبك بود بلکه چند تن نفرسرداران مشهور دیگری ازاین قبیله است که بهمان نام قبیله وی ایبك خوانده می شدند درصورتیکه با فامیل شخصی قطب الدین هیچ ربط و بستگی نداشتند از قبیل : ـ طغاخ ایبك غوری حاکم پتهنده در عهد نائب الحکومه گی قطب الدین ایبك و ملك سیف الدین ایبك غوری ژ زال ملکه رضیه سلطان بنت سلطان شمس الدین التمش و ملك محمد کتلی ایبك غوری درعهد دولت سلطان غیاث الدین بلبن و امثالها (برای شناختن این سرداران ایبکی رجوع شود بتاریخ فرشته در حوادث سلسله موالی)

هکذا مؤرخین افسانه پرست راجع بشرح حال سلطان شمس الدین التمش و غیاث الدین بلبن مثل شرح حال قطب الدین ایبك قصه های خوانده اند که

نمیتوان بآنها اعتماد نمود ازقبیل آنکه این سلطانین غلامان تورکی نژادی بوده ودرطفولیت بایك ماجرای حیرت آوری بعدازچندین سرگردانی ها شمس الدین بدربار قطب الدین ایبك و غیاث الدین بدربارشمس الدین واصل شده اند مثلیکه عیناً قطب الدین بهمان طرز بدربار شهاب الدین رسیده بود. درصورتیکه برعکس این اقوال میتوان ازملاحظه تاریخ بخوبی مدلل شد شمس الدین و غیاث الدین مثلیکه آنها گفته اند غلامان اسیر وطفلان بیخانمانی نبوده بلکی هریك فامیل مشخصی داشته اندکه چه درعهد سلطنت خانواد های خودشان وچه درعهد سلطنت خاندان غلجیه (شهریاران دهلی) صاحب اسم ورسم معروفی بوده اند و زان جمله است ملك مهجور که اورا ملك چهجو نیزخوانده اند پسر ملك کشیلی خان ایبك وشیرخان مشهور برادرزاده هـای سلطان غیاث الدین بلبن که ازاول الذکر درعهد ملك جلال الدین فیروزغلجی شهنشاه هندوستان نائب الحکومه ولایت (کره) مقرر ومؤخرالذکردرعهددولت ناصرالدین محمودبن شمس الدین التمش بحکومت پنجاب مامورگردیده وفرشته خود نیز ازاسم ورسم اینها ونسبت برادرزادهگی شان سلطان غیاث الدین بلبن مکررا ذکری مینماید وازین پاك معلوم میشود غیاث الدین بلبن منسوب بقبیله ایبك شاخهٔ سروانی افغانان غور بوده است. وبهمین جهت هاست که غالب تاریخهای کلاسی انگلیسی هند سلسله غلامان غوررا ازقطب الدین ایبك وشمس الدین التمش گرفته تاخاندان غیاث الدین بلبن رویهمرفته جزو سلاطین افغان درهند میشمارند وازان جمله است تاریخی کلاسی هند که مستر مارسدن انگلیس برشته تحریر آورده . بهرحال میرویم به مقصد :



سلطان قطب الدین ایبك پادشاه هندوستان از کلکسیون تصاویر تاریخی موزهٔ کابل عکس برداشته شد .

خانوادهٔ قطبیه .

قطب الدین ایبك غوری ژنرالی فاتح و سپاهی کار آزموده بوده در عین حال انترست مخصوصی به تعمیر و عمرانات داشت در سخاوت نیز ضرب المثل و بهمان جهت معروف به (لك بخش) گردید بهاؤالدین اوسی که یکی از فضلای عهد بود در مدیح قطب الدین اشعاری گفت که ایندو بیت ازوست :

ای بخشش لك، تو در جهان آورده
کان را کف تو، کار بجان آورده
از رشك کف تو، خون گرفته دلکان
در لعل بهانه در میان آورده

قطب الدین در سال ۵۸۸ هجری از طرف سلطان شهاب الدین غوری سپه سالار و نائب الحکومهٔ هندوستان مقرر و ولایات کهرام سمانه بمضافات او افزوده شد، قطب الدین بعد ازین بایین رتبه قلعهٔ میرت را فتح و متعاقباً بعد از محارب خونین شهر دهلی را از راجپوتها متصرف شد و او را در عوض شهر لاهور پایتخت کل ممالك هندافغانی قرار داد و در سال ۵۸۹

قلعهٔ کول را کشاد هنگامیکه شهاب الدین بغرض تسخیر ولایت بنارس از افغانستان عسکر کشید قطب الدین پنجاه هزار عسکر سواره از ملاحظهٔ سلطان عبور داده و بصفت مقدمة الجیش در بنارس هجوم برد این هجوم قطب الدین به اندازهٔ دهشت ناك بود که تمام اردوی چیچند رای شهریار بنارس مغلوب و خودش مقتول گردید، شهاب الدین بعد ازین فتح تا اقصی بلاد بنگاله بتاخت و بقول فرشته یکهزار معابد هنود را تخریب نمود، پس از عودت شهاب الدین در افغانستان قطب الدین اجمیر را که باجگذار بود بصورت قطعی اشغال و مستقیما نشیمن گاه حکام افغانی قرار داد و در سال ۵۹۱ ولایت گجرات را بتاخت، قطب الدین یکبار دیگر هم بدربار غزنی عزیمت نموده و پس از عودت او در ۵۹۲ بنای جامع کبیر او در دهلی بانجام رسید، متعاقبا قطب الدین در رکاب شهاب الدین بیانه را فتح نمود و در ۵۹۳ در تلافی شکستی که از راجهای راجپوتانه و نهرواله دیده بود باتفاق عساکر امدادی افغانستان و ژنرالهای نو وارد غزنی از قبیل اسلامخان، اسدالدین خان، ارسلانخان علجائی، نصرالدین حسین، اعزالدین مؤید، شرف الدین محمد غوری، بنهرواله عسکر کشیده سرداران راجپوت را شکست سختی داد و درین جنگ معروف پنجاه هزار مقتول و بیست هزار اسیر از دشمن گرفت وبعدها بگجرات کشید، در سنه ۵۹۹ ولایت کالنجر را باجگذار و پنجاه هزار هندو را مسلمان ساخت و از آنجا بفتح کالپی عازم و شهر مهو به پایتخت او را اشغال نمود، پس ازان بداون را مسخر کرد و در سه شنبه ۱۸ ذی قعده ۶۰۲ هجری بفرمان سلطان محمود غوری در لاهور به تخت سلطنت هندوستان جلوس نمود و بقول خورشید جهان ملك بتنی متی (متی قبیلهٔ از افغانست) را به خطاب خانعالم و وزارت مملکت و ملك قاورد متی را بخطاب خانخان وسپه سالار کل اردوی هندوستان مخاطب و مقرر ساخت، سلطان قطب الدین در ۶۰۳ به

گوشمالی تاج الدین یلدزغوری عازم پنجاب و از آنجا وارد شهر غزنی شدوبعد از عودت در پنجاب در سال ۶۰۷ هجری در لاهور وقتیکه چوگان میباخت از اسپ او فتاده و بمرد.

آرامشاه پسر قطب الدین بعد از فوت پدر تاج دولت برسر نهاد، ولی در کمتر ازسالی ضعف اداری وعشرت پرستی او در ارکان دولت تولید فتور نموده هنوز از تادیهٔ باج استنکاف ورزیدند ناصرالدین قباچهٔ غوری درنواح ملتان واوچه و بهکر اعلان استقلال نمود وسرداران غلجائی دربنگاله دم ازخود مختاری زدند لهذا رؤسای پایهٔ تخت درصدد جلوگیری از تجزیهٔ امپراطوری بزرگ برامده ارامشاه را خلع و ملك شمس الدین غوری راکه داماد قطب الدین ایبك وحکمران بداون بود در دهلی احضار وبصفت شهنشاه هندوستان قبول نمودند.

خاندان شمسیه:

ملك شمس الدین که دردربار قطب الدین مشهور به آلتمش ویکی ازاقارب وماموریں صمیمی او بود بکثرت تجارب وصفت زمامداری متصف وچندی حکومت گوالیار وبعد ها ازبدوان داشت ودر سال ۶۰۷ هجری قدم بسریر سلطنت گذاشت و ۲۶ سال بانتهای کیاست وسیاستمداری حکومت نمود، شمس الدین درحین آنکه یك پادشاه عادل ومدنیت پرور بود یك نظامی مجرب نیز محسوب می شد وغالب عمراو درمحارب بسر رسید وازانجمله است حرب تر این درسال ۶۱۲ که تاج الدین یلدزغوری پادشاه غزنی وپنجاب را مغلوب ومحبوس نمود ودرسال های ۶۱٤ - ۶۱۵ درکنارآب چناب با ناصرین قباچهٔ غوری شهریار ملتان وسند رزم داده اورا مغلوب ومتعاقباً منقرض نمود، ودرسال ۶۲۲ حکومت غلجائی افغان را درلکنهوتی وبهار مطیع اوامر پایه تخت دهلی ساخته باین وصیله دوباره بتوحید اداری وسیاسی شهنشاهی عظیم هند

افغانی نائل وکامیاب گردید . شمس الدین درسال ۶۱۸ جلو هجوم جلالدین خوارزم شاه حریف فراری چنگیزخان را درهند گرفته واورا مجبور بفرار جانب سند نمود ودرسال ۶۲۴ قلاع مندوو علاقهای سوالك را مسخر نمودفاضل معروف امیر روحانی این فتوحات مشعشع اورا استقبال کرده و منجمله گفت :

خبر باهل سماء برد جبرئیل امین　　زفتح نامهٔ سلطان عهد شمس الدین الخ

شهرت شهامت وعظمت مقام سلطان شمس الدین خلیفة المسلمین را وادار نمود درسال ۶۲۶ توسط هیئت سفارت عرب جامهٔ سلطنت درخدمت اوارسال نماید .

شمس الدین درسال ۶۳۱ ولایت مالوه را فتح و بتخانه های سه صد سالهٔ آنرا تخریب اصنام را دربرابر دروازهٔ جامع دهلی بخاك فرش نمود و خودش در سال ۶۳۳ درپایه تخت دهلی رخت اسرای دیگر کشید .

پس ازشمس الدین پسرش رکن الدین فیروز شاه در سال ۶۳۳ پادشاه شد ولی اورا شور جوانی خیال شیرین لبان درسر بود لهذا بعشرت واناث مشغول گردید وسررشته امور ازهم ژولید ، ملکه مادرش دست تعدی بسایر زوجات شمس الدین دراز کرد بناچار سران افغان دست ازکار کشیده و طریق مخالفت اختیار نمودند ، بالآخره ملك اعزالدین محمد غوری سالاربداون وملك علاؤالدین شیرخانی نائب الحکومهٔ لاهور و ملك سیف الدین کوچی حاکم هانسی با نظام الملك جنیدی وزیر مملکت وسایر درباریان دهلی چون تاج الدین غوری و ملك محمد دبیر و بهاؤالدین حسن غوری و ملك کریم الدین وضیاء الملك شیرخانی وغیره متفق گردیده شاه جهان را خلع و جایش را بشهزاده خانم زیبائی سپردند این شهزاده خانم که ملکهٔ هندوستان گردید رضیه سلطان بن شمس الدین التمش و اولین ملکهٔ افغانستان است دردورهٔ اسلام که قدم بر تخت سلطنت گذاشته .

ملکه رضیه بقول فرشته ازعلوم فی الجمله نصیبی داشت وقرآن با لحن خوش

همی‌خوانند واو درسال ٦٣٤ قبای سلطنت دربر وکلای پادشاهی درسر نهاده وبقول مورخین مانند آفتاب بیحجاب قدم بسریر دولت گذاشت، رضیه هوس سرشاری داشت ودراندك مدت به تمام مخالفین خود فایق آمد، رضیه وزارت مملکت بخواجه مهدی غزنوی که یکی ازافاضل افغان بود اعطا ونیابت عسکر به ملك صیف الدین ایبك (ایبك قبیلهٔ ازافغانان سروانی غور است) داد و درتمام مملکت محروسه قوانین راکه درآنزمان (قواعدوضوابط) گفتندی نافذ نمود، یکبارهم باهنود حرب داده وقعله رنتهوررا تخلیص کرد. معهذا وقتی که سواران افغان درصدد خلع این ملکهٔ تاج دار برآمدند ومؤرخین علت آنرا ترقیات زایدالوصفی در دربار دانندکه ملکه‌یکی ازاشخاص پست ونا کرده کاری داد، اینشخص که اسباب انقلاب سلطنت گردیده جمالدین یاقوت نامی بود که ازدرجهٔ میرآخوری اسپان به مراتب امیرالامرائی آنزمان ارتقا نمود، اخیراً هنگامیکه رضیه سلطان عسکر بگوشمالی ملك التونیه حاکم پتهنده میکشید ازطرف سرداران مخلوگردیده وبرادرش معزالدین بهرام شاه بپادشاهی قبول شد، خود ملکه دریکی جنگ های که برعلیه برادر نمود کشته گردید. بهرامشاه در سال ٦٣٧ پادشاه شد اما نفاق امرای دربار وماموربن دولت بحدی زیاد شده بود که ازاصلاح آن عاجزبود، مغول درعهد او بمحاصرهٔ لاهورمشغول گردید و نائب السلطنهٔ هندوستان که درآنعهدوکیل‌السلطنه خوانده می‌شد سردارقطب الدین حسن غوری درسال ٦٣٩ ازدهلی بدفع مغول عسکر کشیده وآنها را طرد نمود، لیاقت نائب السلطنهٔ غوری نمیتوانست ازاختلاف آرای روساء جلوگیری کند لهذا بزودی بهرامشاه‌خلع وسلطنة به‌علاوالدین‌مسعودشاه بن‌فیروز بن التمش تحویل‌یافت.

درعهد مسعود شاه مغولها مکرراً بهند هجوم آوردند وبار اول لکنهوتی را محاصره نمودند عساکر مسعود درسال ٦٤٢ آنها را ازلکنهوتی فرار داد، فرشته

قیاس کند مغول ازراهی به لکنهوتی وارد شد که سلطان محمد بختیار غلجی از همان راه عسکر به مملکت تبت و خطا کشیده بود در سال ٦٤٣ عساکر مغول از قندهار گذشته به سند رسید و سلطان مسعود با لذات بجنگ آنها عسکر کشیده و شکست سختی بدشمن وارد نمود . بعد ازکمی سلطان بشرب مدام پرداخت و نفاقی که در غالب امور مخصوص افغانها است در میان آمده بالنتیجه منجر به خلع مسعود و سلطنت عمش ناصرالدین محمود بن شمس الدین التمش گردید .

از حسن اتفاق سلطان ناصرالدین محمود که در سال ٦٤٤ تاج سلطنت بسر نهاد پاشاهی عاقل و سیاس و در عین حال عادل و فضیلت پرور ، متقی و مهذب بود ، او توانست ازطرفی نفاق و سرکشی عمال دولت را که ازسالهای چندی باینطرف علت هرج و مرج امور مملکت گردیده بود بکلی رفع نماید و ازطرفی به تنبیه عاصی ها و محارب با هنود مشغول گردد ، ناصرالدین در سال اول پادشاهی خود عسکر بسند کشیده و طوایف زیر دست کهکران را که متمرد بودند سرزنش سختی نمود و در سال آینده (٦٤٥) در حوالی آب جون راجهٔ آنولایت را شکست صعبی داد ، سه سال بعد تر (راجه اترور) جاهر دیو نام را مغلوب قطعی کرد درطی این زمان ژنرال دلاور او شیر خان افغان با فغانستان تاخته و پایه تخت قدیم افغانستانرا ازچنگال وحشیان مغول تخلیص نمود و چندی در آنجا خطبه بنام سلطان خواند در سال ٦٥٣ مغولها بسند و ملتان هجوم نمودند و سلطان محمود بشدت آنها را مغلوب و فراری ساخت . سلطان محمود با اینهمه قدرت عسکری و فتوحات پیاپی قدم از جادهٔ اخلاق حسنه بیرون نگذاشت و باوجود جلال و جهال درباری شخصاً در حرمسرا فقیرانه زیست می نمود ، محمد قاسم گوید روزی ملکهٔ هندوستان (زوجهٔ سلطان) از شوهر تاج دار خود التماس نمود اقلاً کنیزی که طبخ طعام نماید باو ارزانی دارد تا دستهای او اندکی از خشونت تطبیخ آسوده و

بهتر گردد ولی سلطان جواب داد بیت‌المال المسلمین حق بندگان خداست نه از من پس مرا از انجام خدمتی که موقوف به پول است معذور دار. معهذا سلطان برای حفظ شئون مملکت در خارج حرم دربار خود را بانتهای عظمت و شوکت نگه میداشت بنوعیکه جلال درباری اورا درآن زمان نظیری در ممالک آسیا نبود در سال ۶۵۸ هلاکوخان مغل فارس سفارتی در حضرت سلطان گسیل نموده از طرف سلطان در خارج شهر دهلی ملک غیاث الدین بلبن خورد که خان اعظم و سپه سالار هندوستان بود با دوصد هزار عسکر پیاده و پنجاه هزار سوار رساله ودو هزار فیل جنگی و سه هزار عراده توپ سفارت هلاکو را پذیره نمود ، سفارت مغول از دیدن اینهمه صلابت عسکریه به مبهوت بلکه مرعوب گردید و مقصدی که سلطان از تخویف بالواسطه هلاکوخان داشت بعمل رسید ، سلطان در حالیکه دربار او به منتهای جلال آراسته بود و بعلاوهٔ صدور و علما و فضلا بیست و پنجنفر شهزاده فارس و ماوراءالنهر (فراریان چنگیز و پناه‌آورندگان بدربار هندافغانی) و چندین نفر رای و رای زادگان هندوستانی در پیش تخت او صف بسته خدمت بودند ، سفیر هلاکو را قبول نمود ، قاضی منهاج السراج جرجانی آن شاعر و نویسنده معروفی که کتاب تاریخ طبقات ناصری را بنام سلطان محمود نوشت در مدیح این دربار سلطان اشعاری سرائید که ازآنجمله است :

زهی جشنی گزان اطراف چون خلد برین گشته	خهی بزمی کزان اکناف عدن راستین گشته
ز فر ناصرالدین شاه محمود بن التمش	ملک بزدش دعا خواند ملک پیشش زمین گشته
مبارک باد بر اسلام این بزم شهٔ عالم	گزین ترتیب هندوستان بسی خوشتر زچین گشته

والحاصل این سلطان قابل که دورهٔ عظمت و مدنیت قطب الدین ایبک وشمس الدین التمش را در هندوستان تجدید نمود در سال ۶۶۴ هجری رحلت فرمود .

خاندان غیاثیه :

بعد از فوت ناصرالدین چون در خاندان سلطنت شخصیکه بتواند از عهدهٔ

نگهداری این سلطنت عظیم برآید موجود نبود لهذا بمشورهٔ امرا و سرداران پایتخت ملک غیاث الدین بلبن خورد که وزیر و سپه سالار هندوستان و در عین حال داماد سلطان شمس الدین التمش بود بلافاصله در قصر سفید دهلی بر تخت پادشاهی عروج نمود * غیاث الدین را بدانجهت بلبن خورد میخواندند که با ملک اعزالدین بلبن بزرگ حاکم ولایات اجمیر، ناگور، سند — در عهد بهرام شاه التمشی — مشتبه نشود * غیاث الدین بنوعیکه بیشتر گفته ایم منسوب بقبیلهٔ ایبک شاخه سروانی افغانان غور بوده و چون او پرورید‌هٔ دربار شمس الدین التمش بود لهذا متأثرا در غالب امور رویهٔ شمس الدین را تعقیب مینمود، جز آنکه در موارد اداری وسیاسی بسی از او قهار و سخت گیرتر و به جلال و جبروت درباری مبالغه کارتر بود، بعضی مؤرخین می نویسند که در دوران غیاث الدین خنده او را از وقت عروج به تخت سلطنت تا هنگام مرگ ندیدند، محرمان خاص سلطانی حتی در خلوت و شبانگاه او را بدون موزه و کلاه شاهی نیافتند بهرحال غیاث الدین در پیرانه سری تاج سلطنت بسر نهاد و با قلب جوانی بکار آغاز و نخست امور دولت را باهل آن سپرد و بعدها به تنظیم کشور پرداخت، غیاث الدین در محاربات با باغیان هنود مخصوصاً از ساکنین کوهپایه بسی کشت و غنایم و غرامات جنگ در نهایت وفرت بدست آورد بحدیکه اسپی بسی تنگه در اردوی سلطان قیمت پیدا کرد، معهذا سلطان غیاث الدین در علم و ادب پروری نیز مشهور بود و دربار او آرامگاه علما و فضلای متعدد زمان و ازانجهت غالب مؤرخین اسلام او را نظیر دربار سلطان محمود زابلی دانسته اند، بالطبع اخلاق غیاث الدین که شمشیر و قلم را توام می پرورید در درباریان او مؤثر بود لهذا رجال در معرض شهود آمد که هر یك درحد ذات خویش از رجال تاریخی بحساب میروند و ازانجمله است سردار ایبك محمد کشلیخان غوری که در تمام فنون جنگی سرآمد اقران بوده

و سایر صاحب منصبان آن زمان حتی شهزاده های شجاع مغول در خدمت او بقصد استفاده میشتافتند . هکذا علاءالدین محمد بن اعزالدین کشلی غوری که در بزم و سخا وفضیلت پروری معروف عهد بوده و افاضل از بغداد ، عراق ، افغانستان ماوراءالنهر در خدمت او میرسید، در رأس اینهمه رجال نامور دربار غیاث الدین پسر و ولیعهد او شهزاده محمد سلطان قرار داشت و او یکی از شهزاده های بافضل و ادب آسیا میتوان بشمار رفت امیرخسرو دهلوی این شهزاده را بسی می ستاید و در فهم شعر و ادب وحدت هوش ، حافظهٔ قوی ، حسن خط او را تمجید میکند بقول فرشته محمد سلطان جنگیی از اشعار بخط ملیح خود نوشته که دارای بست هزار بیت منتخب بود ، صوفیهای معروف آنعهد مثل شیخ عثمن ترمذی و شیخ صدرالدین ابن شیخ بهاؤالدین زکریا در ملتان مکرراً در مجلس شهزاده تزول مینمودند ، محمد سلطان دوبار تحف و هدایای زیادی در خدمت شاعر و فیلسوف فارس سعدی شیرازی فرستاده حتی التماس ورود او را نمود ولی بعلت ضعف و پیری شاعر این آرزو عقیم ماند، امیرخسرو و خواجه حسن معروف دهلوی پنجسال در ملازمت شهزاده بسر بردند ، این شهزادهٔ بافضل و جوان در راه امنیت هندوستان قربان و در یکی از تهاجم مغول در نواح رودبارسند کشته شد و مرگ او قلب غیاث الدین پیر را که تا آنوقت از هیچ صدمهٔ روزگار از کار نیفتاده بود شکست . بهرحال غیاث الدین تا زنده بود امپراطوری بزرگ هند را از هرگونه اختلالی حفظ و درمدنیت سوق نمود و غالب عمر او در محارب مغول صرف گردید ، آری مشغولیت او در جنگهای مغول آنقدر زیاد بود که فرصتی برای استرداد ممالک گجرات و مالوه (دران زمان مستقل شده بودند) نیافت ، غیاث الدین برای حفظ حدود در علاقهای کنسپل ، پتیالی ، بهوجپور قلاع متین ساخته و آنهمه را بقول فرشته بسرداران افغان تحویل داد ، غیاث الدین تخریبات متواتره

مغول را درلاهور دوباره تعمیر نمود وحصار شهر لاهوررا مجدداً بساخت ، و او در جنگهای مغول بسیار ترممنون شجاعت و غالبیت های عمزادهٔ دلیر خود شیر خان سردار و سپه سالار پنجاب بود این سردار تا هنگامیکه زنده بود هیچگاه مغول در حمله های خود کامیاب نگردید و دایماً درجنگهای پنجاب مغلوب شدند .
با کل حال سلطان غیاث الدین در سال ۶۸۵ هجری در دهلی رخت بجهان دیگر کشید .

بعدازغیاث الدین نبرهٔ جوان و هژده سالهٔ او شهزاده معزالدین کیقباد زمام این سلطنت بزرگ در دست گرفت و بحکم صغرسن و فقدان تجربهٔ او رخنه درارکان دولت پیدا شد، ماموربن خودخواه و متملق پادشاه جوانرا احاطه کرده وقدرت سلطنت را بمنافع شخصی و خسیسهٔ خود ها استعمال نمودند شاه در مقام کیلو گهری کنارهٔ آب جرن عشرت سرائی آباد و در بحر غفلت و لعب فرورفت ، شهزاده کیخسرو پسر ولیعهد شهید که حکمران ملتان وعمزادهٔ غمخوار وکاری شاه بود بدسیسه خائنین دربار کشته گردید و خدمتکاران صادق وقدیمی مایوس شدند ، پدرشاه ناصرالدین بغرا خان که فرما نفرمای لکهنوتی بود از پریشانی امور دولت و سست عنصری پسر تاجدار خود شنیده برزوال دولت میرانی اندیشه مند گردید لهذا بغرض اصلاح امور وتنبیه پسر عسکر بجانب پایه تخت کشید وتلاقی طرفین درکنار آب کهکر اتفاق افتاد وبالاخره بخیر خواهی ملازمان صمیمی مصالحه بین پسر وپدر برقرار و ملاقاتی ازهردو بعمل رسید ، این همان ملاقاتی است که امیر خسرو دهلوی مثنوی مشهور خودش را (قران السعدین) درموضوع آن سرائیده ومنجمله گفت .

برلب آب آمد وآراست صف . تافت دوخور شید زهر دوطرف

ولی چه سود پدر پسر را در حالی ملاقات کرد که کثرت معشرت با اناث وشرب مدام او را درسن شباب مثل پیروی از کار او فتاده ساخته بود ،

معهذا پدر نصایحی چند راجع بجهانبانی وتحویل امور باهل آن وحفظ الصحهٔ بدنی وغیره به پسر واجب‌الترحم خود عرضه داشت ، مؤرخین به ضبط این نصایح سود مند پرداخته اند ، اما شهوت وخود بینی کار خود را کرده واز قبل جای عقل را درمغز شاه جوان اشغال نموده بود لهذا دلسوزی پدر مفید نیفتاده وعاقبت نااندیشی پسر وسایل انقراض خاندان سلطنت را فراهم نمود . سرداران افغان نمیتوانستند وضعیات مغشوش مملکت را زیاده ازین بلافیدی نگاه کنند لابد در صدد علاج بر آمدند واز همه مقدمتر ملك جلال‌الدین فیروز بن مالك یغرس غلجی نائب الحکومه سمانه بدهلی آمده شهر یار کیقباد مریض وولیعهد کوچك او شهزاده کیو مرث را باعمال مغرض ومخرب او محبوس ومخلوع نموده خودش در سال ٦٨٧ هجری قدم بر تخت سلطنت هندوستان گذاشتت وبدینوسیله سلسله موالی غور خاتمهٔ ابدی یافت ، آن سلسله ئی که بر تمام ممالك پنجاب ، سند ، بنارس ، بنگاله گجرات ، راجپوتانه ، بهار ، گوالیار حکومت داشته وحدود این سلطنت عظیم شمالا بدامانهای جبال همالیا وممالك نیپال وکشمیر رسیده ، جنوبا شامل تمام ولایات مالوه وگوالیار یعنی تماس باراضی تقریباً واقعه در ٢٤ درجه عرض البلاد شمالی هندوستان بود وشرقاً بحدود وحواشی مملکت آسام که درجوار ولایت برماست تماس کرده وحد فاصل آن درجهت غرب رود بار سند محسوب میرفت پس باینحساب طول این شهنشاهی عظیم را شرقاً غرباً بالغ بر (١٢٦٥) میل جغرافیائی میتوان شمرد کرد .

امارا جع بادبیات افغانستان درین دورهٔ موالی غور درهندوستان میتوان بطور اختصار گفت بعد ازانکه زبان فارسی وطنی افغانستان درعهد پادشاهان طاهری هرات وصفاری سیستان پرورش یافت ودرعصر سلاطین سامانی بلخ دارای رونق وجمال ادبی گردیده حتی در ماوراًالنهر شعاع افکند در دورهٔ

سلاطین غزنوی این جمال ادبی در منتهای کمال رسید چونکه درانعهود مثل امروز زبان ادبی و رسمی افغانستان همان فارسی وطنی بر د پس در سایه علم و ادب پروری دولت های افغانستان شعرائی درین زبان پیدا شدند که هنوز مثالی درعرصه گاه جهان ندارند. هنگامیکه قطعات عسکری افغانستان در زیر علم غازی بزرگ محمود زابلی رودبار های هند را عبور مینمود یکعده از علما و فضلای افغانستان درعقب اینده ستههای نظامی قدم درخاك هند گذاشته و به اشاعهٔ شعائر اسلامی وعلوم عربی و ادبیات افغانستانی صرف مساعی ورزیدند، ناشرین بزرگ ادبیات افغانستان در هند شعرای مشهور افغان بودند ازقبیل فرخی سیستانی، مختاری غزنوی معزی غزنوی، مبارکشاه سیستانی، یوسف بن نصر و غیرها ازانبعد چون زبان رسمی و ادبی حکام افغان در هند زبان فارسی بود بالتدریج درقرن شش هجری ادبیات افغان در اکثرمراکز مهمه پنجاب و هند بسط یافت بحدیکه در دورهٔ سلطنت بادشاهان غور بعلاوه مسافرتهای شعرای افغان در هند ازقبیل محمد فراهی، نصیر سیستانی، مبارکشاه مروالرودی (مرغاب) و ابن نصر سیستانی و امثالها استعداد ادبی در خود هندوستان آنقدر نضج یافته بود که شعرائی درانسرزمین بزبان فارسی قدم در عرصهٔ شهود گذاشتند همچون سعد سلمان لاهوری، فریدالدین دهلوی، منهاج السراج لاهوری، امیر خسرو دهلوی، حسن دهلوی و غیرها در دورهٔ سلطنت موالی غوردر حالیکه علم و ادب مدنیت وجمال مملکت افغانستان لگدکوب جهل وتعصب وحشیان مغول بوده و ازآنهمه گلستان فضل و ادبیات سوای خارزاری باقی نمانده بود، هندوستان مرکزعلم وادب افغانستان بشمار میرفت وامثال محمد عوفی تذکرهٔ بنام لباب الالباب در پایتخت افغانی هند تالیف و تدوین مینمود. بعلاوه دردورهٔ موالی غورصد ها هزار نفوس افغان درغالب ممالك هند و پنجاب ازقبیل لاهور،

دهلی ، بنگال ، گجرات ، بهار و غیر ها رحل اقامت افگنده بسیاست و حکومت ، تجارت و زراعت مصروف و مشغول گردیدند .



شهنشاه هندوستان و پادشاه افغانستان
سلطان شهاب الدین غوری
از کلکسیون تصاویر تاریخی موزه کابل عکس بر داشته شده

کتیبهٔ تاریخی افغان

در ارض مقدس حجاز

در شمارهٔ ۱۳ کابل تصاویر از ع ، ج ، والاحضرت سردار احمد شاه خان وزیر دربار دولت علیه افغانستان با اعلیحضرت ابن السعود شاه حجاز انتشار یافت ولی کابل در زمینهٔ این مسافرت وزیر دربار افغانستان در حجاز و عملیات رسمی اوشان بنا بر عدم مساعدت وقت که شمارهٔ ۱۳ ترتیب یافته بود چیزی نگفت متعاقباً جراید وطنی تفصیلی از عملیات عالیقدر جلالتمآب وزیر صاحب در حجاز نوشته بودند اکنون کابل نیز به . و به خود ازین خاطره تاریخی ذکری نموده وارد موضوع می شود :

مسافرت عالیقدر جلالتمآب وزیر دربار بر حسب اوامر دولت متبوعه مخصوصاً ارادهٔ اعلیحضرت پادشاهی در حجاز یکی از اقدامات عالیهٔ دولت افغانستان و از نقطهٔ نظر تاریخ دارای اهمیت مخصوصی است چه می بینیم معاهدهٔ اتحاد و علایق دوستانه بین ملتین افغان و عرب حجاز منعقد و افتخار نمایندهگی این معاهده عاید به آقای وزیر صاحب دربار است و میتوان گفت در تاریخ سیاسی این دو قرن اخیر افغانستان این اول باریست که افغانستان و حجاز بعلاوه روابط معنویهٔ اسلامیه و اشتراك بعضی صفات بارزه شجاعت و حمیت بین ملتین ، رسماً بهمدیگر معرفی و داخل علایق مودت و اتحاد میکردند .

ثانیاً تهیهٔ عمارتی است در جوار سجده گاه مسلمین و کعبهٔ رب العالمین بنام « حاجی خانهٔ افغان » که عالیقدر جلالتمآب جناب وزیر صاحب دربار در ارض مقدس حجاز در مقابل دوصد و هفتاد هزار افغانی خریداری نموده است این عمارت

که در آینده رفاه و آسایش حجاج افغان را ضمانت میکند در محلهٔ (شبکه) نام واقع و یکی از عمارات معظمهٔ مکهٔ محترمه بشمار میرود، تهیهٔ این حاجی خانهٔ افغان در حجاز در تاریخ قرون اخیرهٔ افغانستان این بار دوم است که ذکر میشود.

از وقایع تاریخی چیزی که جالب توجه گردیده همان یادگار تاریخی دو قرن پیشتر افغانستان یعنی (کتیبهٔ) ایست که در حاجی خانهٔ قدیم افغان معروف به (رباط سلیمانی) واقع در مکهٔ معظمه بوده و یادی از کارنامهای شاندار پادشاه مشهور افغانستان اعلیحضرت احمد شاه غازی میدهد، این کتیبه در اثر مساعی عالیقدر جلالتمآب جناب وزیر صاحب دربار از خرابهای رباط سلیمان (که وقتی بهترین آسایشگاه حجاج افغانستان در ارض حجاز بوده و در یکصد و هشتاد و یکسال پیشتر تعمیر گردیده (۱۱۷۰ هجری) بدست آمده است کابل مناسب میداند منقورات آن کتیبهٔ تاریخی را در ینجا عیناً نقل و بیان نماید.

(نقل منقورات کتیبهٔ تاریخی)

کشاده باد بدولت همیشه این درگاه
بحق اشهد ان لا اله الا الله

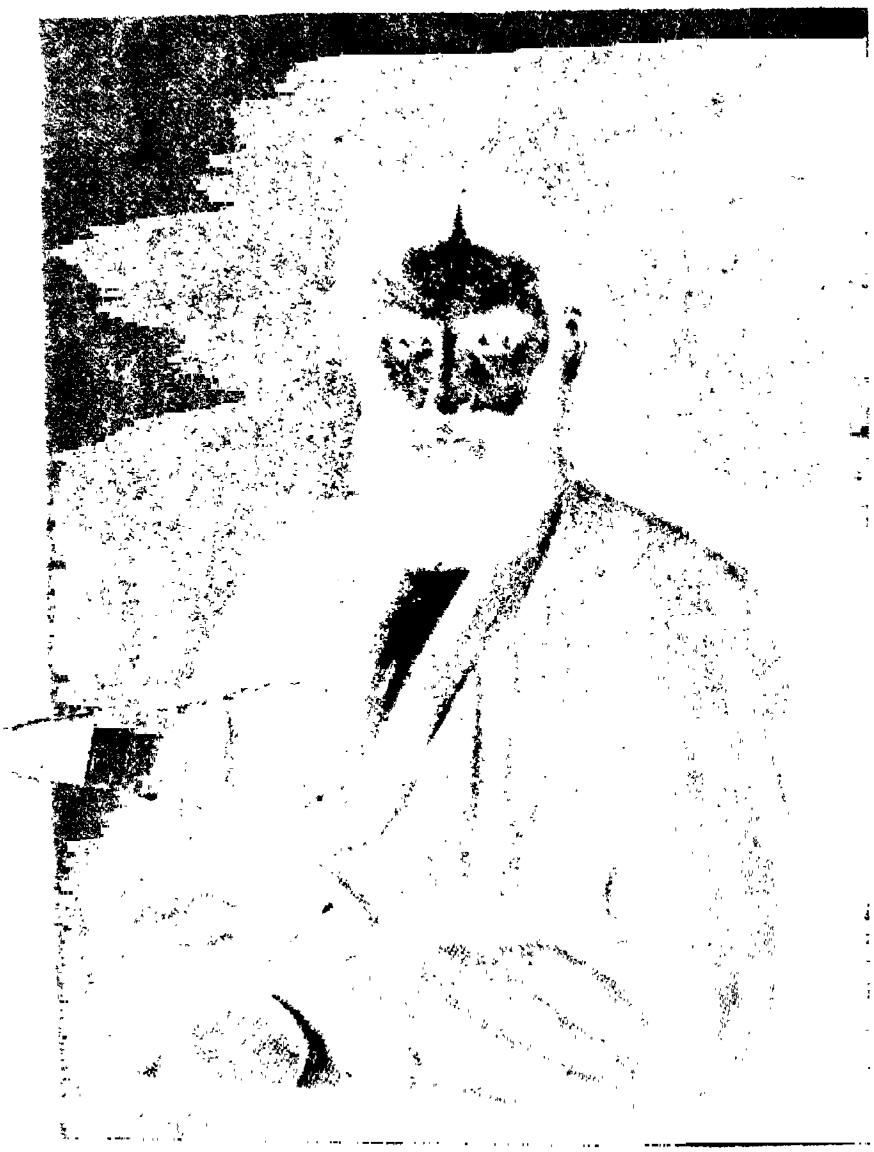
حسب الامر مقدس امر و مقرر شد که بر سنگ سر در کاروانسرای که در کعبهٔ معظمه زادها الله شرفاً و تعظیماً ساخته میشود بنویسند که: چون جماعهٔ سلیمانی که عبارت از جماعه افغانی بوده باشد در مکهٔ معظمه زادها الله شرفاً و تعظیماً محل سکونت را نداشتند و بخصوص چگونگی آن بعرض اقدس رسید بنابر دعای خیر جهت ذات برکات شاهنشاه درانی بورزائی (۱) خلد الله ملکه و سلطانه در بلدهٔ مقدسهٔ معلی فرمودند که جهت جماعهٔ سلیمانی (۲) چه درانی

(۱) سهواً کاتب سلاله نسب در دوران اعلیحضرت احمدشاه غازی را بورزائی نوشته حالانکه سدوزئی میباشد.

«۲» درانعهد ها افغانها در ارض حجاز موسوم بسلیمانی بودند و این تسمیه از تاریخ قدیمتری است که اعراب افغانها را منسوب بجبال سلیمان شناخته و لهذا سلیمانی خوانده اند. درین کتیبه اعلیحضرت احمد شاه نیز بلحاظ مفهوم اعراب اسم سلیمانی به ملت افغانستان اطلاق شده.

وغیر درانی هر افغانی که در آنجا وارد گردد در کاروانسرا که ساخته می شود فرود آید و بحسب قسمت الی هر وقتیکه درحجره های کاروانسرای مزبور ساکن باشد احدی بایشان رجوعی نداشته بعلت وجه کرایه مزاحمت نرساند ، بنابران عالیجاه حاجی الحرمین الشریفین حاجی محراب دیندارخان درانی نورزائی وحاجی الحرمین الشریفین حاجی عبدالکریمخان درانی بارکزائی را مامور ساختن کاروانسرای درآن بلده مقرر و مامور فرمودیم و باهتمام ایشان با تمام رسیده است و هرکس ازجماعهٔ سلیمانی چه درانی و غیر درانی که افغان بوده باشد وارد آنجا گردیده در حجره های کاروانسرای مزبور ساکن شود ، تا مادامی که درآنجا باشد هیچکس بعلت کرایه از او چیزی نگیرد ، تا که اینذات دولت خداداد روز افزون به ثواب همایون ما از جناب اقدس الهی پایدار باشد .

کرایهٔ حجره های کاروانسرای مزبور بجماعهٔ سلیمانی بخشیده ایم و منبعد الی یوم رستخیز نیز کرایهٔ آن بجماعهٔ سلیمانی چه درانی و چه غیر درانی هر افغانی که بوده باشد در کاروانسرای مزبور سکونت می نماید وقف باشد و هرگاه حجره های کاروانسرای مزبور اضافه از جماعهٔ مزبور باشد و باشد رضا بدیگر مردم بکرایه بدهد بعد ازان کرایهٔ آنرا اولا بر تعمیر آن صرف کنند و اضافهٔ آن تعمیر هرچه باشد آنرا نیز بجماعهٔ سلیمانی صرف ما یحتاج نمایند و سوای جماعهٔ سلیمانی چه درانی و چه غیر درانی هر افغانی که بوده باشد دیگری درآنجا طمع و توقع نکند و در وجه جماعهٔ مزبور الی یوم رستخیز وقف دانند ، و هرگاه احدی درینجا طمع و توقع نماید نزد خدا و رسول خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم مواخذ و مخاطب باز خواست خواهد گردید . فی غرهٔ شهر ربیع الاول ۱۱۷۰ هجری .



خیال شیخ الرئیس بوعلی سینای بلخی قلم آقای عبدالغفور خان « برشنا رسام انجمن ادبی



مجلهٔ کابل

آدرس	ماهوار	اشتراک
انجمن ادبی، جادهٔ ارگ	تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود	کابل ۱۲ روپیه
عنوان تلگرافی ـ کابل انجمن	اول سنبله ۱۳۱۱ هـ ش ـ ۲۳ اگست ۱۹۳۲ م	ولایات داخله ۱٤ »
مخابرات		» خارجه ...
به مدیر انجمن		طلبای مدارس نصف قیمت

فهرست مندرجات مجلهٔ کابل

نمره	مضمون	نگارنده	صفحه	
۱	بمناسبت جشن سال چهاردهم استقلال وطن	انجمن	۱	الی ۲
۲	چهاردهمین سال افغانستان	محمد [illegible]	۳	۵
۳	ما و استقلال	شهزاده احمد علی خان مدیر انجمن	٦	۱٤
٤	استقلال	جناب قاری عبدالله خان	۱٤	۱٥
٥	جشن	« مستغنی	۱٥	۱۷
٦	افغان و ایران	علامه داکتر اقبال	۱۷	
۷	عدم استقلال	[illegible]	۱۷	
۸	قانون در حیات	غلام جیلانی خان اعظمی معاون انجمن	۱۸	۲۷
۹	رباعیها	مرحوم میرغلام احمد خان	۲۱	۳۱
۱۰	من و ماه	« عیار	۳۲	۳٤
۱۱	نامهٔ سیاسی	اورنگ زیب عالمگیر شهنشاه هند	۳٥	
۱۲	صبح در پغمان	شهزاده احمدعلی خان درانی مدیر انجمن	۳٥	۳۹
۱۳	ملت افغان	علامه داکتر اقبال	٤۰	
۱٤	عرفان و استقلال	جناب مستغنی	٤۰	٤۱
۱٥	غزل	متصوف کابل حافظ مجذوب	٤۱	
۱٦	بهار بادغیس هرات	انجمن	٤۱	٤٤
۱۷	در مدح سلطان محمود غزنوی	استاد سخن عنصری بلخی	٤٤	٤٥
۱۸	شعرای افغانستان	سرور خان گویا	٤٥	٥٥
۱۹	سقراط	محمد عظیم خان آریزوی	٥٦	٦۳
۲۰	شوق بیک	ترجمهٔ قاری عبدالله خان	٦٤	٦٥
۲۱	رستنی	محمد زمان خان متخصص زراعت	٦٦	۷۰
۲۲	ژان ژاک روسو	نجیب الله خان متعلم	۷۰	۷۳
۲۳	عصر و لوازم عصری	غلام جیلانی خان اعظمی معاون انجمن	۷٤	۷۷
۲٤	مطبوعات و نشریات ما	سرور خان گویا	۷۸	۸٤
۲٥	طبابت عرب در قرون وسطی	ترجمه از (الهلال) هندوستان	۸٥	۸۸

نمره	مضمون	نگارنده	صفحه
۲۶	مکتوب از روما به بغداد	مترجم قاری عبدالله خان	۸۸ الی ۹۲
۲۷	امنیت در هندوستان	م . غبار	۹۲ » ۱۰۶
۲۸	آثار [illegible] در [illegible] واخ عیکده	ترجمه	۱۰۷
۲۹	کشفیات جدیده		۱۰۸ ۱۱۲
۳۰	تفریح		۱۱۳
۳۱	[illegible]	امین‌الله خان زمرلای	۱۱۴ ، ۱۱۸

	تصویر	صفحه
۱	اعلیحضرت غازی « محمد نادرشاه »	اول
۲	« منار استقلال	۵
۳	ع . ح والاحضرت شاه محمود خان وزیر حربیه	۱۷
۴	ریاست ارکان حربیهٔ وزارت حربیه	۲۷
۵	« اردو » »	۳۱
۶	« لوازمات	۳۵
۷	حربی	۳۹
۸	اصلاح و ترق	۴۱
۹	دائرهٔ استخبارات »	۴۵
۱۰	تحریرات	۴۹
۱۱	اوراق	۵۵
۱۲	[illegible] عسکری	۶۱
۱۳	[illegible]	۶۴
۱۴	[illegible] »	۶۷
۱۵	» » »	۷۱
۱۶	» هاکی » »	۷۷
۱۷	» »	۷۹
۱۸	»	۸۱
۱۹	اطفای حریق	۸۵
۲۰	عمارت [illegible] طیاره	۸۹
۲۱	« وزارت حربیه	۹۳
۲۲	[illegible] رسم [illegible]	۱۰۱
۲۳	[illegible] قلعهٔ « [illegible] » قندهار	۱۰۷
۲۴	فوتوگرافی ع . ح والاحضرت وزیر دربار	۱۱۳
۲۵	» » » »	آخر



شماره (سوم) سال دوم　　　　　　　　　　نمرهٔ خصوصی (۱)

کابل



[illegible]

... درمقابل ذات همایونی خواهند داشت .

نمرهٔ مسلسل ۲۰۹

فی‌الواقع ما این روزهای با مسرت و مسعود را یادگار خدمات وطن پرورانه و عواطف شریفانهٔ ملت خواهانهٔ آن یگانه فرزند و طبقه شناس مملکت خود دانسته و عقیده داریم در میدان فداکاری و ایثار عمل طوریکه بایستی یک سرباز حقیقی و نامرد و طبقه شناس افکار، عملیات و بالآخره از موجودیت خود در راه حصول سعادت وطن خودداری نمانده‌اند ذات سرافتمند اعلیحضرت شما مثال این نیازمندی اشخاص وطن پرست واقع شده و نسبت با آنچه توقع میرفت بیشتر و خوبتر از عهدهٔ این امتحان بزرگ برآمده اند

اعلیحضرتا! طوریکه ذات همایون شما نه تنها یکی دو بار بلکه بطور متعدد و در مواقع مختلفی مصدر خدمات بزرگ بکارنامه های درخشندهٔ نسبت بکشور و ملت خود شده و اسمی یادگارهای پر قیمت و باافتخاری در صفحات تاریخ وطن تهیه فرموده اند یکی از همین مناره‌های ملت ما و احساس شریف اعلیحضرت همایونی آرزو و انتظار دیرینه در آمده لهذا این استقلال و افتخار ملی ما بتوجه همایونی تأمین شده و این سعادت بزرگ برای ملت افغانستان مستدام شده میتواند یعنی آنچه محرک روح حیات زنده شده و احساس استقلال پرستی را در دماغ ملی تهییج میدهد و اقوام جهان باساس این آرزو و آمال مقدس معنویاً و مادتاً برای حفظ شئون ملی خود مهیا شده اند ملت ما هم در فدای این مرافت مستحصله دارای آن جوهر ها نیز شده میتواند

در خاتمه از خدای متعال دوام این افتخار یعنی استقلال ملی را با همه نوع خوشبختی و سعادت در تحت رایت زمامداری و سایهٔ اعلیحضرت غازی برای ملت و مملکت افغانستان خواستار بوده و میگوئیم زنده باد اعلیحضرت محی استقلال وطن! پاینده باد استقلال افغانستان!

(انجمن ادبی)

چهاردهمین سال استقلال افغانستان

استقلال برای فرد و جماعت یک حق طبیعی است چنانکه یک فرد در [illegible] و مختار در جامعه عامل محترمی است که حق زنده گی از خود [illegible] اوامر (مجلس) ذات حساب میباشد، همچنان ملت غیر مستقل در صف جوامع مستقلهٔ بشریهٔ حق [illegible] و [illegible] دست داده عواطف و اعمال [illegible] مساوات [illegible] شمرده میشود

[illegible] استقلال [illegible] بیشتر [illegible] است که در [illegible] جامعهٔ غیر مستقل به آنکه [illegible] فرو رفته است

عدم استقلال یک ملت [illegible] میبینید که بحکم توالی و توارث [illegible] میگردد [illegible]

نگویند حیات دول [illegible] حصر به آشنا ساخته [illegible] ولادت [illegible] داشتن روح [illegible] دوباره احیا خواهد نمود [illegible] (یا بعبارت اصلی حاکمیت اغیار) ملل محکومه را [illegible]

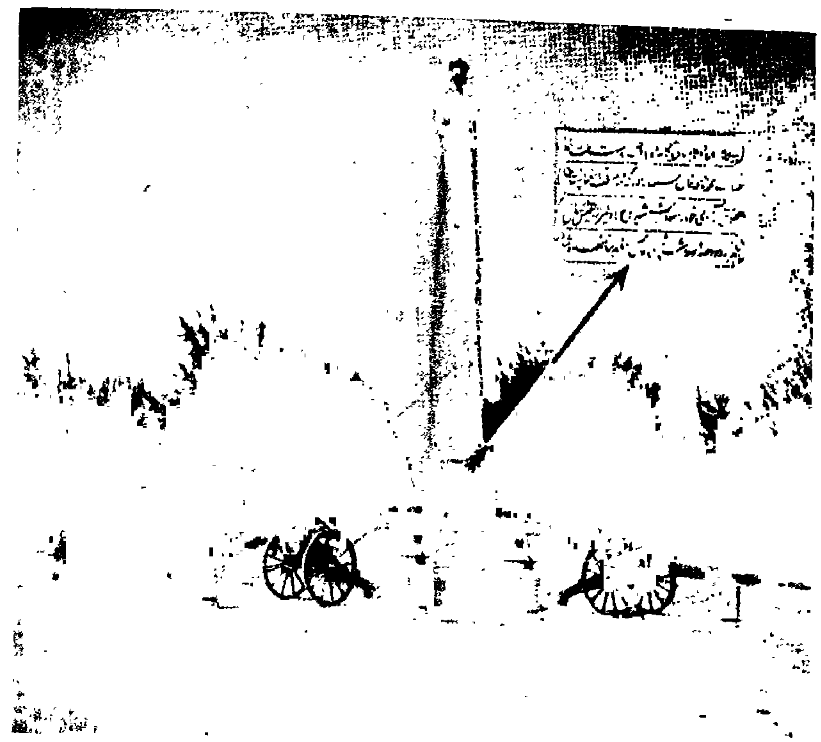
موقوف داشته ، و اگر حاکمیت اجانب بودی ، آنها (ملل محکومه) بمراتب بیشتر طی منازل کردی ، و با اخلاق متین و معنویات قایم و تمدن ملی زندگانی بسر بردی . به بر سید از تاریخ ژاپان و چین تا تفاوت حیاتی بین این دو ملت و اندازهٔ خسران محکومیت را آشکارا جواب دهد .

گفته بودیم استقلال برای فرد و جماعت ناموس و حق طبیعی است ، ولی دائم حوادث عالم و فطرت بشری این حق بزرگ را در معرض تهاجم گذاشته ، چه قوتهای جلب و دفع غریزی در نفس انسان حکومت میکنند ، و از روی دفع در مسئله باید حق طرفی بطرف دیگر جلب شود و این نه تنها حال حق استقلال بوده بلکه جمیع حقوق بشر را حال بدین منوال است .

آری کسی را تا آنوقت حقی ثابت بود که در حفظ آن کوشیده و از او دفاع کند ، فی المثل اگر از حفظ و دفع منصرف گردد دیگر حقی را برای او قایل نباشند ، بهمین جهة بود که گفته اند (حق عبارت از قوت است) و واقعاً خوب وصحیح گفته اند ، این قضیه نه تنها در حیات بشری صدق میشود بلکه در زندگانی سایر حیوانها و حتی نباتات حکومت میکند ، بیاری به بینید گنجشك را در چنگال باز و ساقهٔ کج گل را در جوار ریشه های درخت تنومند وقوی .

شریف ترین فرد و جماعت آنهائی هستند که از حقوق طبیعی و مشروع خویش درمقابل هر قوتی ولو بهر اندازه دهشت ناك باشد محافظه و دفاع کنند ، نثار خون در راه حفظ حقوق از مراتب عالیای معنوی و تهذیب اخلاق بشری است افراد و جماعت جوانمرد هم از همین سبب است که دایماً ممدوح و محبوبند .

جامعهٔ غیر مستقل جبان است و مجبون محکوم بمرگ ، ملت دایر مستقل است و مستقل در راه تکامل پیشقدم . ملت افغان تا جائیکه تاریخ از آن مبدأ آغاز کرده غالباً مستقل بوده



یادگار فتح جنگ سال ۱۲۹۸ ه‍ ش ـ منار استقلال افغانستان در کابل

و یا در راه استقلال جهاد نموده اند، افغانستان از زمن هجوم کوروش فارسی واسکندر یونانی تا حمله های مغول و بریتانیا گاهی بسهولت تن بحاکمیت اغیار داده بلکه در راه حفظ حق از مبارزه ومقاومت خود داری نکرده عاقبت نیز در سایهٔ همین احساس و وظیفه شناسی ها بوده که از میدان کارزار فاتح ومظفر ومشاهد استقلال در بغل بیرون آمده اند. به مشاهد بکارنامهای دولت های باختری و تخاری و ملوک هیاطله، عصر کشید بوقعت شاهان طاهری وصفاری وسامانی وسلاطین غزنی وغور

در قرن هژدهم مسیحی افغانستان دولت بزرگ وفتحی بوده بود، در قرن نزدهم مقابل با دولت مسلح و بزرگترین مغرب زمین گردید و در نتیجه تاریخ حیاتی صدماتی به استقلال ملی او وارد شد، اما فیصله وهیچ زمانی افغانستان عمر این صدمه را که عبارت از تنها اخلال حقوق سیاسی خارجی او بود قبول نکرد تا اینکه آخر غیرت و حمیت ملیهٔ افغانیه در سال ۱۹۱۹ مسیحی که بیست چهارده سال از آن میگذرد باستحصال استقلال وطن عزیز فایق آمده و بروح و افتخار استقلال افغانستان در بزرگترین دایرهٔ تختهای شرق و غرب عالم ثبت گردید ... ملت و جشن آنروز بزرگ تاریخی ما هر سال حماسه های جشن و سرور ... منعقد میشود.

هموطنان بیائید که باتفاق دعا های مغفرت و آمرزش بروح ارواح شهدای استقلال وطن هدیه نمائیم؛ بیائید که متفقاً صدا های تبریک و تهنیت خود را به ملت شجیع واعلیحضرت همایون نادرشاه غازی محصل استقلال افغانستان تقدیم کنیم.

زنده باد ملت

زنده باد استقلال

(مجلهٔ کابل)

ما و استقلال

بقلم شهزاده احمد علی خان درانی
مدیر انجمن ادبی

وقتیکه ظلمت لیل بمنتهی کمال خود میرسید خطوط شعاع مهر تابان معجر قیرگون شب را ازهم دریده بجای سیاهی تیره نور متبسم می باشد. حرارت آفتاب که خیلی تند می شود به برودت شامگاهان مبدل میگردد، یعنی پس هر ظلمت ضیاست و پس هر محنت راحت، پس این نظریه که «هر کمالی را زوالی، و هر زوالی را کمال» اگر مقرون بصحت است ما این را سر تسلیم باید نکنیم که درته انتهای تنزل، زوال قوت و حق تلفی هم مضمر است و کسی اگر حال و منوالش را تغیر دادن بخواهد بسعی و پا مردی، به قربانی و جان فشانی میتواند تبدیل نموده برسر این زینه های ایوان ترقی و سعادت و بام قصر حریت و رفعت جهت خودش بر پا کند، میگویند تاریخ اوراق وقایع خود را عودت میدهد اما درحقیقت انسانیت مسئول است که دائماً تجدید حیاتش را ازحیات بعد الممات اقوام و امم بگیرد، مللی که ازصحنهٔ این سپهر کون و فساد به نظائر گریز پای خود چشم عالم را خیره نموده پس پردهٔ انقراض رفته بودند بازپس می آیند، و دراجساد نیم جان آن اقوام که ازجانب ظاهر بینان جهت شان فتوای مرگ و فنا صادر شده بود بازحرکت و حرارت درآنها دیده می شود، آن سلطنتهای وسیع فسیح که ازدوائر عالمگیر خود منقرض شده به نقاط ناقابل التفات آمده بودند باز از یك نقطهٔ خود مثل یك چشمهٔ جوشیدن وسعت و پهناوری گرفته مانند بحر جاری پر موج و چین معلوم می شود، بعضی دولی که یك وقت متمدن ترین اقطاع عالم بودند و در اثر تصادف روزگاران سوء چندی محکوم و مقهور گردیدند اکنون باز مترقی گردیده قدم بجادهٔ عظیمهٔ رفعت میگذارند. خون پاکیزهٔ اتراك

بار مجوش و علمای آمده طلسم نفاق و دوئی را پاره کرده امروز در اثر اتحاد کامله و سعی و جد و جهد وطن پرستانه در طرق سعادت و استقلال کاملهٔ خویش قدم نهادهٔ بپیشروی ترقی و تعالی بر داشته اند، سلطنت قدیمه و فخیمهٔ روس که چندی در عالم بغیر لاابالی وسایل زندگی عصر توجه نداشته و اوضاع داخلی آن متشتت معلوم میشد دیدند اکنون بار از تخت اثر و نمود جهل و شقاق رسته بهوای حریت کامله نفس راحت میکشند، عرب و ترک که بهترین نمونهٔ علم و فضل اسلام بود نش و ملتش در میان بود بعد سه اسلام بعداد دارای ترقی گردید — حجازیان ملک شکار که این تودهٔ عمرانرا از کوی اعقاب وقعی کار مداد بدامروز در ترقی برهای افعی مثال و جوهر تبعه های زهر دار خود بچشمهٔ خاور زر افشانی می آموزند

حینیکه جنگ جهانگیر صحنهٔ مدنیت را از خون ریزی جدال و قتال سرخ و تاریخ عصر جدید را بخونریزی عنوان نمود قوای مشتعلهٔ حرص و آز بعد از زد و خورد چهار سال منطفی گردید آنوقت تعصب قومیء اقوام مغرب و پستیء ملل شرقیه احساس کرده شد یك موج بیداری در روح شرق حلول کرد ملت نجیب افغان نیز همین را حس نمود که بغیر استقلال احیای امم مجروح و فقدان استقلال موجب رخنه های قصر باشکوه اجتماعی میگردد، ملت میدانست که عدم استقلال ما را درچشم دیگران بیحرمت نموده بمرور زمان و امتداد دوران ضعیف و در آخر رو بانحطاط میبرد، یعنی ملتفت گردیدند که عدم استقلال اضرار متعدی بر شئون و منافع مالی و حرمت قومی شان وارد کرده از آنجمله ابواب تجارت، و وسائل اقتصادش که موجب ترقی و تعالی اوست مسدود گردیده ملت خود را خواه نخواه در پرتگاه مذلت وضعف معنوی سوق مینماید، از فقدان تجارت رعایا مفلس وبدحال میگردد، وازافلاس رعایا خزانه خالی ومعاش مامورین کم شده

باعث ازدیاد رشوت ستانی سوء اخلاق و عادات رزیله و مفسده میشود، برعکس این از استقلال صنعت و تجارت فروغ میگیرد زیرا که اقوام مستقل جمله ذرایع تجارت خود را میتوانند باهر کس آزادانه استعمال بکنند، تا اولاد شان در کسب علم و صنائع و دیگر اعمال مدنیه قدمهای آزاد بجادهٔ سعادت و ترقی بگذرانند، این یك قاعده کلیه است که « ملل غیر مستقل علم را تحقیر میکنند » زیرا که علم آن بیچارگان را هیچ منفعت مادی و معنوی بخشیده نمیتواند. اگرچه کدام ملت علم بسیار نداشته باشد ولی استقلال و حریت او را مالك یك فکر صحیح و رای درست میسازد که حرکت را پسند و جمود را نفرت میکند و برعکس این تفکر و تعقل، دانش و تدبیر، بازو و شمشیر یك قوم زیر سایهٔ دیگران مغلوك و مفلوج گردیده ملت را باندازهٔ میرساند که دران هیچ همت انفرادی گنجیدن ندارد.

ملت بیدار ما که در عروقش خون پاك دینی آلایش موجزن است باوطن خودش محبت زیادی دارد، حب الوطنی مدام همت عالی ملت ما را چند بلند کرده است ملت افغان نجیب است شجاع است و از مرگ بیمی ندارد، شجاعت و وقار که در تمام عالم وصف امتیازیهٔ ماست آیا در فقدان استقلال و غیاب حریت این اوصاف حمیده و اطوار ستوده که از اسلاف خود بمیراث گرفته ایم بجا میماند؟، نی، بلکه این اخلاق و جسارت ما به نکبت غیر بالتدریج مرخص میشد، و این حالت پرملالات قوای مردانگی و شجاعت ملت غیور را تدریجا تباه و جمله فضائل و کمالات صوری و معنوی را برباد میساخت حتی که ماروز بروز معنویت بی مثال خود را مثل اقوام مغلوب هندستان گم کرده میرفتیم چنانچه احباب و اغیار هر دو گمان میکردند که تاریخ این ملت خدانخواسته بروزی ختم میشود ولی (پنجاه) سال هم نگذشت که سلاسل خارجی ما بحمدالله بیك ضرب نادری ازهم شکست و این ملت

[illegible] اختر بار ممدان شجاعت و شهامت به کسب علم و صنایع معرفت [illegible] شد و [illegible]
[illegible] خواب آور سعی دلاوران [illegible] هم شکست و چشم [illegible] دلان [illegible]
[illegible] خواب مدهش و پریشان باز گردید که با اشتداد [illegible] ([illegible]) [illegible]
آمادهٔ علاج ساخت — از آنجا که ملت [illegible] استقلال [illegible]
محو بود و چراغ دیگر [illegible] شماعه [illegible] حق [illegible]
گسیختن سلاسل [illegible] آمد [illegible] که [illegible]
تاریخ استقلال را [illegible]
[illegible] استقلال [illegible]
[illegible]
عروس استقلال [illegible]
استقلال در راه خود [illegible] و [illegible]
به استقلال خود میخواهد
خوشا [illegible] که در راه [illegible] [illegible]
چنانچه برای استقلال وطن که حقوقیت [illegible]
خود را [illegible]
[illegible]
مطبوع خود که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حق و حقیقت [illegible] که [illegible]
نداشتند [illegible] فرموده [illegible]
اعلیحضرت محمد نادرشاه غازی و دیگر دلاوران [illegible]

ازین فتح غیبی ومژدهٔ لاریبی صدای استقلال وآوازهٔ حریت ما چار دانگ عالم را را فرا گرفت ، تیغ جهانستان نادرشاه غازی افغان و سربازی برادران رشید شان سردار شاه ولی خان و سردار شاه محمود خان و خون پاك شهدای مغفور راه آزادی باعث شرف و نجات وطن گردیده صفحات لاله گون تاریخ ما را بآب زر ثبت اوراق عالم گردانید .

چنانکه حیات ابتدائی یك فرد از خون و مضغهٔ گوشت تا پیدایش بجانداری و حرکت و نطق رسیده عهد طفولیت و ایام شباب را دارا میشود همچنان استقلال باعث حیات اقوام و ملل گشته موجب تحریکات ارشاد و هدایت مدارج ایشان میگردد ، زیرا وقتیکه از اقوام اثرات قوای نامطبوع سلب شود ملت مثل طفل صغیری که از دورهٔ تکامل خون و گوشت میگذرد مدارج ارتقای خود را طی میکنند . وجود اقوام مثل یك ضعیف ترین نمونهٔ حیات ابتدائی است که جمله تاب و توان او میان یك مضغهٔ گوشت پنهان میباشد ولی جمله قوه های مخفی بالتدریج عیان و در تن و توش او یك نشو و نمای حیرت انگیز و سریع السیر نمایان میشود حتی که آن طفل حقیر و صغیر یك رعنا جوان بلند بالا ، عریض الکتفین ، قوی البنیه ، شدید اللباس ، و دارای قوای گوناگون و خصائص بوقلمون گردیده حکمت و قدرت کامله را آیت عظیمی میگردد همچنین اقوام و ملل حیات خود را از استقلال جوئیده خود را از ورطهٔ حقارت و صغارت میکشند ، و مثل یك طفل نوزاد جمله مدارج خود را طی نموده کسی زود و کسی دیر بمعراج کمال خود میرسد زیرا که بعضی ازقوم توانا و بعضی ناتوان میباشد ، و در ذهن و ساختمان دماغ ، در شجاعت و پامردی اظهار فوق العاده نموده در اقران و امثال خود ممتاز میگردند ، بسا اطفال در گهوارهٔ خود نقل و حرکت را نمیدانند همانوقت

بین ایشان یك چنان طفل هم بدیدن می‌آید که در حیاط خانه چارغاوك میدود اگر دستش بچیزی نرسد بجوش قوت نموی خود بی صبر و تاب گردیده به ایستادن و راه رفتن آماده میشود همچنان در میان بعض اقوام سست رفتار چنین یك ملت هم دیده میشود که ازسابق بحرکت معتاد و ازجمود وسکون متنفر باشد. ذرایع که بهم رسید فی الفور قوتهای مخفی آن ملت پدیدار گردیده موجب حیرت اقران و شگفت امثالش میگردد.

ازآنجا که هر آغاز بخود یك اثر وسط وانتها را داراست، وازهر تخمی که نو سر بزند آتیه اش را پی بردن چندان اشکالی ندارد، چنانکه می گویند « سالی که نکوست ازبهارش پیداست » همچنین ازنهضت وترقی اقوام که بحصول استقلال دارای حریت کامله گردیده قدم بسعی‌وعمل میگذارند وسط ومعراج شان معلوم میشود این کلیه معروف است که « حرکت ابتدائی اقوام بجنگ ظاهر میشود » وکسی که استعداد جنگجوئی دارد برویش ابواب ترقی و سعادت مسدود نمیگردد آن ملت برجادهٔ صنائع وتمدن نیز تیزگام دیده میشود تحت همین نظریهٔ معروف مذبورهٔ ملت افغانستان هم که درخمیرش خصلت جنگجوئی‌وروح عسکریت محلول است درراه ترقی از دیگراقوام مرتقی‌ومتمدن پس نمیماند، هرطفل افغان ازابتدا نکته‌رس، معامله فهم، دوراندیش، شجاع ودلاور میباشد بلندهمتی ایشانرا همین دلیل بین است که قوم افغان حرکت پسند ازلی است، وازجمود متنفر ـ درعروق این ملت خون سرخ و سیال موجزن است، ازهمینجاست که دایماً پرچم اقبال است ملت نجیب افغان ازهمین معنویت وخصلت بی مثال خود بهوای فتح و فیروزی به اهتزازآمده.

« حریت واستقلال » حق طبیعی هرقوم است، وراثت فطری وامانت قطعی اقوام است، « استقلال » قوت ملت رازیاد میکند وازخطرات ومهلکات محفوظ میدارد

«استقلال» بنیاد حکومت یك ملت را چنین محکم واستوار میسازد که بازدست هیچ بیگانه را در وجرأت مداخلت نمیاید «استقلال» درملت ذوق سلیم پیدا میکند و «ذوق سلیم» درملت آزاد قوت وجرأت اخلاقی را تولید نموده امت را درپاك نفس بودن ازاد شعور میدهد، «استقلال» روح اطاعت نظام (دیسپلین) را در روح شخص نشر وشرافت ملی نواز نموده ... اخلاق یك ملت را استوار وپایدار میسازد، ... ملت ... حس ... قدم بجادهٔ ... واستقلال میگذارد، ترقی ... (که خود ... موقت دنیای متمدن کنونی میگوید) بیرهمین اصول مسلم وقطعی است ... وقنا، تمدن ... وتوحش ... و دستگیری اقوام ملل ... شد

... استقلال چه ... مصر ... وافتصاد وشئون ... آ... ... ملاحظت ... خون ریزی و ... همت مردانه هرزمان ... قیام میکنند هرگاه ما واقعات مذکوره را در بعضی ممالك غربی تتبع کنیم مسئله بطور ... انجامد تنهادرینجا بعضی مثالهای کوچك از بعضی دول ... آنچه ... برای قارئین متذکر می شویم:—

(امریکا) دولت امریکا بعد استقلال قدم به حصول ثروت وترقی مادی گذاشت که اینوقت ... دول ... ثروت ... و امروز جمله دول متمدنه میخواهند قدم بقدمش برداشته صاحب عزت وثروت زیاد نگردند.

(المان) هنوز از استقلال آلمان پنجاه سال کامل هم نگذشته بود که ملت آلمان اسعی خود دارای جمله اوازمات گردید، هنوز حرف دیروزه است که همان آلمانیها دارالحکومت فرانسه را محصور نمودند چنانکه ملت فرانسه برلین را احاطه، و فتوحات شان عظمت ملی اهل پروشیا را حلقه بگوش حکومت فرانسه کرده بود،

نصف قرن آلمانها در ترفیع کارهای خود گذشت اما آغاز نصف قرن دیگر ایشان [illegible] [illegible] خواهند که عموم درجات ترقی شان وادار بشود.

۱ ــ [illegible] محو [illegible] مددی در [illegible] بهم رساند

۲ ــ [illegible] ثروت [illegible] و فنون و ترقی حیرت انگیز استوار و پایدار [illegible]

۳ ــ [illegible] خود [illegible] زائد نمود

٤ ــ [illegible] دولت و ثروت گردید.

٥ ــ [illegible] در نشر تعلیم و اشاعت [illegible] مسائل مختلفه [illegible] خود [illegible]

[illegible] خود که [illegible] را جهت [illegible] انداخته [illegible] سعی [illegible] و در [illegible] عبور [illegible] مشغول [illegible] چشم [illegible] [illegible] ثروت [illegible] گردیده [illegible] مشرق نگردد، کوششها [illegible] استقامت و اخلاص نکاراست هر سلسلهٔ سعی و تدبیر که آغاز شود باید مسلسل و بر صداقت استوار شد در راه سعادت و ترقی از هجوم زحمات و مشکلات دل [illegible] باید [illegible] از ترتیب مقدمات لا محاله نتایج ظهور پذیر میشوند « السعی منی والاتمام من الله » چه

جدیت و کوشش های « اماریکا » و « المان » پیشرویتان است ملتی که یك قرن پیش خیلی ناتوان بود الآن بدنیای قوت درجهٔ اول گفته میشود ، او تدبیر منزل ، سیاست مدن ، آداب و اخلاق ، نظام معاشرت ، فوج و لشکر بحریه و بریه ، علم وادب ، صنعت و حکمت و دیگر جمله فنون جیلهٔ تجارت ، مدعا اینکه بر هر شعبهٔ که موجب ترقی و تعالی ملك و ملت است جدیت فوق العاده نشان داد ـ بیماریکه دیروز بر بستر مرگ یا شنه میکوفت امروز یك مجسمهٔ قوتهاست .

« وتعز من تشأ و تزل من تشأ بیدك الخیر انك علی کل شیٔ قدیر ! »

این مکارم اخلاق و صفات پاکیزه را که دیگران سراغش را به انتهای عروج خود یافتند ما از اسلاف خود بوراثت گرفته ایم ، امروز ملت پرستی ، وطن دوستی ، جوش قلبی ، استعداد جدیت وروشن خیالی فطری ما مارا باین روزسعید ویوم سعادت و تبریك توام ساخته است ، که امروز خوشبختانه تحت فرخنده لوای شهریار غازی خود یادگار جشن استقلال خود را تازه و خودرا برکسب موفقیت این روز سعید فتح و فیروزمندی مفتخر و معزز میسازیم .

گرچه خوردیم نسبتیست بزرگ
ذرهٔ آفتاب تابانیم

استقلال

اثر طبع جناب قاری عبدالله خان

بیا که باز چمن عید جشن افغان کرد
برای خاطر ما دشت ودر چراغان کرد

فلك بسلسلهٔ دور خرمی افزود
جهان بعیش وطرب تازه عهد و پیمان کرد

کشیده اند سرا پردهٔ بصحن چمن
که ناز برفلك از طرح ساز و سامان کرد

زمانه بزم نشاطی گرفت از سر نو
که در طربکهٔ او عام وخاص مهمان کرد

خمیر مایهٔ فرحت ازین بساط گرفت
زمانه گر لب شیرین یار خندان کرد

شکوه نور چراغان برق در دل شب — ستاره را بتماشای خویش حیران کرد
نظام شمس که سرگرم چرخ شد شب و روز — مگر نظر بانتی های قوم افغان کرد
ز دسته بندی گلها دگر نمائش جشن — تمام ساحهٔ این بزم را گلستان کرد
فضای دلکش او را چگونه شرح دهم — حکایه آب و هوایش زباغ رضوان کرد
اشارتی است در انگشت سبزه را به نسیم — که سرسری نتوان سیر این گلستان کرد
بی شمول درین جشن اردوی سترك — کشاده اند دری خوش که وصف نتوان کرد
رواق هر دراو در نظر چو قوس قزح — بزرگ بوقلمون خویش را نمایان کرد
درا برستهٔ بازار او که تاجر عیش — متاع بیش بهای سرور ارزان کرد
دماغ تازه کند جاده های بپهنایش — دل فراخ مگر طرح این خیابان کرد
نشاط بزم طرب خیر جشن استقلال — سرور خاطر ما را هزار چندان کرد
سزد که بهر تماشای آن نکات کنند — که بی نکت نتوان سیر جشن آسان کرد
فزوده رونق جشن از شکوه نادرگهی — مگر نزول دران یاد شاه افغان کرد
شهی که از اثر فکرت مآل اندیش — بی صلاح وطن کارهای شایان کرد
شهی که نطق بلیغش بجشنهای بزرگ — اثر بمستمعین از دلیل و برهان کرد
قبول اهل نظر انتساب ملت خویش — که طالعش بسزا شاه تاجداران کرد
شهٔ بلند نظر فرد عصر و نادر وقت — که نام او سخنم را خجسته عنوان کرد
بروزگار شهٔ نامور که عهد خوشی است — خوش آنکه خدمت ملت ز روی وجدان کرد
خوش آن وظیفه شناسی که در ادای حقوق — حیات عاریه را وقف خیر یاران کرد
ز جد و جهد طلب لمحهٔ فراغ نیافت — بی صلاح وطن آنچه بایدش آن کرد
خوش آنکه از پی بهبود قوم و خیر وطن — دعای شاه وطنخواه از دل و جان کرد
همیشه تا رسد از فیض جشن استقلال — بکام ذائقه چندانکه شرح نتوان کرد
فضای دلکش قوم و بر وطن معمور — که فیض قوم و برش زنده نام افغان کرد

ز شاه نامور آثار خیر باقی باد
جهان اثر که پسندش جناب یزدان کرد

جشن

دلا بطرف چمن گشت باز خندان گل — بهار عیش و طرب میرسد بدامان گل
اگر نه مرغ گل آمد بباغ جام بدست — ز عندلیب چرا کرده شور و افغان گل
نمیرسد گلت ای باغبان بعارض دوست — بهیچ رنگ نباشد چو روی جانان گل

ز جوش جلوهٔ گل چهرگان بصحن چمن — بهر طرف که نظر میکنی نمایان گل
چرا کنند بگل نسبت آن رخ رنگین — بهیچوجه نباشد چو او مقرآن گل
تو ئی بگلشن جان آن نگار رنگین چهر — بنقش پای تو گفتن کجاست شایان گل
نموده سینهٔ گل چاک چاک رشک رخت — غبار راه ترا می برد بدرمان گل
بدشت و در همه گل فرش کرده نقش قدم — [illegible] خرام کنون رنگ کرده آسان گل
ز نقش پای هر گوشه گل بود خرمن — بخاک راه تو [illegible] بیفشان گل
اگر بدان رخ رنگین روی بطرف چمن — شود ز شرم [illegible] در زیر خار پنهان گلی
بعید گاه که باشد مقام جشن و سرور — بیا چمن رخ من ای ترا [illegible] گل
بیا بسوی چمن ای گل بهار نشاط — که دست شوق زند مر ترا بدامن گل
بیا بطرف چمن ای بهار عیش و طرب — که گردد از گل رخسارهٔ تو حیران گل
چه شور و ولوله باشد درین [illegible] — [illegible]
مگر رسید دگر [illegible] جشن استقلال — [illegible]
رسید جشن [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
دهن خنده شود این زمان [illegible] — [illegible]
به پیش خندهٔ اهل وطن ز عشق [illegible] — [illegible]
گل مراد [illegible] شگفته [illegible] عشق — [illegible] شود غنچه در گلستان [illegible]
بهر طرف گل عیش و طرب بود خرمن — [illegible]
چه دلگشاست که جشن وطن بهار طرب — [illegible] غنچه در گریبان گل
گل نشاط و طرب آنچنان شگفته بدهر — [illegible] نشاید دگر بدامان گل
دهان غنچهٔ یاران اگر بخنده شود — [illegible] خود میشود نثار گل
چو غنچه جمع بود در وطن دل ملت — [illegible] چمن [illegible]
بسوی جشن [illegible] آن چمن [illegible] — [illegible]
شگفته شد گل عیش و طرب بطرف چمن — که در چمن همه جا [illegible] شود [illegible] گل
ز جشن رنگ نشاط و طرب گرفت وطن — [illegible] رنگ [illegible] گل
ز من بشاهد رنگین عذار جشن بگو — [illegible] عنوان گل
مقام جشن درین سالهاست صحن چمن — چو گلبن [illegible] و شاه افغان گل
یگانه خسرو دریا دل کریمه صفات — [illegible] درش هست [illegible] یکسان گل
مدار دولت افغان قرار و شوکت ملک — که همچو او نبود اندرین گلستان گل
فرید و نادر دوران وحید عصر و زمان — بلطف طبع شریفش رسد چه امکان گل
[illegible] که هست درین گلستان فخر و شرف — شهٔ عزیز وطن در میان شاهان گلی



همیشه باد چو گل خنده زن زعیش و نشاط — که تا همیشه درین گلشن است خندان گل
ز طبعم این گل رنگین زده به پهان سر — مسلم است که رنگین شود به پنهان گل
ازین قصیده کنم زیب و دفتر و دیوان — که خوشنماست نهادن میان دیوان گل
زنندش از پی زینت بگوشهٔ دستار — بجشن کردن ازان تحفهٔ عزیزان گل
بجشن قافیه را گل گرفته مستغنی
بود گرو بنماید قبول احسان گل

❀ ❀ ❀

افغان و ایران

آنچه بر تقدیر مشرق قادر است — عزم و حزم پهلوی و نادر است
پهلوی آن وارث تخت قباد — ناخن او عقدهٔ ایران کشاد
نادر آن سرمایهٔ درانیان — آن نظام ملت افغانیان
از غم دین و وطن زار و زبون — لشکرش از کوهسار آمد برون
هم سپاهی هم سپه گر هم امیر — با عدو فولاد و با یاران حریر
من فدای آنکه خود را دیده است — عصر حاضر را نکو سنجیده است!
غربیان را شیوه های ساحری است
تکیه جز بر خویش کردن کافری است

از علامه «داکتر اقبال»

❀ ❀ ❀

عدم استقلال

اثر طبع بیتاب شاعر معاصر وطن

سختی در سیه چال آرمیدن — بکنج تنگ زندان در خزیدن
ز آب زندگانی دست شستن — امید عافیت از جان بریدن
رهٔ سیلاب از خاشاک بستن — بمو کوه گرانی را کشیدن
خذف را گوهر شهوار کردن — بمژگان سنگ خارا را بریدن
بشستن بردن از زنگی سیاهی — بفرق سر بلاش کوه دویدن
زسختی های چرخ فتنه اندیش — بزیر آسیا سنگی خزیدن
نباشد آنقدرها سخت و مشکل — که خود را زیر دست غیر دیدن

قسمت علمی

قانون در حیات

بقلم آقای غلام جیلانی خان (اعظمی)
معاون انجمن ادبی

قانون علمیست از شعبات بزرگ و مهم علم حقوق که روابط اجتماعات بشری را در حدود توازن و اعتدال داشته یعنی حقوق و حدود هر یکی را بطور مشخص حکم و تصریح مینماید .

روابط و تعلقات بشری عموما دارای دو قسمت است که یکی منحصر بداخلهٔ ممالک و منطقهٔ زندگانی یعنی اوطان شان ، دوم خارج ازان که اهالی یك مملکتی با دیگر مملکت علاقه پیدا میکنند پس آنچه قانون در داخله ایجاب مینماید آنرا قانون داخلی و آنچه در خارجه لازم مینماید آن قانون خارجی و بین الملل گفته می شود .

چون محل نشست و نفوذ قوانین بدوا از داخلهٔ ممالک صورت یافته و اعتبار وحتمیت آن نسبت بقوانین خارجی از لحاظ تعدد حکومات و تقسیمات بشری باجتماعات مختلفه بیشتر است لهذا ما درین نگارش موضوع بحث خود قوانین داخله را قرار خواهیم داد چه وقتا که حیثیت و صفات قوانین از نقطهٔ نظر اجتماعات محدود یعنی قانون خصوصی شناخته شد آنگاه صفات و ترتیبات عمومیه آنهم باین اساس تطبیق و معرفی شده می تواند .

روابط و تعلقات بشری در داخلهٔ اوطان شان که خواه نفوس قلیل و منطقهٔ محدودی باشند یازیاد و وسیع از چند صورت خارج نمیباشد مثلا: روابط اداره جات

حکومت با همدیگر شان و اندازهٔ اختیارات آنها، معاملات مشترکهٔ عمومی و عدم تعدیات و تجاوزات که خواه رسمی‌باشد یاشخصی و عمومی. الخ.

این شعب بنام قوانین اساسی، اداری، جزائی نامیده می شوند که فقط در داخله ممالك ملل وحکومات شان روبهم رفته باین انواع قوانین رفع احتیاج می نمایند.

این مراتبیکه گفتیم ازلحاظ علم حقوق‌است یعنی (حقوق داخلی) که فقط حدود وحقوق هر یکی را توضیع وتبین میدارد؛ ولی‌همینکه ازطرف ملل‌وحکومات بمقصد رفع حوائج ترتیب وتدوین یافته ودردست اجرا گرفته میشود ازجهة حتمیت و سراعت نفوذ قانون نامیده می شود. قانون اساساً دومنبع ومأخذ دارد: اول شرایع آسمانی که یعنی غالباً انسانها حوائج خود شانرا ازکتب مقدسهٔ الهی اخذ واستنباط نموده اند. ثانی عرف، عادات، مقتضیات زمان وایجابات عقلیهٔ که انسان این احتیاج خود را بزمانه های مختلفی مرفوع داشته است.

قسمت اولی طبیعی‌ولایتغیر است وهمیشه درقید ترتیب وتدوین بوده انسان درآن حق تصرف ومداخله ندارد، صرف ارادهٔ باریتعالی بمقتضای اعصار و زمان کتب وشریعتی را متوقف فرموده وشریعت یا قانون تازهٔ مقدس خویش را بوسیلهٔ نبی فرستاده است. که خاتمهٔ این گونه شرایع آسمانی وکتب مقدسهٔ الهی بطوراکمل قرآن کریم وشریعت غرای اسلامیه است.

قسمت ثانی قوانین موضوعهٔ خود بشر است که آنرا نظر بحوائج خویش وضع کرده ولی درتعدیل واصلاح آن مختار وهر زمانی میتوانند مقتضی حال واحتیاج خود تغیرات وتبدلاتی دربنگونه قوانین موضوعه واقع نمایند.

این قسمت مؤخرالذکر عادتاً دارای دوصورت است که یکی جامع وعمومی

یعنی مفاد و احکامی بلا استثنا در منطقهٔ زندگانی یك ملتی حکمفرما و دائماً در قید تدوین و ترتیب بوده اطلاق رسمی با آن کرده می شود . ثانی عبارت از یك نوع قوانین عادی وغیر مدون است که اقوام و ملل آنرا بین خود شان معمول ومجری داشته گاهی نفوذش محدود میماند گاه نسبتاً وسیع تر شده و اطلاق قوانین قبایلی بآن کرده می شود ؛ ولی مواد خوب اینگونه قوانین قبایلی وکوچك هرزمان درموقع تدوین قوانین داخلی یك کشور مأخذ ومنبع قراریافته وصورت رسمیرا حاصل می نماید ؛ گویا بدواً حوائج ومقتضیات زمان محرك فکر واحساس بشریت شده بترویج اینگونه قوانین که عاداتش می نامند وادار شان کرده سپس در موقع تشکیل اجتماعات بزرگ وتدوین قوانین جامع ورسمی ازقوانین یا عادات مرسومهٔ کوچك نیز کار میگیرند .

قوانین موضوعهٔ که بمقصد امن وسعادت ورفع حوائج زندگی ازطرف اجتماعات مختلفهٔ بشری که خواه تعداد آنها کوچك ومحدود بوده باشد یا زیاد ووسیع وضع می شود ولی درهنگام تغیر وتعدیلات لازمهٔ ارادهٔ عموم واضعین آن نیز لازم است که خواه بوسیلهٔ نماینده های خود شان باین امر اقدام کنند یا حضوراً ولی موقعیکه قانون ازحوضه های محدود وکوچك تجاوزکرده وصورت عمومیت ووسعت را بخود اختیار می نماید بشریت ازلحاظ معاذیر تجمع وحضور نیافتن مجبور باین امر میشوند که ازطرف یك تعداد معین خویش نماینده ووکیلی برای وضع یا تغیر اینگونه قوانین تعین نمایند که گویا وجود وکالت ونمایندهگی مجالس شورا دراثر این معاذیر اقوام صورت گرفته است . پس حضور یافتن عموم درمورد طلب فوق ازجمله معاذیر بوده وعموماً وضع یا تغیرات وتعدیلات لازمه قوانین ازطرف نماینده های ملی وقومی صورت میگیرد .

تاریخ وضع و ترویج قانون خیلی قدیم و میتوان ادعا کرد که با حیات وپیدایش بشر توام است چه انسان شریف مدنی الطبع ومانوس باجتماع بوده است ؛ لابد حیات اجتماعی مقتضی آنست که انسان برای حفظ امنیت و انتظام زندگانی اجتماعی قانونی داشته باشد خواه آن قانون مفصل و مرتب ، ویا محدود و مختصر .

اما تا جائیکه معلوم میشود قوانین مقدس آسمانی اززمانه های بعثت انبیای معظم صلوات الله علیهم وعلی نبینا بوده است ، اما قوانین موضوعهٔ کشوری بطور صحیح و مرتب درعهد مدنیت ملت بابلی صورت یافته یعنی زمانهٔ چهار هزار سال قبل که تدقیقات وکاوش های بشریت امروزه آنرا ظاهر نموده است .

ولی با وصف این درملل تاریخی قانون بیشتر نفوذ وتمکن نمیتوانست حاصل نماید ؛ ازین رو آنعهد را باستی دورهٔ صباوت قانون نامید ؛ بالآخره درعهد تشکیلات و ترقیات ملت بزرگ رومی قانون با تمام معانی ومزایا قدم بمیدان رشد وجوانی گذاشته مقام اعتبارش رفعت وبلندی حاصل کرد و ازان ببعد است که قانون عرض هستی و موجودیت درعالم کرده به نیروی ملت رومی هرقوم و ملتی که میخواست اصولاداخل حیات مدنی شده و شالودهٔ صحیحی برای ترقیات خود بگذارند لابد در صدد وضع و تدوین قوانین مرتب میبر آمدند تا اینکه رفته رفته قانون ادوار ترقی و تکامل خود را کاملاً درملل مترقیهٔ مغربی طی کرده وامروزاست که با تمامقدرت و نفوذ در دنیای متمدن و معمور حکمرانی مینماید .

ملل مغربی قبل از وضع و اجرای قوانین خیلی دوچار ذلت و بدبختی بودند خاصتاً در اعصار چهار پنجصد سال قبل ! چه زمام مهام آنها بکف اقتدار زمامدارانی بود که آنها فقط بمیل و ارادهٔ شخصی با دول خارجه داخل رزم ها و پیکار ها شده

تلفات هنگفتی بملت و مملکت وارد می نمودند. همچنان هر ولایق را بیکی از مقربین و دوستان خود داده شخص والی مالک الرقاب مال و جان اهالی بوده بهیچ نوع مسئولیتی اینقیاد نداشت همچنان واسطهٔ این لاقیدی ها و بی قانونی ها انفکاك مدهشی بین دولت و ملت بوده هیچگاه ملت با حکومت علایق قلبی و معنوی بهم رسانده نمیتوانست هرگاه کدام دشمنی قصد تخریب و اشغال کرسی سلطنت را می نمود پادشاه با عدهٔ محدودی از دوستان خویش بمقابل خصم یکه و تنها مانده کمك و مساعدتی از طرف ملت با وی کرده نمیشد؛ ازین جهت تبدلات سلطنت و تغیرات پی درپی امور اداری لطمات شدیدی با نتظام و منافع مملکتی وارد میکرد

ولی پس ازینکه ملل مغربی پی به علل بدبختی برده و سر ترقیات رومای غرب یا اسلام را فهمیدند درصدد وضع قوانین و تشکیل پارلمان های ملی برآمده کمی نگذشت که حقیقتاً یکعدهٔ بزرگ مفاسد و معایب را از خاك های خود شان اخراج و رفته رفته سعادت کنونی را تحصیل نمودند

امنیت عمومیهٔ داخلی ممالك، حفظ حقوق و منافع فردی و اجتماعی، حفظ تاج و تخت سلاطین و احترام آنها، والحاصل ترقیات مدنی و عرفانی کنونی بیشرفت امور عقلانی بشر همه درسایهٔ نفوذ و اعتبار قوانین صورت گرفته است و بس.

انسان نظر بداشتن عقل و مقتضیات حیات اجتماعی مکلف و مسئول خلق شده؛ لابد درحیات شخصی تکالیفی را دارا ووظایفی را بایدانجام دهدکه اول آن معرفت الهی و احترام حقوق باریتعالی است سپس معرفت نفس و حفظ حقوق شخصیه و احترام و تادیه وظایف نوعیه و مراعات حقوق اجتماعی می باشد. این تکالیف و وظایف را بانسان عموماً دوآمر بزرگ امر و تحمیل میدارد: اول قانون: که

خواه آسمانی باشد یا موضوعی. ثانی اخلاق . ولی اثرات اخلاق فقط در روح و نفس است ؛ یعنی انسان را نسبت باین موضوع اجتماعی ثمراتی می بخشاید ازقبیل فضایل و ملکاتیکه شخص بدون اجبار قانون وظایف وتکالیف خود را شناخته بتادیهٔ آن قیام کند. ثانی تولیداستعدادیست که اگرشخصی محکوم بیکی ازمواد قانونی می شود آنرا استحقاق خود بنداشته متأثر وملول نشود ! یعنی اخلاقاً درموقع ارتکاب سؤ خود را مستلزم جزا بشناسد .

اما ازجهت فطرت که انسان دارای خصایل زشت وزیبا بوده جنبه های مادی ومعنوی تواما دروجود آن تمرکز دارد البته هنگام غلبهٔ خواهشات مادی اعمالی ازانسان بروز میکند که قوهٔ اخلاق مقابل سرکشی نفس عاجز می ماند پس طبیعی است که قوهٔ دیگری آنرا جلوگیری وتعدیل کند ؛ لهذا قانون که اوامر واحکاماتش مبرم ونافذ است میتواند درین هنگامه بطورحتم ازسرکشی نفس جلوگیری وازینگونه طغیان وسرکشی را تادیب کند ، بنابران همین قوهٔ ثانوبه قانون برای تعدیل خواهشات فطری انسانی لازم آمد ،

حکمت بالغهٔ حضرت الهی نظر بعو ارض فوق ، این مطلب را برای انسان مورد استفاده نمود ! تا انسان اگر اخلاقاً پابند بوظیفه نوعی خویش شده نتواند قوهٔ اجباریه بایداست موجود باشد تا انسان ازطریقهٔ مسلمه اخلاق انحراف کرده نتواند .

هرگاه پای قانون درمیان نمی بود جهل بشر بکلی قوهٔ معنوی را منکوب خواهشات مادی ساخته هرکس بحق دیگری تجاوز وبالمره امور اجتماع دوچار اختلال ونا امنی می شد !

تشکیل حکومات فقط دراثر ایجاب قوانین بوده است ! یعنی وقتاً که بشریت

بمقصد امن ومسالمت وحفظ حقوق افراد قوانین وضع کردند لازم شد قوهٔ تشکیل بدهند که تا آن قوانین را اجرا وسایرین را به پیروی واطاعتش مجبور سازند. بشریت از داشتن قانون وقانون ارتغیر نیافتن ناگزیر است! چه فطرت انسانی مقتضی تجاوز بحق غیر وحوائج حیاتی آنها متدرجاً مستعد وسعت و نمو است.

این قواعد خلقت ایجاب نمود که کتب مقدسه آسمانی و بعث پیشوایان دین باختلاف زمان صورت گرفته ضمناً انسان حوائج مدنی وحیاتی خویش را بمرور تغیر وتوسیع و برای هر کدام آن قوانین وقتی و عندالایجاب وضع و مرعی بدارد.

اخیرا در زمانهٔ متوسط یعنی در موقع رشد تمدن وعقل بشری کتاب کامل وجامعی مثل قرآن عظیم نازل واصول اساسی حوایج بشری را تعین وتصریح فرموده جزئیات امور را موکول باجتهاد و رای اولی الامر یا اجماع امت قرار داد

طوریکه این دستور العمل مقدس الهی فرقهٔ ناجیهٔ اسلام را از داشتن یك قانون مقدس آسمانی و فهمیدن طرق اجتماعی بی نیاز نمود بیگانگان هم ازین فیض سرمدی بطور غیر مستقیم استفاده کرده درپی قرار دادن اصول وفروعی برای حوایج حیاتی خویش افتادند و بالاخره قوانین درمغرب تدوین یافت که اصول آن بالعموم درهمه ملل مرعی الاجرا و فروعات آنرا هر قومی نظر بمقتضی عادات وحوایج خود وضع و اجرا مىدارند. تغیرات والحاقات در مواد فروعی این قوانین مقدسه که فکر وعقول بشر برای آن مجاز فرموده شده یك امر حتمی ولازم است چه مرور زمانه تصرفی درخصایل ورسوم وعادات بشری مینماید، هرگاه مقررات یك عصر قبل را درعصر نو بشر کار فرما میشود طبعاً فکرش ازان منزجر شده پابندی و احترام آن درنظرش غیر لزوم وبی اهمیت ظاهر میشود وازین رو رفته رفته ازجزئیات امر نفرت کرده بکلیات هم بی علاقه میشود!

وممکن است ازین تنافر و بیگانه گی شخصی جاهل بکلی گمراه و منکر اصول وفروع قوانین شرع واقع شود.

بین قوانین معموله ملل بیگانه و اسلامی تفاوتی است که اول الذکر محتاج بصلاحیت اصول وفروع ومؤخر الذکر ازهر احتیاجی بی نیاز است! چه کتب دینیهٔ آن ها مشرف بنسخ وتغیر و از نقطهٔ ارادهٔ الهی که کتاب کامل وجامعی مثل قرآن عظیم فرستادنی بود تمام ضروریات عصر وزمان را حاوی نبودند لهذا اگر اقوام مذکوره مطابق مقتضیات عصر مراجعه بکتب خود می نمایند البته کامیاب مقصد شده نمیتوانند، پس مجبورند حوایج حیاتی ومقتضیات امور اجتماعی خویش را با ثر فیصله ها وفتاوی عقل و غیره تکمیل کنند. اما اسلام ازین تدارك بی نیاز است قرآن عظیم همه حوایج را قبلا تصریح و تبین فرموده صرف جزئیات امر را موکول بارادهٔ عقلا وعلمای ملت گذاشته که آنها هم بنوبهٔ خود درین راه خدمتی بعالم اسلام کرده یا میکنند.

پس قوانینکه اسلام بآن مبرا احتیاج داشته وبایستی ازمادهٔ عدالت ونصفت قرآنی آنرا شرح و توضیح بدارند همانا قوانین داخلیهٔ کشوریه است که در بالا گفته شد بعنوان اساسی، اداری جزائی تعین میبابد، پس این قوانین که ملل وسلاطین اسلامی عندالشرع وعقل از توضیح وتفسیر آن ناگزیرند اگر ازطرف جوامع اسلامیه یا خلفای اسلام تدوین و ترتیب می یابد اطاعت و انقیاد آن بعموم توده یك ملت واجب میشود؛ زیرا اینگونه قوانین مفسر ومشروحی مواد حقوقی وجزائی شرع مطهر بوده ملت توضیح آنرا اراده واولی الامر اجرای آنرا امر واحکام میدارد.

بالفرض اگر درقوانین ملل اسلام احکامات قطعی که بانصوص صریحهٔ قرآنی

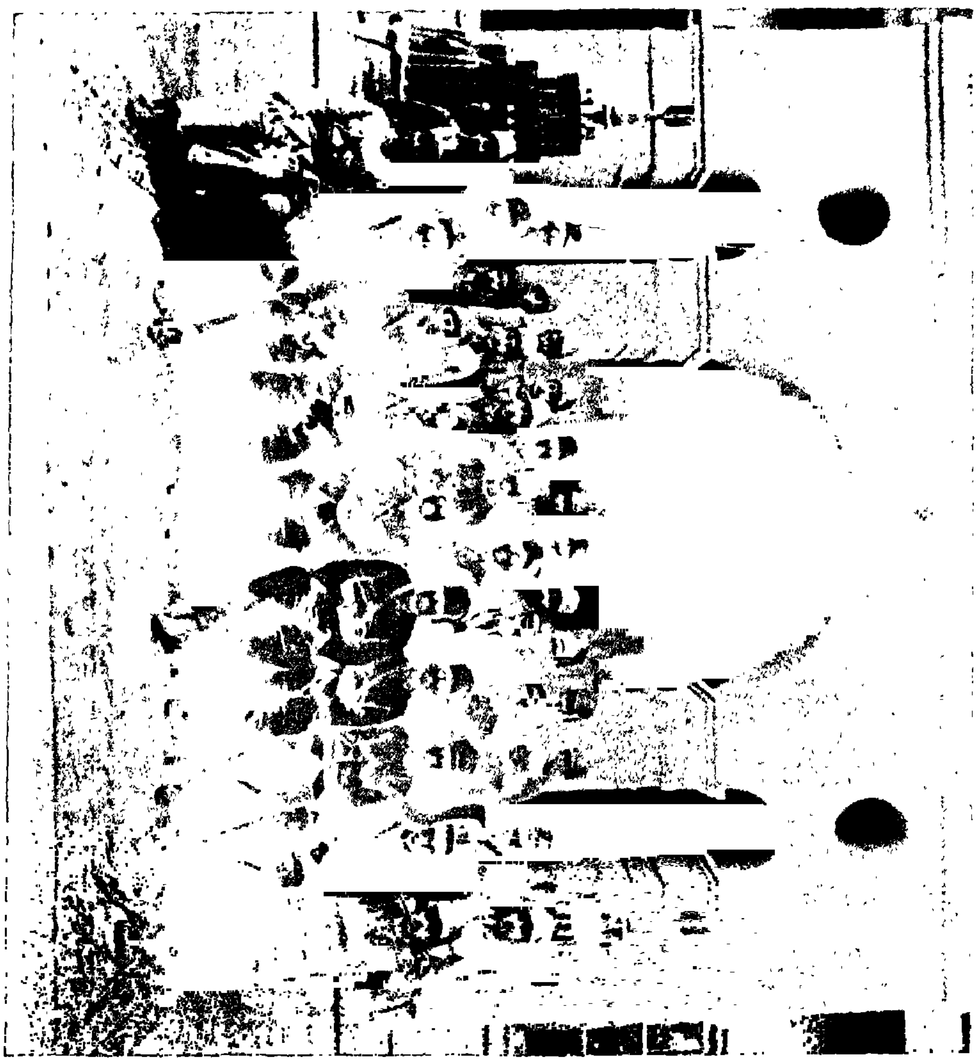
وفرمایشات نبوی بکلی مغایرت داشته وتنفیذ میبابدالبته ملل اسلام از عدم پذیرائی باآن مجاز خواهند بود .

ولی فرق کردن درین گونه موارد یك امر مشکل ومدققی است که اگر اقوام قوانین موضوعهٔ مملکت خود را تطبیقات صحیحی با اوامر خدا ورسول نتوانند غالباً درحقوق پادشاه که حیثیت یك مجتهد را این ملت دارا است تجاوزی نموده ومرتکب بگناه شده خواهند بود !

لهذا میتوان گفت دروقت حاضر یك طرف ملل اسلام مثل سایر اقوام جهان از وضع قوانین اداری واساسی وجزائی نظر بحوایج عصر ناگزیر ند خاصتاً آن اقوامیکه مثل ملت ما اکثریت طبقاتش ازمفاد شرع انور خوب تر مسبوق باشند دیگر تفکیك مسایل موضوعه که صریحاً تصادم باساس شریعت غرا نکند . برای واضعین آن امر دشوار است ! ازهمین لحاظ قوانین موضوعهٔ حکومت سابق ما بمشکلات وموانعی برخورده مختنق ومورد اشتباهات واقع گردید .

امروز برحمت والطاف خداوندی افغانستان ما دارای حکومتی است که یکطرف بایں حوایج مهمه ملی متحسس بوده ومیل دارد مثل ملل زنده ومترقی سنگ های موانع را از پیش روی ملت خود کناره کند دیگر سو متشبث بوضع قوانینی است که مطابق باحکام خدا ورسول بوده ازاساس شریعت غرای اسلامیه انحرافی نداشته باشد .

لهذا ازهمین نیات پاك حکومت متبوعه است که ازچندی باینطرف تدوین اینچنین قوانین درتحت نظر علما وصلحای مملکت ونمایندهٔ مجلس ملی مدققانه وضع وترتیب میشود . طوریکه بعضی نسخه هـای مدونه آن دیده شده خوش بختانه حاوی مضامین وموادیست که یك ملت شریعت پرست آنرا صمیمانه تقدیر وتمجید خواهد نمود .



ولی این قوانین ما با وجود مزایا ومراتب عالیهٔ که دارد البته بطوری ما را خوش بخت ومستفید خواهد توانست که پیروی واطاعش را صمیمانه عموم افراد این جامعه مراعات کرده حفظ واجرای آنرا حکومت متبوع بلا استثنا نافذ سازد .

انتظار میرود که این قوانین ما بعد از طبع و تدوین اولین شالوده واساس ثابت شود که طبقات آیندهٔ ما هم آنرا تقدیر وپیروی کرده ودر پیش آمد هر گونه مشکلاتی ملت را کمك وهمراهی کند. انتها

زندگی

شبی زار نالید ابر بهار — که این زندگی گریهٔ پیهم است
درخشیده برق سبکسر و گفت — خطا کردهٔ خندهٔ یک دم است
ندانم به گلشن که برد این خبر
سخنها میان گل و شبنم است

علامه اقبال

زبان ها

از مطبوعات تورك
مترجم آقای میرغلام احمدخان

تعداد السنهٔ موجودهٔ دنیا اگرچه خیلی ها بسیار است اما ار باب علم السنهٔ مذکوره را بصورت عمومیه بسه قسم تقسیم میکنند :ـ

۱ — السنهٔ مجرده ،
۲ — السنهٔ التصاقیه ،
۳ — السنهٔ متصرفه ،

— السنهٔ مجرده شکل بسیار بسیطی داشته وتمام کلمات آن یك هجادارد . معنای السنهٔ مجرده غایت عمومی بوده راجع بشخص ، جنس ، کمیت وزمان هیچ یك معنائی نمدهید واشکال کلمات هم هیچ درآن تبدیل نمیشود .

در بارهٔ السنهٔ متکاملهٔ امروزهم ارباب علم ادعا میکنند که :— السنهٔ مذکوره هم وقتی اینچنین یك شکل بسیطی داشته وبعدها تدریجاً بدرجهٔ حالیه ترقی [illegible] فته است . مع مافیه اگر گفته شود که کافهٔ السنه ازالسنهٔ مجرده آهسته آهسته بالسنه التصاقیه وبعده بالسنهٔ منصرفه انقلاب وتحول کرده است خبطی خواهد بود زیرا یك قسم اسبابی موجود است که :ـ السنهٔ را تبعاً از تبدل بتحولات تدریجیه منع میکنند . ظهور نوشتن وأدبیات ؛ ازجملهٔ این اسباب بشمار میرود .

برای السنهٔ مجرده گویا فن صرف ؛ وجود نیافته است . زیرا :کافهٔ کلماتی که بصورت واجده زیر مطالعه گرفته میشود غیرمتحول بوده امکان ندارد که ازآن‌ها جدا جدا بحث شود؛ کلمات؛ تنها نظر بمواقعی که داخل جمله اشغال کنند یك معنای واضح وخصوصی اکتساب میکنند بناءً علیه : در السنهٔ مجرده نحو برصرفه

دم کرده است ازجملهٔ السنهٔ مجرده لسان چین ، سیام وتبت بسیار حائز اهمت است.
السنهٔ مجرده کلمات ؛ پهلو بپهلو ترتیب گردیده افادهٔ مرام : کرده میشود.
گر بعضی از جملهٔ این کلمات منفرده با یکدیگر آن بپیوست شود آنوقت لسان ؛
ن شکل دیگری مگیرد که اینك آن شکل مکتسب عبارت از « السنهٔ التصاقیه »
باشد. —

کافهٔ هجا های که بیکدیگر آن التصاق کرده و یك کلمه از آن تشکیل میشود
میت ابتدائیه خود را محافظه میکنند، اصل معنای کلمه تنها در یك هجا مند
ج میباشد. دیگر های آن علاوه محافظه شخصیات شان از موجودیت مستقله
روم میمانند. وظائف این ها عبارت از توصیح و تصریح معنای اصل هجا است.

اکثری از السنهٔ موجوده بحال « التصاقیه » است چنانیکه در افریقا تقریبا لسان
فهٔ اقوام محلیه حالت التصاقیه را دارد همچنان : اوسریائی ها ، مالهزیائی ها ،
انیزیائی ها ژاپونی ها ، قوره ئی ها ، اقوام اوران وآلتای و امریکائی ها همه
یکی از « السنهٔ التصاقیه » متکلم اند

— لسان تورکی از السنهٔ التصاقیه بالسنهٔ عائلهٔ « اوران وآلتای » منسوب است.
وران آلتای بصورت عمومیه به پنج شعبهٔ منشعب گردیده است. —

۱ — شعبهٔ ساموید ،
۲ — شعبهٔ فینوآ ،
۳ — شعبهٔ تورك ،
٤ — شعبهٔ مغول ،
۵ — شعبهٔ تونغوز ،

اقوامی که امروز با شعبهٔ تورك ؛ تکلم میکنند از سواحل بحرسفید و در سبریا
با ساحل نهر « لهنا » امتداد دارند. لسان عمومی این شعبه اصلا از تورکستان

برآمده است. اقوامی هم که با السنهٔ تورکیه متکلم اند از نقطهٔ نظر علم لسان به پنج شعبه جدا میشوند هر یکی ازین ها صاحب یك لسانی اند که از یکدیگر شان فرقدار است.

السنهٔ که شعبهٔ تورك با آن منقسم اند :ـ

١ ـ تورکی یاقوت ،
٢ ـ تورکی اویغور ،
٣ ـ تورکی نوغای ،
٤ ـ تورکی قیرغیز ،
٥ ـ تورکی اناطول ،

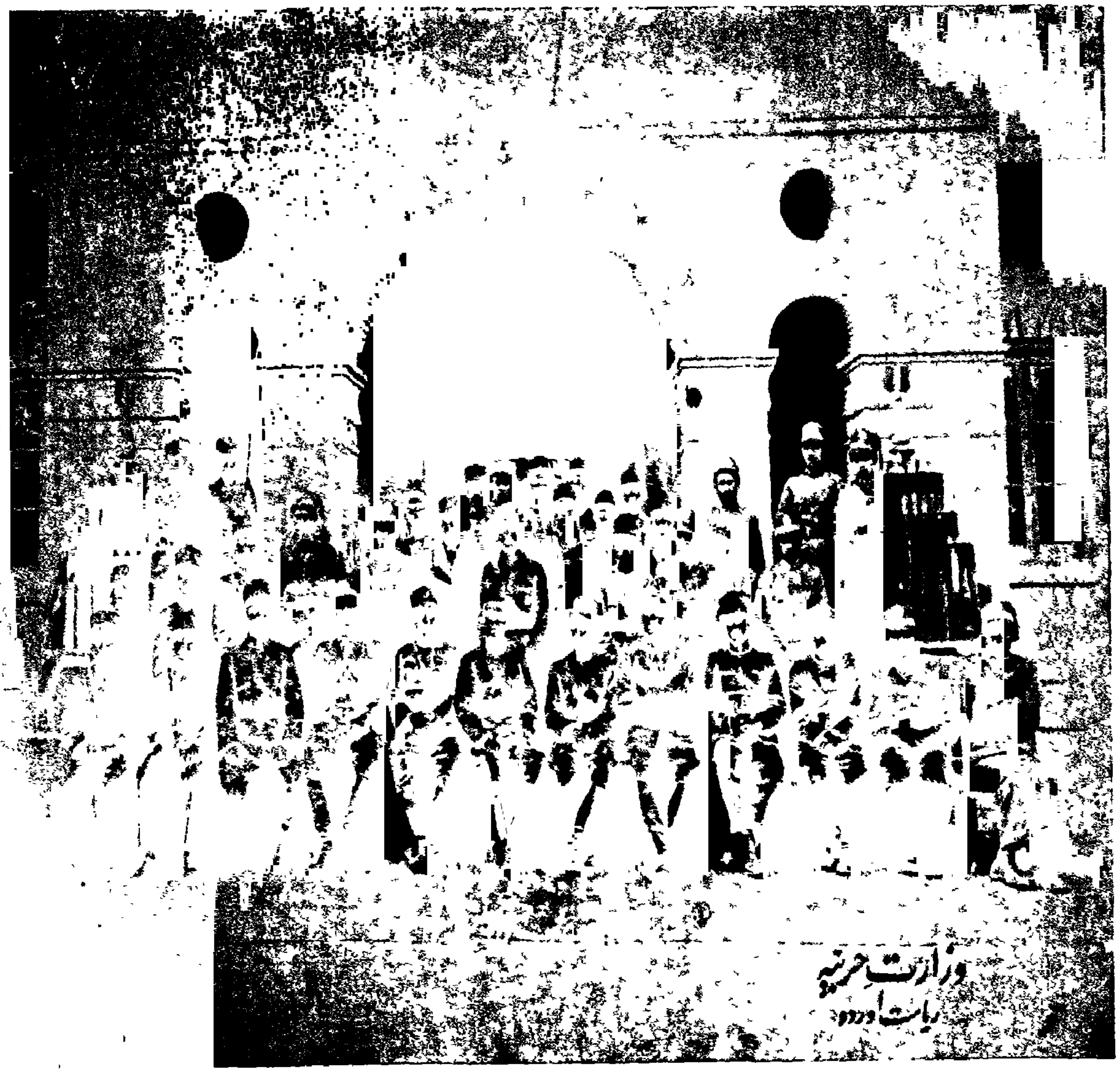
تورکی یاقوت ، در اطراف شمال شرقی سیبریا از طرف چند بن صد هزار کس که دربین اقوام تونغوزجای گرفته اند تکلم میشود .

تورکی اویغور ، سه لهجه دارد : اصل اویغور ، چغتای و ترکمن . ازین جمله لهجهٔ اویغور قابل قرائت ادبیهٔ بسیار بلندی است چینی ها شهادت میدهند که در عصر پنجم تاریخ میلادی لهجهٔ اویغور یك لسانی بود که خوانده و نوشته می شد . تعداد نفوسی که با تورکی نوغای تکلم میکنند ۰۰۰ ر ۵۰ پنجاه هزار تخمین کرده میشود و این ها در فم نهر وولگا در اژدرخان ، در بعضی جا های بین بحر سیاه و بحر خزر و در کریم ساکن اند ــ لسان تاتارهای روسیه این است

تورکی قیرغیز را بعض محررین بنوغای ربط میدهند .

دربین اصل لهجهٔ های تورکی لسان اناطول بسیار حائز اهمیت است . ارباب علم میگویندکه : تورکی اناطولی یك نمونهٔ بسیار مکمل السنهٔ التصاقیه بشمارمیرود .

١ ـ السنهٔ منصرفه :ـ در السنه مذکوره شکل کلمات تبدیل میشود و تحولی


وزارت حربیه

بمعنای آن می آید باین صورت افاده کرده میشود السنهٔ مذکوره بدو قسم
نق میشود: ـ

۱ ـ السنهٔ سامیه وحامیه ،

۲ ـ السنهٔ هندیه واوروپائیه

السنه سامیه: عبارت از السنهٔ آرامی، سریانی و کنعانی (السنهٔ عبرانی وفنیکه)
عربی میباشد السنهٔ حامیه: هم عبارت از السنهٔ مصری، لبی وحبشی میباشد،
السنهٔ هندیه واروپائیه: عبارت از السنهٔ شعبهٔ هند، شعبهٔ ایران،
شعبهٔ یونان، شعبهٔ ایتالیان، شعبهٔ اسلاو و شعبهٔ ... ات میباشد.

بمزار او رفتم قبری کشیده و بلند بالا دیدم ، سنگهای سفید بروی او انداخته بودند هیچکس نبود ترحم باینسر زمین تعزیه دار نماید گاهی بادی میوزید و در پهلوی خار ها بتهٔ کوچك و سبزی را میلرزاند .

محیط بسیار خاموش بود درین وادی غیر از سکوت غمناکی ندیدم ، یادم آمد مردمان امروز مثل هر روز رفت و آمد دارند ، بازارها باز است ، وادارها کشاده ، کسانی استند که شب را انتظار میبرند تا با رفیقان خود قهقهه کنند ، اما هیچ یادی ازین وادی خاموشان نمی نمایند .

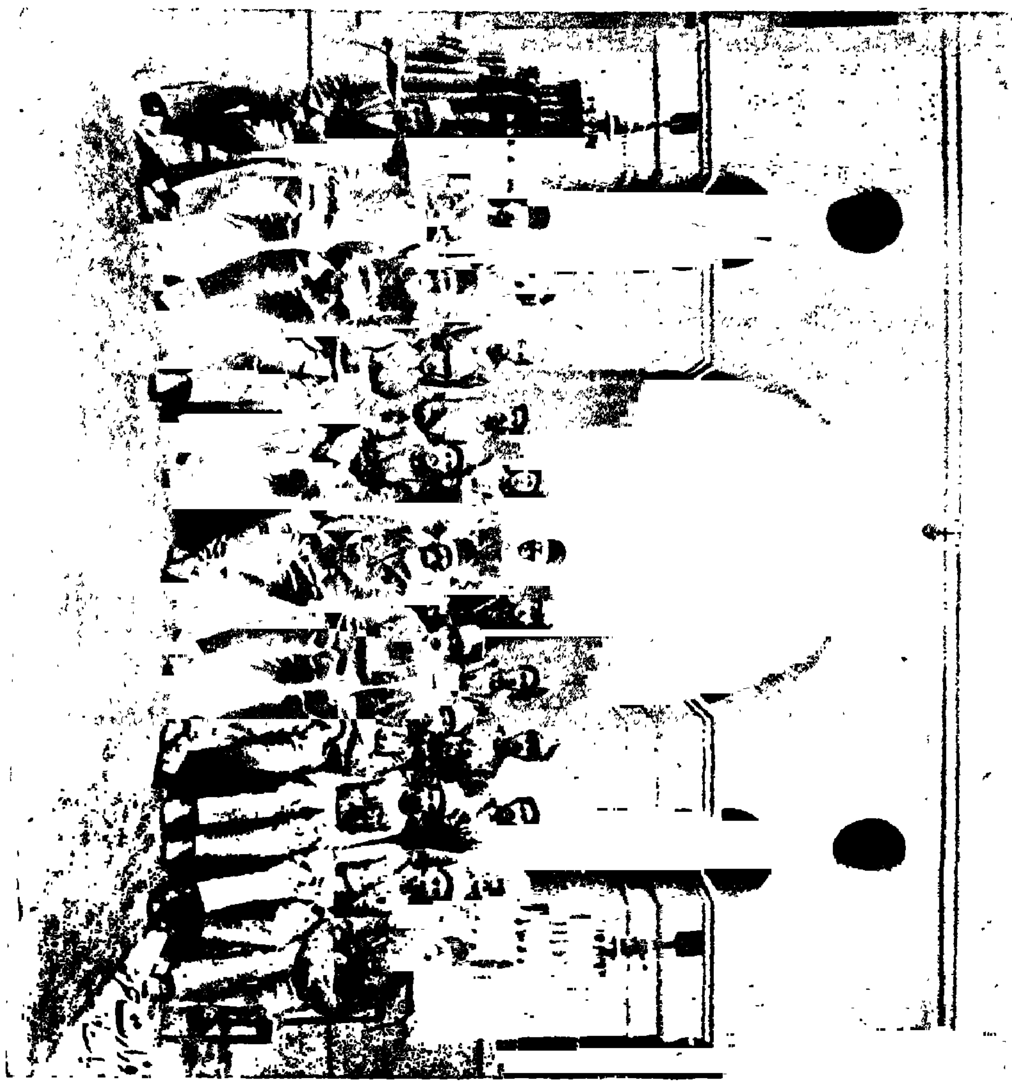
دلم بسیار تنگ شد ، حیات درنظرم منفور و خیره آمد ، نزدیك آن بتهٔ سبز نشستم دیدم کسی باو آبی نداده باران هم نمیبارد ، اشکهای حزن آوری که از چشم های غمناك من بخاموشی میریخت در پای بتهٔ بی غمخوار نثار کرده مبادا مثل گل نورس من از بی پروائی جهان پژمرده شود و بی آنکه کسی تأسف کنند درخاك اوفتد .

گریه کردم اما کسی بمن هم آواز نشد ازمزار او هیچ آوازی نیامد ، ای واخ اگر بمن گویند او هیچ نمیشنود .

شبها من دم اطاق استاده و منتظر لقائی اسم که مردمان ازو هراس دارند . بسیار آرزو نمودم بمیرم و آنکسی را که دوستدارم درآغوش گیرم ، چرا دعای من قبول نشد ؟ مردمان بمن رحم کنید و مرا تسلی دهید .

من بدوستان خود گفتم مرا درقبر او دفن کنند ، و دستهای مرا بعدازمرگ درگردن او حمائل نمایند ، آنها قبول کردند ، اما مرگ دیر میکند و مرا ازانتظار ملول نمود .

دیگر ماه به چکار من می آید ، این چمن بوی کباب میدهد ، آنها میگریند ، ونسیم این حزینی دارد ، مرا ازینجا دور کنید و ببرید درمزارستانی که جوانان زیبا و ناکامی در آنجا خفته اند ، حیف زندگی چه بار سنگینی است (م . غ .)



« نامهٔ سیمابی »

(غزلی از غزلهای نایاب مغل اورنگ زیب عالمگیر شهنشاه هند که در شاعری عزت تخلص مینمود) : —

زدرد دل چه نویسم که جوش سودا نیست — ز حرف حرمان چه نگارم که نامه سیمابیست
شب از خیال فراقت که ریخت خون دلم — که تار اشك گلابی و دیده عنابیست
چگونه شرح دهم حال دل که بیتابم — رسید تاب رخش دل کتان مهتابیست
نشسته ایم درین بحر ناخدا چه کند — بکشتی که ز یکقطره آب گردابیست
عیان صورت یار دلم نهان عزت — گرفته صفحهٔ تصویر رنگ سحوا بیست

٭ ٭ ٭

« صبح در پغمان »

بقلم شهزاده احمد علیخان درانی
مدیر انجمن ادبی

ملکه سحر سر از دریچهٔ خاور بر آورده اولین اشعه و نخستین لمعهٔ حسن جلوه بار خود را بر قلل جمال پغمان رقصان ساخت — سپیدهٔ سحری با سرخی شفق در آمیخت روایح نسیم صبحدم گیسوان مشکین شب را از رخسارهٔ سحر بیدار کائنات یکسو نموده مرغکان خوش آواز را به نغمه درآورد و گلبنان نازك اندام را به اهتزاز.

کائینات جمیل پغمان تو گوئی یك مبهوت حیرت است که حسن حیرانش را در آئینهٔ شفق ملاحظه مینماید، یا دوشیزه گی مناظر با تمام معصومیت خود در امواج سفید پیچیده درین نازبگاه تخیل بخرام نازست واین درهٔ قشنگ رعنا جوانیست سبزه رنگ که نور ستاره های درخشنده را به فشار دست خود پاش پاش نموده بر سر او نثار میکند.

فطرت زمزمه میکرد طبیعت همهمه که خفتگان برخیزید ! سحر بیدار شده ،

ساغر نور قسمت میکند ـ رعنائی فاجه میکشد، حسن در تبسم است و جمال در خرام .

در چنین وقتی حسیات عالیه یك شاعر اداشناس بی اختیار میگردد که تخیل پرورد و سحر آفرینی کند ـ نواهای رنگینش بی نقاب گردیده بدنیای ادب ازجوش تشبیهات خود گلفروشی نماید، و در عالم شعر و سخن از حسیات مهیج ترنمات کیفیت خیز موسیقی سراید تا آن یك را فردوس نگاه و این دیگر را مینوی گوش ساخته به ذرات مخمور انجمن حیات یك شان ارتعاش و حسن انبساط پدیدار گرداند .

در تمام عالم مطربی جز شاعر نیست که تار بربطش بتعریف سحر لرزان شود و مصوری جز ادیب نی که کوائف نور را تصویر کشد زیرا که نکهت را سرودن و سحر را رسم نمودن از خیز امکان برون است .

مطالعهٔ فطرت نخستین فریضهٔ انسانیت ـ در جمال فطرت و صبح یغمان ابداً فرقی نیست مگر آنکه اگر او تخیل است این زبان اوست و اگر حسن است این مرآت آن :

بنده حیرانم که اگر جمال سحرگاهی و طرهٔ سپیده دم را از ادبیات خارج کنیم دگر چه باقی میماند ؟ زیرا که لذت سحر در دل شاعر کم است ، یا در نگاه معنی خیز ادب مضمر یا در صدای سحر آمیز موسیقی مملو ـ سر رنگینی حیات را بهترین بهار تمهیداست .

صبح یغمان روح شاعر را متأثر میکند و از شعبهٔ ادب نیز همانچیز که تنها باروح ما تعلق دارد پسند خاطر است ـ پس جهت هدیهٔ دوستان نزد ما همین ارمغانیست که از جنبهٔ روحانیت یك ادیب پیش میتوان شد یعنی « صبح یغمان » .

صبح یغمان فتح موسیقیست که از بربط خیال یك ادیب متصاعد و بهرپردهٔ این مقام تمام حسیات لطیفهٔ شباب بخرچ آمده باشد ـ یاحسن مسروریست که ازقلم

حوی یك شاعر نازکخیال تمثال یك پروانهٔ معصوم رسم گردیده آنکه جمله اجزای روح خود را برگل رخسارهٔ یغمان نثار میکند و ارتعاش روح پرور این سلك رفتار بروایح جان پرور نسیم صبحدم کیفیت شباب را نقش میکشد .

سحر در یغمان سلام فرشته است بروی زمین یا زمزمهٔ ستارگان شوخ و متلا است بر آسمان ، یا یك صدای خاموش محبت است ، یا سکون متحرك ، یا خاموشی متلاطم ، یا خود حسن تخیل من شکل اختیار نموده بر حیرت ماجرائی این کیفستان تبسم آباد خندان است سحر یغمان یك لحن معطر است که تنها مس شمیم آنرا خوشبو میتواند، یك موسیقی رنگین است که کیفیت نغمهٔ آنرا تنها بصارت ذائقه میکند زیرا سحر نکهتیست قابل دید ، نور است قابل مس ، خلقتیست که درچشم او رعنائی تبسم و حسن نغمه مضمر است وجودیست که از خوشبوئی رنگین و تعطر شیرین حیات معمور است – و نرمی شفق یك معجزیست که از دره تا کوه را در مرمرین حصاری فرا گرفته – حیف است که چشم جمال سحر را در فضای یغمان نه بیند وقتیکه تمام کائنات برای ملاطفت این سکون بیقرار میباشد وقتیکه آبشار ها با نواسنجی مرغکان زمزمه سنج نوش سامعه وقوت روح گردیده طلسم سکوت این درهٔ جمیل را درهم می شکند .

امواج سحر که درخشانی ماه گلناری شفق و سرخی خورشید در آن محلول است مثل زنجیر شیر و شکر یا مار نقره فامی در پیچ و تاب آمده برفرش زمردین رقص بیتابی میکند باشعاع لرزان نور در جویبار ها غوطه میزند – قطرات شبم در غنچه های نو دمیده مانند اشك در چشم ، مرواری در صدف ، الماس در افسر ، نگین در حدقهٔ ، تبسم در لب ، و نور در عذار میدرخشند .

درین حسن سفید، درین تقریب مسرت آفرین درین صبح تماشا گلبرگهای

نسرین را در دامن سحر پراکنده دیده گفتم « مگر باغبان قدرت تمام یاسمن زارش را بیك وقت نثار کرده یا امواج گل است که درین وادی قشنگ و درهٔ جمیل برای غسل شبنمی سر هم ریخته یا داعیات محبت قلب است که از سحر ترانهٔ ملکوتی تجسم نموده با تنفس نورانی و حالت سریع السیر وجدانی شهپر های نورانی گسترده به گلگشت یغمان سعی فرود آمدن دارد » .

جو های شفاف و چشمه هـای سیمابی از کنج و کنار هر باغ وراغ مثل یك چشم محبت مسکن از نور بهجت و انجذاب حسن لبریز است فواره هـای سیم اندام پری تمثال روی خود را درآئینهٔ آب می بینند . یاگل اندامان نازك مزاج اند که از نزدیك به شهپر های ملائکه و ازدور به سروان سفید اندام می مانند یا اسپان پری پروازعرادهٔ « کلوب استور » را بر دوش بسته پران پران میبرند. و این الف قدان عنان گسیخته درمستانه جوشی خود بر دوپا ایستاده میل کشیده اند ـ گویا زمین بدمست شده ساغر سرشاوش را درعالم بیخودی بر آسمان انداخته کیفیت کهکشان فلك را بباد وعقد ثریا را بباد داده ـ قندیلهای پریده رنگ را درین سپیده دم مثل توده نجوم وعقد پروین دیده برزمین گمان آسمان میرفت .

ماهتاب ستاره سوخته که تمام شب درخشید حالا نورش را باخته با آهای سرد مثل مجمر افسرده وقندیل نیم بسمل لرزان لرزان سوی مغرب نزدیك شده میرود فرخسوار مشرق ، نیر جهانتاب مانند پیشانی شهریار فاتح با وقار ودرخشان خدنگ شعاعی دردست وکمند زرین بر دوش برین کوهستانات دلفروز مسلط میگردد ، وجمال سحر باهمه رعنائی خود اززیر جلباب نور چنین یك منظر زیبا را ترسیم میکند توگوئی انفاس عالم بالا فضای بسیط یغمان را با نور سفید وسفیدی نور معمور نموده است .


وزارت حربیه
ریاست حربی

درین سحر فرخنده اختر وصبح دلکشا سوی فلك نگریستم ، دیدم شاهین ها باتیزی بال ودرشق چنگال با یك وضع پر تمکین وچشم دوربین به تنظیم درست وپرواز عالی تبارانه درطیران بودند ، گویا این نجیب زادگان هوشمند عالمی را زیر بال خود گرفته آشیانه کبك کوهی خود را محافظه میکنند ، وابکه های ابر بر مفارق شان مثل چتر دیبا سایه گسترده یك منظرهٔ غریبی را تشکیل مینمود. من درین لمحات شیرین ومسرور ازیك جانب سکون مطلق وامن حقیقی را حس میکردم وازدیگر سو شهامت اندازوسطوت پروازشاهین های وطنی را درتصور خود رسم میکشیدم که کلبانگ مؤزن طنین اندازگردیده بصدای « الصلواة خیر من النوم » خود تمام وادی ودشت را ازموسیقی حیات ونغمهٔ انبساط معمور ومملو ساخت . من ازخود رفته سوی مسجد دویدم تا سر نیازرا بدرگاه خلاق کائنات بصد عجز وعبودیت بسایم ، بی اختیار زمزمه میکردم « الله اکبر ! الله اکبر »

« ملت افغان »

در نهاد ما تب و تاب از دل است — خاك را بیداری و خواب از دل است !
تن ز مرگ دل دگرگون می شود — در مساماتش عرق خون می شود !
از فساد دل بدن هیچ است هیچ — دیده بر دل بند و جز بر دل مپیچ !
آسیا یك پیکر آب و گل است — ملت افغان دران پیکر دل است !
از فساد او فساد آسیا — در گشاد او گشاد آسیا !
تا دل آزاد است آزاد است تن — ورنه کاهی در رهٔ باد است تن !
همچو تن پابند آئین است دل — مرده از کین زنده از دین است دل !

قوت دین از مقام وحدت است
وحدت ارمشهود گردد ملت است !

علامه داکتر « اقبال »

شرق را از خود برد تقلید غرب — باید این اقوام را تنقید غرب
قوت مغرب نه از چنگ و رباب — نی ز رقص دختران بی حجاب
نی ز سحر ساحران لاله روست — نی زعریان ساق ونی ازقطع موست
محکمی او را نه از لادینی است — نی فروغش از خط لاتینی است
قوت افرنگ از علم و فن است — ازهمین آتش چراغش روشن است
حکمت از قطع و برید جامه نیست — مانع علم و هنر عمامه نیست
علم وفن را ای جوان شوخ وشنگ — مغز می باید نه ملبوس فرنگ
اندرین ره جز نگه مطلوب نیست — این کله یا آن کله مطلوب نیست

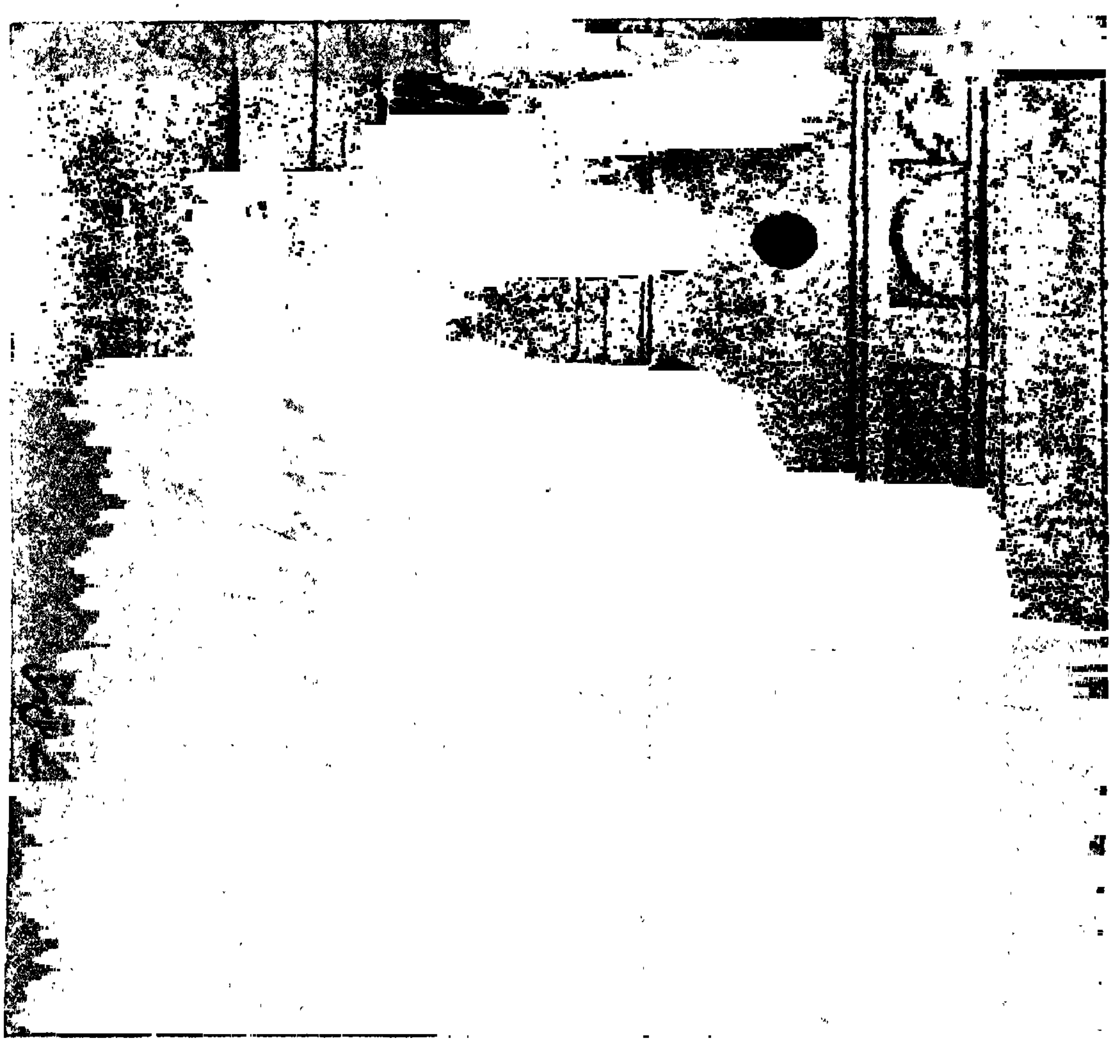
فکر چالاکی اگر داری بس است
طبع دراکی اگر داری بس است

علامه داکتر « اقبال »

عرفان

اثر طبع جناب مستغنی

هر قوم تا که زندهٔ عرفان نمیشود — ممتاز علم وفضل بدوران نمیشود
با وسعت اراضی وکثرت نفوس — چین را که گفته اند چو جاپان نمیشود
ظلمت زدای جهل بود نور معرفت — شب را فروغ جز بچراغان نمیشود
رنگین نشد زدانش یکفرد مملکت — یکغنچه گر شکفت گلستان نمیشود
تعمیم علم وفضل ضرور است در وطن — یکقطره آب مایهٔ طوفان نمیشود
تاعام وخاص میل معارف نمیکنند — نام وطن بلند عزیزان نمیشود
بی کسب وکار عصر وزمان هیچ قوم را — جمعیت ضمیر پریشان نمیشود



« استقبال افغان »

شد علم و ادب شعار افغان — گردید بلند کار افغان
این عصر و زمان دگر چه آید — جز علم و هنر بکار افغان
افغان شده نامدار عالم — از همت شهریار افغان
سازید بلند نام دولت — ای ملت نامدار افغان
یکروز چو آفتاب بیند — عالم همه اشتهار افغان
فردا بینی چمن چمن گل — سر بر کشد از بهار افغان
بیند عیان که شاهد بخت — بر کرده چو گل کنار افغان

غزل

از طبع شاعر متصوف کابل
حافظ مجذوب

دست اهل جود بدامان احسان آشناست — پنجهٔ عشاق باچاك گریبان آشناست
پادشاهی نیست الا فقر و کنج عافیت — بی نوا ئیهای ما بطبع شاهان آشناست
مطلع الانوار فیض صبحگاهی می شود — چون سحر هرکس که بخورشید رویان آشناست
شکل سنبل میکنند ایجاد دود آه من — خاطرم یعنی با کاکل پریشان آشناست
بی حضورت در تماشاگاه گلزار بهشت
صبح مجذوب تو باشام غریبان آشناست

منتخبات نفیسه

(۲)

بهار باد غیس (هرات)

یکی از حکایات لطیف ادبی تحریر نویسندهٔ معروف سمرقند نظامی عروضی در قرن شش هجری که اوج فصاحت فارسیست بر شتهٔ تحریر کشیده شده واسلوب فصیح و لطیف نثری آنزمان را نشان میدهد .

چنین آورده اند که نصر بن احمد که واسطهٔ عقد آل سامان بود اوج دولت آن خاندان ایام ملك او بود واسباب تمتع وعلل ترفع درغایت ساختگی بود خزائن آراسته ولشکر جرار وبندگان فرمانبردار زمستان بدارالملك بخارا

مقام کردی و تابستان به سمرقند رفتی یا بشهری از شهر های خراسان مگر یکسال نوبت هری بود بفصل بهار ببادغیس خرم ترین چراخوار های خراسان وعراق است قریب هزار ناواست پر آب وعلف که هر یکی لشکری را تمام باشد چون ستوران بهار نیکو بخورند و بتن و توش خویش باز رسیدند و شایسته میدان وحرب شدند نصر بن احمد روی به هری نهاد و بدر شهر به مرغ سپید فرود آمد و لشکرگاه بزد و بهارگاه بود وشمال روان ومیوه های مالن وکروخ در رسید که امثالی آن در بسیار جایها دست نشود و اگر شود بدان ارزانی نباشد آنجا لشکر برآسود و هوا خوش بود و باد سرد و نان فراخ و میوه ها بسیار و مشمومات فراوان ولشکری از بهار و تابستان برخورداری تمام یافتند از عمر خویش وچون مهرگان درآمد وعصیر دررسید وشاه سفرم وحماحم واقحوان در دم شد انصاف ازنعیم جوانی بستدند وداد از عنفوان شباب بدادند مهرگان دیر درکشید وسرما قوت نکرد وانگور در غایت شیرینی رسید و درسواد هری صدوبیست لون انگور یافته شود هر یك از دیگری لطیف تر ولذیذ تر واز آن دو نوع است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود یکی پرنیان ودوم کلنجری تنک پوست خرد تکس بسیار آب گوئی که در او اجزاء ارضی نیست از کلنجری خوشه پنج من وهر دانه پنج درمسنگ بیاید سیاه چون قیر وشیرین چون شکر وازش بسیار نتوان خورد بسبب مائیتی که در وست وانواع میوه های دیگر همه خیار چون امیر نصر بن احمد مهرگان ثمرات او بدید عظیمش خوش آمد نرگس رسیدن گرفت کشمکش بیفگندند درمالن ومنقی برگرفتند وآونك ببستند وگنجینه ها پر کردند امیر با آن لشکر بدان دو پاره دید درآمد که اورا غوره ودرواز خوانند سراهائی دیدند هر یکی چون بهشت اعلی هر یکی را باغی وبستانی در پیش بر مهب شمال

بادِه زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سجستان نارنج آوردن گرفتند و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت زمستانی گذاشتند در غایت خوشی چون بهار درآمد اسبان بباد غیس فرستادند و لشکر گاه به مالن بمیان دوجوی بردند و چون تابستان درآمد میوه ها در رسید امیر نصر بن احمد گفت تابستان کجا رویم که ازین خوشتر مقامگاه نباشد مهرگان برویم و چون مهرگان درآمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم و همچنین فصل بفصل همی انداخت تا چهار سال برین بر آمد زیرا که صمیم دولت سامانیان و جهان آباد و ملك بی خصم و لشکر فرمانبردار روزگار مساعد و بخت موافق با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان بر خواست پادشاه را ساکن دیدند هوای هری درسر او و عشق هری دردل او درائناء سخن هری را به بهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیع نهادی و از بهار چین زیادت آوردی دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد پس سران لشکر و مهتران ملك نزدیك استاد ابو عبدالله الرودکی رفتند و از ندماء پادشاه هیچکس محتشم تر و مقبول القول تر ازو نبود گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاك حرکت کند که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد و جان از اشتیاق بخارا همی برآید رودکی که نبض امیر نگرفته بود و مزاج او بشناخته دانست که به نثر با او درنگیرد روی بنظم آورد و قصیدهٔ بگفت و بوقتی که امیر صبوح کرده بود درآمد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرو داشتند او چنگ برگرفت و در پردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی

چون قصیده تمام شد امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنك نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد چنانکه رانین و موزه تا دو فرسنگ درپی امیر بردند به بروته و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جای باز نگرفت و رودکی آن پنجهزار دینار مضاعف از لشکر بستد ، وشنیدم

بسمرقند درسنه اربع وخمسمائة (٥٠٤) ازدهقان ابورجا احمدبن عبدالصمدالعابدی که گفت جدمن ابورجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی به سمرقند رسید چهارصدشتر زیر بنهٔ اوبود والحق آن بزرگ بدین تجمل أرزانی بود که هنوزاین قصیده راکسی جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمدوازعذب گویان ولطیف طبعان عجم یکی امیرالشعراء معزی بود که شعر او درطلاوت وطراوت بغایت است ودر روانی وعذوبت بنهایت زین الملك ابوسعد هندو بن محمدبن هندوالاصفهانی ازو درخواست کرد که آن قصیده را جواب گوی گفت نتوانم الحاح کرد چند بیت بگفت که یك بیت ازآن بیتها این است :

رستم ازمازندران آید همی — زین ملك از اسفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن وآن سخن چه تفاوت است وکه تواند گفتن بدین عذبی که او درمدح همی گوید درین قصیده :

آفرین ومدح سود آید همی — گربگنج اندرزیان آید همی

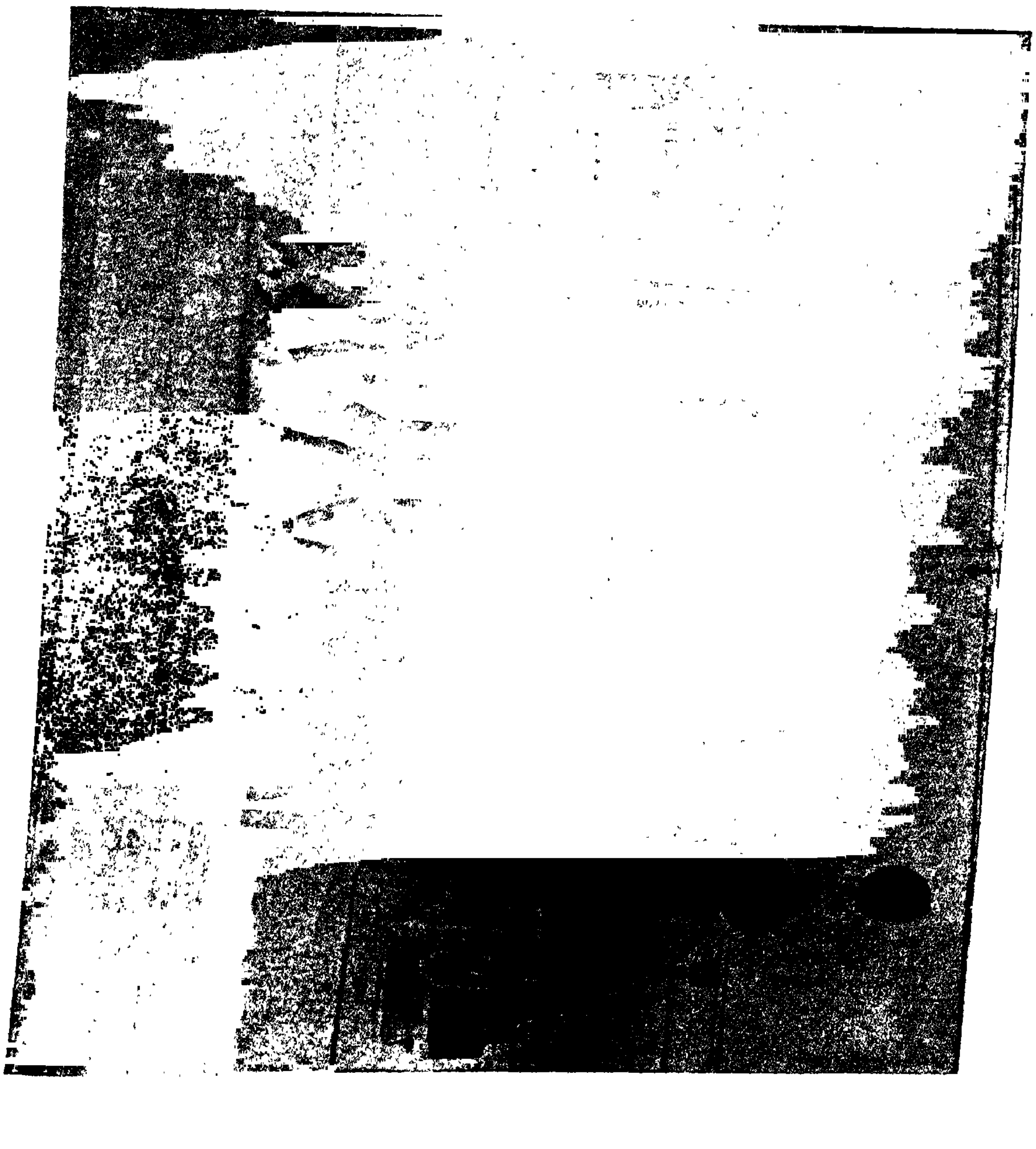
واندرین بیت أزمحاسن هفت وصنعت است اول مطابق، دوم متضاد، سوم مردف، چهارم بیان مساوات، پنجم عذوبت، ششم فصاحت، هفتم جزالت، وهر استاد که اورا درعلم شعر بتحری است چون اندکی تفکر کند داندکه من درین مصیبم والسلام.

(نقل از چهار مقالهٔ عروضی)

درمدیح سلطان محمود غزنوی

یکی ازقصاید مشهوره استاد سخن عنصری بلخی ملك الشعرای افغانستان درقرن پنج هجری که در مدیح سلطان معروف غزنی محمود زابلی سروده :

ایا شنیده هنر های خسروان بخبر — بیاز خسرومشرق عیان ببین تو هنر
اگر بطلعت گوئی خجسته طلعت او — همی زطلعت خورشید پیش دارد فر
اگر بنعمت گوئی فزود نعمت اوست — شمار ریگ بیابان وقطره های مطر
بیك چکامه هزار ازگهر بشاعر داد — ازآن خزینکی زود چهرهٔ لاغر
اگرشجاعت گوئی بکودکی درغور — زپشت اسپ مبارز ربود پیش پدر



چنان بود پدری کش چنین بود فرزند — چنین بود عرضی کش چنان بود جو هر
بحنگ غزنی بد لشکری چوابر سیاه — همه سراسر آتش سنان و برق سپر
زگرد ایشان چون شب هوای روشن روز — زصف آنان چون کوه دشت پهناور
دویست پیل درآن دشت هریکی کوهی — بزیر پای نباورد خاك کرده حجر
بحملهٔ ملك شرق آن سیاه قوی — چو گرد گشت پراگنده وضعیف چوزر
بحنگ مرو که ازاو زکند تا دری — دهی نبود ونه شهری کز آن نبود حشر
زگرد موکب شان چشم روز روشن کور — زبانگ مرکبشان گوش چرخ گردان کر
چو آب گیر شده روی آب رنگ هوا — سنان ایشان در آب گیر نیلو فر
گروه آنبه ایشان چو لشکر یاجوج — سلیح محکم هریك چو سد اسکندر
کشاده گردن وگسترده کین وآخته تیغ — دوان چنانکه سوی صید شیر شرزهٔ نر
بکند حملهٔ شاه زمانه شان ازبیخ — چنانکه مرسیهٔ قوم عادرا صرصر
شنیدهٔ خبر شاه هندوان جیپال — که بر سپهر بلندش همی بسود افسر
بدان صفت سپهی چون شب سیاه بزرگ — بدست ایشان شمشیر های همچو سحر
خدایگان خراسان بدشت پیشاور — بحملهٔ بپرا کند جمع آن لشکر
به مولتان شد ودررہ دویست قلعه کشاد — که هریکی را صد بد بود چون خیبر
ورار هیاطله گویم عجب فرومانی — که شاه ایران آنجا چگونه شد بسفر
زچین وماچین یکرویه تالب جیحون — زترك وتاجیك ارترکمان وغزو خزر

شعرای افغانستان

بقلم سرور خان گویا

— ۲ —

شهید بلخی: —

شیخ ابوالحسن شهید ابن حسین بلخی از بزرگان حکما و فلاسفهٔ عصر و ازمشاهیر خطاطان خود محسوب است وبقول یاقوت صاحب معجم البلدان از مردم جهودانك (قریه ای ازقرأ بلخ) بوده است تذکره نویسان همه وی را معاصر با نصر بن احمد سامانی دانسته اند. جنبهٔ حکمت او بر شعر غلبه داشته است ودرحکمت درجه ای داشته که با محمد ابن زکریای رازی حکیم ودانشمند معروف آن زمان معارضه میکرد. چنانکه ابوالفرح محمد بن اسحق ندیم

در کتاب الفهرست (١) درحق او مینویسد. درزمان رازی (یعنی محمد زکریای رازی طبیب وحکیم معروف متوفی درسنه ٣١١) مردی بود معروف به شهید بن حسین بلخی مکنی بابو الحسن درحکمت بغایت ماهر وصاحب مصنفات بسیار وبین وی ورازی مناظرات بوده است. وسپس درشمارهٔ مصنفات محمد ابن زکریا شمرده است: کتابی در رد شهید. وکتابی دیگر خطاب به شهید در اثبات معاد.
در تیمة الدهر ثعالبی نیز در ترجمهٔ احوال محمد ابن موسی حدادی ذکری ازو رفته است (معروفست که از بلخ چهار تن بر خاسته ابوالقاسم کعبی درعلم کلام وابایزید بلخی در بلاغت و تالیف وسهل بن حسن درشعر فارسی ومحمد ابن موسی درشعر تازی شهید بن حسین درشعر فارسی و تازی ازمعاریف زمانهٔ خویش بوده ومخصوصاً در شعر فارسی از بزرگانست وشعر تازی اونیز تادرجهٔ معروف بوده.)
ازاشعارش برخی درلباب و بعضی دیگر در کتاب حماسة الظرفا تالیف ابومحمد کافی زوزنی درجست وسال ٣٢٥ رحلت کرده است وباوجود مراتب علمی ازبزرگان شعرا بوده وشعرای مقتدری باستادی او بعد از وی اعتراف داشته اند، دقیقی شاعر بزرگ و مشهور بلخی درحق او گوید:

استاد شهید زنده بایستی ... وان شاعر تیره چشم روشن بین
تاشاه مرا مدیح گفتندی ... زالفاظ خوش و معانی رنگین

فرخی سیستانی غزل اورا بدل آویزی ونغزی میستاید مصرع
ازدلاویزی ونغزی چون غزلهای شهید
وروdکی اورا شاعر مطلق میداند مصرع
شاعر شهید وشهره فرالاوی
شهیدقبل ازرودکی یعنی پیش ٣٢٩ وفات یافته است زیرا رودکی درمرثیهٔ اومیگوید.

(١) کتاب الفهرست ابن ندیم چاپ (لایپزیك ١٨٧٠ ـ ص ٢٩٩ وعیون الابنان فی طبقات الاطبا ابن اصیبعه چاپ مصرج ١ ص ٣١١).

کاروان شهید رفت از پیش — وان ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم — وز حساب خرد هزاران بیش

و شاهد صادق وفات شهید را در سنه ۲۵۵ میداند.

نمونهٔ سخن:

دانشا چون دریغم آئی ازانك — بی بهائی و لیکن از تو بهاست
بیتو از خواسته مبادم گنج — همچنین زار وار باتو رواست
با ادب را ادب سپاه بس است — بی ادب باهزار کس تنهاست

این دو بیت را به ابوعبدالله ابن جهانی که از معاصرین اوست نوشته وخود را بدینوسیله بیاد او داده است.

گر فراموش کرد خواجه مرا — خویشتن را برقعه دادم یاد
کودك شیر خواره تا نگریست — مادر او را بمهر شیر نداد

وله

ابر همی گرید چون عاشقان — باغ همی خندد معشوق وار
رعد همی نالد مانند من — چون که بنالم بسحرگاه زار
اگر غم را چو آتش دود بودی — جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی — خردمندی نیابی شادمانه

دانش وخواسته است نرگس وگل — که بیك جای نشکفند بهم
هرکرا دانش است خواسته نیست — وانکه را خواسته است دانش کم

شقیق بلخی:

عارف مشهور ازشعرای قرن ۲ محسوب است و درسنه ۱۷۴ شهید گردیده است ولی مجمع الفصحا باآنکه سال شهادتش را بسال ۱۷۴ میداند بازهم او را معاصر آل سامان دانسته است و درین خود سهوی است بزرگ زیرا حنظلهٔ بادغیسی وابن وصیف سکزی که شعرای اولیهٔ فارسی بشمار آمده اند عهد شاعری و وفات آنها دربین سنوات ۲۵۹ و ۲۲۰ و ۲۵۳ و ۲۹۶ بوده است پس چگونه شاعر وعارفی که درسال ۱۷۴ شهید شده ازشعرای آل سامان بوده باشد شرح حال عارف بزرگوار بلخ درنفحات الانس ورياض العارفين مفصلاً مرقوم است وما این

رباعی را که درمجمع الفصحا بنام حضرتش ضبط است نقل نمودیم . رباعی :

صوفی که بخرقه دوزیش بازاریست — گر بخیه بفقر میزند خوش کاریست
ور خواهش طبع دست او جنباند — هر بخیه ورشته اش بت و زناریست

صانع بلخي .

از شعرای دربار صفاریان سیستان است که بقیهٔ عمررا دردربار سامانیان بسر برده ومعاصر بارودکی بوده است وبجز یك رباعي ازاشعاراو چیزی بدست نیست .

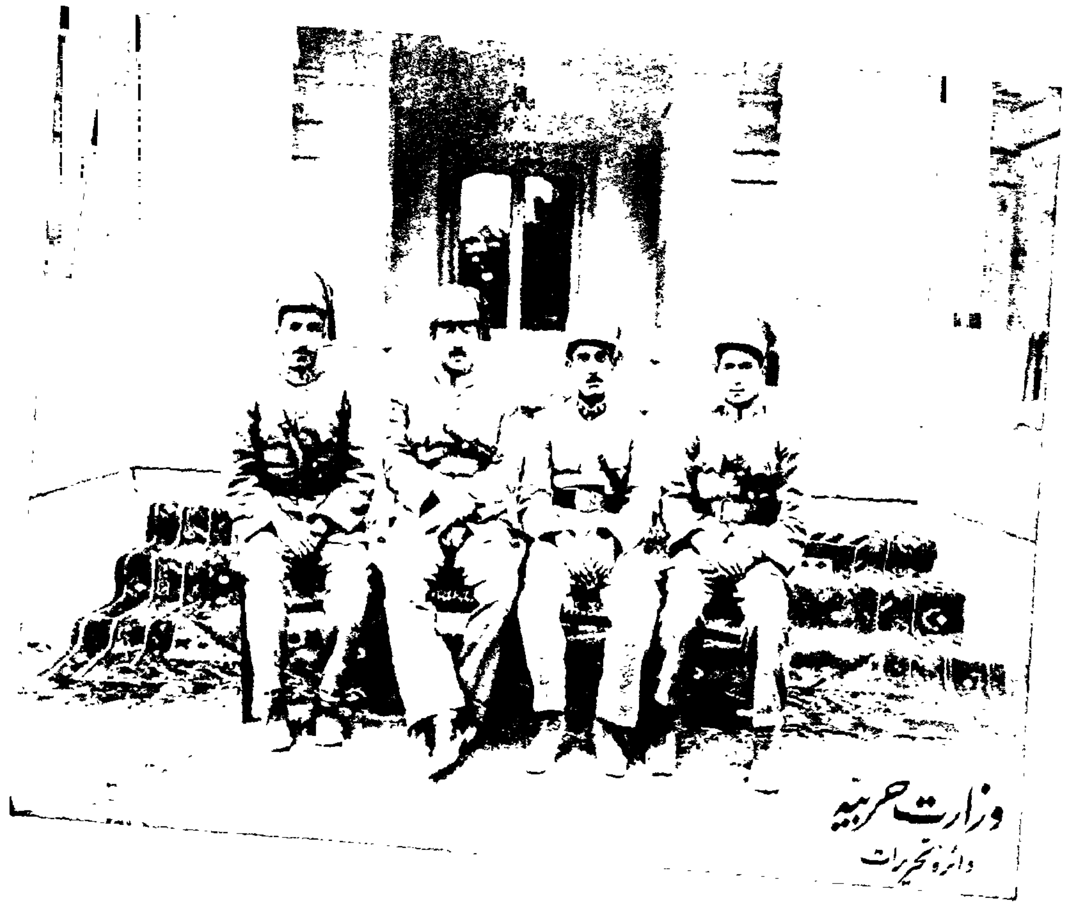
ابوالموید بلخی :

که ظاهراً مویدی تخلص میکرده شاعر ودبیر بسیار بزرگ بوده داستان یوسف وزلیخارا اول شاعریست که نظم کرده بقول فاضل فارسی آقای سعید نفیسی در نثرنیز دوکتاب داشته است یکی شامل داستان های قدیم مانند شهنامه که پیش ازسال ۳۵۲ که ترجمهٔ تبری تمام شده آنرا تالیف کرده بود ودیگری موسوم بکرشاسب نامه که منتهای اعتبار را داشته است واکنون ازمیان رفته ودیگر کتابی درعجایب البلدان که نسخهٔ آن اکنون موجود است وآن را بنام نوح بن منصور (۳۶۶ ـ ۳۸۷) ترتیب داده وازین قرار تااواخرقرن چهارم زنده مانده است وازاشعارش مقدارکمی باقیست نمونهٔ سخن :

نبیدی که نشناسی از آفتاب — چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابد از جام گوئی که هست — عقیق یمن در سهیل یمن
انگشت را زخون دل من زند خضاب — کنی کرو بلاء تن وجان هر کس است
عناب وسیم اگر نبودمان روا بود — عناب بر سیبکهٔ سیمین او بس است

معروفی بلخی :

اسمش ابوعبدالله محمد ابن حسن وتخلصش معروفی ازقطعهٔ که درمدح امیر رشید عبدالملك بن نوح بن نصر گفته وسلطان مزبور ازسنه ۳۴۳ تا ۳۵۰ سلطنت داشت معلوم میشود که ازشعرای آل سامان بوده است .


وزارت حربیه
دائره تحریرات

نمونهٔ سخن :

قطعهٔ که در مدح امیر موصوف ساخته است

ای آنکه مرعدو را صبری و حنظلی — وی آنکه مرولی را شهدی و شکری
آنجا که پیش بینی باید موفقی — وانجا که پیش دستی باید مظفری
این دل مسکین من اسیر هوا شد — پیش هزاران هزار گونه بلا شد
حکم قضا بود وین بدلم بر — محکم ازان شد که یار در قضا شد
هر چه بگویم زمن بگر که بگبری — عقل جدا شد ز من که یار جدا شد

رابعهٔ بلخی :

از شعرای آل سامان و معاصر با رودکی بوده است بقول مجمع الفصحا از ملك زادگان بلخ است و پدرش که موسوم بکعب و در اصل از اعراب است در بلخ و قردار و بست و حوالی قندهار و سیستان کامرانیها نموده و رابعه که زین العرب معروف است اول زنی است که بزبان فارسی شعر گفته و در شعر فارسی نهایت قدرت داشته و احوالش بطور مبسوط در خاتمهٔ نفحات الانس حضرت جامی در ضمن نسوان عارفه مسطور و هم در یکی از مثنویات شیخ عطار مجملا از حالات او نظماً مذکور است و همچنین سوانح زندگانی او را که شامل مراتب عشق مجازی که آخر بعشق حقیقی منجر شد و واقعهٔ شهادت وسایر وقائع دورهٔ زندگانی او را صاحب مجمع الفصحا برشتهٔ نظم کشیده و نام آن مثنوی را گلستان ارم نهاده است .

نمونهٔ سخن :

مرا بعشق همی متهم کنی به حیل — چه حجت آری پیش خدای عزوجل
به عشقت اندر عاصی همی نیارم شد — بدینم اندر طاغی همی شوی عثل
نعیم بیتو نخواهم جحیم باتو رواست — که بیتو شکر زهر است و با توز هر عسل
بروی نیکو تکیه مکن که تا یك چند — به سنبل اندر پنهان کنند نجم زحل
هر آئینه دروغ است آنچه گفت حکیم ؟ — فمن تکبر یوماً فبعد عز اذل

طخاری طخارستانی :

طخاری از مردم طخارستان و شاعر دربار سامانیان و معاصر با رودکی وسایر شعرای آن سامان بوده است و ازشعر او جز دو بیت نمانده است تاریخ وفات او معلوم نشد

ابوعبدالله ولوالجی مروزی :

اسمش ابوعبدالله محمد ابن صالحی ولوالجی (رستاق حالیه) و ازشعرای سامانیان است ، تذکره نویسان ازو تمجید شایانی کرده اند عوفی اورا ولوالجی دانسته صاحب مجمع الفصحا و فاضل ایرانی آقای میرزا محمد خان قزوینی اورا نوالجی شمرده اند و بقول صاحب سخنوران ازین بیت منوچهری :

بوالعلا و بوالعباس و بوسلیك و بوالمثل ـــ آنکه آمد از نوایج آنکه آمد از هری

اورا مقصود میدانند تاریخ وفات و زمان زندگی او بدست نیامد .

نمونهٔ سخن :

جعد ترسیمین بناگوش گوئی که مگر ـــ لشکر زنگک همی غارت بغداد کند
وان سیه زلف برعارض گوئی که همی ـــ پر بر زاغ کسی آتش را باد کند

ابو شعیب هروی :

از مشاهیر شعرا و در عهد سامانیان در بلخ زیست مینمود و بقول صاحب مجمع الفصحا اواخر زمان رودکی را دریافته وگویا بعد ازفات رودکی که ٣٣٠ است هم زنده بوده است . وعوفی اشعار ذیل او را که درحق ترسا بچهٔ گفته است درجلد ثانی لباب الالباب ضبط کرده است .

دوزخی کیشی بهشتی روی وقد ـــ آهو چشمی حلقه زلفی لاله خد
لب چنان کز خامهٔ نقاش چین ـــ بر چکد از سیم بر شنگرف مد
گر بهبخشد حسن خود برز نگیان ـــ ترك را بی شك ز زنگك آید حسد
بینی آن تارك ابر یشمین ـــ بسته بر تاری ز ابریشم عقد
از فرو سوکنج و از برسو بهشت ـــ سوزنی سیمین میان هر دو حد

ابوطاهر خسروانی :

اسمش ابوطاهر طیب بن محمد خسروانی و از معروفترین شعرای قرن چهارم بوده است فردوسی یك بیت اورا تضمین کرده چنانچه میگوید :

بیاد جوانی کنون مویه آرم — بدین بیت بوطاهر خسروانی
« جوانی من از کودکی یاد دارم — دریغا جوانی دریغا جوانی

صاحب سخن و سخنوران مینویسد که ازین بیت استنباط میشود که خسروانی به پیری رسیده و شکستگی پیری و تذکر ایام جوانی اورا غمگین داشته است و ازین قطعه سوزنی .

بیچاره سوزنی که سودای غازی — شد همچو خسروانی خسران زده تنش
چون خسروانی از غم غازی نحیف شد — از بسکه سوزنی که ندانی ز سوزنش
ای کاش خسروانی بودی بدین زمان — تا بودی آستان خداوند مسکنش

بدست می آید که خسروانی را آتش عشق گداخته و بدنش را نحیف کرده است وفاتش در ۳۲٤ واقع گردید .

نمونهٔ سخن

چهار گونه کس از من بعجز بنشستند — کزان چهار تنم درد ای شفا نرسید
طبیب و زاهد و اختر شناس و افسونگر — بدارو و بدعا و بطالع و جو ید
تا بز کردم از دل زنگار حرص طمع — زی هر دری که روی نهم در فراز نیست
جاهست وقدر ومنفعت آنرا که طمع نیست — عز است وصدر و مرتبه آنرا که آز نیست

ابو سر خسی هراتی :

از شعرای سامانیان و بوفور فضل کمال معروف روزگار خود بوده است زیاده از و اطلاعی در دست نیست و ازاشعار او نیز مقدار قلیلی مانده و اشعار ذیل اورا مجمع الفصحا ضبط کرده است .

ای بادشاه روی زمین دور از ان تست — اندیشهٔ تقلب دوران کن و زمان
بیخی نشان که دولت باقیست بر دهد — کاین باغ عمر گاه بهار است وگه خزان
چون کام جاودان متصور نمی شود — خرم کسیکه زنده کند نام جاودان

غزوانی لوکری (۱) : ـ

اسمش ابوالحسن علی بن محمد و روزگار شاعری او ۳۶۵ ـ ۳۸۵ در عهد ابن منصور بن نوح سامانیست در مدح او و وزیرش ابوالحسین عبدالله محمد عتبی مقتول ۲[illegible] ابیاتی گفته که در لباب الالباب مسطور است. غزوانی شعر خوب میگفت و چنگ تر مینواخت ازین رو در شعر و موسیقی استاد کامل بوده است، عوفی در بارهٔ اشعار او مینویسد. شعرش را طعم شهر و طیب مسك و تراوت گل و لطافت نسیم است. و اشعار ذیل را که در توصیف نی ساخته بنام او در کتاب سخن و سخنوران ضبط افتاده است.

نی

زعنبر زرهٔ دارد او بر سمن	ز سنبل گره دارد او بر قمر
برون برد از چشم سودای خواب	در آورد در دل هوای سفر
بتا ببند سخت و بپیچید سست	بگرد کمرگاه دستار سر
شتابان بیامد سوی کوهسار	با هستگی کرد هر سو نظر
بر آورد از ان وهم بیکر میان	یکی زرد گویای نا جانور
نه بلبل ز بلبل بدوستان فزون	نه طوطی ز طوطی سخنگوی تر
چو دوشیزگان زیر پرده نهان	چو دوشیزه سفته همه روی بر
ز سینه بزرینه نی دم دمید	بار سال نی دادم را بگذرم
برخ بر زد آن زلف عنبر فراش	به نی بر زد انگشت وقت سحر
همی گفت در نی که ای اوکری	غم خدمت شاه خوردی مخور

کسائی مروزی : ـ

در روز چهار شنبه بیست هفتم شوال ۳۴۱ متولد شده و تا پنجاه سال بعد از ان یعنی تا ۳۹۱ که در اوایل سلطنت سلطان محمود غزنوی است هم حتما زنده بوده است و یکی از مشاهیر شعرای قرن چهارم و حکمای عصر خویش بشمار است و روزگار

(۱) اوکر بفتح لام و سکون واو وفتح کاف دهی بزرگ بوده است بر نهر مرو و در ٦١٦ که یاقوت بدانجا گذشته خراب وجز مناره ای ازآثار آن بر جانبوده است معجم البلدان ج ۷ ص ۳٤۳ .

شاعر یش در سلطنت نوح بن نصر چهارمین پادشاه سامانی (سنه ۳۳۱ ، ۳۴۳) بوده است چنانکه خود وی درین ابیات تصریح میکند .

بسیصد و چهل و یك رسید نوبت سال — چهار شنبه و سه روز باقی از شوال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چکنم — سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال
ستور وار بدین سان گذاشتم همه عمر — که برده گشته فرزندم و اسیر عیال
بکف چه دارم ازین پنجه شمرده تمام — شمار نامه با صد هزار گونه وبال
من این شمار بآخر چگونه فصل کنم — کابتداش دروغست وانتهاش خجال
درم خریدهٔ آزم ستم رسیدهٔ حرص — نشانهٔ حدثانم شکار ذل سوال
سرم بگونهٔ شیر است و دل بگونه قیر — رخم بگونهٔ نیلست و تن بگونهٔ نال
نهیب مرگ بلرزاند همی شب و روز — چو کودکان بد آموز را نهیب دوال
دریغ فر جوانی دریغ عمر لطیف — دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال
گذاشتیم و گذشتیم بودنی همه بود — شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال
ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذارد — بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال
توگر بمال و امل بیش ازین نداری میل — جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال

عوفی میگوید این قطعه را در حین وفات گفته است .

نظامی عروضی کنیهٔ اش را ابوالحسن وصاحب مجمع الفصحا ابواسحق و لقبش مجدالدین می شمارد محمد عوفی وامین احمد رازی هیچ یك این کنیه را ننوشته وتنها اورا بکسائی مروزی معرفی میکنند . صاحب سخن و سخنوران در بارهٔ او مینویسد . همین مایهٔ اندك که از اشعارش باقیست اندازهٔ وسعت فکر و دقت خیال وحس بلاغت وبراعت طبع او را میتوان دانست اشعار کسائی بلطافت ودقت تشبیه ممتاز است ودرین فن عدهٔ کمی بپایهٔ او میرسند . ناصر خسرو حکیم معروف در موارد متعدد از کسائی اسم میبرد وبا او در نظم اظهار معارضه میکند وقصایدیکه حکیم کسائی گفته و بخراسان نزد حکیم ناصر خسرو فرستاده وباز قصایدیکه درجواب آن از طرف آن حکیم آمده است مفصلا در مجمع الفصحا مندرج است این واقعه دلیل بر شهرت ادبی واستادی کسائی مروزیست زیرا

حکیم ناصر خسرو خود پسندی مخصوصی دارد و باهر کس نمی آویزد (سخن وسخنوران) کسائی از ابو الحسن عتبی وزیر نوح بن منصور احسان دیده و در حق او مدح سروده .

سوزنی گوید :

کرد عتبی با کسائی هرچه بن کردار خوب | ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام

از اشعار این شاعر معروف تا اندازهٔ باقدست وقسمت مهم آن در مجمع الفصحا ضبط است . در مرثیهٔ امیر نوح بن منصور سامانی گفته است .

جنازهٔ تو ندانم کدام حادثه برد | که دیده داشته مصقول کرد و رخ مجروح
ز آب دیده چو طوفان رخ شده هرسو | جنازهٔ تو بر آن آب همچو کشتی نوح

حسن تشبیه

دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید | گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه
پشت دستش بمثل چون شکم قاقم نرم | چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه

بگشای چشم ژرف و نگه کن به شنبلید | تابان بسان گوهر اندر میان خوید
بر سان عاشقی که ز شرم رخان خویش | دیبای زرد را برخ خویش درکشید
چون خوش بود بمنبر بر پیش آفتاب | جامی که عکس آن نبید اندرون پدید
جام کبود و بادهٔ سرخ و شعاع زرد | گوئی شقایق است و بنفشه است و شنبلید
آب رزشی که چون به پیاله فرو چکد | گوئی عقیق سرخ بلولو فرو چکید
و این صرف که چون بکف دست برنهی | کف از قدح ندانی و نی از قدح نبید

گل فروش

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت | مردم کریم تر شود اندر نعیم گل
ای گل فروش گل چه فروشی برای سیم | وز گل عزیز تر چه ستانی بسیم گل

عمارهٔ مروزی :—

از شعرای اواخر سامانیان بوده و تا زمان سلطان محمود غزنوی که اوایل قرن پنجم است هم زنده بوده است شاعر معروف و نیکو سخن است عوفی میگوید شعرای عصر آخر سامانی او را مقتدای خود دانسته بجودت صفت کرده اند چنانکه [illegible] رجائی گوید مصرع . « من خود ترا بشعر گرفتم عمارهٔ [illegible] ان گوید :



مشاهیر

« سقراط »

(۲)

محمد عظیم خان آریزوی

ما باید فیصله کنیم و همین چیز بود که ناتان ازان احتراز میکرد لاکن اگر ما همان سنگ محك ناتان را در میان بیندازیم یعنی اگر غور کنیم که کدام یك ازشاگردانش بعشق لاهوتی فلسفه بیشتر علاقه داشته چارهٔ کار ما میشود ، اما این محك را مدت مدیدی قبول نمیکردند و مترد بودند که آیا بفلاطون بسیار تر اعتماد شود یابزینوفیون و یا یادداشت های اندك ارسطاطالیس راجع بحکمت سقراط معتبراست و یا سقراطیون صغیر وارث حقیقی خواهدبود ، ولی میتوان گفت که این منازعات درآخر بخیر افلاطون اختتام میباید و درین صورت البته شهادت سقراطیون دیگر و ارسطا طالیس بی کم وکاست ردی گفته نخواهند شد ، مثلاً اگرارسطاطالیس از یك درس سقراط اطلاع داده نمیتواند و خبر او بفلاطون منسوب میگردد قیمت آن دوچند است چرا که مشارألیه ، استاد شخص او بوده است و اگرسقراطیون دیگرحکم و افکاراو را نمیدانند اقلاً بما اشاره کرده میتوانند که در کدام تحریر فلاطون حکم سقراط را جستجو نمائیم بلی همین سقراط است که او را فلاطون در (دیالوگ) های خود بر غبت زیاد رول مهم و رهبری را میدهد بقرار کشفیات هر روزآثار ذیل بلاطون بیشك سقراطی

شمرده میشود : « اپولوژی » : « کریطون » : « پروتاگوراس » : « لاکس » « کارمیداس » برخلاف فوق آثار « مینون » و « گورگیاس » تحت بحث‌اند و اغامیون دارای حکمت مخصوصهٔ فلاطونی میباشد و آن همان درس است که معرفت را دوباره بخاطر آوردن تعریف کرده است :

خوب اگر ما ازاین نقاط نظر سعی نموده حکم سقراط را واضع نمائیم چه میدانیم ؟ آیا سقراط حکمت هم داشته : بعضی منکراند و میخواهند سقراط را محض یك شخص بیدار کننده اخلاقی و دینی بگویند نظریهٔ فوق را دوچیز تائید میکند ، اولا سقراط در نطق دفاعیهٔ بحضور رد. ضمن عمل تدریس خود را نسبت به ملت آتن به یك اسپ سوار تشبیه میدهد که اسپ را ازتنبلی و کندی متمدیاً مهمیز نماید.

ثانیا دیالوك های فلاطون ظاهرا باعتراف نادانی رهبر دیالوك (سقراط) خاتمه میدابد و نه یك مفهوم تعریف شده مکمل و تیار مگر نه این دلیل و نه آن دلایل نافی فیلسوفی سقراط نمشود ؛ خوب پس یك مشکك بود ؟ (درینجا مراد از مشکك همان ثابت بعقیدهٔ فلسفی است که حصول معرفت باالیقین، حقیقت عام الاعتبار را ناممکن میداند) مدعیان جدید او (اگرچه بزعم خود مداح و وصاف او می باشند) اورا مشکك نمیدانند بلی مشکك نیست مگر مدرس دینی هم نبوده بلکه یك نقاد است و انتقاد او چنانچه بانتقاد فلسفی مخصوص بوده مفید و ثمردار هم بود ؛ این سخن را اپولوجی فلاطون صریح نشان میدهد زیرا خیالات مثبت سقرات را روایت میکنند وقتی که من بهر طرف میروم بهیچ چیز دیگر اندیشه ندارم جزآنکه جوانها و پیرهارا دربین شما متقین بسازم که اینقدر غم جان ومال لایق نیست جز برای روح که حتی الامکان خوب بشود زیرا مال هنر را پیدا نمیکند بلکه باالعکس هنر مال را پیدامیکند، همین بامنصفین طورحرف زد و

درینجا اگرچه مخفیانه اظهار میدارد که هیچکس برغبت بدی نمیکند مگر چیزیکه مهم است فقرهٔ اساسی اوست که میگوید انسان کشش کورانه را نباید تعقیب کند بلکه باید معرفت را تعقیب کند تا هنرمند گردد ، پسانترها برای همین فقره همیشه و مدام اجتهاد مینمود و همین فقره موضوع اساسی از نطق مدافعه او میباشد شاید با اینهمه نسبت بشعرای مملکت خود زیاده نگفته باشد یعنی انسان باید در اعمال خود نیك و عادل باشد استحقاق و سزاوری او صرف درهمین نقطه باشد که او چیزی را که اشخاص نجیب و عالی مملکتش یك چیزی واقعی و معلوم دار میدانستند آنرا عملی ساخته است . نی چنین نیست : سخن واقعی و معلوم دار نمیباشد بلکه بکلی نکات جدید و قیمتداری اند که درینجا بیان میکند واین طور هم نیست که سقراط درتدریس مقولهٔ فیلسوفان گذشته را ذکر نکرده باشد : « دنه فریط » هم گفته که طامی ارمطلوبی فجیع تر است چیزیکه هردو را فیلسوف میسازد آنست که هر دو سعی نموده اند تا این فقرات را از روی منطق و مفهوم تاسیس نمایند مگر سوال اصلی ما این است که آیا سقرات یك طرز فلسفی دارد یاخیر : فیصله کننده همین سوال است نه اینکه آیا او براساس این عمل برای یك اصول دینی گذاشته است .

درین خصوص که سقراط اینطور یك طرز داشت محل تردید نیست سقراط صنعت تولید افکار را باصنعت قابله گری مادرخود تشبیه داده است مشاراً الیه معاونت میکرد تامخاطب بقعل خود معرفت صحیح را درك نماید . وقتیکه معرفت صحیح در مفهوم شیء نباشد پس درکجا قرار گرفته خواهد بود ؟ همین مطلب در معرفت طبیعت بهمان اندازه معتبر است که در معرفت اخلاقی معتبر است .

هیچکس انکار کرده نمیتواند که سقراط توجهٔ کلی بقضیهٔ ذیل داشت .

همه اعمال اخلاقی ما باید در هدف عمل از هوش صحیح صادر شود بعد با این تسلیم شد که سقراط کاشف مفهوم اخلاقی بود مفهوم را از حیث هدف کشف نمود یعنی سقراط از حیث بحث مفهوم دانست که تعریف هر مفهوم انسان را بازبیك سوال دگر میکشاند ونیها از همین سبب از مفهوم سقراطی یك تصور افلاطونی تنمیه شد ارسطا طالیس نه تنها کشف مفهوم را بلکه کشف اندوکسیون را هم از سقراط میداند واز تحریرات افلاطون هم همین معلوم میشود البته سقراط بطرز ارسطا طالیس موضوع اند وکسیون را مخصوص مطالعات خود قرار نداده رغبت کلی او در اطراف اخلاقیات مصروف بود اگر شخصی واقعاً میخواهد که اندوکسیون را خوب نفهمد باید تنها یك دیالوك فلاطون را مطالعه کند معنی یونانی ولاطینی این لفظ رهنمائی است بطرف مفهوم بطوریکه از جزئیات نتیجهٔ عمومی بدست بیاید مثلا:

ا باب است یا ج

ا ب نیست

پس ا ج است

استخراج نتیجه را بطور فوق اندوکسیون میگویند و سقراط همیشه از روی همین نمونه یا امثال آن عمل میکرد مگر خود او این فورمول مجرد را چنانچه می بینیم خود تراش نداده زیرا چنانچه ذکر کردیم سقراط شخص منطقی نه بلکه اخلاقی بوده هدف معاینات او همیشه حصول یك مفهوم اخلاقی بود، سقراط عمومیت را تفحص میکرد و بصورت واحد اکتفا نمی ورزید وقتیکه از او تیفیرون پرسید تقوی چیست واو از موضوعی جواب داد یعنی حکایه از شخصی کرد که متقیانه رفتار نموده بود برایش گفت بیاد داری که اینرا از تو نپرسیدم؛ برای من لازم است که ازاینقدر متقیان زیاد آموخته شود من خود همان

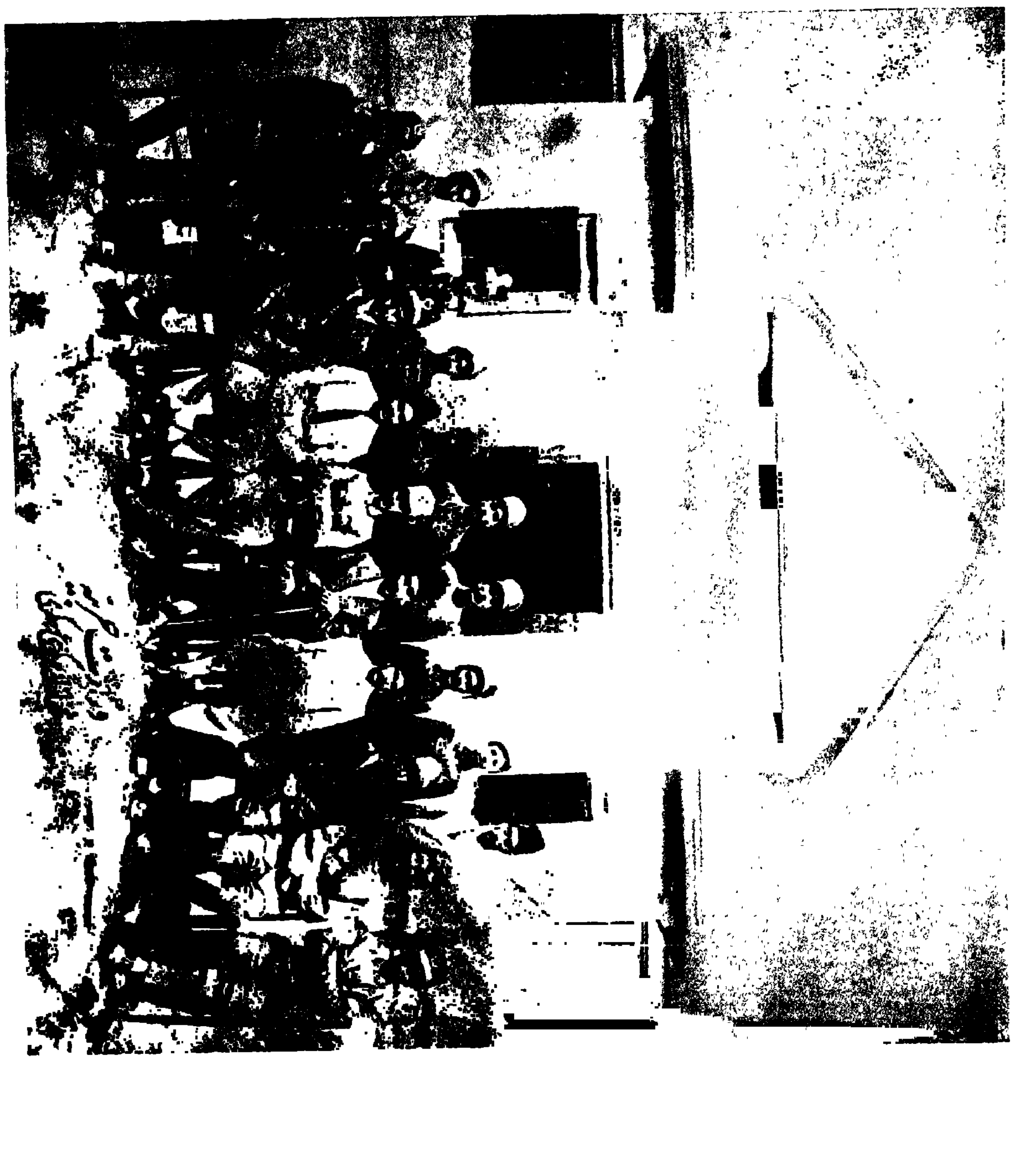
مفهوم‌را پرسیدم که بتوسط‌آن همهٔ پرهیز گارها متقی میشود آیا این نزد سقراط چگونه دیگرقسم میشود در صورتیکه مشاراً الیه برابر بودن یك عمل را باخلاق مشروط برین میداند که آنعمل ازمعرفت صحیح هدف خود سرزده باشد ؛ معهذا سقراط محکم است که هنر قابل آموختن ویا در دیالوك پروتاگوراس همان نمایش عجیب وغریب‌را می‌بینم‌که پروتاگوراس‌سوفسطائی درمصاحبه‌باسقراطارتراهف هنرمعرفت انکار کرده میگویدهنر قابل آموختن است‌واثبات میکندوسقراط میگوید هنرومعرفت درهرجایکی است وتدریس نمشود مگروقتی که انسان باسانی تسلیم هم شود که هنر معرفت است‌چونکه دانستن اسان حتمی است چیزیراکه میخواهد همانچیز موافق باخلاق شود تناقص شدیدی درقول او به نظرمی آید که میگوید معرفت قابل آموختن بیست این اختلاف به نظر کسانیکه سقراط را واعظ دینی واخلاقی منصب میدهند بالکل لا ینحل می آید زیرا سقراط بهمان چیز یکه خودش ناممکن بیان کرده عمل میکند

چه میشود ما مسئله را بطرزخود سقراط بروی میدان بنداریم هنرچیست ؛ ایا درطی همین سوالی دیگر پنهان بیست .

خوبی چه چیز است .

خوبی در همه جایکی است خواه درلباس عدالت ظهور کند وخواه درصورت شجاعت وخواه بطور دیگر بروز نماید اکنون همین سوال اخیررا میگیریم آیا اختلافیکه در فوق ذکر شد بایك دانش عمیقانه منحل نمیگردد ؛

بلی لایق است همیشه در شناخت خوبی سعی نمائیم که خوبی چیست مگر به مفهوم انتهائی‌آن ابداً نمیرسیم پس باید همیشه بیك ادراك قویب تری مطمئن بشویم . وازین جهته نمیتوان مدارج ازاطی کرد و مفهوم خوبی را بکلی



برهنه وساده ساخت ولی چیزیرا که بتوسط آن خود را بمعرفت خوبی نزدیك بسازیم میتوان آموخت و از این طریق خود را نزدیك ساختن بمفهوم خوبی سقراط هرگز انکار نکرده بلکه خود نیز در این مسلك ورزش نموده است .

سوفسطائیها گمان داشتند که مفهوم خوبی را میدانند و زعم می کردند که توان تدریس آن جمع دارند مگر سقراط میدانست که تربیهٔ انسانها در کشف مفهوم خوبی بحیث یك فاعل مختار کافی است اگر هریا خوبی در معرفت قرار گرفته باشد پس باید که امکان پذیر گردد و در همه انسانها عادلانه قضاوت بکنند . همه انسانها در معرفت متساویانه و بسیار ترقی نکرده اند ، ولی هنوز همهٔ ما در معرفت حقیقی دستی میربیم و ازان ضرور منتج میگردد که هیچ انسان متکامل یافت نمیشود و تا یك اندازه معین خواه مخواه هر کس گنه بکنند ازهمین سبب العین سینگ ها و ستوئیك ها از دانشمند مطلق نامیبوسند زیرا اینها انسانهای متکامل مطلق میخواهند .

ما میتوانیم نظر باینکه هیچ عمل موجود نیست که بدون معرفت صحیح با اخلاق برابر باشد باید به نظریهٔ سقراط . هیچ کس برضای خود بد نیست . تا یك اندازه تسلیم نمائیم مگر می بینیم که این مرد ارجمند که با انسانها شت این مقوله گفته و با اینهم سعی داشته که مخاطب را در مصاحبه متذکر بسازد باینکه غیر متکامل و بمعنی مخصوص دیگر عاصی است ؛ این تناقض قول گفته نمیشود زیرا ریشخند مشهور سقراط شامل این نظریه است و بتوسط این نظریه سقراط سوفسطائیهای بیمغز و سفهای نادان را بجهالت خود شان معرض ساخته بود و زراندی را بحیث یك غلطی عریان و رسوا میسازد .

فروتنی (که بدون آن ریشخند جنایت میشود) در این آدم کمبودی نداشت که قریباً هر مذاکره را باعتراف نادانی خود خاتمه میداد .

ما چنین یك شخص که دانش را اساس اعمال میسازد جای حیرت است وقتیکه میشنویم خودش نیز یك مسئلهٔ بزرگ حیاتی را که خلاف عقل است اهمیت میدهد: چنانچه قبل ذکر نمودیم ملیتوس و آنی توس سقراط دعوی کردند که الوهیت جدید را رواج میدهد وهم اظهارات خود سقراط را دلیل گرفتند که اکثر از یك دایمو نیون حرف زده و گفته است که هر وقت بعملی که روحم را زبون داشت اقدام میکردم با یك صدای غیبی اخطار میشد . (همین صدای خدائی یا غیبی را سقراط دایمو نیون میگفت) ما می بینیم که این سخن عجیب و غریب صرف برای روح خود نهی برای ابدیت هستی معنوی خود هم مدخور د و بس تا وقتیکه عمر با خر نرسیده باشد نسبت به بدی کرده از مرگ آسان تر رهائی میابیم باید فکر کنیم و یك دو بدهٔ خونی شده از دست این بد ترین و یگانه دشمن بشریت (بدی) جان بسلامت ببریم :

مگر وقتیکه این بتوسط معرفت حاصل شود دایمو نیون کار نمی آید البته به نزدیك معلم دین عقل که خود رامالك و متصرف دانش مطلق میداند شمول دایمو نیون درینجا مخالفت قول است مگر نزد سقراط که مفاد و صاحب خیال است اینقدر زیاد چیزی نیست . او مسئلهٔ عظیم الشان هستی را در اعماق روی خود حس کرده بود که دلیل نارسائی جز ضعف و انتهائی بودن طبیعت بشر نیست شاید سقراط چندان تعجب نمیکرد که چرا خودش تنها صدای دایمو نیون را می شنود و ازین متعجب بود که دیگران چرا نمیشنوند

فلاطون در اپولوجی میگوید سقراط را دایمو نیون اخطار نکرد که بحضور منصف ها چیزی دیگر بگوید ، سقراط نه تنها از شاگردها بلکه از هر انسان همین توقع داشت . سقراط از مسئولیت خود بزرگ تر رفته خوب و بد را باو نگفته باید خود فکر میکرد و دریافت مینمود .

سقراط راجع بمسئله بقا و جاوید همیشه میگفت عادل از مرگ نمیترسد وخودش این را در تمام حیات و خصوصاً در مرگ خود ثابت نمود: اگرچه خود را بی گناه میدانست جام زهر را نوشید تا قوانین دولت مجرا گردد و بعقیدهٔ خودش لغزش قوانین دولت را پوشیده است، وسایل فرار سقراط را تهیه نموده بودند و چون قوانین دولت فرار را منع نموده بود سقراط بفرار رضا نداد چه دولت یا حکومت نیز د سقراط اهمیت مخصوصی داشت.

بتوسط سقراط عقل اخلاقی بجای خود نزول نمود و اول شخصی است که گفته و نشان داده که انسان و ماهیت اخلاقی او بالچه میباشد همه در همین حیات جاودانی زیست میتوانیم اگر عدالت را از سعادت برتر بگذاریم!

اگر گویند مدارس مختلفه منسوب بسقراط همه از یکدیگر تفریق یافته و جدا گشته در جواب میگوئیم که: افلاطون، کانت، هیگل، نیز همین ماجرا واقع شده. از افلاطون همینطور که ارسطاطالیس جدا گشته فلاطونیها جدید نیز منفک گردیده اند و از کانت فشته و هربرت بهر طرفی رفته اند در هیگل هم همینقدر بس است که هیگل های راست و هیگل های چپ پیدا شدند.

سقراط در فلسفه چنان عقل عظیم الشان داشته که تنها عقل یک نفر آن را توضیح داده نمی تواند »

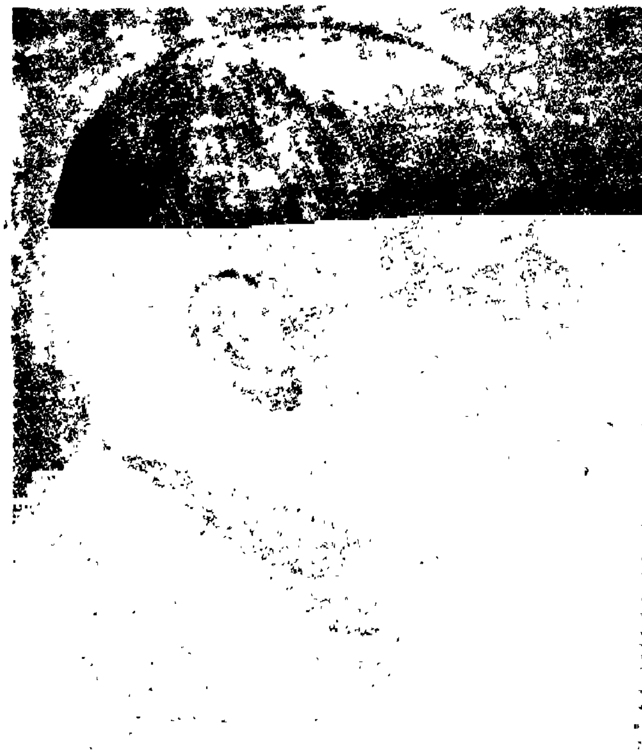
حکمت و شعر

بو علی اندر غبار ناقه گم — دست رومی پردهٔ محمل گرفت
این فروتر رفت و تا گوهر رسید — آن بگردابی چو خس منزل گرفت
حق اگر سوزی ندارد حکمت است
شعر میگردد چو سوز از دل گرفت

علامه داکتر اقبال »

شوقی بیك

(مترجم جناب قاری عبدالله خان)



شوقی برقت شمائل وآداب سلوك وحسن معامله تربیه یافت وفطرتا از طبقات عالیه شمار میرفت ودر امر معاش درجهٔ بلندی را دارا بود باوجود آن با احدی تکبر نمیکرد وخود فروشی نداشت.

شوقی علم حقوق را تحصیل کرد واجازه نامه (لیسانس!) گرفت با مرقصا قیام نورزید بلکه اختصاصی بشعر وادب پیدا کرد

شوقی ایمان کامل ورضا بمقدور داشته وازسخنان اوست درینخصوص که یقین ثابت وایمان هردو ازضروریات ودرهموم وحادثه بهترین معینی میباشند در سعت صدر وبسیاری حلم معروف ومشهور بوده طبعش بانبساط بیشتر میلان داشت انقباض را نمیپسندید ومتانتی بکمال داشت.

نظریه اش در تربیه، حریت مربی است درصورتیکه مقرون برقابت ونصیحت وارشاد باشد وازنظریهٔ اوست درادب. که میگوید:

«غفلت ازادبیات قدیم روا نبوده ونباید بکلی آنرا بر انداخت زیرا برداشتن شالودهٔ اساس. ممکن نیست وتجدید آن بروی هوا در نظر عقل دور مینماید»

شوقی محبق بکمال بعالم غیر محدو وطبیعة داشت و اشعارش همه آیات باهره و مواعظ بلیغه است چه نظر دقت پسند این شاعر در سیر عالم بی انتهای طبیعت گاه در تنگنای کوچك ذره وگاه در فضای بلند ذروه جولان بازی مینماید با جماد سخن میزند و نطق میکند بر سبزه شبنم و بر هوا باران است و در هریك بنظر دقیق می بیند و لهذا درینجا بها وسعت مجال تخیل و فراخنای سخن مییابد .

شوقی شوق و حرص بزرگی بشعر خود داشته بر شعر و مقام ادبی خود غیور و در شجاعت ادبی فائق بود ثباتش منکری نداشت و همه این صفات در اشعار او جع تشیونات مصر و زعمای آن بکمال ظهور جلوه میکند بدون ترس و بیم .

شوقی طبعاً ببذل و کرم مائل بود بزادبائی که زمانه با آنها سازشی نداشت دستگیری میکرد و بطبع دواوین و آثار آنها بذل احسان می نمود و از رتبه و سلطهٔ که داشت پیاپی انعامی بآنها میکرد .

ازغرر قصائد شوقی است اشعاراتی در صفت (لیلة راقصه) که در (سرای عابدین) اقامت داشت سروده :

حف کاسها الحبب فهی فضته ذهب
اودوائر درر مائج بها لبب

در تذکار غاب بولونیا که تنزه گاه مشهوری است در پاریس میگوید :—

یا غاب بولون ولی دمم علیك ولی عهود
زمن تقضی للهوی ولنا بظلك هل یعود
حلم اریدر جوعه ورجوع احلامی بعید
وهب الزمان اعادها بل للشبیبة من یعید

رسین

نگارش آقای محمد زمانخان
متخصص مکتب زراعت

حیات و طبیعت رسین : ژان رسین در شهر صغر (ورتی میلون) در ۱۶۳۹ عیسوی تولد یافته است فامیلش از متمولین متوسط الحال بوده با دیر (پورت رویل Port Royal) روابط متعددی را دارا بوده است . رسین در صغر سن از شفقت والدین محروم گردیده و در اوائل چندی در تحت حمایت مادر کلان خود حیات بسر می برد . بعد چون مادر کلانش در معبد (دی شان Des Champs) راه به گریز و مشغول رسوم مذهبی گردیده حس نمود که دیگر متحمل بار رحمت یتیم شده نمیتواند ، کفالتش را با آقایان معبد سپرده به تعلیمش تأکید زیادی نمود (وچون درینوقت دخول رسین در معبد حکومت فرانسه که) به تحت اقتدار لوی چهارده بیشرفت می نمود حکم بالغای معبد صادر نمود اساتده جمیع قوای معنوی خود را مصروف اصلاحات روحی این یکدانه شاگرد خود ، ژان رسین میداشتند . اثرات مذهبی ژانسیی (Yansenistes) کالنقش فی الحجر مرکوز لوح دماغ رسین گردید . اگرچه در ابتدا آثار مذکور را در افعال و حیات خود نشان نمی داد ، لاکن اخیراً برای خود و معاصرینش معلوم گردید که تا چه حد مذهب ژانسیی در حیات معنوی رسین اثر انداخته بود . علاوه بر این این معلمین پرهیزگار و ماهر حسن شناخت آثار ادبای یونان قدیم را که منبع صنعت و حکمت بوده است داخل روح جوان و تازهٔ رسین نمودند مدت سه سال رسین در معبد پورت رویل (Port Royal) مقیم بوده اوقات تنهائی خود را درمیان درهٔ خرم و شاداب معبد ، بمطالعهٔ آثار ادبی میگذرانید . درخفیه مطالعهٔ ادبیات می نمود و در خفیه شعر میگفت ، اولاً چند

شعر در صفت حسن و لطافت دره و شان و شوکت معبد سرائیده است . درین مدت سه سال هیچگونه حادثهٔ مهمی که مخل امنیت روح و مخرب آسایش طبعی او باشد بروی کار نیامده رسین در تنهائی بمسرت خویش راکتهای حیات و محاسن طبیت را پی‌برده طبع شاعرانه که زادهٔ روح حساس وقلب رقیق میباشد بایك روانی فوقلعاده وخدا دادی مانند آفتاب درباطن رسین تابش گرفت . طبیعت رسین ازحدزیاد سریع التاثیر بوده اندك واقعه را باهزاران هزار صورت صنعتی وافکار شاعرانه درروح رقیق و دقیق با کمال حسن ونزاکت ایجاد مینمود روح شاعرانهٔ رسین را بیك آلهٔ بسیار خفیف ولطیف موسیقی که از کمترین اهتزاز هوا متاثر گردیده ازهر تارش آواز دلفریب مخصوصی طنین انداز گوش گردد تشبیه میتوانیم کرد گویند که چون رسین بدرجهٔ اعلای عزت واعتبار رسیده حسب خواهش مادام دو منتنون Madame de Maintenon (ندیمهٔ لوی چهارده) تراژدی Tragedie قصهٔ حزن آور موسومه به استر را Esther نوشته به لوی چهارده تقدیم نمود شاه ادیب پرست فرانسه محل درستی درخور قصهٔ مذکور ترتیب داده باجمع نجبا واهل دربار برای دیدن وشنیدن آن تیاتر چند دفعه موا تر آمد دریکی ازین تمائیل اکتریسی را Actrice (یك دختر بازیگر) کلالت زبان ویانسیان درخواندن چند فرد پیداشد ، دختر ازخجالت زیاد آغاز بگریستن نمود وقتیکه رسین بدید بجلدی تمام ازجا برخواسته درصحنهٔ تمثیل بیامد وبه تسلی خاطر آن دختر پرداخت وازگریهٔ آن معصومه خودش نیز بگریه درآمده اشك خود واشك اکتریس بیچاره را بنوبت پاك می نمود . رسین ازمدح ، کم خورسند میگردید ، لاکن ازاندك انتقاد معاصرین مجروح ومحزون گردیده داغ ایراد مدتی بسینه اش پنهان میماند . چون اشخاص ماهر وفاضل را همیشه دشمن وحسود درپی است ، سینهٔ رسین نیز پرازداغ پاره سرائی های

معاندین بوده ، گفته می‌توانیم که باطنش از زخم زبان گلزار و دماغش از فیض حسن بدیع شعر محل اسرار عالم صنع وعشق بوده است :

پسرش بعد از مرگ پدر مینویسد که : از پدرم بارها شنیده ام که گفت کمترین تنقیدی آنقدر کدورت باطن برایم ایجاد نموده است که تحسین و تمجید اشخاص حقیقت بین دوستان از تلافی آن عاجز می نماید . رسین باین طبع اندك رنج مهارت شاعری را باعلی‌ترین مقام رسانیده یگانه استاد کلاسیك‌ها و در درام و تراژدی‌حریف شکسپیر میباشد حسن کلام و نزاکت‌های شاعرانه اش نه تنها ازقلم‌صنعت‌و قمش ترشح نموده بلکه زبان شیرینش نیز با کلمات برجسته و الفاظ شاسته جلب طبائع میکرده رفته رفته‌درقرب اوی چهار ده از اثر طراوت طبع به مقام ندیمی و تاریخ نویسی ارتقا جست .

رسین بدرجهٔ اعلی کلاسیك Clossique بوده درآثارخود سه صنعت ذیل را به حد کمال رسانیده است

۱ ـ محقق Rationel بوده صورت اشیا و عادات مختلف افراد بشر را کماهی درتحت اثر قلم آورده مانند Romaotdues ها یعنی متخیلین مثلا شاتو بریان ها دوکتور هوگو ها درهیئت اشیاء وذات عادات تبدلات شخصی وتصورات فردی خود را داخل نمی کرد لاکن همیشه مهارت خود را مصروف ترسیم محاسن طبیعت وصنایع بدیعه داشته ، در اشعارش یك موسیقی بی نظیر ویك ایقاع محیر العقول محسوس میشود درتوفق اصوات وموازنه الحان استاد میباشد . سیاق کلام ومعلومات صرفی ونحوی بحد کمال داشت خواص نیك بشر را ازمنا لغه تبدیل نساخته است وعادات پست ودنائت انسان را نیز کماهی معرفی نموده درزیر پردهٔ توهم پنهان نداشته است این است کمال رسین .

۲ ـ سادگی ـ رسین بسیط پسند بوده قصه را ازاشتباك وارتباك محفوظ داشته واصل مسئله را ازاطناب فرع دور داشته وتیاترهای خود را متیمن و مختلط

نمی‌سازد چنانکه یك واقعه را بصورت های مختلف آن معرفی نموده در اصل سخن تبدلات نمی‌آورد همیشه همان اکتورها بالای صحنهٔ تمثیل دیده میشود و همیشه همان یك موضوع است که خصوصیات مختلفش بنظر حاضرین جلوه گر میگردد این صفت اصلا مهارت و توسیع افکار شاعر را نشان میدهد، زیرا در مدت سه یا چهار ساعت متوالیاً فکر اشخاص را تنها بواسطهٔ یك موضوع جلب نمودن کار بست مشکل اشخاص ضعیف الطبع وقلیل الفکر به تبدیل موضوع کوشیده در هر پرده بالای صحنه تمثیل اشخاص دیگر و موضوع جدیدی است

۳ ـ راسین، صنعت پرست بوده در صورتهای شاعرانهٔ خود حتی الامکان از حسن و نزاکت اقتباس انوار نموده خصوصاً حواس و مزاح زنان را با تمهای صنعت و کمال مهارت در سلك اشعار تیاتر های خود کشیده است. برای توضیح این مسئله مثالی چند لازم می نماید.

۱ ـ آندروملك Andromaque در تراژدی موسومه به آندروملك زنیست که شوهرش را اشیل پدر پیروس در جنگ تروه بقتل رسانیده است و خود و با پسر صغیرش بدست پیروس باسارت افتاده است، حرکات و کلمات این زن ناامیدی و آلام اسارت را نشان میدهد، لاکن بایکعالم یاس و حسرت و بکحسیات شور و گداز خواندن این تراژدی حس ترحم را تحریك آورده اکثرا خواننده را میگریاند، پس آیا در صحنهٔ تمثیل چه چیز دیده و شنیده خواهد شد؟ در جواب پیروس که آندروملك را زنی میخواهد الفاظ آندروملك اینست که

به یونان ازین سو چه خواهد گفت مگر عقل بیدار پیروس خفت
توگویی که جای پدرت شود هوا خواه جان امورت شود
مگر جانت از عشق باشد بسر ورق شعله در چشم داری شرر
مرا دانکی به که جای شوی زجهل ره به یك پای شوی
نباید به عشق بدل جا دهی خزف گیری و در یکتا دهی

اسیری که جز نا امیدیش نیست ... بجز اشك چشم و دل ریش نیست
چگونه ضرورت مهیا کند ... شروط عمر و سبت بر پا کند
زمن خاطر تیرهٔ نا امید ... بجز سردی طبع ناید پدید
بچشمان من اشك خون بین بجوش ... ترا عشق زین جوش گردد خموش
اگر عشق از سر تهٔ پا نهی ... اگر شان مردی هو یوا تهی
اگر جای این اسیران شوی ... اگر ضامن کار ایشان شوی
بلا شك که باشد اشیلت پدر ... ترا خون آن گرد باشد بسر

جای دیگر پیروس با آندرومك میگوید: مادام! دشمنان مارا مجبور باتحادمیسازند تنها همینقدر اجازه ده که امید وار باشم اظهار نما. در عوض پسرت را آزاد نموده ونسبت بوی شرائط پدری را اجرا خواهم نمود وخودم حرب و انتقام را باو آموخته یونانیان را بسزا خواهم رسانید وشهر ایلیول Ilion را مسخر نمود پسرت را به تخت شاهی خواهم نشانید، لاکن آندرومك در جواب میگوید: آقا

دگر فکر رفعت ندارم پسر ... چو بخت بسر خاك شد با پدر
چو هکتور شیر افکن من بمرد ... حکومت پرستیم در خاك برد
جو خونش سر ریگ متقل بر بخت ... فلك خاك بر آند روملك ببیخت
نخواهیم دیدن دوباره وطن ... عمارات و دیوارهای کهن
اگرداییم حبست اندر نهاد ... قرارم بود انتهای مراد
همان به کزین ملك گردم بدر ... عصا گردم وقت پیری بسر
چو از لطف هجرت گذاری تمن ... رهائی شود حاصلت از محن
چو باری ازین ملك بیرون شوم ... بامداد اشکم بجیحون شوم
بآن خون چون لعل هکتور خود ... بریزم در ازچشم با پور خود
چو عشقت تمن موجد صد شر است ... بدخت هلن رحمتم بهتر است
تا (تمام)

(ژان ژاك روسو)

۱۷۱۲ - ۱۷۷۸

آقای محبب الله خان معلم

در روز تولد ژان ژاك. مادر مهرگسترش جهان را وداع گفت ژان ژاك بقدم اولین حیات لطمهٔ از مصائب عالم را خورد. ژان ژاك نه مانند بوالورا سین وولتر مقرب شاهان بوده ودر دربار سلطنت زیست میکرد، بل نسبت به قصور سلاطین و امرا جنگلهای سر سبز



وصحراهای دلکش را ترجیح میداد. و از دربارهای مجلل اروپا کوهستانهای که دست طبیعت در زیبائی آن فروگذاری نکرده میپسندید.

روسو باصطلاح اهل جهان بدبخت بوده چه آرامگاه مجللی نداشت و جبروت را ندیده بود. اما در حقیقت یگانه کسست که مانند پیره مردان دانای شرق دنیای ناچیز را ناچیز میدانست و جهان را حقیر میخواند چه در عصر خود حقایت را معدوم میدید. تمدن که روز بروز بشر را سوی سقوط میکشاند مقابله منمود و از عوامل که ملل را به استراحت و عیش پرستی میرساند مدافعه میکرد. اوضاع دربار فرانسه وفقدان روح ملی را از فجایع میدانست و عاقبت خونین سلطنت بوربون را بچشم میدید و از آن در هر کتابها ذکری منمود از لباسهای مندرس و پیوندهای لباس غرباء متاثر میگردید و بر گردشهای گرسنگان پاریس میگریست.

بزرگترین خدماتش کسب تربیوی اوست که فن تعلیم را باصول ساده و دلچسپی جلوه میدهد.

روسو بسال ۱۷۱۲ درشهر ژنیوا متولد گردید* و پدرش ساعت سازی میکرد. نتوانست که پسر خود را چنانچه شاید و باید تعلیم نماید بجز آنکه قصص و روادق را شبانه برایش میخواند پس معلومات ابتدائی او عبارت از همان کمی بود که از زبان پدرش شنیده بود.

پدر روسو بعد از چندی غربت و پریشانی مجبور بمهاجرت گردیده وطن خود را ترک و پسر را بشبانی تسلیم کرد.

کمی نگذشته بود که ژان ژاك روسو بحیات اجتماعی داخل گردیده و در صحنهٔ کار از عالم عدم گذاشت برای تحصیل معیشت هر دری را میکوبید و از هیچ کاری روگردان نبود حتی مدت چندی نوکری شخصی را نیز میکرد تا اینکه مدتی نزد مادام دووارن معطل گردید ورشتهٔ تحصیل خود را دوباره بدست آورده علوم زیادی آموخته وراه پاریس را پیش گرفت.

روسو در اکادمی بواسطهٔ یك نوت موسیقیش تا اندازهٔ پذیرفته شد اما موقع مناسبی پیدا کرده نتوانست تا اینکه بوسیلهٔ مادام دوپین بکتابت سفارت فرانسه در وینیز مامور گردید.

بعد از کمی باسفیر فرانسه مناقشه و مباحثه نموده درفرانسه داخل شد. ازینجاست که آفتاب سعادتش طلوع میکند و قلم روزگار نام نامیش را در صفحهٔ جهان نقش مینماید، روسو بواسطهٔ اپرای معروفش روح زیبا مشهور گردید در سال ۱۷۵۴ درعالم مالیاتی وقاموس نویسی داخل شد. در سال ۱۷۵۰ بواسطهٔ خطابهٔ مشهورش خطابهٔ علمی و صنعتی ستارهٔ اقبال و سعادتش درخشان ترگشت.

ژان ژاك میتوانست که بکوششات و وسایل مختلفه خصوصاً تملق و مدیحه سرائی در دربار سلطنتی خود را معرفی نموده از شاه فرانسه مستمری بابد اما بدبختانه قیافهٔ نادرستی داشت که او را پسپا میزد. درباری که از بوربونها و سیونهای متملق وزینتهای عارضی پر میگردید قدردانی اشخاص بزرگ نمیتوانست چه بزرگان آنوقت عقیده داشتند که: کسی که لباس کهنه وموی ژولیده داشته باشد شخص درست نخواهد بود وقابل این نیست که درخیابانهای مفشن وقصور عالی ورسای (قصر شاهان فرانسه) زندگانی نماید.

ازطرف دیگر روسو پول و آلایش زندگانی را نمی پسندید و تنهائی و گوشهٔ انزوای

خویش را ترجیح میداد. از آثار متعدده ژان ژاک هویدا میگردیدکه فیلسوف شهیر زنده گانی ساده و بی‌آلایش، مساوات، عدالت، عدال را دوست میدارد. ومبرهن میگرددکه تجمل وتجلل. کبر و نخوت جاه طلبی و بد منشی دشمن بزرگش میباشد.

عادات خسیسانه و سفسطهٔ های بعضی عصرش اورا آزرده خاطر میداشت لهذا از هر طرف جویای سعادت میگردید، درکتب تربیوی خویش طوری فکر آزاد وروح بی‌آلایش را درطفل تزریق مینماید که انسان را متحیر میسازد و مبحث های شیرینی را طرح مینماید که برقلمش بجز تحسین جواب دیگری نمیتوان گفت حیات روسودرخانه اش به تلخی میگذشت چه همسرش که پرستار قدیم او بود لیاقت همبستری او را نداشت و فیلسوف را سخنان خود مکدر ومحزون میداشت.

روسومذهب پروتستان را قبول کرد وحقوق ملت ژینوا را حاصل نمود درسکونت خود متردد بودکه مادام داپینای (M. aEpinay) خانهٔ ئیلاقی خود را بکنارجنگل مون مرانسی باو تسلیم نمود.

روسو درخانهٔ مادام دیپنای هژدهٔ ماه ساکن بود وبعضی ازآثارخود را در آنجا نوشته.

بالآخره به نسبت کدام واقعهٔ که سبب آن خیلی مبهم است با مادام دیپنای ونویسندهٔ معاصرش (Diderot) (دیدرو) برهم زد. درسال ۱۷۵۸ رسالهٔ مشاهداتش اورا باوالتر دشمن ساخت. در نزد دوك واکزامبورك درمون مرانسی برخی ازآثارش را اختتام داد. هلویز جدید ۱۷۶۱ کتاب تربیوی اش امیل ۱۷۶۲ که پارلمان فرانسه سوختاندنش را تصویب نمودند ومیخواستند که روسورا نیز مقید سازند که فرار نمود.

درآخر حیات روزگارهرگونه تیره بختی وآوارگی اورا برای روسومهیا نمود و تلخترین زندگانی را نصیب اوکرد بهر دری میرفت و ناامید بازمیگشت درعالم پناگاهی نداشت از حوادث مختلفه دماغش اختلاف پذیرفت و مریض گردید.

می نویسدکه مجبورگردید ولایت برن را ترك گوید و چون میخواست در مسقط الراسش داخل گردد. دروازه ها را برای او بستند بیچاره نه در انگلستان و نه درنورمندی پناه‌گاه میافت ودر پاریس اگرچه بعد باو اجازه دادندکه بیاید اما کس نداشت‌که درخانهٔ او چندروزی بسر برد. تا اینکه درارمنوویل بسال ۱۷۷۸ غمکدهٔجهان را بدرود گفته و تخم ناامیدی وحرمان توشهٔ دیگری باخود نبرد.

روسو آثار زیادی نوشته که مشهور ترین آنها کتب ذیل اند:

ژولی یا هلویز جدید	۱۷۶۱
قرارداد اجتماعی	۱۷۶۲
امیل	۱۷۶۲
رساهل کوهسار	۱۷۶۵
روسو محاکم ژان ژاك	۱۷۷۶
تخیلات گردش کننده تنها	۱۷۷۸ — ۱۷۸۱
اعترافات	
رساله موسیقی فرانسه	۱۷۵۲
قاموس موسیقی	۱۷۶۵

« تذکار سعادت روسو »

آقای عزیزم!

میدانید که از حیات خود کدام روزها را یاد مینمایم و خود را دلخوش میدارم؟ گمان نکنید که لذائذ جوانی من خواهد بود چه آنقدر که قابل تذکار باشد نیست و اگر باشد با تلخیهای گوناگون آمیخته است و علاوه بر آن روزهای درازی گذشته که از خاطرم آنهارا محو میکند. اما آنچه در تذکار آن سعادت خودرا مییابم روزهای انزوا و ساعتهای گوشه گیری ، و گردش های تنهائی من میباشد.

بلی زندگانی سعادتم همان روزهای شیرین بود که به سرعت تمام از نظرم محو گردید. حیات مسعودم آوانی بود که با پرستار پر عاطفه ام با سگک باوفا و پشك خوشگلم با مرغان چمن و حیوانات جنگل یا بعبارت آخری با طبیعت گذشتانده : و محو قدرت صانع آن میبودم قبل از آفتاب سرمیکشیدم و طلوعش را در باغچه ام نشسته بنظر عبرت میدیدم بیشتر از آن که خورشید خاوری طلوع مینمود و بدم همین بود که هیچ مکتوب یا ملاقتی لطافت این روز قشنگ را برهم نزند

بعد از آن که کارهای متنوعهٔ خویش را خواهش تمام در صبح انجام میدادم چه مرا کسی مجبور نمینمود و به آزادی هر وقت که میخواستم میکردم ... ام چاشت صرف مینمودم که وقت کافی داشته باشم.

اکثرا قبل از ساعت یك بعد از ظهر با وجود آفتاب سوزان با آشات (سگک او) بوفایم از منزل بیرون آمده پاهای خویش را زود بر میداشتم که کسی ندیدن من آمده از رفتنم باز ندارد و بعجله تمام راه می افتادم هنگام که بگوشهٔ میرسیدم ... ضربان قلبی و شعف زیادی هوای آزاد را تنفس مینمودم و خودم را به آزادی خویش تبریك میگفتم. که در بقیه روز حاکم مطلق خود میباشم.

بعد از آن که خاطرم آسوده میگشت با قدمهای آهسته تری قطع مسافه مینمودم و گوشهٔ وحشی تری را در جنگل جستجو میکردم و محلی را میخواستم که صنعت دست انسان در آن باشد تا رمقی از حاکمیت و محکومیت این گروه بی سامان را مشاهده نمایم. آشیانی را میخواستم که قبل از من انسان دیگری داخل نگردیده باشد تا در بین و جلوه گاه قدرت ثالثی نگردد در آنجا می بود که در مقابل چشمانم جلال و شوکت وسی گسترده می شد اور طلائی رنگ درخشندهٔ گلها و سرخی ازهار رنگارنگ نوعی نمایش میدادند که قلب مرا متاثر میساخت. بزرگی و ضخامت درختانی که بالای من سایه می‌انداخت نزاکت و شیرینی گل بنه ها که مرا احاطه مینمود و اختلاف الوان و اقسام سبزه هائی که لگدمال میکردم هر یك بدور خویش مرا به تحسین و حیرت میداشت.

خیالاتم از ماورای سعادت افکار درهم و برهم ، هوسهای بی سر و پا ، آلایش های جعلی عالم بشریت را میراند و بعوض آن اشخاصی را که قابل سکونت پناهگاه طبیعت باشد در اینجا میخواند جمعیت را تشکیل میداد که خود را بیکباره از آن جدیده بخواهش خویش آوان خوشبختی عالم انسانیت را ترتیب میدادم و خیالات آن دلخوش میگردیدم این بهترین پردهٔ از صحنهٔ حیاتم میباشد که خاطرهٔ شیرینی برایم گذاشته و همیشه آرزوی باز آمدنش را دارم هنگامی که بر چنین لذت بی آلایش مصنوعانهٔ عالم بشری تفکر مینمودم حالت حاضره و اخلاق اجتماع انسانی را مشاهده میکردم و میدیدم که چقدر از لذائذ حقیقی خویش دور افتاده اند بی اختیار سرشکم از دیده میریخت و بقلت آتشیم آب می پاشید.

اجتماعیات

عصر و لوازم عصری

بقلم غلام جیلانی خان اعظمی
معاون انجمن ادبی

میگویند عصر مقتضیات و زمانه ها لوازم و ضروریاتی دارد ! هر چیز در موقع و زمان خودش موزون و مطبوع است ! هرگاه از ین قواعد مسلمه کسی انحراف ورزیده حوائج حیات یا لوازم عصری را بغیر موقع و زمان تهیه و تدارک میدارد ؛ جز زحمات و تحمل خسارهٔ نتیجه برده نخواهد توانست

مثلا شخص فقیر وگرسنه بدوا طعام و لباس لازم دارد تا از عدم این دو احتیاج ابتدائی نقد حیات را از دست ندهد همچنان مریضی ابتدا ضرورت بوجود طبیب و دوا خواهد داشت هرگاه برای این دو محتاج ابتدائی بجای غذا و دوا شی دیگر تهیه شود حیات هردو درخطر است .

ملل مترقیهٔ امروزه نظر بهمین قواعد مرتبهٔ عقلیه بتدارک لوازم و ضروریات حیات پرداخته امروز در مسایل مالی و وقتی و غیره ادنی خسارهٔ را هم مصادف نمیشوند و لی ملل نو تجربه غالبا بخسارات هنگفتی برخورده جبیرهٔ آنرا در سالیان متمادی هم کرده نمیتوانند .

یکوقتی دولت انارونی خط آهن را در مملکت خود امتداد داده بایك مقدار پول خطیر که تقریبا خمس سرمایهٔ مالی آندولت شمرده میشد تمام قرا و قصبات و شهر های کوچك را بخط آهن مرتب نمود علمای اقتصادی این حرکات را بنظر حیرت دیده هر چند منع میکردند بجائی نرسید در نتیجه دولت مذکور که تا زمانهٔ پنجاه سال اصل مصارف خود را هم ازین خط آهن وسیع کشیده نتوانست نادم و پشیمان شده آنوقت ملتفت شد که زاید از لزوم اجراآت کرده .

مملکت مصر پنجاه سال قبل در موقعیکه امور اقتصادی آن مساعد و ممکن بود در مقابل حریفات طماع خارجی یك الك عسکر منظم استخدام و تحت اسلاح داشته و استقلال مملکت خود را محافظه میکرد بالعکس تمام سرمایهٔ خود را صرف تزئینات شهری و ساختن شوسه های تفریح و عمارات عالی کرده از آن احتیاج مبرم کشوری صرف نظر نمود تا اینکه این هوسات غیر لزوم مصر را برای یك مدت مدیدی محکوم بادارهٔ خارجه نمود .

مملکت عزیز و مطبوع ما صرف نظر از زمانه های سابق صرف در تاریخ سیزده سال قبل

که آن را بعنوان دورهٔ اصلاحات شروع کرده بود و حقیقتاً پول و وقت رجال ادارهٔ ما هم درین مدت تماماً صرف کار بود ولی در نتیجه با تحمل آن همه خساره معلوم شد که ما یکقدمی برای اصلاحات حقیقی یا تهیهٔ حوائج ضروری برداشته و کاری به مقصد نفع حقیقی مملکت ننموده ایم، زیرا وقتا که بواسطهٔ عدم تنظیمات اساسی یك عدهٔ اشرار احساس قوت در بازوی خود کرده و شورش خانمانسوز گذشته را به وجود آوردند و آن همه مناظر قشنگ ظاهری را تخریب و محو نمودند در نتیجه برای ما ثابت شد که اعمال ما بیست سال قبل و امروزه تفاوتی نکرده.

در صورتیکه مملکت متبوع ما یك خاك فلاحتی و زراعتی و حصول ثروت ملی ما فقط ازین ذریعه بیشتر است ما دران دوره اقدامات و توجه باین مسئلهٔ مهم حیاتی ابداً نکردیم کذا در صورت اختلافات و کشیده گی های بین الاقوامی ما که هر زمان این ناقصهٔ بزرگ مواد منازعات داخلی و سلب راحت و امنیت عامه شمرده میشد ابداً برای وحدت و اتحاد اقوام داخلی و ضم عسکر و قوای امنیه فکری ننمودیم وقس علی هذا

گرچه ما سابقاً عرض کردیم قسمت اعظم عمر و وقت و پول ملی بو تجربهٔ صرف مطالب خالی از فایده شده و بسی مطالب قیمتدار فدای راه تجربهٔ آنها می شود ما هم مساساً بحکم این قاعده یك عالم خساره را متحمل شدیم ولی اگر این خساره کفایت کرده و عقلای مملکت ما زمانی ازان خسارهٔ کمرشکن یادی کنند و آنرا در نظر داشته باشند باز از تجربه فایده خواهد بود.

یکی فریضهٔ وجدانی ما و تمام طبقات منور و برجسته گان ملی است که امروز اصلاحات اساسی را که دولت حاضره در نظر گرفته و اقدامات نافعه که بکار می برد بایستی عموم مسئولین از فضاهای مملکی این خط حرکت دولت را تقلید کرده سانند آن تاسی و همراهی نمایند امروز که دولت متبوع به تمام قوا میکوشد وحدت ملی بین اقوام داخله پیدا شود بطوریکه الحمدلله برخلاف گذشته این مفکورهٔ اعلیحضرت غازی را رؤسای قوی و برجسته گان ملی پذیرفته و با اندازهٔ خوبی هم این مطلب پیش رفته است بایستی بزرگان و برجسته گان ملی ما همین رویه را شعار خود قرار داده دائماً در حسن مجاری این نظریه متوجه و خود را محتاج بهدایات و تاکیدات وقتی دولت ندانند زیرا چه حصول نعمت اتحاد و اتفاق تنها مربوط به شخص اعلیحضرت و دولت نبوده و از فرایض تمام اهالی این سرزمین و بقایم شدن این مطلب همه عقلا و متفکرین ملی نزد خدا و وجدان مسئول خواهند بود.

امروز برخلاف گذشته مساعی و اقدامات دولت وقت باساس های صحیح و طرق منطقی است چه ترتیب اجرا آت و کار روائی هیئت اداری تماماً موافق بآمالی است که ملت به آن احساس احتیاج کرده و مملکت بوجود آن ضرورت دارد.

امروز گفته می توانیم امور اداری ما حقیقتاً خیلی اصلاح پذیرفته و ترقی کرده است چه در هر کاریکه ولو یکقدمی برداشته شده باشد آن قدم اساسی و دارای نظم و بنیاد صحیحی است که بلافاصله مملکت ازان استفاده می کند.

امروز برای قیام امنیت عمومیه و قطع دست متجاسرین و رفع نفاق و خود سری که مبرماً



بهر حال اموریکه امروز از قوه بفعل می آید عبارت از چیزها یست که عقل آنرا تصدیق و اسباب قناعت هر متفکری میشود. پس اگر خدای متعال بسایر طبقات رجال وارباب ادارهٔ وطن توفیق عنایت کرده وهمین اساس متین وصحیح را درمدت چند سال آتی هم تعقیب نمایند امید قطعی است ما از بسی خسارات گذشته تلافی کرده ویك آتیهٔ خیلی درخشنده را مالك خواهیم شد چه وقتا که ما این مؤسسات صحیحه را می بینیم فعلا بتمام معانی ومزایا آراسته وموافق حوائج عصر می یابیم فقط نتائج مفیده وخوبتر وقتی ازان بعمل خواهد آمدکه ارباب اداره ومسئولین امور مثل ممالك زنده ومترقی یکطرف اصل موجودیت وتشکیلات مؤسسهٔ خود را محافظه کرده نگدارند در وضعیت اصلی آن نقص وکمبودی واقع شود، دیگر سو وسایل ترقی وبهتری اصلاحات آنرا سنجیده برشد وترقی آن توجه داشته باشند تا از حالت موجود روزمره کسب بهتری بتوانند.

در خاتمه این نظریهٔ ما از توجهات ترقی پرورانهٔ اعلیحضرت مربی ترقی وسعادت وطن خود که این همه ترقیات واصلاحات از مساعی شریفانهٔ اوست خیلی ممنون ومتشکر بوده از عموم هیئت دولت محترم خویش که درین راه ذات همایونی را پیروی وار افکار اصلاح خواهانهٔ شان استقبال وصمیمانه پذیرائی مینمایند تقدیر وتمجید کرده از خداوند نیکنامی وموافقت شانرا طالبیم

جوان وپیر

آنانکه کهن شدند وآنانکه نوند — هر یك بمراد خویش لختی بدوند

این ملك جهان بکس نماند جاوید — رفتند وروویم ودیگر آیند وروند

رباعیات خیام



مطبوعات و نشریات ما

آقای سرورخان جویا

(۳)

سراج الاطفال

جریدهٔ سراج الاطفال یکی ازآن موسساتست که از اکثر جهات باسراج الاخبار مشارکت داشته ودر بین این دو جریده هیچ دوئی موجود نیست اینهم بطبع حروفی و بمدیریت ونگارندگی جناب محمودبیگ اداره شده و توام باسراج الاخبار درهر پانزده روز یکمرتبه منتشر میگشت تنها این جریده در چهارصفحه وبقطع کوچکتر طبع میگردید مسلك آن چون برای تنویر افکار اطفال مکتب بوده بدون ارسیاست ازهمه مضامین بحث مینموده متأسفانه دورهٔ نشریات او بسیار کوتاه گذشته ، از ۱۵ میزان ۱۲۹۷ یعنی اول سال هشت سراج الاخبار شروع وبه ۲۷ قوس همان سنه در سقوط اوبیر مشارکت داشته .

امان افغان :

پس ازسقوط سراج الاخبار یگانه جریدهٔ مشهوری که در مرکز افغانستان وظیفهٔ نشریات را عهده دار بوده ودراغلب امور مضامین سیاسی به آزاد ترین



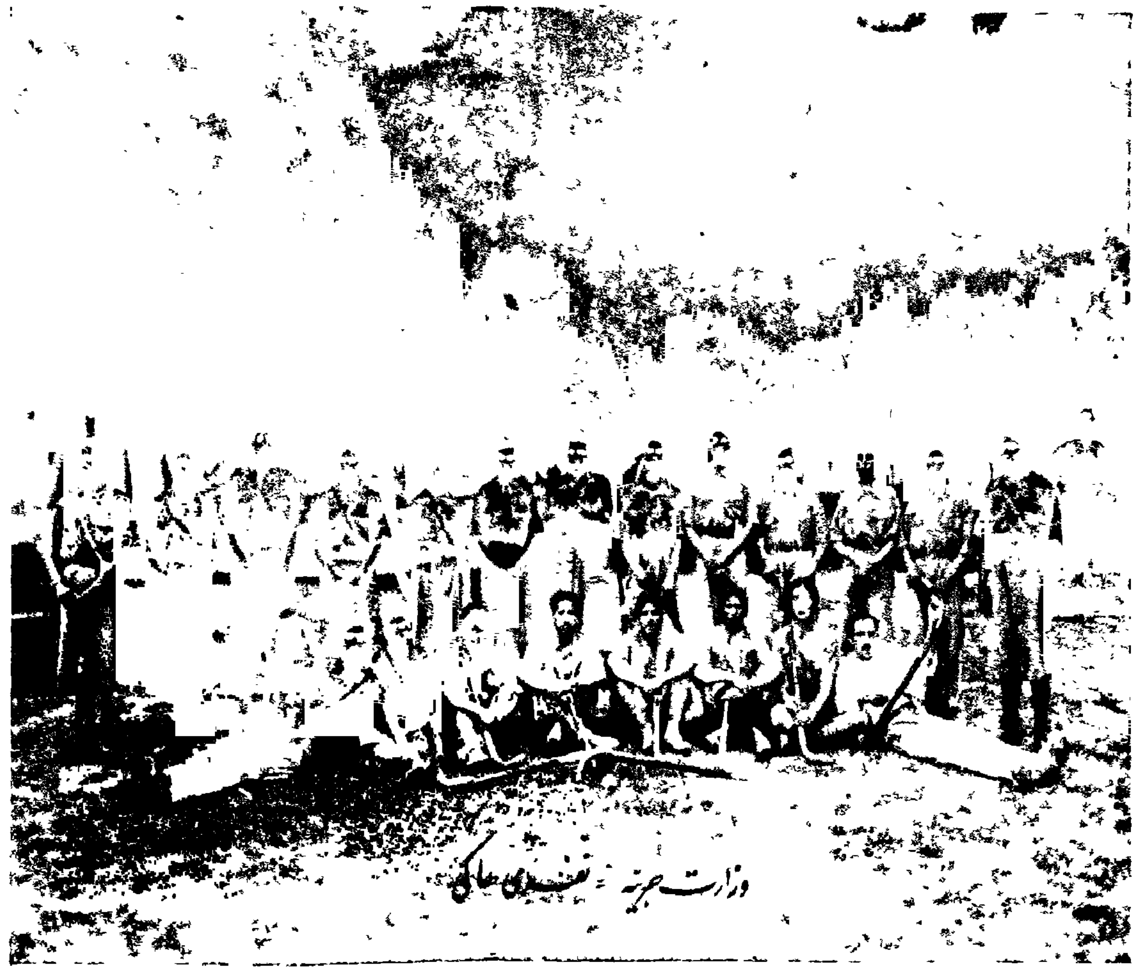
وفصیح ترین لهجه اظهار نظریه وافادهٔ مرام مینمود همین جریدهٔ هفته وار «امان افغان» است، این جریده ربما ازجهات بسیاری شباهت به سراج الاخبار افغانی دارد تنها چیزیکه تفاوت آنرا تااندازهٔ نشان میدهد همان تغیرات در وضعیت ظاهری وتبدلات کمتری است که درمعنویات خود داده چه گاه وقتی در مدتهای قلیلی هم نویسنده های او تبدیل شده اند وازهمین واسطه در خشندگی وقشنگی که ازحیث ظاهر وباطن درآثار آن وجود داشته درانجا مثل دیده می شود

اولین شمارهٔ آن در اوایل حمل ۱۲۹۹ بسر محرری جناب عبدالهادی خان بطبع حروفی ومعلس در ۱۲ صحیفه بقطع سراج الاخبار شروع شده واز شمارهٔ ۴۱ سال اول وظیفهٔ سرمحرری به آقای پاینده محمد خان فرحت مفوض گشته اگرچه اصول طبع تاآخرین شماره های ایام سقوط حروفی بوده ولی قطع آن کوچکتر گردیده بتصاویر آنهم آخرا کمتر شده ازشمارهٔ ۴۷ سال دوم که مصادف است بتاریخ ۱۳۰۱ آقای عبدالحمار خان بسر محرری این جریده اشتغال وورزیده اند وازشمارهٔ ۱۳ سال سوم وظیفهٔ اداره ونگارش جریده را بنام سر دبیر، جناب سید قاسم خان اختیار کرده اند وتا ۱۳۰۵ خصوصاً شخص ایشان بکار اشتغال داشته و بقیه را وکلای شان، گویا یك مدت بادوام تری این جریده درزیر اداره و نگارش جناب سید قاسم خان انتشار یافته قطع و وضع جریده ازاوایل تصدی آنهاب بوظیفهٔ سردبیری بصورت سابق عود کرده وعدد صفحات هم بمرور ارتقاء وهشت الی ۱۲ صفحه رسیده است در ۱۳۰۵ چندی آقای غلام احمد خان بنام وکیل سردبیر به نگارش این جریده موظف بودند درین آوان هم قطع جریده بهمان حال پیشتر خود بوده ولو صفحات آن کمتر شده واخیراً که آقای غلام نبی خان جلال آبادی وکیل بودند قطع جریده بزرگ مانند اصلاح موجوده درچهار صفحه تغیر وبرای چندی نشر آن هم ازجریدهٔ

هفته وار بروزنامه تبدیل یافت بالآخر در ۱۳۰۷ سال هشتم را باتمام نرسانیده سقوط نمود ونگارندهٔ جوان آن (علام بی خان) به اول انقلاب در جلال آباد مفرور ودرهمانجا مقتول گردید .

اتحاد مشرقی :

جریدهٔ هفته وار اتحاد مشرقی ازیادگار های جلسهٔ اتحاد ملی است که در هدهٔ شریفه جلال آباد بعد ازحرب استقلال هنگامیکه ۸ روز به انقضای متارکه باقی بوده درآن رو ریکه بیرقهای ملی به اقوام مختلفه سمت مشرقی سپرده میشد این جریده هم اساس گرفته واولین شمارهٔ آن بتاریخ ۲ جمادی الثانی ۱۳۳۸ که موافق باسنه ۱۲۹۸ شمسی باشد بطبع سنگی وقطع اوراق معمولی درچهار صفحه که آخر آن بامضای موسس اصلی جریده جناب محمد نادر خان سپه سالار (اعلیحضرت محمد نادر خان پادشاه موجودهٔ افغانستان) مزین ومختوم است منتشر گشته و تفصیلات جرگه و تقسیم بیرقها دران مندرج بلکه شکل بیرق هم در سر لوحهٔ آن مرتسم است که تامدت دراری همان سر لوحه را دارا بود، درسال اول یك مدت قلیلی میرزا شاه رخ خان نشر این جریده را متصدی بود و بعد مدیریت ونگارنده گی آن به آقای برهان الدین خان کشککی تفویض گردید و تاسال چهارم بنگارندگی ایشان نشر جریده دوام ورزید انصافاً درآن اوان اتحاد مشرقی برگزیده ترین اخباری بود که در ولایت افغانستان انتشار می یافت چه بر علاوه فعالیت وذوق مخصوصی که آقای کشککی درجریده نگاری داشتند اغلب نویسنده های جوان و باحرارت کابل هم مقالات آتشینی برای آنها میفرستادند ورو بهمرفته اتحاد مشرقی یك اخبار عصری و قیمتداری بشمار میرفت ازسال چهارم آن ازتاریخ ماه قوس ۱۳۰۲ آقای محمدبشیر خان بمدیریت جریده اشتغال ورزیدند تااوایل سال هفت درآن زمان یکسلسله افغانی هم


وزارت حربیه

درین جریده نشر میشد از اواسط سال هفت جریده موقتاً عاشین حروفی شرکت رفیق طبع شد و چندی آقایان عبدالجبار خان و محمد امین خان خوگیانی بنام نگارنده گی و معاون اعزازی کار کرده اند و بعد در اواخر همان سال محمد مین خان خوگیانی مستقلاً کار میکرد تا ماهای هشتم و نهم در اغتشاش دو حتی چندی نشر جریده بحالت تعویق افتاد در ۸ حوت ۱۳۰۸ نگارنده گی آقای شمس الدین خان قلعتکی بهمان اصول سابق و وضع سنگی حیات دوره خود را شروع کرده بدواً آنرا سال اول شماره اول نام گذاشت ولی پس از طبع شش شماره سال ۱۳۰۹ سال دوازده هم گفته از اول حمل شماره اول سال ۱۲ بگذشته اتصال داده اند این اخبار گاهی هفتهٔ دو بار و گاهی یکبار جلوهٔ انتشار داشته ولی قطع آن در گذشته تغیری نخورده داده فقط فعلاً در چهار صفحه بزرگ تری نشر میشود.

ستارهٔ افغان:

جریدهٔ هفته گی که در اواسط سال ۱۲۹۹ در فضای جبل السراج و دامنه های کهسار سمت شمالی بنام « ستارهٔ افغان » میدرخشید سر محرر آن جناب میر غلام محمد خان غبار بوده. این اخبار اگر چه در یکورق بزرگ بطبع سنگی منتشر میگردید ولی اولین جریده ایست که مسالك جریده نگاری عصری را پیروی کرده و سبك تنقید و طرز فکاهی را به نگارندگان معاصر وطن آموخت مع الاسف گزند مضامین تنقیدیه و بالزوم تقرر نویسندهٔ آن را به ادارهٔ پولیس باعث شد تا سال اول را بانجام نرسانیده پس از نشر شمارهٔ ۳۰ که مصادف است بتاریخ ماه سرطان ۱۳۰۰ از انظار اهل ذوق غائب گردید.

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

اتفاق اسلام :

جریدهٔ هفته وار اتفاق اسلام همان اخباریست که از سرزمین دانش مکین هرات انتشار می یابد . این جریده هم همیشه با وضاع مختلفی ظاهر شده و صحایف آن محل قلم فرسائی نویسندگان متعددی واقع گردیده .

اولین شمارهٔ آن بتاریخ اول سنبله ۱۲۹۹ به نگرانی مرحوم ملا احمد خان منشی و مدیریت آقای ملا عبدالله هروی که ملا اسم شان را در سر لوحهٔ اخبار عبدالله خان قانع می خوانیم شروع شده طبع سنگی چهار صفحه از اوراق متوسط و معمول ، از شمارهٔ ۱۸ سال اول مدیریت جریده به آقای عبدالکریم خان احراری متعلق گردید از شمارهٔ ۱۳ سال دوم که مصادف است با ۲۳ عقرب ۱۳۰۰ واپس آقای قانع بوظیفه سابق خود مداومت دادند تا از شمارهٔ ۹ سال سوم ۹ عقرب ۱۳۰۱ دایرهٔ جریده با مطبعهٔ سنگی آن بمعارف هرات نقل داده شد و آقای صلاح الدین خان سلجوقی مدیر معارف آنجا وظیفهٔ نگارندگی جریده را نیز بعهده گرفته و این اخبار را بقطع بزرگتری در دو صفحه انتشار دادند درین اوان جریدهٔ اتفاق اسلام بهتر شده و در اسم و رسم تغیراتی بخود داده و رفعت مقامی حاصل کرده بلکه از شمارهٔ ۱۳ سال چهارم ۲۵ جدی ۱۳۰۲ در مطبعهٔ حروفی که وزیر امنیه شجاع الدوله خان رئیس تنظیمیهٔ هرات وارد کرده بود بقطع کوچک تری لاکن به چهار ورق مجله طوری طبع شده و بنام (فریاد) جلوه گر عالم مطبوعات گردید تا آنکه مطبعهٔ حروفی و سلجوقی هرات را وداع گفتند این اخبار بهمان نام فریاد ولی بمطبعهٔ سنگی و طرز سابقش دفعهٔ ثالث به آقای قانع تفویض شد و از شمارهٔ اول سال هفت مطابق میزان ۱۳۰۷ که مطبعهٔ حروفی شرکت اقتصاد دایر گشت طبع جریده هم به آن مطبعه محول شد و از شمارهٔ

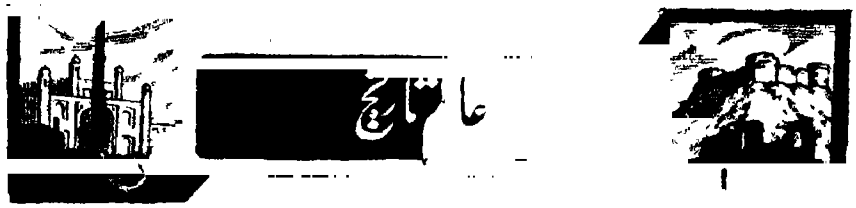
۱۸ سال هفم که موافق ثور ۱۳۰۸ باشد بمدیریت ونگارندگی آن بنده (سرور جویا) عز افتخار یافت این مرتبه تقطیع جریده بزرگتر و در چهار صفحه بطابع حروفی شروع گردید متأسفانه پس از نشر دونسخه دورهٔ سقوی روی کار آمده و اخبار برای یکماه و نیم تعطیل و پس از آن دوباره بنگارندگی (جویا) تجدید نشریات کرده ولی نظر بمقتضیات آن عصر که مانند جراید دیگر و طی سقوط کلی نکند اسم قدیم آن نیز تجدید و ادامه ورزید تا آنکه ار شمارهٔ ۳٤ سال نهم در اثر جراحتی که بجویا رسیده و رهسپار کابل شد جریده بکفالت آقای محمد کریم خان معاون اداره جریان داشته و ازشمارهٔ ۳٤ سال ۹ دفعه رابع آقای عبدالله خان قانع بجریده نگاری اشتغال ورزیدند و فعلا هم آقای مذکور مدیر هستند گویا در اغلب اوقات ذوق مدیریت یاوفای آقای قانع مانع از سقوط کلی این جریده واقع گشته.

بیدار مزار:

اخبار بیدار که در ولایت مزار شریف (ترکستان افغانستان) شایع می شود این جریده درسنه ۱۳۰۰ شمسی بنام اتحاد اسلام تاسیس شده و از بدو انتشار تاکنون بطبع سنگی هفتهٔ یکبار بیرون می آید ولی قطع آن گاهی دو ورقهٔ کوچك بوده، سال اول آن بمدیریت و نگارندگی آقای عبدالعزیز خان چرخی حافظ عبدالقیوم خان وآقای میرزا ثاقب خان است شمارهٔ ۱۷ سال دوم که مصادف با ۱۲ اسد ۱۳۰۲ است در سر لوحهٔ آن اسم نور محمد خان بنام سر محرر دیده شده درسال سوم این اخبار به نگارندگی محمد جعفر خان کابلی اشاعه می یافت و درهمین سال اخبار را (بیدار) نام نهادند، سال چهارم باز وظیفه مدیر وسر محرر بهمان میرزا ثاقب خان ترکستانی مفوض گشته مانند آقای

قائم که در اخبار اتفاق اسلام مکرراً وظیفهٔ مدیریت یافته اند ایشان هم در این جریده در سالهای اول و دوم وسوم بتکرار درین کار اشتغال ورزیده اند متاسفانه چون کلکسیون جریده موجود نیست تاریخ های معین آنرا نشان داده نمی توانیم درسال پنجم مدیر آقای غلام حسن خان غزنوی بوده ونگارنده فخری آقای علی احمد خان منشی تاسال ششم و هفتم که مصادف است با ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ بمدیریت ونگارندگی این جریده آقای میرحیدر خان وظیفه دارشده اند و این آقا همان نگارندهٔ جوانیست که در آوان اغتشاش هم صدای آزادی وقفه وسکرتی نه بخشید تااز دست ظلم ووحشت سقویان شربت شهادت نوشیده وآخرین اوراق جریده رابیادگار افتخار نوسینده گی بقطرات خون خویش ممهور گردانید.

درهنگام اغتشاش چندی این جریده بنگارندگی عبدالصمد خان بنام (رهبر اسلام) نشر میشد تادرعصر درخشان نادری جرئت یافت شمارهٔ ۱۹ سال ۸ خودرا از ۲۷ قوس ۱۳۰۸ بهمان نام بیدار قرار داده وشماره های آینده آن را بگذشته ربط بدهد از شروع سال نهم موافق بحمل ۱۳۰۹ که عبدالصمد خان بکاردیگری اشتغال ورزیده وازجریده نگاری اعتذار آورد آقای عبدالرحیم خان شغل نگارندگی پیشه کردند وازشمارهٔ ۴۳ سالدهم ۱۳۱۰ باز وظیفهٔ مدیریت باقای عبدالصمدخان تولید گردید اگرچه این مرتبه کلمهٔ (جاهد) هم باسم شان ضمیمه‌شده اما گمان میرود همان آقای نگارندهٔ سابق باشند مقصد دورهٔ مدیریت ایشان تاکنون که مرحلهٔ یازدهم راطی میکنند باقیست وجریده هم فعلا دوورق بزرگ وبوضعیت خوبی اداره میشود.



طبابت عرب در قرون وسطی

ترجمه از الهلال هندوستان

از بعضی آثار شرق که در کتابخانه و امکنهٔ ... موجود است علم طبابت را در میان سایر علوم وفنون پرورش نموده دامان اعراب شان میدهد اگرچه اقوام متمدن عالم در



زمان های قبل این علم شریف را دست یاب نموده و ملکه بدوی کرده اند ولی مانند عمارت با تمامی که سقف در و دیوار آن را گذاشته و خود گذشته اند قرن شش میلادی در تکمیل و عروج آن بحالت تامی داشته است هدایات نبوی و انتشارات اسلامی نیز در زمینه امداد شایانی کرده چنانچه مسلمانها از مدینة الرسول و جزیرت العرب برخاسته بر هر شعبه علم و تمدن روشنی انداختند و عالم مدنیت آنوقته را تحت الشعاع خویش قرار داده اند و ذوق علوم و فنون آنها در اطراف واکناف عالم پیچیده و تا امروز از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است چنانکه دید ... را پس هیچ دانا و بصیری نمیتواند که در هیچ شاخهای علوم و رابطهٔ تمدن و ارتباط علمی وجد

وجهه برتری وغایهٔ خسته گی باید بر عرب انکار نماید ازین سبب است که مورخین قدیم و مصنفین جدید دخالت عرب را دربین قرون (واسطة العقد) قرار داده اند همین عقدیست که یك سر آن را بتمام علوم وفنون قدیم دنیا بسته واز سر دیگر ترقیات جدید را بعقده های متینی استوار کرده اند درقرون وسطی علاوه بر فلسفه عرب در جمع مکاتب ومدارس اروپائی طب عربی نصاب تعلیم وکورس بدرس معلمین غرب بوده است ذکریای رازی ابن رومی - ابن سینای بلخی (افغانستان) ابن رشد اندلسی - ابن بطوطه - ابن زهر ابن طفیل - ابن مسکویه ازجملهٔ هنرمندان آن زمان بوده اند - قانون ابن سینا در حوزه های تدریس وتعلیمی روم و پاریس تا اواخر قرن شاردهم مسیحی معمول ورواج تمامی داشته است و درتاریخ طب مثل تاریخ فلسفه از اسامی معرف ایوی سنا - ایوی رس دی گریت ایوی پاکا که مراد از شیخ الرئیس ابن سینا وابن رشد وابن ماجه بشد ذکرها کرده ونامها برده اند وکتب هریك ماخذ معتبر ومدارك صحیح آنها قرار گرفته است . ازبیانات فوق می توان پی برد که ذوات گرامی آنها درایام گذشته چقدر سرمایهٔ علمی اهل غرب بوده شهرت های فوق العاده حاصل کرده اند .

دربعضی دیر های قدیم « روما » و « میلان » وغیره چوکان های زجاجی رنگین دیده می شود که علاوه بر صور ارسطو - سقراط - جالینوس - افلاطون تصاویر بوعلی سینا فارابی - ابن رشد - ذکریای رازی وغیره را در بر گرفته است واینها تا حال درمحلات پوپ ها موجود ونمایان است وبعض مستشرقین عکس های آنانرا درمصنفات خود آورده اند . واسباب عروج وشهرت تمام این علم طب عرب همانا اصطلاحات فی آن زبان بوده وتا امروز زبان زد و بر اقوام اروپا ساری است - زیرا اگر آنها ازکتب غرب برداشته شود پس برای اروپائی چه دراسما وچه درافعال معتنابهای ایشان هیچ نامی واثر شاندار ی باقی نخواهد ماند . زبان انگلیسی نسبت بدیگر زبانهای اروپا اصلاً کم بضاعت است ، وجود آن نمونهٔ الفاظ آتیه برای قارئین کرام اهدی گردید تا مشاهده کنند که چقدر مرهون عرب میباشند .

Jasmine	یاسمین	Tamarind	تمرهندی (املی)
Keriace	تریاق	Jasper	یشب
Balsam	روغن بلسان	Candy	قند
Blawer	بلور	Amber	عنبر
Alchemy	الکیمیا	Camphar	کافور
Albuge	البق (داغ چشم)	Alembic	الانبیق
Naphtha	روغن نفط	Alcohol	الکحل
Sarema	قرینة العین	Olibanum	لبان
Cesame	سمسم	Elixir	الاکسیر
Musk	مسك	Ben	شجر البیان
Narcissus	نرجس (نرگس)	Germ	جرثومه

عرق	Arrack	شقائق النعمان	Aneman
زعفران	Saffran	قاد زهر	Bazaar
فلفل	Pepper	سناء مکی	Senna
لیمون	Lemon	صابون	Soape
مروارید	Margarel	لور	Lezenge
رب	Rab	شربت	Syrupus
فرزجه	Pessary	ریوند	Rhie
لعوق	Linctus	قرنفل	Caryophylli
بورق	Borice	صندل	Santuli
کرویه (زیره)	Carui	کباب چینی	Cubebae
قنب (بهنگ)	Canub	طرطر	Tartaratam
زنجبیل	Zigiber	سنبل	Sanbul
مرح	Myrrhae	جلاء	Jalap
شیاف	Suppe	مر	Myrrha

عملیات طبیه در اسلام

قرن ۱۵ میلادی و قبل ازان نشان میدهد که همه دار و مدار امور صحیه منحصر به طب اسلام و اطبای مسلمین بوده است از شاهان و معاریف اوروپا هرکدام که بمرض مزمنی مبتلا میگردید دست التجا بدامان اطبای مصر و شام و عراق میزدند مثلیکه در این اثنا برای امراض مشرقیان داکتران اروپائی می آیند مثلاً علیه اران عصرها آثار بسیار قیمت داری موجود است که ازآنها قیام اطبای اسلام و اهتمام شان بصورت محیر العقول در علاج آنها به ثبوت انجامیده است

مستشرق مشهور فرانسوی موسوم به رینو بعد از تحریر جنگ های صلیبی در اتصال مشرق و اروپا بدینگونه پنج تصویر را نقل کرده است که در بین آنها سه تصویر بشاهان اروپائی تعلق دارد. آن نقشه در آستانهٔ پوپ از کتابخانهٔ صقلیه (سسلی) دستیاب گردیده ارباب سیر و صاحب نظران در امور ذیل ازان تصاویر متفق اند.

(۱) این تصویر ها را از قرن سیزده و چهارده میلادی دانسته اند که در جزیرهٔ سسلی پرداخته شده است.

(۲) یکی از شاهان سسلی را بحالتی ارائه مینماید که تحت علاج اطبای اسلام می باشد

(۳) درعملیات فوق اصول داغ ماندن در جسم است تصویر مندرجه وضعیت آن عملیات و معالجهٔ اطبأ اسلام را نشان میدهد. باصطلاح عرب اینگونه علاج را (کی) داغ نهادن گویند درین ایام نیز در بعض ممالك رواج دارد مگر طب جدید امروزی آنرا غیر ضروری شمرده است.

(٤) در باب اینکه کدام یك از شاهان صیقلیه دران تصویر وجود دارد اختلاف

درین باب عاید است بعضی ها این را تصویر فریدرك دوم که قدردان زیاد علوم و فنون و تمدن عرب بود قرار داده اند مشار الیه علما و فضلای مسلمان را دور خود جمع کرده است جلوس این پادشاه در ۱۲۲۰ میلادی بوده است اما بعضی می گویند که این تصویر آنقدر قدیم نیست ملکه از رمانیکه پیلز و سسلی هر دوی آنها حکومت واحده را داده و بنام سسلی اشتهار یافت ، چهارلس دوم پادشاه آن زمان میباشد و علاوتاً درباره آن چهارلس مشهور است که چند بار برای معالجهٔ خود اطبأ عرب را از مصر و سوریا کو خواهش کرده بدربار خود پذیرفته است اگر این تصریحات تاریخ بر صواب باشد آن تصویر از قرن چهاردهٔ میلادی است زیرا که چارلس دوم در نیپلز بسال ۱۸۳۹ انتقال کرده بهر حال درین هیچ شك و شبهه نیست که آن تصویر یك یادگار قیمتدار تاریخیست از تصویر فوق شکل وضع - صورت طرز - لباس و طریق اجراآت و عملیات اهل عرب روشن میگردد مؤرخین عصر حاضر بسیار قدر شناسی از ان تصویر کرده و به قدر و قیمت آن اعتراف داشته اند .

مکتوب از روما ببغداد

ترجمه از مجلهٔ المقتطف مصری
مترجم جناب قاری عبدالله خان

در اوائل قرن دهم

از استاد نر ولد عضو اکادمی نیو یارك

مقاله کوچکی در مجله مستشرقین ایطالیا نوشته شده از استاد جامعه نیو یارك ق استراتسف در سنه ۱۹۱۲ تحت عنوان (روابط و مناسبات روما با خلافت عباسی در قرن دهم) انتشارات ، استاد موصوف درین مقاله از هدایائی که (ملکهٔ فرنگ) در سنه ۲۹۳ ه (۹۰۵-۹۰۶م) به حضرت خلیفه مکتفی فرستاده ذکر کرده و نشان تاریخی این واقعه اشارتی نموده .

و از مواد آن مکتوب است فقرهٔ ذیل . « من عهد و پیمانی را که بین تو و شاه قسطنطنیه است میدانم حال آنکه من از او قویتر و اسلحهٔ حربی من بیشتر بوده تحت تسلطم ۲۴ مملکت (۱) میباشد که زبان یکی از آنها با دیگرش مشابهه ندارد و تمام رومیهٔ کبری خاضع و خاشع من میباشد » ظاهر است دلائلیکه استاد مذکور آورده برای اثبات آنست که (ملکهٔ فرنگ) تیودو را خانم تو مملکت دوك و سناطور (عضو مجلس شیوخ) رومانیها بوده و در انعهد بروما ریاست داشته و نیکو کار و دین بوده عار لوتی ندامان او را نداشته . چه معلوم است که تیوفیلکت و زن او در ایام پاپا سرجیوس سوم (۹۰۴-۹۱۱) حقیقةً بروما ریاست می کردند و نیز استاد مذکور میرساند درحینیکه میگویند آنها بسیار مبالغه کردند در رتبهٔ سیاسی که به تیودورا نسبت کردند در مکتوبی که بنامش فرستاده اند

صاحب مقاله نثر مکتوب را از مجموعهٔ ادبات عربیهٔ (ملح ادبیه) گرفته که کاتبش اصلا بربری

(۱) رجوع بکلام یاقوت حموی ۳ ۶۸۹ از ۲۴ کنیسه مهمهٔ کنائس روما یاقوت این روایت را از ابن فقیه کرده و تحریفی در ان درحین اقتصار پیدا شده .



وزارت حربیه
قوماندانی طیاره

و در دمشق اقامه داشته و بعلاو الدین بهائی غزولی (۱) دمشقی مشهور بوده (در سنه ۸۱۵ ه مرده (۲) این است آنچه ما میدانیم - ولهذا صاحب مقاله نا چار فرض نمود که غزولی (واز نویسندگان مقلد بوده) ازمأخذ قدیمتری گرفته » ومن نیز در مقالهٔ خود از (علائق بین فرنگ ومسلمانها) که درمجلهٔ (الشرق المسیحی) روسیه درسنه ۱۹۱۵ نشر کرده ذکر نموده بودم که خبر این مکتوب فقط درمجموعهٔ آداب عربیه ورود یافته که عهدش مقارن است بقرن ۱۱ تا ۱۵ (۳) واین از جهتی بوده که ماهنوز سراغ نداشتیم از اینکه مکتوب مذکور نخستین بار درمأخذی قدیم (از قرن دهم) ذکر یافته چنانچه هر که بعلوم عربی اشتغال ورزد آنرا میشناسد و عبارتست از کتاب فهرست ابن ندیم (در باب حروف هجا) وقتیکه از حروف هجای فرنگ (٤) یعنی از حرف لاتین بحث رانده میگوید: حروف آنها با حروف یونان مشابهتی داشته مگر بهتر است ازان وما احیاناً بر تیغهای فرنگی دیده ایم و ملکهٔ فرنگ مکتوبی خدمه مکتفی نوشته بر حریری سفید و به دست خادمی (خواجه سرا) که در فده و ازغرب آمده بود (افریقهٔ شمالی) فرستاد ودران مکتوب از رغبت خود بازدواج با خلیفه اظهاری کرده و مهری ازو خواسته نام این خادم البا واز خدمهٔ ابن اغلب بوده. (٥) دراول وهله ظاهر میشود که غزولی عبارتش را ازفهرست نگرفته (راجع بهمین است) بلکه ازمأخذی دیگر گرفته که قدیمتر و صحیح تر بوده اقلاً تعلقی باین خبر داشته زیرا تا اندازه که ما میدانیم ومیتوانیم حکم کنیم آنست که: نودورا دران وقت خانم ساتور بیوفیلکت بود وبناءً علیه اشکالی وارد آید اگر فرض نمائیم که تودورا خودش را بر خلیفه مکتفی عرضه داشته واسری اکید از خلیفه بوی رسیده وخلیفه جوان قشنگ خوش منظری بوده (٦) (مکتفی درسنه ۹۰۸ بعمر ۳۱ تا ۳۲ وفات کرده).

ازعبارهٔ غزولی استنباط میشود مکتوب ملکهٔ فرنگ حاکی بوده ازخلاف بین بزنطیه وروميهٔ کبرای قدیم وهمین محتمل است زیرا با وجدان ورجال آن عهد و تمایل سیاسهٔ آنها موافقی میکند وباین سخن دانشمند غریغو فتوس اشارتی کرده درضمن کلام از نقودیکه پاپا سرجیوس سوم سکه‌زده کلمهٔ (سلامة وطن) بران نوشته بود وآن نقود مهیج تذکار روماى قديم و عزت گذشته آن بوده.

اما آنچه درمکتوب از عهد و پیمان (یا صله و پیوند چنانچه درمکتوبست) بین خلیفه و بزنطیه می نویسد درست نمی نماید و نه باتاریخ سر میخورد بلی مکتفی و پادشاه روما لیون ششم ارسال رسائل وهدایا باهم نموده اند درسنه ۲۹۱ ه (۹۰۳ م) (۷) مگر باز دربینشان

---

(۱) تاریخ اداب عربیه ۲ : ۵۵ وازروایتی که استاد آورده تاریخ غزولی مطبوع درقاهره ج ۲ : ۱۳۵۰ ١
(۲) ظاهرا صاحب مقاله دریکه میگوید، (غزولی از نویسندگان قرن ۱۳ تا ۱٦ هست) سهو کرده.
(۳) جلد ۳ ص ۲٦٤ . (٤) کتاب فهرست ص ۲۰ طبع اروپا . (٥) مراد زیادة الله سوم آخرین امرای اغلبیین میباشد (۹۰۲ - ۹۰۹) (٦) طبری ۱۱ : ٤۰٤ مکتفی میانه قد خو شکل خوش موی بوده مرورویشش موی بسیاری داشت وکتاب الصلهٔ عریب ص ۱۲ ب.ج).
(۷) رجوع بتالیف استاد فاسیلیف .

محاربه عود کرد و آتش قتال برافروخت تا حدی که امر غرامت اسیران که بماه ایلول سنه ۹۰۵ (۲۹۳ هـ) شروع گردید انجام نیافت زیرا لشکر روما اسرای مسلمانها را باخود برداشته و بقیهٔ برگشتند . و همین غدر (۱) ایشان با مسلمانها در برانگیختن نزاع و جدال کافی بوده و مکاتبهٔ بابوشتخوانی از صلح و غرامت جز در سنه ۹۰۷ در بین طرفین وقوع نیافت و فعلا دران سنه امر غرامت هم جریان نیافت جز در سنه ۹۰۸ و آن در خلافت مقتدر (۹۰۸ -- ۹۳۲) بوده .

مشکل است اگر بطور قطعی از مکتوب تیودورا بحث رانده گوییم شاید غرض از ان حصول منافع معلومهٔ سیاسیه بوده یعنی طوریکه استاد صاحب مقاله فرض میکند تیودورا مساعدتی از خلیفه برعلیه عرب افریقا میخواسته که درا وقت سطوتی داشتند بعلت مستعمرهٔ که از انها بر کنار نهر غاربلیانو برسرحد (۲) روما ها بوده و اهالی آنرا نهب و قتل میکرده اند . و آن اندکی بیشتر بوده از مساعدهٔ تیودورا خلیفه را برعلیه بربصهٔ بر علاوه از روایت فهرست ظاهر میشود که رجال روما فکر نداشتند در فرستادن شخص صاحب منصبی که دارای قدر و افکار سیاسی باشد . همینکه ملکه بیود ورا فرصت می جست در فرستادن یکی از خدمت گاران (خصی) که از بلاد اغلبیین بشرق آمده بودند تا بدست او مکتوبی بخلیفهٔ بغداد فرستند . مگر نمیدانم که این خادم در کدام محاربهٔ که بین روماها و عرب مستعمرهٔ مذکور وقوع یافته بود اسیر گشته یا خودش سرزمین اغلبیین را ترک داده بعلت منصبی که از زمامداران حکومت در آنجا باور سیده و هم نمیدانیم که آیا در آنوقت شخصی در بغداد وجود داشته که مکتوبی را که بلاتینی نوشته باشد خوب بخواند و بداند یا خادم مذکور بنفس خود متولی این امر گشته .

اوقاتی که از نومبر (تشرین دوم) از سنهٔ ۹۰۵ م آغاز می شود و در اکتوبر (تشرین اول) از سنه ۹۰۶ انتها می پذیرد همه آن در سنه ۲۹۳ هـ داخل است و آنچه ازین سنه ما میدانیم آنست که تمامش را مکتفی در بغداد بسر برده در ۲۱ (۲) (ایام) مایو از سنه ۹۰۶ خیمه و سراپرده های خلافت را از بغداد در (باب الشماسیه) زدند و آن دروازهٔ شمالی است واقع بجانب چپ در بغداد شرقی و ازین دروازهٔ راهی بطرف عراق سوریا سر می شود و سبب برکشیدن خیمه و خرگاه خلیفه قلع و قمع ورت و شورش مصر بوده که در آن هنگام ظهور کرده و ازینجهت خلیفه قصد خروج بسوریا داشت مگر روز دوم خبر از استیصال شورش رسید افسر سلطانی با سپاهی که تحت قیادت داشت برخلیجی سرغنهٔ باعیان دولت ظفر یافت در روز دوشنبه ۵ (۳) ایار (مایو) خلیفه بر فسخ عزیمت نمود و خیمه و سراپرده های سفر را برکندند

(۱) طبری (۱۱ : ۳۹۳) و مسعودی در مروج بیك طبق آورده . (۲) تحف و هدایای ملکه فرنك بیست خواجه سرای خوشکل بوده از خواجه سراهای صقلبه و در اصل کلمهٔ خادم مستعمل بوده صاحب فهرست نیز این کلمه را استعمال کرده و در اغلب اوقات معنی خواجه سرا مستعمل شده و در قرن ده معنی اصلی خود نیز استعمال شده رجوع بقاموس مفردات تاریخ طبری ص ۲۱۵ گاهی کلمهٔ خصی بدل خادم آمده مانند قول صاحب کتاب فخری ص ۲۳٤ بحرم سرای مقتدر بالله یازده هزار خادم خصی از روم و سودان بود » ب ج . (۳) ۲۳ رجب بقول طبری ۱۱ : ۳۹۸ ۳ کندی طبع ص ۲٦۲

بعدها باحضار خلیجی فرمان داد و اورا ببغداد فرستادند و چون بدار السلام بغداد رسید اورا از باب الشماسیه باندرون شهر در آوردند در نیمهٔ ماه رمضان (روز پنجشنبه ۱۰ تموز (یولیو) اما خروج اسرا از مصر روز دوشنبه ۲ حزیران (یونیو) بوده و ازین دروازه در آمده ولی شك ورود سفیر تیود ورا پیش از وورود سفرای شاهان روم بعد ازو بوده .

احتمال میرود ذکر مکتوب (ملکهٔ فرنك) در کتاب الوزرا ورود یافته باشد که (تالیف ابو عبدالله محمد ابن عبدوس ـ ب . ج .) جهشیاری است (متوفی در سنهٔ ۳۳۱ھ ۹۴۲-۹۴۳م) چنانکه از کتاب الوزرای هلال صابی مستفاد می شود ـ در ترجمهٔ عباس ابن حسین (وزیر مکتفی ومقتدر) از سنه ۹۰٤ مگر نوشتهٔ که از کتاب جهشیاری بما رسیده و آنچه تازه نشر یافته منتهی بذکر وزرای مأمون می شود) ۸۱۳ ـ (۸۳۳) چنانچه صاحبش بدین عبارت ختم نموده ؛) این است آخر آنچه ما ایراد کردیم والله اعلم » منتج آن است که نوشته مذکور بر تمام مکتوب محتوی میباشد

ترجیح میدهیم که عبارت فهرست « مکتوب بر حریر سفید نوشته شده بود » شان بزرگی بمعرفت حذاقت مادی درانعصر خواهد داشت

ابن ندیم صراحةً ذکر نکرده که مکتوب را بعینه دیده یا ندیده ولی بهر حال خواندنش در وسع او نبوده چه که معرفت عرب بزبان لاتینی در عالم اسلامی رواجی نداشته جز اسپانیا و قسمت جنوب ایطالیا تا حدیکه عرب ـ چنانچه بعض اخبار افاده کرده ایم ـ حروف لاتینی و حروف یونانی را بهم می آمیختند جز در اسپانیا چنانکه گفتیم زیرا در بین عرب ـ اشخاصی بودند که حروف لاتین را بخوبی میخواندند از انجمله است بکری یکی از جغرافیین اندلس در قرن یازده بکری اسمای « جزایر سعیده » یا خالده ب . ج . را ـ به لاتینی میخواند غزولی در حق او شهادت داده که کتابش بهترین تالیفات عربی است در جغرافیا .

تاریخ فرنگ را که غودمار (   ) اسقف شهر جیرونا بحکم (۹٦۱ ـ ۹۷٦۷) در هنگام ولیعهدی او تقدیم نمود واضح نیست که بعربی نوشته بود یا بلاتینی چه ازین کتاب هیچکس ذکری نکرده جز مسعودی که آنرا در قاهره در سنه ۳۳٦ (۹٤۷ ـ ۹٤۹) بزبان عربی دیده بنابر آنچه ظاهر میشود اگر چه در اصل بلاتینی وضع بوده باشد . حال آنکه تنبیه نموده که کاتالونیه از عهد شارل کبیر در حکم فرنگ داخل بوده و بنابرین غودمار که ریاست بعثت را بخلیفه مذکور میکرد از تبعهٔ ملك لویس (ایود فیك) چارم مشهور بلویس (ماوراء البحر) بوده (۹۳٦ ـ ۹٥٤) .

شك نیست که مکتوب مذکور را شان وقیمی است برای معرفة تاریخ روما درانعصر چه ازان میتوان نتیجه گرفت که تیودورا ملکهٔ شهر خالده) بوده خاری به پهلو نداشت و صاحب تسلط دران شهر بوده و این نه فقط در نظر معاصرین او بلکه در نظر اقوام آینده هم بوده . اینقدر زیادت هم لازم است که مکتوبی را که ملکهٔ فرنك ببغداد فرستاده در اوائل عهد معروف

بمهد « حلم العاره » بوده ـ (این عباره ازبارونیوس است از اهل قرن شانزده در روما و تاکید میکند باردیگر رای بعض مؤرخین را درینکه زنانیکه دران عصر بروما حکومت میراندند و بدون حیا و شرم مقتضیات آداب مسیحی را اخلال مینمودند از زنان بی قیمت و شائف نبودند چنانکه تصویر می کشند مؤرخین کنائس که ازانها جز گندکی فسق و زنا چیز دیگر ندیده اند .

چندان باك ندارد اگر اخیرا تنبیه نمائیم برینکه مکتوب نیودورا از روما ببغداد زمانهٔ فرستاده شد که بغداد دران زمانه ظهوری نداشته بعد از نومدینهٔ امالی و عرب هم بدان منتبه نگشته بود . این زمانه است که یکی از سر صفحات تاریخ علاقه اروپای غربی را با عالم اسلام بدون وساطت دولة بزنطیه بعهده میگیرد . این علاقه هاست که اسباب تفوق بلاد غربی اروپا را بر غیر آن در میدان حداقت و اقتصاد و تمهید میشود .

عیناً از روسی نقل شد

باکو — ب . ج

افغانستان و نگاهی بتاریخ آن

نگارش آقای م غبار

(۱۳)

افغان در هندوستان

سلسلهٔ علجیهٔ (خلجیه) سلاطین دهلی ازسال ۶۸۷ تا ۷۲۱ هجری (پنجنفر) : ـ دران عهودی که ما ازان سخن میگوئیم رسم بود اشخاص و طوایف در غالب آسیا بنام موطن و مسکن ایالتی خود شان معروف میشدند از قبیل شیرازی ، اصفهانی ، قزوینی (در مملکت فارس) بخاری ، سمرقندی (در ماوراالنهر) و با نام قبیلهٔ وی و عشیره وی شهرت داشتند از قبیل بنی هاشم بنی تمیم (در عرب) خلجی ، سوری ، لودی ، افغان ، لنگا ، بنگری و امثالها (در افغانستان) و گاهی این هر دو نسبت در مملکتی رعایت میکردید از قبیل حجازی ، نجدی (درعربستان) غزنوی ، بلخی ، هروی و غیرها (در افغانستان) این فیشن هنوز در بعض موارد معمول و باقیست و بایستی هم باشد طبیعی است افغان ها در هندوستان تحت همین قاعده مشهور و معروف شدند ،



و ازانجهت در دورهٔ فتوحات غزنویان غالباً باسم طبقهٔ غزنوی و غوری یاد میکردیدند ، و بعدها اسمای قبیلهٔ وی پختانه معتبر گردید چون خلجی، لودی ، سوری وغیره شك نیست درین میانه گاهی نامهای فامیلی پختانها هم مشتهر گردیده از قبیل سلسلهٔ تغلقیه که بنام جد امجد خود ها (تغلق خان) معروف و مقام سلطنت هندوستان را احراز نمودند درواقع همین اسمهای فامیلی است که بالتدریج نام قبیلهٔ وی میشوند، و سلاسل سلاطین اکثراً نام فامیلی را بر سایر اسما ترجیح داده اند چون خانوادهٔ شیبانیه (در ماوراالنهر) وصوفیه (در فارس) و امثالها مؤرخین در تشهیر این اسمای فامیلی سلاطین مدخلیت بزرگی دارند چه خواسته اند بهر نوعی است نسبی تا آنها درست کرده وحسبی برای آنخاندان قایل شوند

با کل حال افغانها در هند نام ملی نیز داشته و بعضاً بهمان اسم یاد میشدند چنانیکه وقتی آنها را روهیله (درلغت هند کوهستانی) میخواندند و حتی مسکن اولین شان در وادی کنج نه (روهیل خند) معروف گردید ، انسکلپیدی اسلامی بریتانی هم اشارتی بدینمعنی میکند ، ولی عمومیت این اسم طولی نکشیده ، زودی در مفهوم خاصی باقیماند، و بسانها ، افغانها بنام ملی خود شان (پختانه) باندك تحریفی دزهندوستان (پتهان) مشهور شدند، و این اسم ملی از قرن پانزده مسیحی عمومیت یافت .

بحدیکه هنور چندین ملیون نفوس افغان در ولایات رامپور، بریلی ، جونپور ، بهوپال ، جهوناگر ، گجرات ، مرشد آباد و بنگال حتی در کشمیر (پتهان) نامیده می شوند با آنکه زبان پشتو را فراموش کرده اند ، فقط دررامپور کسانی محدود هستند که تا حال میتوانند به پشتو گفتگو نمایند

اما راجع به خلج ها (غلجائی ها) استعمال شده و مؤرخین اسلام مکرراً

ازان ذکر کرده اند، در آنعهد هنوز اسم (ابدالی) معروف نبود و قبایل شعبهٔ ابدالی باسمای خصوصی قبیله وی یاد میشدند، بسان کلمهٔ (افغان) که در اوایل ظهور اسلام بقبایل چندی از افغانان غور اطلاق میشد در مورد شعبهٔ ابدالی بختانه مستعمل و در قرن شش هجری در مقابل قبایل خلج اسم افغان بتواتر مذکور گردید تا آنکه اسم عمومی پختانه ها شده و بالاخره در قرن هجده مسیحی نام ملی افغانستان قرار یافت وما ازین مطالب درمقالات پیشتر خود شرحی نوشته ایم (رجوع شود بشمارهٔ نهم سال اول کابل) بهمین جهت است که تا هنوز مؤرخین اسم خلج را که محرف غلج است درمورد این شعبهٔ بزرگ پختانه استعمال می نمایند و ازانجمله است بارتولد مستشرق مشهور روس که قائد معروف افغان حاجی میرویس هوتك غلجائی را بنام خلج ذکر کرده * رجوع شود بجغرافیای تاریخی ایران مؤلفهٔ بارتولد * ولی چون اسم خلج در مورد یکی از طوایف تورکان ماوراالنهر نیز استعمال می شد مؤرخین یا محقق شرق بعضاً به تفریق بین این هردو نه پرداخته و رویهمرفته خلج های افغان را جزو نژاد تورك و تاتار حساب کرده اند، نظام الدین احمد بخشی آنها را از نسل قالج خان داماد چنگیز خان میداند و محمد قاسم ازو نقل میکند درحالیکه ظاهر است خلج ها در تاریخ عهد محمود زابلی مکرر یاد شده اند و ازین یاك معلوم شود زمانه خلج ها بمراتبی ازعهد چنگیز پیشتر است صاحب تاریخ سلجوقیان بهمان فیشن مؤرخین اساطری که تمام ملل واقوام عالم را بیکی ازپسران یافث ونوح می چسپاند خلج ها را ازجمله یازده پسر تورك بن یافث شمار میکنند واین نه تنها طریقهٔ مؤرخین آنزمان مشرق زمین بود بلکه جغرافیا نگاران معروف آنعهد هم همین عادت داشته هر شهر و قریه را که درشرق و غرب آسیا موجود بود آباد کردهٔ یکی از هیروهای افسانوی ازقبیل

طهمورث دیو بند جمشید جم و هوشنگ بن سیامك و امثالها حساب مینمودند .

تراکم این اشتباهات با تعداد اسمای عشیره وی وعدم وحدت داعی اسم ملی سبب شد هویت قبایل مختلفهٔ افغان درهندوستان تقریباً مشکوك ماند و از انجمله است طایفهٔ بزرگ (ککی زئی) بخصوصه درپنجاب که امروز درعالم اقتصاد ، معارف ، زراعت ، و تمام امور مدنیه اکثریت ساکنین آنسرزمین را احراز کرده و شجاعت صفت بارزه اخلاقیهٔ آنها است و از قائدین مشهور احزاب سیاسی هند یکی هم مولوی محمد علیخان (متوفی) مولوی شوکت علیخان ککی زئی است . که تا امروز هویت ونژاد این طایفه در نظر اکثر مؤرخین معاصر مستور و مجهول است با آنکه پنجاب فی حد ذاتها یکی ازمساکین تاریخی آریں های افغانستان بوده و از دورهٔ اسلام بعد مراکز تشکیلات ثانویه نژادی افغان بحساب رفته است .

برگردیم بمطلب ولی قبلاً لازم است بگوئیم بعد ازانکه اسلامیت در افغانستان قدم گذاشته و بین افغانان غور مروج شد زبان عرب نفوذی در ین خطه بهمرساند ، افغانان لقب (ملك) را ازعرب استعاره و بین خود مستعمل ساخته چنانیکه تا امروز درافغانستان معمول و درمورد روسا وحتی خوانین کوچك قریه ها ودهات اطلاق میشود ، این لقب درهندوستان نخست باسرداران وامرای افغانی غور برده شد و تاچندین قرن در هند معروف ولی مخصوص همان رؤسا وسرداران نژاد افغان بود ازقبیل ملك قطب الدین ایبك وملك شمس الدین التمش وملك غیاث الدین بلبن وامثالها و از انجملهٔ ملکان افغان بود ملك جلال الدین فیروز بن ملك بغرس خلجی (غلجائی) که بر سلطنت خانوادهٔ غیاثیه خاتمه داده وخود قدم بر مسند سلطنت هندوستان گذاشت .

سلطان جلال الدین فیروز شاه غلجی درسال ۶۸۷ هجری به تفصیل که درشمارهٔ ۱۴ کابل گفتیم اعلان پادشاهی نمود ، جلال الدین سرداری شجاع

و پادشاهی حلیم و درعین حال مردی فاضل و مدنیت پرور بود جلال الدین در دورهٔ سلطنت غیاثیه چون صفت صاحب منصب نظامی داشت در هجومهای مغل مکرراً از هندوستان دفاع کرده و دشمن را سخنی شکست ها داده بود لهذا بزودی ازدرجهٔ سرداری به رتبهٔ پادشاهی ارتقا یافت وا و همت به تنظیم امور ازهم گسیخته مملکت گماشت ، نخست سید موله نام صوفی معروف ومتنفذ دهلی راکه اسباب اختلال امور دولتیان بود در ۶۸۸ اعدام نمود و درسال ۶۹۰ عسکر کشیده بتخانهای مالوه را تخریب کرد ، درسال ۶۹۱ مغلهای متهاجم را درحدود هرام شکست صعبی داد . کارهای که در عهد جلال الدین تفاق افتاد عبارت ازغلبهٔ افغان برقطعات مملکت دکن است ، برادر زادهٔ شجاع جلال الدین نایب الحکومهٔ ولایت (کره) بود واو با جازهٔ سلطان در ۶۹۲ مهالك مالوه ، کنده واره ، خاندیس را نطور با گهانی عبور و دفتهٔ در پایتخت دیوگده ولایت دیوگر (مملکت دکن) باقطعات سوارهٔ خود بهجوم آغاز کرد مهاراج رامد بودفاع مشغول گردید ولی علاوالدین برادرزادهٔ سلطان تمام ترتیبات دفاعیهٔ دشمن را برهمزده بالآخره مهاراج را مجبور به تسلیم غرامات جنگ نمود وطلا وجواهر و فیلهای زیادی ازو بگرفت ، ازهمین تاریخ است که راه سلطه ونفوذ افغان درمملکت دکن کشاده شده و بالاخره منجربه تشکیل دولت افغانی و ترویج دیانت اسلامیه درآنولایت وسیعه گردید . گفتیم جلال الدین مرد فاضلی بود چونکه ازشعرای عهدخود بحساب میرفت در سال ۶۹۲ جلال الدین درگوالیار گنبدی بس بلند باچوب ترهٔ تعمیر کرد و درپیشگاه گنبد کتیبهٔ بیادگار گذاشت ورباعی ذیل را که خود سرائیده بود بفرمود درآن کتیبه نقر نمودند .

ما را که قدم برسر گردون ساید | از تودهٔ سنگ وگل چه قدر افزاید
این سنگ شکسته زان نهادیم درست | باشد که شکستهٔ دلی آساید

شعرا و مؤرخینی که در دربار سلطان زندگی میکردند طرف احترام مخصوص جلال الدین ازقبیل تاج الدین عراقی ، امیر خسرو دهلوی ، خواجه حسن دهلوی مؤید جاجرمی ، مؤید دیوانه ، امیر ارسلان کلاهی ، اختیار الدین باغی، باقی خطیب و امثالها ، مولانا سراج ساوی نیز ازمداحان معروف جلال الدین بود ، جلال الدین باآنکه درادبیات فارسی ذوق مخصوصی داشت معهذا درپرورش زبان مادری خود (پشتو) اهتمام زیادی مینمود و بطوریکه صاحب خورشید جهان میگوید تقدم وپیشرفت در دربار او مربوط بدانستن زبان پشتو بود ، وزیر اعظم جلال الدین خانجهان لودی وسپه سالار او ملك سربه خان میتی (میتی یکی ازقبایل افغانی است) باندمای خاصی ازقبیل ملك تاج الدین کوچی و ملك فخر الدین کوچی ، ملك عزالدین غوری ، ملك اعز الدین ملك ، ملك نصرت صباح ، ملك حبیب و ملك کمال الدین و ملك نصر الدین ، ملك سعد الدین منطقی هریك بطوریکه فرشته میگوید دارای لطف طبع وهوس سرشاری بودند .

جلال الدین درعین آنکه پادشاهی متشرع بود (ملك فخر الدین غوری امیر الامرای او تنها مالك دوازده هزار نفر حافظ ودرشبانه روزی هزار بار ختم قرآن مینمود) دربار وبوجود صنعت کاران معروفی زینت داشت ازقبیل امیر خاصه ، حمید راجه ، محمد شاه چنگی ، فتوحا بهروز ، نصیر خان که هریك درفن موزیك وسرایندگی معروف عهد خود بودند و محمد قاسم ازینها ذکری مینماید

بهر حال جلال الدین درسال ۶۹۵ هجری ازطرف برادرزادهٔ داعیه دار پرشور خود ملك علاؤ الدین خلجی نایب الحکومهٔ ولایت کره وفاتح دکن به بهانهٔ ضیافتی کشته شد . ملکه جهان حرم محترم سلطان شهید برخلاف شهزاده ولیعهدکاری سلطان ارکلیخان نایب الحکومهٔ ملتان پسر نا آزموده وجوان

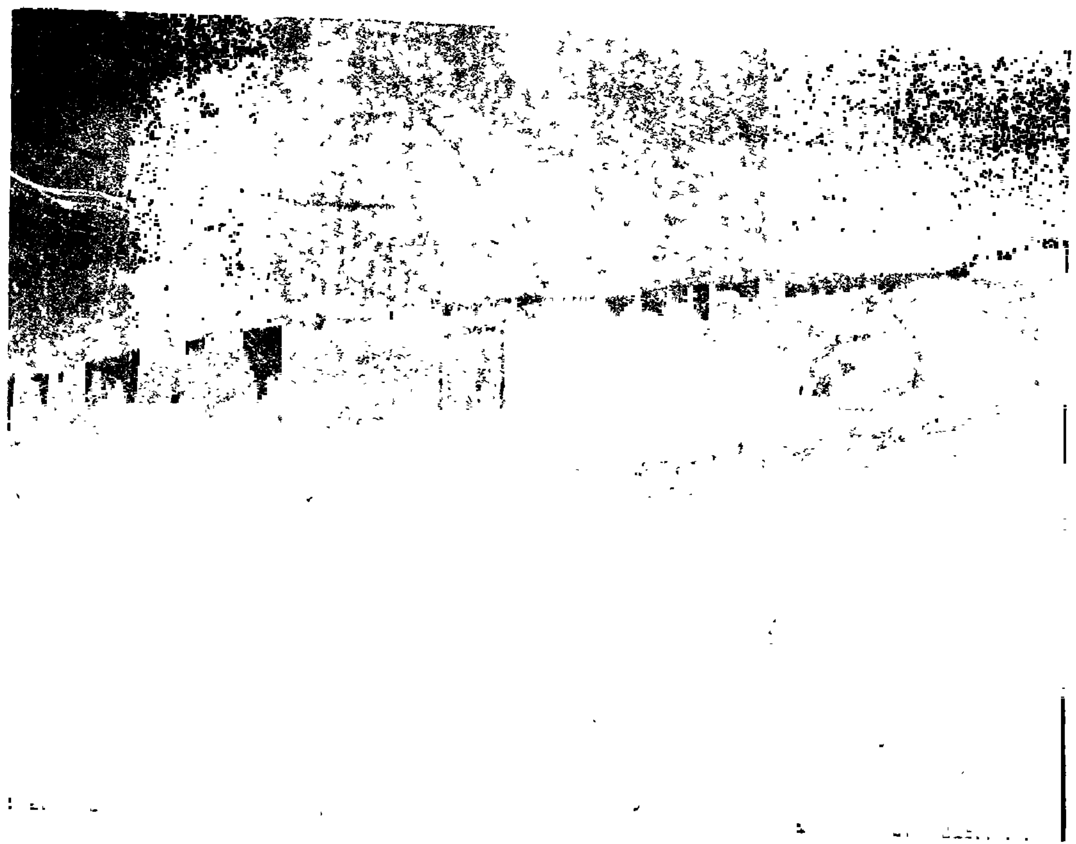
خودشهزاده رکن الدین ابراهیم قدرخان را درپایه تخت دهلی بسلطنت بر داشت و لهذا اختلافی درآرای خانوادهٔ سلطنت رخ داد و ملک علاؤ الدین را فرصتی بدست اوفتاد تا عسکری بدهلی کشیده ودرسال ۶۹۶ هجری خود قدم بر تخت سلطنت هندوستان گذاشت و فامیل شخصی سلطان جلال الدین را بمرور زمان منقرض نمود.

علاؤ الدنیا والدین سلطان علاؤ الدین خلجی ملقب به سکندر ثانی یکی از شهنشاهان معروف افغان درهندوستان و از بزرگترین پادشاهان آسیا است، علاؤ الدین هجوم های شدیدهٔ مغول را از هندوستان بچنان طرحی دفع نمود که باالاخره مغول مجبور شد از تاراج هندوستان منصرف گردد واین انصراف یغما کنندگان آسیا تادورهٔ سلطنت سلطان قطب الدین غلجی طول کشید (۷۱۷ _ ۷۲۱) علاؤالدین درهمان سال اول جلوس خود (۶۹۶) صدهزار عسکر مغول را درنواح سند که بهوای هند تاخته بودند تارومار نمود، مغولها درسال ۶۹۷ مکرراً با احساس انتقام خود هند راعبور و تاکنار آب جون مثل سیلاب آتش سرازیر شدند ودرعرض راه ازخشك و تر نسوختهٔ نگذاشتند ودرصدد محاصرهٔ دهلی برآمدند، عساکر مغول را مؤرخین درین حرب دوصد هزار نفر تعین کرده اند، علاؤ الدین باسه صد هزار عسکر سواره ودوهزار وهفتصد فیل جنگی (بقول فرشته) بمقابلهٔ مغول شتافت ودرمیدان کیلی تلاقی طرفین اتفاق اوفتاد محمد قاسم مینویسد بعداز ارتفاع رایات اسلام درهیچ عهدی چنین دو لشکر عظیم تاحال (۱۰۱۵ هجری) بهم مقابل نشده اند. بهرحال جنگ شروع شد ومیمنهٔ اردوی افغان درتحت رایت سپه سالار مشهور ملك هژبر الدین خان جناح چپ مغول را ازهم شگافت وملك الماس خان وملك

رکن خان برادران سلطان جناح راست دشمن را ازپیش برداشتند. درین میانه سلطان بالذات با ملك نصرت خان از قلب سپاه هجوم آغاز نمود مغولها باندازهٔ وحشت نمودند که تاسی میل تعاقب شدند درین وقت فرار بسی ازعساکر مغول کشته گردید ولی ملك هزبر الدین خان هم درین حرب شهید شد واوهمان صاحب منصبی است که نهیب او ضرب المثل مغول بود وفی المثل اگر اسپ مغول آب نخوردی گفتند هزبر الدین را درآب دیدهٔ. بهرحال مغول ها بعد ازین شکست مدهش مدتی به تهیهٔ حرب پرداخته ودرسال ۷۰۳ یکصدو بست هزار عسکر برای تخریب هند مخصوصاً دهلی سوق نمودند علاؤ الدین اردوی دشمن را دوباره درکنار آمجون استقبال نمود دوماه حرب بین الطرفین جاری بوده بالآخره منجر به شکست سخت مغول گردید درسال ۷۰٤ چهل هزار سوارهٔ مغول بسرداری علی بیك وتریال خواجه داخل هند شده ولی چون ازجنگ مستقیم هراس داشتند بجنگهای دائره اقدام نمودند وبدامان جبال سوالك تاخته بقتل وغارت، فسق، وفجور، کشتن وسوختن اهالی بیگناه پرداختند. سلطان علاؤ الدین ملك نائب وملك غازی خان افسران دلیر خودرا باعسکر زیاد برای محو نمودن دارههای مغول سوق نمود واینها بچنان ترتیبی پیش رفتند که مغول محصور وبالآخره سرداران دوگانه دشمن با هشت هزار دانه کلهٔ افراد مغول بدربار دهلی حاضر شدند، درمکافات این خدمت غازی ملك لودی بنایب الحکومهگی ولایت پنجاب مقرر شد واین همان سردار شجیع افغان است که بانی سلطنت خانوادهٔ (تغلقشاهیه) درهند گردید. درسال ۷۰٥ کنگ نام قوماندان مغول باشصت هزار عسکر حدود ملتان را گذشته وبتاراج علاقه سوالك مشغول گردید، غازی ملك نایب الحکومه پنجاب ازشهر دیبال پوریا بخت خود عسکر کشیده آنهارا مغلوب

وقوما ندان دشمن را اسیر نمود، فرشته میگوید در ینحرب فقط چهار هزار نفر مغول موفق بفرار شدند و باقی متجاوز از پنجاه هزار مغول از دم شمشیر تیر گردید، معهذا یکبار دیگر مغولها به پنجاب تاختند ولی از طرف غازی ملك بنوعی قتل عام شدند که دیگر تا علاؤ الدین در حیات بود آرزوی هندوستان نه نمودند، بلکه بالعکس غیاث الدین تغلق (غازی ملك) چندین بار بقوماندانی غازی ملك خان لودی در افغانستان داخل شده بود غزنی، کابل قندهار، گرمسیر با مغولهای وحشی زدوخورد نموده و دشمن را بسختی شکسته اند اما بعلت مشغولیت بامور هند موفق باستخلاص کامل وطن خود افغانستان نگردیدند. واقعاً این عهدی بود که وحشت مغول در بهترین قسمت های متمدنهٔ آسیا از قبیل افغانستان، فارس وغیره ها حکومت مینمود

سلطان علاؤ الدین نه تنها باین محاربات مغول وغلبه بر آنها اکتفا کرده بلکه او اولین پادشاه افغانی است که حدود شهنشاهی هند را از سند و بحر عمان تا مملکت دکن در جنوب هندوستان وسعت داده است، علاؤ الدین بعد از فتح قطعی نهرواله وگجرات (سال ۶۹۷) و تسخیر قلاع رتنهبور و جهاین (در سال ۶۹۹) از راه بنگاله عسکر بولایت (در نگل) که از علاقه های مربوطه به حکومت (تلنك) در اقصای ممالکت دکن است سوق نموده آنجا را ضبط و درسال ۷۰۳ قلعهٔ چیتور را که تا آن وقت عسکر اسلام در آنجا نرسیده بود مفتوح فرمود در سال ۷۰۴ علاؤالدین بسرداری عین الملك اردو بفتح بلاد وچین؛ چندیری، جالور گسیل نموده و مهاراج کوکا نام را با صد هزار پیاده و چهل هزار سوارهٔ او مغلوب و بلدهٔ اوجین، مندو، دهار انکری، چندیری را مسخر کرد، وکانر دیو حکمران قلعهٔ جالور بدربار دهلی تسلیم گردید. در سال ۷۰۶ ملك نایب کافور



تخت « رستم » درایك

هزار دیناری و خواجه حاجی با صد هزار عسکر از حضور علاؤ الدین بفتح مملکت دکن مامور و محکمرانهای مالوه وکجرات امر شد قوةالطهر آنها باشند، اردوی افغان از راه مالوه داخل دکن گردید و الغخان نایب الحکومهٔ کجرات بآنها به پیوست، راجهای مشهورهٔ مملکت دکن چون را مدیو حکمران کرن و مهاراج دیوکرن و امثالها برای دفاع حاضر شدند ولی بعد از محاربات خونین و غلبهٔ اردوی علاؤالدین بناچار تسلیم دربار دهلی گردیدند و شهزاده بیگم رای کرن (دیولدی) نامی که از مشاهیر دوشیزگان حسنای آن مملکت بشمار میرفت و شهزاده خضر خان پسر سلطان از عشاق غائبانهٔ او بود از حضرت سلطان بعاشق بیچاره داده شد و این همان داستان شورانگیز یست که کتاب خضر خان از ان قصه میکند بعد از فتح قلعهٔ سیوانه و قلعهٔ جالور عساکر علاؤ الدین در سال ۷۰۹ لدر دیو نام راجهٔ تلنك را در دکن مغلوب نموده و غرامات جنگ حصول کردند علاؤ الدین در سال ۷۱۰ برای فتح بنادر سواحی عمان و اقصی مملکت دکن عسکر سوق نمود و ملك نائب و خواجه حاجی سرداران نامی او بندر دهور سمند را در کنار آب عمان و کرناتك را در دکن فتح و هنود را شکسته بتخانه ها را تخریب کردند و مساجد اعمار نمودند، درین محاربه بدست هزار اسپ، ۳۱۲ فیل، ۹۶ من زر سرخ مساوی یکصد ملیون تنکه آن زمان، چندین صندوق مسکوکات طلا و جواهر بدست عسکر علاؤ الدین افتاد فرشته میگوید این ممالك را که علاؤ الدین فتح کرد آنقدر ثروت مند بود که اهالی تا آن وقت مسکوك نقره نداشتند و تمام مسکوکات شان طلا بود حتی غربای ملك زیور های طلائی استعمال می نمودند و غالب ظروف و اوانی آنها طلا بود علاؤ الدین در سال ۷۱۲ توسط ملك نائب افسر معروف خود اکثر بلاد مرهت و کبر که مدکل، رابجور، کرنایك، دابل، جیپور را در مملکت دکن مسخر ساخت. و الحاصل

علاؤالدین شهریار فاتح و پادشاه قهاری بوده در مدت العمر هشتاد و چهار جنگ نمود و حیرت در ینجست که در تمام این محاربات فاتح و مظفر بوده است .

علاوالدین امنیت داخلهٔ مملکت را بدرجهٔ تامین نمود که از دهلی تا بنگاله و بحر محیط و از سند تا گجرات و تلنك و از کشمیر تا ملتان تمام طرق و شوارع مثل جاده های داخلی شهر دهلی مامون و مصئون شد ، قوافل تجارتی بدون پاسبان در دشت ها مال التجارهٔ خود اسار مینمودند و از اتلاف آن اندیشه نداشتند اهالی قری و قصبات و قریه داران مؤظف بودند مسافران تنها را بذیره نمایند و از و درهمه امور دستگیری کنند ، علاؤ الدین در وقت حضر مخصوصاً سفر حربی برای تنظیم پوسته مملکت مقرر نمود در هر شهر ، قصبه ، قریهٔ عرض راه یك یکنفر کاتب برای تحریر واقعات و تحویل مکاتیب نشسته و توسط پیاده های پوسته (هندی پایك مینا میدیدند) که در هر نیم میل مامور بودند سلسلهٔ مخابرات را جاری داشته باشند (این ترتیب پوسته را هندیها داکچوکی میخواندند) لهذا علاؤ الدین در کمترین اوقاتی مرتبا از حالات تمام مملکت آگاه میشد .

علاؤ الدین در عین آنکه شهریار جنگجو و عسکر منش بود پادشاه مدنیت پرور و معارف خواهی هم بشمار میرفت ، و در حالیکه اردوی تحت السلاح پایه تخت او بالغ بر چهارصد و هفتاد و پنجهزار نفر بود و معاش سالانهٔ هر نفر را بسه درجه از ۷۸ گرفته تا ۱۵۶ و ۲۳۴ تنکه میپرداخت (این تنکه ها نقره و هر تنکهٔ مساوی پنجاه پول مسی بود که دران عهد این پول را جتیل میگفتند ، تعین وزن تنکه مختلف فیه است بعض یك توله مس و برخی ربع کم دو توله گفته ، فرشته گوید یك توله اطلا و نقره مسکوك را تنکه میدانستند) تعداد قطعات سفرمینا (انشاآت) علاؤالدین نیز بالغ بر هفتاد هزار نفر میگردند که ازان جمله هفت هزار نفر بیلدار

بود ، فرشته میگوید ترتیب تعمیرات دولتی بنوعی بود که بزرگترین عمارات در کمتر ازماهی ساخته میشد مشهورترین عمارات علاؤالدین قصر هاهیست که در منطقهٔ سیری (قریب دهلی) بساحت واز آنهمه مشهورتر عمارت هزار ستون اوست که تامس ولیم بیل ازآن ذکری میکند . هکذا علاؤالدین بشعرا وفضلا معاش لایقی میداد واحترامی بسزا می نمود واهل فن میدرورید . صوفیون معروف آنزمان ازقبیل شیخ تاج الدین پسر سید قطب الدین وسید رکن الدین وقاضی صدرالدین عارف درحلهٔ قضات دولت علاؤالدین مثل آفتاب مید، حشیدند وشعرائی ازقبیل امیر حسن سنجری صاحب فوید امؤاد وتالیفات متعدده (آنکه اورا سعدی هندوستان خوانند) وصدرالدین عالی ، حمید لدین راجه ، مولانا عارف ، عبدالحکیم خاص ، شهاب الدین صدرنشین وامثالها دردربار علاؤالدین زندگی مینمودند دهلی درعهد علاؤالدین مرکز اجلهٔ علم وفضلا اطبا ومنجمین ، مورخین وصوفیون زمان گردید ، وازآنجمله است شیخ نظام لدین اولیا صوفی معروف ، قاضی فخرالدین ناقله فاضل مشهور ، مولانا نشطی استاد علم قرأت ، شهاب الدین جلیلی واعظ وخطیب نامی وامثالها محمد قاسم متجاوز ازشصت نفر معاصرین فاضل ونامی علاؤالدین را دردهلی حساب میکند ، مورخین هندی میگویند هیچ پادشاهی را در عهد اسلام مثل علاؤالدین فتوحات وسیعه هند میسر نشد ، وآنقدر که درعهد او عمارات ، مساجد مینارها ، حصار ها درهندوستان ساخته شد دردولت هیچ پادشاهی ساخته نگردید ، همچنان آنقدر صنعت کاران واهل فن که در دربار او پرورریده شد در دربار هیچ شهنشای هند پرورش نیافت . علاؤالدین درعین آنکه پادشاه متشرع بوده وشرب مسکرات را درتمام مملکت وسیعه خویش بشدت ممنوع قرار داد وظروف وآوانی

زر ن را آب کرده سکه زد ، دارای عصبیت ملی نیز بود چنانکه در یک روز یازده هزار معول مسلمان شده و مستخدم دولت را قتل عام نمود چونکه این مسلمان های اجنبی را بر خلاف مصالح پولتیک ملی میدانست ، وندمای حضور او عبارت ازخواص افغانی بوده اند ازقبیل خداوند زادهٔ چاشنی گیر بواسهٔ ملس بزرگ (بطوریکه فرشته میگوید سم خداوند زاد . درآنعهد مخصوص شهزادگان غوری نژاد « افغان » بوده است) و ملك رکن الدین ، ملك عزالدین تغلق خان ونصیر الدین نو . خان غوری وامثالهم علاؤ الدین مثل سایر پادشاهان خلجی به تصادق و عزارطبعهٔ بدلی متوجه شد ، و الفت فعانی را ازقبیل نصرت خان ، ظفر خان الغ خان وغیر هم بین امرای دولت بکثرت شایع ساخت .

یکی ازکارهای مستحسن علاؤ الدین آن است که وی درصدد شد بین رعیت کاران بعلاوهٔ تساوی حقوق در برابر قوانین تساوی احوال برقرار نماید لهذا قوانینی ایجاد و نافذ نمود که اولا تمام ملاکین وقریه داران (درآنعهد مقدم وچودهری نامیده میشدند) بر حسب مساحت اراضی واملاك مثل دهقانان و سایر اهالی تادیهٔ مالیات نمایند وذریعی مالیه دهندگان هیچ نوع امتیار ومعافی نباشد ، دویم مقدم ها وچودهری ها نمیتوانند ازسایر رعایا بیشتر ملکیت داشته باشند وسایرین نیز بالاستقلال ملکیت ومالداری شان بیشتر ازاندازهٔ معین زیاده نباشد از قبیل آنکه یك نفر ازچهار ، قلبه گاو دو گاو میش باربردار دوگاوشیری ، دوازده گوسفند بیشتر مالداری کرده نمیتواند . درتعمیل این قانون شخص شاه آنقدر انهماك و توغل ورزید که در تمام دفاتر مالیاتی مملکت یك دینار رشوت بغرض مسامحه درقانون میسر نمیشد ازآن رو غالب پیتوری ها * مامورین مالیات * مستعفی شدند و چودهری ها ومقدم ها از اسراف و لعب بازماندند .

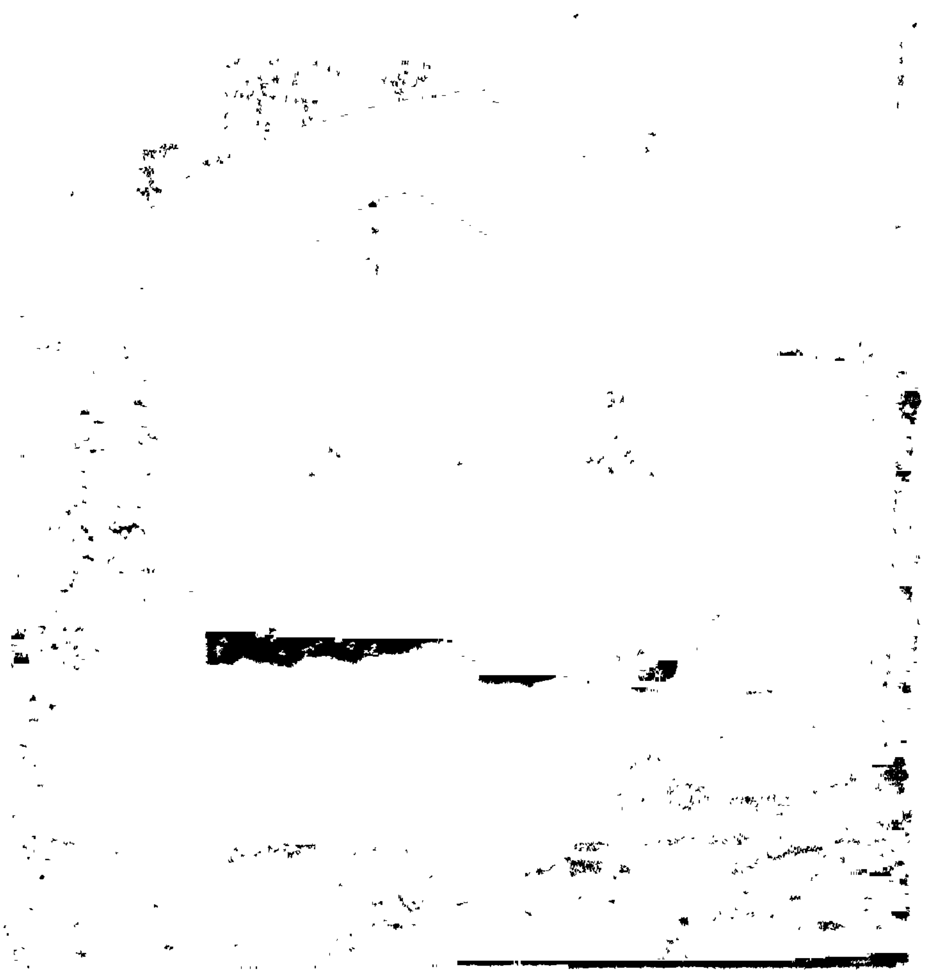
بعدها علاؤالدین قانونی دیگری مرکب از چندین ماده صادر و نافذ نمود که مطابق آن تجارت غله و پارچه وسایر اشیا برای تجار کوچك و تجار خود سر ومحتکرین مملکت ممنوع گردید، برای بیع وشری مندویها و بازارهای مخصوصی در تمام ملك معین گردید و تمام اشیا به نرخ نازل ومستقلی که قانون تعین کرده بود بفروش میرسید فروش وتجارت این اشیا متعلق بحکومت بود ولی تجارت بزرگ ومحدودی نیز درین احتکار وتجارت آزاد ماند، زمین داران مطابق این قانون مجبور شدند دروقت رفع خرمن حاصلات خودرا بعدازاستثنای کار آمد شخصی درهمان سرزمین بفروشند تا احتکاری برای آنها ممکن نشود، این قانون وسیع ودارای مواد متعدد یست (رجوع شود بتاریخ فرشته) هم چنین علاؤالدین قوانین زیادی تدوین ودرمملکت خود ترویج نمود.

بالاخره علاؤالدین یعنی بزرگترین پادشاهان هندوستان در پایان شب ششم شوال سال ۷۱٦ هجری رخت بسرای دیگر کشید وسلطنت عظیم او دستخوش میراث یافته گان بوالهوس و بی تجربه گردید تا آنکه چهرهٔ زوال را آنهادیده کشود فسبحان حی الذی لایموت.

بعد از علاؤالدین شهاب الدین عمر شهزادهٔ هفت سالهٔ او پادشاه و زمام امور بدست افسران دربار وملك نایب نائب السلطنه افتاد در محرم ۷۱۷ انقلاب کوچکی واقع ونائب السلطنه مقتول وشاه صغیر مخلوع گردید، مبارکخان پسر بزرگتر علاؤالدین ملقب به سلطان قطب الدین مبارکشاه پادشاه گردیده واو ازتدابیر پدر انصراف نمود و درعیش فرورفت وخودبینی و خود خواهی پیشه کرد امرا خیرخواهی او زبان کشادند ولی جز تحقیر وعذاب ندیدند قطب الدین برادران بزرگ خود خضر خان وشادیخان را که مکحول شده بودند

بکشت باقیه خودش نیز در سال ۷۲۰ هجری بدست خسرو خان نامی یکی از امرای خود بازخویش کشته گردید و سلطنت خلجیه خاتمه یافت خسرو خان بعد از قتل قطب الدین شاه خود اعلان سلطنت نموده ملقب به نصیر الدین شاه گردید و او در اداره سلطنت عاجز بود و سرداران افغان بر خلاف او آماده شدند، از انجمله است غازی ملک خان پسر تغلق خان لودی نائب الحکومهٔ پنجاب که عسکر از لاهور بدهلی کشیده و در صحرای اندریت خسرو خان را مغلوب و معدوم نمود. چون در خانوادهٔ سلطنت هیچ پسری نیافتند و همه کشته شده بود لهذا رؤسا و متنفذین دربار غازی ملک خان را بسلطنت قبول نمودند و او همان است که بعنوان سلطان غیاث الدین تغلقشاه در شعبان ۷۲۱ هجری تاج پادشاهی بسر گذاشت.

در عهد خجستهٔ سلسله خلجیه اسلام در حصص اقصی دکن شایع و مدنیت افغانی دران مملکت ترویج گردید، درین دوره ادبیات افغانستان سراپای هند را فرا گرفت و شعرائی از قبیل فخری غواص صاحب فرهنگ فارسی، احمد لاهوری، حمید الدین لاهوری، شهاب الدین بداونی، مظهر گجراتی، مجد الدین باهری و امثال هادر خود هند قدم بعرصهٔ شهود گذاشت، و علوم عربیه رو به ترقی و عروج رفت.



قلعة « بست » قندهار

آثار بابر در نواح علیگده

بابر از پادشاهان اولوالعزم هندوستان است ، از ساحت اطراف کابل به سلطنت رسیده این خاک را بجان [illegible] داشت که [illegible] اولاد وطن نیز دوست داشت [illegible] جسد خود را همین جا گذشتاند و دفن خود را نیز در همین خاک توصیه نموده داد و قاوصیت داد .

عاشقی می‌مرد و با معشوق میگفت این سخن ـ رهسپر راه تو میخواهم مزار خویش را

و آثار بابر [illegible] در هند بسیار جستجو میشود و اهمیت بابر نیز هند یک اثر دیگر از و در علیگده [illegible] است سراغ چنین نکات ادبی و تاریخی برای اولاد پر ذوق وطن خالی از لطف نیست . پروفیسر هارون خان شروانی صدر شعبهٔ تاریخ جامعهٔ (یونیورستی) عثمانیه در مجلهٔ معارف (دارالمصنفین ندوه) که یکی از بهترین مجلات اردو است مینویسد :

کمتر ارباب ذوق اطلاع خواهند داشت که در قصبهٔ پلکهنه (از ضلع علیگده) آثار امام بابر و همایون موجود است . توجه راقم را نیز عالی جناب نواب صدر یار جنگ بهادر باینطرف مبذول نموده و شوق باینطرف کشانیده سیر آن چشم مرا روشن کرد لفظ « پلکهنه » در اصل از لفظ پیلخانه است پادشاهان دهلی فیلهای خود را اینجا نگاه میکردند جلالی که در سفرنامهٔ ابن بطوطه ذکر شده است از اینجا دو سه میل مسافه دارد ، و تخمین میشود که کوشک سلطانی ابن بطوطه نیز زیر تپهٔ خاک که در آن طرف کالی ندی (جوی سیاه) قریب سعد آباد و بهرام پور کاین است پنهان خواهد بود .

جامع مسجد پلکهنه یک نمونهٔ مکمل است از طرز تعمیر « هندو افغان » (یعنی ممزوج از طرز های افغانی و هندی) زیرا در خود مسجد نشان رواق نیست ، بلکه دروازه ها مثل بعض « در » های مسجد قوت الاسلام دهلی ، و جامع مسجد قلعهٔ دولت آباد دکن از سر دلهای سنگ ساخته شده اند و بسیاری آثار هندوی نمایان است حتی در بعضی از آنها ملتفت بطرز رواق های بودهائی است ، در تمام عمارات جائیکه رواق دارد تنها صدر دروازه است و در آنها نیز جای اثری که به طرز نقش منقور گردیده اثر طرز افغانی نمایان است در صدر دروازه نوشته است :

بسم الله الرحمن الرحیم

قال النبی صلی الله علیه وسلم —— عجلوا الصلوٰة قبل الفوت وعجلوا التوبة قبل الموت

[illegible] این مسجد بنا کبه و غلباء عام اشرف الاشراف کهورن بن محمد بن سلام

[illegible] نوبت ظهیر الدین محمد بابر غازی کرام

[illegible] ([illegible] است) در عهد [illegible] شاهی بود و اولاد او تا امروز در پلکهنه زمیندار [illegible]

[illegible] مسجد ، یک گنبد است که درین روزها بصورت زیارت استعمال [illegible]

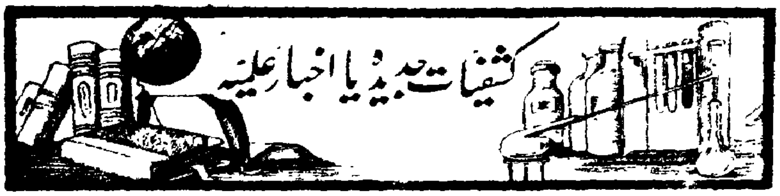
[illegible] بوده [illegible] قبل از آن

[illegible] نام شیخ محمود

تاریخ [illegible] بود [illegible] شد [illegible] این

[illegible] آن [illegible]

(معارف [illegible])



نوتهای ۶۰۰ سال قبل

مستر فرید ستلنگ انگلیسی یك ذخیرهٔ وافر و معتنابهای از نوتهای قدیم و جدید و مسکوکات عتیق و گران قدیمه را فراهم کرده است ، و در زمرهٔ این نوت ها نوت های ۶۰۰ سالهٔ قدیم که قبلائی خان مغل رواج داده بود نیز موجود است و در مسکوکات آن قیمت های مسکوك بحروف طلائی نوشته شده است و نوت های مذکور در تصرف رقیبهٔ فغفوران چین بوده که در طغیان وانقلاب ۱۹۰۲ عیسوی از یك مقبره بدست آمد و کاغذ نوت های مذکور از پوست درختان توت ترتیب یافته است

« قوهٔ جدیدهٔ غیر مرئی »

سر الیور لاج میگوید : یك قوت غیر مرئی در کائنات موجود است که بذریعهٔ آن میتوان ذرات مسی وی را تجزیه نمود .

این قوت را بقوهٔ ذرات تعبیر میکنند و نا قابل اختتام ثابت شده است . میگویند اگر این قوه از یك اونس ماده فراهم شود ممکن است بوسیلهٔ آن یکدسته جهازات بزرگ را از سطح آب برداشته و بر سر قلل شامخهٔ جبال انداخت ، این یك قوت ، دنی است که ذرات ، ی نقص میکنند و هر چیزی را تحلیل کرده از حجم خودش چیزی نمیکاهد ولی این قوه که گفتم در اجسام صلبی و مایع و گازات نیز موجود است که عالماً در تیلفون های سیمدار و بی سیم استعمال خواهد شد .

سر الیور لاج میگوید : نباید این قوه را استعمال نمود ، تا اینکه مجرای صحیحی برای استعمال آن پیدا کرده و طریق استعمال آنرا بنی نوع بشر پوره بفهمند ؛

زیرا اگر این قوت قبل از وقت بدست غیر اشخاص صلاحیت دار استعمال شود کرهٔ زمین یك منظرهٔ خطرناکی را بخود کسب خواهد نموده. گفته میشود که این قوهٔ جدید مثل قوهٔ برق تحت اداره آمده و بکار انداخته خواهد شد

(موی)

موی یك نل باریکی است که از یك مسامه میروید و درمیانش جوهر رنگینیست که مو را سیاه میدارد هرگاه این جوهر ضایع شود مو سفید شود خلای آن بصورت حبابهای هوا میشود.

تقریباً پنجم قسمت موی داخل جلد فرو رفته و باقی بیرون میشود توجهی که در بن آن قدرتاً تعبیه شده آنرا غذا میدهد. مدت عمر و مقدار درازی مو منحصر است بموقع روئیدن و طرز پرداخت و تغذیه آن موی سر در یك ماه بصورت متوسط نیم و موی ریش ۱ انچ طویل میشود یعنی اگر موی ریش مسلسلاً فی مدت پنجاه سال تراشیده شود مقدار مجموعهٔ تراشیده گی موهای مذکور بوزن ۷۵ پوند و اندازهٔ طول آن ۲۸۰۰ میل خواهد شد

قیمت یك انسان

قرار تحقیقات ماهرین کیمیا قیمت عمومی موادیکه جسم انسان از آن ترکیب یافته زاید از سه روپیه کلدار یا (۹) افغانی تعیین شد یعنی یك انسانیکه بوزن ۷۰ کیلو گرام باشد: دارای (۰) مقدار چربو است که هفت کلچه صابون از ان ساخته میشود و (۹۰۰) گرام قند (بحساب) از وجود آن بعمل می آید (۲۲۰۰) سرگوگرد از فاسفور آن ترتیب می یابد از مقدار آهن آن صرف یك دانه میخ معمولی تیار میشود و از مقدار چونه که در وجود آن است تنها یك مرغانچه سفید میشود و از مقدار کبریتیکه در وجود آن پیدا میشود صرف چندانه مکروب ها هلاك خواهد گردید.

در وجود انسان یك اندازه کمتر قوهٔ مقناطیسی هم موجود است قدری نمك هم دارد. در خون آدمی یك مقدار سودا و در اعضایش یك اندازه (پتاس) نیز میباشد عضلات قلب قدری نقره دارد که قیمت جمله مواد وجود آدمی از چهار شلنگ یاسه کلدار (۹) افغانی بالاتر نیست. گویا قیمت یك آدم بقدر یك بزغاله است؛ و اگر آدمی ازروی کرامت وخلعت خلافت ذات خداوندی قیمت واندازه شود هیچکس نمیتواند قیمت آنرا تقدیم وتعین نماید.

تأثیر موسیقی

متبحرین علم موسیقی محقق شده که کلا ترین عمارات را صدمه رسانده میتواند. این عقده از نواختن موسیقی در بعضی قسمت های مخصوص تعمیر میتواند حل بشود، بنا بران مهندسین و ماهرین فن تعمیر وقتیکه نقشهٔ کدام تعمیر بزرگ را ترتیب میدهند مسئله تأثیرات موسیقی را هم درتحت توجهٔ مخصوصی قرارمیدهد.

طویل ترین انسانهای دنیا

در امریکا شخصی که مکیفور تامس نام دارد واکنون درسینمای هالی وود مستخدم است او در از قدترین آدم های امروزدنیا محسوب است زیرا قامت او ۸ فت و ۷ انچ وبااین طول قامت جسامتی دارد که وزن آن ۳۲۵ پوند است محیط سینهٔ او ٤ فت و ٤ انچ است، کفش ها ولباس های او را بطور مخصوص میسازند و بردوچهار پائی میخوابد وغذای دو انسان را تناول میکند وقد خانم او ۵ فت و ۱۳ انچ است، قبلترین در هالیند یك شخصی که موسوم بدار زون بود ۸ فت و ۹ انچ قد داشت و هکذا درآیرلیند یك نوجوانی درسن ۲۳ سالگی ۸ فت ۸ انچ قد داشت واگر در جوانی بدرود زندگانی نمیگفت اطبا اتفاق داشتند که قد او به ۹ فت و ۵ انچ میرسید، در آیرلیند شخصی که موسوم به بورنیلوس بود قد او ۸ فت و ۱۷ انچ بوده است ودرسن ۲۰ سالگی دفعتاً

جسم او ۱۸ انچ بزرگ شد و همین بزرگی ناگهانی سبب فوت او گردید زیرا جسم او طاقت نیاورده بقلب او صدمهٔ فوری و شدیدی رسید .

باین حساب محمد گل سبزواری (هراتی افغان) از طویل ترین آدمهای دنیا میباشد زیرا طول قامت او ۸ فت ۸ انچ است .

ترجمه اخبار علمی مقتطف

رفتار افعی

مشهور است که افعی آنقدر تیز میرود که رفتارش مانند برق بنظر می‌آید ولی داکتر ویعالم علم حیوانات واستاد در جامعهٔ کالیفورنیای امریکا دقیق ترین وسائلی را در قیاس سرعت افعی‌های متنوعه استعمال کرده ودریافت نموده میگوید: سریعترین افعی‌ها در یکساعت زیاده از سه میل بیشتر راه قطع نمیتواند. عقیده‌ایکه در خصوص سرعت فوق العاده آن بین مردم شهرت یافته وهمی است که در ذهن جا گرفته و سبب آن ترس بیننده و افعی است از یکدیگر و بیانی رفتن افعی است درحین زحف .

چهارهٔ مکروبها

صوت عبارتست از امواج و هر وقت صوت بلند شود امواج کوتاه و تتابع و توالی آن سریع می شود ولی در صورتیکه امواج کوتاه تر از حد معین شود گوش بشر حس نمیتواند . علاوه نفس این امواج فعل غریبی در احیا دارد . داکتر الی تشمبرس و داکتر نیوتن جانیز از اساتذه جامعهٔ مسیحی تکساس اثبات کرده اند که عرضه کردن شیر بآلهٔ مخصوص امواج صوتی متناهی در قصری را اخراج میکند که منجر می شود بکشتار ۸۰ در ۱۰۰ از بکتیریا ئیکه در شیر میباشد .

استاد وود امریکانی (از اشخاص اولیه است) که باین مباحث توجه کرده اند از اهم حقائقی که اثبات کرده بحث و کنجکاوی او بوده در طریقی از برق برای تولید امواج صوتیهٔ کوتاه و سریع که گوش انسان نمی شنید و آنرا در اکتشاف غواصهای دشمن که در آب غواصی داشتند استعمال میکرد و تجارب خود را باین امواج در حوضی جاری داشت اتفاقا ماهی را مشاهده کرد که توجه دارد بطرف منطقهٔ که امواج آنرا داره میکنند و بعد اندکی مرده بروی آب آمد. استاد مذکور دست بآب درآورد (تا سبب این کیفیت را بداند) وفوراً پس کشیدچه المی محسوس کرد که تحملش دشوار بود چه گوشتش پاره و تا استخوان رسید و چنان حس نمود که گویا دستش گداخت و منحل شد.

و د تجربتش را بعد از حرب امتداد داد و ثابت ساخت که ماهیهای کوچك حیوان مکروسکوبی معروف به پرامیسوم همه در پرتو این اشعه می میرند. بعدها ثابت کرد که چون خون انسان بآن عرضه شود عدد کریه های سرخ آن کم می شود و چون سبزهٔ سبز دچرا که نباتی است آبی و مادهٔ سبزی داشته روی حوض آب ایستاده را می پوشد (جامنك بقه) تجربه کرد حلیه های نبات را کشت و چون بنج دقیقه معرضهٔ این امواج باقی ماند ذات و آثارش کم گردید و چون آب را با مکروسکوب امتحان کرد از مکروبهای نبات جز رشتهٔ چند نیافت.

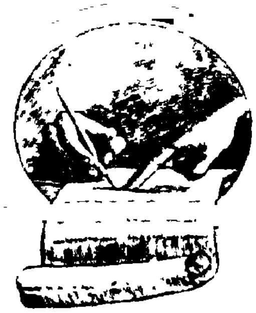
(ترجمه از مقتطف)

(از علامه داکتر اقبال)

هزارات سال با فطرت نشستم — باو پیوستم و از خود گسستم
ولیکن سرگذشتم این دو حرفست — تراشیدم پرستیدم شکستم



از فوتوگرافی های شخصی والاحضرت سردار احمد شاه خان وزیر دربار



تقریظ و انتقاد

زمینهٔ دانش

یکی از [illegible] آثاری که [illegible] فارسی [illegible] تهران [illegible] ترجمه شده
چهار جلد مؤلف پروفسور آرو [illegible] است که به زمینهٔ دانش
از دستگاه علمی آموزگار بیرون می آید و مجموعه [illegible] دو جلد که عبارت از قسمت
اول و دوم آن باشد به اداره ما رسیده

و طوریکه صاحب موسسه آقای عباس آرین پور [illegible] ممکن است در همین [illegible]
دو جلد آخر آن نیز از طبع خارج و در معرض فروش گذاشته شود

این کتب به زبان فارسی ساده و سلیس ترجمه شده و [illegible] خوانا [illegible] به طبع رسیده

مباحث آن از کلیه علوم جدیده علمی، فرهنگی، روحی و نفسی دارا است طوریکه
خود مؤلف ادعا داشته و هم تا جائی از ملاحظهٔ این دو کتاب پیداست از مطالب
مبحوثه هر فردی را که بسواد فارسی آشنائی داشته باشد مستفید خواهد ساخت.
ما بنام همکاری و هم مسلکی زحمات قلمی آقای عباس آرین پور را تقدیر کرده
و مشترکین محترم کابلی را تشویق بلکه توصیه مینمائیم که از مطالعهٔ این آثار
مفیده غفلت نفرموده و هر گاه مایل باشند این مجموعهٔ نفیس را زیب کتابخانهٔ
خود بسازند تمنای شانرا به انجمن ابلاغ فرموده باشند

قیمت چهار جلد تقریباً پنج تومان ایرانی ست که معادل بست و پنجر و پیهٔ کابلی نشود .

خپله ژبه

« د قلم د امين الله خان زمرلای »

نن ورځ واسطه د ترقۍ او لوړوالي د هر قوم دوه شی دی ! اول اتحاد او اتفاق، دوم علم او معارف . اتحاد او اتفاق ـ يو زړه والی دی چې لويو مطالبو د ترقۍ او تعالی د ملت کښې او قوت دی پيدا کوي د خپل ملي او قومي حقوقو له غاصبانو او دښمنانو و سخه محفوظ و منفوذ ملت په خپلو او يو مطالبو د ترقۍ کښې په يو زړه او په خپل او يو مقصد و او ترقيو ته رسيدلی وی . علاوه له دې چې خپل حقوق له اغيارو وساته و ساتي نه ستر گود جهان کښې نه او ر او د عظمت وی

همدا رنګې علم و معارف دی : چې انسان ته لاره د ترقۍ او تعالی ښيي ـ نن ورځ ملل د دنيا چې په هوا کې ځی او د ځمکې لاندې په ځی دی او همه اختراعات او فنون چې جهان ئې حيران کړی دی نو ټول له برکت د علم دی هر قوم او ملت چې دا دوه صفت لری وه او ښان په ئې پيچ د ځمکې کښې محو او نابود وی .

واسطه او رابطه د حصول د دی دو و صفتو يو ژبه والی د ټولو افراد د ملت دی چې ټول ملت په يوه ژبه و يو يې او په يوه خوالې او ترقۍ د خپلې ژبې کوشش کوي وي . تر که چې هيچ قوم او ملت به واسطه د پرته دی ژبې خصوصي ترقي ته کړی او هر ملت چې په تعالی او ترقۍ ته ندې رسيدلی د ژبه او واسطه ئې خپله ژبه ده او دا او دا ټول تاثير د يو رنګ والی د ژبې دی چې شکيدلی شي از د نفاق په ريښه د اتفاق شره تراه ځېژی او شاسنه کوی ئې محبت او مينه په منځ د قوم او د ملت پيدا کوی او افراد د ملت يو تر بله خپل مقصد او مطلب بو هوی، نصيحت او پند ئې يو و بل ته مؤثر ګرزی که چيری هر سړی په بېله بېله ژبه و يو يې وی هيچ سوال به د خپل مطلب پوه نشي او نه به منځ د دوی کښې يو صميميت او محبت پيدا شي او هيچ کله به خپل مقصد حاصل نکی ـ او هيچ کله به يو قوم په يو ملت د يود سړی چې ژبه ئې له هغه قوم او ملت سخه بېله وی په خبره نه پوهيږی او نه به د هغه سړی خبره تاثير اری ـ لوی شاهد مونږ دی مدعا کښې دا آيت د قرآن عظيم الشان دی (وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه) اندازه د تاثير د يو رنګ والی د ژبې په ترقۍ او تعالی کښې له دی آيت هدايت نشان سخه معلوميږی بل عام مثال مو دادی که يو سړی په يوه ژبه دی وطن کښې مسافر وی او يو سړی چې د ده په ژبه و يو يې او شريك وی ونی ويی اګرچه ده ئې نيږی نو مره خوشحالی او ژبه خاصيږی او نو مړه د هغه سړی قدر او عزت کوی او محبت ئې په زړه کښې نسي ـ دا محبت او مينه دېل شی نده بيله د يو رنګ والی د ژبې ، يو بل او سار او آواز دی که دا اوريدونکی ته ژبه نوی تاثير نه ورونه ونکی ـ اګرچه دا آواز او ساز په قاعده د موسيقي برابر او په مقام موافق وی او که دا او ازئې په خپله ژبه وی اګرچه خاري بنې وی بيا هم تاثير ئې له پرده دی ژبې سخه زيات او اوريدونکی ته ند خوشحال او مؤثر ګرزی .

همدارنګه د پرلی تاثیر دی په تحصیل د علم او معارف کښی. که چیری علم او معارف په ژبه اصلی
ژبه د قوم او ملت وی تحصیل ئی آسان وی ، ځکه چه د بل په ژبه علاوه د درد کیدو د صلی علم هم بل
تکلیف ؟ موجود دی چه همه ژبه زده کړی هغه ژبه پیدا کړی دی چه یدی صورت کښی ترخی ګر
د طالب به علم کښی ... ځکه اول به ئی ژبه او اصطلاحات زده کوی بیا هغه علم ، او که چیری
علم د طالب په خپله قومی او ملی ژبه وی په هغه صورت کښی به ډیره آسانی وی او د طالب ... به
په تحصیل د اصل علم کښی تیریږی په هغه صورت کښی که یو علم زده کړی ندی صورت کښی به دوه علمه
زده کوی او که هغه په اسی کاله زده کړی دا به په ... کاله زده کولای شی.

د بل ژبی اصطلاحات او لغات ... او ... ماڼی د ... په تحصیله ... صرف او
نحوه ... آسان کار ندی ... په هنری او ... کښی دا
تکلیف ... او ... د قواعد ... او اصطلاح ... په هنری علاوه
پر دی هغه قوم او ملت چه د خپلی ژبی ... او ... ترقی ... کوشش ... هغه ملت او قوم
په ... معرفی ... او که چیری اصلی ژبه د ... ملت ...
سی ... د هغه ملت ... او ...

ملت د افغانستان چه ... یو ملت ... اصلی ... وطن د
افغانستان ... د ترقی ...
زړه روان وی ـ او کوشش او سعی وکی چه ... د پښتو ... حکومت ... ترقی ورکی
او ژوندی ئی وګرځوی ، او همه ترقی ... قومی او ملی ... د قوم او ملت
پکار دی خپلی اصلی ژبی ... د پښتو ... او هغه ... د پښتو ...
آشنا او پوهیږی او ځان عالم او فاضل کړی په میدان د سعی او عمل ...
علوم او فنون ... په خپله ژبه ترجمه او تالیف او تصنیف کړی

استاد ویلی دی: که ددین او د وطن ترقی غواړی
ډیر کوشش وکه چه ټول علوم پښتو شی

او هغه پښتو ... چه خپله اصلی ژبه ئی ... ترغیب او تشویق ... ګوډ
سی ـ او آسانه او ساده لاره ... چه ... تحسس او تفحص ... علمی ندی
ژبه ... پیدا کولای او ... پښتو ... (صرف او نحو) د خپلی ژبی په
سو نازو ولیکی چه عموم ملت د هغه ... فائده ... هر ... ګورو ، چه ملائی ...
(انګریز) ملائی کتاب د صرف او نحو د پښتو ... او ملائی کتاب ئی د پښتو ... او په
پلائی مکتب کښی ئی نصاب د تعلیم د پښتو ... (یو وخت زمونږ ... هندوستان ...
انګریز چه ... مقرر وه ، ... دا ...
ورنه ... افغانی ... د خپلی ژبی
سخه بیخبر او د بل ... په خپله ژبه زده کوو ... افغان دی مونږ ...
ژبه ... روان یو او فخر ... او اصلی ... ترقی سخه

هم همدادی بلکه اکثر د پښتنو اقوامو خیل قومیت ایر کړی په بیلو بیلو لارو روان دی .

عمده سبب او جهة د محصور والی د پښتو د ژبی او دا چه سوك مینه او رغبت نه ورته کوی او رواج نه پیدا کوی دادی : چه پښتنو او د پښتو علما و سستی او کاهلی ئی اختیار او د بلی ژبی تر اثر لاندی سوی دی خپله ژبه ئی ایره کړی هیڅ یو صحیح اثر ئی نه دی او نه اصلی رسم الخط ئی پیدا کیږی - بعضی کتابونه چه په پښتو دی نه ... افسانو او صورت صورت رسم الخط دی چه یو پښتون هم هغه نه سمی سره اوری بلکه سبب ئی همدادی چه دا چاپ سوی کتابونه اکثره د یو واسطه د یره دوی چه نه ژبه د پښتو آشنا وه نه شوق ئی ناه یاره د خپلو مطالعو ئی چهاپ کړی او لیکلی ئی دی . او دا سبب هم دی چه پښتو په هیڅ مکتب کښی نه لوستل کیږی او نه په نصاب د تعلیم کښی د مکتبو داخله ده

عالمان او جوانان د پښتو که غواړی چه پښتو رواج او شهرت ئی د پرسی حتی الوسع دی کوشش وکی چه رسم الخط د پښتو آسان سی او د بعضی لغاتو او اصطلاحاتو چه عمومیت نلری پرهیز وکی ، دارنګ اصطلاحات او لغات دی په پښتو لیکلو کښی استعمال کی چه په فارسی او عربی او نورو ژبو کښی استعمال او خلق باندی اشناوی تر سو چه نور اقوام د افغان په پښتو آشنا ندی او اوس آشنا کیږی په نظر ئی د پښتو ژبه سخته ورسی او ورم ... ونکی . او هغه حروف باید استعمال سی چه تمامه د فارسی او د پښتو کښی مشترك دی او د زیادت والی او د سخت والی د پښتو سخته نهایت پرهیز وسی مثال : لکه دا حرف (ښ) چه په پښتو کښی په عوض د (ش) استعمال کیږی او دا (ږ) چه په عوض د مشدد (ز) ویل کیږی او (ګ) چه په عوض د (ک) لیکل کیږی د دی هر وقت لدی رسم الخط سخه (ښ ږ ګ) پرهیز وسی - فقط بدی صورت سره (ش ، ز ، ک) و لیکل سی همدارنګه نور الفاظ تر سو چه د خلقو په نظر پښتو آسانه ورسی او رغبت ... وکی - یا په بعضی کلمو کښی بعضی حرفونه زیات لیکل کیږی چه په تلفظ ترازی لکه (روښا) یا (ګرزنګ) او غیره ندی کلمو کښی حرف د (ن) بلکل زیات دی او نه په لفظ کښی راځی ... سړی ئی چه لولی نه ئی سی لوستی او نه ئی نه معنی پوهیږی - که داسی و لیکل سی (روښا ، ګنل) هر سړی ئی لوستی سی هم ئی رده کولای سی او هم د خلقو په نظر آسانه ورزی که دا رویه زموږ خوانان د پښتو اختیار کی امید دی چه په ژر سره په پښتو ترقی او عمومیت پیدا کی او د هر سړی شوق په پری راسی .

خپله ژبه

د جناب مستغنی وینا

هر ملت چه ئی ګویان د خپلی ژبی	مطالب ئی سی آسان د خپلی ژبی
شه ئی زده کړه هر مطلب پخپله ژبه	پښتنه ! شه تر جان د خپلی ژبی
ګفتګوی په بردی ژبه ژری ترکومه	مګر نلری امکان د خپلی ژبی
ته افغان په بردی ژبه دی تحریر دی	ولی نکوی افغان د خپلی ژبی

په پردی کاروان که سو ناله فریاد کرم — بې جرس دی کاروان د خپلې ژبې
زه به سرنګه وزان ته پښتون وایم — نه یم نه یم قدردان د خپلې ژبې
کوم کتاب چې په پښتو ژبه جوړ کړی — کوم چې نوم کوم چې نښان د خپلې ژبې
چالیدلی طرفدار د دی نعمت یم — چالیدلی یم خواهان د خپلې ژبې
خوك به وائی چه پیدا صفت موصوف یم — خوك چې ستائی په عنوان د خپلې ژبې
که چې کړی په پښتو ژبه بیان وی — اوس به زه ومه سحبان د خپلې ژبې
اوس توفیق د ومره له خدایه غوارم — چه ویران کور کړم ودان د خپلې ژبې
د حمید و د رحمن پښان غوارم — چه کامل کړمه دیوان د خپلې ژبې
په پارسی ژبه دی وکړه طوفانونه — اوس دی ویسه طوفان د خپلې ژبې
د پارسی ژبې دوران دی که تر سره — اوس راغلی دی دوران د خپلې ژبې
په پارسی دی تماشی فتحې وکړی — اوس راکډ شه په میدان د خپلې ژبې
که هر سو لری اشعار په پارسی ژبه — مستغنی دی ثناخوان د خپلې ژبې

پاك والی د زړه

خوشحال خان

چه د خلقو نیك خواهی لری په زړه کښی — مبارك شه پادشاهی لری په زړه کښی
که نی غوږ د دانشمند په نصیحت دی — خه عجب آګاهی لری په زړه کښی
د مردانو په معراج به ورتلی نه شی — چه د سعی کوتاهی لری په زړه کښی
بختورن د دوار وکوبه دی سه دی — چه هرچا سره سپاهی لری په زړه کښی
نیك بختان به اندیشه لری د نیکو — بد بختان به ګمراهی لری په زړه کښی
د ناصح په نصیحت به اصلا نه شی — هر سړی چه تباهی لری په زړه کښی

په هغه هنر کښی تینګ اوشه خوشحال
هر هنر چه سپاهی لری په زړه کښی

په پردۍ ژبه تحریر او تقریر مکړه — زده کړه زده نوشت و خوان دخپلې ژبې
هر ملت دخپلې ژبې صحت غواړي — ولې سکوې درمان دخپلې ژبې
ورکاوه به شي بیغوره هره ژبه — سوك چه نوی زباندان دخپلې ژبې
نو هېژي په پښتو پښتون یادېژي — ولې نه ئې نکه دان دخپلې ژبې
هره ژبه چه یادېژي بېکاره کېژي — بېکار نه دی نسیان دخپلې ژبې
چه پښتنه درنه وشي نو هېژي — بیا به وکوې ارمان دخپلې ژبې
که سوك زده کاندي سل ژبې دا کمال دی — دا کمال ندی نقصان دخپلې ژبې
شه دی شه دی چه په سل ژبې دانائی — ولې مکېژه نادان دخپلې ژبې
په هیچ ژبه دا بیان کولی نه شم — که هر سو کوم بیان دخپلې ژبې
خدای دهېره خپله ژبه لچا نکا — رښتیا وایم حور قربن دخپلې ژبې
په برابر بره دی ژبې سودا مکړه — سوداشه ده به دکان دخپلې ژبې
په گلزار د پردۍ ژبې گلچین مشه — چه رنگین دی گلستان دخپلې ژبې
خپله ژبه سود و زیان د هر سړی ده — هر سوك موی سود و زیان دخپلې ژبې
بېتعلیمه بې تکلیفه به دی زده شي — هېر به نکړه احسان دخپلې ژبې
استفاده له خپلې ژبې کله کېژي — دی محتاجه هر انسان دخپلې ژبې
خپله ژبه ده په هر چا باندې گرانه — صفت مکړه په قران دخپلې ژبې
له‌دی ژبې دی اولاد بې نصیب مشه — مرگ خوشه دی نه حرمان دخپلې ژبې
هېره نکړې دا شیرینه پښتو ژبه — بیان وکړه به شه شان دخپلې ژبې
هر سړی په خپله ژبه شه شکارېژي — مه دیر کړی امتحان دخپلې ژبې
په پردي وطن که چیری مسافر شي — دربکار به شي یاران دخپلې ژبې
دچا درد په بیگانه به دوا کېژي — شه دي شه دي آشنایان دخپلې ژبې
که دهېره په غفلت په بیغوری کړه — دربه وانخلم تاوان دخپلې ژبې
تر دی پورته ناکامي هیڅیری نشته — چه سړی نوی کامران دخپلې ژبې
خپله ژبه خپل وطن خپل ملت شه دی — خوك به سه وائي برهان دخپلې ژبې
خپله ژبه دی په خپله زده کېژي — سوق لری گردان دخپلې ژبې
زده کړه زده کړه پښیمان به دا که نشته — چالیدلي دي پښیمان دخپلې ژبې
غوږ بدي نیسه او ریدلی به دنوی — دا رنگین شیرین داستان دخپلې ژبې
که سعدی غواړی په پند و نصیحت — راشه وگوره رحمان دخپلې ژبې
په پښتو ژبه به هسی بیان وکړم — چه عالم به کړم حیران دخپلې ژبې
ولې وایم اشعار به پښتو ژبه — چه قانع کړم شاعران دخپلې ژبې
په پردۍ ژبه تر سو غزلخوانی کړم — ولې نیم غزل خوان دخپلې ژبې
پردې کورې که آباد سه بیغوره ده — چه خپل کور یې دی ویران دخپلې ژبې





از فوتوگرافی های ع ، ج والاحضرت سردار احمد شاه خان وزیر دربار



علمی ، ادبی | **کابل** | اجتماعی ، تاریخی



١٦

مجلهٔ کابل

{ آدرس }

انجمن ادبی ، جادهٔ ارگ
عنوان تلگرافی – کابل انجمن
مخابرات
با مدیر انجمن

{ ماهوار }

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود

اول میزان ۱۳۱۱ هـ ش– ۲۳ سپتمبر ۱۹۳۲م

{ اشتراک }

کابل :	۱۲ افغانی
ولایت داخله	» ۱۴
» خارجه	نیم پوند انگلیسی
طلبای معارف	نصف قیمت

فهرست مندرجات مجلهٔ کابل

نمره	مضمون	نگارنده	صفحه	الی
۱	تربیهٔ اطفال	مدیر انجمن ادبی	۱	۹
۲	وهمیات عموم	ترجمه قاری عبدالله خان	۹	۱۱
۳	بیدل در نظر غرب	ترجمه یعقوب	۱۲	۱۷
٤	یك شب در یغمان	آقای حبیب‌الله‌خان طرزی	۱۷	۲۰
٥	نا باوی شاعرانه	قاری عبدالله خان	۲۰	۲۱
٦	مخمس	محمد حسن خان مرحوم	۲۲	
۷	معری و خیام	ترجمه آقای عبدالهادیخان	۲۳	۳۳
۸	شعرای افغانستان	سرور گویا	۳٤	٤۱
۹	اقوال حضرت فاروق رض	از الفاروق ترجمه‌علیاجناب مرحومه	٤۲	٤۸
۱۰	درما وراء جیحون	از زین‌الاخبار گردیزی	٤۹	٥۲
۱۱	فرمان	سلطان بلبن شاهنشاه افغان در هند	٥۳	
۱۲	رباعیات	عبدالعلی‌خان مستغنی	٥٤	٥٥
۱۳	خواجه انصار	میر صاحب گازرگاه	٥٦	٥۷
۱٤	مانچوریا	تحقیقات یعقوب حسن ترجمان انجمن	٥۸	٦۸
٥۱	شاعر وپروانه	معارف اعظم گده	٦۸	
۱٦	مطبوعات ونشریات	گویا	٦۹	۷٥
۱۷	افغان در هندوستان	یغمان	۷٦	۸۸
۱۸	شهرها	»	۸۹	۹٤

		نگارنده	صفحه	[illegible]
۱۹	تقریظ الفاروق	انجمن	۹۵	۹٦
۲۰	تشکر	»		»
۲۱	آئینهٔ عرفان	»	۹۷	
۲۲	تغیرات جوی	ترجمه	۹۸	
۲۳	سمعه عالم	»	۹۸	۹۹
۲٤	نورآفتاب	»	»	
۲۵	رنگ وبوی	»	۹۹	۰۰
۲٦	گیاه سرفه دار	اقتباس		»
۲۷	پشتون او کابل	آقای محمد عمر خان بلبل افغان	۱۰۱	۰٤

•◄●►•

تصاویر

		صفحه
۱	شیخ سعدی (رح)	۱
۲	اعلحضرت شهریار غازی درافتتاح جشن	۸
۳	اعلحضرت همایونی در معاینه عسکر	۱٦
٤	شاه افغان و کور دیپلوماتیک	۲۰
۵	والاحضرت وزیرصاحب حربیه باصاحب منصبان رشید افغانی	۲٤
٦	والاحضرت شاهزاده محمدظاهرخان واندا حت ماشین دار	۳۲
۷	پل معلق	۳٦
۸	قرآن دستخطی حضرت امام حسن رض	٤۰
۹	الحری	۵٦
۱۰	شاه منچوریا	٦٦
۱۱	نمونه خط	۷٤
۱۲	سنگ تاریخی	۸۸



رسم خیالی حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی (رح)
بقلم آقای عبدالغفور خان « برشنا »
رسام انجمن

شمارهٔ (چهارم) سال دوم
نمرهٔ خصوصی (۱)

کابل

KABUL

قسمت علمی

بقلم شهزاده احمدعلیخان درانی
مدیر انجمن ادبی

« تربیهٔ اطفال »

درمجالس عالی وسافل ، در انجمنها وقهوه خانه ها درباغچه ها ونزهتگاها والحاصل هرجا که اتفاق اوفتد وملاحظه کنیم انتظام حیوانات ، پرورش جانوران ، نشو نمای گلها واشجار ، مطرح بحث خواهد بود ، کسانیکه بشکار میل دارند گفتگوی آنها عبارت است ازنشان زدن ، پاك کردن تفنگ ، وسگان شکاری ، تندی بال و بازوی شاهین وباز یا از تیزگامی اسپان کوه نورد و بزکش - برخی هم اسپ را قرسم ، علم دم ، دگری خوش لجام وسبکرو میخوانند . و بعضی درتعریف وتوصیف ویلا ، عربی ، تارو برید ، پار دریائی و قدغن رطب اللسان اند . کبوتر بازها کفتران بی داغ خود را با « مرغان اولی الاجنحه ، عبال ومیر می شمارند زنبورهای عسل نیز بنوبت خود زیرسایهٔ بید مجنون باموسیقی مخصوص

شان درخانه هاي چوبي موجب آرایش باغ وباعث تعریف وتوصیف صاحب خانه میگردد ، وشوق سگ جنگي قسمت زیادی ازصابونهای گل‌چاپ را باحوله های کانپوری درشست وشوی پپی ، جیك وتیگر وغیره صرف میسازد ، درجهای‌سخن ازنشو ونمای پتونی ، نکتیسر، داؤدی ، آدم چهره وریحان ونسترن گفته شده ودر وصف زلفین غالیه بار سنبل ترانه ها می سرایند وازخوبي هـای بید مجنون ، سرو وعور پشکم مدح میگویند ، الغرض ذوق متفاوت و شوق بو قلمون شا یقین صبح وشام اوقات پربهای را درین موارد و مقدمات ضایع مینمایدکه در حقیقت هیچ نتیجهٔ ندارد ، حتی مصاحبه و معلومات روز مره نیز جز مسائل تاری خانه ،گلخانه ، مگس خانه ، کفترخانه و غیره دیگر چیزی قابل استفاده ندارد

چندانکه درمجالس بزرگ و کوچك دقت بمودم عموماً سوای همین موضوع تربیت و پرورش اشیا و اجسام جاندار و بیجان چیزی بگوشم نیامد و متاسفانه در هیچ جا نشنیدم که حرفی از تربیه اطفال زنند یا از دایه خانه ها و اکل و شرب ، وانتظام غذا واوقات هوا خوری بحث رانند یا از غیره اصول تربیت اطفال چیزی گویندتو گوئی این‌موضوع‌ها تاهنوز در دنیا قدم‌نگذاشته وقتیکه در الماری ها و کتابخانه‌های شخصی نه بینیم جز کتابهای‌بیطاری، باغبانی ، کتاب الثمرات . شکارنامه ، فرسنامه ، علاج الافیال ، سگنامه ، کفترنامه وغیره ورقی هم یافت نمی شود که از « تربیت اطفال » « تعلیم ابتدائی » حفظ الصحه خورد سالان » « عالم شیر خواری » « فلسفه تعلیم سپنسر » یا « نفسیات ابتدائی‌هومرلین » ورسل » وغیره باشد .

اشخاصی نسبت بطرز خوراك طفل مطابق احتیاجات نشوونمـای جسمانی وروحانی آن شرح داده بتوانند خیلی اندکند .

شاید آقایان محترم در جواب اینگونه فرو گذاشت « قلت فرصت » و « کثرت شغل خود رآعذر آورند یااین مطلب هارا غیرمهم تلقی کنند ، ولی‌نه این معذرت در خور قبول وته این فرو گذاشت قابل عفو است بصدها نفر ازین آ غایانند که اگرازخوراك وانتظام بچا نوران شان سؤال کنیم هر یك مثل یك حکیم دانا وطبیب حاذق جواب خواهدگفت

ولی در تربیه و پرستاری اولاد خود را بی نیاز دانسته واین مطلب رادرعهد صباوت طفل بعهدهٔ مادر یا دایه و بعدها بر ذمت همت معلم تحمیل میدارند .

شك نیست در مورد تربیهٔ طفل هم مادر هم معلم وهم پدر هر سه مکلف میباشند ولی از روی سنین عمر اطفال که مشکل ترین دوره یاعهد ضعف و ناتوانی خود را درخانه طی میکنند البته پدر ومادر بیشتر به این امر هم ازجانب آفریدگار وهم از طرف عقل ووجدان مکلف شناخته میشوند .

مثلا غذائیکه برای طفل داده میشود هرلحه وهرساعت چه اثر بخشیده ؟ واز آن غذا برای قاطبهٔ حیات درنشو و ترقی جسمانی طفل چگونه نتائجی بعمل خواهد آمد ؟ همچنان اخلاق وعاداتیکه در آن ایام طفل اکتساب میکند آیا در صورت عدم توجه والدین آنگونه اخلاقیات وعادات طفل چه بدبختی را در آتیه فراهم خواهد نمود .

پدران اوقات عزیز وپربهای خود را در اینگونه موارد مهمه که در نظر ظاهر بین سراب می نماید صرف نمی نمایند بلکه این کاررا تحقیر خود شمرده حوالت بمادرها میفرمایند که ایشان نیز بجز خیاطی ، چرمه دوزی ، کتو ، اتو یا در آرایش کف وکالر وسرخی وسفیده یا در تعلیم ابتدائی یاعکاسی خشك وخالی یادر مطالعهٔ ناولهای ناقص دیگر شغل مهمی ندارند .

اگر خانوادهٔ مالدار است . انتظام پرورش وانصرام تربیت حتی خور ونوش ولباس وهوا خوری اطفال را (که قسمت اداره ها وموسسه هائی بزرگ ما دست شان خواهد افتاد) بهلالههای ناخوان‌وبابه جی‌های احمق‌کم سواد وداده های بی‌تربیت‌پرتعصب می سپرد .

پدر ها در مباحث زندگی تنها به این مطلب پیچیده اند که مرغ وکفتر باز وبودنه را پرورش دهند یا اسپ لاغر را چاق سازند ، یا کبود ومشکی بسیارفربه‌را برای مقابله دوانیدن جنگ ولاغر کنند ، ولی وا اسفا ! جانب اطفال هیچ پرداخت وتوجه نمیکنند که یك رعنا جوان زیبا قامت درمیدان مبارزه با حیات بدون وسائل ما به الاحتیاج زندگانی چگونه حاضر شده خواهد توانست .

اولین شرط کامیابی در حیات بقول « اسپنسر » حیوان خوب تیار شدن است ، و اولین

شرط اقبالمندي قوم از قبيل حيوان خوب بودن است ·

برای تربیت اقوام تنها ، قابلیت عقل ، شرط نیست بلکه ، قابلیت جسمانی ، هم (اگرچه ثانیت) لازمی گفته اند ، جسم خوب دماغ خوب میپرورد ·

مارا در پرورش طیور ، شوق اسپ و سگ اعتراضی نیست (زیرا که بحد صحت و اعتدال موجب تمجید و کار مفیدی است) بلکه میگوئیم آقایان محترم در پرورش اطفال تنها مادران را مسئول ندانسته واین تکلیف مهم را بدوش آنها تحمیل نه نمایند ·

در حسن تربیهٔ یك او لادیکه فردا مرد میدان بر آید عقل وقدرت یك زن ضعیفه آنهم آسیائی چگونه کفایت خواهد کرد ؟

بلی اگر انصاف در میان باشد برای صرف اوقات یك والدین مشفق و ظیفه شناس در تربیهٔ طفل بسیار موضوع مناسبي موجود است و برای پدرانیکه یك قسمت وقت خود را به تفریح یا پرورش وحوش وطیور و به گل و بلبل و شجر و حجر صرف مینمایند چقدر بهتر است قسمتی‌را نیز برای ترتیب وفراهم آوردن سعادت آتیهٔ اولاد خود و برائت ذمه و وظیفهٔ پدری ومادری وقف نموده این ریشهٔ سعادت نوعی را ازخشکیدن وبر بادی محافظه فرمایند .

نگارنده سعی دارد که محض ایفای وظیفهٔ نوعی این موضع مهم را مطابق فیصله و مقررات حکمای علم النفس وعلمای این فن بزرگ وشریف بعنوان ، تربیهٔ اطفال ، بعبارت عام فهم درمجلهٔ کابل مسلسلا درمعرض مطالعهٔ عموم گذارم ، شاید صدای ما بگوش اهالي وطن عزیز بی تاثیر نمانده واولاد آتیه این فکر را بنظر وقع واهمیت تماشا کنند واقلا درین مورد باما همدرد وهم آهنگ شوند

مطلوبیراکه فعلا درنظر داریم عبارت ازاصولهای پرورش وطرق تربیت اطفال وتعلیم اساسی است که برای تربیت جسمانی وروحاني طفل وجوان . دختر وبچه مناسبتی زیاد دارد :-

صدها بچه ازنادانی والدین وعدم تعلیم و پرورش صحیح می میرند ، هزاران اطفال ازناتوانی ضعیف القوی ونحیف الجثه می مانند ، این همه ازنتایج بیخوری والدین ونادانستن علم تربیهٔ اطفال است که درایام بزرگي موجب چندین مهلکات جسمانی واخلاقی میشود .

بچه و دختر که از صغارت تا عهد بزرگی گرفتار مرض می باشند مادر وپدر اورا به « بدنصیبی » « وکم طالعی » تعبیر میفرمایند ، واینگونه امراض ومصائب دائمی را قرار رسم و رواج غلط « بدون اسباب » و « علت » وهم میکنند . اگرچه دربعضی مواقع اسباب این امراض (آنهم خال خال) موروثی هم میباشد ولی اکثرتدابیر احمقانه را دران دخل بسیار است . مثلیکه گریستن اطفال را تمام شب به شکم دردی وغیره تاویل نموده مشورت داده های جاهل وآپه جی های نادان وخواهر خوانده های بی تجربه نسخهٔ کثیفی را از دکان لاله جی تدارك نموده کوفته بیخته وخیسانیده یا جوش داده بگلوی طفل میریزند تادرمعده وامعای ضعیف وکوچك او خراشهای زیادی حادث نموده مرض اورا برای تمام عمر بخناق دائمی یا دیگر امراض مزمن منجرسازند که درتمام‌حیات مرض شکم وغیره افسردگی ونا توانی دائمی برای او تولید گرداند . این همه ازنادانستن‌علم ساده وآسان « فزیالوجی » وغیره میشود حالانکه حصول این‌تعلیم‌ضروری خیلی‌آسان است .

فقدان تربیهٔ اخلاقی

آغوش مادر اولین مکتب انسان است از باعثیکه غالباً مادرها ازعلم تربیه بی‌خبر واز فرایض مادری عاجزند ، نمی دانند « جذبات طبیعت » چه کیفیت دارد ؟ وبکدام ترتیب نشو ونما میگیرد ؟ افعال وفرایض اینان چیست ؟ استعمال درست آن بکجا ختم ، واستعمال نادرست از کجا آغاز میشود ؛ پس مادرانی که از امورنفسیات بی‌خبراند مستحق مداخلت نمودن درمعقولات اطفال نمیباشند ــ مادر هرفعل‌طفل را که خیلی باقاعده وبسیارمفید است مانع گردیده مسرت وفائدهٔ اورا میکاهد که درنتیجه طفل را بیزار وخود را هم خلق تنگ میسازد وخواهش کارهاي راکه بزعم خود مناسب میداند به بیم زد وکوب یا رشوت وخوشامد بیجا در دل طفل پیدا نموده تخم ریا کاری ، خوف وخود غرضی در دل طفل

ازهمه اول جای میگیرد ، برای تاکید راست گفتن بچه را بم لت وکوب میدهد ولی غالباً عملی نمی نماید گویا خود مادر ازهمه اول « دروغ » گفته و بچه را بدروغ رهنمونی میکند .

تما در بی خبر از قانون نفسیات هر حرف بی سرو پا که در خاطرش خطور کرد به بچه القا کرده وهمان قانون اوست که جهت طفل مضر ومتناقض ثابت می شود

.....

فقدان تربیه عقلی « علمی »

فقدان علم النفس موجب اخلال زیاد در تربیة اطفال است تعلیم واقعات حقیقی را مانع و واقعات نادرست را بطریق وترتیب غلط قهراً در دماغ بچه داخل میکند ، بدون دریافت رجحان طبیعی ومیلان فطری ، یا بغیر معلوم نمودن مساحت ذهنی اطفال نصاب ابتدائی را چند سال پیش در دست بچه میدهند ـ ما قدری جسارت نموده گفته میتوانیم که معلم بی خبر است از اینکه « کتاب و نصاب تکمیل تعلیم است » گویا کتاب وسیلة بالواسطة تحصیل علم است در آنحالیکه کار بي واسطة وسائل پیش نرود یعنی کتابها بمدد دیگر اشیا آلات دیدن وفهمیدن همان اشیا اندکه مابطور خود دیده ودانسته نمی توانیم ، گویا ما ازقیمت و بهای تعلیم قدرتی که در عمر ابتدائی بکار است بیخبر میباشیم .

قوت متحرك (مضطرب) اطفال را که باید به مستعدي دستگیری کرد وحتی الامکان آنرا صحیح و کامل ساخت ما برعکس سعی داریم که چشمها و خیالات طفل را بچنین کارها مصروف بداریم که در طفولیت برای او ناگوار وناقابل فهم اند ، چون بقول اسپنسر « بردل و دماغ معلمین آن توهم مسلط میباشد از آنرو علم را طرد نموده در پرستاری (تصاویر علم) منهمك میگردند » بنا برین معلمین این را نمي بینند که وقتیکه بچه از خانه و بازار ، از باغ و راغ ، از کشت و زراعت و غیره قدری واقف شود باز اگرچه ذرایع معلومات نو که از کتاب ها حاصل میشوند برای بچه پیش شود چقدر مثبت واقع

میگردد . زیرا هرقدر که تجربه اشیا از ابتدا زیاد شود هماقدر مطلب الفاظ کتابی بصحت ودرستی بسیار در خیالات ادا میتوان شد ولی در تعلیمات مروجه ورسمی مشرق که قبل از وقت شروع میشود از قوانین نشو و نمای عقلی تقریباً صرف نظر میشود .

ترقی عقلی بقول اسپنسر ، لازم است از مادیات به مجردات برسد ، یعنی از اشیای خارجی شروع شده وباشیای ذهنی برسد

برعکس ، علم صرف و نحو که بسیار بعد باید خوانده شود چنانکه در اکثر جای شرق متداول است در ابتدا و طفلی خوانده میشود .

جغرافیای ملکی که آنرا تتمهٔ عمرانیات گفته میتوانیم یك مضمون بسیار خشك و بی لطف است نباید در ابتدا طفل‌را تعلیم داده شود ، البته جغرافیهٔ طبیعی‌که نسبهٔ دلچسپی دارد و برای ذهن وذکای بچه تادرجهٔ رسا نیز هست ، ازو چشم پوشی میشود .

عوض اینکه حدود ، قواعد واصولهارا به امثله واضح کنیم (که ترتیب قدرتی‌است) بالعکس مبادی حال بطور درشتی واجبار خوانده میشود .

از همه عذاب‌رسان وبربادکننده تر طریقهٔ حفظ است یعنی بقول اسپنسر ، روح معنی‌را برحروف قربان میکنند » .

اکنون اگر بر نتائج اینها دقت کنیم معلوم خواهد شد که چون در ابتدا (به سبب منع نمودن ومجبور ساختن بچه را برتوجه کتابها) ذهن اطفال برخلاف فطرت کند میشود وازینجهت نیز ذهن آنها ناقص میشود زیرا تعلیم مضمونیکه در ذهن کوچك ایشان نمی گنجد در طبع ایشان انتشار پیدا میکند ، ودر هر مضمون ، اصول کلیه ، را قبل از واقعات ، میخوانند وحالآنکه اصول ازان‌واقعات استخراج یافته ونیزازین‌رهگذرکه خودبچه‌را تعلیم تحقیق وتجسس هدایت نمیشودتاخوداو معلم‌خود بگردد بلکه خیالات دیگرانرا پیش او میگذارند ، تا اینکه بچه ازینگونه طریقهٔ تعلیم جاهل وکاهل‌میگردد . از قوای عقلیه هم کار زیاد گرفته‌میشود از همین رهگذر های بی قاعده بچه نصاب وکتاب هردور را پس از کامیابی امتحان برطاق نسیان گذارده همه خوانده ونا خوانده را یاد میدهد اکثر از حافظه اش خارج شده ضمناً اگر چیزیکه باقی بماند اکثرش بی مصرف میباشد زیرا قوت

مشاهدهٔ صحیح و طاقت غور و فکر آزادانه بسیار کم حاصل میشود.

فقدان تعلیم جسمانی، اخلاقی و عقلی اطفال را گفته میتوانیم از بی علمی و کم توجهی مادر و پدر یا سوی نصاب تعلیم است پس بهتر است که همه نمائشات و ملمعات ظاهری را ترك نموده به علم ترتیب (جسمانی، اخلاقی، عقلی) اطفال که مهمترین کارهای آفرینش انسان و تخلیق کائنات است متوجه شوند.

علم اخلاق و آداب تمدن را تا والدین خود یاد نگیرند بچه را هیچ تعلیم صحیح داده نمی توانند و در نتیجه همان بچه‌که در ابتدا یك «عطیهٔ سلیم الفطرت» بود به تعلیم غلط بزرگان برای والدین موجب یك مصیبت عظیم، یك حقارت فصیح گردیده جمله شعوبات شقاوت و بغاوت و غیره را بر روی پدر و مادر می ورزد — حتی این مسلك را خوگر شده اسباب بدنامی ملك و ملت میگردد.

پس برای بزرگان لازم است که در تربیه اطفال از «علم قوانین حیات» واقف باشند و قدری اصول ابتدائی (فزیالوجی) «علم تشریح الابدان» و چیزی هم از حقائق (سائیکالوجی) «علم النفس» را بدقت مطالعه بفرمایند.

آقایان محترم البته مختارند گفتار ما را بر هزیانات هیچ و پوچ تاویل و استهزا بفرمایند که حضرات والدین را برای تربیت یك طفل حقیر بدرد سر اینقدر علوم عالیه انداختن یعنی چه؟، ولی ازین جمله طعن و استهزا در گذشته خود ما تنها آنهمه اصولات را مطابق فهم عوام با چند مثال آسان بطور کلیه بحضور شان تقدیم می نمائیم که درین عرصهٔ قلیل بعد مطالعهٔ کتب ذیل مرتب نموده توانستیم.

(۱) *The Education* «(تعلیم) مصنفهٔ فیلسوف معروف حکیم هربرت سپنسر *Herbert Spenser*

(۲) *The scientific training of children* (تربیهٔ اطفال مطابق طبیعات) مصنفهٔ عالم نفسیات کرسچن دی لارسن *Christian de Larsen*.

(۳) طریقه های جدید تعلیم و تربیت از پروسترایت لا بشیراحمد خان بی ای آکسن



موقعیکه اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی جشن سال چهاردهمین استقلال
نمایشات را افتتاح مینمودند

(٤ اصول تعلیم الفرید بنی *Alfred. Binet*.
(٥) مساحت ذهنی از علامه ظفر حسین خان صاحب سب دپتی انسپکتر مدارس فتحپور (درهند)
(٦) پیمانهٔ مساحت ذهنی که از جانب کمشنر تعلیمات حکومت هند بر اصول بنی شایع شده .
(٧) *Mothers. Manual* (رهبرمادرها) از فیلسوف معروف پستالوزی *Pestalozzi* (ناتمام)

از کل شیٔ مصر مترجم
قاری عبد الله خان

« وهمیات عموم »

۱ — برخی چیزهای وهمي است که بمثابهٔ حقائق ثابته شیوع یافته ودر عرف عموم مخالفت را ازان جهل پندارند وچون درحقیقت به بینیم همه خطا بوده وهیچیك اصلی ندارد . مثلا عموم عقیده دارند که حاسهٔ لمس وسمع کور نسبت بحاسهٔ لمس وسمع شخص جور بدرجه ها قویتر است ولی این عقیده خطا بوده چه سرفرانسیس جالتون دانشمند انگلیسی (درعلم وراثه) تجارب عدیدهٔ اجرا کرده برعدهٔ ازطلبهٔ کور درمکتب کورهای واقع بانگلتره وثابت نموده که حاسهٔ لمس وسمع آنها نسبت با شخاص بینا ابداً برتری ومزیتی نداشته وبعدها دانشمندان دیگر نیز اجرای تجارب برگروهی از کورها کرده و خطای این وهم را به ثبوت رسانده اند وبلکه ازبعضی تجارب ضعف حواس نابینا بظهور پیوسته چه ظهور نابینائی از اضطراب عصبي بوده وآن درتمامی حواس اثری دارد - ومنشأ این وهم ازطرفی انتباه اشخاص نابینا است که در دوافع حواس خویش بکار می برند و تدقیق در تفسیرآن میکنند وازطرفی عدم اهتمام اشخاص بیناست بردوافع مذکور واعتماد برچشم خودها

برعلاوه ممکن است که اشخاص بینا نیز برا کتساب این قوه توجه برگماشته حاسهٔ لمس وسمع را تقویتی ظاهر بخشند .

۲ — عموم نور برق را مضر چشم پندارند ولی هیچ دلیل و برهانی بران ندارند · بلکه کیت نور برق بهرکمیتی‌که‌ازضیای موازی ومعادل باشد باعثش مصدر دیگر میباشد وهرگاه نور برق نسبت بضیای آفتاب مثلا بیشتر دارای سرخی باشد ابداً تاثیری بچشم نمیکند · شاید منشأ این عقیده ضرری است که‌از درخشانی چراغ برق ونظرکردن بآن به‌چشم میرسد و چاره آنست که نگذارند ضیای برق مقابل بچشم بیفتد ·

۳ — عقیدهٔ عمومی است که مبتلای داءالکلب (انسان یاسگ) از آب اجتناب‌میکند و بجوی یاحوض نزدیك نمي شود ولی متخصصین منکر این عقیده اند و گویند مبتلا باین مرض مانند اشخاص جور از آب نمي ترسد (و سگ مبتلا باین مرض مانند سگان جور آب میخورد) همانا منشأ این عقیده صعوبت فرو بردن چیزی است در گلو که از عوارض این مرض میباشد خصوص براشخاص مبتلا باین مرض · چه تشنجی درین مرض بجسم پیدا می شود وازین جهة مریض از خوف حدوث تشنج آب نمی نوشد نه آنکه بیمی از آب دارد ·

٤ — نیز عقیدهٔ عموم است‌که گویند شخصی که از جای بلند یا طیاره بیفتد نفسش درهوا می برآید پیش از خوردن بزمین و پندارند سبب هلاك سقوط اوست بسرعت از بلندی یا آنکه در اثنای سقوط در هوا تنفس نمیتواند - ولی این گمان خطاست چه بسا اشخاص که از بلندی افتاده وهلاك نگشته‌اند بلکه سالها زنده مانده اند - شخصی‌از بالون فرودآمد وبالون ۲۰۰۰ قدم بهوا بلند رفته بود · مگر در هوا فرصت یافت و توانست چتری‌هبوطرا بکشاید اگرچه ضرری بسیار دید ولی بعد ازان زنده ماند ونیز شخصی از بام بلند افتاد پائین عرابهٔ پراز صندوق خالي بود بران خورد وهمان صندوقها سبب بقایش گشته نه مرد ونه جایش بشکست - واکنون بسیار طیاره باهوا پیمای خود از بلندیهای خوفناك قصداً سقوط میکند خصوص در عوارض جویه و سرعت هبوط آن از سرعت سقوط شخص از بنای عالی بدرجه‌ها بیشتراست باوجود آن ابداً ضرری‌بهوا پیما نمیرسد . واینکه میگویند

نفس در هوا بند می شود اصلی ندارد چه درجهٔ وسط سرعت سقوط را از بلندی بسیار در یك ثانیه صد قدم اندازه کرده اند و به تجربه رسیده که انسان یکدقیقه و بیشتر حبس نفس میتواند و تا پنجد قیقه نفس بندی هم ضرری باو نمیرسد · وازینجهة تنفس یاعدم آن در اثنای سقوط اهمیتی ندارد .

۵ — راجع بمارها عقیده دارند که نفسش بعد از کشته شدن تاغروب آفتاب بیرون نمیشود اما حقیقتی ندارد وهمانا منشأ این زعم آنست که اجسام افاعی را (مانند اجسام عدهٔ ازحیوانات واطی الدرجه) درجهٔ ازحرارت و قوهٔ معینی برحرکت محفوظ نگه میدارد چنانکه اگرسرش هم جدا گردد چند ساعت زنده میماند و بمعاینه رسیده که ماری بعد از پیشین کشته شد وچند ساعت دمش مستمراً حرکت داشته تابدنش سرد گشت . بعضی ها عقیده دارند که صنفی از افاعی را (افاعی زجاجیه) میگویند و این حیوان عجیب میتواند بمیل خود جسم خود را شکسته پاره پاره وجزء جزء سازد واین نیز ازخرافاتی است که نظیر بخود ندارد ومنشأ آن شاید بعضی انواع سحالی کشته (نه افاعی) که گاهی دم خود را میبازد ونمیفهمد وپس از هفتهٔ دیگر دم میکشد . نه آنکه خود دمش را می برد یابدن خود را پاره پاره می سازد .

۶ — دیگر وقتیکه مردم حیوان مفترس را (شیر ـ پلنگ) می بینند بصاحبش مطیع وفرمان بر می باشد گمان میکنند درچشم صاحبش قوه ایست مقناطیسی که هرگاه بطرف حیوان می بیند خضوع و فرمان بری میکند واگر آن قوه روزی نقصان پذیرد یاجرایش بگردد ـ درنده بعادت خود بازگشته سرکشی ورزد وازاختیاراو بدر رود وبلکه صاحبش را ازهم درد — وحقیقة آن است که حیوان مفترس بعقوبت صاحبش خوگرفته ومیداند که اگر فرمانبری نکند صاحبش قمچین کاری میکند · پس خضوع حیوان مفترس از رهگذر خوف عقوبت است نه از کدام قوهٔ مقناطیسي موهوی ودیعه درچشم صاحب.

۷ — میگویند تودهٔ ریگ مرطوب آدم را بخود فرو می برد وحقیقة ندارد چه شخص استاده براثر از حرکات خود فرو می رود نه آنکه ریگ قوهٔ جذب دارد .

ادبیات

ترجمه وتحریر محمدیعقوب خان
کفیل فابریکه ها

(شاعر وفیلسوف شرق مرزا عبدالقادر بیدل در نظرغرب)

مجموعهٔ منتخبات *Compilation* فارسی موزهٔ بریتش لندن راجع بمرزا عبد القادر بیدل مواد ذیل را می نویسد : مرزا عبدالقادر در سنه ۱۶۳۲ مسیحی تولد و در سنه ۱۷۱۷ وفات یافت . تخلصش بیدل بود ، باتفاق آرأ از بزرگترین شعرای قرن ۱۸ در هند محسوب است ، ولی انتقاد وخورده گیریهای که فارسی زبانان براو دارند گویند : تراکیب بیدل چندان بقواعد زبان موافقت ندارد ، مرزا از طایفهٔ جغتای برلاس ودر شهر عظیم آباد دهلی تولد یافت ، بیدل دارای یك قوهٔ قهرمانانه وکریکتر با افتخار بوده در آغاز حیات ازملتزمین دربار محمد اعظم شاه بوده تاخواستند مدح پرداز او گردد ، چون بیدل بسوء استعمال هنر ومعرفت خود راضی نبود فوراً قطع علاقه نموده از دربارسلطنت کناره گرفت وازان به بعدآزادانه امرار حیات نموده شهردهلی را مسکن معیشت خویش قرار داد . خانهٔ او محفل وانجمن یاران ادبی ودوستان باذوق وشعر فهم او بود . ودر سنه ۱۱۳۳ هجری به عمر ۷۹ سالگی زندگانی دنیا را وداع ابدی گفت . عدهٔ اشعار اوتقریباً ازصد هزارمتجاوزاست علاوه بر نثرهائیکه تحریرکرده مرزا ٤ مثنوی طولانی ومسلسل وعدهٔ زیادی ازترجیعات وقصاید و ۳۵۰۰ رباعی نظم کرده است . مهم‌ترین منظومه های بیدل قرار

ذیل است · (۱) عرفان (۲) محیط اعظم (۳) طور معرفت (۴) طلسم حیرت (٥) سرمهٔ اعتبار (٦) چهار عنصر ولی جای حیرت است که هزارها نفر از اشعار سایر شعرای فارسی زبان حظ میبرند اما یکنفر پیدا نمیشود که اشعار این شاعر شهیر را بدقت ملاحظه نموده واز معنی و مفهوم آن تا اندازهٔ متأثر گردد و یاصبر وحوصله خواندن علاوه از چند شعر او را داشته باشد .

این ترجمه که بشما تقدیم میشود نتیجهٔ یك شناخت تصادفی و یا نقل سر سری نبوده بلکه درین باره مطالعات عمیقی بعمل رسیده‌است : اشعار بیدل خیلی‌طبیعی است واز بعضی‌تراجم ذیل ظاهر میشود که اشعار او دارای یك روح حقیقی بوده وعالم را مظاهر وحدت‌میداند و دنیا را از عقب شیشهٔ حسیات خود تماشا می کند . و چیزیکه بیشتر قابل تقدیراست منطق سحر انگیز اوست مرزا میخواهد بدنیا بگوید وثابت کند · که اگر خدا تماماً از مظاهر ما جدا وچیزی‌جداگانه باشد پس‌امید تقرب ومحویت بحضرت او ممکن نیست. · عقاید تاریك وخرافی را تماماً پشت پازده در افکار وعقاید روشن خود سیستم مخصوصی‌را نشان‌میدهد که در عصر موجوده آن‌را از بعض نقاط جدید ترین نظریه وجوان ترین منطق میتوان گفت ـ بعضي اشعار او که مظهر اضطراب و پریشان خاطري این نابغه است درینجا نشان میدهیم :

« این جا چگونه یك‌جای فراموشی است که‌هیچکس از دیگرجا یادی نمیکند ، میناء سالم وازشکستن محفوظ‌است ، درساعات سرور شمع محفل‌وظیفهٔ خودراکه سراپا سوختن‌است ، بطور دلخواه‌ایفا میکند ، مگر نه دل چشم را می شناسد و نه چشم خیالات‌دل را میداند . شیشه علامت دل است و شمع علامهٔ چشم · دنیا از ما پر است مگر با وجود آن ما هیچ هستیم ، دنیا مانند آئینه است که در شارع عام آویخته و صورت های ما دران حیران و سرگردان است ، این دنیا بخواب خود مرده و ابداً چشم وا نمیکند ، متاسفانه نمیدانم که از غم های دیرین و نا امیدی های خود کجا شکایت برم زیرا قفس من شکسته و اشیان فراموش شده » .

اشعار ذیل بیدل مظهر و نمایندهٔ فکر (Wordsworth) است که نسبت

بروح میگوید : « ای انسان لکهٔ شرم مشو وجود تو جز فراموشی وخواب چیزی دیگر نیست . » درهنگام نا امیدی از حیات مرام ذیل را اظهار میکند : « دربهار معرفت من صد ها خزان موجود است ، عقاید من رنگ میگیرد ورنگ می بازد ، هر کس درین دنیا مقصدی دارد و نقطهٔ از آمال را هدف حیات قرار داده است ، پس ای زاهد سالوسی تو باسبحهٔ صد دانه پیش برو و من بارفاقت اشك یکدانه خواهم رفت . »

میرزا وقتیکه میخواهد غوامض این حیات‌را بفهمد میگوید : « من هرگز نرسیده ام به شناخت هر چه باشد درین زیست فرضی ، بیدل توچه فکر میکنی با وجودیکه انسان مشت غباریست ، ولی همین مشت غبار بدوش هر دو دنیا بار سنگینست . »

نظریهٔ مخصوص بیدل است که کائنات‌را در انسان می بیند و درین شعر میگوید : « دنیا گهواره است وما اطفال او ، اطفال خورد وقتیکه میخواهند خواب کنند بشنیدن افسانه میل مینمایند ، وماهم به شنیدن افسانه هاي دنیا مانند همان اطفال میل وعلاقه نشان میدهیم ، مدتیست کوشش دارم که هرچه بشنوم بخزانهٔ حافظه بسپارم ، دل در آب شرم وانفعال غرق است وباوجود آن خود را گم نکرده ، زیرا دل میخواهد که مانند شیشه آب شود تا در نتیجه فولاد حاصل کند . »

مخصوصاً شعرا خیر او خیلی خوب واقع شده زیرا شیشه هرقدر نازك وشکننده باشد همانقدر دقت واحتیاط بکار دارد مگر این مینای نازك ولطیف دل باید آب شود تا فولاد حاصل او گردد . افکار بیدل خیلی رفیق وباریك است برای اینکه حقیقت را دفعة ظاهر کند ونشان دهد به هزاران گونه صور وصدها پرده نشانه گرفته میزند ، بیدل میگوید : « در اول هر چیز ناپیدا بوده ، بعد ازان بدون توقف بزرگ میشود ، حرف خط و خط کتاب میگردد . اگر بیدل‌را از مقاطع اشعارش دریابیم ظاهر خواهد شد که شاعر چه فکری دارد :—

« بهار گلشن افکار من خزان را نمی شناسد ، من ازبالای چیزیکه بمن میرسد جست میکنم وباز ازانجا یادم می آید ، بزرگترین قیمت زمانهٔ حال عبارت است ازانکه خود را به ماضي تحویل دهد . »

من تعجب میکنم و حقیقةً ما یهٔ استعجاب است از یك شخصیکه در نیمهٔ اخیر قرن ۱۷ و نصفهٔ اول قرن ۱۸ زیست کرده ودر یك محیط متعصب زندگانی بسر برده وتا حال ۲۲۰ سال ازفوت او میگذرد ، در اظهار عقاید و ابراز افکار خود دارای شجاعتی بوده که نظیر آن را تاریخ ادبیات مشرق سراغ نخواهد داد . اما این نکته دانستنی است که درشرق شعرا بیش ازهمه طرف عفو واقع شده اند . ولی این شاعر اعظم وژنی بزرگ شرق که نام وافکارش دنیا را بزیر وزن خود خفیف ساخته وفشار میدهد حق دارد که عقاید خرافی را بیك سو پرت کرده وبا فصیح ترین بیانی ندای حق و حقیقت را درین شعر خود بما رسانده باشد .

« چقدر زیبنده است که ازخوبی وبدی بلکه ازجمیع آمال صرف نظر نمائی تاراه فنارا چشم پوشیده وبدون خوف قطع کنی ، حیات فردا فقط انعکاس افکار این دنیا است ، باآنکه بوی گل بردوش هوا باری نیست ، اما خودت را اززندان رنگ گل هم آزاد کن ، تا بوی آنرا نیزفراموش کنی . درمردن ونیست شدن نیزیکسعادتی‌را استقبال‌نموده ، طالب‌دولت وثروت دنیا هستی زیرا می بینم که تو بدنبال درستی کنبد وتجمل مرقد درافتادهٔ آیا میتوان بیشتر ازین خرافاتی تصور کرد که مرده را زنده گمان میکنی . »

بر ظاهر است که متفکری مانند بیدل هیچ حاکم مطلق را در دل خود جا داده نمیتواند، واین چیزها جز یکصورت حل مسائل دیگر چیزی نیست که آنهم از نظر وحدت شناسی تماماً اثبات ذات است . و بیدل درصفحهٔ بعد که صفحهٔ سعادت قلب خود را ظاهر میسازد بایك آواز قهرمانانه خطاب میکند : « انسان مالك خانهٔ است که دربین آن حاکم وفرمان فرمای مطلق است ، پس شجاعت کارانه ادعا کن وثابت قدم باش که هیچکس‌ترا ازپیشرفت منع نمیتواند ، ولی افسوس که بپای خودت خار رفته ، کدام بار سنگینست که حیات آن را بردوش‌تو نهاده وهمچو کهنه دیواری دوشت را شکست داده ؟ آسمان درنزد تو بواسطهٔ غباری مفتوح وآفتاب مجبوراست که درسایه داخل‌شود ، وسایه دست بدامان آفتاب باشد . شما مجسمهٔ سعادتید چرا متحمل رنج میشوید ، بادوست بکلی متحدهستید ، چرا ازنا امیدی فراق میسوزید ، حیات ازتخیل‌ما خلق شده ، هرگاه ازخود صرف نظر نمائیم . ما بازماندهٔ

زمانه های کهن و یادگار عصر قدیم، وظرف هستی ما ازچیزیکه هستیم تماماً مملو ولب ریز است.»

پس از یك سلسلهٔ منطق شور انگیز او الفاظ ذیل می آید و در اطراف آن چندین مباحث عوبی ظاهر است: ــ «کاینات جز تجلی‌حسن دوست چیزی دیگر نیست چه که من اصطلاحی هستم عارضی (که جهان نیست جز تجلی دوست ـ این من وماهمان اضافت اوست) بحر بیکران بخشش تو موج میزند، و یك آواز وحشت ناك بلند میشود. خوب است اما در همین حال یك طوفانی هم موجود است. با اینکه تو از من رمیده و نقاب هجران بر رخ کشیدهٔ، مگر من از دیدن تو خورسند میشوم، نزدیك است که آرزوهای من پر و بالی بهم رسانده، دنیارا ته بال‌خود فرا گیرد، و شاید ترا دران وقت مانند قطرهٔ آبی که بدون بحر شناخته میشود خوبتر خواهم شناخت، خوش میشوم وقتیکه از من می پرسی دلت چگونه است، زیرا می بینم صدها نظر متجسس را که میخواهند از حال بیدل آگاه شوند ولی من بیدلم از من خبر دل مطلب، دلدار توئی پیش تو خواهد بودن.»

بیدل حیثیت انسان را قرار ذیل ثابت میکند: «این مشت ضعیف خاك در دل آسمان جادارد. واین رفیق روح قوي بلکه دوست تمام ارواح، درهرجا بدون دوست بوده وخواهد بود.» در تمام ادبیات فارسی ها یك بیت بلکه هیچ یافت نمیشود که‌راجع به غیاب موثر باشد بیدل درحیات تنهائی‌خود میگوید: «درساحل این دنیا مانند یك‌خط ساده‌امرار حیات میکنم، اي خدا باین مردنی که من می میرم هیچکس نمرده ونمی میرد، یعنی زندگانی بدون دوست.» وشاعر بزرگ این سخن را هم میداند که زحمت وشکایت لازم وملزوم یك دیگر است.

نظریهٔ بنده راجع بترجمه وشرح افکار بیدل آن است که غالب اشخاص که تا یکدرجه بنظریات این نابغه اطلاعی یافته اند حیرتی نموده ازو تقدیر کرده‌اند و بلکه اورا پیشوا قرار داده اند.

اما اینکه رویه واسلوب اشعارش بفن شعر و زبان فارسی موافقت داشته یا نداشته یا فارسی‌ها نقصانی باشعار او می بینند اظهار نظریه از وظیفهٔ انجمن است ولی درخصوص



اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی درچمن حضوری :
(موقعیکه اردوی شاهانه رسم سلام نظامی را ادا میکند)

اینکه اگر نظریات بیدل امروز بطور شایانی در دنیا معرفی شود ، بسا اشخاصیکه خود را درین موضوعات دانا ویا فیلسوف معرفی کرده اند نام ایشان درمقابل او از جریدهٔ عالم بر داشته خواهد شد ، بلکه همه پیرو وشاگردان دبستان او خواهند بود ، خصوص درعلم روح یا روان شناسی که درعصر حاضر نو ظهور کرده است

(یك شب درپغمان)

بقلم آقای حبیب‌الله خان طرزی

شب است ، در مقابل درياچهٔ قشنگ نشسته ام و چشمم برصفحات اشعار منتخبةالفرد دو موسه دوحته مانده چراغ کوچك مطالعه برمیز کوچك پیش روی من با نور زرد گون خود میسوزد ویك حصهٔ صفحات کتاب را روشن میدارد . اگرچه چشمم بریك پارچه از زیبا ترین اشعار این شاعر « الوداع سوزان » افتاده ولی خیالات من بسیار دور در کنج و کنار عالم تخیل پویان است .

هوای سرد شب بلطافت مخصوصهٔ خودش میوزد ، شفق سفیدی در نتیجهٔ غروب آفتاب کناره های جبال سهمگین را روشن میداشت ، رفته رفته سیاه میشود . شر شر آب برسنگها موسیقهٔ لطیفی دارد که زنگ دل‌را می‌برد وحرارت وتعب روز را بفسون کافوری خودش می رباید . رایحهٔ گل و سنبل از میان شبنمها فلتر شده مشام را معطر و تازه میدارد سکوت و سکونت عمیقی در تمام دره حکمفرماست . دریچه های روشن عمارات بعضی از اوراق دور ونزدیك اشجار را روشن ساخته مانند تیرهای نور تراکم اشجار را میشگافد .

من ومیز کوچك و کتاب ، تنهائی وعالم خاموشی . خیال گاهی بمطالعه میگراید و لحظهٔ بیادگار های جوانی و تلذذ از اشعار زنده کائنات رجوع میکند . چشم بر سطر اولین شعر می افتد وبدون احساس وادراك الفاظ دوباره بر آسمان و ستاره گان شسته و پاك منعطف

میشود .

سبحان‌الله چه منظرهٔ دلربا وچه تابلوی پرمضمون مصفا . آسمان مثل اطلس لاجوردی دامن معشوقهٔ گسترده و ستاره‌گان مانند شاری های زرین که قدرت برو نثار کرده ، بنظر می آید . قلل جبال بنور اولین قمر طالع منور وقمهٔ باربرف مستور حوض خاص مانند « کوه نور » میدرخشد .

دل من از ذوق غیر مفهومی مبتهج و یك مسرت مرموزی سراپای مرا فرا میگیرد این ذوق چه ذوق است واین مسرت از کجاست ؟ هیچگاه چنین نبودم مثلیکه روح تازهٔ قالب مرا فرا گرفته‌باشد یك‌تحول غیرمرئی درخود احساس میکنم روح من یکشعر زنده گردیده و ازهر تار مویم نغمهٔ سر می‌زند چشمم خود بخود بر کتاب بار می‌افتد واین اشعار درمخیلهٔ عرض تجسم میکند : —

« الوداع سوزان »

« الوداع سوزان عزیز ، ای گل با طراوت .
الوداع ، که تنها چند روزي بامن محبت نمودی
این ایام مختصر مقدسترین عشقها را در من تولید نموده !
نمیدانم که در فراق تو ستارهٔ نحس من مرا بکجا خواهد کشانید ؟ تا هم میروم واز تو بسرعت دور میشوم »

« میروم ، وهنوز هم حرارت بوسهٔ وداع تو بر لبهای من میسوزد در آغوش من هنوز جبین مقبول تو محسوس میشود
آیا حس نمیکردی که قلب من درآغوش تو چطور میجهد ؟ وازتو چقدر بمسرت میزد !
تاهم میروم واز تو دور میشوم . با عشق تو ومحبت تو ! »

« چه تحسر وتا چه اندازه افتنان در وداع مستور بود ،
همه حرکات و حتی قطرات درشت اشك تومرا دیوانه میساخت !
نگاه تو مرا بحیات دعوت میکند ونیم نگاه تو
در وقت مرگ تسلی خواهد داد

تا هم میروم وبسرعت از تو دور می شوم
با قلب سوزان وچشم گریان ! .
سوزان اگر هم تو مرا فراموش کنی
عشق ما برای ابد دوام خواهد کرد
این عشق را مانند غنچهٔ گل پژمرده در سینهٔ لطیف خود پنهان کن !
الوداع ، اي محبوب شیرین ، سعادت با تو می ماند :
یادگار آن بامن میرود !
این خاطرهٔ شیرین را با خود خواهم برد !
بسیار دور . وبسرعت از تو دور میشوم ! .

(الفرد وموسه)

این شعر اگر چه بسیار شیرین است ولي ازفراق بحث میراند واین نغمه با روح وصال آهنگ من همنوائی ندارد . درعین وصال چرا از هجران شکایت کنم این نا شکری وکفران نعمت است . فراق را نمیخواهم وبادرد وغم سروکاری ندارم روحم از وصال دم می زند وقلبم در آغوش خیال دلدار میطپد .

با این افکار کتاب را قات کرده ودست ها را عقب سر بسته خمیازهٔ طولانی کشیدم و نظرم دو باره بر اشجار آسمان خراش چنار وگردکان افتاد . مهتاب که تا آنوقت درعقب اشجار مستور بود بالاتر برامده از قات درختان زمین را نقش ونگار مینمود . آرامی همان آرامی وسکوت همان سکوت تنها صدای خفیف موسیقه باغ عمومی گاه گاهی با نسیم تا من رسیده سکون شب را خلل میرساند . وآواز لطیف توله از اعماق دور وادی بامهتابی آلوده سامعه نوازی میکند وهیجان واهتزاز فوق العادهٔ بروح میدهد .

اثرات نسیم شب فرح بخش وکیفیت مهتابی نشاط افزاست . دره در تاریکی شب ودر روشنیٔ مه کیفی دارد که یاد از سایهٔ مژگان وصبح بناگوش میدهد .

نسیم رفته رفته سرد تر میشود وروشنیٔ مهتاب سفید تر وشب به پختگی میرسد . نور لامپهٔ کوچك خفیف میشود ونگاه من برساعت می افتد عقربهای ساعت از دوازده

میگذرد صدای زنگ ساعت بزرگ جامع پغمان با آهنگ مخصوصی در فضا منعکس میگردد ونصف شب را اعلان مینماید . من که ازین شب نشینی خود محظوظ شده ام بهمین قدر اکتفا نموده لامپه را رخصت وکتاب را قات کرده وباعالم کائنات وداع گرفته سوی غرفهٔ منزل خود آهسته آهسته بحرکت میشوم .

«تابلوی شاعرانه پغمان»

اثرطبع قاری عبدالله خان

یا رب این مرغزار پغمانست — که دراوعقل و هوش حیرانست
یا رب این صفحه گلشن حرم است — که هوای خوشش مسیح دم است
خاك پاکش زبسکه شد دلکش — آمد آب و هوای او جان بخش
قله کوه او بلند آثار — آسمانش صفا زگرد و غبار
از درخت بلند و میوهٔ نغز — کوه او راست طرفه دامن سبز
نهرش اندر میان دره روان — دو طرف صفحه صفحه باغستان
قطعه قطعه زمین او هموار — سطح هر قطعه لیك مرتبه دار
دور هر قطعهٔ زچم کاری — هست از سبزه سبز دیواری
هرکجا گوشه و کناری هست — اندرو طرفه آبشاری هست
در نظرها نظارتي دارند — سبزه ها خوش طراوتی دارند
زآب جاری و سبزه های غلو — میدهد فرحتی بدل لب جو
فیض باغ عمومی پغمان — می برد زنگ از دل انسان
منظرش جلوه کرد بیتر نظر — روم از خود بسیر او دیگر
دور آن باغ رسته های چنار — می نماید زمین دیوار
درکنارش صفای جدول آب — سبز لند متوج [illegible]



ذات شاهانه باوزرا ورجال مملکتی وهیئت کور دیپلوماتیک درسایه بان مخصوص ملوکانه
(درموقع رسم گذشت عسکری)

بر سر حوضش از در غلطان — قطراتش شود گهر افشان
بهر پرواز عالم بالا — گشته گوئی فرشته بال کشا
راست فواره قامتی دارد — قد کشیدن قیامتی دارد
قطره ها خوشه خوشه پروین است — نیست فواره سرو سیمین است
در نظر ها ستارهٔ دارد — صبح پغمان نظارهٔ دارد
در هوای خوش نسیم سحر — دل تهی می‌شود ز رنج کدر
افق از فیض صبح روشن شد — وقت سیر و صفای گلشن شد
هر طرف مرغکان نغمه طراز — میکشند از سر درخت آواز
مرغکانند صبحدم بیدار — سر ز خواب گران تو هم بردار
دل کشاید هوای روشن صبح — خیز و محکم بگیر دامن صبح
پیش ازاندم که گیر دت کابوس — چست بر خیز ز اذان خروس
چند بر خفتگان عالم خاک — سحر ازغم کند گریبان چاک
تا کشاید دل از هوای نسیم — خویش را کن بصبحدم تسلیم
پر پر مرغ و شر شر دریا — می‌زند خوش بخفتگان آوا
که وضو تازه کن نماز گذار — خوش بود دل بیار و دست بکار

از اشعار فراموش شده

مخمس

از نمونهٔ اشعار نیم قرن سابق
ادبای وطن ، اثر سردار معروف
محمدحسن خان مشهور به سیاه

تو فتنه چون بکشائی زبان بنطق و تکلم — چسان بباغ کند غنچه باز لب به تبسم
ز تو رسد همه بیداد و جور و کین و تظلم — بکش بناز مرا ای بغمزه آفت مردم
که من بسوزم و تو کرده خو بناز و تنعم

اسیر حلقهٔ زلف تو من ز روز الستم — ز یك نگاه تو از هوش رفته بیخود و مستم
خجل شوم زخطائی که رفته است ز دستم — چو از درت بدر کعبه رفتم و بنشستم
کبوتری ز حرم بانگک برکشید که قم قم

تراست قامت رعنا و عارض رنگین — ز عشق تست مرا قلب خسته و غمگین
وصف حسن توای رشك لعبت ماچین — مرا که میرسد از غیب صد لطیفهٔ شیرین
چو میرسم بدهان تو میشود سخنم گم

تو آن بتی که بخوبی یگانه و طاق — چو آفتاب تو مشهور جمله آفاق
مریض زهر غمت را رسان تو تریاق — بیار جام خمارا شکن بمن ساقی
که سر گرانم و سوگند می خورم بسر خم

توئی که مایهٔ عمرم چو جوهر جانی — بجان تو که دهم جان ترا بآسانی
ندیده ام برخت جز بچشم حیرانی — شنیده ام که تو گفتی بد است چشم فلانی
ترا که گفت که بکشا زبان بغیبت مردم

مرا بعشق ز روز ازل فتاده ارادت — تراست تا بابد ظلم و جور شیوه و عادت
اگر ز درد بمیرم کیم کنی تو عیادت — شبی که با تو نشینم کدام بخت و سعادت
دمی که با تو برارم کدام ناز و تنعم

نهان نماند مرا راز در ضمیر ز گریه — خبر شدند بعالم جوان و پیر ز گریه
سیه شده است حسن روزمن چو قیر ز گریه — کمال چشم ترت شد خلل پذیر ز گریه
مکن خراب بباران اشك خانهٔ مردم

جناب « اختر » ـ مترجم کتاب طبقات الامم ابن صاعد اندلسی در خصوص توارادات ابو العلاء وخیام در مجلهٔ بلند پایهٔ معارف (که از دار المصنفین اعظم گده ـ یادگار شبلی مرحوم ـ بزبان اردو شایع میشود) مقالهٔ نوشته است که ما برملاحظات ذیل به ترجمهٔ آن پرداختیم .

۱ ـ تدقیقات ادبیه مملکت های غیر ایران را به نظر ادبای وطن وسایرین بیفایده نیست ، تدقیقات ایرانی کمتر از وم ترجمه دارند .

۲ ـ این مقاله بیطرفانه نوشته شده است وتعصب ملیه را در افکار نویسنده دخلی نیست . دراین ابواب نظریات خالصه باوقت از عمایم است .

۳ ـ فارسی برای اشعار لطیفه ، ولطافت تعبیر شهرت دارد ولی معری را ببینید که در بعض تعبیرها از خیام کرده محققاً لطیف تر نوشته است ، خصوصاً رباعی های که بالفاظ ذیل در مقاله آغاز میشود .

غیر مجد ، حمص ، اماتی

• • • • •

« ابوا لعلاء المعری »

و

خیام

مترجم آقای عبد الها دیجان داوی

مثل مشهور فارسی است که آدم از آدم رنگ میگیرد . خیالات انسانی در دنیا بهمین اصول ، تکامل کرده رفته است که یکشخص از افکار وآراء دیگران استفاده کرده ، بقوت اختراعی خود ، فکر مذکور را ترقی میدهد .

نیرنگی خیالات انسانی رنگا رنگ است ، اگرچه همه یکرنگ انسانها هستند ولی مبداء فیاض لیاقت دماغی وذهنی همه را بیکمقدار عطا نفرموده است ، فضلنا بعضکم علی بعض . لهذا برای کم استعدادها موقع استفاده از آنانکه استعداد بیشتر را مالکند همیشه موجود است

امکان دارد که خیال واحد در دماغ چند نفر پیدا بشود ، اما طریقه های اظهار آنها یکی نبوده وضرور مختلف خواهند بود ، هرکس یك خیال را بآن خوبی وخوشنمائی که یکصاحب استعداد فوق العاده تصویر میکند ، اظهار نموده نمیتواند . اگر کسي دیگر همان خیال را بعینه یا بتفاوت جزوی (در ترکیب و طرز ادا) اظهار کند به « سرقه » ملزم خواهد شد ، بشرطیکه بصورت یقین معلوم شود که این خیال را ازیك متقدمی اخذ کرده ولی اگرچنین قراینی موجود نباشد آنرا توارد باید خواند چنانچه تفتازانی میگوید :

حکم سرقه وقتی داده میشود که اخذ یکی ازدیگر معلوم شود یا اینکه دروقت نظم کردن شعر قول ناظم سابق بیادش باشد ، یا اوخود اقرار کند . ورنه محض بجهت سابق بودن یکی وآخر بودن دیگر حکم سرقه نباید کرد چراکه توارد خاطر (بلاقصد واتفاق) بسیار ممکن است وچون معلوم نباشد که ثانی از اول اخذ کرده است بهتراست که گفته شود :- که فلانی چنین گفته وفلانی ازو پیشتر همین مضمون را باین زبان ادا کرده بود ، فضیلت صدق را غنیمت باید دانست و ازصدمه رساندن بدیگری خود را محفوظ باید داشت .

(مطول مطبوعهٔ شاه جهانی)

(٤٣٣)

تصادم (۱) خیالات انسانها دلیل همرنگي تخیلات آنهاست اگر دقت کرده شود معلوم خواهد شد که هیچ سخنور ازتوارد محفوظ نمیماند ، آزاد بلگرامی میگوید :

اگر کسی بنظر تفتیش ملاحظه کند کم شاعری
را از توارد خالی یابد چه احاطه جمیع
معلومات خاصهٔ علم حضرت الهی ست تعالی شانه
خامهٔ معنی نگار تیری بتاریکی می افگند چه داند که صید
وا رسته است یا بال وپر بسته .

(سرو آزاد ٦٩)

(۱) بجای لفظ تصادم لفظ توافق یا توارد بهتر نیست ؟ (مترجم)



والاحضرت وزیر صاحب حربیه با صاحب منصبان رشید افغانی
(در موقع مذاکرات عسکری)

در عالم ادب و شاعری ، التقاط یا انتحال خیالات در نظم نسبت به نثر بیشتر معیوب است ولی اگر خیال یك شاعر را قصداً گرفته و آنرا بلندتر و بهتر ساختن مقصد باشد ، این عیب نی بلکه دلیل لیاقت و مهارت است از وظایف دنیای ادب است که خیال یکشاعر متقدم را با شاعر متأخر مقابله بنماید تابرای تحسین کلام (یعنی ترقی دادن زبان) . ﴿ مترجم ﴾ عناصر ترکیبی آنرا تحلیل و انتقاد صحیح اجرا نموده بتواند ·

مردم گمان میکنند که فن « مقایسه » و « انتقاد » شعر نیز از فیوضات مغرب است ، حالا نکه در عرب ها این فن بسیار ترقی کرده بود . در ادبیات وخصوصاً در شاعری این شعبهٔ انتقاد اهمیت خاصی داشت چنانچه نقادان سخن برینموضوع کتابهای متعدد نوشته اند ، ودر اکثر کتب معانی ، بیان ، بلاغت و بدیع نیز انتقادات زیادی یافته میشود .

این بیان یك جملهٔ معترضه بود . سردست ما دو نفر شعرای نامور فلسفی عالم اسلام را که بنام ابوالعلاء معری و عمر خیام شهرت دوام خود را برجریدهٔ ادبیات عالم ثبت نموده اند مقایسه مینمائیم ·

معری در ٤٤۹ وفات یافته است (۱) . و سال ولادت خیام ٤۱۰ و سنه و فات او ۵۱۷ (۲) است ، یعنی در وقت و فات او ، خیام ۳۹ ساله بود . معری شامی و خیام خراسانی است ، اینهم معلوم شده استکه در زمانهٔ مذکوره شهرت ابوالعلاء به عراق و شام (۳) رسیده بود چنانچه یك سوانح نگار او مینویسد :

از معره گرفته تا به اواخر اندلس وخراسان شهرت او شایع شده بود (٤) لهذا قرین قیاس است که خیام شعر ابوالعلاء را درحین حیات یامتصل وفات او شنیده باشد وباینصورت بلا واسطهٔ رنگ سقط الزند ولزومات ابوالعلاء رباعیات عمر خیام را رنگ داده باشد ·

---

(۱) ابن خلکان جلداول صفحهٔ ۳٤

(۲) در تاریخ ولادت و وفات خیام اختلاف است ، درمآخذ معتبره ولادت او (٤۱۰) و وفاتش از ۵۰۸ تا ۵۳۰ مقرر کرده شده (مجمع الفصحا وچهار مقاله) ·

(۳) ابوا لعلاء وما الیه صفحه ۲۰۲ طبع سلفیه مصر ·

(٤) رسیدن شهرت او بعراق و شام مقصود صاحب مقاله نخواهد بود چه این وطن ابوالعلاء بود ، شاید سهو قلمی است ومطلب خراسان است . (مترجم)

فکر مقایسه معری وخیام از همه اولتر بدماغ « سالمون » مستشرق فرانسوی (که بنام « شاعر نا بینا » براحوال معری کتابی هم نوشته و بسال ١٩٠٤ در پاریس طبع شده است) افتاد ، درین کتاب سالمون معری را پیشرو خیام . نشان داده است .

سالمون می پندارد که در تعریف « شراب ار غوانی » خیام همنوای معری است (١) ولی این خطای صریح است و پرو فیسر نیکلسن نیز این ادعارا قبول ندارد زیرا که اشعار معری شراب را منفور میسازد ، پرو فیسر مذکور مینو یسد :

« اگرما قبول کنیم که خیام در خیا لات خود مشابه معری است پس باید این‌را هم قبول کنیم که در تراجم انگلیسی رباعیات خیام شهادت کافی ومعتبری برای مشابهت هردو شاعر موجود نیست ، البته اینقدر گفته میتوانیم که بعض خط وخال حیات فلسفی هردو شاعر مشترک است ودر لزومات معری بسیار جاهاست که بعض رباعیات خیام را به یاد می آرد . (٢)

غیر از سالمون ، « امین ریحانی » نیز بعض اشعار معری را بنام رباعیـات ابوالعلاء در انگلیزی ترجمه کرده است مشار الیه در مقابل اشعار معری بعض رباعیات خیام را نیز نقل کرده است که دران ها وحدت خیال یافته ومطابقتی دیده میشود بنابرین خیام را پیرو معری نشان داده است ، چنانچه در دیباچهٔ آن مینویسد :

من بآن مشابهتی که در خیالات خیام ومعری
یافته میشوند اشاره میکنم ، من‌بادلایل قبول
کرده ام که خیام مقلد یا شاگرد معری بود .
در ولادت خیام ووفات معری فرق زیادی
موجود نیست هردو در اواسط عصر یازده
گذشته اند (٣)

---

(١) کتاب سالمون صفحهٔ (٤٠)
(٢) ستیدنران اسلامك پوتیری (٢٠٥)
(٣) رباعیات ابوالعلاء صفحهٔ ١٨ ، ١٩ ، دیباچه .

ولی امین ریحانی باوجود این مماثلت و مشابهت تسلیم نمیکند که خیام از معری سرقه کرده است چنانچه مینویسد :

من نمیگویم که خیام سرقه کرده است من میگویم
بسی از خیالات ملحدانه خود را خیام از ابوالعلا
حاصل نموده است . (۱)

ادیب عیسائی مصر ودیع البستاني که رباعیات خیام را درعربی ترجمه کرده است ، باریحانی متفق است :

بعض مردم میگویند که طرز رباعیات خیام طرز لزومیات
معری است ، وخیام شاگرد معری و پیرو خیالات
اوست . درین شبهه نیست که درکلام هر دو
مشابهت های واضح موجود است .
لهذا وجود این احتمال ظاهر است زیرا خیام در
زبان عربی وعلوم واداب آن دستگاه کامل داشت
بلکه درعربی کتابها می نوشت و شعر می گفت
ولی برای ما مناسب نیست که باین شاعر فارسی
الزام سرقه از شاعر عربی وارد کنیم . زیرا چیزی
که درهر دو مشترك است تصویر فطرت واستدلالهای
عقلیه اند که در قالب شعر درآورده شده اند ، از
قبیل استعارات وکنایات و خیال آرائی ها نیستند
که فخر آن بتقدم راجع باشد وچون دلیل سرقه حکم
محض تقدم و تاخرزمانی است پس ممکن است معری را نیز
مقلد فلاسفهٔ قدیمه خوانده ازفضیلت معری کنیم . (۲)

(۱) ایضاً صفحهٔ ۱۹ .
(۲) مقدمه رباعیات عربی ۱۲ .

در رباعیات خیام ولزومیات معری امور مشترك حسب ذیل است :

(۱) موضوع سخن هردو حکمت و اخلاق است .
(۲) هردواز آرایش وزیبایش دنیا بیزار وتعلیم زهد وترك دنیا میدهند .
(۳) هردو از افکار حکمای یونان متاثرند .
(٤) هردو مذهب را بمعیار عقل میگذارند .
(٥) عاید ببعض اعتقادات رنگ ملحدانه اظهار میکنند .

درین شبهه نیست که در رباعیات خیام همان روح دایر وسایر است که در هرصفحهٔ لزومیات معری دیده میشود ولی مسلم نیست که این را از معری اخذ کرده باشد . از مآخذ معتبره سوانح خیام تاریخ الحکمای قاضی اکرم بن القفطی است مشارالیه مینویسد :

> امام خراسان وعلامهٔ عصر خود است ، علوم یونانی‌را میداند واز پاکیزگی اعمال جسمانی صفائی‌نفس انسانی می‌طلبد وبآن ذریعه‌به طلب خدای واحد وجزا دهنده ترغیب میدهد ومطابق قواعدیونانی هاحکم‌التزام‌سیاست مدن صادر میکند . (۱)

ازین تحریر معلوم شد که خیام عالم فلسفهٔ یونان بود وغالباً از همین جهت است که اورا یك رنگ الحاد داده است . بقول بستانی بهتر است که بجای لزومیات معری جمهوریت افلاطون را ماخذ خیالات خیام بدانیم .

اگر خیام افکارخود را از معری میگرفت باید یکی ازینهمه تذکره نویسان اشارهٔ باینطرف میکرد خصوص یك مؤرخ متجسس وفلسفی مزاج مثل ابن القفطی .

بهرحال ازین مسئله انکار ممکن نیست که درکلام هردو مشابهت هائی موجود است ، کلام هاي مشابه هردورا برای مقایسه درج میکنیم .

(۱) تاریخ الحکما ۲٤٤ طبع جرمنی

(١) معری .

غیر مجد فی ملتی و اعتقادی	بعقیدهٔ من نو حهٔ غمناك و ترنم
نوح باك ولا ترنم شاد	مسرور هیچ مجد و بزرگی ندارد
ابكت تلكم الحمامه ام غن	آن كبوتر برشاخ شكستهٔ (درخت)
ـنت علی فرع غصنها المباد	چه گریست وچه نغمه خواند !

سقط الزند صفحه ٨١

(مطبع هند مصریه)

خیام

آنرا كه وقوف است بر احوال جهان	شادی وغم ورنج برو یكسان دان
چون نیك و بد جهان بسر خواهد شد	خواهی توبدرد باش خواهی درمان

این بیت غالب نیز همین خیال را به پیرایهٔ خاصی میگوید

ایك هنگامه په موقوف هی گهركی رونق	رونق خانه موقوف بیك هنگامه
نوحهٔ غم هی سهی نغمهٔ شادی نه سهی	است . اگر نغمهٔ شادی نباشد
	نوحهٔ غم هم كافی است .

---

(٢)

خفف الوطأ ما اظن ادیم ال	قدم آهسته گذار چراكه بخیالم ادیم زمین
ارض الا من هذه الاجساد	غیر از همین اجساد از چیز دیگری
و قبیح بنا وان قدم العهد	ساخته نشد است . عیب است برای ما
و هو ان الآباء و الاجداد	اگر چه از آرام كردن آبا واجداد ما
سقط الزند (٨٢)	بسیار وقت گذشته باشد .
عجبا لنا ولمن مضی اقدامنا	عجب است برای ما كه قدم های خودرا
یمشین فوق جسومهم و الا رؤس	میگذاریم بر جا نهاو كله های آنانكه
و لسوف یفعله بنا من بعدنا	گذشتند . عنقریب همین معامله با ما

ان المنون سهامها فی الا قوس — خواهند کرد که مرگ تیرهای خود را
لزومیات جلد ۲ — در کمان دارد (حاضر کرده است)

خیام (۴۲)

هر سبزه که برکنار جوئی رستست — گوئی ز لب فرشته خوئی رستست
هان برسر سبزه پا بخواری نه نهی — کان سبزه زخاك لاله روئی رستست

غالب

سب کہاں کچھ لالہ و گل میں نمایاں ہوگئیں (۱) — خاك میں کیا صورتیں ہونگی کہ پنہاں ہوگئیں
همه کجا؟ صرف یکقدری ازانها برنگ لاله و گل ظاهر شدند — چه صورتها درخاك پنهان شده خواهندبود ؟

یا روح کم تحملین الجسم لا هیته — ای روح تا کی بارجسم را بیهوده خواهی
ابلیته فاطرحیه طالما لبسا — برد، دیر بست که پوشیدی و آزمودی
ان کنت آثرت سکناه فخطه — حالا بینداز.
فیما فعلت و کم من ضاحك عبسا — و اگر سکونت را دران خوش کردهٔ
لزومیات ج ۲ — خطا نمودهٔ ! ای بسا خنده کننده ها که
(۲۷) — پیشانی شان ترش شده است .

خیام

ای دل زغبار جسم اگر پاك شوی — تو روح مجردی بر افلاك شوی

---

(۱) بخیال من رباعی ذیل حیام بیشتر به رباعی های معری مشابه است .

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است — گردنده فلك نیز بکاری بوده است
زنهار قدم بخاك آهسته نهی — کان مردمك چشم نگاری بوده است

رباعی ذیل نیز درمضمون « احترام خاك پدران » با معری سخت شبیه افتاده :

این کوزه گران که دست در گل دارند — عقل و خرد خویش بران نگمارند
مشت و لگد و طپانچه تا چند زنند — خاك پدران است چه می پندارند

سعدی نیز این مضمون را یافته — که عیون است وجفون است وخدودست وقدود

(مترجم)

عرش است نشیمن تو شرمت بادا — کائی و مقیم خطهٔ خاك شوی (۱)

عیوبی ان سئلت بها کثیر — اگر از عیبهای من می پرسی بسیار خواهی یافت
و ای الناس لیس له عیوب — کیست که از عیب خالی است
و للانسان ظاهر ما یراه — یکی ظاهر انسان است که آنرا نشان
و لیس علیه ما تخفی الغیوب — داده میتواند ولی آنچه پوشیده است اظهار
لزومات ج ۱ — نمی تواند .

خیام (۷۳)

نا کرده گناه در جهان کیست بگو — آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو

(۵) معری

خذ الآن فیما نحن فیه و خلیا — از الآن که ما دران هستیم استفاده کن
غداً فهو لم یقدم و أمس فقد مرا — فردائی که هنوز نیامده و دیروزی را که گذشت
لزومیات جلد اول ۲۸۸ — بگذار .

خیام

روزی که گذشت آن دگر یاد مکن — فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد منه — حالی خوش باش و عمر برباد مکن

(٦) معری

هفت الحنیفه والنصاری ما اهتدات — مسلمین ترك دین کردند و نصاری هدایت
و یهود حارت و المجوس مضلله — نیافتند یهود حیران ماندند و مجوس گمراه شدند
اثنان اهل الارض ذو عقل بلا — اهل زمین دو قسم اند عقلای بی دین و متدینین
دین و آخر دین لاعقل له — بی عقل
لزومات ج ۲ (۱۷۵)

---

(۱) بخیال من مطالب رباعی معری وخیام مخالف هستند ، چه مقصد خیام ترکیهٔ نفس و اعتلای معنوی روح است ، چنانچه مقصد حافظ ازبیت :

من ملك بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد درین دیر خراب آبادم

همان است ولی معری نابینا صرف ازطول حیات ملول گردیده است . (مترجم)

خیام (۱)

جمعی متفکرند در مذهب و دین — جمعی متحیرند در شك و یقین
ناگاه منادیٔ براید ز کمین — کای بیخبران راه نه آن‌است و نه‌این

شعرای عربی وفارسی ما از معشوقهٔ قدیم خود بنت العنب ، هر کس به رنگی یادی میکند . شهرت باده‌پرستی خیام شرق وغرب را مست ساخته است ، ولی معری که بعض مشابهت ها در فلسفهٔ حود با حیام دارد درین خصوص — یعنی عشق با دختر رز — کاملا مخالف خیام است . یا شراب در شعر معري بسیار تر است ولی هما نطور که پروفیسر ی شنست مشهور امریکا ، جان پسي فوت ، یاد میکند معری حرا بیها و نقصهای عقلی واخلاقی شراب را به کرات ومرات ذکر واحتناب اران را توصیه میکند ، (واین مطلب حود آنقدر مهم است که محتاج یك مقالهٔ حداگانه است) ولي گاهی آرزو میکند که کاش برای فراموش کردن غمها نوشیدن شراب را الله تعالی جایز میساخت

(۷) معری

تمنیت ان الخمر حلت لنشوه — ایکاش شراب برای لنشه آور دن
تجهلنی کیف اطمأنت بی الحال — جایز میبود تا فراموش من
دیگر دا بیدآ نچه بر من گذشته است

ایاتی نبی یجعل الخمر طلقه — آیا پیغمبری که شراب را روا کند
فتحمل شیئاً من همومی و احزانی — خواهدآمد ؟ شاید قدری ازحزن های مرا بردارد .

---

(۱) خیال عاجز این هردو رباعی‌بر هم مضمون پسند ، رباعی معری هر بیت مضمون علیحده‌است که یکی تأسف برضایع دین حقیقی است ، وبیت ثانوی از فرق دین وعقل حاکی حال آنکه مقصد خیام دیگر است که آنرا حافظ بالفاظ .

جنگ هفتادو دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

وعرفی بصورت

حرم جویان دری را می پرستند — فقیهان دفتری را می پرستند
برافکن پرده تا معلوم گردد — که یاران دیگری را می پرستند

ظاهر نموده‌است



والاحضرت شهزاده محمد ظاهر خان در موقع اهداف (انداخت) ماشیندار

(۱) ای رب بگشای برمن از رزق دری | بی منت مخلوق رسان ما حضری
از باده چنان مست نگهدار مرا | کز بی خبری نباشدم درد سری

غالب دهلوي :

می، بی غرض نشاط هی کس رو سیاه کو | کدام رو سیاه شراب را بخیال نشاط
اك گونه بیخودی مجهی دن رات چاهئي | مینوشد ؟ شبا روزرا بایك گونه بیخودی بسر کردن مقصد است

(۸) معری

اروا حنا معنا وایس لنا بها | حالا که ارواح ما با ماست ما بران علم
علم فکیف اذا حوتها الا قبر | نداریم . وقتیکه قبر ها بر آنها
لزو میات جلداول | احاطه کردند چه خواهیم فهمید ؟

۲٦٤

خیام

دل سرحیات اگر کماهی دانست | در موت هم اسرار الهی دانست
امروز که با خودی ندانستی هیچ | فردا که زخود روی چه خواهی دانست

از چند مثال فوق معلوم میشود که اثر خیالات فلسفیانهٔ معری تا چه اندازه در رباعیات خیام موجود است . حتی توارد خیالات و یکرنگی تخیل بعضاً انسا را فریب میدهد که این سرقه است علاوه برین اشعار اشتراکهائی دیگری نیز در موضوعات کلام هر دو شاعر یافت میشوند . مثل بی ثباتي دنیا ، جبریت ، تعلیم اخلاق مذمت فقها وواعظین ، آزاد خیالی مذهبي ، وغیره .

---

(۱) رباعی ذیل خیام بیشتر موافق است ، و به بیت نفیس غالب نیز نزدیکتر .

می خوردن من نهار برای طرب است | نه زبهر نشاط و ترك دین و ادب است
خواهم که دمی زخو یشتن باز رهم | می خوردن و مست بودنم زان سبب است

(مترجم)

شعرای افغانستان

(۳)

نگارش آقای
سرورخان گویا

عهد چغانیان وآل زیار :

(دقیقي بلخي) اسم او بنابرقول تذکرها محمد بن احمد یا محمد بن محمد بن احمد ویامنصور بن احمد وکنیهٔ او یقیناً ابو منصور است صاحب مجمع الفصحا اورا بلخی میداند ، دراوایل زندگي مداح وشاعر امرای چغانیان (آل محتاج) بوده است چنانچه عروضی سمرقندی صاحب چهار مقاله درقصهٔ فرخی مینویسد : چون خواجه عمید اسعد این قصیده شنید (اشاره بقصیدهٔ داغگاه است) حیران فروماند که هرگز مثل آن بگوش او فرونشده بود جمله کارها فروگذاشت وفرخی را برنشاند و روی به امیر نهاد وآفتاب زرد پیش امیر آمد وگفت ای خداوند ترا شاعری آورده ام که تا دقیقي روی درنقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده است وحکایت کرد آنچه رفته بود . ازین حکایت صریحاً معلوم میشود که دقیقي شاعر ومداح امیر ابوالمظفر چغانی قبل از ورود فرخی بوده است علاوه برین فرخی در اولین قصیده اش درمدح این امیر گوید :

تاطرا زنده مدیح تو دقیقي درگذشت — زافرین تو دل آگنده چنان کز دانه نار
تا بوقت این زمانه مرور امدت نماند — زین‌سبب گربنگری زامروز تاروزشمار
هر نباتی کز سر گور دقیقي بردمد — گر بپرسی زآفرین تو سخن‌گوید هزار

دقیقي در زبان فارسی از اساتید سخن محسوب است و بعضی قطعات او سرمشق استادان بزرگي از قبیل عنصری و فرخی ومعزی بوده است

دقیقي بادو نفر از امرای سامانی امیر سدید ابو صالح منصور بن نوح ۳۵۰ و امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور ۳۶۵ معاصر بوده واین هردو را ستوده است وبامر نوح بن منصور شهنامهٔ به بحر تقارب اختیار کرده است ولی مجال اتمام آن نیافته پس از گفتن یك یاسه یا ۲۰ هزار ابیات منظوم در عین جوانی در سال ۳۶۸ یا ۳۷۰ بدست غلامی ترکی

نژاد مقتول گردید واین نامه ناگفته ماند واز منظومهٔ وی جز ۱۰۰۴ بیت که فردوسی در داستان گشتاسب وار جاسب در شهنامه خرد نقل کرده است دیگر ابیاتی نمانده است واز سایر اشعار او هم اندکی باقیست صاحب مجمع الفصحا بعضی ازان هارا ضبط کرده‌است .

سوانح مفصل زندگانی این استاد قیامت کار سخن در شمارهٔ ٤ و ٥ سال پنجم کاوه بقلم محصل و شمارهٔ ٤ سال ٥ انیس بقلم دوست عزیز و نویسندهٔ فاضل آقای م . غبار انتشار یافته است . نمونهٔ سخن .

در افگند ای صنم ابر بهشتی 	هوا را خلعت اردی بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که در دشت 	پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
زمین بر سان خون آلوده دیبا 	هوا برسان مشک‌اندوده مشتی (۱)
بدان ماند که گوئی از می و مشک 	مثال دوست بر صحرا نبشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت 	می بر گونهٔ جامه کنشتی
جهان طاؤس گونه گشت گوئی 	بجای نرمی و جای درشتی
زگل بوی گلاب آید بدانسان 	که پنداری گل اندر گل سرشتی

قصیده در مدح ابوسعد مظفر چغانی :

پری چهره بتی عیارو دلبر 	نگار سرو قد و ماه منظر
سیه چشمی که تا رویش بدیدم 	سرشکم خون شده است و برمشجر
اگر نه دل همی خواهی سپردن 	بدان مژگان زهر آلود منگر
وگر نه بر بلا خواهی گذشتن 	بر آتش بگذرو بر درش مگذر
بسان آتش تیز است عشقش 	چنان چون دورخش همرنگ آذر
بسان سرو سیمین است قدش 	ولیکن بر سرش ماه منور
فریش آن روی زیبا رنگ چینی 	که رشک آرد براو گلبرگ تر بر
فریثر آن لب که تا ایدر نیامد 	زخلد آئین بوسه نامد ایدر
ازان شکر لبان است اینکه دایم 	گدازانم چو اندر آب شکر

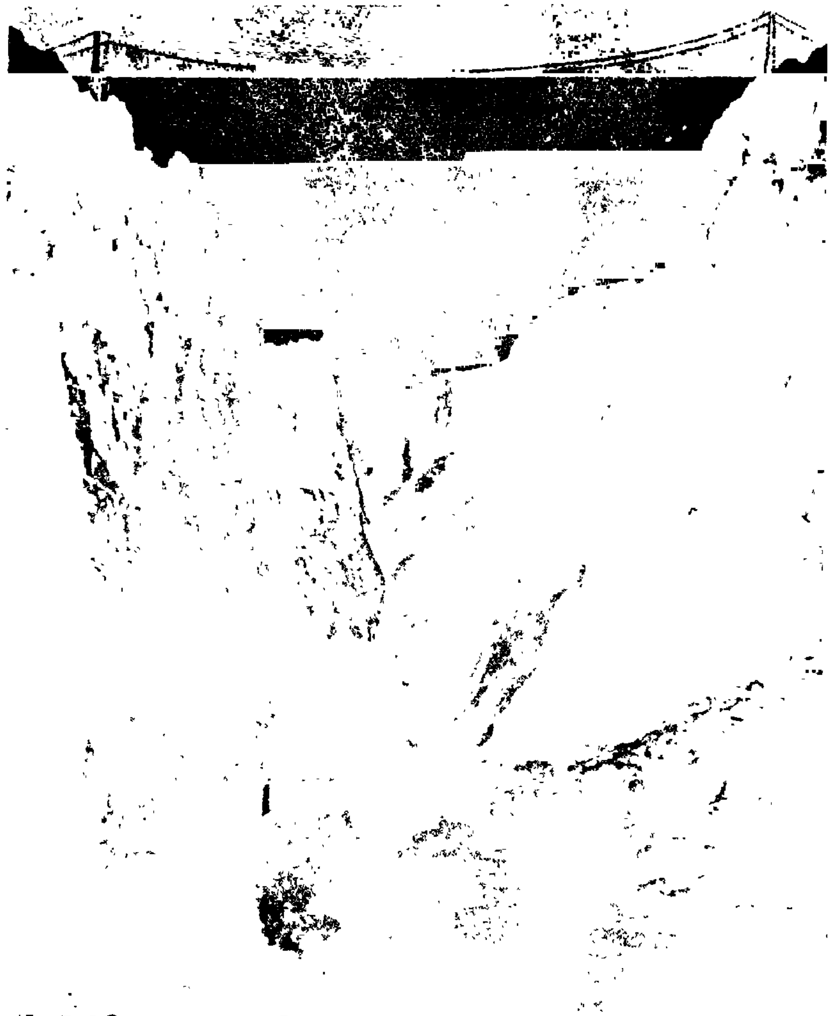
(۱) حریرنازک .

ازان لاغر میان است آنکه عشقم | چنین فربه شداست و صبر لاغر
به چهره یوسف دیگر ولکین | به هجرانش منم یعقوب دیگر
اگر بتگر چنان پیکر نگارد | مریزاد آن خجسته دست بتگر
وگر آذر چنو دانست کردن | درود از جان من بر جان آذر
مرا گوید زچندین شعر شاهان | ز چندین عاشقانه شعر دلبر
بمن ده تا بدارم یادگاری | ببر ده چشم نویسم به عنبر
بحلقه زلفك خویشش به بندم | چو تعویذی فروآویزم از بر
چو نام آن نگار آمد بگوشم | فرو باریدم ازچشم آب احمر
فرو باریدا بر ازدیدگاهم | زان خورشید کش بالا صنوبر
همی بگریستم تازاب چشمم | چوروی یارمن شد روی کشور
چوروی یار من شد هر کوئی | همي عارض بشوید بآب کوثر
بکردار درفش کاویانی | بنقش وشی و کوفی سراسر
بپوشیده لباس فرودینی | بیفگنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستانان بشگفیده | بسان گلبنان باغ بربر
توگوئي هریکی حور بهشتی است | بدست هریك از یاقوت مجمر
سحرگاهان که باد نرم جنبد | بجنباند درخت سرخ و اصفر
تو پنداری که ازگردون ستاره | همي باریده بر دیبای اخضر
نگار اندر نگارو لون درلون | هزاران در شده پیکر به پیکر
بزیر دیبهٔ سبز اندر اینك | ترنج سبز و زرد از بار بنگر
درخت سبز تازه شام و شبگیر | که ماه ازبرهمی تابد براوبر
درخش میر بوسعد است گوئی | فروزان ازسرش برتاج گوهر

(نقل ازحواشی حدایق السحر طبع طهران مطبع مجلس)

فرخی سیستانی

اسم و کنیهٔ اورا تمام تذکرهای فارسی متفقاً ابوالحسن علی بن جولوغ سیستاني



درهٔ شاهی که دریای ارکین ساس ازبین آن عبور ودرمیدانها سرا زیر میشود ، از آثار انجنیری منحصر وبی نظیری که درین دره بنظر می آید تصویر دورنمای پل مشهور ومعلق است که یکخط ریل نیز دران رفته است وگادرهای آهنی این خط در دوجانب دیوارهای سنگی دره نصب شده این پل معلق به ارتفاع (۱۰۵۳) فت ازسطح دریا بدوطرف دره ممتد گردیده طول این پل شبکه دار یا طورمانند (۸۸۰)فت میباشد وفاصلهٔ شش میل شهر کنیان (ازشهرهای امریکا) واقع است واین امتداد شش میل راه دارای هوا وفضای نهایت دلکشی میباشد .

نوشته اند و پدرش بقول صاحب مجمع از ملازمان در بار امیر خلف بن احمد حکمران سیستان بوده است فرخی از ابتدای ایام جوانی بخط شعر و شاعری افتاده به تحصیل علوم پرداخت ودر علوم ادبیه کامل گشت موسیقی نیز بیاموخت ودر سیستان خدمتی یکی از دهاقین مینمود بنا بر پارهٔ معاذیر از ملازمت دهقان سیستانی دلتنگ گردیده بدربار چغانیان رو نمود و بساختن دو قصیدهٔ مشهوره در مدح امیر ابوالمظفر چغانی منظور نظر امیر واقع شده بتوسط آن امیر در غزنی بدربار سلطان محمود زابلی راه یافت ومورد الطاف سلطانی واقع شده تا حدیکه بعد از عنصری ملك الشعرای محمودی بر همه شعرای دیگر تفوق وبرتری داشت وسلطان روز بروز براجلال وحشمتاومیافزود خلاصه فرخی ازشعرای زبردست زبان فارسیست واشعار او بهترین نمونه های بلاغت و خوبترین شهکارهای فصاحت ادبیات فارسی محسوب است . رشید وطواط در حدایق السحر گوید سخن سهل ممتنع در عرب مخصوص ابوفراس ودر عجم خاصه فرخی است وبعضي متنبي را در عرب ردیف فرخیدانسته اند صاحب چهار مقاله میگوید : « طبعی بغایت نیکو داشت شعر خوش گفتی وچنگ ترزدی » علی ای حال وفات او در سال ۴۲۹ اواخر سلطنت مسعود غزنوی واقع شده است دیوان شعری او دارای ۹ هزاربیت وبرمدایح سلاطین وبزرگان عصرمشتمل استکتاب باسم ترجمان البلاغه که درصنایع شعری بوده هم داشته وتاوقت رشید وطواط آن کتاب در میان بوده و یکی از ماخذ حدایق‌السحر بشمار آمده است و اکنون ازمیان رفته سوانح زندگی این شاعر نیکو بیان سخت دلکش وگیرنده افتاده .

نمونهٔ سخن :

با کاروان حله برفتم ز سیستان — با حلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان
با حلهٔ بریشم ترکیب آن سخن — با حلهٔ نگار گر نقش آن زبان
هرتار آن برنج برآورده از ضمیر — هر پود آن بجهد جدا کرده ازروان
از هرصنایعی که بخواهی بر آن اثر — وزهر بدایعی که بجوئی دران نشان
نه حلهٔ کز آب مر اورا رسد گزند — نه حلهٔ که آتش دارد ورا زیان

نه رنگ آن تباه کند تربت زمین　　نه نقش او فرو سترد گردش زمان
بنموده نیز تعبیه در وی بیان حال　　وا ندیشه را نیاز برآن کرده پاسبان
هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد　　کاین حله مر ترا برساند بنام و نان
این حله نیست بافته از جنس حله ها　　این را تو از قیاس دگر حله ها مدان
این را زبان نهادو خرد رشت و عقل بافت　　نقاش بود دست و ضمیر اندران میان
تا نقش کردو بر سر هر نقش برنوشت　　تحمید بوالمظفر شاه چغانیان
میر احمد محمد شاه سپه پناه　　آن شهریار کشور گیر جهان ستان
گرد سرای اوست همه سیر آفتاب　　سوی بقای اوست همه چشم آسمان
از بیم خویش تیره شود بر سپهر تیر　　گر روز کینه دست برد سوی تیردان
وای آنکه سر ز طاعت او باز پس کشد　　گردد سرش بمعرکه تاج سرسنان
روزی که سایه گردد بر تیغ او سپر　　روزی که مایه گیرد از تیر او کمان
شیر درنده دیده فرو افگند ز چشم　　پیل دمنده زهره بر اندازد از دهان
بر پیل گرز او بسه پاره کند کمر　　بر شیر تیغ او بدو نیمه کند میان
ای شاه شاهزاده و شاهی بتو بزرگ　　فرخنده فخر دولت و دولت بتو جوان
جائی که برکشند مصاف از برمصاف　　واهن سلب شوند یلان از پس یلان
از رویها بروید گلهای شنلید　　بر تیغها بخندد اغصان ارغوان
آن دشت را که رزمگه تو بر آن بود　　دریای خون لقب شود و کوه استخوان
آنکس که روز جنگ هزیمت شود ز تو　　تا هست جامه گیرد از و رنگ زعفران
روزی درخش تیغ تو بر آتش اوفتاد　　آتش ز بیم تیغ تو در سنگ شد نهان
واکنون چو آهنی ز بر سنگ برجهد　　آسیمه گردد و شود اندر جهان جهان
تا تو بصدر ملك نشستی قباد وار　　هرگز براه نخشب و راه قبادیان
بی سیم سائل تو نرفت آنچه قافله　　بی زر زایر تو نشد آنچه کاروان
ای برهمه هوای دل خویش کامگار　　وی برهمه مراد دل خویش کامران
ای خسروی که مملکت اندر سرای تو　　آب حیات خورده بود زنده جاودان

مـن بنده را بشعر بسي دستگه نبود
زین پیش ورنه مدح تو گفتی ازین مهان

وا کنون که دستگاه قوی گشت، و دست نیز
بی مدح تو مرا نه پذیرفت سیستـان

راهی دراز و دور زپس کردم ای ملك
تا مـن بکام دل برسیـدم بدین مکان

بر آرزوی آنکه کنم خدمتت قبول
امروز آرزوی دل مـن بمـن رسان

وقتی نمود بخت بمن این در نشاط
کز خرمی جهان نشناسد کس ازجنـان

وقت بهـار تازه و نوروز و دلفریب
گشته همه زمین و هوا پر ز مشك و بان

تاج درخت باغ همه لعل گون گهر
فرش سرای راغ همه سبز پر نیـان

هر ساعتی سرشك گلاب ازهوا چکد
هر لحظـهٔ نسیم گل آید ز بوستـان

فرخنده باد بر ملك این روز گار عید
وین فصل فرخجسته و نو روز دلستان

تا این هوا بسیط بود این زمین بجای
تا آن یکی سبك بود و این دگر گران

اي طبع تو هوای دگر با هوا بباش
وی حکم تو زمین دگر با زمین بمان

مرگ سلطان محمود غزنوی

شهرغزنین نه‌همان است که من دیدم پار
چه فتاده‌است که امسال دگرگون شد کار؟

خانه ها بینم پر نوحه و پربانگ‌وخروش
نوحه وبانگ‌وخروشي که کند روح‌فگار

مهتران بینم بر روی زنان همچو زنان
چشم ها کرده ز خونابه برنگ گلنار

حاجبان بینم خسته دل و پوشیده سیه
کله افگنده یکی از سر و دیگر دستار

با نوان بینم بیرون شده از خانه بکوی
بر در میدان گریان و خروشان هموار

خواجگان بینم برداشته ازپیش دودست
دست ها برسرو سرها زده اندر دیوار

عاملان بینم باز آمده غمگین ز عمل
کار نا کرده و نارفته بدیوان شمار

این همان لشکریانند که من دیدم دی
وین‌همان شهروزمین است که من دیدم‌پار

مگر امسال ملك باز نیامد ز غزا
دشمنی روی نهاده است برین شهرو دیار

کاشکی چشم بد اندر نرسیدی به امیر
آه ترسم که رسیده است شده زیر غبار ؟

رفت و مارا همه بیچاره ودرمانده بماند
من ندانم که چه درمان کنم این راو چه چار

آه و دردا که بیك بار تهی بینم ازو
کاخ محمودی و آن خانهٔ پرنقش و نگار

آه و دردا که همه برهمنان همه هند
جای سازند بتان را دگر ازنو به (بهار)

وای و دردا که کنون قیصر رومی برهد
از تکاپوی برآوردن برج و دیوار

میری‌خورد مگر دی‌و بخفت‌است امروز
دیر برخاست مگر رنج رسیدش زخمار ؟

دهل و کوس همانا که همی زان نزنند
تاغنسپد خوش و کمتر بودش بردل بار

ای امیر همه میران و شهنشاه زمان
خیز و از حجره برون آی که خفتی بسیار

خیز شاها که رسولان شهان آمده اند
هدیه‌ها دارند آورده فراوان و نثار

خیز شاها که جهان پرشغب‌وشور شده‌است
شور بنشان‌و شب و روز بشادی بگذار

خیز شاها که بدیدار تو فرزند عزیز
بشتاب آمده بنمای مراو را دیدار

که تواند که برانگیزد ازین خواب ترا
خفتنی خفتی کز خواب نگردی بیدار

خفتن بسیار ایشاه که خوی تو نبود
هیچ کس خفته‌ندیده‌است ترازین کردار

سفری داری امسال شها اندر پیش
که مران را نه کران‌است پدید و نه کنار

شعرا را تو بازار برافروخته بود
رفتی‌و باتو بیك باره برفت آن بازار

خسروی سرخسی :

اسمش ابو بکر محمد ابن علی خسروی و مولد او سرخس هرات است عوفی او را حکیم میخواند صاحب سخن و سخنوران میگوید خسروی نخستین شاعر است که افکار فلسفی را با خیالات شعری مخلوط ساخت وبعد ازو این طریقه پیروان بسیار پیدا کرد وشامل قسمت مهمی‌از اشعار فارسی‌گردید خسروی ازشعرای آل زیار وبا شمس المعالی قابوس مقتول ٤٠٣ وصاحب بن عباد (متوفی ٣٨٥) معاصر بوده است واز شعرای معروف و مقتدر عصر خویش محسوب است واز اشعار او مقدار بسیار قلیلی باقی است .



قرآن دستخطی حضرت امام حسن بن حضرت علی رضی الله عنهما

• آن نامکمل در نود ورق بخط کوفی در پوست آهو در کتابخانهٔ موزهٔ کابل موجود است که این قرآن به
سور های مبارکهٔ نحل ، اسری ، کهف بوده و منسوب بخط حضرت امام حسن است . شیخ محمد
رسا خان مدیر موزه معلومات می دهد : این قرآن کریم درانقلاب سقوها پریشان و در دورهٔ نادری
دستیاب گردید ولی متأسفانه نه ورق ازان با تصدیق خط شیخ بهاءالدین محمد آملی صوفی
معروف که درآخر قرآن نوشته واظهار کرده بود قرآن مذکور خط حضرت حسن
است ، مفقود گردید ، درعین حال رنگوگرافهای اوراق مذکوره و تصدیق
خط شیخ بهاءالدین محمد آملی که قبلاً برداشته شده بود خوشبختانه در موزهٔ
کابل موجود است . این صفحهٔ که درینجا زنگوگراف شده از اوراق
موجودهٔ موزه و شامل چند آیت قرآن از سورهٔ نحل است که از
(تحسبن الله غافلاً الخ . . .) تا کلمهٔ (فیقول الذ)
مرقوم می باشد .

نمونهٔ سخن :

ای بسا خسته کز فلك بینم　بی سلاحی همیشه افکار است
وی بسا بسته کز نوائب چرخ　بند پنهان واو گرفتار است
وی بسا کشتگان که گردون راست　ندود خون و کشته بسیار است

بدیع بلخی :

اسمش ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود و مولد او شهر بلخ است روزگار شاعری او در عهد چغانیان وبا طاهر بن فضل چغانی متوفی در ۳۷۷ که خودش نیز شاعر بلند پایه ایست معاصر بوده است یك مثنوی بنام پند نامه انو شیروان باو نسبت داده اند وصاحب مجمع اکثر ابیات آن را در جلد اول مجمع الفصحا نقل کرده است علاوه بران تخلص اورا سهواً بدایعی ضبط میکند .

نمونهٔ سخن :

چه پوشی جوشن غفلت که روزی　تو باشی تیر محنت را نشانه
امل با عمرت اندر نه بمعیار　نگه کن تا کجا گردد زمانه

(نا تمام)

منتخبات نفیسه

مدینهٔ طیبه

﴿ علی ساکنها افضل الصلوات و التسلیم ﴾

این بوی روح پرور ازان کوی دلبر است　وین آب زندگانی ازان حوض کوثر است
ای باد بوستان مگرت نافه در میان ؟　وی مرغ آشنا مگرت نامه در پر است
بوی بهشت میگذرد یا نسیم دوست　یا کاروان صبح که گیتی منور است
این قاصد از کدام زمین ست مشکبوی　وین نامه درچه داشت که عنوان معطر است
برراه باد عود بر آتش نهاده اند
یا خود دران زمین که توئی خاك عنبر است　(طیبات سعدی)

(منتخبات نفیسه)

نقل از الفاروق
مترجمهٔ علیا جناب مرحوم

اقوال حضرت عمر فاروق رض
ما خوذ از اطواق الذهب علامه زمخشری
(مترجم فارسی مظوم محمد ابن عمر الرشید الوطواط کاتب)

تفقهوا قبل ان تسودوا
پیش از کتخدا شدن از تحصیل علم فارغ شوید

قطعه

علم آموز وا نگهی زن کن   گر توئی طالب نصاب علوم
زانکه اندیشهٔ مصالح زن   بار دارد ز اکتساب علوم

من ذهب حیاءه مات قلبه
هرکه بیحیائی پیش‌گیرد دلش بمیرد

قطعه

مرد بی شرم مرده دل باشد   از رسوم کرم بداند هیچ
هرکرا شرم رفت از دیده   در دلش زندگی نماند هیچ

ان العمل کثیر فانظر کیف تخرج منه
کارها بسیار است اما به بین که چطور ازعهدهٔ کار برآمدن میتوانی یعنی نشیب وفراز کار را فکر کرده شروع کن

قطعه

ای که جوئی عمل همی بنگر   تا زشاخ عمل چه خواهی چید
راه اندر شدن همی بینی   راه بیرون شدن باید دید

لکل شئ شرف و شرف المعروف تعجیله

هر چیز درنفس خود شرفی دارد وشرف نیکی درعجلت عمل است .

قطعه

هر چه اندر ممالك یزدان — گشت موجود ازکثیر و قلیل
هست هر چیز را ازان شرفی — شرف خیر نیست جز تعجیل

افلح من حفظ عن الطمع والغضب والهوی نفسه

هر که خود را ازغضب وطمع وهوای نفس بازگرفت فلاح یافت .

قطعه

هر که راه هوا وخشم و طمع — بردل وطبع نفس خویش ببست
بسرور و حضور و ناز رسید — ور بلا و عنا و رنج برست

لا ینبغي لمن اخذ بالتقوی و تزین
بالورع ان یتواضع لصاحب الدنیا

اهل تقوی و ورع را خوشامد وتملق اهل دنیا بکار نیست یعنی کسیکه متقی وپرهیزگار باشد اورا چه حاجت که تملق دنیا داران بکند

قطعه

ای که ذاتت خزانهٔ ورع است — وی‌که‌شخصت نشانهٔ تقوی‌است
خویشتن را خلف نباید کرد — بهرآنکس‌که‌صاحب دنیا است

لاخیرفیما دون الصدق من الحدیث
درکذب وسخن دروغ خیری نیست

قطعه

در سخن راستی همي باید — کار در تازه و کهن نبود
هر سخن کاندران نباشد صدق — هیچ خیر اندران سخن نبود

من کذب فجر و من فجر هلك

هرکه دروغ گفت ارتکاب فجور کرد وهرکه فاجر شد هلاك شد

قطعه

مرد پاکیزه نفس آن باشد　　که زبان از دروغ دارد پاك
در دروغ است ارتکاب فجور　　درفجوراست اکتساب هلاك

ینبغي للرجل ان یکون فی اهله کالصبی
فاذا التمس ما عنده وجد رجلا

مرد را باید که با اهل بیت خود مانند کودك زندگی کند یعنی بی تکلف گذران کند امّا درموقع طلب چیزیکه نزد اوست مردانه وارحاجت براري‌شان بکند

قطعه

باعیالان خود چو کودك باش　　جز بلطف و معاشرت مفزا
چون کنند از تو التماس آنگه　　مردی مردیٔ خود بنما

ریحانة اشمها و عن قریب ولد بار ام عدو حاضر

یك چیز خوشبوی را بوی میکنم و در عرصهٔ قلیل یك مولود مسعود خواهد گشت یادشمن مکّار .

قطعه

بچه ریحان بود زاول عهد　　باز انسان شود به آخر کار
یا ترا دوستی بود مشفق　　یا ترا دشمنی بود مکّار

یامعشر القراء ارفعو رءوسکم
لا یزید الخشوع علی ما فی القلب

ای گروه قاریان یعنی ای جماعهٔ علماء وصوفیان سرها را بلند بگیرید زیرا خشوع بدل‌است نه بزیر انداختن سرها ـ یعنی از سر براو فرو بردن خشوع قلب نیفزاید .

قطعه

زاهدا سر برآرو تازه بزی　　سیرت شاهدان چنین شاید
سر فرو بردنت بظاهر تو　　در خشوع دلت نیفزاید

حرفة یعاش بها خیر من مسئلة الناس

دسترنجی و محنتی که کفیل معاش یومیه بود از گدائی پیش مردم بهتر است یعنی از مزد دست خود نان پیدا کردن بهتر است از دست حاجت پیش مردم دراز کردن و بران کفایت کردن

قطعه

حرفتی گرچه نیك مختصر است — که بدان قوت روز بتوان ساخت
بهتر است از سوال صد ساله — که بدان قوت عمر نتوان ساخت

ثلث خصال من لم یکن فیه لم ینفعه الایمان - (۱) حلم یرد به جهل جاهل - (۲) و ورع یحجره عن المحارم - (۳) و خلق یداری به الناس - هرکه دارای این سه خصلت نباشد ایمانش هیچ نفع نرساند . (۱) حلمی که باو تحمل جهالت جهال بتواند - (۲) تقوی که مانع ارتکاب معاصی باشد (۳) خلقی که بوسیلهٔ او باعموم خلائق مراوده بتواند .

قطعه

مرد را سود کی کند ایمان — گرچه ایمان اوست بایسته
تانباشد درو سه خصلت خوب — ورع و خلق و حلم شائسته

اذا توجه احدکم فی الوجه مرات فلم یر خیرا فلیدعه

کاری که مکرر بناکامی انجامد ترکش اولی تراست ، یعنی اگرچندبار در کاری سعی کرده شودو هر مرتبه نتیجه اش ناکامی باشد ترك آن کار بهتر است .

قطعه

هرکه او بارها بکاری رفت — جست و زانکار هیچ نفع بیافت
دست زان مطلبش بباید داشت — روی زان مقصدش بباید تافت

علیکم بالابکار فانهن اشد حباً و اقل خباً

بایدکه زنان بکر را نکاح کرده باشید زیرا که زنان باکره خیلی محبت میکنند و خیلی کم مکر میکنند .

قطعه

تاتوانی مخواه جز زن بکر — تانمانی بداغ محنت در
بکر را دوستی بود افزون — بکر را گربزی بود کمتر

من عرض نفسه للتهمة فلا يلومن من اساء به الظن

هر که ازمحل تهمت اجتناب نورزد مردم را به بدگمانی در حق خود ملامت نکند .

ایکه هستی بموقف تهمت   تا نگردد عفاف تو معلوم
گر برد عاقلی گمانی بد   در تو نبود بنزد عقل ملوم

لا تبغضوا الله الی عباده

علما وقاریان را باید که در وعظهای خود در صفات جباری وقهاری ذات باریتعالی مبالغه نکنند ودر دل مردم نفرت پیدا نکنند ووظائف واورادطولانی مردمرا تلقین نکنند تا که در دل مردم از عبادت الهی نفرت پیدا نشود در حضور خداوند عبادت کم با حضور دل بس میکند .

قطعه

هر امامیکه هست پیش نماز   هم مذکر اگر نه اند احمق
هر دو موجز کنند تا ندهند   خلق را نفرت از عبادت حق

العبد اذا تواضع لله رفع الله حکمة

هر که با بندگان نظر به رضاجوئی حقتعالی تواضع کند خدای کریمش سر افرازی دهد — یعنی تواضع برای خوشنودی خداوند موجب سر افرازی وعزت است .

قطعه

از برای خدای با خلقش   در تواضع فزاو لطف نما
که خدایت بزرگوار کند   چون تواضع کنی برای خدا

العبد اذا تعظم وعد اطواره بهضه الله الي الارض

چون شخصي به تکبر سر افرازد خداوند بی نیازش بخاك ذلت فرو نشاند .

هر که چون دولتش بدست آید   با خلائق تکبر آغازد
باز گیرد خدا ازو دولت   پس زجاهش بچاه اندازد

ایاکم ونومه الغداة فانها منجرة مجفرة

از خواب صبح مدام پرهیز داشته باشید زیرا موجب گنده دهنی وقاطع قوای

رجویست است — یعنی از خواب قبل از چاشت به پرهیزید زیرا که دردهان بوی بد پیدا میشود ودر قوهٔ رجولیت ضعف می آرد .

قطعه

دست از خواب بامداد بدار که حلاوت زجان تو ببرد
بیخ نسل از نهال تو بکند بوی خوش از دهان تو ببرد

کذب بکر و بخل تمیم

قبیلهٔ «بکر» در «عرب» به کذب وقبیله «تمیم» به بخل شهرت دارد ، اهل «عرب» رابایدکه برقول «بکر» اعتمادکم کنند وازه «تمیم» امید مروت قطع کنند. وکسیکه این هردوعادت ذمیمه داشته باشد زنهار دوستی را نشاید.

قطعه

هست «بکر» و «تمیم» را ز «عرب» کذب وبخل آن دو هست وصف ذمیم
آه زان سفلهٔ که مجتمع است نزد او کذب «بکر» و بخل تمیم

لاحلم احب الي الله من حلم امام عادل ورفقه
ولا جهل ابغض الی الله من جهل امام جار وخرقه

امیری وپادشاهی که عادل وحلیم باشد نزدخدا یتعالی محبوب ترین خلائق است وامیری که جاهل وجابر باشد نزد باریتعالی مبغوض ترین بندگان است ،

قطعه

نیست نزد خدای عز وجل هیچ خصلت چو بنگرد عاقل
بدتر از جهل والي جاهل بهتر از حلم والی عادل

ما ولی احد الا حام علی قرابته فرعی فی غیبته

هر کسیکه بمرتبهٔ ولایت وحکومت فایز گردد باید که برخویشاوندان خود مهربان بود ودر غیاب شان هم حقوق خویشی وصلهٔ رحم را مراعات کرده باشد .

قطعه

هرکرا دولتی بدست آمد لازم است این وظیفه اش زنخست

غم خویشان خورد ز اول عهد　　باز باید بجست کار درست

اذا رایتم القاری یحب الاغنیاء فهو صاحب الدنیا

وقتیکه عالمی را به بینید که با توانگران الفت دارد پس اورا از اهل دنیا یعنی دنیا پرست باید شمرد .

قطعه

زاهدان را بصدق باید بود　　از وداد توانگران یک سو

هر که حب توانگری جوید　　نیست زاهد که هست دنیا جو

اذا رایتموه یلزم السلطان من غیر ضرورة فهو لص

شخصیکه باسلطان بی ضرورت مصاحبت وملازمت پیش گیرد دزدش باید پنداشت

قطعه

زاهدی کوست همنشین ملوک　　بی‌ضرورت‌به‌طالب مزد است

او نه صادق که فاسق رند است　　او نه‌صائم که‌خائن و دزداست

لا تکرهوا فتیا تکم علی الرجل القبیح فانهن یحببن ما تحبون

دختران وخواهران خود را بمناکحت با آدم بدگل مجبور نکنید زیرا آنها نیز آنچه شما دوست دارید همان را دوست دارند

قطعه

گر دهی دخترك بشوهر زشت　　به ستم زان فساد افزاید

دخترك آدمی است اورا نیز　　چون تو همخوابهٔ نکو باید

قل ما ادبر شئی فاقبل

چیزی از دست رفته باز کمتر بدست می آید یعنی دولتی که از دستت رفت باز بدست آمدنش ازجملهٔ نوادر است

(باقی دارد)

نقل از زین الاخبار گردیزی
تالیف درقرن پنجم هجری صفحهٔ
۸۰ تا ۸۵ منطابع برلین ۱۹۲۸
مسیحی

« سلطان محمود زابلی ومسافرت درماورای جیحون »

و اندر سنة اربع عشرو اربعمائه بفرمود (سلطان محمود) تا لشکر را تعبیه کردند پنجاه و چهار هزار سوار آمد که بدست شاه بهار بعرض گاه حاضر آمدند بیرون از سوارانی که باطراف مملکت بودند وشحنگان نواحی بودند وهزار و سه صدفیل با برگستوان و آلت تمام بشمار آمد که اندرین تعبیه آمده بود . و ستور را از اشتر واسپ خود قیاس نبود . وچون سنة خمس و عشر وار بعمائة اندر آمد امیر محمود رحمة الله قصد بلخ کرد که آنجا شود و زمستان بباشد وچون به بلخ رسید هروقت متظلمان علی تکین از جانب ماوراءالنهر بنزدیك وی همی آمدند واز علی تکین تظلم همیکردند که تا روائیهای بسیار میکند ومردمان را همی بدرد دارد و بر رعایا و اهل صلاح وی رنج است . و چون تظلم بسیار شد امیر محمو قصد کرد که آن جست (کذا) بکند و آن مسلمانان را از آن رنج و بلا برهاند و نیز آرزوش بود که از جیحون گذاره شود و آن دیار را مطالعه کند واندر آن تدبیر ایستاد وگفت اگر بکشتی بگذریم باشد که خللی او فتد (ورق ۱۲۳ ب) وچندگاه اندر آن بود تا آلت آن بساختند وآنچنان بود که بفرمود تا زنجیر های سطبر ساختند نر و ماده هر یکی مقدار دو ارش وسه ارش و همهٔ زنجیرهارا اندر چرم گاو گرفت وکشتیها بیاورند و اندر عرض جیحون بر یکدیگر ببستند بدان زنجیر های نر وماده وبر قرینهای که اندر کشتیها ترکیب کرده بودند و از سیستان لیفهای قوی آورده بودند چنانکه هر لیفی را اشتری بر داشته بود وبدان لیفها کشتیهارا نیز ببستند وتجویفهای کشتی را بحشو بیا گندند چنانکه

سوار و پیاده واشتر واستر وخرآسان بر آنجا بتوانست گذشت . وپس لشکر را برین پل گذاره کرد وخود گذاره شدوچون خبر یمین الدولة بماوراءالنهر رسید هراهی اندر اهل آن دیار او فتاد وملوك آن دیار متحیر شدند ، اول کسی امیر چغانیان بود که بخدمت او آمد با همهٔ لشکر خویش و خود را عرضه کرد وخدمتی که توانست بکرد و پس خوارزم شاه حاجب التونتاش با همهٔ لشکر خویش بنزدیك امیر محمود آمد . وپس امیر محمود بفرمود تا سرای پردهٔ بزرگ بزدند چنانکه ده هزار سوار را اندر آن سرای پرده جای بود ویکی سرای پردهٔ دیگر خاصهٔاورا ازدیبای شستری لعل بزدند و ستارهٔ او و خر پشته از دیباج نسج . پس فرمود تا لشکر را تعبیه کردند میمنه و میسره و قلب و جناحین بساختند و فرمود تا زراد خانه اندر قفای هر تعبیه (ورق ۱۲۴، آ) بداشتند و فیلان با برگستوان و پالان بستانیدند (کذا) و پس فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه و دهل و طبل بزدند و بر پشت فیلان تهالی و آئینهٔ فیلان و مهرهٔ سپید و سنکه و شدف و مخنور بزدند و جهان از آواز ایشان کر خواست گشت . و مردمان مدهوش گردیدند و هر کس که از ترکستان و ما وراءالنهر اندر آن لشکرگاه حاضر بودند زهرهٔ شان بخواست کفید

ملاقات یوسف قدر خان با سلطان محمود رحمهما الله

چون قدر خان که سالار همهٔ ترکستان بود و خان بزرگ او بود خبر یافت از گذاره شدن یمین‌الدولة از جیحون ، از کاشغر برفت وقصد التقاء امیر محمود کرد که تا بیاید وباوی دیدار کند . وعهد تازه کند پس ار کاشغر برفت ، سوی سمر قند آمد و از آنجا پیشتر آمد برسبیل‌صلح ودوستی‌تابیك فرسنگی سپاه امیرمحمود رسید وآنجا فرود آمد وسرای‌پرده‌بفرمود تابزدند و رسولان بفرستاد وامیر محمود را رحمة الله از آمدن خویش خبر داد واشتیاق نمود بدیداراو . امیر محمود همچنان جواب نیکو داد وجای مسمی کرد که آنجا دیدار کنند ، پس امیر محمود رحمة الله باسواری چند وقدرخان باسواری چند آنجا آمدند وچون یکدیگر را بدیدند هردو پیاده شدند . وامیرمحمود رحمة الله یکتا گوهر بیش بها با دستارچهٔ بخزینه دار داده بود فرمود تا دردست قدرخان داد ، وقدرخان همچنین گوهری آورده بود از رعب

وفزع که بدو رسید فراموش کرد وچون ازپیش محمود باز (ورق ١٢٤ ب) گشت یادش آمد ، بدست کس خویش بفرستاد وعذر خواست و باز گشت و چون روز دیگر بود امیرمحمود رحمة الله بفرمود تاخیمهٔ بزرگ ازدیبای منسوج بزدند و کار بساختند میزبانی را ورسول فرستاد ومر قدرخان را مهمان خواند .

صفت مجلس ومهمانی — وچون قدرخان بیامد بفرمود تا خوانی بیا راستند هر چه نیکوتر وامیرمحمود رحمة الله باوی بهم دریك خوان نان خوردند وچون ازخوان فارغ شدند بمجلس طرب آمدند ومجلس آراسته بود سخت بدیع ازسپرغمهای غریب ومیوه های لذیذ وجواهر گران مایه ومجلس جامهای زرین وبلور وآئینهای بدیع ونوا در چنانچه قدرخان اندر آن خیره ماند وزمانی نشستند وقدرخان شراب نخورد ازآنچه ملوك ما وراء النهر را رسم نیست شراب خوردن خاصه آن ملکان ترکان ایشان (کذا) و زمانی سماع شنیدند و برخاستند پس امیر محمود رحمة الله بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند از اوانهای زرین وسیمین و گوهر های گرانمایه و طرا بفهای بغدادی وجامهای نیکو وسلاحهای بیش‌بها واسپان گران بها باستامهای زرین وبعصای مرصع بجواهر وده ماده فیل باستامهای زرین وبعصا های مرصع بجواهر ، اشتران بردعی باهرا ها بزر وهودجهای اشتران باکرها وماهها ی زرین وسیمین وجلاجل وهودجهای از دیباج منسوج و نسج وفرشهای گرانمایه ازمحفوریهاء ارمنی وقالي هاء اویسي (ورق ١٢٥ آ) وبوقلمون ودستهای منسج ومنسوج وطبرهای معلم مور وتیغهای هندی وعود قماری وصندل مصفري وعنبر اشهب وگوران ماده وپوستهای پلنگ بربری وسگان شکاری وچرغان وعقاب شکوه داده برکلنگ وآهو و نخجیر ومرقدرخان را باعزاز و اکرام باز گردانید و او را لطف بسیار کرد وعذر خواست وچون قدرخان بلشکر گاه خود رسید و آن چندان چیز از طرایف ومتاع وسلاح ومال بدید متحیر گشت و ندانست که مکافات آن چگونه کند پس بفرمود خزینه دار را تا در خزینه بکشاد و مال بسیار بیرون آورد و بنزدیك امیر محمود فرستاد باچیز های که از ترکستان خیزد از اسپان نیك باثار و آلت زرین و غلامان ترك باکمر

ونکیش بزر و بازو شاهین وموهای سمور و سنجاب و قاقم و روباه واداتها ساخت‌از پشت و دو میشه ختو و طریف ودیبای چینی ودار خاشاك چینی و آنچه بدین ماند وهردو ملك از یکدیگر جدا شدند برضا وصلح ونیکوی . وچون علی تکین خبر یافت بگریخت واندر بیابان شد وامیر محمود صاحب خبران نصب کرد از جهت علی تکین را ، پس خبر آوردند که اسرائیل بن سلجوق بجای پنهان شده است و یمین الدولة کسان فرستاد تا او را از آنجا بیرون آوردند وسوی غزنین بفرستاد واز آنجا سوی هندوستان فرستاد اورا ، تا آخر عهد آنجا بود . پس خبر آوردند که عیال و بنه علی (ورق ۱۲۵ ب) تکین براثر او همي اندر بیابان بخواهد شد ، امیر محمود رحمة‌الله مرحاجب بلکاتکین‌را بطلب ایشان بفرستاد ، او برفت وحیلتها کرد تازن ودختران و بنهٔ علی تکین را بدست کرد و پیش امیر محمود آورد و این اندر سنه ست و عشر وار بعمائة بود .

دیدهٔ اعتبار

گر هر دو دیده هیچ نه بیند با تفاق　　بهتر ز دیدهٔ که نه بیند خطای خویش
چاه ست و راه و دیدهٔ بینا و آفتاب　　تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش
(سعدی)

خلوت

در هجوم کارهای ملك و دین　　یکزمان با خویشتن خلوت گزین
هرکه یکدم درکمین خود نشست　　هیچ نخجیر از کمند او نجست
(اقبال)

شعر و سوز

قول مطبوع از درون سوزناك آید که عود　　چون همی‌سوزد جهان ازوی معطر میشود
آب شوق‌ازچشم سعدی میرود بردستخط　　لا جرم چون شعر می‌آید همه تر میشود
(طیبات سعدی)

نمونه طرز نگارش تخمیناً هفتصد سال قبل افغانستان که در دربار سلطان غیاث الدین بلبن پادشاه افغانستان امر به تحریر آن رفته

نقل از صفحه ۲۴۳ کتاب (فرامین سلطانی) مطبعه (پرنتنگ ورکس) سال ۱۳۴٤ هـ دهلی

فرمان سلطان غیاث الدین بلبن

اسمه اعلی وحمده اولی

الواثق بتائید الرحمن ضیاء الدنیا والدین ابوالظفر سلطان
غیاث الدین یا ایها الذین آمنو اطیعوالله و اطیعو الرسول
واولی الامر منکم ابوالظفر غیاث الدین محمد بادشاه غازی سنه احد

بعرض اشرف اعلی رسید چون که سیادت ونقابت نجابت وصفوت دستگاه خواجه حیدر موازی چهار جریب زمین سکنی در بلدهٔ مفاخر دارالخلافت دهلی درقبض وتصرف مالکانهٔ خود دارد وبا او لاد صلبی خویش درانجا آباد است درینولا اراضی مذکوره درون احاطهٔ قلعهٔ ظفر اثر محوط گشته لهذا حکم جهان مطاع آفتاب شعاع شرف نفاذ یافت که اراضی مسطوره از محلقدیم بدستور سابق در قبض وتصرف مشار الیه مقرر ومسلم باشد تا که موی الیه با فرزندان موطن مستقل دانسته پشت بپشت وظهر بظهر وبطن ببطن بمحل آباد باشد واحدی بعلت انتقال محال وبجمیع تکالیف دیوانی ومطالبات سلطانی مزاحمت نرساند وهر قومی را که او آباد سازد ار باب امور سلطنة درکار پردازان ریاستهای هند ازعهدهٔ آنها معاف دارند الزمست که متصدیان حال و استقبال در استمرار این حکم عالی تخلف و انحراف نورزند تحریر فی السابع شعبان سنه الرابع جلوس مطابق سنه احد وسبعون و ستمائت هجری .

« رباعیات »

دل میبرد از دست بهار کابل — گل ریخت سعادت بکنار کابل
زین خسرو نادری که دارد افغان — مشهور جهان شود دیار کابل

کودك منشان شیر و شکر میخواهند — دنیا طلبان لعل و گهر میخواهند
اهل خرد و کمال و دانش بجهان — عقل و ادب و علم و هنر میخواهند

هر مملکتی که اهل کاری دارد — از حادثهٔ دهر حصاری دارد
گو ناز کند که ناز برداری هست — گو غم نخورد که غمگساري دارد

راحت نبود هنر نیندوخته را — حسرت باشد علم نیاموخته را
از حلم فسرده ساز کانون غضب — آبی بزن این آتش افروخته را

بی علم و هنر دگرچه خواهی کردن — جز خاك بسر دگر چه خواهی کردن
بی حرف شنیدن و نه صنعی دیدن — ای کور ای کرد گرچه خواهی کردن

خوبست بهار و موسم گل خوبست — در صحن چمن چه چه بلبل خوبست
امروز که فصل نو بهاران وطن — اشعار من و صفحهٔ کابل خوبست

بلبل همه دم صحن چمن میخواهد — هر جا که غریبی است وطن میخواهد
چون شمع هر انکه طبع روشن دارد — طرح سخنی در انجمن میخواهد

خوبست که علم و ادبت کار بود — از جهل بدت ننگ بود عار بود
افسوس کند بعمر اگر پیر شود — هر تازه جوانی که زیانکار بود

هر مملکتی راست نگهبان عسکر — هر ملك و وطن جسم بود جان عسکر
اما ز شجاعتی که دارد ذاتی — بالطبع بود ملت افغان عسکر

خوبست بروزگار کاری کردن خدمت زنی ملك و دیاري کردن
باید بمعارف وطن کوشیدن شرط است باین شیوه قراری کردن

آن گل طلب ایدوست که بی‌خار بود آن گنج نکو بود که بی مار بود
آن نوش طلب کند که بی نیش بود هر کس که بروزگار هشیار بود

ای کار تو صدق نیست کاری به‌ازین عرفان طلبي نیست شعاری به ازین
بنموده قرار علم و اخلاص عمل خوش‌باد دلت نیست قراری به ازین

ای بوده بدنیا غم دینت خوبست ای نور دودیده این چنینت خوبست
سر بر فلك ازغرور و نخوت مفراز چون خاك شوندهٔ زمینت خو بست

از کف ندهی جان برادر فرصت کز هر چه بروز کار بهتر فرصت
تافرصت هست درهنر کوش وکمال فرصت چورود کجاست دیگر فرصت

شد پیشهٔ کار دار رشوت خوردن عام است بهر دیار رشوت خوردن
رشوه خورد و روزه هنوز ش‌باقی شرم است بروزه داررشوت‌خوردن

ای وقت‌زدست داده غم‌باید خورد اینست غذا که بیش وکم باید خورد
ای هیچ نیا موخته عمرت سپری جز مرگ علاج نیست سم‌باید‌خورد

بگذشت خزان و نو بهاران آمد شد سرو علم گل بگلستان آمد
ازفرط نشاط و شادمانی و طرب بلبل بچمن بشور و افغان آمد

شد خوشتر و بهتر و نکوتر کابل باز آی و ببین جان برادر کابل
تعمیر جدید کرد و ترمیم قدیم آن‌کابل ما شد است دیگر کابل

صحرای‌وطن‌خوشست و کهسار وطن دانند چو سلسبیل انهار وطن
در چشم وطن پرست ملت پرور بهتر زگل غیر بود خار وطن

دانا بکمال‌و سفله بامال خوشست هر کس که‌نظر کنی‌بهر حال‌خوشست
کابل نازان بطبع مستغنی خویش ایران‌و بهار و هند و اقبال خوشست

باقی دارد

مشاهیر

« خواجه انصار یا پیر هری »

بقلم میر صاحب گازرگاه شریف
از هرات

جناب پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره مناقب و مزایای لازمی و متعدی آن بزرگوار در مدونات علماء سلف و جمهور مشایخ متقدمین ومتأخرین متفق علیه است و مصنفات عدیدهٔ آن بزرگوار بعضی به طبع رسیده مانند (کنز السالکین) در اخلاق و (منازل السایرین) در علم تصوف و بعضی منحصر برساله های قلمی مانده است وازاجل مصنفات شان تفسیر کشف الاسرار است تفسیر مذکور باسره دیده نشده است یکپارهٔ آخر ازان که بمطالعهٔ خادم مزار مبارك ممدوح رسیده واز تعداد سور آن استنباط میشود که مفسر قدس سره متعلقات هرسوره را از سوز تفسیر خویش منقسم و متحصص بر سه نوبت مقرر داشته اند اول ترجمهٔ فارسی تحت اللفظ بمثابهٔ تفسیر جناب ملاحسین رحمه الله تعالی دوم استیعاب آن بر اخبار واحادیث مرفوعهٔ مبینهٔ ایات کریمه بانضمام قواعد عربیهٔ نحویهٔ آن سوم حاوی است برمواعظ ونصایح مفیده و مقالات مسجع و موزون اخلاقیه وفات جناب قدس مآب ممدوح بمدلول رباعی آتی مستخرج از لفظ (فات) است که (٤٨١) قمری باشد :

آن خواجه که درصورت و معنی شاه است — واز سر حقیقت دو کون آگاه است
از روی حساب جمل اردانی (فات) — تاریخ وفات خواجه عبد الله است



(نمونهٔ گچی)

(مسجد الحمرای غرناطه)

نمونهٔ از گچ بامنتهای صنعت ازیکقسمت منظرهٔ خارجی مسجدالحمرای غرناطه ساخته شده وبطور چوکات درموزهٔ کابل موجود است که ازخلال رواق‌های دوگانهٔ اویکقسمت منظرهٔ مرسومهٔ آنجامع مشهور پدیدار است .

و درسنه ۸۵۹ خاقان سعید شاه رخ شاه مزار آن بزرگوار را بعمرانات بی عدیله مانند بقعه ها وتکایا و ایوان رفیعه وحوض ها و مساجدالحاق نموده است و یك لوح مرتفعی که درستایش‌آن لوح جناب مولوی عبدالرحمن‌جامی انشادنموده اند که میلی سرمزار پرانواراو کشد — زوار را بدیدهٔ دل کحل انتباه — منصوب و اقامه کرده است و این بقعهٔ مبارکه محط رحال ومخیم آمال وپناه گاه اهالی معرفی شده است چنانچه مولوی صاحب جامی بتایید این مدعا میفرمایند .

بندد بروی خود همه درهای حادثه — هرکس که آورد بحریم درش پناه
جامی حریم کعبهٔ هرحاجت‌این‌دراست — روی دعا بکعبه کن وحاجتی بخواه

اینك خادم مزار موصوف تیمناً رشحهٔ از دریای فضایل وفواضل وبرخی از حالات آن بزرگوار اعتراف وبافاضیهٔ هیئت انجمن ادبی شکرالله تعالی سعی با نیه اتحاف نمودم ودرآتیه از هدایای علمی واخلاقی حسب مقدور خویش افتخارا بآن انجمن علیه تقدیم خواهم داشت انشاء‌الله تعالی



غض ابصار

جهد کردم که دل بکس ندهم — چه توان کرد بادو دیدهٔ باز
زینهار از بلای تیر نظر — که چو رفت ازکمان نیاید باز
مگر از شوخیٔ تدروان بود — که فرو دوختند دیدهٔ باز
طیبات سعدی

ازین بیمار چشمان بلا خیز — طبیب مهربان فرمود پرهیز
غنیمت

دل از خوبان بی پروا نگهدار — حریمش جز به او دادن حرام است
اقبال

اجتماعیات

« نگاهی به مانچوریا »

تحقیق آقای مولوی محمد یعقوبخان
ترجمان انجمن ادبی

چند ماه پیش درمشرق اقصی ابرهای محاربه فضای مانچوریا را فراگرفته وانظار عالم را باتشویش زیاد به نتایج وخیم آینده جلب نموده بود ـ بالآخره جنك بزودی باختتام رسیده ومانچوریا ازسلطنت چین مجزا وظاهراً دارای یك پادشاه مستقل گردیده واستقلال خود را رسماً اعلان نمود .

مانچوریا نام مملکتی‌است که بشمال مشرق چین خاص واقع ومساحت‌آن (۳۸۲،۰۰۰) مربع میل وتخمیناً یکنیم چند مملکت افغانستان است ، وقتیکه دول اروپائی باچین روابط تجارتی را آغاز نمود خاندان مانچو (۱٦٤٤ - ۱۹۱۱) برسلطنت وسیعهٔ چین حکمرانی میکرد ـ وباید دانست که مانچوریا مسکن آبائی خاندان مذکور بود واز روز غلبه واستیلای مانچو باچین الحاق یافته است ـ قبل از اعلان « استقلال » بنام « سه ایالت مشرق » (فنگتین ویا شنگ کنگ . کی رین . هیلنگ کیانگ) مشهور بود .

تاریخ مختصر مانچوریا

مانچوریا درتاریخ چین از زمانهای بسیار قدیم نمایان وحصهٔ مهمی را داراست در ازمنه سابقه ریاستهای متعدد تیولی از خاندان چو بریك قسمت مانچوریای

جنوبی قابض وحکمران بودند — و وقتاً فوقتاً خاندانهای قوی تر چینی بر حصص مذکوره دست تعدی دراز میکردند — مجمله ریاست های بومی‌مانچوریا مشهور ترین خیتانها بودند که در قرن دهم میلادی ازین قوم خاندانی موسوم به لیاؤ زمام ریاست در دست گرفت و آنها نه فقط بر قسمت مانچوریا حکمفرمائی میکردند بلکه قطعات « منگولیا » و « چهلی » را نیز در تصرف خود آورده بودند — در قرن دوازدهم قوم « نوچن » خیتانهارا بر انداخته دودمان « کین » را بر سر حکومت آوردند — کین ها که شاخی از قوم « نوچن » بودند چین‌شمالی را گرفتند . ازان به‌بعد مغولها استیلا نموده « نوچن » هارا بر انداختند — در قرن شانزدهم میلادی مانچوها (پادشاه موجوده مانچوریا از همین خاندان است) زیر قادت « نورها چو » اقتدار و برتری حاصل کرده قوتی را نایل شدند که بالآخره در قرن هفدهم منجر به فتح کل چین گردید .

بعد از کشف امریکه (۱٤۹۲ میلادی) دول مغربی به آسیا شوق حکمرانی داشته و برای گرمی بازار تجارت مصروف شده هسپانیه وفرانس در صف اول قدم میزدند — انگلیس وهالیند نیز درتعاقب آنها روان بودند ، روس ها در دورهٔ پترکبیر به توسیع سلطنت پرداختند ودر نتیجه در قرن هفدهم تهاجمات آنها طرف مشرق آغازنموده بسرعت پیش رفت ، لیکن (کیا نگ هسی) پادشاه آنوقت مانچو پیشرفت آنها را معطل نمود ، اما چون سلطنت مستبده و مطلق العنان چین باوجود وسعت زیاد به اصلاح نظام و اداره های حکومتی هیچ توجه نداشت لهذا در حالت جمود وخمود مانده بعد از فوت پادشاهان مقتدر از جلوگیری روس عاجز آمد یعنی بالآخره سلطنت تزاری روسیه در قرن نوزدهم (۱۸۵۸) بر کل علاقهٔ شمالی دریای آمور قابض گشت ، ودرسنه ۱۸٦۰ علاقهٔ مشرق (آسوری) راگرفت درمرور این‌زمان سایر دول اروپائی برسواحل چین تجارتخانه ها بنا نموده حقوق تجارتی از خاقان چین حاصل کرده رفتند و در ٤۹ بندر چین اروپائی ها آزادانه تجارت مینمودند . سلطنت وسیعهٔ چین بسبب ضعف خود دایما در مقابل مطالبات دول اروپائی ها سرخم کرده شرایط آنهارا قبول‌میکرد ومراعات میداد وقوت اداره برای دولت وحکومت چین بدرستی باقی نمانده

ملت را به انقلاب مشهور سنه ۱۹۱۱ مستعد نمود .

درین ضمن ملت بیدار جاپان مآل کار را دیده بسرعت فوق العاده به تهیهٔ وسایل ترقی وذرایع حفاظت از دست تطاول اجانب متوجه گردید و بالعکس جاپان نه اینکه خودرا صیانت نمود بلکه اقدامات دول اروپائی را در چین نیز تایك درجه منع کرده توانست و درعین حال میخواست که خودش استفاده کند ـ درسنه ۱۸۹۰ جاپان جزیره نمای (لیاؤ تنگ) را قبض نمود ، لیکن روس این تفوق جاپان را در میدان عالمگیری خود خار راه دیده به امداد فرانسه و جرمنی علاقهٔ مذکور را به چین مسترد نمود ـ متعاقباً خود روس درهمین سال ۱۸۹۵ اول اجاره بندر (آرتهور را) تابیست و پنجسال گرفته وفوراً یك خط آهن را (از هاربن) الی مکدن تمدید نمود ـ ثانیاً درسنه ۱۹۰۰ روس فوجی در مانچوریا گسیل نمود تا بغاوت (بکسرها) را فرو نشاند ـ و بعدها باوجود اجتماع ها در اعادهٔ فوج خودلیت ولعل نموده حتی درمقبوضهٔ خود به تعمیر استحکامات پرداخت ـ جاپان ، برطانیه و ریاستهای متحدهٔ امریکه هر چند خواستند روس را ازین حرکات باز دارند ممکن نشد ـ بالآخره جاپان ازموجودیت کوریا اندیشه مندگردیده و در سنه ۱۹۰٤ خلاف روس اعلان جنگ داده و در نتیجه روس را مغلوب نمود ، بواسطهٔ معاهدهٔ پورتسمتهه مقبوضات روسیه را متصرف گردید ـ از روی این معاهده اجارهٔ خط آهن بجنوب (چانگچون) به جاپان تعلق گرفت ، واو درین ناحیه بغرض ترقی وسایل اقتصادی خود کوشش و مساعی بکار برده نسبت به روسی ها درعلاقهٔ مانچوریا خوبتر قایم و محکم گشت ، روسها هم درمرور زمان عدهٔ کثیر روسی را درمانچوریا آباد نموده رفتند .

درسنه ۱۹۱۵ جاپان جنگ عمومی وگرفتاری ملل اروپائی را غنیمت شمرده ازچین بیست و یك مطالبه نموده اجارهٔ خود را تابه ۹۹ سال امتداد داد ـ درسنه ۱۷ ـ ۱۹۱۸ روس ازباعث انقلاب داخلی خیلی مضمحل و پریشان گشت واحتمال میرفت جاپان بفراغت درقوای خود افزوده خواهد رفت ، اما درظهور حکومت سوویتی نفوذ روس بازدرمشرق جان گرفت وبقرار معاهده سنه ۱۹۲٤ در « خط آهن چین مشرقی » مکرراً شرکت نمود .

حدود جغرافیائی

حدود جغرافیائی مانچوریا بصحت معین نیست ـ حدود بین المللی آن بالعموم گذرگاهای دریا های ارگون ، آمو ، واسوری بقسم خط فاصل مابین سلطنت های چین و روس بواسطهٔ یك سلسلهٔ معاهدات اختیار کرده شده ، اولین معاهده در سنه ۱۶۸۹ بمقام « نرچنسك » امضاء شده بود یعنی زمانیکه روس طرف مشرق به توسیع سلطنت اقدام نموده بود ـ حدود روسی بواسطهٔ معاهدهٔ « نرچنسك » تابه « ارگون » بواسطهٔ معاهدهٔ ایگون (۱۸۵۸) تابه « آمور » و بوسیلهٔ معاهدهٔ پیکنگ سنه ۱۸۶۰ تابه اسوری پیش آمد ـــ ازین تمدید و نگاهی بر نقشهٔ مانچوریا ظاهر میشود که مانچوریای شمالی هدف حملات روسی است ، دریای « تومین » و « یالو » از وقت خاندان « منگ » حد فاصل مابین کوریا و مانچوریا قراریافت ، و بهمراه وسعت زراعت وتزاید کوچ نشینان چینی حدود مانچوریا طرف مغرب در منگولیا در آمده رفته است .

﴿ مهاجرت چینی ها در مانچوریا ﴾

پیشتر گفتیم که خاندان مانچو از مانچوریا (۱۶۴۴ — ۱۹۱۱) برکل چین حکمرانی میکرد ـــ این مانچو ها مملکت مانچوریا را سرزمین اخذ سربازان می شمردند تا بزور بازوي این عسکر مانچوریا بر چین حکمرانی کرده بتوانند .

این مهاجرت چینی ها در نفوس وحالت اقتصادی مانچوریا اهمیت بزرگی را دارد ، مانچوها در اوایل تا عرصهٔ دراز چینی‌ها را اجازهٔ آباد شدن به مانچوریا ندادند ـــ لیکن درسنه ۱۷۷۶ حکومت چینی ها را اجازه داد که به علاقهٔ « فنگتین ایالت جنوبی مانچوریا هجرت کرده آباد شوند ـــ در اواخر قرن نوزدهم خاندان شاهی مانچو مجبور شده اجازه داد که به علاقه « کی رین » هم اقامت کرده میتوانند ـــ عدهٔ کثیر دهقانهای چین شمالی در قطعات لامزروع مانچوریا که ازباعث عسکر گیري قریباً غیرآباد شده بودند رهایش اختیار کردند ، نفوس چینی بدین تعداد زیاد هجرت کردند که احصائیه مانچوریا به اختتام قرن نوزدهم به ۱۴ ملیون رسید وهشتاد فیصد چینی‌ها بودند ـ درین مهاجرت عموماً مردها

ازچین‌آمدند وبا زنهای مانچو ازدواج نمودند ـ اکنون مانچوهای‌خالص فقط درمانچوریای شمالي درعلاقهٔ «ایگون» یافت شده میتوانند وآنها اخلاف عسکریانی اند که شهنشاهان مانچو در وادی آمور آباد کرده بودند

علاوهٔ تصرف جاپان برمانچوریا هم چینی‌ها را به مانچوریا جلب کرد ـ چرا؟ جاپانی‌ها از سنه ۱۹۰۵ درمانچوریا پول زیاد (۲۳۰ الی ۵۰۰ ملیون پوند) خرچ کرده حالت اقتصادی وزراعتی مانچوریا را که پیشتر ازباعث عسکرگیری وبی انتظامی بدرجهٔ صفربود بسیار ترقی دادند، واز روی معاهده پورتسمته درانجا فوج نگاه میکردند تا حفاظت «ریل مانچوریای جنوبی» وتبعهٔ جاپانی را نمایند، بعد از انقلاب چینی وخلع پادشاه (۱۲ ـ ۱۹۱۱) چون در داخلهٔ چین قحط وخانه جنگي وکشت وخون وخطره جان ومال حکمفرما بوده چینی ها ازین بدامنی و اختلال کناره جسته به تعداد زیاد بعلاقهٔ پرامن مانچور پناه آورده آباد شده رفتند. اول مزدوران چینی ازچین شمالی بوقت فصل میآمدند وقریباً نصف ویا سه ربع پس میرفتند. بعدها این مهاجرت فصلی مزدورها صورت یك هجرت مستقل خانواده ها را گرفته چنانچه درسنه ۱۹۲۷ یك ملیون نفر ودر تابستان سنه ۱۹۲۸ چهل‌هزارنفر بیك هفته درمانچوریا داخل شدند ـ این دهقانها درقرب وجوار خطوط آهن رهایش اختیار کرده درمرکز وجنوب مانچوریا آباد شده میروند ـ درجولائی ۱۹۲۷ احصائیهٔ مانچوریا ۲۴،۵۰۰،۰۰۰ ازانجمله ۹۰ فیصد چینی ها بودند ودرسنه ۱۹۳۲ تابه ۲۷ ملیون رسیده است لیکن نفوس جاپانی‌ها فقط تابه (۲۵۰،۰۰۰) نفر است.

تغیرات دروضعیت مانچوریا

ظن غالب همین است که کثرت نفوس چینی‌ها بر استقلال سیاسی مانچوریا یك اثرمهمی خواهد انداخت وغالباً باچین اتحاد قومی را پیدا خواهد کرد. معهذا ازسالهای آخری مانچوریا صورت یك علاقهٔ سرحدی را اختیار کرده است وبرای نام‌ما تحت جمهوریه چین میباشد، ودول خارجه خصوصاً روس وجاپان نگاه حرص وآزجانب او دوخته‌اند،

وقتیکه در اواخر قرن نوزدهم چین بسیار کمزورشد دول خارجه خواستند که اول بنام « تحت الحمایه » مانچوریا وباقی حصص چین را زیر اثرخود داشته منافع تجارتی حاصل نمایند روس تزاری تصمیم داشت مانچوریا را « استحکام شرقی » سلطنت وسیع خود سازد وجاپان محتاج بود که نفوس متزایده خود را درانجا آباد کند واز استعداد زراعتی وفراوانی معدنیات آن استفاده نماید

بعد ازغلبهٔ جنگی ژاپان برروس اگر رسمی نباشد هم ژاپان حقیقتاً برمانچوریا رسوخ ونفوذ مکمل دارد ومطالبات بیست و یک گانه مشهور ژاپان برین اقتدار او بسیار تائید کرده است .

درمجلس واشنگتن سنه ۲۲ - ۱۹۲۱ اگرچه جاپان یکی از نه دولتی بوده که « معاهدهٔ نه دولتی » را " " " " " بوجود آورده بودند - واز روی این معاهده پالیسی « منطقهٔ زیر اثر » را کلیهٔ رد واصول « باب مفتوح » را قبول کرده بودند وجاپان ضمناً بعض تخفیفاتی راجع به « اجارهٔ ریل » داد لیکن دراساس و وضعیت او هیچ تغیر واقع نشد ، بدوران خانه جنگي چین که بلا فاصله بعد ازسنه ۱۹۲۲ برپا است جاپان اقتدار وقوت خود را درمانچوریا استوار نموده رفت وبوسیلهٔ اقامت فوج خود امنیت عامه را در مانچوریا نگاه کرد ، جاپان بغرض ترقی زراعت وخط آهن واخراج معدنیات قریباً از ۲۳۰ الی ۵۰۰ ملیون پوند بکار انداخته است ، و کل خط آهن متعلق جاپان هفت صد میل مسافه دارد .

﴿ ثروت زراعتی ومعدنی مانچوریا ﴾

کل جزایر جاپان قریباً کوهی است واگرچه ازباعث فراوانی باران به زراعت مستعد است لیکن نفوس متکاثرهٔ جاپان میدان زراعت کاری را بسیار تنگ کرده وچون میدانهای وسیع درانجا نیست تربیت حیوانات هم مشکل گردیده لذا جاپانی ها در جزیره نمای کوریا برای تربیهٔ مواشی چراگاه ها نگاه داشته ، بعلاوه چون جاپان اقلیم مرطوبی دارد برای نساجی نهایت مساعد است برای اینکه پشم آنها برای نساجی بسهولت و قیمت

نازل بدست آید باید چراگاه‌های زیادی نه تنها در کوریا بلکه در مانچوریا هم آباد کند ؛ مانچوریا برای تکمیل این مدعا میدانهای وسیعی دارد .

زمین وسیع و میدانی مانچوریا برای زراعت نهایت مستعد است ، از همین باعث چینی ها به تعداد زیاد بمانچوریا هجرت کرده میروند چینی ها از قدیم الایام در کسب زراعت مهارت دارند و به مزدوری قلیل کار کرده میتوانند اما باشندگان کوریا نسبت بچینی ها زیاده تر جفاکش میباشند و بخوراك بسیار معمولی گذران میکنند اینها هم بمانچوریا آباد شده میروند واز باعثی که رعایای جاپان هستند بالنسبه برای آنها سهولت ها مهیا است مابین این هردو طائفه رقابت هم موجود است

در مانچوریا کتان بسیار اعلی که از کتان بلجیم نفیس تر و چقندر که از چقندر جرمنی بهتر است، میروید و در بعضی حصص گندم میشود لیکن مهمترین ثروت زراعتی مانچوریا باقلاست این پیداوار برای مانچوریا بطوری اهمیت دارد و سود مند است مثلیکه نیشکر برای جزیرهٔ کیوبا و کافی برای برازیل — عایدات سالیانه آن خیلی زیاد و نیز مساعد حاصل خیزی زمین است مثلیکه روغن وطعام برای زندگانی انسان وحیوان ضرو ریست .

معدنیات مانچوریا عبارت است از طلا ، نقره ، آهن ، و زغال سنگ لیکن آهن و خصوصاً زغال سنگ بسیار فراوان است چنانچه میگویندکه مقدار زغال سنگ مانچوریای جنوبی بیست چند همه جزایر جاپان وهیچ مملکت دنیا من حیث زغال سنگ با آن همسری کرده نمیتواند ، با وجود این دارائي های زیاد مانچوریا جاپانی ها در آن جا خلاف توقع بتعداد زیاد آباد نگردیده و کسانیکه هستند منتظمین و ملا زمین خط آهن ، نظامی ها ، ودکاندارها میباشند زیرا جاپانی ها وطن خودرا بسیاردوست‌دارند وازمساکن خود هجرت ومفارقت را چندان خوش نمیکنند ، معهذا هجرت آنها نسبت بمانچوریا جانب برازیل بیشتر است و احتمال می رود که در زمان قریب تزاید نفوس چینی ودیگر ضروریات سیاسی آنها را مجبور سازد که برمانچوریا هجرت نمایند .

الحاصل جاپان میتواند :

بقرار معاهده پورتسمته (١٩٠٥) بطور آتیه از مملکت مانچوریا استفاده کند ـ

جاپان ما نچوریارا « مانچوریای جاپانی » نامیده میتواند - « ریل مانچوریای جنوبی » ازوبرین » الي « چنگچون » (پایه تخت حالیه) که سابقاً روسیها آنرا تمدید کرده بودند به جاپان تعلق گرفت وشاخ ریلی را که « مکدن » را به « انتونگ » ملحق بسازد نیز جاپان قبض نمود — جزیره نمای « لیاو تنگ » (بندر آرتر بگوشهٔ انتهائی جنوبی آن واقع است وبرین به مشرق بندر آرتر) دارای مساحت (١٤٤١) مربع میل و انجام « ریل مانچوریای جنوبی » را باجاره گرفت —

نیز بقرار معاهده سنه ١٩١٥ اجاره « کوان تنگ » تا سنه ١٩٩٧ واز خط آهن مانچوریای جنوبی » تا سنه ٢٠٠٢ واز « خط آهن آنتونگ مکدن » تا سنه ٢٠٠٧ به جاپان داده شده است — جاپان میتواند اجاره های خودرا طول بدهد — میتواند از معدنیات مانچوریا استفاده نماید — جاپان حق دارد در مانچوریای جنوبی زمینی را باجاره بگیرد — دولت چین اختیار ندارد که در مسابقه ومقابله « خط آهن مانچوریای جنوبی » کدام ریلی از خود تعمیر نماید — اما « معاهده به دولتی » اقتدار چین را برمانچوریاتسلیم وصیانت مینماید و کل دنیا حقوق تجارتی در مانچوریا مساویانه دارد —

علل محاربه چین وجاپان سنه ١٩٣١

برای توضیح مطلب باید تکرار کنیم — ملت چین درمقابل تجاوزات مکرره دول بکرات ومرات احتجاج هاواعتصابهای شدید نموده‌است ؛ مثلا درسنه ١٩٠٥ بائیکات (قطع‌روابط) بمقابل ریاست های متحدهٔ امریکه نمود در سنه ١٩٢٢ وسنهٔ ١٩٢٥ وسنه ١٩٢٧ خلاف دولت برطانیه‌اعتصاب کرد ؛ بالاخره در سنه ١٩٣١ اعتصاب شدیدی برعلیه جاپان نمود حتی درهرشهرچین اموال جاپانی را در دادند وجان ومال اتباع جاپان بخطر افتاد ·

ملت چین در اثر فشار هـای زیاد خارجی مجبور بانقلاب وخلع پاد شاه خود گردیده ؛ (این پاد شاه عبارت بود از پاد شاه حالیه ما نچوریا که در سنه ١٩٠٦ پیدا ودر سن دو سالگی پاد شاه چین‌ودرسنه ١٩١٢ مخلوع شد درسنه ١٩٢٢ دختر یك رئیس‌مانچوریارا از دواج کرد) اگر چه ملت چین میخواست حقوق غاصبانه دول خارجه را رفع و یك حکومت قوي جمهور به چین را تشکیل دهد ؛ لیکن بعد از انقلاب نایرهٔ خانه جنگی

افروخته شده چین را فرصت ومهلت نداد که بمقصد خود نایل گردد : معهذا باوجود ضعفی که داشت بعضی امتیازات دولت ها را مسترد نمود و نیز خواست در مانچوریا اقتدار قدیم خود را مجدداً قایم واستوار ساخته جمله امتیازات سیاسی واقتصادی روس وجاپان را محو نماید - بقرار معاهده چین حق نداشت که درمانچوریا بدون موافقت جاپان خط آهن را تمدید کند جمهوریت چین معاهده را یك نوع غصب حقوق و توهین خود شمرده خط آهن را متوازی « ریل مانچوریای جنوبی » تمدید نمود

جاپان که ازنفوس روز افزون چینی‌ها درمانچوریا وقیام وقوت گرفتن حکومت جمهوریه چین‌می اند یشید الحاق مانچوریا را ضروری پنداشته بهانهٔ را میپالید اگرچه جاپان پابندی « معاهدهٔ نه دولتی » را اعلان میکند لیکن حقیقتاً خواهان تجزیه مانچوریا ازچین است .

جاپانی ها بغرض محافظت ریل بهمراه خط آهن تهانه ها را ساخته بودند وچینی ها بالمقابل در مانچوریا فوجی را فراهم کرده بودند .

جاپانی ها دعوی نمودند که چینی ها قصداً یك حصه ریل مذکور را بواسطه دینامیت پرانده اند ومتعاقباً یك کپتان جاپانی موسوم به « ناکامورا » که با هیئت خود برای تفتیش « خط آهن تاون سولون » برآمده تحقیقات میکرد از طرف چینی ها بقتل رسید - قتل کپتان مذکور آتش محاربه چین وجاپان را مشتعل کرد (١٨ سپتمبر سنه ١٩٣١) — واین همان وقایعی است که اغلب مطبوعات ملل ماها ازان ذکر مینمودند .

﴿ دعوی جاپان ﴾

دولت جاپان اظهار میدارد که : — جاپان این حقوق را در مانچوریا بعد از ریختاندن خون هزار ها فرد عزیز وطن حاصل کرده است پس چطور آنرا گذاشته میتواند در حالیکه روس تیار است در صورت کمزور شدن ژاپان فوراً مانچوریا را الحاق نماید مثلیکه بر منگولیا غلبه نموده است — چین حق نداشت که کدام خط آهن تعمیر نماید لیکن او ریلی را متوازی « خط جنوبی » تمدید کرده است تا فوج خود را نقل وحرکت داده بتواند باید چین پابندی معاهده هارا داشته باشد - مثلیکه دول دگر امتیازات ومراعات ازچین حاصل کرده اند جاپان هم حقوقی بدست آورده و تا وقتیکه دیگر دولتها امتیازات خودرا ازدست



امپرا طور سابق چین هان تنگ (با کلاه سلیندر) برقراری خودش را بریاست حکومت جدید منچوریا اعلان می نماید .

درصف اول طرف چپ شاه شخص دوم : جنرال جاپانی (هانجو) وشخصیکه دراخیرسمت چپ مشاهده میشود کنت یوشی وای جاپانی میباشد .

نصب وبرقراری « هانگ تنگ » امپرا طور خورد سال سابق چین بریاست حکومت جدید منچوریا در (چانگ چن) پایتخت جدید درحضور کنت یوشی وا (وزیر خارجهٔ سابق جاپان ورئیس راه آهن جنوب منچوریا) وجنرال (هانجو) (قوماندان قوای جاپان درمنچوری) در ۹ ماه مارچ بوقوع پیوست .

نمید هند جاپان نیز ازحقوق خود نمیگذرد ـ بعلاوه ژاپان در زمانهٔ خانه جنگي های مدهش داخلی چین که مال وجان اتباع خارجی ورعایای خود چین درمعرض خطر و هلاکت بود با مصارف گزاف فوجی امنیت را قایم داشته است و بالعکس تمام چینی ها به امداد واجبار حکومت چین در مقابل ژاپان مقاطعه میکنند .

وضعیت حاضره مانچوریا

اگرچه حکومت چین درین جنگ معلوب شده‌است ولی از دعوی مانچوریا دستبردار نگشته ـ چنانچه بعض افراد هنوز بنام « قطاع الطریق » شور وشر بپا میکنند وحکومت جدیدرا قبول ندارند وجاپان آنهارا بقوهٔ حربی خود سرزنش مینماید ـ اگر زارعین چینی برغلبهٔ جاپانی ها اعتراض نداشته باشند لیکن سیاسیون چینی استیلای آنهارا بهیچ طریق برداشت کرده نمیتوانند

بهرحال در مانچوریا یك « حکومت مستقل آزاد » تشکیل شده و « هسوان تنگ » « شهنشاه خورد سال مخلوع » چین پادشاه مانچوریا بعنوان چن چنگ (دکتاتور) اعلان گردیده ـ جاپان مانچوریا را « خط اول مدافعه » خلاف تجاورات روسیه میشمارد نه برعلیه چین .

روس چرا درین جنگ شرکت نورزید ؟

پیشتر گفتیم که روس میخواهد مانچوریا را « استحکام مشرقی » سلطنت وسیعه خود سازد لذا در مانچوریا نفوس زیاد روسی آباد شده و « خط آهن چین مشرقی » زیر مراقبت آنها قرار گرفت ودر منگولیا اثر آنها بسرعت زیاد شده میرفت ـ پس چرا ازین موقع استفاده نکردند ؟ یك مسئله ایست قابل‌سوال ـ قارئین میدانند که درسنه ۱۸۹٤ روس بامداد فرانسه وجرمنی دولت جاپان را ازجزیره نمای « لیاؤتنگ » کشید وخودش بران قابض گشت ـ برطانیه ، ریاستهای متحده امریکه وجاپان خلاف این قبضه احتجاج نمودند لیکن روس قبول نکرد بالآخره محاربه روس وجاپان به وقوع پیوسته روس شکست خورده. از علاقه مذکور برآمد ـ درین محاربه انگلیس کمك زیادی به جاپان

نموده بود گویا این جنگ دراصل محاربهٔ بود مابین روس و برطانیه .
حال روس به چشم سر می بیند که هیچ دولت درین معامله معاون ومددگار حقیقی او نیست پس تنها ازعهده این جنگ برآمده نمیتواند — معهذا بعض روسیها ازین وضعیت جاپان در حق چنین متاثرشده برای اقدام حاضر اند وروسها از داخل مملکت خودهم مطمئن میباشند پس یقین است که مسئله مانچوریا دربین روس و جاپان آتش جنگ را خواهد افروخت وشاید امن تمام دنیا را در خطر خواهد انداخت .

شاعر بلبل و پروانه

شاعر

ای بلبل خوشنوای بستان — این ناله و زاری و فغان چیست
هر صبح ومساشوی غزلخوان — مقصود غزلسرائیت کیست
در آتش عشق روی تابان — از جان و تنت بگو چه باقیست
ای مرغك ناتوان نادان — زینسان بجهان نمی توان زیست
گلزار به نیم جان نیرزد

بلبل

ای بلبل گلشن معانی — از داغ دلم خبر نداری
کیفیت ناله ام چه دانی — در سینه زغم اثر نداری
نا محرم سوزش نهانی — شاید که دل و جگر نداری
پیوسته بشغل شعرخوانی — کاری بجهان مگر نداری
صد شعر به یك فغان نیرزد

پروانه

ای بلبل و شاعر غزلگوی — سرمایهٔ تان سخن طرازیست
بیهوده چراست این من و تو — عشق است بلای جان نه بازیست
باشید زدهر مدعا جو — یکعمر بصرف کام سازیست
کار من ناتوان کم گو — بر شعلهٔ حسن جان گدازیست
صد سود باین زیان نیرزد

معارف اعظم گده



بقلم آقای سرورخان جویا

مطبوعات و نشریات ما

(٤)

طلوع افغان

جریدهٔ طلوع افغان از اوایل سرطان ۱۳۰۰ درشهر قندهار هفتهٔ یکبار انتشار یافته این جریده از بدو نشر تا کنون بطبع سنگی شایع میشود اولین مدیر وسرمحرر آن مولوی صالح محمدخان بوده ونخستین صورتش یکورقه دریك تخته کاغذ معمولی دورو ، ازسال دوم آقای عبدالعزیزخان درطبع ونشرآن موظف شده بدواً وضعیت ظاهری جریده تغیر یافته و بمرور درمعنویات آن نیز تبدلاتی دیده شده گاهی هفته وار وگاهی هفتهٔ دو بار وقتی چهار صفحه وزمانی درهشت صفحه منتشر میگشت مضامین آن هم متدرجاً از یك جریدهٔ عصری میخواست پیروی کند ، مدیریت و نگارنده گی آقای عبدالعزیز خان درین جریده تاسال نهم ادامه ورزیده ، تنها درسال هفتم چندی خواجه محمد خان بنام معاونی ومدت قلیلی سید حسین خان به کفالت درغیاب آنها انجام وظیفهٔ نشریات را عهده دار بوده اند ، درسال هشتم شمارهٔ ۲۷ در زیر ادارهٔ خود اوشان شایع شده .

این جریده ازهنگام شروع تاحال کمتر با وقفه وتعطلی که نگارنده ها اعتذارش مینامند

دوچار گردیده در آوان اغتشاش سقوی طلوع افغان برای پنج ماه افول کرده درعوض بهمان شکل و صورت جریده هفته واری بنام (مؤید الاسلام) از همان مطبعه بیرون داده و مدیر و نگارندهٔ آن هم آقای عبد العزیز خان است از ۳ عقرب ۱۳۰۸ دو باره بنگارندگی آنها جریدهٔ طلوع افغان در دورهٔ نادری تجدید شد تا شمارهٔ ۲۲ سال نهم ، ازشمارهٔ ۲۳ همان سال که مصادف است با ۱۹ ثور ۱۳۱۰ نشر این جریده را آقای عبد الحي خان که سابقاً سمت معاونی داشتند عهده دار گشته و تا الحالی که در طي مرحله سال دهمین خود است بمدیریت آقای موصوف ادامه دارد . فعلا در دوورق بزرگ و کاملا بزبان افغانی شایع میشود ورویهمرفته ازجراید خوب و ولایات ما بحساب است .

اتحاد :

جریدهٔ اتحاد همان مؤسسهٔ عرفانی است که در سنهٔ ۱۳۰۰ هنگامیکه اعلحضرت همایونی بسمت قطغن و بدخشان بریاست تنظیمیه تشریف برده بودند بتصویب ایشان اساس گرفته و اولا بنام « اصلاح » در شهر خان آباد طبع و نشر می شد اولین شمارهٔ آن بروز شنبه ۲۹ دلو ۱۳۰۰ بطبع سنگی بصورت یکورقه متوسط ازکاغذ های رنگه و مضامین مختلفه در تحت مدیریت آقای مولوی محمد بشیرخان عضو سابق انجمن ادبی کابل بمعرض انتشار گذاشته شده این جریده هم از آوان شروع الی ایام حاضر بطبع سنگی است و در هر وقت و نا وقت بصورت های مختلف در میدان نشرات ظاهر گردیده از تاریخ آغاز نشر تا یکورقتی . بنام اصلاح منتشر میشد بدورهٔ اغتشاش داخلی افغانستان معطل ماند در زمانه های سقوی بنام « نهضت الحبیب » دفعهٔ ثانی بسرمحرری مولوي محمد بشیر خان دایر گشت پس از سقوط حکومت موقتی سقوی بنام « اتحاد » دایر شده شمارهٔ اول سال اول آن ۲۱ عقرب ۱۳۰۸ دفعهٔ ثالث بمدیریت محمد بشیرخان بتقطیع اوراق معمولی درهفتهٔ چهار صفحه اشاعه یافت و پس از سه ماه درهمان سال آقای محمدابراهیم خان اداره و نگارش آن را بردوش همت خویش قبول کرده و تا اندازهٔ بموقعیت های ظاهری و باطنی جریده رنگ ورونقي بخشید مگر از شمارهٔ ۳٤ که مصادف باعقرب ۱۳۱۰ باشد

بنا بر کدام معذوریتی از وظیفه نگارنده گي کناره شده و بعد ازان چندی برهان الدینخان خوگیانی کار میکرد تا از شماره های ٤ و ٥ سال سوم (جدی ۱۳۱۰) اخبار اتحاد بکفالت آقای محمد یوسف خان و نگارنده گي فخری آقای غلام جیلانی خان جلالی بنشریات خود دوام داد وا کنون هم بهمان حالت باقیست

ارشاد النسوان :

جریدهٔ ارشاد النسوان در عالم مطبوعات افغانستان اولین نشریاتیست که مستقلا عامل نهضت های نسائی در وطن واقع گشته واز طریق نافعه در تنویر افکار و توسعهٔ معلومات نسوان افغان کوشیده ، مدیره وسر محررهٔ آن از زنان فاضله وطنی است که اسمای خود شان را در سرلوحهٔ اخبار بطور مخفف مدیره (ا ـ ر) و سر محرره (ر ـ ا) رقم میکردند

این اخبار هفته وار و بطبع سنگی و اوراق رنگه بقطع سراج الاخبار در شهر کابل انتشار میافت ، اولین شمارهٔ آن در ۲۷ حوت ۱۲۹۹ حوت شمسی شایع شده و آخرین شماره اش معلوم نیست ، از بعضی اوراق پراگندهٔ آن که در هر گوشه و کنار نمودار است تا اندازهٔ میتوان حدس زد که آثار این مؤسسه محدود پنج شش ماهی دوام ورزیده باشد عدد صفحات آن اولا در چهار صفحه و بعد تر تا ۸ صفحه هم دیده شده در نشر مضامین از جهات بسیاری . معلومات علمی اخلاقی و سیاسی آنچه بعوالم نسوان بیشتر ارتباطي پیدا میکرد با اطلاعات داخله وخارجه بحث مینموده روبهمرفته ازجراید خوب ودنیای کابل در آنعصر بشمار میرفت

افغان :

یك روز نامهٔ یومیه ایست که به اوراق ملون و خط خوشی ازمطبعهٔ سنگي یازده سال پیشتر ازین در شهر کابل طبع و نشر میگردید ، مدیر و سر محرر آن آقای محمد جعفر خان قندهاری بوده و نخستین شمارهٔ آن از تاریخ ١٤ سرطان ۱۲۹۹ مبدا شد دورهٔ نشریات اورا بعضی ها زیاد میگویند لاکن بدون شماره ۲۲۷ سال دوم آن که مصادف با جدی ۱۳۰۱ است کدام شمارهٔ آخر تری که طول مدت را نشان بدهد بنظر نگارنده نرسید ،

مباحث آن قسمت عمدهٔ اطلاعات داخله و خارجه بوده گاه گاهی از موضوعات اجتماعی سخن رانده و مقالات دیگران را بنام مکتوب وارده مندرج میساخته ۰

بطور دایم این اخبار مشترکین معین نداشته و همه روزه در بازار ها بقیمت دو پیسه فروخته میشده .

الغازی :

جریده هفته وار (الغازی) بسال ۱۲۹۸ در سمت جنوبی نشر میگردید این جریده درمطبعهٔ سنگی چهاپ شده ودرهرهفته چهار صفحه به تقطیع اندکی کوچکتر از اصلاح موجوده از طبع بیرون می آمد .

مباحث آن اغلباً اتحاد واتفاق اقوام وغیره مضامین انتباهیه را نیز با اخبار خارجی وداخلی بمردم ابلاغ مینموده وتا اندازهٔ جنبه سیاسی هم داشته. مدیر ونگارندهٔ آن مولوی یعقوب حسن خان یکی از مهاجرین لایق هندی است که فعلا درانجمن ادبی بصفت ترجمانی اشتغال دارد .

این اخبار تقریباً یك سال وچهار ماه جاری بوده وهنگام حکومت والا حضرت شاه محمود خان وزیر حربیهٔ موجوده در آن سر زمین به اواسط ۱۲۹۸ تاسیس یافته ودر اواخر ۱۲۹۹ سقوط کرده است متاسفانه شماره های اولین وآخرین این جریده موجود نیست تا مفصل تر ازین مینگاشتیم .

ابلاغ :

از نشریاتیست که چندی بنام (اخبار رایگان) وچندی باسم (مفت دیواری) بطور اعلانات منتشر ودر دیوار ها الصاق میگردید . این اخبار دولتی ودر هفتهٔ ۳ روز یك ورق بزرگ یکرویه بمطبعهٔ سنگی چاپ میشد تبلیغات آن اکثراً نظامات وقوانین دولتی وکوایف جشن ها تفصیلات عیدین واطلاعات رسمي داخله است که نمیتوان بتمام معنی یك جریدهٔ مستقلش نامید .

موظف به ترتیب وانتشار آن بدواً آقای میرزا محمد اکبرخان سرکاتب دارالتحریرشاهی

و بسا لهای سوم آن آقای سید ایشان خان خطاط بوده سال اول در سنه ۱۳۰۰ شروع شده و سال سوم آن با وایل سال ۱۳۰٤ تصادف میکند دورهٔ اختتام آن نا معلوم است .

اخبار حقیقت :

این اخباری است که یکروز درمیان یك شماره بطبع سنگي درچهار صفحه از اوراق معمولي اشاعه می یافت مدیر ونگارندهٔ آن آقای برهان الدین خان کشککی بوده ومحل نشر آن وزارت حربیه در ۲۲ اسد ۱۳۰۳ اولین شمارهٔ خود را ازطبع بیرون کشیده ودر ۱۷ سرطان ۱۳۰٤ آخرین شمارهٔ آن عالم مطبوعات وطنی را وداع گفته است .

قسمت بیشتر نشریات این جریده مشعر وقایع اغتشاش ومحاربهٔ سمت جنوبی است که بنام جنگ منگل یاد میشود .

ثروت :

جریدهٔ پانزده روزهٔ ثروت هم از اخبارها ئیست که درشهر کابل تاسیس شده این جریده هم بطبع سنگي است ودر هشت صفحه ازکاغذ های معمولی درهر نصف ماه شایع می شد .

محرر آن آقای صلاح الدین خان سلجوقی است و مسلك جریده اقتصادی دینی و سیاسی ، اولین شماره اش بتاریخ اول برج قوس ۱۳۰۲ ازمطبعهٔ تجارتی کاظمی منتشر گردیده متأ سفانه تاریخ سقوط آن معلوم نیست گماندارم دورهٔ نشریات این اخبار هم از یکسال تجاوز نکرده باشد چه با تفحص زیاد علاوه ازشمارهٔ بیستم آن بنظر نرسید .

انیس :

جریدهٔ انیس ازان اخبارهای نامور ومعروف شهرکابل بشمار میرود که من حیث ظاهر وباطن ازوضعیت های اواخر (امان افغان) سبقت داشته واگر نسبت های محیطی و بعضی موقعیت های دیگر جریده نگاری را مراعات نکنیم گفته میتوانیم در نظر هموطنان یکی دوسال آن همسر سراج الاخبار افغانی بوده .

این موسسه هم درا ثر ظهور برخی حوادث زمان وعلالت نگارندهٔ مسئول وبا ذوق خود متاسفانه بظرف چهار پنج ساله دورهٔ نشریاتش دو چار تغیرات ودست خوش تبدلات بسیاری گشته .

جریدهٔ انیس از ۱۵ ثور ۱۳۰٦ بقطع موجوده در ۱۲ صفحه پانزده روزه آغاز به نشریات نموده از شمارهٔ ۱۸ سال اول که مصادف است به ۲۱ جدی ۱۳۰٦ بهمان ۱۲ صحیفه درهفتهٔ یکبارواز اوایل سال پنج بهمان اوقات هفته گی در ۱٦ صفحه شایع گردیده .

انیس از بدو نشر تا کنون در مطبعهٔ حروفی چاپ شده و میشود عهدهٔ طبع سال اول آن در مطبعهٔ شرکت رفیق بوده واز شروع سال دوم برای خودش مطبعهٔ جداگانه یافته تا اکنونکه درطي مرحله ششم است (بمطبعهٔ حروفی انیس) طبع میشود ازشماره های ۸ و ۹ سال اول بعضی تصاویر در آن دیده شده ولی بسال های دوم وسوم شعبهٔ زنکوگرافی آن مترقی وپسانتر عدد عکس ها کمتر شده وفعلا بدون تصویر انتشار میابد ، صاحب امتیاز ونگارندهٔ مسئول این جریده آقای محي‌الدین خان است ومسلك آن در سال اول بنا بر نظریاتی که در شمارهٔ اول آن به نسبت اهمیت ما مورین درین محیط متذکر است علمی ، قانونی . روحی‌ادبی معین شده وبیشتراز قانون وحقوق‌اداری وغیره مربوطات قانونی بحث رانده ولي از سال دوم آن جنبه های سیاسی وملی بخود گرفته ومخصوصاً در مباحث اجتماعی و نهضت های روحی وفکري ملت افغانستان بصراحت لهجه سخن میراند وازین مسلك در کسب شان و شهرت خویش استفاده بیشتر هم نمود .

انیس از بدو نشر تا کنون بدون تعطیل چند ماههٔ سقوی مرتباً بیك وضعیت از طبع خارج و در معرض نشر و توزیع گذاشته شده و اکثراً در جشن های ملی شماره های فوق العاده منتشر ساخته ومخصوصاً دراواخر ۱۳۰۷ حین‌اغتشاش سقوی‌بنام آقای‌رشیدخان لطیفي محرر انیس تقریباً یازده شماره یومیه بیرون آورده تا اوایل سال چهارده هم که عارضهٔ ناگهانی و بی رحم (سل) در سینهٔ نگارندهٔ آن جایگرفته بود بترقیات روز افزونی درعالم نشریات خدمت می نمود تقریباً دو سه ماهی در ۱۳۱۰ بعلت شدت نا خوشی محي الدینخان جریده معطل و پس‌ازان باز تا اوایل سال ٥ افتان وخیزان بعالم مطبوعات نام ونشانی ظاهر



(نمونهٔ خط از خطاط معروف کابل)

از قطعات نفیسی که خطاط معروف و مرحوم کابل السید عطا محمد شاه خان از قطعهٔ (حمام بندی) شیخ سعدی شیرازی بنام نامی اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان پادشاه افغانستان مرقوم نموده و اینك در موزهٔ کابل موجود است، یك صفحه زنکوگراف شد.

میساخت، از شمارهٔ ۱۷ سال پنجم (۱۵) سنبله ۱۳۱۰) برحسب تکلیف و تعهد مؤسس مسئول وصاحب امتیاز آن که بسی رنجور و نا توان شده بود مدیریت و نگارنده گی این جریده را بنده (سرور جویا) عهده دار شدم اگرچه منهم بشخصه از مجاهدات لازمه هیچ مضایقه نکردم ولی اینقدر میتوانم بگویم که همان روحیات تنقیدی و معنویات اساسی آن تا اندازهٔ زنده نگهداشته و برای ٦ - ۷ ماه مانع از سقوط اسم ورسم آن گردیدم .

از شمارهٔ ۴۲ سال پنجم که مصادف است با ۲٤ حوت ۱۳۱۰ آقای محمد امین خان خوگیانی وظیفهٔ مدیریت این مؤسسه را بذمهٔ همت خویش قبول کرده و تا کنون که شماره های سال ششم آن دیده میشود اثر ادارهٔ ایشان است . (باقی دارد)





(افغانستان ونگاهی بتاریخ آن)

(۱٤)

بقلم آقای میرغلام محمدخان غبار

افغان درهندوستان

سلاطین تغلقشاهیه دهلی (۹ نفر) ازسال ۷۲۱ تا ۸۱٦ هجری :

چنانیکه درقسمت ۱۳ گفتیم غازی ملك خان افغان نائب الحکومهٔ پنجاب در شعبان ۷۲۱ هجری قدم به تخت شهنشاهی هندوستان گذاشت ، پدر غازی ملك به (تغلق خان) موسوم ویکی از امرای دربارسلطان غیاث الدین بلبن بود لهذا خانوادهٔ او بعد ازنایل‌شدن بسلطنت مشهور به سلسلهٔ تغلق شاهیه گردیده و مورخین هم به همین نام آنهارا ذکر نمودند ، ولی بعضی مورخین بعلت آنکه تغلق خان را ذاتاً ازغلامان سلطان غیاث الدین بلبن شناخته اند نسب اورا نیز به غلامان تورکی نژاد درست کرده اند ، درحالیکه افغانیت این خانواده از اسم ورسم وعادات و واقعات تاریخیهٔ آنها درنهایت وضوح آشکار است و این مطلب که ما میگوئیم درضمن مطالعات تاریخ این فامیل مشهور نظر اکثر مورخین محقق را جلب نموده است و ازان جمله است مستر تامس ولیم بیل صاحب مفتاح ، مشار الیه درصفحات ۱۰۵ ، ۱۱۲ کتاب خود (منطبع نول‌کشور کانپور سال ۱۸٦۷ مسیحی) درشرح حال سلطان نصرت شاه ابن فتح خان ابن سلطان فیروزشاه باربك تغلق وسلطان ناصرالدین محمود برادر سلطان همایون سکندر ثانی ابن سلطان محمد شاه تغلق واضحاً مینویسد که نصرت شاه لودی (قبیلهٔ مشهورافغان) وسلطان محمود شاه ابن محمودشاه لودی‌است ، وازین صاف نژاد افغانی واسم قبیله وی خاندان تغلقشاهیه ظاهر وپدیداراست

وهکذا میرزا محمد شیرازی درکتاب زینت الزمان فی التاریخ هندوستان ویا تاج التواریخ خود (منطبع بمبئی سال ۱۳۱۰ هجری) راجع بانقراض سلطان محمد تغلق واضحاً مینویسد سلطان محمد لودي است (ص ۳۰) وما برای آنکه خواسته باشیم سهولتی در شناخت این سلسله فراهم آید شجرهٔ از آنهارا درذیل مرتب مینمائیم :

تغلق خان (از امرای دربار سلطان غیاث الدین بلبن)

غازی ملک خان موسوم به سلطان غیاث الدین تغلقشاه بانی خانواده شاهی تغلقیه

فخر الدین جونا ملقب به سلطان محمد تغلقشاه — سالار رجب

سالار رجب

سلطان فیروز شاه باربك

ظفرخان سلطان ابوبکر — فتح خان — ناصرالدین محمد شاه لودی

فتح خان: سلطان غیاث‌الدین دویم — سلطان نصرت شاه لودی

ناصرالدین محمد شاه لودی: سلطان همایون سکندر ثانی — محمود مشهور به ملوخان و ملقب بخواجه جهان پسان ملقب به سلطان ناصر الدین شاه لودی

سلطان غیاث الدین تغلقشاه بعد ازانکه پادشاه هندوستان گردید شهنشاهی هندوستان را تامین نموده وعصیان های هنود را در لکهنوتی وتلنگ با حرب های بزرگي خاموش نمود،

مغولها نیز که ضرب دست اورا در جنگهای پنجاب مکرر دیده بودند در دورهٔ سلطنت تقریباً هشت سالهٔ او دیگر آرزوی هندوستان نه نمودند پس غیاث الدین برای آرامش داخلی رعایا وتلافی خسارات عسکر کشی ها مالیات باقیمانده را تخفیف نمود ودر عمرانات دولتی بیفزود ازانجمله است ارگ تغلق آباد در جوار دهلی قدیم که تا هنوز خرابهای آن پدیدار است غیاث الدین امور دولت را باهل آن بسپرد ولایقترین رجال افغان را بوزارتها وحکومت ها بگماشت ازقبیل ملك تاج الدین جعفر ، ملك برهان الدین ، ملك بهاءالدین ملك اسد الدین وغیرها ملك اختیار الدین مشهور مؤلف کتاب بساتین الانس سمت دبیری دارالانشاء (سرمنشی) حضور غیاث الدین داشت . امیرخسرو کتاب تغلقنامه را بنام نامی این پادشاه کمالات آگاه نگارش داد . غیاث الدین درسال ۷۲۵ هجری درقصبهٔ افغان پور نام در جوار دهلی هنگامیکه از جنك عودت کرده بود زیر سقف خانه شد وجایش به ولیعهد او ملك فخر الدین سپرده گردید .

ملك فخر الدین ولیعهد ملقب به الغ خان بود وبعد از نیل بمقام سلطنت مشهور به سلطان محمد شاه گردید . محمد شاه یکی از پادشاهان تربیه شده و بلند همت افغان بشمار میرود ، بطوریکه مورخین مینویسند محمد شاه سخنگوی فصیح ونویسندهٔ ماهری در زبان عرب وفارسی بوده بداهة مکاتیب وفرامینی مینوشت که منشیان حضرت ازتحریر او بحیرت می اوفتادند ، ودر عین حال خط را سخت نیکو نوشتی ، محمد شاه را در تندی هوش ، حافظه قوی بسی میستایند ومحمد قاسم تصریح میکند این پادشاه در تاریخ ، حکمت طبیعی ، طب ، نجوم ، ریاضی ، منطق مهارتی بسزا داشت و در تشخیص امراض غالباً با اطبای معروف مناظره مینمود ، اکثر اوقات محمد شاه مصروف تحصیل علوم معقوله وفلسفه بوده و دایما مباحث او باسعید منطقی ، نجم الدین انتشار ، عبید شاعر که از دانشمندان مشهوری بودند دوام داشت ، محمد شاه بالذات از شعرای شیرین بیان عهد خود محسوب بود و باآنکه بقول فرشته باعلوم منقوله چندان سر و کاری نداشت از ارتکاب ملاهی و مناهی مبرا و در ادای فرایض واوامر منهمك بود . سخاوت محمد شاه بحدی مفرط بودکه میتوان مسرفش

تا مید در یکروز به ملك سنجر بدخشانی هشت ملیون تنگهٔ نقره (هر تنگه ئی مساوی شانزده پول مسی) اعطا کرد ، و یکباری به ملك الملوك عمادالدین هفت ملیون تنگه (بحساب امروز) بخشید ، عضدالدین که فاضل مشهور واستاد محمد شاه بود روزي چهار ملیون تنگه از حضرت سلطان بخشش گرفت ، هکذا بهرام خان نام برادر خواندهٔ سلطان بعطای ده ملیون تنگه ، صد فیل ، یکهزار اسپ سر فراز شد ، سلطان بفضلا وشعرا معاش هنگفتی میداد وازا نجمله بود ملك غازی شاعر که بقول فرشته سالیانه صد هزار تنگه موجب داشت . محمد شاه بعلاوهٔ عیب اسراف یك صفت مذمومهٔ دیگری داشت که عبارت از سفاکی ومبالغه در مجازات اهالی بود فقط این دو نقیصهٔ اخلاقی بود که نگذاشت او بجائی برسد که میخواست ومستحق بود بلکه منجر به تباهی مآل کار و زوال روزگار او گردید .

بهر حال محمد شاه درسال ۷۲۷ هجری مقابل بحملهٔ مغول گردید وترماشیرین خان چغتا ئي بهندوستان تاخته تا حدود دهلی رسید چون محمد شاه منتظر چنین حمله ئی نبود برخلاف اسلاف نامدارخویش با دشمن ازدر دوستی داخل‌شده ومصالحه را پیش گرفت ترماشیرینخان هرچند بصلح گرائید ولي دروقت عودت گجرات را تاراج کرد ، واین اول باری بود ازظهور مغل تاحال که مثل درهندوستان فاتح گردید لهذا هیبت دولت درنظر ملت خفیف شد واین اهانت بحمیت وعصبیت محمد شاه برخورد ازان رو در تعداد عسکر افزود و بغرض تخلیص افغانستان وفتح ایران وتوران سه صدوهفتاد هزار عسکر سواره تهیه نمود ومصارف این اردو را درمالیات ملت افزود ، تحمیل این بودجهٔ سنگین حالت زمیندا ران را مغشوش کرد و برعصیان های اهالی تائید نمود ، محمد شاه از دیگر طرف چون بواسطهٔ اسراف وتبذیر دوچار افلاس مالی گردیده بود مسکوکات مسین و برنج را بجای نقره وطلا ضرب زده و بقانون عسکری بین ملت مروج ومقبول ساخت ومخالفین این سکه را مجازات شدیدی داد ، بنا چار رعایا سر از جادهٔ اطاعت کشیده و درهر گوشه وکنارمملکت آتش انقلاب درگرفت ، عاقبت محمد شاه مجبورشد اعلان نماید که اهالی مسکوك مسی وبرنجي را بخزاین دولت تحویل وعوض آن مسکوك نقره وطلا باز یافت دارند هنود مسکوکات جعلی وقلب را در خزاین سپرده وطلا ونقره کشیدند این مطلب

بر بحرانهای مالی دولت افزود و انتظام حکومت سستی گرفت . در عین حال صد هزار اردوی سواره محمد شاه که در تحت فرمان خسرو ملک خواهر زادهٔ شجاع او از راه کوهای هماچل بفتح بر اعظم چین حرکت کرده بود در حدود تبت نارسیده از اثر برودت هوا ، صعوبت راه ها ، عدم آذوقه ، تمرد اهالي عرض راه اکثراً تباه وکشته و بعضاً از خوف سلطان فرارگردید . متعاقباً قحط وغلای شدیدی در پایه تخت دهلی مکرراً در چندین سال واقع شد ورعیت سخت پریشیده وبرباد گردید . محمد شاه شهر ابادان دهلی را تخریب کرد وشهر جدیدی در (آجین) که تقریباً اورا مرکز هندوستان میگفتند قهراً بساخت‌وپایه تخت خود قرار داد و اهالی دهلی را محکوم بسکوت در پایتخت جدید نمود این تبدیل فوری وجبری پایتخت بر پریشانی های رعیت افزود وامور اجتماعی را ژولیده ساخت لهذا کاسهٔ صبر ملت لبریز گردید وزعمای افغان در تمام ممالک پنجاب ودکن وهندوستان علم بغاوت افراشت . محمد شاه چارهٔ ندید جز آنکه اردوهای مسلح خودش را که براي تسخیر ایران وتوران آماده کرده بود در داخلهٔ مملکت بتاراج ملت فرمان دهد ، پس جنگ های خونین ومتعددی بین پاه شاه ورعیت واقع شده ودر تمام این جنگها سلطان بر رعیت غالب آمد . والحاصل این وقایعی که شمردیم رو بهمرفته از سال ۷۲۷ تا ۷۵۱ هجری طول کشید .

سلطان محمد شاه در اواخر سال ۷۵۱ بالذات عسکر بگوشمالی بغات سند کشید ودرعرض راه گرفتار تب محرقی گردیده بالاخره در محرم ۷۵۲ در کنار آب سند این شهنشاهی که هندیها اورا سلطان اعظم میخواندند رخت بسرای دیگر کشید در حالیکه اکثر ولایات مهمهٔ هند از دولت قاهرهٔ او مجزا شده ودم از استقلال میزدند ، بزرگترین آنهمه مملکت وسیعهٔ دکن بشمار میرفت کەدر تحت رایت سردار مشهور اسمعیل فتح افغان به تشکیل دولتی پرداخته و اعلان استقلال نموده بود . بهرحال این چند بیت از طبع آن سلطان قهار و ناکامی است که پس از ۲۷ سال فرمانروائی در بستر نزع واحتضار سرائیده :

بسیار درینجهان چمیدیم		بسیار نعیم و ناز دیدیم
اسپان بلند برنشستیم		تورکان گران بها خریدیم

کردیم بسی نشاط و آخر   چون قامت ماه نوخمیدیم

ملك فیروز بار بك پسر سالار رجب که برادر زادهٔ سلطان غیاث‌الدین تغلقشاه و ولیعهد سلطان محمد شاه بود بعداز فوت سلطان در محرم ۷۵۲ درسن متجاوز از پنجاه قدم به تخت سلطنت نهاد ، فیروز شاه پاد شاهی عاقل و فاضل و حلیم ، مجرب ومدنیت پرور بود ، او از یکطرف به حلم و مدارا نفرتی راکه مظالم محمد شاه در قلوب ملت نسبت بخانوادهٔ سلطنت تولید نموده بود محو کرده و ازدیگر طرف بقوت وسیاست فتنه های بغاوت و عصیان متمردین مملکت را فرونشاند . خراجهای باقیمانده و مالیات گذشته را از غالب راجهای باجگذار هنود حصول وخزاین را آباد کرد . فیروز نگذاشت مغل درحملات هند جسارت سابقه را تجدید نماید ، وخود به آبادی هند وتمدن او غلو ورزید . فیروز شاه درسال اول جلوس خود درتحت فرمان خداوند زاده عماد الملك امیرعلی غوری عسکر بسر کوبی طغي نام طاغی درسند سوق نموده و اورا درحدود گجرات بکشت ، و عساکر مغل را که بسرداری امیرالتون از افغانستان بنام امداد سلطان محمد شاه درمقابل عاصی‌های داخلهٔ هند آمده بودند با امیر نوروز گرکین داماد ترماشیرین خان پاد شاه چغتائی ماوراءالنهر و افغانستان بعودت ازهندوستان مجبور نمود فیروز شاه درسال ۷۵٤ مالیات و خراج چندین ساله را از اودیسنگه راجهٔ کور کهپور وراجه کهپور قهراً بستد وعسکر کشیده حاجی الیاس خان افغان را که درلکنهوتی مخاطب به شمس الدین شاه شده واعلان استقلال کرده بود بشکست ، و درسال ۷۵۹ مغل‌ها را که به دیبالپور تاخته بودند طرد نمود ، در سال ۷٦۰ ولایت متمرد جاجنکر را بتاخت و درسال ۷٦۲ با لذات عسکر بجانب نگرکوت کشیده راجهٔ سرکش آنجا را مغلوب نمود ، و متعاقباً جام مالی بن جام غفره حکمران سند را که سر از اطاعت فیروز شاه پیچیده بود مطیع ومنقاد دربار دهلی ساخت . در سال ۷٦٦ بغاوت گجرات را فرو نشاند ودر ۷٦۷ طغیان ولایت اتاوه را خاموش نمود ، مهمتر ین این شورش های داخله انقلابات هنود علاقهٔ کیهتر بود که بر خلاف اسلامیت حرکت میکردند فیروز شاه ملك داؤد افغان را بتادیب وتنبیه آنها بگماشت وداؤد تا سال ۷۸۷ هجری بفیصلهٔ این امر قیام

داشت . با این مراتب فیروز شاه در صدد الحاق سلطنت، افغانی دکن برنیامد وازان بعد است که سلطنت دکن بصورت قطعی ازشهنشاهی هندوستان تاظهور خانوادهٔ بابرمجزا ماند .

فیروز شاه نخست در سال ۷۵٤ در کنار آب سرستی (سرسوتی) عمارات عالیه بنیاد نهاد ، ودر سال ۷۵۵ شهر فیروزآباد را در جوار دهلی بساخت ، در ۷۵٦ جوئی از نهر ستلج تا جهجر در فاصله تقریباً ۷۲ میل کشید ، ودر ۷۵۷ از نهر جون درجبال مندوی و سرمور نهری جدا کرده وهفت نهر دیگر باو افزود واین نهر جدید را به هانسی وازانجا به ایسین برده درانجا حصاری بنام فیروزه تعمیر کرد . متعاقباً جوی دیگر از نهرکهکر کشیده از حصار سرستی عبور داد وبه نهر سرکهتره رسانده درانجاشهر جدیدی بنام فیروزآباد بنا نهاد وجوی از نهر جون درنالاب آنشهر انداخت . در سال ۷٦۲ به حفریات تپهٔ عظیمی امرداد که میان آب سرستی (از کوه‌هارامده در نهرستلج میریخت) وآب‌سلیم (به سرهند میرفت) واقع بود فیروزمیخواست کانالی درتپهٔ مذکورکشیده آب‌سرستی را درآب سلیم اندازد وآن نهر عظیم را به سرهند ، منصور پور ، سنام دایم الجریان نماید پس برای ایذمقصد بزرگ بطوریکه فرشته‌مینویسد پنجاه هزارنفرعمله بکارانداخت درضمن‌این‌حفریات استخوانهای‌فیل‌ودست های‌انسان پیداشد بنوعی اگربقول مؤرخین‌افسانه نویس اعتماد ممکن میبود این ستخوانهای دست انسانی‌تاسه‌زرع طول‌داشته و بعضاً تحجر کرده بودند . بهرحال فیروز حصار دیگری نیز در ده کروهی = ۱۵ میلی سهانه بساخت وآنرا فیروز پور نام نهاد ، محمد قاسم میگوید این حصار فیروز پور قلعهٔ متین و سنگر عسکری بوده ودر ده میلی بداون تعمیر شد مردمان چون از کثرت تعمیرات فیروز شاه سخت خسته شده بودند این قلعه را آخرین پور نام گذاشتند بالآخره آنچنان شد که در دهن عام اوفتاده بود یعنی فیروز شاه را دیگر میسر نشد آبادی جدیدی نماید چنانیکه تامس ولیم بیل میگوید فیروز شاه شهر جانپور را بنام نامی عم خود فخرالدین‌جونان (سلطان محمد تغلق) در سال ۷۷۲ هجری اعمار نمود بهرحال بعلاوهٔ قصبات و شهرها ، استحکامات نظامی و باغهای که سلطان‌فیروزشاه باربك درهندوستان تعمیر نموده مؤرخین آبادی های مشهور اورا بقرارذیل تعداد مینمایند ؛
بند آب(۵۰ عدد)مسجد (٤۰ عدد)مدرسه (۳۰عدد) خانقاه(۲۰ عدد) قصر(۱۰۰ عدد)

شفاخانه (۵ عدد)حمام(۱۰ عدد) مقبره (۱۰۰ عدد) چاه (۱۵۰ عدد) پل (۱۰۰عدد) حتی بعض مؤرخین هندی تعمیر نخستین سرك معروف شیر شاه سوری راكه ازدهلی تا آگره كشیده نیز منسوب بفیروز شاه میدانند ومینویسند شیر شاه بعدازخرابی آن را تعمیروترمیم نموده‌است .فیروز شاه بعلاوهٔ این بسط مدنیت وتعمیرشفا خانها و مدارس درترویج علوم و فنون بسي انهماك داشت چنانیكه بعد از فتح نگركوت وتخریب بتخانها كتابخانهٔ مشهورهٔ جالامكهی راكه دارای یكهزارو سه صد كتاب برهمنی بود در معرض استفاده گذاشته و قسم مفید آن را بفضلای همركاب خویش امر ترجمه داد و ازان جمله است كتاب دلایل فیروز شاهی كه در حكمت طبیعی توسط شاعر معروف اعزالدین خالد خانی بنظم ترجمه و تدوین گردید . ضیاءالدین برنی تاریخ فیروز شاهی را بنام نامی این پادشاه نوشت ، فیروز شاه شخصاً دارای فضیلت علمی بود و كتاب فتوحات فیروز شاهی از مصنفات اوست و این همان كتابی است كه مبنی بر هشت فصل و حاوی شرح وقایع فیروز شاه بوده وبامرا و درگنبد مثمن مسجد جامع واقع در شهر جدید فیروز آباد (در جوار دهلی قدیم) مرقوم گردید ، این چند سطر ذیل از فصل دوم همان كتاب است كه مؤرخین بضبط آن پرداخته اند :

« بازمنهٔ سابقه خون ریزی‌مسلمانان باندك جریمه شدی واقسام تعذیب مثل‌بریدن دست و پای وگوش و بینی و كور كردن چشم وكوفت استخوانهای اعضا به میخ كوب و سوختن اندام بآتش وزدن میخ آهنین بردست وپای و پوست كشیدن وپی بریدن و دوپاره كردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت. حق سبحانه تعالی مرا توفیق داد كه جمیع آنها رامنسوخ ساختم ودیگر بعضی وجوهات نامعقول وبیحساب كه بظلم داخل مال واجبی‌كرده هرسال بزجرمیگرفتند مثل‌چرائی وگلفروشی و و . . . همه را برطرف كردم كه گفته اند :ـــ

دل دوستان جمع بهتر كه گنج خزینه تهي به كه مردم برنج

ومقرر داشتم كه هر مالی كه خلاف سنت پیغمبر است علیه السلام نگیرند ، و پیش ازین رسم بود كه مال غنیمت را پنجم حصه بسپاهی داده وچهار حصه بدیوان میگرفتند ومن

موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم و .... و دیگر جامهٔ ابریشمی پوشیدن واستعمال طلا و نقره کردن که مردان روزگار را عادت شده بود همه را دفع نمودم و . . و . . . . و اهل خدمت برجمیع مدارس و مساجد و خوانق وحمام وچاه معین ساخته وظیفه قرار دادم که تفصیل آنها درازاست . . . . »

نظام الدین احمد گفته بود فیروز شاه قوانین نافعی وضع نموده و بسه تدبیر مملکت را آرام و آباد نگهداشت یکی آنکه مظالم وسیاست را ترک گفت، ومردمان را به احسان بنده ساخت لهذا محتاج به سیاست شدید نشد . دیگر آنکه بر خلاف سلاطین سابق مالیات را معتدل ساخت و اضافه از توان رعیت طلب نکرد ازان رو ملك آباد گردید . سوم آنست که امور دولت را باشخاص لایق وخدا ترس سپرد وهیچ شریر و بدنفسی را بخدمتی نگماشت با کل حال در سال ۷۸۹ فیروز شاه بسبب کثرت عمر و دردی که از فوت ولیعهد جوان خود شهزاده فتح خان در دل داشت ازکار سلطنت استعفا نمود وتاج وتخت را به پسر بی تجربهٔ خود شهزاده محمد عطا کرد ولی بعد از پنجماه سرداران افغان برخلاف شاه جوان داخل اقدامات شدند بناچار محمد شاه فرار اختیار کرد و از حضور فیروز شاه سلطنت به تغلق شاه بن ولیعهد مبرور تغلق گرفت . متعاقباً فیروزشاه باربك در رمضان ۷۹۰ راه آخرت گرفت

بعد ازفیروز شاه غیاث الدین تغلقشاه رسماً پادشاه شد ولی ظلم واعتساف او عمر این پادشاهی را در پنجماه کوتاه نمود سرداران افغان شاه را مقتول ، جایش را به ابو بکر شاه بن ظفرخان بن فیروز شاه سپردند چندی نگذشت امرا ان صده (رؤسای افاغنه سمانه) به تائید شاه فراری سلطان ناصر الدین محمد شاه پسر فیروز شاه برداختند لهذا ابو بکرشاه مخلوع و فرار و محمد شاه در سال ۷۹۲ مکرراً برتخت سلطنت عروج کرد . ایندفعه محمد شاه شورش گجرات را خاموش کرد و غلامان دربار را که پوربی و بنگاله نژاد بودند و برامور دولت احاطه کرده بودند قتل عام کرد وخودش درسال ۷۹٦ عازم جهان دیگر گردید . همایون پسر او ملقب به سکندرشاه تاج دولت برسرنهاد اما عمر او از یکماه تجاوز نه نموده وفوت شد . پس از همایون کوچکترین پسران سلطان ناصرالدین

محمد شاه لودی محمود خان مشهور به ملوخان و ملقب بخواجه جهان بنام سلطان ناصر الدین محمود شاه ملقب وشهنشاه هندوستان گردید ، ولی انقلابات شش ساله خانوادهٔ سلطنت و طغیانهای را جهای تحت الحمایه از قبیل رای بهنسور و امثالها بنوعی ضعف و فتور درارکان دولت تولید نموده بودکه مملکت برای تجزیه وانفلاق مستعد میشد ، در عین حال بودکه سیلاب آفت انتساب چنگیز ثانی امیر تیمور کورگانی سرازیر گردیده و بکلی بنیاد این شهنشاهی عظیم را براداخت واگر تدبیر سردا ران زبردست افغان نبود هر آئینه قبل از ورود بابر در همان آن دولت افغانها هندوستان را وداع میگفت .

والحاصل در عهد ناصرالدین محمود شاه در باریان متنفذ دهلی از قبیل ملك مقرب خان افغان حاکم دهلی وملك ملوخان افغان برعلیه شهنشاه خود داخل فتنه ها گردیدند ، هنود نیز سراز اطاعت پیچید ، متعاقباً ملك سعادت خان افغان در حالیکه ناصرالدین محمود شاه در پایتخت دهلی تاج سلطنت بر سرداشت شهزاده نصرت خان بن ولیعهد فتح خان بن فیروز باربك را در شهر فیروز آباد بسلطنت برداشت (۷۹۷ ه) واو به نصرت شاه معروف گردید ، سه سال مابین دو پادشاه در اقلیمی جنگ مشتعل بود . در سال ۷۹۸ سارنگ خان افغان در دیبالپور وملتان علم استقلال برافراشت و ملوخان افغان ملقب باقبال خان حاکم حصار سیری اعلان بیطرفی نسبت بسلطنت دهلی در قبای آن بود در سال ۸۰۰ میرزا پیرمحمد جهانگیر نبیرهٔ تیمور گورگان از سند گذشته اوچه را محاصره کرد و متعاقباً ملتان را ازسارنگ خان قهراً اشغال نمود . درضمن این واقعات ملو اقبال خان نصرت شاه را بشکست و ناصرالدین محمود را بازیچهٔ دست خویش ساخت ، لهذا مرکزیت واقتدار غائب گردید . نفاق واختلاف سر کشید ودعویداران سلطنت درهر کنج و کنار مملکت ظاهر شد ، عاقبت درحالیکه کشتی شکستهٔ شاهنشاهی عظیم هندوستان دربحر حوادث متزلزل وسرگردان بود مغل جانب هند سرا زیر شد و بیك حمله بنیاد آن دولت فرسوده را از هم ریخت .

تیمور و هند :

تیمور بعد ازانکه در نتیجه محاربات خونین افغانستان را اشغال نمود در سال ۸۰۰ هجری عسکر بجانب هندوستان کشید ، وسند را عبور نمود در اوایل سال

۸۰۱ اولین مقابلهٔ او درحدود دامن کوه نام با سرحد داران هند افغانی واقع شد شهاب الدین مبارك افغان حاکم آن نواحی باهمه مقاومتی که بخرج داد بالآخره پریشان گردید و تیمور متعاقباً بتاراج شهر تلبنه (واقع درحد اتصال نهرجود چناب) پرداخت و اهالي را بوحشت قتل عام نمود و غله و ارزاق را آنچه اضافه از تاراج ماند آتش داد ، پس ازان شیخا کهکر افغان سرحد دار محل شهنواز را مغلوب و مرزا پیرمحمد را که در ملتان محصور افغانها شده بود تخلیص نمود ، اما در محاصرهٔ حصار بتهیز تیمور دوچار مقاومت شدیدی ژنرال مشهور افغان بهادر خان غلجی گردید بناچار مصالحه را تن داد و بهادر خان بملاقات او شتافت ولی تیمور برخلاف میثاق خائنانه اورا بقتل رساند و حکم قتل عام اهالی صادر کرد ، پسران بهادر خان نسوان و اطفال صغیر خود شان را در داخل قلعه کشته وخود با اتباع خویش با نهایت رشادت برفوج مغل حمله کردند و آنقدر کشتند تا یکسره کشته شدند ، تیمور بسي برآشفت و انحصار متین را بخاك برابر کرد و بجانب سرستی روان شد هندیها ازخوف راه ها را گذاشتندو بهرطرف فرار کردند ولی تیمور تعاقب کرد وهر قدر یافت بکشت وخود ازطریق سمانه براه های متعدد بجانب دهلی عسکر براند ، تیمور تا رسیدن دهلي دیگر بهیچ قوای دولتی دوچارنشد چون که دولتیان مشغول خانه جنگی ها و نفاق داخله بودند ، تیمور در رسیدن دهلی بقتل عام اهالي جنوب دهلي فرمان داد وخود درصحرای فیروز آباد مقابل پایتخت دهلی معسکر ساخت و براي تولید رعب در دلهای مقابل امر داد تمام اسرای جنگ را که تاحال درهندوستان گرفته بودند و بالغ برصد هزار انسان میشد سر بریدند ، از دهلی یعنی آن پایتختی که همیشه سه صد هزارعسکر تحت السلاح داشت امروز پادشاه هندوستان (سلطان ناصرالدین محمود) با سپه سالار خود ملوخان فقط توانست با پنجهزار سواره افغان و یکصدوبیست فیل جنگي در برابر دشمنی که بزرگترین قوای حربی آسیا را دارابود عرض موجودیت نماید ، نتیجه چنین مقابله ئی خود معلوم است که منجر به تمامیت اردوی افغان وفرارشهنشاه بجانب گجرات و مسافرت سپه سالار بصوب برن گردید

جهانکشای مغل دهلی را تاراج واهالی را قتل‌عام نمود وزوری دهلی (باغ وحش یادگار مدنیت فیروزشاه باربك) را به اردوی خود تحویل داد ، والحاصل تیمور بعدازپانزده روز توقف و تخریبات وحشیانه جانب سمرقند عودت نمود وصنعت کاران ومعماران دهلی را باخود برد تامسجدی درسمرقند به نمونهٔ جامع سنگی سلطان محمد تغلق بسازند ، ودر حین عودت قلعهٔ میرت را که از بهترین قلاع افغانی در حدود پانی پت بود فتح و تخریب و قتل عام نمود . وبعد ها به تخریب تمام قلاع واقعه درعرض‌راه وتاراج دامان جبال سوالك پرداخت . تیمور در وقت‌خارج شدن ازهند حکومت پنجاب را به خضرخان افغان (طائفهٔ سربنی) داد ، چونکه خضرخان وملك بهاؤالدین (طایفهٔ نیازی بختانه) و ملك یوسف سروانی و ملك حبیب سربنی قبلا ضعف دهلی واندازهٔ اقتدار تیمور دانسته با او از راه مواسات وامداد داخل‌شده بودند ، وملك خضرخان سربنی همان شخصیست که بالاخره در هندوستان بانی سلطنت جدیدهٔ افغان بشمار رفته وخانوادهٔ خضرخانیه مدتی درهند سلطنت نمودند .

باکل‌حال بعد از تیمور نصرت شاه فراری جمعیتی بهمرسانیده وداخل دهلی شدولی شهر شهیر دهلی و سیری معمور را که دوچار تخریبات مدهشه وقحط و وبا شده بودند باچشم اشکبار ملاقات نمود ، نصرت شاه هنوز به تنظیم پایتخت آغاز نکرده بود که ملو اقبال خان عسکر بدهلی کشید ونصرت شاه بناچار راه میوات درپیش گرفت ، در عهد ملوخان مردمان دوباره بدور او مجتمع گشتند و به‌تعمیرو ترمیم حصار سیری پرداختند لهذا دهلی نو آبادان گشت اما دهلی قدیم بهمان حال خراب باقیماند ، ملوخان اگرچه به تشکیل دولتی کوچك کامیاب آمد ولی نفاق های داخلی که مثل ماری در آستین افغانها بازی میکرد بحدی قوی گردیده بود که دیگر اعادهٔ عظمت گذشته تقریباً محال بنظر میرسید ، و ولایت گجرات در تحت رایت خان اعظم ظفرخان افغان و ولایت مالوه بسرداری دلاور خان غوری وولایات قنوج ، اوده ، جونپور ، کره در زیر ادارهٔ سلطان الشرق خواجه‌جهان و پنجاب وملتان بحکومت خضرخان سابق الذکر و ولایت سمانه در تحت اقتدارغالب خان افغان وولایت بیانه بحکمرانی شمس خان اوحدی وولایت کالپی بریاست محمدخان بن ملك زاده فیروز اعلان استقلال کرده و هر یك در حدود

خود دولت های مطلق و مستقلی بحساب میرفتند ، ملوخان فقط بولایت میان دو آبه و پایتخت دهلی مالك بوده ، و او در خیالات خود که مجدداً تشکیل یکدولت واحده شهنشاهی میخواست همیشه ناکام ماند ، ملوخان هر چند در سال ۸۰۳ سمانه را مسترد کرد و باری هم باسترداد جونپور وا وده متوجه شد ولی در سال ۸۰۵ از استرداد گولیار عاجز آمد و سلطان ناصرالدین محمود که باو پیوسته وصرف بنام و نانی قناعت مینمود دوباره از او جدا شده ودرقنوج رایت حکومت برافراشت ، بالآخره ملو اقبال خان درجمادی الاول ۸۰۷ در محاربهٔ پنجاب باخضرخان فرمان فرمای آن ولایت مغلوب ومعدوم گردید و آنهمه آرزوهای بزرگ را با خود در خاك بردند

سلطان ناصرالدین محمود از مرگ ملوخان استفاده ویکباردیگر داخل دهلی شده اعلان سلطنت نمود و گرچه عمر این سلطنت تا سال ۸۱۵ طول کشید ولی تجزیهٔ ولایات معظمهٔ هند دیگر موقعی برای سلطنت مرکزی نگذاشته ودر واقع از ایالتی بیشتر قیمت نداشت . سلطان ناصرالدین در خاتمه کوشش های که برای استرداد بعض قرا وقصبات هند بعمل آورد عاقبت ناکامانه راه آخرت اختیار نمود و سرداران پایتخت جای او را در سال ۸۱٦ نه سردار دولت خان لودی سپردند . خضرخان سربی نایب الحکومهٔ کار آگاه پنجاب که سالها در کمین سلطنت نشسته و تهیهٔ نفوذ و اقتدار می نمود ازین پیشآمد و انقراض خانوادهٔ شاهی موقع بدست آورده با شصت هزار عسکر عزیمت دهلی نمود و در ربیع الاول ۸۱۷ دهلی را مفتوح و دولت خان را محبوس نمود ؛ ازین بعد است که تاریخ شهنشاهی هندوستان چندی بعنوان سلاطین خضر خانی افغان اختصاص می یابد وما ازانها در آینده سخن خواهیم گفت . . . . .



(يك سنگ نبشتهٔ تاریخی)

چند سال پیشتر يك لوحهٔ شکستهٔ سنگی بخط سانسکریت قدیم از نزدیکی پل درنتهٔ افغان دستیاب و در موزهٔ کابل تحویل یافت ، هنوز مضمون آن خوانده و مفهوم نشده و اصل سنگ فوق در موزهٔ کابل موجود است .

اسای حالیه وقدیمه شهرها ، ولایات ، مملکت افغانستان تاجائیکه بنظر رسید
در جدول ذیل ترتیب یافت . م غبار

نام حالیه	نام قدیم	ملاحظات
افغانستان (مملکت)	آریانا	یونانیان (اکسیمیا) و کاهی (اراگواری) میگفتند . فارسی‌ها (آریا ورتا) میخوا ندند . هندیها (باه‌لمکا) واعراب (خراسان) مینامیدند .
ای بک (شهر)	سمنگان	چینی‌ها (سی تین تسزیان) و عربها سمنجان نام نهادند .
ارگ هرات	قلعهٔ اختیار الدین	
اشکمش (علاقه)	ور والین	درحصهٔ قدغن حالیه واقع است
بلخ (قلعه قدیم)	هندا ون	
بلوچستان (ولایت)	اوری شیا	یو نانیان (گدروسیا) میخواندند .
پنجکوره (علاقه)	گواریس	

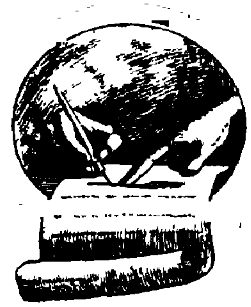
نام حال	نام قدیم	ملاحظات
پنجشیر (علاقه)	پنجهر	
پنجاب (ولایت)	زت گوشر	فارسی ها (ث ت گش) میخواندند
تاشقرغان (شهر)	خلم	
جبل السراج (علاقه)	پروان	
جلال آباد (علاقه)	ننگ نهار	
جنوبی (ولایت)	پاختیا	یونانیان (پیکی یکا) وهندوها (روه) مینامیدند . برای شناختن حدود اینولایت رجوع بشماره ۹ سال اول کابل شود .
چترال (علاقه)	کتور — کاشگر	چینی‌ها (کاشکار) میگفتند
خراسان (ولایت)	اپارتیا	یونانیان (پارتیا) وفارسی‌ها (پرتو) مینامیدند. وبقول هیرودت وتطبیق محققین فرنگی نام قدیم طایفه افریدی پختانه‌هم (اپارتیا) بود .

نام کنونی	نام قدیم	ملاحظات
خیوه (ولایت)	خوارزم	فارسی‌ها (خوارزمیش) میخواندند
دولت آباد (شهر)	فاریاب	در ولایت مزار حالیه واقع است .
رستاق (شهر)	ولوالیز	عربها (ولوالج) ساختند . در علاقه بدخشان واقع است .
زندجان (قصبه)	بوشنگ	عربها (فوشنج) میگفتند . در علاقه هرات واقع است .
سبزوار (شهر مخروبه)	اسپزار	عربها اسفزار گفتند
سرپل (شهر)	انبار	در علاقه مزار حالیه واقع است
سند (ولایت)	اندوس	
صوات (علاقه)	سواتس	

نام کنونی	نام قدیم	ملاحظات
شبرغان (شهر)	شبرگان	فارسی‌ها (سفید دز) میخواندند ۰
شلگر (علاقه)	هجویر	درحصهٔ حالیه غزنی افتاده
قدغن و بدخشان (ولایت)	تخار	فارسی‌ها (تخار ستان) میگفتند
قندهار (ولایت)	زابل	یونانیان(اراکوسیا) وفارسی‌ها (هرخواتیش) وبعدها(زابلستان) میخواندند وعربها (الرخاج (و) الرخذ) میگفتند
قنداوه (شهر)	قندابیل	در بلوچستان واقع است
کشک (شهرمخروبه)	فیروز وند	در ولایت حالیه قندهار واقع است
کوهدامن (علاقه)	کاپیسا	
کابل (شهر وعلاقه)	وای‌کرت	

نام کنونی	نام قدیم	ملاحظات
کشم (علاقه)	سکل کند	در علاقه بدخشان واقع است .
لغمان (علاقه)	لمپاکا	
مزار شریف (ولایت)	باخدی	یونانیان (باکتریان) وفارسی ها (باختریش) و هندیها (بالهیک دیس) و عربها (باختر) میکفتند ، و باکتریا و باختر در مورد عموم مملکت افغانستان نیزدر قدیم استعمال می شد .
مشرق (ولایت)	گندارا	یونانیان و فارسیان باندک تحریفی گند هاره و گندار میکفتند ، برای شناختن حدود این ولایت رجوع شود بشماره دهم سال اول کابل .
مرو ومرغاب (ولایت)	مرگیانا	اعراب (مرو الرود) نام نهادند
میمنه وشبرغان (ولایت)	گوزگان	اعراب (جوز جان) میگفتند
مزار (شهر)	ده خیر (قریه)	

نام کنونی	نام قدیم	ملاحظات
غور وهزارجات (ولایت)	غرچ (و) غرو	یونانیان (پارو پامسس وفارسی ها واعراب (غرچستان - غرشستان) میگفتند .
فراه وچخانسور (ولایت)	سکاستیانا	یونانیها [درنگیانا] وفارسیها [ذرنگ] - نیمروز - سیستان] و اعراب [درنج - سجستان] میخواندند برای شناختن حدود او رجوع شود شمارهٔ ۷ سال اول کابل .
نهرین (شهر)	لاچین	در علاقه قدغن حالیه واقع است
نورستان وچترال (ولایت)	بولر (و) بلور	
وزیرستان (علاقه)	ویرسی	
هرات (ولایت)	آریه — آریانا	فارسی ها (هرای و) و یونانیان آریانا میگفتند . (آریانا) درمورد عموم مملکت افغانستان نیز در قدیم اطلاق میگردید
هده شریفه (شهر مخروبه)	نگارآرا	
یوسفزی (علاقه)	مندر	

تقریظ  وانتقاد

« الفاروق »

کتابی که باسم الفاروق قبلا در سلسلهٔ کتب و مطبوعات وطن نگاشته بودیم درین روزها از دستگاه طبع خارج ویك مجلد آن که حاوی جلد اول و دوم و دارای ۶۷۶ صفحه با مجموعهٔ اقوال حضرت عمر رضم فاروق است درمطبع مسلم پرنتنگ پریس لاهور ، باهتمام فاضل گرامی مولانا نجف علیخان با نهایت دقت و زیبائی صحافت وقشنگی جلد وظرافت وقایه طبع گردیده باداره انجمن واصل گردید .

کتاب الفاروق که مشتمل برسوانح عمری و کارنامه های محیرالعقول حضرت عمر فاروق رضم خلیفهٔ ثانی است از مفید ترین کتابهای تاریخیست که بقلم مقتدر وتوانای علامهٔ محقق حضرت شبلی نعمانی نگاشته شده واو درین اثر فنا ناپذیر خویش حق تحقیق واستقصا را کما ینبغی ادا کرده نمونهٔ درخشانی ازعصر فاروقی و کارنامه های شاندار ی ازحضرتش بیادگار گذاشته است ، کتاب مذکور بلسان اردو نگاشته شده وفارسی سوا دان را ازان حصه و بهره نبود تا اینکه خوشبختانه ۲۵ سال قبل نظر مهر و محبت ملکهٔ فاضلهٔ افغانستان علیا جناب مرحوم خواهر اعلیحضرت عرفان مدار مارا بخود معطوف کرده باعبارات فصیح و خوش آهنگ وانشای سلیس وروان وجملات شیرین ومنسجم که حاکی از قدرت و نیروی ترجمهٔ آن بلسان اردو وفارسیست

ترجمه شده و عالم تاریخ وادب را در افغانستان ارمغان مفید ونیکوئی آورده ونام‌نامی خود را در زمرهٔ خواتین عالمه و نسوان فاضلهٔ وطن ثبت روزگار نموده خوبترین رهنما و مشوق برای زنان موجوده و آینده افغانستان واقع شده‌اند چون کتاب الفاروق‌از کتب معتبر و معتنا به تاریخ عالم اسلام و حاوی درخشنده ترین روزگار مسلمین در عهد حضرت فاروق رض است ، ما مطالعهٔ این کتاب نافع و مفید را بعموم اهل سواد وطن وخصوصاً بطالبان تاریخ اسلام و مشتاقان عصر فاروقی توصیه نموده و پاداش نیك واجر جمیل آن را ازخداي متعال برای مولف مرحوم و مترجمهٔ مرحومهٔ آن که فارسی‌خوانان را از مطالعهٔ این کتاب غنای‌اخلاقی و توانگری روحی‌و معنوی بخشیداست استدعا والتجای نمائیم .

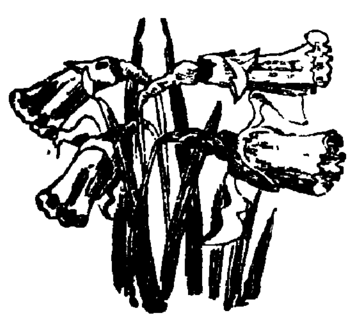
تشکر

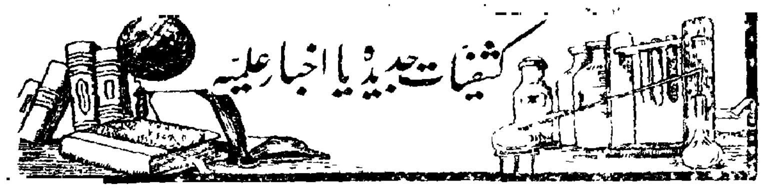
جامعهٔ محترم علیگره که یکی از دارالفنون های معتبر ومحتشم بلاد هند است درین نزدیکی ها یکسلسلهٔ کتب نفیس شاعر معروف هند امیرخسرو دهلوی (درین تازگیها با تحقیقات کامل ومبسوط باصحافت قشنگ و زیبا بطبع رسانده اند) بانجمن ادبی کابل لطف کارانه فرستاده اند انجمن ادبی مقابلهٔ اظهار شکرگذاری نموده ودوام اینعلایق ادبی را که خوشبختا نه بین انجمن ادبی کابل وآن موسسهٔ محترم برقرار است تمنا میکند .

درین روزها فاضل فارسی‌آقای نصرالله خان فلسفی رئیس گلوب بین المللی ایران که یکی از ادبای جوان ومعروف آن مملکت است ، بسابقهٔ علم دوستی وادب پروري بعضی مولفات وتراجم نفیس خویش را از قبیل کتب‌ورتر (گویته) بیچارگان (هوگو) تمدن قدیم (فوستل ودکلانژ) بانجمن ادبی کابل اهدا نموده اند ، انجمن ازین هدیهٔ مطبوع ونفیس مشارالیه متشکر بوده وامتنانات خودش‌را به آقای فلسفی تقدیم مینماید .

سال ۲ آئینهٔ عرفان

مجلهٔ شریفهٔ مصور علمی وادبی آئینهٔ عرفان که ماهانه از ریاست محترم دارالتالیف کابل نشر میشود بسال دومین خود گذاشت وطوریکه ثمرات تازهٔ آن باداره‌ٔ کابل رسیده وملاحظه شد بایك بداهت ووضاحت تامی این مجلهٔ نفیس قدم بمراتب خوب تر وبلندتری گذاشته در قطع وحجم ، تصاویر وکاغذ ، موضوع وعبارت رویهمرفته مقام‌عالی وخوبی را بین مطبوعات مملکت عزیز احراز کرده است ، این مجلهٔ نفیس که در خلال اوقات مصروف ومشغول کارکنان محترم دارالتالیف ترتیب وترکیب میبابد ودر عین آنهمه مشاغل ازذوق وسلیقهٔ صنعتی وادبی معزی الیهم باخوبترین صورتی نمایندگی می کند بدون شبهه امروز ازنفیس‌ترین مجلات ومطبوعات افغانستان بشمار میرود ، کابل بعدازانکه ترقیات روز افزون این مجله را تهنیت گفته وبقای اورا تمنا دارد . اشتراك و مطالعهٔ آن را نیز بعموم مشترکین مجله عاجزانهٔ کابل تذکر وتوصیه مینماید .





(خبرهای علمی و فنی)

تغیرات جوی

تطور احوال جوی علمای ارصاد میگویند : احوال جویه بمرور سنین تغیر می پذیرد ولی این تغیر را ماحس نمیتوانیم مگر بعد از مرور سالهای دراز کرهٔ زمین از مدت بیست هزار سال یا اکثر به یخ پوشیده بود و آنعصر بعصر جلیدی (یخ بندی) معروف است وفجاءت نیامده بود بلکه آمدنش تدریجی بوده و هر سال تابستان کوتاه وزمستان دراز میشد بحیثی که حرارت اندك برای گداز برفهای متراکم کفایت نمیکرد تاحدیکه ارتفاع برف یا جلید در معظم جهات عالم زیاده بریك میل گردید ـ زنده گان درانعصرها در طلب اقالیم معتدله از جائی بجائی میرفتند وحال بدینمنوال بوده تا آنکه فصلهای تابستان بنای درازی گذاشت حرارت بگداز برف آغاز نموده بمرور زمانه همه برفها گداخت وهوا باعتدال آمد . طبیعین میگویند . حدوث عصر جلیدی مانعی از تکرر ندارد و در هنگامی که باز بیاید همه وسایل زمستانی که انسان برای گرم شدن خویش در ایجاد و کشف هریك هزار خون جگر خورده هیچ مدافعه نمیتواند چه حدوث آن کتلهٔ بزرگی از بشر را هلاك ساخته وروی زمین را تخفیفی از ازدحام می بخشد .

. . . .

مسئله سعة عالم

۱ ـ مسئله سعة عالم : جد الگاهی بزرگ بین فلکیین گردیده · نظریهٔ بسیه میگوید : عالم کروی شکل و دارای حدودی است که در ماورای آن جز ظلمات تو برتوی رویهم ریخته چیزی نیست قطر این کره هزار ملیون سال نوریه است .
سر گیمس جنیز میگوید : عالم اتساع تدریجی را گیراست و بتوپ فوت بال می ماند که هر قدر پف شود وسعت میگیرد . داکتردی ستیتر هولاندی که از مشهورترین علمای فلك در عصر حاضراست این نظریه را تائید کرده و بران افزوده میگوید : عالم در تغیر مستمر محض از حیث جسم نبوده بلکه ازحیث شکل نیز دچار تغیراست و قطر عالم در وقت حاضر بیست هزار ملیون سنه نوریست ·

« قوهٔ نور آفتاب »

۲ ـ قوهٔ نور آفتاب . آفتاب بزرگتر یاروشنتر از سائر شموس کائنات نیست بلکه در کائنات آفتابهائی هستند که عقل را ضخامت و بزرگی هریك ازانها بهت میزند · باوجود آن آفتاب ما از تمام ستارهها یا ستارگانی که بچشم یاتلسکوپها دیده می شود بنظر روشنتر و قویتر می نماید · علمای فلك نور آفتاب را با نور سائر اجرام فلکی مقارنه و مقائسه کرده اند و ظاهر گشته که نور آفتاب در نیمروز ٤٦٥ هزار بار از نور ماه تمام بیشتر میبا شد و یکصد و بیست ملیون بار بزرگتر ازجمیع اجرام فلکی است که در شب صافی ما مشاهده آن میکنیم ·

« رنگ و بوی »

۳ ـ رنگ و بوی از تجارب عدیدهٔ که فریقی از متخصصین حیوانات در المان کرده اند استنباط می شود : که عامل جذب و کشش پروانه ها بجانب گلها همان رنگ گلهاست نه بوی آنها و اعتقاد شائع تا کنون بر عکس آن بوده وازین تجارب ثابت گشته که انواع معنی از پروانه ها با رنگهای معینی مائلند یعنی همهٔ آنها برنگ واحد میل ندارند ·

« گیاهی که سرفه میکند »

علمای نبات شناسی در بارهٔ نباتات ؛ حالات وخواص غریبی کشف نموده اند بعضی نباتات گوشتخوار یافته اند که ازحشرات کوچک ، حتی ازموشها تغذیه میکنند . برخی دیگر دارای برگهای حساسند که باندك چیزی متأثر شده صورت خده یا گریهٔ نمایانی بخود میگیرند . لکن تا کنون گیاهی ندیده اند که دچار سرفه شود .

اخیراً در مناطق حاره گیاهی یافته اند که میوهٔ شبیه باقلا میدهد وخاصیت غریبی دران مشاهده کرده اند . این گیاه نفرت وانزجار زیادی ازهرنوع گرد وغبار دارد وچون گردی بآن رسد آثار خشم شدید در برگهای آن ظاهر میگردد وقتیکه گرد بروی برگهای آن نشیند اعضای متنفس این گیاه که بشکل خانه های کوچك درطرفین برگهای آن قرار دارند از بخار مخصوص پرشده و این بخار با صدائی شبیه بصدای سرفهٔ طفل مبتلا بزکام یا سیاه سرفه ؛ برای دور کردن گردها خارج می شود .

زنان آن نواحی این گیاه را اسباب زینت ومایهٔ تفریح خود ساخته وگاه بگاه قدری آرد برنج ببرگهای آن میپاشند تا آن را بسرفه آورده خنده وتفریح نمایند .



پشتون او کابل

به قلم د آقای محمد عمرخان « بابل افغان »

پښتون قوم ، خو نګه چه فطرتاً په ډېرو ، امتیازاتو خصوصی سره لکه سخاوت . شجاعت همت ، عزم ، صبر ثبات ، استقلال ، او نور ډېر شه صفتونه سره ممتاز دی — همدا رنګه په یونامدار دارالسلطنه ، لکه معروف او مشهور تاریخي شهر د کابل . په برکت ده ډېری نوری سره ، سر افراز دی او څرنګه چه توره د پښتون یو فطری او میراثی هنر دی — نو همدا رنګه قلم هم د دي نامدار قوم د هنرونو نه دی — لکه چه یو د مشا هیرو د پښتونه خوشحال خان خټك په یو کتاب کښي چه ځکه ملی ژبه پښتوئ په بیان د ښکار او د مرغانو ښکار یوخاصة (باز) کښی په سخت حال د جنګ او مقابله د او رنګ زیب مغل په مقام د سرحد اتو د صوات او باجوړ او مهمند و کښي تصنیف کړیدی فرمائي او د هغی نه د پښتون همت اوعزم اوثبات او استقلال او دا چه سخاوت ، همت ، اوعزم . او ثبات ، او استقلال ، اوداچه توره ، اوقلم ، د پښتون میراث دی ، واضح معلومیږی . اودغه دادی —

نظم

چه په ښکار د مبتلا کړم ته م و یښی
خدایه ته پزره کښی اچوی دامینی

تا ځما پزره کښی ځای کړ له قرینه
چه شي کښي م پېژ ندلی دی دامینه

ځلمیتوب م له هدیو سر ښکار کړ که
هلکتوب م د چمنود چتو ښکار که

په تو پکوم و یشتلی دی زرګو نه
په غر ځ پسی به تلم په سم په غرو نه

عقل هوش م همګي د باز د ښکار شو
ور پسی م له مرغونه سر ښکار شو

هم م هډ ځکله نا غه نوژ ښکارو نه
هم م کره د د نیا خو رنګه کارو نه

پښتا نه مغل په جنګ سره اخته دی
په دا سن چه ترشپیته م زیاتی دوه دی

مغل واړه پار مان دانتقام دی — ده خوشحال د سر پفکر صبح و شام دی
د مغل تکیه په زر په ملك په مال ده — د خوشحال ختټك تکیه په ذوالجلال ده
دا خلور پیچهٔ کلوه د فتوردي — چه مغل، د پشتانه په تیغ چور چوردی
اورنگ زیب له هند وباره دی راغلی — ده اټك حسن ابدال ئی دی نیولی
پدی جنګ کښي که دیر ناوزگاره جه یم — خلاص په هسی وخت د شکارلکاره نیم
نوره هم په مخکښي شته که کو ریاته — د بار و نو میني راوستم ترصواته
کتا نو به د هر فن را سره نورشته — خو خما دباز بای سره سرورشته
پهر زړه کښي چه میشته وی هغه مینه — گفتگوئی همه گی له هغي شینه
چه خه لوی هلك سل روی او نوه سی دی — همگي د شکار د میني هوسی دی
خوك شکار ونه کاپغتسي تیر اندار دی — خوك خما رنگ، عاشق پشکار د باز دی
خوك په غره په صحرا گرزی شکار د خوکا — په توړ پك سره د غره د غر خنوکا
خوك په شکار د تاری سپي هوس لرینه — هر یو خوش په هغه شکاروی چښي مینه
یلار نیکم هم د شکار هوس ؤ و کړی — داهنر دی پمیراث مونگه راوړی
که د توری که د شکار داد وه هره — راته پاتی لـه آبادی له پدره
شجاعت که سخاوت دی که خامه ده — پدا دری تو گه خما تللی نامه ده
و اولاد و ته م پاتی شو داواړه — که مردان وی تری به نغره وی غاړه

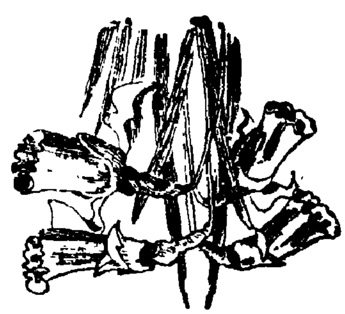
او الحمد لله موجوده مجله د کابل، خاصة شمارهٔ، اوله د دویم کال، هم بهترین شاهد د دی، چه پشتون خزنگه چه په تیغ او توره کښي طاق دی، همدارنگه، پـه قلم کشی هم له چانه کم ندی که کوشش و کاندی اود کابل د اصلاح شکر پخای راوړی نوامید دی چه ارمانونه د زړه دعا شقانو د ترقی د قوم به پوره شی و ما هـذا من فضل الله ببعیـد .
ای خما غیرتی بهادر قومه پشتونه! ستاسو دی پخپله پشتو او غیرت قسم وی چه پس لدینه خپلو مطبوعاتو ته وقت د اندراج د ملی ژبی ور نکړی! هرڅه چه وی شه وی او که بد

نظم وی که نثر، خو یو یو مقاله لپښتو هره ورځ خپلو اخبارو نو اړو رسالو او مجلو ته لیکی! چه چاپ کیږی. وقت کم دی او کار ونه ډیر دی کوشش وکړی بیا به ارمان درشي!!!

بازار تیار دی سودا وکړه
صبا به نوی نه سودا نه بازار ونه.

ای پښتونه، قدر وکړه: کابل — ده معنی او به پره تی پمینځ د گل
جامه د گل و لشی شراب د معانی — انتظار د ستا، او ته کړی تغافل
عالمونه ئی پارمان شو لو کباب — چه خرنګک شوی دی نعمت ته تواصل
تاریخ گوره چه در وشئ جگونه — چه دشوي د کابل په شه کاکل
پلاریکونه څمونګک وردی شهیدان — په قبرونو ئی بیر قونه تجمل
هره ورځئ د ظالم دښمن له لاسه — په عالی افغانستان وی تزلزل
پسر وینو نصیحت د شهیدانو — د کابل په حفظ مکړی تساهل
لریوالی که حائل د معشوق شی — مجله دوربین مرآت دی د کابل
تاریخی عیار تونه مجسم — تفصیلات ئی ورسره هم لیکی کل
شی نکتی او د قیقي تول مزایا — له هر صنفه دی پکښي دوطن خپل
لکه څنګه چه پتوره پښتون طاق دی — هسي رنګه ئی قلم شوتکامل
دخوشحال روح به ن قبر کښي خوشحال وی — چه قلم توره شوه دواړه تقابل
د دوهم کال مجله دکابل. (خزان) دی — چه پکښي د خوشحال خان دی شمائل
آفرین د پقلم عبد الله جانه — د خوشحال په مدحه تل او سه قائل
ور پسی امین وکیل د پښتو — زمرلای امین الله نیك خصائل
چه پښتوئی په بلنداساس شروع کړه — پلار د ژبو د تمام قبائل
دغه واړه ستا سو مخکښي دی ای قومه — ولی کړی عارفانه دا تجاهل
شکر تا سو خو کی د همت نکړی — کوششونه د هر کار پمقابل

ولی زړه‌خپا د ډیره شوقه غواری　　　چه تمام نواقص یوځل شی کامل
نواقص معلومیدل بیدائی غواری　　　شی لوستونکی د اخبار او رسائل
هله پسه به معلومه شی پشتون ته　　　چه دریاب دی خومره لوی‌لری ساحل
نن د ټولی دنیا خلق شو لوستنکي　　　په سل تنو کشی ایکونکی واره سل
او پشتون سلو کشی یو هم را ننکاری　　　چه لوستنکی وی دانا منشی فاضل
خدای د پاره توجه وکړی دوستانو　　　اولادونه کړی مکتب و ته شامل
د پشتون د پشتو ژبی شوی رواج　　　بیا که مړ وی پروا نوه د بلبل
په تکرار باندم ختم قصیده　　　ای پشتو نه قدر وکړه د کابل





علمی ، ادبی | اجتماعی ، تاریخی



١٧

مجلهٔ کابل

﴿ آدرس ﴾	﴿ ماهوار ﴾	﴿ اشتراك ﴾	
انجمن ادبی ، جادهٔ ارگ	تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود	کابل :	۱۲ افغانی
عنوان تلگرافی ــ کابل انجمن		ولایت داخله	۱٤ «
عبارات		« خارجه	نیم پوند انگلیسی
یا مدیر انجمن	اول عقرب ۱۳۱۱ هـ ش ــ ۲٤ اکتوبر ۱۹۳۲م	طلبای معارف	نصف قیمت

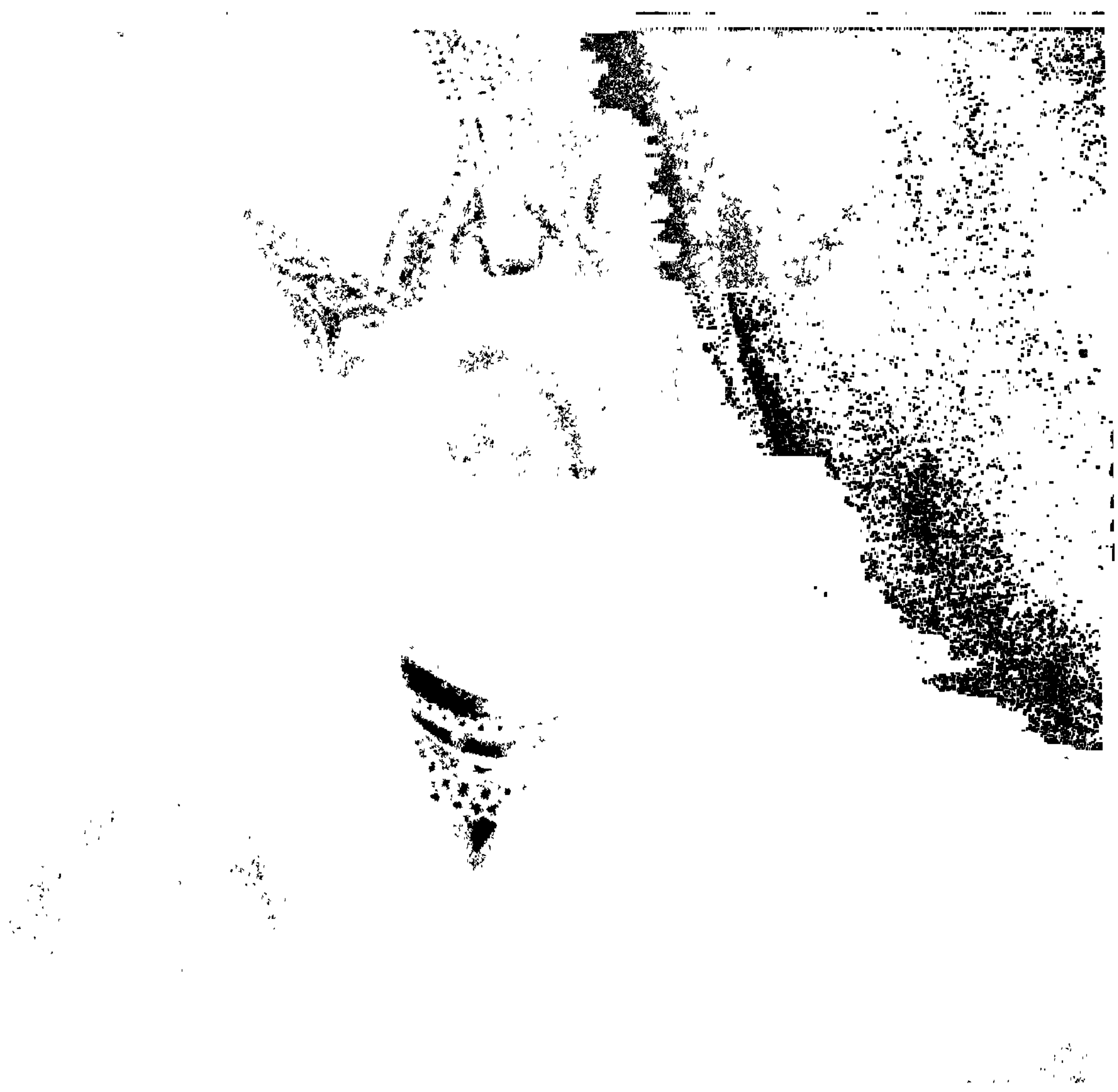
فهرست مندرجات مجلهٔ کابل

نمره	مضمون	نگارنده	صفحه	الی
۱	تربیت اطفال	مدیر انجمن ادبی	۱	۷
۲	شعور	ترجمه جناب قاری عبدالله خان	۷	۱۲
۳	تحلیل وهم	» » » » »	۱۲	۰
٤	شب می یا شاعر وملکهٔ شعر	ترجمه آقای محمد رضاخان	۱۳	۱٦
۵	رسین	» » محمد زمانخان	۱٦	۲۰
٦	رباعیات	از طبع جناب مستغنی	۲۱	۲۲
۷	طفلی و دامان مادر	غلام جیلانی خان اعظمی معاون انجمن ادبی	۲۳	۲٤
۸	اقوال حضرت فاروق رض	از الفاروق ترجمه علیاجناب مس حومه	۲۵	۳۰
۹	یك مکتوب تاریخی	اقتباس	۳۰	۳۱
۱۰	کنفیسیوس وسقراط	ترجمه آقای احمدعلیخان ترجمان	۳۲	۳۷
۱۱	مطبوعات ونشریات ما	سرورخان جویا	۳۸	٤٤
۱۲	افغان در هندوستان	م . عبار	٤۵	٤۹
۱۳	یاد آوری وتصحیح	» »	۵۰	
۱٤	شهر های تاریخی	» »	۵۱	۵۵
۱۵	نظریات علمای روسیهٔ شوروی	ترجمه آقای سید عبدالله خان	۵٦	٦٤
۱٦	قلم در کف اغیار	فاضل آقای عبد الها دیحان داوی	٦۵	۷۲
۱۷	درهٔ قشنگ ـ پن ووادی کنر	بقلم آقای حبیب الله خان طرزی	۷۳	۸۰
۱۸	کتاب	اقتباسات عظیم ، آرزوی	۸۱	۸٤

نومره	مضمون	نگارنده	صفحه	الی
۱۹	وروود والاحضرت سردارشاه ولیخان	انجمن	۸۵	
۲۰	دروزارت جلیلهٔ حربیه افغانستان	«	۸۵	۸۶
۲۱	ضیاع افسوس ناك	«	۸۶	۸۷
۲۲	شاعر وفیلسوف مصر	«	۸۷	
۲۳	کشفیات جدیده یا اخبارعلمیه	ترجمه	۸۸	۹٤
۲٤	غلبلی ویشتانه ته	امین‌الله خان « زمرلای »	۹٤	۹۷
۲۵	علم‌اودانش	جناب ستغفی	۹۸	۱۰۰

تصاویر :

۱	سلطان محمود غزنوی شهنشاه معروف افغانستان	اول
۲	اعلحضرت همایونی « محمد نادرشاه غازی » واردوی محتشم افغانی درجشن استقلال	٤
۳	ادیب افغان فاضل مرحوم سید احمد ادیب پشاوری	۲٤
٤	عمارت معروف دارالامان	۳٦
۵	قصر امانیه	٦٤
٦	میدان وررش طلبه‌مکتب حربیه	۸٤
۷	طیارها	۸۸
۸	سلطان خان شطرنج باز معروف	آخر



شهنشاه معروف افغانستان (سلطان محمود غزنوی)
رسم آقای (عبد الغفور خان) « برشنا » رسام انجمن ادبی

شمارهٔ (پنجم) سال دوم　　　نومرهٔ خصوصی (۱)

کابل

KABUL

قسمت علمی

تربیت اطفال

(۲)

بقلم شهزاده احمد علیخان درانی
مدیر انجمن ادبی

کودك کند ذهن هم ذهانتی داشته واین قوه درو موجوداست . تفاوت بین یك بچهٔ ذهین و یك بچهٔ کند ذهن همینقدر است که ذهانت دران ظاهر و در مؤخرالذکر تاهنوز مستور است ـ پس اگر تربیت با اصول صحیح نفسیات کرده شود ممکن نیست که اکثریه اطفال غبي ذهین و فهیم نشوند .

اگر نشو و نمای اطفال با اصول درست وبا قاعده باشد در قوتهای فطری او جسمانی باشد یاذهنی بتدریج اضافه شده میرود بنابرین تربیت کودك از هرزمان که آغاز شود درصورتی که مطابق عقل وقوای او باشد قبل از وقت گفته نمیشود .

قوای تخیل وقوای عمل بچه را چنان تربیت کرد که هرچه او میکند عملیات او برای

بروز جوهر ذهانت مستورش ممد و مساعد بحساب رود .

برای این کار مهم ترین فریضه آنست که ترکیب حیات هر بچه را که در بین آن قوت عملی تولید می باید براه صحیح رهنمونی کرده بشود ، در بچه قوت عمل موجود واو بتقاضای فطرت آنرا براه صحیح یاغلط صرف میکند و همین قوت عمل است که از بچه بصورت انواع شوخی ها بروز یافته اردست والدین (که از مصرف صحیح قوت عمل او بی خبر اند) زجر و توبیخ بیجا می بیند . حقیقت اینست تاوقتیکه بچه را مصرف صحیح (استعمال تعمیری) قوت عمل نشان ندهند حتمیست که این قوا را بطور غلط استعمال خواهند نمود .

گویاعلت شوخی ها ئی طفل همین یك امر است یعنی « افراط قوت عمل » و « بیخبری از استعمال آن بطور مفید » بنابرین برای تعلیم بچه هیچگاه قمچین آلهٔ درست وصحیح ثابت نشده ونخواهد شد بلکه درین راه « تربیت عملی » از زجر و توبیخ نافع تر است .

ممکن است قمچین میلان بدی را درفتار خود مسدود بماید ولی میلان نیکی را ابدآ تولید نمیکند و محاسن را مستقل پیدا نمی سازد زیرا «عزت نفس» و«صداقت» به اجبار وفشار پیدا نمی شود بلکه قوت عملی را نباید زیر فشار خسته نمود ـ زیرا « قوت » چیز ضائع کردنی نیست ـ برای نیك شدن هیچ لازم نیست که بچه خاموش و ساکت باشد . طفل که یك مخلوق ذی حیات است طبیعی است که قوت عملی خود را بشوخی وقیل و قال ظاهر خواهد ساخت .

طفل را پتکه وتهدید نمودن گویا یك دماغ حساس ذکی وسریع التأثر را صدمه رسانیدن است که درنتیجه شقاوت قلب او بیش ازپیش میشود ـ برای استعمال قوت عملی بطور مفید ازهمه پیشتر دریافت نمودن رححانات و میلان طبیعی بچه ضروریست وهم بمشغولیتهای بچه باید دقت کرد ومشاغلی برای پیشنهاد نمود تا محرکات ولیاقتهای باطنی او باین ذرائع کشف ومعلوم شود و بچه بالواسطه این مشاغل استعداد خود را ظاهر نماید که بچه نوع شغلی بیشتر مائل وقوت عملی او درانجام آن چقدر توانائی دارد ؟ تارفته رفته نشو ونمای استعداد فطری خودرا بدرستی توانسته دماغش دارای صفوت و قوت عملی او مجرای صحیحی یابد و از شوخی وبیهوده سری مصرف شود .

بچه را بکارهائی‌که مطابق تخیلات بلند والدین و محبوب و مرغوب آنها باشد ابداً مجبور نباید کرد بلکه « انتخاب‌کار » و « تعین‌وقت » را برضای‌خود او باید گذاشت‌ـ درینصورت به بچه با هدایات صحیح و درست اعتماد کردن لازم است ـ او کار محوله را بهٔنهایت دیانتداری و هوشیاری انجام خواهد داد .

اینکه گویند « اطفال از کار می گریزند ، یا نفرت میکنند » صحت ندارد ، زیرا اطفال بالطبع بچیزی کار کردن خواهشمند می باشند پس اگر خود اورا برای انتخاب مختار بسازند بهتر است .

دختر یك ساله حاضراست بامادرخود مثل او درخیاطی دست‌بزند بلکه اگر اجاره‌بدهند با جسم‌ضعیف ودستهای کوچك خود درهرکاری برای کمك مادرحاضروآماده خواهدبود (۱)

بچه باید ببازیهائی مشغول باشدکه بواسطهٔ آنها قوت فکری و قوت عملی هر دو را صرف کرده بتواند درینصورت شور وفغان او کم شده سکون وسکونت زیاده بهم میرساند « بازی » برای بچه از لزومات است و « تفریح » برای دماغش سودمند .

نتایج عدم تربیهٔ والدین

«عنفوان‌شباب و ایام عیش و مسرت اوسطاً تابیست‌یابیست‌ودوسال میباشد زان‌بعد درقوای جسمانی وذهنی استرخائی آغاز میگردد ـ درینوقت آدم اکثر بکدام مرض مزمنی دوچار میشود که همان مرض تاب‌انجام حیات رفاقت میکند · افراط عیش و مسرت زیاد حدود فطرت و نوامیس‌طبیعت را گسیختن است ـ بلکه اگر دقت شودتعبیر صحیح ازینگونه‌افراط جزبه « سکر دماغی » و « مخموری زیاد » چیز دیگرگفته نمیشودکه‌زن ومرد شگفتگی‌شباب‌شانرا ازدست داده « جودت جوش » و « عزیمت » خودرا ضائع و « صحت‌استعداد عمل » و « قوت طبیعی » را فنا میکنند ، اینهمه از باعث افراط قوت عمل است زیراکه اولاد را از ابتدا

---

(۱) ازینرو ضروریست که نصاب تعلیم را مطابق ضروریات طفل سازیم ، نه اینکه طفل عاجز را یك پرزهٔ ماشین نظام تعلیمات خود بگردانیم .

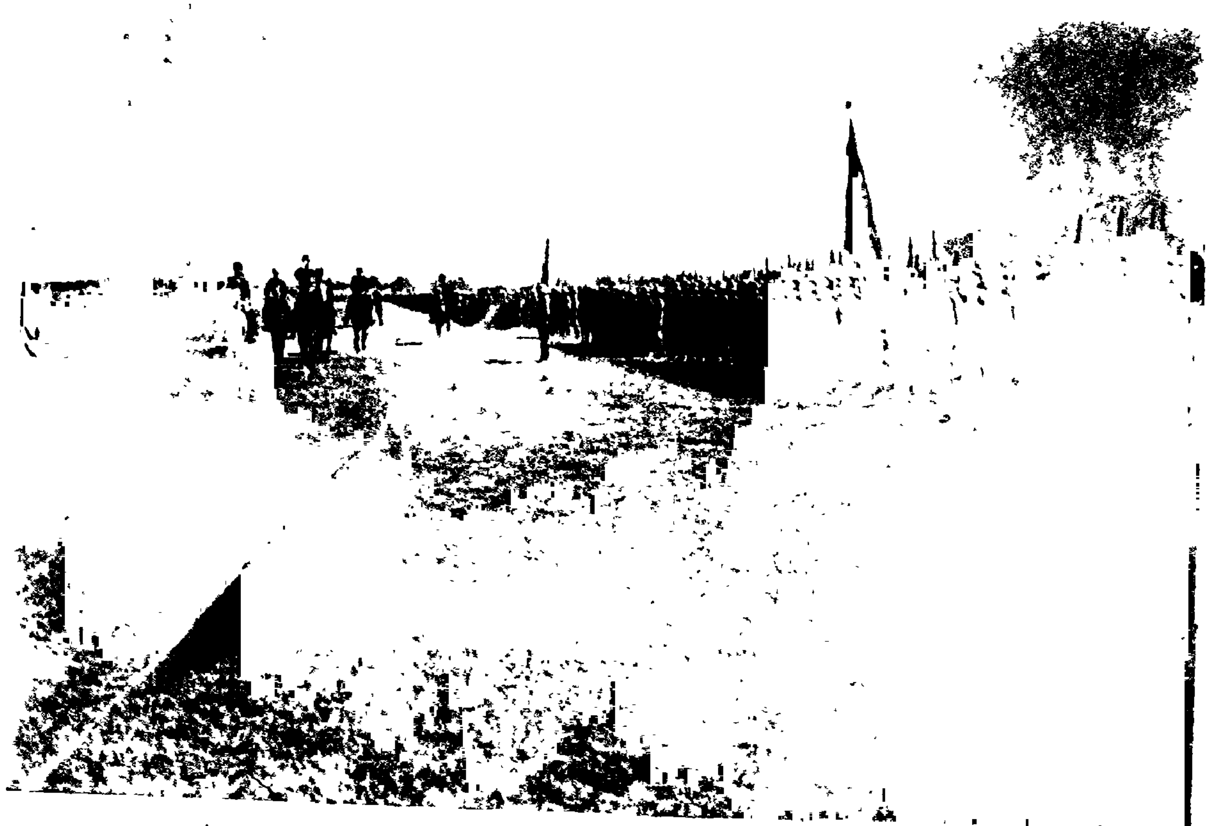
چنین تربیت و تعلیم نمی کنند و نمی دانند که چگونه قوت عمل را در حصول قابلیت اعلی صرف بنمایند - بنابرین بچه را ازابتدا بچنین تفریح ومسرات مشغول باید ساخت که دماغ وجسم هردو یکسان منفعت برداشته بامطابقت کاملهٔ قوانین حیات حامل نتایج خوب گردد .

تربیت تخیل

ترقی این قوت منحصر است براینکه دماغ بچه را از اشکال مهیب مثلا خوف تاریکی ببو ، جن ، دیو ، باباغرغری ، وغیره محفوظ نگاهدارندزیرا برای فلاح نسل انسانی احساس هیبت و تصورات خوف انگیز ممنوع و غدغن است ، وجود خوف تماماً مبنی است بر تخیل وقتیکه دماغ تصور شکل مهیبی را پیش میکند گویا تخیل را براه غلط استعمال میکند و باز عموماً اشکال ناپسندیده واشیای قبیح و مهیب عموماً در تصورات وذهن بچه تردد نموده در نتیجه قوت تخیل از راه راست منحرف میشود واثر آن در تمام حیات برجسم و دماغ مضر می افتد .

اگر میخواهید اولاد نیك بعمل آید لازم است درابتدا دماغ و تصورات اطفال خودرا ازینگونه اوهام مهیب وغیر مطبوع مصفا داشته قوی ، پاکیزه ، وصحیح بسازید - ولی هیچ دماغ نمي تواند قوی وپاکیزه بماند اگر ترس و بیم ، از تاریکی ، دیوهای خیالی ، غول و ببو وامثالها متأثر باشد ، تصور کدام چیز بدگویا بدی را بردماغ ترسیم نمودن است زیرا دماغیکه از تصویرهای نامطبوع پر باشد مثل آب کثیف گاهی خوب نمیشود و قوتی را که مضر وغیرصحیح باشد استعمال کردن گویا خود آن قوت را تنزل دادن است و بس بنابرین اطفالی را که درینصورتها بترس و بیم عادت شود حتمیست که تخیل آنها ضعیف و مریض خواهد شد ، چون هرگونه اثراتی که بردماغ منقوش شوند جانب همان گونه خیالات رهنمونی میکنند و خیالات همین نوع رجحانات را تولید مینماید - بنا برین تصور بدی ترغیب بدی را تقویت نموده راه راست برای آدم دشوار میشود .

مقصود والدین ازینگونه ترس و بیم جز این نیست که اولاد شان صالح و بهتر شود



اعلیحضرت همایونی محمد نادر شاه غازی صفوف اردوی محتشم شاهانه را
در جشن استقلال عبور می‌نمایند

ولی ازین بیخبر اند که دماغیکه دارای تخیل ضعیف باشد گاهی صحیح ودرست نمیشود ونه هیچگاه تخویف و ترغیب ذریعهٔ نیکی میتوان شد ، مردان صالح از رهگذر خوف وهراس گاهی نیك نشده اند بل اوصاف حمیدهٔ فطری ایشان را درعالم تخیل و دنیای عمل غلبهٔ حاصل است ، جهت صلاحیت بشری به اولاد چنین تعلیم لازم است که خودش بربازوی خود اعتماد کامل نموده و بر پای خود ایستاده شود ومتکی بغیر نگردد .

تصور مهیب تخیل بچه را پست کرده ترقیات بشریرا مسدود واورا برای همیشه ازترقیات حیات محروم میکند ، وازهمه زیاده‌تر بترغیبات بدی مطیع خواهد شد ، البته اولاد خودرا باید به تصورات وجودهای نیك‌خیالی ، افسانه های مفید ، حکایات شیرین وپاکیزه رهنمون شد تادر نتیجه حیات آتی‌او بصورت انکشافات جدیده ظاهرشده اورا یك جوان جدت‌پسند ترقی پذیر بادماغ مصلح موجد ومخترع بمیدان کشد ، اینگونه پرورش وتعلیم درآوان شباب دماغ بچه را جانب تلاش وجستجو میلان داده صاحب‌ایجادوانکشاف میسازد زیرا تصورات او از آغاز نامعلوم را معلوم ونایافته را در یافته میخواهد یقین کند بنا برین اینچنین قصص و روایات فرضی مفید بصورت رومان یا بشکل تمثیل یا افسانه های خیالی جهت این مطلب سود مند ونافع میباشند .

بمساعی اولی و کوششهای ابتدائی بچه ابداً نخندند بلکه درینوقت توجه اورا جانب حسن ودلفریبی اشیای حقیقی و واقعی منعطف سازند . بچه ها بالطبع بدون اخطار مابین حسن وقبح تفریق نموده وخود بخود نظر به میلان جانب حقیقت بازیهای مناسبی انتخاب خواهد نمود ، درینوقت بازی های عجیب و شغلهای بهتر را برای بچه باید فراهم کرد تا بآن « قوت تخیل » خود را صرف نماید و تخیل او بالتدریج ترقی یابد ، بنابرین تولید تخیل مفید یك چیزیست که دماغ واذهان را جانب کار های حیرت انگیز و صحیح متوجه میکند .

تخیل مفید دماغ را صحت داشته ورفعت خیال را تولید میکند ودماغ را جانب کارهای شگفت آور حیرت انگیز وحقیقی میبرد و طفل در آتی مصدر کشائش مبهمات بزرگ و عالی واقع میگردد .

هر عمل تخیل که صحیح باشد مخیله را جلا داده وصورت عمل تعمیری و مفید را اختیار

میکند و درینصورت تحریك کار های حقیقی و سود مند ازان تولید میشود .

برای احیای تخیل صحیح کار گرفتن از مخیله لازم است یعنی دماغ طفل را از القای سخنان لغو و بیهوده محفوظ داشتن واجب وضروراست ـ ازینرو باید برای طفل مشاغل بهتر وخوبتر مهیا کرد تا طفل تخیل خود را بآن مصروف سازد .

احساسات لطیفه

از روی نفسیات انکشاف این حقیقت شده است که تقریباً هر طفل دارای چنین احساسات میباشد که از ذکاوت وذهانت معمولی بلند تر ولطیف تر است ، چون ما از دانستن عمل و مقصد این احساسات بی علم میباشیم لهذا ازین قوت خیلی کم استفاده میشود .

بسا حالت اطفال در عالم بیداری چنین است که گویا خواب می بینند ، در چنین احوال نسبت به آنها استهزا وتجاهل روا داشتن مناسب نیست زیرا درین « خوابهای بیداری » وجود چنین خیالات امکان دارد که دماغ انسانی را درآخر بکمالات وفضائل اعلی متوجه ورهنمونی کند .

عموماً استاد و والدین که می بینند بچه سیر در عالم ما فوق میکند احساسات لطیفه اش را پامال مینمایند در نتیجه این احسات در عالم وهم و فریب در عرصهٔ جد وجهد تنها می ماند ، عاقبت طفلی را که بایستی در آینده یك کاشف حقائق یك ادیسن وقت ، یك بوعلی زمانه ، گردد از دست نادانی والدین در اجرای امور معمولی هم عاجز و سر گردان میسازد ، زیرا همین احساسات لطیفه است که شعور اشیای عظیم ، خیالات بلند و نکات عجیبهٔ حقایق ومعارف را تولید وامکانات حیرت آور را که درهر ذرهٔ کائنات مخفیست روشن میگرداند ، این احساسات برای موجد ، مصور ، شاعر ومصنف ناگزیراست ـ مدعا اینکه حقایق عظیمهٔ این کرهٔ ارضی به رازهای ستاره و سیارگان وکیفیات لطیفهٔ حیات موجودهٔ بشر وماسوا ، ازهمین احساسات لطیفه منکشف میگردند .

این امر برماهران « قانون توجه » ظاهر است که توجهٔ یك طفل را بجانب اعتقادات وخیالات محدود مبذول داشتن خطائی است بزرگ زیرا که درانصورت دماغ

محض دریك دائرهٔ تنگ وتاریك گردش خواهد کرد ، بلکه چنین خیالات و احساسات لطیف را براه راست ومفید و توجهٔ طفل را جانب اشیای اصلی و حقیقی که در دائرهٔ تجربات و خیالات عمر او باشد مبدول نمودن دماغ اورا به تجسس و طلب آن میلان خواهد داد — یعنی بچه را ازتصور آن اشیا که بالاتر باشد ترغیب وتعلیم دادن لازم است نه اینکه احساسات لطیف اورا به تضحیك و کم توجهی پامال نمود . (باقی دارد)

—(شعور)—

اقتباس از کتاب علم النفس

ترجمه جناب قاری عبدالله خان

شعور سیال دائم الحرکتی شبیه و بارهائی مانند است که پیوسته در حدش وحرکتند چنانکه هرقدر انسان برحفاظت سکون قصد نماید ابداً نفسش بریك حال ثبات و استقرار نمیتواند و بلکه مواظب بردوام حرکت می باشد چه بقای فکر بریك حال . بطلان فکر باشد ودرنگ نفس از حرکت فقدان نفس بود اگر انسان انتباه خودرا بریك نقطهٔ حصر کند و فراهم آرد نمیتواند چه انتباه درهر آن ازحالی بحالی نقل و تبدل مینماید و از بسکه تبدل مشاعر مبهمه واحوال مشتبهه منتهای سرعت دارد از ظلمت بنور و از خواب به بیداری انتقال میکند . سبحان الله استتار نوراین مشاعر روشن چه سرعتی داشته که دفعةً دل را تیره وتار میگذارد . شعور ؛ سیالی است متحرك (۱) که صورت ثابتی را حفاظت نمیکند بلکه مانند آبهای نهر در جریان وهمچو ابرهائیکه دستخوش ریاحند در تبدل است و ازینجهة

---

(۱) ولیم گیمس این سیال را جریان فکر نام نهاده Courant de lapencee یا جریان شعور .

صور اشیا درنظر بیننده هرلحظه تغیر پذیرد و بر فرض آنکه شئی (در هرزمان و مکان) عین خود شئی بوده باشد بازهم احساس ما و بواسطهٔ تغیر نفس تغیر می پذیرد ·

ولیم گیمس گوید : (۱)

بساکه از احساسی بصری باحساسی سمعی واز حکمی بعزمی واز تذکری بامیدی و از حبی به بغضی ... منتقل می شویم و از شدت اختلاف ادراك ما باشیا بلحاظ بیداری وخواب ، گرسنگي و سیری ، راحت ورنج : شعور باشیا تبدل پذیرد در بین صبح و شام تابستان وزمستان طفلی وجواني و پیری . بساکه تبدل قیمت اشیا در نظرما شگفت آور شود واز حکم دیروز خود امروز بدهشت افتیم · ودرهر سالی اشیا را برنگهای تازه دیده چیزی خیالی حقیقي ومهم بیکار میگردد و دوستان راکه سرمایهٔ زندگانی ماینداریم که امروز سایه گشته وزوال یافته اند این زنان و آن ستارگان واین بیشه ها و آن آبها که پیش ازین در نظرقشنگي داشتند و سحر انگیز بودند چرا اکنون بدینگونه تیره و تار گشته جلوهٔ حسن این نزاکت سرشتان چه شد و یاد شان کجا رفت که در یکوقتی سلسله جنبان شوق در نفوس ما بودند · اسرار معانی عمیق گویته کو قوهٔ قرائت سخنان استوارت میل کجاست آنچه پیش ازین فتنه انگیز و حماسه بخش ما بود امروز بسبب سختی برودت خود ملال آور ما می شود · نوای بلبل ثقیل نسیم صبح حزن انگیز آسمان تاریك می نماید (۲)

حیات نفسی مرکب از اجزاي فرد نیست و نه سلسله ایست منظم از حالات جزئی که الصاق آنها بهم بواسطهٔ سریشی باشد خارجی بلکه کتله ایست روحاني که نمیتوان اطرافش بوضوح بیان کرد یاازاجزایش اطلاعی حاصل نمود . گاهی وضوح این حیات بتحلیل زیادت می پذیرد چنانکه از بحث دران عددی بي نهایت از الوان اکتشاف پذیرد مگرهمه مختلط

---

(۱) ولیم گیمس ، مختصر علم نفس ص ۱۹۹ — ۲۰۱

(۲) رجوع به (آلام فرتر) شاعر فیلسوف المانی (گویته) تعریب و ترجمهٔ استاد احمد زیات ص ـ ۷۸ « آیا قضابرین رفته که آنچه مصدر سعادت وفراخی عیش شخص باشد علت سختی وشقاوت او گردد . مگرشگفت نیست که شعور فروزانی که دلم را بطبیعت واصل میسازد ونفسم را بنعیم ولذة میکشاند وخیالم را مینوسرای بهجت میگرداند عذاب سخت وهیکل مخوفی گردد که نه آن عذاب را تخفیف ونه این هیکل را از نظر دوری وغیابی باشد »

ودرهم آمیخته است طوریکه مرکب حسی دران بربسیط مجرد تقدم جوید اینست آنچه مقتضی تغیر نفسی است از حالی بحالی (۱) و اگر این تغیر واختلاف نبود مشاعر مامبهم وغامض می ماند ولی انتقال حیات نفسی باعث زیادت وضوح آن میگردد وما قیمت صحت را پس از مرض و طعم لذت را پس از الم میدانیم . محاسن طبیعت وقتی طرب انگیز میشود که موافق بهوا وخواهش نفوس ما باشد . از ینجاست که تمام مشاعر ما خاضع وتابع قانون نسبیه است واگر احساسات بریك نمط باقی ماندی شعور بآن خیلی ضعیف میشد چه حرکت از شروط حیات است وبقای احساس بریك حال خواهان ثبوت وانقلاب اوست بعادتی وعادت مخفف است از شعور . اگر حالتی را که ما درانیم خیال کنیم که این حال هم یکی از حالات است برای این تغیر کافی است مثلا گوئیم این المی راکه اکنون حس میکنیم پیش ازین نمیفهمیدیم واشخاص دور وپیش ما نیز حقیقتاً آنرا درك نمیتوانند (۲)

۲ — شعور وشخصیت : احوال شعور مفارق وجدا ازشخصیت نیست بلکه جزئی است ازان ورغائب و افکار وجودی بذات خود ندارند بلکه ملازم (اناشاعره) اند این رغبت غبت من باشد یا رغبت غیر درهر دوحال دارای صورتی معروف و حلیه متصف بصفات شخصیت شاعره است ولی هرحالت شعوری معرف تمام از بهر شخصیت نیست بلکه گاهی شعوری مبهم غامض برادراك ظاهر شخصیت سبقت میجوید و دران شعور فرقی میان

(۱) باسکال میگوید : (زمانه شفا بخش آلام ومنازعات وحسد هاست . چه انسان از حالی بحالی تغیر و تبدل پذیرفته نه زخم زن ونه زخمی هیچ کدام بحال اول باقی نمانند) افکار ، طبع برونشویك فقرهٔ — ۳۲۲ :

ژانرا سوك گوید : (بیشتر مردم مخالف نفس خود بوده ازيك حال بدیگر حال تبدل کنند و بکلی متبائن گردند . اعتراف قسم — ۲ کتاب ۹

(۲) آلام فرتر ، ص — ۱۴۳ : « گاهی بانفس خود میگویم : ای نفس تویکی از نفوسی درین خط ، و این گروه مردم بدورتو اینها را نیکبخت میشماری ؟ هیهات در بین اینها شخصی را مییابی که مثل تو حنظل چشیده باشد ؟ هرگاه شعری ازقدما میخوانی پندارم بسیارهٔ دل نظاره دارم وصفحه صفحه میخوانم وازهیجان وجد وشدت الم میگویم : وا وبلا درگذشتگان هم کسی بوده که همچومن بسختی دهر و رنج حیات گرفتار آمده باشد .

جسد وعالم خارجی یا بین جسد وانا شاعره نباشد . عدم استقلال احوال شعور از شخصیت دلیل بروجود ذات متافیزیکیهٔ نیست که ازجسد جدا باشد بلکه مثبت آنست که احوال شعور یك بدیگر اتصال دارند چنانکه کل متسق الاجزا ئی ازان ترکب پذیرد . بلی رغائب با دیگر مشاعر ومیول و تصورات واعتقادات متحد است چنانکه گوئی بالوان نفس رنگین و بحرا رتش گداز گشته و پنداری که ذات واحدی را که نغماتش منسجم و اجزایش متداخل است ترکیب میدهد . هرگاه حالت شعوری جدا از انامی بود علم بدان مستحیل بود . پس احوال چه ازمن چه ازتو ابداً تجاوز ندارد و از ینجهة شخصیه است و ممکن نیست که آنچه را توشعور میکنی تماماً من شعور نمایم . از یك نغمه هزار رنگ احساس مختلف پیدا میشود وقتیکه هزار آدم بشنود . وچنانکه علمای طبیعت عدم تداخل ماده را اثبات میکنند همچنان علمای نفس بعدم تداخل شعور قائلند .

۳ — شعور ، اصطفاست (۱) ـ فاعلیت نفس محدوداست وشعورش بتمام محیط ممکن نیست و از ینجهة موافق احوال خود را پسندیده اشیای دیگررا مهمل گذارد . جماعتی بیك شهر میروند و سیر میکنند و هر یك در انتباه وپاد داشتهای خود مخالف دیگری است و همچنین رهرو بیك راه بتمام چیزهائیکه درراه برمیخورد شعور ندارد . پس نفس هر وقت پسند میکند و درهر یك از احساس و ادراك و ذاکره وتداعی افکار ، ودر بیداری و در خواب پسندي جداگانهٔ دارد وازهر چیز صفت بارزوظاهرش را درك نموده دراشارت بهمانچیز بهمین‌صفت ظاهر تقصیر می‌ورزد . علما این‌حادثه را ضیق ساخته شعورنامیده اند .

٤ — شعور زمانی است نه مکانی یعنی عواطف وافکار وذکریات حجمی‌ندارند ومحلی نمیگیرند و نتوان بنقاط هندسی رجوعش داد وگفت : عاطفهٔ حب درکجا ست ؛ بدست راست یأس است یابدست چپ امل آیا فوق رغائب است یا تحت آن ، چه دراینجا مکانی

---

(۱) درینجا کلمهٔ اصطفارا برکلمهٔ انتخاب ترجیح دادیم واصطفا گفتیم نه انتخاب زیرا درمعنی انتخاب التباسی است که مقتضی ظن اراده میشود درهر فاعلیت نفس واین خطائی است ظاهر چه شعور دونوع است اتفاق و ارادی ودرشعور اتفاقی ابداً اثری از اراده نیست . رجوع به دوماس مطول درعلم النفس جزء ٦ ص — ۸٤۷

نیست که این حوادث دران قیام ورزند . اگر گویند این حوادث درجسد کائن وموجودند گوئیم : علم درتحدید قانون مقارنه بین حوادث‌نفسی وحوادث فیزولوجی تاهنوز باما مساعتی نکرده چنانکه ازبحث درعلاقهٔ فکر ودماغ روشن است باوجود آن ازعلاقهٔ اساسی بین‌فکر ودماغ منکر نیستیم بلکه قائلیم چنانکه لیبنز میگوید : درنفس قیصر چیزی یافت می شود که بادماغ قیصر مطابقت دارد ، مگر این علاقه علاقهٔ احتوا نیست ودلیل نمی شود که گوئیم : حوادث نفسی در داخل حجره ککهای دماغی موجود است .

۵ — حوادث نفسی قیاس نمیشود . قیاس عبارتست از مطابقت در بین دوچیز . مثلا قیاس طول خط ب عبارتست از مطابقت دربین او و بین واحد قیاسی ق پس طولش نسبت به ق ، $\frac{ب}{ق}$ است .

برگردیم بمطلب حوادث نفسی قیاس نمیشود زیرا درزمان جریان میابد نه در مکان . اگر گویند مگرحرارت وشدت جریان برق قیاس‌نمیشود ؟ مگر زمان قیاس‌نمي‌شود ؟ گوئیم : بلی حرارت مباشرةً قیاس نمیشود بلکه ارتفاع سیماب درمیزان الحرارة قیاس می شود . همچنین شدت جریان برق بالذات تحت قیاس نمیآید بلکه حرکت عقرب غالفانومتر قیاس میشود . و اگر گوئیم زمانه نیز قیاس نمیشود باز غلویا مبالغه نیست زیرا مسافهٔ قیاس میشود که متحرك قطعش میکند و چون خواهیم زمان قیاس شود درین قیاس اعتماد ما برحرکت عقرب ساعت است چه مسافه هـای متساوی در ازمنهٔ متساوی قطع و پی سپر میشوند . ودرین قیاس مکانرا عوض زمان میگیریم مگرزمانی را که باینصورت قیاس میکنیم زمان حقیقی نبوده بلکه زمانی است میخانیکی وزمان حقیقي که در باطن خود حس میکنیم قیاسش ممکن نیست چراکه‌بنغمات وانسجام داخلی حیات‌ما ملازمت‌دارد گاهی‌دراز و گاهی کوتاهش میابیم چه او حیاتی است که بتبع حرکات نفس وزنش ازدیاد و انسجامش قلت پذیرد . یا للعجب از درازی زمان انتظار و کوتاهی ساعتهای سرور . شخص نیکبخت از سرعت و کوتاهی زمانه شاکی ومشتاق درازی اوست وبدبخت جریان شعور را بطي

پنداشته هلاك شتاب عمر خویش‌است · از ینجهة مرور زمان در بحیرة لامارتین نسبت بمعلقهٔ امریٔ القیس خیلي سرعت داشته ·　　(جمیل صلیبا)

تحلیل وهم

مترجم قاری عبدالله خان

خانه وهم خراب چه بلا چیزی است · · · · وهم گاه مظهر رنج وملال و آئینهٔ غم‌واندوه گردد و گاه نماینده سرور وحاکی از نشاط وحبور شود ·

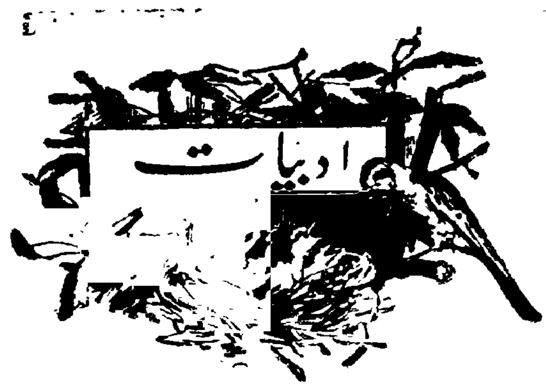
ولی درتمام اطوار حجاب حقیقت، وغشاوهٔ بصیرت است تسلطی براراده وحکمی برعزیمت دارد وازینجهة جالب شر ونافی خیر است .

وهم ضعیف را قوی و نزدیك‌را دور ومأمن را جای بیم وامید گاه را مهلکه نشان میدهد ·

وهم صاحب خودرا بیخود وبیحس نموده موجود را معدوم و معدوم را موجود متخیل سازد واهمه دار درجهان غیر موجود وعالم غیرمشهود بوده ومانند مصروع گرفتار خبط‌است ونمیداند که چه چیزی را درك نموده و چه چیزی را ترك داده ·

وهم روحی است خبیث ملازم نفس انساني مگر هنگامی که در ظلام جهل باشد .

هنگامیکه حقائق پنهان گردد اوهام بنای تحکم گذارد وبراراده ها غلبه و تسلط یافته وا همین را قائد بیدی گمراهی گردد وآنها کور کورانه در مهالك جهل بخبط افتاده از طریق مستقیم وجادهٔ نجات دور مانند .　　(شیخ محمد عبده)　　الهلال



« شب می یا شاعر و ملکه شعر »

مترجم آقای محمد رضاخان یکی از معلمین مکتب امانیه

از آثار شاعر معروف فرانسه الفردو موسه شاعر اشك وغم

ملکه شعر : — ای شاعر ! امشب بهار زائیده میشود بربط شعر را بنوا زبوسهٔ بمن لطف کن امواج هوا دست بآغوش همدیگر میکشند ؛ گل نسترن تازه سر از خواب بلند کرده اینك حشرات مختلف در میان خارزارهای شاداب جا گرفته وچشم براه طلوع شفق اند؛ شاعر نغمهٔ از شعر آغاز نما ؛ بوسهٔ بمن لطف کن .

شاعر : — تاریکی عجیبی بردره پدیدار گشته . تصور میکنم مقابل چشمانم در روی جنگل شبح نقاب پوشی درحرکت است آن شبح نقاب پوش از چمن پدیدار شد و پاهایش سبزه های گلپوش را بسرعت تماس کرد ؛ چه الهامات غیبیهٔ عجیبی است که نشئت میکند و سپس معدوم میشوند .

ملکه شعر : — شاعر ؛ نغمهٔ شعر آغاز نما ! شب نسیم ملائمی را روی چمن زارها درزیر نقاب ملکوتی اش در حرکت انداخته است . گل هنوز درحالت معصومی لب روبهم گذاشته و بروی دکه هاي صدفی رنگ از بوی خوش مست گشته و بخواب رفته است .

گوش کن ؛ از هر جانب خاموشی طاری گشته ؛ بخواب شیرین خود فرو رو !

امشب اشعهٔ غروب در سایهٔ شاخها واوراق درختان سفید پوست علایم نفیسی بوداع

میگذارند : امشب گیتی گل بیز میشود و جمال کائنات ازعشق ترنم میکند واز بوی خوش مانند تخت خواب دو همسر جوان لبریز است .
شاعر : — چرا قلب من اینقدر میطپد ؛ چیست این کیفیتی که من از تکان آن متغیرم ؛ آیا از درب خانه من او از انگشتی بلند نمیشود ؟ چرا این چراغ کمرنگ چشمانم را خیره ساخته .
اخدا باهمه موجود یت خود میلرزم که بسر وقت من خواهد رسید . کیست که مرا یاد میکند ؛ از من که سراغی خواهد کرد : بشری نیست ، من تنها ام وجز صدای زنگ ساعت انیسی ندارم ؛ ای تنهائي ؛ ای غربت ؛
ملکه شعر : — شاعر ! مستی شباب توامشب درعروق کائنات جوشیدن گرفت نغمهٔ شعر آغاز نما ! سینهٔ من مضطرب است ؛ هوا و آرزو ها ؛ متاعب بانسیمهای مختلفه لبان مرا آتش بار ساخته ؛ ای طفلك کاهل نگاه کن من حسین وخو شگلم ؛ آیا از بوسه های نخستینی که در عالم رو یا بروی ما زینت آشنا کردم وتو باسیمای کمرنگ و چشمان اشکبار خود را باآغوشم پرتاب کردی بخاطر داری ؟
آه : من ترا در آلام تلخت تسلی داده بودم ! آه . . . در عین شباب عشق تو افسرده شده ! من اکنون ازامید می میرم ! برای اینکه تا دامان شفق زنده گانی کرده باشم ناگزیرم از تو خواهشی نمایم امشب تو درد مرا تسلی ده !
شاعر : — ای طبع حزین من ! ای آنکه از خاطر ها محونخواهی شد ! این توئی که آواز دلنوازت مرا یاد میکند ! این توئی ای غنچه من ! توآن موجود پاکدامن ووفا کیشي که عشق من در نهاد تو هنوز زیست میکند : بلی اینك دیدم توئی آنکه ملکهٔ زیبائی و خواهر من هستی ! تودردل شب از پیراهن زرینت که سرتا سر وجودم را فرا گرفته اشعهٔ در قلبم اهدا نمودی
ملکهٔ شعر ! — شاعرا نغمهٔ شعر آغاز نما ! امشب ترا محزون و خموش می بینم مانندمرغي که هوس آشیانش اورا احضار میکند برای اینکه باتو بگریه همنواشوم از مسافات بلند فرود آمده ام از چندی آلام تنهائی ترا معذب میدارد غم ها درقلب تو ناله و زاری میکند ؛ عشق

در سر تو مانند عشق که در سراسر زمین دیده میشود شور دارد ؛ میآیم عزیزم تو مغموم میباشی و اندوه سایهٔ از مسرت و مترادف سعادت و نیکبختی است ؛ بیا که در برابر عالم لا یتناهی هم آواز شویم بیا تا از تصورات مسرت های مفقوده وزحمات گذشته یادی کنیم و از مظاهرات عواطف عشق انگیز همدیگر بجهان دیگری داخل شویم .

جرعهٔ از خاطرهٔ سعادت و شکوه و جنونی که انعکاسات حیات تست سر از نو بنوشیم مقاماتیکه فراموش شده اند بخاطر آریم ، غرض من و تو تنهائیم و گیتی ازان من و تست .

شاعر : — خواهر عزیزم اگر مقصود تو بجز از بوسه وقطرهٔ اشك نباشد من آنرا باچهرهٔ کشاده بتو تقدیم میکنم ؛ حینیکه از ینجا سفر کرده باشی از علائق قلبي و عشق ما یادی کن ؛ من نه از امید ؛ نه از شکوه ؛ نه از سعادت اظهاری مینمایم .

وا اسفا ! اشك و غم هم نمیگویم ! برای اینکه ناله دل بشنوم زبان را بخموشی نگاه میدارم .

ملکهٔ شعر : — آیا تصور میکنی که من مثل باد خرامم تادر روي مزار مردگان‌ازاشك لب تر نمایم ؟ کیست آنکه اشك درنظر او ازقطرهٔ آبی زیاده تر باشد ؟ من بتو بوسه میدهم ولي آرزو مندم خارهای بطالت را از بوستان و جودتو دور نمایم از آلام و زحماتیکه جوانی توآن را تحمل کرده وخاطرهای آن در قلب تواندیره وجراحت تولید نموده نالش مکن و مگذار این جریحهٔ مقدس التیام یابد ؛ هیچ چیز مثل اندوه بزرگ مارا بعالمهای بزرگي بلندنمیسازد ؛ اگرتو ازیغماهای آن بتاراج رفتی گمان مکن صدایتو دیگردرصحنهٔزمین انعکاس نمیکند ؛ مایوس ترین ناله ها بمشابه دلنواز ترین نغمه ها بگوش می آیندومن‌ازین نغمه های ابدی نمونه های در خاطر دارم که مملو از اندوه ها است .

شعرای بزرگ ارمغانهای فکری که درضیافت انسانها تقدیم میکنند تنها ازسرود های روح پرور ونغمات دلنوازی عبارت نیستند . بلکه اکثراً مرغهای مهانند که آشیان شان سوخته ومادامیکه از آمال مبهم از فرا موشی ؛ از بد بختی ها ؛ بالآخره از آلام ومحبت شعر میگویند این اشعار بمشابهٔ شمشیرهای میشود که‌در روی هوا دایره هاي رسم نمایند وقطرات خون دائما در ایندایره ها تلاءلو کنند .

شاعر : — من آنزمانی را بیاد دارم که جوانی درروی لبها یم مثل مرغی همیشه بسرائیدن حاضر بود ؛ ومن بحدي از ظلم های سنگین آلام آ بجوانی متاذی شده ام که اگر اندکی ازان متذکر گردم دیگر موسیقی شعر من بمثل ذره معدوم خواهد شد .

« رسین »

(٢)

بقلم آقای محمد زمانخان
متخصص زراعت

رسین بعد از تراژدی فدر مدتی از حیات شاعرانه کنار گرفت خیالات مذهبي ایام طفولیتش دوباره روحش را بطرف مذهب ژانسینی میلان داد وتراژدی فدر نیز مطابق عقاید ژانسینی بوده بنده را بمقابل اقتضای نفس غیر فاعل مختار معرفی مینماید ؛ با اساتذهٔ خود دوباره طرح دوستی درمیان افگنده دیگر ازدائرهٔ ژانسینی دراقوال وافعال دوری نمیورزد لاکن بعد ازچندی بقرار خواهش مادام منتیبول « دوتراژدی مشهور ایستر ، و اتالی » را مخصوص دختران سنت سیر تحریر کرد ؛ دختران تربیهٔ خانه سنت سیر به پیش لوی شا نزده هردو تراژدی را بازی کرده و مورد تحسین‌ها گشتند درینجا تنها به تعریف تراژدی ایستر اکتفا ورزیده مناجات ایستر را به سلك نظم در آورده ازتراژدی اتالی صرف نظر نموده ام !

ایستر : سیروس شاه فارس زوجهٔ اولین خود را که وستی نام دارد از خود دور نموده می خواهد که بجاي آن جمیله دیگری را پیدا نموده مقام وستی را بوی ارزانی فرماید .

از جمیع نقاط مربوطه سلطنت خود زنان جوان و گلرخ را جلب نموده مدتی است که مدعای دل خود را در میان آنها میجوید ، بسیار می جوید لاکن نمیابد ؛ بالاخیر جاریهٔ موسوم به ایستر مقبول طبع شاه افتاده بعوض ملکهٔ منفوره نائل مقام عالي میگردد ؛ لاکن سیروس مذهب زر دشتیان دارد و ایستر یهودیه میباشد .

امالك وزیر اعظم سیروس بدربار شاهی اعتبار زیادی را دارا و همیشه در فکر استیصال وقتل نسل یهودی است ؛ تدابیر ومکاید زیادش ازحضور شاه حکم قتل وقمع تامه یهودیان‌را حاصل نموده است و باضطراب تمام منتظر روز قتل عام میباشد مدروشی عموی ایستر این خبر را شنیده کمر همت برای نجات یهودیان بسته به نزد ایستر می آید و کلمات چندی مابین خود اظهار میدارند .

مدروشی : ایستر ! ای زادهٔ عائله بدبخت و مقهور ؛ آیا خبر داری که در همین ده روز شهر سیول مولد و وطن یهودیان از خون یهودیان ارغوانی خواهد شد ؟ آیا خبرداری که زنان و طفلان ما بزیر تیغ هلاك در خون طپیده اثری از نسل ما باقی نخواهد ماند هرچه فکر میکنیم چاره نمي بینیم مگر اینکه توحیاتت را در معرض تلف نهاده شفیع اهل سیول گردی .

ایستر : آه عموی بیچارهٔ من ؛ هیچکس بدون اجازه پادشاه به تخت شاهی قریب گشته اظهار خیالي نماید برق قهرش نه آنچنان است که مقهور را مجال دم زدن بخشیده میگذارد که سبب آمدن خود را تسلی خاطر گرداند ؛ چه طور من بیچاره توانم که باکمال ضعف نفس که مخصوص طائفه اناث است بدون پرواز روح بزیر شعله تیغ جان گداوش تقرب ورزم .

مدروشی : ایستر ! امروز امید یگانهٔ یهودیان تو میباشی با اینهمه علوی مقام وبا این همه عشق ومحبتی که شه بتو دارد چگونه ازعرض حال وشفاعت خون هموطنان بیچاره ات ابا میورزی ؟ آیا گوشت واستخوانت پروردهٔ خاك وطن ومخصوص ایثار اهل‌سیول نیست .

ایستر : بلی وخامت این واقعه را میدانم اگرمقابل گفتار جگر سوزت کمی مقاومت نشان داده در ایثار خون خویش بجالت نورزیده ام معافم بدار حیات برای جوانان

نوعشرت لذت مخصوصی دارد وحالا با وجوديكه در عنفوان جوانی بوده از گلستان حيات بآرزوی دل گل مراد نچیده ام عمر وعزت خود را در محل خطر نهاده برای نجات اهل سپیول تا بآخر درجه خواهم کوشید .

برو ای عموی مهربان این خبررا بهم مذهبانم برسان وبا ایشان مدت سه روز در عبادت وصوم بسر برده همه در حق من وخود دعای خیر نمائید فردا بحضورباد شاه خواهم رفت یا بمراد رسیده مرا دو باره خواهی دید ویاهمه تلف گردیده دیدار بآخرت خواهد ماند .

حالا مرا تنها بگذار تا باخدای مهربان خویش مناجات نموده خود را تسلی بخشم .

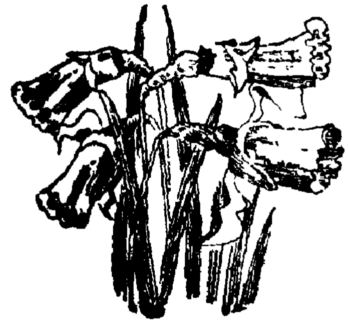
مناجات ایستر :

الهی تونی پاد شاه همه — تونی در مصیبت پناه همه
منم اینکه تنها و لرزان ز بیم — دلی‌دارم ازدهشت غم دو نیم
بطفلیم گفتی پدر بار ها — که حق‌حامی ماست‌در کار ها
که اجدادم از لطف بگزیدهٔ — بایشان چنین وعدهٔ دادهٔ
که‌باشد همی نسل‌شان‌درجهان — ز هر گونه آفات‌اندر امان
ز بونند حالا همه وا اسف — که‌در کم شدو ماندبارخذف
شدند از رهٔ نیك تا منحرف — خیالات شان جمله شد مختلف
همه همدم عیش و شادی شدند — به تحمید اصنام عادی شدند
ضلالت بآخر به کلفت کشید — در هیچکس روی خوبی ندید
ز بس بودشان برده گي حالیا — روانند جمله براه فنا
عدو شان‌ز اصنام‌خودشا کرند — زشخص و زاحکام تو منکرند
ازین‌شوکت‌دنیوی پرغرور — شرر درسر و نفس‌شان پرزشور
پرستندگان تو گرچه کنند — باحکام تو جمله گی محکم اند
بتو روی امید آورده اند — بدل فکر تخلیص پرورده اند
خدایا برحمت بایشان نگر — ندارند جز تو پناه دیگر
الٰهی بارواح پیغمبران — که حق‌گشت ازسعی ایشان‌عیان

به بیچاره گان سیول رحم کن — بلطف و کرم رفع این وهم کن
بدرگاه تو روی آورده ام — ز رفتار دنیا بس آزرده ام
یقینم بامداد و اکرام توست — امیدم بالطاف و انعام توست
عدو نیست اگر رحمت تو بماست — عدو را غم دهر اندر فضاست
هرانکو توکل بذات تو کرد — نباشد ورا بیم از گرم و سرد
گدائی که شاهش تونی کی گداست — گرش پای بوسند مردم رواست
ز منعم نترسم نه از قدرتش — چو خاك بیابان برد قدرتش
نفوس قلیلی ترا ساجد اند — ز آلاف چندی ترا عابد اند
مرا در تهٔ دل بود اعتقاد — که خواهی شدن طرف اهل عباد
کسانیکه در قتل ما ساعی اند — بقبر سیه آرزوها برند
نه از زر نه ازعمرخود برخورند — چوموم ارتف آذ . ازخود روند
الهی مبادا که در خون طپند — کسانیکه ذات ترا ساجدند
خدایان بیجان کفار را — خیالات منفور اشرار را
بفقدان خدایا نما آشنا — که دیگر نه بینم بتان را بپا
بسیرم ازین تاج وتخت اخدا — ندارم مگر بنده گیت ادعا
بمحفل گرم تاج از برسر است — به تنها ئیم تاج خاکستر است
ندارم بجز گریه کار دگر — ازین اشك دارم ثمر در نظر
بدم منتظر روز ایثار را — بدل داشتم ذوق بسیار را
کنون گشته چون روز خدمت عیان — بزودي گرفتم بکف نقد جان
روم نزد مولای زردشتیان — که در نعره باشد چو شیر ژیان
دلش را نما نرم مانند موم — نسیمی بخیزان ز باد سموم
بجا ترسم از قهر شیروس — ندارم بدل هیچ گونه فسوس
اگر فضل تو رهنماي من است — نه خوفم ز دیو و نه ز اهریمن است
بلا را مسلط باعدا نما — که دورند ازراه نیك وصفا

(اواخر حیات رسین)

بعد از تراژدی ایستر و آتالي رسین از شاعری دست کشیده حیات پوشیده را پیش گرفته ؛ روزی رسین حسب خواهش مادام د منتینول چیزی راجع به پریشانی رعیت وخرابی های جنگ های متواتر لوی شانزده نوشته بمادام دمنتینول تقدیم نمود ؛ درین وقت خبر رسید که لوی شانزده بدیدن مادام دومنتینول می آید و بجلدی داخل قصر خواهد شد ؛ رسین را خوف استیلا نموده از اطاق بیرون شده خود را در بین اشجار دورا دور قصر پنهان نمود چون پادشاه داخل اطاق گردید ندیمهٔ خودرا متوحش و پریشان مشاهده نموده دید که دست به یخن پیرهن خود برده چیزی را پنهان نمود ! شاه بشك افتاده در تجسس این حرکت برامد و آنچیز مخفی را جویان گردید ؛ ندیمه در پوشیدن آن سعی زیاد نموده بالآخر از اثر عتاب پادشاه خود را باخته مقالهٔ رسین را بوی بنمود شاه چون از خواندن فارغ گردید بقهر گفت : رسین از سبب اینکه شاعر ماهر است آیا خواهان مقام وزارت نیز میباشد ؟ رسین این سخن را سنجیده چند روز بدربار حاضر نگردید لاکن جراحت تیغ زبان در بدنش کارگر آمده آثار جراحت جگر رایش پدیدار گردید بعد از چندی بستر گزین گردید ؛ دوستش بولو تادم آخرین همدمش بوده شرائط محبت را بجا آورد . رسین چند روز پیش از مردن بدوست یگانه خود گفت : جای بسیار شکر است که پیش از تو می‌میرم ، مرض جگر که نتیجه نا امیدیهای ناگهانی است روز بروز زیاده شده ؛ رسین در ۲۱ اپریل سنه ۱٦۹۹ عیسوی بعمر ۵۹ سالگي دنیا را وداع نمود !



« رباعیات »

از طبع جناب مستغنی

کردند بسی بلند عنوان هنر — عالیتر از افلاك بود شان هنر
مارا نتوان گفت بجزباد بدست — دستی نزدیم اگر بدامان هنر

آب رخ هر قوم هنر مندانند — اقبال دهندهٔ وطن مردانند
ننگ ملك اند و عار ملت بجهان — آنانکه سفیه و دون و بیدردانند

نام وطن ار بلند سازی مردی — گر جامعه ارجمند سازی مردی
بالله غلط است اینکه گویند عوام — شیرافگنی فیل بند سازی مردی

برخیز که بهر ملك کاری بکنیم — خیر وطن آنچه هست باری بکنیم
چیزیکه بود مفید اولاد وطن — آن پیشه رویه و شعاری بکنیم

مسعود کسیکه نام نیکوئی برد — از اهل سعادت بجهان گوئی برد
از گلشن اخلاق گلی دسته نمود — از گلبن بیخار حیا بوئي برد

پرگل بود امروز گلستان وطن — صدشکر کنون بلندشد شان وطن
این فرد وطن پرست این نادر عصر — شد چشم وطن روح وطن جان وطن

بی شغل و عمل گر آب و نان میطلبي — سودیست که از جنس زیان میطلبي
جز کوری باطن نبود هیچ دلیل — از گوش اگر کار زبان میطلبي

عالم همه جسم آمدو جان است عمل — سود همه کس در دو جهان است عمل
ای ترك عمل نموده از بد عملی — آخر که ترا گفت زیان است عمل

شرط است پي اهل جهان کوشیدن — خوبست ترا از دل و جان کوشیدن
رفتن ززمین بآسمان نیست محال — سهل است بسی اگر توان کوشیدن

برخیزدلا که وقت کار است کنون   هنگام گل و فصل بهاراست کنون
سیر چمن و رفتن گلگشت ضرور   بیکارقرین ننگ و عاراست کنون

کاری کن اگر بخویش کاری داری   از خود بفشان اگر غباری داری
بی شغل بود حیات مشکل بجهان   تاجان بتن است کار وباری داری

اقوام وملل چو خویش وپیوند بهم   روزی دو درین جهان که باشند بهم
ناسازی وبیگانگي از سر بنهند   یارانه برادرانه سازند بهم

از اهل زمانه مردم آزار بداست   آدم صورت بسیرت مار بد است
در گلشن کائنات تاخار وگلیست   خوبست بگل شبیه چون خار بداست

تارسم زیان وشیوهٔ سودی هست   از اهل زمانه چشم بهبودی هست
هروقت زیان سراغ سودی دارد   امید زآتش است تا دودی هست

تاقید حیات کار میباید کرد   سعی وعمل اختیار میباید کرد
از تنبلی که مردنش باید گفت   گر عقل بود کنار می باید کرد

از علم علاج جهل باید کردن   دشوار زمانه سهل باید کردن
در ترك کمال وکار نااهل مشو   خود را بکمال اهل باید کردن

باید بجوانی غم پیری خوردن   تاکی غم میری ونمیری خوردن
باید خوردن رشك کمال وهنرت   نی رشك امیری و فقیری خوردن

« طفلی و دامان مادر »

اثر غلام جیلانی خان اعظمی
معاون انجمن ادبی

ای چرخ بکام کس نگردی — دایم بستیزه و نبردی
کم مهری و بی وفا و سردی — آماده بکین و جور و دردی
یك دل ز تو شاد مان نباشد
خندان لبی در جهان نباشد

یکرنگ ترانه کارو باراست — هر سال تو زشت تر ز پاراست
گر شاه و گر گدای زاراست — هر کس زغم تو داغداراست
خندی برخ حیات کمتر
آنهم بر طفل ناز پرور

صد حیف زروز گار پیشین — از طفلی و کار های شیرین
نی بود غمم زحسرت و کین — آسوده و باحیات خوش بین
ای دوره کود کی کجائی
صد حیف که باز تو نیائی

بود از تو مسرت و صفاهم — در کاخ بلند عشق راهم
باغ و گل و سبزه بودو ماهم — در گلشن عیش خواب گاهم
از زمزمه و نوائی مرغان
بودیم همیشه مست و خندان

در آب چو نقره فام انهار — گاهی بشنا و که برفتار
که چون گلي بر فراز اشجار — گه خواب و خوش روی ازهار
باساده گی و جمال فطرت
خرم بودیم و با طراوت

نی میل بکار این جهان بود　　نی وسوسه و غم نهان بود
نی غصه ز صرفه و زیان بود　　نی ترس ز مکر این و آن بود
آسوده بروزگار بودیم
بی فکر و خیال می غنودیم
یاد تو بخیر اي صباوت　　ای عهد نوازش طبیعت
گشتی سپری چو خواب راحت　　شد بی سپرم هزار عشرت
ای کودکی و زمان پیشین
یادم بروی چو خواب شیرین
امروز که دست روزگارم　　افسرد تن نحیف و زارم
از گردش چرخ بیقرارم　　در دست زمانه دا غدارم
خواهم اشکي ز دیدهٔ تر
ریزم بخاك پاك مادر
گویم ای مام غمگسارم　　بود از تو صفای روزگارم
وقتیکه بخود فتاد کارم　　آمد غم وسوخت پودوتارم
روزیکه شدم ز دامنت دور
گشتم بهزار غصه محصور
ای عشق تو پاك ولطفت افزون　　قلبت بحروف مهر مشحون
دستی تو بصورتم کش اکنون　　کین مظهر مهر تست محزون
می چین زسرم سفید تاران
سرمایهٔ جور روزگاران
یك لحظه سرم گذار مادر　　بر زانوی مهر لطف گستر
لالام بگوی بس مکرر　　تا خواب روم که هست خوشتر
خواب بر دوش و بوی مادر
الفاظ خوش و له لوی مادر



ادیب افغان فاضل مرحوم سید احمد ادیب پشاوری درفارس .
متوفی درسال ۱۳۰۹ شمسی .

منتخبات نفیسه

اقوال حضرت عمر رضی الله عنه

نقل از الفاروق
مترجمهٔ علیاجناب مرحومه

قطعه

دولت یافته ز دست مده — که بدان دولتت نیاز آید
کم بود دولتی‌که رفت ازدست — بار دیگر بدست باز آید

رحم الله امرأ اهدی الینا مساوینا

خدا رحمت کند کسی را که عیوب ما برما عرضه‌کند بقول سعدی علیه الرحمه

جز آن کس ندانم نکو گوی من — که ظاهر کند برمن آهوی من

قطعه

رحمت ایزدی برآنکس باد — که مساوی ما بما بنمود
یا ز افعال زشت ما کم کرد
یا بر افعال خوب ما افزود

اعقل الناس اعذرهم للناس

داناترین مردم آنست که عذر مردم بپذیرد — زیرا که خطا و سهو در سرشت بنی آدم‌است واگرشخص‌خطا کارعذر کند باید که بتقاضای بشریت اورا معذور پندارید

قطعه

هست عاقلترین خلق کسی — کز رهٔ مردمی نباشد دور
چون ببیند ز دیگری سهوی — دارد اورا بمردمی معذور

اللهم اصلح بین نساء نا و عاد بین اماء نا

الهی زنان مارا توفیق صلح و آشتی به بخش و کنیزان ما را از همدگر مخالف ساز زیرا که اتفاق و اتحاد زنان موجب‌راحت صاحب خانه است و کنیزان هرگاه‌باهمدگر متفق باشند مال خانه را تلف خواهند کرد — یکی دزد باشد دگر پرده دار ·

قطعه

یارب از لطف اتفاق ببخش در حرم خانه‌ام عیالم را
در کنیزان من خلاف انداز تا نه باهم خورند مالم را

لا تؤخر عمل یومك الی غدك
کار امروز بفردا مینداز

قطعه

زودتر زود بسامان کن همه احوال نا بسامان را
آنچه امروز کردنی است ترا
تا بفردا نیفگنی آن را

من لم یعرف الشر یقع فیه
هر که بدی‌را نشناسد به بدی گرفتار آید. یعنی‌هر که تمیزخیر و شر نداشته باشدلامحال بشر مبتلا میگردد.

قطعه

بیخودی را بمان که در دنیا همه آفت ز بیخودی افتد
هر که او بد زنیك نشناسد بیم باشد که در بدی افتد

ابت الدنا نیرالا ان تبرز اعناقها
سیم‌وزرمخفی نمیماند، آخر اثرخودرا ظاهرمیکند

قطعه

زر نهان داشتن بود مشکل گرچه دارنده حیله ها سازد
زر اگر در زمین کند پنهان گردن از زیر خاك افرازد

اتقوا شر من یبغضهم قلو بکم
کسانیکه ایشان را ازدل بد میدانید از ضرر شان خود را محافظه کنید.

قطعه

در دل خویش هرکرا یابی دوستی اهل‌دوستداری اوست

پرحذر باش از بد آنکس　　که دل تو ندارد اورا دوست

اشقوا لولاة من شقيت به رعيته

بد ترین حکام آن است که باعث زحمت رعیت باشد

سختی دوزخ است قسم کسي　　که ازو قسم مردمان سختی است

نیک بد بخت والیٔ باشد　　که رعیت ازو به بدبختی است

اذا اذنت فترسل و اذا اقمت فاجزل

اذان به تانی وطوالت بگوئید ودر اقامت وتکبیر عجلت ورزید

قطعه

ای که بانگ نماز خواهی گفت　　بکش آواز وقت بانگ نماز

در اقامت مکش که نیکو نیست　　در اقامت کشیدن آواز

عليك باخوان الصدق تعش فى اكنافهم

فانهم زينة فى الرخاء وعدة فى البلاء

برای خود دوستان مخلص وصادق پیدا کنید ودر سایهٔ حمایت ایشان زندگانی کنید چه در زمان آسایش موجب آرائش وزینت مجلس وهنگام سختی معاون جان نثار اند.

قطعه

صحبت آن گزین که سینهٔ اوست　　با تو آراسته بصدق و ولاء

با تو در زینت تو روز نعیم　　با تو در عدهٔ تو روز بلاء

امران لا ينفكان من الكذب كثرة المواعيد وشدة الاعتذار - دوچیز ازکذب ودروغ جدا نمي شوند (۱) کثرت وعده (۲) شدت معذرت یعنی هرکسیکه دروغ را عادت کند لامحال وعده های بسیار پیش می آرد.

قطعه

هرکسي کو دروغ پیشه بود　　وعده اش ناوفا نگردد یار

این دوکار ازدروغ نیست جدا　　شدت عذرو وعدها بسیار

مرذوى القرابات تنزاوروا ولا يتجاوروا

به اقارب تحریص کنید که با هم قطع سلسلهٔ ملاقات نکنند اما از مجاورت احتراز کنند یعنی همسایهٔ یکدگر نباشند .

قطعه

در میان دو خویش پرسیدن — رسم دین است وسنت اسلام
باز همسایه بودن ایشان — اصل کین است ومایهٔ دشنام

اقلل من الذنوب یهن علیك الموت

ارتکاب معاصی کمترکن تامرگ برتو سهل گردد

قطعه

هرکه او از گناه پاك بود — نبود اورا زهول مردن باك
گر بترسی زحال مرگ همی — تن زآلایش گناه کن پاك

ابتغوا الرزق من خبایا الارض

از جوف زمین رزق حاصل کنید یعنی ازهمهٔ مخزونات ارضی استفاده کنید یعنی در کشت و کار سعی کنید واز معادن زر و سیم و سنگهای گران قیمت مثل الماس و یاقوت و غیره بکشید .

قطعه

ای کسانیکه طالب رزق اید — عمل ناصواب مگذارید
رزق از داخل زمین طلبید — تخم کاریدو دخل بردارید

ایاکم و لعن الارض

زنهار زمین را لعنت نکنید وازو استفادهٔ کامل کنید . زمین راکه دران کفار زیست میکنند لعنت مکنید ، بلکه از آنجا هم اگر ممکن باشد کسب کمال بکنید ، و خوبیهای آن مردم را اخذ کنید واز بدیهای شان عبرت بگیرید .

قطعه

در زمین که کار تو نرود — برو از وی نه تنگ شد آفاق

بگذران لعنت زمین بزبان که زمین است موضع ارزاق

عليك بالصدق وان قتلك الصدق

از راه راستی نگذرید اگرچه کشته شوید

راست گفتن گزین که در دو جهان نیست اندر دروغ هیچ فروغ
مرد را مرگ بامشوبت راست بهتر از عمر با و بال دروغ

لو كنت تاجراً ما اخترت على العطر فان فاتني ربحه لم يفتني ريحه

اگر من تاجر بودمی غیر از عطر فروشي تجارتی دیگر اختیار نه کردمی زیرا که ازین تجارت اگر منافع نرسد بوئی خوشش بیقین میرسد .

قطعه

از بضاعات درخرید وفروخت نیست از عطر بهتر اندر شهر
گر نه گیری ز سود او بهره باری از بوی او بگیری بهره

اقلل من الدين تعش حراً

وام کم بگیر تا آزاد وآسوده زیست کنی

قطعه

تا توانی بگرد وام مگرد تا نگردی چو مرغ پر کنده
وام آباد را کند ویران وام آزاد را کند بنده

انظر فى اى نساب تضع ولدك فان العرق دساس

غور و فکر کن درین امر که پسرخود را باکه پیوند میدهی زیرا رگ خاندانی بی اثر نمی ماند .

قطعه

ای خرد مند جفت نیك طلب گرت فرزند نیك می آید
هر زمینی که آن تباه بود هر چه کاری در آن تباه آید

ايما وال ظلم احداً ظلامة فرفعت الى فلم اغيرها فانا ظلمة ــ

اگر بر مظلومی از کدام حاکم من ستمی رسیده باشد ومن مسبوق شوم وداد رسیء مظلوم نکنم گویا بر آن شخص خود کردهٔ باشم .

قطعه

اگر بدانم که ازحواشی من   ستمی دید هیچ بیچاره
پس من آن را تدارکی نکنم   بوده باشم خودم ستمگاره

من ینصف الناس فی نفسه یعطی الظفر فی امره

هرکه بذات خود بامردم انصاف کند حقتعالی اورا درمقاصد خودش مظفر ومنصور گرداند

قطعه

هرکه مردم ازو ضرر یابد   در مکافات خود ضرر یابد
هرکه داد کسان خود بدهد   بر همه کارها ظفر یابد

الطمع فقر والیأس غنی

طمع نیاز مندی و یأس بی‌نیازی است — یعنی شخصی طامع مدام نیاز مند ومحتاج است وشخصیکه ازدنیا مایوس شده قطع علاقی کرده باشد توانگر وبی نیاز است .

قطعه

دل بدست طمع نباید داد   که‌طمع کیمیای درویشی‌است
یاس باید گزید کاندر عقل   یاس‌راباتوانگری‌خویشی‌است

(باقی دارد)

یك مکتوب تاریخی

استنساخ از پشت کتاب قلمی کلیات جامی
مخصوص کتابخانهٔ اعلیحضرت شهید

سواد مکتوب امام الائمه ، خیرالامه ، کهف الوری ، علم الهدا ، سلطان العلماء الاعلام حجة الاسلام ابوالحامد ، زین الملة والدین محمد بن محمد الغزالی الطوسی رضی‌الله عنه درجواب

کتابیکه خواجهٔ جهان احسن العهد واحسب الزمان الوزیر الاعظم الاعدل و الدستور الربانی الاجل المعروف بنظام الملك از بغداد بطوس فرستاده بجهة تکلیف تدریس مدرسهٔ نظامیه که از مشاهیر عالیهٔ جهان بود : —

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله واصحابه اجمعین !

اما بعد حضرت خواجهٔ جهان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابهٔ طوس باوج معمورهٔ مدینهٔ دارالسلام بغداد عمرها الله تعالی میخواند کرم و بزرگی مینماید برین حقیر نیز واجبست که خواجه را از حضیض خسائس بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید :

ای عزیز از طوس تا بغداد راه بخداوندی یکسان است اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت فراوان والتماس حضور این فقیر نموده اند لاشك این فقیر را محل سفر فراق است نه وقت سفر عراق ای بزرگ فرض کن که غزالی ببغداد رسید و متعاقب فرمان رسید نه فکر تدرس دیگر باید کرد وامروز را همانروز انگار ودست ازین بیچاره بدار والسلام .

و در آخر سال این مکتوب بجوار رحمت الهی پیوست فی سنه خمس و خمسمائه :

نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج   حیات پنجه و چار و ممات پنجصد و پنج

حرص

خاقانیا زنان طلبی آبرو مریز   کاین حرص آبرو برد آهنگ جان کند
بس مور کاو ببردن نان ریزهٔ زراه   پی سودهٔ کسان شودو جان زیان کند
آن طفل بین که ماهیکان چون کنند شکار   بر سوزن خمیده چو یکباره نان کند

خاقانی

اجتماعیات

« کنفیسیوس « ۱ » وسقراط »

اقتباس وترجمه از کتاب : « مصاحبهٔ اموات »
تالیف فلان نویسندهٔ فرانسه مترجم احمدعلیخان

کنفیسیوس : — مطلع شده ام که اروپائیان شما غالباً در ممالک ما شرقیان آمده و مرا سقراط چین نامزد کرده اند .
من ازین اسم افتخار میکنم .

سقراط : — بیا ازین تعارفات گذشته آنرا بجائی گذاریم که بدان وقعی بدهند . آیا تشابه بین من و تو بچه اساس است ؟

کنفیسیوس : — من و تو ازین جهة شبیه یکدیگریم که اولا هردوی ما تقریباً دریک عصر زندگی کردیم وثانیاً هردو اشخاص غریب ، معتدل ، وخیر رسانی بودیم تا انسانها را به جادهٔ تقوی رهنمونی کنیم .

سقراط : — من گاهی مانند شما بمقصد تدریس مبانی تقوی ، واذالهٔ عیوب بشری و تعلیم آنها در نواحی وایالات رفته ام و گاهی اشخاص عالی بظهور نیاورده ام .

کنفیسیوس : — شما مکتب فلسفه بنا نهاده اید که از فیوضات آن بسی اکناف عالم منور گردیده است .

(۱) کنفیسیوس : بزرگترین فیلسوف چین که در (۴۷۹ - ۵۵۱) قبل ازمسیح زنده گی کرده .

سقراط : — گاهی چنین خیال نداشتم که ملت همه فیلسوف شوند ، هرگز منتظر این مطلب نبودم . من طبقهٔ عوام بی تربیه‌را با تمام اشتباهات شان متروك گذاشتم ، محض به تربیه یك عدهٔ کوچك شاگردان روشن فکر پرداخته اصولات اخلاقی زنده‌گی را به ایشان می آموختم . گاهی مایل تحریر نبودم زیرا تنها سخن‌را بهترین وسیلهٔ تعلیم و تعلم یافته بودم . کتاب یك چیز خشك و بی جانی است که اشکالات غیر مترقبه و مختلفه که یك خواننده هر روز تصادف میکند رفع نمیتواند . کتاب بدست کسانی می افتد که ازان استفادهٔ خوبی نمیتوانند . در یك کتاب ضد نظریات مؤلف وجود ندارد . ازین جهة خیلی مایل بودم عدهٔ اشخاص را انتخاب کرده به آواز بلند به آنها ، دکترین ، خود را تدریس کنم .

کنفیسیوس : — پلان شما خوب و حایز افکار ساده ومتین ومبرا از خود نمائی است ، لیکن آیا بدین اصول توانسته اید اختلاف عقاید شاگردان خود را زائل کنید ؟ من برای تعلیم عوام از تمام عناصر دقیق وباریك گذشته . برای عملی ساختن مبانی تقوی در هیئت اجتماع به تعلیم پند ها و ضرب‌الامثال مؤثر و مختصر پرداخته ام .

سقراط : — من چنین گمان کرده ام که نصایح و پند های حقیقی را نمیشود عملی ساخت تا به اصولات اولیه که مؤید آنها است متوسل نشویم و تمام سائر خرافات بشر را پشت پا نزنیم .

کنفیسیوس : — بهرجهت آیا به اصولات اولیه مشاجره عقاید شاگردان خود را جلو گیری توانسته اید ؟

سقراط : — هرگزنه . افلاطون واکزنفن *Xenophon* . که از شاگردان معظم من بودند تماماً اختلاف نظر داشتند . در اکادمی که افلاطون تشکیل داده بود تمام اعضا به دسته جات متعدده تقسیم شده بودند این تجربه امیدم را ازانسانها ساقط کرد یك انسان تقریباً هیچ اثری بدیگر انسانها کرده نمیتواند . انسانها

بواسطهٔ ضعفی که زادهٔ تکبر وعشق است بین‌خود ها هم اثراتی تولید نمیتوانند سرمشق وتمثال و اقامه دلایل ، آنهم که بمهارت تام داده شود محض بیك عدهٔ کوچك انسانهائی اثر میکند که ذاتاً وفطرتاً مستعد باشند من از روی مشاهداتم آنقدر ازنوع بشر نا امید و دل گرفته شده بودم که رفورم‌عمومی جمهوریتم را غیر ممکن دانستم .

کنفیسیوس : — من بقوهٔ زبان قلم و ارسال شاگردان به اکناف مملکت جهد کردم عادات محسنه را درتمام ایالات امپرا طوری منتشر نمایم .

سقراط : — اگر چیزهائیکه باسم شما شایع کرده اند اصلا ازشما باشد ، معلوم می شود چیزهای ساده و مختصری نوشته اید که عبارت ازنصایح وضرب الامثالی است که ممکن درحین مصاحبه و مذاکرات شما چیده باشند ، طوریکه افلاطون در (دیالوگ) *Dialogues* سخنان مرا قید کرده است .

چون شما مربوط به خاندان شاهی بودید ، در تمام ملت خود حایز اقتدار تامه بوده ، می توانستید بسا چیزها نویسید که برای من پسر یك صنعت گر ممکن نبود در اطراف آن قلم فرسائی کنم . بدین جهت اقتدار نوشتن نداشتم و هرچه توانسته ام زیاد بسخن مواعظه کرده ام . من اگرچه برای تسکین میلان خود از تمام کارهای جمهوریتم کناره جوئی کردم بازهم موفق نشدم کار خوبی برای انسانها بکنم .

کنفیسیوس : — من درمیان چینیان خوشبخت تر بودم و برای آنها قوانین درست ، نسبتاً بی آلایش وضع کرده ام .

سقراط : — ازقرارحکایات مسافرین اروپائی ما حقیقتاً بایستی چین حایز نظامات اساسی و اداری صحیحی بوده باشد و بوضاحت تام معلوم است چینی‌ها نسبت به وضعیت فعلی خیلی‌ها بهتر بوده اند بلی جای انکار نیست هر ملت تاوقتیکه حکومت خوب ومتین و نظامات اساسی واداری صحیحی داشته باشد برسایر ملل تفوق حسابی حاصل میکند مثلا مایونانیان چون مقننین دانا و بصیر

و بعضی اشخاص بی‌غرض داشتیم که محض برای خیر و مفاد حکومت جمهوریت مشغول ومتفکر بودند نسبت به مللی که به آنها اسم بربریت ووحشت اطلاق میکردیم خیلی ها ملت مؤدب، ذی تقوی ومترقی بودیم . قبل ازما درمیان مصریان حکما ودانایانی وجود داشت که قوانین اداری واخلاقی آنها را اصلاح کردند وقوانین محسنه ازایشان بما رسید درمیان جمهوریت های متعدده یونان، جمهوریت ما درتشویق صنایع آزاد، بسط علوم، ساخت اسلحه، تفوق داشت. معذالك جمهوریتیکه بیشتر از همه مدت مدیدی حایز روح انتظام صاف بود جمهوریت لاسه دمونی *Lacedemone* است پس اطمینان داده میتوانم ملتی که دران مقننین بصیر وهوشیار متعاقباً یك پی دیگر حکومت کنند وقوانین تقوی را مراعات نمایند از سایر ملل که حایز چنین رویه نباشند مؤدب تر ومترقی تر است ملتی که از طرف عقلای قوم بجادهٔ صحیح هدایت شده باشد، بچیزهائیکه عوامل افتخار آنها است حساس، درمقابل مخاطرات مقاوم وثابت قدم، واز شهوات روگردان، بچیزهای کم قانع ومعتاد بوده، رویهٔ عدالت را طوری پیش میگیرند که ساکنین مملکت را از تجاوزات وتغاصب ممانعت وجلوگیری میکنند این صفات سراسر در میان ساکنین « لاسه دمونی » موجود بوده وچینیان قدیم هم در اعصار ماضی بدان ها آراسته بودند. لیکن هنوز هم معتقدم که تمام یك ملت به تمام اصولات حقه تقوای حقیقی نایل شده نمیتوانند: جزاینکه بعضی قواعد مفیده وعمده را حایز گردند واین هم غالباً در اثر ترویج تربیه، احترام قوانین، محبت ودلسوزی بوطن، همچشمی مشروع واعتیاد باین اوصاف: بعمل میرسد لکن فیلسوف شدن وفقط قشنگ وخوب را بمحض اعتقاد وعشق حقیقی وآزاد تعقیب کردن امری است که هرگز امکان ندارد در میان یك ملت، منتشر گردد زیرا این کار مخصوص بعضی ارواح های تابناك انتخابی است که آسمان ایشان را از سایرین مجزی کرده است یك ملت محض قابل این است که دراثر آمریت بعض اشخاص معتمد بعضی اصولات عادی واعتقادی تقوی را مالك شوند چنانچه گمان میکنم تقوی چینهای قدیم شما هم از همین قبیل بوده است. چنین ملل با اشخاص فقط در چیزهای درست کار اند که ایشان را بدان عادت داده باشند و قوانین درستکاری برای آنها وضع کرده باشند خارج از این حتی قوای قضاوت

نیك و بد هم ندارند ، ازین جهت است که نسبت به هم شهری خودرحیم و بشخص خارجی ظالم میباشند . نسبت به وطن خود دلسوز و بملت و مملکت مجاور متهاجم و ظالم میگردند بدون اینکه ملتفت شوند زمین کاملا وطن مشترکه است که بایست تمام انسانها و ملل مختلف مانند خانوادهٔ واحدی دران زیست کنند این مبانی تقوی که براساس عادات وخرافات یك ملت وضع شده چون باصولات اولیه که مفکورهٔ حقیقي عدالت و تقوی‌را باتمام معنی و وسعتش توليد میکنند نایافته ناقص و ضعیف مانده است . چنین ملل که در دایره بعضی احساسات و در قسمت عملیات پراگنده بحکم قوانین موضوعهٔ خود ذی تقوی بنظر می آیند دین پرعیب ، بی‌انصاف و ملوثی را حایز بوده اند. افسوس چه رویهٔ ! چه اختلاطي ! این بهترین صفت ملل و قشنگ ترین صورت عالم انسانیت میباشد .

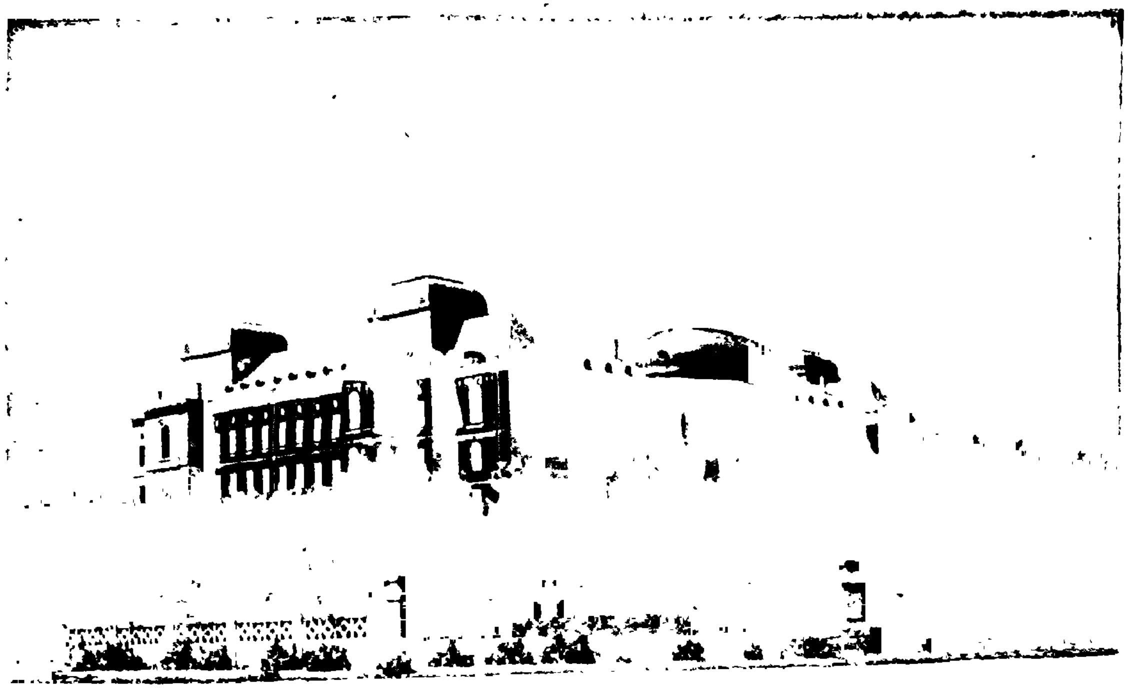
کنفیسیوس :ـــ ممکن ما نسبت به شما خوشبخت تر بوده باشیم ، زیرا تقوی در چین خیلی ها منتشر بود .

سقراط :ـــ ادعای شما امریست مسموعی برای اطمینان خاطر و برای اینکه اززبان صادقی استماع شود

بایستی اروپائیان طوریکه تواریخ خود هارا میدانندتاریخ شما را از نزدیك مطالعه نمایند وقتی که تجارت کاملا آزاد و معمول گردیدوقتی که برای معاینه دقیق نوشته جات قلمی قدیمي تاریخ شما تنقیدات اروپا وارد دیار چین شد ، وقتیکه‌افسانه واساطیر وچیز های مشکوك ازاشیای محقق مجزی شد وقتیکه اروپائیان حسن‌وقبح‌جزئیات عادات‌قدیم شمارا شناختند ، آنوقت ممکن‌است بملاحظه رسد که‌انسانها در مملکت شما و سایر جاها همیشه ضعیف ، بیهوده و فاسد بوده اند و انسانها همه وقت و در تمام ممالك انسان بوده اند .

کنفیسیوس :ـــ آیا سخنان مؤرخین ما را در ادیان خود باور نمیکنید ؟

سقراط :ـــ مؤرخین شما همه مجهول اند ، فقط بعضی قصص‌شمارا راویانی که‌چندان‌معتمد



عمارت معروف دار الامان

حال دارالفنون افغانستان

نیستند اقتباس کرده بما رسانیده اند . برای این کار بایستی زبان شمارا مفصل بدانند ، کتب شمارا مطالعه کنند علی الخصوص مبدء مطالب که مملکت شما است معاینه نمایند آنوقت هنوز هم باید صبر کرد تاعده زیاد علما و مدققین مطالعات عمیق نمایند تامطالعات عمیق کاملا آفتابی و نمایان گردد . تا آنوقت ملت شما از دور قشنگ و باعظمت واز نزدیك مشکوك بنظر می آید .

کنفیسیوس : — بجهت اینکه فرناند مانده پن تو *Fernand Mendez Pinto* مبالغات زیادبکار برده هیچ چیزرا نمیخواهید نسبت بمملکت ما اعتبار کنید؟ آیاشك دارید که چین امپراطوری وسیع وقوی . پرجمعیت وبااداره منتظم است؟ شك دارید که صنایع در آنجا به منتهای ترقی رسیده ؟ وعلوم عالیه منتشر شده ؟ شك دارید که ساکنین آن در احترام قوانین خیلی ها دل بستگی دارند ؟

سقراط : — نمیدانم ازروی چه باین چیزها قانع شوم .

کنفیسیوس : — از روی حکایات راویان خود تان .

سقراط : — پس باید سخنان راویان را اعتبار کنم .

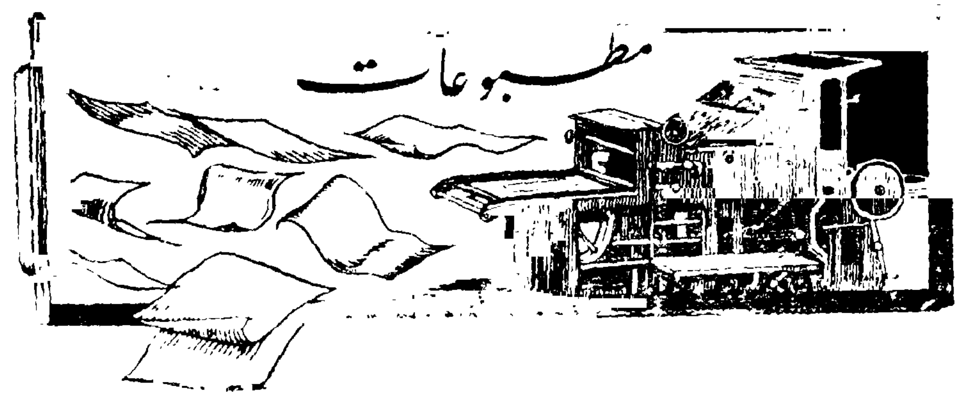
کنفیسیوس : — چه عیب دارد .

سقراط : — خوب و بد هرچه که باشد .

کنفیسیوس : — هرچه که باشد .

سقراط : — بقرار حکایات راویان بیهوده ترین ، خرافات پسند ترین ، ظالم ترین دروغگوترین ملل جهان چینیان میباشند .

کنفیسیوس : — هیچ جا خالی از اشخاص بیهوده و دروغگو نیست .



«مطبوعات و نشریات ما»

(۵)

بقلم سرورخان جویا

نسیم سحر

جریده هفته واریست که پنج سال پیشتر ازین درسر زمین سرسبز ادبیات افغانستان مانند یك نسیم سحری می وزید و اغلب از شعرای جوان و طن با یك نظر نیکی باین موسسه ادبی دیده بلکه با مدیر مؤسسه او همدست شده بودند که باین ذریعه یك رائحه تازه وآوازه خوش آئیدی بمشام وسمع اهل فضل وادب رسانیده ذوق ادبی در روح پژمرده سایر هموطنان دمیده وعشق شعر وشاعری را در دل شعرای کهن تجدید کنند مع الاسف حرارت جوانی ونوکاری نویسنده مسؤل و عجول آن این نسیم ملایم بهاری را بسرعت تمامی بیك تندباد سیاسی زمستانی تبدیل داده وموقعیت های متصوره علاقه مندان ادبیات را بظرف یك مدت قلیلی از سقوط این مؤسسهٔ زیبا بنا کامی انجام داد .

جریدهٔ نسیم سحر در قوس ۱۳۰۶ در شهر کابل تاسیس شد ودراوایل سال آتی آن سقوط کرده شمارهٔ پانزده هم آن که بنظر نگارنده رسید از تاریخ ثور ۱۳۰۷ است و شاید همین شماره از آخرین شماره های آوان سقوط اوست .

این جریده بسر محرری آقای احمد راتب خان بطبع حروفی اولا در دو صفحه و اخیراً در ٤ صفحه از ده افغانان کابل انتشار می یافت طبعش اولا در شرکت رفیق و اواخر

در مطبعهٔ انیس و مسلك آن اصلا ادبی و گاهی درسیاست هم مداخلت مینمود بلکه بزرگترین علل سقوط آن همین مداخلت گردید .

نوروز :

اخبار نوروز یك دورهٔ کوتاهی در نشریات وطن اظهار موجودیت کرده این جریده بتقطیع اوراق معموله دفاتر در ۸ صفحه بشرکت رفیق در ماشین حروفی طبع و بکابل نشر میگردید اولین شمارهٔ آن به اول اسد ۱۳۰۷ از طبع بیرون آمده و تماماً ۹ شماره مداومت داشته مدیر مسئول آن جناب محمد نوروزخان بوده که فعلا سرمنشی حضور همایونی میباشند و نگارندهٔ جریده آقای میرغلام خان . منشی حالیه جمعیت العلما و نگارندهٔ مجلهٔ حی علی الفلاح . مسلك جریده علمی ، اخلاق ، ادبی وفنی ولی مسایل دینی که در زیرعنوان (شرع وعقل) بطور مسلسل رقم یافته بشتر و پیشتر ومهم تر است این جریده بظهور انقلاب سقوط نمود

جریدهٔ مکتب :

همان اخباری است که مخصوصاً برای طلبهٔ مکاتب درسال ۱۳۰۸ بکابل تاسیس شده مسلك این جریده علمی ادبی تربیوی فکاهی بطبع حروفی وتقطیع جریدهٔ انیس دردوصفحه بعالم مطبوعات ظاهر گشته این جریده ازمکتب امانیه بنگارندگی آقای جلال الدینخان متعلم آن مکتب شایع میشد . طبع آن بدواً در مطبعهٔ انیس بوده وشمارهٔ ۱٤ و ۱۵ آن از تاریخ ۲۵ حوت ۱۳۰۸ که بدست ما رسیده درچهار صفحه انتشار یافته و تعطیل موقتی آن را ازین شماره بعد به نسبت تهیهٔ مطبعه متذکر است آینده اش نامعلوم است که مطبعه مهیا وثمرات آن جاری خواهد شد یاخیر .

اتحاد افغان :

این اخبار در اوان اغتشاش داخلی افغانستان بدواً از چمکنی سمت جنوبی در ماشین دستی (سیکلوستایل) طبع و نشر میگردید اگر چه در سر لوحهٔ این جریده نویسندهٔ مسؤل شیردل یاشیرین دل نشان داده شده ولی نگارندهٔ اصلی آن مولوی یعقوب حسن خان است که در معیت والاحضرت شاه محمود خان در زمرهٔ محاربین جنوبی وظیفه دار

نشریات بوده .

این جریده در یکورق بزرگ یکرویه بهر هفته یکبار شایع میشد ونگارش آن فقط در اتحاد واتفاق ونشا ندادن یك راه صحیح وغیره هدایاتیست برای اقوام افغانی تازمینهٔ نجات مهیا وحکومت سقوی بر طرف گردد ، متاسفانه این جریده بیش از هفت شماره نتوانست ادامهٔ نشریات نماید ، چه مؤسسهٔ سیار بوده وهنگام عقب نشینی مجاهدین از خروشی لهوگرد در حملات سقویها ماشین ودستگاه بچپاول رفته اداره سقوط نمود تنها شمارهٔ سوم آن که بملاحظهٔ نگارنده رسیده از تاریخ ۸ ذی قعده ۱۳٤۷ است .

اصلاح :

جریدهٔ اصلاح از اخبارهای مشهور وتاریخی ماست که در مطبوعات وطن عامل خدمات مهمی شده ودر نقاط جداگانه وبصورتهای مختلف ظاهر گردیده چون مؤسس ومربی اصلی آن شخص شخیص اعلحضرت همایونی میباشند و برجسته ترین نشریات آن هم در همرکابی باثر توجهات آن قاید دانش دوست بوده لازم می افتد یك مقداری دراطراف این موسسهٔ نشریات وطنی تفصیلات بیشتری داده باشیم .

اولین مرتبه ظهور اصلاح که در ولایات قطغن بوده ما آنرا در تفصیل جریدهٔ خان آباد ذکر کرده ایم واحتیاج بتکرار نخواهد داشت .

دورهٔ دوم نشریات اصلاح از هنگامیکه اعلیحضرت همایونی در سرحد جنوبی بنیت نجات وطن داخل شده اند شروع گردیده گویا علاوه بر یکسلسله انتشاراتی که بغرض رهنمائی اقوام غیور افغانی بطور اعلانات اشاعه داده و بدلایل مقنعهٔ عامه غیرتمندان افغانستان را بمنهج مستقیمی هدایت میکردند مصمم شدند اخبار مستقلی نیز در هفتهٔ یکمراتبه از آن دستگاه نشریات همرکابی بیرون آورده باشند تاآنکه جریدهٔ اصلاح را در جاجی هنگام توقف شان تأسیس فرمودند .

اگرچه جریدهٔ هفته وار اصلاح در چهار صفحه از اوراق معمولی ودر ماشین دستی سیکلو استایل چاپ میشد ولی در عالم معنی یك جریدهٔ آزاد ورا یگانیست که دربحبوحه اغتشاش وظیفه تشویق وترغیب عامه اهالي افغانستان را باتفاق واتحاد فی مابین بر علیه

غاصبین حکومت و اصلاح نقاضت هائی که اسباب تشتت وناکامی هموطنان گردد زمه وار شده بود تمام تحریرات و منتشراتی که درین جریده مندرج است برحسب هدایات اعلیحضرت محمد نادر شاه که درانوقت بحیث قاید اردوی مجاهدین تشریف داشتند ، ازقلم مرحوم محمد یعقوبخان والی وجناب محمد نوروزخان سرمنشی فعلي همایونی طراوش یافته ، گرچه سرلوحهٔ اخبار بنام (نصرالله) معنون است ولی این اسم مستعار بیمن (نصر من الله وفتح قریب) در سرلوحهٔ اخبار انتخاب گردیده ، وعلاوتاً یك بیتی هم در پیشانی جریده بطور دایم مرقوم است که تاجائی ازمسلك این جریده اشعار میدارد ، بي مناسبت نخواهد بود اگرعین آنرا درج این صحا ئف کنیم !

وقت آنست که خود را همه ایثار کنیم   پی اصلاح وطن کوشش بسیار کنیم

با اینها طوریکه کتاب نادر افغان را جع باین جریده مینویسد بلکه اولین سرمقالهٔ آن را که ازقلم جناب سرمنشی است نقل میکند مسلك جریده بخوبی روشن شده که اصلاح افکار و خیالات عوام ، خاتمهٔ انقلاب ، انسداد مسلمان کشی نصب امام ، بوجود آمدن حکومت عادلانه اسلامیانه ، اتفاق واتحاد را خواهش مند است وطرفدار احزاب واشخاص نیست ، الحاصل اصلاح درجاجی تماماً نه شماره نشرشده واولین شمارهٔ آن درتاریخ یکم ربیع‌الاول ١٣٤٨ (١٦ اسد ١٣٠٨) انتشار یافته وآخرین شماره اش بظفر وکامیابی به نجات وطن خاتمه می یابد گویا پس از وقفهٔ کمي اصلاح دورهٔ سوم خود را در کابل آغاز به نشریات می نماید این مراتبه اصلاح به قطع بزرگتر و طبع حروفی و همان هفتهٔ یکبار درچهار صفحه بکابل انتشار و اولین شمارهٔ آن در چهارم عقرب ١٣٠٨ بمدیریت ونگارش آقای حسن سلیمی شروع به نشرات نموده پس از اشاعهٔ یازده شمارهٔ آن نگارنده ویك شماره کهبنام آقای محمد زمانخان ترهکی معاون ادارهٔ اصلاح ازطبع بیرون آمده ازشمارهٔ ١٣ ادارهٔ جریده بمدیر ثانی آن آقای محمد امین خان خوگیانی تعلق گرفته درین اوان هم جریده ظاهراً چندی بهمان صورت وچندی درصفحات آن افزوده بصورت مجله بقطع انیس مگر درهفتهٔ دوبار تاشمارهٔ ٥٦ سال سوم که مصادف با ١٢ حوت ١٣١٠ باشد شایع گردیده ، از شمارهٔ ٥٧ همان سال آقای برهان الدین خان کشککی اداره ونگارش این

جریده را بذمهٔ همت خویش گرفته و تا شمارهٔ ٦١ چهار شماره را بهمان ترتیب هفتهٔ دو مراتبه منتشر و ازشمارهٔ ٦٢ اصلاح را یومیه ساختند ، روز نامهٔ اصلاح تا کنون که دورهٔ سوم را خاتمه داده و باین روزها در مرحلهٔ چهارم شامل شده زیر ادارهٔ آقای کشککی انتشار مییابد اصلاح یك روزنامهٔ کثیرالانتشاری است که در هر گوشه و کنار مملکت مشترك داشته و دایماً بدون یکنوع اعتذار درمیعاد معینه از طبع و نشر بیرون آمده و تازه ترین اخبار داخله و مقتبسات جرايد خارجه را بقار ئین خودش میرساند و هم از خوبی کاغذ و صفائی طبع قابل تعریف است امید بل اقین واثق است در آتیهٔ نزدیکی مزایای کامله یك روزنامهٔ عصری را دارا شده و متدرجاً اعتبار حقیقی مطبوعات این عصر درخشان را نمایندگی کند .

د کور غم — و غیرت اسلام :

در همین آوانی که مرکز حکومت را سقوي ها اشغال کرده واز سمت مشرق وجنوبی منورین وطن دوست برعلیه آنها و به نیت نجات وطن ازچنگ اشرار مشغول کارزار بودند همچنانکه از جنوبی جرایدی برای انتباه اقوام وطوایف افغانی و ترغیبات جنگ آنها برعلیه سقویها نشر میگردید در مشرق هم موقتاً اداره های جرایدی تاسیس و بزبان افغانی و فارسی و بنامهای مختلف نشریات شروع شد مثلا جریدهٔ (د کور غم) که بهمر کابی والا حضرت صدر اعظم صاحب ار طرف جناب محمد گل خان وزیر داخلهٔ موجوده شایع میگشت و (غیرت اسلام) که در زمان علی احمد خان مرحوم به اداره و نگارش آقای عبدالحلیم خان نشر میشد .

اگرچه این ها هر کدام یك مدت قلیلی درعالم نشریات وجود داشته ودر اختتام محاربات سقوط کرده اند ولی نظر بخدمات مهمی که در آن موقعیت خطرناك انجام داده اند نزدما بسی قابل قدر است بسیار تأسف میکنم ازینکه هیچ یك پرزهٔ از آنها در دست نیست تاتفصیلات طرز طبع و نشر آن را نیز تصریح میکردیم .

الایمان :

این جریده هم در آوان اغتشاش از قریهٔ بابری سرخ رود متصل جلال آباد بهفتهٔ دوبار

انتشار مییافت ، جریدهٔ الایمان بنگرانی نیک محمدخان رئیس محلی و نگارنده گی جناب مولوی محمدابراهیم خان کاموی بطبع سنگی وقطع یك ورق بزرگ یکرویه شایع شده شماره اول آن از ذیقعدهٔ ۱۳٤۷ ھ قمری شروع شده و پس از نشر ۸ شماره بشمارهٔ نهم سقوط کرده موضوعات منتشرهٔ آن از اتحاد و تفاق واخوت اسلامی است اگرچه این جریده بیشتر از چهار هفته در عالم مطبوعات وطن دوام نیافته ولی نظر بزحماتی که نگارندهٔ موصوف در آن موقع انقلاب از حیث فراهم آوردن لوازم طبع متحمل شد قابل تقدیر است .

حبیب الاسلام :

اخبار حبیب الاسلام یکی از جراید است که در آوان حکومت سقوی در شهر کابل شایع شده طبع آن حروفی در مطبعهٔ امان افغان بوده وتقطیعش مانند اصلاح موجوده است این جریده در اواخر ماه رمضان ۱۳٤۷ که مصادف باحوت ۱۳۰۷ میباشد آغاز نشریات کردهٔ مسلك جریده بغرض پروپاگند ومنافع خود سقویهاست در شماره های اول و دوم محي الدینخان مدیر انیس مدیر این جریده بوده پس ازان مدیر دومی محمدحسین خان رئیس تدریسات است ومدیر ثالث آقای برهان الدینخان کشککي هستند سقوط حبیب الاسلام با انقراض حکومت حبیب الله بچهٔ سقا توام است .

معرف معارف

اولین مجله که از وزارت معارف افغانستان ماهوار نشر شده همین مجله معرف معارف است قطع این مجله بسیار کوچك یعنی هشتم حصه یك تخته کاغذ معمولي بوده ولی صفحاتش نسبتاً بیشتر است ، تنها شماره اول آن که ۳۰ صفحه میباشد از شماره دوم سال اول الي اختتام نشر در ٦۰ صحیفه منتشر گردیده ، تاریخ تاسیس آن در وزارت معارف از اول سنبله ۱۲۹۸ شمسي است و آخرین شماره آن که بدست ما رسیده شماره هفتم سال سوم است واز تاریخ ثور ۱۳۰۱ میباشد .

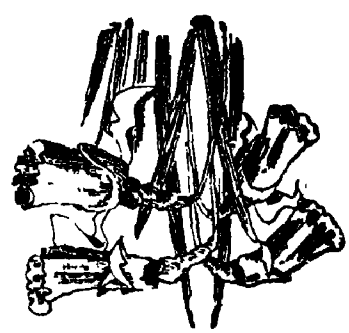
این مجله تماماً بطبع حروفي در ماشین خانه کابل چهاپ میشد ودر اغلب شماره هاي او اوراق سر وآخر معکس است ، نگارنده مسؤل سال اول آن از خود مجلدات شناخته نمیشود فقط در مجلدات اواخر سال دوم آن مدیر آقای محمد حسین خان مدیر مکتب حبیبیه ومحرر

عا ففظ امیر محمد خان نشانداده شده در مجلدات سال سوم هنگام تصدی همان مدیر بجای محرر سابق اسم عبدالرؤف خان کاتب وزارت دیده می شود .

نظر به اقوال بعضي از اهل معارف وبازبدليل امضای اخير بسياری مقالاتي كه در شماره های سال اول آن مندرج است گویااداره کننده ونگارنده نخستین این مجله ، مرحوم محمد امیرخان برادر جناب وزیر تجارت موجوده بوده اند ، چه آن نویسنده جوانمرگ هم یکی از طلاب عالیه معارف درا نعصر بشمار میرفته .

اگر چه معرف معارف من حیث اسم ورسم بایستی یك مجله علمی وادبی شناخته شود ولي متاسفانه از موضوعات عالي علمی و ادبی در نشریات آن کمتر بحث شده و مطالبي كه قسمت عمده مجلدات ۳ ساله آن را ترتیب وتشکیل میکنند تقاریر طلاب مدارس وتفصيلات حفله هـای رسمي وزارت معارف وغیره مقالات طلاب مکاتب است .

روبهمرفته چون آوان طبع ونشر آن زمانه های ابتدائی مجله نگاری در وطن بوده وباز نا شیرین آن وظایف جداگانهٔ هم داشته اگر مانند مجله های عصری دارای یك تقسیمات مستقل ومتنوع مضامین نیست عذر او پذیرفته و برای ما یك یادگار قابل قدری است . ناتمام





افغانستان ونگاهی بتاریخ آن

نگارش . م . غبار

(١٦)

افغان در هندوستان

سلاطین خضر خانیه (٤ نفر) از سال ٨١٧ تا ٨٥٥ هجری :

چنانیکه قبلا گفتیم تیمور گورکان بنیاد سلطنت افغان را در هندوسان بر انداخت، وهم نفاق داخله افغانها وتعدد رقبای سلطنت کار را بجای نازکی کشیده دیگر امیدی برای اعادهٔ عظمت آنها نگذاشته بود ، ولی در نتیجهٔ یك اتفاق شخصیت زبر دستی بین افغانها ظهور ودرحالیکه سررشتهٔ امور چون موی زنگی پیچیده بود زمام مهام در دست گرفت ، این شخصیت محکم عبارت ازهمان ملك خضر خان است که صاحب خورشید جهان نسب‌اورا بشاخه (سره بنی) بختانه درست کند ، ومرزا محمد ملك الکتاب شیرازی در کتاب زینت‌الزمان فی التاریخ هندوستان موسوم بتاج‌التواریخ وسلالة السیر (طبع بمبئی سال ١٣١٠ صفحه ٣٢) اینخاندان را با سلسلهٔ لودهیه بختانه که بعداز تیمور تا ظهور بابر درهند سلطنت‌کرده‌اند ، بدون تعیین اسم قبیله وی فقط افغان نژاد گفته ورفته است ، سایر مؤرخین خانوادهٔ خضرخانیه را نژاداً (سید) شمرده اند ، ودر اغلب تواریخ بهمین اسم معروفند ، چونکه افغانها بعضاً بسائقهٔ غلو در مفاخر وعلویت دینیه گاهی خودشانرا تیمناً بیکی از سلاسل مقدسه منتسب می نمایند ، واز همین جاست که شجرهای بعض قبایل تاملك طالوت و آصف برخیا ممتد میشود ، مخصوصاً اگر دختری از سادات در حبالهٔ نکاح یکی از افاغنه داخل‌شد دیگرمحال‌است اولاد واحفاد آنهارا غیر (سید) چیزی دیگرخواند ،

واز همین قبیل است فامیلهای متعدد ومترا کمهٔ که در اکثر حصص وطن افغانستان بنام سید یاد میشوند ، شعبه‌های بزرگ پختانه از قبیل استرانی ، مشوانی ، وردك ، هنی ، خوندی که در تعداد تقریباً درصد هزار نفر در ماورای سرحد حالیه شرقی و جنوبشرق سپین غر و کوه کرم وحدود قندهار و علاقهٔ وردك آباد هستند روبهمرفته خود شان را منسوب بسادات میدانند ، حتی یکوقتی فاتح مشهور افغان شهریار محمود هوتکی که مملکت فارس را مسخر ساخت در مسکوکات خویش خود را بسیادت منسوب ومفتخر نمود

بهرحال میرویم بمقصد ملك خضرخان در ربیع الاول ۸۱۷ هجری قدم به تخت پادشاهی هندوستان در دهلی گذاشت ولي او حالت مملکت را مغشوش یافت ، چونکه محارب خارجی وانقلابات و پاد شاه گردشی های داخلی مرکزیت را متلاشی ساخته و در هر سری هوای سرداری دمیده بود ، هنود باجگذار از تادیهٔ مالیات ابا ورزیده و نائب الحکومهای ولایات دم از خود مختاری میزدند ، خضرخان برای توحید اداره و تحکیم مرکزیت قد علم نمود و عمر خود را درین راه صرف کرد تا الآخره تا اندازهٔ به تشکیل و تامین پاد شاهیت هندوستان نایل وموفق آمد

خضرخان در سال اول جلوس خود ملك تحفه تاج الملك را بوزارت مملکت بگماشت واختیار خان افغان را نایب الحکومه گي میان دو آب مامور نمود ، و بعدها خود رای ولایت کهنیتر نرسنگ نام را در ماورای آب جون و گنگا مغلوب و مطیع در بار دهلی ساخت ومتعاقباً مهابت خان والی ولایت بداون را مجبور با نقیاد مرکز نمود ، هکذا از ولایات کهور ، کنبل مالیات چندین ساله بگرفت ، و ولایت جالیسر را از سر کشان را جپوت متصرف شد ، بعد ها ولایت اتاوه را تامین کرد و تورکهای باغی را در سرهند مغلوب وفراری ساخت . خضرخان درسال ۸۱۸ هجری ولایات گوالیار ، جا نور ، بیانه را بالذات سیر کرده و بصورت قطعی تامین نمود . و در سال ۸۱۹ ملك طغان طاغی را در سرهند مطیع ومنقاد ساخت و الحاصل خضرخان از بدو جلوس شاهانه تا آخرعمر مصروف پیکار بود ، و در جمادی الاول ۸۲٤ رخت بسرای دیگر کشیده و در دهلی مدفون شد .

و لیعهد سلطنت سلطان معزالدین ابوالفتح مبارکشاه بن خضرخان بعد از فوت پدر قدم به تخت سلطنت هندوستان گذاشت واو نایب الحکومه گي پنجاب را به ملك رجب بن سدو خان افغان داد و برادر زادهٔ خود ملك بدر را بحکومت هانسی و فیروزآباد مقرر نمود . مبارکشاه را در ایام سلطنت همان روز پدر در پیش بود وتا زنده بود آبی بفراغت نخورد وعمری در راه امنیت هندوستان وتحکیم پادشاهی دهلی صرف کرد ، مبارکشاه پادشاه عاقل وجدی بود ولی اغتشاش هاي داخله بحدی زیاد بود که جدیت او دیگر مثمر ثمری نمیگردید . مبارکشاه از بدو جلوس خود ٨٢٤ هجری تا وقت مرگ ٨٣٧ هجری بلا فاصله دوچار بغاوتهای مدهشه جسرت نام کاکر برادر شیخا کاکر که رئیس قبیله و درسواحل سند علم استقلال بر افراشته وچندین بار بغرض فتح دهلی عسکر کشیده بود . بعلاوه عمراومصروف تامینات ولایات کهنیتر . اتاوه . میوات . بیانه . و دفاع ولایات گوالیار وکالپی از سلطان هرشنگ غوری پادشاه مالوه و سلطان ابراهیم شرقی پادشاه جانپور شد ، درعین زمان مبارکشاه مجبور بود جلو عسکرکشی هـای امیر شیخ علی گورکانی حکمران کابل را که مکرراً بغرض فتح دهلی میتاخت نگهدارد ، هکذا سالها برای فرو نشاندن انقلابات فولاد نام غلام و نایب الحکومهٔ خود در پتهنده مشغول گردید . بالآخره مبارکشاه در رجب ٨٣٧ هنگامیکه به تماشای شهر جدید آباد کردهٔ خویش در کنار آجون موسوم بمبارك آباد مشغول بود از طرف چندنفر خائنین دربار وهندوها به تحریك ملك سرور الملك و زیر مملکت کشته شد .

بعد ازشاه شهید ، محمد شاه بن فرید خان برادر زادهٔ او بسلطنت قبول شد ولی زمام امور جمهور در دست اقتدار سرور الملك وزیر و قاتل شاه متوفی اوفتاد . بعد از کمي امرای مشهوره بر خلاف سرورالملك شوریدند ومحمد شاه اورا بکشت وخود بسیاحت ملتان وتاراج ولایت جسرت کاکر باغی مشهور افغان پرداخت ، محمد شاه ازسال ٨٤٠ بیکباره گي دل بعشرت واناث سپرد واین خود برای تباهي امور سلطنت درحالیکه مراحل اغتشاش وانقلاب را می پیمود مساعد بیرحمي گردید ، درمرتبهٔ نخست ملك بهلول لودهی (سر سلسلهٔ سلاطین لودهیهٔ هند) که بعد از فوت عم خود سلطان شه لودهی (ملقب

باسلام خان) حاکم سرهند شده بود ، بدون اجازه ومنشور سلطان دهلی بلاد لاهور و دیپال پور را تاپانی پت اشغال نمود ، محمد شاه هرچند بار اول بهلول را شکست داد ولی درتجاوز دویمین او ازفرط تنبلی تن بشرایط بهلول تقدیم کرد ، واین مطلب برجسارت رقبای سلطنت افزود ، را جهای تحت الحمایه از دادن باج انکار کردند ، و ابراهیم شاه شرقی دست تجاوز در حدود و حصص سلطنت دهلی دراز کرد ، متعاقباً سلطان محمود غلجی شهریار مالوه در سال ٨٤٤ هجری عسکر به تسخیر پایه تخت دهلی کشید ، محمد شاه بناچار بدفاع تاج وتخت خود مشغول شد ، ولی قبل ازانکه بقوای عسکری خویش تکیه کند از بهلول استمداد نمود ، و بهلول با بیست هزارعسکر بدفع دشمن پرداخت ، ازین بعد بهلول رسماً حکمران لاهوردیالپور گردید ، ویکباری بدهلی عسکر کشید امانا کام عودت نمود . عشرت پرستی محمد شاه در اواخر کار را بجائی رسا ند که عمال حکومت ولا یت بیانه را به سلطان محمود غلجی تحویل کردند ، عاقبت محمد شاه در ٨٤٩ هجری رخت بسرای دیگر کشید .

بعد از محمد شاه پسر او سلطان علاؤالدین تاج سلطنت هند بسرنهاد ولی سست عنصری این شاه جوان روزگارخاندان خضر خانیه را به انتها رساند ، دراول وهله گرچه باستثنای بهلول حکمران پنجاب سایر حکام وعمال ولایات دست بیعت دراز کردند ، اما بزودی شاه بی تجربه را تنها گذاشتند ودرمیانهٔ این بحرانات فقط ملک حمید خان افغان وزیر وملک حسام خان افغان نایب السلطنه دو شخص کارآگاه بودند که دست داده وپایه های تخت سلطنت را از صرصر حوادث محفوظ نگه میداشتند ، بدبختانه شاه به تحریك مغرضین متملق ملك حمید خان وزیر را در سال ٨٥١ هجری محبوس نمود و باینحرکت خویش قلب هواخان صادق ولایق دولت را بشکست ، در سال ٨٥٢ علاؤالدین پایه تخت را از دهلی به بداون انتقال داد ، لذا هرج ومرج در امور مملکت رخ نمود و نصایح ملك حسام خان نائب السلطنه بهیچصورت مسموع شاه نیفتاد ، عاقبت امور دولت مغشوش وپاد شاه ضعیف وامرا مایوس یاخائن ورقبا قوی ودلیر گردیده در مملکت باقیماندهٔ هند ملوك الطوایفی قایم شد چنانیکه پنجاب تاپانی پت در ادارهٔ ملك بهلول و مهر ولی تاسرای لادو (متصل دهلی) بتصرف احمد خان میواتی و سنبهل تا گذر خواجه خضر در تحت رایت دریا خان لودی

و ولایت کول بحاکمی عیسی خان وعلاقهٔ را بری تاقصبهٔ بهو تکاون بفرمان قطب‌خان افغان و کنسپل و پیتالی بحکومت پرتاب نام هندو و بیانه در زیر امر داؤد خان اوحدی هریك بشکل حکومت خود مختاری متشکل شد ، و در تصرف یادگار شهنشاهان هندوستان (علاؤالدین) سوای دهلی وچند علاقهٔ کوچك دیگر نماند .

ملك حمید خان وزیر چون تجزیهٔ پاد شاهی هند وانقراض خانوادهٔ خضر خانیه را بچشم سر میدید ، خواست به تغیر رژیم آب رفته بجوی این سلطنت قدیم باز آورد ، لهذا وقتیکه ازمحبس علاؤالدین فرار کرده بود داخل دهلی شده و حکومت را متصرف گردید ، ولی نخواست خودش اعلان سلطنت نماید پس بفکر انتخاب ملك بهلول لودهی نایب الحکومه پنجاب اوفتاد ، چونکه سلطان محمود شرقی پاد شاه جونپور از اقارب سلطان علاؤ الدین بحساب میرفت وسلطان محمود غلجی پاد شاه مندو از پایه تخت دهلی بسیدور بود . ملك بهلول لودهی نیز که از قبل فتور سلطنت افغانیه دهلی را احساس وخود را مستعد باعادهٔ عظمت او میدید ، بمجرد دعوت ملك حمید در سال ٨٥٢ هجری عازم وداخل دهلی شد ، و در حالیکه از سلطنت جز نامی نداشت قهراً تابع ارادهٔ ملك حمید خان گردید ، و سلطان علاؤالدین هنوز در بداون مشغول شرب مدام بود . در سال ٨٥٥ ملك بهلول به بهانهٔ ضیافتی ملك حمید را محبوس وخودش مستقلا زمام پاد شاهی در دست گرفت . و متعاقباً حسب در خواست سلطان علاؤ الدین حقوق سکه و خطبهٔ پاد شاهی هندوستان حاصل کرد که ما ازین سلسله سلاطین لودهیه در آینده سخن خواهیم گفت ، اماسلطان علاؤالدین ازسال ٨٥٥ تا ٨٨٣ هجری بهمان حکومت بداون قناعت نموده و در سال مؤخرالذکر راه آخرت در پیش گرفت .

یاد آوری و تصیح

بعض اغلاطي در قسمت ۱۳ مقالهٔ عاجزانه مندرجهٔ شمارهٔ ۱۵ کابل واقع شده ولازم دانستیم درینجا خاطر مطالعین محترم‌را به تصحیح آن ملتفت سازیم واین‌نه تنها اغلاطي‌است که دران شماره وقوع یافته بلکه اغلب مقالات تاریخیهٔ مارا حال بدینمنوال بوده ودر وقت طبع دو چار تحریفات ومحذوفاتی گردیده اند که حتی بعضاً موضوع از میان رفته ویا اقلا مفهوم آن تغیر یافته . مثلا درقسمت دوم‌ین مقالات‌ما درسال اول کابل یکجائي ازبك هارا در تخارستان پیشتر اززمانهٔ چنگیز چاپ کرده اند درصورتیکه خطای این مطلب بدیهی است وما در نمرات مابعد کابل به تصحیح آن پرداخته ایم . هکذا در چندین قسمت هـای دیگر که ظهور دولت هیاطله افغانستانی‌از قرن پنجم مسیحی نوشته آمده بالعکس در مجلات کابل ازقرن دو وسه مسیحی طبع وتحریر یافته ، اما آنچه را که اغلاط لغوی ومحذوفات کلمه وی میدانیم بسي زیاد وتصحیح آنهمه متعسر بود پس‌تصحیح آن را حواله بذوق وذهن مطالعین نمودیم ، بحالة درینجا فقط به تصحیح یکدوجمله میپردازیم که در صفحه ۹۳ - سطر اخیر - مجلهٔ ۱۵ کابل سهواً بقرار ذیل چهاپ شده :

(اما راجع به خلج ها (غلجائی) ها استعمال شده ومورخین اسلام مکرر ازان ذکر کرده اند الخ . . .) صحیح جملات فوق اینست :

(اما راجع به خلج ها (غلج ها) بایستی دانست اسم خلج از قرن پنج هجری در)
(غالب تواریخ در مورد طائفهٔ غلجائی شعبهٔ بزرگ پختانه استعمال شده ومؤرخین)
(اسلام مکرر ازین اسم ذکر کرده اند الخ . . .) غبار

شهرهای مشهور وتاریخی افغانستان‌که بمرور دهوروحوادث جهان محو ونابود شده تا جائیکه تاریخاً بنظر رسیده درجدول ذیل ترتیب یافت · غبار

نام شهرها	ملاحظات
رتاگوان	درحدود شهر هرات حالیه واقع ویکی ازقدیم ترین بلاد افغانستان درقرون قبل الاسلام بود
ری گاؤن	در آراضی بین علاقه کرو پنجکوره ازطرف اسکندر مقدونی بنا نهاده شده بود وازشهرهای معمور افغانستان حساب می شد
نك	شهر انك قدیم درساحل رودسند معمور وازبلاد قدیم وتاریخی افغانستان شمرده میشد
سکندریه مرگیانه	در علاقه مرغاب ازطرف اسکندر بنا یافت وبعضاً مستشرقین موضع آنرا مرو چاق حالیه میشناسند
الکزاندریه راکوسیا	درحوالی شهر حالیه قندهار ازطرف اسکندر باشد ودردورهٔ قبل الاسلام ازشهرهای معروف افغانستان بود
الکزاندریه قفقاز	درنواح علاقهٔ کوهدامن حالیه واقع واباد کرده سکندر بوده وحالیا حتی موضع آن بی نشان است
هنگران	در علاقه غور واقع ویکی از خوبترین بلاد افغانستان دردورهٔ اسلام شمرده میشد ، مغل آنرا خراب کرد
نطاکیه	در حوالی شهر مرو قدیم واقع وار قدیم ترین بلاد تاریخی افغانستان بود . انتیوخ سوترآن را در قرن سوم قبلالمیلاد بنا نهاد
سفزار	در علاقه هرات واقع ویکی ار شهرهای معمور افغانستان در دور اسلام بحساب میرفت مغول اورا تخریب نمود
گرام	در اراضی بین خیبر وشهر حالیه پشاورواقع بوده از شهرهای قدیم افغانستان حساب میرفت
لول	در علاقه یوسف زئی واقع واز شهر های نفیس قرون ما قبلالاسلام افغانستان شمرده میشد
میان	یکی ازمزین ومعروفترین بلاد عجیبه افغانستان تا ظهور اسلام بود بعد از تخریبات اعراب از طرف مغل محو قطعی گردید
ست	در ساحل هلمند رود واقع ویکی از شهر های متمدنه افغانستان تاظهور مغل بحساب میرفت ، آثار اوهنوز باقیست

نام شهر ها	ملاحظات
بوشنگک (فوشنج)	در موضع قریه زنده جان حالیه علاقه هرات افتاده وتا ظهور مغلها از بلاد متوسطه افغانستان بود
بغشور	در نزدیکی قلعه مور (کشک حالیه روس) واقع ویکی از شهرهای قدیمی افغانستان شمرده میشد .
بلخ (قدیم)	یکی از بهترین وقدیمترین بلاد افغانستان بوده تا هجوم اعراب از خوب ترین شهرهای آسیا شمرده میشد بعد ها چندین بارخراب شد
بدخشان	در محل شهر فیض آباد کنونی واقع وتا ظهور مغل از شهرهای معمور افغانستان‌بود، چنگیز او را تخریب کرد
بروقان	در جوار شهر بلخ قدیم در دوره اعراب بنا یافت ، بعد ها در محاربات خارج منهدم گردید
بالا حصار	شهر کوچك وحصینی بوده ازقرن ۱۸ تا ۱۹ پایه‌تخت افغانستان قرار گرفت ، درمحار دومین افغان و انگلیز منهدم گردید
پرشور (فرسور)	یعنی شهر پشاورقدیم که ازقرون قبل الاسلام افغانستان تا ظهور اسلام و محارب آ ازتاریخی ترین بلاد افغانستان محسوب بود
پشین	درعلاقه هزاره‌جات حالیه واقع وتاظهورمغل ازشهرهای مشهور افغانستان حساب میش
پشکلاوتی	درحدود چهارسدهٔ حالیه پشاور واقع وازکهن ترین بلاد افغانستان بوده درهجو اسکندر آبادان ومعمور بود
پتاله	درعلاقه سند اوفتاده ودرعهد سکندر بسی آبادان ومدتها از بلاد معروف افغانستا حساب می شد
پنجوای	دریك منزلی شهرحالیه قندهار واقع ودر دورهٔ اسلام تاظهور مغل ازبلاد متوسط افغانستان شمرده می شد
پیشاوران	درسیستان واقع وتاظهور مغل‌ها ازبلاد متوسطه افغانستان بود
تکین آباد	درمحل شهر حالیه قندهار واقع و تاظهور مغل ازمشهور ترین بلاد افغانستان د ولایت زابل شمرده می شد
تالقان (اول)	در جوار شهرحالیه تالقان (قطغن) واقع وتا هجوم چنگیز ازمهمترین شهرهای افغانستان حساب می شد

نام شهر ها	ملاحظات
تالقان (دوم)	درعلاقه مرغاب (هرات) واقع وتاهجوم چنگیز وتخریبات اوشهر معموری بود
تاق (طاق)	شهر کوچك و مستحکم نظامی بوده درنزدیکی شهر ذرنج (سیستان) واقع وتا ظهور مغل معمور و آبادان بود
تپته	شهرقدیم وتاریخی افغانستان درنواح سند بوده ، و حالیا قصبهٔ ئی جای آنرا گرفته
جوین	در دورهٔ اسلام از شهرهای متوسطه افغانستان محسوب ودر علاقه سیستان (فراه حالیه) واقع بود حالیا نشانی ندارد
ذرنگ (ذرنج)	از قدیم وتاریخی ترین بلاد افغانستان وپایتخت ولایت سیستان بود درتخریبات مدهشه مغول منهدم گردید
ذرغون شار	در علاقه لوگر حالیه واقع ودر قرون وسطی از بلاد متوسط افغانستان محسوب بود حالیا حتی کوچکترین اثری ازو نمانده
سمنگان (ایبك)	یکی از بلاد تاریخی ونفیس افغانستان تا ظهور وهجوم اعراب حساب میشد وحالیا قریهٔ ایبك جای آنرا گرفته
سرخس (قدیم)	در طول تمام قرون وسطی از بلاد مهم اقتصادی افغانستان بوده وبعد ها خراب وجای او را سرخس کوچك جدید اشغال نمود
سلطانیه (قلعه)	شهر کوچك ومزینی بود در عهد مغل (شاهرخ) درجوار شهر مرو آبادشد وحالیا نشانی ندارد
شورمین	در هزاره جات حالیه واقع تاحمله های مغل از شهر های معروف افغانستان بود
شاٸی (شاهی)	در جوار شهر ضحاك (بامیان) واقع واز شهر های معروف افغانستان درقرون وسطی بود
شهرك	در علاقه غور واقع واز بلاد مهمه افغانستان در دوره اسلام وبر وایتی پایتخت سلاطین غور بود
شرین تگاٸی	درعلاقه میمنه حالیه واقع وتا ظهور مغل از بلاد معموره افغانستان بحساب میرفت
ضحاك	در نزدیکی شهر بامیان قدیم اوفتاده و از شهر های تاریخی افغانستان حساب میشد

نام شهر ها	ملاحظات
غزنی (قدیم)	یکی از بهترین بلاد افغانستان بوده وتا ظهور دولت های غوری ومغل معمور وآبادان بود
غلغله	در مقابل اصنام بامیان واقع و از شهر های نفیس افغانستان بود مغل ها او را منهدم ساختند
فاریاب	شهر مشهوری درافغانستان بوده وتا ظهورمغل معمور وآبادان بود حالیا قریهٔ دولت آباد در ولایت مزار جای آنرا گرفته
فراه (قدیم)	در حوالی شهرحالیه فراه واقع و از چهارقرن قبل المیلاد باینطرف معمور بود
فیروز وند	درکشك حالیه قندهار واقع ویکی ازبلاد متوسطهٔ افغانستان بوده وحالیا اثری ازو نمانده
فیروز کوه	در علاقه غور واقع ویکی از بلاد عمدهٔ افغانستان درعهد سلاطین غور بحساب میرفت
قیصار	در علاقه میمنه واقع و ازبلاد متوسطه افغانستان بوده وحالیاجای آنراقریه اشغال کرده
قندهار (قدیم)	درنزدیکی شهرحالیه قندهار واقع وتاعهدنادرشاه ترکمان ازبلاد مهمه افغانستان بوده ، نادر او را تخریب نمود
قصدار	در لوچستان واقع ودرقرون وسطی ازشهرهای عمده افغانستان بحساب میرفت
قندز	درچند میلی خان آباد حالیه (قطغن) واقع واز قرن ده تا نوزده مسیحی از بلاد مشهوره افغانستان شمرده می شد
قره باغ	درعلاقه غور واقع وازشهرهای متوسط افغانستان در دور اسلام بحساب میرفت
کاپیسی نگارا	درکوهدامن حالیه (سمت شمالی کابل) واقع ودر دوره قبل الاسلام یکی از بلاد ظریفه افغانستان محسوب بود
کارتنه	در حدود بگرام ـ جبل السراج اوفتاده و یکی ازشهرهای تاریخی افغانستان بود ، اسکندرا ینشهر را بنا نهاد
کوهسان	در علاقهٔ هرات واقع ودر دوره اسلام شهر معروفی بوده حالیا سوای خرابه ها اثری ازو نمانده
گردیز (قدیم)	در ولایت پاختیا (سمت جنوبی حالیه) واقع و در دوراسلام از شهرهای معروف افغانستان بوده خرابه های آن باقیست .

نام شهر ها	ملاحظات
نگار آرا (هده)	در نواح شهر جلال آباد حالیه واقع واز مزین و نفیسترین بلاد قدیمی افغانستان تاظهور اسلام بود .
تملیك (یوکراتیدیا)	مابین بلخ و شبرغان واقع ویکی از کهن ترین بلاد افغانستان قدیم بود . یوکراتید شاه بلخ در قرن ۲ قبل المیلاد اورا بنا نهاده بود .
نیشاپور (قدیم)	یکی از معمور ترین بلاد افغانستان بحساب میرفت ، عشایر غز و بعد ها مغل آنرا تخریب کرد ، محارب قجر وابدالی اورا سقوط داد .
نکائی	بین اراضی کابل و کوهدامن ازطرف سکندر بناشد و یکی از شهرهای تاریخی قبل الاسلام افغانستان محسوب بود .
هرات (قدیم)	در جای شهر حالیه هرات واقع و یکی از معروف وبزرگترین بلاد افغانستان بود ، مغل آنرا منهدم ساخت .
هزار اسپ	پایتخت خوارزم (خیوه) وتا ظهور وتخریبات مغل ازبلاد مهمه افغانستان حساب میشد
مروچاق	در محل قریهٔ حالیه مروچاق درعلاقه مرغاب واقع ویکی ازشهرهای قدیمی افغانستان محسوب بود
مرو	در نزدیك قصبه حالیه مروواقعی وازبزرگ ومتمدن ترین بلاد افغانستان شمرده می شد ، مغلها اورا منهدم ساختند



« نظریات علمای روسیه شوروی »

(نسبت به صنائع تاریخی افغانستان)

از قلم پروفیسور دینکه عضو انجمن علمی شرق شناسی کل روسیه

ترجمه از کتاب (افغانستان) منطبعهٔ ماسکو سنه ١٩٢٤ مترجم سید عبد الله خان

صنایع افغانستان هنوز آنقدر کم در تحت تدقیق ومطالعه آمده که برای جوینده مملکت پراسرار ومخفی را جلوه میدهد . اثرهای مخصوصی در باب صنایع نفیسهٔ تاریخی درافغانستان اشاعه نیافته‌است وفقط نظریهٔ مختصر نگارشات سیاحین وآنهم که بصورت عمومیه رقمطرازی نموده اند اگردقت شود خیلی پر معنی ودر محتویات خود شعب مختلفه را دارا ست .

تمثال های صنایع افغانستان بچندین عوالم مدنی زمدخل است . اولی به عالم مدنیت بود اودومی درمحیط صنایع اسلام . علاوه بران مکشوف گردیده که آثار باختری های قدیم که با مدنیت ایران قدیم ارتباط دارد موجود است . در باب آثارمعماری مدنیت های متنوعهٔ هردوره ازتصنیف قابل تقدیر اکادمیك بارتولد (اجمال جغرافیای تاریخی ایران سنه١٩٠٣) معلومات گرفته میتوانیم وهمچنین بعضی معلومات متممه در (مجلهٔ شرق جدید) که در سنه ١٩١٧ بطبع رسیده ودر خصوص نتائج علمی هیئت اعزامیه (ایکسپدیسیون) که از طرف المانها در اوائل جنگ عالمگیر وارد افغانستان شده بودند وتوضیحات بسیطی میدهد دیده میشود . چون مقصود اساسی ایکسپدیسیون مذکور ایفای وظایف حربی و سیاسی بود بناء علیه در مسائل‌علمی رول ضمنی بازی کردند ونسبت به صنایع تاریخی وآثار عتیقه بعضی مشاهدات بعمل آورده و عکس های بر داشتند .

ازآثار صنایع بودا در افغانستان بت های عظیم‌الجسه وسموچهای که دارای تزئینات برجسته ومنقش ومصور میباشد دربامیان موجوداست . (دریبنباب دوکتورولیچسیلاو) در نطق خود که بحضور مجلس کمیسیون افغانی در انجمن علمی شرق شناسی کل روسیه در سنه ١٩٢٢ ایراد نموده است متذکر میشود ملاحظه کنید ودر خصوص عمارت نوبهار که

ازعمرانات ادوارقبل ازاسلام ودر بلخ وجود دارد بارتولد توضیح میکند (صحیفهٔ ۹ - ۱۰) که این عمارت درعصردهم درحالت ویرانه دیده شده است . جغرافیادان ایرانی آنرا عمارت پادشاهان قدیم ایران مینامد ولی بحقیقت قریب تر عقیدهٔ بارتولداست مبنی به توضیح جغرافیادانان عرب که میگویند ، نوبهار معبد آن دینی استکه شهنشاهان چینی وشاهان کابل معتقدآن بودند، یعنی بودایان شرح ساختمان معبد مذکوررا درقرن نهم ابن الفقیه میدهد وازاو پیشتردر قرن هفتم ازطرف زائر بودائی سوآن تسان نیزتشریح گردیده که درمعبدمزبورچندین مقدسات بودائی مدفون و بطرف شمالی زمینهٔ پلهها راه داشت ودرووقتیکه سوآن تسان حضور داشت تاصدعدد صومعهٔ بودائی در بلخ موجود بود چقدر حفریات این موضع پرثمر خواهد بود و چقدر چیزهای جدیدی درفن صنایع قدیمه مارا خواهد آموخت ! حفریات این موضع قراریکه مجلهٔ فرانسوی در سنه ۱۹۲۲ اطلاع میدهد از طرف موسیو فوشه در بلخ آغازگردیده است ودرآنجا اکتشافات جدیده را انتظار میکشد و برای مطالعات صنایع یونان بودا مساعدت خوبی خواهد نمود که خط مشی اساسی مقاصد علمی خود را تعقیب کند .

سلطنت یونان و باختریان که عظمت و جلال آن نصیب قرن دوم قبل المیلاد است میبایستی آثار عتیقهٔ آن درناحیهٔ هندوکش وهمچنین اراخوسی (ناحیه علیای دریای هلمند با پایتخت قندهار) مانده باشد . دراین مواضع ممکن است که آثار صنایع حقیقی باخترها ظاهر شده وهم در تمثالهای قدیمه صنایع چین تا ثیرآن امکان مکشوفیت دارد (قرن دوم قبل از میلاد) در اینخصوص هیرت نیز تصدیق ولی شاوان تکذیب میکند .

در قسمت غربی باختریان قدیم از خرابه های شهر باختری قدیم نیملك (اسم سابق آن بوکراتیدیا) سیاحین ذکر میکنند هکذا احتمال داردآثار ارتاکوانهٔ قدیم در موضع بالا حصار هرات چنانکه توماشك (۱) حدس میزند پیدا شود . ندر مایر (رئیس وفد المانی) .

بسمت شرق جنوب بلخ قدیم از ابنیهٔ خیلی قدیم که بکلي ویران گردیده اند متذکر

---

(۱) بارتولد . اجمال جغرافیای تاریخی ایران سنه ۱۹۰۳ صحیفه ٤ - ۲۵ .

میشود واین آثار قدیم که عبارت از مینارهای بزرگی است واز خشت پخته آباد شده بود به عصر زور آسترا (زردشت) تعلق دارد واز باختری هـا بحیث قدیمترین مرکز تمدن آریانی که بما معلوم‌است حکایت میکند . حصار های کلی که تابیست متر عرض دارد در شمال آن آباد شده باید تعلق به این عصر داشته باشد . این حصار یادیوار بزرگ در غرب طاق که مردم بومی آنجا شهر قدیمی آنرا میخوانند ختم میشود .

شکل ساختمان حصار مذکور منکسر و بطول ۸۰۰ متر و عرض ۶۰۰ متر میباشد و عموم ساختمان ابنیه عبارت از ارتفاع (۱۰ متر) است که در روی میدان چمنزار آباد و با دیوارهای مرتفع از گل و خندقهای عریض محصور میباشد . در قسمت انتهائی سمت جنوبی آن بالا حصارش واقع است .

در عرض راه تاشقرغان وآیبك ابنیهٔ قدیمی موجود وغالباً از دورهٔ زور آسترا خواهد بود . بفاصلهٔ چندساعت‌راه دردشت بطرف شمال شرقی تاشقرغان قصبهٔ واقع‌است که بلاشك از اهل باختریان میباشد .

ما دا میکه بصنایع اسلامی افغانستان غور شود ما همچنین می بینیم که خیلی کم اکتشافات بعمل آمده است . صنایع اسلام در حدود افغانستان اهمیت زیادی که دارد برای فهیدن صنایع قرون وسطی آریانی میباشد که قسما در شعبهٔ مدنیت افغانستان موجوده کاملا آنرا تمثیل میکند . وان بر کهم در مقالهٔ خویش راجع به معماری اسلام در ایران نیز نسبت به نشریات زارهٔ (یادگارهای معماری‌ایران) خاطر نشان میکند که توسعهٔ صنعت معماری ایرانی در اکثر شعب آن هنوز تحقیقاتی بعمل نیامده است ، ومشار الیه مینویسد که یاد گارهای عربستان ، فارس کرمان . خراسان وغیره نظر بیاد داشت های مسافرین واطلاعات عمومیه برایما پر اسرار معلوم میشود .

اما ضمناً در افغانستان باید بعضی مسائل تاریخ این‌صنایع معماری صورت حل وفصل‌را بخود حاصل کند . بعقیدهٔ وان برکهم لازم است که دورهٔ ترقی نقاشی‌های مدارس درهرات جستجو بشود ولی درآنجا آثار تاریخی بسرعت مخروب میگردد وراهنمای صحیح وتالیفاتی دراین خصوص موجود نیست . خانیقوف که مدت پنج ماه درهرات توقف نمود درباب

آثار تاریخی آن هیچگونه معلوماتی نمیدهد . در تصنیف سالادین که درسنه ۱۹۰۷ در زیرعنوان (یادگارهای صنائع مستظرفهٔ اسلام) اشاعه یافته درقسمت اولین آن فقط درباب منارهای غزنی افغانستان ذکر میکند که آنهم قبلا ازطرف فرگیوسون (تاریخ صنعت معماری هند وشرق ، بزبان انگلیسی) نشرشده است . درباب آثار معماری اسلام در افغانستان که چقدر وبچه حالت درحال حاضر میباشد مثلا بار تولد وبدرمایر درتصنیفات فوق الذکر خویش معلومات میدهند وچنانچه ایت هم در باب سه دانه طاق بزرگ نزدیك دروازهٔ غربی بلخ شرح میدهد که بقرار گفتهٔ ساکنین آنجا از آثار مسجد جامع ، چهار سوق ، مسجد سبز است ونیزخرابه های مدرسه ایست که سبحان قلیخان زمامدارنصف دوم قرن ۱۷ عیسوی آن بلاد عمران نموده است هکذا خرابهای دیگر است که ازطرف چنگیزخان مخروب گردیده، واحتمال دارد که تخریب آن به دورهٔ تعلق داشته باشد که چنگیز خان شهر بلخ را خراب نمود . درمزار شریف مقبرهٔ خلیفه : علی (کرم الله وجهه) که درسنه ۱۴۸۱ عیسوی سلطان حسین تیموری آباد کرده بود ، موجود است . نظر بمشاهدات هیئت اعزامیهٔ المانی که فقط داخل مقبرهٔ شکل قدیمی آنرا نشان میدهد اما ازطرف خارج مقبره . بواسطهٔ الحاقات بی مذاق تماماً تبدل یافته است و همچنین خرابه های قرون ۱۳ - ۱۴ عمارت اسلام گمان میرود که موجود باشد .

حال نظری بطرف هرات می اندازیم . در آنجا فخرالدین کرد بالا حصاری درسنه (۱۲۸۵ - ۱۳۰۷ عیسوی) آباد کرده است که حال هم وجود دارد . بار تولد فقط درباب عالیترین ابنیه داخل شهر که عبارت از مسجد جامع باشد ودرسنه ۱۲۰۱ عیسوی از طرف غیاث الدین سلطان کرد عمران ودرقرون ۱۳ - ۱۴ باز ترمیم گردیده متذکر میشود . نظر بمشاهدات هیئت اعزامیهٔ المانی گویا مسجد مذکور درازمنهٔ مختلفه ترمیم وتعمیر گردیده ودرحال حاضر هم در اثر توجهٔ امیر بصورت مرغوبی صیانت میشود ودر اعصار خیلی مابعدازان (نسبت به زمان انشاء آن) دیوارهای حیاط جامع مذکور باخشت های منقش مزین

شرح حصار هرات و بالا حصار آن بافوتو ها درکتاب هملتن (افغانستان سنه ۱۹۰۵ صحیفهٔ ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۶۱)

و بروی آن بطرز عمارات خراسان ازکاشي کارشده است و بطرف شمالی مسجد حجرهٔ کوچکی بشکل مربع ساخته شده که دروازهٔ درآمدن آن خیلی منقش و رخ آن بطرف شرق است . عمارت مذکور بشکل ونقش خود مسجد سرخ خراسان را یاد میدهد در اطراف شهر هرات مصلی خیلی قشنگ واقع است . مصلای هرات از سه عمارت مدرسه مرکب بود ومادام کدایت دیده بود دوطاق باچهار مینار آن که ابنیهٔ گنبد مانند را تشکیل میداد با مقبره های بعض اهل تیموری ومعبد بزرگی که دومین مسجد جامع هرات محسوب میشد باقیمانده بود . بقرار گفته اسفزاری این عمارت در اواسط قرن پانزدهم عمران شده بود

بارتولد خاطر نشان میکند که نظر به معلومات هولدیچ (همسایه هند سنه ١٩٠١ صحیفه ١٤٢ — ١٤٣) این عمارات درحال حاضر وجود ندارند، زیرا امیرافغانستان عبدالرحمن‌خان در سنه ١٨٨٥ عیسوی دراثر اصرار مهندسین انکلیسي که در آنزمان محاصرهٔ هرات را ازطرف روسها انتظار میبردند امر به تخریب آن داد تخریب آن معلوم است که کاملا بوقوع نپیوست ، زیرا هیئت اعزامیهٔ المانی معلومات میدهد که در مصلی حاضراً ۹ دانه مینار باقیمانده که از آنجمله چهار مینار در ابتدا تعلق بیك عمارت داشته وهمچنین در ابنیهٔ کوچك گنبدی ، عکس ابنیه مخروبه تا جاهائیکه ما معلومات داریم وجود ندارد این مثال روشن وثابت میسازد چقدر لازم است که برای تحقیقات وعکس برداشتن آثار تاریخی افغانستان وبطبع ونشر آن عجله باید کرد . در قرب هرات زیارت گاه شیخ عبدالله انصاری (رح) در قرن پانزدهم عمران گردیده موجود است . احاطهٔ وسیع آن شصت متر در چهل متر است که دران لوحه سنگ های کوچك قبر ها خیلي زیاد میباشد دیوارهای حیاط قسماً کاشی کاریست . بطرف جنوب شهر پلی واقع است (مقصد مؤلف ازپل مشهور مالان است که بالای دریای هیرمند آباد گردیده) در عصر شاه عباس غالباً عمران گردیده است .

از غزنی قدیم که در قرن دهم پایتخت سلطنت و سیعی بود یکی از مراکز علم و هنر بشمار میرفت خرابه هائی (در ٢٥ کلومتری غزنی موجوده) تاحال باقی مانده است . شهر غزنی را در قرن ١٢ — ١٤ چندین مراتبه خراب کردند بقرارگفتهٔ سالادین غزنی در

اواسط قرن ١٢ در مرحلهٔ اولین قتل عام خراب شد در وقتیکه علاؤالدین حسین به استثنای مقبرهٔ سلطان محمود و دو مینار (که یکی آنرا بعده فرگیوسون ترمیم کرد) جمیع آثار تاریخی را منهدم نمود . محمود مسجد خیلی قشنگ از سنگ مرمر و گرانیت آباد کرد که درشاه نامه از آن تعریف و توصیف شده است . اگر در غزنی حفریات شود خیلی عجیب خواهد بود که طرز ساختمان عمرانات آثار جوان معماری اسلام در افغانستان واضح شود .

درقندهار آثار معماری اسلام به اعصار خیلی قریب تعلق دارد . بعضي یادگار های عجیب درکابل هم واقع است . ازانجمله بیشتر قابل توجه مقبرهٔ تیمور (آخر قرن ١٧) که عبارت ازعمارت گنبدی به شکل هشت زاویه ایست که ازخشت پخته ساخته شده . دوم مسجد عید گاه است که بطرز هندی آباد گردیده . بالای سلسله کوه های غربی استحکامات عصر نادر شاه (١٧٤٧) موجود است این تفصیلات مختصر از یادگار های اعصار مختلفهٔ صنایع معماری اسلام در افغانستان که گمان میرود هنوز جامع نیست نشان میدهد که قطعاً از حیث تاریخ صنایع مستظرفه مطالعات و تدقیقات بعمل نیامده لازم است که سنجش معماری یادگار های تاریخی بعمل بیاید وفوتو های اعلی ازهریك یادگار باتوضیحات لازمهٔ آن برداشته شود بعد ازان هم از حیث طرز معماری وهم ازنقطهٔ نظر نقاشی مطالعات وتدقیقات بعمل آید وبا معلومات متوصلهٔ ماقبل تطبیقات بشود وخصائص طبعی معماری اسلامی افغانستان واهمیت آن درتکامل صنعت معماری ایران وهمچنین واضح شود که معماری سمت جنوبی و جنوب شرق افغانستان باصنایع اسلامی هند تاچه پایه ارتباط دارد .

سایر شعب صنایع اسلام درافغانستان همچنین تقریباً درتحت مطالعه ومداقه نیامده است بیشتر ازهمه آغاز صنعت نقاشي ومصوری خورده (میناتور) «افغانستانی» (اگربااین معنی امکان داشته باشد که اظهار عقیده بشود) واضح گردیده است که دران شاخی از میناتور ایرانی که اول از هرات (که مکتب میناتور هرات نامیده میشد) اقتباس شده است . در عصر تیموریها هرات یکی از عمده ترین مراکز مدنیت نقاشی آن عصر محسوب میشد و در زمان شاه رخ (١٤٠٥ — ١٤٤٧) بهمت و کوشش شهزاده بایسون کور

(سنه ١٤٣٣) که حامی وطرفدار علم ومعرفت بود انجمن علمی (اکادمی) صنعت کتب تأسیس گردید (١) که برای ترقی میناتور (نقاشي و مصوری کوچك) بطرز ملی آن خیلی اهمیت داشت . ازین انجمن علمی برای ترقی خطاطی ، نقاشي و مجسمه سازی به‌اساس دستورات جدیده نیز استفاده میشد وآخرین دورهٔ درخشان خود را درعصر سلطان حسین بایقاره (١٤٦٩ — ١٥٠٤) گذشتاند ودر سنه ١٥٠٧ هنگامیکه هرات دستخوش یغما گردید انجمن علمی‌هم بحیات خویش‌خاتمه داد ، درکارهای مکتب هرات اگرچه تغیرات زیادی بطرز ایرانیت بعمل آمده بود اما بازهم‌نفوذ صنعت‌چین مشاهده میشود ودراینکه مناسبات مستقیمه باچین درآنوقت موجود بود تصاویر دست حیات‌الدین قلیله که درسنه ١٤١٩ به پیکن در جملهٔ اعضای سفارتی که به آنجا اعزام شده بود رفته وفقط پس از سه سال اقامت مراجعت نمود و کیونیل (در صفحهٔ ٢٦) تصور میکند که آیا او در تابلوی طرز چین جمعیت (خسرو ، شیرین . موسیقی چیان) را که درروي قماش ابریشمی شاخهٔ با پرنده گلك که بلا شك بقلم رسام چینی کشیده شده است رسم کرده ؟ در تابلوی مذکور بزبان فارسی عبارت ذیل نوشته شده « درهرات ازطرف یکنفر چینی رسم‌شده » دربین نوشته‌های قلمی که در هرات نوشته شده کتاب « مواجنامه » قلمی خیلی عالي سنه ١٤٣٦ را مخصوصاً متذکر میشویم که در کتبخانهٔ ملی پاریس موجود است

بهزاد رسام قابلترین ایرانی هم بمکتب هرات تعلق داشت که او را مارتین رفائیل ایران خطاب‌میدهد . بهزاد یکی از رسامان نادری است که مورخین ایران درخصوص او توضیحات جزئی میدهند که ما بهتر از ایشان نسبت‌به او معلومات داریم . بهزاد در حدود سنه ١٤٤٠ - تولدواز صغارت‌درهرات‌بدربار سلطان حسین میرزا آغاز بخدمت‌نمود . مورخین استاد او پیرسید احمد تبریزی را می فرمایند وحامی مخصوص بهزاد میر علی شیر نوائی شاعر ووزیر بود از سنه ١٤٦٨ الي ١٥٠٦ بهزاد بریاست‌انجمن عملی هرات موظف شده و پس ازان درتبریز زندگانی وخدمت میکرد وتا سنه ١٥١٤ حیات داشت . باذکر این اجمال ما می‌بینیم که بهزاد قسمت زیادعمر خود را در هرات صرف کرد ودر آنجا بین افکار عالي شهر مجلل و منور آن دورهٔ استعداد طبیعی او بمنصهٔ ظهور بر آمده وکامل‌شد . حقیقهٔ هرات

(١) کتاب کیونیل میناتوری مشرق اسلامی . مطبعهٔ برلین سنه ١٩٢٢ . صحیفه ٢٥ — ٢٦

چنین شهر مترقی بود چنانچه در ضمن تعریف و توصیفیکه بابر از هرات مینماید نسبت به باغهای خیلی قشنگ و بنا های منقش از گچ وچونه که در زیر درختان واشجار قوی هیکل آباد بود حکایه میکند ومارتین در کتاب بزرگ خود راجع به نقاشی ایران (۱) استعداد وقابلیت رسام مذکوررا درنقش مناظر طبیعی ومصوری ذیروح که او مشغول آن بود تشریحات قابل تقدیری میدهد . ضمیمهٔ کتاب « سفر نامه » که در سنه ۱٤٦۷ از قلم او برآمده است صورت کامل تصنیفات رسام مذکوررا درجمیع یادگار های تاریخی که از خامه اش بمنصهٔ ظهور پیوسته و تحقیقات آخرین بما نشان میدهد تشخیص و تعیین کرد ، اگر کار مکتب هرات و مخصوصاً از بهزاد درخود هرات وهمچنین در سایر شهرهای افغانستان جستجو شود خیلی مفید ثابت خواهد شد وباین ذریعه ممکن خواهد شد که کتب قلمی از منهٔ مابعد هم پیدا بشود ، زیرا حیات ادبی ونقاشی هرات اگر چه ضعیف شد ولی تا اواخر قرن شانزدهم قطع نگردید و در اینخصوص تشریحا تیکه میللر وما در باب رسم ها دادیم با اشیای نفیسهٔ میناتوریکه در کتبخانهٔ اسلامی مرکزی قازان موجود است (حمزه ، امیر خسرو دهلی سنه ۱٥۸٤ که در هرات بزیور قلم آراسته شده است (۲) شهادت میدهد .

نسبت به صنعت نقاشی کوچك (میناتور) صنعت خامك وزر دوزی افغانستان اسلامی کمتر تحت مطالعه آمده است . آثار قلیلی که معلوم شده است خیلی دلچسپ است . چنانکه ظاهر است به دوخت قباشهائیکه مخصوصاً دردورهٔ مغلیها که با زر وسیم ورسمهای رنگارنگ دوخته میشد شهرت مخصوصی را حایز بود (۳) منبت کاری حصص غربی افغانستان در روی برنج خیلی معروف است . ودیگ معروف هرات ساخت ۱۱٦۲ آنرا خوب

---

(۱) مارتین رسامی مینا تور ونقاشی ایران هند وترکیه سنه ۱۹۱۲ .

(۲) مجلهٔ موزیم ویستنگ قازان درسنه ۱۹۲۱ نومره ۱ — ۲ میللر درباب یك کتاب قلمی ایرانی ویرو فیسوردنیکه تذکار است صنایع مشرق .

(۳) بارتولد صحیفه ۳٥ .

تمثیل میکند که در باب آن واسیلیوفسکی (معلومات راجعه به علوم عتیقهٔ روسیه درصفحهٔ ۳۳ . دیگ برنجی هرات سنه ۵۵۹ هجری) معلومات میدهد . از اسلحهٔ منقش طرز مخصوص خنجرهای دودمهٔ افغانی است که با اسلحهٔ هند اسلامی مشابهت دارد . درکتلاك نمایشگاه صنایع اسلامی مونشین سنه ۱۹۱۰ یك سلسله عکس های اسلحه منقش و مزین اعصار ۱٤۰۰ - ۱۵۰۰ عیسوی ساخت هرات چهاپ شده است (کتلاك نومره ۲٤۳ ، ۲۳۷ ، ۲۳۹) ندر مایرمتذ کرمیشود که درکاروانسرایها وخانهای قدیمهٔ افغانستان خاتمکاریهای خیلی قشنگ درچوب وارسیهای خیلی عالی چوبی دیده میشود . درین هیچ شبه نیست که صنایع افغانسان چه در ادوار قبل ازاسلام وچه بعد ازآغاز آن (حتی فقط نظر به بعضی آثار تاریخی خیلی قلیلیکه تحت مطالعه آمده) بذات خود مستقلاً و اختلاطیکه باسایر مدنیتها نموده خیلی عجیب است . درباب آن لازم است که مطالعات وتدقیقات توسعه وتعمق داده شود . برای اجرای این مقصود اول به اول باید هیئت علمی مهمی در افغانستان عملیات بکند و بعد ازان بصورت مرتب معلومات واکتشافات مستحصلهٔ تاریخی وادبی در تحت مطالعات دقیقه آورده شود .





(قصر امانیه)

تقریظ



وانتقاد

« قلم در کف اغیار »

(نگارش آقای عبدالهادی خان داوی)

محررین خارجي زیادی ، بنا برسببهای مختلفی به افغانستان دلچسپي گرفته وآثار متنوعهٔ تحریر کرده اند . فهرست این کتب مختلفة المواضیع را ترتیب کردن یکی ازوظایف علاقه مندان ادبیات وطن است. این کتاب ها بردو قسم تقسیم شده میتوانند .

۱ ـ آثار قیمتدار مؤلفین منصف وبصیر .

۲ ـ کتابهائی که بمقاصد پست تری نشرمییابند ، گاهی خدمت بسیاسیات ناجایز یکدولت گاهی محض جلب پول وغیره وغیره مطلوب میباشد .

(بخیال عاجزانه اطلاع برینهمه اقسام خالی از فواید نیست . باید به قونسولهای افغانی درممالك خارجه یادداشتی داده شود تا از طبع هرگونه کتاب هائی که درباب وطن خود بشنوند ومطلع شوند ، آنرا بدست آورده وبقدرکفایت بمقامات مربوطه ارسال نمایند .)

جای تأسف است که کتب قسم اول بسیار کم شایع شده وقسم ثانی نهایت زیاد . لهذا درخارج هرخیالی که نسبت بما موجود است درنتیجهٔ کتب قسم ثاني است ، واین کتاب ها بالیقین حالت مارا از آنچه هست بسیار بتر نشان میدهند . اینست مملکت مختل ، اهالي یکدرجه بالاتر از وحشي ها ، اقتصاد صفر ، ادارهٔ ظلم ، دین باطل معرفی میگردد .

در اهالی بی‌معلومات مابعض ساده لوحي ها موجود است که مخصوص کوه نشین ها

است ، یکی ازان اینکه هرخارجی را خصوصاً که مؤلف هم باشد بنظرمحقق بلکه مرشد می بینند وهرچه میگوید کور کورانه یعنی بی محاکمه‌قبول میکنند حالانکه این خطاست ودرین زمان دلیل سادگی است واز اوضاع عالم بیخبری ، هرکسی که قلم بدست بگیرد محقق نیست وارشادی کرده نمیتواند بلکه بالعکس بسا اشخاص که از آثار خواب آور جهل پرور فتنه انداز بد نام کننده ودشنام دهندهٔ آن باید پناه به رب الناس‌عز اسمه برده شود این عقیدهٔ صاف دلانهٔ هموطنان نسبت بمحرر خارجی علی الاطلاق ، مرا وادار میکند که زیر عنوان قلم درکف اغیار بربعض کتب ومقالات متعلق وطن عزیزکه بقلم اجانب نوشته شده اند ، انتقادات خودم را بنویسم ، شاید در کتاب خوانان وطن یك حسی بیدار شود واز غلامیٔ تقلید به آزادی تحقیق رهسپار گردند تابینند که هر محرر خارجی باعقاید علمی ومنطق سیاسی اوقابل باور نیست واهمیت آثار درجهٔ اول ودوم وسوم بمیان بیاید .

در وطن نونو شوق ترجمه هم پیدا شده است ولی برای اینکه کدام کتاب قابل ترجمه است وکدام نیست . باید مترجمین غور کامل کنند گاهی بعضی ها هرکتابی راکه خواندند بشوق ترجمه کردن می افتند حالانکه کتب بسیار مفیدتر سالها بی ترجمه میمانند .

امید وارم انجمن ادبی نیز برای این غور وتدقیق یك هیئتی تعیین بفرمایند ، تاحتی‌الامکان مترجمین باهیئت مذکور مشوره بکنند ، لازم تذکیر نخواهد بودکه اعضای هیئت باید حتی‌الامکان اهل این امانت باشند . هیئت مذکور علاوه برانکه مرجع استشارهٔ حضرات مترجمین جوان ما خواهند بود خود هم فهرست های خیارالکتب خارجی را نشر نموده خواهند رفت تادرمدت کم دارای موادکافیهٔ معتبره گردیم . یکفایدهٔ دیگر آن اینست که درینصورت مابیلای سیلاب بی‌حدود آثار وناولهای خارجی که درصد پنج ازانها الاقابل خواندن باشند دچار نخواهیم شد چنانچه ایران شده است ومصلحین آن ها دست بسر می زنند . هر رطب ویابس قابل خواندن نیست . حیف این لوحهای ساده دل ودماغ تازه ومستعد اولاد مکاتب ما ، حیف آن اوقات‌گران‌بهای جوانان رشید ماکه هنوز نو ازمفاسد بهار دانش وچار پری‌وغیره‌تخلیص‌گریبان‌نموده‌اندکه بیلای‌لغویات فسق‌وفجور آمیزوخرافات های ، معاشقهٔ‌ناپولیون ، پاردایان‌ها ، آرسن‌لوپن ، وغیره‌گرفتارآیند این‌آثاربجای‌اینکه کسي‌را

بمطالب جدی شایق بسازد ؛ یك جوان والهوس ، عشق جوی ، کاکه‌مشرب تربیه میکند ، تاریخ و حیات خودرا نا فهمیده ازراه رومان داخل تاریخ وحیات ملت های دیگرشده روح اورا بیگانه دوست ، و آشنا ناپرور میگرداند . بجای ایفای احتیاجات ملیه در آرزوها و هوسهای لاهیانه داخل میشود بلکه منهمك میگردد .

غیر رومان ها نیز کتابهای بسیاری است که ما را از خود متنفر ، حقیر ، مأیوس میگردانند ، افکار تفرق و اختلاف درما می پرورانند ، مارا بین هم می اندازد افکار و نظریات سیاسی یاعلمی غلط بما القامیکند که بحال آنها نافع میباشد و بحال ما مضر « فهل من مدکر ؟ »

هر هلاك امت پیشین که بود
زانکه بر جندل گمان بردند عود
ای بسا ابلیس آدم روی هست
پس بهر دستی نباید داد دست

« مستر و مسز تارنتن »

مستر تارنتن انگلیس مستخدم کارخانهٔ چرمگری کابل را هرکس ازاهالی کابل میشناسد ، مشار الیه باتفاق مادام خود کتابی به نام « Leaues from an Afghan Scrap book نوشته است ، که درلندن‌در ۱۹۱۰ طبع گردیده است ، این کتاب ۲۲۵ صفحه ، یك نقشه ، و ۲۵ فصل دارد ، بعض فصلهارا موسیو وبرخی را مادام تحریر کرده .

مادام مذکور رسامه است ، و لهذا بعض مناظر حیات این مملکت را نیز رسم نموده است ، موسیو عکاس است و چند تا فوتو ها کتاب را تزئین مینمایند .

کتاب هیچ معلومات علمی یا فنی ندارد ، حتی در موضوع صنعت دباغی و چرم سازی که اختصاص مستر تارنتن است نیز تمام کوشش او وقف آن شده است که بر اصول و سلیقه های

افغانی ، قارئین انگلیس خودرا بخندانند وبس ، اما مثلا عایدِ بحیوانات این مملکت و پوست آنها ، و صنعت دباغی وطنی ، و علل خوب یابد ، مترقی یا منزل بودن آن و غیره یك کلمه هم تحریر ننمود است ، حکایات دور از کار ، و قصص بی سند وبی اعتبار آنقدر زیاداند که اندازه ندارد . یکمشت ازین بافته گی های مشار الیهما ـ بصورت نمونه ـ تقدیم است : ـــ

سراج الملت والدین قصر جلال آباد خود را دوست داشت در ینقصر یك « قالین » اعلی که چند پشت یك عایله خرگاه نشین دران مهارت خود را صرف نموده بودند جلب نظر مستر تارنتن را کرده ، وبدین مناسبت یك واقعهٔ تاریخي را یاد آوری میکند ، لفظ « واقعهٔ تاریخي » ، از یکقصهٔ خود ساخته بیشتر معنی ندارد : ـــ امیر مذکور هر سال زمستان جلال آباد میرود . یکبار حاکم جلال آباد از خروج امیر مذکور از کابل بعزم جلال آباد مطلع نمیشود تا که موکب او بجائی میرسد که تنها یکرباط تا جلال آباد باقی میماند (باولي : مترجم) چونکه حاکم مذکور درقصریکه نشیمن خود امیر است سکونت گرفته بود ، لهذا قصر مذکور کثیف وخراب وباغهای آن که کند اسپهای حاکم صاحب شده بود ، فردا که امیر مذکور جلال آباد میرسد جای نشیمن خود را به اینحال یافته ، حکم میکند که حاکم را احضار کنند ، حاکم تا به حضور میرسد فوت میشود .

مستر تارنتن بعد از نوشتن این « قصهٔ تاریخي » مینویسد : « من شنیدم که چون یکی از دوستان حاکم مذکور دانسته بود که سزای حاکم چه نوعیت مدهش دارد ، اورا زهر خورانید ، » (صفحهٔ ٩٩) شما لطفاً اینواقعه را یك دقیقه زیر محاکمهٔ عقل درآرید ، در نتیجه معلوم خواهد شد که مستر تارنتن چقدر از احوال این مملکت مطلع است :ـــ جرات حاکم براي استعمال قصر پادشاه ، مطلع نبودن پادشاه ازان ، بیخبر بودن حاکم از حرکت امیر بصوب محل مأموریت او (دراںوقت هنوز سفر بااسپ بود) وتا وقت ورود امیر بجلال آباد خبر نشدن ، شدت سزا ، معلوم شدن نوع سزا بیکدوست خورانیدن زهر قبل رسیدن حکم احضار . این همه چیز هااز ابعد احتمالات است ، وذاتاً باکثر بامردم معلوم هم هست که واقعهٔ باین کیفیت ابداً وقوع نیافته است .

از ترتیب گرفتار کردن اسلحهٔ که گویا از طرف اهالی جهاد دوست افغانستان،

دروقت امیرشهید برای امداد ، یاغستان ، میرفت تارنتن بایك لهجهٔ تلخی ذکر کرده که این اسلحه را (جناب) ناظر محمد صفر خان بمهارت از جاهای مستور پیدا کرده تسلیم حکومت نمود ، ولی چون خود ناظر مذکور شریك یك سازش بود در سنه ۱۹۰۹ بحکم امیر شهید به توپ پرانده شد . (صفحهٔ ۱۹) چون ناظرین همه میدانند که الحمد لله جناب ناظر صاحب تا امروز زنده وجور وتیارهستند ، ونسبت سازش هم بایشان تهمت صرف است . پس درجهٔ محقق بودن محرر وصحیح بودن تحریرات اورا قیاس کنند خصوصاً وقتیکه فقرهٔ ذیل مصنف ومصنفه راکه در تمهید کتاب نوشته اند با قصهٔ فوق تطبیق کنیم :

« کتاب ما هیچ مزیتی ندارد جز اینکه تمام مندرجات آن حقایق ثابتهٔ هستند چیزی را که بچشم خود ندیده ایم ننوشته ایم ، یکچند حقایق ثابتهٔ دیگررا هم بشنوید :

یکی ازرعایای جلال آباد چارگوسفند چاق بحضور امیرشهید تقدیم کرد ، امیر مذکور نهایت خوش شده صد طلا بآن شخص بخشید ، رعیتی مذکور بفکر ادامهٔ اینگونه مساعی منفعت آور افتاده برای شخص دوم مملکت سردار نصر الله خان نیز تحفهٔ تهیهٔ کرده است ، الفاظ خود تارنتن را بشنوید :

« با سلامهای بسیار تحفه ها را پیش روی سردار هموار کرد ، سردار مذکور سوالات زیادی وارد کرده و رعیتی جوابهای مسرورانه داده درآخر قصهٔ تقدیم گوسفند بحضور امیر صاحب و بخشش شانرا نیزادا نمود ، سردار مضطربانه پرسید : راست میگوئی ؟ رعیتی حلف خورده (الفاظ حلف را چنان ترکیب کرده استکه یك مسلمان نمی تواند آنرا عیناً ترجمه کند ، زیرا بی ادبی است عجب تر آنکه خلاف حقیقت است ، اینطور حلف در مملکت ما مروج نیست و او از زبان هرکس همین حلف را بیان میکند ، مترجم) گفت راست است وبرای اثبات لفظ خود کمر بند خود را بازکرده صد دانه‌طلارا بر زمین ریختاند ونهایت‌امید وار بودکه‌ازسردارمذکورنیز همینطوربخشش حاصل‌خواهدنمود ، سردار چنین اظهار نمود : — اگر برادرمن صد طلا با لای‌یك مرد احمق ضایع میکند ، من نمیکنم طلا ها را ازین شخص پس بگیرید وبخزانه تحویل‌کنید که در آنجا بیشتر بدرد میخورد رعیتی را چند دشنام افغانانه داده از دربار کشید . (صفحهٔ ۱۰۷)

خوب واضح است که اینقصه بامدنیت وتربیهٔ در بار نائب‌السلطنه مرحوم هیچ مطابقت ندارد یك آدم معتبر طلا ها را از خانهٔ جلال آباد خود تا کابل در کمر بند نمی آورد و نه کمر بند خود را در حضور باز کرده و طلا ها را توده میکند ، و نه نائب السلطنه دشنام میدهد آنهم افغانانه ! ــ غرض‌از ایجاد این قصه ها از یکطرف رواج فروش کتاب را زیاد نمودن واز دگر طرف کسانیراکه بدش می‌آمده است بد نام کردن است و بس ! ضرر بمملکت عاید شدکه موجب تمسخر مردم وسقوط اهمیت آن است . و این عادت اکثر مؤلفات خارجیها در باب ما ست .

لورد کرزن با آنهمه لیاقت و اطلاعاتش درکتاب Tales of trauels یکی از سر داران مرحوم‌ونجیب مارا بدزدی کردن چندطلا در حوراب خود متهم‌میکند ، شبهه نیست‌که لورد مذکور قصه‌را ایجادنکرده است . ولی‌منابع مسموعات خارجی‌ها بسیار پست ومتشکل از مزدور های جاهل و بیسواد بوده خود ایشان هم بسبب اجنبیت شدید فرق غث و سمین مسموعات خودرا کرده نمیتوانند . وهم زهنیت فرسودهٔ ایشان در باب ممالك اسلامیه ایشان راوادار بباور کردن هر چیزی میسازد .

علاوه غرضهای سیاسی خودرا هم حق مداخله در تحریرات خود میدهند . لهذا که :

« ده چمچه آب است و یك چمچه دوغ »

مؤلف ها ــ ایا بهتر است بگوئیم مصنف های مذکور گاهی فراموش کرده اند که حرف در باب افغانستان است یا هندوستان چنانچه می گویند که ضیاء الملت والدین مرحوم یك نان بای را به گناه « تطفیف » سه هزار روپیه . سه هزار آنه ، سه هزار پائی جرم کرد . (صفحه ۱۸۱)

اگر رسم متعلق صفحهٔ ٤٦ را ببینید ظاهر خواهد شد که مادام تارنتن فائل رسم های هندوستان خود را با فائل رسم های افغانستان خلط وسهو کرده اند ! یا خود دران کدام غرضي مخفي است که بمحرر عاجز کشف نشد .

خصایص افغانها محقق های مذکور بعد ازینهمه « مشهودات ثابتة » خود بنای فلسفه

گوئی گذاشته وبر خصایص ملت ما قلم عنایت رقم را چنین جولان میدهند .

« چون در افغانستان زنها پرده دار هستند انسان باید خصایص شریفه در اهالی آنجا جستجو نکنند (صفحه ۱۰)

منطق غریب ! آیا مقصد تارنتن این‌استکه جائیکه زنها با تمام حسن وجمال ، آرایش کرده درلباسهای حریر بدن نما ، بسیر باغها وپارکها ودرمجالس وکلوب های شبانه ومقامات رقص وسرود ، نیم مست اشتراك می کنند خصایص شریفه بیشتر یافته میشود ؟

چنانکه حکایات سابقهٔ این مصنفه ها صدق وتدقیق بیان شان را روشن کرده بود ، این دلیل‌قوت واصابت منطق وفکرشانرا واضح ساخت ـ ذلك مبلغهم من‌العلم .

درصفحهٔ (٤٤) درباب خانمهای افغانی چنان یك تهمت شدیدی را بصورت عادی نوشته است که تلخئی که برمن از خواندن آن گذشته است نمیخواهم برقارئین هم بگذرد . صد حیف که امروز هرکس قلم بدست گرفته روی دفتر خودرا سیاه می کند .

تدقیقات فقهیه

مصنف مذکور درخصوص فقه وقوانین مروجه افغانستان نیز ازهیچ مؤلف خارجی کمتر تحقیقات‌وتتبعات نکرده است ، نمونهٔ آنرا نیز باید تقدیم کنم .

« اگر درکابل کسي انتحار کرد ـ که باوجود زیادت فقر وفاقه نهایت کم بودن آن تعجب‌آور است .

قانون‌افغانی‌تمام‌محله‌یاده را جرم میکندباین‌گناه که چرا اورامنع نکردند » (صفحه ۱۱۱)

حاجت تفصیل نیست که مستر تارنتن بین مقتول قاتل نامعلوم ومنتحر فرق نکرده است .

مستر تارنتن غالباً بعمر روزه نگرفته است ، چقدر خوش خواهدبود که رعیت افغانستان نیست ، زیرا تدقیقات او عاید به سزای روزه خور از قرار ذیل است :

« روزه خوار را جرم میکنند ، و جرم نهایت سنگین میباشد ، بعد اورا بریك خربسته کرده تشهیر میکنند ، بعد از تشهیر اورا بدریا می اندازند . اگر دیگر بار روزه خورد (یك آدم طوریکه تارنتن میگوید اگر بدریا انداخته شد باز زنده میماند تا ارتکاب روزه خوردن نماید ؟ مترجم) نصف جایداد اورا ضبط وخودش را

چند سال حبس ، واگر دفعهٔ سوم تکرار کرد ، اورا اعدام میکنند . » (۱۱۹)
ما باید در اینجا ممنون باشیم که مستر تارنتن دفاترکوتولی وپولیس مارا چنان منظم ومامورین آنهارا چنان مراقب وظایف خود نشان داده است که یك شخص اگر سه دفعه روزه بخورد ، آنها سوانح آن بد بخت را دارا و مطلع بوده وبیاد داشته میباشند وسزای مطابق نظام باو میدهند اینکه یك نفر سه دفعه بیك جرم گرفتار شود نیز دلیل حسن انتظام است .

« روزه دار ها بسیار مواظب میباشند که نماز بوقت بخوانند ونیز پاها ، دستها ، ساعد ها ودهن را خوب بشویند (ترتیب شستن اعضا قابل دقت است مترجم) خصوصاً دهن را زیرا آنهارا که ملامت خواهد کرد اگر ـــ البته بی اراده ـــ یکچند قرت آب بحلق فروببرند ؟ » (۱۲۰)

« در ینوقت های نازك (ماه رمضان) اجانب باید نهایت محتاط باشند اگرازبازارها میگذ شتند چراکه غازیهای که چشم شان چپه شده میباشد ، دربازارها میگردند وحاضر میباشند که یك فرنگی را کشته وبهشت حاصل کنند . (۱۱۹)

محرر سه فقرهٔ آخرین مستر تارنتن را بی تردید گذشتانده ام ، زیرا مردم کابل حقیقت را میدانند ومحض نقل اقوال او کافی است حاجت تردید ندارد ، ولی شاید کسی باشد که برای او معلوم نباشد لهـذا من مجمل عرض مینمایم که تدقیقات فقهیه وقانونیهٔ مستر تارنتن بر سایر تحقیقات گذشتهٔ او از نقطه نظر تحقیق حقیقت هیچ مزیتی ندارد .

(باقی دارد)

متفرقات

درهٔ قشنگ سین ووادی شاداب کنر

بقلم سیاح دوکالم
آقای حبیب الله خان ضرزی

این درهٔ قشنگ که در میان کوهسار با اشجار و مزارع مستور واقع گردیده حقیقتاً جالب توجه و موجب انبساط بیننده میگردد، دریای بزرگ کنرکه دران باجوش و خروش مخصوص خودش پیچ و تاب خورده سرازیر میشود بهر کنج و کنار مناظر بسیار پرلطف طبیعی تشکیل میدهد . این دریا که درحدود ما داخل میشود معا نقهٔ اولین‌خودش را بادریای نقره فام باشگل یا لندی سین که از نورستان می آید اجرا میدارد و بعد ازان آمده در پای کوچکتر ارنوی یا ارندورا به آغوش میکشد و از دو سنگلاخ بزرگ که بران پل دوکالم واقع است میگذرد و بطرف مشرق باندازهٔ یك میل راه دور خورده دماغهٔ دوکالم را تشکیل میدهد . همین زمین مرتفع که با اراضي مزروعی محاط است دوکالم است که ازتوجهٔ حیات بخشای اعلحضرت غازی مسترد به خاك ما گردیده است .

دریابعد ازانکه بطرف شرق گشته و یك میل راه میرود دو باره بطرف جنوب غربی میلان نموده بر سنگلاخهای غرانیت وطبقات کنگلو میرات غرش کنان میریزد و دوکالم را بطرف چپ میگذارد . در مقابل دوکالم بطرف راست دریا بریکوت واقع است بریکوت مراد از چند خانهٔ غریب کار وزارع است که از چند سال باینطرف زیاده شده

رفته بالخاصه درین دوسه سال اخیر زیرا از اهمیت اجتماعی این نقطه اهمیت عسکری آن زیاده تر است و بعد ازعهد سلطنت اعلحضرت امیر عبدالرحمن خان باینطرف آنقدرعسکري که امروز موجود است هیچگاه وجود نداشته است ازین جهت جمعیت این قریهٔ کوچك نیز زیاد شده میرود .

باندازهٔ دو میل بطرف جنوب بریکوت بریك موضع مرتفع ده کوچك پشنگل واقع است که جمعیت آن از بریکوت کمتر ولی موقعیت و هوای آن بهتر است . این ده با نتهای درهٔ کوچك و قریهٔ کوهی (کوتیا) افتاده و آب هم از همان دره میگیرد اهالي این دو قریه از نورستانی و افغان مخلوطاً تشکیل یافته و بدو زبان بلکه سه زبان تکلم میکنند . یکی زبان پشتو ودیگر آن زبان بریکوتی و سومین آن نورستانی ولی زبان پشتو اکثریت را حایزاست . افسوس اینست که دریای بدان بزرگي دردره جاریست وولی اهالی دهات از قلت آب شکایت مینمایند . زیرا آبی که بدان کشتمندی خود را اجرامیدارند مراد از آبهای کمی است که از دره جات جریان میکند وچون‌آب دره جات آبیست‌که ازبرف مذاب شده تشکیل مییابد بمجردی که برف ها ازکوه پریده‌آب خشك می شود و اگر کدام زمستان برف نشود روزی این دهات قطع میشود اشجار توت‌وچناری‌که درین‌حدود دیده میشود اشجار یست‌که تشریف‌آوری سپهسالارغلام‌حیدرخان‌مرحوم‌را ٤٠ سال قبل‌بیادمیدهد واز همان‌وقت یادگار مانده اند ولی بعدازان‌ضرورت‌نشانیدن‌اشجارمحسوس نشده است اهالی‌بمیوه های کوهی ازقبیل گرگر واناركوهی‌وبادام‌وغیره قانع بوده بسیب وزردالو وانار تربیه شده‌نمی پردازندوزحمت غرس اشجاررا برخود روا نمیدارند ورنه هرگونه میوه واقسام نباتات وترکاری ها درینجا میشود . یك چند بته گل جرین یا جرانیوم دیدم که با وجود عدم تربیه آبیاری باندازهٔ بتهٔ گلاب اصیل بزرگ شده و هنوز هم گل میکند .

بعد از بریکوت وپشنگل تاهفت یاهشت میل راه دیگر آبادی‌که قابل تذکار باشد دیده‌نمیشود وراه بکنار دریا درمیان اشجار زیتون ، بادام ، بلوط ، گرگر ، انار وسنگ های بزرگی‌که سیل‌ها از دره ها آورده امتداد می‌یابد تا آنکه قریه وپل ناری از دور بنظرمیآیدناری‌بطرف چپ‌دریاواقع است قریهٔ آن مراد ازچندخانه بهم چسپیده ویك بردیگر ناظراست ولی معلوم

میشود که جمیعت آن از بریکوت وپشنگل زیاده تراست یك پل چوبی دوجانب دریا را بهم وصل میکند · درینجا نیز متصل پل بآنطرف دریا اشجار توت وچنار موجود است که معلوم میشود که رهگذری نشانیده خواهد بود نه اهالی زیرا بام های خانه های شان از شدت تابش آفتاب مثل آجر پخته شده ویك درخت نیست که یکنفر را سایه دهد ! زمین های مزروعی این ده خیلی زیاد است وتاکه نظر کار میکند برکوهای سر سبز مثلیکه بر پارچه های زمرد دانه های الماس زرد افتاده باشد · قطعه قطعه بالا رفته است · این اراضی تایك اندازه آبی وبعد ازان للمی است درینجا وازینجا به بعد تااسمار اهالی گجرومشوانی آباد است .

گجرو مشوانی نیم سال‌را در درهٔ پایان گذاره میکنند ونیم سال را برقلل جبال وبهر جائیکه تخم کاشته باشند یك شب دوشب کرده حاصل آنرا جمع میکنند ومی خورند ویك حیات تجرد بسر میبرند میگویند که این‌نفری دریك وقتیکه ازگجرات نقل مکان کرده وآمده اند وزبان شان هم بهندی شباهت دارد بلکه هندستانی را میفهمند . ولی بفکر من بواسطه تجردی که در حیات دارند زبان قبل از اسلام خودرا تا بامروز حفظ کرده اند وهم محتاج باستعمال زبان همسایگان پشتو زبان خود نشده اند والله اعلم .

بعد ازناری دوراه موجود است یکی بطرف راست دریا میرود ودیگرش چپ آن امتداد می یابد ازینجا تامنزل دیگر (ساو) راه طرف راست بهتر تر است که ما هم همان راه پیمود ه‌آمدیم . هرقدر که دره بطرف اسمار پایان میرود همان قدر قشنگ ومقبول میشود و مناظر لطافت پیدا میکند · دریا تاجائیکه به کوتل (بلی چند) موسوم است بطرف جنوب میرود و بعدازان بطرف غرب میلان میکند · کوتل بلی چند کوتلیست که خیال هم بران گذشته نمیتواند ولي چون انسان دقیق میشود می بیند که چند نفر مانند مورچه ها بر سنگها بالا می برایند وازخیال باریك تریك راه بران پیچ خورده بالارفته وباز فرود آمده است .

اسمای مواضع این دره در بین هندوستانی‌وافغانی مشترك است مثلا (ناری) وکوتل بلی چند ، جلالا ، نورگل وغیره ازین معلوم میشود که باشندگان اصلی این دره‌اهالی قدیم

افغانستان اند که درزمان نفوذ بودست ها بوده وپسانتر افغانها آمده وبرانها استیلا نموده وباهم مخلوط آباد شده اند .

بعد از کوتل یلی چند دریا دوباره بطرف غرب میگردد و یك وادی بسیار سبز وخرمی تشکیل میدهد . اشجار لطیف بر کنارهٔ دریا روئیده مانند خانم های قشنگ که از گرمی زیاد بتنگ آمده وموهای خود را باز کرده با آب ترکنند . شاخهای خمیده خود را بدریا سرد میساختند و بعضي ازان ها که قدری جوان تر وشوختر میبود بسرد ساختن موها اکتفا نکرده تا بکمرپا گردن درساحل دریا ایستاده در اثر امواج به پیش وپس می خمیدند وبریك دیگر آب میفشاندند

در بعض حصص دریا باندازهٔ تنگ وسنگ های دریا باندازهٔ سطبر و بزرگ میشود که امواج آب نصد هاگز بلند می براید وصدای غرش آن گوش عابرین را کر میسازد قطرات بزرگ وکوچك برسوار وبراسپ او هردو می افتد وانسان وحیوان هردورا مرعوب میسازد . در اثنای که راه باریك از کنار دریا قدری دور می رود ودر دامنهٔ کوه با اشجار مستور واقع میگردد صدای دریا خفیف وآوار بلبلان کسب شدت میکند وانسان خودش را در یك وادی مرموز که از یك طرف آواز پریان ومرغان خوش الحان واز جانب دیگر همهمه وهیاهوی غولان ودیوان می‌آید ، رهسپار می یابد .

بعد ازطی تقریباً ۲۰ میل راه دیگرقریهٔ بزرگ (ساو) که مثل (ناری) برکنارچپ واقع گردیده از دورظاهر میگردد ساو بردامنهٔ افراحته کوه واقع گردیده مساحهٔ سطحیهٔ زیادی را دربر میگیرد . یك دریاچهٔ کوچك دیگر ازجبال آنطرف پایان شده دربنجا بادریای کنرمی‌آمیزددرزاویهٔ که الحاق این دو دریا تشکیل میدهد . قریه (ساو) واقع گردیده بازهمان چند عدد چنار وتوت وهمان پل چوبی کم برلرزان . زراعت اینجا به نسبت حصص بالاتردره مترقی تر وزیاده تر است . شالی کاری ، پنبه کاری بکثرت دیده میشود مالداری قریه خیلی زیاد ومادهٔ گازهای معروف کنری بتعداد زیاد موجود است حیات همان حیات سادهٔ بی تکلف ، مناظر خیلی قشنگ وابتدائی. صفحات سبز مزارع بالخاصه کردهای (بزغله) یانهالي شالي ، یك بر دیگر بر دامنهٔ کوه بالا میرود و اشجار کوهی بزرگ از بالای کوه بطرف وادی پایان

آمده اشجار بزرگ به بته های قشنگ کوچك غراسك و انواع همیشه سبز تحویل نوع میکند آبشار ها بزرگ و کوچك ازهرجا باترشحات سرد و معطر خود هوای بنهایت گرم این حدود را لطافت و گوارا ئیت می بخشد .

بعد از (ساو) راه بر یك دامنهٔ کوه سنگ خاره واقع شده است . این راه در سنگ سیاه سخت کنده شده که از راه زیاده تر بزینهٔ سنگی شباهت بهم میرساند . پایان راه بفاصلهٔ سه صد میتردریا بحال جوشان وخروشان میگذردکه رفعت راه ، شدت وحدت دریا عابرین را از رعب مرتعش میدارد . باوجود طبیعت سنگستانی این دامنه باز هم اشجار کوهی از قبیل بادام ، انجیر ، زیتون ، گرگر وغیره بکثرت روئیده و بزرگ شده وهمهٔ شان از جاهائیکه ایستاده اند سر ها را خم کرده با نظر های حیران بردریای پایان مینگرند و مثل مسافرین در اثر باد سردیکه ازروی آب بر میخیزد بخود میلرزند .

این راه تاجائیکه دریا بطرف جنوب میلان میکند بکیفیتیکه شرح دادیم دوام میکند . درینجا آبادی های زیادی بطرف راست دریا از طرف مقابل بنظرمی آید . این قریه جات موسوم است : نشه گام ، نوی گلی ، بار گام ، بار گام جای حاجی صاحب معروف بار گام از خلفای آخند صاحب (هدة) شریف یك شخص با خدا وخوب است . حاجی صاحب موصوف یك شخص فیاض وزندگانی خوبی را برای مریدان ومخلصان خودکه ازدور ونزدیك می آیند ، تدارك کرده . یك مسجد بزرگ که دارای حجره های مستریح است موجود وجوی آب بسیار مصفا دران جریان دارد . طالبان ومریدان کتابهای بزرگ زیر بغل درین منبع علم آمده از دروس علوم قدیمه مستفید میشوند ودر مهمانخانهٔ حاجی صاحب دره شده برای یکماه دو ماه استفاده میکنند جای حاجی صاحب درین دره باندازه مأمن آسایش وسرچشمهٔ فضل وعرفان است که نه تنها طالبان داخلی رحل اقامت درانجا انداخته ، بلکه ملا های بزرگ باجور ، صوات ، ودیرنیز پروانه واردور شمع جمال وکمال شان یك بر دیگر سبقت می ورزند .

میگویند که حاجی صاحب بارگام در اثنای انقلاب تا بآخر بر خلاف سقاویان وهمیشه مردم را بهدایت راه حقانیت دعوت مینمودند وحال هم از طرفداران جید حکومت

متبوعه ام وثنا خوان ذات خجسته صفات شهر یار یستند .

باندازهٔ یك هزاریا دوهزار قدم بآنطرف جای حاجی صاحب جای گل پاچا ازسادات کنر است . این ده قشنگ که بر دریا ناظر واقع گردیده از اشجار توت سیب و دیگر فواکه مملو و ارسی های خانهٔ پاچا صاحب بردریا باز میشود درینجا چای صبح را ازینطرف که میرفتیم بما داده بودند ، یك نان روغنی بسیار اعلی با شیر چای افغانی که خیلی لذیذ بود .

در درهٔ سین مثل درهٔ کنریکانه اشخاص منور ومهذب همین سادات وپاچا خیلان کنر هستند که بوی تهذیب وتمدن از مساکن وطرز لباس شان می آید ، نجابت و شرافت ازحرکات شان ظاهر وهویداست . اهالی اینجاها بطرف راست دریا شنواری ودیگر اقوام افغانیست وباشندگان طرف چپ که حالما درآن سفرمیکنیم همان گجرو مشوانی است .

این جاهائیکه ذکر نمودیم با (جلالا) که جای عبدالملك خان مهاجر چترا ری است و ازانطرف نان چاشت را مهمان شان بودیم بطرف راست دریا گذاشته متوجه (شال) شدیم (شال) در یك پوزهٔ کوه بفاصلهٔ ٦ یا ٧ میل از اسمار واقع گردیده ، ده بجهٔ روز بود که در زیر سایهٔ تیرهٔ درختهای پنجه چنار از اسپ ها فرود آمدیم ودرجوار مسجد بزرگی رخت اقامت افگندیم .

با وجود گرمی زیاد هوا یك نسیم سرد میوزید ومسافرین خسته از سفر رسیده را جان تازه می بخشید مسجدی که ذکر نمودیم یك جامع خیلی بزرگ ومصنع است . باصول مساجد اینجا یك حصهٔ پوشیده و برفیل پایه های بزرگ ومنقش چوبی ایستاده وحصهٔ دیگر آن برهنه وتنها بابرندهٔ چوبی محاط است . درزیر این برنده یك جدول آب سنگ فرش مصفاجریان دارد . مصلی میتواند که بدون تکلیف وضو ساخته ازتخته سنگ سیاه یا سفید برفرش گیاه نرم و پاك کوهي پانهاده بادای صلوة گراید .

درینچنین جاها محل اجتماع خواص وعوام همین مساجد است . مسافرین درانجا وارد میشود خوانین وسادات درانجا اجتماع نموده دعاوی ومعاملات شخصی وقومی خودرا درجوارآن فیصله میکنند . چون مسافرین از دور ونزدیك درانجا دیره می اندازند محل

استماع اخبار وانتشار آن نیز مساجد است . برسیدن‌ما مسافري از علاقهٔ باغستان آمده از احوالات باجور دیر وصوات حکایات زیادی بیان نمود وبعد ازاتمام آن بکیفی که بالاذکر نمودیم وضو ساخته نماز را ادا نموده و برگیا های خشك جامع بخواب رفت ·

ساعت چهار بود که ازمیزبانان‌مهربان خودوداع گرفته‌براسپ‌ها برامدیم وبطرف‌اسمار رهسپارشدیم · اینجا چون به نسبت اسمار مرتفع است ، حوضهٔ اسمار بخوبی معلوم میشود · همان دریا وهمان راه درکنار آن فرقی که دیده میشود بهتری جاده فراخی واد یست . دریا دریك سطح قدری هموار تر جریان دارد وپسترآن بزرگ تر شده میرود . درینجا نیکه عرض دریا وسعت پیدا میکند زیارت یك شهید بکنار دریا واقع است . ازانطرف چون بدیگر جانب دریاحرکت مینمودیم‌جنده ها وطوغ های زیارت ازدور معلوم میشد ازینطرف که می آمدیم اگرچه بکنار زیارت گذشتیم آثاری ازان بنظر نمی آمد وهمه باآب مستور و دریا بران میگذرد . میگویند هرسال همین ماجرا برپاست آب که زیاد میشود زیارت غایب میشود وآب که کم میشود زیارت باجنده وطوغ های خود دوباره ظاهر میگردد. با این جزر ومد دریا یك پارچه سنگ یك تکه چوب ، یك مشت خاك زیارت بیجا نمیشود . این از کرامت زیارت است ، میگویند این زیارت درانطرف دریا شهید شد وسر خودرا بکف دست گرفته از آب گذشته درینجا که هست افتاده ·

ساعت پنج ونیم عصر بود که حصهٔ عمیق وادی اسمار نمودار گردید . درین جا دریا چرخ زده نصف دائره تشکیل داده است درین نصف دایره چند جریب زمین، یك قلعهٔ عسکری وبارك ها ، قلعهٔ حکومتی ، استحکامات عسکری وغیره چیز ها ست که همه بهیئت مجموعی آسمار گفته میشود . درموضعیکه دریا این نصف دایره را تشکیل داده ودوباره راست میشود دوپوزهٔ کوهست که ازان دریا میگذرد وپل چوبی معلقیست که پیشتر ازین امثال آنرا شرح داده ایم .

آسمار مرکز غند اسمار و حکومتی آن است و نظر بموقعیت خود اهمیت زیادی را داراست پیشتر ازین هم اگرچه مرکز غند تمام دره گفته میشد ولی بجز یك یاد وتولی گرسنه و برهنه چیزی نبود امروز از توجهات وزارت جلیلهٔ حربیه یك غند مکمل ومجهز وباتریه

موجود است که در لباس و تربیت، ودیسپلن از عساکر مرکز هیچ فرق ندارد در روحیات و معنویات بسیار بلند ودر مشق وتعلیم مهارت زیادی دارند .

درینجا بباعث شدت گرمی بجز لب دریادر دیگر جا گذاره دشوار بلکه غیر ممکن مینمود چنانچه موضع سکونت درزیر درخت بزرگ پنجه چنارنام بکنار دریا انتخاب گردیده بود .

در زیر سایهٔ چنار باد سردی که از روی امواج سرد دریا بر میخیزد عاطشین گرما خورده را تفریح خوش میدهد . آفتاب مایل است که عقب کوه سر سبز مقابل نشسته اسمار وساکنین آنرا بظلمت شب بسپارد ، وسایهٔ آن لحظه بلحظه برما تقرب میجوید او نه تا ناحیهٔ دریا رسیده وآب را دو رنگ گردانیده . امواج باین ساحل وآنساحل لطمه ها زده بی خبران را آگاه وخودش در ابدیت میرود . برگ های چنار که پیشتر ازین سبز تیره بود حال بواسطهٔ انعکاس شعاع افقی شمس کمرنگ شده وشفافیت مخصوص پیداکرده سایهٔ هر چیز بصورت مقبولیدراز شده سبزه های نو رسته را رنگ‌آمیزی میکند ، توگوئی رسام ماهریست که با نوك مویك تابلو های قدرت را پرداز میدهد . خال های مدور آفتاب گوشه وکنار اوراق پنجه چنار را شگافته بزمین سبز بسیاهی مایل می‌افتد ویاد از گند سیاه وپولی های نقرئین خانم قشنگی میدهد .

سایهٔ کوه تمام دریا را پوشانیده به دو زرعي ما رسیده است . گنجشکان در تلاش آشیانه افتاده باآوازهای لطیف خود هنگام راحت شبینه را بیك دیگر میفهمانند . شعاع خورکه برقلل جبال ونوك های اشجارافتاده ازطلائی به قرمزی تحویل یافته کم کم خیره میشود تا آنکه بتمام وادی ذرهٔ روشنی نمی ماند و لشکر غولان ظلمت شب بتمام نقاط استیلا میکند گله های مال و مواشي از چراگا های دور و نزدیك برگشته بماوای شبانهٔ خود می شتابند ولذت آیهٔ مبارکهٔ (حین تریحون وحین تسرحون) را بینندگان میچشانند . و آیهٔ کریمهٔ (من اله غیر الله یاتیکم بلیل تسکنون فیه) را تکرار می نمائیم . ما هم بفکر آرمیدن افتاده بدرون خیمه ها پناه میبریم .

« کتاب »

اقتباسات عظیم آریزوی

همنشینی به از کتاب مخواه — که مصاحب بود گه و بیگاه
اینچنین همدم لطیف که دید — که نرنجید و هم نرنجانید

یك دانشمند مغربي درتعریف کتب چه خوب گفته است : کتابها معلمهائی هستند که بدون سلی و تازیانه سبق میدهند ، فلکه لت وکوب وگوشمالی وچپ وچوپ را نمیدانند ، معاش یاجیره یا هفته گی نمیستانند هرسوالی را با پیشانی کشاده و آداب جواب میدهد و از تکرار سئوال بدخوی نمیشوند · اسرار دانش خود را پنهان نمیدارند و بنادانی وجهالت کس تمسخر نمیکنند . اینها گنج دانش اند اما باثروت ترین گنج ها هیچ مطلوبی قوهٔ مقابله اش را ندارد . پس هرکه دانش و سعادت و حقیقت میخواهد باید دوستدار کتب بشود .

این سخنها قریباً ششصد سال پیشتر گفته شده بود که هنوز مطابع امروزه وجود نداشت وکتب اینقدرعام وارزان نبود ، امروز برعلاوه که کتب درشکل وجله بهتر و برای مطالعه آسانتر شده و ارزان و فراوان هم گشته مثلا یك شخص میتواند ازپول یك چاینك چای وچند تا سیگارت را بکتاب خرج کرده ویکهفته مطالعهٔ قشنگی برای خود تهیه نماید .

شوپن هور فیلسوف جرمن در مشاهدات خود اظهار کرده میگوید که اگر علم راه منافعی برای من وا نکرده مگر از مصارف گوناگون جلوگیری نموده باز داشته است . مللیکه برای معارف ، کتابخانه ها وموزیوم هاپول داده اند درحقیقت صرف پول‌نکرده‌اند بلکه سرمایه‌گذاشته وفایده برمیدارند . بهر صورت کنون فواید را گذاشته بتوصیف کتب میپردازیم :

کتب حافظهٔ عالم بشریت است ، کتب تاریخ نسل انسان را با کشفیات ومعلومات وتجربیاتیکه از قرنها نموده است بیان میدارد · غرائب محاسن قدرت را برای ما تصویر میکشند · در مشکلات بما امداد ودر الم تسکین میدهند . ساعات اندوه را بایام سرور مبدل نموده ضمیر را باخیالات خوش ومسعود چنان مملو مینمایند که انسان از خود بمقام

بلند تری عروج میکند .

کتب را اکثر بدوست ورفیق ویار وهمدم تشبیه کرده اند اما در بین دوست وکتاب فرق این است که دوستان زنده میمیرند وغالباً مرگ صادقترین دوستهارا میبرد ولی رفقای بیجان (کتب) مرگ ندارند ، چه زمانه محض بفقدان کتب ناهنجار کوشش میکند مگر کتب خوب را گنجینه تصورکرده وحفاظت می نماید .

انتخاب کتب مثل انتخاب رفیق یك عهدهٔ خیلی مهم است انسان از چیزی که میخواند همانقدر مسؤل است که از اعمال خود میباشد لهذا از کتبیکه سبب از اغوای نفس میشوند احتراز لازم است ، زیرا چیزیکه بر بدی دلالت کند خود بد است . مگر جای شکر است که کتب خوب بسیار است وادبیات مهم صرف از کتابهای خوب پذیرائی نموده بد ها را روی نمیدهد .

بعضی ها خیال خواهند کرد که مدعا از ادبیات مفیده همان است که انسانرا بشغل وکسبي امداد نماید . بلی این امداد کتب نیز خالی ازفائده نیست مگر استعمال کتب عالی چیز دیگر است . کتب اعلی ما را در بلند ترین عالم خیال عروج میدهد یعنی در جائیکه مطالب واغراض شخصی بی اهمیت و اندیشه ها و آلام حیات قریباً فراموش میکردند .

اکنون ای عزیز کتب خوب در هرزمان بقلم بزرگترین اشخاص آنوقت تحریر شده است ، رهبران ومدبران ومتفکرین بزرگ کتابها نوشته اند وهمه را بانتخاب تو گذاشته اند و بدان که عمر کوتاه است !

آیا عمراین کوتاه وممکنات آنرا سنجیدهٔ ؟ آیا میدانی که اگر این را بخوانی آن راخوانده نتوانی ؟ وچیزیکه امروز گم کنی فردا حاصل نشود ؟ میخواهی با اشخاص پست وکم علم یاوه گوئی درصورتیکه با شاهان وسلاطین هم مصاحبت میتوانی ؟ آیا سزا وار می بینی که درینجا با گروه عام در خیلی ازدحام حق دخول بگیری تا آنجا حضور داشته باشی وقتیکه در های این در بار جاوید همه وقته بر رویت باز باشند ، باهمان حفله وصحبت بزرگ خود که مثل عالم فراخ است وچون ایام بسیار ؟ عظیم الشا نترین صحبت هر زمان وهر مکان درین صحبت داخل میشوی وبقرار خواهش خود عضویت ورتبه میگیری . از دریکه یکبار

دا خل شدی هرگز را نده نمیشوی مگر بقصور خود ! نجا بت و علویت فطری ات از روی مصا حبت ودوستی ات در آن مقام امتحان میشود . محرك های با طنی ات بذ ریعهٔ آ نها در محبت احیا برای حصول منز لت سعی مینما ئی ا ندازه میشوند که تا کدام درجه صدق وصفا دا رند وقتیکه تو در رفاقت مردگان اشغال موقعی میخواهی .

بعوض موقعیکه خواهش داری با ید گفته شود موقعیکه برای آن خودرا لایق میسازی زیرا ، ملاحظه کن ! این دربار گذشتگان بادربار های زنده این امورفرق دارد . دروازه‌اش صرف برای محنت ولیاقت باز است . حاجبان این درهای بهشتی را هیچ ثروت رشوه وهیچ چالاکی فریب داده نمیتواند . این ها ازنام ونشان کس نمیترسند صرف همینقدر سوال میکنند : آیا لیاقت داخل شدن‌دارید ؟ بگذرید ! میخواهید همدم‌بجا باشید نجیب‌شوید‌وهمدم شان میباشید . شوق دارید که بادانشمندان مصاحبت نمائید سخن شارا بفهمید ویاد بگیرید طریقی برای آن میسر نیست جز آ نکه تو بطرف آ نها ترقی نکنی چرا آ نها برایتو تنزل نمی کنند ، یك فاضل زنده شاید ملاطفت وتعظیم نماید ویك فیلسوف زنده شاید خیالات خودرا بتکلف برایت شرح دهد . مگر اینها ساختگی وترجمانی نمیدانند ، تو خود مجبوری که بدرجهٔ میزان خیالات آ نها بلندگردی اگر میخواهی از خیالات شان مسرور گردی ودرحیات شان شریك شوی اگرقدری حضور شانرا میدانی .

پس چیزیکه میکنی همین است که این مردم را دوست بداری . جاه طلبی بکار نمی آید آ نها به جاه طلبی تو نفرت میکنند ـ اگر میخواهی دربین شان باشی باید محبت شان دردلت جاگزین باشد ومحبت خودرا بقرارذیل نشان داده میتوانی :

اولا آرزوی حقیقی ات همین باشد که از ایشان بیاموزی وبخیالات شان داخل گردی بخیالات آ نها ! هوش کن که خیالات خودرا درآ نها نیابی ـ اگرمصنف کتاب ازتو عاقل ترنباشد لازم نیست کتابش را بخوانی واگرباشد پس دربسا چیز ها که باتو اختلاف خیال خواهد داشت آ نهـا خیالات عمیق خودرا بتو از طریق امداد نمی دهند . مگر بمکافات خواهند داد . ونیز قبل ازان که اجازهٔ رسائی بدان افکار میدهند ، خودرا به لیاقت وسزا واری شخص متیقن میسازند .

طلا ، علم مجسم نیز بدین طریق حاصل میشود . هیچ دلیل برای ما موجود نیست که قوای برقی کرهٔ ارض چرا کل مقادیر طلا را بقله های کوها نمی برد تا مردم میدانستند که کجا است ! و بدون زحمت کندن وداشتن تشویش وجنگانیدن طالع وضیاع وقت و غیره بقدر احتیاج بدست آورده سکه می زدند . مگر قدرت آنرا دررگهای باریك زمین جائیکه هیچ کس نمیداند گذاشته است گاهی انسان بسیار میکند و چیزی نمی یابد و گاهی بزحمت قدری می یابد .

حصول دانش عیناً همینطور است ، وقتیکه شما یك کتاب خوب بر خوردید باید از خود بپرسید ! آیا میل دارم که مثل یك کان کن کار بکنم ؟ آیا بیل ها و کدالهای من خوب مرتب هستند ، حالت وصحتم خوب است ؟ آستین هـا را تا آرنج بر زده ام ؟ نفسم نخواهد سوخت ؟ ومزاجم . . . ؟ ؟

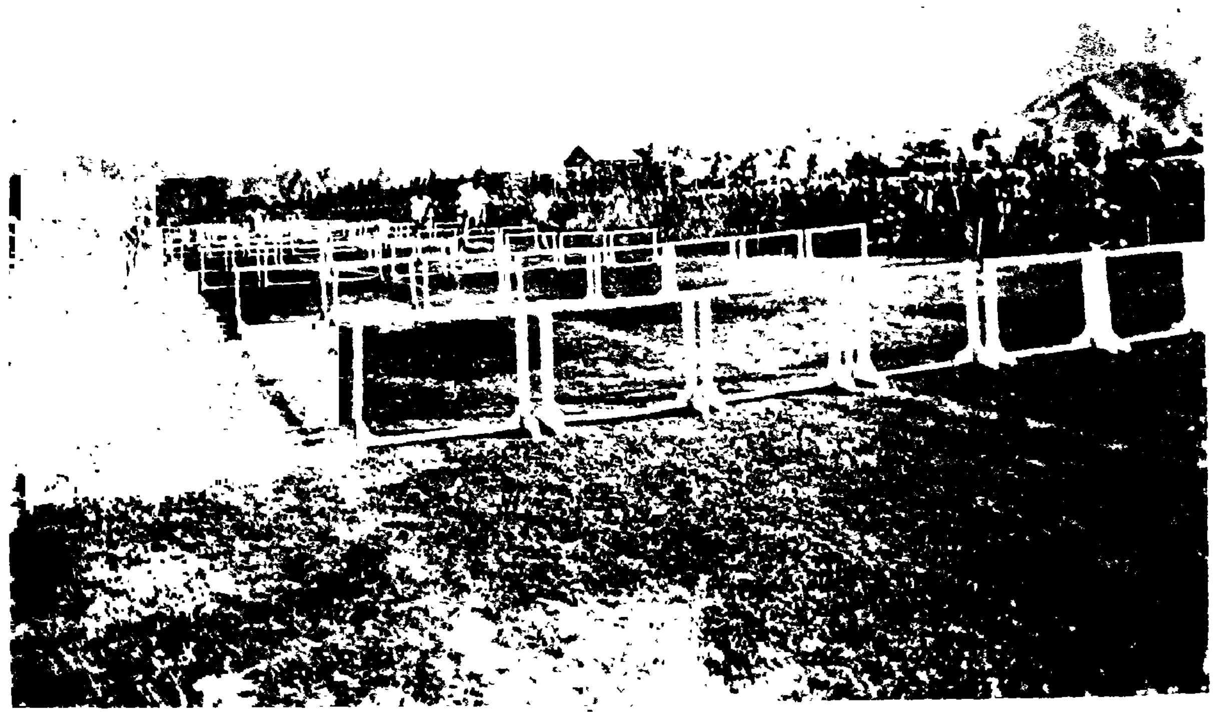
این تشبیه را قدری بالاتر در نظر میداریم . اگر خسته هم شده باشیم خیر است چرا یك خیر بسیار مفید است ! فلزی را که میجوئید خیالات و مطالب مصنف کتاب است . الفاظ و جملات او بمثابهٔ کوه اند که آنرا میکنید ومیگدازید ، کدالهای تان هوش وعقل وعلمیت تان است و بخاری گداز روح با فکر وهوش تان ! توقع مدارید که بدون همان اوزارها وهمان آتش بمعنی کدام محرر خوب رسید !

(سیر فکرم آسان نیست کوهم و کتل دارم) . بیدل

بسا اوقات که باستعمال قلم های بسیار باریك و تیز یك گداز خیلی بر حوصله محتاج گردید تا یك مثقال طلا بدست آرید . بنا بران از همه اولتر به تدقیق جملات والفاظ عادت بگیرید و ازمعنی اش خود را لفظ بلفظ و حتی حرف بحرف متیقن بسازید تا . . . .

یك شخص تعلیم یافته اگر زبانها را نداند وکتاب کم خوانده باشد عیبی ندارد مگر باید هر زبان‌را که میداند صحیح بداند وهر لفظ را که میداند درست تلفظ نماید ازهمهٔ بیشتر خانواده وجماعت الفاظ را بشناسد ، لغات اصیل زادهٔ قدیمی را بیك نظر از لغات عام جدید فرق نماید ٠ دور ترین اجداد و تعلقات لغات‌را بخاطر بیارد که درکدام زمان وبکدام مملکت کدام حیثیت را دارا بودند .

لهجه وطرز گفتار یك جمله ادیب را خاطر نشان میکند وغلطی یك هجا کافی است که انسان را در مجلس تهذیب داغی ابدی نماید ٠



میدان ورزش و نمایش طلبهٔ مکتب فنون حربیهٔ کابل در جشن استقلال

ورود والاحضرت سردار شاه ولیخان غازی فاتح کابل

درین نزدیکیها ع ، ج ، ا ، ا ، والاحضرت شاه ولیخان وزیر مختار افغانستان در پاریس موقة وارد کابل گردیده ، و بعد از سه سال مسافرت ومامویت درلندن و پاریس اینك بحضور برادر تاجدار خویش اعلیحضرت پادشاه غازي افغانستان و باقی خانوادهٔ شاهی مشرف وواصل شدند . والاحضرت موصوف چنانیکه هموطنان میدانند علاوه افتخار برادری اعلیحضرت غازی دارای دیگر مزایای شخصی و اجتماعی نیز میباشند ، شاه ولیخان یکی ازجرنیل‌های مشهور افغانستان است که درحرب استقلال (۱۲۹۸ شمسی) بمقابل فداکاریهای که درمحاذ وزیرستان ابراز نموده بود تا به رتبهٔ نائب سالاری ارتقا فرموده ، شاه ولیخان همان منصبدار شجاعی است که در اغتشاشات مشهور منگل (۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ شمسی) درسایه خدمات شاندار خویش نشان تاج افغان را زیب سروسینهٔ افتخار نظامی خود قرارداد . بالآخره والاحضرت شاه ولیخان همان قاید دلیر ملی است که درکار به نجات وطن (۱۳۰۸) برای اشغال کابل ومغلوبیت قطعی اشرار سقوی توانست تمام پلان حربی را که قوماندان بزرگ ومعظم غازی (اعلیحضرت نادر شاه) ترتیب کرده بود بلا کم وکاست عیناً درمحل اجرا گذاشته و به تسخیر پایه تخت کابل نایل آمده نام نامی خود را درصفحات تاریخ وطن قید وثبت نماید کابل ورود این سردار فداکار را بخاندان شاهی وعموم هموطنان عزیز تبریك میگوید .

« در وزارت جلیلهٔ حربیهٔ افغانستان »

سفر :

ع ، ج ا ، ا ، والاحضرت شاه محمود خان وزیرحرب افغانستان که از وزراء مشهورهٔ مملکت وبرادر والاگهر ، اعلیحضرت تاج دار غازی افغان بوده ، درسایهٔ خدمات فداکارانهٔ خود در میادین حرب استقلال (۱۲۹۸ شمسی) جنگ نجات وطن

(۱۳۰۸ شمسی) اغتشاش ابراهیم بیگ شریر (۱۳۰۹ — ۱۳۱۰) کسب شهرت واستحقاق نموده اند . وهم درراه تنظیمات عسکری اردوی حالیهٔ افغانستان سعی وجهد بلیغی ورزیده اند، اینك بغرض معالجهٔ خویش عزیمت باروپا درنظر دارند .

کابل صحت کامل وعودت عاجل شان را از خدا تمنا مینماید .

کفالت جدید :

شهزادهٔ افغانستان والاحضرت محمد ظاهرخان که شهزادهٔ منحصر بفرد خانوادهٔ سلطنت افغانستان و یکی از سرداران با هوش و با اخلاق و درعین حال تربیه شده در پایتخت فرانس میباشند ، اینك باراده سنیهٔ شاهانه پدر تاجدار خویش متکفل امور وزارت حرب افغانستان گردیدند ، چون شهزاده واقعاً جوان عاقل و تربیه شده و صاحب نیت سلیم است البته چنانیکه انتظار و امید عموم میرود بزودی امور حربیهٔ مملکت عزیز مراحل بهتر و برتری را بتائید خداوندی طی خواهد نمود .

کابل تعهد این شهزادهٔ کار آگاه را بوزارت حرب وطن عزیز وصاحبمنصبان رشید واردوی افغانستان صمیمانه تبریك وتهنیت گفته واز خدای متعال توفیقات حسنه برای وظایف مقدسه آن شهزاده میخواهد .

« ضیاع افسوسناك »

هوا نوردان افغان :

تاریخ هوا بازی در دنیا نسبت بتاریخ بسایر امور اجتماعی تازه شروع گردیده ، ودر افغانستان نسبت باکثر ممالك تازه‌تر ، چند سالی بیش نیست حربیهٔ افغانستان دارای شعبه هوا نوردی گردیده ، و آمال زندگانی بما اجازه میدهد امیدوار افزایش قوای آن باشیم .
از روزیکه تاریخ این فن در وطن ما آغاز کرده ملت ودولت بعلاوه مصارف مادیه متحمل قربانی های شریفه نیز درین راه شده اند ، هرچند تعداد این قربانی های ما متناسباً مختصر

بوده ولی رعایت همین تناسب است که الم اورا درنظرما عظیم نشان میدهد . بعلاوه آنجوانان رشید یکه در اثنای تحصیل فن هوا نوردی در بلاد خارجه وما نورهای داخلی حربی از قبیل محمدهاشم خان پیلوت . محمدغوث خان میخانیك ، عبدالقدوس خان هوا پیما ، در مملکت روسیه و نورمحمد خان پیلوت در کابل بدرود حیات گفتند . یکوقتی شنیدیم هوا نوردان شجیع‌ما خواجه محسن‌خان پیلوت ، شاه جهان خان پیلوت ، عبدالله خان پیلوت ، درحین پرواز در آسمان ماوراءالنهر وکابل خاکستر شدند انالله وانا الیه راجعون .

اینك دیدیم که درتاریخ پنجشنبه ۱٤ میزان ۱۳۱۱ درمیدان پروار کابل دو نفر صاحب منصب دلیر هوا باز ما کندکمشر سید محمدخان پیلوت قندهاری و میراحمدشاه خان میخانیك کابلی در اثنای پرواز درنتیجهٔ یك اتفاق شوم با طیارهٔ لیبرتی یکجا سوختند و در راه خدمت بوطن و ایفای وظیفهٔ مقدسهٔ عسکریت مثل‌پروانه شمع عشق جان سپردند

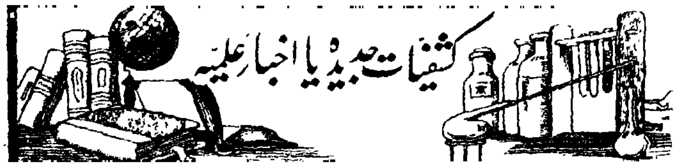
دررهٔ ملك ووطن‌این هردوتن عالی‌حسب سوختند اوای چون پروانهٔ آتش نسب

مجلهٔ کابل ار وقوع این‌هایله سخت غمگین ومتاثر بوده . دعای مغفرت درحق آن شهدای راه وطن مینماید ، وبفامیل نجیب این دوصاحب‌منصان رشید اظهار همدردی میکند ، کابل بعلاوه آنکه به اردوی محتشم افغان درینمورد تسلیت میگوید بمقابل همدردیهای با افتخاری که حکومت متبوعه به نسبت تدفین وانعقاد مجلس ترحیم شهدای رشید نموده آند تشکر مینماید .

شاعر و فیلسوف مصر

بطوریکه جراید خارجی خبر میدهند درین نزدیکی‌ها شاعر مشهور مصر فیلسوف حافظ ابراهیم‌بك ازدنیا رحلت نمود . وداغ هجران رقلب عالم ادبیات آن مملکت گذاشت .

حافظ ابراهیم بك شاعری معروف و در فلسفه شعر فیلسوفی کامل‌بود وآثار برجسته درین موضوع از خود بیادگار مانده . کابل از فقدان این استاد علم وادب متأثر بوده وبا رفقای مصری اظهار همدردی مینماید .



(عبور مستر مالیسن بحر اطلس را بطیاره)

مستر J.A. مالیسن که بطیرانهای منحصر که سابقاً از استریلیا تا انگلیند واز انگلیند تا کیپ (جنوب افریقه) بعمل آورده مشهور میباشد . درین تازه‌گیها از پهلوی پروازیکه بتنهائی و برای اول دفعه ازشرق بغرب اتلانتیک را عبور نموده میباشد حصهٔ زیادی بر موفقیت‌های خود افزود ؛ موصی الیه این پرواز را در طیارهٔ بسیار کوچك که قوهٔ موتور آن مراتب از قوهٔ موتور طیارهٔ که توسط آن بشمال اتلانتك سفر کرده بود کمتر میباشد بعمل آورده .

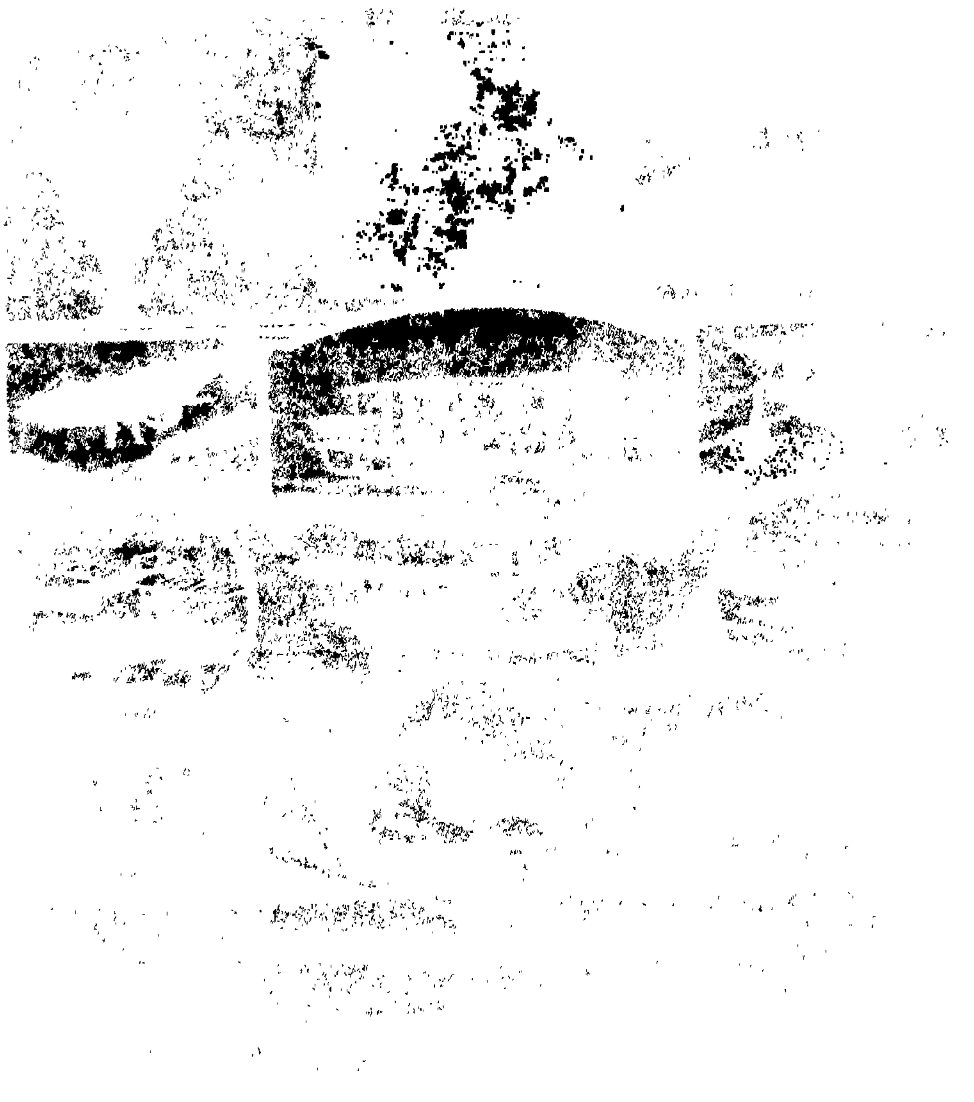
آئرپلان مذکور که نام آن (Heart, sContent) یعنی (آسوده‌گی دل) است بطرز (پس) ساخته شده است دارای (۱۲۰) اسپ قوه و سه انجن (جپسي) بوده و از محصولات درجهٔ اول صنائع هوائی : (دی هویلیند کمپنی لا محدد) میباشدکه طول آن فقط (۲۵) فت و پهنای بالهای آن ۳٦ فت و ۹ انچ می آید .

یك آئرپلان دیگر هم که بهمین سیستم ساخته شده ودر اتلانتك جنوبی از برازیل تا افریقا پرواز داده شده بود نیز بخاطر می آید — اما طیارهٔ مذکور و دو طیارهٔ دیگری که یکه تازپرواز ماورای اتلانتك بشمارمیروند (همان طیاره های کولونل‌لیند برگ پهلوان معروف هوانوردی و مس آر هارت) خیلی بنسبت این طیارهٔ مالیسن کلانتر و ماشین های آنهم قوتمندتر ساخته شده و سمت پرواز آنها هم برعکس جهته پرواز مالیسن یعنی از غرب بشرق معین و مقرر بود .

مستر مالیسن مذکور در حضور زوجه خودش (مس امی جانسن سابقه ۱) و

(۱) اولین خانم انگلیسی که از انگلیند تا استریلیاپرواز نموده .

(درجات تسخیر هوا از مرتبهٔ بالون تا دریجیبل و از درجهٔ گلائیدر تا کشتیٔ هوائی)



تصویریکه درین صفحه مشاهده آمده وماشین‌های خفیفتر ازهوا وماشین‌های ثقیلتر ازهوارا نشان میدهد دردوحصه تقسیم شده میباشد:

(الف) در قسمت اول که در حصهٔ بالائی تصویر دیده میشود از چپ براست :

(۱) بالون ۱۸٤۲ (۲) دریجیبل بخاری گیفرد ۱۸۵۲ (۳) کشتیٔ هوائی سپنسر ۱۹۰۲ (٤) زپلن ۱۹۱۰ در بالا و

درتحت آن R ۳٤ انگلیسی ۱۹۰۹ اولین کشتی هوائی که اتلانتك را بدون توقف از لانگه‌آ ...

(ب) قسمت ... از ...

از طرف بالا از چپ براست دیده میشود :

۱) للینتال گلائیدره ۱۸۹ (۲) دوبالهٔ تاریخی رایت ۱۹۰۳ که اولین پرواز متوازی ودوامدار در ۱۷ دسمبر ازمقام کتی هاك متحدهٔ امریکه درین جهار بعمل آمده (۳) قوش آدم بردار (کودی) ۱۹۰۵ (٤) یکبالهٔ بلریوت ۱۹۰۹ که برای اول دفعه رودبار ان راعبور کرده (۵) تراکتور دوبالهٔ موسوم به اورد (٤ ۰ ۵ ك) اولین نمونهٔ طیارهٔ حالیه (٦) طیارهٔ آبی خورد ۱۹۱۲ (۷) طیارهٔ موسوم به دیو، ازهندلی پیج (۸) کشتی پرواز کنندهٔ موسوم به (ف ۲، ا) ۱۹۱۷ (۹) طیارهٔ داٴیکرزدیمی ۱۹۱۹ برای پروازعبور ملس باستعمال آمده (۱۰) طیارهٔ بوی شنیدر تراف ۱۹۳۱ (۱۱) طیارهٔ عصر ... از ...

لاردما یوردبلین و تقریباً پنجهزار نفر تماشاچی بساعت ۱۱ و ۳۰ دقیقه قبل الظهر روز ۱۸ اگست ساحل پورت مارناك کمپنی دبلن را وداع گفته ودرساعت ٥ و٤٥ دقیقه بعدازظهر ۱۹ اگست (بمعیار ساعت وقت بهار انگلستان) در پشتهٔ پنی فیلد یعنی برنسویك جدید درحالیکه (۳۰) ساعت در هوا مانده و (۲٦۰۰) میل مسافه را طي کرده بود دو مرتبه بزمین فرود آمد ، علا و تاً هوا نورد مذکور قصد داشت که فقط سه روز در ذهاب و ایاب اتلا نتك صرف نماید — اما این نقشهٔ خود را تبدیل داده وتصمیم کرد که قبل ازانکه برای مراجعت پرواز نماید یکهفته در نیو یارك توقف کند .

صعود پرو فیسر پیکارد

پیکارد پروفیسوردارالعلوم بروکسل بدومین صعود متهوررا نهٔخود در (سترا توسفیر) یعنی کرهٔ هوائی که کاملا با ابرها مستور میباشد ودر ۱۸ آگست اقدام نموده واز میدان طیاره دو بن دروف قریب (زوریخ) درساعت پنج قبل‌ازظهر روز مذکور پیش‌ازطلوع آفتاب به پرواز آغاز نمود — موی الیه درین پرواز خودش بارتفاع تقریباً (۱٦۷۰۰) متر (مساوی ۱۰ نیم میل و آخرین ارتفاع که تا اکنون انسان بآن رسیده توانسته) واصل وبعد از دوازده ساعت پرواز به (کولرودی مونت رزم بنو) تقریباً هشت میل بسمت جنوب دریاچهٔ (کاردا) بزمین فرود آمد — دکترماکس کوسینس نام یکنفرعالم دیگری نیز درین‌طیران با موی الیه همراه بود — این صعود را هم عین بغرض‌همان مقصدیکه سابقاً مطمح نظر گرفته بودند یعنی مطالعات در اشعهٔ منظم آفتاب که استکشاف خاصیت وتکوین طبیعی آن یکی از راز های لا ینحل وبهت آوری درعلوم جدیدهٔ تلقي شده میباشد اجرا کرده میباشند - راجع بتفحص وتجسس درطبیعت وخاصیت اشعهٔ آفتاب واهمیت‌های آن و محدودیت معلومات ما درآن زمینه مضمون بسیارمطبوع ودلچسپی دراشاعهٔ ۱۳ جون ۱۹۳۱ جریدهٔ لندن نیوز از قلم دکتر F.G.W. واتیل (نگران رصدخانهٔ کیو) درمعرض انتشار آمده .

پروفیسور پیکارد اظهار میکند که تیزی اشعه با بلندی توام کسب فزونی مینماید وعلاوتاً موی الیه ازروی آله‌تعدیل دخول وخروج حرارت که باخود داشته جهته شرح و و تفسیر این تیزی توسط استماع (افزونی تدریجی آوازهای درم درم) پارهٔ اطلاعات دیگری نیز میدهد — و بر حسب اطلاعات دیگر اشعه عیناً بمثل باران به بالون می باریده — چنانچه وقتیکه بارتفاع سه هزارمیتر واصل شده بودند تحقیقات وترصدات خودرا دربارهٔ این اشعهٔ منظم شروع و همچنان عملیات را تا هنگام که بارتفاع ۱۶۳۰۰ میتر بالای سطح دریا میرسیدند دوام داده بودند — و این ارتفاع سردی نهایت شدید و ۳۶ درجه (سانتی گراو) پاپانتر از صفر رسیده بود ، جریدهٔ تائمز دریك پیغام خودش بمستر پیکارد ایراد میکند که این شدت برودت را معارضت اطاقیکه سفید رنگ شده واشعه آفتاب را از دخول ونفوذ دربین آن باز میدارد باعث وسبب گردیده حالآنکه صعود مذکور درسال گذشته بالعکس از علت گرمی زیادی که توسط اطاق سیاه رنگدا ده جلب وجذب شده بود بیشتر تحمل‌فرسا گردیده بود — فیما بین برودت طبقات آسمان وگرمی ضعف آورصحرا های ایطالیا پروفیسور پیکارد ودکترماکس کوسینس چنان فرق بین ومعلومداری را احساس نموده بودند که بمجرد مواصلت بزمین در اول وهله قادر بهیچ چیزی نبوده وخاموشانه بزمین دراز کشیدند

روبوت ـ آدم الکتریکی ـ اولمپیا موسوم بآلفا

از اقسام آدمان (روبوت) بجز عدهٔ معدودی پیش ازین دیده نشده واگر کسی اکملیت آنرا ادعا کندپس لازم است در روبوت (الفا) این ادعای خودرا اقامه کند ـ الفا طوریکه ملاحظه شده بیک‌شخص که بصفحات نکلی مسلح باشد شبیه میباشد ومیگویند که در شبکه هائیکه چشمهای او را ستر نموده آله های فوتوگراف الکتریکی مخفی بوده ودر عوض گوشهای آنهم ملرا فون را تعبیه کرده میباشند وآنقدر جاندار وحساس

میباشد که انسان را متعجب میسازد چنانچه علاوه بران که نشسته و برخواسته میتواند خیلی بصفائی و بدون غلط مکالمه میکند وهمچنین در حین جواب بمخاطب خود حرکات مختلفه را که درحین مکالمه لازم میشود اجرا میکند وحالا نکه ادعا میکنند که همه این اجراآت وحرکات را بدون معاونت کدام انسان دیگر بساحهٔ عمل می آورد .

صحبت ومکالمهٔ مذکور هم عبارت از جوابدادن بهمه سوالات عادی ومعمولی سادهٔ که از وی پرسان بکنند وسایر یادداشت های مبصرین وناظرین میباشد وبرهمه این ها لازم نیست سوالات را از پیش ترتیب بدهند — اینکه چطور اینعملیات را اجرا میکندتا اکنون مخفی وپوشیده مانده

وزن الفا دوتن میباشد وعلاوة میگویند که اگر صدای خود را بآخر ترین درجه بلند نماید میتواند تمام ظروف شیشهٔ المپیا را شکسته وخورد نماید . مخترع الفا (مستر H.May) میباشد .

تازه ترین انجکشن

از اختراعات خیلی‌تازه وجدید اروپا انجکشن برقی است که باین نزدیکی قدم بعالم فنون گذاشته است ـ بوسیلهٔ این انجکشن هرگاه خواسته باشند بدن را ملون و رنگ آمیزی کنند از همان قسم رنگ مطلوبه برداشته درهمان حصهٔ بدن تزریق میکنند وسپس حصهٔ مذکوره بواسطهٔ خواص الکتریکی درجلد ازراه مسامات همان لون را ظاهر ساخته ثبوت ومقاومت می نماید .

خانمهای که لبها را برنگ گلابی و رخساره هارا گلنار وموها را سیاه کردن آرزو دارند بدیهیست ازین انجکشن خیلی مستفید میشوند .

اختراع آلهٔ جدید

جذبات واحساسات انسانی تاحالا درتحت قواعد و اسباب معین نیامده وقابل پیمایش و تقدیر نبود .

داکتر « والر » اخیراً یك آلهٔ برقی ایجادنموده که بوسیلهٔ آن مقدار جذبات واحساسات هرانسان بطوروضوع مشخص میشود مثلا : مسرت . غیض وغضب . حیرت وتعجب وغیره وهمچنین هرگونه احساسات والقاآت قلبی را باتفاوت درجات آن موازنه وتشخیص میتوانند . و نیز برای درك مساحت ذهنیات وغیر مرئیات این آله در فنون عصر یك عامل بزرگ واقع شده خواهد توانست .

(اهمیت حشرات درجنگ آینده)

پروفیسر مکسول لی فرای یکی از دکتورهای مشهور اروپا مقابل دایرهٔ شاهی درتازه ترین خطابه های علمی خود ایراد واظهار نموده است که حشراةالارض در جنگ آیندهٔ دنیا مقامات مهمی را احراز خواهند کرد .

چه محاربین می توانند بذریعهٔ نشر و پراگنده ساختن حشراة از قبیل پشه و مگس وغیره در طرف مقابل خود که مواد مضرهٔ بآنها تزریق شده میباشد امراض گوناگونی را تولیدکرده ودشمن را مسموم کنند . ومخصوصاً پروفیسر موصوف میگوید معلوم نیست چه باعث بوده که آلمانها در جنگ گذشته بین المللل ازین مفکوره غفلت کردند ورنه این عمل برای آنها مایهٔ بسی غالبیت میشد ولو برای نسل آینده خساره وتلفات فوق التصوری عاید شدنی بود .

(شك نیست چندی بعد ازین مقام رؤسای ارکان حرب را داکترها احرازخواهند کرد !! .... مترجم)

طریق جدید صید ماهی

طریق صید ماهی در آلمان بمنتهای ترقی رسیده چنانچه یکی از علمای المانی اختراع تازهٔ برای شکار ماهی بتوسط برق پیدا کرده یعنی در منطقهٔ معین از آب که بسیار تردد ماهی ها دران میباشد جریان قوی ازبرق تولید میکنند . که بوسیلهٔ این تاثیرات ماهی بیحس ومخدرشده

بر روی آب می آید وباین طریق شکارش آسان ودرضعف این جریان‌محض ماهی های کوچك منحذر میگردند . میگویند (ما شین مولد تیار برق) بروجهي مصنوع وساخته شده است که ممکن است « بتار» کهربائی همراه او نیز تنظیم شود واین تنظیم عبارت است از تقویت بادو چندی قوهٔ او بتبعیت حجم ماهی که شکار آن مراد است .

(سرعت جهازات هوائی)

یکی از مجله‌های علمی امریکانی می نویسد که سرعت بعضی جهاز های هوائی اکنون کمتر از سرعت گله درهوا نیست چه ستا نیفورت یکی از ضابطان بحری انگلیس سال گذشته جهاز هوائی را بیشتر از ٤١٥ میل در ساعت (٦٦٥ کیلومتر در ساعت) هواپیما ساخته حال آنکه این سرعت بسرعت گله که از دهان مسدس عادی توپ و تفنگ بدر می جهد تفوق میجوید چه این گله عادة بسیر متوسطه فی ثانیه ٦٠٠ قدم سیر میکند یعنی ساعت ۰۹ ر ٤٠٩ میل می پیماید .

(تجربهٔ فنی)

برای ترقی علم ـ طالب علمی از جامعهٔ شیکاگو تبرعاً برین فکر است که شیشهٔ پاره وتارهای گره دار وشوشه های بسیار نازك طلا را خورده وفرو برد و این عمل را مکرراً بمعرض اجرا گذارد تا بتجربه و تمکن مدرسین علم فیزیولوجیا افزوده و بتاثیر فرو بردن اینچنین اشیا و حدوث فتوری که از ابتلاع آنها بمعده وجهاز هضم پیش میشود پی برده وبه بحث ودرس آن قدرت یابند .

(هوا و اجزای مرکبه)

مهمترین عنصر در هوا عبارت است از آکسیجن و علماهم بر وجهي قطعی ثبوت کرده اند که یعنی زنده‌گي مخلوقات حیه بدون این عنصر ابداً ممکن نیست بر علاوه مباحث جدید علمی بثبوت می رساند آکسیجن به تنهائی مصلح حیات نمی شود و هرگاه هوا از عناصر دیگر مجرد باشد صلاحیت تنفس ندارد .

اساد هرشی امریکا نی که از متخصصین کیمیاست و هشت سال به تجارب علمی مستغرق بوده میگوید بهترین هوائی برای استنشاق آنست که ۲۱ درصد آکسیجن و ۷۹ نائید روجن وهیوم وارجون و نیون و کریون ودوا کسید کربون و غیره داشته باشند . وگر حیوانی را درهوائی مرکب از اکسیجن وا نتروجن فقط بگذارند فقط حیاتش تاده روز نمیکشد ولی درهوای مرکب از ۲۱ درصد از اکسیجن و ۷۹ در صد از هلیوم زنده گی میتواند — وچون عناصر دیگر تغیر پذیرد موجود زنده نه زندگی دراز میتوانند ونه حیات طبیعی را می بینند .

ترجمه — ازاخبارهای خارجه

غلبلی و پشتانه ته

لیکل دامین الله خان« زمرلای »

دا مسئله شکاره او دلیل ته حاجت نسته ؛ چه انسان یواځې او تنها پدی دنیا کښې ژوندون نسی کولای ، اونسی اوسید لای . اگرچه په شکاره سره هرسړی ځانته مختار او په خپل ځان سره شوریدو نکی دی مگر یوتربل سره ډیر ټینګ ارتباط لري — کار او حاصل دژوندون ددوی ترلی پرحال او نفع او مصلحت، دیوبل سره دی بلکه د هر سړی ژوندون دبل په ژوندون ولاړ دی . که چیری یوسړی وه غواړی چه پدی دنیا کښې یواځی او تنها ژوندون وکی اوله ټولي او اجتماع څخه علاقه پری کی — له پاره دسختی او تریخ والی دژوندون ده یواځې بیره اود هشت دتنهائی اوداچه ژوندون او ځان دده هرګری په تهلکه کښي دی ، بس دی ـ علاوه لدینه چه لوی بار د ماحتاج دګذران او دژوندون خپل چه پدی وقت کښي له اندازی او فکر څخه پورته دی ، یواځی وپای ته نسی رسولای — بلکه له قطاره دانسانانو وتلی او په حساب دحیوانانو کښي راځی ځکه چه ټول عمر

ده په وحشت او جهـالت سره لکه څلور پښي تیر يږی . نو پدی حساب سره هر څوك وټولي او اجتماع دخپل بنی نوع ته محتاج دی .

علماؤو ، اجتماع د انسانانو ویوه لوی ژوندی جسم ته تشبیه کړی دی او ژوندی جسم ترکیب سوی دی له اعضاؤ څخه لکه سترګی ، خوله ، لاس ، پښې اونور . . . . . . اوهر عضو خاصه وظیفه تر معلوم او معین قانون لاندی لری او په ځانګړا وړی — اوهغه عضو په هغه وقت کښی هم ځانته اوهم نورو اعضاؤو ته کار کوی . د امثال ، ژوندون دیوه سړی ته په جامعه کښی ډیر نیژدی وا لی او یورنګ والي لری . ځکه چه ګورو یو سړی په کار اخته دی په هغـه وقت کښی چه له پاره د ځان کار کوی په حقیقت کښی د ټولو فائده دده په کار کښي سته مثلا : ، نبا ، ټوله ورځ لاس په ځپو او لمرته زحمت کاږی اګر چه نتیجه د زحمت د ده د خونی جوړول او منز دوری اخستل دی مګر په عین حال کښي د ده زحمت بل هم دخونی خاوند اوپه استراحت کوی . یا بوزارع تمامه ورځ داوړی ولمرته په کار اوزحمت تیروی اګرچه په ظاهره سره معلو میږی چه له کښت نه غم اخستل له پاره د ده دنفعی دی مګر په حقیقت کښي دټولو نفع د ده په فائده کښي شریك ده ځکه چه ټول احتیا جات د ده یو اځي غنم ندی بلکه نور ډیر مایحتاج اوضروریات لری چه بوله هغو مایحتاجو څخه غنم دی نو داغنم ده وټولنی دافراد وته په زحمت سره حاصل کړی دی چه په عوض د هغو غنمو له بزاز څخه رخت اوله بنانه خونه اوله نجارځنی لرګي د خونی اوله . . . . . اونور لوازمات د ژوندون آخلی .

همدا رنګي هر سړی چه هر کار کوی . نو هیڅ څوك یو د بلنه نسي بی نیازه کیدی . لکه چه پنځان کښی سترګی له سرنه اولاس دپښونه اونور .

وقتی چه فردپه جامعه کښی لکه یوعضو په جسم کښي ثابت ـ و — نو همدارنګي لکه بجسم کښی چه یو عضو ناقص او مفلوج ـ ي او وظیفهٔ پاتی سی اوجسم ځنی نقصان مند او ور سره پعذاب او په پریکیدوئی رضاوی — همدارنګی تولي له کاهلی او سستی یابد اخلاقی دیوه سړی نه نقصان مند او په بلاکښیوزی او څرنګه چه جسم ، و چ او ناقص اعضـا ته لذت

نه ورکوی او زیات او بیکاره شی ئی بولی .

همدا رنګه ټولی هم فاسد او بیکاره سړی ته مخ نه ورکوی یو زیات او بیکاره شئ بولي بلکه همیشه په ژوندون ئی یعذاب او باندی شرمیږی — او هغه سړی هم لکه وچ اعضا له حقوقو د سعادت او لذت نه دژندون کم نصیب او شرمنده وي او هیڅ کله خپل تامین د حیات پصورت دیوه کامل انسان نسی کولای آخر په خپل مرګ رضا او مرګ هم چون مقد ور دده ندی ورته نسی حاصلیدی ځکه چه دده معامله او ژوندون ترلی او مشروط په مقابله دبالمثل سره ده او د بل سره ربط لری که نیکه معامله وکی له مقابله به شه معامله وینی که بد وکی خپله لار به وه تړی او خپل ژوندون به تریخ کی .

نوکه څوک غواړی چه پدی دارد ګیرودار کښی نیک معامله او محبوب دټولي سی اوژوندون باندی تریخ نسي او په شه وجه سره او په شرافت سره ژوندون وکی او قوم او ملت دده مسعود وی او په ژوندوی او مترقی ملتو کښي حساب سي نو ضروردی چه په صداقت ، امانت، عفت سره هر نوعی خدمت او کار په خپل ژوندون کښی له ضروریاتو څخه وګڼی بلکه هغه له حیاتیه وسائلو خپلو حساب کی به ایفا او اجرا کښی ئی یوه لحه سستی او کاهلی وه نکی بلکه له پاره دتامین د خپل ژوندون نیک معامله ګي اوشه رفتار په خپل عمل کښی اختیار کی — علاوه لدینه چه فرد په کار او غیرت خپل حیات اوژوندون ساتی خپله جامعه اوټولی هم مسعود کوی او ژوندون ئی په شرافت سره ساتی ، ځکه چه ټولی جوره سوی ده له فردنه او تشکیل او اساس دټولی او اجتماع افراد دی .

پدی اساس سره هر پشتون ته بواجی بواجی وایم چه ای پشتونه ګناه د ټولو پشتنو یعنی د اجتماع ستا په غاړه بارده ځکه چه ته پیوه غره یا ګوشه کښی پروت ئی ځان په خپل کار او وظیفه نه خبروی علم چه دی دین او د دنیا رهبر دی پګوشه کښی دی اچلوی تش ورته نه ګوری — له تجارت خبر نه ئی سیاست نه پیژنی — مکتب دی ندی اوریدلی — صنعت ته فکر نلری — کسب دفن او دکال عیب ګڼی — داکتریه تا کی نسته — انجنیر نه ئی — په سلو کښی دی یو خط نسی لوستی په کتاب نه پوهیږی که پوهیږی هم عمر دی په ورقه او ګلشا یاسبزپری

وزرد پری تیریږی — آخر یخه ئی ترخو پوري — به دی حال عمر تیروی — په شلمبو او سورسك باند قناعت کوی — ته سترگی پدنیا کشي و رغروه چه یخه حال دي — ا فراد ددنیا په یخه مشغول دی او یخه کوی .

اگر چه ستا شجاعت ضرب المثل دی — که د توری سره دی سیاست وی .

ستا مهمان نوازی په عالم کشي نسته که دسخا سره دی صنعت وی — تجارت وی په‌عین‌شجاعت کشي‌حلیم‌ئی ارمان‌که دحلم‌سره دی‌علم وی . فکروکه‌چه یخه‌به وی او ستاترقی اوستا مدنیت او ستا اختراعات به وه کم ځای ته رسیدلی وه ـ دخدای دپاره لږغیرت ، لږ همت ، وکه د اخپلی پاکی خاوري زرکه او ځان دسیال سره برابر بلکه بهترکه . ځکه چه اساس د تولی او د قوم ته ئی — عزت او ذلت دقوم او اجتماع په تامربوط دی ـ که ته غیرت وکی ته‌همت وکی تولی او اجتماع به مسعود او بختیار وی ـ او که ته همدا رنگي په گوشه دبیخبری پروت بی پروائی ، د جامعی او تولی پسر به (خدای دی نکوی) خاوری وی . علاوه لدینه چه عمربه دی په ذلت او خواری په شلمبو او سورسك تیږی ـ په قیامت به هم جواب ددی خاوری اوددی ملت به خدای ته ورکی .



« علم ودانش »

از طبع جناب مستغنی

بي له علمه به څه غواړی په دنیا خوك — كه عاقل وي كه هشیاروی كه دانا خوك
تر دی شه متاع پردی دكان كه نشته — سود به وه كا كه كوی دغه سودا خوك
درست جهان قربان د علم تر گوهر شه — دغه وايم كه می و پوښتی رښتیا خوك
علم سل خرواره ثقل په هوا كه — درولی شی یوه بڼه په هوا خوك
مجهولات به د عالم ودته معلوم شی — كه د علم له مضمون شی جو یا خوك
تر قیامة خرابی پر اثر نكا — كه د علم په اساس كیږدی بنا خوك
په دنیا وي هغه قصر بی قصوره — چه د علم په قرارڼی كړی بر پا خوك
كه د علم معرفت د حاصل نكه — څه به غواړی معرفت له ماوتا خوك
چه د علم د طبیب دارو و نخوری — له مرض د جهله نه مومی شفا خوك
د هغه ملت به څه رنگه شادی وی — چه په ده كه به عالم نوی اصلا خوك
چه د علم و دعرفان ترقی نوی — په وطن كه به عاقل نوی گویا خوك
علم هر ځای اهلیت د عالم غواړی — بی شاهده به كوی دغه دعوی خوك
ولیلاته د مجنون په ستر گو گوره — چه مجنون نوی نور څه كوی لیلا خوك
چه د علم رهنما په جهان نوی — نور به خوك وی دگمراه ورهنما خوك
ورك به نشی له مشرقه تر مغربه — كه د علم رهنما كاندی پیدا خوك
كه بلاده په جهان كه بی علمی ده — خدای دی نكا مبتلا به دا بلا خوك
تر بلا د جهل پورته بلا نشته — پردا هسی بلا مشه مبتلا خوك
په جهان كه به غالب په هر دشمن شی — كه دعلم توره وتړی تر ملا خوك
ته له علمه د اصفا سان باقی زده كړه — دی علمه جولا څه كوی ختما خوك
د غنچی پشان بی علمه دلگیر ناست وی — څكه نكوی د گل پشان خندا خوك
هر گفتار به دی دزړه په غوگو آوری — كه له علم وله حكمة شی شنوا خوك

هر جاهل دی ده به نور سره عالم شی — بې له علمه کوم سړی بولی ملا څوك
په تعلیم سره تول عالم دانا شه — څه به شکر کړی ادا ددی مولا څوك
هرگز نلری زوال دولت د علم — دا دولت لځانه نشی وړی یغلا څوك
محکم تر تر حصار د علم نشته — که چار پیره کا تر خان دغه قلا څوك
هیڅوك کډ په خارستان د جهل مشه — څوك وتلی دي ژوندي لدی صحرا څوك
چه د علم اهلیت په چا کښه نوی — نور د جهل گله وکوی له چا څوك
زگیله دی علمی له چا نه وکړم — چا ته بد و یلی نشی بر ملا څوك
چه د علم ممیز او محك نوی — څه به پوه شی په صواب او په خطا څوك
چه ثمر د علم و فضل د شاخ نوی — څه لذت موی له نخل دخرما څوك
چه د عقل بینائی و رپکښی نوی — څکوی لکه نرگس ستر گی شهلا څوك
چه د فهم رسائی په چا کښه نوی — نور به څه کاندی رسا قدوبالا څوك
چه دفکر باریکی نلری وروره — څه پکار ده که لری باریکه ملا څوك
په حکمت سره د خپل ملت غم خورشه — باری نلری د بل ملت پروا څوك
که د خپل ملت په خپله غم خور نشی — هرگز نکا په پردی مری ژړا څوك
په هر ځای که فرق د خپل و پردی گوره — گوره گوره بیگانه څوك دی اشنا څوك
هغه شه دی چه د خپل ملت شه وانی — خدای دی نکاندي په بدویل گویا څوك
بی علمی بی کمالی ملت رسوا کا — خدای دنکا پدنا بدنامه رسوا څوك
هر ملت چه وی بی علمه نا بینا وی — باری مشه په جهان کښ نا بینا څوك
خدای دي نکا ، هیڅ ملت هسی بی ذوقه — چه به فرق نکا دزهر و د حلوا څوك
که د جهل علاج غواړی په جهان کښ — بی له علمه به ئی نه موی دوا څوك
دو نه علم و معرفت هر کوره شه دی — چه واقف وی په روا په ناروا څوك
که هر څودی شایسته شایسته ندی — چه په نور د معرفت نوی زیبا څوك
مسلمان به پدنیا غم د عقبی خوری — هشیاری ده که نن غم خوری دصبا څوك

پیش بینی‌دانسان شه ده په هرکار کش   دا شه‌نده چه د تن کارکری فردا خوك
له پشتو به پشتون خه چشم پوشی کا   دا به نکا که لری شرم و حیا خوك
تن ورنج بخت د پشتنودی پورته شوی   خوك‌لری د موږ پشان نادرپاد شاخوك
درست کشوری په دوه کاله چراغان که   خوك به بولی‌نمرسپوږمی پدا رنا خوك
وهرچا ته ئی عام فیض رسیدلي   تن ورنج خوك لری دده پشان سخاخوك
پردی جود پردی تدبیر و پردی عقل   کوم پاد شاوه یخوك‌وه‌خوك‌تردهپخوا خوك
له شاهان ودوطن چا آور یدلی   خوك لری‌پداصفت صدق وصفاخوك
که دی نوی به غوغا د انقلاب که   کینولي شی دغه رنگه غوغا خوك
تول ملت ئی په سر توری دعا گوی دی   دعا دل پاد شا به نکوی دعا یخوك
مستغنی که په پارسي که په پشتووی   بگفتار که دز نو نیم همتا خوك
چا پدار نکه مضمون دی اور یدلي   خوك‌کولی‌شی‌تن و رنج دغه وینا خوك
زد خپل قوم وملت ثنا خوانی کرم   پدا شه وانی که بدوانی‌پرما خوك
مرور نیم له چا نه چه پخو لا شم   خبرنیم مرور خوك دی پخولا یخوك
د هر چا قدرومقدار خپل‌شخصیت دی   نور به‌خه‌وایم‌چه‌شاه یخوك‌دی‌گدا خوك
چه د تول قوم وملت دا ناثی نوی   که دا ناثی یخه به وکاندی تنها خوك
حق گوی هیچ کله پروا د هیچا نکا   تفریق‌نکوی‌چه دا یخوك دی‌اودا خوك
خوك و تلی له عهدی ددی بیان شی   بس ده زه خوك د ملت مدح وثنا خوك



شطرنج باز معروف پنجاب سلطان خان که
جایزهٔ اول را در سال جاری در باز یگاه
فرنگستان حاصل نموده.

علمی ، ادبی

کابل

اجتماعی ، تاریخی



۱۸

مجله کابل

آدرس	ماهوار	اشتراک
انجمن ادبی ، جادهٔ ارگ		کابل : ۱۲ افغانی
عنوان تلگرافی - کابل انجمن	تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود	ولایات داخله ۱۴ «
مخابرات		« خارجه نیم پوند انگلیسی
به مدیر انجمن	اول قوس ۱۳۱۱ هـ ش ۲۳ نومبر ۱۹۳۲ م	طلبای معارف نصف قیمت

فهرست مندرجات مجلهٔ کابل

نمبر	مضمون	نگارنده	صفحه	الی
۱	تربیت اطفال	مدیر انجمن ادبی	۱	۶
۲	مسابقهٔ فتح کابل (قصیدهٔ اول)	استاد جناب قاری عبدالله خان	۷	۱۲
۳	« ۲	آقای سردار عزیزالله خان	۱۳	۱۶
۴	شعرای افغانستان	آقای سرور گویا	۱۷	۳۱
۵	شعر	استاد جناب قاری عبدالله خان	۳۲	۳۳
۶	ترکیب بند شبلی نعمانی	نقل از کلیات مرحوم علامه شبلی نعمانی	۳۳	۳۷
۷	خزان و شاعر	جناب قاری عبدالله خان	۳۸	
۸	[illegible]	شاعر و غلام احمد خان	۳۹	۴۰
۹	شب یأس	مرحوم محمد رضا خان	۴۱	۴۴
۱۰	[illegible]	[illegible]	۴۴	۵۹
۱۱	علم و [illegible]	غلام جیلانی خان معاون انجمن ادبی	۶۰	۷۳
۱۲	مطبوعات و نشریات ما	سرور خان جویا	۷۴	۸۴
۱۳	افغانستان در هندوستان	[illegible] عیار	۸۵	۹۲
۱۴	سوال از انجمن ادبی		۹۳	
۱۵	تنقید	جناب قاری عبدالله خان	۹۴	۹۶
۱۶	علاج نقص بصارت	ترجمه	۹۷	
۱۷	پاداش حیات	انجمن	۹۸	۹۹
۱۸	معروضهٔ مجلس فوق العاده		۱۰۰	
۱۹	فقدان یکی از بزرگان ادب و یاد آوری		«	

مجلهٔ کابل

آدرس	ماهوار	اشتراك
انجمن ادبی ، جادهٔ ارگ	تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود	کابل ، ۱۲ افغانی
عنوان تلگرافی ـ کابل انجمن		ولایات داخله ۱۴ «
مخابرات	اول قوس ۱۳۱۱ هـ ش ـ ۲۳ نومبر ۱۹۳۲ م	« خارجه نیم پوند انگلیسی
با مدیر انجمن		طلبای معارف نصف قیمت

فهرست مندرجات مجلهٔ کابل

نمره	مضمون	نگارنده	صفحه	الی
۱	تربیت اطفال	مدیر انجمن ادبی	۱	۶
۲	مسابقهٔ فتح کابل (قصیدهٔ اول)	استاد جناب قاری عبدالله خان	۷	۱۲
۳	« « ۲	آقای سردار عزیز الله خان	۱۳	۱۶
۴	شعرای افغانستان	آقای سرور گویا	۱۷	۳۱
۵	نشر	استاد جناب قاری عبدالله خان	۳۲	۳۳
۶	ترکیب بند شبلی نعمانی	نقل از کلیات مرحوم علامه شبلی نعمانی	۳۳	۳۷
۷	خزان و شاعر	جناب قاری عبدالله خان	۳۸	
۸	انتباه	شاعر نو غلام احمد خان	۳۹	۴۰
۹	شب پائیز	مترجم محمد رضاء خان	۴۱	۴۴
۱۰	مشخصات نفسیه	اقتباسات	۴۴	۵۹
۱۱	علم و تکامل بشر	غلام جیلانی خان معاون انجمن ادبی	۶۰	۷۳
۱۲	مطبوعات و نشریات ما	سرور خان جویا	۷۴	۸۴
۱۳	افغانستان در هندوستان	م غبار	۸۵	۹۲
۱۴	سوال از انجمن ادبی		۹۳	
۱۵	تنقید	جناب قاری عبدالله خان	۹۴	۹۶
۱۶	علاج نقص بصارت	ترجمه	۹۷	
۱۷	پاداش خیانت	انجمن	۹۸	۹۹
۱۸	معروضهٔ مجلس فوق العاده		۱۰۰	
۱۹	فقدان یکی از بزرگان ادب و یاد آوری		«	

تصاویر

تصاویر	صفحه
۱ ـ قائد معروف افغانستان درقرن (۱۸) میرویس خان افغان	۱
۲ ـ مدافع مشهور افغانستان در قرن (۱۹) وزیر اکبر خان غازی	٦
۳ ـ شاعر شهیر و استاد جناب قاری عبدالله خان	۱۲
٤ ـ شاعر شیرین کلام جناب سردار عزیزالله خان	۱٦
٥ ـ پادشاه معارف ومدنیت پرور افغانستان در قرن (۱۹) اعلیحضرت شیرعلیخان	۳۰
٦ ـ رئیس وهیئت محترم شورای ملی در کابل	٤٤
۷ ـ آثار تاریخی، خطاطی و رسامی هرات در عهد سلطان حسین بیقرا	٤۸
۸ ـ مسکوکات عهد خلفای (اموی) صفحهٔ ۱	٥٦
۹ ـ مسکوکات عهد خلفای (اموی) صفحهٔ ۲	٦٤
۱۰ ـ سرپوش سنگی تاریخی	۷۲
۱۱ ـ (جار) مشتث صنعت تجاری کابل	۸٤
۱۲ ـ رفقی سناتوریم واقع علی‌آباد کابل	۸۸
۱۳ ـ حصهٔ گاوخانهٔ عمارت تربیهٔ حیوانات واقع علی‌آباد	۹۲
۱٤ ـ حصهٔ بیرونی مرغخانه تربیهٔ حیوانات واقع علی‌آباد	۹٦
۱٥ ـ منظرهٔ خارجی عمارت تربیهٔ حیوانات و حصه مرغخانه	آخر



قائد معروف و نجات دهندهٔ افغانستان از تسلط بیگانگان در قرن (۱۸) میر ویس افغان
رسم آقای «برشنا»

کابل
KABUL

قسمت علمی

تربیت اطفال

(۳)

طفولیت

قلم شهزاده احمد علیخان درانی
مدیر انجمن ادبی

(از سن یك الی سه ساله) کودك فی الجمله بامور حیات آشنا شده و میداند چگونه باید زیست کند؛ مخصوصاً درین مرحله فکر و ارادهٔ او طبعاً متمایل بدو امر می شود اولاً: تصرف کردن در چیزی ثانی ایجاد و ترکیب چیزی. حتی این دو امر در تمام مدت عمر مکنون و منظور انسان میباشد. و مشاغل صحیح انسان نیز حقیقتاً همین چیز است.

راز ترقی حقیقی نیز درهمین مسئله مخفی است یعنی که قوت قبضه نمودن نسبتاً کمتر و خواهش ساختن بیشتر در انسان متقاضی میباشد.

کودك، وقتا که ملتفت میشود که دستها و پاهای او آلهٔ کار کردن است و بوسیلهٔ آنها

بازی کردن هم میتواند لابد اراده میماید که از نهاد یگر کاری هم بگیرد . پس بدیگر اشیا نیز مداخله و تصرف می نماید طفل برای آزمایش استعداد خود درین سن بلا فاصله مصرف است مثلا میل دارد هرچیزی را بداند و هرمشکلی را برای خود حل کند قوت خود را دوهرچیزی امتحان نماید ، پس سوالات میکنند ، تدقیقات مینماید ، هرشی را زمین انداخته یاضربه میرسانند وازشنیدن صدای آن تفریح میکنند چه آن صدا انعکاس اقتدار وی است که بمحل آزمایش رسانده ونتیجه گرفته است . این مطالب که در وجود اطفال طبیعی بوده بصورت غیراختیاری بروزمینماید نباید آنها را مربی ناوالدین شان منع ومعطل کرده و اسباب دلتنگی اطفال را فراهم بیاورند . چه ممانعت وجلوگیری اسباب افسردگی و بزدلی آنها شده ارادهٔ شانرا ضعیف میگرداند .

کودک را اگر درین سن ازچیزی بترسانند ابداً ازچیزی نمی ترسد حتی بآتش هم دست میزند . پس برای مربیان لازم است که ازآنچه جرئت وارادهٔ طفل راخسته میکنند ازان بپرهیزند حتی اگرطفل بآتش دست میزند البته برای باراول خودطفل ضررش راحس کرده سبس خود داری خواهد نمود ، بطفل اعتماد نمودن خیلی ضرور بست ، یعنی این مخلوق کوچك را بگذارند استعداد خودش را مصروف عمل سازد وچیزی از اقتدار فطری خود کار بگیرد ، چون این مطلب از تعالیم نفسانات است البته قوهٔ حس وعمل را دراطفال قوی میگرداند

طفل را باید بالتدریج ازمحیط علاقه بامادر دور داشت اگرچه زندگی طفل همیشه درقرب مادربوده باشد آزادی وی را سلب کرده بامداد مادر متکی می ماند ، بنابران عادات تنبلی کم هوشی ، ضعف درمزاج اطفال غلبه میکنند . پس بهتر است طفل راهمواره ببازی های مختلف و درساعات زیادی دور ازمادر مصروف داشت .

کودك هرچیزیرا که سوال میکنند بایستی بی کم وکاست و بحقیقت بوی جواب گفت دل طفل رابباید مرکز اوهام ساخته فکراورا بتردد انداخت یاهرمسئله را مقابل فکر و دماغ او معما نمود .

فکر انسان فطرةً متجسس است که این حس تجسس از همین سن داخل کار میشود پس اگر تجسس و تحقیق اطفال در همین سن مجرای صحیح نیابد البته هنگام بزرگی شخص مادی و شهوت پرستی شده استعداد خود را بغلط استعمال می نماید

برای تصحیح عقاید کودک نسبت بذات خداوند لازم است همیشه ذات باری او را در ذهن وی رحیم ، کریم ، رؤف القا وصف نمود و از صفت قهاریت خداوند نباید در فکر کودک القا کرد چه او نسبت باقتضای سن خود از صفات لطف و مهربانی خداوند خوبتر خوشنود و بخدا پرستی مایل شده در قلب وی القای رافت و صمیمیت میشود و بالعکس از نشان دادن خوف و عذاب بغض پیدا کرده در اخلاق وی نیز تأثیر بدی می نماید یعنی طفل را باید نسبت بمقدسات و هر چیزی خوش بین ساخت

از سن سه الی ۷

مشاعر و حواس کودک درین سن ترقی میکند ، پیش ازینکه کودک بطور مطلق العنانی بوده و هرچیزی را تابع افکار و خیالات خود می‌داشت ، حالا می بیند که بالاتر از فکر و اقتدار وی ارادهٔ قوی تری هم موجود است .

لهذا درین سن کودک محتاج رهنمای عقول و ارادهٔ بزرگان است ، پس هرچیز خوب و بدی را که بزرگان می بیند و می شنود طبیعی است آنرا تقلید می کند .

درین سن نبـاید کودک را نسبت باوضاع و اعمالی که از وی سر می زند تحقیر و توبیخ نمود ؛ چه فکر او در اتخاذ اعمال خوب و بد متردد است . هرگاه به کودک درین سن راه های راست و افکار سلیم القا شود عیناً پیروی می کند . هرگاه درین سن کودک را بدروغ و خیالات واهی عادت داده شود یا جرئت و ارادهٔ اورا تضعیف کرده و با خیالات و افکار او کمک نشود : لابد او کم جرئت و ضعیف الاراده و کم فکر می‌شود . درین سن لازم است اورا با تکالیف آدمیت و حقایق اشیا و آنچیز هائیکه در حوضهٔ احساس و ادراک کودک جلوه کرده و سوالات در آنخصوص محتاج می شود بوی بی کم و کاست توضیحات نمود .

القا و تعلیم صفات خوب اخلاقی و اعمال نیکو بی شك درین سن بکودك موثر است و آنچه ازین خوبیها و محاسن اخلاقی بوی تعلیم و طریق شایسته بوی نشان داده میشود همه در لوح ضمیر کودك جاگزین شده استعداد خود را ازآن ببعد بطریق صحیح و مستقیم استعمال خواهد کرد .

از سن ۷ ــ الی ۱۱

این عهد زندگی کودك را علمای علم النفس زمان (ادعای ذاتی) می نامند ، درین عهد زیاده ترفعالیت ذهنی وجسمانی کودك بروز میکند ، لهذا موقع تادیب میرسد.

درین سن کودك می خواهد تخیلات خود را صورت عملی بخشد زیرا حیات محرك عمل است درین سن برای طفل افکار واردات مختلف پیش می شود مثلاً یکسو آزادی خود را آرزو می نماید دیگر طرف مایل است بطور انفرادی داخل سعی و عمل شود باز بکمك و معاونت دیگران نیز احساس احتیاج می نماید. مخصوصاً در قبول طریق حریت کامله با معاضدت دیگران نسبت بامور راجعه بحیات درین سن بعض طفل در سر بیکار میباشد و نمیداند کدام طریقی را مستقیما تعقیب نماید ، پس درین موقع خیلی لازم است مربیان بطفل امداد نمایند یعنی بطوریکه طفل هم از امداد فکری و استشارهٔ آنها مستفید شده و از تذبذب رهائی یابد و هم این استشاره و کمك ابدا باستقلال مزاج و حریت شخصی او نقصی وارد نکرده طفل را متکی بغیر نسازد ، اگرچه برای مربیان در عین زمان اتخاذ این دو مسئله ضد یکدیگر ممکن است دشوار بوده باشد ولی با این مراتب لیاقت و قدرت مربی درکار است که از عهدهٔ ایفای این وظیفه بایدبدرستی برآمده بتواند .

طفل درین سن شوخی ها کرده و مخصوصاً بازی کردن و خود نمائی را بمقابل اطفال هم سن خویش خوش دارد پس وی را نباید ازین حرکات مانع گردید بلکه صرف همینقدر توجه لازم است که استعداد و قوای خود را درین موقع بیجا صرف و تلف نکند یعنی طفل بموجب خواهشات طبیعی خود البته درین سن

اجتماع و معاشرت‌را باهم سالان خود خوش دارد ولی نباید خواهشات طبیعی اورا خفه نمود و با آنهم لازم است مربیان احتیاط نکنند که طفل تابع ارادت و اعمال دیگر بچه ها نشده و استعداد آن تحت‌الشعاع واقع نشود چه اگر درین سن بچه ها آزادی خود را باختند آینده هم فکر و ارادهٔ آنها استقلالی نداشته مالك آزادی استعداد وحریت نفس خود نخواهند بود. کودك را درین سن نباید تحقیر و تذلیل نمود مخصوصا درحضور هم سنانش! چه فطرت او مقتضی این امر بوده و درین سن بیشتر حقارت وتوبیخ در قلب او تاثیرات بدی از قبیل بغض و کینه را القا می‌نماید لهذا اگر قلب وی درین سن بکینه ورزی و بغض معتاد شود پس ازان کودك کج خلق ولجوج میگردد واصلاح این معایب او درآینده خیلی مشکل می شود. یعنی کودك دایما ازینگونه سر زنش وتوبیخ ملول گردیده و با نفس خود می جنگد وازهجوم تاثرات اینقدر موقع برای وی حاصل نمشود که با مطالب خارجی عطف توجه کرده وازآنها پند یاعبرت بگیرد.

از سن ۱۱ الی ۱٤

درین سن کودك مالك تهذیب نفس وفضایل اخلاق ازقبیل وفا داری و عزم میگردد و تمام خصایل فطری وی ظاهر میشود یعنی خصایل روحانی و ترکیب جسمانی وی نمایان میگردد.

سن یازده مشکل ترین دورهٔ عمر وی است چه این دوره یکنوع طوفان وایثار کودك است. درسن چهارده تصورات وحسن اخلاقی کودك شروع بتکامل میکنند وکودك بین اتخاذ طرق حسن وقبح امور جاریه اخلاقیه باطنا مردد ودرکشمکش میباشد.

از سن ١٤ الی ١٧

درین ایام است که مردم کودك را سرکش و یاغی میدانند ا درین سن کودك میخواهد شخصیت و اقتدار خود را بین کودکان ابراز نماید ، حس جنسیت اورا وادار میکنند که بحکم فطرت طالب دوستی و معاشقه شود واین حس در دختر و بچه مشترك است و البته آنها متمایل باین کار میباشند وهرگاه ازین حس نفرت و بیزاری نمایند البته هنوز آنها داخل مرحلهٔ شباب وجوانی نشده خواهند بود یعنی طالب لذات و عشق طبیعی درین سن است هرگاه میلان فطری آنها درین موقع قهرا معطل شود با موجود تقاضای این سن دارای حس مذکور باشند البته آنها بعوارضی مبتلا بوده غمگین و افسرده وجود بسته خواهند شد یعنی درین سن اگر شعلهٔ عشق از آنها موجود نباشد یا قهرا منطفی شود جای آنرا غم و کدر و افسرده گی اشغال خواهد نمود پس لازم است طوری آنها رهنمونی کرده شوند که بطرف دوستی و عشق فطری شان بافراط منجر نشده دیگر تکالیف لازمهٔ حیات و آمیب را ضایع نکنند دیگر سر بالی افسرده و محجوب نشده ضعف در اراده و ذوق شان تولید نگردد بالآخره موجب فساد اخلاق و تنبلی و افسرده گی آنها شود .

حاصل عمر

چون گردش چرخ را مداری نبود — در رفتن و ماندن اختیاری نبود
خواهم که چنان روم که از رفتن من — بر خاطر ماندگان غباری نبود

سید محمد جامه باف



مدافع مشهور وطن افغانستان در قرن (۱۹) وزیر بیدار
(اکبر خان غازی)



(مسابقهٔ فتح کابل)

مجلهٔ کابل درشمارهٔ اول سال دوم مسابقهٔ در موضوع فتح کابل را بدست مجاهدین اسلام » اعلان کرده بود تا شعرا و نویسندگان باذوق وطن در آن شرکت نمایند ، و نیز شرایط اشتراک و طرز و اسلوب انشاد قصیده و نثر و قضاوت و جایزه در آن مسابقه توضیح شده بود ، بالاخره وقت موعود یکعده قصیده و مقاله وارد انجمن ادبی گردیده و در مجلس قضاوت ادبی ارائه شد ، این مجلس قضاوت مرکب از یکعده فضلا و دانشمندان پایتخت کابل بود که بعلاوه اعضای انجمن ادبی جمع نموده از تمام آثار وارده دو قصیده و دو مقاله را بدرجهٔ اول و دوم تعیین نمودند و از انجمن ادبی مطابق وعده سرایندگان و نویسندگان آن قصاید و مقالات نتیجهٔ جایزه موعود اهدا شد ، سرایندهٔ قصیدهٔ درجهٔ اول شاعر مشهور وطن فاضل و استادقاری عبدالله خان ، و سرایندهٔ قصیدهٔ درجهٔ دوم یکی ازشعرای نوکابل آقای سردار عزیزالله خان میباشند ، بالتا مجلهٔ کابل بعلت ضیق صفحات تنها قصاید مذکوره را بمعرض مطالعهٔ عمومی گذاشته و نشر مقالات را حواله به مجلات آینده مینماید .

مرکز شیران افغان هند کی گردیده است
فوج دریا موج افغان بحریف آویخته است
روی دشمن حمله ها چون شیر شرزه بی قیاس
بر فراز تخت شه چون فوج افغان بر شدند
بر فرار سه آخر مجال خود ندید
گرچه شد سر درهوا یکچند از دور سپهر
فوج شه ازیکطرف بر شهر دروازه شدند
هر قدر افغان هجوم آورد سقا پس خزید
ششجهة بر روی امدش چوره مسدود شد
قوة بر روز افغان آخر از ارگش کشید
همچو خواب از چشم مردم چون شبانگاهی برید
درگریز افتاد از سرکوه گردی را گرفت
دزد در کوه آخر از بیم دلیران جانشد
غیرت حق عاقبت بگرفت و سر پیچش نبود
خون ناحق کشتگان گردید دامنگیر او
دست و پاش را اجل بربست و آوردش بسر
لی لی آنچو زیرطله چون غاله خورده بود
بهر دفع آن صدمت در پیش صد جان زد
کرد همت سنه نادری فتحی بزرگ
شه والیجان امیر به آوران فتح بود

ای وطنخواهان بشارت خوش خبر داد انتظار
که بروی دشت هیجاگه فراز کوهسار
بر سر کوهش دویدنها چو آهو بی شمار
بچهٔ سقا فرار بیه را کرد اختیار
از بلندیها به پستی میل کرد از اضطرار
زآسمانش بر زمین زد انتقام روزگار
از دگر سو آسمانی را گرفته استوار
کار برزش با دلیران کرد آخر کار زار
شد بزرگ از هیبت شیران افغان در حصار
همتش افسران وحیزان کرد سر راه فرار
ارگ شد از فتنه خالی شهر از آشوب پار
از هراس فوج افغان هرطرف میجست غار
کوه با آن وسعت خود داد چون ویرش فشار
بی بهین دست توانش ماندو بی پای فرار
خود بسر آمد بناچاری دوان تاپای دار
تا بمیدان قصاصش کرد آخر کله دار
گشت ویرانه جمعش اما املا آورد بار
موج خون تمرك زد بر آن چاه بها فواره وار
آنچنان فتحی که درتاریخ ماند یادگار
آنکه از الطاف شه گردیده مرد کارزار

شاه افغان نادر نام آور بیدار بخت
حمله خود در روز میدان صف شکن در کار زار

در سرش فکر تعرض در پیش ساب نبرد
لشکرش سیل خروشان افسرش سالار جوی
حمله اش نامی برابر جنگ او به میمنه
حکم سوق الجیش او ترتیب لشکر چون دهد
لشکرش گرطرح استحکام ریزد در نبرد
دستهٔ کشفش چو افتد درپی حال حریف

در ضمیر صاف او بهبود ملك اصلاح کار
ملتش فوج مکمل دولتش با اعتبار
طرح شبخونش موافق بانبرد روزگار
میرسد از فوج قومی مرد میدان صد هزار
می شود افعی براه خصم سیم خار دار
راز پنهان را کند چون روز روشن آشکار

دسته های توپچی از توپ صحرا و جبل — میکند میدان محشر دشت را در کار زار
تیغها برق درخشان توپها غرنده رعد — دودها ابر سیه برفرق دشمن گله بار
ضربهٔ شمشیر منصب دار تیزش صف شکن — قوهٔ مری فوج غالبش خارا گذار
گوش مردان هم ز ماشینداراو کر میشود — چون تگرگ گله ریزد کشمکش در کارزار
دسته های پیشدارش عزم و مد بیر درست — پیش بردی میکند زین دسته های پیشدار
تا نمایم شیوهٔ اخلاص خود عرض حضور — می برم در مدح شه خوش مطلع دیگر بکار

ای شهٔ فرخنده اعلیحضرت والا تبار
ای وجودت بهر افغان نعمت پروردگار

ایکه از یاری بخت و یمن اقبال آمدی — دوربین و تیز فکر و هوشمند و هوشیار
جمله حرفت خیر خواهی جمله اقوالت درست — جمله تدبیرت موافق جمله عزمت استوار
تازراه خیر خواهی در وطن کردی ورود — فتنه های خانه جنگی گم شد از کنج و کنار
می شد از کشتار مردم سیل خون هر سو بلند — خانه ها زین سیل خون ویران هزار اندر هزار
یکطرف همسایه با همسایه گرم کشت و خون — یکطرف جمعی بجمع دیگر اندرگیر و دار
ی سمت مشرق از فتنه جویی ایمنی — نه شمالی را قرار از دست دزدان شرار
رهزنی گردید خود مختار در هر ناحیه — مردمان یکسر شدند از مال و جان بی اختیار
خانمان مردم بیچاره یکسر پاك سوخت — آتشی میرزد زکابل شعله ور شد تا مزار
رخنه ها از دست شان افتاد در کاخ وفاق — نی بنایش ماند محکم نی اساسش استوار
هر کجا زین سرکشان رفتند آبادی نماند — ی شود ویران شهر چه فتنه را افتد گذار
گشت از بیداد شان دلهای مظلومان شکاف — خانه میگردد زنقب دزد رهزن رخنه دار
ز اغتشاش آشوبگاهی گشت سر تاسر وطن — نی مزار از فتنه خالی نی هری نی قندهار
در سرایت سرعت امراض ساری داشته است — سر کشید از گوشهٔ وبفت هر سو انتشار
گوشهٔ هم در وطن بیداغ ازین آتش نماند — گرچه آتش می وزد در باغ تنها در چنار
وردك مادر برابر گرچه چندی پافشرد — ماند درمیدان چو تنها آمد اندر زینهار
از تکابی هم نشد کابل برین آتش زند — جست چون فواره لیکن گشت پاشان قطره وار
خسرو نیك اخترا شاه رعیت پرورا — ای ز اقبال همایون کامجوی و کامکار
این تو بودی کز رهٔ غمخواری بیچارگان — پا نهادی در وطن سر درکف از بهر نثار
از خود و از خانه دان بگذشتی از بهر وطن — در فدا کاری بلی مردان چنین کردند کار
همت مردانه و شاهانه عزم را سعت — کشتی ما را کشند از جار موجه بر کنار

خوش نشست از فکر نیکو یتو از بحران وطن
بی مدل بار ملالش ماند بی در سر خمار

رفته شد از راه بهبود وطن خار نفاق
نیست کس را بعد ازین اندیشهٔ از خار خار

در امور مملکت تدبیر دوراندیش تو
میکند سنجش نورا بخاه را زآغاز کار

نظم و نسق مملکت تطبیق عصری از نوبات
لیك تطبیقی که شد بر مرکز شرعش مدار

صورت حال وطن از رأی والایت درست
امن اطراف ممالك از وجودت برقرار

سرمهٔ چشم ظفر مندی و نصرت می شود
هر کجا موجت سیاهی میکند در کارزار

با خردی که کو از فتح کابل داشتم
تا جلوس خسرو فرخنده گردد آشکار

چون حبیب الله سرش زد رفت از فتح گفت
جا مه تواه فتح کابل با جلوس شهریار

تا بقای معنوی بخشد بشخص آثار خیر
تا بماند نام نیك از یك مردان یادگار

تا جهان آباد و ویران از حوادث می شود
از وجود رودر سدی ارتقای روزگار

باد باقی از شهٔ ما نام نیك آثار خیر
جاودانش ذکر خوبی شهره در شهر و دیار

از حوادث دولت افغانستان بادا مصون
ور خرابی های دوران قوم افغان بر کنار

ملك معمور و وطن آباد و ملت زنده باد
بادی فارغ ز هر تشویش باشد شهریار



شاعر قصیده (۱) جناب فاضل و استاد
قاری « عبد الله خان » عضو انجمن ادبی

فتح کابل

قصیدهٔ (۲)

از طبع جناب سردار عزیز الله خان

در چمن تا گشت بالا رایت ابر بهار
شاه فروردین کشید از لشکر سرمادمار

زهرهٔ برف از نهیب هیبت او آب شد
گشت چون بردیت بستان شاه خوشبخت بهار

زاغ اندر طرف بستان کامرانی مسعود
این زمان بلبل حکومت میکند در مرغزار

میدود اندر رکاب نصرت او پیش پیش
سنبل و سوسن بنفشه لاله و سرو و چنار

سکه زد خوش طراوت حملهٔ کابل زمین
خلعت گلبد ور وشید ازدهای کوهسار

شکر میگویم که جای نوحهٔ زاغ سیاه
در گلستان گشت برپا باز گلبانگ هزار

شاه گل آمد بتخت گلستان شد جاگزین
خیری و نسرین بدورش ایستاده بنده وار

نرگسك آمد بکف بگرفته قرطاس و قلم
گشت او دیوان انشای چمن را عهده دار

در سپاه بوستان از بهر دفع دشمنان
سرو شد رایت فراز و سبزه شد خنجرگذار

ابر گوئی بحر عمان دارد اندر آستین
کرده بر فرق عروس بوستان لولو نثار

سکه شبوی طلائی در چمن افگنده رخت
صاف بستان کرد نقاش طبیعت زرنگار

غنچهٔ خندان زلعل گلرخان باشد مثال
میدهد بد از دل خونین مشتاقان انار

گوئیا گشته مقابل با رخ خوب کسی
میرسد خوش لطافت موج آب از آبشار

میرسد از بس طراوت خوش طرف بوستان
کز دماغ میکشان رفته است اندوه خمار

باچنین فصلی نشاید ساخت بی کنجی خموش
سیر کن در طرف بستان با نگار گلعذار

لعبتی کز رشك رویش گل بگلشن تر شود
پیش بالای بلندش بست سروجوی بار

عارضش گل سرو قد سیمین تن و نسرین بدن
کاکل عیار او بر فرق مشك تتار

گفتمش ای دلبر مهروی بی پروای من
ای زروی چون گلت در سینه ام بشکسته خار

شام وصلم از جمال نازنینت روز عید
روز هجران بی دو زلف عنبرینت شام تار

برق عشقت آتشی زد در دل محزون من
زان همی نالم من بیچاره ازغم رعد وار

زورقم در بحر عشق بو نگون گردیده است
چون برون آیم ازین دریای ناپیدا کنار

مچو آن کبکی که زیر پنجهٔ شاهین بود
میدهد چنگال مژگان تو قلبم را فشار

ودل عشاق گویا خون بماند ای ماه رو
دست خود کردی نگارین ازحنای نابکار

سر زلفت رهائی نیست مقدور کسی
برنمی آید سر من زین کمند تاب دار

شم شوخت یك نگاهی سوی من افگنده بود
صبر را ازپا فگند و برد آرام و قرار

طفل بری گوش من گشته سوار اسب نی
الحذر ای دوستان گردید آتش نی سوار

تا خط سبز تو سر زد ای نگار ساده رو
روز و شب نظاره میغلطد بروی سبزه زار

سینهٔ پرداغ عاشق هم تماشا کردنی است
گر ترا ای نازنین باشد هوای لاله زار

جان من تا چند ترسی از فغان زار من
دل شد از هجران تو در سینهٔ من بیقرار

عاشقان بینند سر خاک مذلت زیحسن
آفتاب روی دلبر شد ز خط زیر غبار

در هوای حسن آراده سرو قامت
ممدود اطراف بستان آب هم دیوانه وار

میشود از خجلت روی کسی غرق عرق
در بهار آئینه را مشاطه در بزمش مسار

بعد از بس مست صداقت ای نگار نازنین
گشته از جور و جفا و ظلم تو جانم فگار

گذری اشوخ گر از جور و ظلمت دادخواه
میروم در بارگاه شاه گردون اقتدار

نادر دوران شه با علم و عقل و داد و دین
آنکه افغان می نماید بر وجودش افتخار

آن شهنشاه ملک نحی که هنگام والی
بس دست جود او شرمنده شد ابر بهار

آنکه دست ظلم را بسته است عدل و دادش
شاهدش این تو کشید از زمرهٔ ظالم دمار

در زمان کاین وطن جولانگهٔ اشرار بود
روز روشن بود اندر چشم همچون شام تار

حکم فرما بود در افغانستان دزد حسب
رفته بود از جملهٔ اخیار ملت اعتبار

راحتی گر بود در کام بدسگال و شر بود
عزتی گر بود سلب رفعت عز و وقار

سر بسر جمله وطن اندر مصایب بار بود
از هرات و میمنه بلخ و فراه و قندهار

در اروپا چون شنید از حال زار این وطن
گشت از فرط وطنخواهی دل او بیقرار

خواب و آرام استراحت را همه بدرود کرد
شد روان بی تاب سوی خطهٔ افغان دیار

چون بیامد در وطن تنها بدون لشکری
لشکرش الطاف بی پایان و فضل کردگار

آمد و سمت جنوبی از قدومش شد قوی
حال اصحاب الشمال از تیغ تیزش گشت زار

شاه ما در قوم حاجی مدتی بوده مقیم
اهل حاجی برده اند از مقدمش این افتخار

دزد ظالم باهشیاری کرد جدی در دغا
عاقبت کردند افواجش هزیمت اختیار

شه والاجاه شهر کابل فتح کرد از فضل حق
رفت دزد از بیم شیران جنوبی در حصار

آل و اولاد شه ما جمله گی محبوس بود
هرهٔ دزد حصاری در میان کار زار

عرض شد بر باجی افغان که مابان چون کنیم
تا مبادا کشته گردد آل شه در گیرودار

داد فرمان ارک را بر راهزن آتش کنید
من برای این وطن بگذشتم از آل و تبار

آل و اولادش فدای این وطن بنموده است
گشت این ایثار او بر جمله ملت آشکار

چار روزی دزد بیدین جنگ را برپای داشت
یکشبی از ارک شاهی کرد در دامه فرار

قلعه چون بکشاده شد دیدند کز فضل خدا
بد سلامت جملهٔ آل و تبار شهریار

نیتش خالص چو بد بهر نجات این وطن
حق نجات آل و اولادش بداد از بین نار

کاین خبر بهر شه با دادو دین دادند زود　　جملهٔ مژده قدومش را همی بود انتظار
چون بیامد موکب صاحب جلال نادری　　از غبار راه او شد چشم مردم سرمه دار
در دماغ او هوای سلطنت هرگز نبود　　بهر خدمت در وطن زحمت بخود کرد اختیار
جز نجات این وطن چیزی نبودش در ضمیر　　بسته بود از بهر این خدمت کمر را استوار
بهر اران التماس و معذرتهای زیاد　　جملهٔ افغانستان شد شاهی اش را خواستار
رفت با اجبار آخر زیر بر سلطنت　　شد بفضل ایزدی افغانستان را تاج دار
اتحاد و اتفاق اندر وطن بکشاد رخت　　جمله اسباب نفاق از مقدمش برست بر
امنیت را آنچنان در مملکت قایم نمود　　زان اثر گرگ و شبان گشتند بهم دوستدار
دزد ظالم را بد در هیچ جانب چون مفر　　در حضور شاه و الا گشت حاضر بنده وار
رحمش می خواست تاشامل شود بر حال او　　عرضها کردند مردم در حضورش بربار
رحم بر این دزد خائن هست از انصاف دور　　چون دل ملت شده از دست ظلمش داغدار
چونکه ملت جمله گی بر کشتنش دادند رای　　حکم بر اعدام او فرمود شاه نامدار
زآن سپس آویخته گشتند در بالای دار　　بر سران گشت با اعوان خود آن دزد شوم
رفت با اعوان و انصارش بسوی هاویه　　نافه تسکین زغم دلها کنز و گردید زار
مال و ناموس و سر مردم از و کرده خلاص　　دارد این حق بر سر اعیان ملت بیشمار
جای آن دارد محبان وطن کز روی صدق　　جان خود سازند در پای شهٔ والا نثار
کرده اسباب ترقی جمع اندر مملکت　　سوی شهراه تمدن کرد ما را رهسپار
عسکر افغان که جز نامی نبودش پیش ازین　　ساخت عسکر نور بهایش نظام کامگار
کرد تشکیل نظام از بهر نظم مملکت　　آن سپه سالار اعظم نور چشم شهریار
قاید نامی افغان شاه محمود دلیر　　آن که چون شیر دژم باشد میان کارزار
آب تیغش آتش تیر بغاوت را نشاند　　خرمن اشرار را زد برق شمشیرش شرار
شاه ما و چار اخوان همایون فال او　　هست همچون پنجهٔ کاری بدست روزگار
خواهم از حق کز گزند چشم خصم بد نهاد　　حافظ شان بود فضل ورحمت پروردگار
جستجو کردم پی تاریخ فتح نادری　　تا کنم این نکته را بر جمله مردم آشکار
عاقبت (حس) وطنخواهي فزود وعقل گفت　　(داد کابل را نجات ازکبر دزد نابکار)

گرچه درفصل خزان واقع شد این فتح بزرگ — مقدم شاه جهان کرده خزان را چون بهار
بسکه ازعدلش طراوت یافته افغانستان — گشت اشجار قتیل با نوامم آبدار
بس که از آتش ربابها بر سوی دعا — بهزاران التجا بر بارگاه کردگار
تا براند ز ورق خود مه بدر ری سپهر — تا بر آید خسرو خاور ز طرف کوهسار

هان بهار دولت شه بد مامون از خزان
گردش دوران کشد از جان بد خواهش دمار



شاعر قصیده (۲) جناب آقای سردار عزیز الله خان

ادبیات

شعرای افغانستان

(٤)

در دورهٔ غزنویان

یا آل ناصر

عنصری بلخی

نگارش سرور خان گویا

اسم او حسن ابن احمد و کنیهٔ او ابو القاسم و تخلصش عنصری است مولد او شهر بلخ و اقامتگاه او پایتخت آنوقت شهر غزنی بوده است بقول صاحب مجمع الفصحا عنصری در اول حال بتوسط امیر نصر برادر کهتر سلطان محمود بدربار سلطان تقرب حاصل نمود و کارش متدرجاً بجائی رسید که ملك الشعراو امیر الامراء دربار محمودی گردیده و بر چهار صد شاعر فاضل مفاخرت و سرفرازی داشته وهمه اظهار شاگردی بوی مینمودند علاوه بر شاعری دربار سمت ندیمی خاص سلطان محمود را نیز داشته و همه گاه چه در حضر و چه سفر ملتزم رکاب سلطان بوده است، باتفاق تمام گویندگان زبر دست زبان فارسی عنصری استاد سخن و اماه قصیده سرایان است چه درین شیوه که مراد از جزالت و رشاقت سخن و ابداع اسالیب بیان باشد هیچ شاعری بپایهٔ وی نرسیده است، عنصری تمام فتوحات محمود را که خود حاضر

و ناظر وقایع بوده است برشتهٔ نظم درآورده و بهترین افتخارات جهان گیری را برای سلطان عصر خود قائل گردیده است، قصاید عنصری که مشتمل بر مدح سلطان محمود و پسر او مسعود وسایر امرا و وزرای آن عصر است از بهترین قصاید فارسی و امهات سخنوری شناخته شده است دیوان مدون عنصری بقول دولتشاه سمرقندی «۳۰۰۰۰» بیت بوده است علاوه برین ٤ مثنوی دیگری که موسوم به وامق و عذرا و سرخ بت و خنک بت که بقول (محمود دقر و یا صاحب آثار البلاد همین دو بت مشهور بامیان است) وشاد بهر باعین الحیات و نهرالحیات است باو نسبت داده اند اسدی طوسی در فرهنگ معروف خود دو بیت از دو مثنوی او را که بطور شاهد بیان کرده است ازان معلوم میشود که مثنوی شاد بهر او به بحر شهنامهٔ فردوسی و مثنوی وامق و عذرا عیناً به بحر هفت پیکر نظامی بوده است، وفات عنصری در سنه ٤٣١ ه در زمان سلطان مسعود درغزنی واقع شده و در همانجا مدفون گردیده است .

نمونهٔ سخن :

عجب مدار که نامه ز مردی آمورد ازان خجسته رسوم وازان خجسته سیر
نه چند گاه دهد بوی عنبر آن جامه که چند روز بماند نهاده با عنبر
زعمر نشمرد آن روز را که اندر و نشکند بزرگ فتحی یا نشکند یکی لشکر
دلی که رامش جوید نیابد آن دانش سری که بالش جوید نیابد او افسر
ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز نه ملک یابد مرد و نه بر ملوک ظفر

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود تا ز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود
روی بند هر زمینی حلهٔ چینی شود گوشوار هر درختی رشتهٔ گوهر شود
چون حجابی لعبتان خورشید را بینی زناز گه برون آید زمیغ و گه بمیغ اندر شود

افسر سیمین فرو گیرد زسر کوه بلند ‌‌‌‌ باز میناچشم و زیباروی مشکین بر شود
منقش عالمی فردوس کردار ‌‌‌‌ نه فرخ رو همه پر نقش فرخار
هوایش از طلعت ماهان پر از نور ‌‌‌‌ زمینش از بوسهٔ شاهان پر آذر
ز زر و سیم پر گردار پرویز ‌‌‌‌ نگر شمشیرها چون چرخ دوار
گروهی را کمر شمشیر زرین ‌‌‌‌ درو پیدا قوت رمانی بدیدار
بخون دیدهٔ عشاق ماند ‌‌‌‌ چکنده بر رخ زرین زتیمار
صف پیلانش اندر ساز زرین ‌‌‌‌ چو زرین کوهی شگفتند زعفران زار
به هیجا میغ زنگان تیغ دندان ‌‌‌‌ بصحرا کوه جنبان باد رفتار
چه جاست این مگر میدان سلطان ‌‌‌‌ خداوند جهان شاه جهاندار
تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب ‌‌‌‌ جهود و کافر و گبر و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل ‌‌‌‌ الهی عاقبت محمود گردان
بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو ‌‌‌‌ نزدود وفا و مهر زنگ از دل تو
تا گم نشود کبر پلنگ از دل تو ‌‌‌‌ مو را از دل من رند و سنگ از دل تو

منوچهری بلخی:

اسم او ابوالنجم احمد ابن قوس و تخلص او در شعر منوچهری است در ابتدای جوانی بعداز تکمیل علوم و آداب متداوله بدربار امیر منوچهر فلک المعالی پسر شمس المعالی امیر قابوس ابن وشمگیر والی جرجان رسیده و در سلک شعرای دربار او منسلک و اوایل روزگار شاعری خود را وقف مدایح آن امیر کرده است و تخلص او که منوچهری باشد نیز منسوب بنام آن امیر است بقول صاحب مجمع بعد از وفات آن امیر در سنهٔ ٤۱۱ رو بدربار غزنی آورده بتوسط عنصری ملک الشعرا که قصیدهٔ مبنی برقافیهٔ نون در مدح عنصری ساخته بود بدربار محمود

راه یافته و سلطان روز بروز بر اجلال و حشمت او افزود و بقول صاحب تذکرهٔ خلاصة الافکار در مجلس بعد از عنصری برهمه شعرا حتی برفرخی و فردوسی نیز مقدم می‌نشست دولت شاه سمرقندی وحاجی لطفعلی بیك آذر صاحب آتشکده مولداورا از بلخ دانسته اند اما او خود را در اشعار خود دامغانی میخواند منوچهری از شعرای نیکو بیان زبان فارسی محسوب است؛ دولت‌شاه اورا شاعر ملایم‌گوی متین سخن میشناسد بعضی ها اورا شاگرد عنصری میدانند بهرحال از ادبیات عرب حصهٔ کاملی داشته و اکثر دواوین اساتذ معروف عرب راخوانده و حفظ داشته و در بعضی قصاید ومسمطات خود تماما به استقبال همان شعرای معروف عرب رفته و سخت نیکو از عهده برآمده است صاحب مجمع الفصحا می‌نویسدکه در صنعت مسمط اشعار غریب و مضامین عجیب ازو باقیست که احدی را چنان ابیات دست نداده میگویند مجموعهٔ اشعار او بالغ بر ۳۰۰۰۰ هزار بیت است؛ این شاعر در عین جوانی مرد و افکار خود را تمام نگفته بخاك رفت در بارهٔ اینکه منوچهری شاعر دربار محمود بوده است اختلافی وارد است دولت شاه سمرقندی و امین احمد رازی صاحب هفت اقلیم اورا از شعرای محمود دانسته اند و بعضی ها میگویندکه در دیوان او قصیدهٔ بنام محمود نیست و عوفی صاحب لباب الالباب مطلع یك قصیدهٔ اورا بنام سلطان محمود می نویسد چنانچه نوشته است « در قصیدهٔ میگوید در مدح سلطان یمین الدوله :

قیصر شرابدار تو جیپال پاسبان بیغور رکاب دار تو فغفور پرده دار

ودر دیگر قصائد خود اکثر سلطان مسعود را مدح گفته است وملا عبدالقادر بدایونی نیز در منتخب التواریخ خود می نویسد « از جملهٔ شعرائیکه در زمان سلطان مسعود نشو و نما یافته منوچهری است » بهرحال مستشرق شهیر فرانسوی کازیمرسکی شرح حال منوچهری را با نهایت دقت و اهتمام زیادی نوشته و در

سال ۱۸۸۷ معهٔ اشعار و غیره تعلیقات استادانه در پاریس بطبع رسانده است، مشتاقان منوچهری می‌توانند برای خوبتر دانستن سوانح زندگی و جزئیات حیات او بدان کتاب رجوع نمایند.

نمونهٔ سخن :

بر لشکر زمستان نوروز نامدار — کرده است رای تاختن و قصد کارزار
وینک بیامده است بپنجاه روز پیش — جشن سده طلایهٔ نوروز نامدار
آری هر آنگهی که سپاهی شود بحرب — زاول بچند روز بیاید طلایه دار
این باغ و راغ ملکت نوروز ماه بود — وین کوه و کوهپایه و این جوی و جویبار
خوش پر از صنوبر و کوهش پر ارغوان — باغش پر از بنفشه و راغش پر از بهار
نوروز از این وطن سفری کرد چون ملک — آری سفر کنند ملوک بزرگوار
چون دید ماهیان زمستان که در سفر — نوروز ماه ماند قریب مهی چهار
اندر دوید و مملکت او بغارتید — با لشکر گران و سپاه گرانه کار
در باغها نشاند گروه از پس گروه — در راغها کشید قطار از پس قطار
زین خواجگان همه قباهای سپید پوش — زین زنگیان سرخ دهان سیاه قار
باد شمال چون ز زمستان چنان بدید — اندر شتاب ساده چو جاسوس بی قرار
نوروز را بگفت که در خانمان ملک — از فر و زینت تو که پدرام بود و بار
به نگاه تو سپاه زمستان بغارتید — هم گنج شایگانت و هم در شاهوار
معشوقکانت را گل و گلنار و یاسمن — از دست مرده برده و از گوش گوشوار
چنبرگرانت فاخته و عندلیب را — بشکست نای در کف و طنبور در کنار
نوروز ماه گفت به جان و سر امیر — تا خود که برآرم از ماه دی دمار
گرد آورم سپاهی دیبای سبز پوش — زنجیر جعد و سرو قد و سیمینه عذار
قوس قزح کمان کنم از شاخ بید تیر — از برگ لاله رایت و از برق ذوالفقار
از ابر پیل سازم و از باد پیلبان — وز بانگ رعد آینهٔ پیل بی شمار
نوروز پیش از آنکه سراپرده زد بدر — با لعبتان باغ و عروسان مرغزار
این جشن فرخ شده را چون طلایه کان — از پیش خویشتن بفرستاد کامکار
گفتا برو به نزد زمستان به تاختن — صحرا همی نورد و بیابان همی گذار

مسمط

آمد بانگ خروس مؤذن می‌خوارگان | صبح نخستین نمود روی بنظارگان
که بکتف برگرفت جامهٔ بازارگان | روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان
باده فراز آورید چارهٔ بیچارگان | قوموا الشرب الصبوح یا معشر النائمین

٭ ٭ ٭

خوشا وقت صبوح خوشا می خوردنا | روی نشسته هنوز دست بمی بردنا
مطرب سرمست را از برهش آوردنا | در گلوی او بطی باده فرو کردنا
گردان در بدس روی با ترن و کرده | ساغرت اندر یسار باده ات اندر یمین

٭ ٭ ٭

کرده گلو پر زباد قمری سنجاب پوش | کبک فرو ریخته مشک بسوراخ گوش
بلبلکان با نشاط قمریکان با خروش | در دهن لاله مشک در دهن نحل نوش
سوسن کافور بوی گلبن گوهر فروش | وز می اردی بهشت کرده بهشت برین

٭ ٭ ٭

چون بشاخ درخت خویشتن آویخته | زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته
ابر بهاری ز دور اسپ بر انگیخته | وز سم اسپ سیاه لولو تر آویخته
در دهن لاله باد ریخته و بیخته | بیخته مشک سیاه ریخته در ثمین

٭ ٭ ٭

سرو سماطی کشید بر دو لب جویبار | چون دو رده چتر سبز در دو صف کارزار
مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار | چون سر خیزران بر سر مرد سوار
گشته نگارین تذرو پنهان در کشت زار | همچو عروسی غریق در بن دریای حسن

٭ ٭ ٭

گوئی بط سپید جامه بصابون زده است | کبک دری ساق پای در قدح خون زده است
برگ گل تر عندلیب گنج فریدون زده است | لشکر چین در بهار بر که و هامون زده است
لاله سوی جویبار خرگه بیرون زده است | خیمهٔ او سبز گون خیمهٔ او آتشین

بهرامی سرخسی .

اسمش ابو الحسن علی ابن البهرامی و مولد او سرخس هرات است غیر از صنعت شعر در فن عروض و قافیه نیز سر بر آورده روزگار خود بوده است چنانچه نظامی عروضی سمرقندی در مقالهٔ دوم کتاب خود در فصل چگونگی شعر و شعرا می نویسد هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابو الحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضین و کنز القافیه علاوه بر دو تصنیف فوق رسالهٔ موسوم به خجسته نامه و نسبت داده اند و شمس الدین محمد ابن القیس رازی در کتاب نفائس المعجم فی معاییر اشعار العجم خود مکرر را از کتب او نقل کرده است امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم خود او را از شعرای محمود غزنوی شمرده و صاحب مجمع الفصحا او را از معاصرین ناصر الدین سبکتگین میداند و وفات او را در سنه ۵۰۰ هجری مینویسد و این سهو بزرگیست که ظاهراً صاحب مجمع کرده است زیرا تاریخ وفات سبکتگین به اقوال معتبره در ۳۷۸ بوده است شاعری که از معاصرین و هم روز اوست چگونه در سنه ۵۰۰ وفات نموده است بهر حال چیزی اضافه تر ازین در بارهٔ او معلوم نگردید نمونهٔ کلام ،

همیشه خرم و آباد باد ترکستان	که قبلهٔ شمنان است و جای بتکده بتان
بتان او همه گویا و شکرین سخنند	ببوسه راحت جان و بغمزه آفت جان
یکی بیامد از ایشان و این دلم بربود	بجان و دل بنهاد آتش زبانه زنان
بتی ثمن کش و جادو فریب و سحر نما	رخ بهار بهار و به مهر باد خزان
بجلوه اندر چون آهوی رمیده زیور	برزم اندر چون شیر و اژدهای دمان
بزیر ساده دو زلفش همه زیادت و سود	بزیر سینهٔ تنگش همه بلا و زیان
بدان زمان که سخن بر گشاد و بست کمر	سخن دلیل دهان شد کمر دلیل میان
دلم ببرد دل خویش را نداد بمن	برفت و ماند غم عشق و آتش هجران

دلم تنور شد و هر دو چشم چشمهٔ آب   چگونه خراست گهی نوح جز چنین طوفان
چو نامه است رخانم نبشته از غم عشق   ز خون دیده مر آن نامه را زده عنوان

٭ ٭ ٭

کار جهان بود به همه حال دردسر   بی کردن خطر نشود مرد با خطر
محنت بسان آتش تیز است و کس ندید   هیچ آتشی که میل نبودش سوی زبر
سگی به نسبت پدران مرد را چه سود   آن به بود که مرد کند نسبت از پدر

٭ ٭ ٭

عطاردی فراهی.

عوفی او را در لباب الالباب شمس الامام ابوعبدالله عبدالرحمن بن محمد العطاردی مینویسد. و صاحب مجمع الفصحا در مقدمهٔ کتاب خود جائیکه شعرای هر دوره را اسم برده و منسوب بآن عصر مینماید در سلک شعرای محمودی او را عطاردی فراهی مینویسد و عوفی نیز او را از مداحین سلطان محمود دانسته است چنانچه مینگارد: از مادحان حضرت یمینی بود و دران دولت اقبالها دیده و در قصیدهٔ میگوید:

ملک قلاده است او همان قلاده   زمین بگیرد قلاده جز بمیانه
حشمت او بر دهان دهر دهانه است   وصل بیارد اگرم جز بدهانه

در شکستگی اعضای معشوق خود گفته:

سیلی بازم برخ پر از خون جگر   آن روز که مژگان ترا بینم تر
ای چون شکر شکسته از ناز سر   مگری که تباه گردد از آب شکر

تاریخ وفات و عمده حالات او معلوم نشد و از اشعار او نیز چیزی نمانده است.

مظفری پنجدهی.

صاحب لباب الالباب اسم او را در سلک شعرای آل سبکتگین آورده است غیر از تخلص او که مظفری و مولد او که پنج ده است دیگر چیزی در تذکره های

فارسی در بارهٔ او ملاحظه نشد صاحب مجمع الفصحا مختصراً مینویسد از استادان مشهور بوده صاحب لباب الالباب گفته که از شعرای آل نصر است و از حواشی چهار مقاله عروضی نیز معلوم میشود که از شعرای آل نصر و مخصوص ازدورهٔ محمود است زیرا که اسدی طوسی اشعار او را در فرهنگ خود مکرر را باستشهاد آورده است تاریخ وفات او معلوم نشد .

نمونهٔ سخن :

به هفت کشور تو مدح بنجده گویم — چو باد گشتم اندر زمی زمی بیمی
دو پای دارم چار دگر بباید اران — به همت کشور نتوان رسید بی شش پای

قطعه

همی به بینی آتش میان خاکستر — چو آفتاب که گیرد زمیغ تیره حجاب
چو روی دختر دوشیزه کوخجل گردد — نقاب را برخ اندر کشد بوقت عتاب
زداغ فرقت آن چهرهٔ چو لاله وگل — همی زلاله وگل زرد تر کنم بگلاب
بدان نشان که زسیماب زر همی گیرند — من از فراق تو گرم همی بزر سیماب
شتاب وصل تو دارد مرا همی دلتنگ — درنگ هجر تو دارد مرا همی بشتاب
خمار خواب چرا در دلم فرا وانست — اگر اب تو رنگ گلست و بوی شراب
بشب زفرقت آن قامت چو قامت رمح — سنان شود مژهٔ من زمهر جستن خواب
گهی بگریم و باشم چو نرگس تو دژم — گهی بنالم و گردم چو سنبل تو بتاب

حقوری هروی :

عوفی او را ابوالحرث حرب بن محمد الحقوری الهروی می نویسد و صاحب مجمع الفصحا ابوالحرث ابن محمد حقوری بهر حال یا یك نقطه در عوفی زیاد است و یا یك نقطه در مجمع کم ولی از شعرای معروف زمان خود محسوب

است زیرا هر دو تذکره نویس متقدم و متاخر او را بدرجات عالی و مراتب بلندی ستوده اند حتی عوفی می نویسد شعرش از شعری در گذشته و فضلش بساط هنر عنصری در نوشته و روزگار شاعر بش درزمان سلطان محمود بوده است وصاحب مجمع الفصحا علاوه بر شاعری او را حکیم وعالم زبردست نیز دانسته است از اشعار او مقدار کمی یافیست .

نمونهٔ سخن

جواب و سوال .

گفتم این گه گه نمودن روی جباری بود — گفت قدر مرد اندر خویشتن داری بود
گفتم آن زلفین تاری ز اسمن بر آن دو رخ — گفت مه را روشنی اندر شب تاری بود
گفتم ای مه راست گوئی ماه را مانی همی — گفت مه را دور خط از مشک تاتاری بود
گفتم این بدری گری با هر کسی چندین چراست — گفت بازی گر بود کودک چوبزاری بود
گفتم آسان و یار از من ربود این عشق تو — گفت عشق بیکران با رنج و دشواری بود

رباعی

تا بر گل تو گشت پیدا عنبر — از مشک زره بود وز سیم سپر
تا روی تو و لب تو بنمود اثر — از لاله نمک که دید از پسته شکر

ه ه ه

امیی بلخی .

اسم او بقول عوفی ابو سراقهٔ عبدالرحمن بن احمدالبلخی امیی النجار است چون پدرش نجار بود خود بدان نام شهرت یافته است امیی مداح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی است و بقول صاحب مجمع الفصحا با جمعی از فصحای آن عهد صحبت داشته مانند عنصری و فرخی و غیرهم اشعارش مانند اشعار اکثر فصحای آن عهد کمیاب است و ازین قصیدهٔ او که در مدح سلطان محمود است معلوم میشود که اشعار او زادهٔ همان عصر فصاحت و قرن بلاغت است و بدوش شعرای معروف محمودی قدم می زند . تاریخ وفات او بدست نیامد .

نمونهٔ سخن :

قصیده

زره پوش ترك من آن ماه پیکر زره دارد از مشك بر ماه انور
که دیدست مشك مسلسل زره سای که دیدست ماه منور زره ور
بمشك اندرش تیر و بهرام و زهره بماه اندرش سوسن و مشك و عنبر
دو یاقوت خواهم لبش را نخواهد که یاقوت را کی بود طعم شکر
به نزد من آمد که بسته روزی کله جامه پوشیده یك رنگ اخضر
مرا گفت ای کوفته راه دانش سفر کرده و گشته گیتی سراسر
نگوئی که این اهل معنی به دنیا مسافر به اندر جهان به مجاور
بدو گفتم ای سرو سیمین ندانی که رنج سفر مایه را هست رهبر
که در چرخ سیارگان ز انجم سی اند ز رفتن مسافر بود چونکه اختر
ز شاهان و از خسروان زمانه چه آن کز مقدم چه آن کز موخر
چو محمود خسرو نبود و نباشد سفر پیشه شاه و سفر کرده نامور
گهی سوی جیحون رود چون فریدون گهی سوی ظلمت رود چون سکندر
گهی تخت خانان بر در ندارد گهی تاج خاقان ببرد از سر
گهی رایتش را بری روی بینی امیر مملکت خسرو هفت کشور
یمنی که اندر یمینش یمانی امان داده اسلام را تا به محشر

مسرور طالقانی یا خراسانی :

عوفی اسم او را ابوالفضل مسرور ابن محمد طالقانی نوشته و از شعرای دربار محمودی دانسته است صاحب مجمع الفصحا می گوید که از دربار محمودی بمسعودی رسید ، بهر حال جز یك قصیده که در مدح وزیر سلطان محمود خواجه احمد ابن حسن میمندی سروده است دیگر اشعار او را تذکره های فرسی سراغ نداده اند و تاریخ وفات او نیز معلوم نشد .

نمونهٔ کلام :

چونا پدید شد از چشم چشمهٔ روشن دراز گشت شب دیر باز را دامن
بروی گنبد گردنده بر شدند پدید ستارگان قوی قوت بدیع بدن
چو تیغ باختر افراخته نمود هلال چو هفت فندق سیماب رنگ نجم پرن
مدبران فلك برفلك چو هفت ملك نهاده روی بتدبیر زی ده و دو وطن

یکی قرین شتاب و یکی عدیل درنگ — مسیر این سوی هند و مسیر آن بعدن
بزیر پردهٔ آسایش اندرون شده روز — شب سیه سر اندر کشیده به پیراهن
از ارتفاع شب تیره بهرهٔ چو گذشت — بیامد آن بت شادان بهار سوی چمن
بصورتی که نمازش برد ز ناز پری — بزینتی که زمین بوسدش به مهر وسن
گرفته گنج ملاحت زقهرمان جلال — ربوده خاتم خوبی ز ینکوان ختن
به نرم نرم چنین گفت مرمرا که چرا — همین جدائی جوئی بخیره خیره زمن
مرو که بامنت ای بت خزان بهار بود — که هم رخم گل سوریست هم زنخ سوسن
بساغر می اگر ننگری بساری باد — ز برگ لاله سیراب و آب دار سمن
جواب دادم اگر ضامن روان رهی — به سست عهدی تا کی بری بمن بر ظن
بطبع و طوع همی سوی او روم که بدید — چنو جواد جهان و چنو کریم زمن
شهاب دولت شمس الکفات ابوالقاسم — حمید حمد هنر خواجه احمد ابن حسن

بوقت نرگس ار حواهد کسی فردوس گیتی را — بلك معنی روا باشد که دل مان داردش باور
ز بهر آنکه جز در خلد کی شاید بدن هرگز — درختی کش تن از مینا و برگ از سیم بار از زر

ابو منصور هروی :

غیر از عوفی صاحب لباب الالباب اسم این شاعررا دیگر تذکر های فارسی نبرده اند حتی صاحب مجمع الفصحا که تقریبا کتاب او ذخیرهٔ خوبی از شعرای معروف و غیر معروف است و در زمرهٔ ماخذ و مدارك خود کتاب لباب الالباب عوفی را هم در دست داشته است باز اسم این شاعر را نیاورده است روبهم رفته عوفی اسم اورا ابوالمنصور عبدالرشید بن احمد ابن ابی یوسف الهروی نوشته و در سلك شعرای آل سبکتکین قرارداده است و در حق او این دوسطر ذیل را نوشته است .

از معاریف هرات بوده است و نقادان سخن شعری او را پسندیده اند و در سلك شعرا کشیده ، اگرچه شعر او کم روایت کرده اند و در مطلع قصیدهٔ میگوید ،

ای قمر چهر عطارد فکر ناهید اتصال   شمس فر، بهرام کین، برجیس اثر کیوان جلال
رباعی ذیل نیز بنام او در لباب الالباب ضبط است .

رباعی

گفتم که چه دارد علمت گفت قمر   گفتم که بارد قلمت گفت گهر
گفتم که چه دارد حشمت گفت ظفر   گفتم که چه کارد کرمت گفت خطر

محسن فراهی

عوفی او را محسن قزوینی و هدایت طبرستانی صاحب مجمع الفصحا او را محسن فراهی می نویسد هردو تذکره نویس متفق اند که از شعرای آل ناصر است علاوه برین صاحب مجمع اورا حکیم هم میگوید زیاده ازین از احوال او چیزی معلوم نشد .
نمونهٔ سخن :

آتش دیدی که باشدش آب نقاب   این شده آب ازآتش وآتش ازآب
بنگر تو بدین شراب و این جام شراب   تا آب فسرده بینی و آتش ناب

عسجدی مروزی یا هروی :

عوفی در لباب الالباب اسم او را ابو نظر عبدالعزیز بن منصور العسجدی المروزی مینویسد امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم و عبدالرحمن جامی در بهارستان از عوفی پیروی نموده او را مروزی دانسته اند و دولت شاه سمرقندی او را اصلا هروی و شاگرد عنصری میداند صاحب مجمع الفصحا او را قزوینی دانسته است بهر حال عسجدی مروی یا هروی از شعرای معروف و مقتدر دربار سلطان محمود غزنوی بوده است و همه جا اسم او ردیف با اسم عنصری و فرخی آمده است عوفی می نویسد مقبول حضرت یمین الدوله بود و نقد سخن او در بازار دولت این شاه نیك رایج و اکثر قصاید او بمانند عنصری در مدح سلطان محمود و مشتمل بر فتوحات و جهانگیری این سلطان نیرو مند آسیا است

ولی متأسفانه که دیوان درست و مرتبی از حضرتش نمانده است و اشعار پراگندهٔ که در تذکرها و فرهنگ های فارسی ازو باقیست بسیار قلیل واندك است چنانچه دولت شاه میزمی نویسد دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعه ها ورسایل فضلا مسطور ومذکور است. در تذکره ها ازهمه اضافه تر صاحب مجمع الفصحا یکدسته اشعار او را گرد آورده است و تاریخ وفات او بقول صاحب مجمع درسنه ۴۳۲ که زمان سلطنت سلطان مسعود است اتفاق افتاده است.

نمونهٔ سخن .

در فتح سومنات و مدح سلطان محمود

تاشاه خسروان سفر سومنات کرد — کردار خویش را علم معجزات کرد
آثار روشن ملکان گذشته را — نزدیك بخردان همه از مشکلات کرد
بزدود زاهل کفر جهان را زاهل دین — شکر و دعای خویشتن از واجبات کرد
محمود شهریار کریم آنکه ملك را — بنیاد بر محامد و بر مکرمات کرد
شطرنج ملك باخت ملك باهزار شاه — هر شاه را بلعب دگر شاه مات کرد
شاها تو از سکندر بیشی بدان جهت — کو هر سفر که کرد بدیگر جهات کرد
عین الرضاء ایزد جوئی تو در سفر — باز او سفر به جستن عین الحیات کرد
توکار ها به نیزه و تیر وکمان کنی — او کار ها بحیله وکلك و دوات کرد

یاد احباب

فغان ز دست ستمهای گنبد دوار — فغان ز سفلی و علوی و ثابت وسیار
چه اعتبار بر این اختران نامسعود — چه اعتماد بر این روزگار ناهموار
جفای چرخ بسی دیده اند اهل هنر — ازان بهرزه شکایت نمیکنند احرار
دلا چو صورت اهل زمانه می بینی — بیزه اگر بدر آئی ز پردهٔ پندار
طمع مدار که باتو وفا کنند دو را[illegible] — [illegible] که بر کسی [illegible] مهربان نگردد مار



پادشاه معارف و مدنیت پرور افغانستان در قرن (۱۹) اعلیحضرت شیر علیخان

کجا شدند حکیمان کاردان کریم — که بر لباس بقاشان نبود ماند و نه تار
چرا ز پای در آمد درخت باغ هنر — بموسمی که زسر تازه میشوند اشجار
بساز کار قیامت بقوت ایمان — بشوی روی طبیعت بآب استغفار

یمینی غزنوی :

بقول صاحب مجمع اسمش محمد ابن عثمان و تخلصش منسوب است بنام یمین الدوله سلطان محمود غزنوی یمینی از شعرای در بار محمود و تا زمان بهرام شاه ابن مسعود در قید حیات بوده است و باز بقول صاحب مجمع با سوزنی سمرقندی و مختاری غزنوی صحبت داشته و تالیفات پسندیدهٔ درصفحهٔ روزگار بیادگار مانده و محمد عوفی از تصانیف اوکتابی بنام بزم آرای فخری که در بدایع تشبیهات وغیره شعب فن شعر نگاشته در تذکرهٔ خود قید کرده است این یمینی با صاحب تاریخ یمینی اشتباه نشود زیرا اسم او ابونصر ابن عبد الجبار العتبی و مورخ معروف زمان ناصرالدین سبکتگین وسلطان محمود غزنوی است و تاریخ جهان قیمت او موسوم به یمینی است که احمد ایسی متوفی (۱۰۷۲) بران شرحی نوشته ولعات مشکلهٔ آن را حل کرده است این شرحی که موسوم به فتح الوهبی است درسنه ۱۲۸٦ دربولاق طبع شده وخود تاریخ یمینی را دکتر اسپرنگر در سنه ۱۸٤۷ در شهر دهلی بطبع مرغوب رسانده و پروفیسور رولدکی مستشرق معروف المان بزبان جرمنی ترجمه نموده و درسنه ۱۷۵۷ به ویانا بطبع رسانده است .

نمونهٔ کلام :

حلقه حلقه مشك دارد بر کران ارغوان — توده توده لاله دارد درمیان صیمران
خیره گشت ازخدا و ماه دوهفته بر فلك — طیره شد از قدا وسروسهی در بوستان
نسخن گوید به مجلس چون عطارد بی دهن — که کمر بندد بمیدان همچو جوزا بی میان
بر زنخدانش شنید ستی زسیم ساده گوی — جز ززلفش دیدهٔ ازمشك سوده صولجان
تیر مژگانش گشاده بر دل ودیم کین — نرگس مستش کشیده بر تن وجانم کمان

(بشر)

از طبع ادیب دانشمند کابل
قاری عبدالله خان

بشر بدیعهٔ بیمثل عالم صنع است — که کائنات ندارد نظیر او اصلا
کلید راز دو عالم بدست او باشد — که داده اند باو قابلیتی بسزا
بدرسگاه کمالش فرشته زد زانو — که تا ازو شنود سر علم الاسما
ز ذره تا بفلک گر بغور وا نگری — نظیر او نتوانی بدره بین پیدا
رئیس معتبر کار خانهٔ صنع است — فرشته را نرسد هم برتبه اش دعوا
بجهل و علم و گمان و یقین و عقل و سفه — بعز و ذلت و ناز و نیاز و فقر و غنا
چو روح او نتوان یافت نسخهٔ جامع — چو جسم او نتوان دید لوحهٔ اعلا
خمیر پیکر او گرچه خاك تیره بود — همیشه رابطه دارد بعالم بالا
بشر بود که براورد بولهب ارین — بشر بود که بر انگیخت خواجهٔ دوسرا
بشر بود که کند دعوی خدائی پدش — بکام خویش نه بیند چواندکی دنیا
بشر بود که کشد نعره های آمنت — هلاك خویش چو بیند بورطه گاه بلا
بشر بود که کشند ارهٔ دو سر بسرش — شود چو زهر و تسلیم در مقام رضا
بشر بود که کند گم رسملگی خود را — چو در دماغ دهد ار غرور نخوت جا
بشر بود که جهان زنده میشود بدمش — اگر شود نفسش چون مسیح جانبخشا
وگر بخلق دم او فسون ریو دمد — نماید از دم قتال خویش روح گزا
بشر بود که بتعمیر ظاهر و باطن — مکلف است بفرمان ایزد دانا
بشر بود که شود کاشف رموز یقین — بشر بود که شناسد حقائق اشیا
بشر بود که جهان قدرتش مسخر کرد — ولی سرشتهٔ عجز است طینتش قطعا
بشر بود که شود بیگمان خلیفهٔ حق — اگر نهد سر فرمان بحضرت مولا

بشر بود که جهان را حیات می‌بخشد — چو رهنمای شود خلق را براه هدا
وگر براه خطا قائد ضلال شود — کشد بوادی ادبار خلق را زقفا
بشر بود که شود مالك زمان و زمین — چو همتش نبود پای بند باغ و سرا
بشر بود که ازو دیو میکند لاحول — چو منحرف شود از جادهٔ رضای خدا
بشر بود که حیات ابد کمائی اوست — اگر ازو اثری یادگار ماند بجا
بشر بود که حقیقت بزندگی مرده است — چو ماند تذبل و بی حس زجهل جانفرسا
بشر بود که نماید جهان گلستانش — اگر دهند باو چشم و دیدهٔ بینا
بشر بود که جهان حلقه میشود بسرش — زتنگنای طبیعت اگر نگشت رها
بشر بود که چو گاهی ثبات میورزد — بود بسیل حوادث چو کوه پا بر جا
بشر بود که چو تمکین خویشتن بازد — شود زحادثهٔ دست او زپای خطا
بشر بود که زمستی بهوش می‌آید — برد چو نشئهٔ او در خمار رنج و عنا
بشر بود که مرضهای ظاهر و باطن — مسلطند بر او در نهان و در پیدا
گهی شود تن او تخته مشق از سل و دق — گهی بود دل او مسخرگاه حرص و هوا
بخار حصبه بسرسامش آشنا سازد — چو در تنش زند آتش حرارت حما

ترکیب بند شبلی نعمانی

نقل از کلیات مرحوم
علامهٔ شبلی نعمانی

ایکه پرسی چه کسانیم؟ و چه سامان داریم — آنچه با هیچ نیرزد بجهان آن داریم
ما نه آنیم که دیهیم سکندر طلبیم — ما نه آنیم که اورنگ سلیمان داریم
ما نه آنیم که بر شیوهٔ ارباب حشم — روی وراهی بدر دولت سلطان داریم
ما نه آنیم که با حاجب و دربان باشیم — ما نه آنیم که بام و در و ایوان داریم

ما نه آنیم که با مسند و بالین ارزیم — ما نه آنیم که سر داب و شبستان داریم
ما بر زیم بدان پایه که چون محتشمان — جامه از قاقم و استبرق و کتان داریم
ما نه آنیم که یك شیوه بآئین گیریم — ما نه آنیم که یك کار به سامان داریم
خاکساران جهانیم و زاسباب جهان — بوریائیست که در کلبهٔ احزان داریم
جز نی خامه و اوراق پریشان نبود — بیش وکم آنچه به پیدا و به پنهان داریم
گاه گاهی بسوی کلبهٔ ما بازخرام — تا نه بینی که چه برگ وسر و سامان داریم
توکباب بره و شهد و شکر می جوئی — ما همان پارهٔ نانی بسر خوان داریم
تو غلامان کمر بسته بفرمان خواهی — ما غلام خود وخود گوش بفرمان داریم

همه بیك حال بود بی سر و سامانی ما
کهنه هرگز نشود جامهٔ عریانی ما

عجز و افتادگی وطوع ورضا خواهی هست — گر زما شیوهٔ پیشینهٔ ما خواهی هست
افسر و تاج وکمربند وکلاه جوئی بدست — جامهٔ کهنه وپارینه ردا خواهی هست
قصر وبام وحرم وگنبد، اگر خواهی نیست — مسجد ومنبر ومحراب دعا خواهی هست
آن می کوز فرنگست نداریم بجام — بادهٔ خمکدهٔ صدق وصفا خواهی هست
شرح افسانهٔ «رومن» نتوان جست زما — ور دلاویز حدیث «خلفا» خواهی هست
ما مداوای تب و درد، نداریم ولی — گر ز رنجوری «الحاد» شفا خواهی هست
ما خرافات کهن یاد نداریم ولی — گر زما سلسلهٔ «حدثنا» خواهی هست
گفتهٔ «بیکن» و «دیکارت» نداریم بیاد — ور حدیثی «ز رسول دوسرا» خواهی هست

بی نوائیم زما فرهٔ دنیا مطلب
آنچه در کیسه نداریم، تو از ما مطلب

ما که با آن همه نیرنگی این چرخ دون   هیچگه پای ز خلوت ننهادیم برون
ما که از جای نرفتیم بصد جور و جفا   که بما رفت زدست فلك سفلهٔ دون
تا چه پیش آمده باشد ! که بیکبار ز ما   رفت تمکین و قرار و خرد و صبر و سکون
تا چه پیش آمده باشد ! که ز هر گوشهٔ ملك   برسیدیم سراسیمه باین حال زبون
درد ز اندازه گذشت و بلغ السیل زباه   رفت سررشتهٔ صبر ازکف وللدهر فنون
بار این غم که زما تاب شکیبائی برد   خود به بینید که چنداست ومپرسید که چون
چند درسینه توان داشت نهان شعلهٔ غم   خوش بود صبر ولی خود نتوانیم کنون

شرح این آتش جانسوز نگفتن تاکی
سوختم سوختم این سوز نهفتن تاکی

جمع اسلام که صیتش بدیار افتاد است   حالیا باغم ودردش سر وکار افتاد است
آنکه درمعرکه تاج ازسر «قیسر» بربود   دست و بازوش بیکبار زکار افتاد است
آنکه چون مهر جهانتاب بعالم میتافت   خاك ره گشته، ودرراه گذار افتاد است
آنکه صد قلعهٔ روئین بیکی حمله کشود   حالیا ازهمه سوخود بحصار افتاد است
دست وسر پنجهٔ آن شیر ژیان رفت زکار   تهمتن درتگك چه آمدوخوار افتاد است
آنکه درپیکر صد مرده همی جان بدمید   هست بر بستر بیماری وزار افتاد است
آن عزیزیکه جهانیش همی داشت عزیز   حالیا خسته وآواره وخوار افتاد است
مرغ خوش زمزمه راکار بصیاد افتاد   دامن شاهد گل درکف خار افتاد است
می به بینی که نژاد عرب و آل لوی   خوار وسرگشته بهرشهر ودیار افتاد است
دست هر سفله بغاونگریش گشته دراز   همچو بغداد که در دست تتار افتاد است
ورق دفتر عباس بتاراج برفت   اختر فاطمیان خود زمدار افتاد است
روان رفته واندازهٔ جاهش پیداست   زان نشانها که بهر راه گذار افتاد است

آسمان ازحرکت مانده واختر زمدار — مهر گم گشت وجهان تیره وتار افتاده است
وین عجب بین که باین فتنه و آشوب وبلا — هرکس ازما بجهان خواب وخمار افتاده ست
سنگ میبارد ودرخواب خوش اند اهل حصار — رخنه ها در کمر و پای حصار افتاده است
علما را همه پیکار و نزاع است . کزو — آتش فتنه بهر شهر و دیار افتاده است
امرا را که بود پیروی ما ازدم شان — کار با بربط و رود و دف و تار افتاده است
بکه نالیم ؟ و به پیش که بفریاد رویم — کار ما با فلك عربده کار افتاده است

ننگ باشد که به پیش شه و درویش شویم
همت آن است که خود چاره گر خویش شویم

در چنین حادثهٔ صعب که برما افتاد — چاره آن نیست که ازعهد کهن داری یاد
چاره آن نیست که در رسم کهن طرح نهی — مکتب و مدرسه‌ها درهمه اطراف و بلاد
تاچه سودت دهد آن فلسفهٔ عهد قدیم — تاچه سودت دهد آن هیبت پارینه نهاد
ازعناصر سه و شصت آمده اینك بشمار — توهمان در گِل و آتش و آبی و باد
تاچه سودت دهد آن شیوهٔ تعلیم قدیم — که برویت در رزقی نتوانست کشاد
دست بالاست هرآئینه ززیرین بهتر — این حدیث نبوی هست ترا رفته زیاد
نبود وجه کفاف تو مگر هدیه و نذر — نبود حاصل بخت تومگر کبر و عناد
نتوانی که خود از گوشه برائی وانگه — عرض اسلام کنی در همه امصار وبلاد

خود بفرمای ! کزین مشغله مقصود چه بود
گر وجود تو زیان نیست بگو سود چه بود

اینکه برمائدهٔ یورپ مهمان باشی — حیف باشد اگر ازجملهٔ ایشان باشی
حیف اگر از اثر فلسفهٔ مغربیان — منکر فلسفهٔ سنت و قرآن باشی
« مسمر » ازشعبدهٔ جلوه هد ؛ سربنهی — منکر معجزهٔ موسی عمران ؟ باشی

گفتهٔ « سولن » و آئین جهانبانی او — بر زبان داری و بیگانه ز « نعمان » باشی
از « هنیبال » صد افسانه و دستان گوئی — جاهل از معرکه های « شه مردان » باشی
قیصران را همه یك یك بشماری ز آغاز — بیخبر « از عمر » و « حیدر » و « عثمان » باشی
از خداوند جهان ، یاد نیاری گاهی — روز و شب خود به پرستاری سلطان باشی

ور بپرسی که درین کار چه تدبیر بود
دین و دنیا بهم آمیز که اکسیر بود

گرچه این مرحله دشوار گذار افتاد است — پای را کار درین راه به خار افتاد است
دین و دنیا بهم آمیختن آسان نبود — گوئیا کشتی و گرداب ، دوچار افتاد است
نسبت فلسفه و شرع بدان می ماند — که خزان درعقب باد بهار افتاد است
حل اینمشکل اگر خواهی ازندوه (۱) بخواه — او کشاید گرهی را که بکار افتاد است
حکمت و شرع در ینجا بهم آمیخته اند — نمك و باده درین میکده یار افتاد است
عقل را نیست سر عربده اینجا با نقل — پنبه را آشتی اینجا به شرار افتاد است
شبلی آهنگ دعا کن که سخن گشت دراز — گرچه دانم که قلم سحر نگار افتاد است
هان بدرگاه خدای دو جهان روی بنه — که نم رحمت او بر گل و خار افتاد است
می تواند اثر قدرت او داد ، امان — خرمنی را که بهر گوشه شرار افتاد است
صدره افتاد که طوفان زدهٔ از کرمش — رسته از لطمهٔ موج و به کنار افتاد است
صدره افتاد که فیض کرمش جان بدمید — مردهٔ را که درآغوش مزار افتاد است
ای خداوند جهان رحم بفرما برما — که چو ما بردرفیض تو هزار افتاد است

طرح انجام مرا نیز ، چو آغاز انداز
ای خدا ، هان نگه لطف به ما باز انداز

---

(۱) ندوه مدرسه ایست بنام ندوة العلوم که خود مولینا شبلی نعمانی موسس اوست .

خزان و شاعر

از طبع جناب قاری عبدالله خان
عضو انجمن ادبی

باد از برگ ریز فصل خزان — میدهد باغ سبز و سرخ نشان
در نظر باز برگهای درخت — می نماید بگونه گون الوان
باز از زرد و سرخ و نارنجی — گشته اوراق بوستان افشان
کرده دربرلباس بوقلمون — سبز پوشان صفحهٔ بستان
زعفران کاری خزانا کنون — میزند خنده بر بهارستان
از خزان تا چمن طلائی شد — گشته چون نقره صاف آب روان
تیغ برروی آب می نکشد — بعدازین موج خیزی طوفان
میدهد یاد از بهار بسنت — برگ ریزان دره و دامان
رنگ آمیز برگها گوئی — میدهد گلشنی دگر سامان
از خزان پنجهٔ چنار کنون — می نماید چو پنجهٔ مرجان
در خزان خمچهٔ طلا گردد — شاخهای زمرد بستان
جدول باغ را طلائی کرد — خامهٔ زرنگار فصل خزان
شوشهٔ زر بهر طرف ریزد — چون بگلشن شود نسیم وزان
آسمان نیلگون هوا صافست — گرد بنشسته از نم باران
باغ از دور جلوهٔ دارد — که درو مانده چشمها حیران
یا بهار دگر نمایان است — در دلاویز صفحهٔ پنهان
کلک قدرت نگار صنع کشید — خوش درین صفحه تابلوی خزان
یارب این فصل برگ ریزان است — که زراندود شد ازو بستان
باغ را غوطه داده اند بزر — یا بشد برگ ریز برگ ریزان
از بهار خوشش بر نکینی — نیست کم خزان این سامان

انتباه

شاعر : آقای غلام احمد خان

رایگان بگذشت ماه و سال ما — تیره شد زین حال استقبال ما
نی هنر داریم و نی علم و کمال — نی زر و سرمایهٔ مال و منال
نی صناعت کار و صاحب پیشه ایم — ملتی بی فکر و بی اندیشه ایم
نزد ما بهتر بود جهل از هنر — نزد ما خوشتر بود زهر از شکر
ما گریزانیم چون خفاش هم — از شعاع شمس و ز نور و ضیا
ملتی بی علم و قوم بی سواد — فرقهٔ پر کین و قوم پر عناد
ملتی پر جنبش و پر اضطراب — دایماً در شورش و در انقلاب
علم و عرفان نزد ما نبود حلال — با هنر باشیم دایم در جدال
ملتی پس مانده ایم و بی خبر — جهل نزد ما بود علم و هنر
جملگی با درد غفلت مبتلا — نی طبیب و نی علاج و نی دوا
مکتبی نا دیده و ملا شدیم — بر فراز منبری بالا شدیم
کنفرانس نطق و لکچر میدهیم — عالمی را درس از بر میدهیم
سارقی بر ما جهان بانی کند — دزد ما دعوی سلطانی کند
تیغ بر روی برادری کشیم — ملت خود را سراسر میکشیم
خانهٔ خود را خود آتش میزنیم — تیشه بر پای ستمکش میزنیم
بین خود باشیم دایم در فساد — نی بدین پابند و نی بر اعتقاد
رهبر ما علم را تائید کرد — بر حصول معرفت تاکید کرد
گفته آن پیغمبر خیر البشر — دوست دارم شخص با علم و هنر
منع فرمودند از بغض و نفاق — امر فرمودند بهر اتفاق
ما خلاف قول پیغمبر کنیم — گفته های غیر را باور کنیم

ملتی ما جمله از پیر و جوان — نیست بریك راه ویك مسلك روان
تا طرفدار فؤدالیم ما — بی ره و بی کار و بی حالیم ما
هر یکی خان وامیر خود سریم — هر یکی دارای تیغ و خنجریم
ما همی خوانیم قانون و نظام — مست و مخموریم بی ساقی و جام
بر دیار ما به تعداد و شمار — بیش باشد از دو ملیون شهر یار
هر یکی باشیم خان خود سری — خان بی نان و سری بی لشکری
گر چنین باشد همیشه حال ما — وای صد افسوس بر احوال ما
جهل ما با شد کنون ضرب المثل — در میان جمله اقوام و ملل
در جهالت گشته در دنیا علم — خوش بود صد بار زین هستی عدم
گر چنین خصلت بود با ما مدام — کار ما ختم است باقی والسلام
این سخن ها از برای عبرت است — نی ز روی کین و بغض و نفرت است
هست حرف من رکیك و نیشدار — همچو طاوسی بود در جلد مار
مینماید گرچه چون جنگ و جدل — ظاهرش زهر است در باطن عسل
راست گفتن دائما ما را شعار — رو برو گوئیم همه آئینه وار
حرف من از درد و از سوز دل است — قلب من مائل باین آب وگل است
نیستم من آدم خارج پرست — نزد من ملت نباشد خوار و پست
نیستم من محو کردار فرنگ — نیست در آئینه ام یك ذره زنگ
ملت من نیست درچشمم زبون — من بعشق خاك خود دارم جنون
لیك مذموم است نزد من ثنا — شخص مداح است بر مکر و دغا
مادحین ممدوح را احمق کند — کار را بی نور و بی رونق کند
قصه و افسانهٔ احباب خوش — میبرد اطفال را در خواب خوش
مقصد ما هست بیداری نه خواب — با تشدد کرده ام زین رو عتاب

شب پائیز

نمونهٔ از ادبیات خارجی

از الفرد دو موسه شاعر اشك و غم
مترجم آقای محمد رضا خان

هنگامیکه در مدرسه بودم شبی درخانهٔ خود تنها بیدار ماندم جلو میزم طفلی بی نوائی که جامهٔ سیاه در بر داشت آمدو بنشست این طفل چون برادر بمن شبیه بود چهرهٔ او محزون اما خوش‌شکل می نمود این طفل سر خود را بر روی کتاب که در برابرم بود خم کرده و در روشنائی چراغ بنا بخواندن گذاشت و تا صبح گاهان با تبسم نمکی مائل بفکرو تأمل بود در سن پانزده روزی آهسته در جنگلی قدم میزدم در پای درختی که جوانی جامهٔ سیاه در بر داشت آمد و بنشست این جوان چون برادر بمن شبیه بود در دستی بربط و در دستی غنچهٔ نسترن داشت‌ازو راه خواهش پرسیدم دوستانه سلامی داده واندکی مائل گشته با نگشت تپه بمن نشان داد.

در عنفوان جوانی که آغاز عشق است روزی در منزل خود تنها بودم و به نخستین کشاکش روزگار میگریستم نا شناسی که لباس سیاه دربر داشت در نزدیك بخاری من آمد و بنشست این نا شناس چون برادر بمن شبیه بود در یك دست شمشیر آبدار و در دست دیگر آسمانها را نشان میداد و چنان می نمود که از دردهای دلخراشم می نالد ولی بیش ازآهی نکشید و چون خیالی ازنظرنا پدید گشت.

در دورهٔ هوس رانی در حلقهٔ می گساران ساغر خودرا بلند کردم مهمان سیاه پوش که چون برادر بمن شبیه بود رو بروبم آمد و بنشست . . . . . .
. . . .
. . . .

سالی بعد شبی نزدیك به بستر پدرخود که محضر بود زانو زد نشسته بودم ناگاه فراز بالینش یتیمی که رخت سیاه در بر داشت آمد و بنشست این یتیم چون برادر بمن شبیه بود چشمانش پر از اشك و چون فرشته غم و اندوه تاجی از خار بسر داشت بربط خودش را انداخت و دشنه را بطرف سینه مائل کرد و لباسش از خون قرمزی زدچهره اش را آنقدر ها بخیال سپرده ام که درهر آنی از حیات خود اورا شناخته واین منظرهٔ شگف انگیز ملك است یا شیطان همه جا درنظرم چون خیال دوست تجسم مینماید .

هنگامیکه ازغصه و رنج بستوه آمدم و برای تجدید دورهٔ زندگی و نشاط جوانی خواستم از فرانسه سفرکنم گویادل بی اختیارشد وقدم میخواست آثار امید را درین سفر جستجو کنند درسواد «پیش» بدامنهٔ «ایقنان» درکلونی مقابل« رودرن » « دنبس » درسرا شیب دره ها در « فلورانس » درزیر قصرها دربر یك در کهن کلبه های دهاتی ودرکو های خالی ازباشندگان « الپ » درشهر « ژون » زیر درختان نارنج در «دیوی» درزیر درختان سرسبز سیب « درهاوز » به پیشگاه اتلانتیك در « وینز » والید وی خالی ازلطف هاانجائیکه موج های رنگ باختهٔ بحر درروی سبزهٔ مقبرهٔ دیگر نورخودش را جلوه نمیدهد هرجا که درزیر این آسمانهای نامحدوددل ودیده را بزخم جاوید خونین ساختم هرجا که رنج واندوه مرا بدنبال خود کشیده وخسته نمود . . . .

. . . .

هرجا که درطول راها پیشانی خود را روبروی هر دو دست گذاشته وچون زنان نوحه کرده ام . . . .

روی همرفته هرجا که میل کردم بخوابم هرجا که خواهش کردم بمیرم هرجا که پایم بزمین رسید بدبختیکه لباس سیاه دربر داشت وچون برادر بمن شبیه بود

درسر راهم آمد وبنشست . آخر تو کیستی ؟ که پیوسته درحیات سر راه من پیدا می‌شوی با این تلطفی که داری نپندارم که سرنوشت بدی باشی لب خند شیرینت حکایه ازمنتهای طاقت میکندو اشکهایت انتهای ترحم را نشان میدهد . زمانیکه تومونس آمال من میشوی ازجام هستی بخش ایزدی سیراب میشوم درد تووغم من چون دو خواهر باهم مهربانند .

آخر تو کیستی ؟ اگر فرشته‌ئی چرا بمن نمیگوئی تودرمصائب من چشم بینا داری تو آن منظرهٔ عجیبی که ازبیست سال باینطرف در راه افکارمن قدم میزنی وصدای باطنی مرا میشنوی نمیدانم ترا بچه‌اسم یادکنم ! آخرتو کیستی ؟ اگرتو. هستی آنکه ترا بمن میفرستد او کیست ؟ تو بمن تبسم میکنی وهرگزاز مسرتم حصه نمیگیری تو بمن شکایت داری وهرگز مرا دلداری نمیکنی .

امشب باز درنظرم مجسم گشتی شاید نوبت خرابی های تازه درین شب رسیده باشد .

همهٔ امواج نسیم پی درپی ازغرفهٔ من شنیده می شود ومن درساحهٔ خلوت روی بستر افتاده محل دل آویزی را مینگرم .

. . . .

. . . .

. . . .

. . . .

. . . .

ناگهان درتاریکی شب شکل ملایمی درگذشت وروی پرده سایهٔ آن نمودارشد سپس آن سایه آمدوبر روی بسترم بنشست آیا این رویا حقیقت ندارد ؟ آیا این تمثال شخص من است که درآئینه بنظرم برخورده .

ای منظرهٔ غم انگیز دل شکسته ای قیافهٔ خیرهٔ سیاه پوش ! ای مرغ حزین وگذرنده تو ازمن چه خواهش داری ؟ آخر تو کیستی ؟ ای شبح جوانی من چیزی نتوانسته ترا ازپا درآرد ، بمن بگو ، چیست که ترا بدون درنگ درسایه هائی که من آنجاها میگذرم نشسته میبابم ، آخر تو کیستی ای پرستار ازواجوی ای مهمانی که ازآرام من زجرهای تلخ می چشی ! چه چیز ترا وا دار بدنبال کردن من نموده آخر کیستی ، آخر کیستی ؟ وجز در روزهای ناله واشك سیهای ترانه می بینم .

منظره یاملکهٔ شعر

من وتو زادهٔ یك پدریم ، من نه ملك نگهبان ونه سرنوشت مشئوم انسانهایم ، آنچیز هائیکه بمن دوست مینمایند ، نمیدانم که در این خاکدان فنا دراین توقفگا ها قدمهائی اوبکدام طرف مایل است .

من نه ... ونه شیطان ، وقتیکه تومرا برا درت خواندی ، نامم را دانستی ، هرکجا روی من ترا درآنجا دائماً دنبال میکنم حتی درروزهای آخرین توهم میآیم وبر روی لوح سنگ تو خواهم نشست .

آسمان قلب ترا بمن حواله کرده است ، هنگامیکه بسر پنجهٔ غم گرفتارآئی . سوی من بیا وتشویش مکن من توا بمنزلت تعقیب مینمایم مگر نمیتوانم دستت بگیرم عزیزم ! مرا تنهائی میگویند .

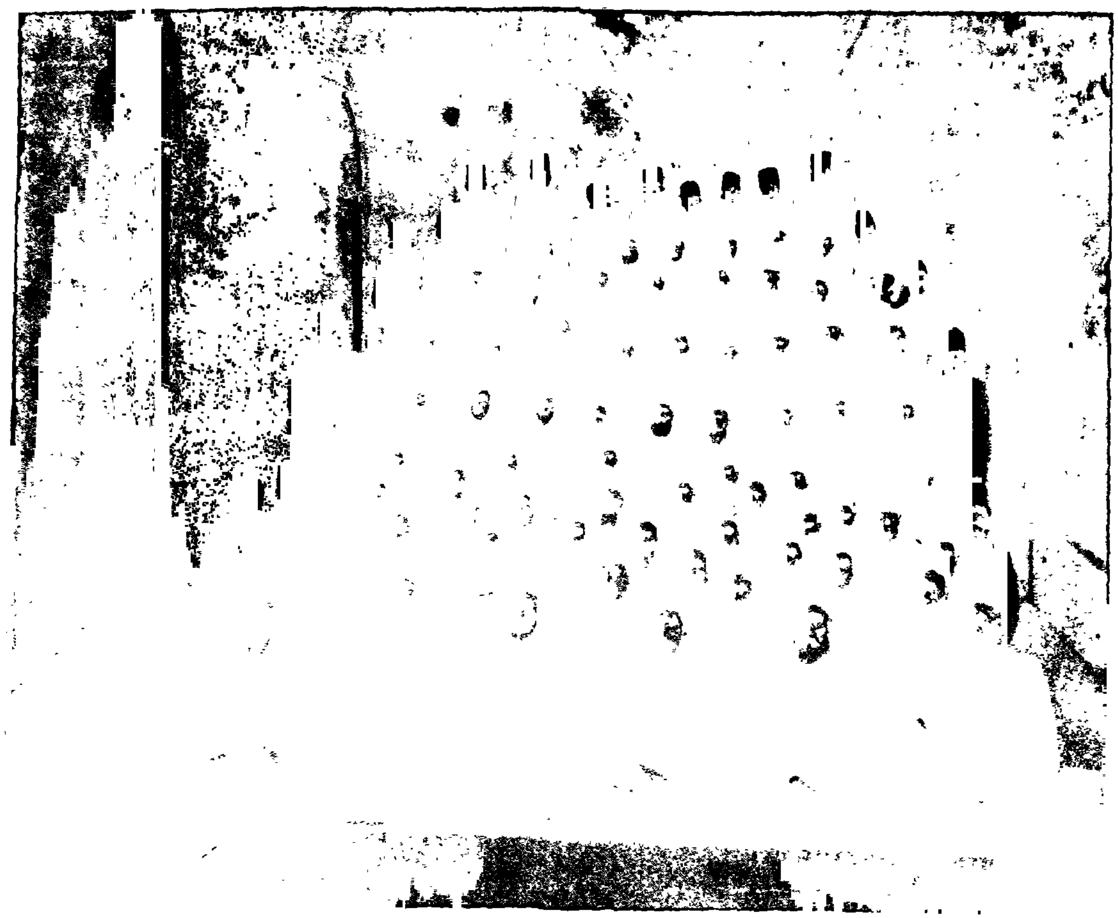
منتخبات نفیسه

تد بیر

همی تا برایدبتد بیر کار ... مدارای دشمن به از کار زار

چوتتوان عدورا بقوت شکست ... به نعمت بباید در فتنه بست

گراندیشه داری زدشمن گزند ... به تعویذ احسان زبانش ببند



هیئت محترم مجلس شورای ملی در کابل

عدو را بجای خسك زر بریز | كه احسان كند كند دندان تیز
بتدبیر شاید جهان خورد ولوس | چو دستی نشاید گزیدن ببوس
بتدبیر رستم در آید به بند | كه اسفند یارش نجست از كمند
عدو را بفرصت توان كند پوست | پس او را رعایت چنان كن كه دوست
حذر كن ز پیكار كمتر كسی | كه از قطره سیلاب دیدم بسی
مزن تا توانی بر ابرو گره | كه دشمن اگرچه زبون دوست به
بود دشمنش تازه و دوست ریش | كسی كش بود دشمن از دوست بیش
مزن با سپاهی ز خود بیشتر | كه نتوان زد انگشت بر نیشتر
وگر زو توانا تری در نبرد | نه مردیست بر ناتوان زور كرد
اگر پیل زوری وگر شیر چنگ | به نزدیك من صلح بهتر ز جنگ
چو دست از همه حیلتی در گسست | حلالست بردن بشمشیر دست
اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ | وگر جنگ جوید عنان بر مپیچ
كه گر وی به بندد در كارزار | ترا قدر و هیبت شود یك هزار
ور او پای جنگ آورد در ركاب | نخواهد بحشر از تو داور حساب
تو هم جنگ را باش چون فتنه خاست | كه بر كینه ور مهربانی خطاست
چو با سفله گوئی بلطف و خوشی | فزون گرددش كبر و گردن كشی
چو دشمن درآمد بعجز از درت | بدر كن ز دل كین و خشم از سرت
چو زنهار خواهد كرم پیشه كن | ببخشای و ز مكرش اندیشه كن
ز تدبیر پیر كهن بر مگرد | كه كار آزموده بود سالخورد
بر آرند بلیاد روئین ز پای | جوانان بشمشیر و پیران برای
بیندیش در قلب هیجا مفر | چه دانی كز آن كه باشد ظفر
چو بینی كه لشكر همه پشت داد | به تنها مده جان شیرین بباد

اگر بر کناری بر فتن بکوش — وگر در میان لبس دشمن بپوش
وگرخود هزاری و دشمن دویست — چو شب شد در اقلیم دشمن مایست
شب تیره پنجه سوار از کمین — چو پانصد بشوکت بدرد زمین
چه خواهی بریدن بشب راهها — حذر کن نخست از کمین گاهها
میان دو لشکر چو یکروزه راه — بماند بزن خیمه بر جایگاه
گر و پیش دستی کند غم مدار — ور افراسیا بست مغزش برآر
میان دو لشکر چو یکروزه راند — سر پنجهٔ زور مندش نماند
تو آسوده بر لشکر مانده زن — که نادان ستم کرد بر خویشتن
چو دشمن شکستی میفگن علم — که بازش نیاید جراحت بهم
بسی در قفای هزیمت مران — نباید که دور افتی از یاوران
هوا بینی از گرد هیجا چو میغ — بگیر ند گرد بژوبین و تیغ
بدنبال غارت نراند سپاه — که خالی بماند پس پشت شاه
سپه را نگهبانی شهریار — به از جنگ درحلقهٔ کارزار

(بوستان سعدی)

عسکر پروری

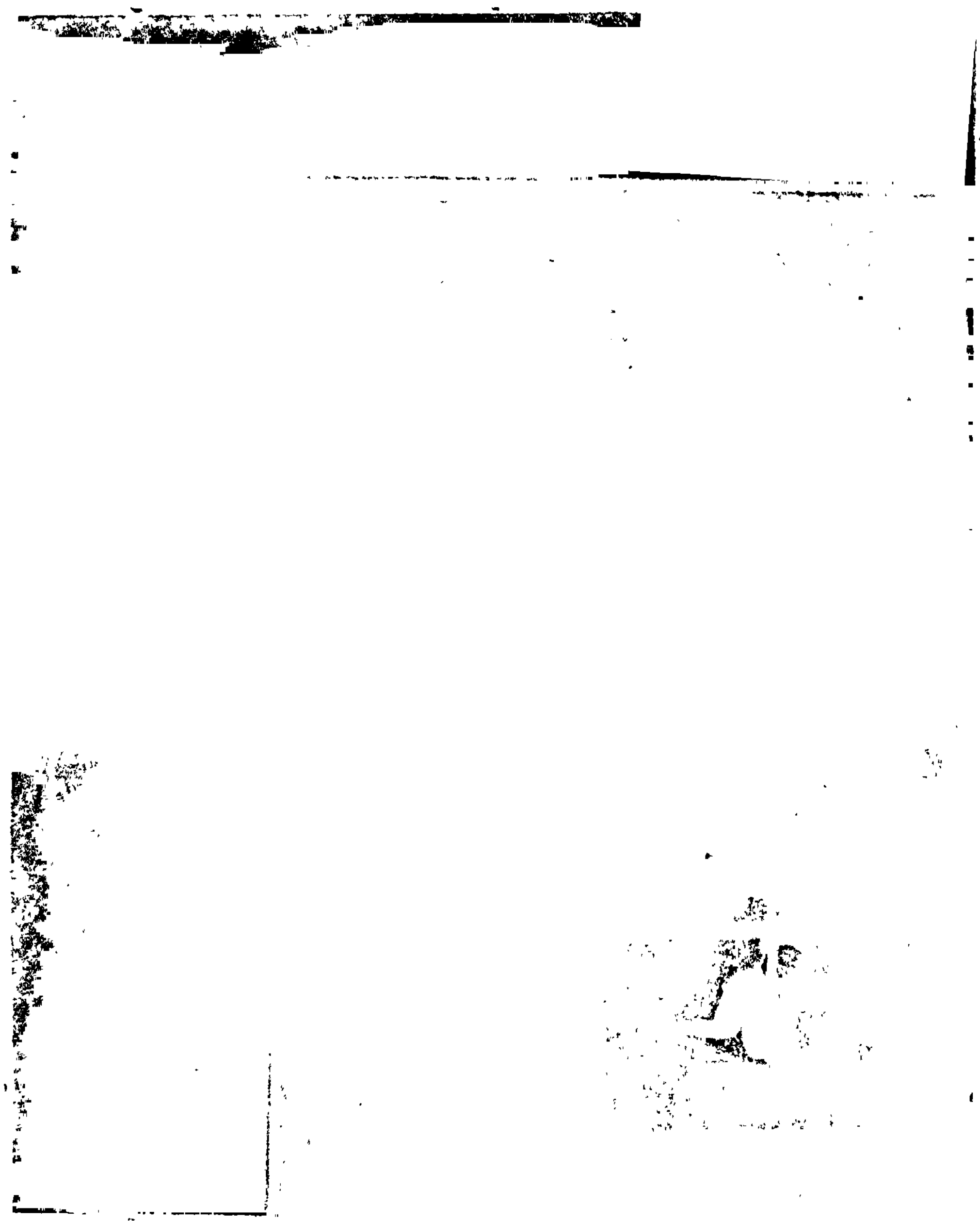
دلاور که بار تهور نمود — بباید بمقدارش اندر فزود
که بارد گر دل نهد بر هلاك — ندارد ز پیکار یاجوج باك
سپاهی در آسودگی خوش بدار — که در حالت سختی آید بکار
کنون دست مردان جنگی ببوس — نه آنگه که دشمن فرو کوفت کوس
سپاهی که کارش نباشد ببرگ — چرا دل نهد روز هیجا بمرگ
نواحی ملك از کف بدسگال — بلشکر نگهدار و لشکر بمال

ملك را بود بر عدو دست چیر — چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
بهای سر خویشتن می خورد — نه انصاف باشد که سختی برد
چو دارند گنج از سپاهی دریغ — دریغ آیدش دست بردن به تیغ
چه مردی کند در صف کارزار — چو دستش تهی باشد و کارزار
(بوستان)

بی التفاتی باهل دنیا

اگر در جهان از جهان رسته ایست — در از خلق بر خویشتن بسته ایست
کس از دست جور زبانها نرست — اگر خود نمایست وگر حق پرست
اگر بر پری چون ملك ز آسمان — بدامن در آویزدت بد گمان
بکوشش توان دجله را پیش بست — نشاید زبان بد اندیش بست
فراهم نشینند تر دامنان — که این زهد خشك است وآن دام نان
تو رو از پرستیدن حق مپیچ — بهل تا نگیرند خلقت بهیچ
چو راضی شد از بنده یزدان پاك — گر اینها نگردند راضی چه باك
بد اندیش خلق از حق آگاه نیست — ز غوغای خلقش بحق راه نیست
از آن ره بجائی نیاورده اند — که اول قدم پی غلط برده اند
دو کس بر حدیثی گمارند گوش — یکی نکته چین و دگر مرد هوش
یکی پند گیرد دگر ناپسند — نه پردارد از حرف گیری به پند
فرو مانده در کنج تاریك جای — چه دریابد از جام گیتی نمای
مپندار گر شیر وگر روبهی — کز اینان بمردی وحیلت رهی
اگر کنج خلوت گزیند کسی — که پروای صحبت ندارد بسی
مذمت کنندش که زرقست وریو — ز مردم چنان میگریزد که دیو

وگر خنده روی است و آمیزگار   عفیفش ندانند و پرهیزگار
غنی را به غیبت بکاوند پوست   که فرعون اگر هست در عالم اوست
وگر مرد درویش درسختی است   نگویند زاد بار و بدبختی است
وگر کامرانی در آید ز پای   غنیمت شمارند و فضل خدای
که تاچند ازین جاه و گردن کشی   خوشی را بود در قفا نا خوشی
وگر تنگدستی تنک مایهٔ   سعادت بلندش کند پایهٔ
بخایندش از کینه دندان بزهر   که دون پرور است این فرومایه دهر
چو بینند کاری بدستت در است   حریصت شمارند و دنیا پرست
وا گر ناطقی طبل پر یاوهٔ   وگر خامشی نقش گرماوهٔ
تحمل کنان را نخوانند مرد   که بیچاره از بیم سر بر نکرد
وا گر در سرش هول مردانگیست   گریزند ازو کاین چه دیوانگیست
تعنت کنندش گر اندک خور است   که مالش مگر روزی دیگر است
وگر نغز و پاکیزه باشد خورش   شکم بنده خوانند و تن پرورش
و اگر بی تکلف زید مالدار   که زینت بر اهل تمیز است عار
زبان درنهندش بایذا چو تیغ   که بدبخت زر دارد از خود دریغ
و اگر کاخ و ایوان منقش کند   تن خویش را کسوت خوش کند
بجان آید از دست طعنه زنان   که خود را بیاراست همچون زنان
و اگر پارسائی سیاحت نکرد   سفر کردگانش نخوانند مرد
که نا رفتهٔ بیرون ز آغوش زن   کدامش هنر باشد و رای و فن
جهاندیده را هم بدرند پوست   که سرگشتهٔ بخت برگشته اوست



از آثار تاریخی موزهٔ کابل یکصفحه از دیوان قلمی حضرت خواجهٔ شیر از بخط محمد محسن هروی
که درموزهٔ کابل موجود وصنعت خطاطی ورسامی هرات را درعهد سلطان حسین بایقرا نشان میدهد.

گرش خط ز اقبال بودی و بهر | زمانه نراندی زشهرش بشهر
عزب را نکوهش کند خرده بین | که میلرزد ازجفت وخیزش زمین
و اگر زن کند گوید از دست دل | بگردن درافتاد چون خر بگل
نه از جور مردم رهد زشت روی | نه شاهد زنامردم زشت گوی

خطاب به حکام

دیو بامردم نیامیزد مترس | بل بترس ازمردمان دیو سار
هرکه دد یا مردم بد پرورد | دیر وزود ازجان برارندش دمار
با بدان چندانکه نیکوئی کنی | قتل مار افسون نباشد جز بمار

با بدان بد باش با نیکان نکو
جای گل گل باش جای خارخار

(طیبات سعدی)

ابرهای بهار
در آسمان غزنی

بر آمد نیلگون ابری زروی نیلگون دریا | چو رای عاشقان گردان چوطبع بیدلان شیدا
چوگردان گشته سیلابی میان آب آسوده | چوگردان گرد بادی گرد گردی تیره و دروا
ببارید وزهم بگسست وگردان گشت برگردون | چو پیلان پراکنده میان آبگون صحرا
تو گفتی گرد زنگار است برحراقهٔ چینی | توگفتی موی سنجابست بر فیروزه گون دیبا
تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش | به پرواز اندرآورده ست ناگه بچگان عنقا

همیرفت از بر گردون گهی تاری و گه روشن — و زو گه آسمان پیدا و گه خورشید نا پیدا
بسان چندن سوهان زده بر لوح فیروزه — بکردار عبیر بیخته بر تختهٔ مینا
چو دود آتشی کاتش بروی اندر زنی ناگه — چو چشم بیدلی کز دیدن دلبر شود تنها
(فرخی سیستانی)

علم عصری
و عشق حق

آب حیوان از دم خنجر طلب — از دهان اژدها کوثر طلب
سنگ اسود از در بتخانه خواه — نافهٔ مشك از سگ دیوانه خواه

سوز عشق از « دانش حاضر » مجوی
کیف حق از جام این کافر مجوی

علامه داکتر اقبال

بی اختیاری در عشق

الست وعدتنی یا قلب انی — اذا ما تبت عن لیلی تتوب
وها انا تایب عن حب لیلی — فمالك کلما ذکرت تذوب

لادری

ازدواج باکه ؟

آن دخ رستاق رادی جاهلی — پست بالای سطبری بدگلی
نا تراشی پرورش نا دادهٔ — کم نگاهی کم زبانی سادهٔ
دل زآلام امومت کرده خون — گرد چشمش حلقهای نیلگون
ملت ار گیرد زآغوشش بدست — یك مسلمان غیور و حق پرست
هستی ما محکم از آلام اوست
صبح ما عالم فروز از شام اوست

وان تهی آغوش نازك پیکری ─ خانه پرورد و نگاهش محشری
فکر او از تاب مغرب روشن است ─ ظاهرش زن باطن او نازن است
بند هـای ملت بیضا گسیخت ─ تازچشمش عشوه‌ها حل کرده ریخت
شوخ چشم و فتنه زا آزادیش ─ از حیـا نـا آشنـا آزادیش

این گل ار بستان ما نارسته به
داغش از دامان ملت شسته به

علامهٔ داکتر اقبال

نمونهٔ از سبك فارسی نویسی

علامهٔ
سید جمال‌الدین افغانی که در
موضوع تعلیم و تربیه نگاشته

اقتباس از کتاب بزم ایران
منطبع هند

انسان را با جلالت قدر و عزم شان و قوت ادراك وحدت ذهن و جودت قریحه وسعهٔ عقل و صنایع بدیعه و اختراعات عجیبهٔ که با خارق عادات سر مبارات و مجارات دارد و تیزی فکریکه از ارضیات درگذشته ید تطاول درآسمانها دراز کرده است عجیب و غریب خالق و حیرت افزا خلقت و پیدایشی است زیرا آنکه انسان چون تولد میشود و از کون ببروز و از غیب بشهود جلوه میکند و قدم برعرصهٔ وجود می نهد از همهٔ حیوانات پست تر و عاجز و نادان تر میباشد هرحیوانیکه زائیده میشود بیارائی فطرت و الهام الهی جمیع مضار و منافع خودرا

میداند و دشمن جان خویش را نمیشناسد و در ماکل و مشرب و مبیت محتاج بمعلم نیست و در دفع و جلب و تقارب و تنافر و صیانت وجود استاد نمیخواهد و اما انسان چون بدین عالم پا می نهد لوحیست ساده کتابیست نانوشته و زمینی است بائر و بجز فطرت بسیطه و قوهٔ محضه وطبیعت صرفه چیز دیگری وارد نیست زهر را از تریاق تمیز نمیدهد و قریب را از بعید فرق نمیکند توانا بر ادراك مصالح و مفاسد و منجیات و مهلکات نیست و قدرت بر دفع منافرات و اکتساب لائمات ندارد وضروریات معیشت و لوازم حیات را نمیداند و از اکل و شرب یومیه عاجز است و او را یارای ایستادن و حرکت کردن نمیباشد نه صفحات حسنه را درو اثری و نه خصلتهای ناستوده دامن عصمتش را آلوده نموده است و بالجمله انسان درحین تولد هیولا است بلاصور و ماده است بدون نقش و اثر و پدر و مادر و خویش و اقارب آنچه در خود دارند از اخلاق و سجایا و عادات و آداب و افکار دران مولد جدید بمرور از زمان ودیعه میگذارند و بصورتیکه آنها را مقبول افتد او را مصور ساخته آنچه ایشانرا پسند آید دراو نقش میکنند و آنرا بعد از نیرنگی بلون خود رنگ کرده درجمیع امور مماثل خویشتن میسازند و اگر پدر و مادر وخویشاوندان او متخلق باخلاق فاضله و متصف بآداب پسندیده و دارای افکار عالیه بوده باشند البته آن مولود جدیده را بواسطهٔ اکتساب این امور که موجب حقیقه نیك بختی است سعادت مطلقه دست خواهد داد و الا در مهوات شقا و بدبختی و محضر های اتعاب ورنجها ووادیهای بلایا و مصائب درافتاده بجهت رذایل و آداب ناستوده افکار خسیسهٔ که از آنها استحصال نموده است از سعادت بالکلیه محروم میگردد و چون باحوال پدران و مادران نظر اندازیم ظاهر میشود که آنها غالباً از خود چیزی نداشته اند بلکه هرچه در ایشان بوده امثال

نیکی و بدی و استقامت و اعوجاج همه بنهج ارث ودیعه بوده است و حلقاب
این سلسله در آخر به علما و دانشمندان و پیشوایان آنها منتهی
خواهد گردید لهذا اگر ما ذره بین بصیرت و بینائی را بر دیدهٔ عقل
نهاده ازجنایای عقول هرامتی ازامم واززوایای نفوس هرقومی ازاقوام وازمکامن
عادات هر عشیرهٔ ازعشائر تفتیش نمائیم بغیر ازافکار علما واخلاق دانشمندان
وسیرت پیشوایان آنها هیچ چیز دیگر چه خورد بوده باشد چه بزرگ در ایشان
نخواهیم دیدپس فی الحقیقه سائق وقائد و روح حیات ومحرك وولاب هر امتی
ازامم علما وپیشوایان آن امت میبا شند وعلمای آن قوم را اگر افکارعالیه
و نفوس مهذبه وعادات جمیله بوده باشد هیئت مجموعهٔ ایشان را آناً فآناً نمود
ازدیاد و بهجت و نضارتی تازه دست خواهد داد وهمگی آحاد آن بنخوت وشمم
وعزت نفس وسلامت وبه اتحاد کلمه ومحبت تامه وبصیرت و بینائی متصف
خواهند گردید وچون مجموع این امور آنها را حاصل گردد بی هیچ ریبی
برمدارج نیکبختی ارتقا نموده غنا وثروت وامنیت وراحت وعلوشان دنیوی را
استحصال خواهند نمود بسعادت ابدیه فایز خواهند گشت واگر پیشوایان
آن قوم خود را عالم نامیده در واقع ونفس الامر از علم حصهٔ و ازافکارعالیه
ٔ نداشته باشند ویا اخلاق وعادات خود را تهذیب و تعدیل نکرده باشند
ه پیروان ایشان بچاه ضلالت افتاده آن امت را فقروفاقه وشقاق و نفاق
گرفته رفته رفته اجزای آنکه عبارت ازآحاد امت بوده باشد روی بتلاشی
ربالمره مضمحل و نابود خواهد گردید وچون تأثیرات پیشوایان درامم
شان علمای کاملین و مضار و مفاسد ناقصین عالم نما روشن گردید پس باید
خست شرف وقوت وضعف معلولات چه در عالم کبیر و چه عوالم صغیره
افعال اختیاریه انسان بر حسب علل آنها است و در هیچ عالمی ازعوالم

ممکن نیست که خسیسی علت شریف و یا خود ضعیفی علت قوی گردد و در اعمال انسانیه هیچ عملی اشرف و اقوای از اعمال فکر در طرق سعادت و استعمال نظر در دقائق علوم حقه و معارف صدقه نمیباشد و وجهٔ اشرف بودنش بدانچه گفتیم ظاهر شد و اما اقوی بودنش از جمیع اعمال بجهت آنست که دشواری و ثقل هر صناعتی از صناعات و گرانی و تعب هر حرفه از حرف بر عضوی مخصوص و جارحه مخصوصه میباشد وسائر اعضا و جوارح را درحین استعمال بدان صناعت نوعی راحت و آرامی حاصل است و بار وگرانی اعمال فکر در علوم بر مجموع عصبی و دماغ میباشد وچون مجموع عصبی را کلال و ضعف پدیدآید جمیع اعضا و جوارح را ناتوانی و سستی و خستگی فرا خواهد گرفت و لهذا باید که علت آن در نهایت شرف وقوت بوده باشد تا آنکه او در عالم وجود درآید و صورت هستی بذیرد، پس مجرد احتیاج طبقهٔ ارباب صناعت فکریه در عالم تعاون توازر باعمال سایر طبقات انسان موجب و علت صناعت آن طبقه نخواهد شد چنانچه نفس آن احتیاج در سائر طبقات علت وباعث اعمال و حرف میشود بجهت آنکه اولاً خود احتیاج باعمال سائر طبقات اقتضا نمیکند مگر عملی را که معادل سائر اعمال بوده باشد در شرف وقوت و صعوبت و دشواری چونکه مقصود درین هنگام مجرد مبادله خواهد بود وما مقدار شرف صناعت فکریه وقوت و دشواری آنرا بیان کردیم و ثانیاً احتیاجات این طبقه باعمال طبقات دیگر فی حدی ذاتها بسیار کم است زیرا آنکه غالب احتیاجات مردم بیکدیگر از برای کمال در معیشت و زینت در ملابس و زخرف در مساکن و تانق در ماکل و توغل در شهوات است و ارباب این طبقهٔ راسعه عقل از تلذذات ملابس موشحه و مساکن مزخرفه منزه ساخته واعمال فکر و استعمال مجموع عصبی موجب فتور سائر اعضا وجوارح آنها گردیده ایشانرا از تانق در ماکل وتوغل درشهوات محروم نموده است خصوصاً

که این جماعت علی الدوام سرمایه شهوات و تلذ ذات را که شیلبو بیه و جوانی بوده باشد در راه طلب علوم و معارف صرف مینمایند پس واجب شد که سببی فعال و باعث دیگری موثر باحتیاج این گروه منضم شود تا آنکه این مجموع علت صناعت فکریه تواند شد و چون اعمال بدنیه و افعال نفسانیه استقراء شود هیچ عملی فعال و هیچ فعلی مؤثر در آنها یافت نمیشود که ضمیمهٔ احتیاج آن فرقه شده متمم علت تامه اعمال فکریه گردد دیدار دان جماعت را بر تحمل بارگران و حمل ثقیل این صناعت مگر محمدت حقه و اعتراف بشرف علم و تبجیل و توقیر و تعظیم و تفخیم ارباب آن چنانچه شاید و باید و تجربه نیز بر حقیقت این استنباط دلالت میکند زیرا آنکه مشاهده میکنم که کثرت علوم و معارف و وفور علماء و فضلاء و بسیاری مولفات و مصنفات در ممالك باندازهٔ شرف منزلت و عظم مقدار اهل علم است در نزد اهالی آن ممالك حتی در بعضی بلاد چون شرف خداوندان معارف بدرجهٔ رسیده است که هیچ شرف عزتی بدان پایه نتواند رسید و جمیع مراتب پیش آن مرتبهٔ جلیله پست و حقیر گردیده است علم را چنان صعود و عروجی حاصل شده است که پس ماندگان عالم انسانی بنظارهٔ رصدیهٔ خیال هم ادنی پایهٔ اورا دیدن نتوانند و تالیفات و تصنیفات آنقدر بسیار گردیده است که نادانان حساب و شمارهٔ آنهارا هم ندانند چون ظاهر شد که اعتراف آحاد امت بشرف منزلت عالم موجب حصول علوم حقه است و حصول علوم حقه علت وجود سعادت مطلقه است اکنون باهزار تأسف و اندوه میتوان گفت که سبب فقر و فاقه و مسکنت وذل و بدبختی اهالی مشرق زمین ازان است که آنها بهیچ وجه مقدار علم وعالم را نمیدانند وشرف و منزلت دانشمندان را نمی شناسند و خداوندان معارف را توقیر وتعظیم نمیکنند وچنان خیال میکنند که علم صناعتیست فضول و زائد

و پیشه ایست بیفائده و بی ثمره وکار و حرفهٔ بیکارانست لهذا عدد علما در آنها آنقدر کم شده است که بانگشت شمار توان کرد و این را ندانستند که جمیع سعادت آباو اجداد ایشان بلکه جمیع سعادتیکه در عالم یافت شده است همه نتیجهٔ علم و معرفت بوده است و این را ادراك نکردند که آنهاسزاوار تر اند بتعظیم علم و عالم از دیگران اولا از برای اینکه مریض را بطبیب احتیاج بیشتر است از صحیح المزاج و ایشان بالبداهه همگی مبتلامیباشند بمرض مسکنت و ذلت این بیماری را طبیبی بجز عالم عارف کی خواهدبافت شد و ثانیاً چون نظر کنیم براهالی مشرق می بینم که جل آنها از اولاد علما و حکما و عرفا ر فضلا و انبیاء کرام و رسول عظام میباشند پس آنهاحقند بتمجید و تکریم ورثهٔ آباء خویشتن از دیگران که اجداد ایشان همگی وحشی و بربری (یعنی جنگلی) بوده اند و اگراهالی مشرق زمین ازین خواب غفلت بیدار نشوند و بجهت اصلاح شان خویش و خلاصی از بیماری ذل و بیچارگی بتعظیم دانشمندان نکوشند البته آنهارفته رفته استجیر بالله مضمحل و نابود خواهندگردید و شرف آباو اجداد خود را بعار وننگ مبدل خواهندساخت وعجیب آنست که این بیماران بیچارگی بجای احترام اطبای خود که علما بوده باشند سعی مکنند در توقیر اغنیاء بخلاء و کوشش میمایند در تعظیم اولاد ظالمان وستمکاران و جد بلیغ بجامی آوردند در تکریم آنان که عظام بالیهٔ مختال و محتالیرا بردوش گرفته باشند وغافل ازینکه اینها ثروت را احتقان الدم و مهلك وراحت را اصداع دائمی وسعادت را داء عقام میباشند افسوس هزار افسوس ازین روش و ازین بینش و ازین دانش و باید دانست که مراد ما ازعالم آن عالم است که معارف آن گمراهان طریق سعادت را هادی و رهنما باشد و دانشش دلهای مرده را حیات و زندگانی تازه عطا کند وسخنانش بیماران ذل و مسکنت را شفا بخشد



از آثار تاریخی موزه کابل مسکوکات خلفای « اموی » صفحه (۱)

وعباراتش چون مقناطيس اجزاء متلاشيهٔ امت راجمع كند وكلماتش صيقل دهد نفوس را ازكدورات بواعث شقاكه عبارت از اخلاق رذيله بوده باشد وعلمش تابان آفتابی و درخشان خورشيدی باشد كه چون طلوع كند ازمشرق عقل آنعالم نور وضيائش بر ساحت نفوس جميع امت بتابد و همگی احاد آنرا منور و بينا گرداند تاهر يك منافع ومضار ومصالح ومفاسد خود را بداند وسعادت دارين را از روی بصيرت استحصال كنند نه آن عالميكه درظلمتكدهٔ وحشت ناك اوهام نشسته علی الدوام بهمهمه ودمدمه مشغول ميباشد وافساد را اصلاح گمان ميكند وخود راه نميداند وراه بری دعوی ميكند ونه آن عالميكه درگورستان های كهنه پر خوف وخشيت گمانها و ويرانه های سهمناك تخيلات مسكن گرفته چون بوم گاه و بيگاه ندای دهشت ناك درميدهد و بخرابی ودمار و هلاك مژده ميرساند اجارناالله منهماواين گونه اشخاص را فی الحقيقه عالم نبايدگفت بلكه علامات ويرانی ونشانهای تباهی ومبشران هلاكت وپيكهای مصائب واحزان عالم نمابايد ناميد واين است مجمل آنچه می خواستم دراين معنی بيان كنم ،

احسان باکسی که سزاوار احسان نباشد نشاید

شنیدم که مردی غم خانه خورد — که زنبور در سقف او لانه کرد
زنش گفت از ینان چه خواهی مکن — که مسکین پریشان شوند ازوطن
بشد مرد نادان پس کار خویش — گرفتند یك روز زن را بنیش
زن بیخرد بردرو بام وکوی — همیکرد فریاد و می گفت شوی
بیامد زدکان سوی خانه مرد — بران بیخرد زن بسی طیره کرد
مکن روی بر مردم ای زن ترش — تو گفتی که زنبور مسکین مکش
کسی بابدان نیکوئی چون کند — بدانرا تحمل بد افزون کند
چو اندر سری بینی آزار خلق — به شمشیر تیزش بیازار حلق
سگ آخر چه باشد که خوا نشنهند — بفرمای تا استخوا نش دهند
چه نیکو زد است این مثل بر ده — ستور لگدزن گران بار به
وگر نیك مردی نماید عسس — نیارد بشب خفتن ازدزد کس
نی نیزه در حلقهٔ کار زار — به قیمت تر از نیشکر صد هزار
نه هر کس سزاوارباشد به مال — یکی مال خواهد یکی گوش مال
چوگربه نوازی کبوتر برد — چو فربه کنی گرگ یوسف درد
بنائیکه محکم ندارد اساس — بلندش مکن ورکنی زو هراس

بوستان

درپیش بینی و عاقبت اندیشی

چه خوش گفت بهرام صحرا نشین — چو یکران توسن زدش بر زمین
دگر اسپی از گله باید گرفت — که گر سر کشد باز شاید گرفت

به بند ای پسر دجله گر آب کاست — که سودی ندارد چو سیلاب خواست
چو گرگ خبیث آیدت در کمند — بکش ورنه دل بر کن از گوسفند
ز ابلیس هرگز نیاید سجود — نه از بدگهر نیکوئی در وجود
بد اندیش را جای فرصت مده — عدو در چه و دیو در شیشه به
مگو شاهد این مار کشتن بچوب — چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب
قلم زن که بد کرد با زیر دست — قلم بهتر او را بشمشیر دست
مدبر که قانون بد می نهد — ترا می برد تا به آتش دهد
مگو ملك را این مدبر بست — مدبر مخوانش که مدبر کست
سعید آورد قول سعدی بجای — که توفیر ملك است و تدبیر رای

بوستان

« اعتماد بنفس »

دلا نار ائی پروانه تا کی — نگیری شیوهٔ مردانه تا کی
یکی خود را بسوز خویشتن سوز — طواف آتش بیگانه تا کی

علامهٔ داکتر اقبال

کوشش کار

زیا ننشست آتش تا نشد خاکستر اجزایش — بسعی نیستی هم کوشش کار اینچنین باید

حضرت بیدل

اجتماعیات

علم و تکامل بشر

بقلم غلام جیلانی خان اعظمی
معاون انجمن ادبی

واضحترین دلایل ارتقا و تکامل بشر در صحنهٔ حیات‌هما نا شواهد و مثالها ایست که تاریخ بما ارائه می نماید ! یعنی ما بوسیلهٔ تاریخ میدانیم که انسانها چگونه بمدارج عالیه زندگی ترقی کرده و برخلاف سایر حیوان این مخلوق شریف چطور امتیاز مهم و بزرگی‌را حاصل کرده توانسته اند.

تاریخ این نکته را بما مدلل میدارد که انسانهای مترقی‌قدیمه باوجود استعداد فطری مدنی و دارای عقل ذاتی خویش صرف بوسیلهٔ انهماك و علاقه داشتن بعلوم و معارف ترقی کرده اند و اسباب یگانهٔ تمدن و پیشرفت آنها قوت علم و علت انحطاط آنها نیز تخطی‌ازایجابات علم بوده است.

کذا اقوامیکه دراستعداد ذاتی مثل ملل مترقیه مذکور بوده ولی آنها بعلم و معرفت اهمیتی نمیدادند از قافلهٔ ترقی و تمدن خیلی عقب مانده طرزحیات آنها با دیگر حیوانات کمتر تفاوتی داشته است ؛ یعنی اگرچه قانون خلقت عموم بشریت را بلااستثنا جهازواسبابی ازقبیل : عقل و حواس و استعداد ترقی بخشیده واین

و این عطیه فطرت انسان را نسبت بحیوان حیوان ممتاز میسازد ولی از آنجاکه قوت تعدی وحس شرارت نیز در بشر تخلیق شده البته بشر جاهل بدون علم و دانائی و تزکیهٔ اخلاق مقتضیات این قوا را در وجود خود تعدیل نتوانسته لابد خصایل حیوانیت بیشتر از وی بروز میکند .

علم اساساً فضائلی بانسان می بخشد که بآن وسیله ثبوت ممیزات انسانی بدیگر حیوان کرده میشود مثلاً : علم عقل و حواس را تزکیه ونفس و اخلاق را مصفا و مهذب ساخته قوهٔ ممیزه و تفکر را در وجود انسان قوی میگرداند ؛ یعنی همان استعداد و قابلیت های را که خداوند در وجود بشر نسبت بدیگر مخلوق اضافه تر ودیعه فرموده در پرتو علم روشن شده وانسان از انها کار گرفته میتواند .

شك نیست بشر مدنی الطبع بوده وحس جاه طلبی و ترقیخواهی فطری آنهاست ! ولی وقتا که ما بطریقهٔ نشو و نما و تاریخ ادوار مختلفهٔ زندگانی گذشته بشر مراجعه و تدقیق میکنیم می بینیم ترقیات بشر اولا تدریجی وبازانفرادی بوده هرگاه رایحهٔ علم و معرفت بمشام قومی یا طبقهٔ نرسیده است آنها سالیان متمادی بحال وحشت و بد بختی مانده نهضتی در حیات کرده نتوانسته وهمان استعداد فطرت بداد شان نرسیده است مثلاً : ـ اقوام گذشتهٔ تاریخی البته مثل بشر امروزه همه دارای عقل واستعداد فطری بودند ولی آن اقوامی بمدارج عالیه تمدن و زروهٔ ارتقا رسیده توانستند که علم و عرفان را هادی خویش قرار دادند . موقعیکه علم و معرفت بین ملت آثوری پیدا شده وآنها بمدارج ارتقا رسیده بودند اقوام همجوار شان بضعف و بد بختی بسر میبردند ، سپس که علوم و صنایع در بابل ترقی کرده ورواج علم در آثوری کمتر شد ملت آثوری حضیض ذلت را می پیمودند ! همچنان موقع ظهور علما حکما و ترقیات علمی در یونان ملت رومی اسمی و شهرتی در عالم نداشتند ولی همینکه علم و معرفت یونان بروم منتقل شد دیگر ملت و مملکت یونان دست خوش اقتدار

رومی ها گردیده دوباره سر افتخار به عالم بلند کرده نتوانستند .

نزدیکترین مثالها واقعات تاریخی وطن عزیز خود ما افغانستان است! چه در شش صد و پنجاه سال قبل ملت و مملکت ما دارای همه گونه افتخارات مدنی و اقتصادی وسیاسی بوده بعزت وکامرانی میزیست و آن ترقیات تماما مرهون نشرعلوم ومعارف برده ودر هر شهری از بلاد معروفه مثل بلخ ، غزنی ، هرات داری ششهزار ، پنجهزار مکاتب ومدارس علمی بودیم وقتا که حملهٔ مغل آن تمدن عالی ما را خراب و بخاك عدم برابر کرد جهل جانشین آن گردید طبعا سویهٔ اخلاق هم در مملکت ما تنزل نموده وپس ازآن تاریخ تاحالا دوباره ملت ما قدراست کرده نتوانستند ؛ لهذا اگر بگوئیم آن تمدن بوجود جامعه ملی وافراد لایق ما مربوط بود بعد از مرور آن زمانه ها دیگر افراد لایقی نیز پیدا کرده وجامعهٔ ملی ما هم تکثر و اجتماع ثانی بهم رسانید ! همچنان ثروت ها وسرمایه های قدرتی خاك ما بطوریکه آن زمان قابل ومستعد بود بعد ازآن وامروزهم دارای آن استعداد وقابلیت می باشد کذا اگر شاهانی را ازقبیل غزنوی ها وغوری ها فاقد گردیدیم بجای آنها شاهان بزرگ وباعزمی ازقبیل غلجائیها ودرانی ها پیدا کردیم که هر کدام آنها در کشورکشائی ووطن دوستی کمتر ازاسلاف خود نبودند ولی باین همه مراتب تمدن عصر غزنوی وغوری دوباره دستگیری برای ما نکرد .

چرا ؟ برای اینکه پس ازآن تاریخ نه زمامداران امورکشور نه پیشوایان ملی نه جامعه ما هیچکدام درفکر تشکیلات عرفانی عصر غزنوی ها وغوری ها نیفتاده وآن علوم ومعارف را دوباره بمملکت معرفی وتاسیس کرده نتوانستند ، ملت ما درتاریکی جهل مانده بمعایب اخلاقی ونواقص زندگانی خود نمیدانستند وصرف اگر گاهی بفتوحات مثل زمان غلجائی‌ها ودرانی ها موفق شده اند

آن موفقیت ها در سایه نیروی بازو ولیاقت قایدین آنها بوده است پس باید اذعان نمود که اسرار ترقی ملل تاریخی همه در دست معجز نمای علم و وصیله یگانه پیشرفت اقوام جهان تماما درسائقه علم بوده است امروزهم علم است که آن مدعا را تثبیت کرده وقسمت عمدهٔ بشریت را بمدارج عالیه زندهگانی رسانیده است .

دانایان رموزاجتماعی میگویند : عقل بی علم ماشین بی بخاراست ؟ یعنی عقل واستعداد فطرت را ، علم بکارمی اندازد وبغیر آن عقل وحواس جز سکوت یا سرگردانی کاری نمیتوانند بکنند :

مقدس ترین ها دئیکه قبلاً ما را ازفضیلت ومؤثرات علمی درمورد تکامل ما خبر داده وهدایت میفرماید قرآن کریم است ! چه باوجود آیات واشارات متعدده تنها موضوع تکامل بشریت را در سایه علم بموضوع خلقت حضرت آدم علیه السلام ابوالبشر تمام کرده و روایت تاریخی آن حاوی مطلبیست که یعنی : خدای متعال پس ازتکوین جسم وحلول روح علم الاسماء را بآنحضرت آموخت وسپس خلعت خلافت ذات باری خویش را درزمین بوی عطافرمود ! یعنی خدای متعال علم را یگانه وصیلهٔ تکامل نوع بشر قرار داده است موقعیکه حضرت رسول اکرم و پیغمبر خاتم (ص) ما بمنصب رسالت رسیده وذات مقدس شانرا معراج نبوت حاصل میگردید نخست پیك امین الهی ذات رسالت پناهی شانرا بتعلیم دعوت کردند یعنی سورهٔ مبارکه (اقرء) را بآنجناب ارشاد فرمودند.

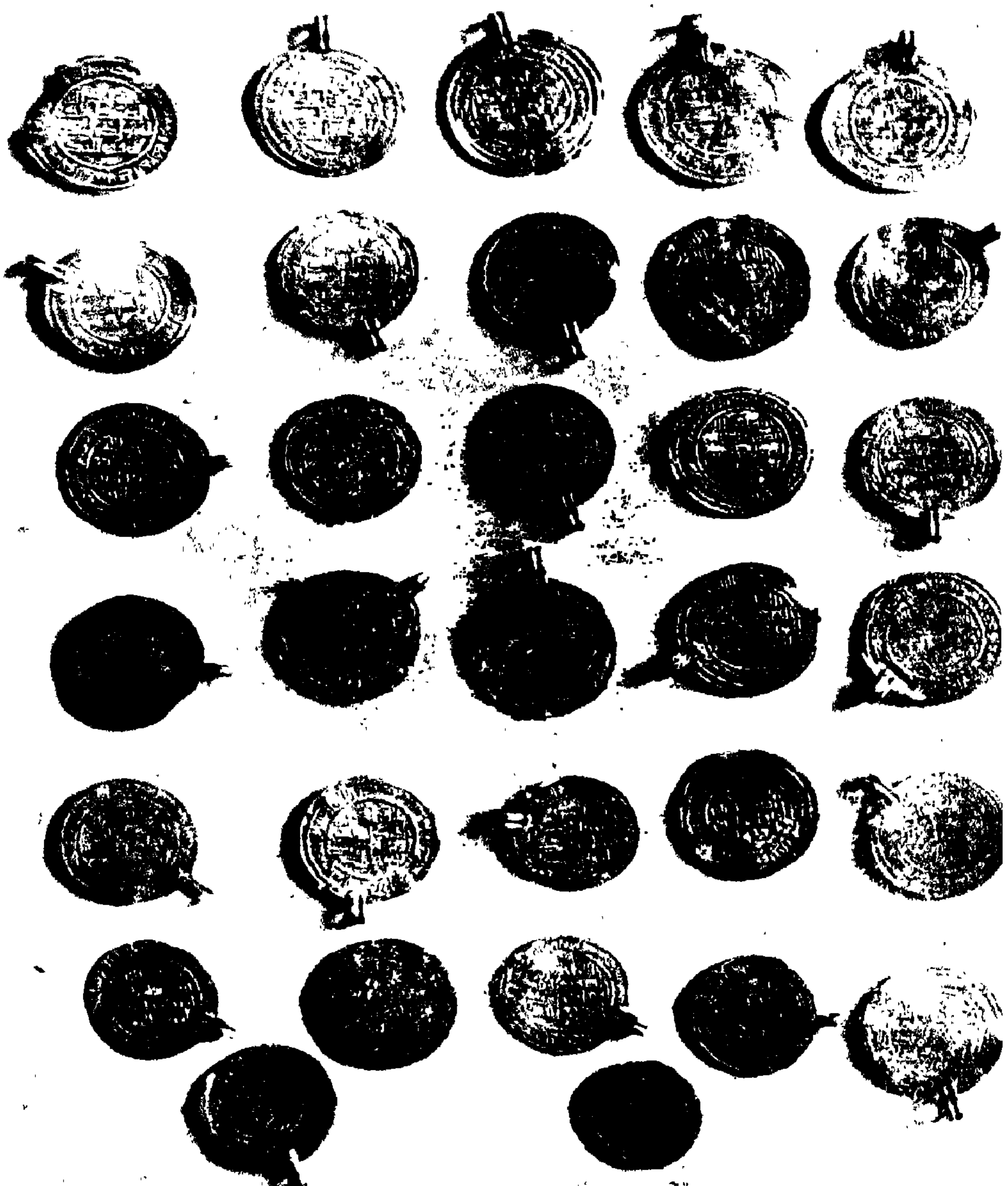
والحاصل : خدای متعال وپیغمبر اقدس ما صراحة ملت ناجیهٔ اسلام را بتعلیم وتحصیل علم امر وتشویق وفضیلت علم وعالم را توصیف فرموده اند ؛ آیات بینات قرآنی (قل رب زدنی علما) (هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون) واحادیث شریف نبوی : (طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة) (اطلبوا العلم

من المهد الی اللحد) (اطلبوا العلم ولوکان بالصین) (العلم نور یقذفهٔ الله فی قلب من یشاء) همه مشعر باین مدعا میباشند . خدای متعال طوریکه مجاری کائنات را وابسته بنظام واسباب مخصوصی فرموده طبیعی ایست عقل واستعداد ذاتی را هم متوقف بکمك اسبابی فرموده که مهمترین آنها علم میباشد علم و عقل و حواس مستلزم روشنی وترقی همدیگرند یعنی عقل وحواس بمقتضای فطرت طالب تجسس وتحقیق اند ودر نتایج این تکاپو وتحقیقات خورده خورده تجاربی بوجود می آید که بالآخره از یك عدهٔ تجارب مختلفه افراد و یا تواتر این تجارب و تحقیقات علم تدوین میشود پس این علم دوباره درحواس ادراك وافراد روشنی انداخته آنها را بتکرارعمل یا اقدام بتجارب و تحقیقات ثانی خوبتر مسبوق وزرنگ ساخته اقتدار وملکات آنها را قابل تر وصحیح تر میگرداند.

گرچه نشو ونمائی امور عقلانی بشر در تاثیر این قانون تدریجی یعنی بذریعهٔ ملکات وتجارب وقتی ممکن است؛ ولی چون انسان برای درك این تجارب تدریجی وقت کافی ندارد وهمینکه جسم وی تکامل کرده و بسرحد رشد وجوانی رسید تکالیف متعددی را درحیات دا را میشود لهذا لازم است قبلا در مدت قلیلی علومی را که نتیجه صرف وقت وزحمات دیگران است تحصیل کرده وازان استفاده نماید.

مثلا : سیاحی تن بزحمت مسافرت های خطرناکی داده تا جغرافیای قطبین یا یکی از قطعات عالم را معلوم کرده مخترعی عمر عزیز خود را صرف کشف وایجاد امور الکتریکی ساخته ، حکیمی راحت وحیات خود را وقف مطالب شیمی کرده پس کسانیکه درین رشته ها میل دارند معلومات و سابقه داشته باشند لازم نیست این مطالب را مجدداً مثل علمای اول تعقیب کنند بلکه تا جائیکه آن مطالب روشن است بی زحمت دقت میتوانند ازآثار آنها استفاده نمایند،

بازهم : وقتاکه ما بتاریخ حیات اقوام گذشته مراجعه میکنیم می بینیم علم



در تکامل بشر بچه اندازه مصدر افادات مهمی گردیده وچگونه انعکاس این افادات علوم را وسعت وترقی بخشیده است ؛ مثلا : انسان ابتدائی یعنی انسان قبل التاریخ بعریانی میزیست ، احتیاج حروبرد احساس وی را برای رفع این زحمت تحریك نمود ، عقل تدارك این احتیاج را ازپوست حیوانات یابرگ نباتات تجویز کرد ، این تجربهٔ کوچك تدریجاً انسان را بتدارك ملبوس اجبارنمود بالآخره تکرار این عمل وتدقیقات فکریه وعقلیهٔ انسان دراطرف آن علم نساجی را بمیدان کشیده ، انسانها درتهیهٔ مواد قابل اینکار برآمدند تا اینکه رفته رفته ملبوسات پوت حیوان را بحریرودیبا تبدیل داده توانستند. کذا انسان ابتدائی بمقصد امنیت ورفع بارهٔ حوایج مجبور شد آلات وافزاری از سنگ درست کند ، این ملکات وتجارب آخراً فکر واقتداری را درانسان تولید نمود که دست درصنایع فلزی پیدا کرده وتدریجاً بسی اسباب ووسایل معاشرتی خود را از فلز درست نماید وقس علی هذا .

امروز تجارب مختلفهٔ بشر درمورد مواد طبیعی یعنی هرچیزرا مورد امتحان ساختن وازان هاکار گرفتن یکمقدار علوم بزرگی را ازقبیل شیمی وتخنیك وغیره بوجود آورده که بشریت بوسیلهٔ آنها میتواند خیلی حوائج مهمهٔ حیاتی را رفع کرده ومصدر افادات بزرگی درعالم واقع شود .

امروز ازنتایج تدوین وترقی علوم وتجارب مهمه بشریت مدارج بلند تکامل را طی میکنند وبجائی رسیده اند که دیگر مشکلات وعوایق طبیعی جلو آنها را گرفته نمیتواند .

بشر امروزه بشر مجهز ومسلح است ! ومیتواند باین تجهزات علمیه باهرمانعی مقابله کند . بشر امروزه دیگر بجز مقدرات واحکام الهی محکوم

قیود طبیعت نیستند؛ یعنی گذشت آنروزهای که سردی وکم مهری هوا برودت یخ و برف، صدمه تگرگ، شدت باران، قهر طوفان حمله حیوانات وغیره مشکلات انسان را دوچار عجز و بیچاره گی ساخته بتواند.

نیز گذشت آنروزهائیکه انسان بکم وکیف عوامل مادی خیره مانده جریان آب، وزش باد، نشو ونمائی نباتات را بحیرت میدید؛ امروزدرسایهٔ علم وعقل وممیزات عالیه بشر تقریباً در دورهٔ تکامل خود رسیده است. پس بشر امروزه باید اقتدار فطری خود را که ودیعهٔ قدرت است درمحل آزمایش آرد یعنی بشر امروزه نمیتواند بیش ازین بعوامل طبیعی مقهورشده ودرمیدان مقابله با آنها حاضر نشود.

امروز درسایهٔ علم، عقل وحواس بشر تکمیل یافته! بشر امروزه عالم است! بشر امروزه باعقل روشن وجوان بمیدان مبارزه درحیات حاضر شده! بشر امروزه حواس واقتدار خود را خیلی قوی ساخته واین کرهٔ خاکی را باآب وهوایش میدان جولانگاه خیال وهوسات خود قرارداده وبطور دلخواه بران حکمرانی می نماید.

گوش ضعیف بشر که جز مسافهٔ نزدیکی نمی شنید امروز بوسیله آلاتی از قبیل رادیو، تلگراف وتیلفون ازمسافه پنجصد فرسخ بیشتر میشنود چشم آنها بواسطهٔ اسباب تلسکوب ومکرسکوب دورترین مسافهٔ را مثل سیاره مریخ وکوچک ترین جسمی مثل قسمت هزارم حصهٔ خشخاش را خیلی بخوبی دیده میتواند.

قدرت انسان امروزه در بحرپیمائی چه بوسیله جهازات روی آب چه بواسطهٔ تحت البحرها حیوانات بزرگ وکوچک بحاررا بکلی ساکت ومضطرب ساخته سینهٔ بحار مواج ومغرور را بی سیر مسافرت وتفریح خویش قرار داده است،

دشت ها وصخاری هولناك كه مقبرهٔ اموات غالب مسافرین بشر گذشته است بشر امروزهٔ آنها را بزنجیر خط آهن پیچیده وقطار های ریل اژدها آساآنرا بلحظه عبور و مرور می نماید .

بشر امروزه نه اینکه تنها بحاکمیت زمین قانع وراضی گردیده بلکه جو هوا را نیز محکوم خواهشات خود ساخته بوسیلهٔ بالونها و آیرو بلانهاسیرو مرغان هوا را از بلند پروازی تعطیل و تحقیر میماید .

دیگر امروز زحمت وطول مسافرت شرق وغرب وجنوب وشمال جز افسانه نیست بشر امروزه بعد ازین ازاحوال ممالك همدیگر و تماشای اوطان همدیگر محروم نمی مانند .

این موفقیت بزرگ وپیشرفت محیر العقول بشرامروزه را دست معجز نمائی علم ومعرفت تهیه کرده یعنی کلیدهمه این مخازن اسرارآلودترقی علم بوده است و بس .

بشر امروزه در انتخاب خط مشی طریق زندگانی و تدارك وسایل حیات مثل بشر سابقه تردد و اضطرابی ندارند بلکه برای این مقصد طرق معلوم و مشخصی تعین کرده وهدف عمومی آنست یعنی راه مکتب وتحصیل علم ! بشر امروزه بقول شاعر شرقی :

برو دامن علم گیر استوار   که علمت رساند بدارالقرار

فقط متوسل بعلم و معارف شده معیار خوش بختی و وسیله سعادت و ترقی فقط علم را میدانند و در هر مملکتی که تعداد مکتب و اشخاص باسواد زیاد باشد آنرا ملت و مملکت مترقی مینامند که واقعا در نقاطیکه مدارس علمیه و اشخاص باسواد زیاد تر است تمدن عالی ، سرمایه ، وسایل راحتی و خورسندی دران ممالك نیز نسبت بدیگر جا بیشتر است .

روس سویتی

نوع مکتب	تعداد مکتب	طلبه
مکاتب ابتدائیه	۱۳۷۷۹۹	۱۳۱۱۲٤۹۷
مکاتب هفت ساله	۷۹۷۰	۳۵٦۹۹۷۰
« رشدیه	٦۷۳	۳۹۵۱۲۵
« اطفال دهقانها	٤٤۱٤	٦۱٤۷۷۰
« برای کلان سن‌ها	۳٤۷۲	۱٦۱٤۰۱

علاوتاً زاید از ۱۳ هزار مکتب برای صنائع متفرق و زراعت و انجنیری وغیره در روسیه جاری است ـ برای کور و کر هم مکاتب علیحده وجود دارد.

جاپان

احصائیهٔ تعلیمی (۲۹ ـ ۱۹۲۸) تعلیم ابتدائی در جاپان جبری است

نوع مکتب	عدهٔ مکتب	عمله معلمین	طلبه
مکاتب ابتدائیه	۲۵٦۰٦	۲۲۹۱۸۸	۹٦۸۰۷٤۲
رشدیه برای بچه‌ها	۵٤٦	۱۳۳۷۷	۳٤۳۷۰۹
رشدیه برای دخترها	۷۳۳	۱٤۳۳۰	۳۳۱۵۷
دارالمعلمین	۱۰٤	۲۸۲۷	٤۸۹۳۰
بیت‌العلوم و مکاتب عالی	٤۰	٤۹۱۰	٦٤٤۹۷
مکاتب فنی برای اختصاص	۱۵۲۹۷	۱۷۷۹٦	۲۱۸۱۰۹۷

علاوةً مکاتب عدیده برای کورها و کرها و فنون مختلفه نیز وجود دارند.

ریاست های متحدهٔ امریکه

احصائیهٔ تعلیمی (۳۰ ـ ۱۹۲۹)

نوع مکاتب	عدهٔ مکاتب	معلمین		طلبه	
		مرد	زن	بچه	دختر
ابتدائیه	۲۵٤۷۲٦	۱۳۸۱۹۳	٦۹۳۷٤۱	۱۲۷۰۳۵۲۵	۱۲٤۷٦۱۷۱
رشدیه	۲٤۰۰۰	٦۵۲۸٦	۱۱۱۳۸۸	۱۸۸۱۸۸۷	۲۰۲۹۳۹۲
دارالمعلمین	۲۷۳	۵۳۱۵	۷۵۸۸	۵۵۵٤٦	۲۰۳٤٦۵
بیت العلوم ومکاتب عالی	۱۰۷۸	۵۲۰٦۳	۱٤۹٤٦	۵٦۳۲٤٤	۳۵٦۱۳۷

علاوه بران مکاتب متعددی برای تعلیم کورها و کرها ودینیات و طبابت وبیطاری و قابله‌ها و تجارت و غیره وجود دارند ـ مکاتب دگر خانگی هرنوع اضافه بران است.

فرانسه

احصائیهٔ (۳۰ ـ ۱۹۲۹)

نوع مکتب	عدهٔ مکتب	طلبه
مکاتب اطفال معصوم خانگی و عمومی مجتمعاً	۳٦۷۹	۳٦۹۱۹۰
ابتدائیه خانگی وعمومی مجتمعاً	۸۰۲۲٤	٤۳۵۸۸۸۷ بچه و دختر
رشدیه برای بچه ها	۳٦۱	۱۲۸۳۰۱ بچه
« دختر ها «	۲۰۵	۵۹۳۳۹ دختر
بیت العلوم	۱۷	۷۳٦۰۱ در سنه ۱۹۳۰

برای هر شعبه تعلیم و فن مکاتب جداگانه نیز وجود دارندکه تعدادآنها بسیار است

جرمنی

درجرمنی تعلیم بسیار زیاد وعمومی تر است — بعد ازتعلیم ابتدائیه مکاتب رشدیه برای بچه ها ودختر ها جدا جدا میشوند . این مکاتب رشدیه وظایف مختلفی را انجام میدهند مثلاً مکاتبی هستند که مخصوص برای حصول اسناد بغرض ادخال بیت العلوم میباشند . ومکاتب دیگری اند که درآنها صرف کسب وصنعت را یاد میگیرند .

نوع مکاتب	عدهٔ مکاتب	معلمین		طلبه	
		مرد	زن	بچه	دختر
ابتدائیه	٥٢٨٢٥	١٤٠١٩٨	٤٦٦٥٥	٣٣٥٧٧١٧	٣٣٠٤٠٧٧
ابتدائیه خانگی	٥٧٢			٢٦٩٩١ بچه ودختر	
مکاتب رشدیه برای بچه ها که کدام کسب و برای ادخال دارالعلوم	١٤١١	٢٧١٣٩	زن و مرد	٢٣١٢٨٢٠ بچه	
« « « دختر ها برای « « «	٨٦٦	١٥٣٥٤	زن و مرد	٢٦٩٥٩١ دختر	
دارالعلوم	٢٣	٥٧٥٨		٩٧٤٠٩ بچه و دختر	



از آثار تاریخی موزهٔ کابل، سرپوش سنگی یکظرف قدیم که در ان تصاویر میدان جنگ کنده گی است.

ترکیه

احصائیه سنه ۳۰ ـ ۱۹۲۹

نوع مکتب	تعداد مکتب	معلمین: زن	معلمین: مرد	طلبه: بچه	طلبه: دختر
ابتدائیه	٦٦٧٢	٤٣٩٧	١١٨٣٠	٣١٥٨٤٥	١٩٣٥٩٢
رشدیه	١٤٤	٤٨٠	١٩٣٤	٢٥٤٤٨	٩٠٦٢
مکاتب کسبی	١٨		١٨٣	١٩٦٢	٤٨٣
مکاتب عالی	١٩		٥٥٩	٣٢٤٤	٦٥٤
مکاتب صنائع نفیسه	١		٣٥	١٣٧	٥٤

چکوسلاویکیه سنه ۱۹۳۰

نوع مکتب	تعداد مکتب	طلبه: بچه	طلبه: دختر	
ابتدائیه‌عموی وخانگی	١٤٩٠٠	٨٦٢١٤٣	٨٥٩٤٧٢	
مکاتب بلندترعموی وخانگی	١٨٦٨٠	١٢٣٠٣٦	١٠٨٧٦٦	
دار العلوم ها	٤	١٩٣٤٢	٣٥٢١	
مکاتب عالی فنی	٤	١٠٣٤٤	٢٨٤	



« مطبوعات و نشریات ما »

(٦)

بقلم سرور خان جویا

مجموعهٔ اردوی افغان

مجلهٔ اردوی افغان عبارت از نشریاتیست که ماهوار از دایرهٔ تعلیم و تربیهٔ ریاست ارکان حرب بغرض ترقیات معنوی نظام و اعتلای روحی نظامیان با سواد افغانستان خدماتی را انجام میدهد. این مجله هم در مطبوعات وطن مراحلی را طی کرده و وقفه و تطوراتی را دوچار گشته است ، در نخستین مرحله که این مجله از وزارت حربیه منتشر گردیده « مجموعه عسکری » نام داشته و همان هنگامیست که اعلیحضرت همایونی بوزارت حربیه تشریف داشتند و این مجله را تاسیس فرموده اند.

اولین شمارهٔ مجموعهٔ عسکری در اول عقرب ۱۳۰۰ شمسی بطبع سنگی در ۳۲ صفحه از ریاست ارکان حربیه بمدیریت جناب عبداللطیف خان غندمشر انتشار یافته ، سال دوم آن مرتباً بدهیت نیامده یکی دو شماره ، اوایل سال سوم نیز بهمان طریق سابق شایع گردیده ، در اوایل سال سوم مدیر و سر محرر این مجموعه جناب محمد گل خان غند مشر (وزیر داخلیه حالیه) بوده اند در اواخر سال

سوم وظیفه مدیریت و سرمحرری بآقای عبدالحمید خان غند مشر تعلق گرفته که این غند مشر های محترم هرکدام در آن مواقع سمت ریاست ارکان حرب دارا بودند بعد در سالهای چهارم و پنجم الی هفتم مدیر و سرمحرر آن از خود مجموعات معلوم نمی شوند ولی از همان منبع اولی (ریاست ارکان) بهمان اسم سابق بیرون آمده اند که در آن زمان ها آقای محمد عمر خان غند مشر (فرقه مشر و رئیس ارکان فعلی) بعهدهٔ ریاست ارکان حرب در وزارت حربیه تشریف داشتند، سال پنجم این مجله در مطبعهٔ حروف شرکت رفیق چهاپ شده و همچنان تا سال هفتم شماره های ۵ ـ ۹ که مصادف است با سنبله و میزان ۱۳۰۷ بیك قطع مناسب نظیر اوایل سال تاسیس در صفحات تقریباً ۶۰ و ۷۰ منتشر گشته اواخر سال ۶ و اوایل ۷ اوراق قلیلی زنکوگراف هم وارد و نسبتاً همین سالهای اواز حیث کثرت مقالات و طرز طباعت بهتری دارد.

این مجله هم مانند سایر مطبوعات ما اواخر سال هفتم دوچار انقلاب داخلی شده ونشریاتش بتعویق افتاده، پس از رفع اغتشاشات و نجات وطن که افغانستان حیات عرفانی خویش را در سایهٔ آمریت پادشاه عسکر پروری تجدید نمود مجموعه عسکری از تاریخ اول جدی ۱۳۰۸ باز بهمان اسم و رسم سابق خود در ۲۸ صفحه بطبع حروف مطبعهٔ عمومی از شعبهٔ تعلیم و تربیه در تحت ادارهٔ آقای عبداللطیف خان غند مشر که مجدداً ریاست ارکان را اداره میکردند در صحنهٔ مطبوعات وطن ظاهر گردید این مرتبه تا حوت ۱۳۰۸ ـ ۳ شماره بیرون آورده از نسبت تشکیلات جدیدی که در وزارت پیش آمده چهار ماه معطل و از اسد ۱۳۰۹ بنام مجموعهٔ اردوی افغان بطبع حروف از دایرهٔ تالیف و ترجمه منتشر شد از نو شماره اول و سال اول نام نهاده شده این مراتبه در سرلوحهٔ مجموعه تاآخر

سال اول اردوی افغان اسم محمد یعقوب خان مدیر شعبهٔ ترجمه مندرج است و در سال دوم پس از شمارهٔ دوم اسم محمد اکبر خان مدیر ترجمه دیده می شود این دو سال بهمان تقطیع کوچك درحدود صحایف ۳۰، ۴۰، ۵۰ ومعکس نشر گردیده از اوایل سال سوم به تقطیع بزرگتر وتغیر پشتی باوضعیت زیباتر وتصاویر قشنگ تری در حدود ۴۰ صفحه جلوه گر عالم مطبوعات گردیده و علاوتا این شماره را بگذشته وصل داده و نسبت بسال تاسیس شمارهٔ اول سال (۱۲) گرفته اند وهم درسر مقاله آن نظر بعدهٔ معاونین معنوی مجله را که ازجوانان فاضل وتربیه شده گان نظامی افغانستان انتخاب کرده و نشانداده اند میتوان حدس زد که این مجله باسرعت فوق العاده مراحل ترقی را پیموده ودرآتیه قریبی پس ازاینکه همین اختلاف سبك تحریر را هم بوحدت تبدیل بدهند ازحیث ظاهر وباطن بمجله های عصری نظامی پهلو بزند

آئینهٔ عرفان .

آئینهٔ عرفان یکی ازمجله های مشهور وطن ماست که درهر ماهی یکبار ازدارالتالیف ورارت معارف باصفا وجلائی درجهان مطبوعات ظاهر شده و بشایقین علم وادب موقع دیدار میدهد، همچنان که بعضی از جراید هفته گی ما بمرور زمان خوردی وبزرگی دیده ودرظاهر وباطن پستی و بلندی داشته اند آئینه هم گاگاهی مصفا وغبارآلود است، بدون عکس وباتصاویر قشنگی، به طبع حروف و سنگی بامجلات ساده و وقایه های زیبائی خود نمائی کرده اما کسی که بسمت یك مدیر ومهتمم دایمی یاناشر اساسی آن ازبدو تاسیس تاکنون پرده ازروی نگارشش برداشته وآئینه را هر وقت وناوقت درجلوروی هر طالب دیداری اظهار داشته جناب هاشم شایق معاون ریاست دارالتالیف هستند اگرچه

اغلباً نویسنده گان فاضل وطن و اهل معارف به کومك های معنوی از آئینه روگردان نشده اند ولی گاه گاهی اینطور هم اتفاق افتاده که شخص ایشان بی مددگار مانده اند ، و بر علاوه وظایف اداری قسمت های عمده نشریات مجله را نگارش خود شان تهیه دیده باشد ، چنانچه فهرست های مجلات نیز باین مقال گواهی میدهد .

این مجله بدوا در جوزا ۱۳۰۳ تاسیس شده و سال اول خود را در ثور ۱۳۰٤ مرتباً بانجام رسانیده ، بعد ازآن تاریخ بملحوظات بسیاری ازقبیل بی مطبعه گی و اشتغالات وحوایج دیگری دوچار عوایق گردیده ، ولو درجوزا سرطان و اسد ۱۳۰۵ هم شماره هائی ازطبع بیرون داده بازآئینه را زنگ وغبار تعطیل گرفته ازارائه وانعکاس اشکال عالم معارف ومدنیت قاصر مانده ، مخصوصاً درین تعطیل اگر در سنوات ۱۳۰٦ و ۱۳۰۷ عذرمشاغل و بی مطبعه گی آن شمارشود ازان به بعدآوان انقلاب معذرت طول توقفش را یقینا معقولتر نشان خواهد داد ازین رو جا داشته مهتمم و ناشر ، دورهٔ گذشته آنرا بحکم سقوط گرفته ودورهٔ جدید آنرا ازسر بگیرد .

این سلسله (۱۵) شمارهٔ دورهٔ گذشتهٔ آئینه تماماً بطبع سنگی وقطع ربع یك تخته کاغذ های معمولی همگی بدون عکس وهر شمارهٔ ٤۸ صحیفه بوده .

پس ازجلوس اعلیحضرت همایونی نادرشاه غازی که معارف حیات معنوی خویش را درین خطه تجدید کرد آئینه عرفان نیز زندگانی دوباره خود را ازحمل ۱۳۱۰ خاطر نشان عامه اهل سواد افغانستان نموده بطبع حروفی تقریباً بهمان طرز گذشته ولی در ۲٤ صفحه بهمان مسلك علمی و ادبی درصحنه نشریات نمودار گردید.

این مرتبه باادعای بلد تری ازسوابق درسر مقاله شمارهٔ اول به افادهٔ مرام مثنی کلام آینده را نیز معین گردانید ناظرین ومنتظرین که ازجهات مادی ومعنوی آن اطمینان کلی گرفته بودند وما بتحمل وجه زیاد پس از نشر چند ین شماره منشوره کمتر نتایجی میدیدند چیزی نمانده بود ' سبر وگرانی ازهر گوشه بوضع تنقید با اشارات وعلایم عجیب وغریبی بلند کرده و زمزمه گرفته گی این آئینهٔ ماه مثـل را بصدا دراورند ' ولی عقیقتا ظهور شماره هـای اروایل سال دوم آن درین روزهـ باسطو وردرخشنده وتصاویر زیبـ ' صحایف بزرگ وپر معنی وقایه قشنگ ونظر ربا ' نوری وسروری دردل ودیده علاقه مندان مطبوعات رسانیده عـلاوه ازانکه زبانـ منتقدین را کوتاه ساخته باشد ' طرفداران وشایقین علم وادب را بمطالعه دور های متر قیتری نیز امید وار گردانید .

بلی آئینه عرفان فعلابقطع برابر مجله کابل وطبع حروف ومعکس در ۴۸ صفحه بمطبعه عمومی چهاپ وازشعبه دارالتالیف وزارت جلیله معارف بز برادارهٔ مدیر ومهتمم اولیه آن بهانتشارات خوبش مداومت داشته وسال دوم ازدورهٔ نادری را مرحله پیماست .

مجموعه صحیه :

یگانه اثر برجسته ونافعی که امروزه شؤنات صحی مملکت عزیزمارا حفاظه کرده ودرصحنهٔ مطبوعات وطن ماهوار عرض زیبائی دارد مجموعه صحیه است .

هموطنان باسوادما اگربمطالعهٔ این آثارسودمند آشنا شده وبوصیای صحی آن دل داده وگوش بگیرند بطوریقین ازمرور هریك شماره آن همانقدر بهره‌مند خواهند شد که بتوانند باقلب قوی درمقابل بعضی امراض موجوده جسمی مبارزه کرده وتهیدات تصوری روحی آنرا هیچ وپوچ شمردند .

مجموعهٔ صحیه درین محیط یك دوره یك سال ویکماه عمل سابقه هم دارد که

بنگارندهگی آقای حسن سلیمی از مدیریت مستقلهٔ طبیه شایع میگردید، از آغاز دورهٔ نادری که دوباره تجدید حیات کرده و جمله (خادم حیات و صحت عموم طبقات جامعه) را بطور شعاری باسم خویش ضمیمه ساخته اگرچه باز از همان منبع اولی (مدیریت مستقله طبیه) اظهار موجودیت کرده و حاضر خدمت می شود ولی این مراتبه هنگام تدوین و ترتیب یا تحریر بعضی مقالات و تراجم آثار نافعه آن، ذوق لطیف و قلم رسای (رشید لطیفی) سرمحرری میکند دورهٔ اول این مجله از اول قوس ۱۳۰۶ شروع شده و بشمارهٔ اول سال دوم یعنی به قوس ۱۳۰۷ اختتام یافته عموما به قطع کوچك در چهارم حصه یك تخته کاغذ معمول در ۲۴ صفحه اشاعه یافته باستثنای یك شماره ۱۳ که در ۳۲ صحیفه میباشد شماره اول و دوم آن در مطبع سنگی شرکت رفیق از شمارهٔ ۳ الی ۱۱ درمطبعهٔ حروفی امان افغان و ۳ شمارهٔ اخیر هم به طبع حروفی در مطبعه شرکت رفیق بچهاپ رسیده نشرش ماهوار و مجانی است مباحث آن صحی و قسمت عمدهٔ مقالات دکتور هاست مانند مجلات فعلی متنوع مضامین و تقسیمات موضوعات جداگانه ندارد وهم بی عکس است اگر بندرت بعضی شمارات آن کدام گراوری داشته باشد.

دورهٔ دومی از ۳۰ جوزا ۱۳۱۰ آغاز نشریات کرده و اکنون مراحل وسطی سال دوم را با وضعیت مترقیتری می پیماید سه شمارهٔ اول سال آن با همان قطع و عدد صفحات مجلدات قدیمه در مطبعهٔ انیس چهاپ شده مابقی تا آخر سال در مطبعهٔ عمومی بقطع بزرگتری مانند مجله موجودهٔ کابل طبع و با حروفات ریزه تری ولی در ۲۰ صفحه منتشر گردیده ۳ شماره ۹ — ۱۰ — ۱۱ اخیر سال اول آن بطور فوق العاده، مکمل ازطبع بیرون آمده و درعوض آخرین (شمارهٔ ۱۲) خود یك کتاب صحی مفیدی بخوانندگان وعده داده (اما تاکنون این

وعده ایفا نشده) و سه شمارهٔ اوایل سال دوم بهمان قطع در ۲٤ صحیفه و بعد ازان چهار صفحهٔ دیگر هم علاوه گردیده و تا ایندم که نیمهٔ سال دوم را طی میکنند در ۲۸ صفحه از طبع خارج میگردد ، زنکوگرافی آن از شمارهٔ ۳ سال اول کم کم شروع شده و پایان سال اول و اوایل سال دوم دارای تصاویر بهتر و بیشتر است .

از شماره فوق‌العادهٔ پایان سال آن باینطرف که وقایه مجله بتغیر رنگ و با وضعی بس شوخ و شنگ از دستگاه طباعت بیرون آمده کلیشه های خوبی مانند: یاد داشت های صحی، شئونات اطفال، عالم طبابت ، سپورت ، راپورت صحی مرکز و ولایات برای سرلوحه های مقالات و تقسیمات موضوع دارد ، علاوه ازان یك سلسله اختراعات طبی اروپا و امریکا و غیره و صایای صحی نیز در پاورقی صفحات مجله مندرج است اگرچه اکثر اطبای شرق و غرب فضلای داخلی باین مجله مقاله میدهند ولی به نسبت ترقیات روزافزون نشریات و ترتیب دلفریب این مجله نمیتوان منکر زحمات سرمحرر با ذوق و سلیقه او شد .

انصافاً من کل الوجوه مادی و معنوی ظاهر و باطن لعبارت زیبا تر رنگ و بوی آن به نفیس ترین دستهٔ گلی مشبه است که از بوستان با نظافت صحیات این مملکت باثر انگشتان رشید ولطیفی چیده و بسته شده بیادگار با افتخار طرفداران مطبوعات این خطه اهدا کرده باشند .

پشتون ژغ :

یکی از مجله های ملی ما که سه چهار سال پیشتر ازین تاریخ در پیشگاه بصارت و ذوق علاقه مندان مطبوعات وطن مانند یك برقکی جلوه داده و مقارن طلوع ناکامانه افول نمود همین مجلهٔ پشتون ژغ (صدای افغان) است .

اولین شمارهٔ این مجله ماهانه و تقریباً درحدود پانزده صحیفه به طبع حروف و قطع بزرگتری از مجلهٔ کابل در مطبعهٔ امان افغان طبع و نشر گردیده ، مدیر مسئول آن آقای فیض محمدخان ناصری است ولی یکعده از فضلای وطن که زبان افغانی آشنا بودند مانند جنابان عبدالهادی خان و میر سید قاسم خان هم در نشریات این مجله اشتراك عمل داشتند ، نصف اول این مجله بفارسی و نیمهٔ اخیر آن درزبان افغانی انتشار یافته .

مسلك مجله : حقوق ملی ، ادبیات ملی ، اقتصاد ملی وطمنا مطالب عمدهٔ را که ناشرین ازنشراین مجله در نظرداشتند تا توحیدسبك تحریر و تقریر زبان فارسی وطنی و احیای زبان ملی افغانی بوده ، مع الاسف حوادث زمان طرفداران حقیقی این اثر نافعه موقعیت ادامه عمل و فعالیت در مردم نداده و پس از نشر اولین شماره اش دراثر آغاز اغتشاش داخلی شنواریها بسقوط وغیبت ابدی مبتلا گشت .

اقتصاد :

مجله اقتصاد ازمجموعه های نفیس وطن ماست که درهر پانزده روز یکمراتبه ازوزارت تجارت انتشار می یابد ، اقتصاد ازعرصهٔ قلیلی که عبارت از یکسال ونیم باشد بنویسندگی مدیر و نگارنده باذوق وفعال آن آقای زمانخان ترکی زینت افزای عالم مطبوعات این سرزمین گردیده و باین آب وتاب مجله در ادوار گذشته هیچ سابقه ندارد .

اولین شماره آن بطبع حروف ازمطبعهٔ عمومی کابل باول حمل ۱۳۱۰ در ۲٤ صفحه بیرون آمده ، قطع مجله در بدو امر کوچك و تقریباً چهارم حصهٔ یك تخته کاغذ زده ولی بمرورو ضعیات ظاهر وباطن او ترقیات طباعتی ونشریاتی را حائز گردیده :

ازشماره های ۹ ـ ۱۰ سال اول قطع آن دو چند گذشته بزرگتر وطبع آن ز ۲۰ صفحه باحروفات ریزتری تحویل یافت زنکوگرافی آن نیزازشمارهٔ ۹ شروع

شده ؛ در سال دوم بدو آ ... ن ۲۰۰ صفحه و بعد تر در ۳۴ صحیفه بیرون آمد و همچنان در تعداد تصاویر افزوده و بتنوع مضامین تقسیمات مستقل را نشان داده و برای هر موضوع از قبیل فلاحت و زراعت، تجارت، صنایع، حمل و نقل و حوادث پانزده روزه کلیشه های جداگانه ترتیب داده و بصورت یك مجله عصری منتشر گردید.

علاوه سر مقاله های نافعهٔ که از قلم مدیر و نگارنده مسئول آن در هر شماره نوشته می شود یکعده از تربیت یافته گان ما که از خارج فارغ التحصیل برگشته و در وزارت تجارت اشتغالاتی دارند هم همیشه باین مجله کمك های قلمی کرده مقالاتی میدهند، گذشته از همه چون رهبر اصلی این مجله فی ذوق سرشار و فعالیت های نویسندگی آقای ترکی بوده و علاوتاً نشریات این مجله بیك مسلك و طریق معینی مرحله پیمای سر منزل مقصود است بدون شك و شبهه میتوانیم بگوئیم دقیق سنجیهای اقتصادی یا محتویات این مجموعهٔ فنی نه تنها اهل فن تجارت، بل عامه رشته داران عالم اقتصادیات این خطه را باسهل ترین وسیله و دلچسپترین اسلوبی مایل مطالعه و نایل استفاده میدارد.

حی علی الفلاح

چطوریکه در نتیجه اغلب انقلابات تکاملی جامعه، فرق متعددی تولید و تا یك اندازه کسب قوه مینمایند پس از دوره انقلاب داخلی مطبوعات ابتدائی مملکت هم بصورت های مختلف ظاهر گردیده و با مضامین رنگارنگی صحنه نشریات را اشغال کردند منجمله اولین مجله مذهبی بنام (حی علی الفلاح) از مرکز وزارت عدلیه از طرف جمعیت العلمای محترم که نو احداث شده بود، ماهانه در معرض انتشار آمد

اولین شماره این مجله شریفه از اول جوزا ۱۳۰۹ شمسی به نظارت کفیل جمعیت العلما ملا بزرگ صاحب تکاب و سر محرری آقای محمد میر غلام محمد خان مفتی

قدم بعالم مطبوعات گذاشته و اینك عمری سه ساله خودش را می پیماید .

این مجله دوقطع چهارم حصه تخته کاغذهای معموله و بطبع سنگی درمطبعه عمومی در حدود ٤٨ صفحه منتشر میشود شماره سوم سال سوم آن به تغیر وقایه طبع شده و اغلباً نظافت امورات طباعتی را حائز است ، مضامین و موضوع مجله و بهمرفته مبنی بر اظهارات مزایای مذهبی وجلب افکار ملت با قسمت و تحذیر ز شئون مدنی فرنگی و مضرات اخلاقی اوروبی است ، وجود این مجله برای حفظ ارن اخلاقی جامعه نشری لازم ومطالعه آن عامه اهالی راضروری است .

حقیقتاً ذوق سرشار اسلامیت خواهانه ومجاهدات نی شهار آقای میر غلام خان از نظر اعتدالیون قابل تقدیر است

هرات :

تازه ترین اثری که برای اولین مرتبه ذوق ادبی واستعداد علمی فضلای وجوده هرات را در افغانستان بل دراغلب نقاط عماینده گی میکند همین مجله ی است که بنام (هرات) از ولایت هرات ماهوار انتشار می یابد .

اگرچه تا یاد داریم آواز دانشکده هرات آویزه گوش عامه هموطنان باذوق ما بوده رت تاریخی علم و ادب آنسرزمین به متمکنین دورترین نقاط عالم هم جرئت انکار ده بازهم چون در مقابل هرادعائی درهرعصر عملی دلیل گرفته می شود ه میتوانیم اقدام انجمن ادبی هرات باعدم بعضی وسایل مادی به نشراین بهترین عامل اثبات شئونات علمی وادبی هرات واقع شد نیست .

خصوصاً مژده که به نسبت ترقی وتوسعه نشریات آتیه آن دربن اوان گرفته ایم ، یقین از آیندهٔ درخشان هرات امید واری میدهد .

بن مجله از انجمن ادبی هرات در ماه یکبار بمعرض انتشار گذاشته می شود ، شماره آن از ١٥ حمل هذا سنه ١٣١١ شمسی شایع شده وقطعی چهارم

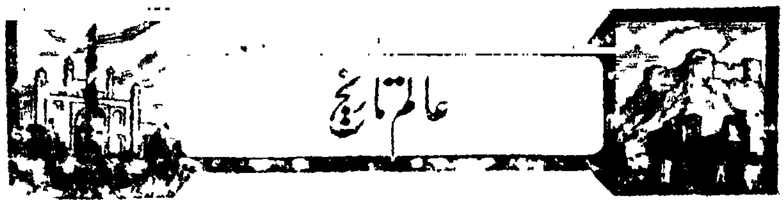
حصه یك تخته کاغذ معمولیه، هرشماره دارای ۴۰ صفحه و محل طباعت آن مطبعه هدانش هرات میباشد مسلك مجله اگرچه ادبی است برخی صفحات آن بقسمت های تاریخی نیز مشحون است اداره ونگارش این مجله بنظارت عالم فاضل و ادیب کامل قاضی محمد صدیق خان رئیس انجمن ازطرف یکعده شعرا و نویسنده گان حساسی مانند آقایان اسراری، بیدار غزنوی وغیره افراد دانشمندی انجام میگیرد که درانجمن ادبی آنجا بصفت عضویت شمولیت دارند.

(انتهی)

تبصره: درین مقاله اکثراً تقطیع جراید ومجلات به اوراق معموله دفاتر یا حصهٔ ازیك تخته کاغذ نسبت داده شد. وممکن است این مسئله بعضی قارئین دور و نزدیك ما را کمتر دوچار تفکر نماید، لازم دیدیم این موضوع را در اخیر مقاله باین صورت خاطر نشان کنیم: عموماً کاغذ های سفیدی که برای دفاتر و مکتوب نویسی‌ها درهمه جا مستعمل است قطع یك تخته آن ۴۱ سانتیمتر طول و ۳۳ عرض دارد وقتی این تخته ازهم قات کرده شود دوورق گفته خواهد شد ازین مطلب نسبت کوچك و بزرگی یك تخته کاغذ ویا تخمین سطحیه اوراق معمولی دفاتر را بخوبی میتوان سا[illegible]



از نمونه های قشنگ نجاری وطن یك (جار) مشبك چوبی در موزهٔ کابل
اثر دست محمد نوری خان مدیر زنکوگراف مطبعهٔ عمومی



افغانستان و نگاهی بتاریخ آن

(۱٦)

افغان در هندوستان

سلاطین لودهیه دهلی

بطوریکه در قسمت ۱۵ گفتیم خاندان خضر خانیه افغان در دهلی سقوط کرد ولی جای خود را بخاندانی تحویل داد که در تاریخ هند مقام مهمتری دارند اینخاندان جدید عبارت است از فامیل ملك بهلول معروف لودی پسر ملك کالا خان ، ملك بهلول بعد از انکه بر تخت سلطنت عروج نمود دست بکاری زد که خانوادهٔ سلف او از اجرای آن عاجز آمدند ، یعنی اعادهٔ عظمت تاریخی افغانها درهند ، سلطان بهلول نخست ولایات داخله شهنشاهی هند را تامین نمود و ولایات میوات ، برن ، سنبل ، کول ، برهان آباد ، راپری ، اتاوه وغیره را شخصاً سفر کرده منتظم ساخت ، معاونین جدی بهلول که ۳٤ نفر روسای دانشمند افغان بودند (فرشته اسمای آنهارا ذکر میکند) آنقدر زحمت کشیدند که سر تا سر مملکت شهنشاهی هندوستان سر از نو دارای رونق وانتظام گذشته گردید ، بهلول درنظر داشت ممالك مستقلهٔ هندرا ازقبیل دکن وغیره ها دوباره الحاق نموده ونقشهٔ سیاسی شهنشاهی هند را مثل زمانهٔ سلاطین خلج توسیع نماید متاسفانه عمر او وفا نکرد ، وتازنده بود درحرب عظیم رقیب زبردست خود سلطان محمود خلجی شهریار جانپور واخلاف نامدار او سلطان محمد شاه و سلطان حسین (مشهور

به سلاطین الشرق) مصروفیت داشت ، و بالآخره نه اینکه هجومهای مهیب آنها را دفاع کرد ، بلکه مملکت آنهارا اشغال وجونپور پایه تخت شانرا بشهزاده باربك پسرخویش عنایت نمود و خودش درحالیکه طرح بزرگی در نظر داشت درسال ۸۹۴ هجری بقرب مقام بهداولی(ازمضافات سیکت) بادنیای فری‌بنده وداع نمود .

خلف بهلول نظام خان ملقب بسلطان سکندر همان نقشهٔ پدر در پیش گرفت ، بغاوتهای ولایات را ازقبیل بیانه وآگره فرو نشاند ، وتخمهٔ سلاطین الشرق را ازبیخ وبن برآورد ، وازتمام را جهای تحت الحمایه باج گرفت . سپس بفتح بلاد خارجه واشاعهٔ دیانت ومدنیت اسلامیه مشغول گردید ، وازانجمله بود قلعهٔ مندرایل (مربوط به گوالیار) وراجدوت نشین های گوالیار ، وقلعهٔ اودیت نگر ، وقلعه نرور من (ازتوابع مالوه) که ازسال ۹۱۰ تاسال ۹۱٤ مفتوح شدند . وسکندر کنایس ومعابد اراضی مفتوحه را تخریب ومساجد اعمار وشعائر اسلامی را مروج ومعمول ساخت . بعدها سکندر به آبادی مملکت ونشر معارف همت گماشت واو پایه تخت را ازحصار سیری معروف به دهلی نو در شهر مشهور آگره نقل داد. سکندر فضلا وعلما را بنواخت ، خط وزبان فارسی را میان هنودی که هنوز معمول نبود رواج داد ، مؤلفین درعهد او وبنام اوکتابها نوشتند که یکی ازانجمله فرهنگ معروف سکندری است ، سکندر خودش نیزشخص فاضلی بود ، ومورخین ازو به حدت فهم وصف کرده اند ، واوشعر همیگفت ودراشعار گلرخی تخلص میکرد . محمدقاسم مینویسد درعهدسکندر امراوارکان دولت حتی سپاهیان او بکسب فضایل مشغول شدند . والحاصل این پادشاه فاضل ومدبر که مورخین اورا بدیع الجمال وعادل گفته اند درذیقعده ۹۲۳ هجری رخت جانب آخرت کشید .

بعد ازسکندر پسر بزرگ او ابراهیم که بصفات نیکو ، ودانشمندی متصف بود تاج سلطنت بسر گذاشت ، ولی ابراهیم عیبی که داشت بی‌اندازه متکبر وخودخواه بود . وهمین عیب او بود که بالآخره منجر بزوال خاندان او گردیده ومملکتی که

تقریباً سه ونیم قرن درزیر سیادت أفغان زندگی میکرد بدست مغل افتاد . اخلاق سلطان بهلول وسلطان سکندر روح مساوات درافغانها دمیده بود چنانیکه بهلول وسکندر باامراو دانشمندان قوم مساویانه رفتار مینمودند و درمقابل آنها حتی به تخت نمی نشستند، لهذا مشکل بود تکبر وخود خواهی ابراهیم باسانی این روح را ازانها سلب نماید، پس ازهمان روزیکه سلطان ابراهیم بقولی فرشته به تخت مرصع ومکلل بجواهر در دیوانخانهٔ آگره (۱۵ ذی‌الحجه ۹۲۳) جلوس نمود، نفاق و دورنگی بین پادشاه وامرای دربار شروع شد نخست شهزاده جلال برادر سکندر در جانپور اعلان استقلال کرد و متعاقباً بفتح آگره عسکر کشید، ولی شجاعت زایدالوصف ابراهیم اورا مغلوب ومعدوم نمود، بعدهٔ ابراهیم به امرای دربار بدبین شد، وسرداران بزرگ را ازقبیل اعظم همایون شیروانی وفتح خان شیروانی وغیرها حبس نمود، اعظم همایون قضاء درمحبس فوت شد ومرگ او اسباب یأس ونفرت وخوف سایر رجال افغان گردیده بنا چار درمخالفت کوفتند، وازان جمله بود اسلام خان پسر اعظم همایون شیروانی که درولایت آگره علم عصیان برافراشت، اعظم همایون لودی وسعید خان لودی ازدربار گریخته به لکنهو رفتند واعلان استقلال نمودند، ابراهیم که بی نهایت شجاع بود بابن عاصیان نیز فایق آمد، ولی متعاقباً سایر امرا ازقبیل دریا خان لوحانی حاکم بهار و خانجهان لودی سر ازجادهٔ اطاعت کشیدند، ابراهیم درین میانه مرتکب خطائی گردید که برای او بسی گران تمام شد چه او برای دفع دشمنان خود متشبث بچارهٔ شده وبه پارهٔ شیخ زاده‌های چندیری نوشت که حسن خان فرملی را درخفا کشتند، اتفاقاً این راز فاش گردیده وبیکبارهگی مردم را دل ازجای بشد وهرکس ازترس جان از در مخالفت داخل گردید، بهادرخان پسر حاکم بهار علناً اعلان سلطنت کرد وامرای دربار باوپیوستند ومکرراً عساکر اعزامی ابراهیم راشکستند . درعین حال غازیخان پسر دولتخان نائب الحکومهٔ پنجاب که در دربار آگره زندگی

میتمود از طبع نا اعتماد سلطان خائف شده و جانب پدر فرار کرد، پدر او که مراتب بی اعتمادی درباریان و شاه را حالی شد بجان خود ترسیده دست توسل بدامن دشمن دیرینه دراز کرد، این دشمن عبارت از یکنفر مغول گرم وسرد دیدهٔ بود که بر تخت کابل نشسته و از فاصلهٔ صدها میل بجانب تخت و تاج مشعشع هندستان با چشمان کوچك اما پر از حرص وآز تماشا میکرد و الحاصل دشمن (بابر کورکانی) که منتظر چنین فرصتی بود شهزاده علاؤالدین برادر سلطان ابراهیم را که از نااعتمادی برادر تاجدار خود بدر بار او پناهنده شده بود، روکش کرده و بنام استرداد حق موروثی با قطعات عسکری بجانب هند اعزام نمود، شهزاده با تفاق نائب الحکومهٔ پنجاب دولتخان لودی عسکر بدهلی کشید، سلطان ابراهیم از تجاوز برادر شنیده در صدد دفاع بر آمد، ولی صاحب منصبان نظامی او که آزرده دل بودند بر عکس دفاع، برقیب ولنعمت خویش پیوستند و در یکشب اردوی سلطان تاراج گردید. اگر شجاعت مفرط سلطان ابراهیم نمبود و شخصاً در موقف برادر هجوم نمیبرد هرآئینه انشار تکلی از تاج و تخت محروم میشد، ولی یکبار دیگر دست قضا و شجاعت فوق العاده اش اورا بر علیه عاصی ها غالب ساخت.

ابراهیم هرچند بعاصیان مملکت غالب آمد اما نفاق های داخله دیگر کار اورا ساخته و بنیاد دولت را متزلزل کرده بود، بحدیکه اگر یکضربت محکمی باو وارد می شد دیگر مقاومت محال بود، این ضربت را نیز دشمن مغولی بالآخره حوالهٔ پیکر او نمود. بابر بادشاه کابل از وقتیکه سلطان ابراهیم به تخت هند جلوس کرد از نفاق های داخله پادشاه و رعیت آگاه شده و درصدد حمله بود، چنانیکه بار اول در سال ۹۲۵ تاکنار رود بارسند عسکر کشید ولی در عرض راه معرض هجومهای شدید افغانان یوسف زی گردید، و مثل مسافرت سال ۹۲۴



در باجور و چند حصار تنهای هنگامی شد، بالآخره بعد از تخریبات دهشت زراعت و مدتی یوسف زی‌ها با آنها مصالحه نموده بکابل عودت نموده، و بطور که گلبدن دختر او در همایون نامه مینویسد بابر درین سفر دختر رئیس قبیلهٔ یوسف زی ملک منصور خان را که موسوم به (افغانی آغاچه) بود در حبالهٔ زوجیت خود کشید. بابر در سفر دوم خود بجانب هند دچار مقابله های شدید شد، افغان ها از پشاور مجبور بعودت کابل شد، و در سفر سوم خود (۹۲۶) تا سیالکوت پیش رفت و تمام اراضی مفتوحه را تخریب نمود، سفر چهارم بابر در سال ۹۳۰ بوقوع پیوست و او حسب درخواست دولتخان نائب الحکومهٔ پنجاب که از شهریار متوهم بود تا شش کروهی لاهور رسید، سایر امرای افغان بر خلاف درخواست دولتخان جلو خصم را گرفتند، ولی بابر غالب آمده لاهور را متصرف شد و بنوعیکه فرشته مینویسد ـ چنانکه رسم و آداب چنگیزیانست بازارهای معمور شهر لاهور را جهت فال و شگون آتش زد و قلعهٔ دیپالپور را قتل عام نمود. دولتخان نائب حکومه که اینحال دید بر خلاف سابق از در مخالفت داخل شد، اما بابر که اقتداری بهمرسانیده بود او را محبوس کرده و خودش بعد از قتل و تاراج اکثر حصص پنجاب را بعمال محلی سپرده، بکابل عودت نمود، بعد از عودت او، دولتخان نائب الحکومه که از حبس خلاص شده بود جمعی بهمرسانیده مغل ها را مغلوب و پنجاب را تخلیص کرد. دیری نگذشت که بابر برای مرتبهٔ پنجم (۹۳۲ هجری) عسکر به پنجاب کشید، دولتخان لودی نائب الحکومهٔ پنجاب و غازیخان پسر او در جوار لاهور با بابر مقابل شدند ولی از عساکر کابل مغلوب گردیدند، بابر قلعهٔ ملوت (مقر غازیخان لودی) را تاراج و کتابخانهٔ نفیس غازیخان را ضبط نموده. فرشته درین مورد مینویسد ـ (غازیخان لودی از علم بهرهٔ تمام داشت و شعر خوب میفهمید درینصورت از همه قسم کتابهای نفیس صحیح خوشخط جمع

کرده بود القصه (بابر) بعضی ازا را برای خاصهٔ خود نگهداشت و پارهٔ بشهزاده محمد همایون (پسر بابر) داده باقی را برای شهزاده کامران مرزا (پسر دیگربابر) بکابل فرستاد) درعین حال دولتخان نائب الحکومه فوت و پسرش غازیخان بعد از جنگها و مغلوبیت ها بدربار سلطان ابراهیم درآگره پناه برد . متعاقبا بابر به تحریص امرای دهلی عسکر به پایتخت هندوستان کشید ، و در کنار آب کهکر مدافعین افغان را با حمید خان حاکم حصار فیروزه مغلوب نمود .

سلطان ابراهیم که هنوز متوجه اصلاح نفاق های داخله بود از استماع این خبر ۲۷ هزار عسکر بسرداری جرنیل‌های معروف خود داؤد خان و حاتم خان درمقابل بابرسوق نمود . و خود بلافاصله باشصت هزارعسکر دیگرحرکت نمود ، اما بابر مقدمة الجیش ابراهیم را مغلوب و تمام اسرای جنگ را قتل عام نمود . تصادم عساکر بابر با ابراهیم درصحرای پانی پت اتفاق افتادو جنگ عظیم مابین دو لشکر درگرفت و در حالیکه بالذات دو پادشاه درمیدان کارزار میکوشیدند طالع بداد بابر رسید و تاریخ افغانها در هندوچاریکسوء قسمت شد یعنی سلطان ابراهیم باشش هزار سوار شاهی خود دریك منطقه کشته شد وشانزده هزار افغان دیگر در میدان جنگ مقتول افتاد ، عساکرهندی ابراهیم هم فرار کردند ودرنتیجه بابر پادشاه کابل فاتح هندوستان گردید .

بابر بعد ازین فتح بزرگ در ۱۲ رجب ۹۳۲ شهر دهلی را کشاد و در ۲۲ رجب آگره را داخل شد و تمام آن خزاینی را که درعرصهٔ عمر ها جمع شده و درآسیا نظیری نداشت دریکروز متصرف گردید وازان جمله بود یکدانه الماسی که ازخزانهٔ سلطان علاؤ الدین غلجی شهریار مالوه بدست شهنشاه دهلی افتاده بود فرشته مینویسد ابن الماس مشهور را که هفت مثقال وزن داشت وجوهریان خراج یکروزهٔ تمام ربع مسکون میدانستند بابر به همایون پسر خود

بخشید(۱) بعلاوه بابر از فرط خوشحالی تمام خزاین نقدی را بفامیل وسرداران اردوی خود بخشیده وحتی در افغانستان و ثمرقند وکاشغر مقداری بدوستان خود فرستاد، منجمله بفرمود تا نفوس شهر شهر کابل را که بابر او را می پرستید شمار کردند و از روی سرشماری بهر نفر یکشاهرخی (یکمثقال نقره) ارسال کرد، هندیها که این وضع دور از عقل بابر را دیدند او را قلندر نام نهادند.

بابر با آنکه در نظر اول فاتح هندوستان بنظر آمده از پنجاب تا آگره بدست داشت معهذا هنوز شهنشاهی هند او را مسلم نشده بود، زیرا انقراض قطعی قومی مثل افغان که از سه صد سال متجاور در سرتاسر هند ریشه دوانده بودند چندان آسان بنظر نمی آمد، از طرف دیگر هندوها هم که قرن ها در زیر تاثیر عادات، مدنیت، زبان افغانها پرورش یافته بودند بسهولت نمیتوانستند حاکمیت قوم جدید تری را تن دهند، لهذا در تمام حصص مملکت هند علم های جهاد افراشته گردید چنانیکه قاسم خان افغان درسنبل، علی خان فرملی افغان در میوات، محمد زیتون خان در دهولپور، تاتار خان افغان در گوالیار، حسین خان لوحانی در رابری، قطبخان افغان در اتاوه، عالمخان درکالپی، نظام خان دربیانه؛ نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی درماورای گنگ، دم از استقلال زده و بغرض استخلاص

(۱) این همان الماس معروف به (کوه نور) است که در زمانه فتور خانواده بابر در هند در قرن ۱۸ مسیحی بدست نادر شاه ترکمان افتاده بعد از مرگ نادر شهنشاه مشهور افغانستان احمد شاه بابای بزرگ الماس مذکور را زیب تاج خود قرار داد، در قرن ۱۹ مسیحی هنگامی که شه شجاع الملک افغان در محبس رنجیت سنگ پادشاه لاهور بود این الماس را مجبوراً از دست داد. بعد از انقراض دلیپ سنگه آخرین پادشاه لاهور، گورنر انگلیس هند او را به وکتوریا ملکه انگلستان هدیه کرد که تا هنوز درخانوادهٔ سلطنت انگریز باقیست. واین الماس قبل از آنکه تراش شود $793\frac{3}{8}$ قیراط وزن داشت وحالا $106\frac{1}{16}$ قیراط وزن دارد، واز جملهٔ ده یازده دانه الماسهای مشهورهٔ عالم بشمار میرود.

هند از دست مغول حرکات عسکری آغاز نمودند، و در ماورای گنگ عجالتاً بهار خان لودی را ملقب به سلطان محمد ساخته و به اردوی زیاد از قنوج جانب آگره حرکت کردند، در عین حال ببن خان جلوانی سردار بزرگ افاغنه که در دربار بابر بود ازو جدا شده و باردوی قنوج پیوست، فرشته میگوید اهالی قرا و قصبات نیز سر به مخالفت برداشتند و راهها را قطع کردند لهذا بابریان مشوش شدند و در مجلس بزرگی فتوای تخلیه هندستان دادند، شخص بابر که حقیقة مرد اولوالعزم و بزرگی بود این فتوا را نه پذیرفت و برای مقابله حاضر شد، اما زبردست ترین سرداران مغل خواجه کلان بیگ که فی الحقیقت فاتح تمام محاربات هندستان بود از مصلحت پادشاه خود سر تافته و با کسان خود عزیمت بافغانستان نمود و در حین عودت روی دیوار یکی از عمارات دهلی این بیت را نگار داد:

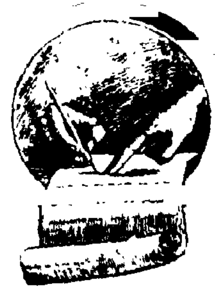
اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم   سیاه روی شوم گر هوای هند کنم

علی کل حال بابر در سایهٔ عزم متین خود بمرور زمان بر اکثر عصیان های هند غالب آمد و از نفاق های داخله افغانها استفاده نمود، و ملکه مادر سلطان ابراهیم را (که بابر را توسط مطبخیان شاهی مسموم کرده بود) محبوس و پسر دیگرش را بکابل تبعید کرد. بابر تا زنده بود بکندن ریشه های نفوذ افغان در هند مساعی ورزید، ولی چنانچه می خواست موفق نشد، حتی همایون خلف او نیز درین کوشش های خود ناکام ماند، عاقبت افغانها در زیر قیادت نابغه معروف شیر خان سوری شهنشاهی موروثی خود را از چنگال مغل خلاص کرده و آنها را از رود بارهای هند یکسره بجانب شرق روفتند



ازمؤسسات جدیدهٔ عصر همایون نادرشاهی منظرهٔ یکحصه ازعمارت تربیهٔ حیوانات حصهٔ (گاوخانه) واقع علی آباد

تقریظ



وانتقاد

« سوال از انجمن ادبی »

بعد االقاب ؛

یکعده از کلمات عربی است که در آخر « ت » دارند مانند اصالة و وکالة و رحمت ، برخی از آنها را با « ت » سولانی و برخی را با « های » مدور مینو یسند و هم در بعض احوال در آخر اینچنین اسما الف می آورند و نیز کلمه « این » در فارسی بعضی با الف و بعضی بدون آن مینو یسند .

خواهشمندم انجمن محترمه توضیح بفرمایند آیا این تصرفات مطابق بقواعد عربی یا بقواعد فارسی است یا مطابق هیچ یك قاعدهٔ نبوده و لغزش بعضی از نویسندگان خواهدبود .

امضای یکی از محصلین مکاتب رشدی .

جواب

م ۰ ی

آقای سائل جواب موضوع خواهش شما را انجمن ادبی ازین شماره ببعد در تحت عنوان تنقید قرارآنی مرتبا در مجلهٔ کابل نشر و امید است موجب قناعت شما و استفادهٔ نویسنده گان وطن واقع شود . « انجمن ادبی »

تنقید

بقلم جناب قاری عبدالله خان

اصالة و وکالة و رحمت و امثال آنرا بالف نوشتن یا کلمهٔ این را بدون الف نگاشتن هر دو خطا و مخالف رسم الخط است . اما اصالة و امثال آنرا بالف آخر نوشتن در رسم الخط فارسی و عربی هردوخطا بوده نوشتن این بدون الف آغاز در فارسی مطلقا و در عربی در بعض صور خطا میباشد زیرا رسم الخط (۱) یا املا: نوشتن الفاظ و کلمات زبان است موافق باصول و قواعد موضوعه خط دران زبان و چون املا تابع لهجه و تلفظ است باید کلمات عربی را مطابق لهجهٔ عربی نوشت یا مطابق بلهجهٔ فارسی در صورتیکه در فارسی دخیل گشته و تصرفی دران راه یافته باشد. و قاعدهٔ مطابقت املا بلهجه و تلفظ در همه جا جاریست مگر در بعض کلمات مانند خورشید در فارسی که واو دران نوشته می شود و بتلفظ نمیآید . و طاؤس که هم در عربی و هم در فارسی بیك واو نوشته می شود و بدو واو تلفظ میگردد . اینچنین حروف مکتوب غیر ملفوظ دربعض کلمات بطور استثنا و نادر در هر زبانی موجود خواهد بود و از برآن عذری هم تراش داده باشند. آمدیم باملای عربی ، رسم الخط عربی حالت انفرادی هر کلمه را استناد گرفته قطع نظر از تلفظ آن درحال تألیف و ترکیب بکلمهٔ دیگر و چون کلمات را تنها و جدا جدا تلفظ کنند آخر شان را ساکن تلفظ میکنند و این سکون را در اصطلاح وقف مینامند مانند اتصال . انفصال که در حال انفراد وقف گشته سکون لام تلفظ میشوند

(۱) رسم خط یا املا عبارتست از صورت نویسی لفظ یا حروف هجای آن و در هرکلمه قاعده آنست که صورت لفظش نوشته شود باعتبار آغازتلفظ بآن و هم باعتبار وقف بران و ازینجهة همزهٔ وصل را در اعلم ... الشمس و امثال آن ها می نویسند زیرا اگر ابتداء تلفظ باینها شود همزه تلفظ می گردد ، و تا ، رحمة وما سه آن به ها نوشته می شود چرا که این تا در حال وقف ها تلفظ می شود — اقتباس از شافیه بحث خط .

و از خواص اسمای عربی است که در آخر بعضی از آنها در حال ترکیب یك نون ساکن پیوست میگردد و این نون را تنوین میگویند تنوین صورت کتابتی ندارد و از حروف ملفوظ غیر مکتوبست مگر در حالی که حروف آخر اسم دارای فتحهٔ باشد تنوین آن را بصورت الف می نویسند و این هم از جهتی است که اگر در آخر این چنین اسم وقف شود. تنوین آن که نون ساکن است الف تلفظ می شود و مانند اتصالاً مثلاکه همیشه) در حال وصل و وقف تنوینش با الف نوشته می شود اگرچه در حال وصل (اتصالاً) تلفظ می شود و چون پیشتر گفتیم که املای عربی حالت انفرادی یعنی حال وقف کلمه را معتبر میداند اصالة و وکاله و دیگر ازین قبیل اسمها که در آخر تاء زائده دارند تنها تاء آن ها بصورت هاء مدوره نوشته می شود و برخی مانند و رحمت را بتای مثناة نیز می نویسند ولی تنوین آن ها را ابدا نمی نویسند زیرا که تنوین این اسما در حال وقف از تلفظ می افتد اگرچه آخر شان مفتوح هم باشد و تابه ها بدل میشود و چون چیز نویسان فارسی این چنین اسمها را با فتحه و تنوین در عبارت خود شان دخیل ساخته و بدون هیچ تصرفی قبول کرده اند. این است که موافق برسم الخط عربی اتصالاً و امثال آن را با الف و اصاله و افراد آن را بدون الف در آخر می نویسند پس تخلف ازین قاعده ونوشتن الف (۱) در آخر اسمائیکه مختوم بتاء مدور اند خطاست که نه برسم الخط عربی سر میخورد و نه برسم الخط فارسی .هنوز در بعضی این اسماء فارسی زبان ها تصرف هم کرده های مدور را های مختفی شمرند و آن را محض علامه دانند برای اظهار حرکت ماقبل.

اما ابن را نیز باعتبار حالت انفرادی آن باثبات الف (همزه) در ابتدا می نویسند زیرا ابن در حال انفراد با الف تلفظ می شود و الفش کسره دارد —

(۱) بلکه درینصورت دو خطا لازم میشود یکی نوشتن هاء مدور را مخصوص آخر کلمه است بصورت تاء وسط و دوم نوشتن الف در ذیل آن.

اگر چه درحال وصل الف از تلفظ می افتد وباء ابن باحرف آخر اسم سابق یکصدا میدهد ویك سیلاب میگردد مثل : المسیح ابن مریم .

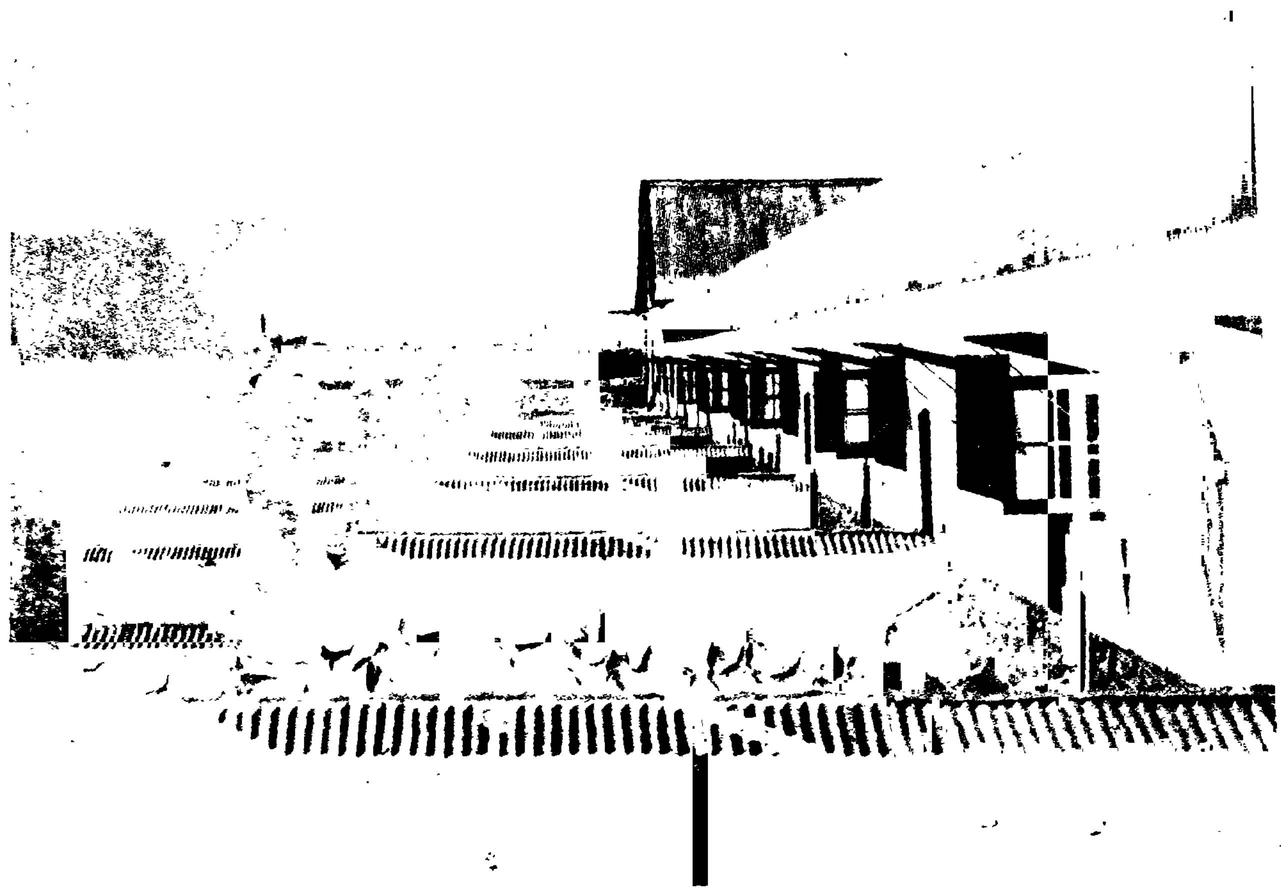
آری درصورت مخصوصی الف ابن از نوشته هم می افتد وآن صورتی است که ابن در بین دو اسم علم واقع شود مثل : عبدالله بن عباس .

واین نیز مشروط است بآنکه اسم سابق واین هر دو دریك سطر نگارش یافته باشند و اگر دریك سطر نباشند چنانکه اسم مزبور در آخر سطری وابن در سر سطر دیگری واقع شود درینوقت نیز الفش را می نویسند . اثبات الف ابن وعدم اثبات آن در نوشته اطرز فوق از خصائص عبارهٔ عربی و رسم الخط آنست وچون طرز وصل دو کلمه در نثر فارسی مخالف طرز وصل آن در عربی است چه مانند عربی آخر کلمهٔ مقدم با اول کلمه مؤخر بیك صدا تلفظ نمیشوند ویك سیلاب (۱) نمیگردند بلکه کسرهٔ آخر کلمهٔ مقدم برای وصل بکلمهٔ مؤخر کفایت میکند پس انداختن الف ابن از نوشته خطای فاحش میتوان شمرد .

---

(۱) اگرچه گاهی در نظم بعضی حروف با ابتدای کلمه مؤخر وصل گشته ویك صدا می دهد . شیخ شیراز می گوید : یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کند ز ابن عبدالعزیز .

در مصراع دوم ز که مخفف از است با باء ابن یك سیلاب گشته ولی این چنین وصل مخصوص نظم است ودلیل بر انداختن الف ابن از نوشته نمی شود .



از مؤسسات جدیدهٔ عصر همایون نادرشاهی منظرهٔ یک حصه از عمارت تربیهٔ حیوانات حصهٔ بیرونی مرغ خانه واقع علی‌آباد



« علاج نقص بصارت »

داکتر امریکائی بیتس نام بعداز تجارب متعدد ثابت نموده است که نقص بینائی بدون امداد عینك هم رفع میشود - از تجارب عدیدهٔ آنها بعضی را در ذیل بیان میکنیم :-

(۱) پلك زدن بسرعت :- این طریقه برای نظر مفید ثابت شده است ، چشمها را مکرر بند کردن موجب راحت چشم است ، اگر بدون پلك زدن سوی چیزی بنگرید و یا کدام عبارات را بخوانید درست بنظر نخواهد آمد .

(۲) برای اندازه کردن قوت بینائی حروفیکه بخط جلی نوشته شده میباشند باید هر روز از فاصلهٔ ده الی بیست فت خوانده شود ، بواسطهٔ عمل مذکور نه فقط روشنی چشم ثابت میماند بلکه بهتر هم میشود .

(۳) بواسطهٔ عینك که دارای شیشهٔ تیره رنگ باشد چشمها زیر بار و فشار میآیند کسانیکه اینچنین عینك هارا استعمال میکنند بزودی و یاچندی بعد در چشمهای خود خرابی تولید می نمایند بغرض اینکه چشمها قوت بینائی خود را استوار داشته باشند محتاج به روشنی میباشند ، پس کسانیکه روشنی عددی را بر داشت کرده نمیتوانند باید هر صبح پلك های خود را بهم آورده چشمهای خود را از ۵ الی ۱۵ دقیقه بالمقابل آفتاب نگیرند ، بواسطهٔ این عمل شکایت مذکور رفع خواهد شد.

(٤) پلك هارا بند کرده چشمهارا با کف دست خود بمالندلیکن بطوریکه بر تخم چشم هیچ فشار نرسد ، باز تصور کدام چیز زیبا و خوشرنگ رابکنند مثلا گل وسبزه ، چشمها تاپنج دقیقه بند باشند بعدازان بازکرده حروف جلی را بخوانید خواهید دید که حروف بسیار صاف بنظر می آیند ، لیکن زود خیره معلوم خواهند شد ، وقتیکه باز خیره بنظر آیند باز عمل مذکور را تا ۵ دقیقه اعاده کنید ، اقلا پنج بار همین عمل را هر روز تکرار کنید چند روز بعد نظر شما به حالت اصلی خود عود خواهد کرد . (معارف)

متفرقات

پاداش خیانت

هرجرم مذموم و هرامرخلاف اخلاق منفور است؛ ولی بقدریکه «خیانت» مذموم خاطرها و منفور دلها است هیچیک جرمی باین اندازه قلب شنونده و بیننده را مرتعش و روح آنهارا تکان نمیدهد!!

خیانت عموماً از پست ترین رذایل اخلاق بشری است خواه فردی باشد یا اجتماعی؛ ولی خیانت کردن به اجتماعات یك مملکت بعقیدهٔ تمام علمای حقوق مذموم تر و اندازهٔ مجازات آن نسبت بهر خیانت فردی و خصوصی شدید تر است چه خائن خصوصی هستی و موجودیت با شرف و نوامیس شخصیه و اقلاً یك فردی را بتهلکه می اندازد، ولی خائن عمومی دشمن سعادت و هستی و آبروی عموم یك ملت بشمار میرود.

ملل جهان در ادوار مختلف صدمات مدهش و سنگینی از دست خائنین داخلی خود دیده و خسارات هنگفتی را متحمل شده اند ولی هرگاه اگر خیانت و اضرار وارده خائنین آنها با احوال بعضی خائنین خائن ما که خوش بختانه بکیفر کردار ناهنجار خود رسیده اند مقایسه شود انصافاً ملت و مملکت ما بیشتر خسارهٔ این گونه خیانت های اجتماعی را از دست خائنین خود متحمل شده اند.

احوال فلاکت اشتمال بتعریفهٔ ایرانی را که ملت ما در شورش خائنان سنوات گذشته متحمل شده و مورد آن خرابی و تباهی بزرگ واقع گردید در نتیجه همین گونه تحریکات خائنانه و اغراض شخصیه عدهٔ معلوم و محدودی بود که آنها بشرف محض مقاصد فردی موجب خسارهٔ یك ملت شده و بهر اران هوس رانده و خانمان نیکان را طعمهٔ آتش و نهب و تاراج نموده مملکت را سوگوار گردانیدند.

چون رحمت و فضل لانهایی خداوند مهربان همیشه حامی و مددکار بندگان خود است ذات اقدس او نخواست بکلی این ملت اسلامی مایوس و مضمحل شود لهذا یکی از فرزندان خود این حال ملت اعلیحضرت محمد نادرشاه غازی را تائید و مساعدت فرموده و بطور فوق العاده که ابدا امیدی بموفقیت او نبود موفق گردانید تا آن بلیهٔ کبری را از وطن رفع و درین مدت سه سال قلیل عهد زمامداری خویش سعی شکست ها را پیوند و خرابی ها را اصلاح و قوام امنیت داخلی را که از مهمترین و عمده ترین حوائج فعلی ملت و مملکت است آن را بنواحی توجه و قایم نماید.

امروز که وطن محبوب ما مثل مریض تازه شفا یافته محتاج هزار نوع تیمار داری مزیده و باندك بد نظمی یا خرابی اتحاد ملی بیم صد نوع خطر نوی میرود و شك نیست افغانستان فعلی ما را نه تنها اولاد خود آن بلکه دنیای انسانیت هم از نقطهٔ احساس نوعیت و همدردی انسانی واجب الترحم دانسته وروادار نخواهند شد که با وجود این خونریزی مدهش دوباره نفاق

داخل باین خاک رو دهد ولی بدبختانه مشاهده می شود هنوز اشخاصی مثل غلام نبی سفیر سابق برخلاف نظریهٔ عموم و بر ضد انصاف و فتوت انسانی محض بخواهش مصالح شخصی و اغراض خصوصی خود مصدر آشوب ثانوی و فتنهٔ عظیم دوباره درمملکت شده و خواست این توده را معروض یک خطر سنگین تری نسبت بگذشته نماید.

ولی همان دست مقتدر الهی که دفعهٔ دشمنان افغانستان را رسوا و این خاک پاک را از ورطه های هولناک نجات ارزانی فرموده و نمی خواست دیگر این ملت دوچار بدبختی گردد؛ دوباره باحوال ما رحمت فرمود چه از آغاز قایم شدن امنیت در وطن و تشکیل حکومت عادلهٔ نادرشاهی که غلام نبی از خارج افغانستان مصروف برهم زدن نظام موجوده امنیت وطن بوده و بوسایل مختلف برضد حکومت حاضره مشغول بود خوشبختانه افراد وطن پرست افغانی در خارج هرکدام محض حفظ شئون و سعادت وطن رایگان خود را مدقق اعمال و افعال او قرار داده اسناد و مدارک و اعمال او را بحیث کشف و تدقیق کرده مرکز را از ان مطلع میساختند ولی آخر حکومت مطبوع که عادتاً هر متجاسر این خاک را بمعقولیت و صلاحیت دعوت میکند غلام نبی را هم از راه نفرت مقابله نفرموده بالعکس به خانواده و اعضای فامیل آن از در مسالمت و مهربانی پیش آمد و بهرکدام مقامات عالیه در شعب شوری و سیاسی و عسکری اعطا فرمود ولی آخراً غلام نبی بصور اغفال حکومت اجازه خواسته بکابل آمد و استقبال و مراحم حکومت را بطور فوق العاده فایض شد ولی ازآنجا که این شخص فطرت بدرستی داشته و تمام قوای خود خیانت را بدین مملکت درنظر گرفته بود لهذا از افکار سابقهٔ خود منصرف نشده معجلا بتحریکات بعضی اقوام داخلی آغاز وتبلیغات ضد امنیت ملک و برهم زدن نظام حکومت را شعار خود نموده. باوجود زمان اقصی مدت قلیل ورودش بکابل یکمقدار کارروائیهای زیادی نموده تا اینکه ازحوصلهٔ سازش خود وی مراتب خیانت او نسبت بوطن کشف و بکیفر کردار خود رسیده حکم اعدام بروی جاری شد.

اسناد ودلایل خیانت وی با اظهاریه و استشهاد اشخاص مسبوق و امین در مجلس فوق العاده که مرکب از وزرا و هیئت کابینهٔ دولت، شورای ملی، مجلس اعیان، جمعیت معظم علمای کرام وغیره منعقد شده بود ارائه و اقامه یافت و همه اعضا و نمایندگان ملی صراحتاً خیانت او تصدیق کرده و واجب الاعدام بودن وی و سه نفر اشقیای دیگر را که آنها خود شان علنا ارتکاب سوء خود را بمجلس اعتراف کرده بودند تصویب فرمودند.

اکنون ما شکریهٔ مراحم ذات اقدس الهی را که وطن محبوب ما را ازین توطئهٔ سوء و سازش مخرب قبلا نجات ارزانی فرموده است کرده و میگوئیم پست باد! آن کسانیکه برضد منافع یک جامعهٔ اسلامی مصدر فتنه و خیانت شده و اسباب بدبختی یک ملی را فراهم می آورند و نیز از اقدامات مجددانه و افکار بیدار حکومت محبوب خود ممنون و شکرگذاریم که باین اندازه توجه و مساعی شریفانه اعمال اشخاص خائن و آنهائیکه دشمن امنیت جامعهٔ ملی ما هستند آن را خیلی بدقت تعقیب و مراقبت کرده و اینگونه دست های غرض آلود را از گریبان مملکت قطع میفرمایند. در پایان این نگارش محض نشاندادن احساسات و نیات اشخاص و رجال شریف و خیر خواهان این جامعه سواد معروضهٔ اعضای مجلس فوق العاده را بنظر قارئین مجلهٔ کابل میرسانیم.

(معروضهٔ مجلس فوق العاده)

(بامضای وزراء، معین ها، ارکان مجلس اعیان)
ریاست شورا، جمعیت علما

حضور اعلیحضرت معظم غازی

امروز برخی اوراقیکه سراسر مملو از فتنه و خیانت بعضی اشخاص فساد اندیش به نسبت جامعه و وطن بود، از ملاحظهٔ این خدمتگزاران مملکت گذشته هکذا اقرار سه نفر مرتکبین خیانت را که بر اعمال و افعال فتنه جوئی خویش معترف بودند، شنیده در اثر این جلسه بحضور شاهانه عرض میکنیم، بدیهی است اشخاصیکه مصدر فتنه و ساعی بالفساد بوده موجبات تفرق جمعیت مسلمین را میخواهند فراهم نمایند به مدلول نصوص جلیه مستوجب سخت ترین عقوبات و مجازات می شوند علیهذا امیدواریم اعلیحضرت پادشاه عادل مهربان ما همچنانکه در تخلیص و نجات وطن عزیز صرف مساعی ملوکانه فرموده از هیچگونه فداکاری مضایقه و دریغ نفرموده اند اکنون که بحمدالله تعالی در ظل عاطفت ملوکانه اوقات با آسایش می گذرانیم همچنان توجهات جهاندرجات خویش را در قلع و قمع موجبات فتنه و تفریق جمعیت این جامعهٔ اسلامیه مبذول داشته بدانند بشان مجمع اسلامی را بشدید ترین مجازات جزا بدهند ازان جمله امر ملوکانه به نسبت غلام نبی که زائد بر خیانتهای عدیده اش در دورهای سابق و زمانه های نمایندگیهای خارجه اش که امروز از اوراق ملحوظه مجلس بد ثبوت پیوسته فعلا نیز مصروف سعی بالفساد بوده میخواست جمعیت ما پریشان و آسایش مابه ناآرامی مبدل گردد وحضور ملوکانه پس از تحصیل اطلاع بر جرائم متعدده اش او را جزا دادند این امر ملوکانه موجبات مزید تشکرات عموم اهالی جامعه را فراهم ساخته ما از صمیم قلب شکریهٔ وطن دوستی و جامعه خواهی اعلیحضرت را بحضور شاهانه تقدیم داشته در خاتمه موفقیت ذات ملوکانه را بعموم مقاصد حسنه و نیات خیرخواهانه که نسبت بوطن و مملکت خویش دارند از درگاه ایزدی استدعا میکنیم.

فقدان یکی از بزرگان

ادب

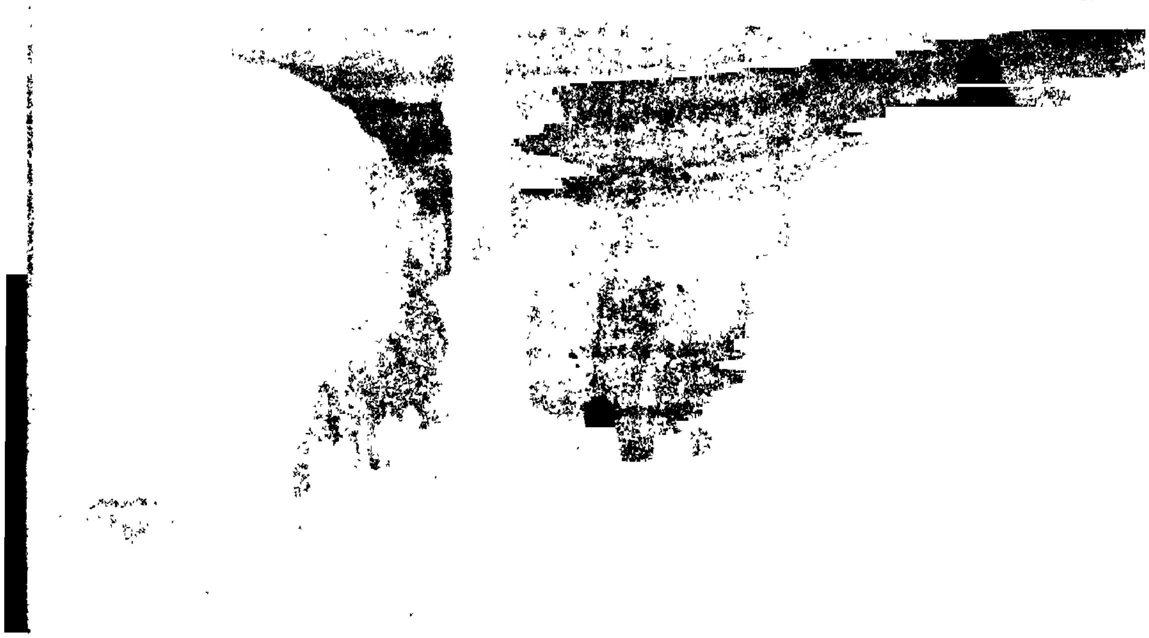
مجلات آخرین مصر واقعهٔ مولمهٔ وفات ادیب شهیر و شاعر معروف مصر بلکه امیر الشعرای زبان حاضره عرب (شوقی بیگ) را که ما بلحاظ قدردانی فوتوی آنرا در یکی از مجلات خود شایع کرده بودیم اشاعه می نماید اکنون ما نیز بنام تقدیر و تفخیم از مقام شامخ او اظهار تأثر و تأسف نموده فقدان این شاعر بزرگ مشرق را ضایعه عظیمی برای عالم ادب میدانیم .

یادآوری

در شمارهٔ هفدهٔ کابل صفحات ٤٥ ــ ٤٦ سطور پنجگانه اخیر صفحه و سطر های ششگانه اول صفحه درضمن وقایع تاریخی افغانها نوشته شده بود اکثر فامیلها و طوایف تاریخی بعض حصص افغانستان مثل وردك وغیره ها در ادعای نسبی خود بسلسله سادات مشتبه استند . درینجا بغرض رفع اشتباه خاندانهای جلیل وسادات موجودهٔ افغانستان توضیح میشود که آن نوشته ها فقط درمورد طوایف تاریخی وقدیمتر بعض حصه های افغانستان بوده است ، نه درمورد خاندانهای محترم وسید های حالیهٔ وطن عزیز ، که درمرکز وشرق وجنوب وغرب ودیگر حصص مملکت مثل کنرها و غیرها مسکن داشته ، وعموماً سید جلیل وعالی نسب میباشند. (غبار)



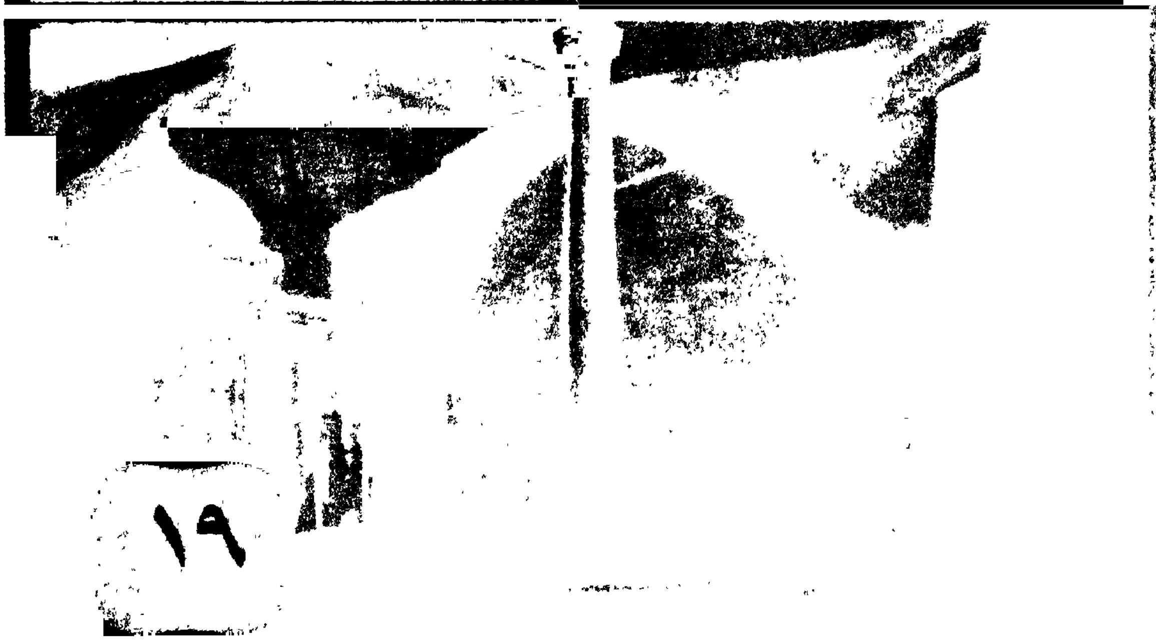
از مؤسسات جدیدهٔ عصر همایون نادرشاهی منظرهٔ خارجی عمارت تربیهٔ حیوانات و حصهٔ مرغ خانه
واقع علی آباد



کابل

علمی ، ادبی

اجتماعی ، تاریخی



۱۹

مجلهٔ کابل

﴿ آدرس ﴾

انجمن ادبی ، جادهٔ ارگ
عنوان تلگرافی- کابل انجمن
مخابرات
بامدیر انجمن

﴿ ماهوار ﴾

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود

اول جدی ۱۳۱۱ ه ش- ۲۲ دسمبر ۱۹۳۲م

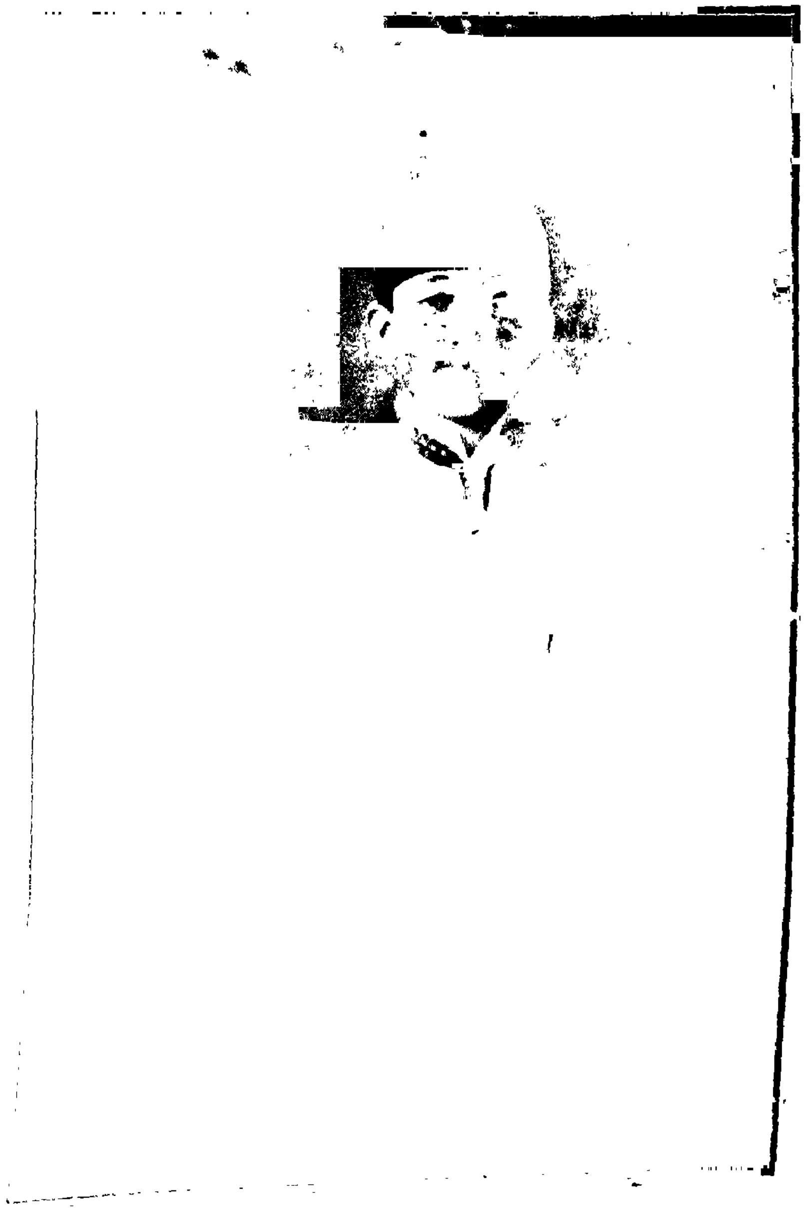
﴿ اشتراك ﴾

کابل : ۱۲ افغانی
ولایت داخله ۱۴ «
« خارجه نیم پوند انگلیسی
طلبای معارف نصف قیمت

فهرست مندرجات مجلهٔ کابل

نمره	مضمون	نگارنده	صفحه	الی
۱	تربیت اطفال	مدیر انجمن ادبی	۱	۸
۲	تنزل وانحطاط اسلام	بقلم محمد سکندرخان معلم دارالمعلمین	۹	۳۲
۳	شعرای افغانستان	سرورخان گویا	۳۳	۳۹
٤	صنعت توشیح	معاون انجمن ادبی	٤۰	
٥	نغمات تاگور ولولوی اشك	مترجم مدیر انجمن	٤۰	٤۲
٦	جوان وپیر	پروین خانم اعتصامی	٤۳	
۷	من واو	حفیظ الله خان	٤٤	٤٥
۸	تخمیس	جناب مستغنی	٤٦	
۹	سلطان محمود غزنوی وشعرا	محمد شبا نگاره ای	٤۷	٤۸
۱۰	قصیده	کایم همدانی	٤۹	
۱۱	وحدت آمال	معاون انجمن ادبی	٥۰	٥٦
۱۲	حکومت و رعیت	مترجم جناب قاری عبدالله خان	٥٦	٥۹
۱۳	افغان در هندوستان	م . غبار	٦۰	٦٦
۱٤	اسیا درقرن هفت	مترجم احمد علیخان	٦٦	۷۳
۱٥	مطبوعات ونشریات ما	سرور خان جویا	۷٤	۸۱
۱٦	انتقاد	جناب قاری عبد الله خان	۸۲	۸۳
۱۷	غسل اکسریز	ترجمه	۸٤	
۱۸	تکه لا ستیکی	»	۸٤	۸٥
۱۹	عنکبوت ومقیاس موسم	»	۸٦	
۲۰	زمان واخلاق انسان	»	۸٦	۸۷
۲۱	تعداد موترها	»	۸۷	
۲۲	کنفیسیوف وسقراط	ترجمه احمد علیخان	۸۸	۹٦
۲۳	پشتو	اقتباس ازمجله خیبر	۹٦	۱۰۰

۱ ع ، ج ، آقای علی‌محمد خان وزیر معارف
۲ ع ، ص فاضل دانشمند سید قاسم خان معین معارف
۳ آقای محمد سکندرخان معلم دارالمعلمین که درمسابقه انجمن ادبی درمقاله‌نثر حائز نمره (۱) شده‌اند
٤ قصر استور — کابل
٥ هیئت اداری وزارت جلیله معارف
٦ رجب‌علیخان متعلم مکتب حبیبیه کابل که درمسابقه انجمن ادبی درمقاله‌نثر حائز نمره (۲) شده‌اند
۷ محصلین افغانستان در تورکیا
۹ باغ شاهی جلال آباد — منزل باغ قندهار
۸ محصلین افغانستان در ترکیا
۱۰ » »
۱۱ قلعة السراج لغمان — سراج العمارت جلال آباد ۱
۱۲ زنکوگرافی رشحات طبع جناب قاری عبدالله خان که بخط خود نوشته اند آ



ع ، ج آقای علی محمد خان وزیر معارف

شمارهٔ (هفتم) سال دوم — نومرهٔ خصوصي (۱)

کابل

KABUL

قسمت علمی

بقلم شهزاده احمدعلیخان درانی
مدیر انجمن ادبی

— تربیت اطفال —

(٤)

فعالیت طبیعی اطفال

موقعیکه فعالیت طبیعی کودك مستعدکار شده ومن بیان میل داشته باشند از آنها کار بگیرند ؛ تحکم واجبار را دربارهٔ آنها نباید بکاربرد بلکه اجرای اوامر را با دلایل والفاظیکه فکر وروح آنرا متأثر بتواند بآنها تحمیل باید نمود وطفل را باید ازمقصد آفرینش وادای تکالیف آدمیت با لفاظ ساده وبا لمره مطابق ذهن او خاطر نشان نموده وقوای اورا برای کار کردن حاضر باید ساخت ، به الفاظ شدید وحقارت آمیز که قلب وروح طفل را خسته ومنزجر میسازد نباید باوی مقابله کرد بلکه مراعات شرف نفس وعواطف روح بطوریکه

از اشخاص مسن کرده میشود رعایت آن باطفال نیز ضروریست .

هرگاه والدین ومربیان در مطالب لازمه طوریکه با اعضای بزرگ ومسن فامیل خود صحبت ومعامله میکنند وهمه برای یك آمال متجسس ومتشبث میشوند با اطفال خورد خود هم همین طور پیش آمد کند شك نیست این مخلوق کوچك هم پی بتکالیف امور حیاتی خود برده بطور همدردی وانقیاد برای ایفای اوامر والدین ومربیان حاضر خواهد شد یعنی درصورتیکه شما مایل هستید کودك تماماً مطیع ومنقاد خواهشات شما باشد پس هرچیزیکه قبلا درلوح ضمیر آنها نقش کرده وبوی خاطر نشان نموده اید البته موقع خواهش شما همان مطلب شما بدرستی نتیجه خواهد داد ؛ بقول کرسچین دی لارسن . —

اگر کودك راز های حیات را فهمیدن بخواهد بوی نباید گفت که تو مستحق یاقابل اینکار نیستی و یا اورا محروم جواب و توضیحات بسازند !

فکر واستعداد طفل را ناقص و محدود نشان دادن و تحقیر کردن لیاقت اورا طبعاً دماغ طفل را تاریك و محدود ساخته القا آتی بوی می شود که گویا خود را نا اهل ، ناقابل تصور کرده به پستی ، ذلت رجعت می نماید فکر اخلاق و اعمال او نیز به پستی متمایل میشود .

آزادی طفل

برای طفل رعایت آزادی وهمدردی ازهمه چیز ضرور تر است چه اگر فکر و حواس طفل در تحت قید و اسارت بود روح او طبعاً منزجر شده استعداد تربیوی او نیز خسته و معطل میشود .

درمکاتب جدید امروزه همین مسئله مطمح نظر است که چگونه حس تجسس وتحقیق را در دماغ نوجوانان قایم کنند پس آغاز این آرزو را از عهد تعلیم وتربیه دانسته الزام میکنند که باید اطفال دارای یك آزادی معنوی بوده علایق استاد وشاگرد بطور مساویانه ودوستانه بوده باشد یعنی طفل احساس نکنند که وی بکلي اسیر ومحکوم استاد خود است . غالباً یکی از لوازم آزادی این است که اگر طفل سهوی میکنند اولا بگذارند تا خودش بسهوخود ملتفت شده وآنرا اصلاح نماید آخراً طوریکه در مورد سهو یا درماندگی راجعه

بکارها وافکار یك شخص مساوی ومقابل معاونت وامداد کرده میشود باطفل هم عیناً باهمان وضعیت امداد کرده شود . « هومرلین » (۱) میگوید اوقاتی را به تحقیق اوضاع بچه های شریر صرف کردم ، در بازی ها ، ودرس فطرت شانرا مختلف یافتم مثلا بعضی از آنها در خواندن و نوشتن تنبل ونالایق بودند ولی در بازی ها زرنگ وقابل . آخراً درك کردم که تصرفات بیقاعده مربیان در مورد تعلیم وتربیه ؛ آنها را بکلی اتکالی و تنبل ساخته و بدون امداد معلم آنها هیچیك اقتدار و قوهٔ خود را برای تعلیم ظاهر ساخته نمیتوانند ولی در بازی ها که باستقلال مزاج خود همیشه مصروف بوده و اعتیاد نموده اند آنرا بدرستی و خوبی از عهده می برایند . باز در اطفال خورد سال تر و اطوار زندگانی عهد صباوت آنها توجه کرده میگوید مسئول تمام جرایم آینده این اطفال مربیان شانست چه آنها در تمام امور را جعه با طفال حتی بازی های کوچك آنها هم مداخله کرده و روح حساس و ارادهٔ طبیعی آنها را متزلزل واتکالی می سازند یعنی نمیگذارند این ودایع قدرت بهمان صورت طبیعی در وجود اطفال نشو ونما کرده و مقتدر کار شدند

درین ایام بقول « رسل » باید باطفال تعلیم سیرت داد وهنگامیکه آنها بمرحلهٔ ۲ و۳ قدم میگذارند وحس آزادی وذوق حیات در وجود شان جلوه گر شده ومتوجه بتحقیق و تجسس میشوند . باید مربیان متوجه شوند تا آغاز این مظاهرات فطرت متصادف بموانع و صدماتی نشود . مخصوصاً نشان دادن خوف و ترس و در قلوب اطفال از القای الفاظ و اشیای مختلف رعب انداختن مهلك ترین امراضی هست که در خرابی استعداد آنها خیلی مؤثر واقع می شود .

اطفال خیلی حساس وروح شان نهایت جذاب است پس نباید این استعداد قوی آنها را بجای القا مطالب خوب و سودمند وعالی بموهومات ، خوف و غیره مغشوش ساخت .

ملکهٔ نقالی

حس تقلید در کودك طبیعی است ! لهذا نسبت بتعلیم وتبلیغ نظری ، تعلیم عملی در کودك زودتر مورث نتیجه میگردد .

---

(۱) یکی از علمای اجتماعی و متخصص فن تربیهٔ

ولی ازانجا که فطرتاً هرانسان یك نصب العین مخصوصی دارد و میلان طبیعی انسانها در یك کار و یك پیشه معلوم عین از عهد طفلی جلوه میکند لازم است مربیان باساس این قاعده نقطهٔ تمایل کودك را درك کرده و پس ازان فکر و ارادهٔ اورا از همان نقطه بمطالب عملی اعمال نمایند .

همه تربیت و تعلیمات کودك باید از نقطهٔ میلان طبیعی اودر نظر گرفته شود ولی همیشه جنبهٔ خوبی و بهتری کارها وعظمت و برجسته گی پیشه هارا بوی القا نموده ذهن کودك را باید بطرف ارتقا و بلندی متوجه ساخت ، تا کودك از همان عهد قوا و توجهٔ خودرا بکار های مفید وعالی مصروف ساخته درحیات براي خود وجامعه مصدر افادات مهم واقع گردد .

درین سن دماغ کودك مستعد است که خواه به پستی عادت داده شود یا عظمت ! پس اگر در نقطهٔ مناسب بکار می اندازند البته طفل در آینده همان کاررا ازروی صحت عمل وبا نهایت مهارت اجرا خواهد نمود چه در نقطهٔ که توجهٔ ظاهری کودك معطوف باشد قوت ذهن وارادهٔ اوهم همان نقطه را بخوبی استهداف می توانند .

در دوران تعلیم نیز با کودك بهمین قاعده باید رفتار کرده شود یعنی اعتیادات آنها برای مشق وتجارت عملی وتحقیق در مسایل تعلیمی شان جلب وحاضر نمایند تا باین طرز تربیت همه گونه موضوعات تعلیم در حافظه وذهن کودك بدرستی کسب موقع نموده ومطلب را در درموقع بدرستی ابراز داده بتوانند .

ضعف حافظه اصولا نتیجهٔ فقدان غور وتحقیق است و غالباً عدم غور و تحقیق کودکان در مطالب تعلیم یا ازعدم انتظام اصول تربیت صحیح است یا از تشدد و بیمبالاتی مربیان ؛ که برای اطفال موقع سوال وجواب وجرئت مصاحبه نمیدهند . پس لازم است بکودك جرئت وموقع داده شود تاوی هرچیزرا مثل آدم بزرگ و بطورمساوات کارانه ازمربی خود سؤال کرده نظریات و عقاید خود را درا نخصوص اظهار و مطلب را تحقیق کند . ومعلم درا نخصوص بسوالات او جواب داده خطای ذهن وفکر ویرا تصحیح وبااو کمك نماید . غالباً مربیان در اطفال قوهٔ اختراع و انکشاف را عقیده نداشته وآنها را مستحق تحقیق و ادراك مطالب لازمه نمیدانند حال اینکه درفن تربیه این مسئله یك خبط بزرگ است !

چه ذهن و استعداد طفل برای کارهای بزرگ و انجام مطالب عالیه ازهمین عهد صباوت شروع به نشو و نما می‌نماید پس اگرعقده ها وپیچیدگی های ذهن ودماغ آنها از همین سن حل واصلاح نشود طبعاً تاریکی در دماغ وخسته‌گی در ارادهٔ آنها پیدا شده در آینده استعداد شان مغشوش و معطل میگردد .

تأثرات اطفال

دماغ اطفال برای قبول هرگونه اثراتیکه شعور بآن متأثرمیشود نسبت باشخاص مسن حساس تر است . چیزیرا که دماغ کودك جذب میکند دوباره بجزمساعی واعتیاد مخصوص از دماغ او ذایل نمیشود . یعنی هر چیزیکه در کودکی بدماغ طفل جاگزین شد جلو تمایل اورا همان‌چیزکشیده ودر شعورمخفی او اساساً نافذ وحکمفرما میشود وهمین‌مطلب یك طبیعت ثانوی طفل‌گردیده اگر آن چیز خوب است طفل را در آینده بخوش‌بختی واگربداست بیدی متمایل میگرداند . ضمناً اگر کودك درسن جوانی ندرتاً در قوانین ذهنی مهارت پیدا کند ممکن است فرق بین خصایل وعادات زشت وزیبای خود کرده ودوباره بواسطهٔ مشق واعتیاد بدی هارا ازخود دور وخوبی هارا جز واعمال واخلاق خود قراردهد . ولی اکثراً دیده شده که اشخاص در تمام مدت عمر محکوم همان جذبات عهد کودکی بوده ومقتضیات آن دوره را از خود دور ساخته نتوانسته اند .

پس اثرات خوب وعمدهٔ که تعمیر یك دماغ عالي را در اشخاص میتواند بکند ازهمین عهد صباوت است .

هرگاه درین سن مطالب خوب ، موثرات عالیه ، عقاید صحیح . افکار شایسته در اطفال القا می شود آنها همه کالنقش فی الحجر در دماغ شان نشسته مدت العمراشخاص‌نمیتوانند ازمقتضیات آن تخطی کنند . لهذا بهترین وسایل برای پرورش دماغ اطفال‌صحبت ها ونطق‌ها وایراد کلماتیست که هرکدام آن دارای مفاد علمی ، اجتماعی ، اخلاقی وغیره بوده باشد ، همچنان مشق واعتیاد عملی آنها ست بکارهای سودمند وعالی که اطفال معناً

وما دتاً تربیه کرده شوند بزرگی فکر وقدرت عمل . البته این مخلوق کوچك با ان نوع تربیت اشخاص بزرگ و مقتدری بوجود می‌آیند و آنچه ار رزانت و صحت فکر و نیروی عمل را در کودکی یاد گرفته ومعتاد شده اند در کلان سالی هم این ملکات را ازدست نخواهندداد .

اصول تربیت طفل والقاء کلمات خوب دروی یك باریکی و نزاکتی دارد که باید مربیان فراموش نکنند ؛ چه طفل طفل است ! چه طور الفاظي را طفل ملتفت میشود ؟ یاچطور اعمالی را طفل بآسانی پیروی میکند ؟ البته چیزیکه با دراکه و قدرت او مقرون بوده باشد همان چیزها را باید در مورد تربیت طفل مراعات نمود !

تربیهٔ دختران

تربیهٔ صحیح برای دختران هم مثل بچها ضروریست بلکه اگرما شدت علایق اطفال را نسبت بمادرها در نظر گرفته و اعتراف کنیم که از روی محبت وعلاقهٔ که اطفال نسبت بپدر و سایر مربیان خود بمادر بیشتر داشته و تربیت مادر از هر مربی باطفال نافع تر وموثر تر است ؛ آنگاه اذعان می نمائیم که حسن تربیهٔ دختران که مادرهای آینده هستند بیشتر قابل توجه واهمیت است .

مخصوصاً دخترها در عالم حیات نسبت به بچها دو وظیفهٔ سنگینی را موظف میباشند اول استرضا وانتظام امور زندگانی یك فامیل بیگانه که جزوسیلهٔ خدمت ولیاقت او ابداً بوی علاقه و شفقت ندارند یعنی فامیل شوهر از عروس خود فقط لیاقت وقابلیت و حسن اخلاق را طالب بوده بیك امر جزئي وخلافی نسبت بوي خورده گیري خواهند نمود .

دوم تربیهٔ اولاد که از نقطهٔ مسئولیت مادری ان وظیفهٔ مهم و سنگین را دختران خیلی عهده دار بوده وبایستی از ادای تکلیف بدرستی برآمده بتوانند . بهترین چیزیکه دختر باید از خانهٔ پدر بخانهٔ شوهر ببرد همانا متاع لیاقت وحسن تربیت واخلاق اوست ؛ چه این متاع گران بها موجبات سعادت ورفاهیت زندگی فامیل خسر بوده و نسل آیندهٔ آنهارا مسعود وخوش بخت میگرداند . مادرهادرتربیهٔ مبادی اولاد یعنی حسن ادارهٔ طبقات بشرخیلی ذمه واری

و مسئولیت داشته میباشند هرگاه خود آنها دارای صحت اخلاق و تربیهٔ صحیح نمیباشند البته از عهدهٔ این وظایف مهم بدرستی بر آمده نخواهند توانست ! پس برای مربیان و والدینیکه دارای دخترها هستند از فرایض وجدانی‌شان است ؛ که این موضوع مهم‌اجتماعی را درنظر گرفته وبتربیهٔ صحیح وانتظام صحت جسمی ومعنوی دختران خود بکوشند تا آنها در ادای فرایض نوعی‌ومادری از عهده بخوبی برامده بتوانند .

دخترها در سایر امور تربیوی عیناً مثل پسران محتاج تعلیم وتربیه اند ولی در قسمت تدبیرمنزل و تربیهٔ اولاد و اخلاق خصوصی زناشوئي‌وانتظام‌عالیه‌محتاج بتعلیم‌وتربیهٔ جداگانه هستند که این قسمت را مربیان باید بانهایت‌مراقبت وانتظام بآنها تعلیم دهند ! چه این قسمت تربیه است که دختران‌را برای لیاقت مادری وحسن‌اداره حیات‌وسعادت اجتماعیات بشری لایق وسزاوار می سازد هرگاه والدین ومربیان از حسن تربیه دختران غفلت وکوتاهی می نمایند گویا در ابراز تکالیف اجتماعی بیشتر ذمه وار بوده و مسئولیت خرابی انسال آتیه بعهدهٔ آنها خواهد بود .

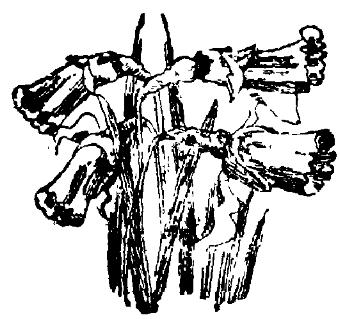
تعلیم ناقص

در مغرب زمین مکاتب تعلیم مثل مشرق فعلی قبلاً هم همین طور بود ولی علمای بزرگ مغرب آخرآ این نکته را فهمیدند که تمام رازهای حیات وابسته بتربیه و تعلیم ابتدائی است اگر طفل در اول وهله حیات تربیهٔ صحیح نشود در وقت جوانی ورشد مثل چوب کج وخشك برای ابراز تکالیف آدمیت راست کرده نمیشود .

هکذا : مطالبی را که ‌میتوان بیك شخص‌جوان یا پیر معمر گفت البته بطفلی هم‌ممکن است دانانده و قوای حسی و ارادی وی را برای پذیرائی حاضر نمود . پس مغربیان امروزه بتربیت اساسی شروع کرده وضروریات حیاتی را باطفال دبستان خود قبلا میگویند وآنهارا برای مبارزه در حیات حاضر می سازند ولی ما مشرقیان طفل را بی شعور ، بی عقل ، غیرمستحق شمرده در مورد تعلیم وتربیه طوری بآنها رفتار میکنیم که یا درنهایت افراط است یا موجب بسی تفریط می شود مثلا : یارازهای را بوی تعلیم و القا میکنیم که

بفرسنگ ها از ذوق واستعداد ودرا که آنها دور میباشد کذا مطالبی راکه آنها نظر بذوق واستعداد وخواهشات فطری خود ازما میخواهند ماآنها را بکورشدن وکرشدن سزاوار دانسته اعتمادی بآنها نمیداشته باشیم .

پس طرز تعلیم و تربیهٔ مشرق بامغرب دارای تفاوتی است که آنها اطفال خود شانرا باچشم بینا براه مقصود هدایت می نمایند وما باپارچهٔ ضخیمی چشم اطفال خودرا بسته وبخود شان امر میکنیم که راه مطلوب را باید پیدا کنید . باقی باقی



دل

جهان مشت گل و دل حاصل اوست همین یك قطرهٔ خون مشکل اوست
نگاه ما دو بین افتاد ورنه جهان هر کسی اندر دل اوست

علامه « اقبال »



ع ، ص ، فاضل دانشمندمیرسید قاسم خان معین وزارت
جلیلهٔ معارف



درنمره گذشته (۱۹) مجله کابل موضوع مسابقه انجمن ادبی را متذکرشده ضمناًدوقصیدهٔ که دارای نمره شده وجایزه انجمن را حاصل کرده بودند آنها را بملاحظهٔ قارئین محترم مجله رسانیدیم وضمناً وعده کرده بودیم که از مقالات واردهٔ نثر آنها تیکه جایزه را برده اند نیز بنظر قارئین خواهیم رسانید ·

اینك ازجمله مسابقین نثر درموضوع انحطاط اسلام کهجایزه اول را جناب محمدسکندرخان علم دارالمعلمین کابل وجایزه ثانی را آقای رجب علی خان متعلم مکتب حبیبیه کابل حاصل داشته و موضوع نگارش هردو نفر شان ؛ هم تقریباً نزدیك است صرف ما حسب وعده مقاله اول را عیناً درین صفحات بملاحظه قارئین محترم خود میرسانیم :

تنزل و انحطاط اسلام

بقلم محمد سکندرخان معلم دارالمعلمین

سلطنت باعظمت واقتدار اسلامی که درهنگام وحشت وجهالت ملل متمدنه کنونی مقام رفیع ومنیعی را درعرصهٔ دنیا احراز نموده واسطه هدایت ومدنیت اقوام مختلفهٔ عالم شده بود ؛ در اثر بعضی بی اعتنائی های پیروان این دین مقدس در عرصهٔ چند قرن بحالت موجوده افتاده هزاران منزل ازشاهراه ترقی دور وبورطهٔ انحطاط وتنزل گرفتار آمده است . علل عمده واسباب مهمهٔ که این ملت مترقی ومتمدن را باحلال حالیه تصادف

داده است ، تبدیل نظام حکومات ازطرز شورائی بطرز غیر شورائی ، سلاطین عیاش وبی استعداد . ترك امر بالمعروف ونهی عن المنکر ، تشتت و نفاق ، عدم پابندی بعض علما بوظیفه وسائره بوده است که بجملی از ایضاحات هریك در اوراق آتیه تذکار میشود .



محمد سکندرخان معلم مکتب دارالمعلمین، صاحب مضمون نمره (۱)

از یك‌زمان باینطرف بارها این مسئله مطرح بحث‌واقع گردیده که چرامسلمانان من‌حیث القوم در تمام صفات محموده‌روبانحطاط وبر عکس در هر صفت مذمومه و مشئومه ترقی روز افزون دارند بعبارت دیگرتمام‌چیز هائی مفیده و کارآمد مثل‌حکومت، دولت ، عزت ، غیرت ، علم نافع ، اخلاق فاضله، واعمال صالحه منفردا از اسلامیان سلب شده همه‌اخلاق رذیله که موجب اضمحلال و هلاکت یك قوم است ازقبیل گستاخی، جهالت ، افلاس ، عادات قبیحه واعمال شنیعه در ایشان تصورکلوق العاده پیدا کرده است ،

آیا علت این تنزل چیست ؟ بکدام وسائل ممکن است حسنات گم شده را به عوض سیئات موجوده در اسلامیان رجعت داد ؟ علمای اجتماعی از نیم قرن باین سمت مصروف جد و جهد اند تا اسباب و علل حقیقی این تنزل اسلامیان را در یافته باصلاح آن بپردازند ادبا و فضلا افکار و خیالات خود را درین موضوع بطریقه های مختلفه برشتهٔ تحریر در آورده اند بعضی از علما میگویند مسلمانان از صنعت ، حرفت و تجارت بی بهره و رو گردان بوده در نتیجه گرفتار مصائب گوناگون شده اند . ازین رو لازم است توجه خود را جانب صنعت و تجارت منعطف نمایند برخی را عقیده بر آن است که محمدیان در تحصیل خط و سواد و اکتساب علوم و فنون کوتاهی کرده در مسابقهٔ علمی از اقوام همسایه بعقب مانده اند و اهمیت عظمت و فضیلت خود را از دست داده اند لذا حتمی است که در ترویج علم و فضل کوشان باشند .

گروهی برین است که اسلامیان گرفتار عادات مذمومهٔ اسراف اند باید کفایت شعاری وعلم اقتصاد را بیاموزند .

اگرچه عنوانهای فوق منتها درجه مستحسن و قابل تمجید است اما اگر به نظر غور ودقت دیده شود علل واسبابی را که متذکر شدیم از اصل حقیقت بعید افتاده است .

اسلام بجهانیان بهترین ضابطه و قانون تمدن وحیات را تقدیم نموده است متاسفانه پیروان اسلام این قانون تمدن را ترک گفته بجایش ملت های غیر آنرا اخذ کرده اند حالانکه تمدن اسلامی اصل آرزوها و منتهائی ترقی است چه انسان از تعلیمات عامهٔ اسلام براه هدایت پی برده از نورش اقتباس واز هدایتش فلاح و منزل مقصود را در می یابد ، اسلام واحکام واوامرش در تاریخ حیات انسانی بهترین دستورالعمل حیات است ولی مسلمانان چون از اصول اسلام که اصل و اساس عزت ، شرافت وعظمت شان بود منصرف شده چیزهائیرا که اسلام ازان منزه و بیزار است جزو تعلیمات اسلامی قرار داده در صفوف اتحاد و مودت ، تفرقه و تشتت را ره دادند در بلای درمان ناپذیر شقاق و نفاق مبتلا گشته در نتیجه مدنیت اسلام را عقیم وضعیف ساختند .

خداوند عالم تعالی شانه جهت تشکیل حکومت ونظام سلطنت بعضی شروط را درقرآن بیان فرموده است ؛ قومیکه برهمان شرائط عامل گردیده پابندی داشته باشند حتما

به موهبت عظمای سلطنت و سعادت فائز و سرافراز خواهند شد برعکس سیئات وجنایاتیکه دران ایضاح یافته است اگر در جمعیتی حکمران شده و بکثرت شیوع یابد از نعمت بزرگ سلطنت محروم و در قعر مذلت و فلاکت وادبار خواهد افتاد .

باید دانست که تعلیمات واصول قرآنی تاهنوز هیچگاه غلط و غیر صحیح ثابت نشده بالعکس در صحت قول و آیات قرآنی بسی شواهد و ثبوتها وجود دارد . لهذا الزم است که اسلامیان من حیث القوم حالت موجودهٔ خود را بر مضامین واحکام قرآنی که محك وکاملا هدایت است . تحقیق و تفتیش نمایند که آیا سجیهٔ مسلمانان بحیث عمومی مطابق قوانین اسلامیه هست یا تغیر یافته با تعلیمات قرآنی مناسبتی ندارد ؟ قرآن شریف مسلمانان راسخ العقیده را بمژدهٔ سلطنت وحکومت مفتخر گردانیده است صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین که مسلمانان ثابت قدم و اعمال شان موافق محك قرآنی بوده حکومت وسیع ترین و بزرگترین را در عالم دارا بودند بعد از صحابه کرام هر قدر که مسلمین از تعلیمات قرآنی غفلت نمودند بهمان اندازه در حکومت وترقی دنیوی شان ضعف پدید آمده آفتاب عزت و اقبال شان زوال پذیر گردید و ذلت وادبار در تجسس مسلمانان بوده عاقبت بر ایشان استیلا یافت تاریخ سیزده و نیم صد سال برین مقال شاهد است که اسلامیان در از منهٔ مختلفه هنگامیکه برخلاف اوامر اسلامی اقداماتی نموده اند بر ایشان کامیابی دست نداده است فیلسوف شهیر « جمال الدین افغانی » که نه صرف عالم متبحر بلکه از نابغه‌های شرق بحساب میرفت در رسالهٔ ردنیچریت علت تنزل اسلام را ضعف عقاید قرار داده است وچنین اظهار داشته : « چون آداب واخلاق ودیانت محمدیه ازغالب نفوس مسلمانان بالمره زایل نشده لهذا بهزار نوع کوشش بعد ازسالهاي دراز اراضی شامیه ازدست فرنگ (صلیبیون) گرفته چنگیزیان را بشرف اسلام مشرف کردند ولیکن نتوانستند که آن ضعف را بکلي زائل سازند و آن سلطه و قوهٔ خود را اعاده نمایند زیرا آن سلطه نتیجهٔ آن عقائد حقه وخصال پسندیده بوده وبعد ازتطرق فساد اعادهٔ آن عقائد متعسر گردید وازین است که ارباب تاریخ ابتدای انحطاط مسلمانان را ازمحاربهٔ صلیب میگیرند و چنان

حق بود که آغاز ضعف مسلمانان وتفرق آنها را ازشروع آن تعلیمات فاسده ارائه بگیرند وهم علامه داکتر اقبال که ترجمان حقیقت است چنین مینویسد :

لا اله گوئی بگو از روی جان — تا ز اندام تو آید بوی جان
مهرو ماه گردد ز سوز لا اله — دیده ام اینسوزرا در کوه و کاه
این دو حرف لا اله گفتار نیست — لا اله جز تیغ بی زنهار نیست
ما پشیزی دین و ملت را فروخت — هم متاع خانه و هم خانه سوخت
لا اله اندر نمازش بود و نیست — ناله ها اندر نیازش بود و نیست
نور در صوم و صلواة او نماند — جلوهٔ در کائنات او نماند
آنکه بود اله اورا ساز و برگ — فتنه او حب جان و ترس مرگ
رفت ازاوآن مستی وذوق وسرور — دین او اندر کتاب و او بگور
تا جهاد و حج نماند از واجبات — رفت جان ازپیکر صوم وصلواة
روح چون رفت ازصلوة و ازصیام — فرد نا همـوار و ملت بی نظام
سینه ها ازگرمی قرآن تهی — از چنین مردان چه امید بهی
ازخودی مرد مسلمان درگذشت — ای خضر دستی که آب ازسر گذشت

کجاست صاحب ذوقیکه طالب ادب و نظافت حقیقی باشد وتعلیمی جوید که بنده رادرزندگانی دنیا وحیات آنجهانی بکار آید و ازالواث وراذئل که در بعضی از شعب تمدن جدید برروی کار آمده صیانت نماید تا بعد از تعمق و تدقیق بروی روشن شود و بذوق سلیم دریابد که در زندگانی دنیا در راه دریافت و پاك داشتن جوارح از خیانت راهی سلیم تر ازطریق مسلمانی نیست ونفرین بران عقول و افهامیکه اسلام را مانع تمدن ومنافی ترقی شمرده یکبارگی ترك طریق حق نموده در بادیهٔ ضلالت خود را پرتاب کند . میتوان گفت بعضی ازمسلمانان بی علم وعالمان بی عمل مسلمانی را زبان زد خاص و عام نموده منفور عالم نمودند درهیچ دین وروش چندانکه در مسلمانی در باب ترك رذائل ونگهداشت جوارح از خیانت و کذب وریا و رعنائی توصیه شده نخواهد بود .

چندانکه دین مقدس باتفاق وجهد و کوشش ورحم ودلسوزی و شفقت و اظهار حق

اطاعت من برشما واجب نیست .

در حقیقت هرلفظ این‌خطابه ها جهة مسلمین شمع راه هدایت بوده نظام قوم این امررا تقاضا میکند که زمام مهام سلطنت بدست یك شخص باشد مگر امرش درمقابل احکام خدا ورسول باید تطبیق یابدخواه شخص مذکور سلطان وقت باشد یا امام و مجتهدامروز حتمیست کهاسلامیان‌نظام حکومت‌خویش‌را براصول‌فوق‌الذکر قائم نمایندانتخاب ابوبکر صدیق رض باثبات میرساند که در اسلام حکومت انتخابی است نه وراثتی وهم قرآن کریم دراخیر پارهٔ دوم در ذکر سلطنت طالوت امر مذکور را واضح نموده است بد بختانه بعضی از سلاطین اسلام بعد از خلفای راشده اصول انتخاب را ترك گفته خود ها را بمصائب گوناگون مبتلا ساختند وهم ازین سبب ممالك اسلام متصادف بخسارات گردید .

در قرن ۲۰ حکومات مطلقه جهان بطرز شورائی و پارلمانی تبدیل یافت ومبرهن‌است تمام این قوانین اساسی از اصول‌جمهور اسلام اتخاز گردیده اغلب احسنات امروزه ، مطابق و مشابه بطرز جمهور اسلام است اگر به نظر غور دیده شود نظام حکومت تازمانیکه اساس آن مبنی براصول اسلام نباشد مکمل نمیتواند شد . جماهیر فرانسه و امریکه ظاهراً بخود نظیری نداشته بی مثل بحساب میروند مگر در حقیقت بسی اختلافات معاشرتی وتمدنی در هردو هویدا و آشکار است مثلا در مأکولات و مشروبات امرا وغربا باهم نمیتوانند شرکت کنند و نباید غربا مجاور امرا نشیمن داشته باشند حتی در معبد واحد نیز اجتماع هردو طائفه ممکن نیست ؛ اصول جمهوریهٔ اسلام دارای تمام اوصاف حکومت امروزه بوده‌است فرقیکه دربین‌هردو جمهوریت دیده میشود اینست که جمهوریه اسلامی‌از امتیازات و عصبیت شخصی و نسبی مبرا و منزه بوده یك مسلم فقیر و تهی دست میتوانست با خلیفه وقت در مسجد بوقت نماز شانه بشانه استاده شود و بر سفرهٔ طعام پهلوی خلیفه نبشیند در اثنائیکه حضرت عمر فاروق (رض) جانب بیت‌المقدس برفاقت یك غلام سفرمینمودند در طول راه خلیفه و غلام نوبهٔ خویش بر شتر سوار می شدند مثالیست عجیب و غریب ، از مساوات اسلام‌که تاریخ عالم از نشاندادن همچنین مساوات عاجز ومقصر است .

بعد از خلافت راشده بنی امیه باستثنائی عمر بن عبدالعزیز اصول رانتخاب ا ترك گفتند

از زمان امیر معاویه تا آخر قرن موجوده سلاطین مختلفه با سجیه واخلاق متفاوت درصفحات تاریخ جلوه میدهند چنانچه سلطانرا نیرا سریر آرای سلطنت می بینیم که مسلمان راسخ العقیده ومتشرع بوده فوق العاده وطن‌پرست ودراجرای اوامر و نواهی ساعی وجاهد است ، قلباً وروحاً محب علم و دین و درجه منتهی متقی و پرهیز گار است . با ندازهٔ که از بیت المال نیز جهت معیشت خود چیزیرا قبول نکرده به فعالیت خود زندگانی خود را اداره میکند .

کذا سلطان دیگری بوجود میاید که تمام مآبعدالت ووطنیت وغیره بیعلاقه وعمرخودرا با سراف وتبذیر ضائع میکند .

خون چشم بیوگان‌است آنکه دروقت صبوح　مهتران دولت اندرجام‌وساغرکرده اند

مثلیکه معلوم است این رویه باعث اضمحلال بسی سلاله ها گردیده چنانچه از آل‌طاهر سوال کردند علت انقراض خانوادهٔ شماچه بود گفتند ، بادهٔ پیمائی شب وخواب صبح ، مصاحبین شاه نیزمصروف هوا وهوس بوده قدم برقدم‌شاه میگذارند دراثراین درکل امور دولتی بی نظمی آشکارمیگردد به شکایت مظلومین احدی نیر داخته در هرگوشهٔ مملکت فتنه و فساد ظهور میکند .

باد شاهان قوي برداد خواهان ضعیف　مرکز درگاه را سد سکندر کرده اند

صحفات تاریخ ازتذکر عیاشی محمد شاه گورگانی شاه دهلی وبسی سلاطین دیگر مملواست که چگونه بیت‌المال را که حق مشروع ملت است به طرق نامشروع صرف نموده اند و هم منازعات وجنگها تیکه بین سلاطین مختلفه ممالك اسلامی بوقوع پیوسته سبب وعاملی بزرگ ضعف اسلام شمرده میشود این حالات‌را به نو به در تاریخ شرق مشاهده مینمائیم و یکی از علل بزرگ تنزل وضعف اسلام همین سلاطین بی استعداد وعیاش بوده که متدرجاً از اقتدار اسلام بجز نام ونشان اثری نگذاشتند .

مسلم است سلاطین مستبد بین دوست ودشمن امتیازی نگذاشته با ناصح مشفق خود ازروی بغض وکین در صدد ایذاء می برآیند چنانچه فاضل پاشا وزیرسلطان عبدالعزیزخان

عثمانی چون لائحهٔ مشتمل برمواعظ حسنه واصلاحات لازمه داخلی مملکت بحضور شاه موصوف تقدیم نمود درنتیجهٔ مقاصد خیر خواهانه خویش درپاریس طرد وتبعید میگردد ·

سلطان عبدالحمید خان ثانی ترك بحکومت مطلق پرداخته بسی اصلاحیون واحرار وبهی خواهان حقیقی سلطنت را بانواع واقسام مظالم ته تیغ نمودند چنانچه، مدحت پاشا و علامه سید جمال‌الدین افغانی که سلطان مذکور را از دست برد ارو پائیان متنبه ساخته‌باصلاحات ملکی توصیه میمودند عاقبت شهید ستم تیغ سلطان شدند ·

علامهٔ موصوف در محبس بیك دوست خود چنین مینویسد « من در موقعی این نامه را بدوست عزیز مینویسم که در محبس محبوس و ازملاقات دوستان محروم ، نه انتظار نجات دارم ونه امید حیات ، نه از گرفتاری متالم و نه ازکشته شدن متوحش خوشم برین حبس وخوشم برین کشته شدن . برای آزادی نوع وزندگی قوم کشته میشوم »

امان الله خان شاه مخلوع افغانستان نیز توصیه ونصائح بعضی از ابنای وطن را که در اجرای پرو غرام بی معنایش اظهار مینمودند اصغاء نکرده در نتیجهٔ حکومت مستبدانه و سوء سیاست خود دو صد ساله حکومت باعظمت افاغنه را به پرتگاه هولناکی کشانید اما کردگار بلطف عمیم خود استخلاص‌آنرا خواسته فرد نابغهٔ مثل اعلیحضرت محمدنادرشاه غازی را جهة نجاتش فرستاد ·

نظری در تاریخ اسلام

بعد از ارتحال حضرت سیدکائنات (ص) تانیمهٔ اولین خلافت حضرت عثمان غنی امنیت کامل دراسلام حکمفرما بوده تاسنه ۳۰هجری‌اغلب قسمت دنیارا تحت تصرف وسلطهٔ خود آوردند · مگر رئیس‌المنافقین عبدالله بن سباء یهودی بلباس اسلام در آمده‌در بین‌مسلمینیکه تازه داخل حوزهٔ اسلامیت شده بودند تبلیغات نموده حس امتیاز خانوادهگی و عصبیت نژادی راکه دین مبین اسلام قلع و قمع نموده بود دو باره احیا کرد ودر شهرهای مرکزی مانند بصره ، دمشق‌وقاهره‌اقامت گزین‌شده‌ادعا مینمود که‌حضرت علی‌رض به نسبت حضرت

عثمان بخلافت سزاوار تر است بدین طریق عداوت و عصبیت قدیمه را که میان هاشمی ها و بنی امیه قبل از اسلام وجود داشت سراز نو زنده ساخت تمام حوادث دلگداز وخانه جنگی های دلخراش مثل شهادت عثمان غنی رض جنگ جمل و صفین ، هنگامه های خوارج ، شهادت حضرت علی رض ، حادثهٔ حسرتناك کربلا ، نتیجهٔ شرارت عبدالله بن سباء وزمرهٔ منافقین بوده‌است وهم ازاثر همین دسائس بمرور ایام در زمان خلافت خلفای بنی امیه و عباسیه تفرقه وتشتت در اسلام پیدا شده فرق شیعهٔ اول ، شیعه تفضیلیه ، خوارج ، شیعهٔ غلاة وشیعهٔ کاملیه ، و بسی فرق مختلفه ومتعددهٔ دیگر تولید شده رخنهٔ که تاحال التیام نیافته درین دین‌مقدس وارد آوردند حالانکه قرآن کریم میفرماید : « واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا واذکروا نعمت الله علیکم ان کنتم اعداء فالف بین‌قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها ط کذالك یبین‌الله لکم آیاته لعلکم تهتدون ·

یعنی شما باتفاق حبل‌الله را مستحکم گرفته درمیان خود نفاق را راه ندهید و آن احسان حضرت‌الهی جل شانه را بخاطر بیاورید که‌در اثنای عداوت تان باهمدیگر دلهایتان‌را خداوند ازمحبت‌والفت مملو نموده ازکرم ولطف الهی با یکدیگر برادر شدید وقریب بودهٔ شما ها درچقری پر آتش بیفتید مگر خداوند محض بفضل و رحمت خویش شما را ازان مصیبت نجات بخشید بدینطریق الله تعالی آیات خود را برای شما واضح مینماید تا بزیور هدایت آراسته شوید .

ونیز رسول الله صم بروز فتح مکه بدرب خانه مکه استاده در اجتماع عظیم شرفاء قریش را چنین مخاطب ساختند « یا معشر قریش ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیه وتعظمها الآباء الناس من آدم خلق من تراب قال الله تعالی یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائلا لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقکم .

در اثنای خلافت بنی امیه عباسی‌ها وعلوی‌ها وفاطمی‌ها درصدد استیصال شان برآمده بسی احادیث موضوعی برلهٔ خود ها نشر و مصروف کنگاش وسازش ها بودند هرچند دو ابتدا عباسی‌ها چنین وانموذ میکردند که ایشان با تخت وتاج کاری نداشته میخواهند علویها وارث تاج وتخت باشند مگرحینیکه بمعاونت خراسانیها تحت قیادت ابومسلم‌خراسانی



هیئت اداری وزارت جلیلهٔ معارف

کامیاب شده امویها را مستاصل ساختند سلطنت را نیز متصرف گردیدند ازین به بعد علوی‌ها باعباسی‌ها بنای مخالفت گذاشته سالهای دراز مصروف دسائس برعلیه عباسی ها بودند حالانکه قرآن کریم بمقامات متعدده سرگوشی ها وسازشهای مخفیانه را که راجع بامور خیریه واصلاحیه مسلمین نباشد مذموم قرار داده مسلمین را ازان منع فرموده است « لاخیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة اومعروف او اصلاح بین الناس » جای دیگر میفرماید یا ایها الذین آمنو اذا تناجیتم فلا تتناجوا بالاثم والعدوان و معصیت الرسول وتناجوا بالبر والتقوي .

معتصم بالله خلیفه عباسی بر خلاف خلفاي سابق جهته حفاظت خود قشون جدید ترك راکه نو مسلم بودند منظم و یکی از ایشان قیشین حیدرنام را سپهسالار قشون قرار داد چون این سپه سالار حامی و معاون دین زردشتی بود (۱۲۰۰۰) مسلمانان را ته تیغ نموده میخواست سر به شورش بر آورد مگر خلیفه آگاه شده او رابقتل رسانید .

واشناس نام غلام ترکی برتبهٔ نائب السلطنه واثق بالله خلیفه عباسی اختصاص یافته در تذلیل واضمحلال عربها هیچ فرو گذاشت ننمود

متوکل علی‌الله زیارت تربت امام حسین (رض) راممنوع وامرا نهدام آنرا صادر کردو پرورش اشخاص غیر اهل واضمحلال مردمان صحیح ولایق فرو گذاشتی نکرد حتی آخر مردمان نالایق بهمدستی سرداران ترك خلیفه را بقتل رسانیدند درین زمان قیودات ه رفع شده شیعان وعلوی های غریق افتخارات گردیدند بالاخره منتصر بالله نیز ست ترکان بقتل رسید ازین به بعد اقتدار ترکها روبازدیاد و در مقابل قوهٔ عربها راسخ ه ها متدرجاً رو بانحطاط گذاشت این کشمکش‌های متوالیه درمسایل اعتقادی بدر بار ت برروی هم رفته ضعف بزرگی در اسلام عارض نمود

فتنهٔ تاتار و فرقه باطنیه « حسن بن صباح »

قرن هفتم هجری سیلاب خوفناکی از تاتار بغتة بر خواسته سرتاسر ممالك اسلامی‌را فت صدها شهر وبسی حکومتهای اسلام غارت ومنهدم گردیده اقلا نه ملیون نفوس

اسلام بقتل رسید و بغداد شریف که تاج شهرهای اسلام بود به نحوی غارت گردید که تا امروز به معراج سابقهٔ خود نرسید .

اگر چه این قوم درآتیه مشرف باسلام شدند مگر درحقیقت اسلام ازدست شان متحمل بسی زحمات وخسارات گردید بقول عالم متبحر محمد عبده مصری (الاسلام و النصرانیت) تاتاریها در خصوص دین مبین اسلام سخنان ناگفته ورکیك را نشر داده ادعا نمودند که دین اسلام ناقص و بمثابهٔ مریض بوده ما آنرا معالجه میکنیم بدعات ورسومات بت پرستی را از نصرانیان اتخاذ کرده آنها را بشعائر واحکام اسلام محمول نمودند واسلامیان را به پرستش علما واولیا وادار ساختند اشاعهٔ این عقائد باطله ورسومات فاسده در بین اسلام وهم خروج حسن بن صباح و تعلیمات فرقهٔ باطنیه در عصر سلجوقیها باعث تفرقه وخرابی اهل اسلام گردیده .

عقیده قدر

تاتاریها درمسئله قدری تغیرات و تبدلات مهمی واردساخته حدوث ووقوع تمام امور را امر مقدر وخارج از احاطهٔ قدرت انسان تصور وفرض میکردند تا قوهٔ اراده وعزم را سخ ومتین اسلامیان سلب گردیده همهٔ شان ضعیف الاراده وپست همت ثابت شوند وعقائد باطله در دلها ودماغها یشان متمکن شده از فعالیت خویش بیفتند اینست که امروز هزارها نفوس اسلامی را به بلای ضعف وعطالت مبتلا می بینیم که بارادهٔ متزلزل در کارها اقدام نکرده خودها را به تقدیر حواله میکنند .

امر بالمعروف ونهی عن المنکر

امر بالمعروف ونهی عن المنکر اصل اصول اسلامی وعلت حقیقی شرف وفضائل امت مرحومه است گذشته ازین امر بالمعروف ونهی عن المنکر جهة تمام اصول وفروع بمثابه عماد کار وبنیاد شریعت بیضا است قرآن عظیم میفرماید « کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر وتؤمنون بالله » شما بهترین امم هستید اعمال حسنه را امرفرموده

مردم را از کارهای بد و نا مشروع مانع میشوید و ایمان بخدای واحد دارید) جای دیگر درسورهٔ حج میفرماید : اگرما به‌مسلمانان حکومت وخلافت ارزانی داشته ایم فریضهٔ شان عیش وعشرت و جها نگیری نبوده بلکه مصروف عبادات خدای لایزال خواهند بود وجهانیان را باعمال صالحه واخلاق حسنه تحریص وتشویق داده ایشانرا از افعال شنیعه وقبیحه باز خواهند داشت عاقبت کارها درید قدرت خداوند است الذین ان مکناهم في‌الارض اقاموا الصلوة وا توا الزکوة وأمر بالمعروف وتهنوا عن‌المنکر ولله عاقبت الامور .

خدمتی که بر بندهٔ مسلم من جانب الله تفویض شده این است که خود را ذمه وار ومتعهد قیام حق ومحو کنندهٔ گمراهی وضلالت قرار دهد باندازهٔ درین امر تاکید شده است که مومن میتواند هر چیز یرا متحمل شود مگر درهیچصورت تحمل مظلومیت حق برایش جائز نیست .

دراسلام امر بالمعروف فریضهٔ هرفرد ملت بوده مخصوص افراد معین نیست علت‌تمامی ضلالت امم‌قدیمه این‌بود که صرف طبقهٔ علما ورؤسا مؤظف بایفای این وظیفه مقدسه بودند در تاریخ اسلام میخوانیم که زنی مرتکب زنا میگردد با اینکه ازین واقعه احدی آگاه‌نیست خودش بالذات بحضور اشرف رسول صم احضار گردیده بگناه خویش اعتراف وسنگسار شدن خود را استدعا میکند و بعد از انقضای حمل با عزم راسخ حضور بهم رسانده سنگسار میگردد .

از یك حدیث معروف این امر واضح می گردد : اگر احدی از مسلمانان سخن خلاف حق‌را مشاهده نمایدبایدبزور بازو بانسدادش‌بپردازد واگر بقوهٔ شخصی درتعدیل‌واصلاحش قادر نباشد بزبان قباحت آن را بیان کند . در صورت عجز از اظهارش اقلا آن فعل شنیعه و قبیحه را از صمیم قلب زشت بداند . این حالت آخرین و درجهٔ منتهای علامهٔ ضعف ایمان است .

در تعریف مسلمانان آن زمان خدای متعال فرموده است (اشداء علی الکفار رحماء بینهم) مومنین درمقابل اهل کفر و ضلالت نهایت سخت دل بوده برای مومن دیگر دلهای شان از رحم مملو و مشحون است . وهم در قرآن شریف است اذلة علی المؤمنین اعزة

علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولایخافون لومة لائم) یعنی مسلمان در برابر اهل ایمان وصداقت نهایت درجه عاجز اند و در مقابل کفر و ضلالات خیلی مغرور به نظر میآیند در راه حق جهاد کرده از ملامت ملامت کننده نمي ترسند مسلمین آندوره خواهشات نفسانی را مغلوب ساخته دوستی شان برای حق وعداوت شان باشخصی نیز محض جهة رضای حق است الحب لله والبغض فی الله وهم جهة اعلای حق تمام اعزه واقارب را ترك گفته ومظالم سخت ترین را متحمل میشدند پسر بخلاف پدر و پدر مقابل پسر جهة استرضای خداوند شمشیر برداشته اند ·

قارئین کرام بچشم بصیرت غور وتدقیق نمایند که حالت مسلمین این زمان باموءمنین ازمنهٔ ماضیه تاچه اندازه اختلاف و تباعد دارد امروز علناً از احکام واوامر خداوندی اعراض میکنند و برای دفاع مخاطره خیلی جزئي وبی اهمیت حتی برای اینکه شخصی از او آزرده نشود حق را پوشانده از امر صریح قرآنی مخالفت میورزند ·

عدم وظیفه شناسی

بعد ازخلافت راشده حکومت شخصی ومطلقه تشکیل ومقربین ومصاحبین شاه بحضور سلطان رسوخ ونفوذ فوق العاده یافتند بعضی از علما هم ترك وظیفه گفته اجرای احکام شریعت غرا را به تعویق انداختند ودائما جهة تقرب وجلب توجه سلطان ومصاحبینش سعی بلیغ مینمودند ازین به بعد دین وعلم ، وعظ و نصیحت محض جهة کسب جاه وعزت بوده است نه برای اعلای کلمة الله ورضای حق عهده داران وعظ تعلیماتیرا که متضمن خوشنودی امرا میبود ایضاح نموده از تشریح مسائل شرعیه واعتیادیه که خلاف خواهش امرا میبود اجتناب میورزیدند .

چون دولت عربی بغداد رو با نحطاط گذاشته ترکها که اقتدار شان از یك قرن رو بازدیاد میرفت غلبه نموده بر تمام عالم اسلامی مسلط گردیدند اتراك قوم نومسلم اززبان عربی ناآشنا از دین ومذهب معلومات کافی نداشتند ازین رو در تمام امورات علمی و

مذهبي بياری ومعاونت علماٴ محتاج بودند ولی آنها این موقع را غنیمت شمرده علم ومذهب را بیش از پیش ذریعهٔ حصول حکمرانی وعز وجاه دنیوی ساختند .

بفکر عاجزانه ام وظیفهٔ اولین واشد علماء امروزهٔ ما همین است که از خوف خداوند متعال اندیشه وایفاء فرائض مذهبي وشرعی خود شانرا باید مطابق حق ورضای خالق کار فرمایند خداوند عالم میفرماید (انما یخشي الله من عباده العلماء) خداوند لایزال خوف وخشیت را بجماعهٔ علماء تخصیص داده است حقیقت و انصاف اینست که در زمرهٔ علمای گرام بعضي دیده میشود که کما حقه بخشیت ممتاز وبعضی هم طور مناسب ولازم پابند وظیفه نمیباشند نتیجهٔ در گفتار وسخن های شان ازین لحاظ اثري باقی نمانده اهمیت طبقات خوب وناخوب آنها عموماً در انظار کاسته میشود و هرچند آنها بطول نماز ها و عبادات بکوشند موقعیت حقیقي خود را در قلوب حاصل کرده نمیتوانند خداوند فرموده است (انالصلوة تنهي عنالفحشاء و المنکر) ازین معلوم و هویدا گردیده خاصه نماز انسانرا از فحش و منکر ، فسق وفجور باز داشتن است درین زمان اگرچه نماز خوانان بکثرت دیده میشوند بالمقابل فحش ومنکرات هم در تزائد وتکاثر است پس این نماز را چطور نماز گفته میتوانیم .

این بلا را نه تنها درعوام بل درائمه وقت زیاده تر مشاهده میکنیم اینجاعه ازهیچکدام منکرات معرا نیستند ، نفاق وحسد دربین شان موجود ازجنگ وجدال ودشنام باز نمیآیند درمتهم ساختن یکدیگر از هیچ چیز صرف نظر نمیکنند پس این چه قسم نماز است خوف وخشیت الهی وخشوع وخضوع شان هم پرظاهر وآشکار .

تو درون نماز و دل بیرون   گشت ها میکنند به مهمانی
اینچنین حالت پریشان را   شرم نائد نماز می خوانی ؟

درفرضیت روزه الله تعالی میفرماید (کتب علیکم الصیام) روزه باعث تقوي وپرهیزکاری است اگرچه روزه داران را به تعداد کثیر ملاحظه میکنیم مگر این روزه منتج به نتیجه تقوي وپرهیزکاری نمیگردد بالعکس سبب جوع وعطش امور مخالف اخلاق و وجدان را

مرتکب میشوند درین‌صورت همین‌نماز وروزه بی اثر وبمثابهٔ حروف بی معنی بحساب میرود علت غائی آن اینست که علمای موجوده فاقد خشیت الهی اند درصورتیکه احوال علمای که مقتدای امت اند بدین نمط ومنوال باشد از مقتدیها چه گله وشکایت.

محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

علمای ماضیه باوصاف حمیده وخصائل پسندیده متصف بودند نمازهای شان بدرجهٔ اکمل بوده که خداوند متعال حقیقت آنرا بیان نموده وروزهٔ شان را هم تعریف نموده است ایشان در طول شب وروز از قهر وغضب خدا خائف وهراسان وهیچ وقت غافل نبوده‌اند در اینجا ضرورت توضیح تقوا اهل نبوی (ص) واصحاب مطهر مصطفوی را نمی بینیم که درجه شان اعلی ورافع است اگر نظری بمتاخرین اندازیم معلوم می شود که اشخاص متقی وپرهیزگار مثل شیخ فخر الدین عراقی و شیخ بهاء الدین ذکریا و سائره را بکثرت مشاهده می نمائیم.

بالجمله تازمانیکه قلوب علما از خوف وخشیت الهی مملونباشد ممکن نیست بپایهٔ علمای حقیقی رسیده بتوانند بلکه حالت شان بلا تشبیه مثل علمای یهود خواهد بود که درحق‌ایشان حضرت‌الهی‌جل‌شانه فرموده‌اند (اتأمرون الناس‌بالبر و تنسون‌انفسکم وانتم تتلون‌الکتاب) الله تعالی این‌چنین اشخاص‌را دوست ندارد ونیز خداوند تعالی‌میفرمایند (یا ایها الذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون) برطبق دلائل ونظریات وملاحظات فوق لازم است که علمای معظم از راه حقائق پیش آمده توجه اشرف خود را بجالب ملت و عوام معطوف بفرمایند.

علم و مذهب

شکی نیست در زمان سابق فلسفه وحکمت مترقی بوده است مگر درانزمان علم محدود ونظری مسائل آن موهوم و مشتبه بودند فلسفه آنزمان راجع به روحانیت بوده با مذهب یکنوعی‌مناسبت داشت مگرسائنس یعنی‌علوم‌جدید مثلیکه سابق بصنوف خواص وروحانیون

وامرا مخصوص بوده کنون درمکاتب خصوصی محدود نیست ونه فعلا در کتاب های پاك مقفل بوده که بدون روحا نیون کسي دران اشتغال نداشته باشد ونه علم مطلق ازاسرار الهی بشمار میرود که جهة فهمیدن آن انسان با لهام وکشف الصدور احتیاج داشته باشد بلکه سائنس تمام سلاسل وقیودا تیرا که متذکر شدیم شکستانده وآزاد گشته است اصول وعقائد فلاسفه که سابقاً در دماغهای شان متمرکز وجایگیر بوده حالا بزبان بچه ها جاری است وسخنانیکه سابقاً ممنوع قرارداده شده بود حالا علنا درمحافل ومجالس نقل میشود درین ایام علم نظری نمانده بلکه آسان و دلپسند وهردلعزیز بوده خانمها کتب تصنیف میکنند ، طلاب برفلسفهٔ ارسطو وافلاطون بحث میرانند ، نظریات نیوتن ، فلسفهٔ بیکن ، وتحقیقات کوپرنیك راجع بکرویت زمین در افکار ومعلومات مردم تغیرات مهمی وارد نموده است در اخبار ومباحثات علمی حتی حمال ها ومز دوران سخنان علمی را میفهمند ، دهریت ولا ادریت بمثل وبا منتشر شده است ، درچنین حالت دقیق علما ونیز اشخا صیکه دوست نادان دینند فقط به تاسف وکف افسوس سودن قانع اند مگرحامیان عاقل دین بنیاد دین را برعلم وفطرت قائم نموده عقائد دینی را مطابق علم وفطرت ثابت میکنند وهم مسلم است که نمیتوان روي زمین را از وجود اشخاص متزلزل العقیده پاك نمود پس بطورحتم باید اساس و بنیاد مذهبي برمسائل علمی وفنی گذاشت .

حضرت خداوند کریم یگانه هادی نوع بشر حضرت محمد صلعم را هنگامیکه جهة هدایت بندگان خود مبعوث فرمود برای شان آیهٔ کریمهٔ (ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن) را نازل فرموده یعنی بهمدستی حکمت یاموعظهٔ دلپذیر مردم را به صراط المستقیم دین مبین اسلام دعوت نمائید ومردمانیکه از راه بحث ومباحثه در دین اسلام داخل میشوند عقائد اسلامی بطریق مجادله ذهن نشین شان گردد .

در چنین زمانیکه اقوام اروپا بدرجهٔ در علوم وفنون ترقی نموده که مانند ماهی در تحت بحر سیاحت میکنند و مثل پرنده ها در هوا طیران مینمایند بعضی علما طالب علم فلسفه و سائنس را تکفیر و تدهیر میکنند وهیچ کس یارای آن ندارد بایشان مقابل شده در کدام

مسئله داخل مباحثه شود چونکه ایشان اولا از طریقهٔ بحث راندن کلیة نا آشنا و بی خبر بوده ثانیاً در حین بحث بدرجهٔ مغلوب غیض و غضب میشوند که مقابل و حریف خود را بجای اینکه بذریعهٔ دلائل قانع ومطمئن بسازند سب و دشنام داده بالآخره مناظرهٔ شان بامشت وگریبان شدن همدیگر خاتمه میابد و قراریکه انسکلو پیدی برطانیا مینویسد هنگامیکه سید جمال‌الدین افغانی در جامع الازهر مصر کرهٔ مجسمه را احضار کرده کرویت زمین را اثبات کردن میخواست علما بروی هجوم آوردند ·

زمانیکه فلسفه وحکمت اشاعه یافت و علوم یونانی نشر گردید علما و حکمای اسلام تعلیمات پاك قرآنی‌را بتوسط علم وحکمت بمردم تلقین نموده دقائق وحقائق ونکات واسرار کلام الهي را برای امت شرح و بسط میدادند مگر بعضی از علمای امروزه برای انجام دادن این‌مقصد مهم آماده ومستعد نیستند درین زمان که‌قافله ترقیات‌اقوام عالم بسر منزل مقصود واصل شده است ومسلمانان قدم اولین‌بجانب ترقی بر داشته اند علمای کرام ما در سائر مسائل جزئیه بحث کرده و اوقات عزیز را ضائع میمایند و تمام همم خود را بصرف میرسانند وطرفین برعلیه یکدیگر فتوی کفر اصدار مینمایند .

فراموش نباید کرد در جنگ عمومی بعضی از ملا نمایان و مولویهای شکم پرور بر علیه سلطنت عثمانی و خلیفة المسلمین تحریراً فتوی دادند که مسلمین هند را جائز است شمشیر کشیده بر اماکن مقدسه حملات وارد آورند وهم دراکثر ممالك اسلامیه همین عوام فریبان که دین را بدنیا میفروشند شغل جاسوسی را بعهده گرفته جهة پیشرفت اغراض و مقاصد غربیان از هیچ شرارت صرف نظر نمیکنند .

اینچنین در زمان محاربه انگلیس وافغانستان درجنگ استقلال بعضی ازعلما وصوفیه هندي محض جهة استرضای دولت انگلیسی فتوی دادند تا مسلمین هند برخلاف افغانستان بجنگند چنانچه فتوی شان تا حال در رسائل ضبط است .

علمای دوره ماضیه اسلام چون امام اسمعیل بخاری ، محي‌الدین عربی وامام غزالي که خدمات نمایانی در راه اعتلای اسلام نموده لهذا جهة اعلای کلمة الله سفرها نموده در تبلیغ واشاعه احکام خداوند ورسولش میپرداختند برعکس بعضی ازعلمای امروزه این وظیفه

مقدسه را ترک گفته به تبلیغ ونشر اسلام اهمیت نمیدهد .

تراجم کتب یونانی و ایرانی وهندی زمانیکه بین مسلمین شیوع یافت علمای ربانی غفلت وبی اعتنائی اسلامیان را از کتاب وسنت دیده در حجرة ها مسکن گرفتند و اوقات شریفة خود ها را بیاد الهی مصروف ومعمور داشته بندگان خدا را بسوی کتاب پاك وسنت رسول الله دعوت مینمودند مانند حسن بصري ، سفیان ثوری ، شقیق بلخی ، معروف کرخی ، ذو النون مصری ؛ وبسی متاخرین که خدمات بزرگ و نمایانی بعالم اسلام انجام داده اند .

صفت اصلی یك فقیر وخدا پرست اینست که دنیا را مغضوب حق وآلوده گی دانسته ازان دست بردار شود ومحبت الهی مستغرق بوده خواهش های خود را در اوامر حق سبحانه وتعالی مدغم ومضمر بداند این اولیائی راکه متذکر شدیم بهمین صفت فوق الذکر متصف بودند مگر بمرور ایام بد بختانه این طائفه هم بحالیت اصلی خرد نمانده خلفا و نائب های شان بزودی مسلك اسلاف خود راترك و از جادهٔ حق انحراف ورزیدند خانقاهای که در یك زمان ملجا وپناه مسلمین بوده حالا مقر جوانان ارذل وزنان فاحشه گردیده است درین دوره بسي اشخاص که بلباس مشائخ در آمده جهته از دیاد ثروت وجمع آوری از هیچ مکر وفریب صرف نظر نکردند و متجاوز از نصف پیروان اسلام بسبب متابعت پیران پارسای گندم نمای جو فروش گرفتار عقائد باطله ورسومات فاسده بوده در حقیقت ازاصل اسلام بی خبر ونا اشنا افتاده اند .

یا ایها النبي جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم گاهي اثرات شکست های ذلت آمیز بدرجهٔ قوی ومستقل میباشد که طاقت روحاني نیز نمیتواند آن اثر را زائل نماید اهل یهودرا شکست های پیهم واسارت ورقیت سالهای دراز به نحوی بزدل وجبون ساخته بود که درهنگام ارادهٔ حضرت موسی (ع) به تسخیر بیت المقدس صدای رعد آسای این پیغمبر اولوالعزم وشوکت وعظمت مذهبي بیت المقدس نتوانست رگ حمیت اهل یهود را بحرکت در آورده ایشان را بجنگ آماده و مستعد سازد این بود که اهل یهود علنا اظهار داشتند یا موسی انا لن تدخلها ابداً ماداموا فیها فاذهب انت وربك فقاتلا اناههنا قاعدون) تاوقتیکه

آن قوم شجاع وطاقتور دربیت المقدس وجود داشته آمادهٔ جنگ باشند ما نمیتوانیم فاتحانه داخل شهر شویم شما بمعیت خداوند خود رفته با ایشان بجنگید وما اینجا نشسته تماشا میکنیم

درهمچنین موقع عربها که درهیچ زمان مغلوب نشده و شکست نخورده بودند رسول اکرم صلعم را باین کلمات مخاطب ساختند : یا رسول الله مایان به‌شما جوابی نخواهیم داد که قوم موسی برایش گفته بودند بلکه ما در یمین و یسار پیشرو وعقب شما بوده درهر قدم با دشمنان دین جنگ وجانهای عزیز خود را نثار خواهیم کرد .

در اصل این تفاوت و اختلاف حالت فوق سه خصوصیات حقیقی امت مسلمة ، خیر الامم ، شهداء علی الناس را کماحقه واضح مینماید وهمین خصائص اند که اسلامیان را از راه مغضوب علیهم یعنی یهود ونصرانیان منصرف نموده برصراط المستقیم الذین انعم الله علیهم من النبیین والصادقین) قائم کرد و بعلت همان فضیلت مخصوص از جانب خداوند تعالی بجای مغضوبیت برتبهٔ محبوبیت فائز گردیده خداوند متعال درحق ایشان فرموده است (یحبونهم ویحبونه) خدا ایشان را معزز ومحترم دارد وهم ایشان خدا را دوست دارند وهم فرموده (رضی الله عنهم ورضوا عنه) مگر درین ایام قوة تعرضی اسلام سلب شده ازجهاد وغزا انحراف میورزند .

مشاجرات اصحاب و مسلمین امروزه

عیبی نیست اگر شخصی در اظهار رای غلطی کند اما اگر بعد ازاطلاع برخطای خود بران مصر بوده در اصلاحش نکوشد حقیقة خیلی مذموم و قبیح است .

در جنگ بدر حضرت رسول اکرم (ص) در باب محبوسین جنگ مجلس مشوره منعقد کردند حضرت ابوبکر صدیق (رض) و صحابه دیگر براخذ فدیه ازاسرا وحضرت فاروق (رض) برعلیه این جماعه فتوا باعدام شان صادر نمودند رسول الله حسب رای نخستین از اسرا فدیه گرفته ایشانرا آزاد کردند مگر بعد از نزول وحی برصحت رای فاروق اعظم ؛ رای شان را پسندیده صحت واجرای آنرا اعلان کردند .

حضرت عمر فاروق (رض) بعد از رحلت آنحضرت (ص) اعلان داشتند : هرشخصیکه باظهار حادثهٔ وفات آنحضرت بپردازد بقتل خواهد رسید مگر بعد ازانکه حضرت ابا بکر صدیق (رض) آیه کریمهٔ (و ما محمد الارسول قدخلت من قبله الرسل) الخ را قرائت فرمودند حضرت عمر وتمام صحابه از استماع آن خاموش گشته برخطای خود اقرار نمودند .

بعد از وفات حضرت سید کائنات میان صحابه برمسئله خلافت اختلاف پدیدآمد انصار میگفتند امیری از انصار وامیری ازمهاجر منتخب گردد مهاجرین بجواب شان چنین‌وانمود کردند که انتخاب دوامیر غیر ممکن است امیر باید یك و آن هم از قریش باشد بعد ازافهام و تفهیم فورا این مسئله مرتفع گردیده صحابه متفقاً بدست ابو بکر صدیق (رض) بیعت دادند .

میان حضرت فاطمه و حضرت صدیق (رض) متعلق باغ فدك اختلاف واقع شد حضرت صدیق حدیثی ارائه کرد که پیغمبران میراث نداشته مال متروکه شان از قبیل صدقه بحساب میرود ، حضرت فاطمه بشنیدن این حدیث بفتوای حضرت‌ابوبکر رضایت دادند .

حضرت عمر فاروق (رض) حضرت خالدبن ولید را از عهده سپه سالاری خلع وسبکدوش نمودند اما حضرت خالد ودیگر صحابه که ازین واقعه متاثربودند از حکم خلیفه عدم رضائت اظهار نداشته بیش از پیشر جانفشانیها کردند

در بین اسلا میان امروزه اگر در مسائل جزئی وغیر مهم یا در مسائل مهمهٔ دولتی اختلاف واقع گردد ابداً برخطائی خود اعتراف نکرده در صدد ایزاء مخالفین خود هرچند

تصحیح الرای باشند میرسانند و درین موضوع باندازهٔ اصرار میورزند که بحیات و ممات و انحلال و اضمحلال مملکت و دولت نیز اعتنائی نمیکنند تاریخ اسلام از همچنین امثله پر و ملو است . انتها



آقای رجب علیخان متعلم مکتب حبیبیهٔ کابل که در مسابقه ادبی انجمن نسبت بنوشتن موضوع علل انحطاط اسلام دارای جایزهٔ نمره (۲) شده اند .

ادبیات

نگارش سرورخان گویا

شعرای افغانستان

(۵)

در دورهٔ غزنویان یا آل ناصر

ابو حنیفهٔ اسکافی (۱) نام او ابو حنیفه ومولدش چنانچه از یك بیت او بر می اید شهر غزنین وازشعراء مخصوص سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی (۴۵۲ — ۴۹۲) بوده است مورخ معروف ابو الفضل بیهقي که باوهمروز ودوست صمیمی بوده در تاریخ نفیس خود مکرراً ازویادی کرده وچهار قصیدهٔ اورا درتاریخ خودضبط کرده است وهمه جا اورا بدرجات بلند و احاطه ، علم وفضل می ستاید واز ستم کاری روزگار ونارسای بخت اواظهار تاسف وتاثر می نماید چنانچه در یك جا می نویسد : اگراین فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع اورابه نیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها جون عنصری وعسجدی و زینتی و فرخی رحمة الله علیهم اجمعین در سخن موئی بدو نیم شکافد ودست بسیار کس در خاك مالد . عوفی در لباب الالباب اورا از شعراي سنجر میداند و لی قول او خالی

(۱) در لباب الالباب وحواشی چهار مقاله اسکاف بدون یاء نسبت نوشته شده ولی در تاریخ بیهقی و سایر تذکرهای شعراء همه جا با یاء نسبت مسطور است .

از اعتبار است زیرا بعد از نگارش بیهقی که هم دوست صمیمی وهم مورخ هم روز او است ودر هر واقعه‌ازواشعاری‌میخواسته است دیگر هیچ محل‌باقی نمی ماند · صاحب مجمع‌الفصحا اورا با ابوالقاسم اسکافی دبیر نوح ابن نصر ۳۳۱ - ۳۴۳ و عبدالملک ابن نوح ۳۴۳ - ۳۵۰ که در چهار مقاله عروضی دو حکایه نفیسی در بارهٔ او مرقوم است اشتباه نموده وسنهٔ وفات اورا ۳۰۸ می‌نویسد حال آنکه درحدود (۴۵۱) جوان بوده‌وازعلوم متداوله خاصه علم فقه بهرهٔ وافری داشته ودر حوزهای تعلیمی و تدریسی شهر غزنین بدون مشاهره درس علم وادب میداده وگاه گاهی بطور تاثر و تأسف أز تلخي روزگار چنین مینالیده :

از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز   همی نه بینم مرعلم خویش را بازار

علی ای حال ازین زیاده‌تر چیزي‌در بارهٔ او معلوم نشد و تاریخ وفات‌او هم بطور تحقیق بدست نیامد ·

نمونهٔ کلام :

قصیده درمدح سلطان ابراهیم غزنوی

شاه چو دل برکند زبزم و گلستان   آسان آرد بچنگ مملکت آسان
کیست که گوید ترا مکر نخوری می   می خورو داد طرب ز بستان بستان
شیر خورو آنچنان مخور که بآخر   زونشکیبي چو شیر خواره ز پستان
شاه‌چه داندکه‌چیست خوردن وخفتن   واینهمه دانند کود کان دبستان
مار بود دشمن بکن دندانش   زو مشو ایمن اگرش باشد دندان
ازعدو آنکه حذرنما کهشود دوست   وزمغ ترس آنزمان که گشت مسلمان
شاه چوبرخود قبای‌عجب کند راست   عزل بدردش تا به بند گریبان
مامون آنك از ملوك دولت اسلام   هرگزچون او ندید تازی و دهقان
جبهٔ از خز داشت برتن چندانك   سوده وفرسوده‌گشت‌بروی وخلقان
مرند مارا ازان فزود تعجب   کردند از وی سؤال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی   درعرب و درعجم نه توزی و کتان

شاه چو آن خوبز پسندد و خفتن — برتن او بس گران نماید خفتان
ملکی کانرا بدرع کیری و ژوبین — دادش نتوان بآب حوض و بریحان
چوندل لشکر ملك نگاه ندارد — درگهٔ ایوان چنانکه درگهٔ میدان
کار چو پیش آیدش بود که بمیدانش — خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان
گرچه شود لشکری بسیم قوی دل — آخر دل گرمئی بیایدش از خوان
دار نکو مرپو شك را که صحت — تات نکو دارد او بداروی ودرمان
زهد مقید بدین و علم بطاعت — مجد مقید بجود و شعر بدیوان
خلق بصورت قوی و خلق بسیرت — دین بشریرت قوی و ملك بسلطان
شاه هنر پیشه مهر میدان مسعود — بستهٔ سعادت همیشه با او پیمان
اي بتو آراسته همیشه زمانه — راست بدانسانکه باغ درمهٔ نیسان
دست قوی داری و زبان سخنگو — زین دو یکی داشت باز موسی عمران

ابوالفرج ابن مسعود رونی - از مشاهیر شعراء عصر غزنویه است وقصاید وی غالباً در مدح سلطان ابراهیم ابن مسعود ابن محمود غزنوی (٤٥٠ - ٤٩٢) و پسرش سلطان مسعود بوده‌است . ودر پیش این پدر و پسر مقام بزرگ ومحترمی داشته وهمه‌وقت منظور نظر ومورد الطاف سلطانی واقع شده است . عوفی وامین رازی اورا باشندهٔ لاهور میدانند وصاحب مجمع الفصحا نیزمی نویسد : چندی ابوالفرج در لاهور زیسته باز بو کاب سلطان پیوست ، بدایونی رونی‌را منسوب بقریهٔ رون که ناحیهٔ از نواحی لاهور است میداند چنانچه نگاشته است ، استاد ابوالفرج رونی هم مداح سلطان ابراهیم بود وهم مداح سلطان مسعود وقصاید بسیار بنام ایشان در دیوان اوست و رونه نام دهی است از توابع لاهور و درین روزگار گویا خراب است واثری ازو باقی نمانده ، فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع پیروی بدیوانی را کرده اند ولی حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ابوالفرج را باشندهٔ رونه ورونه را یك قریهٔ از علاقهٔ خاوران خراسان دانسته است علی قلیخان والهٔ داغستانی صاحب ریاض الشعرأ ولطف علی بیگ آذر صاحب آتشکده نیز قول حمدالله مستوفی را رجحان داده اختیار کرده اند و صاحب آتشکده این را نیز علاوه کرده می نویسد : بعد ازانکه

سلطان ابراهیم را سوء مزاجی بمسعود سعد سلمان بهم رسیده اورا حبس فرمود ابوالفرج خوفاً بنواحی لاهور رفته ساکن شده در عود سلطان به هندکرهٔ آخری در سلك مقربان وندیمان مجلس سلطان انخراط یافت .

بهرحال ابوالفرج از شعراي معروف و با اقتدار زبان فارسیست و حکیم او حدالدین انوری بلخی تتبع طرز اورا نموده واساس طریقهٔ شعري خود را ازو اقتباس کرده است وبطریقهٔ او چند قصیده در دیوان انوری موجود است . تقی‌الدین کاشی تاریخ وفات اورا در سنه ۴۸۹ نوشته است و صاحب روضة الصفا بیك حاشیه تاریخ تاریخ نادرالزمانی حواله داده ۴۸۲ می نویسد ولی ازقصایدیکه دردیوان ابوالفرج درمدح سلطان مسعود ابن ابراهیم موجود است حتی از قصیدهٔ که در هنگام جلوس سلطان بر تخت شاهی درسنه ۴۹۲ سروده معلوم میشودکه تاسنه ۴۹۲ حتماً درقیدحیات بوده است واقوال‌فوق‌خالی‌ازاعتبار واعتماداست وسنه وفات او بطور تحقیق معلوم نشد دیوان کامل او درین سالهای اخیر به همت یکی از مستشرق فاضل روسی با تصحیحات کامله و تعلیقات استادانه طبع وانتشار یافته است .

نمونهٔ کلام :

(درمدح سیف الدوله محمود ابراهیم)

نوروز جوان کرد بدل پیر و جوان را	ایام جوانی است زمین را و زمان را
هرسال درین فصل برآرد فلك ازخاك	چون طبع جوانان جهاندوست جهانرا
گرشاخ نوان بود زبی برگی بی برگ	از برگ نوا داد قضا شاخ نوان را
انواع نبات اکنون‌چون‌مورچه درخاك	از جنبش بسیار مجدر کند آن را
مرغ از طلب دانه فرو ماند که دانه	در خاك همي سبز کند روی مکان را
بگرفت شکوفه بچمن برگذر باغ	چونانکه ستاره گذر کاهکشان را
آن غنچهٔ گل بین که همی نازد بر باد	از خندهٔ دزدیده فرو بسته دهان را
وان لاله که ازحرص ثنا گفتن خسرو	آورد برون از لب و از کام زبان را
شاهنشهٔ عالم که نبود است بعالم	عالم ترو عادل تر از او انسی و جان را
محمود جهان گیر که بسته است جهاندار	درناصیهٔ دولت او حکم قران را

چو تیر همی راست رود گردش ایام … تا بازوی عدلش بخم آورد کمان را
بی طاعت او عقل نیامیخته بامغز … بی خدمت او عقد نبسته است میانرا
چابکتر و زیباتر ازو گاه سواری … یك نقش نشد ساخته نقاش گمان را
روزی که امل سست شود در طلب عمر … وقتی که اجل مسته دهد تیغ و سنان را
گیرد زفزع روی دلیران و سواران … گردی که عدیل آمده رنگ یرقان را
گاه این بجگر جفت بود با تف تموز … گاه آن بنفس یارشود باد خزان را
ابلیس کشف وار در آرد بکتف سر … چون میر بر آرد بکتف گرزگران را
از نیزهٔ او بیند بی آگهی او … آویخته چون شیر علم شیر ژیان را
همواره جهاندار معین باد و نگهبان … این دولت پاینده واین بخت جوان را
تا ایلك و خان قبلهٔ یغما و تتارند … جز درگهٔ او قبله مباد ایلك وخان را

سنائی غزنوی —

اسم و کنیت او ابوالمجد مجدود ابن آدم و سنائی که ظاهراً ازسنا بمعنی روشنی است تخلص شعری اوست . سنائی در اول حال مانند دیگر شعرای معاصر خویش زندگانی ساده و بسیطی داشته و برای پیشبرد حیات خویش دست بدامان شاعری زده و برای مدح وزرأ وامرأ عصرخود قصاید شاعرانه می پرداخته است تا اینکه بحقیقت حال واحوال خود رسیده دفعهٔ طرز زندگانی خویش را تغیرداده قطع علایق و عوایق نمود و از همه کس کناره گرفته تنها بحضرت کعبهٔ دل رو آورد و بتزکیهٔ نفس وتنقیح وجود خویش مشغول گردید تا اینکه سلطان بهرام شاه غزنوی که سلطان معاصر و ممدوح او بود خواست که خواهر خود را باو تزویج نماید عارف غزنوی به ابیات ذیل اعتذار نموده وازین معامله استنکاف نمود

من نه مرد زن و زر و جاهم … بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو تاجی دهی زاحسانم … بسر تو که تاج نستانم

سنائي علاوه بر تصوف و عرفان که صفت خاص وبارز اوست و یکی از بزرگترین متصوف و کاملترین عارف‌درین راه‌است . درقواعد نظم واسالیب سخن نیزاستادزبردست

ومسلم الثبوت بوده همه گان چه از معاصرین و چه از متاخرین حضرتش‌را به صفت استادی در سخن و پیشوائی در سلك عرفان و تصوف متفقاً علیه ستوده اند امام محمد غزالي‌خودرا مرید او میداند ومولوی بلخی در حق او چنین میگوید :

نیم جوشی کرده ام من نیم خام — از حکیم غزنوی بشنو تمام

سلاطین معاصر : سلاطین معاصراو سلطان علاؤالدوله مسعود ابن ابراهیم ابن مسعود غزنوی از سنه ۴۹۲ - تا ۵۰۸ و یمین الدوله بهرام شاه ابن مسعود ابن ابراهیم غزنوی از ۵۱۱ تا ۵۵۲ سلطان سنجر ابن ملك شاه سلجوقی ۵۱۱ تا ۵۵۲ بوده است .

آثار واشعار : مورخین اشعار حضرتش ۳۰۰۰۰ نوشته اند علاوه برین عدهٔ اشعار که مجموعهٔ دیوان اوست تصانیف ذیل‌را نیز ازخود بیادگار گذشته وگذشته است .

حدیقه الحقیقه ، سیرالعباد ، زادالسالکین ، طریق التحقیق ،کارنامه بلخ ، عشق‌نامه ، عقل نامه‌وغیره‌مانند بهرام‌نامه و بروزنامه و کنزالرموزوغریب نامه‌که چندان صحت‌تاریخی ندارد خصوصاً کتاب آخرین را که داکتر اسپرنگر از زمرهٔ تصانیف حکیم غزنوي‌شمرده حال آنکه مثنوی مذکور از خواجه حسین ثنائی و در عهد مرزا ابراهیم صفوی تصنیف کرده است .

تاریخ وفات : تاریخ وفات اورا جامی در نفحات الانس ۵۲۵ نوشته ودولت شاه سمرقندی ۵۷۶ می‌نویسد ولی‌اصحح اقوال‌سنه ۵۴۵ است زیرا اولاکتاب طریق‌التحقیق‌را بگفتهٔ خود در سنه ۵۲۸ اتمام داده دوم در رثاء امیر معزی سمرقندی که در سنه ۵۴۲ وفات یافته مرثیهٔ گفته است .

نمونهٔ کلام :

پیش ازآن‌کاین‌جان عذرآورفرو ماند زنطق — پیش ازآن‌کاین‌چشم‌عبرت بینفرو ماندزکار
پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند — عذر آرید ای سپید یتان دمیده برعذار
چند ازین رمزواشارت راه باید رفت راه — چندازین رنگ وعبارت کارباید کرد کار
تا بجان این‌جهانی زنده چون دیو و ستور — گرچه پیری‌همچودنیا خویشتن کودك‌شمار

راستکاری پیشه کن کاندر مصاف رستخیز — نیستند از خشم حق جز راستکاران رستگار
تا بجان لهو ولغوی زنده اندر کوی دین — از قیامت قسم تو نقش است و از قرآن نگار
از نگارستان نقاش طبیعی بر تر آی — تا رهی از ننگ جبر و طمطراق اختیار
پیشی آن تن را رسد کز علم باشد پیشدست — سروری آنرا رسد کز عقل باشد پایدار
وای ازآن علمی که از بیعقل گردد منتشر — وای از آن زهدی که از بیعلم یابد انتشار

دلا تا کی درین عالم فریب این و آن بینی — یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی
جهانی کاندرو هر دل که یابی بادشا یابی — جهانی کاندرو هر جان که بینی شادمان بینی
نه بر اوج هوائی او عقاب لشکری یابی — نه اندر قعر بحراو نهنگ جان ستان بینی
در و گر جامهٔ پوشی ز فضلش آستین یابی — درو گر خانهٔ سازی ز عدلش آشیان بینی
زحرص وشهوت و کینه ببر تازان سپس خود را — اگر دیوی ملك یابی و گر گرگی شبان بینی
نظر گاه الهی را یکی بستان کن از عشق — که دروی بوو رنگ و گل زخون دوستان بینی
ز دولتیاری آن نبود که از گل بوستان سازی — که دولت یاری آن باشدکه در دل بوستان بینی
تو یکساعت چوافریدون بمیدان باش تازان پس — بهر جانب که روی آری درفش کاویان بینی
چوجان از دین قوی کردی تن از خدمت مزین کن — که اسپ غازی آن بهتر که با برگستوان بینی
اگرچه طیلسان داری مشو غره که در دوزخ — یکی طوق است از آتش که آنرا طیلسان بینی
بدین زورو زر دنیا مشو غره چو بی عقلان — که این آن نوبهاری نیست کش بمهرگان بینی
اگر عرشی بفرش آئی و گرماهی بچاه افتی — و گر بحری تهی گردی و گر باغی خزان بینی
یکی از چشم دل بنگر بآن زندان خاموشان — که نایا قوت گویا را بتابوت از چسان بینی
سرزلف عروسان را چوشاخ نسترن یابی — رخ گلرنگ شاهان را برنگ زعفران بینی
چه باید نازش و نالش باقبال و بادباری — که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی
سر الب ارسلان دیدی زرفعت رفته بر گردون — درین آتا کنون درگل تن الب ارسلان بینی

صنعت توشیح

بنام نامی اعلیحضر

« نادرشاه غازی »

اثر طبع غلام جیلانی خان اعظمی
معاون انجمن ادبی

(ن) نازد آنقومیکه دارد چو نتو مرد هوشیار (ا) فسر باعزم و شان و پاد شاهی تاجدار

(د) داعی راه ترقی بانی علم و کمال (ر) راز دان درد ملت شهر یار غمگسار

(ش) شدسپهر نیک بختی نور بخش چشم قوم (ا) از فضائی عدل و داد اینشهٔ والا تبار

(ه) همتش سازد بنا از نو خراب مملکت (غ) غیرتش بندد رهٔ آشوب وجور روزگار

(ا) از تو افغان شهره گردد درجهان با هنر (ز) زنده گردد بار دیگر شان ملک کوهسار

(ی) یافت تا اقبال زین شاه ادب پرور سخن (م) می نهد هر مصرع برسر تاج عزو افتخار

نغمات تاگور

(از گیتان جلی)

نغمهٔ اول :—

تو مرا غیر متناهی ساختی — شاید رضای تو درینست — هر بار این ظرف محقررا خالی میکنی وباز برای همیشه بحیات تازهٔ معمور می نمائی .

تو این نی کوچك را گرفته در کوه وبیابان میگردی ، وازو نغمات دلفریب وروح نوازی بعمل می آری ـ قلب کوچك من از لمس انگشتان پرملاحت تو در حدود مسرت خود سرگردان است .

دستهای من انعامات بی پایان ترا می گیرد ودر عین حال عمرها وروزگاران زیادی بر

آن گذشته میرود با این تو از بذل وانعام خود مضایقه نمی ورزی .

نغمهٔ دوم :—

وقتی که تو مرا امر سرودن میدهی چنین معلوم میشود که قلب من از فخروغرور پاره پاره خواهد شد — من روی ترا می بینم چشمانم پر اشك میشود — درحیاتم هرچیزی که سنگین و تلخ است بصورت یك نغمهٔ شیرین رفیق تبدیل میشود — عبادت من بازوان خود را مثل آن پرندهٔ مسرور که بر سطح بحر در پرواز باشد می گستراند .

من میدانم تو ازنغمه سرائی من خوش میشوی — من بحیث یك مغنی بحضور تو می آیم واز کنار بالهای فراخ وپهنائی نغمهٔ خود قدوم ترا لمس میکنم که قبلا حوصلهٔ رسائی بآن نداشتم — من از نشاط سرود تو سرشار گردیده خود را فراموش میکنم وترا دوست خود میخوانم حالآنکه تو مالك من استی .

نغمهٔ سوم :—

آقای من ! نمیدانم تو چگونه می سرائی - من مدام در یك حالت حیرانی و سکوت مطلق گوش میکنم .

ضیاي موسیقی تو عالم را منورمیکند - نفس حیات موسیقی تو از یك آسمان بدگرآسمان می دود - چشمهٔ مقدس موسیقی تو جمله حجابات سنگین را از هم شگافته سیال می شود — قلب من آرزو مند است که هم آهنگ نغمه هاي تو گردد ، ولی دل برای یك آوازخالي از لطف می‌طپد - من میگویم ولی گفتار ، نغمه نمی شود ناچار عاجزآمده فریاد میکشم - آخ تو قلب مرا در دامهاي بیشمار موسیقي خود اسیر کرده ای .

نغمهٔ چهارم :—

روح روان ! من همیشه برای صفائی و پاکیزگي وجودم سعی و کوشش خواهم نمود زیرا که لمس ذی حیات تو سرا پاي وجود مرا فرا گرفته - من سعی دارم که خیالات کثر و نا درست را از خود برانم - چه تو آن راستی و صداقتی استی که نفس مرا بضیای عقل

منور ساخته ای .

من دائما جهد میکنم که قلب خود را از بدی ها منزه گردانم و عشق خود را مانند گلی تازه وشگفته نگاهدارم چراکه حریم قلب من منزل گاه توست - کوشش های من همیشه این خواهد بود که افعال خودم مظهر تجلیات تو باشد - زیرا که میدانم قوتی که مرا بحرکت می آورد همان توهستی و بس .

(مترجم مدیر انجمن)

اثرطبع بلبل هند مستر سروجنی نائیدو

لولوي اشك
با
نغمهٔ دلگداز

« حیات » جمله لوازم عیش وراحت را برای من فراهم آورد ، چه جلوه زارها که برایم نیافرید وچه از مغانهای نفیس وقشنگی که در قدومم نریخت ، ولی ای محبوب من تشفی این دل وحشی ورمیدهٔ مرا جز چند قطره اشکهای نقره فام غم اندودتو دیگر چیزی نکرد .

« روزگار » مرا بچه اذیت ها و الامیست که گرفتار نساخت - مسرتم را از من گرفت محتم را برباد ، آشیان آزادیم را ویران و خودم را آواره نمود .

ولی برای این دل وحشی ورمیدهٔ من از اشکهای لولووش حزن انگیز توبالاتر چیزی مایه تسکین خاطرم نیست !!!

(مترجم مدیر)

« جوان و پیر »

ازطبع شاعرهٔ معاصر فارس
خانم پروین اعتصامی

بشکوه گفت جوانی فقیر با پیری — بروزگار مرا روی شادمانی نیست
بلای فقر تنم خسته کرد و روح بکشت — بمرگ قانعم ، این نیز رایگانی نیست
کسی بمثل من اندر نبردگاه جهان — سیاه روز بلاهاي ناگهاني نیست
گرسنه بر سر خوان فلک نشستم و گفت — که خیرگی مکن این بزم میهمانی نیست
بخلق داد سر افرازی و مرا خواری — که درخور تو ازین به که می‌ستانی نیست
بدهر هیچ کسی مهربان نشد با من — مرا خبر ز ره و رسم مهربانی نیست
خوشی نیافتم از روزگار سفله دمی — ازان خوشم که سپنجیست جاودانی نیست
بخنده پیر خردمند گفت تند مرو — که رتگاه جهان جای بد عنانی نیست
چو بنگری همه سررشتها بدست قضاست — مجال شکوه ز تقدیر آسمانی نیست !
هماره پیشهٔ ایام توسنی بوده است — قرار تازه درین نقش باستانی نیست
ودیعه ایست سعادت که رایگان بخشند — درین معامله ارزانی و گرانی نیست
نهال بخت که تا سر فراشت گشت نگون — چنین نهال سزاوار باغبانی نیست
دل ضعیف بگرداب نفس دون مفکن — غریق نفس غریقی که وارهانی نیست
چو دستگاه جوانیت هست سودی کن — که هیچ سود چو سرمایهٔ جوانی نیست
ز بازویت نربودند تا توانائی — زمان خستگي و عجز و ناتوانی نیست
بملك زندگي ای دوست رنج باید برد — دلي که مرد سزاوار زندگانی نیست
من و تو ازپی کشف حقیقت آمده ایم — ازین مسابقه مقصود کامرانی نیست
بدفتر گل و طومار غنچه در گلزار — بجز حکایت آشوب مهرگانی نیست
بنای تن همه بهر خوشی نساخته اند — وجود سر همه ازبهر سرگرانی نیست
ز مرگ و هستی ما چرخ را زیان نرسد — سپهر سنگدلست این سخن نهانی نیست

(اقتفا)
بقلم آقای حفیظ الله خان

« من واو »

صبح است افق روشن شده ، هوا صاف ، وفضا نورانی است ، نباتات و برگهای اشجار که شبانگاه در کنار شبنم بسر برده واز نسیم روح بخش سحری بالیده و شاداب گردیده‌اند با تبسم ملاحت خیزي قدوم خورشید جهان را یك بدیگر تهنیت میگویند .

اینك آفتاب طلوع کرده قلل جبال و پس ازان شاخسار بلند اشجار آهسته آهسته طلاکاری میشود آخرآ شمس تابان اشعه زرتار خویش را بروی سبزه هاي صحن چمن کوچك حویلی ایثار می‌نماید ، سبزه در پرتو نور آن چون لوحهٔ زمردینی باجداول طلاکاری میدرخشند .

من در اطاق تنها برختخواب افتاده ومصروف تماشای مناظر طبیعتم . او آهسته از گوشهٔ پرده چشمان فتانش را بمن دوخته واز استغراب من موقع یافته نرمك نرمك و خموش در اطاق داخل میشود .

رایحهٔ خوش و تنفس شیرینش مرا ملتفت ساخت . حس کردم منظر بدیعه دیگرم میربابد ، بلی او آمد ، بلی او که صورت محبوبش خوشترین همه مناظر زیباست .

موهـای پر پیچ وتابش حلقه هـای زرینی بر جبینش تشکیل داده بود ، ورخسار لطیف گلگونش برا زنده وچشمان سیاه بادامی او با ابروهای باریکش بسي زیبنده بود .

از میان لبهای قرمزی ونازك او دندانهایش چون دورشتهٔ مروارید میدرخشید .

با چهرهٔ پر ازملاحت و لبهای متبسم بوضع شوخی وبی پروا ساده وبی تکلف ، اما پر تلطف دربسترخوابم چون بخت بیدار آمد ودرکنارم بنشست .

تاثیراتیکه از آمدن این عروس گلها در من تولید شد نمیتوانم حظ و مسرت آن دقایق را شرح دهم

دستهٔ کوچکی ازگل بنفشه در دست داشت بسویم پرتاب نمود . وبه کلمات نشاط

انگیزو بی ربط لبان نازکش را به‌جنبش آورده قلبم را سرور بخشید .

چرا از کلمات شیرین او محظوظ نگردم زیرا قرن بیستم باقرنهای گذشته که شعرا تعریف معشوقان پرده نشین خویش را نموده وقصاید بیشماري درتعریف آنها سروده‌اند بسیار است .

اوبامن بنای شوخی‌گذاشته ، من‌نیز خود داري نتوانستم ، لبهاي قرمزی نازك ، چشمان سیاه عذارلطیف وملیح ، وحسن دلکش او احساسات مردهٔ مرا روح تازه بخشید . درخود یك محبت فوق العاده حس کرده ، مرده دلی‌خودرا خیر بادگفتم . درلبانم‌حرکت پیداشده پی درپی‌اورا بوسیدم ، اونیزچشمهایمرا بوسیده بادستهای لطیف‌خود موهایم رانوازش‌میداد .

- سبحان الله محبت در انسان چه جاذبهٔ ایجاد میکند ، درینوقت چرا قلبها می بالد وروح انبساط می یابد ؟ نشاط چگونه هجوم میآ ورد غم وافکار پریشان چسان ازصفحه خاطر محو میگردد ؟ قلب ، این‌یك پارچهٔ گوشت چیست‌وچرا انسان این‌قدرمطیع وفرمان‌برداراوست؟

او میدید که دلم مایل اوست برجسارت خود افزود وبشوخی خود ادامه داد .

من در بستر ازدست‌این شوخ گاه بیکسو وگاه بدیگرسوی‌غلطیدم ولی آن‌لعبت‌شیرین‌کار مرا نمیگذاشت .

در همین حال متوجه تارهای سفید موهایم شده خیلی محزونانه گفت . پدرجان توهم مو سفید شدی ؟

درهمان لحظه پرده پس شده واین پروانهٔ کوچك ٥ ساله ازچپرکت خیززده « آغاجان » گویان بپای دیگری (برادرخود) چسپید .

اثر طبع جناب مستغنی

مخمس بر غزل مرزا بیدل

نه باخویش الفتی دارم نه بابیگانه میسازم　　نه باصحرا سری دارم نه باویرانه میسازم
دو روزي از دل پرداغ آتشخانه میسازم　　نفس را بعدازین درسوختن افسانه میسازم
چراغی روشن از خاکستر پروانه میسازم

بغیر از داغ دل شمعی نمیباشد مزارم را　　که میپرسد پس‌ازمردن شهید خاکسارم را
مروت بشکند از گردش چشمی خمارم را　　محبت در عدم بی نشه نپسندد غبارم را
همان گرد سرت میگردم و پیمانه میسازم

شب‌هجراست‌ومن‌چون‌شمع‌محفل‌اشك‌میبارم　　نباشد جز بدرد و داغ نومیدی سروکارم
همه آئینه دار عارض گلجوش دلدارم　　سراپا خار خار سینهٔ چاك طرهٔ یارم
بجسمم استخوان تاصبح گردد شانه میسازم

نکردم پیش این صیاد بی پروا دلی خالی　　نشد عرض نیاز ما اسیرانش دمی حالی
هوای آشیان درسر که دارد دل چه بینائی　　عقوبتها گوارا کرد برمن بی پرو بالی
قفس چندانکه تنگي مینماید دانه میسازم

چه شیرین‌جان‌کنی‌فرهادمن‌در بیستون دارد　　ازین‌غافل‌که‌جوي‌شیرکندن‌بوی‌خون دارد
غم‌شیرین ادایان عالمی را بیسکون دارد　　رم لیلي نگاهان گرد تعمیرجنون دارد
چووحشت درسواد چشم آهوخانه میسازم

جنون اندیشگانرا نیست سودای سروسامان　　نسازد کسوت دیگر بماجز پیکرعریان
نه‌من‌سودای این و آن‌شناسم نی غم دوران　　بکام عشرتم گروا گذارد حاصل امکان
دوعالم میدهم برباد و یك دیوانه میسازم

چومستغنی مگر من عندلیب این چمن باشم　　باین آتش زبانی شمع ارباب سخن باشم
نهان ازچشم‌مردم همچوجان اندربدن باشم　　مبادا بیدل آن گنجی که میگویند من باشم
مرا هم روزگاری شد که باویرانه میسازم

سلطان محمود غزنوی و شعرا

(از کتاب مجمع الانساب)

کتاب مجمع الانساب تالیف محمد ابن علی ابن الشیخ محمد ابن حسن ابن ابی بکر شبانکاره ای که درسال ٧٣٥ تالیف شده چه از حیث مطالبی که در کتب دیگر نیست وچه ازحیث انشای فارسی بسیار روان وفصیح یکی از بهترین کتب زمان فارسیست ولی بدبختانه نسخه آن کمیاب ونامعروف است وبرای اینکه قدر این کتاب معلوم شود یك صحیفه آنرا درباب رفتار سلطان محمود غزنوی با شعراست درین شماره درج کردیم .

سلطان محمود شعر دوست داشتی و شاعررا صلت بسیار دادی وهمه روز در شعر بحث کردی وششصد شاعر خوب داشت از استادان شعر وهمه را اقطاع وادرار معین کرده بود غیر ازانکه هرگاه قصیده خواندندی هزار هزار دینار بدادی وسرور شاعران عنصری بود وعنصری اورا منادمت داشت وهمه شاعران درتحت تربیت او بودند واما شعر های بد گفته اند چنانکه درین روزگار مطالعه میرود چیزی نیست وغالباً دران روزگار نیکو بوده وفردوسی شهنامه درحق او ساخت و سلطان باحال او نیفتاد واز دو جهت بود یکی آنکه عنصری هنر شعری او بشناخت واورا بچشم سلطان بپوشید وترسید که اگر او پیش سلطان راه یابد همه شاعران را بازار کاسد شود ودیگر آنکه فردوسی مذهب شیعه داشت و کسیکه مذهب شیعه داشتی وترك سنت وجماعت کردی سلطان اورا دوست نداشتی و ازان جهت اورا بخود نزدیك نکردانید وفردوسی ازو تمتعی نیافت تابدانی که بد مذهبی چگونه بیحرمتی دنیا و آخرتست باوجود آنکه میتوان دانست که اورا جملهٔ علوم عقلی ونقلی جمع بوده است بسبب میلی که بید مذهبی کرده بود خدای تعالی اورا شهرتی نداد . وشاعری علوی نا بینا سلطان را بود وشعر نیکو گفتی ودرجنب آن شعرا می بود واویك قصیده برسلطان خواند وسلطان اورا یك پیل

زر سرخ داد ، و سلطان منجمان را تربیت کردی و در درستی قول بجدی بودکه شاعری بود در مرو نام او عماره واو هرگز از مرو بیرون نیامده بود و اما شعری که گفتی خوب بود وروزی رباعی گفت و با میر محمود فرستاد بغزنین پیش غلامی از غلامان امیر وگفتی که چون سلطان را وقت خوش باشد ده و آن غلام فرصت نگاه میداشت تا وقتی بشراب خوردن نشست وبحث در رباعیها میرفت وهرکس رباعئی میخواندند آن غلام رباعی بدست سلطان داد و آن رباعی این است :

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سرای
بنفشه هست و نبید بنفشه بوی خوریم بیاد همت محمود شاه بار خدای

وگفتند شاعریست در مرو اورا عماره میخوانند ، سلطان فرمودکه براتی نویسید بعامل مرو تا ازخزانهٔ من دو هزار دینار بآن شاعر رسانند و اگر وفات کرده باشد بورثهٔ او رسانند وزیر این حکایت فراموش کرد و اگر فراموش نکرد گفت سلطان فراموش کرده باشد غلامی که رباعی داده بود با وزیر گفت وزیر گفت تا ازسلطان نپرسم باز ندهم وروزی دیگر سلطان را یاد آمد وگفت وزیررا بخواندند از وزیر بپرسید که آن برات که به آن شاعر کرده بودم دادی گفت توقف داشتم که دوش مست بودی سلطان بفرمود تا دوهزار دینار زر در اشترها بار کردند و چند کس همراه کردند وبه عماره سپردند ووزیر را بتدارك آن کار آن سال پانصد دینار از مصادره فرمود و گفت تا شما بدانیدکه سخن من یکی باشد چه در مستی وچه در هشیاری .

(اقتباس از مجلهٔ شرق فارس)





محصلین افغانستان در مکاتب عسکری تورکیا که فعلا مصروف تحصیل وعدهٔ درین سنه کامیاب بر آمده درصنف خود بدرجات اول ، ۲ ، ۳ ترقی کرده وازحضور همایون اعلیحضرت غازی بطور تقدیر باعطای انعام افتخارحاصل داشته‌اند .

از قصاید شاعر معروف فارس کلیم همدانی
که هر بیتش پهلو بقصیده میزند .

منتخبات نفیسه

قصیده

بهر که پند نگیرد جفای چرخ بجاست — بدست هرچه شکسته نشد بسنگ سزاست
بلا بکس نرسد تا سری بمن نکشد — تنم بدست حوادث فسان تیغ قضاست
عصا بدست من از بار درد مشت کمان — تنم هنوز بگیتی نشان تیر بلاست
اگر ستیزهٔ بخت سیه بدل این است — میان آئینه و زنگ صد هزار صفاست
غلاف تیغ نیم چند تن دهم ببلا — نشان تیر نیم با من این ستیزه چراست
ز عکس پیکرم آئینه زنگ میگیرد — ز بسکه بر دلم از روزگار کلفتهاست
برای محنت امروز جا ندارد دل — بجا بخاطر گنجائش غم فرداست
ز تار و پود جهان رشتهٔ بدستم نیست — وجود ابترمن کم زصورت دیباست
برای بخت من اختر شناس حاجت نیست — که سر نوشت بد من ز نقش پا پیداست
ز کعبتین مه و مهر رنجش از پی چیست — چو نقش بند قضا نقش کس نیارد راست
دو آرزو را یکبار بر نمی آرند — ز برگ خویش بماند دمی که نی بنواست
مباد کم ز سرم سایهٔ خرابهٔ فقر — که جمله رخنهٔ دیوارش آشیان هماست
حسب کمال بود نی شرافت نسبی — بشیشه کس نزند طعنه کا صلش خار است
بکار و بار جهان غیر یك نظر نکند — حباب وار کسی را که دیدهٔ بیناست
ز رنگ ظاهر و باطن برا و فارغ باش — که از دورنگی پامال خلق خون حناست
غبار خاطر صافی دلان بی کینه — بسان آب گل آلوده روشن از سیاست
بکوی هر که در آئی برنگ او میباش — دلا مخند که در خانهٔ زمانه عزاست

اجتماعیات

بقلم آقای غلام جیلانی خان اعظمی
معاون انجمن ادبی

وحدت آمال

آمال و آرزوها چراغ روشن‌حیات‌اند ! انسان همیشه از غرفهٔ آرزو منظرهٔ سعادت‌را تماشا میکند ! هرگاه متاعب ومشکلات روزگار و تاریکی حوادث ناهنجار قلب را مرتعش وروح را آزرده و منقبض می سازد فقط ما میتوانیم در پرتو نور آمال و آرزو معالجه و مقابله بآن کرده خود را لحظهٔ آسوده و مسرور سازیم !

بلی حیات‌را آمال و آرزو تقویه مینماید وزندگی بقول فیلسوف شرق جمال‌الدین‌افغان با نا امیدی نمی سازد ونا امیدي بازندگی راست نمی آید · امید و آرزو در معرکهٔ حیات بهترین حامی ومربياني هستند که مارا در مبارزه کمك و تشویق کرده نمیگذارند بکلي مغلوب حملهٔ حوادث سؤ ومشکلات دهر واقع شویم .

طبیعي است هر انسان آمالی داشته وضمیر خودش‌را بانور آرزوها دائما روشن‌میسازد یعنی باید همواره منتظرسعادت بوده بانیروی آمال و آرزو در تدارك خوش بختی بوده‌باشد سعادت وخوش بختی نقطهٔ مشعشع وجذابی هست که طبعاً قلوب آرزو مندرا بطرف خود میکشاند وهر انسانی در جذب و کشش آن بی‌اختیار است ولی درحین حال انسان میتواند رسیدن خود را بآن نقطه بطریق و ترتیب خاصی معین کند !

یعنی برای رسیدن بنقطهٔ سعادت طرق دور ، نزدیك ، هموار وغیر همواری موجود است و وقتاکه انسان بحکم این جاذبهٔ طبیعی مایل است بآن نقطه واصل شود البته کدام طریق را اختیار خواهد نمود .

شك نیست انسانها دارای آمال لا تعد و بی انتهائی میباشند و هرکس هر چیزی را آرزو میکند ولی اساساً در حوایج مهمهٔ حیات موادیرا لازم دارد که آنها مورد احتیاج عمومی و تمام جامعهٔ بشری متساویاً درین آمال باهمدیگر مشترك میباشند . کذا آرزوهای خصوصی که انسانها شاید دران متفاوت بوده باشند .

پس همه آمال وآرزوها را میتوان بدو قسمت تقسیم نمود :— یعنی آمال عمومی وملی و آمال خصوصی وفردی .

طریق تحصیل یا مشی انسان بنقطهٔ سعادت هم برای‌همین دوقسم آمال است که یا ازنقطهٔ حوائج مهمهٔ حیاتی عموم یك‌جامعه طبعاً متمایل‌بآن میباشند یابطور انفرادي شخصی‌طالب‌آن بوده و دیگرانرا بآن متمایل نمی‌بینند . بحالتآما درموضوع آمال‌عمومی‌بحث‌کرده ومیگوئیم چطور جوامع بشري بنقطهٔ سعادت باقتضای این آمال میتوانند واصل شوند و کدام طریقي برای زود رسیدن بآن نقطه مساعد شده میتواند ؟

هرگاه ما از نقطهٔ نظر تاریخ بحیات پر تفرقه و تشتت اقوام گذشته نظري اندازیم می بینیم آنها دائماً مغلوب سیر حوادث بوده به هیچیك آمال وآرزوهای خویش کامیاب و واصل شده نتوانسته اند بازهم اگرحیات متحدانه و تشکیل اجتماعات بشری را بعنوان قبایلی یاملی ملاحظه میکنیم می بینیم آن اقوام تقریباً کاری بمقصد تامین حیات کرده ونسبتاً بآمال خود کامیاب شده توانسته اند .

لهذا اهمیت وفضیلت حیات اجتماعی فقط دارای همین خاصیت و کیفیت است که باید انسانها در راه پیشرفت آمال وآرزوهاي خود بتشریك مساعی ومعاضدت بنقطهٔ سعادت واصل شده وآن آمال را عملي نمایند ! پس اقوامیکه این راز مهم اجتماعی را فهمیده ومواد لازمه وضروریهٔ حیات را نظر باقتضا سنجیده وعموم افراد متساویاً در راه تحصیل آن آمال وآرزو متحدانه کوشیده اند آنها بزودی بمقصد کامیاب شده اند ؛ بالعکس اقوامیکه درآمال

وارزوباهم اتحادنداشته و یك نصب‌العین‌خاصی را تعقیب نکرده اند لابد آنها دوچارتذبذب و بدبختی گردیده در راه تحصیل معطل ومضطرب مانده اند ·

فرق و تفاوت زیادی که بین اقوام خوش بخت ومترقی یا اقوام بس مانده وذلیل موجود میباشد این است : باوجودیکه هردو طبقه بمقصد ، خوش بختی و ترقی آمال و آرزو دارند ولی طبقهٔ اولی مواد مهمه و ضروریهٔ حیات را نسبت باقتضای وقت خوبتر سنجیده و در تحصیل آن عموم افراد باهم متفق وهمدرد شده تشریك مساعی بکار میبرند ولی در طبقهٔ مؤخرالذکر اولا طرز تخیل و سنجش درهم ومغشوش بوده نمیدانند بدواً از جملهٔ آمال‌وآرزوهای خود کدام موادقابل‌تحصیل واستفاده را انتخاب کنند ! ثانیاً رای‌پیشرفت آن مقصود اتحاد فکر و شرکت عمل ندارند و از نقطهٔ جهل عمومی در نقطهٔ توحید آمال ومقصد حاضر شده نمیتوانند .

هرگاه از یك شخص جاهل فقیر مریض بی‌خانه بپرسید : علم ، صحت دولت ، داشتن یك خانه خوب‌است‌یاضد آن ؟ بالضرور شخص‌مذکور علم ، صحت ، سرمایه ، خانه‌را ترجیح خواهدداد وسایرین‌امثالش‌نیز بااین‌عقیده شرکت‌داشته خواهند بود ولی‌سلاسل‌جهل آنقدر فکر آنهـا را درهم پیچیده که برای حصول این آمال باهم متحد شده نمیتوانند ·

احوال ملل پس مانده که بدرد خود دانسته و آرزوی صحت را هم دارند ولي بعلت تفرقه آمال وعدم‌تشریك مساعی واتحاد فکرچاره‌کرده نمیتوانند عیناًمانند امثلهٔ فوق است .

ولی ملل مترقی امروزه باوجود آمال جداگانه وخصوصي که بحکم فطرت هر انسانی دارای آن میباشد در مطالب وحوایج عمومی که آخراً مفادش هرفردی را متمتع وخوش بخت میگرداند باهم وحدت آمال داشته وبه پیشرفت آن اتفاق دارند ! اتفـاقیکه نه از امروز بلـکه از آغاز ترقیات واصلاحات داخلی‌که اگروقایع وحالات هر قوم مترقی فعلی‌را تدقیق کنیم می بینیم بدواً نظر بفلا نه احتیاج عمومی افراد شان فکراً وعملا باهم متحد شده وآنرا از پیش برده اند ، سپس فلا نه احتیاجی را نظر بهمین سویه معنوی بوجود آورده وامروز که در تهیهٔ غالب حوائج مهمه حیاتی موفق گشته اند بازهم در مطالب عالی تری

یك نصب‌العین واحده آل عزمی را تعقیب مینمایند!

مثلا: عموم افراد ملت بزرگ اتازونی فقط با یك آمال معین و متحد میل دارند تجمل مدنی وعظمت مقام علمی وترقی امور اقتصادی آنها همیشه نسبت بسایر ملل جهان بهتر و برتر باشد و درین عقیده نه تنها طبقات ممتاز و عالیه آنملت اتحاد دارند بلکه کاریگر های پست هم دراین آمال شریك میباشند.

کذا ملت آلمان آرزو دارند مفاخر گذشته حربي وصنعتي خود شانرا نسبت بزمان سابق خود خوبتر حاصل کرده در ملل جهان مقام بلندي داشته باشند لهذا ابن افتخار پرستی وعظمت جوئی را میتوان در هر فرد جداگانه آنملت پیدا نمود! وقس علهذا در افراد دیگر ملل بزرگ امروز شك نیست ملت زکی وشجاع ما هم داراي آمال وآرزو های سعادت جویانه بوده هرگا منفرداً هر فرد ملت مارا به پرسید؛ افغان چطور باید زنده گی کند؟ وچه افتخاری باید داشته باشد؟ بدون مبالغه میتوان گفت هر فرد ملت ما آرزو دارد در مفاخر ملي باید مالك الرقاب کل مشرق ودر طرز حیات بهتر از سرمایه داران آمریك امرار نمایند، روح عظمت جوئی، تجمل خواهی فطری ملت ماست وتنها ملت ما بواسطه این روح بزرگ توانسته است که از اعصار قدیمه تاحال شرف وآبروی استقلال ملي خود را حفاظه کنند، استعداد، هوش، ذکاء، شجاعت، اخلاق ملي را هم که بین اماثل و اقران خود بسزا دارا هستند فقط حالا چیزیکه درمدت ۶ صد سال ما را از زروهٔ عظمت وترقی بطرف انحطاط می‌کشاند وما با وجودیکه میدانیم مقهور حوادث روز مره شده وتلخی های حیات را متدرجاً می‌چشیم بآنهم نمیتوانیم مقابل سیر ناملایم حوادث پافشاری ومقاومت کرده و نگذاریم زاید ازین روزگار باما جسارت نماید این است که ما نسبت باین گونه پیش آمد و بدبختی وحدت آمال نداشته ودر راه تامین وپیشرفت یك نصب العین خصوصی متحد نمي شویم.

شك نیست ملل مترقیهٔ دنیا هم بدون یك وسیله معلوم نمیتوانند دراطراف یك نصب‌العین واحده جمع وآمال خود شانرا بهم وفق داده ودر پیشرفت آن متفقاً کوشیده بتوانند! ولي صفات بارزه که آنها درینخصوص دارند عبارت ازقناعات وتسلیم است! یعنی وقتا که حوائج عمدهٔ ملي یا یك موضوع اجتماعی نسبت بمملکت شان از طرف دانایان و

خیر اندیشان ملی طرح و بمحضر عامه تقدیم میشود عموم افراد بدون لجاجت وتنبلی آنرا پذیرفته ودر تعمیل آن بانهایت اخلاص وعلاقه میکوشند !

ولی در مملکت ما بسا راز های مهم اجتماعی وبسی مواعیظ سود مند ملی است کهازدهن‌ها خارج شده درهوا تجزیه و یا ازقلم‌ها نشئت کرده باصفحات کاغذ فرسوده و از صفحهٔ هستی بکلی محو میگردد .

خوشبختی را ماهمه خوشبختی و بد بختی را بدبختی میدانیم ولي براي جلب خوبی ورفع بدی اتحاد فکر و آمال ، شرکت عمل ، بالآخره قناعت و تسلیم نداریم .

هرگاه ما منفرداً یا مجتمعاً بسنجیم چه آمالي داریم ! وحوائج ما درحیات بچه اندازه‌ایست ! البته تعداد آن خیلی زیاد ثابت میشود ، ولی اگر بحوائج عمده و فعلی خود نظری کنیم میدانیم که بعضی احتیاجات عمدهٔ داریم که زمینهٔ اساسی براي تدارك و بوجود آوردن دیگر آرزوها وحوائج ما واقع میشوند آنگاه البته افکار وارادات خودرا صرف برای تهیه همین مطالب مصروف ومشغول ساخته دیگر آمال را عجالتاً تعطیل خواهیم نمود !

مثلا : امروز مبرما اول ما آرزو ولازم داریم که دارای امنیت کامله داخلی بوده و در ملت ما صلح و مسالمت موجود باشد و هیچیك قوه و اغراضي نتواند امنیت فعلی ما را برهم زند .

(۲ : بسط عدل وداد : تا احدي اعم ازعمال دولت وطبقات متاره الي یکفرد بزرگ وحمال بحقوق وآرامش دیگری تجاوز نکرده هرکس از مال وجان وآبروی خود آسوده ومطمئن باشد .

۳ : نشر علم ومعارف بمقصد باخبر شدن از راه ورسم حیات وفهمیدن تکالیف مذهب واخلاق وامور اجتماعی ومعاشرتی وغیره .

٤ : تنظیم و ترقی امور اقتصادیات : که خواه از راه زراعت وفلاحت است یا از طریق تجارت وحرفت وغیره این مقصد حاصل میشود .

امروز باید این چهار موضوع آمال اساسی ملت ما باشد وما باید همهٔ این چهار عنصر عمدهٔ حیاتی را نسبت بهر احتیاجی اهمیت داده ودر ایجاد وتحصیل آن باهمدیگر خود متحد

ونصب العین عمومی همهٔ ما همین حوائج بوده باشد .

البته درینجا اعتراضی واقع خواهد شد که ملت ما البته در ایام گذشته هم خواهان همین مطالب بوده اند ولی مربی برای عملی شدن این مقصود حاضر و موجود نبود ! بلی ماهم اعتراف داشته میگوئیم امروز در پیشرفت آمال ملی وحوایج مملکتی فقط حکومات هستند که بیشتر معاضدت وهمراهی میکنند لهذا سابقاً چند ناقصه دروطن موجودبودکه باید آمالعمومی وحدت نتوانسته وپیشرفتی نمیکرد مثلا : یکطرف پیشنهاد والقاآت مختلفی بجامعه شده مطالب ملی آنقدر درهم وپیچیده میشد که ملت حقیقتاً نمیتوانست بفهمد کدام احتیاج خود را عمده‌تر دانسته وخواهان آن باشند . ثانی بین آمال ونصب‌العین ملت ودولت تفاوت فاحشی بوده ملت چیزی احساس میکرد ودولت دیگرچیزیرا خواستار بود .

ولی امروز درطی یك پیش آمد سوء وبد بختی شدید تری ملت ما وهم عموم طبقات ممتازهٔ ما ملتفت شدند که تمام آن مطالبات گذشته ناقص ودرهم بوده وما برای تهیهٔ سعادت حقیقی قدمی نبرداشته بودیم .

ولی امروز بطوریکه در دیگر ملل پس مانده و مضطر قایدین وپیشوایان نهضت و اصلاح پیدا شده و آمال ملی را وفق داده و خط حرکت معینی برای رفتار ملت خود وضع میکنند خوش بختانه ملت ماهم دارای چنان قائد عاقل وخیر خواه شربفی مثل اعلحضرت محمد نادرشاه غازی است .

امروز بطوریکه ما در سطور گذشته حوائج عمدهٔ ملی را متذکر شدیم عیناً احساس میکنیم که این مطالب از آمال حکومت حاضرهٔ ما بوده وهمه مواد آنرا در خط حرکت دولت مقرر وجزو پروگرام خود ساخته اند .

فقط برای درك این سعادت حالا چیزیکه درکار است هما نا قناعت وتسلیم ومعاضدت وهمراهی ملت وسایر ارباب اداره است بادولت ، دیگرطرف چون برای تأمین وپخته شدن يك مقصد وقت وزمان وقوه درکار است ملت ما بایستی عجالتاً همین مطالب را هدف مقصود خود قرار داده متوجه شوند تا هرگونه موانع را از سرراه همین آمال برطرف کرده و بايك نصب العین واحد خیلی صادقانه در پیشرفت این مقاصد بامساعدت فکری

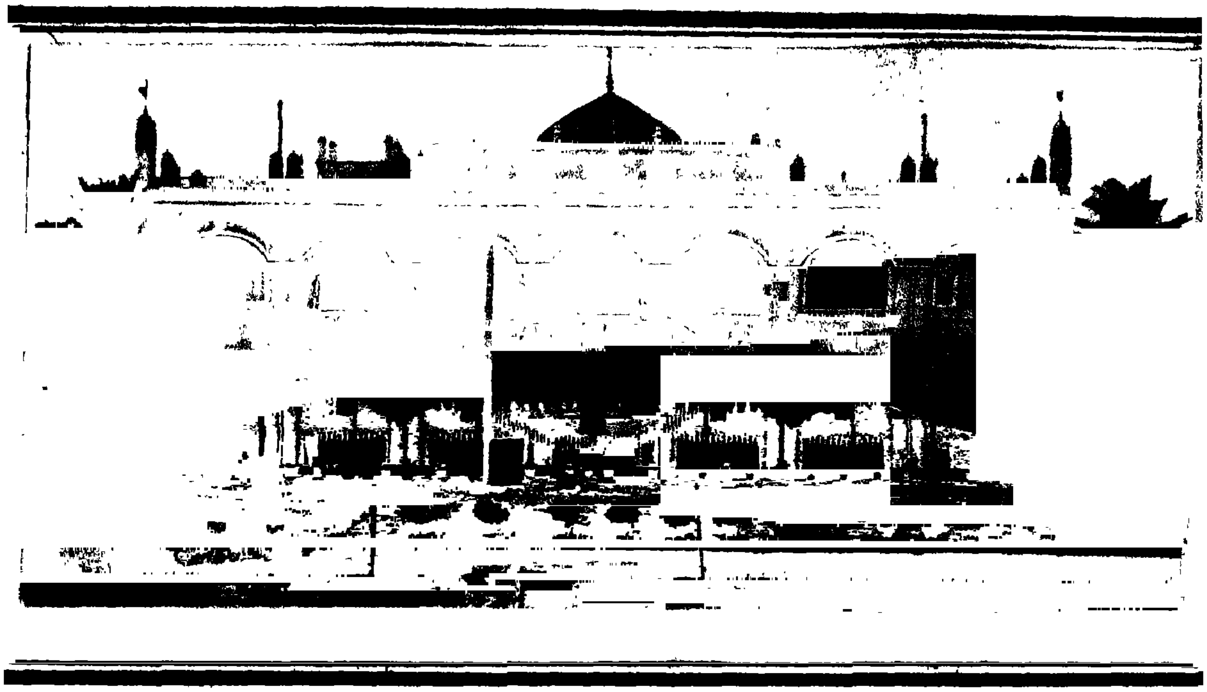
و عملی ومالی با حکومت خود همدرد وهمعنان شده افکار و معنویات خود شان را ازهرگونه آلا یش منزه ودر عزم و استقامت خود فتوری راه ندهند .

این است سرخوش بختی وکلید مخازن سعادت ! یعنی اگر اقوام جهان با قائدین خبیرورهنمایان صدیق و بصیرخود همدل وهم عنان شده ومتحداً برای پیشرفت یك مقصدی حرکت می نمایند البته به نقطة مطلوب سعادت زود تر واصل خواهند گردید .

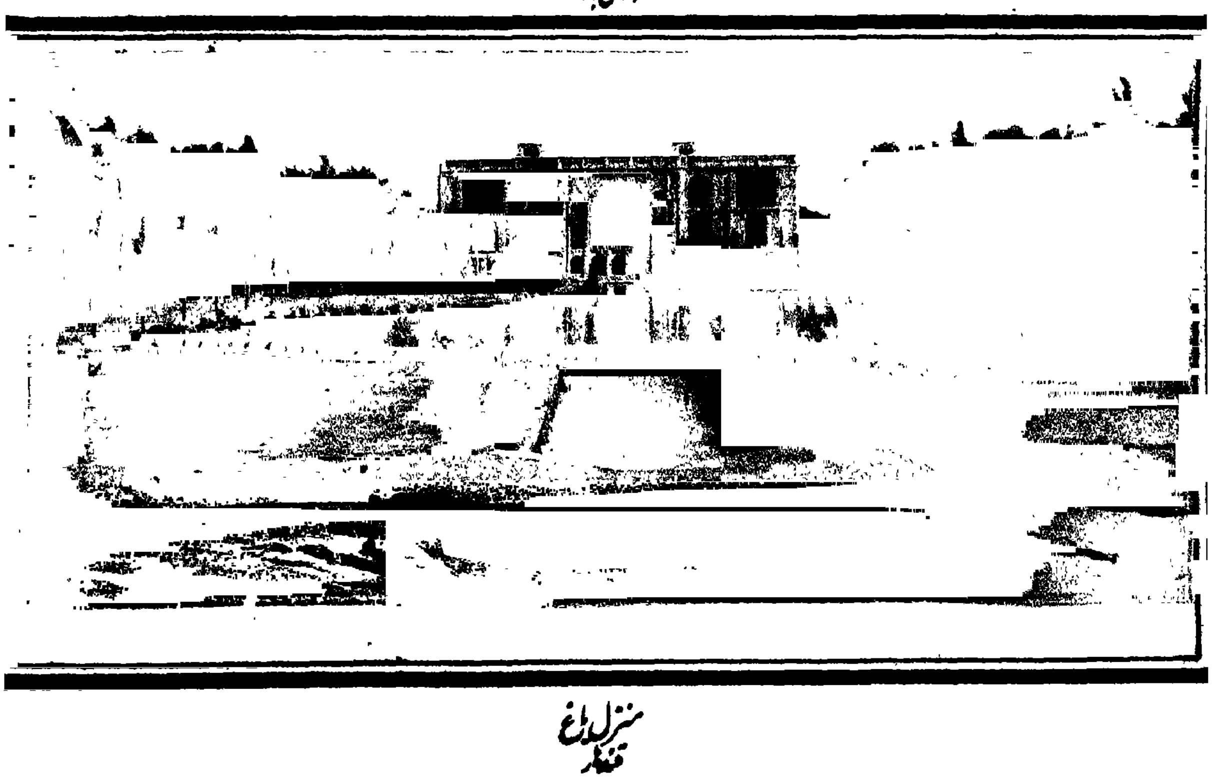
اقتباس وترجمه از مقتطف

دولت ، حکومت ، رعیت

دولت وخانواده : خوبست دولت را بخوانواده تشبیه کنیم و حکومت را بدر ومادر ، رعیت را اولاد ، قانون را عادتها و تقلید های موروثی و وطن را خانه و مسکن خوانیم تامعنی دولت پوره معلوم شود . بلی خانواده دولتی است کوچك ودولت خانه واده ایست بزرگ واز بجموع ارکان فوق هریك صورت میگیرد. ودولت هم مانند خانواده اقسام وانواع است و طوریکه در بعض خانواده پدر ومادر سختگیر بوده اولادرا محض ازبرای منفعت خود تحت تسخیر میآرند . و بعضی تسلط ابویت را از روی حکمت نفوذ میدهند وبدین وسیله اسباب هدایت اولاد و سعادت منزل را فراهم میآرند و در بعض خانواده ارکان واعضا از هم پاشیده و پریشان میباشد و بلای بخل وحسد بیخکن آن می شود اینچنین در برابر اقسام فوق انواع حکومت است که بعضی رعیت را خاص از برای اغراض خود استثمار وتسخیر می نماید مانند دهقان که گاو را خاص برای کانی خود بشیار وقلبه میاندازد و بعض حکومت صالحه بوده تسلطش را در بهبود وصلاح حال رعیت بذل می نماید . و بعض دولت از عناصر مختلفه مرکب میباشد وافراد شان تربیت درست نمیشود ازینجهة ازطرفی بخرابی یکدیگر میکوشند وازطرفی بویرانی دولت و رهائی ازقید آن سعی مینمایند . واز انواع دولت وخانواده است : نوع قدیم ، نوع جدید ، حر ، محافظ مقید ، مطلق العنان جاهل ، عاقل .



باغ شاہی
جلال آباد



منزل باغ
قندھار

اقتصاد عام و تدبیر منزل : مشابهت در بین دولت و خانواده منحصر بادارهٔ سیاسی نبوده بلکه در احوال اقتصادی نیز مشابهت کامل دارند . اسراف و امساك ، تلف ساختن مال سوء استعمال دران ، جهل در تحصیل موارد و طریق تقسیم و روی‌همرفته بسیار چیزهاست که در خانواده ودولت هردو جریان داشته : اگرچه عیار طبعاً مختلف است زیرا چنانچه گفتیم خانواده دولت کوچك است ودولت خانه وادهٔ بزرگ .

اتصال در بین خانه واده ودولت به تشبیه محض نیست بلکه اتصال تدریجی ونشو ونمام دربین هردو قائم است و فرد یعنی طفل در استحکام این اتصال می‌افزاید چنانکه نخست در جمعیت خانواده معنی گذاره و الفت را با غیر می‌آموزد و قواعدیکه بارشاد والدین بدان رفتار کرده اولین درس عملیهٔ اوست در انقیاد و فرمانبری شریعت . محبتش بخانه دان کریم خود و فخر به شعائر مقدس موروثی وعلاقه مندی بخانه و مسکن واولاد های همسایه که با آنها بازی میکند همهٔ اینها شعور اخلاص را درطفل پیدا میکند . فوائد تعاون را باغیر ازهنگامیکه با افراد خانه دان خود بتفرج وتماشا برآمده عملی دانسته .

اصل دولت : بسیاری مردم دربین دولت وحکومت فرق نمیکنند . بلی دولت عبارتست ازجمع مردمی که بفطرهٔ انتظام یافته اند برای تحقیق مصلحت عام سیاسی واین مصلحت را برای جامعه بالذات وبرای فرد بالواسطه ایجاد میکنند . و این جمع با دولت دارای تسلط (بمعنی متعارف) وقتی میشود که (نخست) دارای ادوات سیاسی شوند این ادوات را حکومت گویند قوام حکومت بهیئتی است از مأمورین که ایشانرا حکام گویند .

دوم شرائع وقواعد مدونه یا مستظهره فراهم آرند تا حدود این تسلط عامه و طریق تنفیذ آن را معین سازد .

از بیان فوق ظاهر شد که حکومت همین قوهٔ متسلطه است درمجتمع سیاسی یا آله ایست که خواهش های دولت را نفوذ می‌بخشد . چه شکل آن ملکی باشد یا جمهوری وچه نیابی باشد یا استبدادی . همین آله است که قوهٔ دولت را متمثل میسازد وتغیر بدین حقائق راه نمیابد مگر درهنگامیکه حکومت ؛ محکوم نفوذ خواهشات دیگران گردد و دستخوش اهل مصلحت شود واین اهل مصلحت از دیگر جماعتهای متجاوز باشند ودرینوقت حکومت را

حکومت اجنبی قاهر گویند اگر چه درشکل خود بر تازه ترین اصول دیموکراتی باشد .

مبادرین انتظام سیاسی ازحین حدوث اشراف عام سیاسی نشأت نموده و خضوع منتظمین بقواعد او از وقتی است که ذریعهٔ نخست ترکب پذیرفت و بتوالد بسیار شد تا قبیله گشت بعض افراد قبیله در اطراف برای صید وشکار ؛ بشکل دسته های فوج مجتمعاً می بر آمدند برای هر جماعتی از مردم که در دوری از تعاون واشتراك داخل شدند ازین اشراف سیاسی وخضوع بایشان چاره نبوده . اما طریقهٔ متممهٔ عبارتست از حدوث سلطان یا هیئت معین محدود تا از شیونات انتظام اداره نموده وافراد را با وامر صادره ازان خاضع سازد .

(در وویسن) همین رای را تائید میکند و قرابت نسب را اساس انتظام دولی میداند و در کتاب (دولت) خود میگوید : تاریخ حکومت در آغاز خود نزد تمامی شعبه های راقیه حتماً یکی میباشد ومبادرین آن درنظام عائلی جلوه گر می‌شود واحوال امم تاریخی را استدلال گرفته و میگوید : تنظیم اجتماعی وتاسیس حکومتها که ازو نشأت کرده همین مولود قرابت است ونخستین روابط مبنی‌علیه اجتماعی ودواعی اصلیهٔ که تسلط حکومتی را پیدا کرده در اصل یکی‌است ـ وعبارتست ازقرابت نسب خواه نسب‌صحیح باشد خواه تلفیق وآمیختگی .

(نشو و نمای او ضاع حکومت) . . . واز بهرآن قبیلهٔ (رولا) را مثال می آوریم این‌قبیله کوچك دراطراف سوریه فرود آمد ومتشکل باوضاع‌حقوقی‌بدوی بوده درعصرهای گذشته بتوالد وتناسل افزونی بسیار گرفت وچون تنگی معیشت وقلت چراگاه باستیلا بر (حوران) وادارش نمود واملاك آنحدود را در ملکیت خویش در آورد ومردم را اسیر گرفته دست برمال و مواشی آنها دراز کرد درینوقت وضع شرعی این قبیله تغیر پذیرفت . چرا ؟ از بهر آنکه احوال طاریه خواهان طریقه های تازه است در معاملهٔ مغلوبین وادارهٔ شیون واملاك شان و حفظ امن در بین آنها رو بهمرفته تعین علائق بین غالب ومغلوب و غیره ضروریات تازهٔ شرعی همه نتیجهٔ این احوال است متاخرین اجتماعی میگویند : (احکام بسبب تغیر زمانه ها تغیری پذیرد) .

(شیخ نوری ابن شعلان) سردار این قبیله ناچار شد واجراآت اداریٔ فرا گرفت .

موافق باین احوال ولی عادات سلف و تقلید های قبیله را نیز حفاظت کرد و ازینجهة (قاضی بزرگ) در جماعت خود گردید . . . . ودران زمانه ها سه وظیفه دردست داشت که عبارت از قضا و تشریع واجرا بوده یعنی تسلط تنفیذی

لاجرم این انتظام اهلی قیام برصحت نسب داشت واز همان وحدات موتلفه و جماعات اصلیه اساس وارکان دولت ترکب پذیرفت . و این در وقتی بود که افراد این جماعتها کلوخ را مسکن ساخته از گل قرارگاه ثابتی برای خود تهیه میدیدند و غزاة فاتح گردیده اراده وخواهش خود را برمغلوبین اجرا میداشتند .

و اگر گوئیم : این عناصر جدید اجتماعی که از هجرت و غلبه و کسب پیدا شده در انتظام دولت دا رای مقام اول است بازهم مبالغه نبوده و بلکه بعضی علما مانند استاد (کومونس) تملک خاص‌را نخستین باعث تاسیس دولت میداند . .

وبنابرین آغاز دولت از هنگامی است که اولین شخص برمنافع مشترکه در بین عموم دست دراز کرده .

ولیکن قبائل وقتیکه استقرار گرفتند ونمو پذیرفته بسیارشدند قاعدهٔ تنازع بقا را فرا میگیرند . وغالباً اتحاد برقاعدهٔ استعباد اجرا میابد چنانکه غالب مغلوب را بنده و برده میگیرد . وگاهی بر اساس امتزاج واختلاط صلحی اختیاری جریان میابد . بدیهی است که از امثال این احوال ومعاملات شرائطی پیدا میشود که تسلط یك فرقه بردیگری ازان ظهور میکند واین شرائط در هردو نوع صلحی وحربی برمطالبی دلیل میشود که احوال طاری بعد از اتحاد مقتضی آنست .



تاریخ



نگارش . م غبار

افغانستان و نگاهی بتاریخ آن

(١٧)

افغان در هندوستان

سلاطین سوریه دهلی (٦) نفر از سال ٩٤٧ تا ٩٦٤ قمری .

ما در قسمت (١٦) گفتیم بعد ازانکه سلطنت مغل ها در هند استقرار یافت هنوز رؤسای افغان وملت هند در صدد طرد مغل و اعادهٔ دولت قدیم افغانی بودند ، چونکه در مرور چندین قرن سلطه مدنی وسیاسی واقتصادی افغان در سر تا سر هند نه باندرجه ها بسط یافته بود که قوم بیگانه تری جای آنرا بتوانند بسهولت گرفت . لهذا ازهمان بدو ورود بابر در اکثر حصص مملکت هند شعله های انقلاب بلند شد وبابر را تا زنده بود بخودمشغول داشت ، عاقبت هجوم این سیلابهای مدهش خلف بابر همایون را ازجا برداشت بنوعیکه او فقط در اصفهان آنهم با تحمل مشکلات استاده شده توانست .

پیشرو این انقلابها در عهد همایون همان شخصیت بزرگ ومعروف افغان فرید خان بن حسن سور بن ابراهیم ملقب به شیر خان بود که پسانها شیرشاه شد شیرخان درعهدهمایون حکومت قلعه چنار در دست داشت و نقشه طرد مغل را در آنجا طرح نمود . همایون درسال ٩٣٨ قمری بغرض دفع شیرخان بالذات عسکر به رهتاس کشید ولی مقاومت شیرخان اورا بمصالحه وعودت مجبور ساخت .



طلبهٔ افغانستان در ترکیا که شامل مکتب عسکری و در ابیهٔ (قله لی) شامل تعلیم میباشند .

درین ضمن شهزاده علاؤالدین پسر سلطان بهلول لودی که در دربار بهادر شاه گجراتی زنده‌گی میکرد چهل هزار سواره افغان بهم رسانده و به سپه سالاری پسر رشید خود تا تارخان بفتح پایتخت دهلی عزیمت نمود · همایون بمدافعه پرداخت و بد بختانه تا تارخان لو دی در میدان جنگ کشته و جمعیت او پراگنده ومغلوب شد ، متعاقباً همایون بفتح مالوه وگجرات مشغول گردید ، ولی زحمات و مدافعات مردانهٔ رؤسای افغان و بهادر شاه گجراتی در سالهای ٩٤١ - ٤٠ بالآخره منجر بنا کامی همایون گردید ، همایون نیز درعزم خود فتوری احساس کرده و بنشهٔ افیون پناه برد · شیرخان که به توحید واتحاد افغانها مصروف و در حوالی رهتاس منتظر فرصتی بود در ٩٤٣ علنا اعلان استقلال کرد ودر ٩٤٤ سلطان محمود شهریار بنگاله را شکسته و دولت خود را در آنحدود مستقر ساخت ·

همایون بناچار در صدد دفع دشمن بزرگ بر آمد و نخست عسکر کشیده قلعهٔ چنار را در حوالی جانپور بعداز ششماه محاصره از غازیخان سور جرنیل شیر شاه اشغال ، ودر اوایل ٩٤٥ باتفاق سلطان محمود پاد شاه فراری بنگاله عزیمت آن مملکت نمود · شیرخان پسر خود جلال خان سور را در برابر همایون سوق کرده و او موضع کدهی را (میان و لا یتین بهار و بنگاله) مستحکم ساخته مقدمة الجیش همایون و سر دار نامی او جهانگیر بیك مغل را مغلوب نمود ، ولی همایون با لذات کدهی را مسخر کرده و بلا فاصله بشهر گور پایتخت بنگاله بتاخت ، شیرخان گور را تخلیه وهمایون اشغال نمود ، بعد ازسه ماه همایون پایتخت گور را که پسان بجنت آباد موسوم شد بسردا ران خود جهانگیر و ابراهیم بیگ مغل تحویل داده و خود عازم اگره گردید ، شیرخان که درمحاربه تدابیر مخصوصی داشت فوری در حدود جوسار جلو دشمن را گرفت وسه ماه همایون را بجنگلهای مختلف مشغول داشت وبالآخره چنان هجوم محکم ومدهشی بدشمن برد که آنها قهراً بآب گنگ فرو رفتند و شهزاده محمد میرزای مغل باهشت هزار عسکر خاصه در یکنقطه غرقاب فنا گردید ، والحاصل در نتیجه این جنگ بزرگ که در اوایل سال ٩٤٦ بوقوع پیوست اردوي مغل تباه وهمایون با مشکلات زیاد به‌مدد یکی از سقوهاي نظامی موفق بفرار گردید ، شیرخان

بلا فاصله ولایت قنوج را از شهزاده محمد سلطان مغل و بنگاله‌را از جهانگیر و ابراهیم بیك مغل وولایت الور را از شهزاده هندال مرزا و کامران مرزای مغل فتح کرده وآنهارا یکسره بجانب همایون در آگره دواند ، و متعاقباً قطب خان پسر دلیرخود را باقطعات عسکری بعبور ازرود بارگنگ وتسخیر ممالك آنروی آب فرمان داد .

همایون اردوی معظمی بسرداری هاشم حسین سلطان ویادگار ناصر مرزا وسکندرسلطان که ازشهزاده های جنگجوی مغل بودند درمقابل شهزادهٔ افغان سوق نمود وجنگ طرفین در نواح کالپی اتفاق او فتاد ، شهزادهٔ افغان با قلت لشکرخود آنقدر جوانمردانه پافشاری نمود تاخودش وعسکرش بکلی دریك منطقه شهید شدند ، همایون ازین فتح بزرگ دلاور شده وبنوعیکه فرشته میگوید باصد هزار سوار تازه نفس درحدود قنوچ آب گنگا را عبور نمود ، وشیرخان درحالیکه سوگ پسر داشت با پنجاه هزار سوار افغان درمقابل دشمن شتافت . این دفعه محارب افغان ومغل یکماه طول کشید وحمله های تند دسته های سوارهٔ افغان اردوی مغل را خسته ساخته بود تا اینکه شیر خان در عاشورای ٩٤٧ یك حمله عمومی وقطعي اقدام کرد ، این حمله باندازه مهیب ومحکم بود که همایون باردوی خود پنج میل دوید تا باب گنگ رسیده و رود بار را عبور نمود ، اما شیرخان دیگر نمیخواست بدشمن مجالی فرار و زنده گی دهد لهذا به تعقیب آنها مشغول گردید ، نهیب شیر خان چنان هولي در قلب مغل افگنده بود که همایون راه آگره را گذاشته و بجانب لاهور و پنجاب شتافت ، هنوز همایون درلاهور نفس نگرفته بودکه شیرخان مثل شیري پدیدار شد ، بناچار همایون پنجاب را گذاشته وبجانب اقصی سندجنوبی فرارکرده وبرادر اوکامران مرزا با فاتح مشهور هند خواجه کلان بیك مغل بعجله راه کابل برداشت ، هندال مرزا نیز قصبهٔ لهری را در سند گزاشته وراه گریز جانب زابلستان (قندهار) پیش گرفت .

باینحساب شیرخان عجالتاً دشمن مغلی را از صحنهٔ هند یکسره بجانب شرق رانده بود ، اما همایون مدتی در سند سرگردان بوده عاقبت در ٩٤٩ بافغانستان پناه برده وازآنجا باصفهان پایتخت طهماسب الحسینی شاه فارس شتافت . شیرخان بعد ازانکه همایون را تاخوشاب

پنجاب تعقیب کرده بر گشته در حوالي کوهستان ننده و بالنات قلعهٔ نظامی ساخته وموسوم بقلعه رهتاس گردانید ، وخود بجانب هند بصفت شهنشاه کل هندوستان حرکت نمود ، وبعد از ورد بآگره ولایت بنگاله‌را که دارای حدود مشخص وتقریباً مستقل بود پارچه پارچه کرده بحکام متعددي سپرد ، متعاقباً عسکر کشیده ولایت مالوه را اشغال و بعمال شیر شاهی تحویل داد . بعد از کمی شیر شاه قلعهٔ مشهور رنتهبور را فتح کرد ودر سال دیگر (۹۵۰) ولایت ملتان را ازتصرف بلوچها کشید ، وقلعه را یسین‌را در نتیجه محارب متعدده ازراجه پور نمل گرفت . شیر شاه‌بعد ازین فتوحات عسکر به تسخیر ولایت‌مار وار کشیدومالدیونام راجهٔ ولایت ناکور وجود هیپور را که از عظیمترین قوت های هندو بود در نواح اجمیر بشکست ، شیر شاه درین محاربه بقول مورخین هشتاد هزار سواره افغان داشت و دوازده هزار راجپورت را در یکمیدان معدوم نمود . بهرحال شیر شاه پس ازین فتح بزرگ بسهولت قلعه چتور را اشتغال نمود وخودش در شهور ۹۵۲ در حالیکه معر وفترین قلاع جنگی هندوستان (قلعه کالنجر) را در محاصره کشیده بود ، دراثر نارنجکی که سهواً در مخزن جباخانهای او آتش گرفت ، سوخته وهمینکه قلعه مفتوح شد رخت بسرای دیگر کشید ، محمد قاسم مینویسد شیر شاه در حالیکه بآتش سوخته و در بستر نزع او فتاده بود هر گاهی که بهوش می آمد صاحب منصبان نظامی و عساکر دلیر خود را بهجوم قلعه فرمان میداد ، شاعري تاریخ فوت این پاد شاه را درین دو بیت اظهار نمود :

شیر شاهی که از مهابت او — شیر و بز آب را بهم میخورد
چون برفت از جهان بدار بقا — گشت تاریخ او ز آتش مرد

شیر شاه یکی از مشهور و لایق ترین پاد شاهان آسیاست و بقول فرشته دورهٔ تحصیلات‌او درشهر جانپور که‌مرکز علمای آنعهدبود بپایان رسیده است . مورخین‌هنداورا بشدت عقل وشجاعت ، عفت وعدالت‌میستایند ، واقعاًکار نامهای‌سیاسی‌ونظامی‌ومدنی او کمتر نظیری‌درتاریخ هنددارد ، ترتیبات‌سیاسی‌واداری‌شیرشاه نه‌تنها ازطرف‌اخلاف‌مغلی‌او‌تعقیب گردید بلکه تا امروز قسماً از طرف زمامداران هند سرمشق زندگی شمرده میشود ، وما

اگر خواسته باشیم اشارتی باین مطالب نمائیم لا محاله سخن بدراز کشد و مقالت بطول انجامد، پس تعریف و تاریخ این شخصیت زبردست افغان را حواله بآینده و مقاله مخصوصی مینمائیم.

بعد ازشیرشاه پسراوشهزاده جلال خان ملقب بسلطان سلیم‌شاه قدم بتخت سلطنت هند گذاشت وتا سال ٩٦٠ تاج شاهی در سر داشت، سلیم شاه در مدت العمر گرفتار خانه جنگی ها بود، چونکه او به مامورین بزرگ پدر بد بین بود و اکثررا محبوس میداشت ولهذا غالباً دوچارعصیان های طوایف نیازی و ککرهای پنجاب گردید، بعلاوه سلیم طبعی داشت خود بین وخود خواه ازان رو امرای دولت ازو آزرده خاطر بودند ودر امور مملکت صمیمانه معاونت نمیکردند، معهذاسلیم پادشاه شجاع ومدنیت پرور بود چنانیکه برتمام عصیان های داخله خاتمه داد وهنگامیکه شنید همایون شاه بغرض استرداد هند عسکر بسند کشیده بسرعت از شهر دهلی عزیمت سند نمود وهمایون قبل از مقابله عودت کرد. سلیم عمرانات مملکت مخصوصاً ازپدر راآباد نگهداشت ودرسرك مشهورشیرشاهی که ازنیلاب تا بنگاله در طول ٢٢٥٠ میل ممتد ودرهر دومیل دارای کاروانسرائی بود، میان هردوکاروانسرای پدرمنزلگاهی دیگر بساخت و بروش شیرشاه در آن اسپان پوسته وموذن وامام وطباخ‌خانه مفصلی بگماشت، سلیم بفضلا وعلما سخت احترام مینمود چنانیکه شخصاً کفش در پیش پای شیخ ره طبیب بهاري می‌گذاشت. علی اي حال سلیم شاه در ٩٦٠ قمری دنیارا وداع گفت.

شهزاده فیروز پسر ١٢ ساله سلیم بعد از مرگ پدردرقلعه گوالیار تاج سلطنت بسرنهاد ولي عمرپادشاهی او بسی کوتاه بود واز سه روز تجاوز نه نمود.

مبارزخان سور بن نظام‌خان‌را در زاده شیرشاه که خسر بوره سلیم بود پس‌ازسه روز پادشاهی خواهرزادهٔ‌خود فیروز شاه بهوای سلطنت‌برخاسته وآنشاه بیگناه را شهید وخودش بلقب سلطان محمد شاه عادل (پسان عدلی شد) اعلان سلطنت‌نمود. عدلی پادشاه عیاشی‌بود واحساسات ملت راموقعي نمیگذاشت لهذا یکنفر بقال هندو همیوي نامی راکه بمساعدت اتفاق در ردیف مامورین داخل شده بود صاحب اختیار مملکت ساخت وخود در آغوش

وسیع عشرت پرتاب گردید . افغانها اورا باصطلاح هند اند هلی (نابینا) نام نهادند وخود سرمخالفت افراشتند ، نخست روسای افغان کرانی ومتعاً قباً افغانهای سوری علم عصیان برداشتند این عصیان ها آنقدر قوت گرفت تا آنکه ابراهیم خان سر کرده سوریها خود را ابراهیم شاه اعلان کرد و بلا فاصله عسکر کشیده شهر های دهلی وآگره را فتح نمود ، عدلی بنا چار راهٔ فرار پیش گرفت و در ممالك چنار مرکز اختیار نمود .

این انقلابات داخله درهر سری هوای سروری دمید لهذا احمد خان سور نائب الحکومه پنجاب که از ضعف عدلی و پاد شاهی ابراهیم شاه شنید خود را اسکندر شاه خوانده وعسکر به پایتخت هندوستان کشید در نتیجه حربی که بین او وابراهیم شاه واقع شد ابراهیم مغلوب وفرار ودهلی و آگره بدست سکندر شاه افتاد ، عدلی درمحارب عاصی هاهنوز مشغول بودو درحالیکه مکرراً ابراهیم شاه را شکسته بود بجنگ محمدخان کوریه در کالپی اشتغال داشت مسلم است برای دشمن خارجي موقعی مناسبتر ازین بدست نمی آمد ، پس همایون رقیب قدیم قدم در عرصهٔ هند گذاشت و بیك حمله قوای پریشان ومتشتت سکندر شاه را شکسته آگره و دهلی را مسخر نمود ، شاهان متعددهٔ افغان از خواب غفلت بیدار شدند ولی چه سود که مشتی بازداشتند ، معهذا عدلی همت به تخلیص آگره ودهلی گماشت واردوئی فراهم کرد ، درعین حال خوشبختانه همایون پاد شه از بام افتاد واردوی عدلي درکمال سختی دشمن را شکستند و اگره ودهلی را مسترد نمودند ، این وقایع درسال ٩٦٣ قمری اتفاق افتاد . یکسال بعد بیرم ترکمان که صاحب منصب زبردستی بود بنام پاد شاه صغیر مغل اکبر جلال الدین هجوم شدیدی بدهلی برد درین هجوم بقال قدیم همبوی سپه سالار عدلی اسیر و پایتخت هندوستان یکبار دیگر بدست مغل افتاد ، ازین بعد است که تاج و تخت هندوستان افغانها را وداع گفت .

اما عدلي ها تاهنوز درماورای آب گنگ مشغول سر کوبی رقبای داخله خود بودتا آنکه عاقبت ازدست خضرخان افغان پسر محمد خان کوریه کشته گردید وسلسلهٔ سلاطین سور با او خاتمه یافت ، خضرخان همان شخصی است که خود را بها در شاه نامیده و در ولایات

ورب علم استقلال بر افراشته بود .

بعد از عدلی اگرچه رؤسای افغان برای تخلیص هند از دست مغل کوشیدند ولی موفق نشدند چه نفاقهای داخله بکلی کار آنهارا ساخته و قوای شان را متلاشا و پریشان کرده بود ، چنانیکه یکبار شیرخان سور پسر عدلی با چهل هزار سوارهٔ افغان بقصد انتزاع دهلی و آگره رود بار گنگارا عبور نمود اما از مقابلات علیقلیخان و بهادرخان سرداران افغانی سیستان که بطرفداری اکبر می جنگیدند مغلوب و ناکام گردید .

جلال‌الدین اکبر بالتدریج نه دردهلی و آگره بلکه در سر تا سر مملکت هند دولتهای افغانی را یکی بعد دیگری مستاصل ساخت ، وازان بعد تاظهور احمد شاه ابدالی افغان قدم دیگر پادشاه فاتح افغان در پایتخت هندوستان نرسید ، معهذا اکبر با عداوت شدیدی که با جنس افغان داشت از وجود افاغنه در هند بی نیاز شده نتوانست ، چه افغانها درسیاست واداره و اقتصاد مملکت هند تسلط ونفوذتامی‌معاً وما دتاً داشتند ، واین نه تنها اکبر بوجود افغان ها احتیاج داشت بلکه اخلاف او تا زمان انقراض خود ها بدست انگلیز دوچار این احتیاج بودند ، برای فهم این مطلب تاریخهای هند و کورکانی ها با قصه های مهمی موجود و کشاده است .

ترجمه احمد علی‌خان‌مترجم فرانسه

« اسیا درقرن هفت »

کتابی که بنده میخواهم ترجمه آنرا به تدریج تحت ملاحظه قارین محترم مجله کابل بگذارم اصلا کتابی‌است تالیف موسیو « رونه گروسه » M.Reme Grousset مورخ فرانسه که به « اثار بودا » معنون میباشد . مطالب عمده آن شرح مسافرت دو نفر زوار چینائی است که

درقرن ۷ مسیحی یکی از راه بحار جنوبی (او قیانوس کبیر — بحیره هند) ودیگری ازراه صحرای گوبی و پامیروافغانستان بقصد زیارت معابد بودائی هندعازم شده بودند. تاریخچه مسافرت آنها حایز معلومات کافی تاریخی ، جغرافیائی وصنعتی نسبت آسیای قرن ۷ و امپراطوریهای معظمه آندوره وتوسعه دیانت بودائی وکثرت معابد شان در افغانستان عزیز میباشد . چون ما ازجزئیات مسائل بودائی کتاب مذکور صرف نظر کرده مطالبی را که بیشتر پهلوی تاریخی وجغرافیائی داشته باشد اقتباس میکنیم ودر بعضی جا ها عکس درحصه افغانستان آن ضمناً معلومات جدیدی هم علاوه کنیم آنرا باسم « اسیا درقرن هفت » یاد کرده به اشاعه اش اقدام میکنم .

مقدمه

دنیای کهن در طی مراحل متمادی قرون حیاتی خریش بسی نشیب وفراز ترقی وزوال بالآخره هستی و نیستی اقوام مختلفه مثل : کلدانی ها ، آثوری ها ، فنیقی ها مصری ها یونانیها ، رومنها ، بودائیها اعراب را دیده‌است که هریك دریك عصرمعین ، دریك‌حصه معینه کره مخصوصاً قطعه آسیا وبازعلی‌الخصوص درحصهٔ جنوب مرکزآن که ارو پائیان‌معمولا بواسطهٔ قرابت آن به اروپا آنرا آسیای قریب می نامند کسب ظهور کرده است .

همین طور دنیای بودائی نیز در عصر خریش یعنی در اوائل قرون وسطی که به قرن ۷ مسیحی مصادف میشود ، در حالیکه مال مغرب زمین در ظلمت عادات وحشت ناك قرون وسطی دامنگیر بودند و طلوع آتی رومن ها در پردهٔ خفا بود یکی از بزرگترین ادوار مدنیت را که از بسی معنی باتمدن اتن واسکندریه مقایسه میشود حایز بود . بلی درین عصر روح حیات سیاسی ، فکری ، مذهبی ، صنعتی در کالبد مشرق دمیده دراثر دیانت واحده بودائی درهمه قطعات مشرق زمین از سیلان گرفته تا آخرین جزیره مجمع الجزائر جاپان‌یك نسیم مدنیت وانسانیت در وزش بود . این‌عصر که‌مقارن ظهور دیانت‌مقدسه‌اسلام

میبا شد چین آشیان پیدایش افکار بشری بشمار رفته به منتهای عروج خود رسیده بود. بالآخره این عصر ، عصر زیارت هـای بزرگ گفته میشود چه یك عده زوارهای جسور چینائی که هم ردیف کاشفین بزرگ امروزی میبا شند انواع خطرات مهلك را متحمل شده از راه بحار وصحرا های بی پا یان اسیا بقصد معاینه و زیارت نواحی متبرکه خود شان معنی منا طق رود گنگا برآمده اند . ما ازشرح مسافرت شان که بهترین شواهد حال و وضعیت نقاط مختلفه اسیای آنوقته بودند تا درجه بخوبی به وضعیت عمومی اسیـا و افغانستـان عزیز خویش و ترقیات بلند صنعت بودائی که درانوقت به منتهای عروج بود اطلاعی بهم رسانیده می توانیم .

اسیا در قرن ۷ حایز چهار یا ۵ امپرا طورهاي عظیم ومقتدری بود مانند امپراطوری تنگ های Tang چین . امپرا طوری ترکان که ازمنچوریا تا سواحل رود اکسوس وسعت داشت امپرا طوری ساسانیـان در تمـام ایران امروزی و ارمنستـان ، امپرا طوري هارشا Harsha درتمام هند شمالی بالآخره کمي‌دورتر در اسیای صغیر وسواحل قریب مندی ترانه امپرا طوری رومن شرقی بوده است . در غرب مصادف این‌همه امپراطوری‌های عظیم و مقتدر شرق امپرا طوری فرانکك ها در تمام خاك فرانسه . آلمان ، سویس یعنی اروپای مرکزی وغربی حکمرانی میکرد .

فصل اول

عصر سلحشوري چین

طوریکه در اوائل قرون وسطي یعنی بعد از سقوط امپرا طوری ملی قدیم هن هـای چینائی که با امپرا طوری رومن غربي مصادف بودند توده بشری درشرق اقصي بهم آمیخته شده است نظیران کم وندرتاً اتفاق افتاده است مدت دو قرن از ٤ تا ٥ اقوام ترك ومغل که باهن های ارو پا قرابتی داشتند درمناطق چین سلطنت کرده عادات خشن و بربری تاتاررا با بقایای مدنیت قدیمه چین مخلوط نمودند .

بالآخره در اوائل قرن ٥ یکی ازخا نواده های ترك تاتار (To -pa تو ـــ پا) که در سیاست از دیگران ماهر تر بودند وبعد ها به سلاطین وی (Wei) موسوم میشوند قبایل خود را مجتمع کرده مذهب چین را قبول وتقریباً مدت ١٥٠ سال بکمال عظمت وقوت و نسبتاً به ارای در چین شمالی سلطنت کردند . تا اینکه از سنه ٤٥٣ مسیحی یکی ازین شاهان چین وتاتار خا نواده وی موسوم به تو ـــ پاسین Top a-Suin داخل مذهب بودا گردید . اگرچه دین بودا چیز تازه واردی در چین نبود واز ٤ قرن قبل درا نمملکت طرف پرستش واقع شده بود طوریکه ابتدا امپرا طوران قدیم چین و بعد چندین شاهان متهاجم بربری چین شمالي آنرا پذیرفته بودند لیکن بودا ئی شدن شاهان خاندان وی اهمیت مخصوصه داشت و آن این است که امپراطوران جنوبی نانکن چون قبلا پیرو مذهب بودابودند دراثر قبول کردن شاهان شمال دین بودا درسراسر چین عمومیت پیدا کرده دیری نگذشته بود که دین رسمی گردید . چنانچه ازین پیشرفت های بودا ئي یادگارهای فنا ناپذیری ، دخمه هـای معابد ، ، ین ـ کنگ ، (Yun - Kang) ولانك ـ من Long - Men مانده‌است‌که‌جلوه‌وصفائی‌مجسمه‌ه‌ی آن باهیکل‌تراشی‌های‌بزرگترین کلیسای‌های اروپا همسري میکند . این‌رینساس‌صنعتی‌که‌اریناس‌رومن‌قرن ١١ اروپامشابهت تام دارد ، هنگامیکه خا نواده منور چین ملی سوی Souei دراثر متمدن ساختن شمالی وجنوبی عظمیت دیرینهٔ امپراطوری قدیم چین را احیا نمود رویه ساده تری را در زمینهٔ صنعت معمول‌ساخت . درمدت‌قلیل ٢٨ سال (٦١٧ - ٥٨٩) سلطه سوی ها کارخانه جات هیکل تراشی چین و بودیك فعالیت زیاد بخرچ داده شاهکاری های متعددی بعرصه شهود نهاد ؛ سپس دوباره در اثر حماقت و نا اهلی امپراطور دوم خاندان سوی جنگهای داخلی شروع شده خوانین هر ایالت بین خود میجنگیدند . امروز ما بخوبی رویه این گونه جنگ های داخلي چین ونتایج فلاکت اشتمال آنرا که همیشه این مملکت عظیم را دوچار آلام نموده وسد راه پیشرفت آن شده است میشناسیم . دران عصر یکی ازعوامل شورش های داخلی چین وجود بربرهائی بوده است که در صحرای گوبی در اطراف تمام

معا بر دیوار کبیر چین افتاده بودند .

شعرای « تنگ Tang » که بعد از تکمیل صورت توحید چین و یکدوره آرامش آن مجدداً روزگار پر آشوب انقلاب را معاینه میکنند ، ناامیدی که در اثر برگشت اغتشاش وتشنج های هزارساله چین در خود احساس می نمودند چنین تصویر کرده اند : « چون آتش جنگ و جدال مجدداً در شهر چنگ ــ نگن Teh - Ang - Ngan (۱) افروخته شده است ، کسی امروز یافت نمیشود که از ته قلب مسرور باشد ــ سوارانی که سرتا پا غرق آهن میباشند پایتخت امپراطوری را احاطه کرده اند ــ پاغنده های آبدار برف روی پارچه علم ها یخ بسته و آنها را وزمین ساخته است ـ آواز خشمگین باد باصدای طبل توام بسمع میرسد ـ مجدداً باز عصری فراه رسیده که رئیس کوچکیکه برصد نفر حکم دارد ، نسبت به شخص عالم بصیر بنظر احترام دیده میشود . »

« و چنگ » Wei - Tcheng شاعر معاصر وی (٦٤٣) که قلم را کنار گذاشته در ردیف سربازان جنگ داخل میشود چنین می نویسد :

« چون شورش دوباره درمملکت تولید شده است خامه را کنار میگذارم تا بمسائل جنگ فکر کنم ـ اگر بعضی تجاویز و پلان های جنگي ناقص و بی نتیجه شد ، اگر امیدها به ناامیدی مبدل گردید اقلا استقامت من برپا است عصائی لازم دارم تا به راه افتم و قمچینی احتیاج دارم تا اسپم را برانم ، اینك میروم وخود را به خدمت امپراطور تفویض میکنم متمنم امپراطور بمن ریسمانی بدهد تا رئیس شورشیان را خفه کنم وسلاح مظفرانه من جسارت دشمنان ما را بی پا کند . از راه های کج ومعوج به قلهٔ کوها برمیآیم و دو باره به جلگه فرود میآیم . بالای شاخسار خشك درختان پرنده ها از برودت سر ما میلرزند شغالها شبانه در کوه قوله میکشند . در مقابل اضطراب بی پایان چنین جنگ هر کسی تحمل نمیتواند مگر اشخاص جنگی که در دل استقامت متینی داشته باشند » .

پس طوریکه ملاحظه میکنیم آتش اغتشاش سر از نو در خرمن حیات چین افتاده

---

(۱) پایتخت قدیم چین

خان هر ایالت قبائل خود را جمع کرده به ایالت مجاور در زد وخورد است ، هرکس میرود وبه خانی ملحق میشود . رئیسی که شاعر اخیرا لذکر ، وچنگک ، رفته باو متوصل میشود شخص جوانی است موسوم به لی شومن (Li- Che - Min) که درآتی باسم تی تسونگ کبیر Tai - Tsong امپرا طور کل چین شده به نیروی بازو وفکر رسای خویش امپرا طوری پریشان چین را استقرار می بخشد ، و مجدداً مدنیت چینائی را برای سه صد سال دیگر احیا میکند .

لی یوان (Li - Vuan) پدر لی شومن ، خان قبیله تنگک ، (Tang) حکمران حربی ایالت شانسی (Chan - Si) اصلا شخص شریف و مامور امینی بود که بواسطه اعتدال فکر طرف دوستی همگان واقع شده بود .

چون ازین قبیل شورش هـای چین ونتایج آن بخوبی مسبوق بود ، برای اینکه بخطری مواجهه نشود همیشه نسبت به امپرا طور صداقت و وفا شعـاری را محـافظه کرده از تعهدات خود بسهولت نمیگذشت .

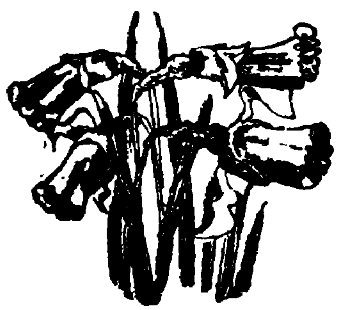
لی شومن باوجود صغر سن (مشار الیه در سال ۵۹۷ تولد شده درین فرصت ۲۰ ساله بود) حوادث تاریخی در بارهای چین و کلمات حکیمانه را یاد داشت . چون تیول پدر او یکنوع حرکت دائمی در مقابل تاخت و تاز ترکان بود حیات چادر نشینی وروبه زندگانی درباری خانواده سلطنتی ، سوی ، هاکه از قشنگک ترین ، عیاش ترین ، و مجلل ترین دربارهای شرق اقصی بشمار میرفت به ، لی شوین ، جوان روحیات فلسفه کنفیسیوس را تزریق نموده بود .

اگر چه بعدها اوصافش دگرگون شده بعضی لکه ها در راپائش تولید میشود ، بهرجهت فعلا شخص با اخلاق گفته میشود که جرئت فوق العاده ، اطمینان و تصمیمات متین . حیله ورشادت در وجود اوتعادل خوبی نموده برای چینائی های عصر خویش شخص کاملی بحساب میرفت .

این فرصتی است که هرج ومرج حزبی در سراسر امپرا طوری نفوذ نموده) امپراطور دوم خاندان ، سوی ، موسوم به ، یوان ـ تی ، (Vuan - Ti) است از حقوق سلطنتی کشیده در محل ینك ـ چو (Vuang -Tchou) در عقب ، رودخانهٔ نیلی ، حیات کناره گیری

بسر میبرد و ژنرال های او درهر ایالت بین خود می جنگیدند . چون لی شوین جوان در ایالت « شانسی » حایز اطمینان واعتبار متین حربی بود وبا چندین خان ترك روابطه دوستانه خوبی داشت وعلاوه برین سازش های مخفی باماموربن مختلفه دربار امپرا طوری نموده بود پرده ونا شعاری پدرش را پاره نمود . برای اینکه دست پدرش را در اجرا آت خویش تو ام کند واورا مجبور سازد تا به اقدا مات او برعلیه خا ندان امپرا طوری تن دردهد حیله خوبی بکار برد طوریکه « تاریخ تنگ ها » مینویسد « لی شومن » با یکی از خوا جه گان حرم امپرا طوري را بطه پیدا کرده باو فهما نید یکی از دختران را که نامزد امپرا طور میباشد به پدرش تقدیم کند ، چون دختر بلاشبهه قشنگ بود « لیوان » بلا تر دید تحفه خطر ناك را قبول کرد . سپس « لی شومن » به ملاحظه پدرش رسانیدکه دختر موصوفه نامزد امپراطوربوده وحرف چین چنین تقاضا میکند که چون کسی از دختران حرم امپراطوری را مخفیا نه بگیرد بایستی کشته شود . « لیوان » جتکه خورده متعجب شد . لا کن چه سود تفکرفایده ندارد کار ازکاررفته بود وتجویزی موفق بهصلاح نمیشد . لذا حکم داد تا تا بعینش تمام بهاقامتگاه اوتی ـ یوان (Tai - Vuan) پایتخت ایالت « شانسی » فعلی مجتمع شده صف ارائی کنند . معذالك از اظها رات وفا شعا رانه خود نسبت به امپراطور خود داري نکرده چنین اظهار میکرد که سبب سلاح بر داشتن این است تا حقوق امپرا طور را از سایر مدعیان برها نم بدین منوال زمینه آر زوی لی شوسن تهیه شد ، قشون او مرتب شد . وچون به حیله سازی شخص ممتازی بود از درحیله های حربی باترکان طرح مصالحه ودوستی ریخت طو ریکه این همسایگان خطر ناك ۵۰۰ نفر پیاده نظام انتخابی و دو هزار اسپ باو امداد کردند . ازطرف دیگر خـوا هرش « لیش » (Liche) کهما نند برادر خود دراسپ سواری ماهر بود « جواهرات و نقره باب خودرا فروخته ۱۰۰۰۰ نفر مهیا کرد . چندی نگذشته بودکه لی شو سن دارای ۶۰۰۰۰ سرباز جنگی شد که هر کدام تامرگ باوایستاده بودند مدت تقریباً ٤ سال (۶۲۲ ـ ۶۱۸) ایالت بهایالت رفته به دسته های پریشان چین مقابله وبر انها حکمرانی نمود .

درین فرصت موفقیت مساعدتی کرده ، محل ، یانگ رتسو (Vaang - Tseu) منسوبین بارگاه امپراطوری از شورش عمومی استفاده کرده امپراطور اصلی را بقتل رسانیدند در نتیجه تحاشی لیوان نائل شده خود را منتقم امپراطور اعلان کرد و باین عنوان بنام اخرین امپراطور خانواده ، سوی ، نیابت عمومی تمام امپراطوری را ادعا نمود . طوریکه بعد ها بملاحظه میرسد در اثر تحریکات پسر خود از سلطنت دست کشید ، لی شوسن امپراطور مقتدر کل چین میگردد (٦١٨)	(نا تمام)



اندرز

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن	که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن	که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگرچه قوت داری و عدت بسیار	بگرد صلح در آی و بگرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت	نه هر که دارد فا زهر زهر باید خورد

ابوالفتح بستی



بقلم سرور خان جویا

« مطبوعات و نشریات ما »

واسباب ترقی آنها

در زمرهٔ این سلسله مقالاتی که بنام « مطبوعات ونشریات ما » در شماره های گذشتهٔ کابل منتشر گردید ، هرگاه قارئین محترم بخاطر داشته باشند سخنی چند در اهمیت و پیدایش مطبوعات ونشریات گفته وسطوری از تاریخ رواج وطرز آغاز و انجام آنها در وطن نوشتیم تنها تفصیل مبسوطي ازجریدهٔ منتشره عصر اعلیحضرت شیرعلیخان را به قارئین وعده داده و همچنـان تشریح بعضی نظریاتی در علل ترقی مطبوعات و نشراة وطنی را هم پیش خود اراده کرده بودیم که در آینده تهیه و بسلسلهٔ مقالات اولی ضمیمه نمائیم اینك میرویم تابدوآ ایفای وعد نموده و پس ازان دراظهار نظریات خویشتن پردازیم .

تفصیل شمس النهار :

جریدهٔ مشهوره و منشورهٔ عهد زمامداری اعلیحضرت شیرعلی خان را که ما در شمارهٔ ۱٤ کابل بکثرت اقوال دانشمندان شمس الاخبارش یادکرده و برخی تفصیلات شنیده گی در ترکیب و ترتیب آن نگاشته بودیم خوشبختانه

درین روزها باثر جستجوی بسیار یکی ازنمراة آن بدست آمد ومعلوم شد که شمس النهار است.
جریدهٔ شمس النهار عبارت از مجموعهٔ هفته واریست در ۱٦ صفحه بقطع ۲۰ + ۳۲ سانتیم طبع آن سنگي کاغذش فلسکیپ سفید است نصف صحیفهٔ اولش به کلیشهٔ مزین است که در بین یك حاشیهٔ منقش بنقطهٔ وسطی دایرهٔ سیاهی رسم شده که ازان سیاهی بخط سفید «شمس النهار کابل» خوانده می شود دوطرف دایره را نقش ایستادهٔ دو شیر باشمشیر هائی که در دست های راست دارند احاطه کرده اند وبه حصهٔ زیرین این دایره اشکال دواژدهائی مرتسم میباشد که سرهاي آنهابطرف دم برگشته ودهن های آنها بشکم شیرها مصادف است، چند بیتی هم در اطراف این کلیشه بنسبت اسم ورسم همان جریده مرقوم است..
سال تاسیس جریده نیز از همین شمارهٔ آن که بدست آمده معلوم می شود چه شمارهٔ موصوف شمارهٔ یازدهم سال اول و تاریخش ۲۳ ذی حجه ۱۲۹۰ ه قمری میباشد ومدت نشریات اورا نظر به علاوهٔ شمس النهار که در شماره های بیشتر کابل تاریخ طبع آنرا ۱۲۹٤ نشان داده ایم فعلا همین سه سال وچند ماه باید دانست تا درآینده آخرین هنگام سقوط آن معلوم شود.
مندرجات آن بعضی مقالات اجتماعی اخلاقی، خبرهای داخله و خارجه است. مهتمم نشر این جریده مرحوم میرزا عبد العلی خان و محل طبع ونشر بالا حصار کابل بوده از قاضی عبد القادر خان ذکري درین شماره نیافتم وآنچه ما را بی نهایت دچار تأسف داشته اینست که این مجموعه در اثر مرور ایام و عدم مواظبت درنگهداشت آن بحدی کهنه وفرسوده شده که حصهٔ زیرین همین یك شماره ازحدود نصف جدا شده وبکلی معدوم است ورنه میتوانستم بعضی مقالات را اقتباس ویا امضای نویسندگان آنرا ظاهر میساختم وگمان غالب اسم نگارندهٔ مسئول آنهم درسر وآخر مجموعه در ردیف همان اوراق مفقوده نا معلوم شده باشد، چه اسم مهتمم راهم از عبارت یك اشتهاري که برای دعوت اشتراك شمس النهار درصفحهٔ (۳) آن انتشار یافته فهمیدیم. بهرحال اگرچه تمام مقالات وخبرهای خارجه وداخلهٔ آن از آغاز الی انجام مکمل نیست بازهم بی مناسبت نخواهد بود چند سطری از اخبارداخلهٔ آن را که در زیر عنوان خبر کابل در صفحهٔ ۱٦ مرقوم

است بطور یك نمونهٔ درینجا نقل کنم .

خبر کابل

« موسم سردی باوجود گذشتن ایام سرما بشدت است راه های قندهار و ترکستان یکقلم مسدود است دیروز داك قندهار در عرصهٔ بیست ودو یوم به نهایت صعوبت وارد کابل گردید زمین یکقلم تایك بجه یخ بسته میباشد سواره در کابل درین روزها از جائی بجائی رفتن بسا دشوار ، دیروز شجاعت وشرافت نشان حسین علیخان تولمشر (۱) صاحب بهادر بمعهٔ داؤد شاخان سرغتمشر (۲) صاحب بهادر حاضرحضور بندگان اشرف گردیده بعرض همایون رسانید ند که در ماه ذی حجه فقط یکصدضرب تفنگ ورست دك (۳) یعنی سنیدر ویك ونیم صدضرب تفنگ رفل ازکارخانه های کابل تیارگردیده داخل میگزین گردیدند بنده گان اشرف بسبب قلت استفسار فرمودند تولمشر صاحب بهادر مبین گردانید که درین سال ...... » ٤

اما علل ترقی مطبوعات ما

یکرشته مطالب دیگری را که بنام علل ترقی مطبوعات و نشریات میخواهیم از نظریات خویش بنویسیم ، ولو ، این نظریات شخصی وحسی نویسنده بوده و بطور کلي تطبیقات علمی و فنی نداشته باشد اما چون بعقیدهٔ علما و اهل فن اغلب علم از تجربه گرفته شده و همچنان وقتی بنظر تدقیق دیده شود بسا گذارشات دنیا و دیدنی هاي عالم است که خود بخود در گفتار و کردار مورد استعمال اجتماعات بشری قرار یافته و می یابند بعضی ها قدیمی و از اصل علم اتخاذ شده که عوام از مأخذ آن بی اطلاعند و برخي بمرور زمان تازه بتازه نوته شده وبعد از جزوی تغیراتی مقامات علمی بخود میگیرند ، ازین رو بی دلیل نخواهد بود اگراهل دانش به تجربهٔ بعضی اشخاص باذوق اهمیتی را قایل شوند چنانچه بین عوام ما هم ضرب المثلی است که میگویند : نزد حکیم چه میروی پیش سرگذشت برو !

(۱) تولمشر بزبان افغانی سپه سالار را میگفتند (۲) نائب سالار (۳) دنباله پر

(٤) بقیهٔ خبر ازین حدود در نصف پارهگی حصهٔ زیرین صفحه آمده وناملوم است .

ما هم بهمین جرئت هرگاه تجربیات و شنیده گي هائی را درین مقالهٔ خود گنجانیده و بمعرض انتشار گذاریم شاید دور از فایده نبوده و بغرض ترقی مطبوعات ونشریات ما تا اندازهٔ محل استفاده واقع گردد .

از زمانیکه مطبوعات و نشریات در وطن رواج یافته مخصوصاً درعرصهٔ بیست و دوسال اخیر که جراید ومجلات وطنی به تعدد ظاهر شده اند وقتی بشمریم تقریباً متجاوز ازسی دستگاه مؤسسه های نشریات می شوند که بسیاری آن تا کنون دایر هستند و همین طور از هفتاد نفرهم نویسندگان معروف و مسئولی که اسمای شان درسر لوحهٔ جراید ثبت است بیشتر بحساب می آید باستثنای محررین مشهور دیگری که همیشه درجراید ومجلات مقالاتی داده و تراجمی فرستاده اند که اگر آنها را هم بشمار آریم عدهٔ عمومی ار دوصد نفر تجاوزمیکند ، با اینها کمتر رسایلی بنظرمی خورد که نشرآن در راه انتباه جامعه وتعمیم معارف وطن مفید ثابت گردیده ودستهٔ قلیلی اهل ذوق بوده وهستند که نگارش آنها به نهضت های عقلانی و تیقظات روحانی خدماتی انجامداده و بدهند ، باقي اکثرمطابع بی لزوم ازکارفرسوده شده اند و اغلب نویسندگان عبث قلم فرسائی کرده وعمری ضایع ساخته اند گویا علت العلل اینهمه عقب ماندگی هاعدم دقت دررموز ترقی وتوسعهٔ مطبوعات ونشریات ازطرف ناشرین و بی ذوقی و کم حوصله گی نگارنده ها درتغییر مسالك و فقدان تشویقات از جانب بزرگان و متنفذین مملکت بوده است وبس .

هر مؤسسه دراوایل تاسیس خواه دولتی باشد وخواه ملی چه مطبوعات و نشریات باشد وچه از صنعت وحرفت دیگری دارای یکنوع نواقص است که بمرور زمان سال بسال بلکه ماه درماه باید از عواید خودش باوجوه دیگری نواقص آن اصلاح ومراتب مترقی را می پماید و اگر صاحبان مؤسسه ها وضعیت و موقعیت مادی و معنوی آنها را مراقبت نکرده [illegible] وقت های لازمه غفلت نمودند و موسسات بحالات اولی باقی ماند یا از آب وتاب اوفتاده [illegible] ادامه و بقای آن زحمتی هم بکشند بی حاصل گفته خواهد شد

عیناً همین حالت را پیدا می کند اداره و نگارش مجلات وجرائد یاروز نامه جات وقتی

مدیران جراید و نگارندگان مسئول خام ذوقی و تنگ حوصلگی نشانداده و در ایام مشغولیت شان اظهار بی ثباتی مینمایند آنها اکثر برای دوره های کوتاهی یك جریده را دایرساخته همینکه ازنشر آن منافع محسوسی ندیدند ویا کمترین تهدیدی شده وخساره کشیدند بزودی دست از کار کشیده پیشه های دیگری اختیار می نمایند بلکه علت کلی اینچنین کم استقامتی و دلسردی نا شرین و نویسنده ها در محیط وجامعهٔ که روحیات ملی ضعیف است فقدان حس وطن پروری ومعارف دوستی بزرگان متنفذ وعدم تشویقات ایشان شمرده خواهدشد ؛ بیاری کردن ودلداری افراد کاربا زنده نگاشتن وازسقوط باز داشتن مؤسسات چه همینطورکه مؤسسات بدوام کار از وارسی های مالکین در ترمیم و توسعهٔ آن مکمل وقوی میگردند افراد و اشخاص مربوطین آنها هم هرچه بیك مسلك مدت های بیشتری اشتغال ورزند بصیر وخبیر گردیده در همان فن تخصیص می یابند ، برای آنکه فکر خوانندهها مشوش نشده ومطالب خویش را بسهولت ذهن نشین کرده باشیم خوب است اول از مطابع واصول طباعت ذکری کنیم .

مطابع سنگی وحروفی (سربی) هرکدام دارای انواع خواص ومزایائی هستند ودر هرجائی اهل خبره بمقتضیات احتیاجات ومراعات اقتصادیات ازآنها بیك طرزی کار گرفته اند دراوایل زمان رواج مطابع در دنیا اگرچه مطابع حروفی مقدم تر اختراع شده و بهتر وزودتر کارمیداد اما مطابع سنگی بمناسبات آسانی کار وارزانی قیمت بیشترمحل استفاده ورفع کننده احتیاجات اهل علم واقع می شدندچنانچه مورخین اختراع لیتوگراف (چاپ سنگی) را هم در اثرهمین نظریات مینویسند : که سند فلارن مخترع لیتوگراف بواسطهٔ مایوسی وی از نداشتن پول مکفی مصارف مطبعهٔ حروفی برای طبع آثار مدونهٔ خودش درصدد اختراع چاپ سنگی بر آمده وبالآخره کامیاب گردید ، همچنان زمانه های بعد تری که مطابع حروفی با نظافت وسرعت کار جنبه سهولت وقلت قیمت را هم پیدا کرد بحدی رواج یافته وعمومیت گرفت که باستثنای کارهای رنگه وجزویات دیگر در امور عمده عمومی مطبوعات ونشریات کسی نام چاپ سنگی را هم نمیگرفت .

گذشته. از قیمت اجرت طبع به قیمت لوازم ومقیاس استفاده از مطبوعات هم گمان ندارم مطابع حروفی بر سنگی چندین مرتبه رجحانیتی داشته باشد :

اولا چیدن حروف وبستن زیر ماشین وطبع کردن درمطبع حروفی کمتر وقت میخواهد نسبت به نوشتن و کوپیه کردن وچاپ نمودن درچاپخانهٔ سنگی ، باز ماشین سنگی اگر درساعت ۲۰۰ قطعه طبع کند حروفی درساعت ۴۰۰ و ۵۰۰ نسخه ازطبع بیرون میدهد .

ثانیاً ماشین حروفی بعلت سرعت کار و کم گرفتن وقت ارزان تر تمام می شود به نسبت سنگي .

ثالثاً مصارف عمده مطبوعات کاغذ است وبالکه میتوان گفت یگانه علت پیشرفت مطبوعات هم نظر باستعداد خریداری عوام ازنرخ کاغذ بدست می‌آید چرا که قیمت کاغذرا مطابع از حق الزحمهٔ طبع کتب ومجلات یا جراید بیشتر اتخاذ میکنند وگرانی قیمت کاغذ چون مانع استفادهٔ عوام گردید به تنزل مطبوعات تمام خواهد شد ازینرو ممکن است ادعا کنیم چاپ مطابع حروفی بروی هر کاغذ نالایق خوش وخوانا است در صورتیکه برای مطابع سنگي کاغذ های خوبتر وصافتر لازم است بالخاصه اثر مطابع سنگي بدون کاغذ های خوب قابل دیدن نیست چه رسد بخواندن .

رابعاً زبان فارسی معمول وطن ما وقتی در مطابع سنگي چاپ شود باید حتمی بواسطهٔ خوشخطی بشیوهٔ نستعلیق باشد واگر درحروفی بطبع برسد همان شیوهٔ فعلی عمرمی‌عربیست شاید نویسندگان هموطن ملتفت شده باشند که برای آموختن عوام یا تعمیم سواد در طبقاتی که کمتر خواننده هستند و میخواهند در تعلیم و تعلم سواد پیشرفتی حاصل کنند حروفی بیك سبك مرتب تقسیمات مکملی داشته و سهل تر است بالنسبه خط نستعلیق در چاپ حروفی، حروف هجی بعضی دوشکل وبرخي چهار شکل دارد آلآنکه در رسم الخط نستعلیق ممکن است حروف بطور مختلف تغیر صورت پیدا کند مخصوصاً اگر شکست نوشته شود شیوه وسلیقه کتاب واجد چندین اشکال و صور عجیب و غریبي واقع میگردد .

خامساً در مطابع حروفی قبل ازینکه صفحات برای طبع حاضر شوند حتی در حین

چاپ کردن اگر اغلاطی بنظر بیاید تصحیح آن بآسانی صورت میگیرد بلکه اگر تغیر و تبدیل بعضی جملات و مضمون ها هم لازم بیفتد امکان پذیر است اما تصحیح روی سنگ دشوار بل تبدیل جمله و مضامین در آوان طبع کردن ناممکن است وهمچنان در اختتام طبع، حروف برای کار دیگر زود تر آماده می شود به نسبت سنگي که از مطبعه لیتوگراف فراغت کار اول را حاصل کرده و دفعهٔ دوم کار لازمی ازو گرفته شود.

غرض تفاوت های بسیاری بین این مطابع خواهد بود که در نظر اهل فن بهتر و بیشتر آشکار است و تصور نشود قضیهٔ ما ازین نگارش تنها مذمت مطابع سنگی و تعریف از مطابع حروفی است مقصد ما ترقی مطبوعات است که از نقطهٔ نظر خصوصیت و اهمیت و اقتصاد کدام مطبعه خوبتر و بیشتر در راه نشریات یك مملکتی خدمت کرده میتواند تا بعضی همقطاران باما هم آواز شده و بلکه افرادیکه قوه واقتدار خدمت درین راه دارند بکوشند طوریکه شاید و باید از قوه بفعل آمده مطابع جدید حروفی بکثرت درین خطه وارد شده و یك انقلابی در طرز عمل مطبوعات و نشریات ایجاد گردد چه امروزه مطابعی که در مملکت ما ازان کار گرفته می شود باستثنای یك مطبعهٔ عموی مکمل مرکز و یك مطبعهٔ کوچك هرات باقي تماماً مطابع سنگي و همان ساحت و سیستم قدیمي است بدون آنکه این ماشین ها اوقات نویسندگان و خوانندها را ضایع ساخته و ذوق مسلکی شان را خفه کند حاصلی نخواهد داشت. بهر صورت تبدیل این مطابع براي ما ضروری است اما وسایلی لازم است که از راه سهل تر و سریعتری بمقصد نزدیك شویم، اگر بیکمراتبه از حکومت تمنا کنیم تمام این مطابع را معطل کرده ودر ولایات یك یك مطابع جدید حروفی وارد ودایر کنند البته این امر تا اندازهٔ دور از اقتصادیات مملکتی است چرا حکومت ما امور مدنی ضرور تری درپیش رو خواهد داشت که درمقابل آنها مسئلهٔ مطبوعات آنقدرها اولی تر حساب نشود، بلی طریق سهل تری از تجربیات خود که باین مقاله متذکر می شویم بمقصد نزدیك تر خواهد بود.

براي تاسیس یك دستگاه مختصر ماشین ولوازم مطبعهٔ حروفي که از عهده کلیه امور



محصلین افغانی در مکتب عسکری نورکیا که مخصوصاً درلیسه های (قیاماس) بروسه و قطونی شامل تعلیم میباشند .

طباعت وصحافت ابتدائی یك ولایت برآمده بتواند تا اندازهٔ چهل هزار روپیه مصارف کافیست واین مبلغ بطوریکه در ولایت هرات ما ذریعهٔ شرکاء شرکت اقتصاد گرد آمده مطبعهٔ دانش دایر گردید اگر اهل ذوق درسایر ولایات ماهم سرمایه داران نواحی منسوبهٔ خویش را تشویق کنند بطور یقین فی مابین صاحب ثروتان آنولا یکعده حساسی هستند که بترقیات علمی ومعارف وطن علاقه داشته وبه انعقاد اینچنین یك شرکتی بکمال خوشوقتی اقدام نمایند ، هیچ شك نیست که این شرکاء برعلاوه آنکه ازین اقدام اسم نیك وشهرتی را مالك شوند ازمزد کارمطبعه منافع مالی هم برده باشند وقتیکه مطبعه دایرگشت وشرکاء برویه انتفاع آشنا گردیدند بمدت کمی خود بخود درصدد توسعه وترقی مطابع خواهند برآمد طریقهٔ دومی آنست که هرگاه اهل ذوق نخواهند بسرمایه داران تکلیفی وارد آورده ویا ازذوق آنها کار بگیرند فقط به مدیران جراید متوسل شده توجه آنهارا باین مطلب معطوف بدارند هم نایل بمقصود خواهند شد مدیران جرائد علاوه ریك مبلغ مصارف سالیانه نشریات خود که پیش ازخرج کردن سرمایهٔ نقدی او شان گفته می شود بذریعهٔ همان مطابع فرسوده از حق الطبع دفاتر وبروات وغیره امور طباعت وصحافت دوایر دولتی ولایات هم یکمبلغ کافی تحصیل مینمایند که اگر محصول یکساله یا دوساله همان مطبعه را با سرمایهٔ جریدهٔ خویش منضم ساخته و برای تاسیس یك مطبعهٔ حروفی صرف کنند یقین واثق است که این مطابع بعلاوه انجام امورات طباعت دوایر رسمي کارهای نشریات ملی ، اعلان هاودفاتر تجارتی راهم انجام داده عواید معتنا بهی روی هم خواهد گذاشت . (باقیدارد)

تقریظ  وانتقاد

بقلم جناب قاری عبدالله خان

انتقاد

(۲)

بعضی اسمای عربی که درآخرشان تاء اصلی وازخود کلمه است تحت قاعدهٔ اصالة وامثال‌آن داخل نیست و تنوین آن در هنگام فتحهٔ آخر بصورت الف نوشته میشود مثل : اثباتاً ، موقتاً وغیره که ت درآنها اصلی ست .

دیگر از اسمای عربی مستعمل درفارسی اجرا ، اجزا ، صحرا وغیره است که درآخر این اسما دراصل همزه میباشد ولی فارسی زبانها دران تصرف کرده و همزه را از نوشته و تلفظ هردو انداخته اند وازینجهة وقتیکه کلمهٔ مابعد وصل شوند درآخرآنها یا زیاده می شود مانند : اجرای نهر و اجزای نسخه وصحرای وسیع . چه از قاعدهٔ مقرره است در فارسی که درآخر اسمای مختوم بالف درحال وصل بمابعد (یا) اضافه میکنند .

بعضی همان همزهٔ اصلی را رد کرده و چنین مینویسند : اجراء نهر و اجزاء نسخه وصحراء وسیع وغیره . مگر درحین الحاق تنوین اثبات همزه ضرور است، مثل : نسخه را اجزاءً مطالعه کردم ولی تنوین درین اسما هم مطلقاً نوشته نمیشود و داخلند در حکم اسمای مختوم بتاء زائده . اگرچه درحال وقف تنوین این اسما الف تلفظ میشود . کلمهٔ صحرا و امثال آن تنوین نمي خواهد .

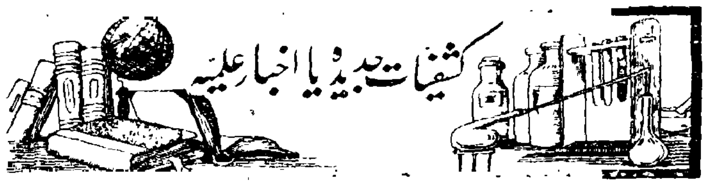
درآخر بعضی از اسمای عربی یا نوشته میشود وصدای الف میدهد مانند : معنی ، ماری ،

صدی و غیره واین رسم الخط عربی است . اما رسم الخط فارسی در بین اینچنین کلمات تفرقه نموده معنی وامثال آنرا به یا وصدا ومانند آنرا بالف مینویسد . اگرچه ادیب دانشمند مؤلف لغت آموزگار (صدا) را بالف نوشتن خطا پنداشته ولی خطا نیست . بلکه شافیه در بحث رسم الخط می گوید : « بعضی همه این چنین کلمات را بالف مینویسد » . و ازین معلوم شد که نوشتن صدا را بالف ازخود رسم الخط عربی فرا گرفته اند

در (اولوالامر) واو بعد از الف می نویسند . گویا این واو علامهٔ ضمه الف است و تلفظ نمی شود و درین کلمه رسم الخط عربی موافقت باملای ترکی نموده در اعراب بالحروف .

بعضی بجای لفظ زیاده یا از دیاد (ایزاد) می نویسند واین غلطی است فاحش چه مادهٔ ایزاد وجوهر کلمه در زیاده و ازدیاد بمعنی فزونی اگرچه (ز ، ی ، د) میشود و لی ایزاد اگر از الفاظ عربی می بود باید مشتق بود از ي ، ز ، د) کهدر این صورت فرضیاختلاف در ترتیب حروف وصورت هردو واقع است وکلمهٔ ازین حروف بدین ترتیب در لغات عرب نیامده جز کلمهٔ (یزد) که نام شهریست مشهور از ایران . و اگر بالفرض ایزاد از زیاده مشتق می بود هم بدین صورت تراشدادکی موجود نمي آمد بلکه بصورت اجاره و اجازه می آمد مثل (ازاده) وخود این لفظ : عربی نیستکه گوئیم از زیاده اشتقاق یافته . تقدیم وتاخیر حروفی هم درلفظ ایزاد گفته نمیتوانیم چه کتب صرف کلماتی راکه درحروف آنها تقدیم و تاخیری واقع میداند همه را ضبط کرده و لفظ ایزاد در ذیل هیچیك از آنها نیامده .

شاید لفظ ایزاد تراشدادکی بعضی از کم سوادان همسایه های ما باشد که چندان بزبان عربی و قواعد آن آشنا نبوده و اکنون میخواهد این لفظ کم کم در نوشته های ما هم بطور غلط دخیل گردد . و ازین قبیل است لفظ (تطمین) که غلط و صحیح اطمینان است و تمام مردم اطمینان را میدانند ودر کلام خود استعمال میکنند چه اصل اطمینان (ط . م . ء . ن) وچار حرفی رباعی) است وازکلمهٔ چهار حرفی ابداً کلمهٔ بروزن تفعیل نیامده .



تراجم

غسل اکسریز

در شفاخانه موریل نیویارك طریقه غسل اکسریز ایجاد شده است بواسطه عمل مذکور تامدت دراز شعاعهای اکسریز بتمام جسم می‌افتد این معالجه برای مریضانی ایجاد شده است‌که به‌مرض (Tumours) (غدود ها) گرفتار باشند - بدور این ماشین چهار چار پائی افتاده است ، مریضها را بر چار پائی خوابانده بواسطهٔ این شعاعها غسل میدهند ، داکتر فائیلا به « انجمن ترقی سائنس » امریکه این طریق علاج را بوضاحت بیان کرده میگوید که هنوز راجع به‌کامیابی آن رای صحیح خودرا اظهار کرده نمیتوانم اما به تجربه اینقدر ثابت شده است مریضانیکه به اکسریز عادی شفایاب نشده‌اند بواسطهٔ این غسل تند رست گردیده اند حیوانات هم که‌تحت این‌معالجه گرفته شده نیز بهبودی حاصل کرده اند چنانچه موشهائی که با ین مرض (Tumours) گرفتار بودند بعد از چند هفته صحتیاب شدند . (معارف)

تکه های لاستیکی

بلاد مغرب تدابیر وطریقه هائیکه بغرض حفاظت افرادملت خود اختیار میکنند برای اهالی مشرق باعث درس و بصیرت میباشند . اولین کوشش آنها این است که طفلیکه یکبار تولد یافته پیش از عمر طبیعی خود باید نمرد ، بغرض تکمیل این مدعا « محکمهٔ حفظان صحت »

را اینقدر توسیع داده‌اند که اول هیچ بچه مریض نمیشود و اگر شود هم برای صحت او سعی انتهائی بکار برده میشود ، کوچه ها و بازارها روزانه بدقت پاك کرده میشوند ، و نمیگذارند که عفونت پیدا شود ، بغرض تربیه و رضاعت اطفال مراکز عدیده قایم کرده‌اند ، و دائما معاینه‌هاي طبي میشود برای نگرانی احوال و اشیای خوردنی وملبوسات وغیره هدایات لازمه تبلیغ میشوند ، مدعا چیزیکه به صحت انسانی تعلق دارد در اهتمام آن فروگذاشت کرده نشده ، نتیجه همین مساعی انسانی است که آدم های غربی قریب بعمر هشتاد سال یعنی بحدود عمر طبیعی میرسند ، و اطفال ٥ فیصد هم نمی میرند .

بعد از رضاعت به تعلیم و تربیهٔ اطفال بدقتی توجه خود را مبذول میکنند که هر بچه بنفس خود ملتی است مستقل ، گوئی اصلاح و خرابی طفل مرادف اصلاح و فساد کل ملت است ، اندازهٔ آن از یك واقعهٔ امریکه میشود ، طفلی بازی کنان نزدیك پایهٔ برق رسید ، برسر سیم گدی پران را بند دیده شرزهٔ او به هیجان آمده فوراً به پایه بالا شد ، دفعة (رو) برق جاری شد و بچه بیهوش شده برزمین افتاد وبطور خفیف صدمه یافت ، حاکم شهر ازین واقعه خبر شده به محکمهٔ برق امر نمود که اینقدر رقم به والدین طفل بطور معاوضه بپردازند علت این جزا را چنان بیان نمود که محکمهٔ برق پایه را چرا بجای وبطوری نصب کرده اند که بچه را باعث تشویق بالا شدن گشته .

پس ظاهر است که درین ممالك برای علاج وراحت مریضان سررشتهٔ شفاخانه هم بسیار اعلی خواهد بود ، درین ایام لاسلکی باوج خود است و مردم در خانهٔ خود نشسته ساز های تمام دنیا را شنیده میتوانند ، درممالك غربیه این آلات بی‌سیم درشفاخانه ها هم نصب کرده اند تا مریضها بهمراه معالجه خود تفریح هم نموده بتوانند ، این آله فقط در یك اطاق شفاخانه نیست بلکه برای هر مریض آلهٔ جداگانه است که نزدیك بستر افتاده وقتیکه مریض خواهش کند آله را بگوشهای خود بماند ، یقیناً این گرفتن و ماندن آله آخرین سهولت بود لیکن اهالی مغرب اینقدر زحمت را هم بمریض گوارا نکرده این زحمت آنرا ازاله نموده اند یعنی برای مریضان تکیه هاي را ساخته اند که درون آنها روی برق

لاسلکی میرود ومریض بی زحمت بالای تکیه سرخود را مانده موسیقی را شنیده میتوانند .
صحیح و یقینی است که راز ترقی مملکتی در تعاون باهمی حکومت و عوام است ، ورعایا فقط به تحصیل علم و فن این را حس کرده میتوانند .

عنکبوت مقیاسی است برای موسم

بسیار کم اشخاص واقف خواهند بود عنکبوتیکه به کنجهای خانه ها و کنار های باغها از نظر مردم دور خانه اوهنخودرا میسازد در اصل خدمت بزرگ انسانرا انجام میدهد وما ازان غافل هستیم ، اکثر اوقات در باب موسم پیشگوئی‌ها میکنیم واین یك موضوعیست نهایت دلچسپ ، اگرما تار عنکبوت را به بینیم بوثوق کامل متعلق موسم آینده حکم کرده میتوانیم ، زیرا عنکبوت قاعده دارد وقتیکه بارش نزدیك باشد و یاطوفان آمدنی تارهای خورد خود را میکشد واگر این تغیر موسم دوام کردنی است بالکل ساکت و خاموش می نشیند ، و اگر موسم از ابر وباد پاك خواهد شد تار خود را دراز دراز خواهد کشید ، یعنی اگر عنکبوت مصروف عمل است باید فهمید که موسم بالکل صاف خواهد بود واگر بیکار و پریشان حال شده نشسته است بدانید که در موسم تکدر وخرابی پیدا خواهد شد .
باید دانست که عنکبوت درهر ۲٤ ساعت خانهٔ خود را می بافد پس اگر خانهٔ خود را تاغروب آفتاب مکمل کند بدانید که شب یقیناً بارش نخواهد شد .

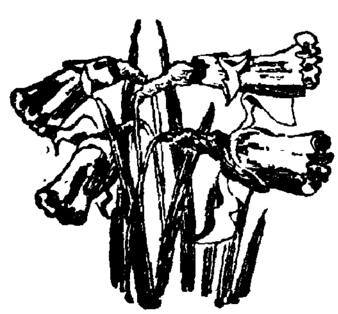
زبان و اخلاق انسانی

پیشتر علمای فراست و قیافه اخلاق انسانی را از گوش ، چشم ، پیشانی و ساخت سر مطالعه میکردند لیکن حال ازقرار علم جدید (زبان) ، آدمرا دیده حدس صحیح میزنند ، اگر کسی زبان دراز داشته باشند نشانی است که صاف صاف وراست میگوید ، واگرزبان

خورد باشد خلاف فوق حکیم میشود ، اگر زبان عریض باشد صاحب آن زبان ظریف و بسیار گو میباشد وراز دل خود را پنهان کرده نمیتواند ، اگر زبان شخصی دراز وپهن باشد باید نتجه کشید که این آدم بقدر کفاف ذهین و آزاد است ، اگر زبان خورد وعریض باشد صاحب این زبان بسیار کذاب میباشد ، و اگر خورد هم باشد و تنگ هم اینچنین شخص بسیار حیله باز و بد باطن خواهد بود .

تعداد موتر ها در دنیا

امریکه بواسطهٔ وفور موترها نمبر اول را در عالم دارا است ، ۲۷ ملیون موتر امروز در امریکا موجود است ، انگلستان ۱٦ لك ، فرانس یکنیم ملیون دارد . اگر تناسب نفوس را لحاظ کنیم انگلستان بدرجهٔ هشتم خواهد رسید درانگلستان بعد از هر(۳۰) آدم موتر حساب میشود ، امادر امریکه فی خانه ویا فی خاندان یك موتر است ، $\frac{٤}{٥}$ کل تعداد موتر در امریکه است ، درسنه ۱۹۲۹ درتمام دنیا ٦ ملیون موتر ساخته شده بود لیکن درسنه ۱۹۳۰ این تعداد فقط به ٤ ملیون رسید ودرسنه ۱۹۳۱ وسنه ۱۹۳۲ کمترشده رفته .



متفرقات

ترجمه احمد علیخان

« کنفیسیوس و سقراط »

(۲)

سقراط : — معترفم ، لیکن درملت چین دروغگوئی وباز افتخار به دروغ آنقدر شیوع یافته که مرتکبین آن گاهی متاثر نمیشوند و بی‌افتخاری بایشان وارد نمیشود ، پس برای تدقیق کردن حقایق گذشته ازچنین ملتی چه چشم میتوان داشت ؟ تاریخ چینیان تماماً جلال وشکوهی در بر داردکه تمام زاده مبالغات خود آنها است زیرا در چیز های موجوده که فعلا تحت انظار موجود است مبالغات بی پایان بخرج میرسانند تا بنظر خارجی به آب و تاب عجیبی آنرا جلوه دهند — چینی ها بنظرمن شبیه مصریان قدیم ملت آرام و ملایم بوده که در مملکتی قشنگ وغنی بود و باش داشته اند ، ملت خود پسندی بوده اند که تمام ملل جهان را بچشم تنفر می نگریستند ، ملتی بوده اند که بخود قدامت تاریخي فرض کرده افتخار خویش را در سایه وتعداد قرون گذشته منوط میدانستند . چینیان با وجود معرفت خود ملت خیلی خرافات پرست ، مضحك عجیب واسرار آلود بوده ، مدققین آن درپیرامون همان عادات قدیم

به صفات ظاهری اهمیت داده ازعدالت وصمیمیت ودیگرصفات وملکات داخلی منصرف بوده اند . این ملت بسا چیزهای ساده وبسیط را خیلی ها عجیب و سری ساخته است . صنعت درانجا متوسط وزمانیکه اروپا ئیان ایشا نرا شنا ختند علوم تقریباً اساس پایه داری در انجا نداشت .

کنفیسیوس : — آیا ما دارای چاپ خانه ، باروت توپ . هند سه ، نقاشی ، صنعت چینی‌سازی بنودیم ویکنوع خواندن و نوشتن خیلی بهتر ازشما غربیان نداشتیم . از روی ملاحظات نجومی قدامت تاریخی ما چیزثابتی است . غربیان شما که مدعی اندحسابهای ما غلط است ، ملاحظات فلکی مارا مشکوك نمیدانند .

سقراط : — شما چیزها ئیکه عوامل مجذوبیت چین‌است روی‌هم مجتمع میکنید یا هرچیزرا از نزدیك معاینه کنیم .

کنفیسیوس : — حاضرم بفرمائید .

سقراط : — چون چاپ خانه تنها تسهیلاتی برای ادبا وارد کرد چندان سزاوار افتخار زیاد نمیباشد . یك صانع کهچندان صاحب ملکات عالیه نباشد میتواند این‌قبیل ایجادات بکند . بازهم این ایجاد در مملکت شما ناقص بود زیرا شما تخته هارا برای چاپ استعمال میکردید وغربیان با تخته‌ها حروف هم‌استعمال‌مي‌نمودند وبدین وسیله ترکیبي بدست آمد که درمدت کمی طرف قبول‌خاطرعامه‌افتاد . بلی نسبت به تسهیل مطالعات استفاده ازان اولي تر است - ساکنین آتن که در عصرمن زندگي میکردند ، باوجودیکه چاپ خانه نداشتند ، صنایع مستظرفه وعلوم عالیه را بکمال ترقی‌رسانیده بودند و بر عکس غربیان که‌نسبت به چینیان بهتر تر و سایل چاپ را مهیا کرده بودند اشخاص خشن جاهل ، و بر بر بودند . ایجاد باروت از کشفیات مضره است که حیات بنی نوع انسان را به تهلکه می اندازد وغیراینکه بیچاره بشر را به‌اضطراب اندازد حقیقة بدرد هیچ ملتی نمیخورد ؛ از خواص ملل است آنچه یکی

در مقابل دیگری تهیه کند فوراً تقلید میکنند غربیان که نسبت به چینیان اسلحهٔ آتشین مکمل تری داشتند ، بوسیلهٔ سلاح خودکاری پیش برده نتوانستند وازطرف مقابل هم کاری ساخته نیامد زیرا تجهیزات جنگی مغلوب ومتهاجم متناسب می بود و بدین منوال تناسبی درقوا تولید میکرد که ازهمان زمانه برج ها وحصار ها و نیزه ها و شمشیر و تیر و کمان وخود وزره او ضاع طرفین فرق نمیکند اگر طرفین چنین قرار میگذاشتند که از تجهیزات ناریه دست بردار شوند و یا مشتر کا اشیای بیهوده و بی لزوم را از بین بر دارند درعوض قیمت شخصی ، روح انتظام وقوای قدرتی طرفین درمیدان مبارزه مقابل میشد . این است اختراع اصلی که کس بدان توجه ندارد .

کنفیسیوس :— آیا به علمای ریاضی ما اهمیت نمیدهید ؟ .

سقراط :— بمن نگفتید که سخن را ویان قابل باور است .

کنفیسیوس:— راست است . ایشان مدعی اند ریاضی دانان ما اشخاص ماهر بوده اند .

سقراط :— بلی بقابلی ایشان قائل اند ومیگویند که چندین عملیات را میدا نستند لیکن این را نیز میگویند که صاحب میتد و اصول نبوده اند . بعضی عملیات اثبا تیه را خوب نمیتوانستند بعمل آرند ، ودرحساب اشتباه میکردند ، وبسا چیز های مهم را هنوز کشف هم نکرده بودند . چینیان که فوق العاده شایق مطالعات کواکب بوده ، معلومات عمدهٔ شان بدان منحصر بود بازهم درین شعبه از غربیان عقب مانده اند . بدینقرار چیزهائیکه متذکر شدید عوامل تفوق شما را بر سایرین ثابت نکرد . از چینی شما چیزی نمیگویم زیرا صفات آن بیشتر منوط بخاك شما است نه بملت شما و اگرمربوط به ملت شما هم باشد بازهم چندان صنعتی نیست که بدان صنعتگر نادری متصف گردد . معماری شما تناسبات خوبی ندارد ، همه چیزآن پست وشکسته ودرهم وبرهم وبه چیزهای کوچکی مزین شده که نه صفات نجابت ونه مقام

طبیعی را حایزاست ، نقاشی‌شما روح‌نزاکتی دارد که نمیدانم اصلا آنرا چه نام دهم معذا لك مقابل این‌صفت نه‌صورآن محقق‌نه مناظرآن طبیعی نه‌ترسیمات‌آن صحیح نه‌نمایشات آن روی‌هم رفته وضع تجیبانهٔ دارد . خلاصه چشم انسان را تنها رنگ و روغن آن فریفته میسازد .

کنفیسیوس :ــ رنگ وروغن هم یکی از چیزهای عجیبی است که در تمام غرب نظیر آنرا ساخته نمیتوانند .

سقراط :ــ درست در بعضی ممالك وحشی نیز چیزهای در اثرکمك طبیعت درست میکنند که بزرگترین ممالك صنعتی از ساختن آن عاجز اند .

کنفیسیوس : خوب بیائید از رسم الخط صحبت کنیم .

سقراط :ــ مطابقت دارم که در رسم الخط شما مفاد بزرگي مضمر است که بدان وسیله میتوان آنرا در میان سایر ممالك مجاور چین زبان مشترك تجارتی قرار دهید زیرا طوریکه یك کلمهٔ ما بر یك شئی دلالت میکند یك حرف زبان شما همان شئی را تعین مینماید . یك نفرخارجی بدون اینکه زبان شمارا بداند میتواند حروف آنرا بخواند و اگر چه زبان او براي شمانامعلوم باشد بازهم براساس همان حروف جواب شمارا گفته میتواند اگراین حروف در همه جا طرف استعمال میبود برای تمام نوع بشر یکنوع زبان مشترکی میشد که از نقطهٔ نظر مراودات تجارتی تسهیلات مهمی وارد میکرد . اگر تمام ملل میتوانستند مطابقتی بعمل‌آورده به اطفال خود این حروف را می‌آموختند اختلاف زبان دیگر سد راه مسافرین شده نمیتوانست ومجامع بشري عموماً بهم‌متصل میگردیدند لیکن ناگفته نماند که استعمال عمومی حروف شما چیزی فوق العاده دشوار واز جادهٔ عملی خارج افتاده زیرا براي تعین تمام اشیائی که‌زبان نوع بشر تعین میکند حروف لازم دارد و بدین منوال تعداد حروف چیز فوق العاده مدهشی میگردد که علمای شما سالیان دراز و متوالی

برای آموختن آن صرف میکنند · درین صورت هیچ ملتی خود را به چنین مطالعات شاقه محکوم نخواهد ساخت در دنیا هیچ علم دشواری وجود ندارد که انسان آنرا بسرعت یاد نگیرد لیکن درصورتیکه انسان خواندن و نوشتن را نداند چطور ممکن است به تحصیل دیگر چیزها پردازد . از طرف دیگر آیا جای امید است که ملل متفق شده چنین رسم الخط را به اطفال خود بیاموزند ، ابدآنی ، پس چون رسم الخط شما منحصر بیك مملکت شد مسئله دشوار میشود آنوقت اگر بدین زبان مجهول آواز خود را بگوش سایر ممالك برسانید مفادی برای شما متصور نخواهد بود بلکه برعکس به خسران شما تمام خواهد شد وحصهٔ زیاد حیات شما وقف نوشتن چیزی خواهد شد که شما را به دو نقص دچار میکند یکی بیهوده صنعت دشوار وبی ثمری را تحسین کردن ودیگر عمرجوانان خودرا به مطالعات خشکی صرف کردن که ایشان را از تحصیل چیز های مهمتر باز می ماند ·

کنفیسیوس — آیا فی الحقیقت به قدامت ما اعتراف ندارید ؟

سقراط :— هرگزنه . عللی که بنظر منجمین غربی ملاحظات فلکی شما را جنبهٔ حقیقت داری نشان داد خود منجمین شما را هم متأثر ساخته طوری آنها را فریفته ساخت که افسانه های غلط را نسبت به قدامت چین باور کنند . طوریکه منجمین شما میگفتند فلان چیز در فلان وقت عارض خواهد شد ، منجمین ما هم همین طور عادت داشتند و بهمین سلسله ملاحظات خودرا یکنوع جامهٔ ظاهری حقیقت داری می پوشانیدند مبرهن است ملتی که حسود مفاخر تاریخی خود باشد اگر درنجوم وفلکیات معلومات زیادی هم داشته باشند باز از رنگ آمیزی افسانه های خود خود داری نمیکنند واتفاقات هم درین راه ایشان را کمك خواهد کرد . . . .
مصریان قدیم که ید طولانی در ملاحظات فلکی داشتند سخت مایل بودند

افسانه های خود را به هزاران قرون قبل متصل نمایند .

کنفیسیوس :ـــ آخر الامر مملکت مارا چه تصور میکنید ؟ معترفم که چین با ممالکیکه علوم دران رواج یافته بود مراودات تجارتی نداشت واز هر طرف اطراف اورا ممالك عقب مانده گرفته بود ، محقق است که چندین قرن قبل ازین قوانین پولیس ، وصنایعی که دیگر ممالك شرقی ازان بی بهره بوده دراینجا وجود داشت . اصلیت مملکت ما مجهول ودر پرده های تاریك قرون گذشته مخفی مانده . ملتفت هستند که من در آن زمینه بحث ندارم وازان لاف وگزافی نمیزنم . آیا راجع به اصلیت چنین مملکتی چه نظریه دارید ؟

سقراط :ـــ بسیار دشوار است انسان بطور دقیق نسبت به ساکنین جهان وحوادثی که ایشانرا در اکناف زمین مسکون ساخته اظهار عقیده کند لیکن امر تقریباً واضح وطبیعی است که قدیمترین ملل تواریخ ، قوی ترین ومتمدن ترین ملل جهان ، ملل آسیائی ومصری بوده است واین قطعات را منبع اقوامی شمرده اند که همه صاحب مستعمره ومستملکات بوده اند . بملاحظه رسیده که مصریان یونان را مستعمرهٔ خود ساخته سرمشق عادات واخلاق آنها شده بودند ، بعضی ملل دیگر آسیا مثل فنیقی ها ، فریجین ها Phrygiens تمام سواحل بحر مه دی ترانه را متصرف وعامل آبادی آن گردیدند . عدهٔ دیگر ساکنین ممالك آسیائی که کنار رود خانه دجله وفرات مسکون بودند تاهند سرقیات کرده همه اراضی را مسکون ساختند وچون برعده ساکنین افزوده شده رفت ، رود خانه ها وسلاسل جبال را عبور کرده بطور غیر محسوس تابعین خودرا در چین رسانیدند ودر آن بر بزرگ که تقریباً صحنهٔ همواری گفته می شود هیچ چیز مانع انتشار وپیشرفت آنها نشد . ظاهراً چنین فرض کرده نمیشود که انسانها از انتهای شمال که آنرا تار تاری Tartarie میگویند وارد دیار چین شده باشند زیرا چنین معلوم میشود که چینائی ها ازهمان از منهٔ

قدیمه مات ملایم ، آرام ، متمدن ، وعالمی بوده اند وساکنین شمال برعکس اشخاص شدید وتیز ووحشی بشمار میرفتند . اینهم ازقرائن امکان انتاج ندارد که ساکنین چین ازراه دریا آمده باشند . زیرا کشتی رانی درآنوقت نه معمول ونه ممکن بود . علاوه برین عادات ، صنایع علوم و دین چینی ها رابطهٔ خوبی با عادات ، صنایع ، علوم و دین ساکنین بابل و دیگر مللی که تاریخ بشرح حال آنها پرداخته است دارد ، پس گمان میکنم چند قرن قبل تر از منبع تاریخی شما مللی آسیائی داخل چین شده اساس امپراطوری شما را نهاده اند ، شما پادشاهان قابل و مقننین با تقوی داشتید چین آنوقت از نقطهٔ نظر صنایع و عادات از چین امروزی بهتر بود مورخین شما در اطراف غرور ملی بسیار قلم فرسائی ها کرده ، و بسیار چیز ها را با مبالغات خود خیلی ها بلند برده اند . اساطیر وافسانه های شما را با حقیقت مخلوط کرده مبدء و اصلیت ملت چین را خیلی ها عقب زدند تا عجیب واسرار آلود در انظار خارجي جلوه کند .

کنفیسیوس : — آیا یونیان شما هم چنین نکرده اند ؟

سقراط : — بیشتر از شما ، ایام افسانه پرستی آنها خیلی‌ها به عصر شما قرابت‌دارد من از روی تخمین عموم تقریباً سه صد سال بعد از شما زندگي کرده ام معذالك چون بوقایع قبل ازمن نگاه کنید ملاحظه خواهید کرد که بعد از جنگ فارسی ها یعنی تقریباً (۶۰) سال بعد از مرگ من هیچ مورخي غیر هیرودوت ظهور نکرده این مورخ هم گاهی یك رشته وقایع مسلل نتوشته گاهي تاریخ دقیق و قایع قبل از جنگ مذکور را نداده .

عصر جنگ « تروا » Troie که تقریباً ۶۰۰ سال ازین پیشتر بود بازهم جزء عصر افسانه پرستی رفته است . شما هم باید قضاوت بکنید که قبل‌از عصر شما نیز وقایع چندین قرنه چین قابل اطمینان و باور نیست .

کنفیسیوس : ـ نمیدانم چرا مارا احفاد بابل ها شمرده اید ؟

سقراط : ـــ بعلت اینکه از اکثر قرائن معلوم میشود که شما احفاد کدام ملت آسیای علیا هستید که آهسته آهسته در چین منتشر شده اند و ممکن این انتشار هم در زمان یکی از تسخیرات هند بعمل آمده باشد که ملل متهاجم را دراراضی که امروز امپراطوری شما برقرار است رسانیده اند چون تاریخ شما از ازمنهٔ قدیمه آغاز میشود مستلزم است ساکنین شما هم از همان ملل قدیمه مثل : « نی نیو » Ninive (۱) و بابل منشعب باشد شما بایستی احفاد کدام ملت قوی وبا شکوهی بوده باشید زیرا این هم یکی از خواص ملت شما است وبدان اختصاص دارید و ملل مجاور که ابداً بشما شباهتی ندارند نتوانسته‌اند سرمشق شما قرار گیرند شما مانند ساکنین قدیم بابل نجوم ، فلکیات ، سنجش نفوس حدسیات و پیشگوئی ، معماری مجلل و متناسب ، زندگی مسرورانه و بلند شهرهای بزرگ قوانین خیلی متبرك ، معابد زیاد ، ار باب انواع متعدد داشتید . ودر امپراطوری شما شهزادگان اقتدار مطلقه را مالك بودند تمام اینها اگرچه حدسیات است جادارد جزء حقیقت هم شمار شود .

کنفیسیوس :ـــ میروم نسبت به این مسائل از پادشاه Voo (وو) که با شاهان قدیم Agros « اگروس » و Athenes « آتن » درین جنگل کوچك گردش میکنند معلومات بگیریم .

سقراط :ـــ من نسبت به قدامت تاریخی خود مان نه بمعلومات « سکروپس » Cecrops (۲) نه به ایناشوس Inachus (۳) نه به پلوپس Pelops (٤) و نه حتی به « هومر » Homere (٥) اعتماد دارم .

---

(۱) قوم قدیم آسیائی است . پایتخت ایشان « اسیری » Assyrie کنار رود دجله بوده است .

(۲) شخصی است اصلاً مصری که پادشاه « اتیك » Attique بوده وزراعت رابه یونانیان آموخته بانی شهر آتن نیزمیباشد .

(۳) اولین پادشاه « اگروس »

(٤) پادشاه Lydie واز جمله ارباب‌الانواع یونان میباشد .

(٥) شاعر مشهور یونان .

«عضو جدید در انجمن ادبی»

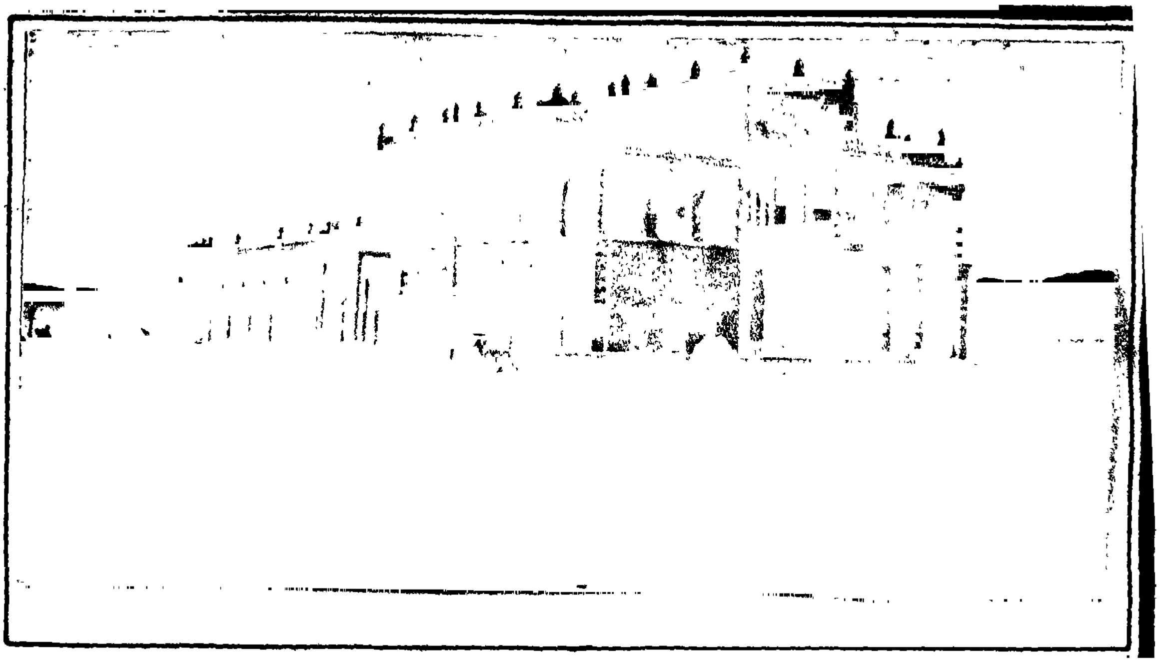
ص محترم آقای حفیظ الله خان سابق ژنرال قونسل افغان در تاشکند که یکی از جوانان فاضل کابل است بعضویت انجمن ادبی کابل مقرر گردیده وشروع بایفای وظیفه نموده اند انجمن از ورود این همقطار جدید اظهار مسرت نموده وتوفیقات حسنه در راه اجرای وظیفه برایشان استدعا میکند.

(د حج په سفر کښی حج)

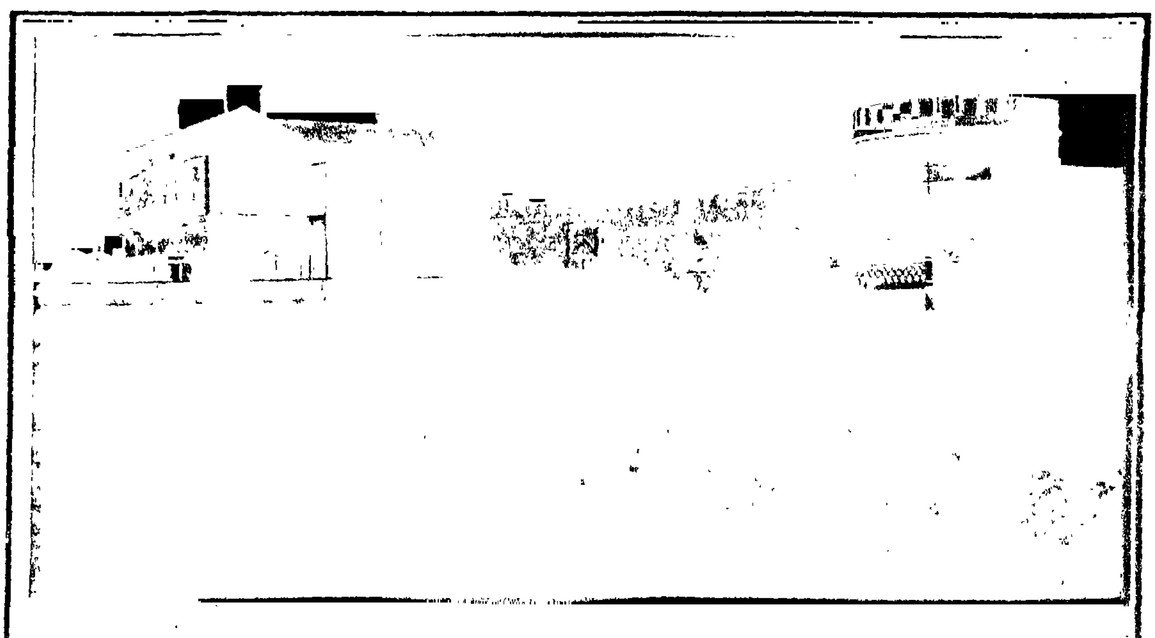
اقتباس د «خیبر» د مجلی څخه | ازسمندر بدرشوی

شریف اوحکمت په تیره زمانه کښی ډیر خواږه یاران تیرسوی دی — اوریدلی م دی - چه شریف ډیر مالدار وه - اوحکمت غریب وه او داسی غریب وه - چه د بیګاه بهٔ وه - اود صبا بهٔ نه وه - سره د د اطرح غریبانی به شریف د ده ډیر عزت کولو - او دیوه دوست پشان بهٔ ورله کتل - شریف بهٔچه حکمت میلمه کی - نو دخان سره بهٔ پهٔ مخملی دسترخوان نږ دي کشینږلو - کله کله به حکمت ډ وډی ته خپل یار بوتلو - نوشریف به ورسره په شلیدلی کت کښی د جوارو سپوره ډوډی اوخوړه - حکمت سره د ډیری غریبانی خپل یارشریف له چیری دقرض پیسو تپکونه وه وئیلی - شاید چه دد وی دوارو د خوږی دوستی د خوږ والي دغه وجه وه - حکمت به من ډیری کوله نو په هغی کښی به ئی لږ لږ پیسی ایشودی چه دابه پکارشی.

د شریف په زړه کښی دحج شوق پیدا سو او یوه ورځ ئی حکمت له اووی چه وروره خوشه دی نده - چه دواړه یاران حج له لاړ سو - ده ورله هم د خپلو خبرو نه دشوق



سراج العمارت
جلال آباد



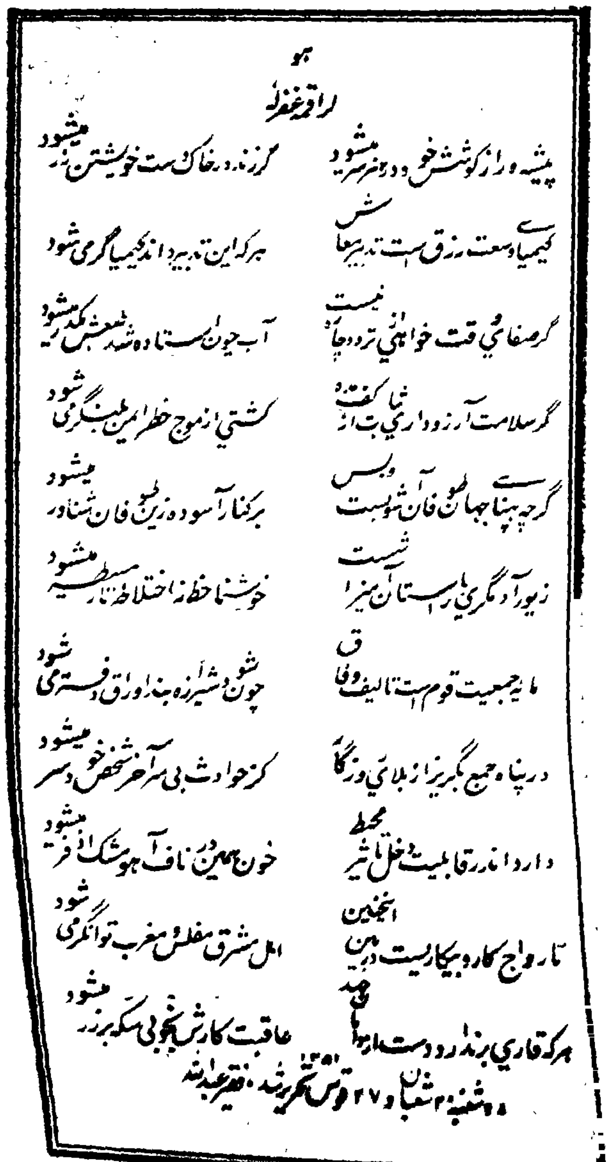
قلعۃ السراج
لغمان

اظهار وکی مگر دائی او وی ـ چه څناسره خو به د ونی روپی وی ـ چه په مشکله به دلاري
خریخ وسی ـ نوکور شبخی‌له به څه چل کوم ـ شریف ورله او وي چه زه‌تاله دخرخ روپی
په بخشنه درکوم ـ هغه شبخی‌له پرېږده ـ او ښه چه ښو ـ خیر پدی فیصله وسوه ـ ورځ
مقرره سوه ـ کورو نوله‌ئی روپی پرېشودي .

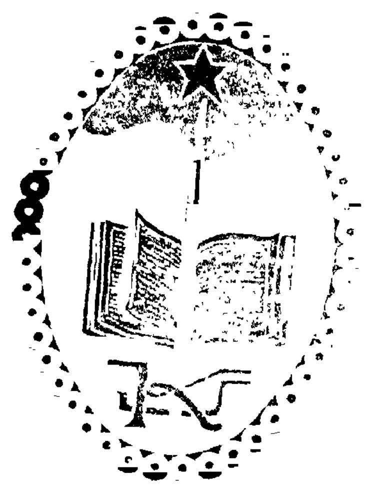
د زیارت ورځ ده ـ شریف او حکمت دخپلو خپلوانو نه رخصت واخستو ـ اوحج له روان
سول ـ گاډی او موټر خونه وه پیاده روان دی ـ څه موده پس قریب په نیم منزل کښی وه
چه یوه ورځ دیوه شارپه خواه کښی تیریږی ـ او شریف صحرا له حاجت راغلو ـ حکمت‌ته
او و یلی ـ چه ته ښه زه صحرا له کیږم ـ مگر ما له مه دریږه ـ زه به ځان در اور سوم ،
حکمت خو پر یږده چه روان وی .

شریف چه له‌صحرانه فارغ‌سو ـ نواو بو څشوله ئی شوق وسود شارنه په بغل دلار په‌غاړه
په یتهی کښی دچاغریب دهقان دغوړگی نه جوړ سوی خپری‌وه ـ اود و شوډك غولی هم وه ،
شریف ورغلو ـ اوپه دروازه کښی ژغ وکی ـ چه خدای مو اوبخشه لږ اوبه راکی ـ مگر چا
جواب ورنکی ـ غریب دوه دری ژغه وکړل ـ خوژغ رانغی دی‌لا ولاړ وه چه دکورنه
یو نری فریاد راغلو ـ اودا فریاد داسی وه ، چه دشریف زړه پریکی ـ اود ده داخیال راغی—
چه دننه په‌چا ظلم کیږی ـ او ورځم چه دخدای دپاره مدد وکم — خیر شریف دننه ولاړ—
گوری — چه په منځ غولي کښی یو ضعیف سري په شلید لوڅا مو کښی نیم پټ او نیم لغړ
په مځکه پروت دی — او خبری نسي کولای — شریف ښځی ډیره پښتنه وکره —
خوښه جواب ئی — ور نکړی سو شریف ولاړ سو او د خپری د ننه چه ولاړ —
گوری ـ چه یوه بوډی ډیره ضعیفه ښځه د نغری خوا ته په مځکه ارغری ـ او فریادونه
کوی ـ دی چه دننه ولاړ ـ نوله ډیره افسوسه اوله کمال انسانی همدردي‌له وجهي ئی له خولی
نه یوه ناره وخته ـ او دی په خواه کښی کشینست — او پښتنه ئي ښځی وکره
چه څه چل‌دی څه تکلیف دی بوډي هم د خبروڼه پریوتلی وه — مگرپه اشارهٔ خولی له‌لاس
یو وړ او دی‌پوه کی ـ چه‌موږ نهر یو — شریف چه په مطلب پوسو — نوژر بېرته سو — او
په منډه‌شارته ولاړ شار دهغه ځایه میل قدر لری وه — له شارنه څه سبزی‌اومصالح اواوره

حکمت د سفر تکلیفونه تیر کړل - او آخر بیت‌الله له ورسید واو د حج په ورځ عرفات له ولاړ ـ د خلقو په هجوم کښې ېنځ کښې تلو ـ لیکن خلق‌دومره ډیر وه ، چه نور په مخکښې نسو تللی ـ اود عرفات و خواته ئی کتل - څه گوری چه عرفات په ډیری باند پاس شریف په خندا خوشحال و لاړدی ـ ده ورله په کوشش سره اوکاته چه گوند بل خوك به وی مگر یقین ئی و سو چه داشریف دی مگر د ملاقات څه‌امکان نه وه بیگاه له حکمت خواب او لیدو ـ چه شریف ورله‌وائی چه‌ته‌ماهغه ځای‌اوگوره - څه‌کم‌موژجداسوی‌وو- دحکمت په‌خیال کښې خوب‌یوخوب‌وه‌دوه‌دری‌ورځې‌ئي په‌هغه پاکه‌مځکه کښې ئی‌شریف ډیر و کوته خوهغه چیرته وه ا خیر دی راران سو چه خو موده پس دجدائي هغه مقام له را اورسیدو هلته کښې چه گوری ـ چه یو ډیر ضعیف سړي ـ پتیا وله ناست دی ـ وخت هم ناوخته‌وه او حکمت دخپل یار په غم کښې ډیر خفه وه ـ دا ئی بهتره و گڼله ـ چه بوډا نه شپې کولو د ځای دپاره‌درخواست و کی‌خیر بوډا له نژدی سو ـ ورله اووي ـ چه با بازه دحج نه واپس سوم ـ او نماز دیگر دی ـ که ستا مهربانی وی نوزه به ستا سره شپه کړم ـ بوډاله شریف و رباد سو له ستر گو نه ئي اوشکی‌را اوبهیدلی اوحکمت له ئي‌اووی ـ چه بچیه قربان دی سم او دازه چه تراوسه پوري ژوندي یم ـ داهم دیو حاجی په مهربانی او همدردی ـ گوندزه خو مروم ـ چه بوډا داخبره و کړه ـ نو د حکمت زړه ولویده ـ او تر نه ئی بیا پښتنه و کړه بوډا ورله تول بیان‌وکی حکمت چه شریف دمرگ خبر واوریدو ـ نوپه ژړا سو ـ او بیائی ژړا کراره نسوه ـ دبوډا نه ئي د شریف دقبر پښتنه‌وکړه ـ اولاړو ـ اودقبر دپاسه پریوتو اوژړیدو ـ حتی داچه حکمت داسی صادق یار وه ـ چه په ژړا کښې د شریف د قبر د پاسه ساوخته او بوډا دهغه دخواه سره شنځ کی .

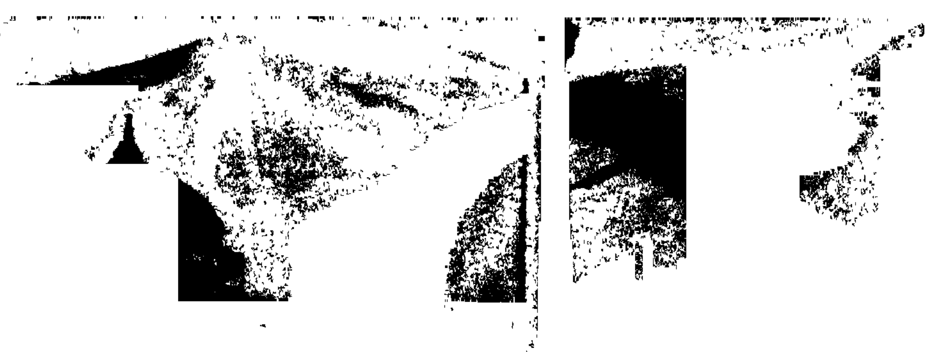


از رشحات طبع وقاد شاعر شهیر وص ... قاری ... که آنرا بخط خود نوشته اند ... خط و طبع شان آنرا زینه‌گو ...





علمی ، ادبی | کابل | اجتماعی ، تاریخی



۲۰

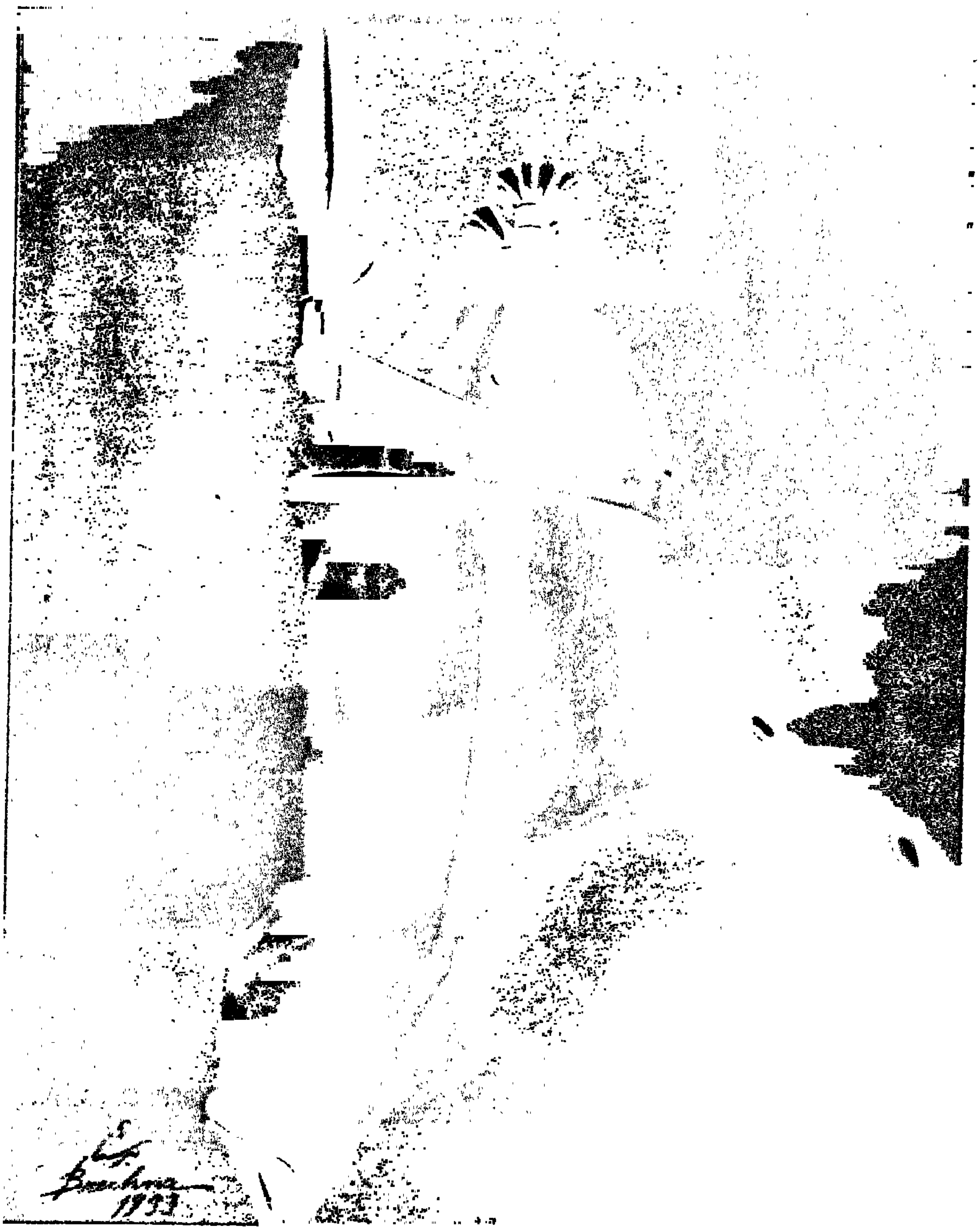
مجلهٔ کابل

﴿ آدرس ﴾	﴿ ماهوار ﴾	﴿ اشتراك ﴾	
انجمن ادبی ، جادهٔ ارگ	تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود	کابل :	۱۲ افغانی
عنوان تلگرافی ـ کابل انجمن		ولایت داخله	۱٤ »
مخابرات		» خارجه	نیم پوند انگلیسی
بامدیر انجمن	اول دلو ۱۳۱۱ هـ ش ـ ۲۱ جنوری ۱۹۳۲م	طلبای معارف	نصف قیمت

فهرست مندرجات مجلهٔ کابل

نمره	مضمون	نگارنده	صفحه	الی
۱	تربیهٔ اطفال	مدیر انجمن ادبی	۱	۸
۲	نظریه اسرار ترکیب	مترجم جناب قاری عبدالله خان	۹	۱٤
۳	قصیدهٔ فتح کابل	جناب مستغنی	۱٥	۲۲
٤	» » »	آقای آزاد	۲۲	۲٥
٥	نغمات تاگور	مترجم مدیرانجمن	۲٥	۲۷
٦	شب تابستان	ترجمه ازالفرد موسه (مترجم محمدرضاخان)	۲۷	۳۰
۷	یاد یکشب	حفیظ الله خان	۳۰	۳۲
۸	شعرای افغانستان	گویا	۳۳	٤۰
۹	مکتوب	امیرعلی شیرنوائی	٤۱	٤۲
۱۰	غزلیات	طالب آملی ، سالك کابلی ، الفت کابلی	٤۲	٤۳
۱۱	افغان درهندوستان	م ، غبار	٤٤	٥۷
۱۲	مطبوعات ونشریات	جویا	٥۸	٦۷
۱۳	افغانستان ودارالفنون	انجمن	٦۷	۷۲
۱٤	ثروت های طبیعی افغانستان	محمداحسان خان معدن شناس	۷۲	۷۷
۱٥	ظهور کاغذ	مترجم احمد علیخان	۷۸	۸۳
۱٦	جوهوا	مترجم سید قاسم خان	۸٤	۸۸
۱۷	انواع نارنج	ترجمه	۸۹	
۱۸	بهترین رنگها	»	۸۹	
۱۹	قهوه	»	۸۹	۹۰
۲۰	توجه بدندانها	»	۹۰	
۲۱	تنظیف چوب	»	۹۰	
۲۲	روشنائی سرد	»	۹۰	

نمره	مضمون	نگارنده	صفحه	الی
۲۳	تعداد ستارگان	ترجمه	۹۱	
۲۴	علاج سل	»	۹۱	
۲۵	سیارهٔ جدید	»	۹۱	۹۴
۲۶	انتقاد	جناب قاری عبد الله خان	۹۳	۹۵
۲۷	انجمن ادبی پشتو در قندهار	انجمن	۹۵	
۲۸	گلهای پژمرده	»	۹۶	
۲۹	آثار گرامی	»	۹۷	۹۹
۳۰	مجله آئینهٔ عرفان		۱۰۰	
	تصاویر :—			
۱	پاد شاه وقهرمان معروف افغان شهریار محمود		۱	
۲	ج مدیر وهیئت مدیریت مستقلهٔ طبیه		۹	
۳	دیگ کلان جامع هرات		۲۵	
٤	کاشی کاری سمت جنوبی جامع هرات		۳۲	
٥	چمن حضوری کابل — مناظر پغمان		٤٥	
٦	کتیبه درون گنبد سلطان غیاث الدین غوری		٥٩	
٧	قصر دلکشا « کابل »		٧٣	
٨	منار چکری		٨٥	
٩	یکحصه مقبرهٔ سلطان غیاث الدین غوری		٩٣	
١٠	باغ شاهی جلال آباد — کوتی فرخ بخش لغمان		١٠٠	



پادشاه و قهرمان معروف افغان شهریار محمود شهنشاه و فاتح مملکت فارس در قرن ۱۸

کابل

KABUL

قسمت علمی

بقلم شهزاده احمدعلیخان درانی
مدیر انجمن ادبی

« تربیهٔ اطفال »

(۵)

در اروپا و امریکه معلوم کردن اندازهٔ ذهنی اطفال حسب ذیل است :

۱ ــ دریافت نمودن مدارج مختلفه اذهان اطفال (طلبه) تا ترتیب ذکاوت وغباوت طلبا شده ازسبب سستی رفتار طلبای کند ذهن در رفتارطلبای ذکی مانعی واقع نگردد .

۲ ــ میلان طبع اطفال را دریافت نموده طریقهٔ تعلیم را مناسب حال اطفال تجویز کرده شود .

۳ ــ دریافت نمودن تناسب قوای ذهنیه اشخاص بالغ العمر واطفال .

۴ ــ تخمین نمودن جذبات غالب ومغلوب اشخاص بالغ العمر وطلبا .

٥ ــ موزونیت معمول را برای پیشه های مختلف اندازه نمودن .
٦ ــ اخلاق ومزاج معمول را دریافت کردن .
برای حصول مطالب فوق قانون متداول برای دریافت اندازهٔ ذهنی اطفال حسب ذیل است :
۱ ــ معلوم کردن اندازهٔ ذهنی انفرادی که دران امتحان معمول را فرداً فرداً میگیرند در آن تنهائی را تاکید زیاد گفته اند ـ که غیر عامل ومعمول در آنجا دیگر کسی نباشد ، اطاق امتحان نیز از هر گونه آرایش ساده وپاك باشد تا خیال معمول جانب چیزی دیگر نرود .
۲ ــ مساحت ذهنی عملی ، که درو معمول چیزی آزمایشات از دست خود میکند .
۳ ــ مساحت ذهنی اجتماعی ، که ذریعهٔ آن افراد متعدد را یك بار آزمایش میکند
٤ ــ مساحت ذهنی حرفی ومزاجی ــ که درو حقیقت مزاج وصلاحیت کدام پیشه را برای معمول تحقیق کرده میشود .
٥ ــ مساحت ذهنی که درو ذریعهٔ مضامین مختلفهٔ نصاب تعلیم اندازهٔ ذهن اطفال کرده میشود . درینجا فقط مساحت ذهنی وانفرادی را که برای آزمایش ذهن اطفال بسیار لازمیست توضیح نموده ختم مقال می‌نمائیم وتشریحات دگررا برای وقت دیگر حواله میدهیم .
۱ ــ اندازهٔ ذهنی انفرادی برای ترقی ومشاغلی مناسب حال اطفال درسنهٔ ۱۹۰۵ از همه اول پیمایش ذهنی را بنی (۱) تیار کرد .
چون یك معلم که ماهر نفسیات هم باشد تاحال ممکن نیست ـ پس جهة تخمین عقل وذهن اطفال پیمانهٔ تیار کردند که در وقت قلیل حالت ذهنی متعلم هویدا میگردد ـ پیمانهٔ ذیل نیز بر اصول پیمانهٔ بنی برای اطفال مملکت تحریر میشود .
زمینهٔ ذهنی طفل که بافن تعلیم یك مناسبت بسن ۸ ساله مخصوصی دارد برای انکشاف سیرت وباطن انسانی یك وسیلهٔ مفید علم عملی است ـ که برای درك اسرار باطنی مزاج ها

(۱) الفرید بنی ــ یك ماهر نفسیات مشهور فرانسه که از جانب حکومت خود برای اندازهٔ لیاقت ذهنی اطفال مقررشد .

و طبائع مختلف افراد دریافت نموده کلیه مقتضیات امور نفسیه ازان استنباط میشود ازینرو جذبات طلبا و اشخاص بالغ وقوای ذهنیه و میلان طبیعی شان دریافت میشود تا مدارج مختلفهٔ ذهانت، ذکاوت و غباوت اطفال را معلوم نموده برای هر یك تعلیم مناسب حال شان تعین نموده شود .

بچه را بگوئید که از بیست تا یك معکوساً حساب بکند ـ درین آزمایش بچه را هراسان نباید کرد و خرده گیري نباید نمود بلکه همت افزودن در کار است ـ اگر بچهٔ شهری این حساب را از بیست تا یك در بیست و پنج و بچهٔ دهاتی در ۳۰ و ۳۵ دقیقه معکوس حساب کرد و از یك زیاد غلطی نه نمود یا کدام غلطي را خود تصحیح کرد آنرا کامیاب باید دانست زیراکه درین عمل اول این معلوم خواهد شد که بچه قوت قائم نمودن توجه مسلسل وخلاف عادت راسخه قدرت عمل دارد که همین دو قوت اجزاي ضروری ذهانت دریافت شده اند ولي بعضی بچه ها ازینهم زیاد حساب میتوانند .

احمق مثل حیوان طرز عمل قدیم خودرا تغیر داده نمی توانند و توجه خود را به هیچ چیزقائم نمی دارند . وبعض بچه ها تا ده معکوس حساب کرده بازراست حساب میکنند بعضها ازچهاروپنج دکر زیاد پیش رفته نمي توانند ازچیزی آزمایش اندازهٔ ظرف توجه جداگانهٔ بچه بآسانی معلوم و از اصول ریاضی جذر توجه شان را نیز دریافت میتوان نمود .

دریافت اندازهٔ ذهنی طفل در حال ۹ ساله

در سنگ و شیشه درچوب و آهن ، در آب و شربت در جوز و تخم و غیره چه فرق است ؟ از سوالات اشارتی پرهیز کرده شود ، اگر بچه جواب با جواب نگفت باز سوال بکنید حتی که صاف بگوید از طلبا تفریق صحیح منطقی را توقع نباید کرد ـ اگر بچه از سه سوال جواب دوی آنراصحیح داد اوراکامیاب بدانید زیراکه ، قوت امتیاز ، جوهرمخصوص عقل است ـ نخست در بچه از روی ارتقای نفسی قوت وباز در دو یا زیاده چیزی قوت دریافت بقدر مشترك پیدا میشود ازین سوالات معلوم میشود که آیا بچه در امتیاز دو

چیز چقدر طاقت پیدا نمود .
اگر قلم شمارا بگیرم چه میکنید ؟ اگر دم روبیفتید چه میشود ؟ اگر کتاب شما گم شود چه میکنید ؟ از ینگونه سه سوال دو تا باید صحیح باشد ، گویا اینگونه سوالات امتحان قوت تخیل وقوت فیصله ایست که نزد علمای نفسیات مایهٔ دانشمندیست ازین معامله اندازهٔ فهم بچه معلوم میشود . ازین معلومات معلوم خواهد شد که به بچه در تصور معاملات فرضی وقوت فیصله را تا کدام اندازه دارا ست .

(دریازدهم سال)

میز برای چیست ؟ وچوکی برای چه کار ، شغال چیست ؟ خانه چه میباشد ؟ ازین سوالات دو سوال باید صحیح باشد ، امداد داده نشود ، از اینگونه سوالات ارتقای شعور بچه معلوم میشود بر نوعیت جوابات باید دقت نموده شود زیرا که نفس انسانی بر تجرید تصورات واخذ کلیات قادر ونفس حیوانی قادر نیست بعض بچه ها در جوابات خود بر شکل آنچیز وبعض نام اجزائشان را خواهند گرفت چنین سوالات در قوت تعریفات روشنی اندازند .
٥ و ٩ — ٨ و ١ — ٣ و ٧ - ٤ و ٣ - ٦ و ٩ - ١ و ٨ ـ بچه را باید بغور شنواند و باز همین اعداد را تکرار کرد ! ممتحن را باید هر سلسله را آهسته وبصدای صاف وواضح بگوید — در اختلاف لهجه ممتحن نباید سوت موسیقی پیدا شود تقریباً هر سلسله را در دو دقیقه باید گفت برای هر سلسله اعداد توجهٔ بچه را مائل کردن شرط است وقت جواب سوی بچه دیده نشود ، اگریك سلسله را صحیح بگوید کافی است (درین امتحان احمق کامیاب نمیتواند بشود) زیرا که این امتحان قوت حافظه است بر بنای ائتلافات ذهنی صوتی .

(از دوازده تا سیزده)

بکارهای علیحده جملات ذیل را تحریر دارید :
(١) نوشتیم مکتوب فردا ما (٢) دارد خوب پنهان هرا (٣) بهتر برای است ملت

عسکر - بچه را بگوئید تا در هریك پارچه کاغذ جملات را مرتب نماید . درجواب گرفتن عجلة بکار برده نشود . تنقید وتوضیح لزوم ندارد ، البته اگر بچه کامیاب نشود جمله را برایش صحیح ومرتب بخوانید دوجملهٔ بچه باید صحیح باشد - نیم جمله هم اگر درست باشد نیم نمبر باید داد .

نزد علمای نفسیات و محققین این مسئله از بهترین آزمایش های بچه است زیرا او از باعث ذهانت خود در عبارت مهمل چنین اشارات را تلاش می کند که جمله را بمدد آن معنی دار بسازد .

درعمر دوازده ساله

آزمایش اول

جملات غیرمرتب

برکاغذ جملات ذیل را جداگانه باید نوشت .

(١) روانهٔ شفاخانه فردا شدیم صبح .

(٢) معلم خوب میدهد ما سبق .

(٣) کتابهای من شدند گم جمله راه در.

جملات فوق را دست بچه داده بگوئید الفاظ را مناسب هم گذاشته جملات را درست وصحیح کند برای هرجمله یك دقیقه فرصت لازم است ، درین میان هیچ تنقید و توضیح لازم نیست بلکه اگرمعمول کامیاب نشود خود باید صحیح بگوید . اگرچه ترکیب را غلط بگوید لاکن معنی صحیح باشد باید نصف نمره داده شود .

این بهترین امتحان ذهانت طفل است چراکه اودرعبارات مهمل چنین اشارات را می پالد که ازامداد آنها جملهٔ معنی داری دست میدهد .

آزمایش دوم

استدلال

متعلم باید جواب اینگونه سوالات را بگوید
من از خانه برآمده دوصد گز راه رفتم
باز دست راست تا صد گز رفتم
باز جانب چپ پنجا گز
از خانه چند گز راه رفته باشم ؟ ؟

بچه باید بلند بخواند ودردل اندازه کند ـ امداد لازم نیست اگر بار اول کامیاب نشد دو باره موقع کوشش باید داد .

جواب صحیح را باید دریك دقیقه بدهد ـ اگر دوباره جواب داد نصف نمره میگیرد .

ازین قبیل سوالات بچه از تخیل ، تقابل ، ترتیب مقارنات و استنباط کار میگیرد که عناصر چهارگانهٔ ذهانت اند .

آزمایش سوم

دانستن تصویر

عموماً طلبا درین قسمت دلچسپی زیادی داشته می باشند . چهار دانه تصویر مختلف گرفته از بچه منشا تصویر اول باید پرسیده شود ، جواب باید درست باشد ـ در موقع امتحان طفل ممتحن باید نسبت بجواب آن اظهار خوب یابد ننماید .

از چهار تصویر مطلب سه تصویر را باید صحیح بگوید .

از آزمایش تصویر سه درجه است .

این تصویر چیست ؟ این سوال برای بچهٔ ایست تا در ذهن او تعلق اشیا واسما معلوم کرده شود که تا بجا مرکوز شده است .

باز بیان تصویری پرسیده شود که برای بچهٔ شش ساله مخصوص است ولی مفهوم یا منشا تصویر را کم از بچهٔ دوازده ساله نباید پرسید .

آزمایش چهارم

استعمال الفاظ در جملات

ساختن یك جمله از سه الفاظ ذیل مثلا :
خانه ، میز . نوشتن :
برق ، اطاق ، روشنی .
مکتب ، معلم ، درس .
بچه را واضح باید کرد که او برای داخل نمودن دیگر الفاظ مختار است تا جمله درست شود برای هر جمله یك دقیقه فرصت داده شود ـ جمله نباید مهمل باشد . جوابات درجملات مفرد باشند چون خصوصیت نمایان حماقت کمی ائتلافات ذهنی است بنابرین این آزمایش ضعف مطلب فوق را آشکار میکند .

آزمایش پنجم

اعادهٔ معکوس پنج اعداد

شما ۱ - ۲ - ۳ بگوئید ولی بچه باید ۳ - ۲ - ۱ بگوید ٤ ، ٦ - ۸ ، ٥ - ۹ ، ۲ - ۳ - ٤ ، ۳ - ۲ ، ۱ - ۹ ، ۷ - ٦ ، ٤ ـ اگر معمول راست اعاده بکند اورا باید داناند ـ قبل از گفتن هر سلسله را باید او غور کند . مطلب خودرا بومعمول خوب واضح کنید ـ اعادهٔ معکوس یك سلسله اعداد را هم صحیح گفت کافیست .
اعادهٔ معکوس طالب نتیجه توجهٔ غائر است ـ کسیکه قوت تخیل اوزیاد است از تخیل خود کار میگیرد .

طریقهٔ اندازهٔ ذهنی انفرادی بدین قرار است - اول باید سوالات مطابق عمر بچه چنانکه مذکور شد پرسیده شود - اگر جواب را صحیح گفت سوالات سخت کرده شود حتی که از جواب قاصرشود برعکس این اگر بچه جواب داده نتواند سوالات آسان تر کرده شود حتی که جواب صحیح بدهد فرضاً اگر بچه ۸ ساله جوابات عمر دوازده ساله را بدهد عمرذهن اوازروی قانون اندازهٔ ذهنی ۱۲ سال است اگرچه عمرطبیعی او ۸ سال باشد - عمرطبیعی وذهنی بچه رادراصطلاح نفسیات «خارج قسمت ذهنی» میگویند اگرعمرطبیعی وذهنی یکسان باشد درآنصورت «خارج قسمت ذهنی» ۱۰۰ گفته خواهد شد. ولی اگربالفرض عمرطبیعی ۸ وعمرذهنی ۱۲ است درآنصورت «خارج قسمت ذهنی» $\frac{۸}{۱۲} \times ۱۰۰ = ۱۵۰$ خواهد بود. همچنین اگرعمرذهنی کدام بچه دوازده ساله ۸ سال ثابت شد درآنصورت خارج قسمت ذهنی او برابر $\frac{۸}{۱۲} \times ۱۰۰$ یعنی برابر ۱٦٦ عشاریه ٦ است.

بنا برین محققین این فن بجای اینکه برای بچه الفاظ غیر متعین «غبی وذهین» وغیره را استعمال کنند در زبان خارج قسمت ذهنی گفتگو میکنند مثلا بجای اینکه «فلان بسیار فطین است» میگویند «خارج قسمت ذهنی» فلان از ۱۳۰ با لاست ۱۳۵، ۱٤۰ وغیره.

بعض محققین اینگونه آزمائشات را فرداً فرداً تا شانزده سال هم گفته اند ولی ازین بالا نمیباشد زیرا که حد ارتقائی ذهنی ۱٦ سال است درین سن دماغ انسانی از روی تحقیق به وزن انتهائی خود میرسد - وبعد ازان درمقدار رشد سرمو اضافه نمیشود ودرگمان بعضی محققین پانزده سال ولی اینگونه اختلافات عقائد از روی اختلافات مرز و بوم است.



ج ، محمد اکبرخان مدیر وهیئت اداری وصحی مدیریت مستقلهٔ طبیه

اقتباس از الهلال مصر

﴿ نظریهٔ سرار ترکیث در استقبال انسان برای جسم نه برای عقل ﴾

ترجمهٔ جناب قاری عبدالله خان

جمهور معتقدند برینکه تطور؛ جسم وعقل هردورا فرا میگیرد و انسان آینده درجسم وعقل با انسان حاضر اختلاف دارد . ولی سرار ترکیث که در طلیعهٔ علمای عصر جا دارد میگوید : طبیعت ما دیست توجهش بجسم بیشتر وترقی جسم درنظرش مهمتر از ترقی عقل است واین نظریه را بسط وشرحی داده درمجلهٔ که بامستربتی روس جریده نگار امریکانی نموده

جادهٔ ترقی درعالم مکاره رشدا ند بسیاری داشته بآثار جهد وقربانیهای هنگفتی محتاجست . خواستاران سیادت اگر خواهند بدون بذل وقربان ، نجاح یابند ابداً ممکن نیست . آنانکه بقارا تقدیرمیکنند (قبیله اند یا افراد) براستی سردارند نه غلام سرداران حقیقی در قربانی هر چیز شجاعتی کامل دارند ازراحت ، ثروت گوارائی عیش درراه سیادت حقیقی میگذرند . - سیادت حقیقی - برخلاف سیادت کاذبه - تنها وتنها برای خیر جامعه است نه برای مصلحة فرد وتا هنگامیکه ملت برای بذل وقربانی مستعد وآماده باشند بجادهٔ ترقی سائرند .

برهان آنکه مدنیت ما برجادهٔ ترقی پویان است کدام است ؟

بلی این برهان ؛ عبارتست از رغبت اکید ما در وفای تکالیف واجبه در اوقات آن و بسیار ساختن نسل صالح وانکهی وثوق بهم داشته درجائیکه قربانی در راه خیر عالم لازم شود قربان می شویم . هرگاه بتمدن گذشتگان نظری بیندازیم مترقی ترین وجوه آن را از معیشت ملل وحشیه درعصرحاضر خیلی پست و فروتر می یابیم . بلی تمدن ما با نتهای صعود بلند رفته و ابداً چنین خواهد بود - جنس بشر تغیر می پذیرد و دائماً تغیر می پذیرد . وچون تغیر امروزه اش را با تغیر دیروزه مقابله کنیم این تغیررا بمصلحتش موافق می بینم . بلی نسبت موالید درین عصر بهترین کفیلی است برای ترقی اووازبزرگترین دواعی غبطه است توالد اهالی این جیل وقیام شان بفرائض تعمیر عالم درصورتیکه بهترین اجناس را هم می زایند . اگرچه از ظواهر چندان وقوع تغیری معلوم نمیشود .

مگر ناموس ازلی به ثبوت میرساند که هیچ چیز درعالم ثابت نیست حتی هیچ شعبه وجنسی بدون طریان تغییر بروی بقا نمیتواند . بلکه اگر مجال ومیدانی برای اظهار میول وعواطف خود در برابر نیابد . تطور وارتقا هم نمیتواند . هرگاه انغماس در شهوات مستثنی شود در عواطف اهل این جیل علامهٔ انحطاط واضمحلالی نمی یابیم .

اگر گویند : مردم سلامتی میخواهند و اقتضای سلامتی است که مردم در فراخی عیش وسکون عدم حرکت باشند واین چیزها انسان راکسل سازد وازجهد بازداردوحس نشاط را بمیراند . وچون حالتی چنین برعالم سیادت راند تقدم مشکل نیست چه حرکت وجهد ومقابله با دشمن مستلزم تقدم است . آری در این اعتراض وجهی است چه انسان نمیتواند سکون وعدم حرکت را لازم گیرد . آب استاده که جریان وطپش خیزی امواج خودراوداع گوید . رنگ خودرا می بازد وبدبوو بدمزه میگردد مردان بزرگ واقعاً بزرگند چه ایشانند که باحیات خود درجنگند .

مردم وقتیکه اسباب گذران خود را آماده وتیار می بینند بسکون واستراحت عادة خوگیر می شوند وبسستی وخمول میل میکنند . وچون انسان را درانواع معیشت مخیر سازند همانا راحت وانقطاع رابرهرگونه جهدی فضیلت وبرتری دهد ولی درصورت انقلابش بمخلوقی که الفت پسند وبی ایذا بود حیوانی گردد کمالات منش که در پی تحسین حال ابداً کوشش ننماید . وازجهتیکه بقای انسان وابسته بحیات باجمیع اطراف رنج آور ست ازوفور خطرات درحیات چاره ندارد .

تنها باندیش بدین هم کفایت نمیکند چه تمام اوقات خود رانمیتواند بنماز وروزه وسائر عبادت بسر برد . واگر دانستیکه خوراک وپوشاک ورو بهمرفته سائر احتیاجات ومستلزمات صحتش را جهان ضامن است همانا عالم بی قیمت وبیمزه گشتی . واقعاً مقابله باخطار وتعرض بمشقتهای حیات وهموم معیشت انسانرا مقید ومساعد بترقی سازد چه احتیاجات مسکن وخوراک وپوشاک از عواملی است که میل جنگ وجدال وتعرض را دراو پرورش دهد وهم دلیل برتقهقر و انحطاط همین استکانت است وبس . چون حس تمتع ازحیات خفه شود قضای مبرم برما حکم خواهد راند .

بعبارهٔ دیگر کوشش انسان درراه حصول قوت بوی فائدهٔ بزرگی دارد. وازینجهة میگوئیم اشخاصی که مال بسیاری بمیراث میگیرند؛ نیکبخت نیستند چرا؟ از بهر آنکه نه در فراهم آوردن این مال‌قدرتی بخرج داده اند ونه درراه تحصیلش بذل جهدی کرده‌اند وبلکه قدرت ندارند. با وجود آن نمی شنویم که درعالم کدام انسان، ثروت میراثی را ترک گفته باشد. بلی هر انسان بقربانی این تجربه میرود.

جریده نگار: درینوقت من بطرف این فیلسوف بزرگ می نگریستم و از کتب علمی و اوراق وکلمه هاي آدمی مانند کوهی برسر میزش چیده بود وعادت بدرس آن گرفته از بهراستخراج تاریخ نشوونما وتطورجسم وعقل انسان. هنگا میکه‌نظربابن مرد دوخته بودم بمن گفت (گویا آنچه بخاطر داشتم بتفرس دریافت): چل وسه سالست تاریخ تطور انسان را از حیث جسم وعقل درس میدهم ودرظرف این مدت باین نتیجه برخوردم که من با این مبلغ علم؛ چیزی از حقیقت نمیدانم آری اگر اندکی میدانم آنهم بیمزه است. باوجود آن حیات شیرین است چه از مقتضای اوست بسر آوردن هر دقیقه را در جهد بر تحمل گرانباری معیشت. واین کفایت هم نمیکند یعنی اگر حیات را جهد متواصل گوئیم بازهم کافی نیست بلکه باید برعنصر مخاطره هم مشتمل باشد ونوعی از قمار بود. قمار هر فردی‌را بهرهٔ از نجاح داده بساکه گویند؛ قمار انسان یعنی چه؛

گوئیم از بهرشهرت وجاه و عظمت و ثروت و روبهمرفته در سر تمامی مشتهیات دروغ قمارمیزند. اما ازمشتهیات حقیقی است زن فاضله سلیمان حکیم گفته: که؟ میتواندزن فضیلتمند دریابد: برای زن‌هم مشتهیات حقیقی مرد فضیلتمند است که پول نیکوونوقهای ملیح او موافقت ورزد و از همان زاویه که زن بحیات نظر میکند او نیز نظر کند. ودر اینجا لازم است که گوئیم: با وجود شدت ذکای زن وتقدمش درعصرهاي اخیر نه‌پنداریم که زن دریکوقتی عنان سیادت عالم بدست گیرد ومرد زیر دست گردد. بلی سیادت درعصر حاضر وآینده برای مرد است، نه برای زن وارجح آنست که ترقی بزرگ زن ابداً شامل عقلش نمیشود بلکه باجسم وعواطف اومعاً شمول می یابد بلي عقلش نیز ارتقا میکند ولی ارتقاي جسم فزونتر از ارتقای عقل بود.

بهر حال عالم مستقبل اختلاف فاحشی از عالم حال نخواهد داشت وما هم معتقد آن نه ایم ونه معتقد آنکه فرشته از آسمان فرود آمده عنان سیادتش بدست میگیرد ودر معاملهٔ مردم قضاوت وتحکم میکند . باوجود آن عقل ؛ عالم استقبال را عالمي خالی از حروب وخونریزي براي ما تصویر میکشد (ولی خالی بودنش ازجنگ با وجوب جهد وکوشش تناقض ندارد) عالمي که افتراق و امتیاز جنسیت گم شده تمام بشر برادرهم کردند . دانشمندان پیوسته بتغلیب دیموکراتی ومبادی آن سعي میکنند که موجب امنیت هر مردی وزنی درعالم باشد چنانکه هر مرد وهر زن در ادارهٔ شیون اجتماع اشتراك ورزد وانسان درمطالبهٔ حق خود افراط بیش از اندازه نورزد ودرتکلیف خرد تفریط ننماید ودر بنیهٔ جسم انسان حاضر و انسان آینده ابداً خلافی نباشد . چیز نویسان خیالی عادة درینموضوع خیلی قلم فرسائیها کرده زن و مرد فردا را بصورتی تصویر میکشند که ازحیث قوارهٔ روی وحجم سروحالت جسم و رو یهمرفته درتمامی اعضا باصورت مألوف مخالفت دارد و دلیل میشود براینکه انسان برخلاصهٔ غذا های مصنوعی بهشکل قرصها پا بند خواهد بود . ولی همهٔ این فرضیات ازساحهٔ خیال بیرون نمي رود .

جریده نگار : وارث زمین کدام انسان میشود ؟

سرآرثر کیث : انسان فردا که زمین را بمیراث می گیرد نیرومند صالح برای ارتقا خواهد بود نه غیر او ولی بوسیلهٔ فضل بنیهٔ جسمی فیزیولوجی نه بواسطهٔ فضیلت عقل بلی عقلش نیز ارتقا پذیرد ولي مستقبل برای جسم اوست نه برای عقل او زیرا طبیعت بترقی جسم بیشتر از ترقی عقل توجه نماید . شعبه هائی که بسیادت عالم ارتقاخواهندکرد اجسام شان قوي وصالح از بهربقاخواهد بود نه غیرآنها و تاسیادت ؛ جسم را مسلم باشد نه عقل را ؛ حال انسان نیز نسبت بعصرحاضر نیکوتر وخوش بخت تر خواهد بود . چه علمای انترو بولوجیا میگویند : حکمرانی عقل برجسم خوش قسمتی انسانرا تهدید میکند وعکس آن برعکس است و تفصیلش آنکه هر قدر عقل بلند رود همانقدرضعف درعمل رودهد و بیمزه گردد وتنها همین انسان را هلاك و بدبخت گرداند وازشعور به نیکبختی محروم‌ش سازد . طبیعت ؛ انسان اولي را دماغی بزرگ بخشید مساعد برحل مشکلات اولیهٔ اجتماعي تاسیادتش برتمامی

عالم سهولت پذیرد و اگر درانجا وسیلهٔ دیگر برای تحقیق این سیادت بود همانا طبیعت قصدی بآن میکرد . بنا برین انسانرا از استعانت بدماغ خود در حل سختیها و تحقیق سیادت (مطموع فیه) چاره نبوده و اجیال لاحقه براثرآن سیر کردند . ولی بمرور زمان دماغ کوچك و لاغر گردید بعلتی که مشکلات انسان درما بعد درکم و کیف خیلی کوچك واندك بوده واقعا مشکلاتی که امروز بعقول ما بر میخورد ، بسیار اندك است نسبت بمشکلات انسان دراوائل عهد تطور . گویا طبیعت درك همان مخاطرات نمود که انسانرا (درصورت غلبهٔ عقل بر طبیعت حیوانی) از چار طرف فرا میگیرد بلی در غلبهٔ کامل این مخاطرات پیش می شود .

جریده نگار : مراد از وجود طبیعت حیوانی در ما چیست ؟

بی شك آشکار ترین مظاهرش تعلق است بریشه های حیات و بیم از مرگ . انسان باعتبار طبیعت حیوانی هیچ چیز را باندازهٔ تمتع از مزایای زندگانی دوست ندارد و نه از هیچ چیز مانند مرگ می ترسد چرا ؟ تا از تمتع بهجت خرمهای زندگانی محروم نگردد . اما عقل تاکیدا میرساند که نه آن دوستی و نه این بیم هیچیك را مقامی از حقیقت نیست . و نه زندگانی سزاوارآنست که انسان در راه آن برداشت هموم و آلام نماید . بعبارهٔ دیگر همین طبیعت حیوانی است که محسنات زندگی و تمتع لذائذ آن شعور داشته و همیشه برما مستولي است جاذبیهٔ جنس و تلذذ بجمال وفنون جمیله همانا مظهری است ازمظاهر این طبیعت. مجادلهٔ در راه تغلب بر تمام دشواریها از قبیل گرسنگی ، تشنگي ، برهنگي ، گرمی ، سردی و رویهمرفته سائر مشقتهای معیشت سربازی آن میباشد .

اما عقل قوه ایست که انسان در لذائذ برتر از لذائذ حسی از استعانت میجوید . عقل قوه ایست که بفرشتگان نزدیکش سازد و از حال کنونی دورش نماید . عرضهٔ آلام شدن خود را بوسیلهٔ عقل میدانیم و همانطور میدانیم که عرضه ایم . عقل قوه ایست که ضعف خود ما و ماندگی قوای ما را در برابر طبیعت ظاهر کرده . بالآخره استعمال عقل منجر شود بزوال جنبهٔ بزرگي از غریزهٔ حیوانی ما . عدهٔ بسیاری دارای ده چند قوه عقلند و بیك جزأش احتیاج دارند با وجودآن از عقل جزء اندکی را استعمال میکنند وبس واین اشخاص مشابهند بمردی که در خانهٔ کلانی نشیمن داشته ومحض باستعمال یکدو روزن آن اکتفا میکنند.

جریده نگار: چرا انسان تمام قوهٔ عقلی خود را کار نمیفرماید؟

سر آرثر کیث: بلی اجتماع که انسان یك عضو آن معتبر می‌شود بعدهٔ اندکی از رؤسای با فکر احتیاج دارد. قلت عدد رؤسا خیلی بهتر از کثرت شان است. چرا؟ از بهر آنکه کثرت منجر شود باشتراك و مساوات مطلق یعنی هر شخصی بریاست دور از حکمت است چه ریاست برای هر شخصی نیست بلکه برای افراد محدود است و این خیر انسان باشد.

خلاصه عقل انسانرا تاثیری است بزرگ در تطور انسان و او را در مستقبل نیز مثل این تاثیر باشد ولی مستقبل انسان را ابداً برای عقلش نیست بلکه برای جسم اوست. چه طبیعت را منتهای توجه بماده است ـ یعنی بجسم انسان ـ نه بغیر ماده ـ یعنی عقل.

رزق مقسوم ووقت معلوم

رزق مقسوم و وقت معلوم است — ساعتی پیش و لحظهٔ پس نیست
هر یکی را مقدراست که چیست — چه توان کرد گرترا بس نیست
آنکه جفت مراد خود باشد — زیر طاق سپهر اطلس نیست
لذتی کز شراب خورسندیست — در شفاخانهٔ مسدس نیست
بقدم کوش تا بکام رسی — مرد وامانده کاروان رس نیست
هم زخود جوی هرچه میجوئی — که بغیر تو در جهان کس نیست

ابن یمین خراسانی



یکعدهٔ قصایدیکه باستقبال قصیده مشهور فرخی سیستانی ازطرف شعرای وطن سرا ئیده شده ودر اختتام مسابقه انجمن باداره مجله کابل رسیده بالتدریج بمعرض مطالعه عموم گذاشته میشود و ازان جمله است .

فتح کابل

از طبع جناب مستغنی

بحر معنی باز می بینم طلاطم در کنار ‌ ‌ تا چه گوهر مینماید بر سر عالم نثار
باز دارد طبع معنی‌زای من جوش وخروش ‌ ‌ موج دیگر میزند امروز این دریا مدار
تاچه رنگ این انجمن را گل بسر خواهدزدن ‌ ‌ دل درون سینه دارد بار دیگر خار خار
دا ستانی سر نمای ای کلك مضمون آفرین ‌ ‌ آه باری از گریبان تأمل سر برار
چند باشد صفحهٔ ما را خط مسطر سفید ‌ ‌ سرگذشتی مینویس ای خامهٔ عبرت نگار
شرح کن آنروز تاریکی که کشور پروحوش ‌ ‌ مینویس آن حال پرخونی که ملت خوار وزار
غرق درخون کرد چون گل نوجوانان بیحساب ‌ ‌ خاك بر سر کرد چون من ازعزیزان بیشمار
جای عرفان جهل گشت اندر وطن فرمانروا ‌ ‌ جای علم وعدل شد ظلم و جهالت کاردار
مرگ شد در هر طرف قائم مقام زندگی ‌ ‌ گشت ذلت شش جهت نائب مناب اعتبار
جمله کرد اشرار یغما نقد وجنس ما ومن ‌ ‌ ماند درهر دل بسان لاله داغی یادگار
کند ازجا چشم تا برهم زدن بنیاد ملك ‌ ‌ آمد این سیل بلاخیز ازکدامین کوهسار

انقلابی سرزد ازخاك وطن فصل خریف
انقلابی شد که ازهولش بسان روز حشر
زردگردانید رنك روی هر یك چون بهی
آن پری چهریکه بررخساره میکشت ارغوان
تا نپنداری عیان جوش خزان آندم که بود
تاچنار باغ ازخون که رنگین کرده دست
بود ملت را عیان فصل خزان رنگ زرد
رنگ روی قوم و ملت زرد بود از ترس و بیم
خلق بی برگ و نوا گردید ما نند درخت
زعفران زار است پنداری سرا پای وطن
رنج عشق آورد بی پیرخزان اندر وطن
اشك ریزد تا ابد برحال ملت خاك ملك
تا نپنداری که باشد معدن یاقوت و لعل
چون سپند ازجا نرفت این کوهسار سنگدل
کرده رنگین خون ابنای وطن کوه و کمر
تا قیامت لاله خواهد برد مید از دامنش
دود آهی سر کشید از باطن اهل قبور
آن مکن باور که باران است برخاك وطن
نخل ماتم بود هرنخلی که بود اندر وطن
آبیاری میکند کشت وطن سیل سرشك
گریه بس کن بعدازین ای ابر برحال وطن
بس کن ای ابر بهاری گریه بس کن بعدازین
قوم و ملت را سزا باشد برین روز سیاه
بحر پر گرداند ازما جوی احسان بعد ازین

آنچنان کاندر چمن آید خزان بعد از بهار
میشود چون شیرموی طفلکان شیرخوار
هرتنی را دل پر ازخون کرد مانند انار
انقلابی شد که کشتش زعفران آورد بار
رنگ زرد خلق را برگ درخت آئینه دار
پنجهٔ او دست برد از دست رنگین نگار
این مکن باور که بود آندم خزان اندر دیار
برغلط باشد که بود آنکه خزان برروی کار
درخزان رسم است میریزد درختان برگ و بار
آنکه چون گلزار پنهان بود یکسر مرغزار
هرجوانی را که بینی همچو عاشق زرد و زار
اینکه می بینی عیان هرگوشه جاری چشمه سار
از غم این ماجرا خونین جگرشد کوهسار
باوجود این تزلزل چند تمکین و وقار
اینکه میخوانند فصل نوبهارش لاله زار
بسکه رنگین شد بخون خلق تیغ کوهسار
اینکه بینی برهوا ابریست یاجوش غبار
آسمان باشد بحال زار ملت اشکبار
زانکه هردم بودش آب چشم مردم آبیار
بعد ازین ای ابر برخاك دیارما مبار
باش تا ملت بحال خویش گرید زار زار
نوبت این گریه های زار برما واگذار
همچو ابر نو بهاري گریهٔ بی اختیار
بس بود هرفرد را ازگریه جوئی درکنار

جویبار اندر وطن اکنون عبث باشد که هست ‌ ‌ ‌ بر کنار هر یکی از گریه جاری جویبار
هر طرف باشد عیان گلهای سرخ آتشی ‌ ‌ ‌ بسکه آه گرم خلق آتش زد اندر شاخسار
تا ندانی راست گلناری که بینی بر درخت ‌ ‌ ‌ باغ دارد زین غم جانکاه آتش در کنار
پیر و برنا هر طرف استاده حیران اشکریز ‌ ‌ ‌ آبروی باغ ملت را همین بس آبشار
داغ رشك و بیقراریهای او باشد سپند ‌ ‌ ‌ دل درون سینهٔ خلق از قراری بیقرار
خلق را در سینه دل میسوخت از داغ ستم ‌ ‌ ‌ آه اگر آبش نمیزد این دو چشم اشکبار
بعد ازین تا حشر جای لاله از صحرای ملك ‌ ‌ ‌ سر برون آرند دلهای حزین داغدار
اشك خونین بر رخ زرد عزیزان جلوه گر ‌ ‌ ‌ خوش بود مارا درینصورت همین نقش و نگار
در وطن ارزان توان کردن متاع درد و غم ‌ ‌ ‌ کاروان اشك ما باشد قطار اندر قطار
اهل ماتم را نمیزیبد بغیر اشك و آه ‌ ‌ ‌ جنس دیگر تاجر ما را نمیباشد ببار
میرود سیل سرشك خلق طوفان در رکاب ‌ ‌ ‌ گریه را در کف نمی باشد عنان اختیار
آه کشور برد سیل انقلاب فتنه خیز ‌ ‌ ‌ وای آفاق وطن پوشید ابر فتنه بار
چون توان گردید بر جور چنین صبر آزمای ‌ ‌ ‌ محو گشت از صفحهٔ دل صورت صبر و قرار
ملتی کو بود هر فردی دمان چون پیل مست ‌ ‌ ‌ انقلابش ساخت چون اشتر حلیم و بردبار
بر دمد شاید بنام باغ پیرای وطن ‌ ‌ ‌ در زمین حسرت ایدل تخم امیدی بکار
راستی کج باختی با راست بازان وطن ‌ ‌ ‌ وای ای چرخ دورنگ آه ای سپهر کج مدار
در وطن صد پردهٔ خونین نمود از انقلاب ‌ ‌ ‌ پردهٔ دیگر ندارد سینمایت پرده دار
در سراپای وطن تا بنگری افتاده است ‌ ‌ ‌ هر طرف بیچارهٔ آغشته درخون خاکسار
چشم در راه عزیزان هر شهید بی دیت ‌ ‌ ‌ مرغ گشت از مردم چشم عزیزش دانه خوار
کیستم من کشتهٔ بیداد و ظلم انقلاب ‌ ‌ ‌ این حدیثم نقش باید کرد بر لوح مزار
بر سرت این ماجرا رفت از کدامین بدعمل ‌ ‌ ‌ باز گو ای بخت بد ای طالع ناسازگار
هیچکس بر خان و مان ما نگشت آتش فگن ‌ ‌ ‌ خود بخود آتش زدیم ای وای مانند چنار
کی توانست اینچنین بیگانهٔ ما را خراب ‌ ‌ ‌ قوم افغان آه و افغان دارد از خویش و تبار
هر زمان این قوم غیرتمند دید آزار خویش ‌ ‌ ‌ هرگز از بیگانهٔ ننشست زینسان سوگوار

غیر افغان کیست باافغان حریف رزمجری　　شیر می باید که با شیری نماید کارزار
کیست افغان غیورآنکو که درروز مصاف　　کمتر از زالی شمارد رستم و اسفندیار
کیست افغان پای تا سر مردی ومردانگی　　مردم همت بلند و فرقهٔ غیرت شعار
کیست افغان دلاور در جهان اسم و رسم　　شیر در روز مصاف واژدها در گیر ودار
شیر میخوانم مر اورا شیر اگر شمشیرزن　　اژدها میدانمش گر اژدها خنجر گذار
در شجاعت شهرهٔ آفاق درهر مرز و بوم　　درمروت روشناس این و آن درهردیار
چون کف اهل کرم درهر کجا جود آشنا　　چون دل اهل صفادرهرصفت الفت‌قرار
تارخ‌ازغیرت فروزدهمچو آتش‌درمصاف　　خصم خواهدچون‌خس‌وخاشاک‌از وی‌زینهار
کاش میبودی حریف ما یکی قوم دگر　　تا نمودی جنگ با آن مدعی بیگانه وار
کاش با بیگانه بگرفتی بکف تیغ وسنان　　بهر سر کوب عدو بردی عمود گاو سار
کاشکی غیری با فغان غیور جنگجوی　　رو بمیدان آمدی گشتی مقابل مرد وار
کاش میبودی بما دست و گریبان دیگری　　تا نمودی غیرت افغانی خویش آشکار
کاش جای خویش با بیگانه میگشتی طرف　　تا سزای خویشتن میدید درجیب وکنار
آه وافغان رفته بود افغان وافغانی زدست　　بازش افغان غیور نامدار آمد بکار
باغ ملت بود پامال خزان انقلاب　　پرتو خلق کسی آورد بازش نوبهار
گر نمیبودش بکف جام زلال زندگی　　ختم بود این‌قوم وملت را حیات مستعار
تشنه لب میسوخت آخر کشت امید وطن　　برسرش این ابررحمت گر نمیشد قطره بار
قوم گم کردی شب تاری چنین راه نجات　　تا کجان این‌صبح صادق گر نمیگشت‌آشکار
از وطن طالع نمیگردید اگر این آفتاب　　از سرملت کجا میرفت آن شبهای تار
گر نمیگشت آبروی ملت این بحر نوال　　گشته بود اندرهمه روي زمین بی اعتبار
گر نمیکرد ازطریق لطف و احسانش رفو　　کرده‌بود این‌جنگ‌مارا جیب‌هستی‌تار تار
رفته بود ازدست افغان فخر اجداد غیور　　گرغیوری این وراثت را نگشتی پا فشار
از تلطف گر نمیفرمود جبر این شکست　　رفته بود از کار این عضوسراسر انکسار

گر نمیگشت از رهٔ عقل وخرد معمار ملك — تا ابد میماند ویران هرطرف شهرودیار
کرد ترمیم خرا بیهای سیل انقلاب — از جلال آباد و کابل تا مزارو قندهار
صد هزاران زخم کاری داشت شخص مملکت — گشت ازلطف ومروت جمله رامرهم گذار
تا رهاند قوم و ملت از شب تار نفاق — خویش را میزدبآتش دمبدم پروانه وار
تارهاند قوم دست ازجان نثاری برنداشت — تا بآخر بود برعزمیکه بودش پایدار
خواست تا ازبهرقوم و ملت وملك و وطن — سیم و زر قربان نماید جان وتن سازدنثار
نور چشم و پارهٔ دل بودش و لخت جگر — بوده اند اینها حصاری سربسراندرحصار
سد راه او نگر دید این موانع بیش و کم — گشت برحصن حصین ارگ کابل کله بار
مشتی از دزدان دون برپایتخت آوردتاخت — کرد رخت غیرت افغانیان را لکه دار
مانده بود آن لکه برکالای ما تاروزحشر — شاه غازی گر نمی‌شستش به تیغ آبدار
سر بلندی گرنمی بخشید افغان را زلطف — تاقیامت مانده بود این‌قوم و ملت شرمسار
بود ظلمت بروطن طاری که‌شد صبحی بخیر — آفتاب مشرق ازسمت جنوبی آشکار
آمد از پاریس آن شایستهٔ تاج ونگین — آنکه مثلش را ندارد قوم وملت یادگار
آمد آن تاج سر ملت ترقی بخش ملك — آمد آنکو دولت افغان ازو گیرد قرار
آمد آن شاهنشهی بی فوج و لشکر بیخبر — آنکه بودش لشکرعقل وخرد پیوسته یار
آنکه کردی کارها از قوت رای متین — آنکه اورا بود هرکاری به‌تدبیراستوار
در رسید آن فرقهٔ جاجی ومنگل همرکاب — دررسیدآنکرده ازیك ملك یك سمت اختیار
کف زسازحرب خالی چون دل عاشق زصبر — لیك بودش دل پر ازمهروطن حب دیار
با کف خالی رسید اما ز دست انقلاب — برتهی چون کیسهٔ مفلس خزائن درديار
پیش برد امر مهم سلطنت دست تهی — آن سخاوت پیشه آن کان کرم خیر خیار
جنگ را آماده شد ازقوت تدبیروعقل — با کسی کاو داشت فوج ولشکربس بیشمار
بود با او مردم سمت جنوبی چند صد — بود بدخواه مخالف را سپه چندین هزار
باگروه کم سوی کابل روان آمد دلیر — تا برارد از نهاد خائنین یکسر دمار

اول از سقاثیان بگرفت تنگی وافغان — کرد آن قوم مخالف جانب موطن فرار
شد پریشان هر طرف بدخواه ازمیدان جنگ — سوی میدان رخ نمودند از یمین و از یسار
خصم را آثار نتوان یافتن در لهوگرد — گردش از گردیز اگرجوئی مزار از شامزار
بعد ازان قوم وزیری درزمان بی ترس و بیم — سوی کابل گشت چون شیران جنگی رهسپار
فرض شد رفتن وزیری را فراز تخت شاه — حمله گر بر پایتخت آرند از بینی حصار
کرد ازان شیران شبی بر شیر دروازه کمین — کی بود جز شیرمردي شیرمردان را شعار
کهنه برجی کرد ازان دیوار تاریخی مقر — آنکه اوراسرفرازی داده بود از کوهسار
جانمود آنجمع شیران شب درانبرج خراب — روز را سازند تا برمدعی تاریك وتار
شب چه میدا ند کسی بیش و کم خیل غنیم — درشبیخون کس نداند ششهزار از شش سوار
لرزه دربنیاد خصم افگند آن شش تن چنان — کاندرانشب ترك کرد آن مأمن روئین حصار
شد حصاری درد رون ارگ کابل چند روز — تا شبي دزدانه پیماید ره زشت فرار
کرد کابل فتح از تدبیر صائب بی جدال — تا در دوران فرید عصر مرد نامدار
چون بکابل آمد آن شیرازهٔ ملك و وطن — تارسید اندر وطن آن رونق شهرو دیار
عالمی گردید ازهرسو بگردش انجمن — دور ان ماه منور گشت ملت هاله وار
قوم وملت خواست تایکسرز سوز اشتیاق — جان نثارشمع روی او کند پروانه وار
جان و دل نذرقدومش خواست کردن خاص و عام — این وآن از اشك شادی شست از رویش غبار
این چو گل بودی سراپا یکدهان خنده ریز — آن چو ابراز پای تاسر گریه بی اختیار
حلقه گردش خلق چون بر گرد مرکز دائره — درمیان استاده آن جان رعیت شاه وار
دیدنش از یاد مردم برد رنج انقلاب — رنج هجر از یاد عاشق میبرد دیدار یار
گل فگندند ازرهٔ مهرو وفا درگردنش — مردم کابل که بودندش بصدجان دوستدار
برسراپایش زاس گل ریختند ازهرطرف — گشت آن نخل ریاض عدل گلشن درکنار
کرد تکلیفش رعایا بر قبول تاج و تخت — او نمی گردید این بار گران را عهده دار
او ابا میکرد از امر خطیر سلطنت — قوم میگفتند ما را جز تو نبود تاجدار

او مصر بررد و شهری بر قبول این سخن　　گشت تکرار اینچنین ردوقبول از هر کنار
قوم میگفتند ای جا نها نثار مقدمت　　کردهٔ صد بار بهر قوم و ملت جان نثار
ای زتدبیر تو کار این ولایت مستقیم　　ساز از رأی متینت این حکومت استوار
چار نا چارش قبولانید قوم این مدعا　　بس که بروی عرض کردند از تضرع باربار
تاج را کردند زان فرق مبارك سرفراز　　تخت را کردند از فیض قدومش پایدار
باد بر این مملکت تا عمر باقی بر دوام　　باد بر تخت شهی تا زندگانی برقرار
نادراست امروزدرروی زمین دررزم و بزم　　نادر غازی شهٔ افغان امیر تاجدار
تا نگردد رنجه از طول بیانم مستمع　　بر دعا خواهم بود اکنون سخن را اختصار
تاکه در نوع بنی آدم زبان ها مختلف　　تا عجم را روزوشب گوید عرب لیل و نهار
سرو تا در بوستان باشد مثل دررا ستی　　شهرهٔ بیحاصلی تا در چمن بید و چنار
تا شمارند ازصنائع اهل صنعت لف و نشر　　تا بهم پیوسته دارد ربط الفت پود و تار
تا مثلث اولین شکل از خطوط مستقیم　　تا محاسب بیش دانند رتبهٔ پنج از چهار
افضل اشکال تا گویند شکل دائره　　تا که مرکز را محیط اندروسط بخشد قرار
باد نادر شاه غازي یا رب اندر سلطنت　　کام بخش و کام جوی و کام گیرو کامگار
سالها باید درین ملك و وطن ازوی نشان　　قرنها ماند بدوران نام نیکش برقرار
سکه اش را جاودان خواهم بروی سیم و زر　　تا مدام از سکه باشد سیم وزر را اعتبار
فرد باد اندر شهان چون آفتاب اندر نجوم　　تا بعالم فرد باشد از رعیت شهریار
باد هر کارش چو نام خویش نادر درجهان　　تا بمانند کارهای نادر از وی در دیار
خصم بد فرجام او بیند مدام از نوش نیش　　تا مضرت کم کند با نوش دارو نیش مار
چون انارش خصم دل پرخون و چون به زرد روی　　تا بود مشهور در کابل انار قندهار
باخرد گفتم که ای نوع بشر را مستغاث　　ای بهر کار جهان اهل جهان را مستشار
ای زهر کار جهان آگاه از تاریخ فتح　　گر خبر داری بگوی ور اثر داری بیار
سوی این معنی اشارت کن که گردم مستفیض　　ما جهولان را چه میخیزد ز عقل مستعار

ازره لطف و کرم فرمود و گفت این حادثه — سال تاریخش طلب از حادثات روزگار
۸ ۴ ۳ ۱

بار دیگر شد مخاطب سوی این فتح و سرود
کار نادر در وطن ماندی ز نادر یادگار
۸ ۴ ۳ ۱

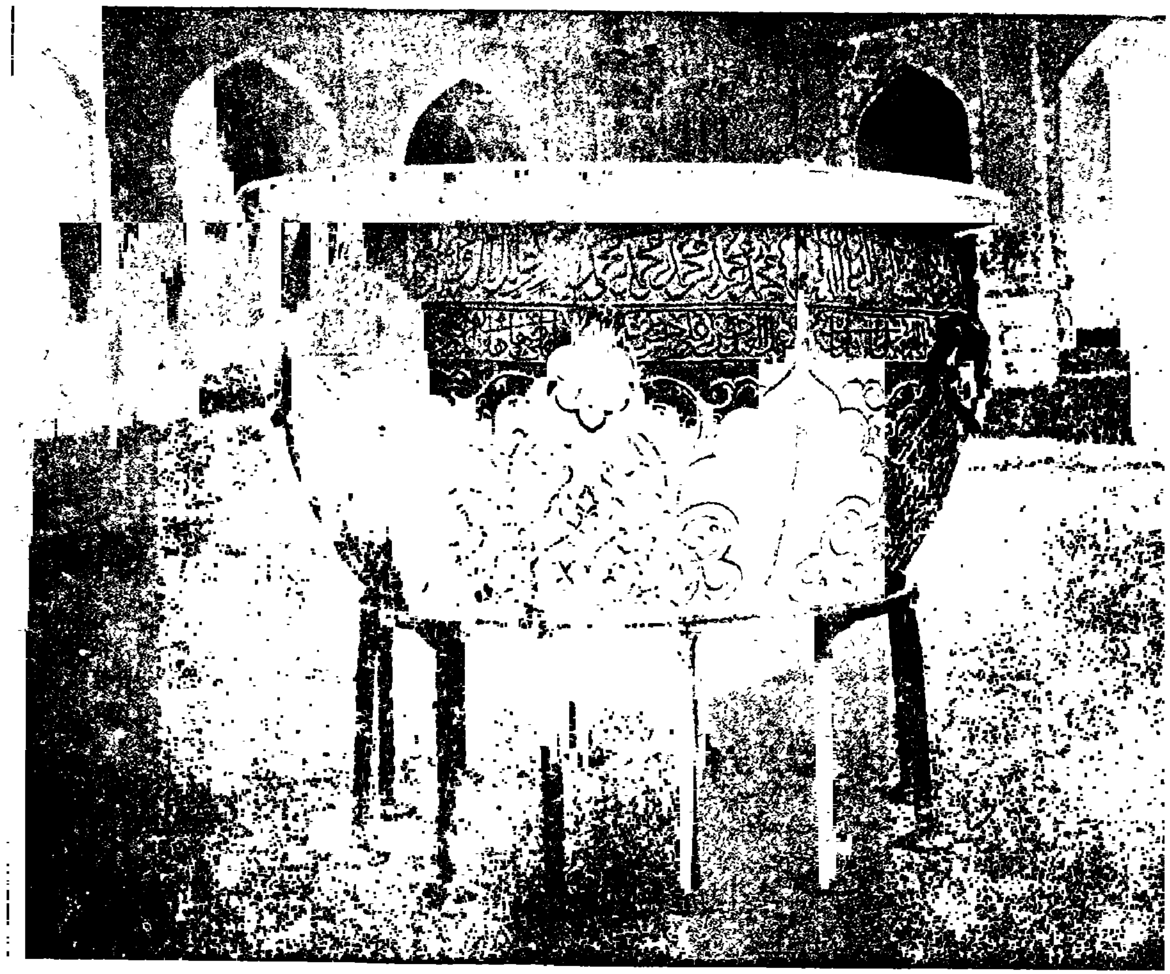
فتح کابل

از طبع شاعر شیوا بیان آقای محمدعلی خان آزاد

مهر گردون چون تجاوز کرد بر ملک بهار — رفت رسم اعتدال از گردش لیل و نهار
روز ازحد تعادل پا نهاد آنسو ترک — گیسوی شب گشت کوته از یمین و از یسار
کرد گلچین سبزه های تازه را پامال و پست — شد بلند آوازه غوغا و خروش آبشار
فاخته شد پیش سرو ناز خاکستر نشین — کرد قمری را قرا بغرای طوق اوفگار
بید مجنون سرکشی بنمود ازراه خلاف — سرو موزون پا بگل اندود طرف جویبار
طرهٔ سنبل پریشان گشت از باد شمال — چهرهٔ گل گشت خون آلوده ازسیلی خار
بلبل گویا خمش گردید از بیم تکرک — سنبل بویا پریشان کرد گیسو برعذار
در درختان کهن افتاد لرز از تند باد — از دبستان وطن برخاست غوغای صغار
سینهٔ شمشاد شد مانند شانه چاک چاک — دانهٔ عناب شد همرنگ پستان انار
جامه گل چاک گشت و چهر نیلوفر کبود — تا یتیم خوشه های غوره را بستند دار
تاچرا مرغان خوشخوان شد چنان خوار و خموش — تا چرا زاغ بد الحان یافت دربستان قرار

کل چرا باچهرهٔ خونین بروی خاك ریخت — از چه رو در بوستان برخاست فریاد هزار
ازچه رو درهر طرف شد فتنه و غوغا پیدا — از چه ره در هر بلد شد غلغل و شور آشکار
ازچه رو هر ناخلف شد مصدر ضبط امور — وزچه رو هر با شرف گردید محنت را مدار
خشك و تر چون سوخت وآن آتش بیفتاد ازکجا — مردو زن آواره چون گشتند از شهر و دیار
آری آری قهر یزدان چون بملکي شد پدید — میشود آن سان‌که شد زین پیشتر سالي سه چار
پستی اعمال ما و زشتی اقوال ما — کشتی افغانیان را کرد با طوفان دوچار
رهزنی غارتگری دزدی چپاول پیشهٔ — سر کشید و کرد روز عالمي را شام تار
جاگزین شد بچهٔ سقا بر اورنگ شهی — مشك ها از خون ملت ریخت اندر رهگذار
رفت از باغ و گلستان تازه گی و خرمی — آری آری فصل دی کی می کند کار بهار
لال گردیدند مرغان خوش الحان وطن — تا چنان دیو سیاهی شد عیان در مرغزار
در چنان موقع که شد برباد ناموس وطن — در چنان موسم که از دي یافت بستان افتقار
باد کو گل بیز بد گلریز شد در بوستان — مرغ کو خوشگوي بد شد لال اندر شاخسار
بوستان گردید یکسر زعفران زار خزان — جامهٔ زیبای گلبن شد لباس ننگ و عار
تند باد مهرگان برد از سر شبنم کلاه — قهرمان دی زگل بر داشت رسم اختیار
ولوله اندر چمن افتاد از باد شمال — غلغله اندر وطن افکند غول کوهسار
شد شفق‌را چهره گلگون درعزای‌خاکیان — شد فرح را رأیها واژون پی اصلاح کار
رفت رنگ از چهرهٔ آباء علوی در قفا — تا موالید وطن را دید پر از خون کنار
ناگهان ازگوشهٔ مشرق برون آورد سر — ماهتاب آن یکه تاز چرخ بر اشهب سوار
همچنان میرفت برگردون وچشمش برزمین — جستجو می کرد در نسل وطن مردان کار
تا کجا پیدا نماید شهسواری شیر دل — کاندران فرصت شود آن غمکشان را غمگسار
ناگهان اندر اروپا از نژاد این وطن — دید شهبازي که اندر گوشهٔ دارد قرار
چشمکی زد سوي او کی قهرمان شیردل — وقت راحت نیست برخیزو روان شوبهرکار
نیستی از نادر ایران کم ای افغان نژاد — کوششی کن قوم را مگذار اندر اضطرار

گر ترا زر نیست در بازوست زور تهمتن   ور ترا لشکر نباشد ، بس امید کردگار
عزم داری حزم داری ، عشق‌داری بروطن   یاری اخوان بس است ای یاور تو چار یار
قوم افغان هم بهمراهیت از جان حاضر اند   می بر آرند از نهاد دشمن سرکش دمار
غیرت و همت ازین مردم نگشته سلب لیک   ملت افغانیان را قایدی باشد بکار
او هم ازجاجست و زحق جست یاری و مدد   حسبنا الله گفت وشد فی الفور این‌سو رهسپار
از جنوب غرب بیرون شد بتائید الله   کز شمال شرق کابل دور سازد خار زار
مملکت را وارهاند ازچنگ دزدان شریر   داد کشور را نجات از خائنین زشت کار
حسن خلق او دل اهل وطن را کرد صید   این کند است آنکه بنماید دل خلق شکار
سر زمینی را که از بیداد آن اهرمنان   چون جهنم خشك بد ، سرسبز گردش چون بهار
جای آن اشکی که بد بر چهرهٔ مردم روان   چشمه‌ها زاینده گشت وشد روان درجویبار
باغ شد بار دگر سرسبز و از قول حکیم   پرز ماه و مشتری شد از شکوفه شاخسار
گردش گردون هم از سرماند اوضاع خلاف   گشت درمیزان مساوی روز و شب همچون بهار
شهریارا تاجدارا خسروا فرماندها   ای شهٔ دریا دل کشورستان تاجدار
آبروی رفته افغان شد از سعیت بجا   باد یارب سعی تو مشکور پیش کردگار
رفته بود ازدست ناموس وشرافت ها ولی   از تو آب رفته باز آمد بجوی این دیار
شادمان باشی که خلق اند از تو اکنون شادمان   جاودان مانی که امن است ازطفیلت برقرار
خدمتت بهر وطن شد زارزوي ما فزون   زار روی خویشتن داریم افزون انتظار
چون تو اندر تنگدستی ها و درآوارگی   کردی این خدمت چه خواهی کرد گاه اقتدار
آرزو داریم کزسعی تو ای کشورستان   به شود هر سال کار مملکت از سال پار
بردعای شاه کن آزاد ختم ماجرا   زانکه ازطول سخن باشد نکوتر اختصار
زنده باد افغان و پاینده عهد نادری   دشمن این ملك و ملت باد دایم شرمسار
نام نیکوی تو گردد شهره و ماند زتو   بهترین نامی که ازشاهان بماند یادگار
آوخا تاریخ فتح کابلم فرموش شد   باید آزاد این زمان تاریخ بنویسی دوبار



دیگ کلانیکه در جامع هرات موجود است

بودگویی‌والعجب چون ریخت طرح حادثات — سال تاریخش برار از حادثات روز گار
۱۲۴۸

با نظیف چون ازعنایت های شاه نادری — جای اندوه و محن شد عیش وراحت برقرار
بی سخن تاریخ هم راحت ده خلق ست وبس — نیست چون راحت ده خلق آن امیر کامگار
۱۲۴۸

نغمات تاگور

(نغمه نهم(۱))

ای بیخردکه خودرابار دوش خودساخته‌ای ، وای سائلیکه بر آستان خویشتن برای دریوزه آمده ای بار سنگین خودرا بر پیشگاه او تقدیم کن زیرا او کسیست که همه سنگینی هارامتحمل شده میتواند وگاهی اظهار تاسف و تاثر نمی‌نماید .

لمس نفس تمنای تو روشنائی شمع فروزانرا خاموش میکند ـ تمنای تو پرآلایش است ـ ازدستهای آلودهٔ اونذرانه‌را مستان ـ تنها همان چیزی راقبول کن که آنرا محبت پاك تقدیم نماید

(نغمهٔ دهم)

پا انداز تو اینجا ست و قدمهای تو درجائیکاهیست که مسکن مردمان مفلس وحقیر وخوار و ذلیل میباشد .

(۱) چون نغمهٔ پنجم ، ششم ، و هفتم وهشتم در شمارهٔ اول سال دوم مجلهٔ کابل انتشار یافته است دراینجا صرف نظر شد ودر آتی نغمات مذکور بطور مسلسل اشاعه خواهد یافت .

وقتیکه من بحضور توکورنش خمیدن میکنم . عجز من بآن معرا جیکه قدوم تو پیش مردم مفلس و حقیر میرسد نمیتواند رسائی حاصل کند .
غرور در آنجا رسائی ندارد جائیکه تو درمیان مردمان خوار و مفلس و ذلیل که لباس عجز در بر دارند تردد می نمائی .
قلب من آنجا راه بار یابی ندارد جائیکه تو در میان مردمان مفلس و بینوا حقیر و ذلیل دست بی یاوران و بیچارگانرا میگیری .

نغمهٔ یازدهم

تو این انشاد نغمهٔ وسرود (۱) و این تسبیح و زمزمهٔ تقدیس را بگذار ! تو در را بسته بگوشهٔ تاریك وخاموش خانقاه (دیر) پرستشی کرا میکنی ؟ چشمهای خود را باز کن ! به بین خدای تو روبروی تو نیست ؟
او آنجاست جائیکه دهقان قولبهٔ خود را در زمین سخت میراند . جائیکه سرك ساز سنگ می شکند اوهمراه شان در آفتاب وباران است ولباس او بخاك آلوده است . این خرقهٔ سالوس را بکش و بینداز و مثل او بر خاك زمین بیاسا !
آزادی ؟ این آزادی کجاست ؟ آقای ما معضلات آفرینش را برضای خود متحمل شده است ، او خود را همراه ما برای همیشه پابند ساخته است .
از تخیلات خود بیرون برآ ! این گلها وبخورات معطررا یکسو فکن ! اگر لباسهایت بوسیده ومندرس است چه پروا . بحضور اوحاضر شو و درحضورش با عرق پیشانی وعضب وجانکاهی ایستاده باش .

نغمهٔ دوازدهم

« آنوقت ، که درسفر من صرف میشود بسیار دراز است وجاده هم دور ودراز —

(۱) مراد از عبادت هنود است که در لباس سرود میکنند (مترجم)

من به عرادهٔ شعاعی اولین سپیده دم آمدم ودر صحرای کائنات نشان خود را برعدهٔ سیاره وستارگان گذاشته سفر خود را آغاز کردم . آن راه دور ترین راه است که پیش تو خیلی نزدیك شده میرسد ، و آن هدایت بسیار مشکل و پیچیده است که بسوی سادگی نغمه مانند رهنمائی میکند .

یك مسافر مجبور است برای رسیدن بدروازهٔ خود دروازهٔ هر بیگانه را کوفته وجمله اکناف ظاهرعالم را با آوارهگردی طی کند تا در انجام به تنها نخانهٔ حریم خود واصل شود .

نگاهای من در دور ونزدیك راه را گم کرده بودند ، قبل ازین که چشمان خود را بهم آوردم وگفتم که ، تو اینجا ستی ! این سوال وآواز که ، آخ کجا ؟ ، آب شده بهزاران چشمه تبدیل میشود وآواز رعدآسائی ، من استم ، درعالم سیلاب طوفانی را ایجاد مینماید .

(مترجم مدیر انجمن)

شب تابستان

ازآثار (الفرد موسه) شاعراشك وغم

مترجم محمد رضا خان

از هنگامیکه آفتاب در فضای لایتناهی خط سرطان را در روی محور فروزانش سیر نموده ، سعادت مرا ترك گفته ومن با خوشی ساعتی را انتظار میکشم که در آن ساعت محبوب حقیقی مرا صدا خواهد کرد .

آوخ ! از مدتهاست که منزل او مسکون نیست ، روزهای شادمانی گذشته هیچکدام درآن مسکن وجود ندارند ، جزمن که تاکنون می آیم و پیشانی حرارتناك خودم را بر روی دروازهٔ نیم باز او میگذارم ومانند پسر مردهٔ داغدیده برمقبرهٔ فرزند میگریم .

شاعر

سلام بر دوست با وفایم! سلام برمایهٔ شهرت وعشق من! سلام ای مادر و پرورش دهندهٔ من! سلام، سلام بر تو، ای دلواز من! محبوب ترین دوستان من تو هستی که انتظار مراجعت مرا میکشی — آغوشت را بکشا، اینك میآیم ونغمهٔ آغاز مینمایم.

ملکهٔ شعر

چرا ای قلب مضطرب، ای قلبی که در تو از امید سراغی نیست، تو اکثر بسرعت از من جدا میشوی و دیر در بر من باز میآئی! هنگامیکه تا سحرگهان انتظار ترا میکشم، تو در غیاب من چه مشغولیتی داری؟ آیا تو بغیر از تسلیم بسرنوشت های خویش و کشاکش تقدیر در کجا خواهی رفت و جز نوعی از رنج چه با خودت به ارمغان میآوری؟ تو در دل شب بمثابهٔ روشنائی تندی هستی، از ارمغانهای قشنگ حیات برای من و تو جز تحفهٔ عشق پاك چیز دیگری باقی نخواهد ماند ـ اطاق کوچك مطالعات تو هنگامیکه میامدم مسکون نبود، ازین‌رو من محزون ازرخنهٔ دیوار های باغ ترا می نگریستم، مگر تو در کشاکش هستی به مقدرات غم انگیزت دست و گریبان بودی، شاید حسن لطیف ترا در دام عشق خود کشیده باشم زیرا این گل شاه پسند که آخرین برگ های آن درلحظه هاي مسرور ترین حیات تو از اشك های چشم آبیاری میشد اینك در شرف پژمردگي است، آن خرمی حزن آور یادگار حیات من است. عزیزم، از فراموشکاري تو من و او هردو پژمرده خواهیم شد و روایح لطیف آن مانند پرندهٔ که پرواز کند با یادگار من در آسمانها صعود خواهند نمود.

شاعر

امشب همینکه ازچمن عبور میکردم گلی لرزان اما پژمرده درنظارم برخورد. آن نیمك گل نیمرنگ نسترن بود، درنزدیك او گاهی جوانهٔ زمردی دیگري درپیچ و تاب بود ودرآن گلي تازه شگفته بودکه خیلي جوان وقشنگ می‌نمود، انسان هم همچنین دائما درتجدید حیات است.

ملکهٔ شعر

. . . .

. . . .

افسوس ! دوست عزیزم ، که اکنون طبع جوشان تو از خروش افتاده ، صیحهٔ آسمانی و ندای غیبی دیگر نمیتواند طبع ترا بلرزاند ، تو درخواب بی ثباتی غرق هستی و نمیدانی که محبت خزائن روحی ترا بتاراج میدهد و به اشکها بدل میکند و خدا اشك را ازخون پسندیده‌تر دارد .

شاعر

موقعیکه دره را عبور میکردم ، مرغی بر بالای آشیانش ناله میکرد یعنی جوجهها و جفت مهر پرور او شب مرده بودند ، با این آن مرغ هنگام شفق می سرود ای ملکهٔ شعر ! اشك مریز آنکه به عالم هستی پشت پا زده ، خدا با اوست .

ملکهٔ شعر

روزی که دست قضا ترا یکه وتنها درآشیانهٔ پدری دو باره عودت دهد هنگامیکه دستهای مرتعش تو گرد وغبار را از وجود تو پاك سازد چه خوش پناگاهی خواهی داشت ! وازین خاکدان هستی با چه سر بلندئی در عالم جاوید به جستجوی اندکی ازآرامش وسرورخواهی شتافت ! ـــ در آنعالم صدائی بیك نواخت بلند خواهد شد : تو درآوان شباب وروزگار آزادی چه مشغلهٔ داشتی ؟ . . . .

شاعر

بطوریکه مرغکان جنگلی می سرایند وپیرامون شاخهٔ که در آن شاخه تخمهای او در آشیانش شکسته ، نوحه‌گری میکنند ، وقتیکه گلهای خودرو درهنگام شفق روی چمن

زارها کل‌های دیگری را می بیند که مشکفد ، سرهای خود شانرا بی ستیزه خم کرده ودردل شب ناپدید میگردند ، چگونه‌که درقعرجنگلات‌سرزبرکنبدهای‌زمردی‌اشجار،صدای خشکی را ازشگافهای‌چوبهادرروی‌پیاده‌رومی‌شنوند،چگونه‌که انسان‌درحین‌عبوراز‌صحنهٔ‌هستی . . . . بیابد که با دوام باشد ، پس اینقدر سرگردانی و فراموش کاری بهر چیست ! چگونه که تمام موجودات حتی سنگهای خارا به غبار تبدیل می شوند ، چگونه که عالم هستی برای اینکه فردا زنده شوند امشب میمیرند . . . . ای ملکهٔ شعر ! برای من فراخنای عالم و تنگنای قبر یکسان است . آتش‌محبت درقلب من زبانه میکشد و برای یك . . (یك بوسه) میل دارم سرا پا حیات را به تهلکه اندازم — محبت قلب مرا می افشرد و میخواهم بر روی گونهای نحیف وزردم جریان یك چشمهٔ اشك را که خشك کردن آن از قدرت وتسلط من بیرون شد احساس کنم ، از عشق مفرطی که دارم میخواهم مسرت و شکیبائی ام را درنغمهٔ شعر بسرایم .

. . . .



یاد یکشب

بقلم آقای حفیظ الله خان

باد سرد کم کم میوزد ، آتش رو بخموشی گذاشتهٔ از ته پردهٔ خاکستر حرارت خفیف خود را ایثار میکند .

اینك شب شده ستارگان آسمان را زرین کرده و کائنات را سکوت عمیق فرا گرفته اسه ساکنین این کشور بخواب راحت فرو رفته ، و از دیدن رویای پر مسرت حظ میبرند .

اما من باید بحکم تقدیر درینگوشهٔ تنهائی این شب های طولانی را بایداری و یکجهان غم و الم بپایان رسانم .

اوه چقدر روح گداز و طاقت فرساست یادآن ایامیکه تو بر زانوی من سر نهاده و چهره‌ات دقیقه بدقیقه برزردی خود می افزود ، لبهای قرمزی و نازکت بسفیدی مایل میشد چشمهایت بی نور گشته دستهای لطیفت ارتعاش می یافت ، در همان ساعات چشمانت را بمن دوخته مرا تسلی میدادی و میخواستی از اشکهائیکه از دو چشمم خارج و بر رویم میدوید جلوگیری نمائی .

نه دیگر طاقت ندارم آن لمحات را زیر نظر آورده وتو را بآن سیما و حال پراضطراب مشاهده کنم .

بسیاری شبها میخواهم این خیالات غم آور را ازخود دور کرده وبیاد شبهای بیفتم که با جمعی از دوستان نشسته وتا نیمه های شب مشغول حکایات دلچسپ و شیرین بودیم وهرگز بخیال نمیآوردیم که این دنیای کهنه ، این آسمان نیلگون درهر دور مانند صحنهٔ تیاتر ونمایشات فرح زا وغم انگیز بسا کنین این کره خاکی نشان میدهد .

میخواهم بیاد بیارم آن روزها تیراکه هوا لطیف و آسمان نورانی بود ، قرص آفتاب مید رخشید ، برگهای نو رسته سبز و براق بر درختها لرزان بود ، من وتو درمیان جنگل انبوه قدم نهاده درسایه اغرصا درختان می نشستیم ، وهر شاخهٔ رعنای شکوفه که جلب نظر مینمود یك بدیگر نشان داده وساعتها بآن چشم میدوختیم ، ازقشنگی آن بحث رانده شعر می خواندیم وتشبیهات شاعرانه بآن علاوه میکردیم .

پرندگان کوچك گل دوست ساعتها مارا بخود مشغول میداشت ، ونغمه سرائی طیور قشنگ خوش الحان هوای آزاد ما را از خود می ربود .

آخ که اینگونه خیالات ازمن بکلی مفارقت جسته وتنهاهمان لحظه های آخرین حیات تو از من جدائی ندارد .

امروز آمدم بمزارتو دیدم سبزه‌ها همه‌پژمرده ، وبته های کوچك کوچك که پیش ازبکماه

پژمرده و بی‌ثمر بودند خشکیده ، یادم از جوانی و رعنائی و زیبائی تو آمد ، قطرات چندی بپای این بته های خشکیده نثار کردم .

از قبر تو دورتر قبر تازهٔ دیگری دیدم هنوز گلهائیکه بالای آن افشانده بودند تازه بود این هم مانند تو شاید جوانی بود که از دوستان وفا میل مفارقت ورزیده است .

مزار بسی خاموش بود . با سنگهای سرقبر سخن گفتم حکایت کردم . باین تسلی نشده رویم را نهادم بخاک قبر تو قصه آغاز کردم ترا نعره زدم بگمان اینکه تو خواهی شنید ، قبر را پاره کرده با آغوش باز ولبهای پرخنده مرا استقبال خواهی نمود ، اما متاسفانه هیچ جوابی نیامد و سنگهای سخت قبر نجنبید ، خواستم قبر را پاره نمایم و بیایم با تو پهلو به پهلو بخوابم آه که درینوقت بیهوش شده . زمانیکه چشم کشودم خود را از کنار خاک تو دور دیدم .

وای او انصاف ، که آن روز مفارقت تو پر الم تر بود .





کاشی کاریهای حیرت انگیز سمت جنوبی مسجد جامع هرات

بقلم سرور خان گویا

شعرای افغانستان

(٦)

مختاری غزنوی :—

اسم او سراج الدین عثمان ابن محمد و تخلص او در شعر مختار یست مولد او شهرغزنین ودرقصاید خود ازسلاطین ذیل نام میبرد ومدح میکند : سلطان مسعود ابن ابراهیم ۴۹۲ — ۵۰۸ وعضد الدوله شیرزاد ابن مسعود ۵۰۸ — ۵۰۹ وسلطان ارسلان ابن مسعود ۵۰۸ — ۵۱۲ وبهرامشاه ابن ابراهیم غزنوی ۵۱۲ — ۵۴۲ ومعزالدین ارسلان شاه ابن کرمان شاه ۴۹٤ — ۵۳٦ وارسلان خان ابن محمد سلیمان ۴۹۵ و ۵۲٤ مختاري از شعرای زبر دست و مقتدر افغانستان درعهد خود بوده وباحکیم سنائی غزنوی الفت و رابطهٔ زیادی‌داشته چنانکه عارف غزنوی قصیدهٔ هم درمدح اوسروده است تقی کاشی‌صاحب خلاصة الافکار وهدایت طبرستانی صاحب مجمع الفصحا تاریخ وفات اورا در سنه ۵۵٤ می نویسند وتقی اوحدی صاحب تذکرهٔ عرفات درسنه ۴۳۰ نگاشته است ولی شاها نیکه ممدوح او واقع گشته اند بعضی بعد از سنه ۴۳۰ گذشته و بعضی تا سنه ۵۴۲ هم درقید حیات بوده اند علاوه برین صاحب مجمع الفصحا عضد الدوله شیرزاد ابن مسعود ۵۰۸ — ۵۰۹ ممدوح مختاری را بعضد الدوله دیلمی اشتباه نموده واین سهوی است بزرگ چه عضد الدوله دیلمی یکصدو هشتاد سال قبل از فوت مختاری جهان‌را پدورد گفته وهمین اشتباه صاحب مجمع الفصحا فاضل محترم محمد قزوینی را نیز متردد نموده ودر حواشی چهار مقاله عروضی صفحه ۱۵۱ چنین می نویسد : و بعضی قصاید او در مدح یکی از ملوك است معروف بعضد الدوله و معلوم نشد این عضد الدوله کیست . علی ای حال مختاری بامر سلطان مسعدغزنوی به سبك شهنامهٔ فردوسی شهریارنامه هم نوشته است وصاحب تاریخ آثار الکرام ۱۳ بیت از مقدمهٔ شهریار نامه را در کتاب خود ضبط کرده است وتاریخ وفات مختاری بطور تحقیق در سنه ۵۵٤ بوده است .

بهار غزنی

نمونهٔ کلام :

شاخ مرصع شد از جواهر الوان — شخ تل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان
ابر گهرهای گل بسفت هما نا — خوردهٔ الماس گشت قطرهٔ باران
حوض ز نیلو فرو چمن ز گل سرخ — کوه نشاپور گشت و کان بدخشان
بود کل نا شگفته بر صفت دل — باز چو بشگفت گشت برصفت جان
باغ چو میدان آبگینه شد از خوید — برگ شکوفه ز باد تخت سلیمان
دامن خود بر کشید سرو چو بلقیس — کاب کمان کرد آبگینهٔ میدان
انجیل آغاز کرد بلبل بر گل — چون ز بنفشه بدید حالت رهبان
شب همه شب کبك زعفران چرداز کوه — روز همه روز ازآن بگردد خندان
چون شبهی داشت مرغزار بدریا — لاله براطراف او برست چو مرجان
گوئی درپیش آفتاب نهادند — آینه درسا یهای برگ درختان
باغ زابرآن جمال یافت که مسند — از پسرکدخدای لشکرسلطان
مفخر ارباب علم حضرت غزنین — سرزنش اهل فضل ملك خراسان

ابورجای غزنوی :

نامش شهاب الدین و بشاه ابورجای غزنوي مشهور بوده از معاریف شعرا ومشاهیر فضلای عصر محسوب است . باحکیم سنائی ومختاری غزنوي معاصر و مداح سلطان بهرا مشاه غزنوي بوده است ـ محمد عوفی صاحب لباب الالباب و نظامی عروضی صاحب چهار مقاله هردو اورا بدرجات بلند می ستایند . تاریخ وفاتش در سنه ۵۹۷ وقوع یافته . نمونهٔ کلام :

سپیده دم که خط نور بر ظلام کشند — براق خسرو سیاره در لگام کشند
همي بر آید خورشید از ممالك شرق — چوخنجری که بتدریجش ازنیام کشند
چنان نماید اطراف لاجورد سپهر — چو سودهٔ که شگرفیش بر رخام کشند
ز آفتاب فلك زان سبب چنان گردد — چو زر پخته که بر روی سیم خام کشند

لهی زماه برآن نا چخ و سپر سازند — گهی ز مهر بر آن نیزه و حسام کشند
ز عدل سلطان ما نا خبر نداشته اند — که صبح و شام ز یکدیگر انتقام کشند
خدایگان سلاطین که مرکب ظفرش — بگاه رتبت بر مسند انام کشند
ابو المظفر بهرام شاه بن مسعود — کهبارنعمتش ازشکر حاص و عام کشند
یمین دولت شاهی که خسروان جهان — بیاد بزمش بر پای می ز جام کشند
بروزهیجا اقبال وفتح ونصرت وبخت — بجیب موکب میمونش را زمام کشند
که بساق بکلکون و ابرشش برسد — سیاه وخنگ شب وروز اگرچه گام کشند
کمان دولت وبختش هنوز نیمکش است — جهان چو تیرشود راست چون تمام کشند
زبان آنکه بملکش چو سوسنست دوسر — بنفشه وار ز سوی قفا زکام کشند
چنان نمایش دارد بخنجرش خورشید — که از نیامش هر روز لعل فام کشند
اگر بمشرق در یك نیام بیندش — بوقت صبح ندانند کز کدام کشند
زهی مظفر ومنصور خسروی کافلاك — غبار جیش تو در دیده ز احترام کشند
زانتصاف و زانصاف تو شکفتی نیست — ذوات مخلب اگر چینهٔ حمام کشند
سگان صید ترا چون قلاده نو باید — زیال شیر بروز شکار خام کشند
فلك فزون شود ار لشکرت سپاه زنند — زمین کم آید اگر دامن خیام کشند
چو هندو سند گرفتی مثال ده بسپاه — که تازچین ویمن سوی مصروشام کشند
ز تیغ دست مکش تا بجوی ازآن بجهان — که پادشاهان تیغ از برای نام کشند
برنج نفس جهان را فکن بآسایش — که رنج نفس بملك اندرون کرام کشند
برای ملك روا باشد ار جهاد کنی — بروی گل سزد ارمالش زکام کشند
همیشه تا بخرید و فروخت باشد نرخ — که هرچه میشود آنرا ربا ووام کشند
بمان بشاهی چندان بزی که می سرکه — شود حلال برین چیزکت حرام کشند

سید حسن غزنوی :

نامش اشرف الدین حسن ابن ناصر علوي است سید عالي نسب و بزرگ عالیقدار بود مولدش غزنی است وهمدران شهروعظ میکرده وبعد ها فریضة حج گذارده و چندي در بغداد بوده وخلیفة عباسی با او مهربانی ومدارا نموده در حین عودت بغزنین در

حدود جوین در سنه ۵٦۵ برحمت ایزدی پیوسته قصیدهٔ ذیل اورا که بطور فخریه سروده استادان فن مانند مجیر بیلقانی وکمال اسماعیل وشیخ آزری استقبال کرده اند.

نمونه سخن :

دا ند جهان که قرة عین پیمبرم　　شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم
دریا چو ابر بار دگر آب شد زشرم　　چون گشت روشنش که چه پاکیزه گوهرم
تیر فلک که هست سخن را کمال سخت　　می بفگند سپر ز زبان چو خنجرم
گرصد هزار پیکر لفظست جانشان　　بخشیدهٔ منست که جان دو پیکرم
سهلست اگر بمنظر من بنگری ازآنک　　منظور عالم ملکوتست مخبرم
گل بلبلی گزیند در باغ سیرتم　　مه اختری پسندد در پیش اخترم
دارم زبان ژاژ نخایم که سوسنم　　بینم بچشم و عشق نبازم که عبهرم
بی نقش همچو آینه آبی منقشم　　بی عطرچون فریشته جانی معطرم
چون در تنم چو نافه زاندیشه خشک شد　　جرمم همین که هم نفس مشک اذفرم
هرلحظه دور جام تهی در دهد چوگل　　این پرشکوفه گلشن سبز مدورم
بر گوشمال چرخ تهی چشم همچو نای　　اینک رگیست راست نهاده چومزمرم
بر سرنیاید از من یک ذره تیرگی　　چرخ ارفرو گذارد صد بار دیگرم
گفتی دریغ رنج حسن هم کزافه نیست　　آخر ببوی رنگی این رنج میبرم
گرمن بنیم جو بخرم خنک چرخ را　　پس هم دم مسیح نیم هم تک خرم
گر هستیم نیست چه باکست گو مباش　　چون حاجتیم نیست بهستی توانگرم
خاکیست رنگ دنیا پاکیست نقش دین　　خاکی همی فروشم و پاکی همی خرم
آبی معقدست چه زیور دهد درم　　خاکی ملون است چه سنگ آورد زرم
از تاب آفتاب دل کوه خون گرفت　　آوازه درفگند که یاقوت احمرم
چندین درین مشبک خودگیر مانده ام　　گر بند زال طبع کشایند شهپرم
زین نه سرای پردهٔ نیلوفری برون　　یک طاق گلشنی است که آنجاست منظرم

سرچون قلم زلوح وجودم بریده باد
گر خود بساق عرش فرود آید این سرم

با این شرف زغصه طفلان روزگار
خونابه چون جنین دهن بسته میخورم

چون سرو پاک دامن خواهم هزار دست
تا از درون چو غنچه گریبان دل درم

چون سر فکنده کریم گوئی صراحیم
چون خون گرفته خندم گرئی که ساغرم

در قهقه زگریهٔ دل چون کلاب زن
در خرمی ز سوز جگر همچو مجمرم

از روی آنکه روی دلم سوی هزل نیست
من در گنه ز توبه بسی بی گنه ترم

در خواب کم شود دل آگاه من از آنک
بیدار کردهٔ نفس صبح محشرم

احوال خویش اگرچه بگفتم یگان یگان
سوگند میخورم که ندارند باورم

ناورده بشعر چو من در هزار سال
اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم

در عهد من هر آنک کند دعوی سخن
خصمش خدای گر به نشیند برابرم

بر خلق داوری نکنم بهر نظم و نثر
ایرا که من نخواسته داد است داورم

مردانگی باز وجوانمردی خروس
خرسندی هما و وفای کبوترم

منت خدایرا که نیفگند دست حرص
اندر نشیب وقف ز بالای منبرم

سردی زرق وخشکی سالوس چون نبود
حاجت نیوفتاد به زهد مزورم

نثر دروغ بر چو منی افترا کنند
کز نظم راست گرد ز دریا بر آورم

سرشستنی دهم همه را ز آتش ضمیر
گرهم بر آب کار نشویند محضرم

از کس چو ماه ومهر سپر نفکنم از آنك
چون تیغ صبح و تیر سحرگه دلاورم

از باطل زمانه کم سایه بر فتد
کاندر پناه سایهٔ حق بوالمظفرم

سلطان یمین دولت بهرام شاه شاه
کاقبال او گرفت به انصاف در برم

محمد ابن ناصر علوی غزنوی:

عوفی اورا السید الاجل جمال الدین اکمل الشعرا محمد ابن ناصر علوی می نویسد و برا در بزرگ سید حسن غزنوی میدانند . محمد علوی از شعرای دربار بهرامشاه غزنوی و مادح حضرت اوست اشعار او بحکم قلت جمع و تدوین نیافته اما ابیاتی که از سید میآورند در حسن ترصیع و لطف تسجیع و مراعات النظر بی نظیر واقع

کشته در فصاحت زبان فارسی او را بی مانند میشمارند تاریخ وفات سید بدست نیامد .

نمونهٔ کلام :

چوخاك وباد کند نوروشم درآتش آب — شکوه آن عرضی باد وجوهر آتش وآب
چودر مصاف بابطال حرب روی نمود — ازو بخیزد اندر دو لشکر آتش و آب
همي نمايد از عکس لون گوهراو — هوای فتنه چوگردون واختر آتش آب
مرصعست همه جرم او بگوهر و نور — جنان یکجا بحباب و باخگر آتش وآب
بابروصاعقه ماند ازان قبل که درو — بود همیشه چودرابر مضمر آتش و آب
سپرده پاي بريدان بنعل خاك وهوا — نموده دست دلیران زخنجر آتش وآب
بخاك و باد تکاور سپرده بهر ظفر — سنان نیزهٔ شاه مظفر آتش و آب
چو مه نمود باقصاء باختر تک و تاب — چوخورفگند درآفاق خاور آتش وآب
گر ازمزاج عناصر شدی نگار پدید — ز فعل او شده اندی مقرر آتش وآب
چه جوهرست که دارندش از غریزی و ناز — چو دیده در سرو چون جانش در بر آتش آب
ایا بهار سعادت بهار تازه دمید — باعتدال جهان شد مخیر آتش و آب
سزد شها که نمائی بنو بهار بدیع — ز عکس صهبا وز نور ساغر آتش و آب
نشاط جوئی رامش کنی که بر دشمن — شکوه تست چو برعردو شکر آتش وآب

صالح الهروی :

عوفی در لباب الالباب نام اورا بسیاق ذیل الحکیم ابوالحامد محمود ابن عمرالجوهری الصائغ الهروی می نویسد و اورا از شعرای دربار سلطان فرخ زاد غزنوی می شمارد وقصائد اورا ازامهات قصاید وقلائد سخن وری دانسته است صاحب آثار الکرام دوفاضل را ازبازیافتگان وسربرآوردگان دربار فرخ زاد شمرده که یکی صائغ هروي است ودیگري ابوالفضل بیهقي واین هردو دانشمند نخستین درنظم ودومین درنثر بآن پایه و مایه رسیده اند که کمتر کسی ازفضلا هم پلهٔ آنها گردیده است تاریخ وفات اوبدست نیامد .

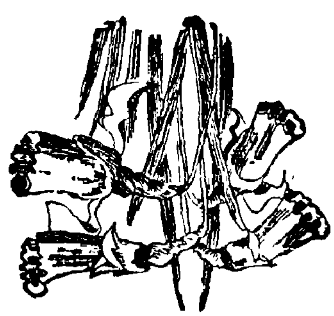
نمونهٔ کلام :

الا یاجزع گون خرمن بگنج گوهر آبستن — زنور پاك دا ری دل زدود تارداری تن
چوریزد آبت ازمژگان بدوزي دامن خفتان — چو بيني آتش اندردل بدري پيش پيراهن

درآستین مرجان نهی دربادبان لو لو
ی ازدیدگان ریزی همی لولو چو بالونه
ت کاروان‌آری شوی دردشت مشک‌افشان
از برگ گل سوری کنی بر بوستان نوی
خنجر برسر گردون شکافی گوشهٔ مغفر
ی از دیدگان بیغم بباری چون ز لیخا نم
را باشد لب خندان اگر بی‌بهری از شادی
یم و زر به پیرائی نکار باغ را ز یور
ون آلوده خنجر ها همی خاری رخ لاله
انی در دل نسرین بر نـك معصفر كنجد
چو برگردی بکرد راغ و بر صحرا زنی خیمه
و سازی مهر جویانرا همی در بوستان مجلس
بخور خوش همی سوزد بخار تو بهر خانه
زتو مشك ختن گردد همی ار زان بهر ماوی
گهی نالی چو دین داران زبیم شاه دین گستر
ملك تاج ملوك عصر فرخ زاد فرخ پی
خداوندی‌که‌شدخاشع‌مراورا چرخ گردن کش
چنان نازد ز امن او ولی کز خلد حور العین
سخا موضع کفش‌دارد چودر دریا گهر ماوی
اگردیواست‌بدخواهش‌بکین‌اوست چونرستم
چو ایمان در دل کافر نبوده درد ها نش لا
نه هر میری چنو باشد نه هر بیخی بود کتان
نه‌هر کرم‌آرد ابریشم نه از هر خاك خیزد زر
نباشد دور از دولت چو تف از ماه شهر یور

بباری بر براز عنبر کنی دامن ترازلادن
گهی‌ازدیدگان ریزی همی لولو چوپرویزن
زششتر قافله گیری شوی در کوه دیبا فن
که ازشاخ گل‌خیری کنی در گلستان خرمن
بنا وك برتن دریا بسبنی عیبهٔ جوشن
گهی ازباد چون مریم شوی بی‌شوی‌آبستن
چراچشمت بود گریان اگر بیزاری ازشیون
بلعل و در بیارائی عروس باغ را گردن
ببیم اندوده پیکا نها همی سبنی دل سوسن
برآری از دهان گل بلون زعفران ارزن
چوآری لشکر اندرباغ و برگردی به‌پیرامن
تو سازی ماه رویانرا همی در گلستان گلشن
عروس‌کش همی زاید سرشك تو بهربرزن
ز تو در عدن گردد همی‌کاسد بهر معدن
گهی‌گوئی چوبدخواهان زتیغ‌شاه شیراوژن
که بخشد نعمت قارون و دارد قوت قارن
عدو بندی که شد خاضع مراورا عالم توسن
چنان پیچد ز بیم او عدو کز تیغ آهرمن
خردمعدن دلش دارد چواندرکوه زرمعدن
وگرخوکست‌بدگویش‌بقهراوست‌چون‌بیژن
چو کفران دردل مومن نبوده برزبانش لن
نه هرشاخی چنوخیزد نه هرخزی بود ادکن
نه درهرنی بود شکر نه درهرخار باشد من
نکردد زو جدانصرت چو باران از مه بهمن

ایا درحزم چون نوذر ایا درعزم چون کسری   ایا در بزم چون دارا ایا در رزم چون بهمن
بزودي زادن کودك ز بهر گفتن مدحت   نباشد هفت ماه افزون زن مداحت ا بستن
وفاي تست شایسته چونعمت نزد دون وخیر   هواي تست بایسته چو دولت نزد مرد وزر
زتو دارد دل ودست وزبان وگردن هرکس   مجال مهر و ساز کشت ولفظ شکر و بار منز
چوطوطي رنگمی برلب چوشاهین نقش برسینه   چوهدهد تاج برتارك چوقري طوق برگردن
صدف ما تند گردد جان زمدح تو پر ازلؤلؤ   هدف کردار گردد دل زکین تو پر از روزن
ایا از نامداران مه چنانك از آبها زمزم   و یا ازکامرانان به چنانك از چوبها چندن
من ازکوهرفروشانم نیم بداصل و بدکوهر   یکانه گشته درهرعلم وماهر گشته درهرفن
الا تا باز برتیهو کشاید دست بر صحرا   الا تا یوز برآهو به بندد راه بر مکمن
امل بادا بفر تو درغم بسته بر ناصح   اجل بادا به امر تو کمین بکشاده بر دشمن
برآن طرزآمد اینشعرم که استاد سخن کوید   الا تا پردهٔ تاري به پیش چشمهٔ روشن



منتخبات نفیسه

« مکتوب »

امیر علی شیرنوائی وزیر فاضل و مشهور هرات در قرن نهم بخواجه فضل دیوان و بخواجه عبید الله مروارید .

برادران ارجمند وفرزندان دلبند را بعد ازاسلام مشتاقانه اعلام آنکه : بشر ، بحب جاه وریاست مجبول است ، ونفس ، بی اختیـار وشعور ، بکسب آن مطلوب مشغول ، خاصیت جاه غفلت افزائی است ، و التفـات پادشاه ، بادهٔ هوش ربائی . خلایق را باچنین کس کار بسیار ، وچنین کس را بهوش بودن بسیار دشوار . اگر گاهی بمدد عقل خود را بحال آرد ؛ اما مستی آن باده بحالش نگذارد ؛ و دران مستی ها کجا بخاطرش آید که : فلك ، منتقم وغدار است ، و خالق ملك ، حاکم عدل شعار . اقتدار جاهش را بقائی نیست وعهدش را وفائی نی . دوستان از فضائح آن شرمنده ، دشمنان ازقبائح آن در خنده . آشنایان ازان ناخوشیها متعجب و متاثر ، وبیگانه گان ازان دیوانه وشی ها ، سر افگنده و متحیر .

پس نفس سلیم وعقل مستقیم باید که خود را دران مستی ها بیخود نسازد ، و بخود رائی وخود پرستی نیندازد و بحـال در ماندگان مظلوم پردازد .

این نادان بی سامان را همه اینحالات برسر گذشته ، وازهیچیك بهره مند وآگاه نگشته . ایندم که برتقصیرات خود آگاه گردیده ، چه فایده که فلك ، آنهمه را درنور دیده ، نه ازان ندامت کشیدن فایده ونه ازین اشك حسرت پاشیدن نتیجه ، تا توانستم ، ندانستم چه بود ؟ چون بدانستم ، نتانستم ، چه سود ؟ ،

ایشان را که حضرت حق سبحانه و تعالی این دولت وجاه کرامت فرموده ، و سعـادت قرب پادشاه ، عنایت نموده ، التماس آن است که (وقت) خود را بغرور وغفلت روا ندارند وبخسران دنیا و آخرت نگذارند ، عجزه وزیر دستان را بشفقت و دلجوئی بنوازند

وکار درماندگان بمرحمت و نرمگوئی بسازند ، بسخن درشت ، دل درویشان دلریش را نخراشند و بالفاظ ملایم مرهم جراحات درویش باشند ،ودرهمه کارا خلاص وراستی پیشه کنند ودرجزای عمل از شرمساری روز قیامت اندیشه نمایند ، وهیچ گاه از ترس حق غافل نباشند وهیچ وقت ازملازمت وبنده گی سایهٔ حق (؟) بیکار وعاطل نگردند ، سخن راست که صلاح دولت ورعیت وسپاه درآن باشد نترسند و بگویند واگر عوض او در دنیا نرسد درآخرت ازحق بجویند . چه ازبدکاری ابنای جنس را چه ها پیش آمد ؟ فراموش نکنند . وبجهت مصلحت دنیا با یکدیگر نستیزند ، واگر ازنفس مشققی پیش آید درپناه صبروتحمل گریزند ، تا مصلحت پادشاهی باشد ، مصلحت خود را نه بینند ، تا مصلحت امر الهی باشد ، ظاهر پادشاهی را نگیرند وبملایمت وحکمت عرض نمایند وبتوفیق سبحانه درگذرانند . والسلام علی من اتبع الهدی .

نقل ازکتاب (نمونهٔ ادبیات تاجیک)

طالب آملی

ای خاک قناعت که چو گل بر سرمائی — از سر نفشانیم ترا کافسر مائی
ای شاهد دنیا بعبث چهره میارای — دادیم طلاقت پس ازین مادر مائی
در طالعت ایشمع سحر نیست فروغی — گویا تو هم از سلسلهٔ اختر مائی
من آئینهٔ تیره چوداغ دل خویشم — ای صیقل توفیق تو روشنگر مائی
ای شعله پرواز بسوزد پرو بالت — هرچند که آرایش بالین چو مائی

سالك (۱) كابلى متوفى در سنه ۱۲۸۱ ق

هکر قسار مزن طعنه که تدبیر نداشت — چکند قوهٔ سرپنجهٔ تقدیر نداشت
بجهان دگرانی نگران تاکی و چند — عکس تست اینهمه کي آئینه تصویر نداشت
شب همه شب زحرارت جگرم سوخت مکر — صبح صادق به بغل قرص تباشیر نداشت
بی ریاضت نشود بندهٔ فرمانت نفس — حذر از آنسك درنده که زنجیر نداشت
طفل اشکم چقدر گریه که سالك ننمود
سر پستان ارادت نمي از شیر نداشت

الفت كابلى متوفى در سنه ۱۳۰۰

هر دلی کو اثر از نالهٔ شبگیر نداشت — راه در کوچهٔ آن زلف گرهگیر نداشت
کرده بر گرد جهان گرچه بسی گردیده است — تو جوانی چو تو یاد این فلك پیر نداشت
سنگ را نالهٔ جانسوز من از جا ببرد — دل سنگین ترا قوت تاثیر نداشت
آنزمان داشتما این آیهٔ رحمت از بر — که زخط مصحف رویت زبر و زیر نداشت
گرچه از کلك تو الفت شکر ناب چکد
چون نی خامهٔ سالك بشکر شیر نداشت

---

(۱) سالك ازبالاحصار كابل است ومعروف است به سالك بالا حصارى ٠



« افغانستان ونگاهی بتاریخ آن »

نگارش آقای م . غبار

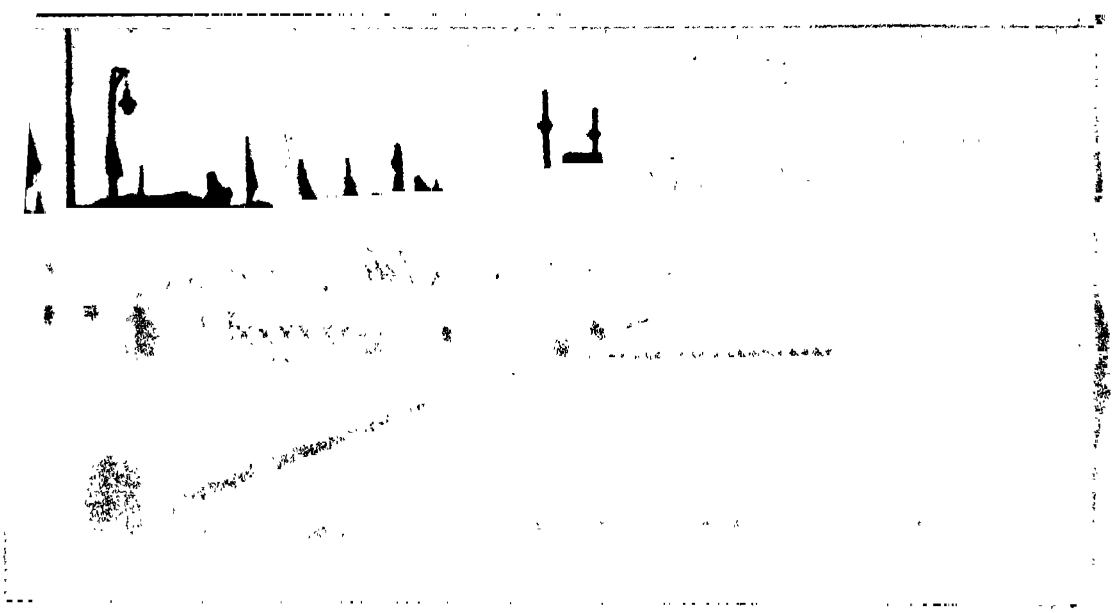
(١٨)

افغانستان در هندوستان

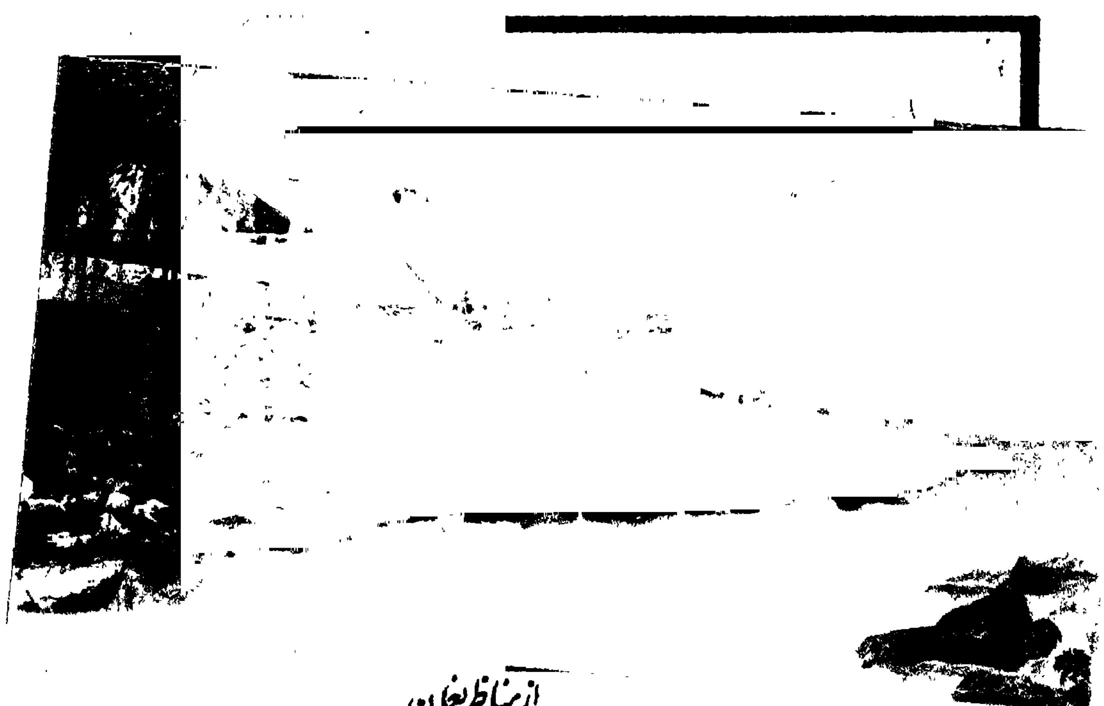
حوضه های گنگ

واقعاً هندوستان مملکت بزرگی‌است وازین جاست که درممالك متعدده منقسم بوده وحق احوال طبیعیه وتاریخیه آنها مخصوص و جداگانه است مملکت هندوستان (حالیه) عبارت از قسمت های ذیل است :ــ حوضه های سند . حوضه های گنگ . منطقه‌های خارج ازین هردو . هندوستان جنوبی . حوضه های‌سند عبارت است ازمملکت کشمیر درشمال ، پنجاب در پایان آن ، سند در جهت جنوب حوضه های گنگ عبارت است ازممالك نیپال وبهوتان در دامنه های همالیا وجهت شمال ، و ممالك دوآب ، آور ، اسام ، بهار ، بنگال ، جوتانکپور ، راجپوتانه درجهت جنوب ، مناطق خارجه حوضه های‌سند وگنگ عبارت است ازممالك گجرات و اوریسا در سواحل غرب وشرق ، هندوستان جنوبی عبارت است ازمملکت‌دکن که در اصل‌شبه جزیرهٔ هندواقع و شامل ممالك ذیل‌است :ــ نفس دکن ، برار ، نظام، میسور ، کرناتك ، میارد ، کرومندل

چنانیکه خواهی دیدافغانها درتمام این قسمت های که گفتیم به‌تشکیل دولت‌ها وترویج مدنیت وادب افغانی وشعائر اسلامیت پرداخته اند ، وماتاحال فقط مشغول نگارش تاریخ مختصر دولت های افغان درحوضه های گنگ بنام سلاطین دهلی بوده‌ایم ، چه‌اینها



چمن حضوری کابل



از مناظر پغمان

رگ‌ترین قسمت های هندوستان‌را اداره کرده واز پهلوی تاریخ دارای اهمیت خاصی‌میباشند نتها باید فهمید سلا طین دهلی یا آگره به‌تمام حوضه‌های گنگ که آن‌را نفس هندوستان‌خوانند سلط نبوده ومثل مما لك نیپال وبهو تان که مالك استقلال شمرده میشد ند مما لك بهار بنکاله هم‌گاهی ازتصرف آنها آزاد ومستقل بحساب میرفت ، لهذا ممالك مذکوره درقسمتی از قرون وسطی ، تاریخ نسبتاً خاص تری ایجاد کرده اند . درعوض ، سلاطین دهلی وآگره غالباً برممالك خارجهٔ نفس هندوستان یعنی (کجرات ، اوریسه) غلبه جسته واستیلا ی‌تامی دا شته اند .

علی کل حال ما برای آنکه‌تاریخ افغان را در حوضه هاي گنگ فرو نگذاشته باشیم دراینجا به نگارش تاریخ افغان دربنگال شروع کرده ، وبعدها به تحریر تاریخ افغان درممالك خارجه حوضه های گنگ (کجرات ، اوریسا) مشغول ؛ ودر خا تمه ازتاریخ افغان درهند جنوبی (دکن) خوا هیم نگاشت . اما آنچه راکه ما تاریخ افغان در حوضه های‌سند (کشمیر ، پنجاب ، ملتان) میشماریم حواله باختتام مقالات افغان در هند مینمائیم چه حوضه های سند از نقطهٔ نظر جغرافیای طبیعی و تاریخ نژاد شناسی مربوط به مملکت افغا نستان قدیم بوده واز تا ریخی ترین مسا کن آرین هـای افغانستان بحساب میرود . ازان بعد است که سیری و نگا رشی از تاریخ افغان در ایران و تور کستان (فارس ، ماورالنهر) خواهیم نمود .

سلاطین ا فغان در بنگال :

بنگال یك خطه وسیعه ایست در اطراف نهر کنگا و در جهت شمال شرق هندوستان شمالا با ولا یات نیپا ل و بوتان ، از شرق شمال باولایت آسام ، شرقاً باقسمت‌برمای انگلیسی غرباً باخلیج بنگال در بحر محیط هند ، ازجنوب غربی باولایت اوریسه ، جنوباً باخطهٔ بهار محدود ومتصل است ، قسمت های شما لی و غربی او مرتفعتر وقسمت های جنوبی عبارت از همان حوا لی رود بار کنگا است ، سوا حل خلیجی بنگال در طول ٤٤٠ کیلو متره افتاده وآب وهوای اینو لایت از کثرت حرا رت هوا ؛ رطوبت زمین ، عفونت با تلاقها ناگوار است معهذادوبر وریدن نباتات وحبوبات مشهور وازکثرت وحوش وسباع

وحشرات معروف است . بنکال در ۳۰° ۲۱ — ۳۰° ۲٦ درجه عرض شمالی ۱۵° ۸٤ - ۹° ۸۹ درجه طول شرقی واقع ومساحه سطحیه اش عبارت از ۰۰۰ ۲۳۳ مربع کیلو متربوده ، تعداد نفوس آن تقریباً به چهل ملیون میرسد . اهالی در بشره وسیما بمردمان هند چینی شباهتي داشته وزبان آنها ازقدیمترین مشتقات زبان آریائی هند بحساب میرود . دیانت اکثریه بنکالی ها براهمائی بوده ودیانت اسلامیه درمرتبهٔ دوهم واقع است . این بنکالی که ما کفتیم بعد از تسلط انکلیس هادرجغرافیای سیاسی خود دوچار تغیرات فاحشي کردید .

بنکال درآن عهدی که ما میخراهیم ازآن سخن کوئیم بقول محمد قاسم مورخ دکنی شامل ولایات ذیل بود : - بنکاله ، ستارکانو ؛ لکنهوتی ؛ بهار ؛ جاجنکر . که اینهمه را روبهمرفته (پوربیه) وسلاطین آنرا شاهان پوربی میخواندند

سلاطین خلجیهٔ بنکال (٥) نفر ازسال ٥۹۹ تا ٦۲۲ هجری ؛

بهرحال اولین فاتحي کهدر دورهٔ اسلام قدم دربنخطه نهاد همان مجاهدمشهور افغان محمد بختیاری خلجي است ، فرشته میکوید محمدبختیارازاکابر بلادغوروکرمسیر (افغانستان) است که درعهددولت شهنشاه معروف افغان سلطان غیاث‌الدین محمدسام غوری (٥٥٨-٥۹۸) چندی بغزنین‌آمده وبعدهادرمعیت ملك معظم حسام‌الدینخان‌افغان غوری بهندوستان‌پیوست ، ملك معظم از مامورین بزرك شهاب‌الدین غاری سپه سالار هندوستان (برادر سلطان غیاث الدین‌غوری) بوده ، ودرسال ٥۹۰ حاکمیت‌علاقهٔ کول‌رادرهندداشت بهرحال‌محمدبختیار بتوجه ملك معظم حکومت علاقه‌های‌میان دوآب وماورای‌رود بارکنك یافت‌ودراندك مدت لیاقت‌و اخلاق اوسبب شد تا عدت بسیاري ازافغانهای غور وغزنی کرداوجمع آمدند ، بعد ازین محمد بختیار به تسخیرولایات بهار وبنکال متوجه شده چندین محاربه بابراهمائی هاي آنولایت نمود وضمناً تااندازهٔ باشاعهٔ اسلامیت کامیاب کردیده ، درعین حال بشوکت و ابهت اوافزود ، قطب الدین ایبك غوری نائب الحکومهٔ کل هندوستان ازینمراتب آکاه و درصدد تربیت محمد بختیار برآمد وتخست فرمان رتبهٔ شاد باشی کري - باهدایای دولتی باو ارسال کرد ، محمد بختیار مشعوفانه همت به‌تسخیرقطعی ولایت بهارکماشت و بالاخره درسایهٔ

محاربات خونینی حصار بهاررا که ازمعروفترین قلاع هند ودرعین حال مرکز روحانیت ومذهبی برهمینی‌ها بوده فتح کرده ، مدارس دینی ومعابدآنهارا تخریب وشعاراسلامی را ترویج نمود.
محمد بختیار پس ازین فتح عظیم بالذات بدربار افغانی دهلی حضور بهمرسانده و درمقابل اینخدمات بزرگ ازطرف قطب‌الدین ایبك غوري نائب الحکومهٔ هندوستان درسال ٥٩٩ رسماً بصفت پادشاه ولایت بهار ولکهنوتی شناخته شد وبارگاه سرخی که درآنعهد مخصوص پادشاهان بود باوعنایت گردید . محمد قاسم حدود بهارولکهنوتی‌را درآنزمان اینچنین تعریف میکند : علاقهٔ کرر تاسرحد بهار لکهنوتی است ، وازآنطرف کور تابنارس وتا کنار دریای بزرگ بنگاله باشد » بعد ازین محمد بختیار مجدداً به لکنهوتی و بنگال عزیمت نمود و درنتیجه هجوم ناگهانی‌شهر (نودیا) را که از بلادلکنهوتی ودرمیانه ولایت‌لکنهوتي‌وبنگال‌واقع بوداشغال نمود این شهر سمت پایه تختی کل ولایات بهار وبنگال‌را داشت بعد ازفتح نودیا پادشاه بهارو بنگال لکمن رای نامی که از شاهان تاریخي آن سرزمین بود مغلوبانه فرار نمود ومعابد نودیا از طرف فاتح افغان تخریب و درعوض در سرحد بنگاله پایتخت جدیدی بنام (رنك‌پور) تعمیر گردید ، محمد بختیـار این شهر جدید را با مساجد و خوانق و مدارس اسلامی مزین ساخت ، و خود با لتدریج حکمرانان براهمائی اطراف بنگال را در قید اطاعت آورده برای نشر اسلامیت و ترویج مدنیت و علوم اقدامات بزرگي نمود .
محمد بختیار بعد از آنکه سلطنت بهار و بنگال او را مسلم شد بفکر تسخیر ولایات تبت و کاشغر واشاعهٔ دیانت محمدیه در آنسرزمین افتاد، لهذا محمد شیرخان افغان خلجی وعلیمردان خان خلجی را که از سرداران کار آزمودهٔ افغان بودند بضبط مملکت گماشته وخودبا اردوی منتظمی جانب چین حرکت نمود ، واقعاً این ارادهٔ محمد بختیـار از امور صعبي بود بالآخره این شخص بزرگ جبـال صعب المروری را با اراضی مجهوله طی کرده و قدم بخـاك تبت گذاشت و صدمات محارب وحشیان بومی را متحمل شد ، ولي برودت هوا و عدم خطوط مواصله با هند و قحط ارزاق با دفاع شـدید بومیـان او را بعودت جانب هند مجبور ساخت ، و در حالیکه شب ها وروز هـا را گرسنه بودند کوها و صحاری لم یزرع و رودبار هاي غریونده را عبور کرده عاقبت داخل

هندوستان شدند مگر افسوس از تمام اردوي او فقط صد سوار افغان با او زنده رسیده توا نستند وبس . محمد بختیار در اندك مدتی بعد ازعودت تبت رخت سفر بآخرت کشید و در سال ٦٠٢ در ولایت بهار مدفون شد .

پس ازمحمد بختیار اخلاف خلجي او از سال ٦٠٢ تا سال ٦٢٢ چهار نفر یکی پی دیگری زمام سلطنت بهار وبنگال در دست گرفتند ولی درسال موخرالذکر ازطرف سلطان شمس الدین التمش غوری شهنشاه هندوستان مستاصل گردیده وپاد شاهی خلجیان بنگاله ضمیمهٔ سلطنت دهلی گردید . اسماي شهر یاران خلجی بنگال :

محمد بختیار خلج جلوس ٥٩٩ — عزیزالدین محمد خلج ٦٠٢ — علیمردان خلج . . . علاؤالدین خلج . . . — حسام الدین عوض خلج . . . الی٦٢٢ هجری .

شاهان انقلا ، افغان در بنگال (٢) نفر :

سلطهٔ سلطنت دهلی در بنگال متجاوز از صد سال طول کشید در عهد دولت سلا طین تغلقشاهی افغان در دهلی هنگامیکه سلطان محمد شاه تغلق (٧٢٥ ـ ٧٥٢) سریر آرای سلطنت بود روسای افغان در بنگال شوریدند وبعد ازانکه قدرخان نا ئب تغلقشاه را کشتند استقلال ولایت بهار وبنگال را در تحت ریاست ملك فخر الدین افغان اعلان کردند و این واقعه درسال ٧٣٩ اتفاق افتاد . بعد ازکمی ملك علیمبارك خان افغان که در اقصي بنگاله زنده گي میکرد رایت مخالفت بر ضد سلطان فخر الدین افراشته وپس ازانکه سلطان را درنواح لکنهوتی مغلوب ومعدوم نمود خود بعنوان سلطان علاؤالدین تاج دولت برسر نهاد جلوس سلطان جدید مصادف بود بسال ٧٤١ ولی بزودی خانوادهٔ بنگریهٔ افغان جای پاد شاه جدید را در بنگال اشغال نمودند :

سلطان ملك فخرالدینخان جلوس ٧٣٩ ـ ملك مبارك علیخان مشهور بسلطان علاؤالدین ٧٤١

سلاطین بنگریه افغان در بنگال (١٠) نفر :

درزمانیکه شاهان انقلابی افغان در بنگال دم ازاستقلال میزدند ملك الیاس خان افغان حاکم لکنهوتی که شمس داعیه داری بود زمام عساکر افغانی را بدست گرفته سلطان علاؤالدین را دررزمگاه بکشت وخودش بعنوان سلطان شمس الدین اعلان سلطنت نموده

شمس الدین شخصی قابلی بود و بسرعت بتامین وتوحید اداره کل مملکت بهار و بنگال موفق آمد ، حتی شمس الدین ولایت جاجنکر را که بعد از شهریار محمد بختیار خلج بتصرف براهمانی ها رفته بود دو باره بسلطنت بنکال ضمیمه کرد ، شمس الدین در سال ٧٥٩ از عساکر سلطان فیروز تغلق شهنشاه دهلی مغلوب شد ولي بزودي مصالحه کرده و فقط مشغول تحکیم دولت خویش در داخله گردید و خودش در اواخر همان سال رخت بسرای دیگر کشید . بعد از شمس الدین اولاد او متجاوز از صد سال در بنگال سلطنت کرده بالآخره بدست غلامان خود منقرض شدند . اینخانواده را مورخین ازان جهت بنکره یاد کرده اند که نام یکی ازاجداد شمس الدین بنکره بوده وخود او نیز این نام را بطور اسم خانواده کي ضمیمة نام خویش نموده بود :

سلطان شمس الدین اول بنکره جلوس ٧٤٢ — سکندر شاه اول بن شمس الدین اول ٧٥٩
غیاث الدین بن سکندر شاه اول ٧٦٨ — سلطان السلاطین بن غیاث الدین ١٧٥
شمس الدین ثانی بن سلطان السلاطین ٧٨٥ — رقبای سلطنت سه نفر:- کانس کافري باغی، جنمل ملقب به جلال الدین پسر کانس ، سلطان احمد بن جلال الدین . ٧٨٧ الي ٨٣٠

سلطان ناصر الدین بنکره ازاحفاد شمس الدین اول ٨٣٠ — باربك شاه بن سلطان ناصر الدین ٨٦٢
یوسف شاه بن بار بك شاه بنکره ٨٧٩ — سکندر شاه ثانی بن یوسف شاه ٨٨٧
فتح شاه بن سکندر شاه ثانی ٨٨٧ — ٨٩٦

بعد از انقراض سلاطین بنکریه بنکال سلطنت بدست غلامان آنها افتاد که چهار نفر بنام بار بك شاه ، اندیل حبشی (فیروز شاه) سلطان محمود بن فیروز شاه ، مظفر دیوانه ازسال ٨٩٦ تاسال ٩٠٣ حکمرانی نمودند . ودر سال موخرالذکر خانوادهٔ دیگري بنام شریفهٔ مکیه زمام سلطنت بنکال را دودست گرفته سه نفر بنام شریف حسین ، نصیب شاه ، سلطان محمود تا سال ٩٤٥ فرمانروائی کردند ، بعد ازان مجدداً سلطنت بهار و بنکال بدست افغانها اوفتاد .

سلاطین سوریه وکرانی افغان در بنگال (٧) :

شیر شاه افغان سوري بعد ازانکه شهنشاه هندوستان شد مملکت بنگال را در ٩٤٥ از خانوادهٔ شریفیه گرفته ضمیمه سلطنت دهلی نمود . ولی درعهد دولت برادر زاده اش محمد شاه عدلی (٩٥٥ ـ ٩٦٤) محمدخان افغان سوری مشهور به کوریه که نائب الحکومهٔ بنگال بود دم از استقلال زده و به تشکیل دولتی دربنگال پرداخت ومتعاقباً دریکی ازمحاربکه برضد سلطان محمدعدلي شهرياردهلي مینمود درسال ٩٦٠ کشته شد . بعدازو پسرش خضرخان مشهور به بهادر شاه زمام سلطنت بنگال‌دردست گرفت ومحمدعدلی‌را دریکی ازجنگهابخون پدربکشت متعاقباً خودش نیز بدست برادر خود تربیت خان کشته شده و سلطنت بدست یکی ازامرای افغان سوري شیرشاه افتاد وپس ازوخانوادهٔ افغان‌کرانی پادشاهی بنگال را دردست گرفتند ، آخرین پادشاه خانوادهٔ موخرالذکر دردفاعی‌که بمقابل هجومهای جلال‌الدین اکبر مغل دهلي می‌نمود دریکی از محارب شهید شده و باقتل او روزگار افاغنه یکجا دربنگال خاتمه یافت . ازین بعد بنگال جزوسلطنت مغل های هند بشمارمیرفت تاآنکه درعهد عالی‌گهر کورکانی بتصرف‌کمپنی معروف‌انگلستان رفت. بهرحال ازنقطهٔ نظرتاریخ ، خدمات سلاطین افغان دربنگال درراه مدنیت وعمرانات وترویج علوم اسلامی شایان تقدیر است .

شاهان سوری بنگال :	شاهان کرانی بنگال :
محمدخان سور ملقب به جلال محمد شاه جلوس ٩٥٥ هجري	تاجخان کراني افغانی جلوس ...
	سلیمان خان ملقب‌به حضرت‌اعلی برآدر تاجخان کرانی } ..
خضرخان بهادرشاه بن جلال‌محمد شاه ٩٦٠	بایزید کرانی بن حضرت اعلی ٩٨١
سکندرشاه سور (ازامرای شیرشاه بود) ...	داؤدشاه بن‌حضرت اعلي ٩٨١- ٩٨٣

سلاطین افغـان در مالوه (٩) نفر

خطهٔ مالوه در وسط هندوستان بشکل مخمس الاضلاعی در گوشهٔ غرب جنوبی حوضه واسعهٔ گنگ افتاده وازاطراف‌بکوهها محصور است ، مالوه جنوباً به ویندیا ، ازجنوب غربی

به دونکر وسلا مبهار ، از جهت غرب و غرب شمالي بجبال اراوالی ، واز شمال مشرق به مجرای نهر جمنا محدود ، ودر ۶ ٤ ٤ ۲ ۲۱ با ۵ ٤ ۱ ۵ ۲۶ عرض شمالی و ۴۰ ۷۱ با ۴۶ ۷۶ طول شرقی ممتد بوده ، دارای ۱۲۹۳۲۸ مربع کیلو متره مساحه سطحیه است و تقریباً پنج ملیون نفوس دارد ، نفوس مالوه بجنس آریا منسوب ودر عین حال با اقوام مختلفه مرکب شده ، مذهب عمومی عبارت است از دیانت اسلامیه و برهمنیه . اما در وقتیکه ما ازان سخن میگوئیم موضع (مندو) نیز شامل جغرافیای سیاسی مملکت مالوه بوده و لهذا مساحة سطحیه و تعداد نفوس او بیشتر ازان است که در بالا گفتیم ، مندو در ساحل غربی هندوستان وجنوب غرب ایالت کچ در مدخل خلیج کچ افتاده مالك شهر و بندرگاهی است ، تعداد نفوس آن تقریباً متجاوز از چهل هزار بوده ، دارای یادگارهای مصنعی از قبیل جامع اسلامیه و معبد کفره وسرای حکمداران قدیم است ، اهالی مندو قسماً مسلمان و قسماً هندو بشمار میروند .

بهرحال مملکت مالوه در اسفار فاتح مشهور افغانستان سلطان محمود زابلی بتصرف عساکر افغان آمد ، ولی این تصرف را دوام و قوامی نبوده بعدها از طرف سلاطین افغانی هندوستان مثل شمس الدین التمش وپسرش ناصرالدین محمود اقدامات عسکریه درمالوه تعقیب شد اما درسال ۷۱۰ هجري بصورت قطعی ازطرف عساکر غیاث الدین بلبن غوري شهنشاه هندوستان اشغال وضمیمه سلطنت هند افغانی گردید ، درعهد دولت سلطان اعظم هندوستان علاؤالدین افغان خلجی دیانت اسلامیه دراینخطه تقریباً تعمیم ومملکت توسط نائب الحکومه هاي افغانی اداره میگردید . درسال ۷۸۹ ازحضور سلطان محمد شاه ثانی افغان تغلق شهنشاه هند وستان یکنفر از احفاد سلطان معروف افغان شهاب الدین غوري بنائب الحکومه گي مالوه مامور واعزام گردید ، این نائب الحکومة جدید همان دلاورخان غوري وشخص باکفایتی است که درسال ۸۰۱ هجري به تشکیل دولت مستقل افغانی درمملکت مالوه پرداخته وخود زمام این سلطنت جدید دردست گرفت . ازین بعد است که یك سلسله پادشاهان افغان درمالوه به نشر مدنیت افغانستانی واشاعة دیانت اسلامی مشغول میشوند ، بهترین یادگار های عمرانی این سلسله همان آثار و عمارات سلطان دلاور خان و پسر نامدار او سلطان

هوشنگ غوری و سلطان محمود خلجی است که درخطهٔ مالوه دارای اهمیت مخصوصی میباشد رفقا میدانند فرصت آن نیست که ما در مقالات مختصر خود همه آن وقایعی را که اسباب دقت افغانیان حالیه و از مفاخر گذشته گان ماست مندرج نمائیم چه ما فقط مشغول آنیم که راهی برای تدوین تاریخ آینده باز کنیم و لهذا جز اختصار چارهٔ در تذکر بحادثات تاریخی نداریم . میرویم بمقصد :

این سلسله در تعداد هفت نفر یکصد و سی و شش سال در مملکت مالوه سلطنت کرده بالآخره آخرین پادشاه این رژیم سلطان محمود ثانی در نتیجهٔ هجومهای شدید سلطان بهادر شاه پادشاه مملکت گجرات منقرض و مالوه ضمیمهٔ سلطنت گجرات گردید ، این وقایع در سال ۹۳۷ هجری اتفاق افتاد. بعد ازچهارسال چون مغل ها درهندقوت گرفته بودندعساکر همایون مالوه را اشغال کرد، و بعدازیکسال مجدداً ملواقبالخان افغان غوری در مالوه حکومت مستقلهٔ افغانیه را اعلان نمود متعاقباً شیرشاه مشهور افغان مغل‌هارا از صحنهٔ هندرانده و مالوه را مثل سایر حصص هند بشهنشاهی هندوستان الحاق نمود . بعد ازفوت شیرشاه وخلفش سلیم شاه سور درعهد دولت محمد علی سور ، نائب الحکومهٔ مالوه شجاعت خان افغان سوری درمالوه اعلان استقلال کرد و بعد ازو پسرش میان بایزید خان برتخت مالوه عروج نمود متعاقباً مغل ها مکرراً هندوستان را اشغال و سلطنت افاغنه را خاتمه داده ودرسال ۹۶۳ عساکر کورکانی ها مملکت مالوه را مسخر وضمیمه سلطنت دهلی نمودند ، این مطلب درعهد دولت اکبرجلال الدین مشهور و قوع یافت .

درزمانهٔ فتورسلطنت کورکانی های هند ، مالوه بدست مراتهه ها افتاد وآنها یکدسته حکومتی دراینجا تشکیل دادند که ازتامین مملکت عاجز بودند ، لهذا مالوه برخلاف گذشتهٔ مدنی خویش‌ماوای‌اشرارگردید . ازسال۱۸۱۷ مسیحی انگلیزها بالتدریج بضبط قطعی و یاتحت الحمایه گرفتن قسمت های مالوه آغازوانجام دادند . پایتخت افغان ها درمالوه همان شهر قشنگ مندو بودکه پسان به شادی آباد معروف وازمزین ترین بلادهندوستان بحساب میرفته والمروز سوای آثار تاریخی ماضی اهمیتی را حایز نیست .

طبقة اول سلاطين افغان در مالوه :
سلطان حسين دلاورخان غوري جلوس سال ٨٠١ هجري ـ سلطان الپ خان هوشنگ غوري بن سلطان حسين دلاورخان ٨٠٨ ـ سلطان محمد شاه بن هوشنگ شاه غوری ٨٣٨ ـ سلطان محمود خان بن ملك مغيث خان افغان خلجی ٨٤٠ ـ سلطان غياث الدين خلجی بن سلطان محمود شاه ٨٧٤ ـ سلطان ناصرالدين خلجی بن سلطان غياث الدين ٩٠٧ ـ سلطان محمود ثانی بن سلطان ناصرالدين ٩١٩ ـ ٩٣٧

طبقة (٢)
سلطان شجاع خان افغان سوری ٩٥٢ ـ سلطان بايزيد بن سلطان شجاع شاه سوري ٩٦٣

سلاطين افغان درخطة شرق (جانپور) ٦ نفر از ٨٠٠ تا ٨٨١ هجري :
نام شرق در هندوستان درمورد ممالك آنسلاطينی اطلاق شده كه درقسمت هاي شرقی مركزهند (ايالت دهلی) حكومت كرده اند ، ميتوان اينخطه را روی‌نقشة امروزه درقسمت شمالي هند مركزي (حاليه) ومشرق را جپوتانه معين كرد ، معهذا حدود آ بوقتة اين‌مملكت را بطور ثا بتی نميتوان نشان داد چو نكه‌تشكيلات ملكية آ نولايت تابع جعرافيای طبيعی و مستقلی نبوده وبحكم پلتيك هميشه قبول تغيرات مينموده است . محمدقاسم سلاطين‌الشرق را درحصص‌جانپور وترهت عنوان ميكند درحاليكه تاريخ وقايع وسوانح اين‌سلسله‌نشان ميدهد سلطة اينها در تمام حصص را بري ، كول ، ترهت ، قنوچ ، بهار حتی گاهی بولايات لكنهوتی وجاجنكر پهن بوده ولهذا سلاطين الشرق در وقت خود مالك يكقسمت وسيع ومعتنا به حوضه های گنگ يعنی نفس‌هندوستان بشمار ميرفتند ، پس‌تعريف مجموع جرافياهاي ولايات سابق الذكر مساوي است به توصيف جغرافيای مملكت شرق كه ما بعجالته از تفصيل آن منصرف وفقط بموضوع تاريخي او اشارتی مينمائيم .
بعد ازانكه نفوذ سلاطين افغان غوری در ايالت دهلی بسط يافت حصص شرقی او نيز يكی پی ديگری مفتوح وبلا فاصله بسلطنت دهلی الحاق يافت ، اينحصص مفتوحة شرقی از اواخر قرن شش هجری تا اواخر قرن هشت تابع حكام وعمال مركز دهلی بوده ، تنها

درین میانه گاهی ولایات بهار ولکنهوتی بشکلی مستقل زنده گی کرده است که ما قبلا دو زیر عنوان سلاطین افغان در بنگال ازان سخن گفته ایم . درا نعهد حصص شرقی دهلی احیاناً جانپور نیز گفته و خوانده میشد زیرا پایتخت اغلب حصص شرقی شهری معمور ودر علاقه (اود) حالیه واقع وموسوم به جانپور بود باین نسبت علاقه های تابعه مرکز بنام ولایات جونپور یاد شدند .

بهر حال در سال ٧٩٦ هجری از حضور سلطان ناصرالدین محمد تغلق شهنشاه افغانی هندوستان (٧٩٦ — ٧٩٧) ملك سرور خان نامی که از امرای معتمد جد سلطان واز وزرای پدر او بود ملقب به ملك الشرق گردیده و بنائب الحکومه گی ولایات جونپور ، قنوج ، بهار منصوب شد ، این شخص مرد کافی بود بعداز رسیدن بمرکز حکومت با لتدریج ولایات را بری ، کول ، بهار ، ترهت را تامین کرده ودر وقتیکه در بار دهلی گرفتار انحطاط اخلاقی وتیمور گورگان در صدد انقراض شهنشاهی هند افغانی بود ، ملك الشرق بغرض تشکیل یکدولت قوی ولایات لکنهوتی وجاجنکر را بخطهٔ شرق الحاق واخذ مالیات نمود درحین تاراج تیمور هندوستان را . ملك الشرق استقلال سلطنت مملکت شرق را اعلان کرده بود ودرمنابر اورا سلطان الشرق میخواندند . ولی سلطان الشرق را عمر کوتاه بود ودوسال بعد ازین واقعه از تخت به تخته انتقال کرد ، از طرف رؤسای مملکت ملك مبارك قرنفل خان افغان که ازامرای مشهورهٔ افاغنه وپسرخواندهٔ سلطان الشرق بود بسلطنت شرق قبول کرده شد ازین بعد است که یك سلسله پادشاهان افغان تا اواخر قرن (٩) هجری برخطهٔ وسیعهٔ شرق سلطنت نموده ودر راه آبادانی مملکت و نشر علوم خدمات شایانی انجام داده اند ، کتابهای حاشیهٔ هندی ، بحر مواج ، فتاوای ابراهیم شاهی ، ارشاد بنام سلطان ابراهیم یکی از پادشاهان فضیلت پرور این سلسله تالیف گردیده است . سلسلهٔ سلاطین الشرق در قرن نهم یکی از بزرگترین قوت های افغان در هندوستان حساب میشد ، معهذا در اواخر قرن مذکور سلطان حسین آخرین پادشاه اینخاندان در مقابلات و محاربات یکه باسلطان معروف هند بهلول لودی (٨٥٥ — ٨٩٤) نمود مغلوب و منقرض گردیده با لاخره سلطنت سلسلهٔ

رق مجزا و به سلطنت هندوستان مرکزی الحاق یافت ·
اهان شرق :

لك سرورخان سلطان الشرق جلوس سال ۸۰۰ هجری - ملك قرنفل خان مبارکشاه شرق ۸۰۲
لطان ابراهیم شاه شرقی برادر مبارکشاه ۸۰۴ - سلطان محمودخان ا. ل بن ابراهیم شاه ۸۴٤
کن خان سلطان محمود ثانی بن محمود اول ۸٦۲ - سلطان حسین شاه شرقي بن محمود اول ۸٦۲ - ۸۸۱
نا طق خارجهٔ نفس هندوستان :

سلاطین افغان در گجرات (۱۳) نفر از سال ۷۹۸ تا ۹۹۱ هجری
لایت گجرات در جهت غرب هندوستان ، ساحل بحر عمان واقع وشمالا بولایت راجپوتانه، شرقاً بولایت مالوه وخاندیس ، جنوباً بخطهٔ کوتکان، غرباً به بحر عمان محدود ومتصل است مساحة سطحیه گجرات عبارت از ۱۳۸۷۷ مربع کیلو متره است که در ۲۰° ۴۵' ٦٤° عرض شمالي و ۳۰° ٦٦ با ۷۲ طول شرقی امتداد داشته وتعدادنفوس او نزدیك به ده ملیون میرسد ، مملکت گجرات عبارت از دو حصهٔ شرقي وغربی بوده وحصهٔ غربی همان است که برابر خلیجهای کچ وکمباری ممتد داست ، آب و هوای این مملکت مختلف واهالي دارای دیانت اسلامیه وبرهمنیه بوده وتقسیمات سیاسیهٔ آن بعداز تسلط اوروپائیها دوچار تغیرات مختلف گردیده است از قبیل علاقه هاي تابع مستقیم انگلیز ، تابع ریاست های بومی وتحت الحمایهٔ انگلیس ، تابع دولت پورتگیز .

در اوایل قرن پنج هجری درعهد دولت فاتح معروف افغانستان محمود زابلی اسلامیت در گجرات قدم نهاد ، در قرن شش هجری شهاب الدین مشهور غوری محاربات افغان را بابهم دیواري حکمران گجرات تجدید کرد ، متعاقباً قطب الدین ایبك غوري از سال ۵۹۱ تا ۵۹۳ آن ملکت را معروض حملات پیاپی خود قرار داد ، درعهد دولت شمسیه افغانیه درهند (٦۰۷-٦٦٤) جرات تابع حکام افغانی شمرده میشد ولي در اواخر دورهٔ خاندان شمسیه دوباره دارای ستقلال بومی گردید چنانیکه در عهد دولت سلطان غیاث الدین بلبن غوری (٦٦٤ — ٦۸۵) لي مستقل بود . فتح کامل ومجدد این خطه قسمت اردوي سلطان اعظم علاؤالدین افغان جی (در سال ٦۹۷) بود ، ازان بعد حکام افغانی ، گجرات را بنام دهلی

اداره مینمودند .

در عهد دولت سلطان محمد شاه افغان تغلق (۷۹۲ — ۷۹۶) نائب الحکومه گی گجرات بعهدهٔ اعظم همایون ظفرخان افغان بن وجیه الملك قرار گرفت . بعد ازانکه خاندان تغلق را فترت فرا گرفت و آوازهٔ هجوم تیمور کورکان درصحنهٔ هند منتشرشد ظفرخان برا حفظ ما تقدم طرح یکدولت قوي افغانی درگجرات ریخته ودر سال (۷۹۸) اعلان استقلال نمود ، طرح ظفرخان محکم و ادارهٔ او قوی بود چنانیکه بعد ازاو اخلافش درطول متجاوز ازیکقرن سلطنت مستقلهٔ گجرات در دست داشتند ، پایه تخت اینخاندان در اوایل شهر پتن وبعدها شهر احمد آباد حساب میشد ، بعد ازانکه دولت کورکانیها درسرتاسرهند بسط یافته و دولت های افغانی یکی پی دیگری قدم بوادی نیستی میگذاشتند ، آخرین پادشاه خاندان مظفریه سلطان مظفر ثالث در محاربِ اردوی جلال الدین اکبر مغلوب و دولت افغانها درگجرات درسال ۹۹۱ هجری خاتمه یافت .

اما مملکت گجرات در زمانه فتور خاندان گورکانی از طرف براهمه ضبط و بطور مستقل اداره میشد آخراً از طرف انگلیزها و پورتگیزها اخلال واستیلا گردید .

همایون اعظم ظفرخان مظفرشاه اول ملقب بهخدایکان کبیرجلوس ۷۹۸ — سلطان احمد شاه اول نواسهٔ مظفرشاه اول (خدایکان مغفور) — ۸۱٤ — سلطان محمد شاه (خدایکان کریم) بن احمد شاه اول ۸٤٦ — سلطان قطب الدین بن محمد شاه ۸۵۵ — سلطان داؤد شاه بن احمد شاه اول ۸۷۳ — محمود شاه اول (خدایکان حلیم) بن محمد شاه ۸۷۳ مظفر شاه ثانی محمود شاه اول (خطاط ۹۱۷ معروف ومحدث ماهر) ۹۱۷- سکندر شاه بن مظفر شاه ثانی جلوس ۹۳۲ — محمود شاه ثانی بن مظفر شاه ثانی جلوس ۹۳۲ بهادرشاه بن مظفرشاه ثانی ۹۳۲ — محمود شاه ثالث نواسهٔ مظفرشاه ثانی ۹٤٤ — احمد شاه ثانی از نواسه های احمد شاه اول ۹٦۱ — مظفرشاه ثالث بن محمود شاه ثانی از ۹٦۹ تا ۹۸۰ مظفرشاه ثالث (مکرر) از ۹۸۹ تا ۹۹۱

شاهان افغان درمملکت اوریسه :

مملکت اوریسه درساحل شرق هندوستان برکنارهٔ شمال غربی خلیج بنگال واقع وشمالا

بممالك حالية بنگال و بهار ، غرباً به مملکت هند وسطی و سنترل پروانس (ولایت وسطی) شرقاً بخلیج بنگال جنوباً بولایات سواحل شرقی دکن محدود و متصل است ، مساحهٔ سطحیه اوریسه بالغ بر ۶۲۷۷۸ مربع کیلو متره بوده ودر ۲۸° ۱۹ با ۵َ ۱ ، ۳۴° ۲۲ عرض شمالی و ۳۰َ ، ۱۶° ۸۱ با ۳۰َ ، ۱۱° ۸۵ طول شرقي امتداددارد اهالي تقريباً شش مليون و مذهب آنها عبارت از براهمائی وعشر نفوس تابع مذهب اسلام است .

اوریسه در تاریخ اسلام وقایع مختصری دارد چه اوازبدو اسلام در هند تاحال فقط یکبار آنهم در مدت کمی در تحت رایت دو نفر پادشاهان افغان داراي دولت مستقل اسلامی شده توانسته است و بس در سایر ازمنه یاجزو ممالك سلاطین اسلامی دهلي بحساب رفته ویا خود زیر ادارهٔ حکومات هنود بوده است .

بهر حال در اویل استقرار دولت گورکانی ها در هندوستان یکنفر از سرداران زبردست افغان داؤدخان نامی به مملکت اوریسه استیلا کرده و به تشکیل دولت مستقلی پرداخت ، اکبر جلال الدین پادشاه معروف گورکانی (۹۶۳ - ۱۰۱۴) نگذاشت این دولت افغانی قوامی پیدا کند و بزودي بنیاد آن را بسوقیات مهیب عسکریهٔ خود برانداخت .

بعد ها یکنفر دیگر ازرؤسای افغان کتلوخان نامی مجدداً براین مملکت مسلط شده وهمان طرح سلف افغانی خودرا از سر گرفت و بمحض تشکیل یکدولت رسماً استقلال اوریسه‌را اعلام نمود ، ولی جهانگیر شهنشاه گورگانی خلف اکبر (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷) در برانداختن این دولت جدید نیز رویهٔ سلف خود درپیش گرفت ، و بفرمود تانائب الحکومه بنگال عسکر به اوریسه کشید ودر نتیجهٔ محارب قتلوخان را مغلوب و دولت اورا در انولایت خاتمه داد .

ازان بعد اوریسه جزء ممالك گورگانی ها بود تادر دورهٔ ضعف آنها بتصرف امرای هنود رفت ولی بزودی ورود کمپنی معروف انگلستان سرنوشت آنجارا مثل تاریخ سایر ممالك هندوستان بنوع دیگر تغیر وانقلاب داد .

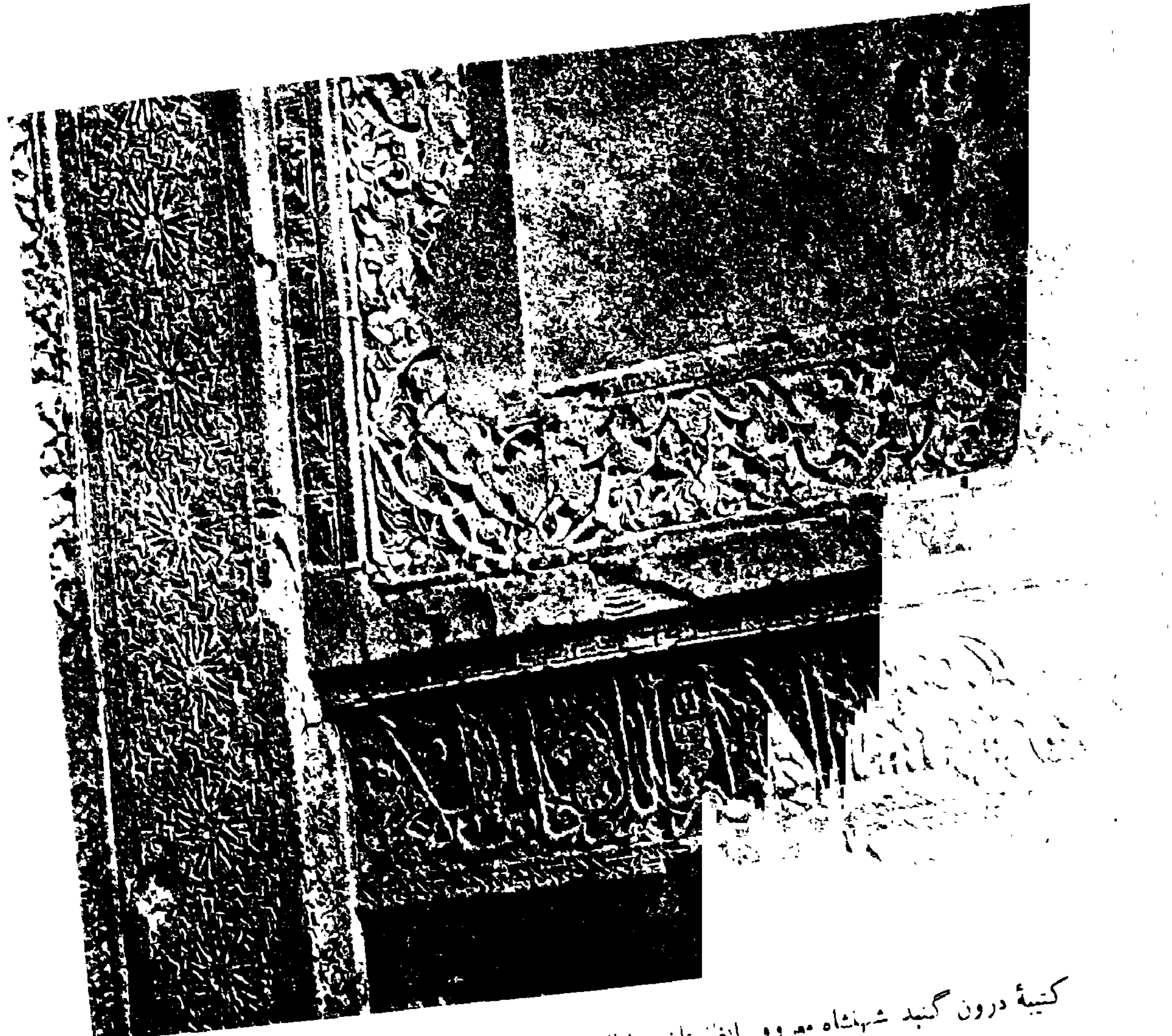


بقلم آقای سرور خان جویا

« مطبوعات ونشر یات »
و اسباب ترقی آنها
(۲)

پس از ینکه موضوع مطبوعات ومطابع را بموجب تقسیمات معینه مقاله خویش به پایان رسانیدیم خوبست برویم سرقسمت نشرات ، این موضوع هم بوطن ما درخلال پنجاه شصت سال تمام یابیست وبیست ودو سال اخیر یك میزان با اعتدالی را نیافته نمیگوئیم نشریات خوبی نداشته ایم و نمیتوانیم ادعا کنیم ناشرین ما راه حقیقت را نیافته اند ، خیر !

درمطبوعات ونشریات گذشته وحالیهٔ ما اشخاص نیکی گذشته و اوراق خوبی گذاشته و میگذارند ولی ترقیات لازمه بمرور این زمان شامل عموم آنها نبوده بلکه مد و جزر وافراط وتفریطی درین عالم طبع ونشر دیده میشود که ما این تبدلات و اختلاف را چه بذوق و انجماد روحیات ملی نسبت بدهیم ویا ازحوادثی بشمریم که بطورموقت اسباب تنزل وترقی مملکتی شده اند . بهر تقدیر این نکته را بسیاری از وطن داران باسواد ما فهمیده باشند : روز نامه وجراید یا مجلات پانزده روزه وماهانه را که ما بنام نشریات یاد می‌کنیم همین طور که بصورت ظاهر دارای قطع وحجم معین هستند درعالم معنی هم تفاوتهائی دارند



کتیبهٔ درون گنبد شهنشاه معروف افغانستان سلطان غیاث‌الدین غوری واقع شمالی جامع هرات

که هر خواننده بمیل و مسلك خویش ازمطالعهٔ آنها طالب یك نوع استفاده می باشند مثلا یکی خبرهای یومیه داخله و خارجه بکار دارد دیگری واقعات مهمهٔ دنیا میجوید کسي اطلاعات علمی میخواهد شخصی معلومات فنی و اختراعات تازهٔ آن را میجوا ند بعضی باجتماعیات واخلاقیات علاقه دارد و برخی به ادبیات وتاریخ دلچسپی ،

و همین اصول و اساس ها باعث شده خواهد بود که تطور و امقیا زاتی در نشرات ظاهر شده و برعلاوه روز نامه جات یومیه وجود جراید هفته گي و مجلات ماهانه هم لازم افتاده بلکه سالنامه ها هم بی نفع ثابت نمي شوند ، روح مطلب طرز افاده واسلوب نگارش هر کدام آنهاست که یك دلچسپي و سهولتی محل استفاده طالبین واقع گردیده بتوانند ، دانایان ، ناشرما هرهمان کسی را دانسته اند که آثار منتشرهٔ خویش‌را باهسالك وعقایدي معینه و ترتیبات مطلوبه فرق مختلفه خواننده گان ادامه داده و ترقیات آنرا از جنبهٔ رضائیت ایشان تامین کرده باشد .

در نشریات وطنیما بدون بعضی جراید که پیشتر هم آنهارا استثنا کرده‌ایم در بعضی‌های دیگر این نزاکت ها کمتر مراعات شده مثلا یك جریدهٔ که تماماً میدان قلم فرسائی او از دو صفحه بیش نبوده در سرلوحهٔ آنها بطور طولانی از قبیل : علمی ، اخلاقی ، اجتماعی و ... متجاوز از ۵ - ۹ مسالکی را نشان داده اند ولی سراپای آن جریده‌را هرگاه‌از نظر بگذرانید یکنیم صفحه یك سرمقاله است ودو سه خبری کوچکی در صورتیکه مطالب منتشره نه بمسلك هاي جریده وزمان انتشار نسبتی دارد و نه بمحیط منسوب و میل قارئین ربطی ، چنانچه دراطراف این سرمقاله‌هم درمحل‌خودش‌تفصیلاتی خواهیم داد ، غرض ، امثال همین قضایا بمروراز اهمیت‌ودوام جراید ما کاسته قارئین مارا افسرده‌نویسند گان‌مارا خسته و مطابع را فرسوده ساخته است .

ترقی وتنزل مطبوعات و نشریات را باینتی همواره از ناحیهٔ قارئین مشاهده کرده و همچنان قوهٔ قلب نویسندگان را به استقامت در مشقات جریده نگاری نیز ازاثر تمجید خواننده گان باید دانست ، زمانیکه قارئین مطالب دلچسپی‌در صفحات جریده نیافتند ازمطالعه خسته عدهٔ

واظهار سردی می نمایند ، برودت قارئین اضافه بر آنکه منافی تشویق وتمجید است طبعاً از عدهٔ مشترکین میکاهد این تقلیل مشترك در حالیکه خودش برای سقوط جراید ملی کافیست نگارنده هاي جراید رسمي را هم دل شکشته واز کار باز خواهد داشت در صورت عدم ذوق وشوق ناشر ونگارنده چطور میشود موسسه نشریاتی را دایر کرد ، تصورنشود تنها سرمایه های کافی علمی یامالی ناشرین اسباب ترقی نشریات میکردند واضحترین دلیل که درین موضوع بیاوریم ، اقدام یکنفرهموطن ما به ترقي یکی ازجراید وطنی که پس ازتنزل شدیدی که یك جریده ٦ ـ ٧ سالهٔ‌را درولایت هرات نصیب شده بوده او میخواست بهمان اسم ورسم نشریات را درآن سرزمین اشاعه داده باشد درعین‌حالیکه طبعاً مایل وشایق بود بدورهٔ نگارندگی او جریده مترقی تر شده وبهتر مورد استفادهٔ اهالی آنجا واقع گردد ولی دید معذوریات جریده بکلي سقوط کرده ویك جریدهٔ نامور ٦ ـ ٧ ساله بیشتر از شصت نفر مشترك ندارد ومعلوم هم نبود که آیا آن افراد ازخوانندگان حقیقی هستند ویا مدت اشتراك آنها با تمام نرسیده ، مقصد آنچه ازعلت سقوط آن مؤسسه مفهوم شد غیر ازنواقص استعداد های مالی وعلمی ناشر سابق آن بوده وفقط علت العلل عدم ذوق جریده نگاری وفقدان رضا ئیت‌ودلچسپی قارئین ومشترکین آن جریده ظاهر گشت ودر ظرف مدت شش مائه مدت مشغولیت وي با پیش آمد حوادث ناگوار انقلاب داخلی که مانع بسی پیشرفت ها بود بتقریب پنج ششصد واخیراً درهمان ناحیهٔ کوچك عدهٔ مشترکین آن جریده ازهزاروپنجصد نفرهم تجاوز کرد بلی تنها چیزی که علاوه برذوق خود او وتمجیدخوانندگان برایش قوهٔ قلب داده وياري میکرد تشویقات زمامدار کل مملکتی بوده و بس .

الحاصل بعضي مطالبی که ازگذشته ها درین زمینه اثر مطالعات ومشاهدات بوده یا فعلا احساساتی به نسبت ترقیات نشریات وطنی بخاطر خطور می کند شاید بی فایده نباشد آنها را بصورت مواد جداگانه در قید قلم آوریم :

اول ــ چنانچه در بالا ذکر نمودیم پس از اینکه مطابع خود مارا یك اصول عصري مرتب کرده وازنظافت های طباعت فراغت یافته ، توانستیم مطبوعات ونشریات‌را باسلیقه‌های

خوب و زینت ها یاصفائی مرغوبی دایر ساختیم ، شرط اول داشتن ذوق وعاطفه بل عشق است برای شخص مدیر و نگارنده یا مامور نشریات ، هر کسی باشد غرض ما از دارنده این عشق وعاطفه همان فردیست که از سرلوحهٔ رسایل بحیث مسئول شناخته میشود چرا که بعضی جراید رسمی است و برخی ملی و باز جراید ملی در اغلب جا ها که آزادی داشته و عمال آن را قدر واهمیتی نصیب باشد بسیاری افراد فاضل متمول و طرفدار مطبوعات هستند که خودش مشغولیت دیگری داشته و امتیاز نشر جریده را از دولت متبوع خود گرفته بدون آنکه سطری از خود نگاشته ویاروزی هنگام طبع و نشر آن حاضر شده باشند از جیب خود مصارف آنرا پرداخته و نگارنده گی آن را بشخص دیگری محول ساخته اند این نگارنده ها همچون جریده به آثارخودشان دایر بوده وهم اسمای شان پهلوی اسم صاحب امتیازویادراخیر مقالات شان ثبت میشود عیناً بهمان صفات باید متصف باشند و این عشق وعاطفه هم در نهاد اینچنین اشخاص بحدی مفرط وسرشار باید بود که تماماً آمال زندگی وهستی موجوده و موقعیت آینده خود شان را بر سر این عمل گذاشته ومربوط بآن دانند یقین داشته باشند که بهر پایه آثار شان در مملکت موثر ومثمر بشود شخصیت آنها نیز در جامعه محبوب میگردد وبر عکس اگر نشریات او سقوط کرد معنویات شخصی اوهم در جامعه تنزل کرده واسم ورسمش از نظرها محو خواهد گردید گویا درین عالم امید واریهای حیات وبیم محویت ومماتِ هم تنها تسلی دهنده ویاری کننده آنها همان عشق وعاطفه سرشار خواهد بود و بس .

دوم — برای نشریات ازهرقبیلی که باشد بمناسبات اهلیت وگنجایش همان اوراق منتشره ویا مفکورهٔ ناشرین لازم است مسلکی معین نمود که نگارنده ها در تمام مواقع آن را نصب العین خود داشته وبا مراعات توافق باسم ورسم جریده اعمال خود شان را ادامه داده باشند خواه بطور معمول اداره کننده ، مسالک جراید را در پیشانی جراید و مجلات ظاهراً مرقوم دارند یا پیش خود مکتوم نمایند این موضوع شئوناتی برای مؤسسات قایم کرده هم سهولتی برای طرفین فراهم می آورد نه افکار کارکنان نشریات رامتشتت میسازد و نه مشترکین را پیش از اشتراك مشتبه ومردد و بعد اشتراك دوچار ندامت خواهد ساخت .

سوم — سبك تحریر عمده ترین رمز ترقی مطبوعات ونشریات شناخته شده واین مسئله اهم‌ترین وظیفهٔ چیز نویسان است که مطالب منتشره راحتی الامکان بایستی بعبارات ساده وموزونی درقید نگارش بیاورند ولو بکسانیکه عهده دار نشراة علمی وفنی هستند بسیار گران تمام خواهد شد مقالات خود شان را برای استفادهٔ عوام تهیه نماید اما چون هر طالب دانش وبینش میل دارد زودتر وآسانتر بمقصد برسد وبالخاصه درمحیط ما که بملحوظاتی عامه مستحق‌تر ازخواص گفته می شوند دور از مرام وطن پرستی نخواهد بود اگر محررین این زحمات رابنفع جامعه تا درجهٔ امکان بخود شان گوارا ساخته باشند ·

چهارم — ترتیب مقالات مندرجه جراید نیز درترقی نشریات مدخلیت تامه دارد واین مسئله بشخص مدیر تعلق میگیرد خواه نگارنده خودش باشد ویا دیگری درترتیب مقالات واخبار موجوده و وارده وغیره مضامین چه علمی وفنی باشد وچه اخبار داخله وخارجه ، از اداره تهیه شده باشد ویا مقتبسات وتراجم ، هنگام اندراج وتخصیص آنها بصفحات وستونهاي مجلات وجراید ، اهمیت صفحات وموقعیت رسایل را هرکدام جداگانه بمناسبات مسالك بایستی دایماً مواظبت نمایند تا دور ازسلیقه وبدون استحقاق هیچیك مضمونی مقدم وموخر ترتیب وحاضرطبع نشود چرا همان قسمیکه مضمونها در پستی وبلندي معنی تفاوتهائی دارند صفحات هم نزد قارئین داراي مقام واهمیت متفاوتی است ویکی از ادله این تفاوتها از اتخاذ قیمت های متعینه لوایح جراید و مجلات خوبتر واضح میشود مثلا ناشر، هرگاه یك جریده ٤ صفحه داشته باشد واز اندراج اعلانی درصفحه ٤ سطری یکقران بخواهد از صفحهٔ اول سطری دو روپیه خواهد گرفت همچنان صفحات ٢ و ٣ درجات پائین تر ازصفحهٔ اول وبلند تر ازصحیفهٔ ٤ دارند ، براي آنکه صحایف مقدم زودتر نظرخواننده را جلب مینمایند مطالب مهمترهم بایستی درصحایف اول ترجا بگیرد چه بنام سرمقاله باشد ویامقالات عالی و اخبار مهمه متاسفانه پیش نامه نگاران ما این سرمقاله طوردیگر تجسم کرده ویك مفهوم ومعناي دیگري یافته که بسیار لازم می افتد در اطراف آن چند سطری نگاشته باشیم بعضی از ارباب جراید ما از قدیم تاکنون بسیار یك امر ضروری دانسته

اند که اگر جریده هفته وار باشد ویا هفتهٔ دوبار حتی روزنامه بطور حتم باید یك سرمقاله بلند بالائی در اول آن ها تهیه به بینند بی خیال آنکه موضوع سرمقاله بیك علمی تعلق گرفته و یا بمسلك آن نسبت و در جامعه تاثیری داشته باشد ، اغلب این سرمقالهها باصطلاح نویسندهگان ظریف ما آسمان وریسمان نی ریشته وبافته بیك مقدمه طولانی اول آن یك ملت را بآسانی باوج عزت صعود داده و به حضیض ذلت نزول میدهند و براي آن بالارفتن واین پائین آمدن از دماغ خود دلایلي عجیب و غریبی اقامه کرده واخیراً بمدحی گریز زده اختتامش میدهند ، نویسنده بخیال خود مغرور که بزرگترین وظیفه نامه نگاری را ایفا کرده ومنتظر است هر کسي به اداره وبین راه باو تصادف کند تشکر گفه وتقدیری کند ولي نخواهد دانست علاوه آنکه از مردم پولی گرفته ووقتی ضایع ساخته نشریات را هم بطور سوی استعمال کرده که قارئین را گذشته از استفاده ، از مطالعه نیز رم داده وبی دماغ گردانیده است (به نگارندههای معاصر ما برنخوردکه نویسنده این سطور خودش را ازین زمره استثنا کرده و بگفتن عیب دیگران لب جرئت می گشاید خیر ، بنده هم یکوقتی درین عمل کم رفتارهای پر از توقعات بسی اوقات شموليتی ورزیده ام بهر حال) برای اینگونه جراید روزنامه جاتی که زود زود در معرض انتشار گذاشته میشوند ونقطهٔ نظر آنها خدمت بوسعت اطلاعات و تنویر جامعه منسوبه است اگر موضوعات مهمه اجتماعی وپیشنهادات لازمه همان محیط را نتوانند بصورت یك سرمقالهٔ کوچکی در آورند فقط مهمترین اخبار داخله وخارجه هم سرمقاله شده میتوانند اما در این نوع جرایدو روزنامه جات سرمقاله ها فرضاً طولانی باشد ، ونباید تمام یك صفحه را اشغال کرده ویا از صفحهٔ اول اوزکرده بدوم وسوم برسند نا شرین ما اینچنین مقالات را هرگاه دو و دو نیم ستون زیاده شود آن را در صفحات دیگر بطبع برسانند ویا بکلي یك حصهٔ آن را در یك جریده گرفته و بقیه را باقی دارد ونا تمام گفته درشماره های آتی منتشر نماید بهتر خواهد بود .

پنجم — تنوع مضامین وکثرت عناوین درنشریات بسیار جالب توجه قارئین است اما اگر مضامین متنوعه دراطراف یکی دو موضوعی باشد که ازمسالك مجلات وجراید بحساب آید ممکن است بیشتر توجه قارئین را بطرف خود جلب کرده درطرز افاده دلچسپ تر ودر

نتیجه مفید تر ثابت شوند .

فرض کنید مسلك يك مجله بجامعه (اقتصادی) معرفی شده و سلیقهٔ ناشر در هر شمارهٔ آن یکرشته مطالب علمی وفنی ، مقالات سیاسی و اجتماعی یا اخبار داخلی و خارجی که بعالم اقتصاد ارتباطي دارند در زیر عناوین متعدده وگوناگونی جمع کرده و منتشر میدارند چون این همه مضامین ازهر زبان وقلمی تنقید یاتائید کننده همان يك مدعاست ولی به تغیرلهجه وآهنگ ، لذا طالبین مقاصد اقتصاد نه تنها درخودها يك ذوق و رغبت مطالعه احساس کرده وباحالت خستگی ناپذیري همهٔ آنها رامرور میکنند بلکه استفادهٔ شان مکمل تر شده ودر يك فني متخصص میگردند این طرز افاده نویسنده واستفادهٔ خواننده بیشتر شبیه است بمریض ضعیف البنیه وبی اشتهائی که درتحت معالجه حکیم حاذقی است وبایستی ازغذاهم استفاده کند ، تنوع غذا بیقین وسیله رغبت مریض سقوط اشتهاست مگرچه بساغذیه خالی هم است که تناول آن بنفع مریض تمام نمی شود ولی اگرازان یکی دوموادی که جزوپروگرام حکیم است به تغیررنگ و ذایقه تهیهٔ اغذیه شود هم باعث میلان مسلوب الاشتهابغذاست وهم ازان تمایل بدون تصورخطراتی امید صحت پیدا خواهد شد .

غرض همان آثاری که درخواننده تمایل واشتهای مطالعه ایجادکرد اورا بالضرور نزدیك بمنفعت ساخته وهم نویسنده را درترقی نشریاتش قرین موفقیت خواهد گردانید .

ششم — تقریظ و انتقاد ازمطالبي هستند که نشریات را بسی قابل اعتنا ساخته درتمایل جامعه بوسعت مطالعات وادامهٔ آن می افزاید ، نویسنده گان بیداریکه علاقه واحساسات وطن دوستی وملت پروری خود شان را ازین راه بروز میدهند نه فقط نشریات خود شان را زنده نگهداشته وپر جوش و خروش میسازند بلکه درجامعه هم يك بیم و امیدی از انتشار این تقریظ و انتقاد تولید میمایند ، اما درین عمل مهارت ناشرین و انصاف نویسندگان مربوطیت تامه دارد که باید مقاصد بعباراتی ادا شوند تا از دایرهٔ نزاکت های ادبی خارج نشده وباغراض شخصی و نفسی تعلق نگیرد ، هم شرافت قلمی حفظ شود وهم مؤسسات دوچار سکته وتوقیف نگردند .

کارهای نیك و کار کنان خوب‌را در یك جامعه از نقطهٔ نظر اعتبار حقیق آن تقدیر وستایش کنند شك نیست بزرگترین وسیله بهبودی امور و تشویق باامید واریهاي ما مورین آن‌دور آینده واقع می‌شود وهمچنان اعمال نکوهیده وعمال زشت‌را هرگاه با بی آلایشی تقبیح نکوهش نمایند البته برای مرتکبین وسارین اسباب عبرتی شده موجب‌تهدید و تهذیب افراد انسداد طراوش اعمال ناهنجار آینده خواهد گردید .

در عین‌حال این بیم وآن امید اشخاص ذی‌مدخل و حساسین تماشا بین را براي همیشه زدور ونزدیك بی‌اختیارانه بمطالعه دعوت می نماید .

هفتم — در طرز اقتباس از نشرات خارجی چند چیز را باید همیشه مقتبس داخلی راعات کرده باشد مطالب مفید و مناسب جامعه ، اخبار مهمه با تسلسل وقایع ، ختصار مضمون با رعایت فهم خوانندگان یا تشریحات لازمه بهمراه آن .

مثلا باستثنای موضوعات علمی وفنی که اقتباس وترجمهٔ آن ها سراسر نافع اند بعضی مقالات سیاسی و اجتماعی درجراید خارجه دیده می شود که بنفع همان محیط نوشته شده و بهمان جامعهٔ منسوب آن تطبیقاتی دارد و عیناً اقتباس آنها بدون آنکه برای جراید ما مضمون تهیه کند درمعنی مفید ثابت نمي شوند ویا همین طور اخباری است که مشعر وقایع جزوي داخلی آن محیط و برای همان حکومت ومملکت مهم است و نزد ما هیچ اهمیتی ندارد چه لازم که باقتباس آن پردازیم وقتی بیاد دارم که دریکی از جراید مهم داخلی ما بعضی‌عزل ونصب وتبدلات وتغیرات جزوی کوچکترین دوایریك حکومت خارج افغانستان خوانده می شد درصورتیکه از اندراج آن خبرها مقصد مقتبس بدون اشغال ستون های جریده و پیرایه عنوان اخبار خارجه چیز دیگری فهمیده نمي شد .

بلی برخی اطلاعات سیاسی از قبیل تغیرات کابینه ها و تبدلات قانونی یا مشی سیاسی حکومت هاي مشهور ، معاهدات دولتی ، تشکیلات کانفرانس ها ، مسافرتهاي مهم وغیره واقعاتی که تمام دنیا بشنیدن اطلاعات آن اهمیت داده و درانظارسیاست مندان داخلی هم دلچسپي دارد اگراقتباس شود بسیارنافع است ولی درین موضوعات بعقیدهٔ ما

دوروبه اختیار گردد بهتر است : اولا هرگاه برای نگارنده‌گان قدرت قلمی و یا فرصت شان مقتضی باشد این اطلاعات را خود مطالعه کرده و پس ازان بطور یك اجمال سیاسی خلص وسوابق تاریخی آن موضوع را بانظریات وپیش بینی های خویش آمیخته درمعرض مطالعه قارئین گذارند ، بعد اگر نظیراین وقایع خبرهاي مجمل وبی سروته هم انتشار یابد ادراك آن برای خواننده آسان است والا صورت اولی امکان نداشته باشد سعی شود که عین خبرها پراکنده منتشر نگردیده وتماما این‌گونه اطلاعات بیك رشته تسلسل نشرشود ·

گاه وقت می‌شود اطلاعات موجودهٔ که بدست رس یك ناشر است نواقصی دارد مثلا اطلاع چند روز بعد یك کانفرانس ازیك جریده مقتبس گردیده و ماقبل آن موجود نیست جهد ورزندکه پیشتر از نشر سابقه‌آن راتهیه و تکمیل کنند گیرم جرایدگذشته‌آن‌سلسله بدست نیامد ازمحل دیگری‌باتعین ماخذاختصاری نمایندواگرآنهم نشودازمطالعات خودآنچه درمحفظهٔ دماغ داشته باشند چند سطر مختصري در اول یا آخر آن بنویسند گویا بزرگترین تسهیلاتی برای خواننده فراهم کرده وهم در اهمیت نشریات خویش افزوده خواهد بود .

هشتم ـــ تصحیح الفاظ وعبارات عموم در مطبوعات ورسایل موقوته اگرچه بظاهر از جزویات امور بحساب آمده واین‌ضرب المثل بسیارعمومیت دارد ؛ عاقلان بی نقط روند ، اما درعین حال این عمل را میشاید بنظر اهمیتش دید چرا بسیار اتفاق افتاده که هنگام طبع جزوی اشتباهات لفظي که ناشی از عدم دقت ناشرویا غفلت مصحح بوده تغیر فاحشی در معنی‌داده وازاهمیت‌مهمترین مقالاتی کاسته‌است چه‌رسد بآن که‌تقدم‌وتاخر یاسهوواشتباهی واقع شود ، درست است که علما خطوط بی نقطه واعراب حتی کلمات وجملات غلط را از روی استعداد علمی خود شان صحیح میخوانند ولی ما بایستی فکر کنیم که اول هر مشترك وقاري ما عالم نیست وباز اگرعالم باشند براي آنکه در نظردیگران اظهارفضیلتی کرده باشند ممکن نیست از استهزاء خود داري کنند پس برای سهولت خوانندگان کم علم وحفظ‌شئونات مؤسسه ها لازم است در تصحیح نهایت مواظبت بجا آورده شود بلکه یك اصل مهم در تصحیح که ازمسایل علمی است وهم بتجربه رسیده اینست که مصحح باید غیر ازشخص

نگارنده باشد چرا که صاحب اثر هنگام تصحیح بعلتی که از آن نسخه در ذهن خویش خاطره هائی موجود دارد بالفاظ زیاد دقیق نمي شود لذا زود گذشته و نمي تواند مانند شخص ثانی که به نگارش او نسبتاً ناآشناست هرجائی توقف کرده با نگاه خورده گیري دیده وبالآخره تصحیح کند.

نهم — توزیع رسایل موقته هم بنوبهٔ خود داراي اهمیتی است مخصوص نزد افرادی که بمطالعهٔ اخبار مانوس وعلاقه منداند، مانند عادت بعضی عملهائی که انسانها بدوآ تفریحی برای تهیجات خویش بکارمیبرند وبالآخره بآن خو گرفته واز ترك موقت آن منزجر میگردند، بمتادین مطالعههم تعطیل روز وهفتهمجلات وجراید ازمیعادمعینه بمثابهٔ ماه وسالي شدت انتظار دارد با تتابع وخیم تری مثلا نرسیدن بعضی عملها ازقبیل سگرت و نصوار و غیره اگر انتظار سنگین ودرد سر شدیدی دارد ممکن است بترك عادت منجر شده ودرنتیجه برای سلامت مزاج اشخاص مثمر ثمری باشد لیکن ترك مطالعه بالآخره موجب انجماد روح خواننده ها شده وبه کسادی بازار نشریات بل سقوط دستگاه علم ومعارف خاتمه می یابد.

فلهذا ناشرین ما راست همان طوری که درطبع و نشر وترتیبات رسایل میکوشند تابنظم ونظافتی انجام وظیفه نمایند این اصل را هم باید از فروع نشمرده اوقات نشر وتوزیع را بمیعادی که در اول تاسیس معین میکنند مواظبت نمایند تاغفلت وعطالتی واقع نگردد.



متفرقات

« افغانستان و دارالفنون »

مملکت افغانستان یکی از تاریخی ترین ممالك آسیائی وازقرن های قدیمی منشا ومظهرتمدن های مشعشعی بحساب رفته است معلوم است هرتمدنی براساس علوم وفنون قایم بوده قیمت ووسعت این تمدن ها نیز باندازهٔ حدود معارف آن متناسباً آشکار گردیده است افغانستان قدیم بعد ازانکه اولین نمونهٔ ادبیات خویش را کتاب اوستا درصحنهٔ مشرق تقریباً سه هزار سال بیشترانتشار داده ودردورهٔ یونانیان تمدن باختری را بظهورآورده ازآسیای وسطی بسط داد وقتی رسید که بزرگترین مکاتب صنایع مستظرفهٔ عالم را درقلب خود گندهارا (ولایات کابل وجلال آباد وپشاور) ایجاد نمود واین همان دارالفنونی است که صنعت نفیس گریکو بودیك ازانجا درسرتاسرمشرق زمین انتشاری یافت وآوازهٔ این صنعت هنوزدرگوشهای ملل متمدنهٔ جهان طنین اندازاست . بعد ازانکه تمدن قدیم افغانستان باقرن اولیه مسیحی یکجا باختتام رسید ودین اسلام درصحنهٔ مملکت قدم نهاد بازملت افغانستان یا پاك ترین عناصرآریا بایجاد یك تمدن جدید اسلامی قدعلم نمودند ودرین راه زحمت ها کشیده بلاد وطن را مرکز علوم و فنون قرار دادند ازانجمله است دارالفنون های که در علوم شرقیه عربیه در بلخ و هرات وغزنی یکی پی دیگری تاسیس گردیدند ، این دارالفنونهای افغانستان در آنعهد تاظهور

بلیه مغول یعنی قرن ۱۳ مسیحی مرجع متحصلین اسیای میانه حساب میشد ، در هنگامیکه مغل در سرتاسر قسمت های معمورهٔ آسیا حکومت مینمود باز میتوان اکادمی نگارستان هرات را در قرن پانزدهٔ مسیحی بمثابهٔ آخرین دارالفنون صنعتی آنزمان در افغانستان شمار کرد.

از قرن (۱۷) که علوم وفنون مقدمهٔ تمدن جدیدی را در عالک غرب فرا هم میکرد وبدبختانه ملل آسیا در گرداب غفلت ونفاق غوطه ور بودند وطن افغانستان نیز گرفتار انقلابات ومحارب عظیم وکشمکش های سیاسیات داخله وخارجه بوده دیگر موقعی نیافت تا قامت فراز کند وقدمی در راه این تمدن جدید بردارد ، در قرن مسیحی دولت شهنشاهی افغانستان هنوز مشغول جهانکشائی بوده که قرن نوزده رسیده و سلطه مغرب در ممالک جوار اوپهن گردید ازان بعد است که تانیمقرن بیشتر دیگر افغانستان را جنگهای خارجه وداخله مجالی برای نشر علوم ومعارف نداد . در اوقات آخري اعلحضرت شیر علیخان پادشاه افغانستان فرصتی جسته ودستی بتاسیس مکاتیب جدید ونشر مطبوعات یا زید ولی این دولتی مستعجل بود که در فرصت کمی ازنظرها پنهان ومملکت دوباره دوچار بحرانات سیاسیه وگرفتاریهای زایدالوصفی گردید .

ازسال ۱۹۱۹ که دورهٔ جدیدی در تاریخ افغانستان آغاز میشود ملت افغان ازهمه بیشتر به نشر علوم ومعارف وتاسیس مدارس همت گماشته وتا جائیکه توانستند درین راه دریغی نورزیدند .

اما هنوز افغانستان خود را بمراحلی از داشتن بدارالفنون ملی دور ومحروم میدید ، خوشبختانه در اختتام اغتشاشات داخلی سال ۱۳۰۷ هجری وطلوع دولت درخشندهٔ نادري اینك می بینم مقدمات تاسیس دارالفنونی در مملکت افغانستان تهیه شده وارادهٔ سنیهٔ شاهانه (۲۳ — حوت سال ۱۳۱۰) راجع به تخصیص عمارات دارالامان برای دارالفنون افغانستان ، دراول عقرب سال جاري ازقوا بفعل آمده وافتتاح شعبهٔ از دارالفنون بنام «فاکولتهٔ طبی» در قصر دلکشا رسماً بعمل رسید که تفصیل افتتاح این فاکولته

وتعیین مقام دارالفنون افغانستان درسایر جراید مفصلا مرقوم است ، درمجلهٔ کابل درینج عض برای آنکه ملت افغانستان را بافتتاح این شعبهٔ مهمهٔ دارالفنون ملی تبریك و تهن گفته باشد به تحریر مختصری پرداخت درعین حال مجلهٔ کابل بمقابل این اقدام نافع و تار حکومت نادری اظهارشکران نموده میگوید افتتاح فاکولتهٔ طبی دارالفنون افغانستان یکی از آن کارهای فوق العادهٔ تاریخی حکومت نادرشاهی است که نه تنها نسل حالیهٔ وطن بلکه تاریخ آیندهٔ مملکت نام آن را باشکران مؤجدتاجدارا و درردیف بهترین واقعات قرن بیست افغانستان نقل وتذکارخواهد نمود ، درینجاعض قید تاریخ این کارنامهٔ درخشان اعلیحضرت نادرشاه غازی به نقل نطق همایونی که درروز افتتاح فاکولتهٔ طبی درقصردلکشا مواجه هیئت وزراء ومامورین وبزرگان مملکت دربرابر معروضهٔ وزارت معارف افغانستان فرموده اند اکتفامینمایم.

نطق ذات شاهانه

در روز افتتاح فاکولتهٔ طبی

وزیر صاحب معارف !

من ازین بیانات شما مسرور وبدرگاه کبریائی مشکورم که خداوند افغانستان را نه تنها ازبلای خطرناك انقلاب نجات ، بلکه به بسا اصلاحات واقدامات نافعهٔ دیگر نیز موفق ساخته ماو شما را به نیل همچه یك تقریب سعیدی که برای افتتاح یك مؤسسهٔ نهایت مفید عرفانی دران اجتماع کرده ایم نائل ساخت .

اگر این فاکولتهٔ طبیه « یونیورستی » را که امروز بیك پیمانهٔ خوردی اثبات وجود کرده است ، بیکدانهٔ تخم توت تشبیه نمائیم ، شاید که مطلبم را بخوبی ذهن نشین سامعین کرده خواهم بود ، طوریکه یك باغبان درموقع کاشتن همانخال دانهٔ تخم توت یکجهان آمال خودرا باو مربوط ودر اثرنظارت وآبیاری ازان اورا بصورت نهال ورفته رفته بیکدرخت تنومند ثمرداری بار می آورد من نیز ازخدای برتر استعانت میخواهم تا ازلطف خود بمساعدت

ملت عزیزم و وظیفه شناسی ما مورین مربوطه ؛ این مؤسسهٔ عرفانیه را که فعلا خورد خیلی مشابه بهمان دانهٔ توت است یك دار الفنون عالی بسازد ، ازفیوض آن حکومت و مملکت را مستفید وازمیان آن چنان طلابی کامیاب برآیند که ازحیث اخلاق وتربیه وازجنبهٔ تحصیلات علمی وفنی بهترین نمونهٔ فارغ التحصیلان دارالفنونهای عالم بوده طوري کرشمهٔ حسن اخلاق اعمال خود را بافغانستان نشان بدهند تا بجهان وجهانیان معلوم گردد که ملت افغانستان چنان یك ملت زنده و بیداری است که از یکطرف بمقررات مذهبی خویش پابند ، وازجانب دیگر شئونات ملی خود را ازدست نداده بهمراه شجاعت ار ثی ازتمام امتیازات عصری بدرجهٔ اول بهره ور است .

من بدرگاه کبریائی منتهای عجز و شکر گذاري خودم را نسبت باین الطاف بزرگ او تقدیم میکنیم ، که در دورهٔ خدمت گذاري من اسباب وسائل درست ترقی و اعتلاي ملت عزیزم را فراهم آورده است ، و ازین مقدمات ومبادی که خوشبختانه از قوه بفعل آمده می رود ، مارا بمزید لطف خود امید وار میسازد که انشاء الله العزیز افغانستان درآتیهٔ قریبی بمدارج بلند اعتلاء بهمدستی ملت قدر دان و مساعیات ما مورین صداقت نشان آن توصل می ورزد .

میدانید که امروز وطن عزیزما بهمچه مؤسسات عرفانی و تعمیم آن وتعلیم و تربیهٔ صحیح که مجرب ترین دوای دردهای اجتماعی ماست زیاده تر احتیاج دارد ، بهراندازهٔ که ما و شما در بسط توسعهٔ معارف وبلند بردن مدارج تعلیمی و بکار انداختن مؤسسات علمی ابتدائی و متوسط وعالی متدرجاً بذل مقتدرت کنیم بهمان پیمانه موجبات سعادت ملی خود را تامین خواهیم کرد .

در خاتمه ، من این موسسهٔ عرفانیه را افتتاح و از آغاز آن بوزارت معارف و عموم علاقمندان عرفاني وملت عزیزم تبریك واز خداوند بمعلمین ومنسوبین و محصلین آن توفیق میخواهم تا ازین مساعدتهای حکومت حسب مطلوب استفاده و تمام آن آرزو های را که من و عامهٔ سعادت خواهان وطن ازوجود همچه موسسات عرفانی داریم ازقوه بفعل بیاورند .

پس از ختام این نطق همایونی که بر حضار خیلی تأثیر بخشید وعده را بدعا گوئی و مزید شکر گذاری از مراحم و نیات عالی شهریاری وادار نمود، عزتمند دکتور رفیق بیگ رئیس فاکولتهٔ طبیهٔ دارالفنون برخاسته بعد از استجازهٔ ذات شاهانه بیانیهٔ آتیه را بعرض رسانیده ازین افکار و آمال خویش در مسرت حضار افزودند.

ثروت های طبیعی افغانستان

بقلم آقای احسان‌خان معدن شناس

معدن طلا :

این معدن بفاصلهٔ ۲ میل بطرف شمال شهر قندهار واقع است که درسال **۱۲۷۷ هجری** کشف گردیده وچندین رگ اعلی واوسط دارد.

قرار معلومات صحیح، این معدن بشرط تهیه وتکمیل آلات معدن کنی وبکار انداختن آن بصورت اساسی وفنی بر ثروت وطن وسیلهٔ معتنائی خواهد شد.

علاوه بر معدن مذکور ذرات طلائی‌را از دریای کوکچه علاقهٔ بدخشان میتوان بدست آورد، در جوی های لغمان نیز به مقدار کم ذرات طلا یافت میشود که درنتیجهٔ کاوش وتحقیقات علمی ممکن است دربعضی حصص افغانستان مخصوصاً (گیاوهٔ نجراب) هم معدن طلا وجود داشته باشد.

معادن نقره :

درزمانهٔ قدیم نقره ازسروادی پنجشیر استخراج میگردید، در بعضی حصه‌های هندوکش اسباب خام سیم بافراط میشد سابقاً نمونهٔ آن از غوربند وکوه بند غوری نیز بوزارت جلیلهٔ

معدن کوگرد :

کوگرد در افغانستان بکثرت یافت میشود در چین زائی علاقهٔ نرخ میدان وشیوکی وسیغان وقطغن ودرهٔ صوف لغمان ومیمنه معادن عمدهٔ وجود دارد ، در هرات تکه هاي خورد آنرا اززمین میکنند ، طبقات بزرگ آن در هزارجات وسرحد سیستان وافراست .

معادن سرب وجست و سرمه وغیره:

در وطن عزیز ما سرب بیشتر بصورت سلفاید به گلینت بفرمول (که ترکیبی است از سرب و کوگرد) یافت شده است که ازکلیهٔ ترکیبات معدنی سرب مهمتر وتقریباً (۸٦) درصد سرب دارد ، کلانترین ومهمترین معدن سرب در فرنجل (غور بند) واقع است واز زمان‌قدیم تاچند سال قبل‌چندین مراتبه بکارافتیده ولی کار انداختن‌آن طور اساسی وبصورت‌فنی نبوده است ، درنواحی هرات نیز معادن کرا نمایهٔ سرب موجود ودر هزارجات رگهای آن بسطح زمین نمایان است .
نمونهٔ آن‌ازپنجشیر و ارزگان وبهسودوبامیان و کهمرد وشنوار نیزبدائرهٔ معادن‌رسیده‌است .
خاك جست از علاقهٔ ژوب می برآید که صیقل گران آن را مورد استعمال قرارمیدهند ودر بلخاب نیز پیدا می شود ــ قلعی در علاقهٔ بدخشان یافت شده است .
سرمه نزدیك ار غنداب بشمال مغرب کلات غلزائی ودر تپه های وردك بشمال غزنی ودر وادي غوربند ودر علاقهٔ آفریدی وغیره جاهای افغانستان یافت شده است .
معدن نیکل در موضع سرکوخ جدران کشف گردیده است .

معادن سنگ ریشه :

سنگ ریشه یا پنبهٔ کوهی دروطن محبوب‌ما بمقدار زیاد یافت شده است و دارای اهمیت تجارتی می باشد ، این سنگ مانند پیله ابریشم ازتار های نازك تشکیل گردیده و درممالك متمدن دارای اهمیت بوده استعمال زیاد دارد ، از سنگ مذکور براي عملهٔ اطفائیه دریشی

و دست‌کش و کلاه وغیره می سازند که درحین حریق میان آتش رفته اطفال و اموال را بیرون نمایند و هم ازان دستمالها درست می‌کنند که هروقت چرك شود به آتش می اندازند تاچرک‌کش سوخته و خودش پاك وصاف گردد معادن آن درغزنی وجدران و المره وعلاقهٔ خوگیانی وارغنده وکوه باکوان قلات وهزارجات وشنوارو کوه ازرجاجی و مزار وکوه شیر دروازهٔ کابل (زیرکاسه برج) وغیره مواضع مختلفهٔ افغانستان کشف گردیده است .

سنگ‌شاه مقصود :

معدن عمدهٔ سنگ شاه مقصود که ازان تسبیح‌ها واسباب سنگی وغیره می‌سازند درقندهار موجودبوده ودرتنگی غارو وغوربند نیزمعدن آن مکشوف ودردیگرحصص مختلفهٔ افغانستان هم امکان پیدایش دارد .

گرافیت :

گرافیت یك جنس ذغال سنگ و مشهور به سرب سیاه و در ساخت قلمهای پنسل و خمیر کتالی ها وغیره استعمال زیاد دارد ، در وطن عزیزما به مقدار زیاد یافت می‌شود مخصوصاً در شاه کابل خورد علاقهٔ میدان وکوه قرغ چوکی ارغنده و کوه جوانمرد قصاب واستالف وچها ریکار وغیره جا ها معادن عمدهٔ آن کشف‌گردیده است ، جوهر باروت‌را نیز از گرافیت بدست می‌آورند .

آهك ، شوره ، چونه ، مرمر وغیره :

آهك در میدان قندهار بکثرت موجود است شوره در جنوب مغرب افغانستان ودیگر جاها بمقدار زیاد پیدایش دارد ودرآب کاریزها سرایت میکند چونه درغوربند ، درهٔمیاداد و کوه قرغ وده‌سبز ولوگر ودر نزدیکی قرغه ودرحدود بند غازی و غیره جاها بمقدار وافر یافت میشود ، معادن عمدهٔ سنگ مرمر در علاقهٔ میدان وخواجه‌بغرا وهزره بغل در کوه تنگی بحراب و کوه قرغ و رخام در میمنه وقندهار وهزاره جات وجود دارد .

تجارت رسیده بود، احتمال میرود که در دیگر حصص افغانستان مخصوصاً هزاره جات نیز معادن مهم نقره وجود داشته باشد .

معادن آهن :

معدن بزرگ آهن در جبل السراج و پغمان موجود است - در کوه کنجی باف ، کوت عشرو دهن درهٔ شصت پنجشیر و کوه خاك تپهٔ ده سبز وطرف شمالی ده سرخ و منار چکری و موسهی لوگرو ارغندهٔ علیا و کوه خورد کابل ولولنج ودهن درهٔ پنجشیر و تخدره و دره میاداد وداییرداد ور دك وکوه سرخ منار وسیاه بینی و سیاه کوه تتنگ نواب جبارخان سرخرود و کوه قلعهٔ خواجه صاحب وباجور و فرملی وکرم وجدران ودره هـای بامیان و ارزگان و درهٔ صوف وقندهار وهرات ومزار شریف وغیره علاقه هـای افغانستان ترکیبات معدنی آن یافت شده وتا اکنون تقریباً (۵۰) قسم نمونهٔ آن ازمواضع مختلفه بدائرهٔ عموی معادن رسیده است .

معادن مس :

معادن مس در افغانستان بکثرت موجود دارد ونمونهٔ آن از علاقه های مختلف یافت شده است ، در کهنه خمار میدان به کوه چرغائی جمیع ترکیبات معدنی مهمهٔ مس موجود است واین معدن دارای ذخیرهٔ بزرگ واهمیت اقتصادی میبا شد وهم معادن عمدهٔ آن درچهل ستون وچهار آسیاوسر آسیا و تخدره ومنارچکری وسیابینی وگلدره وسرخ منارشیوکی و کری و کوتل خاواك و علاقهٔ تا واخ پنجشیر و ارزگان ومقروجلال آباد و قندهار و هرات و واصل اباد و غیره علاقه جات مختلفهٔ افغانستان کشف گردیده وتاحال تخمیناً ۵۸ (قسم) نمونهٔ معدنی آن بدائرهٔ معادن وزارت تجارت رسیده است .

معادن ذغال سنگ :

در موضع فرح گرد غوربند یك معدن بزرگ ذغال موجود است ، درسال گذشته بطور اساسی بکار افتیده وفعلا باحتیا جات داخلی ما خدمت میکند ، معدن مهم وذخیرهٔ بزرگ آن

درتاله وبرفك ونهرین ودرهٔ صوف مزار وتاشقرغان میباشد ، نمونه های آن اززرمت وغزنی وجدران ونمله وتیزین وغزگی علاقهٔ خورد کابل وکارندهٔ سرای خواجه وقریهٔ دا نشمند ودرهٔ کوت جلال آباد وموضع ده بالاو کهی‌شنوار وارزگان وهرات‌ومیمنه وغیره جاهای مختلفهٔ افغانستان بمدیریت عمومی معادن وزارت‌تجارت رسیده است ، دربعضی جاها مکمل و در بعضی مواضع خام است وتا اکنون تقریباً (۲٥) معدن آن کشف گردیده است .

معادن ابرك :

ابرك كه تخته های بزرگ آن دارای اهمیت تجارتی بوده ودرصنعت آلات برق از قبیل چاي جوش وبخاری ودیگدان وغیره ودر ساختن کویای گرامونون و تلگراف بی سیم وجهازات جنگي وتجارتی ودربعضی عملیات تجزیه خانه‌هاوغیره استعمال زیاددارد ، معادن عمدهٔ آن درتنگك نواب جبارخان سرخ رود وکوه تمبنه وکوه نروچ درهٔ شصت پنجشیر و قریهٔ گلین درهٔ پتهٔ نجراب و قریهٔ پچی خیل درهٔ پچه غان نجراب وکوه بابا سنگری ولی نجراب وقریهٔ عمرخیل میدان وکوه تسوبی علاقهٔ جگدلك موجود است ، بعلاوه نمونه های ابرك قسم مسکویت ازموضع جاغین تکانهٔ سفلی وقلعهٔ زنجن دهن درهٔ شکر دره و موضع برج گل جان غوربند وکوتل خیرخانه وموضع کاشمند واسلام درهٔ لغمان وغیره مواضع افغانستان بدائرهٔ معادن وزارت رسیده است درنتیجهٔ معلومات خود متیقنم که معادن ابرك درجمیع نقاط افغانستان بکثرت یافت می شود .

معادن تیل خاك وبیتومن :

چشمه های مهم تیل‌خاك درهرات موجود است قرارمسموع‌درد یگرحصص افغانستان مخصوصاً بسمت جنوبی (در گردیز) وبامیان نیز امکان پیدایش دارد و بیتومن که شیست های روغن پترول دار (نفت سیاه) است ودرمجاورت شعلهٔ آتش سوخته‌بوی قیر ازان متصاعد میشود معدن بزرگ آن درسرپل ولایت مزار شریف یافت شده است .

سنگ صابون را میتوان از کوه تنگی محراب و کوه سالنگ وموضع گیاوه و غزنی وجلال آباد وغیره جاها بدست آورد بالآخره سنگ کوارتز یابلور طبقی از اکثر حصص افغانستان مخصوصاً شیوکی‌وغزنی ولولنج ودرهٔ نازیان وچهار آسیا وغیره جاها‌دستیاب‌میشود

نمك ونیل توتیا و نوشادر وغیره :

نمك در اکثر حصص و لایات شمال (مزار وقطغن) ودرهٔ نمك‌آب غوربند بمقدار وافر یافت شده است ، در موضع شاتوت تنگی سیدان وعلاقه‌جات مختلفهٔ دیگری نیزوجود آن گمان میرود ، نیل توتیا در کوه زیارت میرسید مراد بلخاب و کوه جوانمرد قصاب و نوشادر درغوربندومیمنه‌وزاك (زمچ) ونوشادر ازسرحد سیستان‌ومضافات آن استخراج میگردد ، خاك زمچدار (زمه یاپتکری) ازغوربندولولنج و بلخاب نمك میگنیشیا ازغوربند و دیگر ترکیبات معدنی را میتوان از اکثر نقاط افغانستان بدست آورد .

جواهرات :

معادن جواهر در میان کابل وجلال آباد و بدخشان و هلمند وغیره جاهای افغانستان موجود است ، معدن یاقوت در جگدلك و کوه ارغنده ومقر ومیدان ومرکی‌خیل خوگیانی ونورستان ، وزمرد به وایگل درهٔ پیچ وجود دارد لعل ولاجورد ، بدخشان را شهرهٔ آفاق ساخته است گمان میرود که معدن لاجورد در بهسود ولعل در ارزگان‌نیزپیدایش داشته باشد ، یك معدن امی تست (یاقوت کبود یا یاقوت رمانی) جدیداً درقندهار کشف گردیده که در ساخت نگینه ها وآلات زیور ، دارای قیمت و نفاست خوبی میباشد -

مبدء ظهور کاغذ ورول آن درمدنیت

مغرب زمین

بقلم احمد علیخان مترجم فرانسه

ترجمه از شمارهٔ ٦٦٨
الو سترا سیون
پاریس

اگر در اواسط قرن ۱۵ حینیکه « گیو تانبرگ » Gutenbergue آلمانی « تی پو گرافی » یعنی سیستم چهاپ حروف متحرك را ایجاد کرده بود غیر از کاغذ های خانبالغ پوستی ، کاغذ های پارچه وجود نمیداشت تا حروف متحرك روي صفحات آنها گردش کنند گاهی چهاپخانه وامورات مربوطه آن انبساط وتوسعه حاصل کرده نمیتوانست چون درقرن ۱۵ قبل از اختراع چهاپخانه حروفی کاغذ پارچهٔ وغیره اختراع شده بود ، ایجاد حروف متحرك چهاپ موارد استعمال پیدا کرده رواج وعمومیت کلی بخود گرفت .

پس چون رول کاغذ در مدنیت مغرب خواص عمده پیدا کرد لازم دیدیم اوراق تاریخ عمومی مدنیت را ورق گردانی نموده تجسس کنیم درچه عصری کاغذ وارد اروپا شده ، چطور استعمال آن دراکناف یورپ منشعب گشته و اولین موارد استعمال آن چه ها بوده .

اسم کاغذ که بزبان فرانسه (پاپیه) Papier میباشد از کلمهٔ لاتینی (پاپی روس) (Papyrus) استخراج شده ، لیکن اصلا به موادی اطلاق میشدکه غیرازمغزنبات (پاپی روس) که مصریان ازآن کاغذدرست میکردند مواد دیگری بود . اصول ساختمان آن عبارت ازین بودکه ابتدا ازمواد مذکور ورقه ها درست کرده افقاً رویهم میکذاشتند . بعدیك یك سطوح مذکوررا مرطوب کرده بالنگرفشارداده هموارینمودند وبالاخره درآفتاب خشك میکردند .

درقرون وسطي بعضي اوقات همین اسم (پاپیروس) را به (پاپیه) یعنی کاغذهاي پارچه اطلاق میکردند ، بعضي مولفین درآثارخود (پاپی رو) (Papiro) و (پاپی را) (Papira) نیزذکرکرده اند حتی دریك جائی (شارتا بومبي سینا) (Charta Bambicina) که آنرا نه

(کاغذ ابریشم) بلکه کاغذی که ازشهر بامبیکس Bambyse قریب الپ آمده باشد میتوان ترجمه کرد وهم اسم برده شده و (شارتا کوتی نیا) (Charta cuttunea) که کاغذ پارچهٔ میتوان نامید هم وجود داشت. کاغذ اخیرالذکر که دراغلب مضامین ازان اسم برده شده غیر مواد (پاپیروس) که عبارت از الیاف نباتات بوده وبعد ازمدتی خم وشکست پیدا میکرد یکنوع خمیرهٔ بود که آنرا بطریق ذیل تهیه میکردند: — ابتدا پارچه های تکه تکه وکهنه را جمع کرده در آب ترمیکردند بعد توسط چکش های چوبی یادندانه هـای چکش نمـای چرخی که، بشکل پرهٔ اسیاب بود و اصلاً آنرا اسیاب هم مینامیدند و بکمك آب حرکت میکرد پارچه های پوسیده را لت مینمردند. در نتیجه تحلیل اجزای پارچه خمیره بدست میآمد که کاغذ های پارچهٔ معموله قرون وسطی را ازان درست میکردند. پارچه هائی که در ساختمان این نوع کاغذ ها بکار رفته اند اصلا خوب معلوم نیست وحالا تمیز داده نمیشود که کدام کاغذ پارچه وکدام کاغذ پنبئی میباشد، لیکن ازروی تجزیه میکروسکوپی یکی از اوراق قدیمه اینقدر معلوم میشود که از پارچهٔ کتانی وشاهدانه ساخته شده اند.

درمیان اقوام قبل از همه چینائی ها بفکرافتاده اند تا این نوع کاغذ را درست کنند واز روی روایاتی که عموماً طرف قبول افتاده معلوم میشود اول کسی که اصول فوق را اختراع کرده است (تسای لون) (Tsai-Loun) چینائی بوده که در قرن اول بعد از مسیح به ایجاد آن نایل شده است موجد مذکور ازساکنین (لی یانگ) (Lei-Yang) ایالت «هونگ - چهاو» HungTcheou و لایت هونان Hou Nan بشمال «کانتن» Cantan بوده است. — این کاغذ مدت چند قرنی از چین خارج نشده بود تا اینکه درجنگی شاهزادگان ساسانی برچین غلبه یافته کاغذ برای اولین دفعه در ۷۵۱ مسیحی به ایران آوردند بعد یك فابریك مهم کاغذ سازی در سمرقند تا سیس گردید واین صنعت جدید بقرار شهادت «طالبی» نویسنده قرن یازده شهرت خوبی پیدا کرده بود، از سمرقند کاغذ به سرعت تمام در تمام عالم اسلام انتشار یافت زیرا بقرار اظهارات رشید الدین در ۷۹٤ یعنی تقریباً نیم قرن بعد بازار کاغذ فروشي دربغداد تشکیل شده بود چنانچه بعضی نمونه های این کاغذ ها که عبارت از نوشته جات

قلمی عربی ویك ورق حل مسائل ریاضی است (فعلا درموزیم ملی پاریس موجود است) درسنه ۹۷۰ بعد ازمسیح درشیراز نوشته شده است . در بریتش موزیم انگلستان نیز همعصر این قبیل اسناد تاریخی وجود دارد .

در طی قرن نهم و دهم با وجودیکه (پاپیروس) یعنی قرار تعبیر عبداللطیف عربی داکتر بغداد که در کتاب مسافرت تحریری قرن ۱۲ خویش آنرا (کاغذ گیاه مصری) ترجمه کرده است در مصر موجود بود اعراب دمشق کاغذ پارچهٔ را وارد قاهره و اسکندریه نمودند . کاغذ (پارچه های کهنه) که برطبق اصول چینائی ها ساخته می شد توسط اعراب در «تری پولی» Tripoli و شام و بعد در اسپانیا وجاتی وا (Jativa) منتشر گردید .

طبعه کاغذ وارد (کوردو) (۱) Cordou مرکز خلافت اسلام در اسپانیا گردیده از انجا به اروپای مسیحی منشعب گشت یهودیان اسپانیا برای اولین دفعه درقرن ۱۲ اسباب کاغذ سازی مغرب زمین را ایجاد کردند ، کشیش آنوقت (کانی) Clnuy که موسوم به «پیغ موغیس» Pierse Mauries بود ومعمولا اورا «پیغ» متبرك میگفتند (۱۱۵۷ — ۱۰۹٤) در طی زیارتی ازاسپانیا بعضی حصص مضامین معاهده Talmud (تلمود) را برا وراق پارچه ثبت یافت زیرا درکتبی موسوم به (معاهدات برعلیه یهودیان) مرقوم است که مواد اوراق (تلمود) «پارچه های کهنه ویاکدام شی پست تری دیگری» میباشد . لیکن کشیش مذکور عقیده خودرا نسبت به مواد مذکور تغیرداده بود وآنهم پسانها معلوم شد که از نقطهٔ نظر پروپاگند های مذهبی بوده است .

بعد از اخراج مورها (اعراب) ازاسپانیا شاهان «اراگون» (۲) Aragon اسباب کاغذ سازی یهودیان را وسیله خوبی برای جلب عایدات درمملکت خویش یافته بعضی فرامینی

---

(۱) شهری است دراسپانیا که مرکزخلافت خاندان بنی امیه بوده و دران آثار عمرانات ومساجد بزرگ اسلام معمور بوده .

(۲) حصهٔ شمال شرق اسپانیا میباشد که بسه ولایت تقسیم شده بود وپایتخت آن (سارا گس) بوده است ومدت مدیدی درقرون وسطی مملکت مستقلی بوده .

که مخصوصاً درآن قطار فرمان ۸ فوریه ۱۲۷۳ جیم اول Jaime 1 را میتوان حساب کرد نسبت به مالیات بندی آسیاب های آنها صادرکردند . چنانچه دراسناد قدیمه تاج « اراگون » در « برسلون » دقیقاً نوعیت این مالیات های شاهی مذکوراست .

این فابریک های کاغذسازی یهودیان در « اکزاتی وا » Xatuia یا (ژاتی وا) (۱) قریب « والانس » در قرن ۱۲ شهرت بسزا داشته و از طرف مسافرین با تمجید وستایش زیاد یادمیشد چنانچه اوریسی درکتاب تعریفات اسپانیا اشاره به آنها نموده است بعدها در اثر زجر وتصدیعی که به یهودیان میرسانیدند فابریکه های فرق به شهرهاي دیگر نیز انتقال یافت چنانچه یهودیان ابتدا بطرف شمال اسپانیا مهاجرت نموده ابتدا صنعت خودرا در شهر « ژغن » Jerone وازانجا بخاك فرانسه انتقال داده درشهرناربن Nerbune (۲) و « پرپی نان » Perpignan (۳) و (من پولیه) Manpellies (٤) بر قرار نمودند . در اواخرقرن ۱۳ اسیاب‌های کاغذ سازی درین‌قسمت‌ها وحتی قسمتهای‌شمالی ودر (شامپانی) نیز تاسیس گردید . بعد ازنیکه یهودیان دسته های زیادکاغذ را به فرانسه وآلمان وایطالیا واردکردند اسباب های دیگری در (تروایز) Troyes (۵) و « نورامبرگ » Nuremberg (٦) و مخصوصاً در (فابریانو) Fabriano (۷) که در آنجا به بعضی مراتب اکمال هم نایل گشت تاسیس گردید .

طوریکه کاغذ خانبالغ پوستی در قرن ۸ مقام پاپیروس را گرفته بودکاغذ پارچه نتوانست به آن سرعت جاه نشین کاغذ پوستی گردد زیرا کاغذ اخیر الذکر ویا این نوع اوراق چرمی که آنرا پرگامنا Pergamena نیز میگفتند و در شهر « پرگام »

(۱) شهر دراسپانیا در ایالت « والانس » .
(۲ — ۳ — ٤) شهرهای جنوبی فرانسه که قریب سرحدات اسپانیا واقع اند .
(۵) شهر شمال شرق فرانسه .
(٦) شهر المان (۷) شهر ایطالیا .

باپوست بز و گوسفند که به مالش سنگ صیقل میکردند ساخته شده بود. بواسطه دوام وصفت کلفتی خود مورد دقت عموم شده بود.

امپراطور المان فرهوریك دوم (Frederic II) پادشاه سسیلی (۱۲۵۰ - ۱۱۸٤) استعمال کاغذ پارچهٔ را بجهت عدم دوامش قدغن نمود لیکن الفونس پادشاه بصیر وکاستیل، (۱۲۸٤ - ۱۲۵٤) دراستعمال هردونوع کاغذ احکامی صادر کرد که کاغذ پوستی مخصوص امورات مهمه و کاغذهای پارچهٔ برای سایر چیزها استعمال شود باوجودیکه کاغذ پارچهٔ ضدیت های سلاطین را نسبت به تعمیم خود متحسس شد، معذالك دراثر صفاتی که در وجود او مضمر است شداید وارده را برطرف کرده جانشین کاغذ پوستی گردید ـ درمیان قدیم ترین اسناد اروپائی که روی صفحات کاغذ پارچه نوشته شده میتوان نوشته جات قلمی لاتین را که از دیر، سیلوس، اسپانیا قریب، بورگس، بدست آمده متذکر شد. یکی از آن اسناد عبارت از کتاب Glassairelatiu میباشد که زیاده از دوصد صفحه دارد و بعضی صفحات آن در اوراق پوستی پیچیده شده‌اند دراثر تجزیه واضح نمودند که کاغذ کتاب مذکور از الیاف کتان خیلی تحلیل شده ساخته شده و اوراق آن باصمغ سرش گردیده است؛ درهر دو طرفه صفحات آن بازبان، و زیگوتی، Wiaigothigue تحریر شده و از روی آن می شود تاریخش را به قرن ۱۲ موکول ساخت.

غیر از کتاب مذکور اسناد دیگری نیز از یادگار های آن عصر موجود است چنانچه در میان اسناد قدیمه، بارسلون، معاهده الفونس شاه بصیر، کاستیل، روی کاغذ پارچهٔ موسوم به شارتاکمیونی (Chartacamm unis) موجود است وعلاوه بران در کتابخانه، اسکوریال، ترجمه کتاب ارسطو از زبان لاتینی نیز وجود دارد.

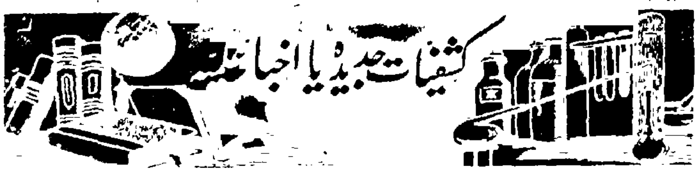
درین عصر هنوزهم کاغذ قیمت نسبتاً بلندی داشت تا اینکه مود عمومی البسه نخی لباسهای پشمی را از بین برده برای صنعت کاغذ سازی زمینه ترقی را وسیع ساخت یعنی پارچه های کهنه البسه جات برای ساختمان کاغذ کمك زیادی کرد ودرنتیجه قیمت کاغذ پارچهٔ نسبت به کاغذ پوستی تنزل نمود.

در آن فرصتی که راهبین صفحات کاغذ پوستی را ناخن زده تراش میکردند و کاپی نوشته جات قلمی نویسندگان قدیم را شسته برای احتیاج خود صفحات سفید آماده میکردند اگر کاغذ پارچهٔ بنوبه خود ظهور نمیکرد وصفحات سفیدش را برای مضامین محتاجان وشایعات مختلفه تقدیم نمیکرد شاهکاری های ادبی قدما همه از بین میرفت . پس رول کاغذ چه از نقطه نظر تاریخ تجارتی وتخنیکی وچه از روی انبساط مدنیت فوق العاده قابل ملاحظه است .



چه لذت یارب اندر هست و بود است — دل هر ذره در جوش نمود است
شکافد شاخ را چون غنچهٔ گل — تبسم ریز از ذوق وجود است

علامه داکتر اقبال



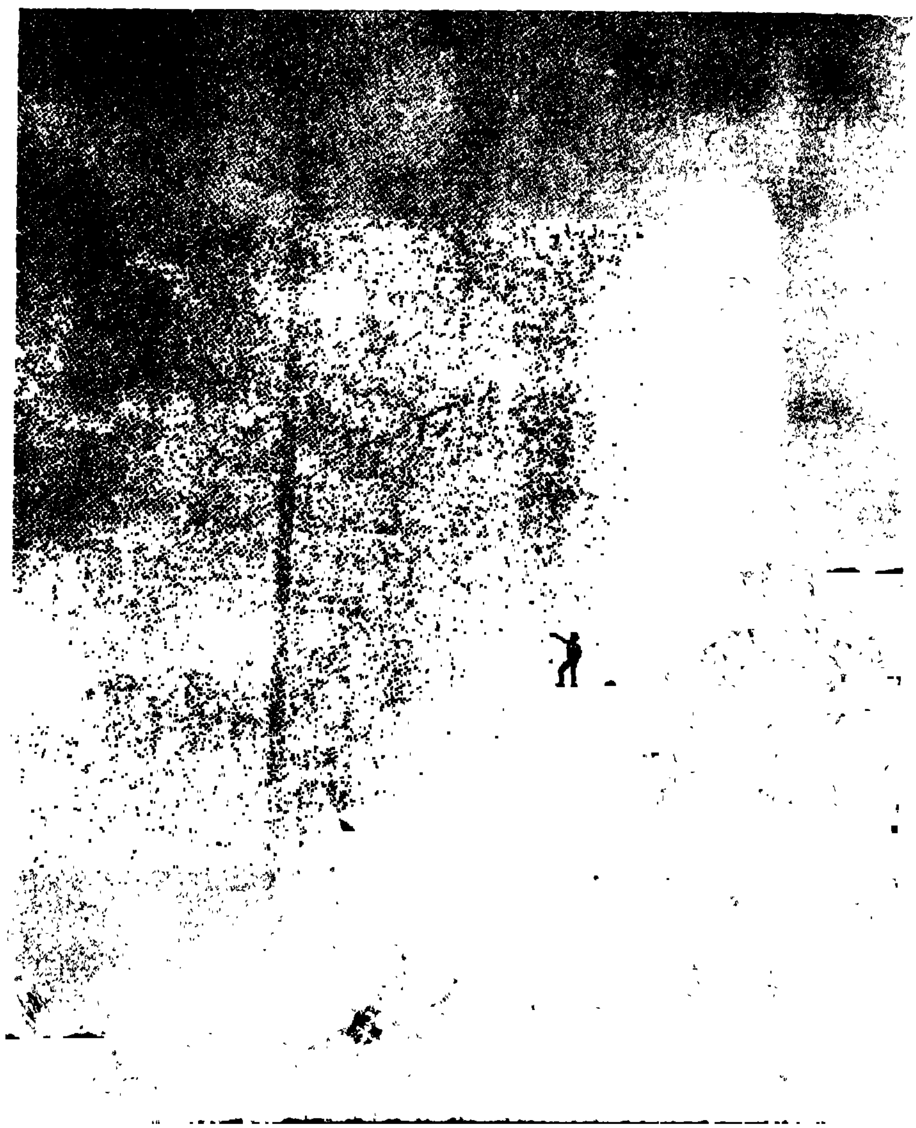
از مجلهٔ « دوعالم » فرانسوی
ترجمه بقلم آقای سید قاسم خان

تحقیقات پروفیسور پیکارد

درجو هوا

چندي قبل پرو فیسور « پیکارد » که اولین پرواز هوائی خود را جهة کشف عوالم فضائی وطبقات جوی انجام میداد ، عالم را متحیر و راجع به نتائج سیاحت خارق العادهٔ خود گوش به آواز ساخت ولی دران مرتبه بنابر وقوع بعضی عوارض غیر مترقبه پروفیسور موصوف ازسیاحت واقدام بزرگ خود آنطوریکه منظور داشت نتیجه گرفته نتوا نست . ودر بازگشت تفصیلاتی راکه به بعض ازدوستان خود جمعی از کنج کاوان داد به تعبیرات .تعدد و انواع مختلف منتشرشد . برینوجه عالم بزرگ که در انجام مقصود عالی خود عزم جزم نمود حیات خویش را در سرآن شرط گذاشته بود بفکر تجدید اقدام افتاده نوا قصی راکه بار اول اسباب زحمت و موجب ناکامی او شده بودند ، حتی المقدور رفع وبا تجهیزات لازمه که تفصیل آن در ذیل خوانده می شود دو باره به سیرفضائی پرداخت .

اگر بدرستی مقایسه شود کلیه پرواز های هوائی به نسبت فرو رفتن های زیربحر و اعماق دریا ها بارها سخت تر و خطرناك تر است زیرا اولا جلد فلزی که غواص در داخل آن محفوظ میباشد از سبدکاهی بالون صعود کننده ، بمقابل فشار ها و پیش آمد های طبیعی وعارضی متین تر ومحکم تر میباشد . ودیگر اینکه اقدامات غواص و فرورفتن در زیر بحر متواتر و بسیار واقع شده و تقریباً یك عمر عادی گشته و وقایع غیر



منار چکری کابل

مترلب کم‌تر وارد . خلاصه عمل صعود ثانوی پروفیسور بدون سکته‌گی بالون و پیش آمد ناگوارا نجام یافت وزمان بالا گرفتن ایشان به اندازهٔ دلخواه پروفیسور پیکارد و همراهش (ماکس کوزین) دوام کرده‌به ایشان اجازه‌داد ، پروگرام خود راکه در پایان ذکر آن می آید ، انجام و اجراء نمایند .

ارتفاع آخرین که به آن واصل شدند ، تقریباً همان ارتفاعی بودکه دفعهٔ اول به آن رسیده بودند و آن عبارت از (۱۶) هزار متر وچیزی بیشتر بود .

این ریکار دیکه پیکارد حاصل کرد یك ریکارد مهمی‌است که مقایسه بامسابقه های‌سابقه نشده این ارتفاع قیمت واهمیت آن را روشن تر میسازد . واگر نظری ولو سطحی هم‌باشد به تاریخ ترقیات هوابازی افگنده و به قرن ۱۹ عطف توجه شود این فرق یا این پیشرفت علمی وا ضح تر خواهد شد : — کمی‌قبل ازاختراع مونتگویفر Montgofiere ، یکنوع بالون ابتدائی ، (پیلا تردو روزیه) در خریطهٔ بالون هوای گرم شده تحت فشار را گنجا نیده به این طریقه موفق شدکه به ارتفاع ۶ هزار متر صعود نماید . این اندازه برای آنوقت با مد نظر گرفتن خطرات عدیده این چنین یك پرواز آنهم بوسیلهٔ یك ماشین بی احتراق کافی بل مهم بوده است .

بعد ازآن درسنه ۱۸۶۲ (کلیشن) (واکوکسول) موفق شدکه بذریعهٔ بالونهای عادی به ۸۸۰۰ متر ارتفاع پرواز نمایند ودر ۱۸۷۵ (سیول) (کروسه سپی نلی) و (تی سا ندیه) درین راه کوشش زیاد کردند ولی به ریکارد فوق نرسیده و دونفر اولی درتلاش غلبه برکلیشن و رفیقش جان دادند .

و آخرین ریکارد ارتفاع با بالون آزاد (قبل ازپیکارد) در ۱۹۲۱ بذریعهٔ (برسون) و (سورنگ) دو جوان دلیر المانی اجراء شد که به بلندی (۱۰۸۰۰) متر پرواز کردند ودر ۱۹۱۳ یسان (یمه) ، (شیندر) و (سنرك) همان شخصیکه بار اول باطیاره درقلهٔ (پوی دو دوم) سطح مرتفع جبال فرانسه ، فرود آمد ، به تحصیل همان ریکارد موفق شدند .

به این طریق دیده میشود که پروفیسور پیکارد یک جست فوق العاده از نیمهٔ کلیهٔ ریکارده‌ای سابق بلند تر رفته و اگر از نقطهٔ نظر سپورت گفته شود نامبرده اول کسیست که در اعماق و عدم گاه ممتنع خیالی ، نفوذ یافته .

شرح مسابقهٔ بالون ها در فوق ذکر شد حال آمدیم بر طیارات و صورت ترقی آنها باید مدنظر گرفت که طیارات قبل از پیکارد هم ریکارد بالونها را مغلوب ساخته بوده‌اند :- (شامپیون) طیاره چی در ۱۹۲۱ به ارتفاع ۱۱۷۱۰ متر پرواز کرده و بعد از ۱۹۲۹ توسط (نوهن هوفر) المانی که به (۱۲۷۱۰) متر رسید ، مغلوب گشت .

میگویند که ازان وقت به بعد یک نفر طیار چی امریکائی موسوم به (سوسک) این ریکارد راهم شکسته به ۱۳ کیلو متر ارتفاع رسید ولی چون این اقدام امریکائی بصورت علمی مراقبت نشده ماصحت وسقم آن را یقین کرده نمیتوانیم زیرا بسیار سهل است که طیاره ران در فضا حالات نشان دهندهٔ اندازهٔ ارتفاع را بادست بالا ببرد . پس باین جهته مراکز علمی پرواز سوسک را چندان اعتبار نمی دهند .

ولی طیارات اتوماتیکه « خود کار » یعنی آن طیاراتیکه بدون انسان تنها و خالی پرواز میکنند و حامل آلات نشان کنندهٔ ارتفاع و دیگر مقیاسات فشار و غیره میباشند ، از پیکارد خیلی بلند تر صعود کرده اند . اولین طیارهٔ خالی که از کارخانهٔ گاز (ویلیت) در ۱۸۹۷ پروازداده شده بود علی الفور به ارتفاع ۱۶ هزار متر یعنی ارتفاع اخیر پیکارد . بالا رفت . این بالونهای اتوماتیک عملیات اعجاز نمائی را درمشق هوا بازي و مسابقه در ارتفاع ظاهر ساخته اند و در ۱۹۱۳ یکی از این قسم طیارات که از رصدگاه (پاوی) پرواز داده شده بود به ۳۷ هزار متر رسید .

به این طریق اگر به نظر سطحی دیده شود عملیات پروفیسور پیکارد بجز جذبه سپورتی که شجاعت بی نظیرخود وهمراهش را نشان میدهد ، دیگرتعریفی ندارد ولی هرگاه به دقت ملاحظه شودمعلوم میگردد که مرام پروفیسور پیکارد نهایت عالی وعبارت بوده ازتحقیق اشعهٔ نامعلوم موسوم به (کاسمک) !

مادرینجا ازشرح علمی اشعهٔ کاسمك صرف نظرکرده همینقدر می‌نویسیم که اشعهٔ مزبور ازنتیجهٔ سرایت Conductilrlite است و در هوا به شاهده رسیده واجسام حاصل برق را به تفریق کم وزیاد ازآن قوه فارغ میسازد وقوهٔ برق را جذب میکند ودرحقیقت خودآن اشعهٔ یك قوهٔ طبیعیهٔ برقیه گفته میشود . و اگر این اشعه بطور قطع وصحیح به انسانها معلوم وطریق استعمال آن ظاهر شود در دفتر علم باب جدیدی را باز خواهد ساخت بلکه طلبه قسمت های تمدن کنونی وعوامل ترقیات امروزی عالم را دگرگون وتبدیل خواهد کرد . وآنچه انسان امروز از آن کار میگیرد بکلی فراموش شده عناصر جدیدی روی کار خواهد آمد وبر اقتدار بشر بمراتب افزوده خواهد شد .

قبل از اقدامات پروفیسور پیکارد هم انسانها بوجود این اشعه معتقد بودند و بعضی از خواص آن را نیز میشناختند ولی مسئله درین بوده که از روی تحقیقات علمی که قبلا بعمل آمده وفرض شده بود که اشعهٔ کاسمك از آفتاب پیدا میشود ، بایست سرایت هوا وقتیکه انسان بطرف آفتاب بلند میرود کم شود حالانکه برخلاف هر قدر به آفتاب نزدیك میگردند سرایت آن زیاد میگردد . وهمین نکته خاطر علما را متردد ساخته بود ولازم افتاد که جهة حل این عقده یاکم از کم جهة خارج شدن از این ظلمت اولتر ازهمه اندازهٔ زیادت سرایت هوا در بلندی های مختلف مخصوصاً در ارتفاعات زیاد ذریعهٔ آلات مخصوصه سنجیده شود .

پس پروفیسور پیکارد و رفیقش در تمام مدت صعود با آلات مخصوص همین اندازه سرایت هوائی را سنجیده و کوشیده اند که آیا این اشعه از زینت Zenith ، مرتفع ترین نقاط آسمان ، ونقطه عمودی می آید ویا ازکدام نقطهٔ افقی وازکدام جهة دیردریافته اند که سرایت هوا هر قدر انسان بلند برود زیاده تر میشود ولی خیلی بطی تراز آن صورتیکه اشعهٔ مزبور ازکدام نقطهٔ خارج فضاء آمده باشد . واز روی ارقامیکه بدست آمده معلوم میشود که بایداشعهٔ کاسمك ازیك نقطهٔ خیلی بلند فضاء بوجود آمده باشند . دراینکه آیا این فرض یاسنجش پروفیسور پیکارد صحت دارد یانه حقیقتاً چیزی گفته نمیشود زیرا برای دریافت حقیقت یك

مسئله ، از سنجش‌ها وتخمینات ابتدائی اغلب نتائج صحیح بدست نمی آید ولی آن نتائج اساس ومبداء اقدامات آینده می باشند ودرین هیچ جای شك نیست که علمای آینده از همین کشفیات ابتدائی پیکارد فوائد عظیمی خواهند گرفت ودر راه حل مشکلات این تحقیقات اولیه برای شان بمنزلهٔ یك چراغ روشن کار خواهد داد .

قبل از پیکارد وجود اشعهٔ کاسمك بواسطهٔ یك نفر آلمانی موسوم به (دژنر) کشف شده بود ولی درآنوقت فرضیات موصوف اعتبار داده نشده بود اکنون که پیکارد هم همان عقاید وفرضیات را تائید کرد نه تنها احتمال وجود اشعهٔ کاسمك از نظر علما مبدل به یقین گشت بلکه جزئیات دیگری را که بعدها بلا شك مقدمهٔ اکتشافات مهم واقع خواهد گردید نیز واضح شد .

یکی دیگر از ملاحظات حیرت آور پروفیسور پیکارد اینست که در پرواز اول (که ناکام شد) نیمهٔ رخ خارجی سبد (نشیمن گاه بالون) را سیاه و نصف دیگر آن را سفید رنگ داده بود و خیال داشت که اگر در طبقات مرتفع احساس سردی کنند ، رخ سیاه آن را بمقابل آفتاب بر گردانند (زیرا رنگ سیاه حرارت آفتاب را جذب میکند و بهمین جهته البسهٔ زمستانی را نیز سیاه میسازند مترجم) وهرگاه دران قسمت ها گرمی احساس شود ، رخ سفید نشیمن گاه را طرف آفتاب نگه دارند چرا که رنگ سفید اشعهٔ آفتاب را از خود دور کرده حرارت را جذب نمیکند وازینروست که لباس تابستانی عموماً سفید میباشد مترجم) وچون دران دفعهٔ اولی گرمی زیاد حس کرده بود ، در اقدام ثانوی تمام اطراف سبد نشیمن گاه بالون را سفید رنگ داد ولی درین بار بعوض گرمی شدید سردی زیاد حس کردند . بنابرین پروفیسر پیکارد مصمم شد که دفعهٔ دیگر رخ خارجی سبد نشین گاه را بجای رنگ سفید وسیاه ، خاکستری رنگ دهد .

به این طریق مسلم شده است که اقدام پیکارد وکوزین (رفیقش) نه تنها از نقطهٔ نظر سپورت بلکه ازجنبهٔ علمی نیزخیلی مفید میباشد . و باید همین چند مبدأ علمی که پروفیسور مزبور کشف توانسته ، اعتبار زیاد داده شود زیرا معلوم است که علم بدون اساس و مأخذ هیچگاه ترقی وتکامل پذیرشده نمیتواند . پس باید همه به یك زبان پیکارد ورفیقش را از موفقیت های شان تهنیت گفته برای شان توفیقات مزید بخواهیم .

انواع نارنج

عموم انواع نارنج خوب و بتخصیص پرتغال بهترین انواع میوه است برای اطفال زیرا خوف (ارتباك) ضعف معده ندارد .
مادر میتواند که باولاد خود در هر وقت روز افشرده پرتغال بدهد زیرا درین ماده فیتامین موجود است که درنشو ونمای اولاد خورد خدمتی بسزا میکند بلکه بعضی از دوکتورها عقیده دارند که بسیار خوردن پرتغال مادهٔ در بدن تولید میکنند که بسیاری از تبهای موسمی را دفع می نماید بلی افشردهٔ پرتغال بهترین مواد غذائی است برای مریضان تب موسمی .

بهترین رنگها

رنگ از مهمترین عواملی است که در زینت خانه و حسن اثاث البیت اثر میکند اگر چه ذوق مردم در پسند رنگ مختلف است ولی بعضی رنگهاست که دران چندان اختلاف نیست مانند رنگ سیاه که در نظر بسیار مردم انقباض آور است و رنگ زرد و بنفش را همه مردم پسند دارند — متخصصین طبائع انسانی میگویند تناسب رنگهای داخل خانه بسا که سبب فراخی عیش خانه دان میگردد برخلاف آن رنگهای که از ترتیب عاری باشد گذران زوجیت را تلخ می سازد ، به ثبوت رسیده که بعضی امراض عصبی برنگها علاج می شود وظهور تاثیرش درخورد سالها بیشتر است تاجوانها دربعض شفاخانه های اوروپا بواسطهٔ رنگها علاج میکنند .

قهوه برای اولاد

مادهٔ کافئین موجود درقهوه منبهی ست بزرگ وافراط استعمال آن تاثیر بدی در اعصاب می کند چنانکه شاربش را عصبی مزاج می سازد ازینجهت باید قهوه باطفال بسیار کم

بدهند وهمیشه با شیر بیا میزند — متخصصین اطبا میگویند — اولادیکه در کسالی بشرب قهوهٔ ساده عادت کنند در پسانها بی نهایت عصبی مزاج می شوند .

توجه بدندانها

بی احتیاطی در خصوص برس دندان وگذاشتن آن را در هر جای پاك ونا پاك خصوصاً درجائی که گرد وغبار باشد ممنوع است چه در غبار میکروب بسیاری میباشد - یکی از داکتر های دندان در امریکا میگوید شخصی برس غبار آلودی را بدندان استعمال کرد وبدان سبب بیره اش زخمی شده سمیت پیدا کرد وباندك مدتی مرد — امثال این حوادث بسیار است — تلافی وچارهٔ آن هم بپاك وستره نگهداشتن برس دندان می شود وبس .

تنظیف چوب

هرگاه چند قطره محلول نوشادر در آب بیندازند و صافه را دران غوطه داده میز و چوکی وسائر اسباب چوبی را بدان پاك سازند رنگ آن اسباب که تغییر خورده باشد دوباره روشن میگردد محلول نوشادر برای پاك ساختن ظروف مسی هم خوب است و اگر چند چنکه برفرش بیفشانند حشراتی که دران پنهان گشته میگریزند .

روشنائی سرد

استاد جورج کلود فرانسی چراغی اختراع نموده دارای شعاع سفید وسرد .

نور این چراغ صنعی خیلی قریب بنور آفتاب است چنانکه تابشش رنگهارا بحال خودش گذاشته وهیچ تغییری دران پیدا نمیکند بر خلاف دیگر چراغها که در رنگها تاثیر نموده ورنگش را مخالف رنگی اصلی آشکار می سازد .

تعداد ستاره ها

علمای فلکیات امریکه تجربهٔ اخترشماري را به تکمیل رسانیده وسلسلهٔ این عمل غیر متناهی را امتداد داده نتائج کوششهای خودرا شایع نموده اند واز روی آن شمارهٔ ستارهای ممالك مختلفه معلوم میشود مثلا :

امریکه	۱۹۸٤۳۹۰۰
فرانسه	۷٦۳۵۰۰
استرلیا	۲۹۷۳۰۰
بلجیم	۱۱۹٦۰۰
برطانیه	۹۰٦٦۰۰
کانادا	۷۱۹۷۰۰
آلمان	۲۹۱۹۰۰
ایطالیه	۱۰۸۷۰۰

تازه‌ترین علاج سل

یکی ازجرائد علمی امریکائی می نویسد که بعضی ازطبیبهاي متخصص درتجربه روغن (شولموکرا) وسعتی داده تاثیرش را درمعالجهٔ تدرن یاچرك ریه وي تجربه میکنند . این روغن درعلاج برص استعمال می شود . میگویند نتایج تجربه اش در علاج سل موجب اطمینان و بیشترنشاط آورست (مجلهٔ کیمیاوي سویدیه) مینویسد: این علاج ؛ مرض سل را در (خنازیر غینیه) از سیرش کامل باز میدارد ولی زمانهٔ بسیارمیخواهد که فائده اش براي انسان پوره وثابت گردد .

سیارهٔ جدید

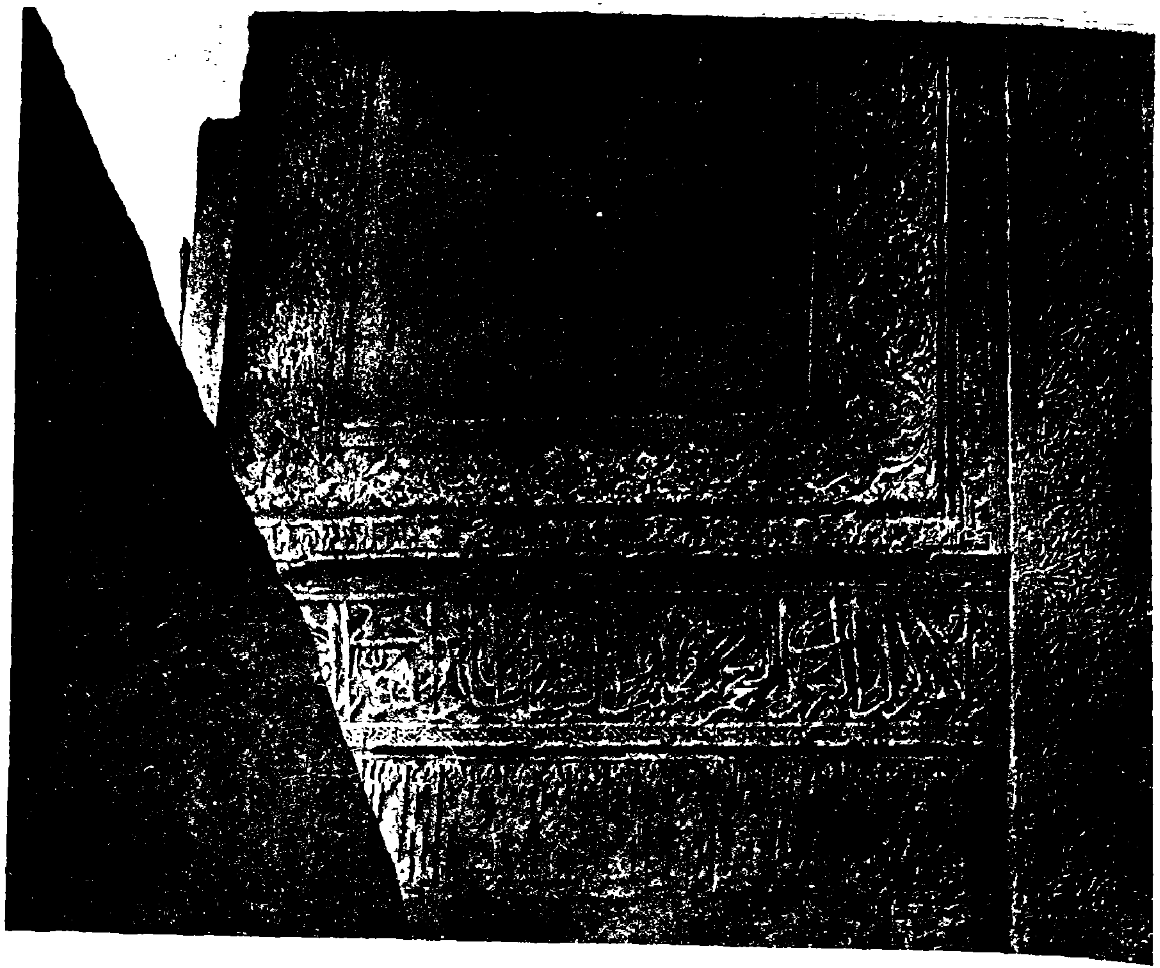
علماي فلك درروس و امریکا جرم فلکی کوچکی را تازه کشف کرده اند چنانکه چ

نهایت کوچك بوده قطرش بیشتر ازده میل نمی شود مدت گردشش دور آفتاب بنابر ارجح اقوال دوسال وچند روز می شود. این سیاره را دراوائل اکتوبر سال گذشته رصد کرده بودند در برج جدی بود، و چون این جرم فلکی ازمقدار دوازده یا اندکی زیاده می شود خیلی ضعیف است وجز با تلسکوبات بزرگ دیده نمی شود. واز رصداین سیاره استنباط واخذ میگردد که سیارهٔ مذکوراز شمارهٔ همان یکهزار و پنجصد جرم کوچك فلکی است که درفضا دربین هردو فلك مریخ ومشتری چرخ میزنند وهمه این اجرام بدور آفتاب میچرخند وفقط درانها دوجرم است که مدت دورهٔ هردو ازسائر سیاره هائیکه ما بصدد آنها هسئیم کوتاه تراست.

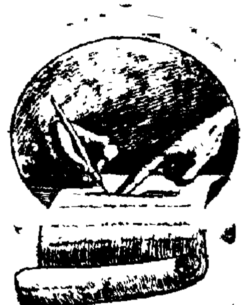


شنودم در عدم پروانه میگفت　　دمی از زندگی تاب و تبم بخش
پریشان کن سحر خاکسترم را　　ولیکن سوزو ساز یك نفس بخش

علامه داکتر اقبال



یکحصه مقبرهٔ شهنشاه افغانستان سلطان غیاث الدین غوری در جامع هرات

تقریظ  و انتقاد

انتقاد

بقلم جناب قاری عبدالله خان

بعضی از چیز نویسان کم تتبع در آخر کلمات تنازع ، تبادل وامثال آن (ها) زیاده کرده تنازعه ، تبادله وغیره مینویسند مانند « بحث تنازعهٔ چین وجاپان درجینوا » حال آنکه این گونه اسمها یکرقم مصدر عربی هستند وآنها را مصدر باب تفاعل میگویند . مصدر باب تفاعل جزهمین یك صورت که وزن تفاعل باشد صورت دیگری ندارد ودر آخر آن ابداً (ها) نمی آید . زیاده کردن ها در آخر آن از بعضی نویسندگان دانشمند سهو الفکر یا سهو القلم خواهد بود و نمیتوان این زیادت را در ذیل تصرف و تفریس قرار داد ؛ چه در کلمات ازبرای تخفیف یا آرایش زبان میباشد وغالباً تصرف درکلمات بواسطهٔ تبدیل حرفی بحرفی یاحذف کردن حرفی صورت میبندد وچه تخفیف درین صورتها حاصل میشود چنانچه پیش نوشتیم که ها لفظ : کلمه ، عالیه وغیره را درفارسی به های مختفی بدل میکنند یاهمزهٔ اجرا وصحرا را حذف می نمایند . وهمچنین درتفریس تبدیل حرفی بحرفی یاتخفیف آن میباشد مانند لفظ (ادیره) که در اصل خطیره و کلمه ایست عربی وعوام خاوظا آنرا بالف ودال بدل کرده اند وظاهر است درلفظ (ادیره) نسبت به (خطیره) تخفیفی حاصل است پس تصرف یا تفریس درکلمهٔ بسبب حصول تخفیف یا آرایش زبان است ودر صورتی تخفیف یا آرایش حاصل می شود که ادبا در کلمهٔ تصرف یاتفریس روادارند یاعوام مطابق لهجهٔ زبان تصرفی دران نمایند . بلی تصرف

عوام در کلمهٔ طبعاً مطابق به لهجهٔ زبان واقع میشود . آمدیم به کلمهٔ تنازع وتبادل وامثال‌آن که زیاده کردن ها در آخر آن ها نه ازطرف ادبا واقع گشته و نه ازطرف عوام زیرا مشهور ترین این مصدرها کلمهٔ (تغافل) است که هر فارسی زبان آنرا میداند و تلفظش مطابق اصل یعنی بدون ها میکند . درینصورت ؛ سر وصورت تنازع وتبادل را تغییر دادن وحرف‌ها درآخر آنها بی‌سبب زیاده کردن جزآنکه مسخ‌گوئیم چیزدیگر نیست زیرا درتلفظ این کلمات همراه (ها) بجای آنکه تخفیفی بیاید ثقالتی پیدا گشته .

بعضی‌لفظ (فی) را که بمعنی (در) ، ودر اقسام سه‌گانه از جملهٔ حرف است جمع بسته (فیات) می نویسند واین خطاست زیرا جمع از خواص اسم است . فعل و حرف را باجمع ابداً آشنائی نبوده . بلی‌فعل را جمع می‌بندند ولی‌بواسطه ضمیر وضمیر نوعی است از اسم پس حقیقةً فعل‌هم جمع بسته نمی شود . ودر گفتند — وشنیدند و امثـال آن (ند) علامهٔ جمـع وضمیر است که در آخر آنهـا لاحق گشته وگرنه اصل فعل همان‌گفت وشنید است کـه مفرد است .

ازینجـا معلوم شد که حرف نه مانند اسم جمع میشود ونه مانند فعل درا نـ تصریف وتغییری بواسطهٔ لحوق ضمیر جمع یا غیره راه میابد . ازینجته کتب صرف بحث حرف را در آخرسائر بحث ها قرار داده اند ودرا نجا هم محض ازعده وشمارهٔ حرف وتقسیم آن بانواع واقسام باعتبـار معنی صحبت میکنند .

دیگر کلمهٔ محارب (اگر بضم میم باشد اسم فاعل مفرد است از محاربه) مصدر باب مفاعله و اگر بفتح باشد جمع (محرب) می شود نه جمع حرب یا (محاربه) زیرا جمع حرب ، حروب می‌آید (بضم حاء وراء) وجمع (محاربه) محاربات می شود ، پس استعمال کردن (محارب) را بجای جمع حرب‌یامحاربه خطاست دیگر (نفاسه) مصدراست‌ومعانی‌متعدده دارد ویك معنی آن زچه شدن‌زن‌است وازین مصدر اسم صفت (نفساء) آمده بضم نون و فتح فاکه بمعنی زن زچه است ودر فارسی استعمال نمي شود مگر بندرت خود (نفاسته) را اسم صفت دانستن و عوض (نفساء) استعمال کردن غلط صریح است از همه بهتر

نوشتن لفظ (زچه) است که کلمهٔ فارسی عام فهم است و هر کس معنی آنرا میداند ولفظ
قلم هم میباشد فرهنگ جها نگیری می نویسد : « زچه ؛ عورت نوزائیده را گویند تاچهل روز »
در کلك که کلمهٔ سه حرفی است بدو کاف ویك میم در بین هردو بعضی که (ها) زیاده
نموده کهمك می نویسند هم غلط است · بلی اگر عوض هـا واو زیاده بنویسند جا دارد
چه موافق برسم الخط ترکی میگردد و واو علامهٔ ضمهٔ کاف می شود و کلك هم اصلا کلمهٔ
ترکی است چنانکه از غیاث اللغة ظاهر است بلکه این کلمه را باواو مجهول تلفظ میکنند ·

(انجمن ادبی پشتو در قندهار)

باکمال مسرت ازمطالعهٔ جراید وطنی خبر گرفتیم درین روزهاازطرف ادبا وفضلای ولایت
قندهار موسسهٔ بنام انجمن ادبی پشتو دایر وبغرض اصلاح وتدوین زبان وکتب لازمه این
زبان با پروگرام مشخص وبسیط اما نافع آغاز بکار کرده اند ، انجمن ادبی کابل عجالتاً تهانی
و بتریکات صمیمانهٔ خودش را بکارکنان محترم این انجمن تقدیم کرده واز خداوند توفیقات
کامله برایشان تمنا میکند تا بتوانند در راه اصلاح وعلمی ساختن این زبان کوهستانی
افغانستان وبالآخره نزدیك نمودن وآمیختن اورا باز بان شهري افغانستان (فارسی) وآخراً به
توحید زبان ملی افغانستان خدمات مفید وتاریخي انجام دهند · انجمن ادبی کابل بعلت ضیق
وقت باین مختصر تهنیت کفایت کرده ونظریات مفصله علمی خود را (درین موضوع)
بشمارهاي آیندهٔ کابل شرح خواهد داد · (انجمن)

گلهای پژمرده

درین روزها رساله کك کوچك وقشنگی بنام گلهای پژمرده بانجمن ادبی کابل رسیده قطع مناسب ، کاغذ خوب ، حروف ثابتی داشته وحاوی یکدسته محررات متفرقهٔ نویسنده های معروف فرانسه ازقبیل هوگو ، له مارتین ، موسه وغیرهاست ، مترجم آن یکی از متعلمین و مترجمین جوان کابل جلال الدینخان طرزی وناشرش ریاست محترم دارالتالیف وزارت معارف افغانستان است ،

مضامین این رساله که نمونهٔ از ادبیات اوروپائی است برای طلبهٔ مدارس خالی از دلچسپی نخواهد بود وگمان کنیم اگربعض پارچه های آن درذیل منتخبات فارسی جزو نصاب صنوف متوسط مکاتب ما گردد برای آشنا ساختن طلبه بسبك نگارش مغربی ها مفید خواهد بود .

انجمن در حالیکه از ظهور مترجمین جوان وباذوق در محیط کابل مسرور بوده وآینده خوبی را امیدوار است مناسب میداند اظهار کند اگرمترجمین جوان کابل قبل از اقدام به تراجم وانتشار آثار اوروپائی در انتخاب کتب قدری دقیقتر بوده واندازهٔ افتقار واحتیاجات علمی ، تربیوی ، اخلاقی ، اجتماعی ، تاریخی و . محیط خویش را خوبتر سنجیده بعدها به ترجمه وطبع آثار اوروپائی به پردازند خدمت خوبتری را نسبت بجامعه انجام داده خواهند بود .

هکذا بعد از ترجمه وقبل از طبع اگر تراجم خود را نزدیکی از استادان ادبیات فارسی تصحیح کنند و خود نیز در نگارش فارسی اسلوب سهل وصحیح را متعقد باشند لامحاله برقیمت تراجم خود ها خواهند افزود . شك نیست براي حصول این مطالب بعلاوهٔ ادباي خصوصی موسسه های علمی وادبی دارالتالیف وانجمن ادبی نیز مستعد کمك وامداد استند .

باری اگر هرانچهٔ ما گفتیم در مورد تراجم مترجمین جوان ما تطبیق شود هرآئینه اغلاطی در لغات ومحاورات وتراکیب جملات واستعمال ناقص استعارات وغیرها در نوشته های آنها پیش نخواهد شد مثلیکه بعضاً در گلهای پژمرده عارض شده وازآنجمله است استعارات ناقصه مقدمهٔ متراجم راجع به صرصر وحشت به نخل هاي تربیه الخ وامثالها . (انجمن)

آثار گرامی

درین روزها دونسخه از آثار منظوم بانجمن ادبی کابل رسیده که عبارت است از دیوان غزل ومجموعهٔ رباعیات شاعر شهیر هند شیخ غلام قادر گرامی تخلص . دیوان غزل ۲۱۶ صفحه وسه قسمت است اول قسمت غزل و این قسمت از صفحهٔ ۲ - ۱۰۲ است دوم قسمت مثنوی از ص ۱۰۲ - ۱۶۰ - سوم قسمت قصائد وقطعات از ص ۱۶۰ - ۲۱۶ وسطر صفحات آن متفاوت واز چار تا بدوازده بیت میبا شد .

دیوان رباعی ۳۰۲ صفحه یا ۳۰۲ رباعی است چه درهر صفحه یك رباعی تحریر گشته وهر دو نسخه طبع لاهور وآثار قلم منشی عبد المجید است ملقب بپروین قلم که ازمشاهیر خوش نویسان هند درعصر حاضر بشمار میرود ودر کاغذ سفید خوب بد رستی طبع یافته چنانکه لائق مطالعه است . شاعر شهیر او شیخ غلام قادر درین سالها وفات کرده اصلا از اهالی جندر علاقه پنجاب بود و بدربار اعلحضرت نواب دکن بسمت شاعری حضور امتیاز داشته وگرامی تخلص میکرده . گرامی پیر و مذهب جعفری ومرید جناب مستان شاه کابلی است ازعرفای مشهور افغانستان غزلیاتش بیشتر عشقیه و وصف خط وخال یا همان مضامین چند صد سال قبل است اما در رباعیات غالباً سخن ازتصوف میزند وگاه گاه نوای منصوری کشیده وهمه اوست میگوید . نعتهای متعدد وقطعاتی درمناقب حضرت خلیفهٔ چهارم وبعضی از مشاهیر عرفای هند هم دارد وازان خوش بینی او بگروه متصوفه معلوم می شود برعلاوه اشعارش ازموضوعات اجتماعی هم خالی نیست واز خصائص اوست که کلمات ذیل را بیشتر استعمال میکند مثل : دا روگیر ، جلوه ریز ، وارفتگی ، لگد کوب ، رمز آشنا ، مهٔن دهان ، علم کردن ، چکیدن شیشه درآغوش ، تمام کاران وبعضی ازین الفاظ تراشیدگی خود اوست . غزلهایش طولانی وبیشتر آن سیزده وچهارده بیت واستقبال از استادان است ولی درین استقبالها از عهده چندان خوب برنیامده ما یکدو مثال بطور نمونه درذیل مینگاریم :

شیخ کمال خجند : گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم   وانگهی دزدیده درما میکن گفتم بچشم

مولانا گرامی : گفت میخور هرطرف در خون جگر گفتم بچشم   ریز خوناب جگر از چشم تر گفتم بچشم

کلیم : به یغما برد دین و دل که دست انداز ناز است این — نهادم سر بکف من هم که تسلیم نیاز است این
گرامی : وفارا کار بستم جان برافشاندم نیاز است این — بخون نامرادی غوطه ها خوردم نماز است این
صائب: گل اندامی که میدادم بخون دیده آبش را — چسان بینم که گیرد دیگری آخر گلابش را
گرامی : بلا در هر شکن پیچیده زلف نیمتابش را — اجل در یک گریبانست چشم نیمخوابش را

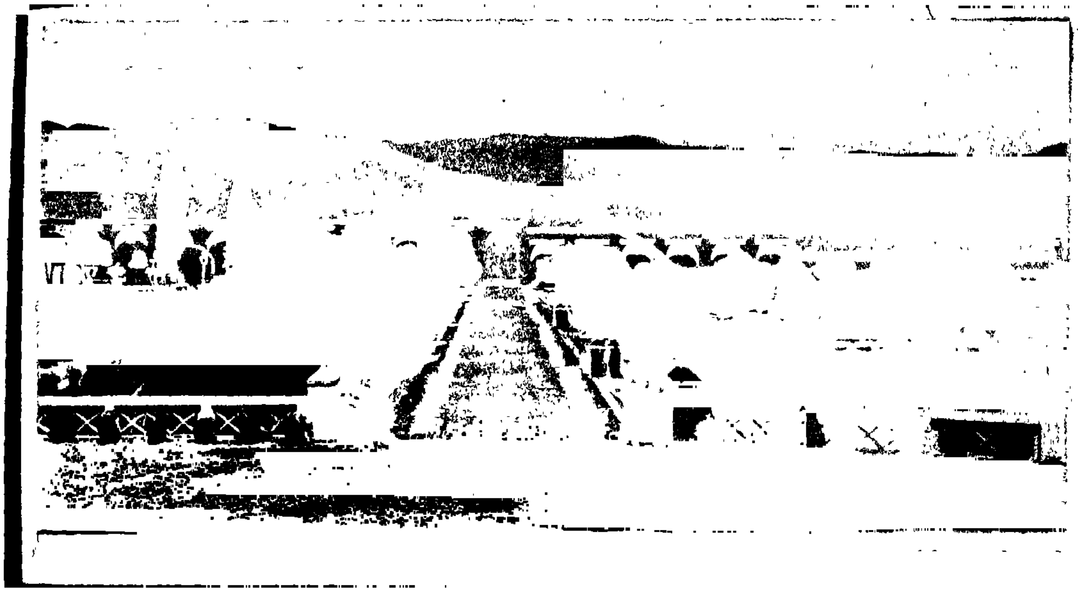
اجل در یک گریبان با چشم چندان معنی ندارد باید میگفت اجل با چشم نیمخوابش از یک گریبان سرکشیده چه از یک گریبان سر کشیدن در اصل کنایه است از کمال اتحاد در بین دو نفر و شاید مولنا هم میخواست چشم نیمخواب را در جانستانی با اجل متحد نشان دهد ولی رعایهٔ قافیه لفظ سر را ازخاطرش فراموش ساخته و تنها گریبان بدست او مانده واز همین غزل اوست بیت ذیل :

زمین بوسم اسیرم نو نیازم حلقه در گوشم — تبسم را تکلم را تغافل را عتابش را

تکرار (را) درینمصرع بسیار رکیک مینماید ورکاکتش بحدیست که مصرع را ازلهجهٔ فارسی بدر ساخته کاش بجای (را) کلمهٔ (هم) را مکرر می آورد که حرف عطف وبرای ربط است واینجا هم محل ربط بوده برخلاف را که افادهٔ عطف نمیتواند برعلاوه ضمیر شین هم درعتاب بیجا معلوم میشود و درصورتیکه هم عوض را می آمد هم این نواقص برطرف میگشت وهم مصرع في الجمله سر وصورتی پیدا کرده ازحال موجود اندکی بهتر مینمود و از همه بهتر تکرار باو اسقاط ضمیر شین بوده باید وچنین میگفت : بهتبسم بهتکلم بهتغافل بهعتاب . مگر درینصورت تغییر قافیه واختلاف وزن دربین هردو مصرع پیش می‌آید ونیز موهم توارد میشود با کلیم درین بیت : به تکلم به تبسم بخموشی بنگاه - میتوان بردبهرشیوه دل آسان ازمن
واز منقبت اوست : علی اللهم رمزعلی ازمن چه می‌پرسی - علی درهرمکانستی علی درلامکانستی

اگر بیت فوق تأویل یاحمل برغلوی شعري نشود اینچنین عقیدهٔ باطل از امثال مولانا دورمینماید . برعلاوه دخول «در» که حرف ظرف است بر (لامکان) دور ازصحت است .
از قصائد اوست در مدح :

حضرت ظل آله قیصر انگلندو هند — جارج شهنشاه ماست خسرو مالک رقاب
جارج سلیمان بودزیر نگین شرق وغرب — رشک جم و کیقباد غیرت افراسیاب



باغ شاہی جلال آباد



کوتی فرح بخش لغمان

یاللعجب !! در عصر یکه لقب (ظل‌الله) را بر تاجداران مسلمان هم‌چندان پیرزو ندارند جناب مولنا جارج را بصدای بلند گاه ظل‌الله میگوید وابداً باك ندارد وقطع نظر از رتبه مالك رقابی که باو داده وگاه سلیمان خطاب میکند وشرق وغرب را زیر نگینش میدهد ·

از رباعیات اوست :

پر ریخته‌و شکسته بالم چکنم   با گرگ وسگان بیك جوالم چکنم   محاورهٔ مشهور درفارسی با خرس در یك جوال افتادن‌است : « با گرگ و سگان بیك جوالم » .

میگویند مصرع چهارم رباعی بسیار بلند وخوش آیند وبمنزلهٔ نتیجه است ازسه مصرع نخست مگر رباعیات مذکور اینچنین مصرع چهارم کمتر دارد .

از ابیات بلند مولناست :—

قیامتی است تماشای باغ جلوهٔ یار   که نخل فتنه بود قامت بلند آنجا
صبا زکوچهٔ زلف بتان تو می آئی   چه رفت برسر دلهای مستمند آنجا

—·—

حکم عشق است که از اهل ریا بگریزیم   آنچه برشیخ حلال‌است حرام‌است اینجا

—·—

ها چه بر بندم که از خود بکسلم   چشم یا زنار یا احرام را

—·—

آتشین آه ما اثر دارد   آسمان از زمین ما بگریخت

—·—

طاق را ازجفت نشناسیم ما سودائیان   ابروان‌راجفت برخواندیم‌طاق‌افتاده‌بود
انسان کشید بار اما نت نگه کنید   « ماراازین گیاه ضعیف‌این گمان نبود »

در بیت فوق از مصرع مشهور خیلی خوب تضمین نموده .   (انجمن)

« مجله شریفه آئینه عرفان »

مجلهٔ کابل ازمدتی درنظر داشت بابی بعنوان انتقاد درصفحات خویش گشاید ، چه بای انتقا تادر میانه نیاید محاسن امور ازاضداد اوآشکارا نگردد ودرحالیکه معایب یکشی یاعمل مستور است فرصت و وقت دراصلاح اوکسان را میسور نباشد ، کابل چون مجلهٔ ادبی است لامحال انتقاد های اونیز در دایرهٔ ادب وادبیات منظور وبالمخصوص موضوع همان ادبیات افغانستان خواهد بود

واقعاًدر نتیجهٔ حوادث چندین قرنه سررشتهٔ ادب درمملکت بسی ژولیده و پریشان گردیده وماازین مطلب قبلادرتحت عنوان ادبیات درافغانستان (شمارهٔ اول سال اول) سخنی چند گفته بودیم ، احتیاج های ما سخت متقاضي بود دیگر مجالی بضیاع وقت داده نشده وتا میشود قدمی در راه اصلاح وترقی ادبیات افغانستان برداشته شود ، در دورهٔ حاضره ایفای این وظایف را انجمن های ادبی و مطبوعات مملکتی ما عهده داراست ومیتوان گفت بحکم زمان ومکان این انجمن‌ها ومطبوعات نه تنها مصلح نقایص ادبی بشمار می روند بلکه پیشوای جمع غیرقلیلی‌اند ازارباب‌قلم نوجوانان‌مملکت‌که‌چشم‌تتبع و اقتفا ‌بآنهادوخته‌اندپس‌در صورهٔ سوء استعمال‌وظیفه ، اینانجمن‌هاومطبوعات نه آنکه فرایض‌خویشتن را اهمال‌کرده اند بلکه از متعدیان بحقوق ادبیات اجتماعی محسوب خواهند بود ، لهذا توجه و دقت در اداي وظائف انجمن ها ومطبوعات ملی ما از واجبات افراد بااطلاع وعلاقه مند بشئون ادبی افغانستان است .

نکتهٔ دیگری که از قبول واجبات مذکوره مفری نمیگذارد اینست که نقایص‌امور وقتی در ردیف مشاهدات‌قرار گرفت دیگر نمیشود مردمان‌را از فهم واعتراض نسبت باو ممنوع داشت پس اگرما خواسته باشیم نقایص ادبي خویش را بادیدهٔ اغماض و عفو یاملق ومداهنه تماشا کنیم دلیل آن نیست که‌دیگران ندانند ونخندند ، صحیح و در سترین کارها دریندموارد همان است که در صورت امکان قبل ازانکه بوجود نقایص خویش فرصت قهقهٔ اجانب را تهیه نمائیم خود در صددانتقاد وتحلیل ودر عین‌حال چاره جوئی بر آمده از یکطرف باصلاح

نقیصه واز دیگر طرف بسلب فرصت اعتراض دیگران کاری کرده باشیم .

ما از مدتی می دیدیم که درین بحرانات ادبی مملکتی ، بحکم طبیعت ادبای ما مشغول فحص ، جستجوی طریقهٔ صحیح و ثابتی بوده ولهذا چنانیکه عادت است دسته دسته براهای مختلف قدم میزنند مثلا عدهٔ هنوز بهمان و تیرهٔ ماضیهٔ در نوشتن مصروف چیدن مقدمات طولانی و تهیهٔ اسجاع واغلاق کلام بوده برای اثبات دعوی ایراد یك مقوله عرب را قائمقام برهان منطقی شمار میکنند ، دستهٔ دیگر که کم و بیش بالغات تورك سروکار دارند اسلوب نگارش افغانستان را متصل در سلاسل وترکیبات ناماوس ترجمهٔ تحت اللفظی می پیچند ، گروهی هم هستند که مفتون سبك (فارسی ها) بوده و بعضاً مصطلحات غیرمروج را ازقبیل چه جور (یعنی چه قسم) دارد میرود (یعنی میرود) آغا هنگامه کرد ! (معنی این را پوره نمیدانیم جز اینقدر که مثل نیچوای روسی کلیدهرقفل بوده ودر هرمحل استعمال میشود) وصدها چیز دیگررا ازهمین قبیل دستاویز دنیا و آخرت خودها در نویسنده گی میدانند ، قسمت دیگری اربس درتراجم زبان هندی توغل ورزیده اند در ترکیبات مقلوب بیمعنی و مصطلحات ناجایز ازقبیل ستم ظریف ، هر دلعزیز ، و غیر ها بحدی افراط میکنند که دیگر محال است یکشخص هرقدر هم ادیب زبان افغانستان باشد بکنه حقیقت نگارش آنها پی برده بتواند ، والحاصل درعرصهٔ چنین محشری بمشکل میتوان اسلوب خاص ادبی افغانستان را معین نمود تاچه رسد باصلاح وترقی آن . در نتیجه امروز فرضاً صفحات یك مجله را ورق میزنید دریك صفحه اسلوب تورکی ودر دیگر آن هندی ودریك مقاله مصطلحات ایرانی ودر دیگرش اسلوب بخارائی را ملاحظه میکنید .

مجله کابل برای آنکه افلا هموطنان ملتفت این اوضاع ناگوار ادبی بوده باشد چندی پیشتر فصلی بعنوان تقریظ ها وانتقادها باز نمود ولی در آغاز بمقصد تردد داشت و غالباً در زیر عنوان مذکور به تحریر متفرقاتی مشغول گردید ؛ چه اندیشه داشت اگر ناگهانی وارد این مبحث گردد شاید طرف ما که بالطبع یکی از روزنامه ها ویامجلات وطنی خواهد بود قبل از آنکه ملتفت نیت ما باشد مسئله را حمل براغراض شخصیه نمایند ودرینصورت عکس العملی واقع شود ، ویانویسندگانی که نوقلم در کف گرفته اند اندکی رمیده از نگارش

منصرف گردند ، درحالیکه این هردو منافی آن است که مامیخواهیم . بهرحال مسئله محول بوقت دیگری گردید تا اینکه درین روزها مجلهٔ شریفه آئینهٔ عرفان (مجموعهٔ نمره ۶ ، ۷ ، ۸) باداره کابل واصل گردیده و مطالعهٔ مضامین آن موضوع را دوباره بیاد داد ، و هرقدر در صفحات آن دقت بعمل آمد بهمان اندازه مسئله لزوم انتقاد در خاطر ها روشن گردید چون اهمیت موقع وقیمت این مجله نفیس که از مقام بزرگی انتشار میابد باعلویت منزلت علمی کارکنان آن مجلهٔ شریفه در نظر بوده ومیتوان آن را در ردیف اولترین مطبوعات مملکت قرارداد لهذا با اطمینان بوسعت صدر وحوصلهٔ علمی آن مجلهٔ شریفه مناسب دیدیم که این باب انتقادنخست ازطرف مجله کابل بآن مجله خوب افتتاح شده وضمناً عادی و نافع بودن انتقاد در نظر سایر مجلات وجراید مملکت روشن ومانوس گردد والبته ماباکمال میل ومسرت ازان کفو کریم انتظارداریم که بمطالعهٔ مضامین وانتقاد نقایص صفحات پریشان کابل تنزل فرموده ومارا بایقاظ واخطارهای ادبی ممنون ومتشکرساخته باشند ، اما آنچه را که درمجلهٔ آئینهٔ عرفان انتقاد مینمائیم اینهاست (شمارهٔ ۶ ، ۷ ، ۸) :

درصفحات اخیرازشمارهٔ ۶-۷-۸) آئینهٔ عرفان مقالهٔبعنوان (آفتاب رو، پیتاو) درج است ، آهنگ الفاظ ، لهجهٔ جمله بندی طرز ترتیب فقرات و روی هم رفته سبك عبارهٔ شگفت آور این مقاله اسباب حیرت گردید ، مثلادرآغازمقاله مینویسند :

۱ — درآنروز ازحسن توجه مدیر این مکتب که بشاگردان رشید سرایت (؟) کرده دعوت نامهٔ گرفته بتفریح آنها یك جزو مقوی (؟) و برای خود مظهر نشاط شدم (یعنی چه ؟)

۲ — فقره های عطف درعطف آن خیلی جای حیرتست خصوص عطف بواسطهٔ (های خفی) که درآخرفعلهای ماضی آمده عباره را سخت و دارای تعقید نموده چنانکه فاعل ومفعول این افعال پی در پی چنان فرق وتمیز ازهم نمیشوند و از ینجهة مدعا بوره بفهم نمی‌آید مثلا ازفقرهٔ : « گویا بترقی رنگ تا عبارهٔ هرم مخروطی تشکیل نموده » ص ۱۱۳ سطر ۶ - ۱۶ یازده فقره بواسطه‌های خفی آخرفعل بریکدیگر طوری عطف یافته کههمه بمثابهٔ یك فقرهٔ مفصل گشته اما چنان تفصیل که بمقدار الفاظ معنی ندارد .

۳ ـ گذشته ازین درسه بیت مسطور درین مقاله سه غلطی واقع است ، و بقسمت هر بیت یك غلطی رسیده اگرچه غلطی بیت اول نسبتاً خفیف است چه یك واو عطف را درسر مصرع آن ننوشته اند ودر اصل دربین دوفعل واقع درسرمصرع مذکور (واو) هست بدینگونه : بهار رفت ونکردیم سرجای خوشی) مقاله (واو) واقع در بین این دوفعل را ترك داده وچنین نوشته : بهار رفت نکردیم سر جای خوشی) دوم سر مصرع بیت دوم را چنین نوشته اند : چون قفل ابجدم به تن عقده گشته بود . این مصرع باینصورت نوشته شده و ازینجهة بسیار سست وبی وزن مینماید برعلاوه بی تقدیر اسمی معنیش مستقیم نمیگردد . زیرا (گشته بود) فعل ناقص است ومعنی فعل ناقص تنها بفاعلش تمام نمیشود تاصفت فاعل هم ذکر نگردد . هرگاه (عقده) را فاعل تراش دهیم . بایدصفتی برای آن مقدر نمائیم ازقبیل (واقع) یا (پیدا) وغیره زیرا لفظ (به تن) صفت عقده نمی شود بلکه ازسببی که جار و مجرور است تعلق بهمان لفظ مقدر میگیرد . واینچنین تقدیرها در نظم بنظر ائمهٔ فن مستحسن نمینماید و بیت را از رتبه می اندازد ، اما از حیث وزن این بیت از بحر مضارع احزب مکفوف مقصور محذوف است بروزن : مفعول فاع لات مفاعیل فاعلن ، و حزب عبارت است از سقوط میم و نون مفاعیلن که بعد از سقوط این دو حرف به (مفعول) نقل میشود ــ اما حزب در رکن اول واقع میشود نه در حشو واگر مصرع مذکور بطور نوشتهٔ فوق باشد در (مفاعیل) حشو نیز حزب لازم آمده (مفعول) می شود وچنانکه در فوق نوشتیم حزب ، در رکن حشو نا روا ست تنها در رکن صدر می آید پس اصل مصرع محققاً چنین است : (چون قفل ابجدم همه تن عقده گشته بود) چه در ینصورت هر دو نقص بر طرف گشته هم معنی مصرع بدون تقدیر مستقیم میشود وهم وزن آن برابر میگردد چنانچه باعتبار معنی (همه تن) فاعل از فعل ناقص و عقده صفت فاعل می شود وبیانش چنین است : مانند قفل ابجد سرا پای پیکر من گره در گره گشته بود . و باعتبار وزن حزب در رکن حشو نمی آید تا محذور لازم گردد .

آمدیم بر بیت مشهور غنی که چنین نوشته اند :

(بت سبزی) بخط سبز مرا کرد اسیر — دام همرنك زمین بود گرفتارشدم

از عهد رودکی که قافله سالار کاروان شعر است تا امروز هیچکس کلمهٔ (سبز) را صفت بت قرار نداده و (بت سبز) نگفته و این سخن برمتتبع کلام استادان پوشیده نیست ، آري بت سیمین ، بت سیم اندام وغیره گفته اند وسرخ بد و خنك بد هم نامهای بتان بامیان است بالفرض اگر (بت سبز) گفته باشند ازین ترکیب چه معنی اراده کرده خواهند بود . هرگاه بمعنی معشوق باشد عوض تعریف مذمت میشود زیرا ازلفظ (بت‌سبز) وهم‌مجسمه‌را تصور میکندکه آنرا بارنگک سبزرنگک کرده‌باشند ودرینوقت باکدام علاقهٔ آنرا ازبهرمعشوق استعاره کرد و (بت سبز) گفت و باز (بت سبز) را بزمین چگونه تشبیه‌کرد ؟ زیرا مستعارمنه ، مستعارله یامشبه ازامرثالثی نمی شود ، غنی‌که استاد فن است اینگونه یك ترکیب مضحك چسان درکلام خود می آورد . بلی غنی (حسن سبز) گفته (بکسرهٔ نون واحتمال سکون هم داردبمعنی حسن ملیح یاصاحب حسن ملیح) ودردیوان اوچاپ هندص ۹۷ بهمین لفظ نوشته است :

حسن سبزی بخط سبزمرا کرد اسیر　　　دام همرنگک زمین بود گرفتار شدم

این غلطي را سهو کاتب هم نمیتوانگفت چه علت سهو کاتب غالباً تجنیس خطي است بین کلمات ، ودربین حسن و بت تجنیس خطی هم نیست .

٤ — بطوریکه بیدل علیه الرحمه از زمان شبابی بیت غنی را . . . . بگمان اینکه از مرزا جلال اسیر است شنیده بی‌محابا گفته بود اگراین بیت از مرزا جلال اسیر می‌بود ترك شاعری میکردم .) ص ۱۱٤ — سطر ۸

اگر حضرت مرزا بیت‌را از جلال‌اسیر گمان کرده بودندحاجت باین سخن چه داشت که میگفت : اگر این بیت از مرزا جلال اسیر می بود ترك شاعری میکردم‌ولفظ (شنیده) جایش را بجملهٔ ؛ « بگمان اینکه از مرزا جلال اسیر ست » چرا داده وخود پائین نشسته این مدعا اینقدرعبارت میخواهد : « بطوریکه بیدل علیه الرحمه این بیت‌غنی را ازمرزاجلال اسیر گمان کرد وخواست ترك شعر گوید »

حکایهٔ فوق در تذکرهٔ حال غنی‌که از شارح دیوان اوست و در آخردیوان غنی طبع‌هند نوشته‌اند چنین است راقم الحروف میگوید عزیز معتمدالقول نقل میکرد که مرزا عبدالقادر

بیدل میگفت اگراین بیت . . . .

از اسیر می‌بود ترک‌شعر میکردم . در فقرهٔ فوق گمان یایقینی بمرزا نسبت نگشته بلکه بیان از نظریهٔ مرزا ست نسبت به بیت مذکور .

همچنین است حال سائر فقرات‌غریب آن مقاله که محض بطور نمونه دراینجا می نگاریم :

۵ ـــ خط شعاعی آفتاب . . . در شانه وبازوی ما زور (؟) آورده .
(شاید ازین فقره شدت حرارت آفتاب مدعاست ؟) ص ۱۱۰ سطر ۱۰

۶ ـــ پروفیسر صاحب این سکوت را برداشت عوض آن بفرمائید را گذاشت (؟) تعارف متقابل شد (یعنی چه ؟) ص ۱۱۰ سطر ماقبل آخر

۷ ـــ درتعریف گلهای پله های زینه میگوید :ـ . . . این پله گاها (پله گا نها طرفه جمعی است قطع‌نظر ازجمع بین های خفی وگ که بدل و مبدل منه هردو را آورده) قطع شده گویا دلبری بود با جامن زر بفتی روی زانو وقت رقص بلند شده یامثل سربازان که درجای خود استاده قدم میزنند وبدرخود میرقصند (؟)

۸ ـــ یکبار زمزمهٔ گفتگو وچکامهٔ مصاحبه‌های شیرین که‌ازپشت سر شعورما را تسکین میداد قطع شده (شعور را تسکین دادن یعنی چه ؟) ص ۱۱۶ سطرهای اخیر .

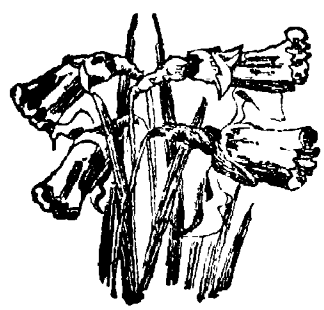
۹ ـــ ما دراطراف برج کبوتران مثل کبوترهاي آموخته حرف میزدیم ، دورمیخوردیم (کبوترآموخته ـ میگویند ـ نامه می‌برد ، اما نگفته اند حرف میزند) ص ۱۲۰ سطر ۴ .

۱۰ ـــ جمله های که درص ۱۱۸ سطر ۱۰ ـ ۱۳ تحریراست قطعاً بجمله های بعدآن ربطی ندارند چه این جمله‌ها موهم آن است که جمله های‌ما بعد برخلاف نظریهٔ جناب عزیزالرحمن خان خواهد بود حال آنکه جمله‌هاي مابعد تماماً مؤید نظریهٔ آقای مذکور است . پس ترتیب جمله‌های مذکور خلاف اصول نویسندگی است .

۱۱ ـــ کلمه وکلمه بندیهاي‌غریب :ـــ شجرگونا گون ـ آهنگ شطارت‌ناك ـ قصر احتشام اندوخته ، گلگشت‌مخمور ومزین ـصحیفه (یعنی صفحه) تمدد عضلات (یعنی هواخوري) وچندین الفاظ ـ قلمون دیگر ازین قبیل . . . .

معذرت میخواهیم فرصت مساعد نیست تا تمام مندرجات مجلهٔ شریفه مذکوررا

تجزیه و تحلیل نموده و نقیصهٔ آنرا یکان یکان در پیشگاه مطالعهٔ رفقا تقدیم نمائیم ازقبیل اغلاق عبارهٔ اغلاط ، لغات ، محاورات ، مصطلحات ، جملات ، تراکیب ، تشبیهات ، استعارات ، حتی نفس مضامین وتراجم وعدم تناسب عناوین بامتن مضامین ، وغلطی درتقسیمات فهرست مضامین ، وچندین غلطي‌هاي فاحش ادبی وعلمی دیگرکه فقط چند عدد آن نیز کافی است که اسلوب نگارش ادبی افغانستان را بمنطق الطیر تبدیل نماید چنانکه در تمام زبان های حیه ومیته دنیا نظیرآن نباشد . رجوع شود بمقالهٔ (صفحات چند از علم تربیه) مندرجهٔ ص ۱ - ۹ - ومقالهٔ (درگوشه نشسته) مندرجهٔ ص ٤٥ - ٤٨ همین شماره هاي مذکورآئینهٔ عرفان . ومانتقادات خودرا راجع بهمهٔ اینها درآتیه به تفصیل خواهیم نگاشت . (انجمن)





شمارهٔ (نهم) سال دوم — نومرهٔ خصوصی (۱)

کابل

KABUL

قیمت علمی

بقلم شهزاده احمدعلیخان درانی
مدیر انجمن ادبی

« توازن درجامعه »

امروز در اکثر نقاط دنیا عموماً ودر سر زمین مشرق خصوصاً یك هیاهوی بیجا در بین متجددین وقدامت پسند ها برپاست ولی نزد ما همه ازسوء تفاهم است که هردو فریق یکدیگر را در راه تکامل فریق محارب گمان کرده بهم پیچیده اند .

از طرفی متجددین خود را مخترع ، عالم ، موجد ، متنور ، کشاف و .... تصور نموده قدامت پسندها را در راه تکامل بشریت سد عظیمی شمرده با ایشان دست وگریبان اند ، و ازطرف دیگر اشخاص قدامت پسند بهبود انسانیت را درقدامت پرستی و اقوال حکمای سلف دیده مردمان متجددرا بر علیه مسلك خود می پندارند و مخرب مذهب ، میگویند ، ازین رو فریق سوم که عبارت از عوام است گمان میکنند که ، شاید بین علم ومذهب مجادله

برپاست ، واین خیلی جای تعجب و افسوس است .

ما میخواهیم بقارئین گرام این مسئلهٔ پیچیده را حتی الوسع حل نمائیم تامتجددین درراه تاخت وتاز علم و تکامل ، وجود قدامت پسندهارا از روی (علم تکامل بشر) بسیار مغتنم بلکه نعمت بزرگی انگاشته ایشا نرا جلوگیر و سد راه علم و معرفت ندانند ، و آقایان قدامت پسند نیز علم ودین را ضد یکدیگر گمان نکرده متجددین‌را تحت انتقاد و تشنیع نگیرند ازینجهة مباحث مذکوره را بدوقسمت علحده تشریح میدهیم .

اول :

بر محضر شریف آقایان متجددین پوشیده نیست که جماعتهای انسانی دارای شعور میباشند ولی صاحب فکر نیستند. بلکه میگویند اندازهٔ ارتقای شعوری جماعهٔ همان فرد اوست که از همه بیشتر فکر ضعیف وازهمه زیاد شعور مضطرب داشته باشد ، جماعت چنانکه تنها دارای شعور میباشد همانطور ازجمود هم لبریز است ، و این جمود اودرمیادین وسیع ترقی جهة توازن قدمهای او لازم است .

علمای اجتماع از سالها ست که نظریهٔ گستاو لوبون را تعقیب مینمایند ولی این حقیقت هیچگاه بخیال شان نگذشته که بدانند جماعت یك مخلوق جامد است ، چنانکه تغیر و تبدل را بزودي قبول نمیکنند ، مارا درین اطراف تنها قول « کارل‌پیرسن » (۱) بدست آمده مشاراليه میگوید :-

« در آثار دارون (۲) و اسپنسر (۳) فرق بزرگ اینست‌که تحریرات‌اسپنسر باوجود قوت‌وتاثیرخود زودمحوشدنی ولی تصانیف دارون جاویدانست زیرا این‌تحریرات درخودیك قوت‌بصیرت وقوت ادراکی موجود دارد ، این‌کتابها براي حیات انفرادی و اجتماعی اصول ومبادی را پیش کرده‌که دنیـا را به تغیر افکارقدیم مجبورساخت ومطمح نظراخلاقی‌مارابلندو بوسعت دادن میدان درپیشروی‌ما شروع نمود ، ولی اثراین‌اصول‌ومبادی بی‌شبه خیلی‌بطئی‌بوده

(۱) KarlPearson یك عالم وفیلسوف امریکائی (۲) داروین Darwin یکی از فلاسفر طبیعی ویك شخص معروف انکلیسی است . (۳) اسپنسر Herbert-Spencer فیلسوف معروف انکلیسی است•

مگر با وجود آن این بطور آهستگی مارا نا امید نباید سازد، زیرا موثر قوی تریکه تعمیر حیات اجتماعی مارا محافظه میکند عبارت است از همان صفت که ما آنرا بسیار مکروه میدانیم یعنی صفت جمود وقدامت، بلکه صداهای مخالفانهٔ بیمناکی که برعلیه تجدد پروران ازطرف جماعهٔ بلند میشود برای محافظهٔ حیات اجتماعی ما قوی ترین موثری بشمار میرود، این جمود جماعت برعلاوه ازینکه صالح را از غیرصالح واصلح را از غیر اصلح متمایز کند ازجسم او نیز محافظه کرده نمیگذارد که تخته مشق تجارب نو بنو گردد.

در عالم مادی وتکوین جماعهٔ انسانی تشابهٔ زیادی موجود وهر دودارای عناصری اندکه نظام وتوازن آنرا محافظه میکنند ومانندیکه درجزء لایتجزا(Atom) دوموج متضادکهربائی ایجابی وسلبی، جاری، یا درتمام دقائق مادی دو قوهٔ مخالف، جذب ودفع، یکجا میباشد در اجتماع انسانی نیز دو عنصر مخالف، تقدم و جمود، موجود است، برای حیات مرگ و برای مرگ بعثت لازمیست بنا برین اگر دقت کنیم میدانیم که صفات سلبی جماعهٔ که ما اورا نمی پسندیم در حقیقت جهة بقای او ناگزیر است.

برای توضیح این مطلب میگوئیم هرگاه ما مادهٔ نری را فشار متعددی بدهیم می بینیم شکل تازهٔ اختیار میکند وصورت جدیدی میگیرد پس اگر مزاج جماعهٔ انسانی هم مانندهمین ماده تنها نرم می بود، صفات سخت جمودت وقدامت پرستی را نمیداشت ظاهر است چقدر انتشار می یافت وچگونه طوایف الملوکی ها بمیان می‌آمد، وتغیرات هرروزه نظام انسانی را تا کجا ها زیر و زبر میگردانید.

فلسفه هاي عملی را مطالعه کنید! مسلك سقراط رابیبنید! مذاهب دیو جانس کلبي؛ ابی کوری، رواقی و مشائی واشراقی وغیره را غور نموده دقت بفرمائید که اگر مزاج انسانی همانندهمان مادهٔ نرم قابلیت تغیر هر وقته را میداشت در برابر این مذهبهاي متضاد بیشمار احوال این بیچاره چه می بود؟ بی شبه تمامی نظام وفکر اوزیر و رو شده هیچ جادهٔ راست و مستقیمی برای سلوك او پیدا نمی گردید.

ثانیاً: این دعوی که، در فطرت علم و مذهب بر علیه یکدیگر اساسهای

تنافر وعناد مخفیست ، از مدتیست زبان زد خواص وعوام شده برعلاوه تاریخ نیز شاهد است ، بلکه نه تنها تاریخ مشاهدهٔ ما نیز تائید آنرا میکند ، ولی با اینهمه ما را بصحت این دعوی تا حال کدام ثبوت قطعی بدست نیفتاده ، واقعات تاریخی ومشاهدات ماهر قدر بسیار باشد باز هم بطور یقین اثبات مخالفت وتضاد دربین علم ودین ممکن نیست .

یك نگاه سطحی برحالات تمدن حاضره درمشکوك شودن این دعوی کفایت می کند ، با وجود آنکه علم درعصرحاضر با نتهای قوت وعظمت رسیده ولی وجود مذهب با متانت بسیاری شانه بشانه با او روان است ، اگر ازنقطهٔ نظرعمومی به بینیم رسوخ که روح مذهبی درین عصر دارد ابداً پیشترنداشت ، بلی ما تسلیم میکنیم که عالم در ادوار تمدن خود گاهی بطور موقت از شوکت وعظمت دین کاسته وصدای خود را بر علیه مادیت بلند نتوانسته مگر اساس او در روح مدام یکسان استواربوده ، تمام تاریخ انسانی ازبیان تزلزل ارکان دین قاصر است ونمیتوان عهدی یافت که درآن عهد از دین نشانی نباشد .

اگر حقیقة بین علم ودین گفتگوی واقع می بود تا حال فیصله میگشت ولی از بیست وپنج قرن باین‌سو این هر دوحریف‌نام نهاد شانه بشانه می روند ودنیا تا حال‌فیصلهٔ قطعی دربین این دوشخص قوی بازو نمی بیند آیا این‌عرصهٔ طویل‌وعریض برای فیصله‌کافی نبود ؟

بلی اگر در حقیقت نزاعی دربین می‌بود آنوقت فیصله هم امکانی داشت ولی چون دربین علم صحیح ودیانت فطری اصلا جنگی نبوده البته فیصله هم لازم ندارد ! حقیقة هریك‌ازین هردو درحد ذات خود درمفکورهٔ انسانی‌میدانهای جداگانه تهیه کرده‌اند ، بنابرین‌هرکدام بجای خود پاینده وباقی مانده دربین تصادمی واقع نمی‌شود ، بلکه صواب آنست که‌هریك‌را « مظهر جداگانه فکر انسانی » بگوئیم ، لهذا اگر حقیقت امر اینست باز مجادلهٔ طرفداران علم را بادین و بر عکس منازعهٔ جانبداران دین را باعلم (۱) چه تاویل خواهیم کرد ؟ پس مسلماً میگوئیم : — در بین دینی که موافق بطبیعت انسانیست و علمی که نتیجهٔ عقل آدمیست هیچگاه تصادم واقع نگشته و اگر تصادمی باشد در بین مذاهب تراشیدهٔ مدعیان کیش ومذهب و بین علمهای غیر نافع و کج اندیشان خام فطرت خواهد بود . (انتها) .

(۱) چنانچه در فرانسه شد .

دین اسلام

ترجمه و اقتباس از الهلال مصر شمارهٔ (۱) سال ٤۱ — مترجم جناب قاری عبدالله خان

کلمهٔ اسلام : اصل ومعنی و تطورات آن .

۱ ـ نظریات مختلفه

در معنی لغوی و معنی شرعی کلمهٔ اسلام

۱ ـ دین پیغمبرما (محمدابن عبدالله) صلی الله علیه وسلم که در سنه ۵۷۱ م درمکهٔ معظمه تولد یافته ودرسنه ٦۳۲ م درمدینهٔ منوره بقرب الهی شتافته ، از آغاز ظهور بنام (اسلام) معروف گشته . ودین‌را (سلم) بفتح سین و (سلم) بکسرسین نیزمیگویند . ماده وصیغهٔ این هرسه لفظ ؛ عربی است و در زبان عرب معانی حقیقی لغوی دارند . و چون نصوص (آیه وحدیث) مقدس اسلامی‌این‌الفاظ را نام از برای دین ساخته بالضرور درمعنی اصلی لغوی آن تصرفی واقع شده .

در عرف علما نامهای شرعی عبارت ازلفظهائی است که شرع از برای معانی وضع کرده مانند: صلوة ، زکوة ، حج ، ایمان ، کفر . گاهی نامهای متعلق بعقائد را نامهای (دینی) میگویند اصول فقه درنامهای شرعی اختلافی ذکرمیکند یعنی نامهاي لغوی‌را که شرع استعمال کرده آیا باین استعمال از وضع اصلی بوضع تازه خروج نموده اند یا بهمان وضع اصلی خود بوده ودرمعانی شرعی بطور مجاز استعمال می‌شوند . قاضی ابوبکر باقلانی متوفی سنه ٤۰٤ هـ باول یعنی بوضع تازه قائل است . و معتزله وخوارج و فقها بدوم قائلند « که عبارتست از استعمال الفاظ در معانی شرعی بطور مجاز » .

واز بیان فوق ظاهر می‌شود که‌علماي اسلام ؛ معانی شرعی را فرع معاني لغوی‌ومربوط بآن میدانند . (چنانکه سیف‌الدین ابو الحسن علی‌آمدی متوفی سنه ۳۸۳ درکتاب (الاحکام فی اصول‌الاحکام) ج ۱ ص ٤۸ ، ٦۱ دربنباب تفصیلی داده) .

۲ ـ مفسرین ومتکلمین و لغویها وغیره معنی شرعی لفظ « اسلام » را باصل لغوی او رد میکنند . امام رازي متوفی سنه ۶۰۶ درتفسیر آیهٔ کریمهٔ : ـ ان الدین عندالله الاسلام . » تمام مذاهب را جمع نموده میگوید : درمعنی اسلام دراصل‌لغت سه وجهست : اول عبارتست از در آمدن در « سلم » یعنی در انقیاد و متابعت . و بهمین معنی است در آیهٔ کریمه : « ولا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست مومناً .... » سورهٔ « نسا مدنی ۹۴ آیه) یعنی بکسانیکه منقاد وتابع شما گشته . دوم « اسلام » مأخوذ است از (اسلم) بمعنی در آمد درسلم مانند « اقحط » بمعنی درآمد درقحط . واصل سلم بمعنی‌سلامت است سوم ابن انباری متوفی ۳۲۸ هـ میگوید : معنی مسلم ؛ مخلص است یعنی شخصیکه خالصاً لله عبادت کند و ماخوذ است ازین محاورهٔ عرب که میگویند : « سلم الشی لفلان یعنی خلص له » . پس معنی اسلام اخلاص دین و عقیده است از برای اوتعالی . ج ۲ ص ۴۲۳ تفسیر کبیر مطبعهٔ خیریه سنه ۱۳۱۸ هـ .

۳ ـ جمهور مستشرقین میگویند : اسم اسلام رجوع میکند بمعنی طاعت وخضوع غیر ارادي یعنی مسخریت باراده‌ٔ قاهره . گولد سیهر میگوید : اسلام بمعنی خضوع است یعنی خضوع مؤمن بحضرت الهی و این کلمه وافی و جامع ترین کلماتست در تعیین منزلتی که محمد « صلی الله علیه وسلم » در علاقهٔ مؤمن بمعبودش مقرر کرده ودارای فصاحتی است ظاهر که هیچ کلمه باین فصاحت نبوده چه منتهای تبعیت ازان استنباط می شود و بر انسان واجب می گردد که خود را تسلیم نموده از هر حول وقوتی تبرا جوید . (عقیده و شریعت اسلام) ص ۲. ارنولد نیز در فصل اسلام از دائرة المعارف الاسلامیه اشارتی به این سخن میکند . سخنان (بانکر) در فصل اسلام از کتاب (ادیان العالم) باکلام گولد سیهر هم در هیچ چیز مخالفت ندارد .

وچون (سید امیرعلی) اطلاع یافت که مستشرقین انقیاد را درتفسیراسلام بمیل خود معنی کرده انقیاد مطلق می پندارند یعنی انقیاد باراده‌ٔ که تسلطش را ابداً حد و نهایتی نبوده ونه با آن تسلط احدي را موقع کسب حاصل است . ازینجهة در هر دو کتاب خود روح

اسلام و اسلام میگوید : در استعمال کلمه اسلام لغةً و شرعاً چیزی نیست که بمعنی انقیاد مطلق و خضوع بمعنی جبر دلالت نماید طوریکه اکثر علمای غرب عادتاً اینمعنی را فرض میکنند . برعلاوه سید امیرعلی تقریر میکند که معنی شرعی اسلام عبارتست از رنج و مشقت کشیدن درتحری وفکر رشاد والتماس فلاح بتزکیه نفس چنانچه ازآیات کریمه مستنبط میشود :- « وانا منا المسلمون ومنا القاسطون فمن اسلم فاولئك تحروا رشداً » س ۷۲ — جن — مکی — ۱٤ آیه . « و نفس وما سواها . فالهمها فجورها وتقواها قد افلح من زکیها . وقد خاب من دسیها . » س ۹۱ - الشمس - مکی ۷ آیه . واین آیات مستلزم معنی طاعت ارادی است ظاهراً و باطناً . رشد هم عبارتست ازهدایة وفلاح وعبارتست از هدایت قرآن کریم که مارا بتصدیق خبر الهی وفرمان برداری امر او رهنمونی میکند . ابن قیم جوزی متوفی سنه ۷۵۱ ه در مفتاح دارالسعاده - ج ۱ ص ٤۰ - ٤۰۲ اینچنین گفته .

و از ینجا تعسف سخنان ادوارد سل بخوبی ظاهر میشود . ادوارد سل مقالهٔ راجع باسلام داشته (ج ۷ دائرة لمعارف دینیه وخلقیه) و سیدامیر علی بر مقالهٔ مذکور رأي قائم نموده و بعد ها ادوارد سل رأي سید را تأویل بیجا نموده .

ادوارد سل میگوید : اگر مؤلفین اروپا لفظ (اسلام) را بمعنی فرمانبری کامل میگیرند (یعنی فرمانبري کامل با رادهٔ الهی در تمام شیون عقائد و احکام) این تعبیر محض از برای وسعت است درفهم معنی لفظ وگرنه اسلام برمعنی مخصوص‌تر از انقیاد و فرمانبری مطلق دلالت دارد یعنی بر انقیاد عملی دلالت میکند و مشار الیه این قول سیدامیر علی را « اسلام تحری و فکر رشاد است » شاهد می آرد .

بعد ها ادوارد سل میخواهد آنچه در قرآن از لفظ اسلام و مشتقات آن آمده همه را بمعنی انقیاد ظاهر وطاعت جوارح واندام بگیرد و پندارد که مفسرین ظاهرا در استعمال لفظ بمعنی ظاهري اجماع کرده اند ومیگوید کلمهٔ (اسلام) در سوره هائی که اول نزول یافته نیامده بلی هشت بار کلمهٔ اسلام مکررشده شش درسوره هاي مدنی و دو درسوره‌های اخیر مکی ورجوعش بآن میشود که ارکان عملی بطور قاطع ازاجزای دین نبوده تاآنکه محمد

(صلی الله علیه وسلم) دین خودش را در مدینه تکوین داد و وجود بخشید . خلاصه هرگاه بنظر محمدیه (صلی الله علیه وسلم) در اسلام نگاه شود خیلی از حسن و جمال روحیش که عبارتست از خضوع کامل باراده الهی کم و کاست می شود و بلکه مبدأ یهودیت را تائید میکند چه یهودیت میگوید :

روح شریعت اهمیتی ندارد بلکه تنها رعایهٔ ادای صوری واجبات ظاهر مهم است .

و اگر ادوار دسل دعوی میکند که از مفاد کلام سید امیر علی معلوم می شود که اسلام تنها خضوع جوارح است بدون خضوع قلب ؛ از کتابهای سید ابداً چیزی استنباط نمیگردد که مؤید آن شود . و آنکه میگوید: مآل کلمهٔ اسلام و مشتقات آن در قرآن بمعنی انقیاد ظاهر و طاعت بدنی است هم اساسی ندارد زیرا تمام لفظ اسلام و مشتقات آن که در قرآن مقابل و مخالف ایمان ذکر یافته در سه آیه است اگر به (حجج القرآن) ابو فضل احمد ابن مظفر رازی حنفی به بینیم ودر واقع چهار آیه است زیرا حجج القرآن آیهٔ (۵) سورهٔ تحریم مدنی را شمار نکرده . و اینکه میگوید : ـ مفسرین بطور اجماع لفظ اسلام را در معنی ظاهري استعمال کرده اند نیز صحتی ندارد چنانچه بر مطلعین تفسیرهای مختلفه ظاهر است تائیدش در ذیل میشود ـ و نیامدن لفظ اسلام درسوره هاي اول نتیجهٔ برای مؤلف نمیدهد . زیرا صیغهٔ اسم فاعل از (اسلام) درسی ونه آیه وارد گشته که ۲٤ آیه مکي و ۱۵ آیهٔ مدنی است و بعضی ازین آیه هاي مکی در سوره هائیست که نزولش پیش بوده مانند آیه های ذیل : ـ

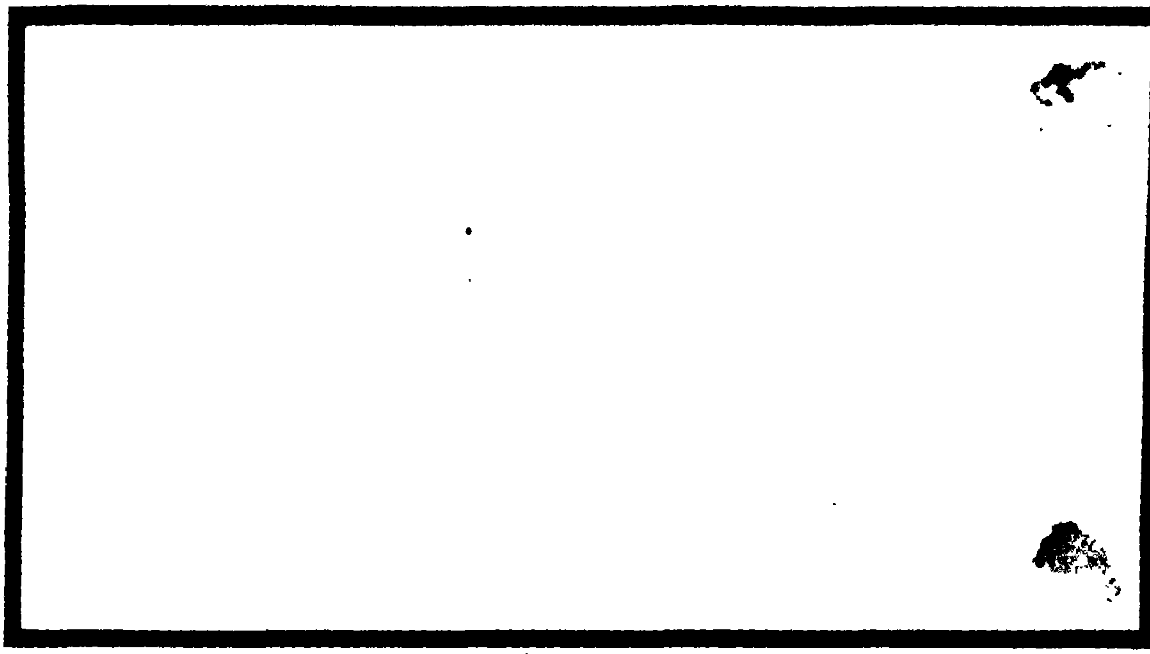
۱ ـ « افنجعل المسلمین کالمجرمین » این آیه از سورهٔ نون است که مکی است و دومین سوره است در ترتیب نزول قرآن چنانکه صاحب فهرست از نعمان ابن بشیر نقل کرده .

۲ ـ آیهٔ ۱٤ ازسورهٔ جن ودرین آیه اسم فاعل وفعل ماضی هردو ذکر یافته . (سورهٔ جن هم مکی است) کارادي فو نیز درمعني واصل کلمهٔ اسلام نظریهٔ داشته وبر وجه آتی بیان کرده : ـ

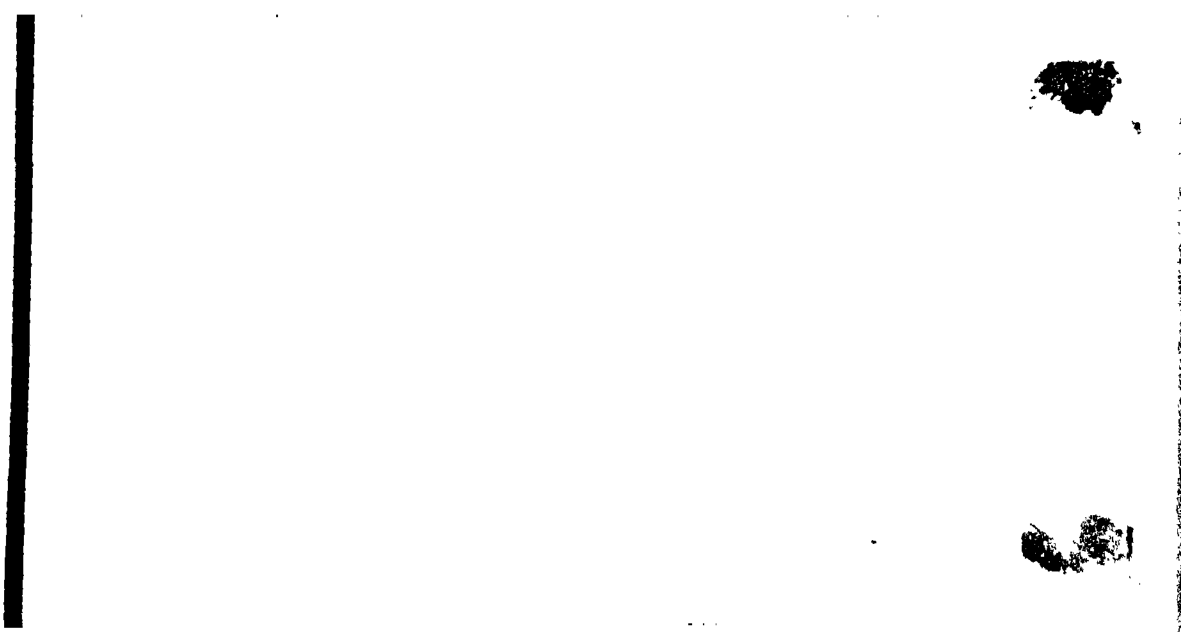
---

(۱) درین آیه ها اسلام بمعنی عمل ظاهر ست و ایمان بمعنی تصدیق آمده .

(۲) در حدود سنه ۶۳۰ هـ تالیف یافته .



از مناظر استور کابل



از مناظر یغمان

پیروان ابراهیم را (علیه السلام) حنیف می نامیدند . حنیف بمعنی مائل است . پیروان ابراهیم ازبت پرستی که در آفاق فاش گشته بود میل کرده کناره جستند . یا آنها را مسلم میگفتند با ینمعنی که توحید خالص را تجدید وصیانت کردند چه مسلم بمعنی شخصی است که تجدید و صیانت یك چیز را بسلامتی نماید . و تفسیر کردن (مسلم) را به مستسلم لله (فرمانبرخدا) یا تسلیم کنندهٔ نفس از بهر اوتعالی ، معنی است که بتصوف نزدیك تر است تا بمعنی اصلی (کارا دی فومفکرین اسلام ص ٥٥ ج ٣) این رأی از جنبهٔ لغوی نیکو نمی نماید زیرا نه درمادهٔ اسلام ونه درصورتش چیزی مؤید آن یافت نمیشود اگر باقتضای اصول لغت و قواعد اشتقاق نظر شود و از معنی این لفظ تجدید وصیانت هم نیست ونه صیغهٔ افعل (اسلم) مفید یکی ازین دو معنی می گردد .

ب ـ نظریهٔ راجحه

درمعنی لغوی ومعنی شرعی کلمهٔ اسلام .

ار باب لغت درمادهٔ (سلم) وصیغه های مختلفهٔ آن معانی ذکر کرده اند وبرمتامل اصل وفرع آن ظاهر گشته میداند کدام معنی اصل وکدام فرع میتوانشد . بلی کتب معتبرهٔ لغت مانند : کتاب اشتقاق ابن درید صحاح جوهری ، المفردات فی غریب القرآن ، لسان العرب ابن‌منظور ومصباح منیرابن فیومی می‌نویسند که : ـ (سلام) به کسرسین و (سلم) بکسرلام سنگ سخت را میگویند ازجهتی که سالم است از رخاوت و نرمی و (سلمه) مفرد آنست . استلام (۱) (بروزن افتعال) هم از (سلمه) اشتقاق یافته . و نیز (سلم) بفتحتین درختی است بزرگ خار دار و برگش را قرظ گویند و دباغت چرم بآن می شود ـ گویا برای درخت مذکور همین نام گذاشتند از سببی‌که بزعم عرب درخت موصوف از آفتها سالم است . و چون پوست را به (سلم) دباغت کنند ، (سلمت (۲) الجلد) میگویند که از همین سلم اشتقاق میشود وشاید برای مادهٔ سلم همین معانی اصل نستین ودیگر معانی

(۱) بمعنی استلام حجر اسود .
(۲) ازضرب ، یضرب

فرع باشند . چه این معانی ، ازامور مادی محسوسی است ونجیات بدوی نزدیك تراست وشاید که دروضع معنی مجرد اصل باشد ـ بعد ها عرب از معانی فوق دیگر معانی وضعی حقیقی پیدا کردند ودر همه مانند معانی اول ؛ معنی خلوص ملحوظ است بر وجه ذیل :

(۱) بمعنی خلوص از شوائب ظاهر یا باطن . معاجم اللغت می نویسد : سلم بفتح اول وسکون دوم وسلام وسلامه بمعنی خالص وعاری شدن است ازآفتهای ظاهر ویاباطن .

۲ ـــ معنی صلح و امان . ارباب لغت میگویند : سلم وسلم بکسروفتح سین دو لغتست در صلح ومانند (سلام) گاهی مذکر وگاهی مونث استعمال می شوند .

۳ ـــ بمعنی طاعت وانقیاد : (سلم) بفتحتین وسلم وسلم بفتح وکسر هر سه در کتب لغت بمعنی گردن نهادن ، انقیاد وطاعت آمده .

سلام از اسمای حسنی وسلام بمعنی تحیت ودعارا نیز ارباب لغت بمعنی خالصی وسلامتی میگیرند یعنی ازسختیها و آفتها . سلم بمعنی سلف هم اگربایندمعنی رد شود چندان دشوار نمینماید.

فعل (اسلم) از باب افعال در لغت دو نوع مستعمل شده : (۱) لازم (۲) متعدی . فعل لازم بمعنی درآمدنست در سلم یعنی درصلح وطاعت . علمای صرف میگویند که ـ باب افعال لازم بمعنی در آمدن دریك چیزمی آید مانند اقحطت (در آمدم بقحط) اعرقت بعراق درآمدم .

مگر فعل متعدیش ؛ فاعل فعل را مفعول می سازد مانند : اسلم الشیٔ لفلان که لفظ شی مفعول واقع گشته ودرسلم الشي لفلان فاعل بوده ومعنی اسلم وسلم یك چیزاست .

لفظ (اسلام) مصدر اسلم لازم باشد یامتعدی مانند فعلخودبتمام معنیهای سابق دلالت میکند اصل معنی لغت (سلم) وفرعش همه در فوق بیان گردید ، ودرقرآن کریم صیغه های بسیار ازین ماده درمعانی لغوی خود استعمال یافته ازانجمله بمعنیخالصی وپاکیزگیازشوائب ظاهری و باطنی درین آیه است ازسورهٔ بقره (قال انه یقول انها بقرة لا ذلول تثیرالارض ولا تسقی الحرث . مسلمة لاشیة فیها)

ودراین آیه ازسورهٔ شعرا : ـ الامن اتی الله بقلب سلیم (۱)

(۱) دررکوع پنجم سورهٔ شعراست این سوره مکی وسوره ۲۶ است .

در آیات دیکر نیز باینمعنی آمده ـ و بمعنی صلح درآیه های ذیل است (فلاتهنوا وتدعواالي السلم و انتم الاعلون والله معکم) آیه ۳۵ ازسورهٔ ۴۷ ـ محمد ـ مدنی

۲ ـ (وان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوکل علی الله انه هو السمیع العلیم.) آیه ۶۱ ازسورهٔ ۸ انفال بعض صیغه های این ماده درقرآن بمعنی انقیاد و خضوع نیز مستعمل کشته ما نند این آیه از سورهٔ صافات بل هم الیوم مستسلمون (۱)

۳ ـ لفظ اسلام وصیغه های مشتقه اش ازفعل و وصف بمعنی مخصوص شرعی نیزدرقرآن استعمال شده و درا ینمعنی شرعی اختلاف نموده و سه مذهب کشته اند بروجه ذیل ·

ا ـ بعضی اسلام را ایمان کویند و معنی ایمان باتفاق ار باب علم (از لغویها و غیره) تصد یقست چنانچه درلسان العرب آمده · امام رازی بهمین مذهب است و آیهٔ (ان الدین عندالله الاسلام) را دلیل کرفته ودرتفسیرش مذکوراست .

ب ـ بعضی کو یند اسلام در زبان شرع بدومعنی اطلاق می شود : اول ؛ ایمان دوم. بمعنی عامتر ازایمان یعنی مطلق انقیاد ظاهری باشد یا ازصمیم دل . و این مذهب را امام نووي در شرح مسلم از خطابی نقل کرده .

و بعضی از قارئین همین مذهب اسلام را موافق راغب اصفهانی تفسیرکرده میکویند : یك معنی آن ایمانست و ایمان عبارتست ازاعتراف بزبان ومعنی دوم فوق تراست از ایمان یعنی اعتراف بزبان واعتقاد بدل ووفا بفعل وتسلیم بحضرت الهی درتمام مقتضیات قضاوقدر .

ج ـ بعضی کویند اسلام شرعاً برسه معنی اطلاق می شود وامام غزالي دراحیا برهمین رفته وبروجه آتی است :ـ

اولا ـ اسلام بمعنی انقیاد ظاهری است بزبان وجوارح ؛ وایمان تنها تصدیق قلب است و بنا برین اسلام وایمان باهم اختلاف داشته .

ثانیاً ـ اسلام عبارتست ازتسلیم محض چنانچه بدل وقول وعمل تماماتسلیم کردد و ایمان تصدیق دل است وبنابرین ایمان خاص تراست ازاسلام .

ثالثاً ـ ایمان واسلام هردوعبارتست از تسلیم کلی هم بدل وهم بظاهر و بنابرین ایمان

(۱) استسلام :ـ کردن نهادن . صراح .

و اسلام باهم مرادفند .

۳ - این اختلاف در بین فرق اسلامی تاثیر قوی نموده چنانچه مسئله کفر صاحب کبیره هم ار تباطي باین اختلاف داشته . اشعریها به هیچکس از اهل قبله هرطور گناه هم کرده باشد نسبت کفر نمیکنند مگر در صورتیکه شخص مرتکب همان گناه را حلال شمرده و معتقد به تحریم آن نباشد بر خلاف خوارج که میگویند صاحب گناه کبیره کافر میشود وایمانش زوال میبابد .

قدریه ومعتزله می گویند : صاحب کبیره از دائرهٔ ایمان خارج میشود ولی بکفر داخل نمیگردد و بنابرین در بین کفروایمان باشد . ابانهٔ اشعری ص ۱۰ وشرح فقه اکبر ابومنصور ماتریدي متوفی سنه ۳۳۳ ه ص ۲ - ٤ طبع هند .

بلکه فرقه هاي اسلام مسئلهٔ معنی شرعی اسلام و ایمان را صریحاً از اساس نزاع قرار داده اند اشعری در ابانه ص ۱۰ میآورد : ما میگوئیم که اسلام نسبت بایمان وسعتی داشته وهر اسلام ایمان نباشد .

طبرسی شیعه در تفسیر مجمع البیان میگوید : اسلام و ایمان هردو بنزد ما و معتزله یکی است ص ۱۷۵ ج - ۱ - طبع فارس .

اختلاف درین مسئله حقیقةً ازموشکافیها و دقائق بحث فرقه های اسلامی است چنانکه آن را ازحقیقت بجانب صنع کشانده اند .

٤ - ولي میخواهند برای این اختلاف سببي هم ازخود قرآن پیدا کنند چه دربعضیآیات اسلام مقابل ومغائر ایمان واقع شده وازبعض آیات مرادف بودن هردو معلوم میگردد. از جمله آیه های مشعر به تغائر بروجه ذیل است .

۱ - قالت الاعراب آمنا قل لم تومنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فیقلوبکم . « آیهٔ ۱٤ از سورهٔ حجرات — مدنی سورهٔ ٤۹

۲ — عسي ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجاً خیراً منکن مسلمات مؤمنات « سورهٔ تحریم مدنی ٦٦

۳ — ان المسلمین والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات والقانتین والقانتات «

سورهٔ احزاب مدنی .

۴ — « الذین آمنوا بایاتنا وکانوامسلمین » سورهٔ زخرف — مکی .

و آیه های مشعر بترادف اینهاست : قال موسی یقوم انکنتم آمنتم بالله فعلیه توکلوا ان کنتم مسلمین آیهٔ ۸۴ از سورهٔ یونس که ۱۰ ومکی است .

۲ — « فاخرجنا من کان فیها من المؤمنین . فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین » وسورهٔ زاریات مکی

۳ — « یمنون علیك ان اسلموا قل لا تمنوا علي اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین . » سورهٔ حجرات مدنی و ۴۹ .

و از بهر حل این اشکال ؛ در زبان شرع برای (اسلام) معانی مختلفی مقرر نمودند وچندان حاجت نبود چه قرآن کریم از مادهٔ (سلم) صیغه های بسیاری استعمال کرده همه بمعنی لغوي مطابق باستعمال عرب ولي برای لفظ (اسلام) ومشتقاتش یك معنی شرعی تازه هم پیدا کرده ودر آیتهاي متعدد استعمال یافته و آنمعنی عبارتست از توحید و اخلاص نفس تنها باو تعالی که هیچکس را در عبادت شریك او نداند و اله نگوید و اینمعنی از معنی لغوی او که خالصي وسلامتی است ، اخذ شده . ابن درید در کتاب اشتقاق ج - ۱ — ص ۲۲ میگوید : اشتقاق لفظ مسلم از ین قول عرب است که میگوید اسلمت لله (یعنی ضمیرم تسلیم او شده) ولی سائر استعمالهاي این ماده درقرآن لغوياست و بر اوضاع واستعمالهای حقیقي عرب جریان یافته بیانات زمخشری در تفسیر « ان الدین عندالله الاسلام » مفید مطالب فوق است .

۵ - گفتیم که معنی شرعی اسلام ؛ همین توحید و اخلاص ضمیر است بحضرت الهی واینمعنی دلائل بسیاري داشته بروجه آتی : -

(۱) قرآن ثابت میکند که : دین بزبان جمیع انبیای کرام یکی است وعبارتست ازایمان آوردن باموریکه ایمان بآن واجبست مگر شرائع یعنی احکام اختلاف پذیرفته چنانچه آیهٔ کریمهاست : شرع لکم من الدین ماوصی به نوحاً والذی اوحینا الیك وما وصینا بهابراهیم

و موسى و عيسى ان اقيموا الدين و لا تتفرقوا فيه كبر على المشركين ما تدعوهم اليه · الله يجتبي اليه من يشاء و يهدى اليه من ينيب . آية ١٣ از سورة شوري که . مکی وسورة ٤٢ است . رجوع به تفسير طبري و کشاف و رازی و بيضاوی ·

٢ ـ اولئك الذين هدى الله فبداهم اقتده قل لا اسئلكم عليه اجرا ان هو الا ذكرى للعلمين) آية ٩٠ از سورة انعام مکی و ٦ ـ رجوع بکشاف ·

٣ ـ وانزلنا اليك الكتاب بالحق مصدقاً لما بين يديه من الكتاب ومهيمناً عليه فاحكم بينهم بما انزل الله و لا تتبع اهواءهم عما جاءك من الحق لكل جعلنا منكم شرعة و منهاجاً » آية ٤٨ از سورة مائده که مدنی وسورة پنجم است رجوع به تفسير طبری و کتاب مفتاح دار السعاده نخستين طبع مصر ج ٢ ص ١٢٦ - ١٢٧ وحجة الله البالغه ج ١ ص ٦٨ - ٦٩ ·

قرآن کريم دين الهی را اسلام نام گذاشته واين دين يکی است چنانچه هيچ منسوخ نشده و باختلاف انبيا مختلف نگشته واز آيات ذيل مطلب فوق برمی آيد :ـ ان الدين عندالله الاسلام وما اختلف الذين اوتوا الكتاب الا من بعدما جاءهم العلم بغياً بينهم ومن يكفر بآيات الله فان الله سريع الحساب . فان حآجوك فقل اسلمت وجهي لله ومن اتبعن . وقل للذين اوتوا الكتاب و الاميين ااسلمتم فان اسلموا فقد اهتدوا وان تولوا فانما عليك البلاغ والله بصير بالعباد . ازسورة آل عمران است که مدنی وسورة سوم است ـ آيه ١٩ ـ ٢٠ رجوع بکشاف و ديگر آية سورة مائده است که مدنی است وروزعرفه درحجة الوداع نزول يافته وميگويند پيغمبر صلی الله عليه وسلم بعد از هشتاد وهشت روز از نزول آن وفات کرده وعبارتست از آية » اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي . از آيات فوق ظاهر است که دين همين اسلام است و اسلام آشکار ساختن قواعد عقائد و توقيف بر اصول شرائع است و اين قواعد واصول درقرآن تکميل يافته .

اما احکام عملی بسبب اختلاف پيغمبرها و امتها اختلاف ميابد وگاهی بتغير مظان تغير می پذيرد وقرآن احکام عملی را بطور اجمال جمع کرده يعنی اصولي چند بيان نموده که اين احکام ازان استنباط میشود وتا نزول آية فوق هنوز تکميل نيافته بود. رجوع بتفسير

آیه (الیوم اکملت لکم) در بیضاوی و موافقات شاطبی ص۶۲ از ج ۳ و ص ۶۱۱ - ۱۱۷ ج ٤

از بیان فوق ثابت میشود که دین درعرف قرآن کریم همین ایمان آوردن است باصول دین واصول دین حقائق است ثابت وجاوید که نه نسخ را دران مدخل است و نه پیغمبران (علیهم السلام) دران اختلاف کرده اند و اسلام عبارتست از همین دین زیرا دین پسندیدهٔ الهی فقط همین دین است و بس .

(وجه دوم) صیغهٔ (اسلام) که درقرآن آمده (مضاف و بدون) آن درهشت آیه است

۱ — فمن یرد الله ان یهد یه یشرح صدره للاسلام . . سورهٔ انعام مکی آیهٔ ۱۲۵

۲ — افمن شرح الله صدره للاسلام فهوعلی نورمن ربه) سورهٔ زمر مکی آیهٔ ۳۹

۳ — ومن اظلم ممن افتري علی الله الکذب و هو یدعی الی الاسلام والله لایهدی القوم الظالمین (. سورهٔ صف مدنی آیهٔ ۷) درهرسه آیهٔ فوق اسلام بمعنی ایمان است و ایمان تفسیرآن می شود بدلیل این سه آیهٔ ذیل : -

۱ — یحلفون بالله ماقالوا ولقدقالوا کلمة الکفروکفروا بعداسلامهم. وهموا بمالم ینالوا . . . سورهٔ توبه - مدنی - آیهٔ ۷٤ . زیرا اسلام درین آیه درمقابل کفر ذکر یافته . ودرآیهٔ : - ولایامرکم ان تتخذوا الملائکة والنبیین اربابا . ایأمرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون و آیهٔ ربما یودالذین کفروا لوکانوا مسلمین ، اسم فاعل اسلام مقابل کفرذکرشده .

ودرچند آیهٔ دیگر اسلام درمقابل شرك ذکریافته وازانجمله استآیهٔ (ماکان ابراهیم یهودیا ولانصرانیاً ولکن کان حنیفاً مسلماً وماکان من المشرکین) سورهٔ آل عمران مدنی - آیهٔ ۶۷

۲— قل اغیرالله اتخذ ولیاً فاطرالسموات والارض و هویطعم ولا یطعم . قل انی امرت ان اکون اول من اسلم ولاتکونن من المشرکین .

وازآیه های مدنی است : (یمنون علیك ان اسلموا . . .) که ازسورهٔ حجراتست و (کتاب حجج القرآن) آنرا دربحث توحید اسلام و ایمان بطور دلیل آورده . و دوآیه از سورهٔ آل عمران است بدین ترتیب(ان الدین عندالله الاسلام . . .) (ومن یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه وهوفی الآخرة من الخاسرین .) و آیهٔ (الیوم اکملت لکم دینکم . . .) از سورهٔ مائده .

در تفسیر آیه های فوق زمخشري و سائر مفسرین میگویند : (اسلام) درین آیه ها عبارتست از توحید و اسلام وجه بحضرت الهي . وازین معلوم می شود که لفظ اسلام در قرآن فقط بمعنی شرعی خود آمده و مرادف است با ایمان .

٤ ـ قرآن پیروان محمد را (صلی الله علیه وسلم) در چند آیه ، الذین آمنوا ، ودرچند آیه (مسلمین) نام مانده وازان برمی آید کهمعنی اسلام وایمان یکیست و اختلافی نداشته ازانجمله است : ـ « ان الذین آمنوا . والذین هادوا والنصاری والصابئین من آمن بالله و الیوم الآخر و عمل صالحا فلهم اجرهم عندربهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون » سورة بقره وآیهٔ (ان الذین آمنو والذین هادواوالصابئون والنصاری من آمن بالله والیوم الآخر و عمل صالحاً فلاخوف علیهم ولاهم یحزنون » سورة مائده .

« ان الذین آمنوا والذین هادوا والصابئین و النصاري والمجوس والذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیمة . ان الله علی کل شئ شهید . » از سورة حج . مدنی .

و آیهٔ وجاهدوا فی الله حق جهاده . هواجتباکم وماجعل علیکم فی الدین من حرج . ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین من قبل وفی هذا . . . .)

و آیهٔ « یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الاوانتم مسلمون . »

٦ ـ اسلام درعرف قرآن عبارتست از (قواعد اصولیهٔ) کهتصدیق وایمان آوردن بآن واجبست وقواعد مذکور را قرآن کریم کاملاجمع کرده وازینجهة مشهور ومعرفست کهاسلام همان عقائد واحکامیست کهخدایتعالیدرقرآن به پیغمبرش وحی کرده وفرموده کهبمردم بیانش کند چنانکه آیهٔ کریمه بآن اشاره میکند که : « وانزلنا الیك الذکر لتبین للناس مانزل الیهم . . . »

وهریك از اسلام و دین شامل اصول اعتقادی وفروع عملي هردو گردیده و دین را مسلمانها چنین تعریف کرده اند : دین ؛ وضعی است الهی که ذوي العقول را بصلاح حال و فلاح مآل سوق میدهد بسبي که دین را اختیار میکنند . تعریف فوق شامل عقائد واعمال هردوست (١) وتا امروز مسلمانها دین را باصول و فروع قسمت میکنند . قسمتی معرفت که اصل دین است وقسمتی طاعت که فرع است . ومیگویند : عقائد یقینی است و از ینجهة

(١) کشاف اصطلاحات الفنون .

ثبوتش هم باید بطریق باشد که قطعی ویقینی بوده با شد واین طریق قطعی یقینی تنها قرآن است اجمالا و تفصیلا . بلی دراحکام عملي ظن وگمان کفایت میکند . شرح مواقف ج ۱ - ص ۳۸ موافقات ج ٤ ص ۳ .

وگویند : نسخ درمسائل علم کلام نمیبا شد و در مسائل فقه میبا شد .

اختلاف در شیون احکام عملی بین مسلمانها مانند اختلاف امور اعتقادي نیست وخطری ندارد . وآراي مختلفه در احکام را مذاهب میگویند . پیروان هر مذهبي اعتقاد دارند که مذهب خود شان ، صوابست واحتمال خطا دارد ومذهب غیرخطاست مگر احتمال صواب داشته بلکه بنظریهٔ بعضی حق در مسائل اجتهادی متعدد میباشد یعنی خدایتعالی مردم را ببذل جهد مکلف فرموده تابکوشش وفکر حکم حق وصواب را بیابند و چون پس از فکر وکوشش امری را حق دانستند امر مذکور نسبت بخود شان واقعاً حق بوده عدول ازان روا نیست . اما در اموراعتقادی اختلافی نیست که سبب تفرقه وتکفیر دربین مسلمانها شود . در مسئله های اعتقادی حق یکی است وغیر آن باطل است . نیکوترین فرضها براي شخصیکه اعتقاد باطل دارد عذر آوری است از عقیدهٔ باطل خودش تا از عذاب آن نجات یابد . (فصول البدائع فی اصول الشرائع) ج ۷ ص ٤۱۷ — ٤۲٤ .

نفس اعمال بدنی را باعتبار صورت ظاهری ابداً قیمتی نباشد بلکه قیمتش وابسته به نیت وهیئت نفسانیست‌که مصدر اعمال است . (رجوع بحجة الله البالغه) ج ۱ ص ٤

و از آیهٔ کریمهٔ « لن ینال الله لحومها ولا دماء ها ولکن یناله التقوای منکم . . . » سورهٔ حج .

وحدیث مشهور(انماالاعمال(۱) بالنیات وانما لکل امرئ ما نوی) نیز برمی‌آیدکه ثواب اعمال وابسته به نیت بوده صورت ظاهرش را اعتباری نباشد .

(شیخ مصطفی عبد الرزاق)

(۱) حدیث فوق را قسطلانی متواتر میداند ، امام شافعی واحمد میگویند : ثلث علم درین حدیث داخل میشود واز حدیثهائی‌است که میتوان مدار اسلا مش گفت وازینجهته سرعنوان اکثر کتب حدیث گردیده .



« اقتراح شعری »

بغرض مشغولیت و طبع آزمائی شعرای هموطن ، غزل ذیل استاد قاري عبدالله خان که باستقبال غزل شاعر زبردست و معروف فارس (کلیم همدانی) سروده شده ، بمعرض مسابقه گذاشته میشود ، از تمام غزلیاتی که درین زمینه بادارهٔ کابل میرسد هر کدام بقضاوت هیئت انجمن ادبی حایز نمرهٔ اول گردید ، بصاحب آن یکدورهٔ سالانه مجلهٔ کابل و یا یك جلد کتاب منتخبات بوستان بطور جایزه تقدیم میشود .

اصل غزل کلیم همدانی :

کلیم

نمك ز گریه و تاثیر از فغان رفته — دعا اثر نکند گر بر آسمان رفته
دهان تنگ تو گاهی بچشم می آید — کمر کجاست که یکباره از میان رفته
دل شگفته نمانده است درجهان ورهست — گلي است چیدنش از یاد باغبان رفته
چگونه سیل بزنجیر موج بند شود — مگري پند که ما را ز کف عنان رفته
همه بقدر ادب بهره می برند زدوست — مزاج فهم بمسند ز آستان رفته
بهار رفت و گلی در چمن نمی شگفد — صبا بسجدهٔ آنخاك آستان رفته

ز بسکه پیروی خلق گمرهی آورد   نمیروم براهی که کاروان رفته

کلیم لاف زبان آوري مزن چندین
که شمع آخر ازین بزم بی زبان رفته

غزل قاری عبدالله خان که مطرح مسابقه است :

نفس زسینه به تنگ آمده است و جان رفته   زدل مپرس که از دست او عنان رفته

قرار و صبر و شکیبم برفت و داغ بجاست   چو آتشی که بجا مانده کاروان رفته

ز درد و ریش بدل تنگ آنچه رفت مپرس   به غنچه بین که چه از موسم خزان رفته

دگر بروی زمین دادرس نیافت کسی   فغان بی اثرم گر بر آسمان رفته

چه شد که شور درین کاروان نمی بینم   مگر زیاد جرس ناله و فغان رفته

دل اسیر نگردد چگونه محشر غم   قیامتی است از یاد دوستان رفته

گران بچشم نگفتیم هیچگه مژه را   زیاد تیر تو داغ دلم چسان رفته

سراغ دل نشد از گوشهٔ دگر پیدا   مرا بگوشهٔ چشم تو این گمان رفته

چرا زغم نشود قامتم کمان «قاری»
چو تیر از برم آنشوخ شخ کمان رفته



« لغز »

لغزیست که ازطرف جناب آزاد کابلی شاعر شیرین بیان وطن برای طبع آزمائی محصلین مدارس ساخته و بمقصد اشاعه در مجلهٔ کابل پرداخته شده . محصلینی که بحل کردن این دولغز موفق شوند با دفتر مجله مخابره خواهند فرمود و بحسب وعدهٔ شاعر محترم بطور جایزه یك جلد کتاب اخلاقی داده خواهد شد .

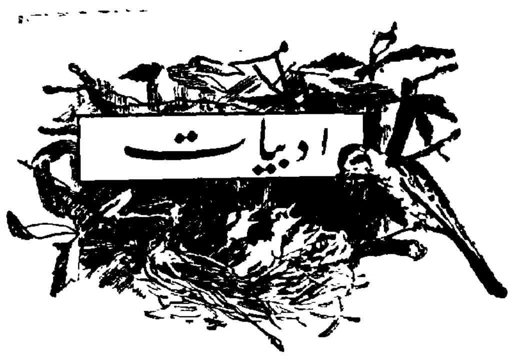
چیست آن کز سه حرف برون نیست　　چون شماریش از دو افزون نیست
زو چو یك یا دو یا سه برداری　　دو بماند بجا چو بشماری
ور بخواهی ازین فزون تشریح　　بشنو تا بگویمت بصریح
یعنی زان سه گر یکی شد کم　　باقیش دوست بل چهار نه کم
ورازان سه دوحرف سازی دور　　ما بقی نیز دو بود ضرور
طرفه تر آنکه زان سه چون سه بری　　باز باقی همان دو رانگری
لغزی نغز گفته است آزاد
صله خواهم یك آفرین زاستاد

ایضاً

آن چیست که هم نه است وهم ده　　مخدوم بزرگوار بنده



ع ، ج ، فاضل محترم قاضی « میر عطا محمد خان » رئیس واعضای محترم مجلس عالی اعیان



انعکاس آئینه

چندی پیشتر مسابقهٔ منظوم در مجلهٔ شریفهٔ آئینهٔ عرفان (شمارهٔ ۶، ۷، ۸) بنظر رسید، ذوق نفیس آقای فاضل هاشم خان (شایق) غزل برجسته آقای صفا را که مطلع آن این است

لاله را همسینه وقف داغ سوزان بوده است　　گوئیا چون من اسیر خال جانان بوده است

در مطرح مسابقه گذاشته و غزلی چند در آن ردیف جمع و انتشار دادند، ملاحظهٔ آن غزلیات شیرین اسباب انشراح طبع جمعی در انجمن گردیده و بعضاً باستقبال غزل صفا شتافتند، اینك آنچه سروده شده بعرض مطالعهٔ قارئین محترم گذاشته می آید، (درین میانه آقاي عبد الولی خان عاشق غزلی سر کرد ولی قصیده شد درینجا عیناً قصیدهٔ عاشق نیز مندرج گردید:)

از طبع آقای عبدالولی خان
«عاشق»
برادر کهتر شاعر شهیر «مستغنی» صاحب

چشم مستش آفت دین ودل و جان بوده است　　کفر ز لفش رهزن گبر و مسلمان بوده است
طبعم از یاد سر زلفش پریشان بوده است　　اشکم ازعکس لب لعلش بدخشان بوده است
خضر میداند که لعلش آب حیوان بوده است　　چون دهانش این سخن برخلق پنهان بوده است

چشمهٔ حیوان گرش چون خضر بخشد زندگی   دل همان لب تشنهٔ چاه زنخدان بوده است
ریخت دامن دامن از وی گوهر سیراب اشك   چشمهٔ چشم ترم دریای عمان بوده است
موج اشکم در غمش پهلو بدریا میزند   در بر هر قطرهٔ این بحر طوفان بوده است
الحذر ای خلق سر زد اشکم از تنور دل   بیم طوفان دگر زین خانه ویران بوده است
نرگس مستت بدستش داده جام بیخودی   یا ز عکس عارضت آئینه حیران بوده است
شمع خوانم ماه دانم عارضش یا آفتاب   درخور این ماه نیك اختر چه عنوان بوده است
گر بدور چشم مستت باده ارزان شد رواست   پیش مستان ساغر می دستگردان بوده است
چون کنم ای نا مسلمان خال هندوی توام   غارت دل آفت دین خصم ایمان بوده است
در چمن بستیم عهد ناله ما و عندلیب   زانکه گل همرنگ با آن سست پیمان بوده است
باغبان گر راست پرسی چون نهال قامتش   سرو موزونی کجا در طرف بستان بوده است
تا کرا درد دل پرخون توان گفت ای حنا   خون ما پامال بیداد نکویان بوده است
بوده هر فردی سر افراز از نشان دیگری   عزت دیوانه از چاك گریبان بوده است
هر نهالی را طراوت از بهار دیگر است   آبیار کشت مجنون سنگباران بوده است
تا سحر پروانهٔ دل میطپد اندر برم   امشب از اشك شرر خیزم چراغان بوده است
نور چشم و تاج سر روح و روان مملکت   این زمان بی‌شبهه شاهنشاه افغان بوده است
نادر دوران امیر بی نظیر دادگر   آنکه از تدبیر او دشمن هراسان بوده است
ملك و دولت گر منور شد زرایش دور نیست   شرق را امروز این خورشید تابان بوده است
نی دماغ شعر و نی طبع روان نی عزم جزم   دل غمین خاطر حزین طبعم پریشان بوده است
داخل بزم سخن گشتم پس از ترك سخن   عذرم ار مقبول یاران سخندان بوده است
فکر شعر نغز اگر گاهی کند باور مکن   آنکه روزان و شبان در فکر جانان بوده است
عاشق از بهر چه میگرید چه میپرسی زمن   گریهٔ او را سبب آن لعل خندان بوده است

از طبع آقای م . غبار

تا بسر سودای آن زلف پریشان بوده است — صبح صادق در نظر شام غریبان بوده است
هر بن مو ازغم او طرح شیون میکند — این دل صدچاك من گوئی نیستان بوده است
خون دل خوردم بیاد لعل میگون کسی — دوستی را دیده باشی دشمن جان بوده است
این دل وحشت سرشت ازمن چه میخواهد دگر — عمرها آواره گرد کوی جانان بوده است
بهر بازی در دل بشکسته ام دیگر میا — الحذر ای شوخ من کاین خانه ویران بوده است
رفته رفته طفل اشکم ریخت سیلاب بلا — قطرهٔ ما خانه زاد جوش طوفان بوده است
سرمه سان منظور چشم یار خواهد شد (غبار) — گوشه گیریها نصیب خاکساران بوده است

از طبع آقای حافظ محمد اکبرخان فارغ
کاتب انجمن

دل نه ازشوقت همین امروز نالان بوده است — عمرها شد بلبل ما ناله سامان بوده است
نقد دنیا داد وجان هم درسر او میزند — دل کی ازسودای آنکاکل پشیمان بوده است
دور ماندم گر زفیض لعل نوشین کسی — سدراه من همین چاه زنخدان بوده است
سبزهٔ خط گر بعمر خضر مینازد رواست — آبیاریهای او ازآب حیوان بوده است
آسیا پیوسته میگوید بآواز بلند — این همه سرگشته گیها ازپی نان بوده است
ازتماشا نیست غافل یکمژه برهم زدن — اینقدر آئینه برروی که حیران بوده است
تابدل جا کرده رنگارنگ غمهای جهان — طبع ما (فارغ) زنعمت های الوان بوده است

از طبع نوروز خان

از جمالت دیدهٔ آئینه حیران بوده است — وز لبت خون دردل یاقوت رمان بوده است

گر بصحرا ور بباغ است ای مهٔ گل پیرهن — لاله بیروی تو داغ و گل پریشان بوده است

بسکه پاس عاجزان دارد بلندی های ناز — مور را جا در کف دست سلیمان بوده است

شانه را صد پاره شد دل تا بتار مو رسید — معنی باریك فهمیدن کی آسان بوده است

شمع از دست زبان خود در آتش سوخته — شعله خور را خودنمائی آفت جان بوده است

گرچه بر فرهاد سخت افتاد کار عشق لیك — بهر شیرین جان شیرین دادن آسان بوده است

هر که بیند خوب میداند چو زلف گلرخان — کین غزل از طبع « نوروز » پریشان بوده است



از طبع آقای عبدالغنی خان
زینکوگراف

بهر خسرو گرچه شیرین راحت جان بوده است — کوهکن را شور بختی ناله عنوان بوده است

تاکه دور ازدیده زلف و روی جانان بوده است — صبح صادق برسرم شام غریبان بوده است

نقد جان شد قیمت یك بوسه در بازار حسن — راست پرسی برخریدار توارزان بوده است

جای مردم نیست در چشمم بغیر از جای تو — نیك سنجیدم که صاحب خانه مهمان بوده است

کام جوئی گر زلیخا را نبودی مطلبی — یوسف مصری چرا در قید زندان بوده است

نیست کاری سختتر از عشق بازی در جهان — گرچه پیش بولهوس این کار آسان بوده است

بی وصال یار آید بر من از هر سو بلا — هجر یار آری غم دل آفت جان بوده است

چند میخندند برحال (غنی) پیر و جوان — بد نباشد گر مرید عشق خوبان بوده است

از طبع آقای غلام محمد خان
« نوید »

خون بسا غرجان بلب اشکم بمژگان بوده است
در شب هجرت نگر حالم بدین سان بوده است

بی گل رخسار او سوی گلستان چون روم
هر رگ گل در نظر خار مغیلان بوده است

زخم دل را از برای آن نکردم مرهمی
زانکه ما را یادگار تیغ جانان بوده است

مدتی شد خانه بر دوشم چو گیسوی بتان
روزگارم تیره چون شام غریبان بوده است

شب که حسن یار در پیش نظر بی پرده بود
در شبستان خیال ما چراغان بوده است

تنگدستی وارهانیدم ز چنگ روزگار
جامهٔ عریانیٔ ما بی گریبان بوده است

نزد ما جنس ریاکاری ندارد قیمتی
این روا باب دکان خود فروشان بوده است

کسب شهرت گر « نوید » ما نکرد از ابتدا
مشك هم يك مدتی در نافه پنهان بوده است

از طبع آقای شائق کابلی
شاعر وطن

عهد الفت با تو بستن کار آسان بوده است
لیك مشکل بستن چشم حسودان بوده است

حسن سرکش خویش را هم بی بلا نگذاشته
عمرها یوسف میان چاه و زندان بوده است

پیش مستان جام می خوشتر بود از جام جم
طرفه قیمت این متاع دست گردان بوده است

که قبای سرو در بر که لباس فاخته
هر کجا دیدیم عشق خانه ویران بوده است

در حقیقت از غلامیهای حسن بیوفا
سرخط آزادی ما خط جانان بوده است

در خرابی صحنهٔ تمثیل میدان حیات
سینهای بیخلل سیر گریبان بوده است

بی گل رویتو خیزد ناله ازهر موی من — آشیان بلبل ما در نیستان بوده است
پیش دندان تو گوهر ای در پای ناز — با وجود آبداری آب دندان بوده است
برده از خود عالمی را حیرت دیدار او — پیش رو یش نی همین آئینه حیران بوده است
عارف از مکر بد اند یشان بجائی میرسد — بعثت آدم همان تلبیس شیطان بوده است

شائق از بخت سیه منظور اهل بینشم
سرمه دائم همنشین چشم جانان بوده است

ازطبع آقای غلام جیلانیخان اعظمی

ازنسیم روح پرورغنچه خندان بوده است — آبروئی سبزه را از اشك نیسان بوده است
درچمن گل کرد حرف غنچه از عشق نسیم — این سخن پیدا زشور عندلیبان بوده است
قیمت شبنم فزون از ساغر گل میشود — آتش مل در دل مینا فروزان بوده است
سرخ روگردد شفق از پرتو رخسار مهر — گرمی بازار گل از روی خوبان بوده است
عشق دارد عزتی کز یاد مجنون تاهنوز — گرد صحرا سرمهٔ چشم غزالان بوده است
رنگ بر رخسار گل می جوشد ازذوق بهار — لطف موسم آشنای این گلستان بوده است
می طپد درخون سرشك ازسوزحسرتهای دل — تالبش ساغر پرست بزم مستان بوده است
سودهٔ مشك تر اورا که می نامند خط — فتنهٔ نوخیزحسن خانه ویران بوده است
کی بگلشن میکشد خاطر که از جور بتان — این دل پرداغ رشك صدگلستان بوده است
حسن می بالد زصبح چهره و از رشك زلف — شب همه آشفته و حالش پریشان بوده است

اعظمی از سینه بیرون ساز آه پرشرر
چون ترا این تحفه مقبول نیستان بوده است



م ، ج ، « الله نواز خان » یاور اول
حضور همایونی

اسیران بابل

ترجمه محمداقبال‌خان بعداز تصحیح

فرشتگان معروف به هاروت‌وماروت که‌در بلند ترین طبقات آسمان‌نغمه سرای تقدیس خداوندی بودند گاه به فضای فردوس برین پرواز داشتند و گاه ناله هـای مبتلایان دوزخ دنیا را شنیده به زهد و تقوی خود ناز میکردند روزی باهم گفتند ·

هاروت : ما در قلمرو ستاره ها و سیاره های کائنات سیر وسیاحت کرده‌ایم اما حالات کرهٔ ارض تا هنوز بما راز سربسته و مخفی بوده است ·

ماروت : خوب گفتی ولی از سیاحت وسرگردانی این خاکدان چه حاصل خواهدشد بگذار میل از بلندی به پستی چندان کاری خوش آیند نیست ·

هاروت : این پستی قرارگاه همان موجود مکرم است که وقتی مسجود ما گشته وبقرار امر الهی ماهمه باو سجده کرده ایم وچون معلم ملکوت ازان سجده سرکشی کرد راندهٔ ابدی شد ·

ماروت : بی شك لیکن اخیراً لغزشی از آدم سرزد و بجزای آن از بهشت بر آمده و بدین پرتگاه در افتاد و بعد ها این خاکدان محبس خودش و اولادش مقرر گشت اکنون ما دیده ودانسته چگونه درین خاکدان فرود آئیم مگر نه‌بینی که نوع انسان به‌پاداش نا فرمانی خود به سلسلهٔ لایتناهی وجود ازلا وابداً مبتلا گشته ایام زندگی خودش را به چه یاس واضطرابی بسر می‌برد وچنان بسزا وعقوبت انس گرفته که همچو وحشی مانوس بقفس دلش آزادی میخواهد مرگ برایش مقرر است وحرکات مذبوحی او در دم واپسین تماشا دارد گاه به ثروت فراهم آورده و نقد ذخیرهٔ خود با نگاه یاس ونا امیدی می‌بیند وگاه به اعزه و اقارب خود نظرحسرت آمیزی می اندازد لیك اخیراً با یك عالم آمال باطوفان آه و افغان رهسپار وادیٔ عدم میگردد ·

هاروت : تو همیشه پهلوي تاریك یك چیز را می بینی ، آدم مرتکب لغزشی شد ولی دران لغزش رازي مضمر بود ، اگر آن لغزش نکرده بود ماه وآفتاب ستاره وسیاره گان

وروی همرفته تمامی متاع گرانبهای کائنات بی کار محض میگشتند و این زمین که تو آنرا خاکدان می‌نامی رشك مینو وغیرت کوثر نمیشد وسرسبزتر ازجویبار بهشت به‌نظر نمیآمد مگرنه‌بینی که انسان ازقابلیتهای خداداد خود چه خارقه ها که‌نشان‌نمیدهد انسان بال‌ندارد لیك از بلند پروازی هـای عقل به آن فضاهـاي بلند می رسد که مرغ وهم تیز پرواز هم قوهٔ پرواز دران فضا ندارد از آب وآتش ازبرق وهوا کار ها ئی میگیرد که عالم را در ورطهٔ حیرت انداخته تصویررا قـوهٔ حرکت وگویا ئی بخشیده اگر این جسد خاکی دوام حیات میداشت خدا میدا ند هنوز چه کارهاي خارقه ازو سرمیزد ، باز هم در اجرای سلسلهٔ فعالیت انفرادی هرفرد اگر کار خود ش را بسر نرساند جانشینش تکمیل میکند همچنین دور ارتقا و انقلاب هرروز منـاظر عجیب وغریبی‌نشان میدهد .

ماروت : واقعی" از خاکدان دنیا اطلاع حاصل کردن امر مهمی است ولی ترسم در سراغ این طلسم خود را نبازیم .

هاروت : نی طلسم دنیا به ما اثر نمیکند زیرا روحانیت ما درمژه برهم زدنی همه سحررا باطل خواهد نمود .

ماروت : بسیار خوب هرقسم که رضای تست .

هاروت : بگذار که تاریکی" شب به روشنی" سپیده دم بدل گردد آنگاه بطرف زمین پرواز می آئیم .

شفق دمید هر دو فرشته بدوش اشعهٔ آفتاب سوار گشته مرحله پیمای کرهٔ خاك شدند تا بسر زمین بابل رسیدند و در آنجا بصورت انسان در آمده مانند اجنبي ها از صبح تاشام هر طرف میگشتند تاعجائبات آن طبقه را ملاحظه نمودند درینوقت ظلمت شب برویآفاق پهن گردید و این هردو دور از شهر به سایهٔ یك نخلستان قیام پذیر شدند .

هاروت : در دنیای خاکی چه چیز را بسیار عجب وطرفه دیده ای .

ماروت : هرچیز در طرفگی بردیگري سبقت داشت لیکن بیشتر جاذب نظر همان موجود بود که‌ما درازل اورا سجده کرده ایم زیرا حقیقة روح اختراعات همین موجودبود وچون ملاحظهٔ صنعتی باعث از تعریف صانع آن می شود برای ما هم لازم که از موجد این

ابجا دات ستائش نمائیم ·

ها روت : خوب اشاره ات بطرف انسان است ·

ما روت : آری بجانب انسان ·

ها روت : بخیالم مدعاي تو کدام شخص معینی است ·

ما روت : بلی همان فرد معین که شجر ممنوع را به آدم خورا ند .

ها روت : کدام زن است ·

ما روت : بلی همان که دران بازار پررونق حسن خودرا آرایش داده جلوه گري داشت چنانچه هر رهروی که درانجا میرسید ویك نظر بدان اعجوبه میکرد متحیر گشته پروانهٔ جمال او می شد مگر تو اورا ندیدي ؟

ها روت : آری دیده ام بی شك عجب صورتی دلکش داشت صانع ازلی درین مشت خاك کمال قدرت خویش را ظاهر ساخته ودرخمیر پیکراو پرتوي ازنورخویش انداخته .

ما روت : بخیالم که حور است و براي تماشاي این عالم خاکی آمده ومیخواهد جائزهٔ ازعقل و هوش انسانی بگیرد .

ها روت : نی حور مجاز نیست از بهشت بدرآید مگر کوه قاف نزدیك است شاید ازانجا پری آمده باشد .

ما روت : هر کسي هست هست مگر فتنهٔ قیامت است ·

زفرق تا بقدم هرکجا که می نگرم
کرشمه دا من دل میکشدکه جا اینجاست

ساعتی ازشب بگذشت هردو از نخلستان برآمده و بیخودانه به عشرت گاه آن عشوه فروش در آمدند آن غزال رعنا هم درخاطرداري ومدارای آنها دقیقهٔ فرو گذاشت ننمود وجلوه های دلربائی چنان سرکرد که سیل خانهٔ هوش وبرق خرمن تقوی گشت و درحالیکه دلهای آن دوراتسخیر نمود بر هوش وحواس آنها هم تسلط یافت بایك ادای عشوه خیز پرسید . شما کیستید و درینجا برای چه آمده اید ؟

« ما فرشته ایم وبراي سير اين دنيا آمده ايم .
« در اينجا چيزی ديديد ؟
« فقط ترا .
« بس ؟
« بلی بس باقی هوس - اسم شما چيست ؟
« زهره .
« مشغوليت ؟
« خدمت عوام .
« اگر اينطور است بايد مارا از راز اين دنيا آگاه بسازيد وبر عجائبات وکمالات آن اطلاع بخشيد .
« در اينجا آنچه بيشتر غرابت داشته جادواست که درچشم زدن قلب ماهيت ميکند .

هاروت وماروت : به ما ياد داده ميتوانيد ؟

بلی ليکن درينجا بخوبی ياد داده نميتوانم بيائيد از شهر دور بهويرانهٔ برويم هردو فرشته با يك عالم بيهوشی از زهره دنبال کردند وقريباً به فاصلهٔ دو ميل به نخلستان انبوهی نزديك بجاهی رسيدند .

زهره گفت در اينجا من علم الارض را به شما تعليم ميدهم ليکن پيش ازين که من برای شما تعليم دهم يك شرط دارد .

ماروت گفت يعنی چه ؟

همين قسم که شما سير زمين را شوق داريد من هم اشتياق سير آسمان دارم شما بآسانی به زمين رسيده می توانيد ولي من بآسماني پرواز نمی توانم اگر ميخواهيد از رازهای زمين سراغی بشما دهم بايد شما نيز مرا ازعلم آسمان اطلاعی بخشيد .

ماروت گفت : ما بکشف رازهای آسمانی مجاز نيستيم

زهره — درين صورت من هم نميتوانم علم زمين را که مرکز کائنات است

بشما تعلیم کنیم مردم زمین هرچه داشته باشند تحفهٔ مهمان میکنند مگر اهل آسمان این عادت ندارند و بمهمان بخل میکنند، شما فی الحال بامن دم از محبت نزدید ؟

ماروت : ولی ممکن نیست که راز آسمانی به شما آشکار شود.

زهره گفت پس من نیز بوعده وفا نمیکنم.

ماروت : نی این شرط وفانیست مادل بتو دادیم.

زهره گفت باز بگوئید !

هاروت وماروت در عالم بی خودی علم کائنات علوی را به زهره تعلیم میدهند و زهره آنهارا ازعلم سفلی آگاه نموده گفت که درین چاه سیر کنید · به مجردیکه نگاه کردند هر دو سرنگون درچاه معلق ماندند وزهره بزور علم علوی به آسمان بلند گشت وستاره شد·

از طبع جناب مستغنی

«چمن»

وقت آن آید که از گل باز در گیرد چمن
چون مجوس آتش پرستی را زسر گیرد چمن

میشود این برف وسرمای زمستان برطرف
از گل سوری بآتش خشك وتر گیرد چمن

باز چون باد صبا آرد پیام نو بهار
ابر چون چترسلیمان زیر پر گیرد چمن

دمبدم چون کورهٔ حداد از طغیان رنگ
شعله برخیزد زگلشن در شرر گیرد چمن

آتش از رنگ شقائق باز درگیرد بباغ
بار دیگر زیر دامن ابر تر گیرد چمن

خاکش ازبس نکهت ازمشك ختن گیرد خراج
از گل وسرو وسمن رنگ دگر گیرد چمن

باز نرگس همچومستان جام می گیرد بکف
جعفری از رنگ سر تاپا بزر گیرد چمن

چهرهٔ سوری بر افروزد چو روي دلستان
همچو عاشق سرو ناز خود ببر گیرد چمن

میفرستد قاصد آب روان در هر طرف
تاکه از حال گل و سنبل خبر گیرد چمن

تا رگ گل را کشاید از پی اصلاح خون　　زا نسبب از خار با خود نیشتر گیرد چمن
گر دلش دامان صحرا می‌کشد یا سیر دشت　　جدول آب روان را راهبر گیرد چمن
شاهد گل را ستایم هر نفس ای عندلیب　　بلبلی چون من بمداحی اگر گیرد چمن
طبع مستغنی چو لعل یار ازین شیرین غزل
یك شب مهتاب در شیرو شکر گیرد چمن

از طبع غلام جیلانی خان
اعظمی معاون انجمن

زمستان

باستقبال تابلوی بهار اثر طبع جناب قاري عبدالله خان منتشرهٔ شمارهٔ (۶ - ۷ - ۸) آئینهٔ عرفان.

ای رنگ فسردهٔ زمستان　　همرنگ دل حزین ما ئی
با این دل دردمند تا کی　　این وضع فسرده مینمائی
پوشید کفن طبیعت از تو
چون دید همه اذیت از تو
دانی که چه شد به بلبل زار　　گل مردو خراب شد گلستان
در ماتم سبزه اشك ریزد　　از دیده سحاب همچو باران
تا دید تن چمن کفن پوش
شد سکته هزارو گشت خاموش
بی مهری وسرد خوئی از تست　　مخصوص بحال دردمندان
عریان و برهنه باغ گشته　　بی خانه و یارعند لیبان
از تست همه مظالم ای دي
این سردی و جور گوی تا کی

لب بسته فرو ز ناله انهار — یخ بسته زغصه قلب تالاب
از چادر برف رخ بپوشید — برگ گل و سبزه های شاداب
زنجیر زیخ کشید تادي
شد قید تن طبیعت از دی
کافور طبیعت ترا برف — باشد بجهان مثال سردي
گرم است چو آرزوی مردم — زین وضع خنك چرا نگردی
آتش برخ تو ای زمستان
سوزی بعتاب مهر تابان

برف

از طبع جناب قاری عبدالله خان

بیا که برف کنون نقره فام میبارد — هوای روشن او سیم خام میبارد
برای تشنه لبی هاي کشت تیر مهی — هوای برف چه خوش جام جام میبارد
صبا بگوی بدهقان کار گر از ما — بیا که برف کنون خوش بکام میبارد
مگوی برف باطفال سبزه بی مهر است — ببین چه گو نه بمیل تمام میبارد
زمین کابل ما نقره کار تنها نیست — که ابردامنه دار است و عام میبارد
بی تدارك خشكي جدی تر برفی — گرفته پی به پی و صبح وشام میبارد
قیاس نظم جهان میتوان ز برف گرفت — که دانه دانهٔ او بانظام میبارد
بهر طرف نگری برگ نسترن ریزد — اگر بروی زمین وربیام میبارد
گرفته است درو دشت را بشوشهٔ سیم — هوای برف نگوئی بنام میبارد
دگر به ثروت کوهسار ما بیفزاید — بدامنش اگر این سیم خام میبارد
سفید میزند از دور قله های بلند — به کوهسار وطن بسکه عام میبارد
هنوز حرف زمستان مگر سفید نشد — که برف باز بطور دوام میبارد

بقلم آقای حفیظ الله خان
عضو انجمن ادبی

« زمستان »

آسمان نیلگون که شبها از ستارگان سیمین بود در حجاب ابر مستور گردیده ، و آفتابیکه کائنات را زرین مینمود رخ از جهان وجهانیان پوشیده است .

باد های سرد بوزیدن آغاز نهاده ، ودانه‌های برف مانند پرهای مرغانیکه تیر صیاد جفابنیاد ازبدن ایشان جدا میکند آهسته آهسته بر زمین میآید .

سبزه ها درتهٔ برف مستور گردیده شاخساریکه از اوراق سبزولرزان عریان گشته بود مناظر قشنگ تری بخود داده وازبرف شوشه های شکوفه بسته است .

این منظره دردیدهٔ من مانند نوبهارجلوه کرده اثرلذیذ وفرح انگیزی می بخشد گمان میکنم همان بهار است .

بلی این منظره با مناظر بهار شباهت تامی دارد اماطیورخوش الحان بنواهای خوش آیند خود خاتمه داده بگوشهٔ لانه هایخاشاکی خودکه بالعاب منقارکوچك ونازك معماری نموده‌اند خزیده و ازترانه سازی دست کشیده اند چهچههٔ بلبل ازفرازشاخهٔ گل بلند نیست ، ناله هاي گنجشکان در مقابل نوا های قشنگ وروح افزای بلبلکان از زیر پوششهای سقف مارا بخود مشغول میسازد .

یك ماه قبل بیاد ایام بهار بباغ رفتم ، دیدم از بهار طراوت بار اثری پدیدار نیست ، گلهای قشنگ پژمرده و اوراق اشجار برنگهای زرد و سرخ درپای گلبنان و درختان افتاده منظرهٔ میناکار ونظر فریبی تشکیل داده است ، وقطعات زمردکار چمن از تاثیر مهرگان طلاکار گشته ، واز نهر های یخ بسته بدور آنها جدولهای سیم کشیده اند .

اما امروز تمام کائنات خود را درلحاف کافوری پیچیده بجز چهرهٔ نقره فام برف دیگر منظرهٔ که عواطف واحساسات مارابجوش آرد نیست . اگر آفتاب اززیر ابر اندکی رو بنماید . باغنده های برف از شاخسار افتاده ، اشجار باتن عریان وهیکل باردی جلوه گرانظار میشود .

پس ما میمانیم و این اشجار بی برگ وبار و زمستان و طن وناله هاي مرغکان خانگي .

ازهرات نگارش آقای حبیب‌الله خان طرزی

« مهتاب تیرپل »

هوای لطیفی مرمر کنان از روی دریای قشنگ نقره فام برخاسته شب را سرد میسازد ولی نه سردی که بدن‌را بلرزه درآورد بلکه طراوت آن فرحت‌خوشگواری بجان میرساند. ابر های پاره پاره که به پارچه های بلور بی‌جلا مشابهت میرساند ازپیشروی این جسم نورانی جوق جوق گذشته ومثل فانوس های برق بتماس قمر روشن و دوباره تاریک می شوند ولکه های آن بر وادی قشنگ، گهی برآب و گهی برجاده واشجار خزان رسیده و گاهی برین تماشا بین بیچاره می افتد. من که بگوشهٔ سنگلاخی خزیده بر روی کائنات نگاه میکنم و گاهی از فراق دلدار آهی میکشم، ازمهتاب دوهفته وابرهاي پاره پاره وچشمك زدن ستاره، حظ فوق العادة بر می دارم.

صدای ریختن آب ازیك حصهٔ دور وادی آهسته آهسته میرسد واز عبور رمه وچوپان سنگریزه هاي کنار دریا بطور مخصوص بآواز میدرآید. رمه ها درسایهٔ وادي پنهان میشود وصداي خفیف نی از عقب آنها درفضا می پیچد.

سکون شب، نور سفید مه، عالم خاموشی، منظرهٔ دلکش دریا در دره، و نواي روح افزای نی مرا باندازهٔ مسحور ومجذوب ساخت که طاقت نفس کشیدن نداشتم، تاآنکه ازخود بیخودگردیدم!

نمیدانم چقدر وقت من بیجان بودم وقمربرمن مینگریست؟ و آراي سخن زدن نداشتم و کائنات بامن حرف‌میزد؟ تاآنکه آوازچوپان دیگری‌مرا ازعالم بیخبری جتکه داده‌برخیزانید!

آوازنی خاموش وتصویر وادی قشنگ‌ترشده است. مهتاب برنیمهٔ آسمان ایستاده بانظر نور افشان بروادی مینگرد. رباط کهنه در روشنی آن بیك کنار خمیده نیم منور و نیم مظلم معلوم می شود. پل باسایهٔ خودش برآب سیمین خمیده مانند عفریتیست که پري را درآغوش کشیده‌باشد. دریا دروادی پیچ وتاب خورد درابدیت می‌رود وازنورقمر وسایهٔ جبال جدول خاتم‌کاری شدهٔ ایجاد میکند!

این منظرهٔ قشنگ مرا اجازه نداد که خودرا ازین تماشا محروم ساخته وباطاق سیاه برگردم وخود بخود بهمان طرفیکه صدای نی ازان می آمد حرکت نمودم . بعدازانکه چنددقیقه دربین وادی حرکت نمودم روشنی سرخ رنگی درپیش چشم خود دیدم چون خوب متوجه شدم دیدم دو نفرچوپانیست که آتش برافرخته ودر کنار آن نشسته اند. بدست یکی نی ودیگري آتش را میکاود . چون دیدم بنای نی زدن را دارد به پناه بتهٔ نشستم .

آوازنی دو باره بلند شد ورفیق دیگرش بچهار بیتی خواندن نیز شروع کرد ، درخاموشی شب نوطه هاي غم آلود نی و آواز آهسته ومحزون ما لدار یکان یکان بطرف بدر بالا میرفت و موها را بر بدن من راست کرده روحم را بعالم دیگر می برد وباز بعالم وجود می‌آورد !

در حقیقت که انسان نظر کند حظ حیات در چنین لحظه ها ست . انسان سالها زحمت میکشد بمشقت بسر می برد ، رنج و تعب می بیند ، تلخی روزگاررا در هر ثانیه میچشد ولي لحظهٔ میرسد که همهٔ آن مصائب وآلام را فراموش میکند ! این لحظه از همان لحظه ها بود که تمام آلام ، تکدرات وتکالیف این حیات شاقه را از نظرم محو کرده ، و جد و سرور حیات تازهٔ بمن میبخشید ! ای بدرتو چه اثر مقناطیسی داری که زنگ دل را میبري وبا ذرات نور که از تو جدا میشود ، غم و الم را ازلوح قلب دور میکنی ! در مظلم ترین ساعات شب اگر چشم بیماری از کدام روزن برتو بیفتد ، اورا تسلی وامید واری میدهی و اگر عاشقي در بادیهٔ عشق راه گم کند ، رهنمائی می‌نمائی ! جواب عشاقیرا که در زیر پرتو تو گرم معاشقه ومغازله هستند ، باتبسمهای شیرین میدهی وعاشق شوریده حال هجران رسیده را بنور جمال خویش دلجوئی میکنی ! چه‌خبر هاست که از عشاق به عشاق نرسانیده وچه آه و فغانهاست که گوش نداده اي ! چه جنایت ها ست که در خاموشی شب در پیش چشم تو واقع نگردیده وچه اسرار هاست که برو شنی خود انکشاف نکرده ای ! آیا این نگریستن تو بمن ازروی احساس است یا بی احساسی ؟ اگر از روی‌احساس‌است چرا ازدرد دل من مکدر نمیشوی ؟ با من صحبت نمیکنی و ازان یار جانی که من نمی بینم ولی تو می بینی حرف نمیزني ؟ آیا استغنا میکنی یا توهم مثل من بی مجالي ؟

آه محبوب رعنا! خدا کند که توهم در ینوقت بطرف ماهی که من می بینم ، به بینی ؟ ای‌ماه! تو که اثرات فوق العاده بروجود ها داشته وخاطرات گذشته را بیاد میدهی ، اي کاش یکی از خاطراتیکه بیاد معشوقهٔ من میدهی ، من باشم ؟ تو از کابل خوبتر معلوم میشوی! گهی بر آسمائی می ایستی و گاه شیر دروازه را منور میگردانی! ازهر در ودیوار سر میکشی! هنوز تیرماه هست وخنك نشده که از تو بیزارشده زیر صندلیها بخزند! ترا که ضرور می‌بیند ، ای کاش صداي روحنواز نی را که من میشنوم ، نیز می شنید؟ اگر نمیشنود کم از کم چهار بیتی‌های (کوهستانی) که شنیده وازان ها محظوظ میشوم ، بگوش او خواهم رسانید :ـ

فغان و ناله ها دارم گل من — ازین بخت سیه دارم گل من
خدا قسمت کند رویت به بینم — که امید از خدا دارم گل من
بچهره زردم از داغ جدائی — بدل صد داغ دارم از جدائی
چو مجنون سر برهنه پا برهنه — بیابان گردم از داغ جدائی
ترا از دور می بینم چه فائده — به پهلویت نمی خوابم چه فائده
درخت حسن تو گل بار دارد — ازین گلها نمی چینم چه فائده
سمند سر بلند یلغار بلغار — لجامت نقره و تنگت طلا کار
سحرگاهی مرا با یار رسانی — توجوبشکن که من بوسم لب یار

این چهار بیتی ها نمونهٔ اشعار و احساسات ملی است من کوشش دارم که بعضی ازانها را بقسم نمونه بعد ازین تقدیم نمایم .

از طبع فاضل ومتصوف مرحوم مولانا عاصی کابلی
متوفی درحدود ۳۰ سال قبل

منتخبات نفیسه

« علاقه بندی »

یا رب بکه شد علاقه بندم — کز جان و جهان علاقه کندم
تا از لب جانفزاش دورم — از آب خضر رسد گزندم
دیگر نکنم هوای طوبی — دلدادهٔ آنقد بلندم
از جان رمقی بمن نمانده — تکلیف دوا حکیم چندم
مغز سرم این هزار پا خورد — واعظ چه دهی هنوز پندم
در دیده جان بجای سرمه — جز خاك درش نمی پسندم
گردن چه کشم زچنبر عشق — من صید حقیر این کمندم
تا از دل و دیده محو اویم — نقشی زرخش درین دو کندم
هر لحظه ازان همي طپم من — کو آتش تیز و من سپندم
از جان خودم علاقه کنده — تا کشته بدو علاقه بندم
دارم زلبش امید لطفی — من گرچه حقیر و مستمندم
قانع شده ام ازو بدشنام — با لطف اگر نه ارجمندم
بر دستم اگر پئی نثارش — مهر آید و مه نمی پسندم
از دست شد اختیار اگر نه — خود را ببلا نمی فگندم
باید نکند کسم ملامت — گر ناله کنم که دردمندم
هرگه گذرد سواره ای باد — گردی بده از سم سمندم
مثلش چو نه در زمانه باشد — گویا که جزاو علاقه بندم
با عشق چه چاره آید از من — در پنجهٔ گرگ گو سفندم
درکویش اگر بخاره وخار — پهلو نهم آن بود پرندم
بینم برخش ازان که کرده — از سحر دو چشم چشم بندم
خندیدنم آیت خوشی نیست — هست از غم هجر زهر خندم

تا با تو مرا علاقه بند است   جان از دل و دین علاقه کند است
دارد زتو دفع چشم زخمی   بر آتش رویت ار سپند است
دامی چه نهی ز طرهٔ خویش   دل صید تو بی خم کمند است
خاک درت ای صنم تبارک   از افسر شاهیم پسند است
سر چون ببرهت فدا نسازم   کاین شیوه زعشق نا پسند است
پندت بدلم رهی ندارد   واعظ بگذر چه جای پنداست
ی نازد اگر بلطف طوبی   خجلتکش از آن قد بلند است
ای شهره تو در علاقه بندی   جان را بتو هم علاقه بند است
چون جان بهوای تست چندی   فارغ زخیال چون و چند است
جان را بده ای طبیب دلها   از لطف دوا که دردمند است
دیده است که آن رخ نکو دید   دل را ببلا اگر فکند است
خواهان بلا شدیم و آفت   باعشق مگو که چشم بند است

ای با تو مرا علاقه بندی   از من زچه رو علاقه کندی
افتاده خوش است علاقه کندن   با آنکه تو خود علاقه بندی
آخر بهوای قامتت یافت   آوازهٔ عشق من بلندی
گر من زغمت چو ابر گریم   چون گل تو چرا بآن نخندی
در دشت جنون بسان مجنون   دارم زغمت سر نژندی
گو با که شود علاقه بندد   ای دل گر ازو علاقه کندی
در فکر خلاص از آن نباشی   تا آنکه اسیر این کمندی
کامم زتو تلخ گشته چون زهر   ای برده دلم بنوش خندی
شکرانهٔ خواجکی رهی را   این سان ز نظر نمی فکندی
از پند تو می فزایدم درد   واعظ تو چه در بنای پندی
مپسند بذلتم ازین سان   ای آنکه تراست ارجمندی

از دردمنت خبر چه باشد — چون خود تو بآن نه دردمندی
عاصی بسرت نمی نهد پا — افتاده چو خاك تا بچندی

ای تلخ ز لعل نوش خندت — کامم شده با لب چو قندت
آهم بشب از فلك بلند است — در آرزوی قد بلندت
از من نکنی علاقه هم نیز — گر شد بکسی علاقه بندت
ای دل چه بد و علاقه بندی — گر سنگدلی علاقه کندت
با آنکه زمن علاقه کندی — از جان شده ام علاقه بندت
جان را نبود هوای طوبی — دل برده زمن قد بلندت
گر بر تو رسیده چشم زخمی — پیش آی که جان کنم سپندت
رو بم بمژه رهت ولی کی — افتد زمن این عمل پسندت
گوشم ز سرود عشق واعظ — پر شد که نماند جای پندت
ای آنکه دلم به بند کس نیست — تا آنکه فتاده ام به بندت
نازکتری از سمن نخواهم — کز برگ گلی رسد گزندت
شد طاقت و صبر طاق ما را — جفتم به فراق تا به چندت

ای جای ترا به شور بازار — از عشوه مرا به شور بازار
تا شد عملت علاقه بندی — ازمن نکنی علاقه زنهار
تا با تو شده علاقه بندش — جان کنده ز تن علاقه ناچار
می داشتی التفات باری — گر پیش خودم نمی دهی بار
از خواجگیت مباش منکر — جان کرده به بندگیت اقرار
اندر نظرت اگر چه خوارم — گل عار ندارد آخر از خار
کس از دهنت نشان نیابد — آئی مگر از کرم بگفتار
در ظلمت خط آن لب لعل — آبیست حیات بخش هر زار
آخر زچه روت زلف بر روست — بیرون شده از بهشت اگر مار

یک جا نشود فرشته با دیو — نی جمع شوند روشن و تار
با هم نبوند خود شب و روز — دارد نه ثبات دود با نار
ابر سیه آفتاب پوشید — یا یافته زاغ ره به گلزار
فرخار و چگل عیان ز رویت — در موت نهفته چین و تاتار
امسال بجان رسید کارم — ای آنکه ربودیم دل از یار
تسخیر تو نیز میتوان کرد — گر رام شود پری با شعار
چون چشم مفتنت نباشد — در دور زحل سیاه مکار
بردر دهم اگر غلامی — از منصب شاهیم بود عار
نابد بتی از دیار خلخ — مانند تو با رخ چو گلنار
ماه چگلی بچهره لیکن — روشن نشد از توام شب تار
دارم بخیال چشم مستت — از بادهٔ خون دو جام سرشار
فرخاری و خلخی تو نی تا — کابل بتو خلخ است و فرخار
یغمائی اگر نه به یغما — دلها بری از چه روی پری وار
ره برده مگر بعطر آن مو — زین سان که صبا شده است عطار
از جور توام علاقه بندا — بگسست علاقه جان افکار
رفتم تو و کابل ای پریرو — گشتم ز محبت تو بیزار
یادت نکنم دگر چو عاصی — از بسکه رمیدم از تو آزار



قطعه عربی « للصفی الحلی » را که شاعر
شیوا بیان آقای آزاد کابلی در نظم فارسی
یك بیت و دو بیت ترجمه کرده اند :

للصفی الحلی

قتل ان العقیق قد یبطل السحر
بتختیمه لسر حقیق
واری مقلیتك تنفث سحرا
وعلی فیك خاتم من عقیق

ترجمه آقای آزاد در یك بیت :

قضا ازان بدهانت عقیق اب بنهاد   که سحر چشم تو در حسن کارگر نشود

ایضاً در دو بیت

در خواص عقیق میگویند   کاثر سحر را کند زایل
جادوی چشم شوخ تو زچه رو   از عقیق لبت نشد باطل



اجتماعیات

اهمیت دارالفنون
در وطن

بقلم آقای غلام جیلانی خان (اعظمی)
معاون انجمن ادبی

یکی ازچاره های اساسی ومعالجات صحیح برای درد بیعلمی ورفع بدبختی های متراکمهٔ مملکت وجود دارالفنون است ! دار الفنون آن احتیاج مهم وبزرگ عرفانی ماست که سالها افکار بزرگ وآمال صحیح اشخاص اصلاح طلب متوجه بآن بوده ووجودش را آرزو میداشتند تااینکه باین آرزوی بزرگ امروز در اثر توجوهات وطن پرورانه وافکار حکیمانهٔ شهریار وقاید مدبر افغانیان اعلحضرت محمد نادر شاه غازی نایل شده وخوش بختانه این موسسهٔ عالی درکشور ماعرض وجود نمود .

دارالفنون هانه تنها طرف آرزو واحتیاج مامیباشد بلکه دنیای امروزه انسانیت هم ازوجود آن بی نیاز شده نتوانسته است ؛ چه دار الفنون ها در دنیا همواره موقعیت بلندی داشته ومیتوانند برای تامین سعادت وافتخارات یك ملت ومملکتی رجال واشخاص لایق بوجود آورده ومصدر افادات مهمی واقع شوند .

دار الفنون ها مادر و مربیهٔ دانا ومستعدی هستند که برای کشور خود

فرزندان قابل و مقتدری تربیه و پرورش کرده وعموم یك ملت را از نتائج علم و عملیات آنها مستفید میگردانند .

امورات مهمهٔ امروزهٔ جهان از نتیجه افکار و در تحت ادارهٔ اشخاصی هست که غالباً آنها در آغوش دارالفنون ها تربیه شده اند .

استعداد قدرتی و سعی و مجهودات شخصی البته در یك جماعه اشخاص معدودی را مثل بهزاد هراتی یابوعلی سینای بلخی صاحب فضل ومالك امتیاز میگرداند ولی درصورتیکه ازعلم وفضل آنها دیگران استفاده نکرده ومنحصر بخود شان بوده باشد بدیهیست بطور کافی مردم ازانها مستفید نشده وفیض شان تسلسلی نمیتواند ا بالعکس اگردر مملکتی دارالفنون موجود ازینگونه فضلا پذیرائی و بتعلیم وتربیهٔ یکعده اولاد مملکت اشغال کرده می شوند گویا آنمملك وملت درقلمرو خود چندین فضلا وعلمای بزرگی را دارا شده و هر کدام مثل آن ماهرین بزرگ مصدرفیوضات عمدهٔ خواهندگردید . بدیگر عبارت : دارالفنونها ناقل فضایل وکمالات عالیهٔ انسانهاست که یکطرف این فضایل را ازطبقهٔ اولی بطبقهٔ مابعد میرساند دیگرسو بتوسعهٔ این فضایل خدمت کرده فیضش را جهان شمول و بتکثیر ار باب کمال می پردازد .

هرگاه وجود دارالفنونها در عالم نمیبود باید پس از مرگ ادیسن معروف امروز الکتریك بواقعی یتیم شده و چراغ بشریت بکلی خاموش میگردید .

هرگاه ما بترقیات فعلی ممالك متمدنهٔ امروزه تدقیق کنیم می بینیم دریك مملکت پرنفوس و یك ملت مشهور مثل برطانیای بزرگ یا جرمنی وفرانسه فقط یك عدهٔ دو هزار نفری یا کمتری ازتربیه شدگان دارالفنونها هستند که زمام تمام امورات مهمهٔ مدنی واجتماعی مملکت خود را در دست گرفته وچرخهای ساکت و بی اراده دیگرطبقات را بگردش میآورند .

این عده ها درآغوش دارالفنون ها تخصص وبصیرت کامله در امور حاصل کرده وفکر و اعمال آنها مستقیما مملکت شانرا مستفید وملت شانرا آسوده ونیکنام میگرداند .

یکی از اسرار مهمه ترقیات مغرب زمین امروز همین موضوع است یعنی ملل مذکوره

برای ادارهٔ امورات مهمهٔ خود شان قبلا در دارالفنونها رجال کار پرورش میدهند و در نتیجه این تربیه شدگان با مهارت و تخصص کامله در راس کارها قرار گرفته امور راجعه بزندگانی یك ملتی را فدای راه تجربهٔ خود نمی سازند بلکه آنچیز یرا که باید در موقع ابراز عمل امتحان بدهند آنها را قبلا در دارالفنون مشق وتجربه کرده وازعهده بدرستی برآمده میتوانند .

گرچه وجود همه گونه مکاتب و مدارس برای یك مملکتی نافع است اما وجود دارالفنون را نمیتوان با هیچیك مکاتبی مقایسه نمود چه فارغ التحصیلان دیگر مدارس فقط در نتیجه برای خود استفاده کرده و از عهدهٔ تکالیف شخصی برآمده خواهند توانست ولی محصلین دارالفنون ها خادمین حقیقی عموم بوده ملت ومملکت را از نتائج تحصیلات خود شان مستفید میگردانند .

حوائج ضروریه و کارهای عمدهٔ ممالك جهان را هر چند خیلی سرمایه دار هم بوده باشند افراد بیگانه تکمیل وتهیه کرده نمیتوانند چه سر رشتهٔ انتظام یك خانه بطوریکه ازعلاقه مندی ودلسوزی اهل آن صورت میگیرد ودرینمورد از ملازمین آنخانه کمترتوقع میرود . امور یك کشورهم بکفایت وتخصص اولاد خود آن خوبترسامان پذیرخواهد شد .

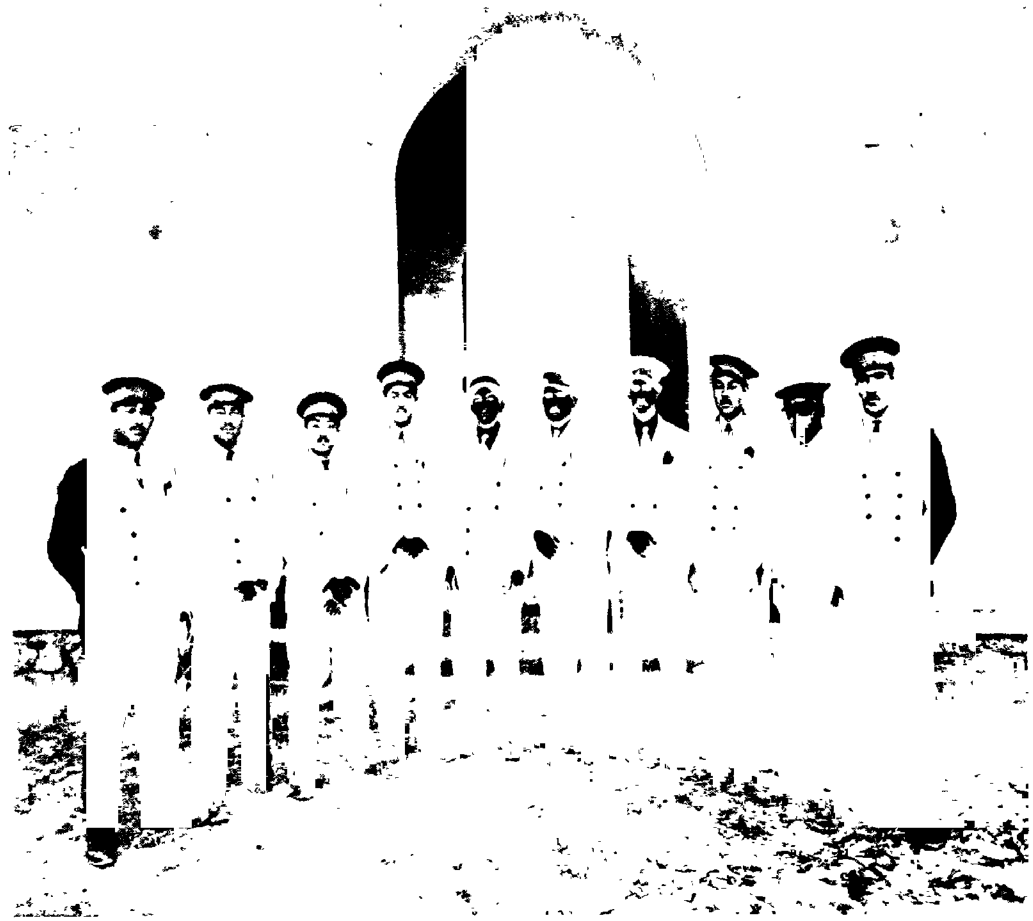
کشورمداران جاپان هرچند درآغاز اصلاحات داخلیهٔ خویش سعی کرده وپول خطیری بمصارف و معاشات متخصص اجنبی میرسانیدند بازهم تاموقع تاسیس دارالفنون داخلی وتکمیل لیاقت خود اولاد جاپانی نمیتوانستند در راه مقصد گامهای سریعی بردارند ولی امروز در نتیجهٔ پیدایش و بوجود آمدن یکعده اشخاص متخصص ومجرب ازخاك خود جاپان دیگر درك واستفاده از صنایع و کمالات مغربی در آنملك مشکلاتی ندارد .

اکنون از مدتی باینطرف موضوع تاسیس دارالفنون در وطن بوسیلهٔ بعضی اشاعات جراید داخلیه گوشزد عامه شده وهموطنان عزیز ملتفت گردیدند که دارالفنون نام مؤسسهٔ تازه از طرف تاجدار ترقیخواه شان در مرکز تهیه دیده شده و عمارت واملاك دارالامان

که یك سرمایهٔ هنگفت دولت است از طرف ذات شاهانه برای این موسسه اعطا گردید ؛ ولی ممکن است بعضی طبقات ملی نظر بعدم سابقه اهمیت این موسسهٔ بزرگ را که یکی از نعمای غیر مترقبه و از برجسته ترین الطاف و مراحم پادشاه وطن پرور ما اعلیحضرت نادر شاه غازیست خوبتر فکر نکرده باشند ! لهذا شرح و توضیح اینگونه خدمات بزرگ دوستداران نامی وطن وبالمقابل اظهار قدر شناسی و شکریه وظیفهٔ حساسین آنمملکت است درینموقع ما هم از ابراز و ظیفه خود داری نتوانسته بنوشتن اینمراتب خود را موظف دانستیم ! چه ما امروز برای وارسی و ادارهٔ امورات عمدهٔ وطن عزیز از قبیل : طب و داکتري ، اقتصادیات ، شیمی انجنیري ها ، حقوق و سیاست ، تشکیلات مالیه و امور اداری ، صنایع مستظرفه ، فلاحت وزراعت ، ودیگرچیزها اشخاص لایق ومتخصص بکارداریم و نمیشود ، ما این همه اشخاص را که بتمام حوائج مملکتی ما وارسی کرده بتوانند از خارج استخدام کنیم پس قائد شریف و پادشاه مدبر ما نسبت بدرد های متعدد واحتیاجات مختلف وطن دلسوزی ورأفت کرده مملکت را بتاسیس این دارالفنون مرهون ابدي فرمودند ونخستین شعبهٔ طبي آنرا که معروف به (فاکولتهٔ طبي) است رسماً افتتاح ویك عدهٔ طلبه چندیست دران شامل شده اند که ما محض چشم روشنی دوستان فوتوی این طلبهٔ جوان را درین نمره بنظر آنها میرسانیم .

وضمناً از مراحم بیکرانه و رأفت پدرانهٔ اعلیحضرت تاجدار غمخوار حقیقي وطن عرض شکریه وامتنان نموده میگوئیم : اعلیحضرتا ! کارنامه های درخشان وخدمات بزرگ و برجستهٔ شما هر کدام درقلب وروح حساسین این ملت قیمت ومقام مخصوص داشته وابداً از صحایف تاریخ محو نمیشود ولی این موسسهٔ بزرگ که از نقطهٔ تامین سعادت آتیهٔ وطن و بوجود آمدن یکعده اولاد لایق و قابلکار برای افغانستان در نظر اشخاص اصلاح پرست موقعت و علاقهٔ دیگری ایجاد میکند ؛ مقام مهمتر دیگری دارد !

لهذا محبوبیت اعلیحضرت همایونی رادرقلوب ما اینمطلب بیشتر کرده وبی اندازه بمسروریت و دعاگوئی ما افزوده است . واقعاً اززمامداران نامی و دوستان حقیقي اینگونه آثاربزرگ بیادگاری ماند چه ملت ومملکت ما امروز بقصوررفیعه وشهرهاي زیبا و غیره لوازم راحت



ازموسسات مهمهٔ عصر همایون نادرشاهی

فاکولتهٔ طب یکی از شعبات دار الفنون وطن که فعلاً رسماً افتتاح یافته و این محصلین جوان دران شامل ومصروف تحصیل میباشند .

اینقدر احتیاج ندارد که فعلا بوجود یکعده خادمین لایق و بصیر از اولاد مملکت خود محتاج اند ! بناهای عالی و قصور مجلل را رجال لایق یك ملت طبعاً بوجود می آورد و تمدن عصر از پیدایش آن ناگزیر است ولی دریك ملت پس مانده اگر اقدامی بتربیه و بوجود آوردن رجال لایق نشود بسی آثار قیمتی و زیبا باخاك نیستی هم آغوش خواهد گردید .

اعلیحضرتا ! ثمر خدمات ذیقیمت گذشته و حالیهٔ شما اگر اهالی موجودهٔ وطن را محظوظ و مستفید ساخته است این اقدام قابل قدر و خدمت بزرگ شما طبقات آتیه و اولاد آینده را خوش بخت میگرداند ؛ چه بتجربه پیوسته که تاسیس دارالفنون دریك مملکتی بنای متین و سنگ اولین تاداب تمدن و ترقی آن مملکت بوده و به ثمر رسیدن اولاد نخستین این مؤسسات بزرگ چراغ هدایت طبقات ما بعد واقع شده است .

پس این موسسهٔ عالیه که از محصولات بزرگ عصر زمامداری شاهانه بشمار میرود امید است در آتیه بطوریکه متمنی است مصدر فیوضات برای این خاك واقع شود .

مشاهیر

(بقلم سرورخان جویا)

«مشاهیر افغانستان»

جهان گذشته واقعاً اسرار آلوده است فقط نظر دقیق و فکر عمیق میخواهد تا از مشاهده یك صحنه عتیق بچندین رمزهای مکتوم ومطالب مجهولی آشنا گردد، عیناً همین حالت را دارد وقتی خوانندهٔ کنجکاوی اوراق بوسیدهٔ تاریخی وصفحات پارینهٔ بدست آورد، وبا دیده بصیرت در آن ها نگریست هر آئینه به قضایا وخبایای حیرت آوری دانا و بینا خواهد گردید:

بسی اموات وخفته گانی هستند که بر زنده ها وبیداران منجمد برتری دارند هکذا ویرانه هائی که بر آبادانی ها رجحانیتی ثابت مینمایند، بعضاً استخوانهای پوسیده بزبان حال از مجد و عظمت اجساد بزرگواران ودانشمندانی می سرایند وبرخی سفال شکسته ها از آثار هنروران قدیم رنگ ورونق ازجواهرات می ربایند؛ هستند حصارهای مخروبه که عمرانات مدنی اعصار ماضی را بیاد می آرند و بسی وادی های بی صدا و متروکی که از اجتماعات پر غوغای دیروزی حکایاتی دارند.

آري همین شواهد ساکت وخاموش اند که بما میگویند درعصرهای گذشته مردمان ما بمدنیت و افتخاری میزیسته ودربین خود ها دانشمندان وهنرورانی داشته اند که امروزه هم تاریخ آنها باعث تحیر و تفکر اقوام حیه دنیا و شکست و ریخت آثار شان اسباب زینت موزه های باشکوه عالم است.

از عظمت مقام نا موران گذشته است که بمردمان حالیه ذوق تفحص و قدر دانی

پیدا شده و برای احزاب مختلف وسایل سرگرمی فراهم گردیده .

دستهٔ بنام مؤرخین وجمعی باسم عتیقه شناس ها زنده ساختن اسم ورسم آنها را فریضهٔ اجتماعی خود و موجب بیدا ریهاي نسل آتیه می کما رند وگروهی محض بمنسو بیت قومی ایشان سرشار بادهٔ غرور ومست افتخارند ، درین میانه تنها مائیم که بغفلت وکهالت هـا ئی گرائیده واقلا بیاد افغانستان قدیم وعزیز ازدوره های باتجمل وپرحشمت او ازکارنامه هاي مردان نامور وبا حذاقت او سخنی نگفته ونه سرائیده ایم :

یاد ایامی که ماهم روزگاري داشتیم !

ما ها که تا کنون با بسیار ادعای بزرگ نتوانسته ایم اندکی ازمراتب عالیه گذشتگان خودرا احراز کنیم اینهم شایسته نخواهد بود آنهارا ترك گفته واقلا بنام قدر دانی ازان ثروتهـای نها ئی یا بعبارهٔ دیگر از پیش آهنگانی که استحقاق آنهارا ازهان عمومی فراموش کرده اند بعلاقه مندان حالیه و آینده یاد دها نی نکنیم .

متاسفانه اگرچه از دوره های پیشتر مآخذ تاریخي واضحتری بدست نیست کهازحالات مشاهیر قرون قدیمهٔ این‌سرزمین بحث رانده شود ولی این‌فقدان تاریخي قدیم باعث آن‌نیست که از روشن ساختن نامهاي بزرگان ما بعد دریغ ورزیده شود · هرگاه کسی‌ازدورهوس کار تجسس بوده ویا از نزدیکان ما دل و دماغ تحمل رنج ومحن و سر پاسداری از ناموران وطن داشته باشند دلایل و وسایل بی شماری خواهد بود که انهارا در گوشه و کنار این سرزمین بیافتن ذخایر قیمتداري رهنمونی کند ·

افغانستان اگر مزایای آریائی و باختری قدیم قبل الاسلام و محاسن دوره هـای غزنوی وغوری بعد الاسلام و ترقیات دوره های ابدالیان را در دو قرن پیشتر باخته ویا مضافات وملحقاتش را فعلا از دست داده معهذا بهر سوئی از جنبهٔ اعتبارات تاریخي هزاران نمونه های آثار گران بهای مدنی و نشانه های خوابگاه یامقدم مردان ناموری دارد که بیننده هنگام مقایسه بانقاط دیگر آن متحیر می ماند ·

الحاصل سرتاسر آب وخاك‌این کشور بادفینه های پر بها ئی مخزاست کهاگرما منسوبین

هر نقطه را جداگانه از قبیل علما ، حکما ، روحانیون ، مصنفین ، مولفین ، رسام ها ، نقاش ها ، خطاط ها ، معمارها وغیره درحدود و مناطق مسکونه خود شان نام ببریم سخن بدراز کشد .

از مدتی بدین سو نگارنده ملتفت این وجوه شده و میل مفرطی در خود احساس میکردم که اگر موقع مساعدبود حتی المقدور بایك فرصتی لازم و ترتیبات مفصلی از رجال نامور وطن پاس داری کرده باشم ولی تشویق و ترغیب همقطار عالیمقدار ما آقای غبار درین روزها بحدی محرك و سلسله جنبان آن تمایل طبیعی گردید که نتوانستم از نوشتن خود داری کنم ویا منتظر فرصتی بشوم تا مشاهیر وطن را ازهرنقطه وهرعصر یا هر صنفی علیحده ترتیب وتفریق نمایم اینست مصمم شدم که یك سیر سریعی در زوایای تاریخ پیش گرفته و بهرشهر ودیار و ویرانه ومزاری نظری افگنم شاید بتوانم بحقایقی خبیر شده و صفحاتی چند درقید تحریر آرم ، اینهم ناگفته نماند که نگارش بنده درشرح حال مشاهیر این سامان (باستثنای شعرای وطن که رفیق شعر پسند و شاعر دوست ما آقای گویا تحت نگارش دارند) با اندازه توان از اوایل دورهٔ اسلام بعد شروع شده وهم ترتیب آن از حروف هجا بیرون نخواهد بود .

در ولایت ما مرسوم است که درشهرهای مخروبهٔ قدیمه در هوای نمناك هنگامیکه قطرات باران دانه دانه ونم نم می بارد مردم بیشتر متوجه به تفحص آثار عتیقه شده و خوبتر نایل بمقصود می گردند اینك من هم این جواهرات قیمت داری را که بتوجه خاطر حسرت ناك ومدد چشم نمناك از افشاندن قطراتی چند بر صفحات تاریخ وطن بدست آورده ام بانهایت افتخار به پیشگاه قدر شناسی نسل آینده ایثار میکنم :

ابو اسمعیل

یکی از معروفترین رجال قرن چهار هجري افغانستان که بعالم اسلام فوق العاده قدر ومنزلتی داشته و بخطهٔ هرات بیشتر منسوبیتی دارد .

حضرت خواجه عبدالله انصاری رحمة الله علیه میباشند ، حضرت خواجه را بعضی پیر هرات میخوانند و برخی شیخ الاسلا مش میگویند . در کتب تواریخ وتذکره ها اغلباً بنام شیخ ابو اسمعیل فرزند ابو منصور یاد شده وسلسله نسبی شان بمت انصاري وایوب انصاری (رض) میرسد مت انصاری در عصر خلافت حضرت عثمان (رض) درهرات تمکن جسته وخود ایشان بهمین خطه در بهار ۳۹۶ ه از کتم عدم پا بعرصهٔ وجود گذاشته اند .

حضرت خواجه از کوچکی دارای ذکاوت سرشاری بوده ودورهٔ تحصیلات ابتدائیه را بسرعت بسیاری طی نموده چنانچه در سن نه سالگی شعر عربی سروده ولیاقتی در علم عروض از خود بروز داده در دوره های جوانی وپیری هم به نسبت مراتب عالی علم وفضل ومقام روحانیت ازرجال محترم وبزرگواری بشمار میرفته .

هشتادو پنجساله مدت زندگانی خواجه انصاری درهرات نه تنها مایهٔ سعادت متمکنین آنولایت گردیده بل بزرگترین وسیلهٔ استفاده وهدایت عامهٔ مسلمینی بوده که از اطراف واکناف در آن دیار مسافرت ومهاجرت اختیار میکرده اند چه حضرت خواجه عبدالله از هنگام طفولیت بمشقات حیات عادت کرده بود با حافظهٔ قوی وهوش سریع الانتقال وی که هرچه را یکبار می نوشت برلوحهٔ خاطرش ضبط میگردید ، بجدی درتحصیل علوم منهمك میشد که از خور و خواب فراموش میکرد ، وباندازهٔ شیخ الاسلام درطریقت واخلاق خویش پا بند بودکه بسی اوقات بجامهٔ عاریت بمجلس میرفت ودرسرما های شدید بفرش بوریائی میخفت روز های طولانی از عدم بضاعت بخوردن گیاهی بسر برده ، شبهای بسیاري وقت خواب نمد پارهٔ پوشیده و پارچهٔ خشتی زیر سر نهاده ، با این احوال دست از وعظ و افادهٔ خلایق برنمي داشت واز کمال عزت نفس فقر ومسکنت خویش را ظاهر نمیساخت ؛ گرچه یاران وشاگردان او از توانگران و سیم داران آن زمان بودند .

اینهمه زحمات بو جود ذیجود آنها طبعاً بایستی اهلیتی را می بخشود که سرسلسلهٔ علما وادبا و سردستهٔ روحانیون و صوفیون آنولا محسوب شوند ، صاحب رسالهٔ مزارات هرات عبدالله مشهور باصیل الدین واعظ مینویسند : شیخ الاسلام یکصد هزار بیت عربی بحافظه

داشتند واشعار منظومهٔ خود شان از شش صد هزار بیت عربی افزون است وهمچنان از قول خود شیخ الاسلام اعلام میکنند که : من سه صد هزار حدیث با هزاران اسناد یاد دارم که هیچکس در روزگار من باین اقتدار نبوده . »

همینطور جناب میر موجودهٔ گازرگاه که ازخدام مقرب آن بارگاه اند در یکی ازمقالات شان منتشرهٔ شمارهٔ ۱۶ کابل در وصف آثار حضرت شیخ الاسلام می نویسند : « مصنفات عدیدهٔ این بزرگوار بعضی بطبع رسیده ما نند (کنز السالکین دراخلاق ومنازل السایرین) درعلم تصوف و بعضی منحصر به رساله های قلمی مانده است واز اجل مصنفات ایشان تفسیر کشف الاسرار است » همچنان از نگارش آقای وحید زاده در ارمغان ظاهر است که حضرت خواجه بنام (مناجات) (دل و جان) (قلندر نامه) (محبت نامه) (واردات) (هفت حصار) هم رساله هائی نوشته اند .

رسالهٔ کوچك الهی نامهٔ شان را که نگارنده در هرات طبع ونشر کرده ام جملات برجسته وعبارات مقفی وموزون یا مفاد نثر ونظم آن برگزیده ترین سندي خواهدبود تا لیاقت هاي ادبی آن سخنور بلیغ وفصیح را در زبان فارسی ثابت کند الحاصل این فاضل ربانی در سال چهار صد و هشاد و یك هجری حیات مستعار را پدرود گفته ودر خطهٔ گازرگاه که ازحصص شمالي شرق هرات وبیشهٔ خوش آب وهوا ئیست برای ابدی آرمیده اند .

وقطعهٔ گازرگاه فقط از میمنت مقبرهٔ حضرت خواجه انصاري یکی از قراء مشهوره ومعمورهٔ هرات بحساب میرود چراکه اکثر ازسلاطین مانند ابوسعید میرزا در ۸۳۲ بر تربت آن بزرگوار عمارات عالی بنا ساخت وشاه رخ شاه میرزا در ۸۵۹ بسی الحاقات به او نموده وبتوسعه اش پرداخت واعلحضرت عبدالرحمن خان در ۱۳۰۴ بذریعهٔ فرامرز خان نائب سالار هرات تزئینات لوحه وپنجرهٔ مرقد شیخ الاسلام را از چوب وسنگ رخام انجام داد .

فعلا مجاورین بسیاری در دور وبر آن مکان با احترام اقامت دارند وعقیدت مندان خاص وعام براي زیارت در رفت وآمد خویش تا کنون شبا روزی مداومت میورزند .

ابو علی سینا :

ابن سینا حکیم و فیلسوف مشهور قرن چهار هجری است که صیت فضل و شهرتش شرق وغرب عالم را فرا گرفته ومخصوصاً درعصری که او میزیسته فی مابین همقطارانش در فضیلت حکمت وعلوم دیگر کمتر نظیر و عدیل داشته . بلکه اغلب اورا بمنزلهٔ ارسطو و سقراط دانسته اند وبوعلی درعالم اسلام بنام شیخ الرئیس پیشوای حکما و اطبای اسلامی شناخته شده و در اروپا از قرون وسطی تا بحال باسم اویسن Avecenne معروف گردیده چنانچه بسیاری از تالیفاتش ازقدیم به لاتین ترجمه شده ودر اکثریه مدارس دنیا مورد استفادهٔ طلاب طب بوده پدر شیخ الرئیس عبدالله از مردمان روشناس بلخ ومامور امور دیوانی آن بلدبوده که درزمان منصور عبد الملک سامانی به بخارارفته وبقریهٔ خرمثین بماموریتی تقرر یافته ، مادرش ستاره ازقریهٔ افشنه میباشد ، اسم اصلی ابو علی ، حسین و مولدش خرمثین در تاریخ ولادت او نزد مورخین اختلافاتیست یکی ماه صفر ۳۷۳ میگوید ودیگری ۳۶۳ بجائی هم ۳۷۰ دیده شده ، از سن پنجسالگی پدرش اورا برای تحصیل به بخارا آورده بعلمش سپرد بدواً بآموختن علم دین و بعد باصول ادب مشغول گشت ، علم حساب را از محمود مسّاح ، فقه را ازاسمعیل زاهد و منطق‌را ازابو عبدالله ناتلی آموخت ، اما درتحصیل هندسه استاد منطق او پس از دوسه درسی عاجز آمده و خودش بمطالعهٔ کتاب اقلیدس آشنا شد ، پس ازینها علم طب را از حسن بن نوح فرا گرفته و درین علم دارای لیاقتی بسزا گردید و امراض صعبی را علاج کرد ، بعضی ها مینویسند که شیخ الرئیس درسن هجده سالگی فراغت ازتحصیل‌یافت‌وبرخی میگویند درنزدیکی بیست سالگی دوباره‌آمادهٔ تحصیل گردید بهرحال در مطالعات فلسفی و طی زحمات زیادتری را متحمل میشد .

غرض شیخ در همین حالت استفاده از کتب در طبابت هم اوقاتی مصروف میداشت تا امیر نوح بمرضی مبتلا گشت که اطبا از علاج عاجز آمدند وشیخ از تشخیص مرض و تداوی او شهرت شایانی کسب کرده وحتی در زمرهٔ ندیمان خاص او تقرب جست

و بکتاب خانهٔ مهم سلطنتی هم راه یافت بعد ازان شیخ باغتنام موقع در مطالعات وسعت داد اگر چه درین ضمن کتابخانه طعمهٔ حریق شده وبتحریك معاندین او بنام محتکرعلوم ویرا محترق دانستند ولي این اتهام از درجات او در حضور سلطان نکاست .

تا آنکه دورهٔ سلطنت امیرنوح سپری وسامانی ها بظهور دورهٔ غزنوی مضمحل شده وروزگار شیخ بخوشی نمیگذشت و رهسپار جرجان شد و آنجا هم نزد حکمران محلی منزلتی یافته ودر جرگهٔ فقها وندما قرارگرفت تا شهرت او به سلطان محمود غزنوي رسیده بلکه دشمنانش سلطان را بجلب او در غزنین واذیتش بر انگیختاندند ، ولی شیخ از آنجا فرار کرده وبه زحمت زیادی خود را به ابیورد رسانید وازانجا به نیشاپور رفت ودرانجام ازبیم ملازمان سلطان تاب مقاومت نیاورده بجرجان عودت کرداین مرتبه لیاقت‌وحسن عمل شیخ بواسطهٔ معالجهٔ خواهرزادهٔ قابوس علاوه بریافتن عزت وشهرت ازتهلکه هم نجات دادش قابوس اورا بااحترام دردربارخود نگهداشته ونزد سلطان محمود شفاعت بسیاری کرد تا کدورت خاطرسلطان را به نسبت او زایل نمود ، اماچون این دولت براي شیخ عاجل بود پس از طغیان مردم و قتل قابوس ، شیخ ترك جرجان کرد ولی چندین مرتبه دراطراف رفته وباز بجرجان برگشته تا اخیراً درزمان‌سلطنت‌مجدالدوله متوجه ری گردید وازمعالجهٔ آن پادشاه مالیخولیا هم یك مدتی براحت دران خطه بسربرده متعاقباً درقزوین و ازانجا همدان رفت در همدان‌لیاقت طبي وي درعلاج قولنج‌شمس‌الدوله بن فخرالدوله ،گذشته ازعزت دربار وندیمی پادشاه شیخ را برتبهٔ وزارت رسانید ولي درعهد پسراو تاج الدوله متاسفانه شیخ الرئیس باندازهٔ سه چهارماهی محبوس گردید تادردورهٔ علاءالدوله که به سوی اصفهان رهسپار گردید از طرف پادشاه وقت ، استقبال و پذیرائی خوبی شده اگرچه رقابت هائی ازطرف علمای آنجا با شیخ ورزیده شد بزمان کمی اظهار فضیلت ابن سینا اورا سردستهٔ فضلاي آنزمان و مکان قرارداده وزارت را دوباره نصیب اوگردانید اما درین‌مرتبه مدت درازتري‌بوزارت زیست وباعلاءالدوله در اوقات مختلف عزت و ذلت‌اوازفکر رسا وتدبیرعالي خویش‌همرائی ها کرد ، مخصوصاً بعاقبت اندیشی‌های خوددرمقابل‌حملات وسلطهٔ سلطان مسعود پسر سلطان محمود

بر اصفهان وری آبروی خاند انی اورا محفوظ نگهداشت در اصفهان ازعلم و هنر خویش یادگارهائی گذاشت اگرچه حوادث زمان ومشاغل مهمه او را به تعمیر رسد خانهٔ که درنظر داشت باصفهان کامیاب نگردانید ، بازهم در تسهیلات علم نجوم و حل غوامض آن تا اندازهٔ زحمات او بهدر نرفت .

الحاصل شیخ الرئیس در محاربهٔ که علاء الدوله به کرخ (۱) رفته بودهمراه بوده ودرارض راه بمرض قولنج گرفتار گردیده وهرقدر بعلاج خویش پرداخت ثمری نه بخشود بلکه در مراجعت علاؤالدوله و مسافرت اجباری شیخ دردسر هم ضمیمهٔ او شد ودر همدان بقولی درسنه ۴۲۷ ه و بقولي در ۴۲۸ ترك حیات گفت .

بعضی از مورخین عقیده دارند که در محبس جان سپرده ، الحاصل حضرت شیخ از مردان دانشور واز فلاسفهٔ بزرگ شرق بحساب است که ترقی حکمت و فلسفه دراکثر نقاط مشرق و مغرب مدیون فضل وهنر ایشان بوده چه گذارشات حال واحوال وسوانح حیات او درهر تاریخ و تذکره بنظر میخورد ، قیمت و اهمیت شخصی اورا دو بالا میسازد گویا شیخ در هیچ زمانی از خدمات نوعی طفره نزده خواه از پهلوهای علمی بوده ویا عملی همیشة الاوقات مصروفیتی داشته وهم آثار قیمتداري که از آنها یادگار مانده ثابت کننده همین ادعاست که اگر درانزوا بوده یا ندیم پادشاه اگر درکنج محبس به اسارت گذرانیده ویا در دربار پادشاهی رتبه وزارت داشته بحضر وسفر هیچگاه ازتدوین وتحریر کتب علمی ، فلسفی , حکمتی ، اخلاقی ، ادبی نظم ونثر در فارسی وعربی فراغتی نیافته چنانچه یکعده کتب مؤلفه ومصنفه مهمهٔ او که از ماخذ معتبره چیده شده قرار آتی است :

(شفا) در حکمت هجده جلد از اجل مصنفات اوست که درظرف ۲۰ ماه آن را به پایان رسانیده (قانون) درصناعات طبیه به پنج کتاب تدوین شده (انصاف) که حاوی شرح کتب ارسطوست در ۲۰ مجلد (حاصل و محصول) در اجزاء فلسفه که نامه دانش وران ۲۱ جلدش مینویسد وقاموس الاعلام ۲۰ جلد (لغت عرب) پنج جلد (عنوان الحکمه)

۱ — از مربوطهای فارس است .

در ده جلد ازحکمت الهی وطبیعی وریاضی بحث رانده (هدایه) در حکمت (البروالاثم) در اخلاق بدو جلد (لغات سدیدیه) در اصطلاحات طبیه ۵ جلد (مجموع) درحکمت عروضیه (علم کیمیا وهئیات صور فلکیه) (تدارك به انواع خطاء طب در معالجات) (اوسط جرجانی) در منطق (کتاب مبداء ومعاد) در نفس (ارصادکلیه) (معاد) (حکمت علائیه) موسوم بدانش نامه در فارسی نوشته شده و نجات) در دو مجلد (حدودالطب) کتب مؤجزالصغیر ومؤجز کبیر درمنطق (حکمت المشرقیه) (در کیمیه و رصد) (حکمت عرشیه) (تدبیرلشکری) (الملح) درنحو (تحویل وتعبیر رویا) (حکمت) حضرت شیخ الرئیس علاوه برین کتب معتبره ومستقل یکرشتهٔ رسالات ویکعده مقالات دیگری درعلوم و فنون متنوعه حتی در خواص کاسنی و خاصیت های سکنجبین نوشته و قصاید وربا عیاتی درعربی وفارسی بنظم آورده که ما از نوشتن و نامبردن آنها درینجا عمداً صرف نظر کردیم چرا که بطول انجامیده ودور از مناسبت این مقاله مختصر ظاهر خواهد شد .



هیئت اداری یاوری اول حضور همایونی

شعرای افغانستان

(۷)

(دورهٔ غزنویان یا آل ناصر)

نگارش سرور خان گویا

زینتی علوی ـ از معاریف شعرای دربار سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود است وهمه جا نام او در ردیف شعرای زبر دست آن دربار مانند عنصري و عسجدي وفرخی وغیره ثبت گشته این شاعر مغلق صلات وجوائز گرانمایه ازین دو سلطان کریم دریافته چنانچه مؤرخ نامور دربار غزنی ابوالفضل بیهقی درتاریخ مسعودي در ذکر سلطان مسعود می نویسد : ـ وآنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه دریك شب علوی زینتی را که شاعر بود یك پیل بخشید وهزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه ونیم آمدي وفرمود تا آنصلهٔ گران را در بر پیل نهادند وبخانهٔ علوی بردند وهم بیهقی را جع بحوادث سنه ۴۲۲ وجشن سلطان مسعود در روز عید فطر همان سال مینویسد : ـ شعرا پیش آمدند وشعرخواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن وگفتن گرفتند ونشاطی برپای شد که گفتی درین بقعت غم نماند که همه هزیمت شد و امیر (مسعود) شاعرانی را که بیگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود وعلوی زینتی را پنجاه هزار درم برپیلی بخانهٔ وی بردند وعنصری را هزار دینار دادند ومطربان ومسخرگان را سی هزار درم وآن شعرها که خواندند همه در دواوین ثبت است .

بیش ازانچه که ما درفوق از احوال زینتی نگاشتیم چیزی درتذکرهـا نشان نمیدهند جز آنکه مجمع الفصحا مینویسد که زینتی در اواخر بدربار سلطان ابراهیم پسرسلطان مسعود هم تقرب یافته وبا ابو حنیفه اسکافی معـاصر بوده ـ مولد وتاریخ وفات و مدفن او معلوم نیست با اینکه اشعار او اندك است بعضی ازان را صاحب لغات اسدی ولباب الالباب ضبط کرده اند . نمونهٔ اشعار : ـ

ای خداوند روزگار پنـاه   مطربان را بخواه و باده بخواه
تا بدان لعل می فرو شوئیم   کامهـا را زگرد و خشکی راه

پس جوان مرد وار برسازیم — مجلسي پر نهنگ شیر آگاه
میسرهٔ مطربان خوش سازیم — میمنهٔ دوستان نیکو خواه
علم از ساقیان بپای کنیم — تار منجوقها ز زلف سیاه
بدل تیر دستها گیریم — از گل و سنبل شگفته پگاه
بدل جوشن و زره پوشیم — بر خود از دوستان خطاو گناه
بر سر اسپر کنیم تا داریم — خویشتن را زتیر غمزه نگاه
غم گریزد ز پیش ما چنانک — خان و قیصر ز پیش شاهنشاه

مسعود سعد سلمان : در روزگار دولت غزنویه بپایه ها ومناصب بلندی ارتقا جسته ودر مداحی پنجنفر ازان سلاطین مشغول بودهٔ مانند سلطان ابراهیم ابن مسعود ۴۵۱ — ۴۹۲ و سلطان مسعود ابن ابراهیم ۴۹۲ — ۵۰۸ وسلطان عضدالدوله شیرزاد ابن مسعود ۵۰۸ — ۵۰۹ و سلطان ارسلانشاه ابن مسعود ۵۰۹ — ۵۱۲ وسلطان بهرام شاه ابن ابراهیم ۵۱۲ — ۵۴۷ .

مسعود سعد سلمان همچنان که ازین سلاطین نوازشها یافته از دست بعضی ازینها سختی‌های بسیاری هم کشیده چنانکه سلطان ابراهیم و پسرش مسعوددو بار اورا حبس نموده اند سلطان ابراهیم مسعود را بعلت ندیمي پسرش مسعود ده سال بندی ساخت هفت سال در محبس و دهك وسه سال در قلعهٔ نای‌واز زار نالیهای مسعود است دران حبس‌خانه ها که میگوید : ـ

هفت‌سالم بکوفت سود دهك (۱) — پس ازانم سه سال قلعهٔ نای

ودر عهد سلطان مسعود پسر سلطان ابراهیم بتهمت رابطه و علاقهٔ او با ابو نصر فارسی که طرف غضب سلطانی واقع گشت تقریباً هشت نه سال در قلعه مرنج (۲) سختی حبس

(۱) دهك منزلی است از منازل ما بین زرنج پای تخت سیستان و بست که درحدود زابلستان یعنی ملك غزنه است اسطخری ص ۲۴۹ — ۲۵۰
(۲) مرنج قلعه ایست در هند برهان قاطع .

کشیده و بهترین ایام عمر این شاعر نامور درین حبس خانه ها سپری گشته وبعد ها که ازین سختی هـا رهـائی یافت باپیکري ناتوان و خاطری محزون و دلی شکسته بقیهٔ عمر را بانزوا وگوشه گیري گذراند تا درحدود سنه ٥١٥ از تنگنای دنیا رخت بسرای عقبی کشید و تولدش علی‌التحقیق در ٤٣٨ روی داده و بدین حساب هفتاد وهفت سال عمر یافته.

مسعود سعد سلمان ازشعرای بااقتدار زبان‌فارسی است قصائدی را که درمدت حبس خود سروده از مهیج ترین شاهکارهاي ادبی بشمارمیرود درسلاست الفاظ وفصاحت بیان وتناسب جمله بندی وسادگی عبارت کمترنظیری بخود داشته چنانکه اکثراستادان عصرازقبیل مختاری غزنوی و معزي سمرقندي وابوالفرج رونی ومحمد ابن ناصر علوی غزنوی اورا ببزرگی ستوده اند. نخستین شخصی که دیوان مسعود را جمع و ترتیب نمود حضرت حکیم سنائی غزنویست، مسعود درسه زبان عربی، فارسی، هندی قدرت داشته و درهرسه زبان اشعار گفته اما سوای دیوان فارسی او که ١٥ هزار بیت است اثري از دیوان عربی و اردوی او دربین نیست ولی رشید و طواط بلخي چند بیت عربی او را درحدایق السحر نقل میکند —

درمولد مسعود اختلاف است آزاد بلگرامی درسبحة المرجان فی آثار هندوستان مولد اورا لاهور میداند وتقی‌کاشی ووالهٔ داغستانی وصاحب مجمع الفصحا اورا همدانی پنداشته اند ودولتشاه اورا جرجانی دانسته وآتشکده مولدش را غزنی گفته چنانکه می نگارد:— پدرش خواجه سعد ابن سلمان بدارالملک غزنین رفته ودرانجا رحل اقامت اندا خته ومسعود در آخر دولت سلطان مسعود ابن محمود پیدا گشته ونهال قابلیتش درچمن دولت آل سبکتگین نشو ونما یافته نمونهٔ اشعار:

در حصار ناي

نالم زدل چو نای من اندر حصار نای   پستی گرفت همت من زین بلند جای
گردون بدرد ورنج مرا کشته بود اگر   پیوند عمرمن نشدي نظم جا نفزای

آوخ که پست گشت مرا همت بلند ز نکار غم گرفت مرا طبع غمزدای
گردون چه خواهد از من سرگشتهٔ ضعیف گیتی چه جوید از من درماندهٔ گدای
ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو ای دولت ارنه باد شدی لحظهٔ بپای
گر شیر شرزه نیستی ای فضل کم شکر ور مار گرزه نیستی ای عقل کم گزای
ای بی هنر زمانه مرا پاك در نورد ای کور دل سپهر مرا نیك بر گرای
در آتش شکیبم چون گل فرو چکان بر سنگ امتحانم چون زر بیاز مای
ای دیدهٔ سعادت تاریك شو مبین ای مادر امید سترون شود مزای
ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور ای آسیای حبس تنم نیکتر بسای
مسعود سعد دشمن فضل است روزگار این روزگار شیفته را فضل کم نمای

ابو الفرج سکزي : ـ اصل او از سیستان وبقول دولتشاه سمرقندی اورا غزنوي هم دانسته اند . ابوالفرج استاد عنصری ودر اوایل حال مداح خاندان سمجور بوده ودرعهد آنها سرمایهٔ اعتبار اندوخت ودر هنگامیکه سلطان محمود خراسان را فتح کرد وامیر ابو علی سمجور را مستاصل نمود ابو الفرج سکزی گرفتار آمد وسلطان بقتل او فرما نداد بعلتی که بتحریك آل سمجور از خاندان سلطان هجا میکرد واو عنصری را شفاعتگر خود ساخت وسلطان اورا بادارائیش بعنصری بخشید عنصری همه مال اورا گرفت ونیمه را باستاد مسترد نمود . تذکره نویسان باستادي ابو الفرج اقرار دارند مجمع الفصحا عمر اورا صدو بیست سال می نویسد وبقول دولتشاه آثار متعددي در فن ادب از استاد بوده . ولی اکنون نشانی از آثار او باقی نمانده جز دو سه بیت ذیل : ـ

عنقای مغرب است درین دور خرمی خاص از برای محنت و غم زاد آدمی
چندانکه گرد صورت عالم بر آمدیم غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است کس را نداده اند برات مسلمی

معزی غزنوی : ـ درعهد سلطان سراج الدوله خسرو (٥٤٧) ابن سلطان بهرامشاه غزنوي

بوده ومداحی ازان سلطان نموده نامش سدیدالدین است صاحب لباب الالباب ازدیوان او تعریف میکند ولی صرصر حوادث زمان دفتر آثار اورا برباد داده و اکنون جز ابیات محدودی درتذکره ها چیزی از اشعار او نمانده .

نمونهٔ اشعار :

زرشك كرتهٔ تنگت چه گویم تاچه دلتنگم — كه بی‌مهرو و فا یاری درآغوشت چراباشد
قبای ساده می‌پوشی که خون گرید همي چشمم — کهباری کیست آنصورت‌که‌هم‌تنگ‌قبا باشد
خطا گفتم صواب آمد قبا باچین و باصورت — نگاری را که او رشك بت چین‌و ختا باشد
زتو گر بوسهٔ خواهم بجان نفروشی و گوئی — تو کی‌دیدي که بوس ما چنین ارزان بهاباشد

حکیم ناصر خسرو بلخي : — در ماه ذیقعده ازشهور سنه ۳۹٤ در قبادیان از نواحی بلخ تولد یافته ودر سنه ٤٨١ در یمکان از علاقهٔ بدخشان ترك زنده گي گفته و قبر او در درهٔ یمکان تا کنون هم ظاهر است گویند حکیم قرآن کریم را از برداشت ودر السنه وادبیات و علوم عقلی و نقلی مهارتی بسزا داشت واطلاع برمذاهب وادیان حاصل کرد واغلب اوقات جز مطالعهٔ کتب انیس وجلیسی نداشت و در سنه ٤٣٧ احرام کعبهٔ معظمه زادها الله شرفا بست واین سفر او مدت هفت سال طول کشید و دران سفر چهار بار حج گذارد وقلمرو ایران را ازمرکز شمال شرقی وغربی وجنوب غربی وارمنستان و آسیای کوچك وحلب و طرابلس وشام وسوریه وفلسطین وجزیرة العرب ومصررا سیاحت نمود و بتخصیص درمصر سه سال گذرانده و دراینجا مذهب اسماعیلیه و طریقهٔ فاطمیان را اختیار نمود و از طرف ابو تمیم معد ابن علي المستنصر بالله حجتی علاقهٔ خراسان باو تعیین یافت و او برای ترویج و نشر مذهب اسماعیلیه بدیار خود باز گشت و اخیراً بدین سبب از بلخ اخراج گردید و درین اوقات چندی پنهان بوده و در خفا به نشر مذهب خود میکوشید و از قدرتی که در مناظره داشت کارش پیشرفتی میکرد و جز محرمان مخصوص او هیچکس از

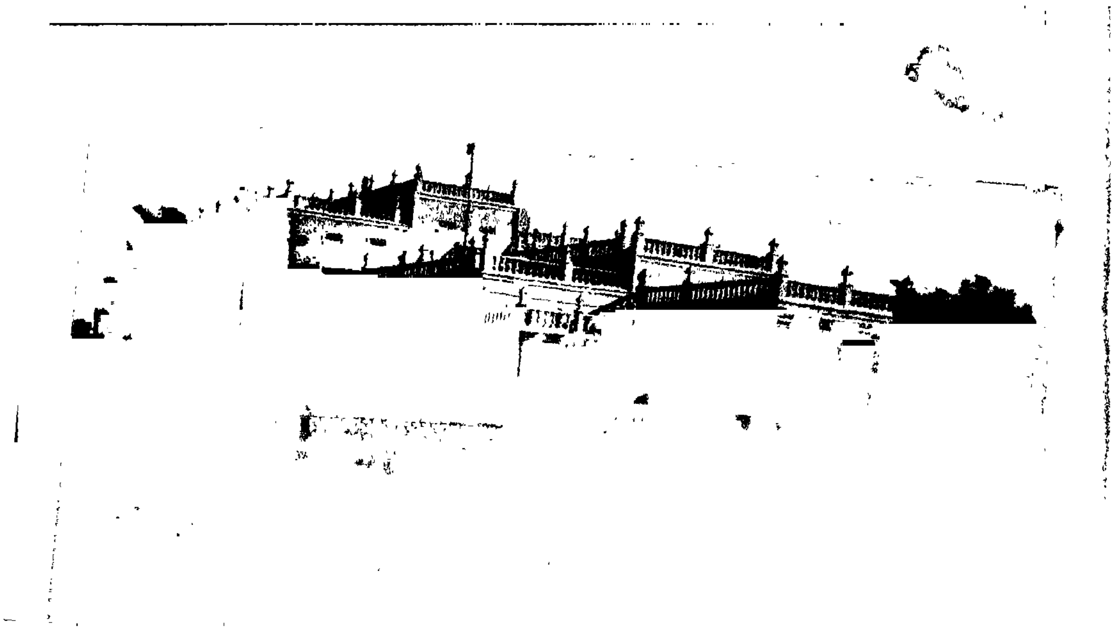
ملجا و مسکنش سراغ نداشت تا آنکه بمازندران پناه برد چه امرای آنسامان مذهب شیعی داشتند و بعد از چندی بخاك بدخشان باز گشت و تا آخر عمر درینجا به ترویج دعوت فاطمی قیام داشت . حکیم در نظم اشعار سبك مخصوصي دارد ادله و براهین علمی ومنطقی رادر قالب نظم بقدرت تمام ریخته وچون درنظم ابیات هم مطمح نظرش نشر دعوت بوده از ینجهة افکاراو ازخیالات شاعرانه خالی است . حکیم از خاندان محتشمی بوده وخاندانش بامور دولتی وشغل دیوانی می پرداختند وپیش از سفر حج دبیر پیشه بود و باعمال دولتی مشغول بود تاپایهٔ شهرتش بلند گشت ولقب ادیبی وعنوان دبیر فاضل یافت ودر دربار امرا وسلاطین‌راه داشت از قبیل سلطان محمود وسلطان مسعود وغیره .

آثار حکیم نظماً و نثراً بسیار است مانند روشنائی نامه وزادالمسافرین - وبستان العقول وسیاحت نامه وسعادت نامه وغیره دیوان عربی هم داشته : شرح حال حکیم ودیوان قصاید وروشنائی نامه وسعادت نامه ویك رسالهٔ نثراوباتعلیقات وحواشی استادانه درین تازه گیها درطهران‌ازطرف یك هیئت علمی بطبع رسیده .

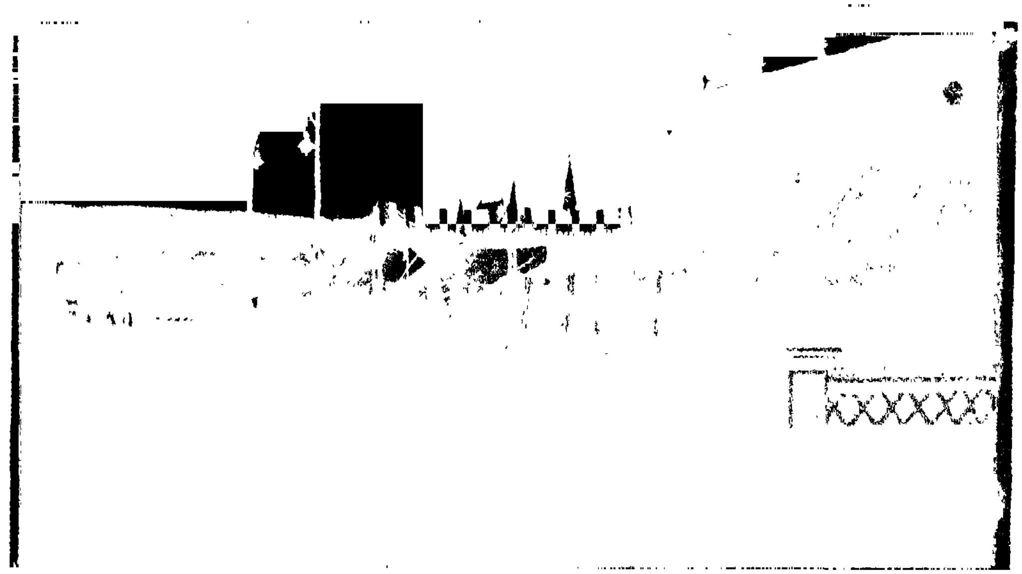
نمونهٔ اشعار

مسمط :—

ای گنبد زنگار گون ای پر جنون و پر فنون
هم تو شریف وهم تو دون هم کمره وهم رهنمون
در پای سبزسر نگون پر کوهر بی منتهی
که خاك چون دیبا کنی که شاخ پر جوزا کنی
که خوی بد زیبا کنی که بادیه دریا کنی
که سنگ چون مینا کنی وز نار بستانی ضیا
بهمن کنون زرگر شود برگ رزان چونزر شود
صحرا زبیم اصفر شود چون چرخ درچادر شود
چون پردگی دختر شود خورشید رخشان برسما
کابین نوان اندر چمن عریان چو پیش بت شمن



ازمناظر سراج‌العمارت جلال‌آباد



ازمناظر چمن حضوری کابل

نه یاسمین و نه سمن — نه سوسن و نه نسترن
همچون غریب ممتحن — پژمرده باغ بی نوا
اکنون صبا مشك شم — آرد برون خیل وحشم
لؤ لؤ بر افرازد علم — چون ابر در آرد ز نم
چون بر سمن ننهی قدم — در باغ چون بجهد صبا
بر بوستان لشکر کشد — مطرد بخون اندر کشد
چون برق خنجر بر کشد — گلبن وشی در بر کشد
بلبل ز گلبن بر کشد — در کاخ دیبا نوا
گیتی بهشت آئین کند — پر لؤلؤ نسرین کند
گلبن پر از پروین کند — چون ابر مرکب زین کند
آهو سمن بالین کند — وز نسترن جوید چرا
گلبن چو تخت خسروان — لاله چو روی نیکوان
بلبل ز ناز گل نوان — وز چوب خشك بی روان
گشته روان در وي روان — پوشیده از وشی قبا

ترجمه از کتاب تاریخ ادبیات فرانسوی
مترجم سید قاسم خان

آندره شینیه

شاعر جوان و ناکام فرانسوی در سنه ۱۷٦۲ مسیحی ازمادري یونانی الاصل دراستانبول که پدرش در آنجا ژنرال قونسل فرانسه بود متولد شده وهنوز طفل بود که بوطن بازش آوردند. در پاریس تربیه یافته در همانوقت تحصیل، شروع کرد به سرودن اشعار. و پس از چندی که دورهٔ تحصیلاتش تکمیل یافت و درینوقت پدرش به اثر معرفی یکی از رجال معتبر دربار بسفارت فرانسه در دربار (تونس) مقرر میشد، بدون رغبت محض به موجب توصیه واسرار پدر و مقتضای زمان که هر اصیل زاده بایست چندی در سلك عسکري خدمت کند و لقب شوالیه ودیگر عناوین اعزازی حاصل نماید، داخل نظام شد ولی دیری نگذشت که به اثر همان بی میلی که بسر بازي داشت ازین مسلك به بهانهٔ عدم صحت مندی استعفی داد، و بقصد سیاحت به ایطالي عزیمت کرده حین مراجعت چند سالي را به تحصیل و تفریح در پاریس بسر رسانید، و ضمناً با ارباب سخن آشنائی و آمیزش یافته اشعار نوساخت خویش را بر آنها خواند و در محافل ادبی راهی برای خود و غزلیات خویش باز کرد، ولی بالآخره ازاین وضعیت هم خسته شده در سال ۱۷۷۸ به حیث منشی سفارت به لندن رفت، مگر عشق و تمایل روحی اش که به افق های کشاده و تابناك و اسلوب روشن مشتاق بود به هوای غبار آلود و کدر انگلستان و شعرای آنجا چندان خونگرفت و در ۱۷۹۰ که به پاریس بازگشت در شرکت (ترودین) که بعد ها به (شرکت رفقای مشروطه) موسوم شد، شامل گشت، اگر چه شخصاً طرفدار خیالات جدید و آزادی و مساوات بشري بود ولی هر نوع افراط و شدت را بدی دید و مسلك اعتدالی داشت و بهمین مناسبت بود که به اتفاق مالرب به مدافعهٔ لوی شانزدهم که رؤسای انقلابی محاکمه میکردند، قیام کرد و باژاکوبن ها که عقاید افراطی داشتند بواسطهٔ مقالاتیکه

در (ژورنال دو پاری) و (مرکور) شائع میکرد ، ودر اشعارش موسوم به (ژودو پوم) و (سرود سپاهیان سویس شاتوویو) مخالفت شدیدی نشان داد .

اتفاقاً در سنت لازار محبوس گشته عاقبت یکی از آخرین قربانی های دورهٔ وحشت (ترور Tereur) شد ، پدر وبرادرش باوجود نفوذ واقتداری که در حوزهٔ حکومتی داشتند به نجات دادن او موفق نشدند و سر جوان بد بخت در ۲۵ ژانوی ۱۷۹٤ ، زیر تیغ گیوتین بخاك غلطید .

دوروز بعد انقلاب ماه ترمیدورکه یقیناً باعث نجات اومی شد ، رونماشده رؤسای خون آشام انقلابی به کیفر کردار ظالمانهٔ خود رسیدند .

آثار این شاعر ناکام عموماً ناتمام مانده ودر زمان حیات خودش فقط دو غزل یکی « ژو دو پوم » و دیگر « سرود سپاهیان سویسی شاتوویو » و بعضی مضامین سیاسی که در ژورنال دوپاری ومرکور شائع شده است ، باقی تمامی آثار او که اکثرآن بصورت ناقص ونا مکمل مانده متفرق ودر اوراقیکه نظریات ونقشه ها واشعار خود را درانها یاد داشت میکرد ، یافت شده از آن جمله است :

اشعار قدیمی : نابینا ، گدا ، آزادي ، نوعروس ناکام ، علاوه برین شینیه اشعار مرتب هم زیاد دارد از قبیل کشف ، هرمز ، آمریك ، علم دوستی ، غزلیات عشقي و نشیده های سیاسی هم گفته . . .

نشر آثار شینیه :

آثار پراگندهٔ شینیه پس از مرگ او به چندین نوبت از طرف خاندانش طبع گشته . میلو اشعارش را شناخته راجع بآن نظریهٔ مفصلی نوشت و شاتو بریان درکتابش موسوم به (روح مسیحیت) چندقطعه ازاشعاراورا بقسم یادگار ونمونه ذکر کرده، اولین طبع اثرات شاعر ناکام در ۱۸۱۹ توسط هاتری لاتوش بطور غیر منظم ونادرست اجرا شد، ولی انتشار نسخه های مزبور اهمیت آثار شینیه را درعوام منتشر ساخته سبب شد که متعاقباً

هر یك از آثار موصوف چند نوبت طبع ونشر شود درسنه ۱۸٦۲ فوکیه اثرات شینیه را بقدر وسع در کتابی جمع و بامقدمهٔ موزونی طبع نمود و حالیه هم طبع کلیهٔ آثار آن شاعر جوان که بزحمت جمع و ترتیب شده به صورت مرغوبی مد نظر است ·

اسلوب شینیه :

این جوان ناکام سرپر شور و روح آزادي داشت و در نظم اشعار چندان پابند اسلوب و قواعد نبود ، هرچه دلش میخواست وآنچه بنظرش منا سب می آمد میگفت ولی انصاف باید داد که آثار اوعموماً گیرنده ، مؤثر واز نقطهٔ نظر ادبیات صحیح میبا شد . چند نکته از اسلوب شعر سرائیوطرز گفتار وافکار اورا مثالا ذکر میکنیم :—

عشق تفریح و تحصیل :

اسلوب او که دران عشق تفریح و تحصیل یکجا جمع شده بیشتر اسلوب رونسارد را بخاطر می دهد به بینید شاعر به چه خوبی از یکی به دیگری منتقل می شود :—

« وقتی دست بی احتیاطم سرچشمهٔ پولم را خشك ساخت به منزل مراجعت کردم و درآنجا بصورت یك مطالعه کننده جاهد ، مسرور و بی آرزو نشستم ولی اگر بلوتوس رب النوع ثروت از چشمهٔ طلائي خود باز آمده درد ستم آن رگ کم شده را باز رهنمونی کند (یعنی متمول شوم) آنگاه با نطق های بزرگ ، کتب قدیمهٔ مدرسه و معلم خدا حافظي کرده خود را درآغوش جشن های با شکوه و تجملات معطر و مجالس زیبا پرتاب خواهم کرد · »

اشعار علمی :

شینیه بسط و توسعهٔ علوم و فنون ترقیٔ روز افزون آن ها را مربوط به خط و قلم بالخاصه به شعر دا نسته میگوید : تمام علوم باهم مربوط است ؛ فنون انسانی حکمرانی خود را در اکناف بعیدهٔ عالم قائم و منتشر کرده نتوا نست تا آنکه احاطهٔ شعررا توسیع نه بخشید ·

اشعار سیاسی :

دعوت به اعتدال : آندرهٔ شینیه با وجود داشتن عقاید انقلابی شخص وجدانی و اعتدال پسند بود و چون حکومت انقلابی از وظایف اصلیهٔ خود منحرف شد و برقتل عام بیگناهان دست کشاد روح حساسش نهایت متأثر شده به مخالفت رؤسای خونریز قیام کرد . در یکجا میگوید : حال باید بفکر پائین آمدن شوید و نگذارید . (ملت را) که بی مشوره ، عنان از کف داده بامشعل شرربار و آهن کشنده مسلح شود ، و برای حصول حقوق قانونی خود ، جنایات رکیکه نموده و آنرا انتقام خراهی از حق گوید .

اشعار قدیمی :

شینیه در کلیه آثار خود قصهٔ قدمارا آورده واسمای پهلوانان و ارباب انواع یونانی را بقسم مثال ذکر کرده است و درین راه از همه همسلکان ومعاصرین خود گوی سبقت ربوده باید انصاف داد که مطالعات او در صفحات تواریخ قدما و یونان که مأخذ اقتباسات اوست خیلی وسیع و مکمل بوده است .

پیش بینی مرگ :

شاعر در اثر مخالفت هائیکه با رؤسای انقلابی داشت مرگ غیر طبیعی را برای خود پیش بینی کرده می نویسد :ــ . من میمیرم . قبل از رسیدن شام ، روز عمر من بسر میرسد گل حیات من ناشگفته پژمرده شد ، زندگی برای من لذات ومسرات شیرین وملا نمی میداشت ولی هنوز آن مسرات ولذات را نچشیده ، اینک می میرم . »

(این شاعر ناکام عمر کوتاهی داشت وقراریکه از آثار نامکمل و نارسیدهٔ او استنباط میشود ، هرگاه عمرش وفا میکرد استاد شعر وشاعری و یگانهٔ سخنور عصر میگردید وشاید بازار لامارتین و امثال اورا می شکست . مترجم)

« نمونهٔ کلام »

(سرودچشم)

بیا ! آنجا روی سبزهٔ باطراوت جایت تیار است . بیا ؛ بیا وسرت را روی زانویم بگذار سوی من نگاه کن وخاموش باش . سرودي راکه خوشداری من برایت میخوانم . همچنانکه در موقع فرار شب وطلوع روز افق نیمرنگ میبا شد ، چشمان دلفریب ترا در حالیکه نیمه خواب و نیمه باز باشند ، تماشا میکنم . . .

درین حال بمن بگو : « دوست عزیز وفادارم ، من میخواهم خداحافظ ! » من جواب میدهم : « محبوبهٔ قشنگم خداحافظت بخواب ، زیرا فرشتگان حامی توهم که مثل خودت رو به آسمان میخوابند ، در خواب رفته اند »

وچون تنفس ملائم منظم تو ، تار های وجودم را متاثر ولرزان ساخت پیشانی صاف وچشمان زیبایت را میبوسم وی بوسم . . .

بمن نگاه مکن چشمانت را به بند و پت کن که خونم را محترق نموده‌اند ، نگاهاي توشرارهٔ آتش‌خیز است . . . دراعصابم مثل جریان برق سرایت کرده تاروپود وجودم را میسوزاند . . .

بیا بیا میخواهم زنده و بیدار بادستهاي خود مژگانت را بهم آرم وچشمانت را بسته کنم یا باوجود ممانعت و مساعی مخالفت کارانهٔ تو ، موهای سیاه براقت را مثل معجری روی چشمانت به بندم . . . زیرا قوهٔ نافذهٔ مقناطیسی آنها قلبم را آب میکند . . . . انتهی .





عالم تاریخ



افغانستان و نگاهی بتاریخ آن

(١٩)

افغان در هندوستان

نگارش ، آقای م غبار

هندوستان جنوبی یا مملکت دکن :

هند جنوبی یا اصل شبه جزیرهٔ هند عبارت است از مملکت دکن که در جهت شمال خود بخطه هاي گجرات و بنگاله محدود ومتصل میباشد . مملکت دکن شامل ولایات ذیل است :— نفس دکن ، برار ، نظام ، میسور ، کرناتك ، ملابر ، کرومندل . بلادبمبئي ، مدراس ، حیدرآباد ، پونا ، بنگالوری ، ازشهرهای معروفهٔ این مملکت بشمارمیرود . نفوس دکن متجاوز از شصت ملیون بوده و پیروان دین اسلام درینعده شامل است ، اسلامیت علی الخصوص درقسمتهای وسطي وشمالی دکن بیشتر منتشر میبا شد . بعد ازاستیلاي انکلیسها اسم دکن فقط درمورد حصص شمال غربی اینمملکت منحصر ومخصوص گردید و انگلیسها درآ نحصص به تشکیل ایالتی پرداختند که سواحل غربی او از گجرات تامیسور کشیده شده وشرقاً به خطهٔ برارمتصل میباشد . امروزه بزرگترین قسمت های شرقی وغربی این مملکت را میتوان در تحت حکومت های بمبئی ومدراس در روی نقشه ملاحظه کرد و ایالات وسطي را با بستار و میسور جزو هند جنوبی دانست .

بهرحال اولین فاتح ومجاهدي که در دورهٔ اسلام قدم در مملکت دکن نهاد همان سپه سالار مشهور علاءالدین افغان خلجی است ، نامبرده در عهد دولت سلطان

جلال الدین فیروز افغان خلجی شهنشاه هندوستان (۶۸۷ — ۶۹۵) داخل دکن گردیده وقسماً بفتح ولایات ونشر اسلامیت موفق آمد ، ازان بعدحصص مفتوحهٔ دکن که وقتاً فوقتاً وسعت میبافت جزوایالات هند افغانی بشمار آمده واز طرف حکام افغان اداره میشد ·

در عهد شهنشاهی سلطان محمد تغلقشاه افغان لودی (۷۲۵ — ۷۵۲) نائب الحکومهٔ دکن عالم الملك وسپه سالار نظامی عماد الملك بوده وسایر مراتب دولتی را رؤسای افغان در دست داشتند ، این رؤسا فتور دربار دهلی را دیده برعلیه شهنشاه خویش شوریده دم از استقلال زدند وبعد از انکه نائب الحکومه و قوماندان نظامی تغلقشاه را اخراج نمودند خود به تشکیل دولتی پرداخته ودرنتیجه مشوره اسمعیل فتح‌خان افغان‌را بپادشاهی‌برداشتند ، اسمعیل فتح خان یکی از سرداران نامی وزبردست افغان وازامرای دوهزاری در دکن‌بود فرشته در ینمورد مینویسد :— « اسمعیل فتح خان افغان بعد از انتخاب بسلطنت ملقب به ناصرالدین شاه گردیده وبامراخطابهای که میان افغانها متعارف بود داده شد · »

اسمعیل فتح خان بعداز جنگی که باسلطان محمد تغلقشاه نموده و استقلال دکن را بکلی تحکیم کرد خود بسبب کبرسن از سلطنت استعفا و جای خودرا بمشوره رؤسای افغان به حسن خان ککه نکو که پسان به بهمنی مشهور شد داد ، و در صبح جمعه ۲۴ ربیع الثانی ۷۴۸ هجري به مشورهٔ میر محمد منجم بدخشی افغانستانی مراسم تاج پوشی او بعمل رسید ، حسن کانکو ملقب به ظفرخان قبلا از امرای دربار سلطان غیاث الدین تغلقشاه وازسرداران معروف افاغنه بود . که درعهد محمد تغلقشاه درمعیت قتلغ خان حاکم دولت اباد وارد دکن گردیده قصبهٔ کونچی را بجاگیر گرفت پسان از طرف اسمعیل فتح خان ملقب بظفرخان گردیده حکومت حصار گلبرکه یافت ، حسن بزیردستی ملك سیف‌الدین غوری درجنگی که اسمعیل فتح خان بامحمد تغلقشاه نمود کارهای درخشانی کرده و مورد توجه دولت دکن واقع شد . مستراین پول Lanpoole درتاریخ هند متوسط یامسلمین درهند مینویسد : ـ حسن کانکو یکنفرافغان لایق وشجاعی بود . ، بهرحال بعدازانکه حسن پادشاه شد ملك سیف الدین افغان غوری شاه بیگم نام دخترخودرا به محمد خان پسرحسن

داده وخود بحیث وکیل پادشاه امور دولت دردست گرفت ، اسمعیل فتح هنوز برتبهٔ اعزازی امیر الامرا وسپه سالاری دکن نامزد بود ، درعهد دولت حسن یعنی سلطان علاؤالدین حسن کا نکوی بهمنی سردار مبارکخان افغان لودی که ازجرنیل های مشهوردکن بود ولایت کرناتك را بنام حسن بهمنی بتاخت ، متعاقباً سران افغان حصارهای بیدر و قندهاررا ازعمال محمد تغلقشاه انتزاع نمودند ، حسن پایه تختررا ازدولت آباد به حسن آباد گلبرکه انتقال داد و خود درحالیکه به تسخیر گجرات حرکت مینمود درسال ۷۵۹ (بسن ۶۷) رخت بسرای دیگر کشید .

ازین بعد است که اخلاف حسن درمدت تقریباً یکصدو هشتادوچند سال درمملکت دکن حکمرانی نمودند ، این سلسله پادشاهان درمملکت دکن دیانت اسلامیه ومدنیت و ادبیات افغانی را ترویج نموده شهرها ساختند و اراضی بایررا مزروع کرده علوم را رونق دادند ، فیروزشاه بهمنی که یکی ازپادشاهان این سلسله است خودنیز شعرهمی سرودچه درینقرن (۹) ادبیات افغانستانی هنوزرونق گذشته را ازدست نداده نویسندگان وشعرای ازقبیل نورالدین حمزهٔ آذری اسفرانی افغانستانی صاحب کتاب بهمن نامه ، حیدر ذهبی ، یوسف بن احمد صاحب منظر الانسان ، قوام الدین فاروقی صاحب فرهنگ ابراهیمی ، منصور طبیب صاحب تشریح منصوری ، کاشف هراتی صاحب انوار سهیلی و تصانیف متعدد و فخرالدین علی بن کاشف وامثالهم در هندوستان مثل ستاره ها میدرخشیدند .

اسمای سلاطین بهمنیه :

اسمعیل فتح خان (ناصرالدین شاه) جلوس در سال ۷۴۷ هجری - حسن کانکو (علاء الدین اول) ۷۴۸ - محمد شاه اول بن علاء الدین اول ۷۵۹ - مجاهد شاه بن محمد شاه اول ۷۶۶ - داؤد شاه بن علاء الدین اول ۷۷۹ - محمود شاه اول بن علاءالدین اول ۷۷۹ غیاث الدین بن محمود شاه ۷۹۹ - شمس الدین بن محمود شاه ۷۹۹ - فیروز شاه بن داؤد شاه ۷۹۹ احمد شاه اول بن داؤد شاه ۸۲۵ - علاء الدین ثانی بن احمد شاه ۸۳۸ — همایون ظالم بن علاءالدین ثانی ۸۶۲ — نظام شاه بن همایون ظالم ۸۶۵ — محمدشاه ثانی بن همایون شاه ۸۶۷ محمود شاه ثانی بن محمد شاه ثانی ۸۸۷ — احمدشاه ثانی بن محمود ثانی ۹۲۴ — علاءالدین ثالث

بن احمد ثانی ۹۲۷ — ولی‌الله بن محمود ثانی ۹۲۹ — کلیم الله بن محمود ثانی ۹۳۱ — ۹۳٤

در آواخر سلاطین بهمنیه فتوری در آنخاندان رخداد سرداران ورؤسای دولت هریك بفکر پادشاهی افتادند لهذا مملکت در چندین حصه منقسم و پادشاهان متعددی ظهور کرد چنانیکه درسال ۸۹۵ هجری یوسف عادل خان‌نامی که نائب الحکومه خاندان بهمنیه در ولایت بیجاپور بود اعلان استقلال کرد وخانوادهٔ او بنام سلسله عادلشاهیه هشت نفراز سال ۸۹۵ تا سال ۱۰۹۷ هجری در آن دیار سلطنت نمودند . هکذا فتح الله عمادالملك نائب الحکومة ولایت برار وملك احمد بن‌نظام نائب الحکومهٔ دولت آباد در همان تاریخ استقلال‌ولایات متصرفهٔ خودهارا اعلان نمودند که خانوادهٔ اول الذکر بنام سلسلهٔ عماد شاهیه چهار نفر تاسال ۹۸۲ وخانوادهٔ مؤخرالذکر بنام سلسله نظامشاهیه یازده نفر تاسال ۱۰۰۸ هجری دران ولایت حکومت داشتند . قطب الملك نائب الحکومهٔ تلنگک در ۹۱۸ وقاسم برید صدر اعظم کلیم الله آخرین پادشاه سلسلهٔ بهمنیه در ولایت بیدرو پایه تخت کل مملکت دکن در ۹۳٤ هجری استقلال خودها را اعلام نمودند که خانواد های آنها بنام سلسلهٔ قطب شاهیه (٦ نفر) وبرید شاهیه (٥ نفر) تاسالهای ۱۰۹۸ — ۱۰۱۸ هجری‌حکمرانی مینمودند . پسان اینخانواد ها بین هم زده سلسله عماد شاهیه را خانوادهٔ نظام شاهیه منقرض نمود وسلسلهٔ برید شاهیه را خانوادهٔ عادلشاهیه مستاصل کرد ، در عهد دولت جلال الدین اکبر وجهانگیر وشهاب‌الدین ولایات دکن یکی بعد دیگری بتصرف اولیای آن دولت رفت تاآنکه اورنگک زیب مشهور در عرصهٔ ۲۲ سال سرتاسرآن مملکت را مسخر ساخت ، مورخین خانواد های سابق الذکر را رو بهمرفته تورك و ترکان نژاد و هندی گمان کرده اند و این مطلب قابل تدقیق است ، اما وقت مامساعد تحقیقات زیاد نبود .

سلاطین فاروقیهٔ افغان درخاندیس (۱۵) نفراز ۷۷۷ تا ۱۰۰۸ هجری :

ولایت خاندیس‌که حاضراً جزوایالات‌مربوطهٔ بمبئی‌حساب میرود درآنعهدجداو مستقل‌بوده در عین حال یکی ازولایات دکن شمرده میشد مرتضی حسین بلگرامی صاحب حدیقته الاقالیم راجع بجغرافیای قدیم او مینویسد : این ولایت مختصر بفاصله هفت منزل‌ازاورنگک آباد

و ۲۲۲ کروهٔ جریبی از اکبرآباد واقع بوده طول اعظم اوتا سرحد گجرات ۷۵ کروه و عرضش پنجاه کروه هندی است ، شرقاً نیز به ولایت برار وشمالا بولایت مالوه متصل میباشند . خاندیس جنوباً به اورنگ آباد وغرباً به سورت اتصال دارد ، و مرتضی حسین او را درعهد خود ولایت ساحلی می شناسد یعنی حصهٔ غربی اوشامل سورت ومتصل خلیج کومبی است .

بهرحال درعهد دولت سلطان فیروز تغلق‌افغان‌لودی و شهنشاه هندوستان (۷۵۲ - ۷۸۹) ملك ارجاخان افغان بن خانجهان که‌پدرش ازامرای‌در بار افغانی دهلی بود بحکومت تهانیسر مربوط خاندیس مقرر ودر سال ۷۷۷ وارد آنجا گردید . ملك ارجا خان درولایت خاندیس طرح یکدولت مستقلی راریخت وخلفش ملك نصیر خان رسماً تاج‌سلطنت بسر نهاد ، ملك نصیر بقول مورخین شخص فضیلت پروری بوده افاضل وارباب کمال را در دربار خود جمع کرد و این همان پادشاهی است که شهر معروف برهان پور را در خاندیس تعمیر نمود ، حدیقه میگوید اسم خاندیس برین ولایت نیز بعد از ورود ملك ارجا خان که مشهور به خان بود اطلاق شد فرشته نسب ملك ارجا خان را بصوفی معروف بلخ ابراهیم بن ادهم درست میکند .

علی ای حال اخلاف ملك ارجاخان تا اوایل قرن یازده هجری بر ولایت خاندیس فرمان روائی داشتند ، درسال ۱۰۰۸ ملك خضرخان بهادر شاه آخرین فرد این خاندان در هجوم عساکر اکبر کورگان محو ومنقرض گردیده واین سلسله باو خاتمه یافت .

اسمای شاهان فاروقیهٔ خاندیس :

ملك ارجاخان ملقب بعادل شاه اول فاروقی جلوس سال ۷۷۷ قمری — ملك نصیرخان بن ارجاخان ۸۰۱ — میران عادل شاه بن نصیر ۸٤۰ — میران مبارکخان بن عادلخان ۸٤٤ — میران عینا (عادل خان ثانی) بن مبارکخان ۸٦۱ — داؤد خان بن مبارکشاه ۸۹۷ — غزنین خان بن داؤد خان ۹۱٤ — عالم شاه بن داؤدخان ۹۱٤ — اعظم‌همایون (عادل خان ثالث) بن نصیرخان ۹۱٤ — میران محمد شاه اول بن عادلخان ثالث ۹۲٦ —

مبارکشاه ثانی بن عادلخان ثالث ۹٤۲ — میران محمد شاه ثانی بن مبارکشاه ثانی ۹۷٤ — حسن‌خان بن میران محمد شاه ثانی ۹۸٤ — میران راجا علیخان بن میران مبارکخان ثانی ۹۸٤ — خضر خان (بهادرشاه) بن راجا علیخان ۱۰۰۵ — ۱۰۰۸ ه.

اما آنچه را که ماتاریخ افغان در افغانستان مشرق یاحوضه های سند (کشمیر، پنجاب ، سند) میشماریم :

پیشتر گفته بودیم حوضه های سند یعنی ولایات کشمیر ، پنجاب ، سند جزو جغرافیای سیاسی هندوستان حالیه است ولی فی‌حد ذاتها حوضه های سند مربوط مملکت افغانستان قدیم است چه وقتیکه آریانهاي اسیای وسطي بدودستهٔ هندي وآریني (ایرانی) تقسیم میشود با آنکه این تقسیم از روی علائم زبانی است که یك واحدی را تشکیل میدهند ، معهذا ممالك مسکونه‌هندی‌هاشامل‌تمام‌مملکت‌هندوستان ، وازآرینی‌ها حاوي‌ممالك قسمتهای شرقی‌شبه جزیرهٔ اسیای صغیر ، مملکت فارس (ایران حالیه) مملکت شمال رودبار آمون (بخارا ، تاشکند ، سمرقند) مملکت افغانستان مع خوارزم تا حوضه هـای سند یعنی کشمیر ، پنجاب ، سند شمرده می شوند . در ین تقسیمات اراضی تا ثیرات زبان هندي قدیم و شعب پراکریت در السنه حوضه های جنوب هندوکوه وحوضه های سند اعتبار داده نشده است و این مطلب که ما گفتیم محتاج توضیحات جداگانه ایست .

بعلاوه آنکه حوضه های سند مسکن آریانهاي افغانستان قدیم بوده ازنقطهٔ نظر تاریخ نیز غالباً مقدرات مادیه ومعنویهٔ او با مقدرات افغانستان شریك بوده است و میتوان این قضیه را ازمطالعهٔ تاریخهاي حوضه هاي سند ازقرن شش قبل‌المسیح تاقرن شش بعدالمسیح تصدیق نمود ، چنانیکه در دورهای هخامنشیان فارس وباختریان وکوشانیان وهیاطله هـای افغانستان درمدت تقریباً (۱۱) عصر باستثنای بعض ازمنه این حوضه ها جزو مملکت افغانستان بوده است . ملاحظه درحدود بسط مدنیت باختری وگریکو بودیك افغانستانی

در حوضه های سند بر وضاحت مطلب می افزاید و ازان جمله است آثار تکسیلا (ما ورای رود بار سند ۱۴ میلی شرق را ولپندی حالیه) که یکی از کانون هاي مدنیت قدیم افغانستان بحساب میرود .

بعد از ظهور اسلام آمیزش ثانوی آریانهای افغانستان از قبیل طوایف بلوچ ، پشتو ، تاجیك با آرین های حوضه های سند بعمل رسید ودرین آمیزش مخصوصاً پشتونها حصهٔ زیادتری داشتند ، این آمیزش حتی السنهٔ پشتو و فارسی افغانستانی را نیز درحوضه های سند رواج داد تا جائیکه زبان رسمي افغانستان (فارسی) زبان رسمي وادبی حوضه های سند قرار گرفت وتا هنوز آثارآن باقیست ، هکذا تاریخ حوضه های سند دردورهٔ اسلام چندین عصر جزو تاریخ افغانستان بوده است ازقبیل دوره هاي غزنویه ، غوریه ، ابدالیه (قرنهاي ۱۰ - ۱۲ - ۱۸ - ۱۹ مسیحی) فقط در دورهٔ فترت افغانستان واستیلاي مغل ولایت کشمیر از افغانستان مجزا شده وولایت پنجاب شامل ممالك هندوستان گردید فقط گاهی سند جزو زابلستان (قندهار) افغانستان بحساب رفته است .

باکل حال ما چون درابتدای مقالات خود گفته ایم تفصیل وقایع تاریخ قدیم حوضه های سند از وظایف تاریخ افغانستان است لذا در ینجا بهمان روش تاریخ افغان درهند اکتفا کرده واشارتی بمطالب تاریخی حوضه های سند در دوره اسلام مینمائیم پس شروع میکنیم بمقصد :

کشمیر :

کشمیر اصلا یك علاقهٔ خوردیست که درمنتهای شمال شرق افغانستان ودرجهت غرب سلسلهٔ جبال همالیا واقع ویك حوضهٔ بیضی ألشکلی تشکیل داده که از هرطرف بکوها محصور است ودر ۵ُ ۱ ° ۳۳ با ۳۵ ° ۳۴ عرض شمالی و ۵ُ ۷۱ ° با ۲ُ ۷۳ ° طول شرق امتداد دارد ، طول اینخطه ازجنوب شرق بشمال غربی ۱۸۵ کیلومتر وعرضش از ۸۰ تا ۱۲۰ کیلومتر ومساحهٔ سطحیه اش ده هزار مربع کیلومتره میباشد . اما کشمیر سیاسی امروزه بامضافات وعلاقه های همجوار خود یك حکومت وسیعی تشکیل کرده که شمالاً بکوهای

قرا قورم و کوئن لون تور کستان شرقی و شرقاً بولایت تبت چین ، جنوباً به ملحقات و علاقه های پنجاب و غرباً بولایت گلگت ها رای شمالی افغانستان (سرحدات شرق شمالی افغانستان حالیه) متصل است ، مساحهٔ سطحیهٔ اینهمه بالغ است بر ۱۷۸۵۰۰ مربع کیلومتره و نفوس او متجاوز میشود از یکنیم ملیون ۰

اهالی کشمیر مثل سایر اهالی افغانستان در زبان و سیما و بشره با اهالی هندوستان اصلی فرق فاحشی دارند ولی در مذهب با آنها نزدیکترند چونکه حالیا با وجود اکثریت دیانت اسلامیه قسما کشمیریان دارای مذاهب برهمنی و سکی میباشند ۰ کشمیر از آغاز تاریخ برای مرتبهٔ اول در قرن سیوم قبل المیلاد جزو سلطنت هندوستان شد و این آنوقتی است که آشوکا نواسهٔ چندر گپتا موریا (۲۳۲ — ۲۷۳ ق ۰ م) کشمیر را متصرف شده و داخل حوزهٔ سلطنت خود نمود ولی بعد ازفوت آشوکا سلسلهٔ موریا تنزل کرده وقسما ممالک متصرفهٔ آنها مخصوصاً جنوب هندوکوه وسواحل سند بباختریان‌افغانستان مسترد شد . از قرن‌اول مسیحی درعهد دولت کوشانیان افغانستان ، کانیشکای اول کشمیر را بکلی‌داخل جغرافیای‌افغانستان نمود و این تشکیل تاقرن ششم مسیحی باستثنای بعض از منه امتداد داشت ۰ در قرن شش بعد ازانکه تور کها و ساسانی ها قسما برافغانستان مسلط شده وقسما ولایات افغانستان بصورت ملوک الطوایف مجزا و مستقل گردید کشمیر نیز صورت جداگانه و مستقلی بهمرساند واین تجزیهٔ کشمیر از افغانستان تاظهور دولت غزنویه دوام یافت در دوره اسلام اولین بار عساکر سلطان محمود زابلی کشمیر را مظفرانه عبور نمود ومتعاقباً درعهد دولت غوریان افغانستان کشمیر بافغانستان مسترد شده ودیانت اسلامیه در آنجا قدم نهاد . ازین بعد است که اختلاط طوایف پشتانه با کشمیر آغاز می کند ، ولی در فتور دولت غوریان افغانستان از سال ۵۳۱ هجری کشمیر مجدداً مجزا ومستقل شده ودر تحت ریاست یکعده امرای بومی (۱٤ نفر) که مذهب برهمنی داشته قرار گرفت این ریاست مستقله تااواخر نصف اول قرن هشت هجری عمر نمود ، درعهد سیه دیو نامی یکی ازشاهان این سلسله درسال ۷۲٤ مغلها ازحدود چین بتعدادهشتاد هزارنفر بخاک کشمیر تاخته وهشت ماه بتاراج اموال

و سفك دما ، احراق مزارع وعمارات وتخریب شهر مشغول بودند ، ودر وقت عودت بجهت ازکثرت برف وسرما در جبال معروضهٔ راهها تقریباً بکلی تباه شدند ، ازین بعد کشمیر توانست بسهولت در راه آبادی وتمدن قدعلم نماید ؛ امور دولت مختل وچندین سال کشمیر بحال ابتری ماند ، درین هایله سیه دیو حکمران کشمیر بقول حسن بن محمد الخاکی الشیرازی صاحب کتاب منتخب التواریخ (درسال ۱۰۱۹ هجری بدربارجها نگیر بن اکبرجلال‌الدین بادشاه معروف هند تالیف شده یك نسخهٔ قلمی آن متعلق بنگارنده است) بولایت کتور افغانستان (چترال) پناهنده شد ، حسن کتوررا گاهی کتوار و گاهی کهتواره میخواند .

بعد از عودت مغل عدهٔ ازافغانهای ولایات گندهارای شمالی (سوات) که حسن آن را سواد گیر خوانده بکشمیر مهاجرت کرده و غالب قلاع و قسمتی از اراضی قابل زرع را تصاحب نمودند ، مشهورترین این قبایل مهاجر طوایف کاسی شعبهٔ (شرخبون وشعبهٔ نیازی بختانه) وطایفهٔ زینازی (شعبهٔ سلیمان خیل بختانه) ومچکان (شعبهٔ اتمان زی بختانه) وامثالهم بوده اند . رؤسای این مهاجرین هریك در محلی دم از استقلال زدند وچندی وحدت اداری در کشمیر غائب شد ، معروفترین رؤسای این مهاجرین شهمیرخان نامی از افاغنهٔ سواد ورینجوخان نام بود ، رینجو تا آن زمان پابند هیچ مذهبی نبود واو در سال ۷۲۵ آخرین قوت رؤسای بومی چندر نام سپه سالار سیه دیو حکمران مفرور کشمیر رامغلوب ومقتول نموده خود اعلان سلطنت کرد ومتعاقباً سیه دیو حکمران سابق را که بغرض استرداد قلعهٔ کشمیر عسکر کشیده بود منهزم ساخت ، وخود خواهر یکی ازسرداران مشهور کشمیر راون چند نامی را درعقد ازدواج کشیده راون چند را ملقب به (زینو) (ازخطابهای مستعمله بین افغانها) ساخت ، این ملکهٔ جدید موسوم به کوته زین ودروجاهت شهرت تامی داشت ، رینجو بعد از عروسی بارشاد بابا قلندر نام (از مریدان شاه نعمت الله) دیانت اسلامیه را قبول نمود .

شهمیرخان که ازمراتب عروج رینجو حریف قدیم خود متاثر شده بود ازدر مسالمت داخل گردیده وکوشش نمود تابه اتالیقی چندر نام پسر زینو مقرر گردید و آهسته آهسته

پسران خود جمشید ، علی‌شیر ، شیرشاملک ، هندال را بواسطهٔ مصاهرت ها بامتنفذین کشمیر مربوط نمود ، در عین حال رنچو درسال ۷۲۷ فوت شد وملکه کوته زین برادر سیه دیو مفرور اودن دیو نامی را که بولایت سوات پناه برده بود احضار و بشوهری و سلطنت قبول نمود ، درین زمان تورکها مجدداً بکشمیر تاختند و اودن دیو بجانب تبت فرار کرد ، شهمیرخان فرصت جسته کمر به طرد دشمن بست ودرنتیجهٔ مجاهدات خود آنها را مغلوب ومجبور به عودت نمود ، بعدازین فتح بزرگ باعتبارات شهمیرخان بسی افزود واودن دیو دو باره به تخت سلطنت مراجعت کرد و در ۷۴۲ هجری رخت بسرای دیگر کشید ، ملکه کوته زین بعد از فوت شوهر رسماً اعلان سلطنت کرد ولی شهمیرخان بعد ازپنجماه برعلیه ملکه شوریده او را مغلوب وعقد نمود وخود ملقب به سلطان شمس الدین گردیده زمام سلطنت در دست گرفت ، ازین بعد است که یك سلسله شاهان افغان تا اواخر قرن ده هجری بصفت پادشاهان مستقل در ولایت کشمیر حکمرانی مینمایند ، پایتخت اینها درغالب ازمنه شهر سری نگر بود .

دردورهٔ این سلسله پادشاهان افغانستانی دیانت اسلامیه وعلوم عربیه با ادبیات ومدنیت افغانیه در ولایت کشمیر منتشر گردیده بر آبادی مملکت وعمرانات بسی افزود چنانکه سکندر یکی ازپادشاهان این‌سلسله علوم را درکشمیر بپرورید وبتخانها را شکسته اسلام را ترویج داد . سیدمحمد بن سیدعلی همدانی صاحب شرح شمسیه (درمنطق) رساله در تصوف بنام او تالیف کرد ودربار او مجمع فضلا بود از قبیل میر سید محمد اصفهانی صاحب کتاب تنویر (درشرح فرایض سراجی) وسیدمحمد خاوری صاحب کتاب های حاوی ... شرح لمعات وقاضی سیدمحمد حسین شیرازی فاضل مشهور و امثالهم . همکذا سلطان زین العابدین کتابخانهٔ درکشمیر بساخت وعلما را جمع کرد ، کتابهای مهابارت وراج ترنگنی (...) هندی و دیگر کتب عربی را بفرمودهٔ او بزبان فارسی ترجمه کردند وهمچنین کتب فارسی را بزبان کشمیری در آورد . زین العابدین بالسنهٔ فارسی ، کشمیری ، هندی ، تبتی تکلم مینمود ودرعلوم مخصوصاً موسیقی وطب مهارتی بسزا داشت ، زین حرب نامی در موسیقی کتاب

بنام سلطان تصنیف نمود ، دربار او مرکز فضلا وارباب فنون بود از قبیل ملا جمیل شاعر ، ملا عودی موزیك شناس ، جبه‌نام موجد تفنگ وآتش باری (درکشمیر) سوم نام سراینده در زبانهای کشمیر وهند ، بودی بت نام ادیب مشهور وغیرها ، زین‌العابدین علما را ازهر مذهبی که بود سخت احترام مینمود واوجزیه را باز داشت واهالی را در مذاهب آزاد گذاشت فقط احراق بالنار نسوان را ممنوع داشت این سلطان قوانینی وضع ودرلوحه های مسین نقر نمود ومفاد آنرا درمملکت تطبیق کرد ، ازهمین قبیل است عمرانا تیکه این سلسله درکشمیر نمردند چنانیکه سلطان‌شهاب الدین وسلطان علاؤالدین وسلطان سکندر وسلطان زین‌العابدین شهرهای بنام شهاب الدین پور ، علاؤالدین پور ، شهرنو (نزدیك کوه ماران) وچندین قصور ومدارس ومساجد وقصبه ها درکشمیر بساختند که مشهور ترین آنهمه قصری بود برروی جزیرهٔ صنوعی درکول ویری‌ناگ .جغرافیای سیاسی کشمیر درین عهد وسعت یافت وغالباً ممالك تبت کلان وخورد ، ولایت سوات سواحل راست سند ، چترال وکلکت ، حتی بلورستان ، جزو متصرفات این سلطنت بحساب میرفت ، متاسفانه در اواخر دولت این سلسله غفلت سلاطین ونفاق های داخلی عظمت کشمیر را متزلزل ساخت ، چنانیکه درعهد سلطان محمد شاه درسال ۸۹۲ هجری انقلابات داخلی اسباب خرابی کشمیر گردید و در سال ۹۳۹ کورکانی‌ها شهر کشمیر راآتش زدند وپسران شاه سعید حکمدار کاشغر این مملکت را تاراج نمودند ، وهمدرین سال‌بود که دودانه ستارهٔ ذوذنب درآسمان وقحط‌عظیمی در زمین کشمیر پیدا شد ، درسال ۹۴۸ میرزا حیدر ترکمان بنام کورکانی ها صدارت اعظم کشمیر را اشغال‌نمود ودرعهد سلطان نازکشاه اختیار امور ازکف سلطان برآمده وپادشاهی بازیچهٔ امیال رؤسا ومامورین گردید عاقبت درسال ۹۶۵ حبیب شاه آخرین سلطان این خاندان دردست غازیخان (منسوب بقبیلهٔ لنگرچك) یکی از امرای خود منقرض گردیده وحکومت بخانوادهٔ غازی خان نقل نمود ، این خانوادهٔ مؤخرالذکر نیز درسال ۹۹۵ هجری ازطرف اکبرجلال الدین شهنشاه کورکانی هند مستاصل گردیده و کشمیرجزوسلطنت هندوستان شد واین مطلب تاظهورشهنشاه احمد شاه بابای بزرگ افغان

طول کشید .

احمد شاه ما بین سالهای ۱۱۶۷ — ۱۱۶۹ هجری کشمیررا از عمال کورگانی‌های دهلی گرفته وبافغانستان الحاق‌نمود ازان پس تاسال ۱۲۴۳ هجري کشمیرمثل سایر ولایات افغانستان از طرف حکام افغانی اداره میشد ، بعد ها در نتیجهٔ انقلابات داخله وضعف دولت افغانستان رنجیت سنگ نائب‌الحکومه زمان شاه‌افغان درپنجاب که قبلا اعلان عصیان واستقلال‌کرده بود عسکر کشیده کشمیررا متصرف شد ، و متعاقباً انگلیس ها کشمیررا استیلا کردند ازان بعد اینولایت جزومتصرفات هند انگلیسی بشماررفت .

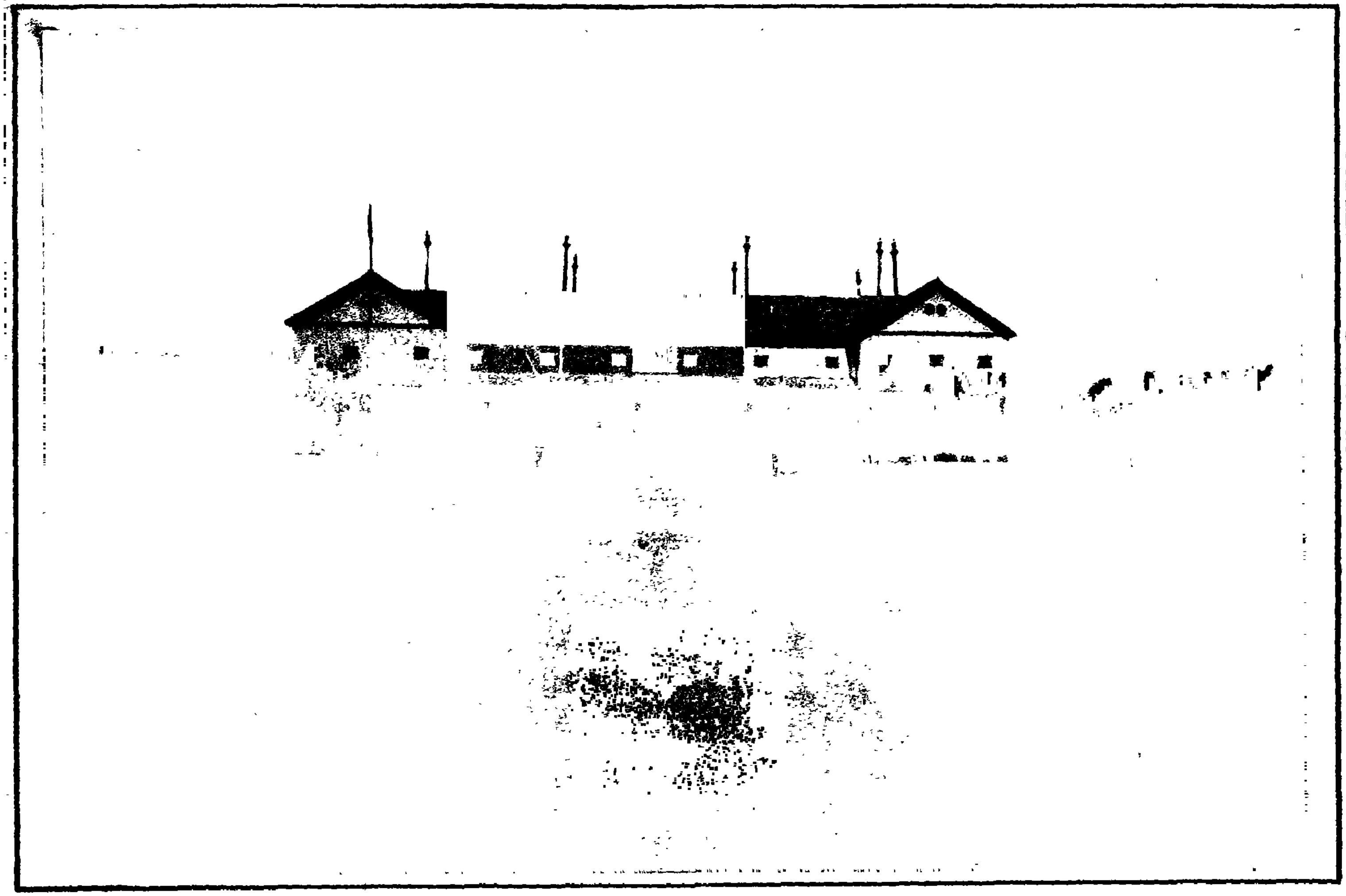
اسمای سلاطین کشمیر :—

سلطان شمس‌الدین شهمیرخان‌جلوس سال ۷۴۴ هجری - سلطان جمشیدبن شمس‌الدین۷۴۷ - سلطان علاء الدین علیشیربن شمس الدین ۷۴۸ — سلطان شهاب‌الدین شیرامك بن علاء الدین ۷۶۱ — سلطان قطب الدین هندال بن‌شمس الدین ۷۸۱ - سلطان سکندر بت شکن‌شکارخان بن قطب الدین ۷۹۶ — سلطان علیشاه میران بن سکندر ۸۱۹ — سلطان زین العابدین شاهی خان بن سکندر ۸۲۶ — سلطان حیدرشاه حاجي خان بن زین العابدین ۸۷۷ — حسن شاه بن حیدر شاه ۸۷۹ — محمدشاه بن حسن شاه ۹۱۰ — شمس شاه بن محمد شاه ۹۶۰ نازکشاه بن فتح شاه نواسهٔ زین‌العابدین ۹۶۳ — اسمعیل‌شاه بن‌محمد شاه ۹۶۳ — حبیب‌شاه بن‌اسمعیل شاه ۹۶۵ - ۹۷۰ (ازسال ۸۵۸ تا ۹۶۳فتوردرخاندان‌سلطنت‌بوده بعلاوه‌بادشاهان مذکور فتح شاه بن‌زین‌العابدین وابراهیم شاه بن محمدشاه رقبای سلطنت‌چندین بار یکی بجای دیگر نشسته وخلع میشدند تاآنکه غازی خان بکلی آنهارا منقرض نمود) ملك غازیخان سردار قبیلهٔ لنگرچك جلوس ۹۷۰ - حسین خان برادر غازیخان ۹۷۱ — علیشاه برادر غازیخان ۹۷۹ — یوسف شاه بن علیشاه ۹۸۶ — ۹۹۵ —

پنجاب :

ولایت پنجاب در شرق مملکت افغانستان وغرب شمال مملکت هندوستان افتاده غرباً برود بار سند وشرقاً بولایت غرب شمالی هندوستان ، شمالا بولایت کشمیر وجنوباً بولایت راجپوتانه متصل است · جغرافیای سیاسی پنجاب بعداز نفوذ و تسلط انگلیزها وسعت یافته

وزارة حربیه



وحاليا شمالا بكشمير واز شرق شمال به تبت ، جنوباً بولايت راجپوتانه واز جنوب غرب بولايت سند ، شرقاً به اضلاع متحدهٔ هندوستان و غرباً بسرحدات آزاد افغانستان حاليه و بلوچستان محدود ومتصل ميباشد · طول اعظم اينخطه از شمال غرب بجنوب شرق بالغ بر ۹۰۰ كيلومتره و عرض اعظم آن ۸۳۵ كيلومتره بوده ومساحهٔ سطحيه اش مساوی‌است به ۳۶۸۹۲۱ مربع كيلومتره كه‌در ۳۹° ۲۷ با ۲ً °۳۵ عرض‌شمالی و ًّ°۱۵ ۶۷ با ً۴۴°۷۶ طول شرقی امتداد دارد · نفوس پنجاب تقريباً سی مليون و اكثريت آن مسلمان باقي سيك ، براهماني ، بودائی و غيره است . اهالی اصلی پنجاب چنانيكه گفتيم از آرين هاي قديم مملكت افغانستان بوده وبعد ها تا اندازهٔ در نتيجهٔ مهاجرت هاي طوايف سايره در پنجاب مخلوط گرديده انداز قبيل‌اقوام تورك، مغل ، تبتی‌وطوايف هندوستانی چون بنگالی، گجراتي ، نيپالی و غيره هكذا اكثر طوايف ديگر افغانستان با اهالی پنجاب از قبيل پشتو ، تاجيك ، بلوچ ، كشميری ، سندی اختلاط ورزيده اند ، زبانهاي حالية پنجاب نيز بعلاوهٔ زبان پنجابی عبارت است از السنهٔ پشتو ، فارسی ، بلوچی ، كشميری ، بنگالي ، گجراتی ، نيپالی .

بهرحال تاريخ پنجاب‌از آغازهجوم يونانيان شروع ميشود وقبل ازان تا اندازهٔتاريك‌است فقط ميتوان گفت قبل از قرن شش قبل الميلاد ولايت پنجاب مثل اكثر ولايات افغانستان دورهٔ طوايف الملوكی‌را طي ميكرد ، در دورهٔ هخا منيشان فارس‌با آنكه از كتيبهٔ نقش رستم فارس معلوم ميشود پنجاب جزو متصرفات‌هخا منشی‌ها بوده ، معهذا برخ مؤرخين در صحت اين قضيه شبهه دارند چنانيكه مستر جوهن مارشل در كتاب راهنمای تكسيلا ميگويد فقط ولايت سند درعهد دارا زيرا دارهٔ فارس بود ، و مستر راپسن در كمبرج ، هستری آف انديا بعد ازانكه سر حد ولايت گندها راي افغانستان را در وقت هخا منشی ها دريای جهلم ميداند ميگويد در وقت هجوم سكندر ميدانهاي پنجاب و گذرگاه سفلی اندس مسكون قبايل آزادی بودكه در تحت ادارهٔ ملكان قومی بوده وما تحت هيچ سلطنتی شمرده نميشدند ، هكذا بعضی تسلط هخا منيشان را در پنجاب رد كرده وفقط نفوذ آنهارا منحصر بافغانستان مع بلوچستان حاليه ميدانند · با اينمراتب شكی نمانده كه سند و قسم اعظم پنجاب در وقت

هخا منشی‌ها جزو فارس بوده چنانیکه آریان‌مینویسد اینحدود در انعهد تابع احکام نایب‌الحکومهٔ اراکوسیا (ولایت قندهار) بود ، و اقوال ایدوار میرو و سترابو و غیره براین مطلب تائید میکند .

باکل حال سکندر در ۳۲۷ ق . م ازمرضع اتك سند را عبور نموده تکسیلا را فتح و نهر های جهلم ، چناب ، راوی را گذشته تانهر بیاس رسید درینوقت قسماً پنجاب در دست پورس ، وتکسیلا در تحت ادارهٔ حکمران مخصوصی بود دکذا ابهی سارا (پنچ ونوشهره) از خود حکمداری خاصی داشت ، سکندر بعد از فتوحات از نزدیك دریای بیاس مراجعت کرد ودر بعض مواضع چهاونی های نظامی بساخت ازان جمله بود قشله های که درپنجاب شمالی وجنوبی تعمیر نمود . متعاقباً چندرگپتا موریا در ۳۲۱ ق . م سلطنت مخصوص هندی را در بهار قایم و وادی گنگارا ضبط کرده در ۳۱۲ ق . م باسلوکس یونانی مقابل و درمعاوضهٔ پنجصد فیل وادی پنجاب حتی کابل را متصرف شد . چندرگپتا ازابتدای تاریخ تا آنعهد گویا بزرگترین پادشاهان هندوستان بشمار میرود ، چه مگستینز سفیر سیلوکس بدربار او (۳۰۲ ق . م) میگوید هندوستان در ۱۱۸ پادشاهی ها منقسم است . بعد از نصف قرن سیوم ق . م سلطنت گپتا ها درهند تنزل نمود ویونانیان افغانستان عسکر به پنجاب سوق نمودند ومدنیت باختری را درآن نواحی منتشر ساختند ، پنجاب ازین بعدجزو افغانستان بودحتی چندین تن ازیونانیان باختردرمدت تقریباً صد سال درانجا حکمرانی نمودند .

درقرن اول میلادی مهاجرت طوایف افغانستانی ارقبیل سك‌ها (اسکائی ها) پهلواها (پارت ها) یوانا‌ها (مردمان شرق شمالی افغانستان حالیه درهندوستان صورت گرفت ، این مهاجرین درحصص گجرات و مالوه‌آباد شده وبا سلسله اندهرا سلاطین هند ، جنگها کرده بالآخره در ۲۳۶ میلادی آنها را منقرض نموده وحکومت را بدست خود گرفتند امادر قرن چهار مسیحی از طرف سلسلهٔ گپتاهای ثانی مستاصل شدند . درهمان قرن اول سلاطین کوشانی افغانستان از دهن دریای سند تا بنارس فتح کردند وپنجاب جزو افغانستان شد واینقرار تا ظهور اقتدار گپتا های ثانی دوام نمود وبقولی سلطهٔ کوشانی ها درپنجاب تا قرن پنجم میلادی

طول کشید در قرن پنجم دولت هیاطلهٔ افغانستان‌سند را فتح کرده وتا دریای نربدا پیش رفتند و پنجاب جزو افغانستان گردید . در قرن ششم دولت هیاطله ها در سواحل آمون بر افتاد وهیاطله هاي ماوراي سند داخل دین هنود گردید بعض مؤرخین عقیده دارند قسماً راجپوتها از اخلاف آنها ستند .

در قرن شش دولت هیاطله افغانستان سقوط نموده وتورکها و ساسانیان برقسمتی از افغانستان مسلط شدند وقسمتی هم مجزا گردیده ملوك الطویف شد ، منجمله پنجاب نیز مجزا و مستقل گردیده تا ظهور اسلام بلکه ظهور دولت مقتدر غزنویهای افغانستان بشکل جداگانه زندگی نمود . از اواخر قرن ده عیسوي تا اواسط قرن ۱۳ مسیحی دردورهٔ سلاطین غزنوي وغوري افغانستان پنجاب مجدداً جزو افغانستان بشمار رفت . بعد از انقراض سلاطین غوریه افغانستان از همان قرن ۱۳ عیسوی تا قرن ۱۶ مسیحی پنجاب‌جزو مقبوضات‌سلاطین‌افغانی‌دهلی (قطبیه ، شمسیه ،بلبنیه ، خلجیه، تغلقیه ، خضرخانیه ، لودهیه ، سوریه ،) حساب میشد . ازان بعد جزو حکومات گورکانی هندوستان بود تا در قرن هژده مسیحی ازطرف احمدشاه باباي افغان مکرراً بافغانستان الحاق یافت وتا قرن ۱۹ مسیحی درزمرهٔ سایرولایات افغانستان ازطرف نائب‌الحکومه‌های‌افغانی اداره میشددرقرن ۱۹ هنگامیکه زمان شاه افغان در نتیجهٔ خانه جنگی ها کور شد ، نایب‌الحکومه اور نجیت سنگ در پنجاب اعلان استقلال کرد ازان بعد پنجاب از افغانستان مجزا گردیده و متعاقباً از طرف انگلیز ها اشغال شد

در دورهٔ اسلام پنجاب از الحاق بافغانستان دارای دیانت اسلامیه ومدنیت افغانستانی گردیده و ادبیات افغانستان‌درانسرزمین انتشار یافت بحدیکه بعلاوهٔ فضلا وادبای‌اسلامی حتی هنود وسك ها در فضل وادبیات فارسی مهارتی بسزا یافتند . در اواخر دورهٔ سلاطین غزنی لاهور چندی بصفت پایه تخت ثانوي مملکت افغانستان نیز قرار گرفته بود والحاصل درین دوره بود که بصد ها هزار نفوس افغان در ولایت پنجاب بازبان فارسی و پشتو بنامهای پرانچی ، سور ، افریدي ، ارکزائی ، بنگش ، ترین ، غرری ، کاکر ، زمند، ابدالي داخل‌ومنتشر

گردیده والی ایومنا موجود و درقسمت معتنا بهای طوایف آن ولایت بحساب میروند .

سند :

ولایت سند در جنوب شرق افغانستان و درجهت شمال غربی هندوستان در دو طرفه مجرای رود بارسند واقع وشرقاً بولایت راجپوتانه وپنجاب ، شمالاوغرباً بولایت بلوچستان، جنوباً به خلیج کچ وازجنوب غربی به بحرعمان محدود ومتصل بوده در ۳۵ َ ۳۳ ° ۲۳ ° با ۲۰ َ ۴۷ ° ۲۸ عرض شمالي و ۲۵ َ ۲۲ ° ٦٤ ° با ۳٤ َ ٤۸ ° ٦۸ طول مشرق امتداد دارد ، طول اعظم سند ازشمال شرق بجنوب غرب ٤۳٤ کیلومتره ومساحهٔ سطحیه‌اش عبارت از ۱٤۰ ۱۷۰ مربع کیلو متره است تعداد نفوس تقریباً به چهار ملیون می رسد . از اهالی اصلی سند سایر طوایف افغانستان از قبیل پشتو و بلوچ و دیگر طایفه ها در آنولایت اضافه تر وجود داشته واهالی اصلی باراجپوتها و بلوچها آمیخته اند . دیانت تقریباً خمس نفوس برهمنی و سکه و غیره بوده مسابقي پیرو دیانت مقدسه اسلام اند ، زبان سندی که از خانوادهٔ سانسکریت است نسبت بسایر السنهٔ هندي زبان فصیحي بشمار میرود ، در دورهٔ اسلام زبان فارسی و پشتو از افغانستان داخل سند گردیده وحتی تاقرن پیشتر فارسی زبان ادبی مسلمانهای این سرزمین محسوب بود بعلاوه لسان عربی را نیز در تعلیم وتعلم بکار میبردند .

ولایت سند درشش‌قرن‌قبل ازمیلاد ازطرف سرداران دارایوش هخامنشی فتح گردیده و تا قرن چهار قبل المسیح داخل خوزهٔ سلطنت آن سلسله بود . درقرن چهار سکندر مقدونی سند را مسخر کرد ، و بعد از نزول خاندان چندر گپتا موریا درهند (قرن ۳ . ق . م) سند جزو ولایات سلاطین باختری افغانستان قرار گرفت ازان پس تا قرن ششم میلادی (دورهای سلاطین‌کرشانی وهیاطله افغانستان) اینولایت داخل‌جغرافیای افغانستان بود ، در قرن شش دراثر تسلط تورکها و ساسانیان مملکت افغانستان تجزیه شد ، ولي هنوز ولایت سند یکی ازمراکز مهمهٔ مدنیت کریکو بودیك افغانستان حساب میشد و مرکز عمدهٔ آن شهر قدیم مشهور به پتاله بود .

در اواخر قرن اول هجری محمد قاسم ثقفی عامل حجاج سند را کشوده و پایتخت آن

شهر الوررا ضبط کرد ، ازان پس اسلامیت در سند رواج یافت ومقدرات تاریخي او غالباً باولایت ملتان شریك گردید ، در قرن دویم هجری در ملتان وسند حکومات کوچك ملی تاسیس یافت ، ودر قرن چهار (۳۰٤ ﻫ) هنگامیکه جیپال از کشمیر تاملتان واز سرهند تاپشاور بدست داشت افغانهاي وادی پشاوربا کمك افاغنهٔ خلجي برخلاف جیپال حرب ها کرده در نتیجه استقلال خودرا در پشاور تااتك اعلان نمودند هکذا یکی از سرداران افغان شیخ حمید لودی درملتان برعلیهٔ جیپال به تشکیل حکومتی پرداخته ومتعاقباً استقلال سند وملتان را اعلام داشت واز طرف جیپال بالمجبوریه اعتراف شد ازین بعد تاظهور سلطان محمود زابلي سند و ملتان در تحت ادارهٔ حکومت افغانی شیخ حمید لودی واخلاف او بسر میبرد . درهمان قرن سلطان سبکتگین غزنوی سواحل راست نهر سند را بافغانستان الحاق نمود و باتفاق شیخ حمید پادشاه ملتان و سند باجیپال حرب کرد . سلطان محمود زابلي پادشاه افغانستان در وقت عسکر کشی بهندوستان سند وملتان را از امیر ابوالفتح داؤد بن نصیر بن شیخ حمید لودی متصرف شد ازان بعد تا هجوم خوارزمشاه در افغانستان سند و ملتان جزو ایالات افغانستان بحساب میرفت . در اویل قرن هفت هجری سلطان ناصرالدین قباچه غوری نائب الحکومه سلطان شهاب الدین پادشاه افغانستان استقلال سند را درانجا اعلان نمود ولی بعد ازکمی از طرف سلطان شمس الدین التمش غوري شهنشاه هندوستان حکومت اومستاصل وسند داخل متصرفات سلطنت دهلی گردید ، قبایل مشهور سند درانعهد سومرکان و ستمگان بود که برخ مورخین آنها را ابن سنار وجادو خوانده اند علی ای حال تاعهد قباچه قبیله های مذکوره بعضاً مسلمان وبعضاً کافر بودند .

سلطهٔ مستقیم شهنشاهان دهلی تا نصف قرن هفتم هجری در ولایت سند برقرار بود بعدها حکومت سند بدست امرای بومی ازقبیله سومرکانها افتاد واینها تا نصف قرن هشتم هجری حکومت سند را در دست داشته ولی ازین سلسله چندان نام ونشانی درتاریخها نیست ، در اواسط قرن هشتم هجري هنگامیکه سلسلهٔ تغلقشاهیان افغان شهنشاهی هندوستان را در دست داشتند ، حکومت داخلی سند ازقبیلهٔ سومرکان بقبیلهٔ ستمگانها انتقال نمود و این

سلسله ازسال ۷۵۲ تاسال ۹۲۷ هجری درمدت ۱۷۵ سال بتعداد پانزده نفر درسند حکمرانی نمودند این سلسله مشهور به جامهاستند وافغانها آنها را منسوب بقبیلهٔ جام (شعبهٔ نیازی) ازشاخهاي پشتون میدانند بهرحال اسامی آنها ازینقرار است :

جام افزاسال جلوس ۷۵۲ هجری — جام جونابرادرافزا ۷۵۵ — جام مانی بن افزا ۷۷۰ — جام تماچی بن مانی ۷۸۵ — جام صلاح الدین ۸۰۳ — جام نظام الدین بن صلاح الدین ۸۱۹ — جام علیشیر بن نظام الدین ۸۲۱ — جام کران بن تماچي ۸۲۸ — جام فتح بن اسکندر ۸۲۸ — جام تغلق خان بن سکندرخان ۸٤٤ — جام مبارك ازاقارب تغلق ۸۷۲ — جام سکندر بن فتح ۸۷۲ — جام سنجر ازخانوادهٔ جامها ۸۷٤ — جام نظام الدین نندا ۸۸۳ — جام فیروز بن نندا ۹۰۳ - ۹۲۷ —

در عهد سلسلهٔ جامیه ، کاهی تجاوزی از سلاطین دهلی بآنها میرفت ولی در عهد جام نندا درسال ۸۹۰ شاه بیك ارغون (بن امیرذوالنون امیرالامرأ حسین بایقرا سلطان هرات وخراسان) نائب الحکومهٔ زابلستان (قندهار) عسکر کشیده بعضی حصص سند را بقندهار الحاق نمود ودر ۹۲۷ تهته مرکز مهم سندرا اشغال وخانوادهٔ جامیه را منقرض کرد ازان بعدسند درتحت ادارهٔ شاه بیك واخلاف او (۵ نفر از ۹۲۷ تا ۱۰۰۱ هجری) قرار گرفت . اکبر جلال الدین این سلسله را در ۱۰۰۱ هجری مستاصل ساخته وسند وملتان را ضمیمهٔ سلطنت هندوستان نمود . ولی بعد از مدتی مجدداً قبیلهٔ داؤد پوترای سند درحصص شمالي آنجا کسب استقلال نموده وشهر شکار پوررا تاسیس کردند ، بعد از چندي قبیلهٔ کلهو رای سندی درتحت فرمان رئیس خود هایار محمدخان باکمك طایفهٔ سرابی بلوچ بر قبیلهٔ داؤد پوترا تغلب جسته شهر شکار پوررا ضبط نمودند ، ونور محمد خان پسر یارمحمد خان در عهد خود ملتان را بسند الحاق نمود .

در سال ۱۱۵۲ هجری نادر شاه ترکمان سند را فتح کرد ومتعاقباً احمد شاه بابای افغان ولایت سند را بافغانستان الحاق فرمود وحکومت را بنورمحمد خان ملقب بهشاه نواز خان اعطا کرد ، بعد از شاه نواز خان غلام شاه خان بحکومت سند رسید واو در ۱۱۸۲ هجری شهرحیدرآباد را تاسیس وبصفت مرکز حکومتی قرار داد درینعهد انکلیزها بکشودن تجارتخانهاي درسند پرداختند ، بعد ازغلام شاه پسرش سرفرازخان بحکومت

سند مقررشد ولی در دورهٔ حکومت او فتنه ها ظهور کرد آخراً ازطرف دربار قندهار میرفتح علیخان قوم سرئی بلوچ بریاست سند نایل شد ، وازان پس هریك ازین قبیله بنام امیر ظهور نمودند . در دورهٔ فتور افغانستان میرهای سند در سال ۱۲٤۲ اعلان استقلال کردند وشه شجاع مطابق معاهدهٔ لاهور ۲۹ جون ۱۸۳۹ مسیحی مالکیت ایالت سندرا مع شکارپور فروگذاشت . و انگلیز ها در ۱۲۵٤ هجری درحین حرب باافغانستان قلعهٔ بکاررا در سند اشغال و با میر ها داخل معاهدهٔ دوستانه شدند و متعاقباً در ۱۲۵۹ بایك بهانهٔ سیاسی که تاریخ نظیر آنرا کمتر نشان میدهد داخل جنگ شده کراچی ، تته ، سکررا اشغال و پنچهزار بلوچ را کشته حیدر آباد را ضبط نمودند وامرای سند را که بیست هزارنفر تلفات داده بودند به بمبئی و کلکته نفی بلد کردند ازان بعد ایالت سند جزو متصرفات هند انگلیسی گردید .

ملتان :

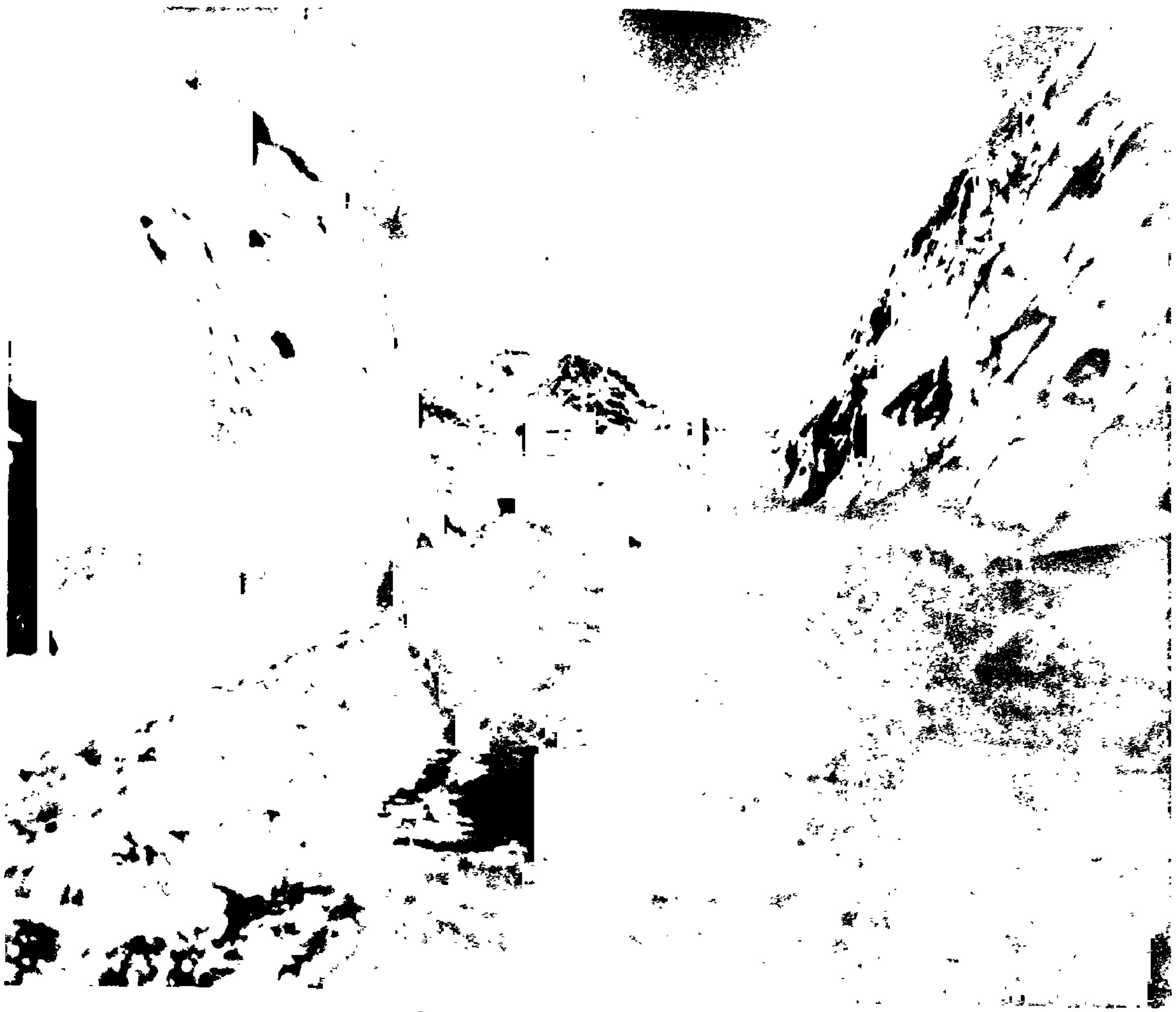
ولایت ملتان در حصص جنوب پنجاب حالیه افتاده شمالا بدیرهٔ اسمعیل خان ، شاهپور ، دیره جات ، راولپندی ، شرقاً به لاهور ، جنوباً به بهاولپور ، غرباً باایالت دیرهٔ غازیخان محدود ومساحهٔ سطحیهٔ آن عبارت است از ۵۲۵۶۰ مربع کیلو متره ، تعداد نفوس متجاوز از دو ملیون و قسمت اعظم او مسلمان میباشد . شهرملتان در جهت جنوب غربی لاهور بمسافه ۳۱ کیلو متره و در جانب ساحل چپ نهر چناب بفاصلهٔ هفت کیلو متره واقع است ، معبد معروف شمس درین شهر بود که از طرف اورنگ زیب بجامع تحویل یافت و در ۱۸٤۹ مسیحی بسبب احتراق جبه خانها بهوا شد ، و این همان معبدی بود که یاقوت ازو و صنم های او تعریف میکند ، صادرات خشکهٔ ملتان باوروپا از بندرگاه شیرشاه (در چناب) به کراچی وازانجا بخارج صورت میگیرد .

تاریخ قدیم ملتان را با ایستی درحوادث پنجاب وسند جستجو نمود ، در دورهٔ اسلام نیز غالباً مقدرات ملتان بایکی ازین دو ولایت شریك بوده چنانیکه در اواخر قرن اول هجری اعراب ملتان وسند را یکجا کشاده واسلامیت را درانجاها رواج دادند وبعد از چندی

ولایات مذکوره آزادی خود را حاصل نمودند . دراواخرقرن سوم هجری ملتان جزو دولت جیپال شهریار پنجاب بود ، ودر اوایل قرن چهار هجری چنانیکه قبلا اشاره کردیم شیخ حمید افغان لودي استقلال حکومت افغاني را درملتان وسند اعلان نمود وسلطان سبکتگین غزنوی این استقلال را محترم شمرد ، ولی سلطان محمود زابلی از داؤد نواسهٔ حمید ملتان را گرفته وجزو ایالت های افغانستان قرار داد ، اینقرار در دورهای غزنویه وغوریه ازقرن چهار تا اواخر قرن شش هجري باقی بود ، از قرن هفت تا اواسط قرن نهم هجری ولایت ملتان داخل حوزهٔ سلطنت شهنشاهان افغانی هندوستان حساب می شد .

در عهد دولت محمد شاه افغان خضرخانی شهنشاه هندوستان (۸۳۷ — ۸٤۹ هجری) اهالي ملتان ورؤسا که اغلباً افغان بودند برای حفظ از تجاوزات مغل های قندهار به تشکیل دولت مستقل افغانی در ملتان پرداخته و شیخ یوسف خان متولی خانقاه بهاء الدین ذکریا رحمة الله را بصفت پادشاه قبول نمودند ، متعاقباً رای سهره نامی که بقول محمد قاسم سردار جماعت لنگاه‌افغان بود برشیخ تغلب جسته وشخصاً زمام پادشاهی ملتان‌در دست گرفت ، شاه جدید بعد از تاج پوشی ملقب به سلطان قطب الدین لنگاه گردید بعد از قطب الدین اخلاف او تاظهور بابرشاه کورکانی درایالت ملتان حکمرانی‌مینمودند . آخرین‌پادشاه اینخاندان درحربهای مغل مغلوب وفوت گردیده، ایالت ملتان جزوایالات دهلی‌شد واین‌مطلب ازقرن ده تا دوازده هجري طول کشید در دورهٔحکومت‌اینخاندان‌مهاجرت هاي عمدهٔ بلوچها وافغانهای روهیله وغیره بولایت‌ملتان بعمل آمد . در قرن ۱۲ هجری‌احمد شاه باباي افغان ایالات ملتان‌را در جمله سایر ایالات پنجاب فتح و بافغانستان الحاق نمود . در قرن ۱۳ هجري هنگامیکه افغانستان را انقلابهای داخله و خارجه فرا گرفته بود مثل سایر ایالات (سند و پنجاب و کشمیر) ملتان نیزازافغانستان‌مجزا گردیده وبعدازسقوط حکومت رنجیت سنگ درلاهور جزو حکومت هند انگلیسی گردید . اسامی شاهان افغانی ملتان :

شیخ یوسف جلوس‌سال‌۸٤۷ه — رای‌سهره سلطان قطب‌الدین‌لنگا ۸٤۹ - سلطان‌حسین بن قطب الدین ۸٦۵ — سلطان محمود بن فیروز بن سلطان حسین ۹۰٤ — سلطان حسین ثانی بن سلطان محمود ۹۳۱ — ۹۳۲ — (تمام شد)



ازترا کتورهای عسکری که درکوتل تیره مصروف برف پاك کردن جاده ها میباشد .

تقریظ



وانتقاد

« انتقاد »

بقلم جناب قاری عبد الله خان

دیگر ـ کلمهٔ نسبة ؛ نوبه ، مقابل و امثال اینهاست هرگاه بقرار قاعدهٔ که درعربی مقرر است در اول اینها (با) والف لام در آورده بالنسبه و بالنوبه و بالمقابل گوئیم درینوقت سه کلمهٔ عربی که عبارتست از (با ، الف لام ونسبة) مثلا بقرار قاعده ولهجهٔ خود زبان عربی باهم ترکیب میشود واز لهجهٔ فارسی دور میشود پس استعمال این گونه کلمات در فارسی طوری رواست که حرف آخرشان ساکن تلفظ شود یعنی این کلمات تنها ومستقل استعمال یابند وباسم ما بعد مضاف نگردند زیرا بسبب ترکیب خود محتاج آن نیستند که بطور فارسی مضاف باسم مابعد شوند چنانکه بعضی می نویسند (بالنسبهٔ فرمان) وبالنسبه را بفرمان مضاف می سازند چه استعمال صحیح در اینجا (نسبت بفرمان) هست نه (بالنسبهٔ فرمان) بلکه در چنین جا یها بجای (نسبت) کلمهٔ (در) یا (راجع) بهتراست مانند (در فرمان) یا راجع به بفرمان .

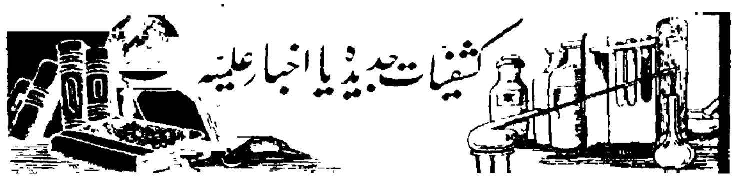
دیگرـ لفظ (باهم) هست . این لفظ را بعضي مضاف الیه از اسم سابق می سازند ودر آخر آن (یا) می آورند مانند (محبت باهمي) یا (مقابلهٔ باهمی) وغیره وخوب نیست زیرا لفظ (باهم) مرکب است از دو کلمهٔ (باوهم) وچون حرف (با) یا (در) بر اسمی در آید اسم مذکور مضاف الیه از اسم سابق واقع نمی شود زیرا (با) یا (در) خودش

حرف اضافه است و نمیگذارد که اسم مابعد آن مضاف الیه از اسم ماقبل واقع گردد . وازینجهة بجای محبت باهمي ومقابله باهمی مثلا (محبت ؛ باهم) و (مقابله ؛ باهم) درست است . وهمچنین در آوردن (یا) در آخر (هم) خوب نیست . واز لهجهٔ فارسی بیرون است ودر هیچ جا از کلام استادان بنظر نمی آید که درآخر (هم) (یا) در آورده باشند .

دیگر — لفظ (تاهم) هست این لفظ را بعضی بجای (بازهم) استعمال میکنند وخوب نیست وشاید این لفظ ولفظ (باهمی) هر دو محاورهٔ اردوست که بعضی از قلت مهارت هردو را به فارسی درآمیخته اند .

دیگر — لفظ (جنگ آوری) است که شاید بعضی آنرا به لفظ (دلاوري) قیاس کرده واستعمال میکنند ولی صواب لفظ جنگجوئی است وازان قبیل است (جنگاورانه) که بجای آن جنگ صحیح است یا قوهٔ جنگ .

دیگر — لفظ اول باول است که تکرار آن بی فائده وبجاي آن (اول) یا — دراول — یا نخست کافی است .



« خبرهای متنوعه »

چای رایگان برای عموم ازطرف نظام دکن

حکومت حیدرآباد دکن یکی از ریاست های بزرگ اسلامی است که دارای ۱۴ ملیون نفوس بوده و ازانجمله تقریباً ۱۲ ۱/۲ ملیون آن غیرمسلم میباشد درین اوقات عادت شراب نوشی دردکن رو به از دیاد گذاشته وعروج نمایانی کرده بود چنانچه محصول گمرکی آن سالانه تا ۵۰ ملیون افغانی میرسد . ازین سبب شهریاردکن براي انسداد این رویهٔ نامشروع ۲۵ ملیون افغانی برای مخارج ومصارف قهوه خانه های عالی ومنظم مقرر ومشخص نموده تااین قهوه خانه ها درجوار میخانه های شهربنایافته و برای اهالي وواردین این قهوه خانه ها چای و قهوه را بطور مجانی ورایگان تقدیم نمایند . تاباشد باین وسیله اهالی ازشراب نوشی منصرف وبجای آن بمشروبات طیبه میل نمایند .

صنعتهای مفقود قدیم

یقیناً اقوام قدیم ازصنعتهای واقف بودندکه اکنون ازانها سراغی نیست ، درهمین روزها یك محقق علوم قدیمه مقالهٔ خودرا تحت همین عنوان قرار داده مینویسد .

در بعض قبرهای قدیم مصرشیشه های بلورقرمزی رنگ شفاف بدست آمده

و علمای عصر متحیرند که این را چگونه میساختند ؟ میگویند در قرن پانزدهم طریق ساختن این صنعت را اهل چین میدانستند ، خوشبختانه این قضیه را « سرهربرت جیکسن » حل کرده در پیشگاه انجمن عالی (شاهی لندن تقدیم و تصدیق آنرا حاصل کرده است .)

اهل یونان دوهزارسال قبل ازپشم گوسفند یك روغن مخصوص میساختند بعد ازویرانی یونان این صنعت مفقود گردید حتی که علمای قرن نوزدهم نیزاثری آنرا دریافت کرده نتوانستند ، این روغن به اسم « لانولین » معروف است .

معمارهای رومی روغنی رامی ساختند که بمجرد مالیدن بدیوار فی الفور خشك میشد ، بعد از انقراض صدها سال این راز رایك رنگ ساز انگلیسی درسنهٔ ۱۹۰۸ ع ازسرنو کشف نموده است .

صنعتگران رومی شیشهٔ میساختند که قوهٔ الاستیکی میداشت ، این شیشه را یك باشندهٔ فلورانس در۱۶۱۲ متذکرشده است ، اگراحیاناً معلوم شود قیمت شیشه ازطلا و نقره هم بیشتر میگردد .

ولی عین در همان عصر وقتیکه باشندهٔ تیبرس این سطوررا مینوشت این صنعت درایران مروج بود چنانچه درسنهٔ ۱۶۱۰ ع شاه ایران برای فلپ سوم شاه اسپین شش تاجام شیشهٔ دم دار فرستاده بود ، این جامها بهیچ چیزی نمی شکستند .

بالآخر این اسرار صنعت مفقود شد حتی که چند قرن بعد حالا دو سال میشود این صنعت را دوباره یك عالم آستریائی کشف نموده است ، از خواص این شیشه است که مثل آئینه (بلور) شفاف است ولی دم اینقدر زیاد دارد که یك قاب این شیشه را بواسطهٔ فشار انگشت از شکلی بشکلی میتوان تغیر داده و بمثل توپی گردنمود و اگر این توپ را بقوت کامل بر زمین بزنند نمي شکند بلکه مثل توپ را بری جست و خیز میکند .

گمان میرود که دنیای موجوده ازین صنعت در آتیه بسیار فائده حاصل نموده وموترها خواهند ساخت که ابداً بیم شکستن دران نخواهد بود .

همچنین در عهد عتیق تیغ هاي از مس ساخته میشد که از تیغ هاي فولادی خوبتر

کار میداد ، بعد ازمدت بسیار اکنون یك محبوس امریکائی این صنعت را دوباره احیاو تجدید نموده از بندی گری او را خلاص کردند تا این صنعت را بتکمیل برساند .

سبب احساس تکلیف چیست ؟

احساس تکلیف از اعصابی است که در جسم وجود دارند و این احساس را تا (مرکز) دماغ میرسانند وآدم تکلیف را محسوس میکند ، بعد از ترقی علم مخدرات زیادي ایجاد شده که این احساس را زائل میکند ولی اثر آنها موقتی میباشد ، وبر بعضی مریضها استعمال این ادویهٔ مخدره را نمی نمایند چراکه قلب آنها ضعیف وتحمل این امر را کرده نمیتوانند .

بنا بر اشکالات فوق دکتور « کن آب » میخواهد طریقهٔ ایجاد نماید که اصلا انسان تکلیف را احساس نکرده واحتیاج به ادویهٔ مخدره باقی نماند ، دکتورمذکور درکامیابی این مقصد متیقن است ودر نتیجه انسان را برای همیشه از آلام ومصائب تکلیف نجات خواهد داد. و در آنوقت جراح ها بدون امداد مخدرات عمل جراحی خواهند نمود و مریض گاهی تکلیف را حس نخواهد کرد ، دکتور مذکور میگوید که اولی تجربهٔ خود را در مورد سگ ها تطبیق نموده وموفق به نتیجه مطلوبهٔ خود گردیده است بنابران درمورد انسانهم عیناً همین تطبیق منتج باخذ نتیجهٔ فوق خواهد شد .

خلاصه طریق علاج اینست که عمل جراحی برنخاع مستطیل (بصلته الملخ) کرده شود تا مرکز احساس برای همیشه معطل وبی حس بماند ، ظاهر است وقتیکه مرکز حقیقی بی حس شود احساس نیز قطعاً باقی نخواهد ماند ، اگر این تجربه منجر به نتیجه مطلوب گردد باز جمله آلام جسمانی ما برای همیشه اختتام خواهد یافت ولی کامیابی آن هنوز قدری اشکال دارد زیرا که درین عمل جراحی یك بیم زیادي متصور است چون دماغ انسان مرکز جمله احساسات است و اگر از جمله اعصاب حسي کدام عصبي فشرده وشل شود در باقی سلسله اعصاب نقص وارد میشود پس این عصب مخصوص که عهده دار تکالیف احساس دماغ انسان میباشد کشف شود البته برای انسانیت یکی از کشفیات مهمه بوده ونعمت بزرگی بشمار خواهد رفت .

ازجریده : ایتالوی
La tribuna illustrata
ترجمه آقای محمد نعیم‌خان پیلوت افغانی

طیارات

(برفتار (۲۵۰۰) کیلومتر فی ساعت)

نظر باظهار یکی از اعضای بزرگ واساسی صنف هوابازي (الکساندرکلمین) که پروفیسر ساختمان آله های هوائیست ؛ نامبرده ساختن یك طیاره را پیش بینی نموده که بمسافة (۲۰۰۰۰) متر ارتفاع پرواز کرده بتواند .
تا کنون باین ارتفاع هیچیك طیارة صعود نکرده بلکه حد اعظم سرعت دیگر طیارات رفتار نماید ، یعنی در صورتیکه حد اعظم سرعت دیگر طیارات (۸۳۳،۱) میل فی ساعت میباشد ؛ پس باینحساب درقطع مسافه سرعت طیارة مذکور معادل (۲۵۰۰) کیلومتر فی ساعت خواهد بود .

پروفیسر مذکور این نظریه وپیش بینی خودش را از نقطهٔ علم هندسه باثبات رسانیده و مدعی است که سرعت طیارات ثقیل سه ماشینه که فعلا فی ساعت بقدر (۳۱۰) کیلومتراست درآینده بسرعت رفتار آنها (۲۵۰) کیلومتر دیگرهم خواهد افزود . طیارات فعلی صعود (۲۰) هزار متر ارتفاع را آخرین آرزوی خود میدانند ولي این طیارة جدید دارای پرزه ها و اجزائی خواهد بود که این مسافه ارتفاع را بطور عادي موفق شود . کذا سرعت و ارتفاعی که براي طیارة مذکور تعیین میشود خیلي بخوبی آنرا محافظت خواهد کرد و این طیاره هائیکه برای آینده ساخته میشود درسرعت وارتفاع خیلی‌فرق باطیارات امروزه خواهند داشت. وباوجودیکه بالهاي آنها بمراتب ازطیارات کنونی بزرگتر خواهدبود ولي داراي وزن خفیفی‌میباشند که ازوزن طیارات امروزه سبکتر (کلي‌مین) بعدازتوصیف زیاد میگوید تیپ ایطالوی مخصوصاً کپرون capron وهم فرمان فرانسوی Farman و یونکرس آلمانی jwnkers این اختراع را تصدیق کرده و این ساختمانهای حاضره را سپس تبدیل خواهند کرد .

این ریفورم طیارات که برای آینده ساخته میشوند گفته میشود که مسافه بین ناپولی napoli ونیو یارک را بچهار ساعت قطع خواهد کرد واز روما الی میلان نیم ساعت خواهد گرفت . لهذا در آینده مسافرتهای طولانی و مسافه هاي بعید خیلی بمدت قلیل وساعاتکي بوسیلهٔ همین تیپ طیارات صورت خواهد گرفت .

همچنین نظر بتوسیع و پیشرفت وسایل نقلیه آینده هوائی میدانهای کنونی واستگاهای طیارات موجوده مکفی شده نخواهد توانست حتی جزیره های مصنوعی مثلا جزیرهٔ که در بین یوروپ و آمریك در بحر اتلانتیك بمقصد ضروریات امور هوابازی ساخته شده نیز به احتیاج آینده مساعد نخواهد شد بلکه این استیشن ها و وسایل مذکوره در آینده صرف بحیثیت مخازن پطرول و ترمیم خانه ها و غیره حوایج جهة طیارات آینده استعمال خواهد شد .

طیارات آیندهٔ استیشن های لازم دارد که غالب آنها در فوق عمارات شهرهای بزرگ و استیشن هاي ریل تعمیر خواهد گردید یعنی این استیشن ها از سطح ابنیهٔ شهر بلند تر بوده و مسافرین طیارات موقع صعود و نزول بذریعهٔ لفت ها در استیشن های مذکور رفت و آمد خواهند کرد . براي انتخاب کردن موضع این استیشن ها و صورت ساختمان آن فعلا در لندن سه ملیون پوند را تخصیص داده اند و پروفیسر مذکور این میدان هوائی را باین ترتیب پیش بینی کرده که باید در قرب استیشن ریل بلکه در فوق استیشن مذکور ساخته شود وانجنیرها باین ترتیب تعمیرمیدان‌مذکور را در نظر گرفته اند که میدان‌مذکور از یکجا بدیگر جا نیز نقل داده شده بتواند .

و هم گفته میشود لین های آیندهٔ هوائی یعنی سرعت دار ترین طیارات آینده چگونه ازین میدانهای هوائی بسهولت صعود و نزول خواهند توانست اینك درینخصوص یك نقشهٔ میدان مذکور را که پروژهٔ برجسته گلوور Glower کهٔبشکل یك عرادهٔ بزرگ نقشه شده و در فوق عمارات شهر نصب کرده میشود درپایان این سطور بمعرض ملاحظه گذاشته میشود .

سطح این میدان عراده نما مرکب است از (۶۰۰) متر مربع و مقاومت میکند برای

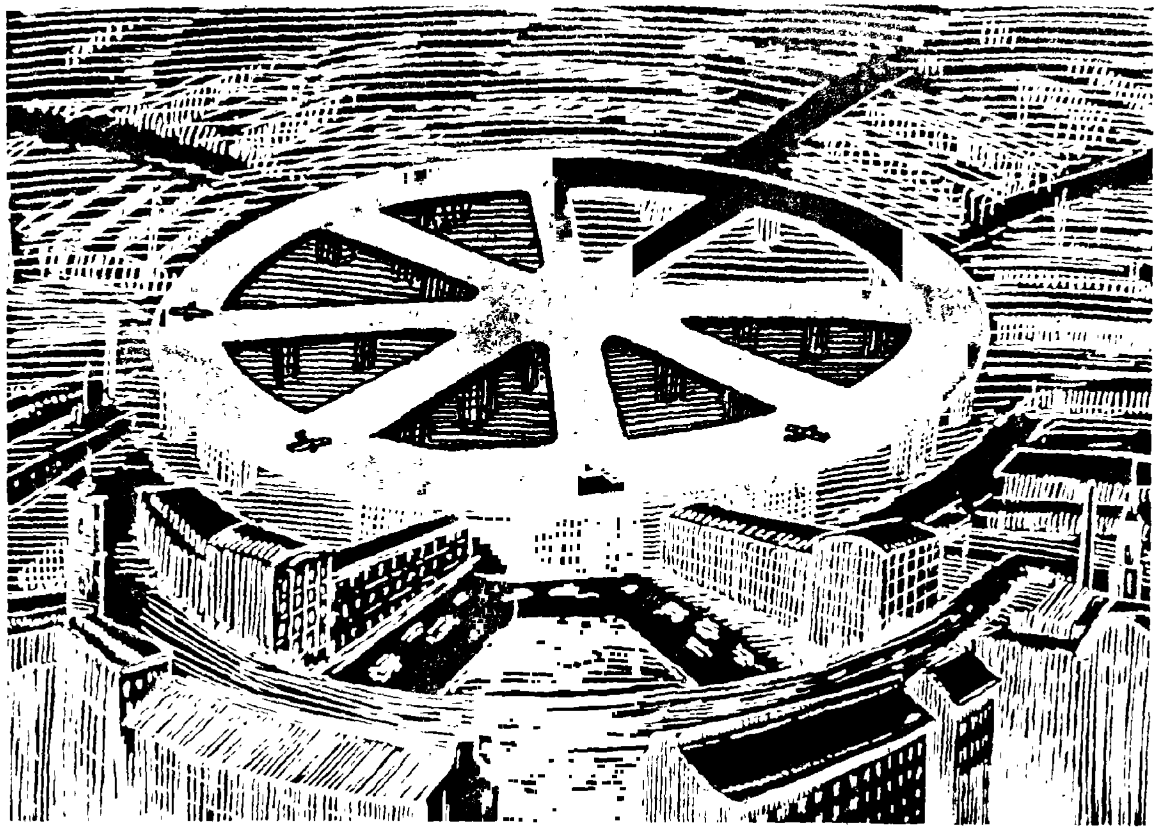
نزول و پرواز انواع طیارات .

میدان مذکور دارای (۸) راج است (چوب ها ئیکه در بین چرخ همدیگر خود را قاطع می نمایند) هر راج مذکور دارای (۵۰۰) متر طول و (۶۰) متر عرض می باشد و این اندازه عرض وطول راج های مذکور برای پایان شدن و پرواز کردن هر سیستم طیارات مانورهای هوائی کافی شمرده میشود .

این میدان هوا بازی مثل چرخهٔ بالای عمارت نصب میشود وعلاوه باینکه هر راج آن قابل نزول و پرواز طیارات هست دیگر جای ها نیز دران ساخته خواهد شد که برای اسباب ولوازم طیارات وترمیم خانه های طیارات نیز گنجایش داشته برای مسافرین جای تسلیم کردن بکاژها (بسته های کالا و سامان مسافرت) جای داشته ومثل استیشن های ریل دارای هر نوع تسهیلات بوده باشد .

و این میدان در نقاطیکه نصب شود ثابت وبی خطر بوده ودر تنویر شهر یاهمان عماراتیکه در تحت آن واقع می شوند مانعی پیش نخواهد کرد .

نظریات پروفیسر مذکور فعلا توجه تمام پروفیسران فن هوابازی را بخود مشغول ساخته و عموماً جدیانه درین مطلب داخل فکر واقدامات شده اند تا این موضوع را صورت عملی به بخشند . این بود خلاصه نظریات پروفیسر الکساندر .



نقشهٔ استیشن طیارات آینده که در فوق عمارات شهرهای بزرگ و استیشن های ریل تعمیر خواهد گردید

(د نیکه ږغ)

د جناب حاجی ولی‌محمدخان « مخلص »
وینا له طلوع افغان څخه

یو صحیح پښتون له گوره په وا ته سو   و لاړ د باندی مخ پلور د هدیره سو
ور نژدې چه وزیارت ته د نیکه سو   په ادب ور ته ولاړ لاس پر نامه سو
ویل خدا یه له تا غواړمه بخښنه   خپلو مړو ته ای دلوی جناب خښتنه

نیکه گان خو ندی دخپل رحمت په تږخ کړی   په امان ئی له عذابه د برزخ کړې
هم ژغورلی ئی داوره د دوزخ کړې   د جنت په نعمتو نوئی زړه یخ کړی
که دوی نه وای موږ به‌چاوای‌پیژاندلی   په دنیا کښی کوم تاریخ به وای لیکی ؟

خدا یه داخو زموږ هغه نیکه گان و   چه عزیزوطن د دوی په‌لاس ودان و
یو د بل په خوږ خوږ من مسلما نان و   پښتانه و توریالی و ننگیالیان و
موږ د دوی له برکته پښتانه یو   چه‌په ښه تو که پر خپل وطن پراته یو

دی لا لاس په دعا ښکی بهید له   نیکه ږغ کړه ای ځما زویه عاقله !
هم دحال په ژبی ده ته وویله   زړه درته‌ول کړه ولی ژاړی بیحاصله ؟
یو سه ځما دخواه دا خوخوږی خبری   پښتنو ته صافی رو ښی مرغلري

ورته و وایه ځا منو دا وطن دی   د رکښلی موبه سرو وینو دتن دی
ښی ولي دی سه سینونه شین چمن دی   لري کړی موبه وچ موته دشمن دی
له خیبر تر کوسا نه‌تو له ستا دي   ای پښتونه دامیراث ستا دآبا دي

نه له چا سره میشته و وبه کور وکی   نه مو واك نه اوسیده وه په ښار وکی
نه پرسمه و پراته نه په ار شوکی   موږیو خو کورواستوگه کړه به‌غروکی
چه پر موږ باندی دلوی باری کرم سو   د ژوندون کارمو دده په احسان سم سو

گاه به ملك د ښمنو لاندي ترخطر کی — چه پښتون ئی په ځو وارهدر په در کی
ځو ئی لاس دورورى يوله بله ورکی — د دښمن وارته ئی و راندی خپل تټر کی
په ځګرو د سپینو تورو بی حسابه — ځان ئي ټینګ کی خوك پري نشوله کامیابه

مو رپه خپل ژوندن کی ښه زړونه ساړه کړه — دوطن په دښمنانو مولاس سره کړه
پر غیرت ددین موخپل ځانونه مړه کړه — چه پرموړ باندی لازم هغه مو و کړه
اوس وارستاسی دی ولاړسی په میړانه — ورانه خونه دوطن مو کړی و دانه

ای ځامنوا اول فرض دخدای ادا کړی — وروسته ټینګه طریقه دپاك پیشوا کړی
اطاعت دالوالامر په رشتیا کړی — په خدمت کی دوطن موځان فدا کړی
نوآرام کښیني چه خدای کړی هغه کیږي — پښتون هیڅ کله دبل چا، نه ویریږی

که موجوړ کی اتفاق عله به لوړ شی — که نفاق موسو تر میانځ آخر به ځوړ شی
کور به ډاك کی دځانو بل ته به اړشی — په بلا ار مصیبت به ټول ککړ شی
دا پیغور به شی و ر پاته پښتنو ته — خدای دپاره لړ کاته و کی ځانو ته!

که موعلم وسیله وه ځان به شاد کړي — که دجهل پرلار تلاست ملك به برباد کړی
چه ناپوه شی یا به شر یا به فساد کړی — خپل اساس پر معارف باندی بنیاد کړی
ترقی نشته بی علمه په دنیا کي — شك رانوری دنیکه په ښه ویناکي

مورنی ژبه موګوری پاته نسی — پښتو پری نږدی مخ موبله خواته نسی ؟
بی پښتو به خوك پښتون هیڅ کله نسی — بی پښتو به راضی پلار اوینکه نسی
که «مخلص» یاست دپښتو پردنیاطاق یاست — او که نه ځموږ له حقه ځخه عاق یاست

د پشتو بدلي

ازطبع محمد دلاورخان کاتب
دار التحریر شاهی

ستر گې مې د کې وی له خوبه　　په زره مې‌اور د مینې بل شه ویښ‌ئې کړمه
و طنه ستا په مینه مست یم　　خبره نه یم چه زه څه لو بې کو مه
پښتانه یو تر بله وائې　　وطن موخپل دی‌تری به‌ځان‌جار کړو مینه
مو ږ یو عاشق دی معشوقه د ه　　عاشقان تل د معشوقو په طبع ځینه
موږ دې اقرار ور سره کړي　　څو چه ژوندی یو دي به شه سا تومینه
ځان به دده دمخی جار کړو　　لکه پتنګ چه د ډیوی په مخ کښې مړینه
د د ښمنانو پښې به پرې کړو　　پرې به‌ئې نږ دوچه وروراندي شي مینه
د ده خدمت به شه ادا کړو　　لکه دمور خدمت فرزند ادا کوینه
و طنه زیري مې در باندی　　گرد پښتانه دی دلوړ تیا فکر لرینه
د معارف هلکان واره　　و طنه تاته د خدمت ځان جوړوینه
څه دی دلی په مکتبو کښې　　په هره ورزی ستا د مینې تعلیم کړینه
ځنې دي تللی اروپا ته　　و طنه تاته سوغاتی راوړی فنونه
کسب او کمال به درته راوړی　　تا به په اږ مودہ آباد کاندي مینه
وسله سازی که جهاز رانی ده　　یا بل کمال چه نن دنیا کښې دي وطنه
واړه به تاته سوغات درووړی　　تا به دنورو سره سم کاندي مینه
لوی او واړه پښتانه واړه　　دستاله پاره په راستی خدمت کوینه
دشپې دورزی خدمت کاندي　　چه دلوړتیا جاي در واغوندی مینه
لاس به وانخلي څو ژوندی دی　　یا به شی مړ یا به دی ناوی کي وطنه
لندی به لنده لنده وایم　　چیری زړ کي دي پری ملول نشی مینه

(غلطنامهٔ شمارة (۲۰) مجلهٔ کابل)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤	٥	به بچه	بچه
»	١٥	سوت	صوت
١٠	١	ارلي	ازلی
»	٦	وسکول عدم	وسکون عدم
»	١٣	فوگیر	وخوگیر
١١	٧	کلمه ها	کله ها
١٢	٤	تناقصر	. تناقض
»	١٧	عقل ! و	عقل او
١٣	١٧	سربازي	سرباري
»	١٨	ازاستعانت	ازواستعانت
١٤	٧	انسان را ابدا	انسان ابدا
٢٤	٦	تائیدالله	تائید اله
٢٥	٢	اندوح	اندوه
»	٣	نیست چون	هست چون
٤٤	عنوان	افغانستان درهندوستان	افغان درهندوستان
»	١٠	میبارد	ملیبار
٤٦	٩	پوبی	پوربی
٥٢	١٣	محمد علی	محمد عدلی
٥٥	١٠	٦٤ عرض شمالی	٢٤ عرض شمال
٥٦	١٨	خطاط ٩١٧	خطاط معروف
٥٩	١٥	خبري	خبر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٠	٦	ما	ما ست
»	٧	،	.
٦٣	١٨	و بناید	نماید
»	»		کلمهٔ محو شده تجاوز خوانده شود
٩٣	٦	چه	چه تصرف
»	٨	وچه	چه
»	١١—١٢	خطیره	حظیره
»	»	به	به
٩٤	١٤	ازینجته	ازینجهه
٩٧	١٠	جندر	جلادر
»	١٨	هان دهان	هان وهان
٩٨	١٦	یابد وچین	باید وچنین
٩١	٢	, قطع نظر	قطع نظر
»	٦	افتادن است :	افتادن است نه
١٠٠	١٩	ملق	تملق
١٠١	٤	عدئی	عده ای
١٠٣	١٣	احزب — حزب	احرب وخر چند جا این کلمه تکرار آمده اخرب یاخرب باخاور است
»	١٧	نا رو است	نادر است
»	٢٣	محذور	محظور

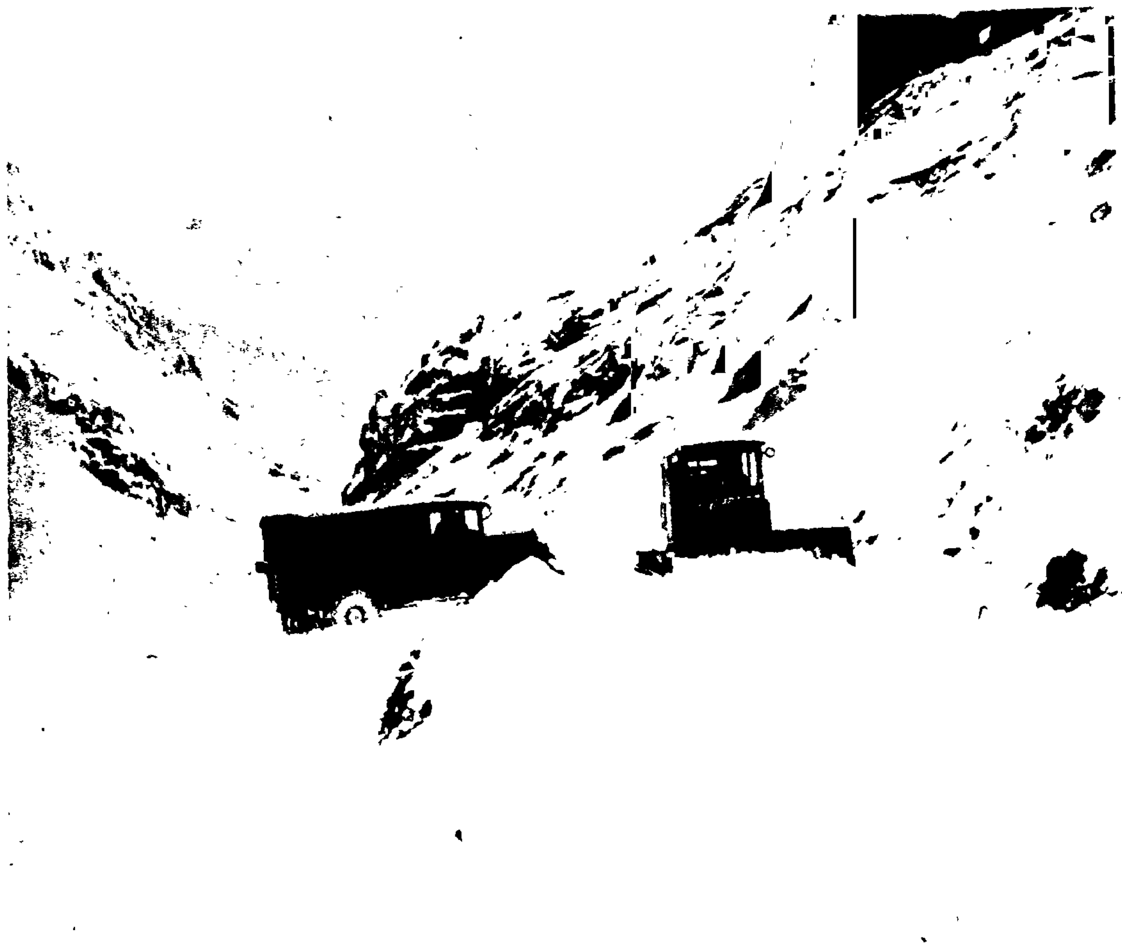
غلطی مجلهٔ ۲۱

صفحه ۱۳ سطر (٥) غلط من المسملین صحیح من المسلمین

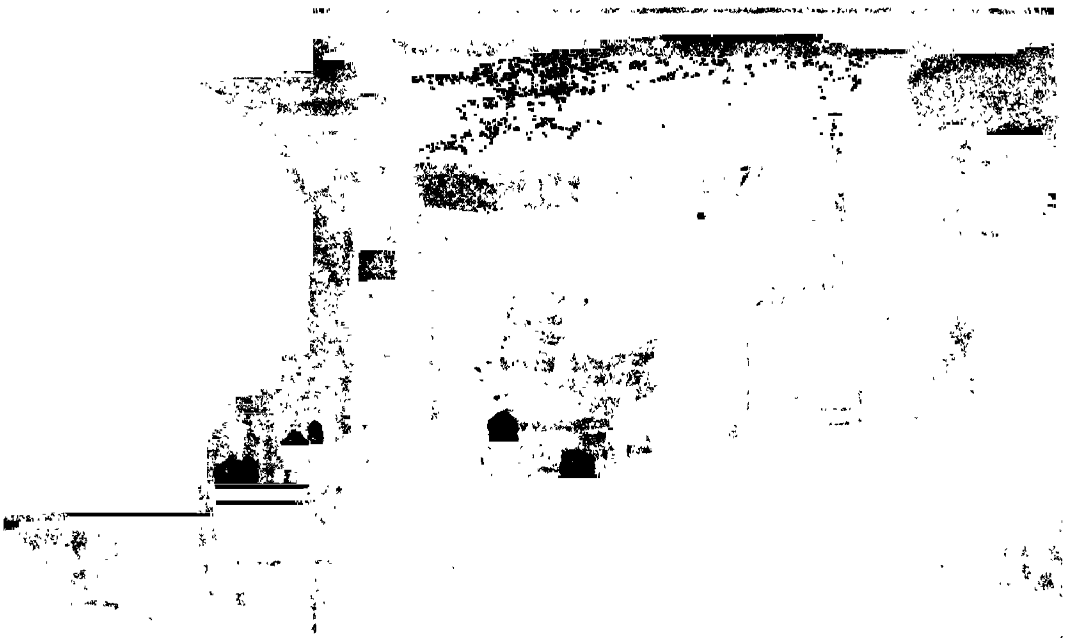
یاد آوری

مشترکین محترم میکه باشتراك سال سوم مجله نیز میل داشته باشند قبل از اختتام سال دوم مجله آدرس وعنوان خود را بدفتر انجمن اطلاع داده و رسید ابونه مجله را ارسال دارند وگرنه مجله سال سوم بخدمتشان نخواهد رسید .

از دفتر مجله .



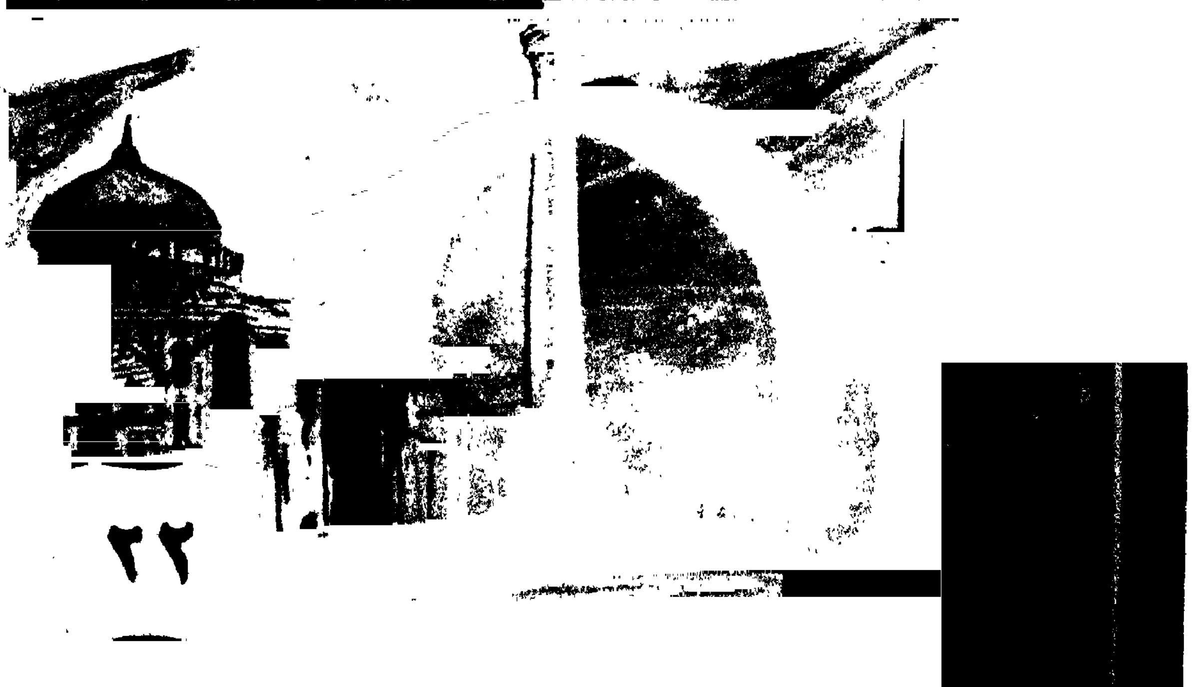
ازتراکتورهای عسکری که درکوتل تیره مصروف برف پاک کردن جاده ها میباشد .



کابل

علمی ، ادبی

اجتماعی ، تاریخی



۲۲

مجلهٔ کابل

(آدرس)

انجمن ادبی ، جادهٔ ارک

عنوان تلگرافی — کابل انجمن

مخابرات

بامدیر انجمن

(ماهوار)

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود

اول حمل ۱۳۱۲ ه ش — ۲۱ مارچ ۱۹۳۳ م

(اشتراک)

کابل : ۱۲ افغانی

ولایت داخله ۱۴ «

« خارجه نیم پوند انگلیسی

طلبای معارف نصف قیمت

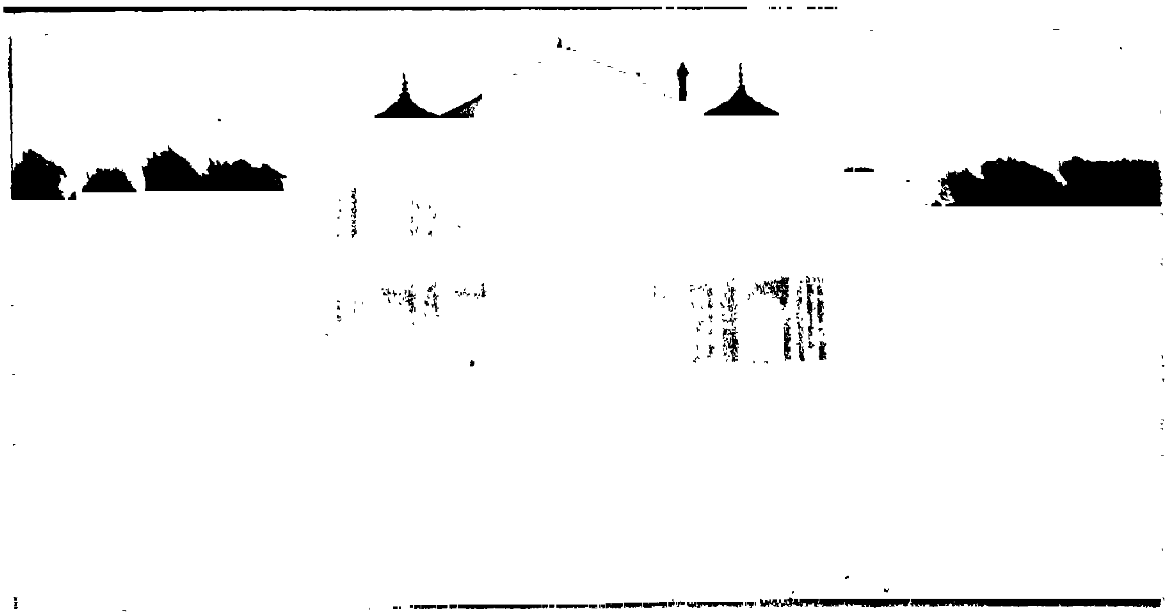
فهرست مندرجات مجلهٔ کابل

نمره	مضمون	نگارنده	صفحه	الی
۱	بیان و اقتراح	بقلم محی‌الدین خان (انیس)	۱	۱۴
۲	مقام شعر در تکوین ملل	ترجمه قاری عبدالله خان	۱۵	۲۵
۳	کمال اخلاق	« میر غلام احمدخان	۲۵	۳۲
۴	ضرب‌المثل‌های وطنی	آزاد کابلی	۳۳	
۵	در دامان کوهسار	سید قاسم خان	۳۴	۳۶
۶	راز حیات	اثر طبع قاری عبدالله خان	۳۶	۳۷
۷	علم و عمل	« مستغنی	۳۸	
۸	انتباه	« «	۳۸	
۹	بهار	ترجمه سید قاسم خان	۳۹	
۱۰	موسیقی	« « «	۴۰	۴۱
۱۱	مشاعره	(امیر رضوانی) (رئیس مالیه سیستان) (ازادکابلی)	۴۱	
۱۲	قوس قزح	(سیف الدوله) (ملک طائر چغانی) (منوچهری) (ملک‌الشعراء بهار)	۴۲	
۱۳	نغمات تاگور	ترجمه مدیر انجمن	۴۲	۴۴
۱۴	بهار وطن	اثر طبع مستغنی	۴۵	۴۸
۱۵	لزوم دین ومذمت لادینی	سید جمال الدین افغانی	۴۹	۵۵
۱۶	غزل	رابعهٔ بلخی — نقل ازمجله شرق	۵۵	
۱۷	صورت کشف لغز	عبدالحکیم خان متعلم مکتب امانیه	۵۶	
۱۸	سوالات مرموز	آزاد کابلی	۵۷	۶۰
۱۹	سلامتی جامعه باورزش	اعظمی معاون انجمن ادبی	۶۱	۶۶
۲۰	مشاهیرافغانستان	سرورخان جویا	۶۷	۶۹
۲۱	شعرای افغانستان	سرورخان گویا	۷۰	۷۵
۲۲	انتقاد	قاری عبدالله خان	۷۶	۷۷

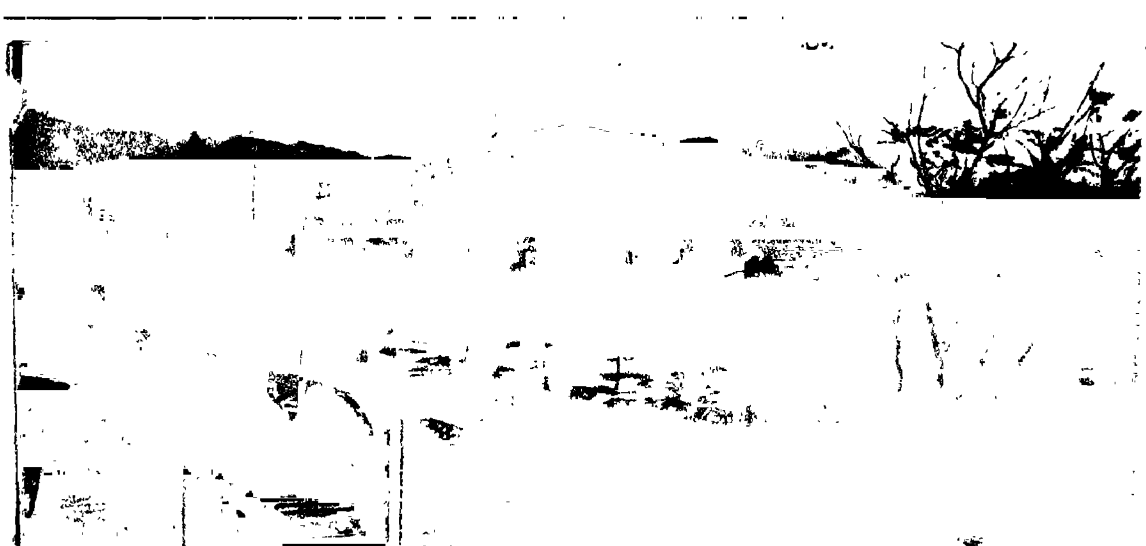
نمره	مضمون	نگارنده	صفحه	الی
۲۳	مجله دپشتو	مجله کابل	۷۸	
۲۴	تعمیرجدید بالا حصار کابل		۷۹	۸۰
۲۵	سواد عریضه	هیئت انجمن ادبی	۸۰	۸۲
۲۶	نقل فرمان همایونی		۸۲	
۲۷	مکتوب از تهران	بقلم جناب دکتور محمود خان افشار	۸۳	۹۳
۲۸	محرر و موضوع	انجمن	۹۳	۹۷
۲۸	تیلی فوتوگرافی	ترجمهٔ سید قاسم خان	۹۸	۱۰۳

تصاویر — صفحه

۱	مناظر قندهار — جلال آباد	۱
۲	ع ، ج المراعلی‌نشان والاحضرت سردارشاه ولیخان	
	ع ، ج والا حضرت سردارمحمد عزیزخان	
	ع ، ج سردار محمد نعیم خان	۹ - ۱؛
	ع ، ج محمدنوروز خان سرمنشی	
	ع ، ج فیض محمد خان وزیرخارجیه	
	درحین‌فرود آمدن‌ریل دراستانسه . ودراثنای پذیرائی‌اشراف‌واعیان بمبئی	
۳	مناظر یغمان — بیک‌توت یغمان	۳۳
٤	ع ، ج فیض محمدخان وزیروزارت خارجیه و ع ، ص، معین های وزارت خارجیه	٤٥
٥	ع ، سردار محمد نعیم خان مدیر عمومی سیاسی وزارت خارجیه‌واعضای اداری شان	٤۹
٦	ع ، سلطان احمد خان مدیر عمومی اداری » »	٦۱
۷	ع ، عبدالصمد خان مدیر تشریفات » »	۷۳
۸	۱ قسمت مشرق بالاحصار کابل	۷۹
۹	ع ، عبدالغفارخان مدیر عموی اوراق و زارت خارجیه و اعضای اداری شان	۸٥
۱۰	ص ، عبدالغفور خان مدیر رمز » »	۹٦
۱۱	زین العمارت	



از مناظر قندهار



از مناظر جلال آباد

شمارهٔ (دهم) سال دوم نومرهٔ خصوصی (۱)

کابل

KABUL

قسمت علمی

بقلم آقای محی‌الدین خان (انیس)

بیان و اقتراح

خطرهای ترجمه و جگر خونیهاي آن

وقتی بود (در ابتداي نویسندگی) اثري در عربی میخواندم ، نشهٔ فهمیدن مطلب مرا میگرفت زیرا مقاصد آنرا میفهمیدم ، ازینرو ذوق وشوق حتی حرص وادارم میساخت که آنرا در ذخایر مطبوعات وطن بیفزایم یعنی ترجمه کنم . — و البته که این کار آسانی بنظرم مینمود (آنوقت) چه نکته عمده در ترجمه کردن اینرا میدانستم که اهل فهمیدن مطلب باشم ، میماند فهماندن که اشکالی ندارد ، و بالفعل با همین نظریه :

ترجمه کرده رفتم ، یعنی اولا فهمیدم وبعد ازان فهمانده رفتم ، و مبالغه نیستکه خوب فهمیده بودم وبهتر ازان فهمانده بودم . والبته که خواننده مرا بایدکامران و سعادتمند بشمارد زیرا خواهد گفت آرزوئی داشتی ونایل گشتی ، ولي اینك راز وقصهٔ ترجمانیهاي خودرا فاش میکنم تادیده شود در ترجمه بچه ناکامی وخودکاوي مبتلا گردیدم —

گفتم وقتیکه اهمیت ترجمانیرا فهمیده بودم یاشوق آنرا کرده بودم بعداز سنجشها و تیاریهای زیادي چنین گمان کردم که نکتهٔ عمده درترجمه کردن داشتن اهلیت فهمیدن مطلب میباشد وآخرین استثنائیکه براي فهمیدن مترجم دادم همینکه بیشتر و رسیده ترباشد ، وچقدراین سنجش من ناقص بود که این نقص ان بعد از چند ترجمه برایم معلوم شد که داشتن اهلیت فهمیدن مطلب تنها نکتهٔ عمده در ترجمانی نیست بلکه عمده یاعمده ترهاي دیگریست اگرمترجم آنهارا ملتفت نشد خطاهایکه اثرشان در محیط دایمیست مرتکب شده میباشد ، و ازهمان وقت بودکه از ترجمه کردن مطالب علمی‌که مقصود مازین بحث است توبه کردم ، بلکه از همان وقت بود که بیلاي خرد کاوی ها گرفتار شدم زیرا از یك طرف هراثر خوبرا که مطالعه میکردم گویا حلقهٔ برارمان های که در ترجمه داشتم میافزود ، از طرف دیگر میدیدم: اگر ترجمه کنم بجای خدمت مطبوعات ضرربآن کردنی هستم وبجای تنویر ذهنیت عمومی تشویش انرا نیز سبب میشوم ، آهم چنین ضرر وچنین تشویشیکه تنهاضمیرم ازان آگاه میبود وچقدرسوزش وخراش داردغلطیکه تنهاضمیر ازان آگاه باشد ، واین حال هر بیچاریستکه اسرار وخطرهای ترجمه را فهمیده باشد .

زیرا:

تطبیق دادن الفاظ بالفاظ ویا الفاظ بتعبیر ویا تعبیر بالفاظ وتعبیر بتعبیر بارها مشکلتر ازعملیهٔ تاجروصرافیستکه پولرا بپول ویامالرابپول تبدیل میدهد ، واگرهمچنینیکه اندك اهمال ومغالطه کاري تاجر وصراف آنهارا بدروازه هاي محاکم میکشاند نیز معمول میبود که ترجمانرا در مقابل تطبیقاتش اگر غلط بود محاکمه کنند ومنهم خدا ناکرده بترجمه کردن دوام میدادم حتمی بود که در هرترجمهٔ خود بارها محبسرا زیارت میکردم و نگه وانه که شاید مجازات من بارها از آن تاجر اهمال کار سنگین‌تر میبود زیرا تجاوز او درحق یك نفر ویا چندی خواهد بود ، اما تجاوز من در حق یك جامعهٔ باتمام آن تمام میشد .

شکر که چنین مسئولیتی نیست ؟ . . . یا اینکه کاشکه میبود !؟ . . .

زیرا سر بخود تطابیق دادن گویا در زبان جامعه تصرف کردنست ، بارها میشود ، بلکه همیشه میشود حتی‌امکان ندارد نشود کهپیشروي یك لفظ ویا تعبیري واقع‌شود که

مقابل ندارد. آنوقت چه کند لغت نوی بتراشد ؟ . . . . فرض کنم تراشیدن بازي رواج بگیرد افسانهٔ زبان بکجا خواهد کشید؟ یا اینکه لغتی قریب آن تطبیق بدهد. آنوقت حدود معانی لغات بکجا خواهد رسید ؟ . . . . ویا اینکه عین آنرا استعمال کند که علاوه بر ضررهای معلومش این گناهی کمتر از تحقیر عصبیت ویا انکار قومیت نیست.

حقا که گیر آمدن ترجمان درچنین مشکله همان حالیستکه عموم ما در مجالیش مینامند، زیرا هرکدام این طریقها را که استعمال کرد گویا تصرفي دریك زبان عمدهٔ محیط خود کرد، وباز خطر در اینجاستکه هرکه ترجمه کند باید این تصرفات را کند.

اماطریقهٔ توضیح‌دادن درحاشیه اگرچه‌یگانه چارهٔپیشروی‌ترجمان‌غمخوار وامین میباشد، ولی اینرا نبایدچاره‌نامید، زیرا وقتیکه‌خود لغترا درمتن آوردیم گویا درزبان دخیلش‌ساختیم، آنوقت یك عیبش اینکه چارهٔ زبان نشد، باز چقدر دخیل، واز چند زبان دخیل، وبرای یك‌لغت چندد‌خیل‌باشد. وماکه دخیل‌بسازیم بایدخصوصیات‌طرزتعبیر وآرای‌خود رامراعات کنیم. والا اگراین‌قیدنمیبود مسئله‌چندان اشکالی‌نداشت. بلکه استقلال‌زبانها‌وجودنمیداشت.

گویا چقدرمشکل‌حتی خطرناك است ترجمه‌کردن، که این‌راهم بایدیکی‌ازاسرارحیاتی‌بشماریم که‌هرخوب باندازهٔ خوبی‌آن مشکل رس باشد، ودر ترجمانی یکی ازعمده ترین‌اشکالات آن همین سه فقره میباشد. که عبارت ازدخیل ساختن‌لغت وتراشیدن‌لغت وتطبیق دادن آن‌باشد،

وماکه کلمهٔ لغترا یاد میکنیم اینرا هم باید مد تصور بگیریم که یك کلمه یا لغت علاقه بشئونات معیشتی جامعه وطرز تفکیر آن وسلیقهٔ آن خصوصاً علاقه بطرز اداي دیروز وامروزوفرداي جامعه دارد.

حال جایش‌آمد که بپرسیم : آیا یك نفر ولوعالم باشد یعنی اهلیت فهمیدن مطالبیرا داشته باشد تنهایك ذهن خودش میتواند این‌همه علاقه‌ها وتماس های لغترارعایت وملاحظه بنماید واگر احیاناً بحکم اینکه جزء جامعه است‌موفق شد وچنین تصرفات عمده ومهم‌آزاد روان ماند یعنی هرکس سر بخود تراشید وسر بخود تطبیق داد وسر بخود دخیل ساخت آیا مطمئن بوده میتوانیم که دوحصهٔ زبان مکررات نگردد جواب این‌هردو سوال نفی است وحاجت بدلیل‌ندارد خصوصاً وقتیکه اندازهٔ لغتها ئیکه براي تعبیرکردن از علوم بکار داریم

هم تصور کنیم باز علاوه براین همه اگر اینرا هم ملاحظه کنیم که معین شدن حدود و معاني لغات در یك محیط بیشتر مربوط ترویج است تا معانی آنها از راه الفت یافتن مردم در اذهانشان جانشین گردد، آنوقت اینرا هم باید متیقن باشیم که همه زحمات فردیکه امروز مترجمهاي ما میکشند عبث رفته میرود، زیرا هرتطبیق و یاتراشیدنیکه میکنند جابجا میماند وهیچ حرکتی دراطراف ترویج آنها نمیشود، تا اینکه رون کواسه ها بیاید و حیران بمانندکه خلطهاي امروزرا چاره نمایند ویا اینکه براي او لاد هاي خود راه احتیاط ونو بکشند وبهمین رقم تاوقتیکه باشد پشت بمستقبل ودست بطرف اصلاح ماضي روان خواهیم ماند، که منشأ عمدهٔ این فلاکت وخطرها تنها ترجمه خواهد بود، بازاین فقره که ذکرگردید یگانه مشکلهٔ ترجمانی نیست، بلکه:

مشکلات بسیار دماغ گداز دیگریست که پیشروي مترجم میآید مثلا اگر درمقابل یك لغتی واقع شود که حدود و معانی اصلي آن غیر ازمعانی باشدکه درمحاورات عموم یاعوام رأیج است. یك کلمهٔ «خیال» را مثال میآرم: کهچندین معنی نقیض دارداولا درمحاورات عموم بجاي گمان استعمال میشود، چنانچه عوض گمان میکنم خیال میکنم میگویند. بازمعنی نقیض دیگري دارد که براي تصمیم وخواهش نیز کلمهٔ خیال استعمال میشود چنانچه «خیال دارم فلانه کاررا بکنم» بازمعنی دیگری نقیض این هردودارد که کار ناشد را «خیال» مینامند در حالیکه معنی «کتابی» یعنی صحیح آن نه آن ونه اون ونه این است بلکه قوهٔ ازقوه‌های نفسی استکه باغریزه ومیل علاقه مندتر از دیگر قوا میباشد همچنین کلمهٔ شخصیت درعرف عموم معنی و مفهوم حیثیت و مقامرا دارد در حالیکه در اصطلاح علمی مراد از شخصیت همان صفات خصوصی ومیزات یك فرد انسان استکه اورا ازدیگران بشناساند ویا سوا بسازد، ولی گمان نرودکه مقصود من ازذکر کردن این مثالها اشاره بضرورت تعدیل دادن معانی لغات درنزد عموم میباشد مخصوصا بعدازینکه میراثی گردید، کهتبدیل دادن آن کمتر از تغیردادن خوی مشکل نیست بلکه تنها مطلبرا من حیث بحث خود میگیرم که این چنین کلمات — که بسیار زیادأست — ازمشکلاتیستکه وقت ودماغ ومهارت ترجمانرا صرف میکند، ویا اقلا اورا مجبور میسازد که علاوه براصل مطلب مداخلات تحدیدي زیادي درموضوع کرده

برود ، تانگذارد ذهن مطالعرا دروقت هضم كردن مطلب بسبب تناقضات عرفي معاني لغت مشوش گردد .

همچنين مشكلتراز ين وازان است اگرتركيب كلمات جملهٔ يك مطلب باطرز تعبيروادای متداول مختلف واقع شود يعنی همان موقعهايكه اگر مترجم رعايت تركيب كلماترا ازحيث اقتضای معنای اصل مطلب نمود باطرز ادا و تعبير معمول نقيض وا قع گردد و اگر بالعكس طرز تعبير را رعايت كرد از اصل مطلب منحرف شود واين هم يكی ازعمده هـای مشـكلات، بلكه همان جاييستكه مترجم دست وپاچه شود وهرقدركه امانت كاربود همان قدر پريشانی او زيادخواهد بود ، وچون مثالهای تطبيقي مفصلی بكار داردلذا براي آتی ميگذاريم .

امامشكلهٔ كه هم علاوه بردماغ گدازي جگرخون ميسازد همانا مسئلهٔ مانوسی ونامانوسی بحث ميباشد ؛ مخصوصا درقسمت هايكه موضوع عبارت از (يك نظريهٔ علمی باشد) آنوقت حتميستكه خواننده ابتدا ثباتی ازنظريه ياد داشته باشد والاحتمی ميشود مترجميكه اخلاص بوظيفه وخواننده دارد :

تمهيداتی در سر مطلب و ياكه دراثنای تركيب عبارت وتعبير مهارتهای فنی تحريرخرج كند كه درعين ترجمه همان مبادی رانيز درذهن خواننده تزريق كرده باشد · اماچه مقدمه وچه مهارت وچه تعبير كه غيرازخودش كسی از زحمت واخلاص ومهارت او آمده نتواند ، زيرا اين مقدمه ومهارت تعبيربايد باندازهٔ مسبوك باشدكه سابقه دارهمان علمرا ملول وبی سابقهٔ آنرا محروم نگرداند ، درعين زمان ؟ .... حرمت وحقوق صاحب نظريه را كه ابتدا ثبات خود را دركليات اوگت كردنيست داشته باشد تاچنين نشود كه همان كليات او باين گت كردنها جزئيات گردد ، اين اگر ترجمه ميكند . والا ؟ .... حيف نام و حيف وقت و حيف زحمت چاپ وچاپگر حتی حيف پول خواننده .

كه ازين قبيل اشكالات عمدهٔ ديگربسيار زياداست كه تفصيل آنها قصه را كشال ميكند ، لذا تنها باين قدر كه ذكر گرديد اكتفا كرده ميگوئيم كه چيزيكه مارا وادار بوسم كردن اين مشكلات وجگر خونيها گرديد اينستكه :

تا ديروز جنبهٔ عمدهٔ مطبوعات مارا تاليف اشغال كرده بود خواه كتاب خواه مقاله

خواه دیگر باشد ازینرو محور ومحتویات مطبوعات ما ادبیات میبود — آنهم تالیف . . . .
بعبارت واضحتر صفحات مطبوعات عبارت از آئینهٔ مشاعر فردی یکد یگرما بود ، نه پر از غذا های ذهنی که اساس اول است درمطبوعات ولی امروز که حکومت برای تغذیت ذهنی هم وسایل وهم بازو درازکردومحررین بمقتضای این توجه طبیعی بود که سرکار بیایند ویا اقلابفهمند که مانعی نیست اینك حرکت محسوسی درمطبوعات میبینیم مخصوصاً ترجمهٔ مفید بنا دارد مقام لایق خود را در مطبوعات بگیرد ، واین چقدر علامت نیك بختیست ، بلکه چقدر تفاوت بین این هردوست

وراستیکه فرق بزرگیست بین صفحا تیکه نویسنده تنها « مشاعر » و « منطق » خود را ذخیره گرفته از اولش بما یك تماشا ؛ واز دومش نصائح ابتدائی برای یك محیط مکمل که هرفردش از پدر ومادر واز استاد و واعظ وحتی از منطق‌خود هم شنیده باشد قطار کند ، بالمقابل‌همان صفحاتیکه نویسنده نه تنهامشاعر ومنطق شخصی‌خود را بلکه « علم » پیش کند ، منتجات و غوطه کار یهای حیرت آور عقلیت بشررا در رازها وناحیه های حیات آینه وار نشان بدهد . بلی تفاوت بزرگیست بین آن صفحهٔ دیروز واین‌صفحهٔ امروز مطبوعات .

والبته که من در اینجا محتاج بیان یا اثبات کردن منافع ویا ضرورت ترجمه نمیباشم زیرا همین دلیل کافیستکه ما بتنهائی تمام‌علوم‌بشریت را سرخود وسر ازنو کشف وایجادواختراع کرده نمیتوانیم بلکه ملتی نیستکه بتنهائی کرده باشد ؛ بلکه اینرا هم بگویم که اگر بسن رشد رسیدن عبارت از حلقهٔ انتقال استکه بچه از عقلیت خانوادگی برامده شریك‌یادارای عقلیت جامعهٔ خود میشود ، نیز برشد رسیدن اجتماعی عبارت از شریك ودارا شدن عقلیت بشری میباشد واین کافیستکه مقام ترجمه را در مقام اول اقدامات مابگذارد ، و کمترین صفتش همینرا بدانیم که مارا شریك عقلیت وطرز تفکیر بشرساخته میتواند ، اما استثنا وبهتر شدن ازهمه اگرچه حرف مزه دار وآرزوی خوبیست که طبیعی همه کس دارد ، ولی این شده نمیتواندتا اولا همه چیزیکه دیگران دارندپیدا نکنیم ویگانه‌راه نزدیك آن نقل علوم‌ومعارف بشریست ، یعنی « ترجمه » آنهم صحیح ترجمه ومفیدترجمه باشد .

ولی‌بد بختانه قراریکه دراین مشروحه مختصراً بیان یافت دیدیم که این اهمترین احتیاجات‌ما که‌عبارت‌از «ترجمه» باشد آنقدر مشکلات‌دارد که قریب ناامکان گردیده‌است ویا اقلابسیار

خطرناك میباشد و اگر کم از کم برای تراشیدن لغات و تطبیق لغات ویا گرفتن لغات ولو بحد امکان باشد یك ترتیب وچارهٔ نگذاریم آنوقت نتیجه یکی از دو حالست : یا اینکه هر که اهلیت ترجمه را دارد دست بسته بنشیند . یا اینکه ترجمه کند وزبانرا در خلط وخبط وهرج ومرج خطرناك بیاندازد بلکه قصه بجای بکشد که ترکیب دادن عبارت خواه در نوشتن ویاحرف زدن ونطق باشد از ترتیب دادن موضوع مشکلتر گردد یااینکه خواندن و فهمیدن یك اثر کوچك اگرچه مقالهٔ خوردترك باشد از برابر کردن یك قاب برنج که کشیدن نابرنجها وقلت وحوصلهٔ فراختراز پختنش بکار دارد . واین کم مصیبت نیست .

پس چه‌باید کرد ؟

آیامنتظر اکادیمی علوم ولغات بمانیم ؟... ولی تا آنوقت چه خواهدشد؟ این اکادیمیرا مجبور کنیم همیشه پشت به مستقبل ودودستش باصلاح ماضی روان بماند ؟ .. بعقیدهٔ من میتوانیم که یك حوصله وقاعده بسیط تایك اندازهٔ زیاد این مصیبترا تلافی کنیم اینك بعد از سالهای دراز که در ارمان ترجمه گذرا نیدم واخیرا شدت همان ارمانها این چاره را بمن تلقین کرد اقتراحا تقدیم می‌کنم بلکه عملا نمونه هاي مختصر پیش کرده میروم زیرا من قایل نظریات صرف نمیباشم ومیدانم که چرت پشت میز غیر از کار عملی میدان است

طریق من اینست که :

هر مبحث علمیرا که ترجمه میکنم همیشه همان لغاتیرا که تطبیق میدهم و یامیتراشم و یادخیل میسازم وسابقهٔ نداشته باشد نیز لغاتیرا که در محاورات عمومی معانی نقیض دارد وهمچنین مصطلحات علمی و نامانوسرا قبل از شروع بحث حاشیهٔ مقدمه ئي آن قرار میدهم تا برای اینکه عملیات تصرفات که در زبان کردنی هستم قضیهٔ مستقل ومحسوس وبرجسته باشد وبرای اینکه همیشه وقت ترجمه کردن در مقابل این تصرفات خود را پیشروي یك امر مهم وعمده فهمیده باشم .

تا :

اولا برای ارباب نظر وعلاقه مندان مستقبل زبان محیط فرصت خوبی داده باشم که هر لغترا درمیدان خودش وحدود استعمالش تدقیق نموده نظریهٔ تائید وتردید ویا اصلاح را

نشان بدهند واین معلومستکه چنین تصرفات اگر درقطارعبارت باشد از نظر اهل بصیرت لشم‌تیر خواهد شد ، زیرا بمقضای بصیرت دروقت مطالعه‌کردن همیشه ده‌کلمه پیش مقصودرا فهمیده میروند ودرین ضمن همان تصرفات یا دست بازي ها که در زبان محیط کرده میباشم در جمله خواهند گذشت .

ثانیاً ــ اغلب مشکلات و جگر خونیهاي مترجم که بعض آنها را ذکر کردم باین وسیله چاره کرده میباشم مخصوصاًهمان مشکله کههم دماغ گداز وهم جگرخون کن‌است که عبارت ازنا مانوسی موضوع در ذهن خواننده باشد ، زیرا این حاجت بتوضیح ندارد که مخصوصاً درمباحث علمی غالباً چنین استکه لغات مصطلح علمی ویامشکل بحث‌همیشه رکن ومحور آن میباشد ویا اقلا همین لغات مخصوص علم میباشد که سبب عمدهٔ تشویش مطلب در ذهن خواننده ونیز دست بندی مترجم گردد ، زیرا درغالب احیان چنین یافتم که این لغات همان ابتدا ثیات ویا اسا سیاتی میباشد که مترجم آرزو دارد بلکه ضرور دارد که خواننده از آنها اطلاع داشته باشد لذا استعمال این طریق درعین زمان مسئله ناما نوسی موضوع را علاج کرده میتواند و ذریعهٔ خوبی برای ترزیق همان مبادي که فهمیدن بحث دانستن آنها را لازم میداشته باشد شده میتوا ند ، با ملاحظهٔ اینکه طریق توضیح درحاشیه علاوه بر اینکه تمام این فائده هارا ندارد درعین زمان چون لغات علمی در غالب احیان توضیحشان چندین سطر لازم داشته میباشد لذا اگر در حاشیه توضیح داده شود حتماً سلسلهٔ هضم مطلبرا بر ذهن خواننده مشوش میگرداند .

خلاصه اینکه دراستعمال این طریق فوائد خیلی زیادی پیدا شده میتوا ند که از تعریف کرده بهتر است تطبیق بدهیم در ثانی فوائد آنرا از خود این تطبیق معاینه کنیم .

ولي یك فلسفهٔ صحیح عوامرا نباید فرا موش کنیم که از یك دست صدا نمیبر اید همچنین فایدهٔ این طریق مر بوط باینستکه تطبیقات وتصرفاتیکه اگر من اعلان نمیکردم خود سرانه تطبیق داده میرفتم با دقت غورنمرده نظریات خود را را جع باصلاح و یا تائید آنها اظهار نمایند ، ومرا از ار تکاب جرم تسمیم زبان وزبان را از تصرفات غلط وخطر ناك من حمایت کنند .



عالیقدر جلالتمآب والاحضرت سردار محمد عزیزخان وزیر مختار اعلحضرت در «برلین» وعالیقدر جلالتمآب المرا علی‌نشان والاحضرت سردار شاه ولیخان فاتح کابل وزیر مختار اعلحضرت در (پاریس، بلجیک، سویس) و عالیقدر جلالتمآب سردار محمد نعیم‌خان وزیر مختار اعلحضرت در (روما) و عالیقدر جلالتمآب محمد نوروزخان سرمنشی اعلحضرت همایونی ـ در موقع فرود آمدن ریل دراستاسیه و ملاقات با افغانها و غیره اعزهٔ ببئی .

وطبیعیستکه من از غلطهای خود خجالت نباید بکشم زیرا اینهم بمن کافیست که سرخود وبدون تعاون کاري نکردم ویا اینکه همین غلط من خواهد بود که فرصت صحیح کردن را بدیگران داد ، اینك با این اقتراح خود ترجمهٔ یك بحث پسیکو لوجي که از نقطهٔ نظر اجتماعی و صحي نوشته شده است ترجمه میکنم و « علی الله الا تکال » .

لغات این بحث

« شخصیت » صفتهای خاص فرد است که اورا از دیگران میتنا ساند ، در خود بحث ازچندین جهت توضیح داده شد . وباید ملتفت بود که بامعانی که در محاورات عوام وعموم یعنی حیثیت ومقام استعمال میشود علاقهٔ ندارد .

« روانی شعور » علمای نفس شعوررا بمانند جریان آب در سیم وفلز ها یا در جریان آب درجوی تشبیه کرده اند چنانچه عربها برای آن کلمه «تیار» را استعمال میکنند ومرتبکی ازنزدیکی دربین صورت جریان برق درفلزها ودربین روانی شعور درجسم موجود است ، از قبیل اینکه برق درتمام جسم فلزمنتشر میشود نیز شعور در تمام حصه های جسم سرایت وحرکت پی هم متوالی دارد ، که شروع این حرکت روز پیدایش آن وتمام شدنش دم دم مرگ است ، که غیر ازبعض عوارض مخصوصش هیچ ازر وانی نمیماند ، که ما برای این حرکت دایمی شعور کلمه « روانی شعور » را مناسب یافته استعمال خواهیم کرد .

« اصلیت مخصوص فرد » « Origynality » مرادف کلمهٔ شخصیت درمعنی میباشد . ودرخود بحث تفصیل داده شد .

«اراده پخته» قوه اراده را هر فرد دارد ، ولی تفاوت مرتبه ئی دارد ، اشخاصی باشند که تمایلات و خواهشات آنها بر اراده شان غلبه و تسلط پوره را دارد وا گرچه عملیات و مشغولیتهای اینقبیل افراد یك عالم بوالهوسی و تذبذب باشد باز هم انهارا بی اراده نمیتوان نامید ، ولی قسمت دیگریستکه میتوانند برتمایلات خود را در ترازوهای فکر و تجربه و قیاس بکذا رند ، واین علاقه بقوت وضعف ندارد یعنی میشود که ارادهٔ آن اول قویتر از دوم باشد اما فرق در این با شد که مجرد پیدا شدن میل بدون هیچ سنجش و یا بدون اینکه از تنفیذ آن جلو گرفته بتواند محکوم و تابع آن گردد اما این دوم بالعکس میتواند جلوگرفته نول کند ، عربها آنرا « الاراده المتحرره » یعنی ازاد شده تعبیر کرده اند ولی نظربچندین مناسبت برای تعبیر ازآن « اراده پخته » را مناسبتر یافتیم یکی ازآن مناسبتهاستکه کلمهٔ پخته درطرز تعبیر ما ها برای چنین حالات سابقه دارد اما کلمهٔ آزاد به لا قیدی نزدیکتر است من حیث طرز تعبیر ما .

« حیویت » ازلفاتیستکه باندازه معنی‌خود شیرینی هم دارد زیرا برای دلالت کردن ازاندازهٔ حیات در جسم استعمال میشود ، آدمی بینی زبون هر عضو او که حرکت کند گوئی محتاج مدد است حتی درحرف زدن گوئی برای شوردادن دهن محتاج کمک باشد ، دیگری باشد عکس آن در هر چیز بیدار حتی بیدار میسازد ومیشود که این دو حالت بصحت ومرض علاقه نداشته باشد یعنی شاید آن اول سالمتر ازنو و« این دوم مریضتر باشد » علتش نیست غیر ازینکه حیات درین دوم بیشتر از اولست ، واینست مراد ازحیویت .

شخصیت
از جنبهٔ فیزیولوجی

شخصیت چیست ؟ :

مسئلهٔ شخصیت در نزد علما ازمعماهای مختلف فیه مانده است زیرا فهمیدن آن مربوط بفهمیدن نفس‌یا ذات میباشد ، که هنوز پیشروی علم مستور مانده است ، مثلا ولیم جیمس که از طرفدا ران استقلال ذات یاروح اند در تعریف شخصیت موضوعرا بطرف روانی‌شعور برده میگوید همه یامجموع تجربه های انسان که در مرحله روانی شعور خودش اثنای حیات میگیرد یکی شده احساسیرا که « انا » ویا ذاتیت گویند پیدامیشود (Selfhood) که فلاسفهٔ امروزي مانند میرنگتون ، برنکل ، باتیسون ، برادلی ،که حقیقت ذات یعنی وجود واستقلال ازرا قایل هستند ، ودر بحثهاي خیلی طولي این استقلال را ثابت میکنند وبفرقه هاي که هر کدام طرفدارانی دارد منقسم میشوند ، (این‌درباب تعریف شخصیت من‌حیث حقیقت یاماهیت آن بود)

ولي از حیث یاجنبهٔ اجتماعی « علامهٔ لوران » شخصیترا عبارت ازصفات فردیت انسان میشناساند ، یعنی اصلیهٔ مخصوص هرفرد (Origymality) که از دیگرانش بشناساند ، پس از قرار این تعبیر کویا شخصیت تو عبارت از همان صفات توستکه از دیگرانت بشناساند ، وصاحب شخصیت گفته شده ، نمیتوانی تازمانیکه اسلوب وسبک خاص بخود نداشته باشی ، بعبارت دیگر اگر ادیب بودي مقصد نه اینستکه بنویسی یا بخوانی واظهار راي یاتنقید کنی بلکه عمده در اینستکه طرز تفکیر ویا رنگ واسلوب مخصوصی بخود داشته باشی که از دیگرانت بشناساند ، و این مراد از شخصیت تو خواهد بود ، همچنین ا

یك سیاسی یازعیم بزرگی باشی ، « گاندیرا » نمونه مطلوب بگیریم ،میبینیم که طریق مخصوصی دارد ونیز در لوچی ودر شکل ودر چرخه خود خصوصیت وجدانی دارد ، حتی اخیرا دراختیار کردن طریق مردن خود خصوصیت وجدانیرا نشان داد (این تعبیر دیگر برای فهماندن شخصیت از حیث ویاجنبه اجتماعی بود)

ولی مقصودیکه درین بحث داریم فهماندن شخصیت از جنبه عملی آن میباشد ، از قرار نقطه نظریکه استاذ « ماریون » شخصیترا دیده معرفی میکند که شخصیت مترادف ارادهٔ پخته میباشد همان ارادهٔ که ازقید موانع واز تناقضاتیکه در افق عقل با او مقابل شده مقیدش سازد ازاد شده باشد ،میسازد ، ارادهٔ که بعد ازسنجش وتدقیق وچندین فکر پخته و آزاد شده باشد ارادهٔ موزون بریقین وآرام که بطرف مقصود خودبا اطمینان وعظمت برود . ارادهٔ پخته نه تما یلات وخواهشات زیرا خواهشات ابرهای پریشان ونا آرا میستند که همیشه خادم ولازم غریزه ها میباشند ابرهائیستند که آسمان روحرا مکدر میسازند بدون اینکه باران خیری از آنها ببارد .

ارادهٔ که مرادف همان شخصیت استکه بیان یافت یعنی ارادهٔ بعد ازینکه انسان خود وقوت وعزترا شناخت پیدا شود ، اخیرا بگوئیم همان ارادهٔ که مقصود مربیها میباشد ، و اعتمادگاه مدبرینستکه بخواهند ملت صحیح ونسل باعزم قوي وخلق متین تشکیل بدهند .

این چنین شخصیتهاي که بیان یافت میباید تربیه بدهیم . و اگرچه اینرا هم باید اعتراف داشته باشیم که موهبتهای فوق العاده براي هرکس میسر نیست یعنی هرکس نابغه شده نمیتواند زیرا آنهاشعله هاي آسمانی وعطیه هاي خداوندیستکه افراد مخصوصیرا نصیب میگردد ولي باینهمه تایك اندازه ازراه دقت وتحلیل کردن عواملیکه شخصیتهای قویرا پیدا میکند وفهمیدن رازهایکه موجب برجستگي آنها گردیده باشد واز طرف دیگر پیدا کردن اسبابکه شخصیترا زبون بسازد البته خواهیم توانست جنبه هاي پوشیده و نهان نفس را بفهمیم و باین ذریعه دراعماق دور آن غوطه ور گردیده و گنجهاي نهانی آنرا بدست آریم آنوقت نفسهاي خود ودیگرانرا رفعت داده نسلهاي قوي ترآباد کنیم .

که در این بحث ازهمان عوامل نفسي که شخصیت قوی را پیدا کند تنها همان چیزیرا که

بحث من علاقه دارد ذکر میکنم . وآن همینکه این اولا دیکه دارای شخصیتهای قوي وبرجسته میگردند (وآنها را بنام نوابغ یاد میکنیم) اهمترین عامل برجسته گي همینستکه ایشان نفسیت خود ونفسیت دیگرانرا مقابله وتشخیص کرده ودر زیر سایهٔ اخلاص (۱) تمام وآزادی مطلق ازغرور حقیقترا دریافته ویك راه منابع مناسبي برای رسیدن بکمال براي خود میگذارند ، وحقا که تشخیص کردن نفسیت خود ازمشکلترین کارهاست زیرا بیشترین کسانیکه شخصیت عادی دارند بصفات خود مغرور و طرفدار میباشند ، باین سبب بیك حالت مانده هیچ از آن حالتیکه دارند بهتر نمیشوند بالعکس این دیگرهایکه قابل نبوغ اند ، در نفس خود غوطه ور شده جوهرهاي آنرا پالیده صیقل و درخشنده وچشم فریبش میسازند ودرعین زمان بهترین همان جوهرهارا بیشتر اعتنا وتوجه مینمایند همچنانکه پرورش وتوجه باغبانان بطرف نهال خوبتر باغش بیشتراست .

باز در همین حالیکه آنها گرفتار این صیقل کاري نفسیت خویش باشند وبطرف استثنا و کمال روان اثر این تفوق را ازسیما ، وازحرف زدن ، وازاشاره ، وازرفتارشان ، واضح وروشن دریافته میتوانیم (بعبارت دیگر ازحرکات واز قیافه آنها میفهمیم) .

و اگرچه تا کنون شناخته نشد که چگونه روح جسد را بنشانیهایکه حقیقت واسرار یا اصلیت آنرا دلالت نماید چاپ میکند ، اما علی اي حال چیزیرا که متیقن هستیم همینستکه حقیقت نفسیت مانه بذریعه بیانات و کلمات ماشناخته میشود بلکه بالعکس بیانات و کلمات براي پوشانیدن حقیقت باطنیست ویااینکه انرا میپوشاند ، اماوقتیکه راه میرویم یااشاره می کنیم و نیز حرکتهایکه از مابی اختیار سرمیزند ، پوشیده ترین حقیقتهای باطنی خود را آشکار کرده میباشیم ، وخیلی بجا گفته است علامه « فانس » که جسد آینه شخصیت میباشد ودر کتاب نفیس خردش همه باریکیهای دریافت شخصیت را بذریعهٔ جسم که آنرا آینهٔ روح یاجسم نامیده

---

(۱) مراد ازیاد کردن کلمهٔ اخلاص دراینجا یك نکتهٔ عمده ئیستکه و آن همینکه هرکس نمیتواند نفس خودرا تشخیص کند یاباینکه خوب وخراب ومناسب ونامناسب غریزه ها وخوی ها وملکات وعادات و دیگرقوای نفسی خود را بشناسد و اگر متوجه تشخیص کردن این حقیقتها گردید کمترممکن استکه بفریب خوی ها و عادات خود گرفتار نشود گویا قرار نظریهٔ صاحب این بحث افراد نابغه که حتی از هیچ بمقامهای بالاتر ازارمانهای عادی رسیده میتوانند وعالمهارا گرویده یامحکوم خود میسازند ازین راهستکه در تشخیص نفسیت خود دچار ویامغلوب فریب آن نمیشوند یعني تشخیص کرده میتوانند .

است بمانشان میدهد . پس :—
(رفتار) : یك شخص اندازه های اراده ، قوت ، حریت ، و ضبط ، نفس که دارد بما نشان داده میتواند ، حتی پیشه و جنسیت اورا نشان میدهد و این دلالتهای رفتار کمتر میشودکه خطا براید ، مثلا یك نفرعسکرپیشه را اگرچه از ملازمت خودجداشده باشد ازرفتارش شناخته میتوانیم که عسکربود هرچند رفتار خودرا بپوشاند یاتصنع کند ، ولي بااین هم رفتار یك نفر اندازهٔ قوهٔ ذهنی اورا نشان نمیدهد .
(صدا) بلندي یاپستی آن درفهمیدن شخصیت کمکی نمیتواند ولی علمای امروزه درباب صدا تنها بیك چیزرا اعتنا داشته توجه ما را بآن ملتفت ساخته میگویند :
و اگرچه صدا برجنسیت انسان دلالت کرده میتواند بحدیکه اگریك نفردرقوم دیگري عمرها گذرانیده زبان و لهجه آنها را هرقدرتقلید ویا درصداي خود ساختگی کند باز هم جنسیت اوشناخته میشود ولی این برشخصیت اودلالت نمیکند ، تنها یك چیزاست درصداکه برشخصیت انسان دلالت کند وآن عبارت ازآهنگ یانغمهٔ موسیقی که درصدا است .
که آنرا (The timber instrumental sound of the speakers voice) مینامند . یعنی همچنینکه در موسیقی چندین آهنگ (une) یکجاشده یك نغمهٔ حزن آور یا سرور بخش تولید میکند نیز اگرصداي اشخاص را با دقت گوش بگیریم و گوشهاي خود را به دقت کردن درصدا ها بیاموزانیم آنوقت حکم ما نسبت به بیشتر کسان درست خواهد آمد مثلا از مدت نزدیك باشخصی معرفت پیدا کردم حرف زدنش باصدای گرفتهٔ برابر و بی آهنگ میباشد ، ووقتیکه قانع ساختن مرا در یك امري منظورداشته باشدآنوقت صدای اوبمانند صداي فرلاد خشك میشود و بطوربحرعی مبهم وخشك بود ، که من هیچ اطمیناني نسبت باو حس نمیکردم ازین وضعیت فوري حس کردم که شخصیست روح گرفتهٔ خشك مانند صدای خود دارد چنانچه پسان این گمان من یقین بر آمد ، با شخص دیگري معرفت پیدا کردم که صداي او آهنگ مس را شبیه بود چنانچه معاملهٔ او با دوستانش — باوجود تربیهٔ ذهنی و وسعت علم — نیز آهنگ وخشونت مسرا داشت ، باسوی معرفت پیدا کردم صداي پرشفقتی همچه نغمهٔ نای داشت که بعد از معاشرت اندازه هاي رقت ، ذوق فن ، عشق واحساس جمال ، که دراعماق نفسش

کمین بود برایم اشکار گردید .

خلاصه اینکه بورزش کمی بدون خطا شخصیت مرد مرا از آهنگ صدا یشان در یافته میتوانیم .

(دستها) کتابی از استفان زویچ مجرستانی خواندم عنوانش « ۲٤ ساعت در حیات یك زن بود » که استدلال شخصیترا از دیدن دستها بخوبی نشان داده است بدون اینکه محتاج دیدن روی بشویم ، و من بیانات اورا خیلی درست میدانم زیرا دست بر شخصیت صاحب خود در سه حالت دلالت کرده میتواند اول درحالت اشاره کردن . دوم در حالت قرار بودن ، سوم درحالت دست دادن ، (مصافحه) حالت اول که عبارت ازاشاره کردن باشد اندازه های عصبیت ، نزاکت ، وتربیهٔ ذهنی را دلالت میکند اما حالت دوم که عبارت از قرار بودن دست باشد مهمترین چیز دران همان زاویه ایستکه بین کلکها (حال جمع بودنشان) باید دست تشکیل میشود ، چه درین حال دستی بینی که شبیه بدست شادی باشد ، دیگری بینی که شبیه به پنجال پرنده های درنده باشد ، سومی یابی مجردیکه نظرت بدست بخورد همان آن اندازهٔ سخت دلی که در فطرت صاحبش باشد و بدلت خطور کند ، دستی هم بینی که نجابت واصالیت صاحب خود را دلالت کند .

اما حالت دوم که عبارت ازدست دادن باشد ازینهم واضحتر دلالتها دارد ، یکی را بینی که از دل بتو دست میدهد وآن دیگری میگذارد که تو اورا دست بدهی سومیرا گوئی که نیزهٔ در دست تو پیش کرده باشد نه دستی ، دیگری پیدا شود که بزودی دست خود را از دست تو خلاص کند . . . پس این تماس بسیط دو دست در نزد کسیکه دقت کند ، ذریعهٔ کشف شدن رازهای نهانی وبس چقدر نفسیات مردم گردیده میتواند ، بی اینکه صاحبش بفهمد که پرده از روی رازهای عمیق روحش برداشته شد .

(باقی دارد)

مقام شعر در تکوین ملل

اقتباس از المقتطف مصر ترجمهٔ جناب قاری عبدالله خان

روزي كه بشر برهر چيز نام گذاري داشت؛ روزي بوده كه تاريخ ارتقايش نوشتند تا ازصف حيوانهاى گنگ در مرتبهٔ انسانيت درآ مد . اين كلمات كه ما اسمايش ميگوئيم در بين امم شأن مقدس بزرگی داشته حتی نصرانيت در خصوص (كلمه) بزبان يوحنا ميگويد :ـ

«كلمه در آغاز بود» زيرا كلمه بافكر مجرد ازلى كه برتراست از احاطه ادراك ودر هيچ ظرفى نميگنجد موجود گشته . ازينجهة خودش اصل وما سوايش هرچه هست عارضي است . «كلمه» باينمعنى در حكمت افلاطون؛ مشابهتى بفكر دارد چه «فكر مجرد درنزد افلاطون حقيقة دائمي و ما سوايش صورة منسوخه است و چون كلام؛ قالب افكار است اگر (كلمه را) بقدر انطباقش بواقع حقيقة دائمي خوانيم نيز بى وجه نيست . آمديم دراسلام؛ خدايتعالى آدم را از خاك بيافريد و اگر اورا همانطور سر بخود ميگذاشت البته از سائر مخلوقات زنده چندان فرق نميداشت ولي توجه مخصوصى باو فرمود و در مدرسه الغت واجتماعش جاداد و تمام نامهارا باو آموخت و چون بدرس اسما براعت حاصل كرد شهادتنامهٔ كفو انسانى گرفت واجازه يافت تا بموجب آن در صناعات ابوة بشري رنج كشد وآموخته شود . بلى سزاوار اين رتبه همين انسان بوده . اين اعجوبهٔ عالم خلقت قدرتى يافت كه ميتواند رنج والمكشى خود را بزبان آه و ناله شرح دهد و عميق ترين اسرار دل را باكلمات منسجم اظهار كند .

اگر سر نوشتش چنان بودي كه محض مانند كلوخ چشم دار ميديد و هيچ گفته وشنيده نميتوانست حالش چه مى بود ؟ بلى حالش مانند اشخاص كر و گنگ و بلكه ضعيف تر و فروتر ازانها مى بود چه اشخاص كر و گنگ ازار تقاي بشر استفاده كرده واز خصائصى كه بطاريق زبان و گوش حاصل ميشود هم بهره ميگيرند .

اشخاص كر و گنگ اگرچه در تيزي چشم وقوهٔ لمس وذوق نظير ندارند . حركات هركسي را ميدانند ، خط پيشانى را ميخوانند ياد داشت خوبى دارند ولى چون ازمعانى اديهٔ

کلا میه محرومند ازتمام امتیاز ها عالی زیرکی ودانش بی بهره‌اند . زبان آفتاب درخشنده‌ایست در آفاق ولی گوشهای کرمانند چشمهای کور نور ساطعش را نمی بینند .

اگرکلمه‌که این جنس دوپا بآن‌تکلم میکند نمی بود وآنرا اسم اشیاي مرئی نمي‌ساخت همانا قرهٔ عقلیش برابر می بود بقوهٔ ریاضی در قبائل ابتدائی امروز که هنوز رقم اعداد را نمیدانند تاجمع و تفریق یاضرب و تقسیم نمایند . قبائل ابتدائی از حساب ، جبر ، هندسه وروی هم رفته از سائر فروع عالی ریاضی بیخبراند . کر و گنگ از ادب وموسیقی و سائر علوم وشاخه‌هاي آن بیخبر اند . قبائل ابتدائی واحد قیاسی حساب یعنی رقم هندسی را نمیدانند ؛ کر و گنگ واحد قیاسی ادراك راکه عبارتست ازکلمه نمیدانند .

شعر وکلمه

از « کلمه » نخستین وحالتش که انسان تلفظ کرده صحبت نمودیم ولی نمیدانیم چگونه نطق ازبهر او آسان گشت ؟ آیا در ربط اصوات با فکارچگونه بر خورد واسمارا بمسمی ها چگونه پیوند داد تا بفکرادراکی (بطریق مبتدا وخبر) توانا شد . شاعر وجد میکند بسیار بطرب می‌آید ازین که میداند مجالس‌شعري ومعانی شعری واوزان شعری فریاد خواه (کلمه) است همین کلمه که فصل‌الخطاب وبیان شافی است در بین هردو دورهٔ جوهری در حیات بشري ما .

متخصصین لغات که در اصول آن تتبع دارند برین عقیده اند که عیدها . رقاصخانها ماتمخانها مهلکه ها سلاخ خانها و بالآخره سائر عادات ومجلسهاي شعری که باعث سرور و اندوه اجتماعی ومخصوصاً سبب ازغلغله وفریاد مشترك جوقی می‌شود (مانند صدای گاوهای گله) همهٔ اینها مصدر وسرچشمهٔ نطق است وچون صوت جوقی از سبب انفعالات نفسانی صادر شود — مانند فریاد در حال هیجان — شکل موزونی میگیرد و بر اصول متناسبی تکرار مییابد . بعضی حیوانها هم برفهم الفاظ مأمور بهٔ خود اقتصار نمی ورزد مانند (بیا) و « بخواب » و « بخور » بلکه آوازي میکشد مشابه به (تعبیر وبیان) که فرد ندا میکند وجماعت جوابش رد میکنند واین تعبیراست از شعور که بواسطهٔ اصوات آهنگ دار

بسیط می شود وبسیاری از اصناف حیوانها دران اشتراك دارند وغالباً در انسان در آغاز از صدا و فریاد فطری بغنا و آهنگ جوقی مشترك متدرجاً نقل کرده وازان بکلام مقطع صریح ترقی جسته وار جح آنست که بسیاری ازین اصوات جرقی که بغنا و آهنگ بسیط تحویل میشود در آغاز حکایه از اصوات حیوانها و اشخاص بوده که جوقی مجتمعاً ازان حکایه واز کارهای آنها باشاره ورقص (بنتو میمي) صامت تقلید میکنند . اینچنین هرگاه بعض اصوات باشیاي معین یا بجنس آن قرین گردد واقترانش متلازم ومتکرر باشد بحیثی که این اقتران ؛ عادت در نفس گردد بجرد ذکر این اصوات صورت همان اشیارا مفرداً یا جنساً بذهن می آورد — واین صورت جنسی اساس ادراك انسانی است واین تلازم و اقتران معنوی در محکمی ارکان نطق علامهٔ قطعی میباشد .

پس اسباب اجتماعی خورسندیها وغمها وسائر نمایشگاه های هیجان انگیز شعری بشررا برسرنطق آورد وبا تیز ترین سلاحی مسلحش ساخت تا ازقعرظلمت بطرف نور راه بکشایند

قصائد نخستین

وچون نخستین نطق در آهنگ ووزن شبیه به شعر بوده آیا بقصیده های پیش ازفن تدوین که انسانهای اول سروده اند پی خواهیم برد ؛ آیا موضوعات آنقصید ها چه بوده ؟ درس ابتدائی اقوام معاصر وتتبع حکایهائی که اطفال متمدنها در آغوش ما درحتی در وسط شهر های متمدن میشنوند بما اجازه خواهد داد که گوئیم : انسان اول ؛ نطق موزون کرده وحرفش دارای اوزان بوده اگر چه مقفی نبوده ودر (قصائد ش) اخبار ظفرمندی بوده بر حیوانها و بیان ترس حیوان از گرفتاریش بدام وسعی در رهائی ازان ورعشه ولرز آن بیچاره در حین بستن و کشتن وحکایهٔ اصوات آنها مانند هنگس و بانس وعوس و غرش که در قاموسهای امم جزوي افزوده .

ونیز اخبارعید ها وعروسیها (که گوشت این حیوانها دران بخرج میرسید) وبیان خورسندی وسخنان گریخناندن زنان وعشرت با آنها وگریهٔ از بهر رفقاي گم شده وبرادران

و پسرانی مسافر وروی هم رفته خوشخوانیهاي رقص تقلیدي وسرود های رقص روحی ازبهر تقرب و رضایت تمجید از اعمال آلهه وحاجت خواهي از کرم وعطای آنها همه اینچیز ها از موضوعات آنقصائد بوده وانسانهاي اول ادیان وعقائد وحکم وخرافات و آداب خود را در بین این کلام موزون برای اولاد خود بمیراث گذاشتند و گذشتند و مساعد زیرکی آنها بوده و مانند مساعدهٔ خط و صنعت طبع درقرنهای اخیر چه حفظ و نقل و خواندنش آسان بوده ·

حقیقهٔ موضوعات قصیده هاي آنها اساس موضوعاتی است که شمول آن در قصائد ما امروز سبب مباهات و فخرما می شود و تمامی اوضاع ما از محاربه ها و کدکهها بایکدیگر وعروسیها و ماتمداریها و ادیان و عبادات و تقلید ها و شعائر تا بملوك همه قیام بروي دارد و نیز آن قصائد پر از نالشهای درد انگیز بوده و بدل انسان کار میکرده درد والم دلخراشی راکه از دشمن سخت یعنی از برا در انسانش میدید بخاطرش نقش پذیر میساخت ومیتوانگفت که حسن تازه وزندهٔ شعر دران قصائد بوده همان‌حسن زندهٔ که دراینعصردرقصائد موعظه (ازانانیت ولئامت وایذاء بشر) می‌بینیم · ازینجهة قصیدهٔ که هزارو دوهزارسال‌پیش نوشته یا خوانده شده امروز هم چنان خوانده می شود که گوئي دیروزش نوشته اند زیرا موضوعش زنده وباعماق حیات انسانی پیوند دارد ·

یاد داشت و شعر قدیم

حقیقهٔ ما درقرن بیستم زندگی میکنیم ولی غذاي ما هنوز ادبیات پیش از تاریخ است اولاد ما در طفلي که سن انطباع ثابت است درآغوش ما در برفرش گستردهٔ نرم و گرم قصه هاي دیو و پری واخبار عمالقه و دلیران و اسرار و سخن آداب و گذران وحسن معاشرت آنهارا چنان می شنوندکهاز دورهٔ همان مادر ها که در مغار ها وسمچها بافرش کاه و لحاف پوست گذران میکردند چندان فرق نمیکنند . ولازم است یادآوری کنیم که مثل این اخبار شعریه (که باحیات منفعلهٔ اول متصل است) و نمائشگاه هاي پر اضطراب هیجان خیز آن هیچگاه از نفوس کم نمیشود بلکه اهل تتبع واستقصا در یافت کرده‌اند

که مثلا طوائف ای جاهل که در نواحي منطقهٔ کوهستانی در دو ولایت (کنتکی) و (تنسی) از ولایات متحده فرود آمده اند بعض قصائد طویل را تکرار میکنند که در نفوس آنها تاثر کرده یا بطریق عنعنه بآنها رسیده واز قصه هاي قدیم شعری است که اجداد شان از انگلتره آنرا باخود دران بلاد وقتی برده اند که بواسطهٔ صیانت دین ازفشار مخالفین فرار کرده بودند . وچون این قصائد با کتابهای مسائل اصلی شعري که در آخرهاي قرون وسطي تدوین یافته مقابله شد در اصل خود درست و سالم برآمد و بی ربطیش اندك بوده و آنهم بسبب انتقال و سیرش بوده که از زبان بزبان واز دل بدل سفر کرده ·

همانا مثل این دور حفظي که متوقف بوده برقوهٔ ذاکره و یاد داشت در شعبه های ای قدیم قرنها نگهبان گنجینه های ادبی ما بوده پیش ازانکه تدوینش سهولت پذیرد . بلی این شعبه ها از چهچه سرائی عندلیبان سخن که درصبحگاهان مدنیت ترانه ساز بودند سراغ یافته وآنرا برصفحات دلها نگارش داده و درعهدها بزبانها تکرارش نمودند چه درتدوین این سرود شور انگیزجزاین وسیله نداشتند واین تکرار برادبوي انجمنهاي امروز ما بوده . اکنون ازان درهاي گرانبهاي ادبی که درقرون قدیمه پردهٔ ظلمت را برداشته وآفاق را مستنیر ساخته نام می بریم تا قارئین محترم ؛ مقام ادب و شدت نفوذ آن بتخصیص نفوذ شعررابدانندکه تاکجاها در تکوین ملل ودرحکمرانی بسیرت آنهاکار کرده . ازانجمله است (ایلیاد) و (اودیسهٔ) هومر و (اعمال وایام) هزیود وسرود هاي (انقیدا) در نزدهند وکیین واجزای شعري از عهد قدیم وازان ببعد غرائب اشعار نادرهٔ جزیرهٔ عرب است دردوقرن جاهلیت و اسلام پیش از رسم تدوین وانتخاب استخوان وشاخهٔ خرما وورق پوست آهو براي نوشتن .

این گنجینه های گرانبهای ادبی میراث روحي وجاویدی ما ست ونشانی است ازتسلط شعر برملل مختلفهٔ یونان وروما و پسرعم آنها ازهنود وآریها و یهود سامی و ملل نصرانی نزدیك بعهد قدیم وعرب وسائراقوام نزدیك باسلام درشرق وغرب .

شعر عربی .

اشعار جاهلیت باآنهمه تحریف وتلفیقي که قصه خوانها و راویها دران کرده اند هنوز آیینهٔ صافی است که مجالس قرنهای قدیم مجملا ازان جلوه میکند . وبوظیفهٔ خود که عبارتست

از استحکام حیات عربی وتائید اخلاق سلیم فطری تنها بجزیرۀ عرب قیام نورزید بلکه در تمام اقطار عالم در همانجا هائیکه عساکر اسلام استیلا یافت منبر نصب کرد واذان خانه را بلند ساخت، او این وظیفه را بجا آورد. اگر در هند یا قرم یادرتر کستان چینی برویم و در سیرت اشخاص و مقیاس اخلاق آنها تأمل کنیم بسی از اخبار جاهلیت را بیاد مامیدهد. گذشته از ادب اسلامی عرب که بواسطۀ دین مبین؛ اعجاز ها درین میدان نموده.

از غرائب آنکه نخبۀ از معلمین مدرسۀ امریکا در بیروت هنگامی که بدرس برخی از شیون اجتماعی در شرق ادبی به تخصیص در سوریه قیام داشتند؛

فضائل ذیل را که عبارت است از (۱) عزت نفس (۲) وفا (۳) مهمان نوازي (٤) میل فطری بدین (٥) عطوفت و مواسا (٦) اهتمام بعرض و آبرو وامتیاز خاصۀ زن؛ در اهالی یافتند.

هر که رسالۀ از ادب عربی بخواند ادب جاهلیت باشد یااسلام، ظهور این اخلاق را دران مانند آفتاب نیمروز در نهایت روشنی می بیند. حقیقة اگر شخص را پوست بر کنند ممکن نیست از تاثیر عقل ادبی احتماعی محیط او بدر آید. انکاخ را زتاثیر آب وهوا وانهار وجبال، دشت ووادی در پیکر شخص آسان وانکار از تاثیر ادب در عقلش دشوار می نماید. واقعاً مادر لجۀ این بحر که از ششجهة برما احاطه نموده مانند ماهی شناوری داریم.

گویا جزء عقلی در آمیخته باجزء ادبی در شعر؛ شعر را ازسائر فنون جمیله برتری بخشیده اگر تصویر، تمثالی است که بخطوط و الوان صورت میگیرد یا موسیقی؛ تمثالي که از نغمه و الحان وجود می پذیرد شعر هم تمثالی است که از قافیه واو زان ظهور میباید. آری تصویر؛ شعر است صامت وخموش وشعر؛ تصویری ناطق و گویا.

(سیو دوروتس) میگوید: شخص یك کلمه هم در شعر گفته نمیتواند تاتازه تولد نگردد از عالم بالا مرتبۀ دوم فرود نیاید.

در بین شاعر و چیز نویس؛ چه فرقی است؛ آیا رواست کاتب؛ بچیز دیگري غیر شعر هم متحلی باشد؟ می شاید که مانند اسکیلوس؛ جنگجو ومانند شکسپیر تاجر و مانند تشوسر ندیم پادشاه ومانند گویته فیلسوف وآمیخته بامردم باشد! آري می شاید ولي در همانوقت در همان



عالیقدرجلالتمآب امراعلی‌نشان والاحضرت سردارشاه ولیخان فاتح کابل وزیرمختاراعلیحضرت در (باریس ، بلجیک ، وسویس) عالیقدرجلالتمآب والا حضرت سردارمحمدعزیزخان وزیرمختاراعلیحضرت در « برلین » عالیقدر جلالتمآب سردارمحمدنعیم خان وزیر مختار اعلیحضرت در « روما » و عالیقدر جلالتمآب محمدنوروز خان سرمنشی اعلیحضرت همایونی وعالیقدرجلالتمآب فیض محمد خان وزیرخارجه درروز و رودبمبائی دراستانسه‌بمبائی سنترل دراثنای پذیرائی که ازطرف اعیان واشراف‌بمبائی از آنها بعمل آمده است .

آن که شاهد شنکول خیال شعري با اوهم آغوش میشود از لباس دینوی که سالها در بر داشته برهنه میگردد. علم؛ انانیت استخفاف مردم، کبر و خود نمائی وبالآخره از تمام اینگونه احساس بیرون آمده واز سرنو طفل تازه ءالهی گردد هردو گوش برآواز نغمات خوش آیند همان آهنگها که از (ان عصر طلائي) باهتزاز می آید ـ زیرافرشتهٔ سعادت هردوبالش رابراین انسان رنجکش گسترده واز بوی دلآویزش که پراکنده میشودسرتاسر اینخاکدانرا پاك وپاکیزه میسازد .

علمای تربیه و اجتماع اهتمام مخصوصی بتاریخ ادبیات دارند. چه برای نشر تربیهٔ اجتماعی وزرنگي فني میدان فراخی دران می بینند. آری ادبیات آئینهٔ ایست که صورت جامعه دران بر تازه ترین طرازی جلوه میکنند. چه ادبیات در شکل ومادهٔ خود وابسته ومربوط است براحوال تجدد پروراجتماعی شعرابطور جامعه بیشتر شعور دارند. دلهای ایطائفه تارهای حساسی است که بسرعت هرچه تمامتر باحرکات شورش وانقلاب در اهتزاز میآید شعر صورت شاعر وشاعر صورت جامعه است. بلکه شاعر بقول استاد (پایندر) نقطهٔ مشتعلی است که تمام اشعهٔ پراکنده از حیات اجتماعی که دورا دور آن را درخشان ساخته دران نقطه بهم پیوست میشود واز میزه وخصائص شخصی او کسوت شکل فني و بیان لفظی می پوشد. فیروزمندی شعر در تاثیر بدلهای مردم متوقف است براحوال اجتماعی آنان که درزیر آسمان آن گذاره دارند. اعم ازانکه شعر غنائی باشد یاقصصی یا ارشادی یاهجوي یاتمثیلی .

شعر عربی هم مانند سرود عربی ؛ لبریز حزن و اندوه و درد و گریه است چه تنها از مظالم انسان از قبیل کشت وخون وبی ناموسی ها سلب ونهب شکوه ندارد. بلکه از مظالم طبیعت نیز فغان کرده مرضهای کشند؛ سیلهای تندبادهاي سموم انگیز گرسنگیهاي سخت وروي همرفته سائر حوادث ناگوار واقع در جزیره عرب را با نالش جگرخون کنی یکیك می شمارد. واقعاً جزیرهٔ عرب دارای طبیعت مخصوصی است درشدت تاثیر درنفس وبر کشیدن دردانه های شعری از اعماق دلها. ستارهای درخشانش در آسمان صافی؛ نظر بدوی را از قدیم چنان بطرف خود حیران و مجذوب ساخته که نزدیك است بدون پر وبال بطرف آن پرواز کنند. بادیه هاي خشك و خالي از سبزه وگیاه آن ساکنین را

مستعد بنظارهٔ جمال نمود چنانچه ازهر غنچه وگل ازهر درخت که باشد حتی بتهٔ خار نیز حسن زندهٔ طبیعت بنظرش جلوه نموده واورا بهت وحیران میسازد. زمینهای کربلا نمای سوزانش رهروان تشنه کام را چنان مشتاق یك جرعه آب میسازد که بمجرد رسیدن بدند آبی مزهٔ می یابد که ناز پرور دگان سرچشمه هاي زلال ونهرهای جاری بچشم آنمزه را ندیده اند. درآخرهاي سنه ۱۹۱۵ درهنگامیکه اتحادیون بدنبال من افتاده بودند — اتفاقاً بادیهٔ وحشتناکی از (تدمر) تا نزدیك (میادین) در افتاده وبآبهاي گندیده و بد بوی که مبانی بر تشنگیم می افزود گرفتار آمدم تا بفرات رسیده و جرعهٔ از آب شیرینش نوشیدم چنان تازه گشتم که بآواز بلند فریاد برکشیده گفتم: « کوثر . . . جنات عدن تجري من تحتها الانهار » همین است. هجرتهای دور ودراز؛ درنور دیدن بیابانهاي کویر و دور از منازل درغزوات؛ جستجوی مرغزار وچراگاه؛ نظارهٔ تلها ومعالم و آثار؛ یاد از سر گذشتها وروزگار ماضی همه اینها اسباب مخصوص شعریست درجزیره. شخص ازخانمان آوارهٔ گرسنه و تشنه هرگاه سیاه خیمهٔ بیابد ودر پناه اهلش بیار امد؛ جود حاتمی باروشن ترین مظاهری درجلو چشمش ظاهر میشود. کاریکه سد رمق درین روز میکند خوان الوان قصر پاد شاهان نمیتواند. درحرم در نزدش هزار بار از قلعه های دولتی بهتر است چه همین در است که اورا از دشمان مانع آمده و حمایه میکند.

خلاصه اینچنین منزلهای کوچك خشك وخالی وتنگي عیش؛ در اظهار معانی شعری دستی دارد و میتواند این شاهد شنگول را در جامهٔ فتنه پرداز طبیعت جلوه دهد فقر اروپا امروز درشعر: ملل مغرب زمین ازوجود شاعر مفلسند. وعلتش را اهل‌فحص و بحث همین مدنیت مادیه را میدانندکه اروپا تا بگردن دران غرق‌شده گویند: وسایل‌نقلی، انتشار اباحت، برداشت حجاب دلکش از رخسارهٔ انسانیت مشغولي دول باموراقتصادي وسیاسي، انهماك افراد درتحصیل‌قوت لایموت وبالآخره زوال احوال روانی ازروي زمین همه اینها اسبابی است که حسن رشاقت نظم ودولت شعررا کاسته وبرباد داده. درین‌نزدیکیها در فرانسه جائزه بسیاري برای مسابقه درشعرگذاشتند. هیچکس درمیدان مسابقه‌تاب‌نکرد که جائزه را بگیرد. ولی از خوش قسمتی است که هرگاه شعر را کمی بپذیرند

بازهم مستمعین حسن ظنی بآنها می پرورانند . بعقیدهٔ من تنها شخص بنظم شعر شاعر وبخوش الحانی موسیقی دان نمی شود . بلکه گاهی بفهم شعر وطرب از آهنگ نیز شاعر وموسیقی دان گردد . ولی آن دوفن ایجابی و این دوفن سلبی است . بگمان میرود این فترتی که درشعر مشاهده می شود مرقتی یا ابر بهاري است که درتنگ ناکرده بزودي پاره پاره ودور شود واین درهنگامی خواهدبودکه مابمحیط تازهٔ پر ازحوادث وسکان خرد الفت گیریم . قلق وهیجان ما شورش پذیرفته این دنیاي زشت هوای خوش وجذاب خودرا دوباره تازه سازد .

شعر و هیجان

دوراز صواب نیست اگر گوئیم این انقلابات مادي اقتصادي که در ین عصر مشاهده میشود چندان دور ازشعر نیست بلکه شعر بمعناي سیکولوجی خود از بزرگترین دواعی اوست وسببش آنست که این حیات عقلی که مادرآغوش تربیهٔ او تولد گشته حرکت میکنیم وپرورش میيابیم وعبارتست از (عقل اجتماعی) باصطلاح علم ومتصرف است درحرکات و سکنات ما اگرزبان و ادبیات خوش آیند آن نبود این عقل تسلطي بردلهاي ما نمیداشت و بسببی که احداث رأي مشترك میکند نام (رأي عام) هم بخود میگیرد . ازرأی عام درافراد هیجان تولید می شود وغذا میخورد . دربین نمایشگاه هاي شعري وتاثیردر (رأي عام) علاقهٔ متینی موجود است بساکه نوحه ونالش شاعر درمظالم ؛ (رأي عام) را بهیجان و آشوب انطفا ناپذیري درآورده که شعلهٔ این غضب جز بانقلاب خموش نگشته . جمعیتهائیکه خطرناك ترین ادوارراً درسیاست ملل تشکیل داده همه از دعوتهاي هیجان خیزشعری بوده که تحریك رای عام نموده .

(اوغست کونت) درفلسفهٔ خود گوید : (فکر) استکه بعمل میکشاند ولی فکر افسردهٔ خالی ازروح ـ فکر بارد مجرد ـ مباشر عملی نمیتواند نشد . بلکه ضرور است اولافکر منفعل هیجان خیزي مزین بادب و پیراسته بشعر با اوهمراه باشد تابراراده مردم غلبه یابد . سخن زن بدوی باخاندانش درقصیدهٔ که شکوه ازدشمنان دارد وقتی که آنان را اسیرگرفته بودند ، « ضربوا موضع الدقة منی با لعصا » و صداي آن زن شهری که استغاثه بخلیفهٔ بغداد

برده « وا معتصماه) ندا کرده وبیت متنبی که می سراید :

لا یسلم الشرف الرفیع من الاذي حتی یراق من جانبه الدم

و بالاخره امثال این سخنان درعالم عربی سبب از شورشهائی گشته که اقلیدس بهندسه خود وبقراط بامزجه خود ونیوتن باجاذبهٔ خود وروئتجن بااشعهٔ خود نتوانسته اند مصدر اینچنین یك هیجان گردند . مجاهدین بنی معروف درآخرین انقلاب سوریه درحالیکه گله های توپ فرانسه ها سینه های آنهارا هدف ساخته بود ؛ نعره‌ها میکشیدند وواقعات گذشتهٔ خودرا بیاد جنرال غاملان داده می سرائیدند :

« ممدوح وسای قبلك خرجوا من السویده »

کلمه هاي (حریت) (مساوات) اخوت وسائر الفاظ زنده ازین قبیل که زمین را چه کرده وبخون آغشته نموده واراعماق دلهای اسیران ظلم واستعباد برای داد خواهی اززخم کاری آن برمی خیزد ؛ اگراستد لال هاي شعری نیست پس چیست ؟ آیا نمایشگاهی هیجان خیزترغیر ازین خواهد بود که انسان برا در انسانش را اسیر زنجیر وپامال اقدام ودستخوش استثمار بیند وبنگرد که آن بیچاره را مانند گوسفند براي کشتن ؛ هی میکنند . امروز این نمایشگاه هاي الم انگیز شعری در شرق ؛کاری میکند که فکر (حقوق طبیعی) در دو انقلاب بزرگ امریکا وفرانسه نموده بود .

بدیهی است که افکار ؛ باعث عمل وسبب حرکت وانقلاب میشود ولی بمقدار عناصر انفعال وهیجان دران . (ورد ورس) شاعر میگوید : هرچه از دل فوران میکند باز بطرف دل سیلان مینماید ، تا وقتیکه تصور ؛ موسیقي ؛ شعر ؛ وسایط تعبیر واظهاراست از بلند ترین شعور ودقیق ترین نقوش منطبعه بر صفحات دل ؛ تا وقتیکه این فنون جمله جلوه گاه و آینهٔ تأثر طبیعت ما ست که باغم و سرور خویش ؛ از ششجهة بما احاطه‌کرده بی شك در قوهٔ دا فعهٔ اجتماعی مقام اول را میگیرد . هرگاه آدم ؛ آن بشر حقیقی بقول (منسن) نخستین شخصی است که آلة ساخت تا نسلش باستعانت آن ؛ مقابله با طبیعت کنند حواء حقیقي آنان ؛ هم زنی است که پسران خود را نشیده های شعري آموخت وارواح خمول وفسرده آنان را بدان بیدار ساخت . چنانچه رك وریشهٔ اجسام ما ؛ مرکب است ازعناصر

مادي محيط بما ، همچنان رگ وريشهٔ عقلهای‌ما مرکب است ازحيات عقلی‌که ما اورا در يافته ودروسطش نشوونما داريم . وطوريکه طفل ؛ از پستان مادر شير ميخورد ؛ ما نيز ازالهام عقلی شير ميخوريم .

(مو نتسکيو) ازتفاعل سياسی بين دولت وافراد وصف خوبی نموده ميگويد : درعهد طفلی امم ؛ دولت را مرد تربيه ميکند ولی در هنگام رشدش مرد را دولت تربيه مينمايد » اينچنين است حال در تفاعل ادبی روحی که در حيات ابتدائی ؛ دولت ادب را عقول تربيه ميکند ودر حيات راقيه عقول را دولت ادب ؛ تربيه مينمايد وهمه شعرا وادبا وعلما وحکمارا مربي ميشود . ما همانطور که ابناي محيط مادي خوديم ؛ همانطور ابنای محيط عقلی خويش نيز هستيم .

داکتر عبدالرحمن شهبندر

کمال اخلاق

کمال اخلاق ، صحت ، علم بارفاه مالی (سعادت) است :

مترجم ازترکی آقای میرغلام‌احمد خان ضابط استحکام

کمال اخلاق ؛ يك چيزيست که‌نظر بملکات روحيه ، افعال و حرکات اعتياديه واجراآت قصديه انسان بوجود آمده و اطلاق خصايل خوب بآن کرده ميشود . و عموماً خصايل باين ترتيب تکوين می يابد :

اولا :— در انسان ؛ بتاثير مزاج و بنيه که از والدين ار ثاً باو انتقال کرده و بحسب طرز اداره و اعاشه در زير تأثيرات ماديه تشکل ميکند .

ثانياً :— انسان ؛ بتأثير معامله که که ابتدا می بيند و تأثيرات محيط طبيعی و اجتماعی ، که مؤخراً در وي تاثير می بخشد و ضمناً اصول تصادفي که بآن معروض ميشود حصول ميابد .

ثالثاً : ــ نظر بعضی چیزها مثل : سن ، محیط ، شرائط حیاتیه ، معلومات واحوال صحیه که معروض تبدلات وانقلابات است دوچار تبدلات واستحالات میشود .

(خوی خوب)

متفکرین و محررین زیادی خوی خوب را باین طرز تعریف کرده اند « بنفس خود و بنی نوع خود ایقاع مضرت نکردن ! »

نظر باین تعریف انسان ؛ برای اینکه صاحب خوی خوب شود باید ازهر فعل وحرکت سوء اجتناب ورزد زیرا : معلوم است هر فعل و حرکت ؛ یا بالای صاحب آن و یا بالای دیگری اجرای تأثیر مینماید پس انسان ها برای اینکه بنفس خود شان و دیگران ضرر نرسانند باید دایما از فعالیت و حرکت سوء ترسیده افعال وحرکات خود شانرا از روی قاعده ملاحظه و تدقیق داشته باشند .

حالانکه تعریف حقیقی خوی خوب اینست که : ــ « انسان ؛ بشرطیکه بدیگری ایقاع ضرر ننماید ، و نفس خود و نفس دیگران را متضرر نسازد باید بخیر و منفعت دیگران حس ، فکر و حرکت خودش را معطوف داشته باشد » نظر باین تعریف ؛ خوی خوب را میتوان در افعال واحساسات اشخاص معلوم کرد .

برای یك انسان ؛ خوی خوب مستحسن میباشد و اساس تمام خوی های خوب اینست که : یك فعل و فکری که با فعال وافکار خود او موافق نباشد نباید به بدی آن حکم کند - مقتضای عدالت اینست .

صاحب یك فکر و فعلی که بمزاج و طبیعت ما موافق نباشداز آنجای که فکر وفعل ما هم بمزاج وطبیعت او موافق نمیشود خیلی محق و طبیعی است که : وی بامادر خوی و خصلت موافقت نکرده یك تلقی بدی را تعقیب خواهد کرد .

اینحال یك کیفیتی دارد که : در بین انسان ها تولید اختلاف داعی کرده و بادیٔانکسار روابط مدنیه و اجتماعیه شمرده میشود .

بناء علیه برای انسان های عالی غیراز قبول یك حریت افکار واعمال مطلقه ؛ دیگر چارهٔ نیست . اما برای افکار فاسده وافعال شریره هیچ یك قسم حریت شناخته نمیشود .

بافعال وافکاری که به صاحب آن واشخاص محدوده و بهیئت اجتماعیه مادتاً وحالا ایقاء ضرر نماید نظر بماهیت ودرجهٔ تاثیر آن قلباً ، لساناً وفعلا مخالفت وممانعت کردن از وظائف انسانیه است .

لاکن در ینجا شرط اینست : — ضرری که وقوع میباید بایدمادی بوده واثر آن حالاظهور کند ولی در اضرارموهومه ومحتمله بهیچ وجه حق مداخله را جایزمی شمارند .

یك سفیه از اعمالش باز داشته میشود اما یك مسرف عادی از تصرفات قولیه وفعلیهٔ آن اسقاط کرده نمیشود . چونکه ؛ ضرر فعل سفیه حالادر نفس آن ظاهر است . اما نتیجه افعاله مسرف ؛ شکلي راکه کسب میکند باستقبال مجهول عائد است .

حق و وظیفهٔ مخالفت و ممانعت کردن لساناً ، قلباً وفعلا بافکار فاسده و افعال شریره آیا به چه قسم اشخاص عائد است . . . ؟

این امر درکسانی که براه راست از آن متأثر و متضرر گردیده اند بصورت حق تجلی میکند . اما مخالفت و ممانعت آنهاي که وجداناً وانسانیتاً متأثر شده اند بشکل وظیفه است .

در یك جمعیت هیچ یك فعل و فکري از افراد صادر نمیشود : مگر که اعضاي آن جمعیت خواه وجداناً واخلاقاً وخواه مادة وذاتاً کم وبیش متأثر نشود بناًعلیه در یك جمعیت ؛ بهرفکر وفعل فاسد وشریر ؛ براي اعضای جمعیت هم بصورت حق وهم بصورت وظیفه سبب مداخله موجود میباشد . حالانکه حقوقیکه بعامه توجه میکند ادارهٔ آن بطور هیئت مجموعی بشخص معنوی که حائز وکالت عمومیه باشد متعلق است که خود این حقدار عمومی ؛ حکومت است . زیرا اگر اینچنین نباشد : —

اولا : — چون هر کس بعین درجهٔ حائز قوت ووسائطی که ذریعهٔ آن احقاق کرده شود نبوده ونمیشود استحصال حقوق نمایند .

ثانیاً : — چون هرکس تبعاً نظربه مجبوریت اخلاقیه ووجدانیه خود بایفاي وظیفه اقدام نمیتواند بسیاری از وظائف انسانیه هستند که دو چار اهمال میشود .

اما از حق و وظیفهٔ مداخله بافعال فاسده و شریره در کسانی که براه راست بافراد توجه میکنند هم موجود است .

تنها یك چیز قابل دقت و حفظ موجودیت است که : باید در مقابل افکار فاسده و افعال شریره ازطرف افراد برضد آن و مثل آن مداخله کرده شود .

یعنی : باید بیك فکر فکراً و بفسادي صلحاً و بیك فعل فعلاً ودر برابر شر با خیر مقابله کرده شود .

حکومات : — براي نفوذ بروح ارباب مفاسد و مقابلهٔ فکري بافکار آنها از آنجا که ما لك یك تعلقات نزدیك و واسطهٔ قریب نمیباشند ، لهذا منحصراً درخصوصیات مادي وفعلی حق مداخله را برای خود قبول کرده و چیزهاي را که درخارج آن می ماند بافراد گذاشته اند .

حتي در اقوام و امی که مظهر یك تربیهٔ عالیه شده اند هم حکومت غیر از امور متعلقهٔ مناسبات با سائر ملل ودر بین مملکت بجز ازامور متعلقه بهتوزیع عدالت وغیره ؛ بدیگرامور وخصوصیات اهالي براه راست علاقه مندي نشان نمید هد .

در جمعیات وملل که خیلي ترقی کرده اند بعضی ها ادعا میکنند که : — چون دائرهٔ حیات روزبروز توسیع کرده ووظائف افراد دائما روبتزاید است لهذا با ساحهٔ مداخلات حکومت با امور عامه تناقص میکند .

انسان نمیتواند در تشکیلات هیئت اجتماعیه ازحدود وظیفه سر باز زده وامور عامه را دچار اختلال وبد نظمی نماید .

غایه مسلمانی : شخصاً سعادت دارین وانسانیة وحدت اجتماعیه است . مسلمانی انسان ها را در اطراف کلمهٔ واحده مجتمع ساخته و بحسن استحصال آمال ومقاصد روحیه وحیاتیه بحال یك کتلهٔ واحده متحرکه آوردن میخواهد .

حکومات ؛ نظیر تشکیل ورابطهٔ خصوصی فامیل هاست بطوریکه در یك عایله شخصی را رئیس قضا یاي عایلوی قرار میدهند عیناً در یك ملتی حکومات هم همین مقام را دارا ست پس طوریکه یك عایله بدون وجود یکنفر رئیس امور خود را انتظام نمیتواند ملل هم

در برابر تامین وانتظام امور معاشرتی ومملکتی خود شان از وجود رئیس ناگزیرند .
در مسلمانی آزادی طلاق ؛ ازینجا اخذ اساس میکند . بناء علیه رؤسای عائله بامور افراد عائله حق مداخلهٔ فعلی وفکری را جائز اند . درحالیکه بافعال وافکارکم و بیش مخالفت وممانعت تجویز گردیده است بحس انسانها ادنی درجه هم مداخله جائز نیست
شرافت آنقسم حس را که مخصوص ومنحصر بنفس باشد یك تعدي خیلی عادي هم اخلال میکند . چون که : حس ؛ یك امر باطنی بوده در چیزیکه تعلق گیرد اثر آن ظاهر نمیشود . ماهیت و حقیقت آن تنها بجناب « عالم الغیوب » و صاحب آن معلوم است .
اینك : حریت وجدان ؛ با این اساس مبنی است . دیگر یك دین ؛ مضرت فعلی وخارجی ایقاع نمیکند . وتحسسات وتلقینات آن اگردر نفس سالك آن محصورماند حرمت کردن بآن از واجبات اخلاقیه است .
براي هرکس ، حس وقناعت وجدانیهٔ خود او یك چیز عالي ومقدس بوده وتمام معنویاتش مربوط بآن میباشد .
تجاوز کردن بآن اگرظاهراً مشروع دیده شود هم این تجاوز در نظر او یك چیز خیلی شنیع وخیلی ظالمانه دیده میشود .
حریت وجدانیه در بعضی صنوف وطبقات هرملت بدرجهٔ که ایجاب کند حرمت نشانداده نمیشود در هر طرف دنیا از سبب اختلاف دین ؛ دوگونگی و چگونگی وحتی خصومت و تضاد در بین انسانها مشاهده میشود .
این حال ؛ از طرف انتریکه باز اینکه بآمال و احترامات مخصوصه گرفتار اند برای استحصال مطلوب خویش یك واسطهٔ قرارمیگیرد حتی یك علتی است که بعضاً راحت و حضور تمام انسانیت را إخلال می کند .
چارهٔ که در مقابل این موانع سنجیده شود عبارت از تنمیهٔ حسیات انسانیه است در ابناي بشر ؛ اسلامیت غیر از مشرکیت رعایت تمام ادیان را امر می کند .
ذات مقدس رسالت پناهی علیهم الصلوة والسلام در بارهٔ غیر مسلمین که توسع آن با مدنیت لازم آید بدرجهٔ که حوصله ما قبول نمیتوانند اظهار التفات فرموده اند . تنمیهٔ یك

حس در انسان ها ا نفاذ آن حس است باتربیه و تلقین در نفس .

تربیه بصورت دینی ، ملی وانسانی سه نوع است . و مسائل اجتماعیهٔ بسیاری از سبب تعیین اینکه آیا ازین سه نوع تربیه کدام آن برای انسانها بسیار نافع است ظهور می کند .

یکوقتی تربیه در حالیکه منحصراً شکل و ماهیت دینی را داشت بسببی که برای تأمین سعادت فردیه واجتماعیه کفایت نمیکرد و روابط وتساند بین الافراد خللدار میشد بتربیهٔ ملیه بسیار تر اهمیت داده شده .

این حال ؛ اخوت و روابط انسانیه را بقدر اخوت وروابط ملیه ودینیه بیك حال لازمی آورده و ازینعصر باینطرف اساس یك مسلك جدید وتربیهٔ انسانیه وضع کرده شده است . تربیهٔ دینیه ، تربیهٔ ملیه وتربیهٔ انسانیه مخالفین وطرفداراني دارد .

حالانکه : اصول تربیهٔ ملیه که نظر بیك لزوم وضع گردیده است نه تربیهٔ دینیه را امحا میکند ونه بجاي آن قایم گردیده است بلکه تربیهٔ انسانیه هم باین دو تربیه انضمام کرده تأثیرات فیاضانه و مسعودانه آنهـا را کـه در نفس دارند تنزیل و تقلیل مي کند .

براي یك جمعیت ؛ تربیهٔ دینیه ، ملیه وانسانیه و براي یك شخص محبت نفس ، محبت عائله و محبت اقربا یکدیگرآنرا سلب نکرده بلکه تقویه میکند .

بناءعلیه لازم است که انسان ها ازین سه نوع تربیه سوم آن را هم کسب کنند درینحال هر کس باید دیندار بشود . و علاوه برینکه خود او حرمت دین را کند باید دیگران را هم بحرمت آن توجه داده ومانع از تجاوز و تحقیر شود . این وظیفه وحق براي هر کس اگر شناخته شود در بین افراد متقابله دینیهٔ شان را تأمین میکند .

مسلمانی این را امر میکند حضرت نبوت پناهی علیهم الصلوة والسلام غیر ازمشرکیت در بارهٔ تمام ادیان ابراز حرمت کرده اند .

درتربیهٔ دینیه اساس اول اینست کـه : انسان بدین خود خادم وصادق باشد . براي یك انسان ؛ دردیانتیکه متدین آنست حریت نیست چونکه : یك انسان وقتیکه متدین بودن را یك دین قبول کند گویا باتباع تمام مستلزمات آن راضی شده است .

اگر یك سالك یك دینی که بر خلاف اساسات واعتقادات آن حرکت کند گفته شود که :—

« بیا باتباع این دین حال وحرکات آن را باصول وقواعد آن قبول کن وتوفیق حرکت نما یا این دین‌را ترك کن ! چونکه جماعت به مخالفت تو تحمل کرده نمیتواند » یك کار خیلی درست وبحق برابر است .

چونکه حریت شخصیه وحریت وجدانیه بقدریکه مقدس باشد مثل قوانین حکومت که باساس من وجه تساند و تناصر در بین افراد مستند است رعایت دین هم که اینچنین یك ماهیت را دارد در بین ایشان آنقدر واجب الاحترام میباشد .

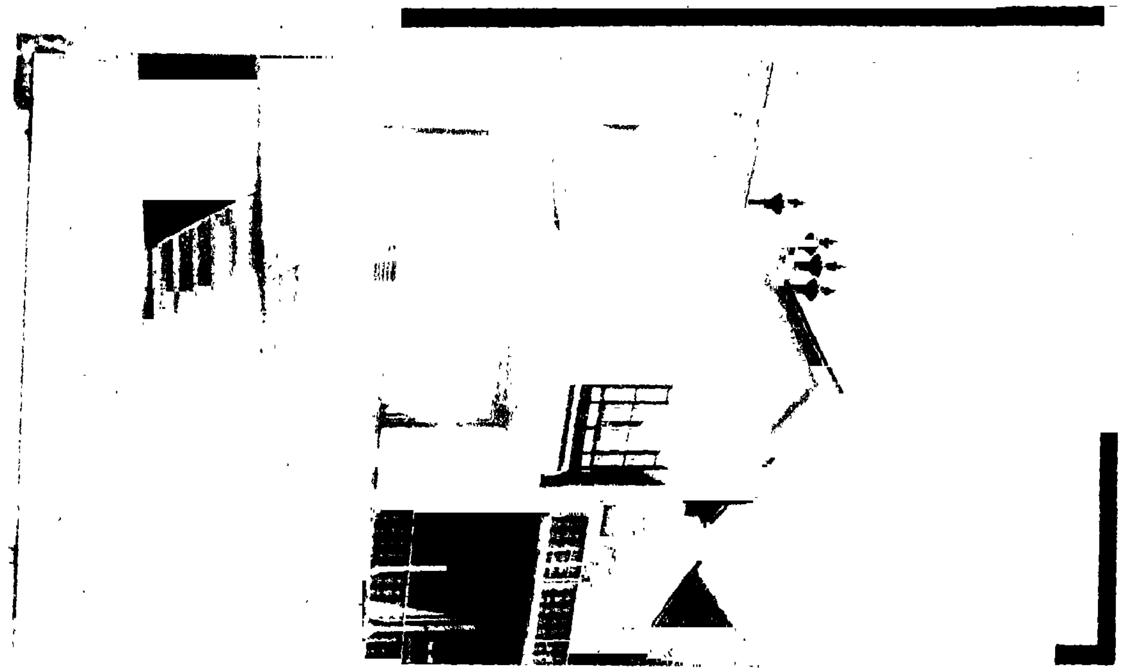
اساس وماهیت تربیهٔ ملیه هم اینست که : هم شهري وهم ملت‌خودرا مثل افراد عائله‌خود و مملکت ووطن خودرا مثل خانهٔ پدر خود دانسته و اینهارا بهرچیز ترجیح داده و بسیار دوست داشته وبرای اکتساب فیض وتعالی اینها کوشیده ودروقت تهلکه‌ولزوم فداکاري کرده باشد .

فقط در بعض ملت ها تربیهٔ ملیه براي اشخاص مثل انتقام که مضر است بحس تحکم و تغلب باینچنین آمال استناد میکند .

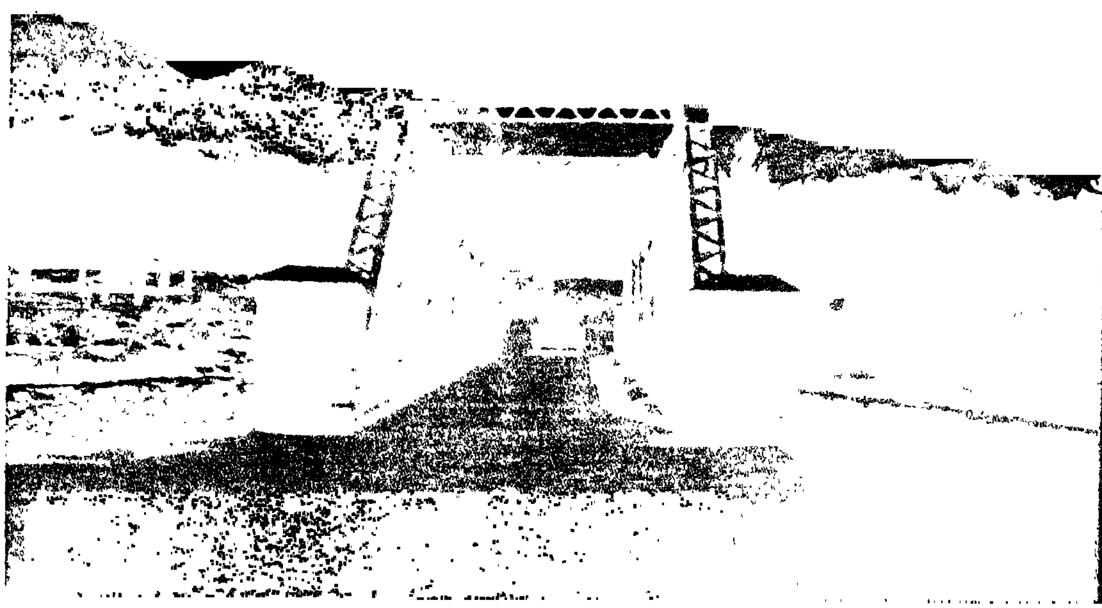
باینحال ؛ از همه زیاده تر در ملل جدیده وبادر ممالك که جدید محتاج ومجبور انکشاف بوده باشند تصادف کرده میشود . لاکن اینچنین آمال سقیمه‌وحسیات شیرین در قلب‌اولاد یك بطنی که کاشته شده اگر نشو ونما پیدا کند سبب این میشود که :— بطن های دیگر هم بقا نیافته وملل مذکوره از سجیه و از یك طرز اجتماعی ثابت ومعین محروم میشوند . ایجابات بسیار صاف ومشروع تربیهٔ انسانیه ، روابط دینیه و روابط ملیه‌را بهیچ یك وجه اهمال نکردن :— دربارهٔ تمام انسان‌ها خیرخواه بودن ؛ معموریت وسعادت تمام دنیارا باسکون و انتظام آن‌آرزو کردن‌است . کذا اسباب‌اختلاف‌دین وملیت ویاملکت را رغماً برابطهٔ خلقیة ونوعیت میدان ندادن باضلال آن نفس را از ایجابات تربیهٔ انسانیه دور نساختن است .

بنا ءً علیه برای مدنی شدن و تکمل کردن ؛ بگرفتن این سه نوع تربیه لزوم قطعی وارد است . عقل چنانیکه بایك قسم واحدهٔ علم وفن کسب نشو ونما نمیتواند روح بشر هم تنها بایك نوع تربیه انکشاف وتعالی نمیتوان کرد .

امروز عدم انتظام یك جمعیت ؛ چنانیکه ارکان جمعیت را متضرر می کند اختلال عالم انسانیت هم باعث عذاب واضلال تمام جمعیت هاي بشریه میشود . عالم انسانیت یك جمعیت کبیری دارد ؛ حکومت ها روسای این اجتماعیات وانتظام ترقی حکومات وابسته بانتظام و مکملیت جماعات شان بوده و اساس انتظام جماعات وابسته بنظام و متانت عایله ها میبا شد .



از مناظر یغمان



از مناظر بیکتوت یغمان



ضرب المثل های وطنی

بعضی از ضرب المثل های وطنی است که از طرف آقاي آزادکابلی برشتهٔ نظم کشیده و بطور دوبیتی ساخته شده است .

(یك بام و دو هوا)

تاچند دل آشفتهٔ گیسوی تو باشد　　تا چند بچنگ دگران صوبتو باشد
برغیر بهشت است و بما گشته چودوزخ　　آن بام که دارد دوهوا کوي تو باشد

(درد بد و دواي بد)

یار چون دید بیقراري من　　در غم عشق او گذشت أز حد
در دلم داغ ماند و گفت از ناز　　درد بد را سزد دوای بد

(مار گزیده از ریسمان میترسد)

دلم ز آهوی چشم تو آنچنان ترسد　　که آهوي حرم از شیر نیستان ترسد
بیاد زلف تو آزاد ترسد از سنبل　　که شخص مار گزیده زریسمان ترسد

(شب در میان خدا مهربان)

شب از ناز آن غیرت مهوشان　　بزلف سیه کرد رخ را نهان
سحر دید چون رویش آزاد گفت　　که شب در میان و خدا مهربان

(دیوانه بگریز که مست آمد)

باز آن صنم باده پرست آمده است　　اندر صف عشاق شکست آمده است
سرمست رسید و گفت آزاد بدل　　دیوانه تو بگریز که مست آمده است

در دامان کوهسار

(بقلم آقای سید قاسم خان)

آن روز بعد از ظهر ، خورشید پرافتخار بالآخره بخارات مواج را که بر اثر ریزش باران هاي بهاری متواتر حادث شده بود ، خشك کرده ، اشعهٔ تابناك خود را بر تمام ییلاق گسترده بود ؛ پرتو سرور افزای او تمام دره را احاطه کرده در نباتات ، حیوانات ومردمان نفوذ میکرد ، پرنده گان مسرورانه در هوا میپریدند وبالهارا برهم کوفته یکدیگر را صدا میزدند . . .

بقصد گردش و هوا خوری بر آمدم وبجاي آنکه راه پائین یعنی سمت باغ عمومی را که گردش گاه باصفای تمام اما لیست درپیش گیرم ، به سرك بالا متوجه شده ، سوی دره آهسته آهسته بقدم زدن مشغول گشتم .

آب پاشی عصری سبزهٔ کنارجاده و لب جویچه هارا زمردگون ساخته ، آب نقره مانندی که میان این جویچه های باطراوت رخ به پائین جاری بود ودرهر چند قدم بواسطهٔ سراشیبي زیاد ، شلالهٔ خفیفی تشکیل میداد در آفتاب ملائم بعد از ظهر منظرهٔ دلکشی ایجاد کرده بود که بیننده را محو و قلبش را از مسرت مملو میساخت .

نهال های جوان بید وچنار که پي هم ردیف ردیف در دو طرف عرض اندام می نمود ، برگ وساقه های شان براق بنظرمی آمد ونسیم خنك نوك برگهاي شان را عبورکرده ترنم خفیف ودلنشینی تولید مینمود .

شرشر خواب آور آب دریاکه با سنگ های بزرگ کوهی تصادف میکرد و از اثر این تصادم کف های سفید وانبوهی بوجود آمده وترشحات قطرات آن مثل باران ملائمی به اطراف پراگنده میشد ، اعصاب را سنگین مینمود ؛ عظمت کوه هاي مرتفع که هرسو مقابل دیده ایستاده بودند خیالات گوناگون وآلوده بایك نوع خوف باطنی ، در قلب انسان القاء میکرد . . . .

من هم به همین تخیلات که ازتماشای جمال طبیعت کوهستانی وتلذذ ازهواي فرحناك ییلاقی درمفکره ام جا گرفته بود ، رخ به بالا پیش میرفتم وبجز آنکه چشم به نظاره زیبائی آن

سر زمین قشنگ دوخته ودماغم مصروف افکار متنوع بود ، دیگر ازاطراف خویش خبری نداشته وبایك حالتی شبیه به بیخودی قدم میزدم ... تااینکه تقرب صدای رودخانه که ازوسط دره در سراشیبی تند ، باواز غرش مانندش در جریان است ، مرا بخود آورد . سر برداشتم و اطرافم را نگاه کردم خود را دردهنهٔ دره درنزد یکی دریا یافتم :

شلا له آب سریع السیری که ازطالاق کره دردامنهٔ آن وازآنجا بدریا می‌افتد ازاثر تصادم با صخره ها وسرعت رفتار خود کف کرده وسفید گشته ، قطره وار مانند دانهای مروارید به اطراف پراگنده میگردد ، یك قسمت از سنگ‌های اطراف را شسته و رنگ خاکستری شان را مبدل به سیاه می‌نمود ، توگوئی رشتهٔ تار سفیدی است که بروی پارچه سیاهی کشیده شده ویارگ سنگ است که بروی آن برجسته گی نموده ...

صدای لرزان آب رودخانه و آبشار روح مرا ازسرك به نزدیك خود جلب نمود . درروی صخرهٔ بزرگی کااطراف آن را آب احاطه کرده و به اصطلاح جغرافیه جزیره‌اش گویند، نشستم . در اثر سقوط آب و تصادم آن باسنگی که بالایش قرار گرفته بودم ، ترشحات خنك و لطایفی روی بوتها وجرابهایم بریده تار های وجودم را متحسس ومرتعش مینمود .

لحظهٔ به آثار طبیعت که در اطرافم پراگنده بود نظر انداختم : دردامنهٔ کوه وساحل رودخانه یك قسمت بیشه‌زارغلو پردرخت است که دراطراف آن اشجار چار سر رفلك کشیده و خلوت گاه های آن جنگل کوچك طراوت و لطافت دلپذیری دارد که هر بیننده را مشتاق میسازد تاباخاطرات زندگانی بالای آن صفه های طبیعی سایه دار ساعتی نشسته نظاره کند ویا مانند من روی سنگی قرار گرفته جمال طبیعت را تماشا وتفسیر وترسیم نماید .

آخراً ترنم آبشار نظرم را بخود جلب کرده سرفروکردم وجریان طبیعی آب را میدیدم حباب هاي ناپایدار که به زنده گی موقتی وناچیز انسان شباهت تامه دارد بیشتر فکر ونظر مرا بخود میکشید ! چه یادم آمد ازعمر ناپایدار واین لمحات سریع السیری که زندگیش نامند ! ضمناً تصور مینمودم از غفلت وبی مبالاتی نوع انسان که باوجود هزارنوع دلایل حسی وشهود علني ومسلمی که مرگ‌را درفکر وعقل آنها هردم تجسم میدهد چرادرابر ازتکالیف

نوعی وورظائف انسانی معامله کرده : رحم ، شفقت ، عشق وعلاقه بهمنوع ، احترام حقوق وطن ، ملت وجامعه را فراموش ساخته درین دهر سه پنج نه درخور آخرت کاری می نمایند نه برای عالم و حیات آیندهٔ خود و اولاد خودها افتخاراتی باقی میگذارند .

درین میانه بعضی کلمات برجسته که از رجال معروف وحکمای بزرگ درهمین خصوص بخاطر داشتم ، لهذا یم خود بخود به تذکار آن مترنم شده به گویندگان آن تحیت گفتم واقعاً کسانیکه درراه سعادت اجتماع وخوش بختی نوع خود خدمت کرده وآثاري باقی میگذارند روح آنها حیات ابدي داشته وهمیشه درخاطره‌ها حاضروطرف تذکارخیر واقع می‌شوند .

اثر طبع جناب قاری عبدالله خان عضوانجمن ادبی کابل
باستقبال قصیدهٔ مشهور آقای ملک الشعراء
بهارفارسی که مطلع قصیده‌اش اینست
(دوش درتیره‌گی عزلت جانفرسائی
بود روشن دلم ازصحبت‌روشن رائی)

راز حیات

شب که بودم بخرد صحبت جان افزائی — داشت بامن سخن ازهر طرف وهرجائی
بسخنهاي دقیقش همه تن گوش شدم — رازها داشت بدل خواست کند افشائی
نکته‌ها سرزدش ازچشمهٔ زائندهٔ فکر — موج زن از تهٔ هرنکتهٔ او دریائی
دقت فکرت او تیزتر از سرعت نور — وسعت طبع چو پهنای فلک پهنائي
گوهري نیست گرانمایه‌تر ازجوهرعقل — آب و تابش چو دهد فکرت معنی زائی
هرچه مشکل بنظر بود بایما بکشود — حل مشکل چقدر خوش بود از ایمائی

گفتمش درنظرت معنی انسان چه بود — گفت نوری بدل چند تن از دانائی
گفتم ازفیض که آفاق درخشان شده گفت — سرزد از مشرق ما مهر جهان آرائی
گفتمش منزل تحقیق چرا دور نماست — گفت سهل است چو باشد نظر بینائی
گفتمش کس نفتد چون پی افکار بلند — گفت دشوار بود رفتن سر بالائی
گفتمش ازچه درین پست مغاك افتادیم — گفت تاکشف شود برترازین دنیائی
گفتمش دل زچه بازیچه سوداشده گفت — دل مگو آنچه بود دستخوش سودائی
گفتمش پرتو اسلام جهان از چه گرفت — گفت از خلق خوش و از نظر والائی
گفتمش راه درین دشت بهرسو رفتست — گفت برجادهٔ دین رو که رسی درجائی
گفتمش قفل دل از هیچ کلیدي نکشود — گفت شاید کند ابروی کسی ایمائی
گفتمش خاطر خورسند که دارد فرمود — هرکه از سود و زیانش نبود پروائی
گفتمش مردم دنیا زچه مستند چنین — نیست جای چودرین محفل و نی صهبائی
گفت ای بیخبر ازمستی پندار و غرور — نشه مخصوص نباشد بمی و مینائی
گفتم آخرزچه رو سرشکن یکدگریم — گفت دلهاست زبس سخت تر ازخارائی
گفتمش ازچه شفق خون جگر گردیده است — چون ندارد غم امروز و نه از فردائی
گفت پیوسته دلش برمن وتو می سوزد — باشدش شام و سحر دیدهٔ خون پالائی
گفتمش دهرچرا همهمه خیزآمده گفت — رونق دهر بود همهمه و غوغائی
گفتمش هرچه بعالم همه سرگشته چراست — گفت هرزنده کند کوشش جانفرسائی
گفتمش کار پسندیدهٔ داناست کدام — گفت ار دست بود خار کشند از پائی
گفتم اسرار ترقی جهان چیست بگو — گفت قول و عمل و فکر جهان پیمائی
گفتمش عاقبت سستی و بیکاري چیست — گفت از مرك بتر زندگی رسوائی
گفتم اکنون پی بهبود چه میباید کرد — گفت کاری که نمانی بغم فردائی

علم و عمل

اثر طبع جناب مستغنی

تا چند عزیزان همه بیدار و تو غافل　　در کار جهان عاقل و هشیار و تو غافل
بیهوده چرا تا بکی ای ملت افغان　　عالم همه از علم خبردار و تو غافل
غیرت نکنی چند که این آدم خاکی　　چون مرغ هوائی شده طیار و تو غافل
بیدار شو از خواب گران چند رقیبان　　خوانند ترا تنبل و بیکار و تو غافل
این عصر و زمانیست که از فیض معارف　　سنگ آمده هر گوشه بگفتار و تو غافل
بیدار و غیور اینهمه کار آگه و واقف　　تو دنگ و تو بی ننگ و تو بی عار و تو غافل
اندوخت جهان سود ز سودای معارف　　گویند ترا چند زیا نکار و تو غافل

انتباه

بملت مینماید درد دل اظهار مستغنی　　بشور و ناله افغان می کند بیدار مستغنی
چسازم چون ندارد نالهٔ بیدرد تاثیری　　وگرنه بشور و افغان میکند بسیار مستغنی
با فغان تا نماید فیض علم و معرفت حالی　　نماید عمر فانی صرف در گفتار مستغنی
فلک فرسا شدا کنون خاکیان میمیرم از حسرت　　که افغان را بلندي باید این مقدار مستغنی
که تا جان در بدن در کار ملت میکنم کوشش　　مبادا یکنفس از کار او بیکار مستغنی
زبان در کام خاموشی نبندي تا دم مردن　　ز حرف قوم و ملت در وطن زنهار مستغنی
تو ئی امروز گلزار وطن را بلبل گویا　　ترا باشد بکابل شکرین اشعار مستغنی

نمونهٔ از ادبیات غرب

اثر بائیف
مترجم آقای سید قاسم خان

بهار

سرماي عاطل و خسته کننده نوبت خود را گذشتانده ، اینك فصل خوشگوار بهار دلفریب است که شروع می شود زمین باسبزه مزین است و سبزه را گل های خوشرنگ والوان ، زیبائی بخشیده ...

درخت ها برگ کرده وجنگل را سایه دار ساخته است . گل هاي خودرو در بیشه ها سر کشیده و آوازنی چوپان که بلبل خوش خوان را اذیت میکند بگوش میرسد ...

آب صاف و شفاف در جویبار پرپیچ وخم ، امواج خفیفی تولید کرده ، شرشر دلپذیرش را تکرار نموده از سر میگرد و تصویر قشنگ بته هاي دو طرفهٔ ساحل را در خود منعکس میسازد ...

بحر آرام و بی چین و آسمان صاف وخالی از ابر و غبار است ، کشتی باد بان کشاده سوي افق ارغوانی رنگ بی انتها روان و باد مساعدي برفتارش کمك مینماید ...

زنبور هایخوشرنگ اینجا و آنجا آواز هاي مطبوعی کشیده برای چیدن عصارهٔ لذیذ گل ها ، سوي باغ درپرواز ند و در لانه هاي کوچك خود ، بهترین گل ، گل ها را جمع نموده ، از آن مواد پاك مائع شیرینی را که عسل خوانده میشود ، مهیا میسازند .

ازهر جنس پرنده گان ، آواز هاي رسا بلند می شود ؛ کا کلی درمزارع وقوروي آب ها بصدا می آیند ...

پرستو در سقف هاي منازل و بلبلان درشاخسارجنگل ، باحنجرهٔ خوش آهنگ خود نغمات روح نوازي سرمیکنند و مقدم بهارسرورآوررا بهمدیگرخود تهنیت وتبریك میگویند ...

پس اگر تمامی این مظاهرات نشاط انگیز ، روحم را نوازش میدهد و از مشاهدهٔ آن درخود یك جنبش باطنی شبیه به شباب احساس میکنیم ، برای این است که هر چیز با فصل خرمی و سرور (بهار) جان تازه میگیرد وزنده گي را از سر شروع میکند ...

انتها

موسیقی

نگارش مادام دوستائل ـ ترجمهٔ سید قاسم خان

اثر موسیقی به روح نسبت بسایر صنایع مستظرفه بیشتر است اما سایر شعبات آن روح را با افکار مشتت، متردد میسازد ولی تنها موسیقی است که سر راست به نهانخانهٔ وجود راه یافته ترتیبات داخلی آن را بکلی تغیر میدهد.

کیفت سرور را هم وقتیکه از زبان موسیقی میشنویم اثرعمیقی برما مینماید ومانند سایر سرور نبوده از خوشوقتیهای بیهوده نیست که بذهن و روح ربطی نداشته باشد. درتحت خورسندی که دران حال پیدا میشود احساسات شاعرانه و تخیلات مطبوعی مضمر است که شوخی های الفاظ زبان هرگز نظیرش را بروح نمیتوان القا کرد؛ موسیقی یك تفریح گذری ونا پایدار است، هر قدر بیشتر حس گردد ومسموع نمود، انسان گمان میکند که لذت ونغمات آن دور شده فرار میکند بقسمیکه یك احساس حزن، بامسرتیکه بوجود می آورد، مخلوط میگردد.

اما موسیقی درایجاد موسیقی احساسی ازحزن را با مسرت اختلاط وامتزاج میدهد، درد والم نیز یك حس دلنشینی نشان میدهد.

از استماع موزیك طپش قلب بیشتر میشود، انتظام ووزن آهنگهای مطبوع وبهم آمیخته آن درقلب تمائلی تولید وضمناً از کوتاهی وقت اشعار میکند و شخص را توصیه میکند که باید ازعمر بی ثبات کاری بگیرد.

درین زمان یعنی موقعیکه آوازهای دلپذیر موزیك برتمام تارهای وجود اثری افگند، هیچ خالیگاه وهیچ خاموش دراطراف انسان باقی نمیماند وگمان میرود تمام موجودات باصداهای زیروبم ویك آهنگ خود شان دور انسان جمع آمده ودرپیشرفت خیالاتش اظهار همراهی وآماده گی میکنند، خون بشدت درجریان می افتد، یك نوع جوش وحرکت درشخص پیدا میشود که دران لحظه خودرا برای هرکارولو بهترین ومشکل ترین اموری باشد آماده ومقتدر، می بیند وهیچ ترس دروجود باقی نمانده سدها وموانع بزرگ درنظر کوچك وبی اهمیت مینماید.

موسیقی فکري را که انسان در بارهٔ نیرو وقوهٔ روحی خود دارد ، یعنی اعتماد به نفس را مضاعف میسازد .

بواسطهٔ موسیقی است که انسان با وجد سوی مرگ میرود .

موسیقي چنان یك عاملی است که درهیچ زمان وموقع مسبب القای احساسات پست خود سازی و دروغ نمیشود .

شرح بد بختی هم از زبان موسیقي ، بی مرارت وبدون آشوب وجراحت وخالی ازهر نوع غضب بگوش میرسد — موسیقي با ملائمت تمام سنگینی را که تقریباً همیشه برما فشارآورده و بآن معتاد شده ایم‌درد ازروي‌قلب برمیدارد ودورمیکند ، مگربشرطیکه شخص عمیق وقابل ابراز محبت حقیقي باشد .

مشاعره

یك گوشهٔ راحتی و یك کهنه حصیر — با کوزهٔ آب و لقمهٔ نان و پنیر
گر دست دهد به است در پیش حقیر — از ملکت کیخسرو و دارای کبیر

امیر رضوانی مدیر گلشن

راحت طلبا اي متخلص بحقیر — نان گر بودت دگر چه حاجت به پنیر
مقصود اگر ترك علائق باشد — برخاك بخواب و بگذر از کهنه حصیر

رئیس مالیهٔ سیستان

در عالم فقر هر که گردید بصیر — فکرش سوي حق‌است نه نان‌و نه پنیر
بر آنچه خدا عطا کند شکر کنیم — گر نان دهد و پنیر یا شکر و شیر

آزاد کابلی

قوس قزح

اقتباس از دانشکده

و قد نشرت ایدي النجوم مطارفا — على الجو دکنا والحواشی على الارض
بطرزها قوس السماء باصفر — على اخضر فی احمر تحت مبیض
کاذیال خود اقبلت فی غلائل — مصبغة والبعض اقصر من بعض

سیف الدولهٔ ابن حمدان

بربسته هوا چون کمر قوس قزح را — از اصفر و از احمر و از اخضر معلم
گوئی که دو سه پیرهن است از دو سه گونه — و ز دامن هریك زد گر پارگکی کم

ملك طائر افغانی

بامدادان برهوا قوس قزح — بر مثال دامن شاهنشهی
چار دیبای ملون بر تنش — باز جسته دامن هر دیبهی

منوچهری

روز باران از فروغ مهر گردد آشکار — آن کمان رنگ رنگ از دامن چرخ اثیر
چون حریر چند رنگین بر تن چینی عروس — باز جسته یك ز دیگر دامن رنگین حریر

ملك الشعراء بهار

نغمات تاگور

نغمهٔ ۱۳ :

آن نغمهٔ که برای سرودنش آمده بودم تا حال سروده نشد وروز خود را تماماً ببالا و پائین کردن دستگاه تارها صرف نمودم . هنوز فرصت خوبی نیافتم و الفاظ قشنگی موزون نشده ، تنها قلب من از درد ها و آلام آرزو لبریز است .

هنوز غنچهٔ گل برگهاي خود را تکان نداده تنها باد آه هاي سرد میکشد ، نه من

رویش را دیدم ونه برنغمات دلفریبش متوجه گردیدم · فقط صداي شمرده پا هایش را ازان خیابانی شنیدم که رو بروي منزل من است .

یکروز تمام در گستردن فرش او گذشت و شمع تا آنوقت روشن نشده (بنابرین) من اورا درحریم خانهٔ خود نمی خواهم — من به امید ملاقات او زندگی میکنم ولی هنوز آن ملاقات میسر نگردیده ·

نغمهٔ ١٤ :

خواهشات من بسیار است وناله هاي من قابل رحم وبی تو مدام از باعث انکارهاي شدید خود مرا از وخامت مآل خواهشاتم صیانت کرده اي واین ترحم بی پایان تو علی الدوام درحیات من اثر کرده است .

تو مرا روز بروز داراي عطایای ساده وعظیم می سازی عطایا ئیکه بی سوال بخشیدهٔ ومرا ازهجوم خواهشات نگهداشته عنایت میکنی (آن عطایا چیست) این آسمان و زمین این جسم این حیات و نفس .

بعض اوقات چنین است وقتیکه من بحال افسردگی در انتظار میباشم وگاهی که بیدار میشوم و درتلاش مدعاي خود میدوم لیکن تو خود را ازنزد من بیرحمانه پنهان میکنی .

نغمهٔ ١٥ —

تومرا به انکار مکرر خود از خطرات تمناهاي بیجا نگهداشته حسن قبول تامه می بخشی ·

من درین جا محض برای نغمه سرائی بحضور تو آمده ام درین بارگاه تو منهم در کنجی نشسته ام ·

در قلمرو ملك تو چیزي از دست من نمی آید جز آنکه زندگي بیکار بدون کدام مدعائی شکسته شکسته فقط لحن و نغمه تیار میتوان شد .

در معبد تاریك نیم شب وقتی که اعلان پرستش خاموش ترا میکند آقاي من درانوقت مرا نیز امر بفرما که بحضور تو براي نغمه سرائی بر خیزم ·

وقتیکه در هوای صبحگاهان ساز بربط زرین کوك شود مرا نیز از حاضرین ممتاز و سر افراز بگردان .

نغمهٔ ۱٦ :

مرا هم درین عشرت گاه دنیا نوید شرکت داده اند ، از ینجا حیات من مسرور است که چشمها یم دید و گوشهایم شنید .

درین عشرت گاه نواختن ساز را بمن سپرده بودند وهرچه که در حیطهٔ تصرف وقدرتم بود از خود بروز دادم .

اکنون از تو می پرسم آیا هنوز وقت آن نیامده که من در حجله گاه تورفته و سیمای ترا دیده سلام خاموش خود را بحضور تو اهدا کنم .

نغمهٔ ۱۷ :

من منتظر محبت تو میباشم تا در انجام آن خود را بدستت بسپارم از همین جهت است که اینقدر تا خیر شد و از همین سبب است که من مجرم اینقدر بی اعتنائی گردیدم .

مردم با قواعد وقوانین خود می آیند که مرا پا بند بسا زند ولی من همیشه از ایشان بر کران مانده فقط منتظر محبت تو میباشم تا در انجام خود را بدست تو بسپارم .

مردم بر من ایراد میگیرند و مرا بی پروا میگویند ولي هیچ ترددی ندارم آنها راست میگویند .

روز بازار ختم شده و کار یك آدم مشغول به انجام رسیده مردمانیکه رایگان برای خواستن من آمده بودند اظهار دلتنگي نموده عودت کرده اند منفقط منتظر محبت تو میباشم تا در انجام خود را بدستت بسپارم . (مترجم مدیر انجمن)



ع ، ج ، فیض محمد خان وزیر امور خارجیه ،

طرف راست ایشان:

(۱) م ، ص ، غلام یحیی خان معین اول (۲) محمد نعیم خان مدیر عمومی سیاسی .

طرف چپ:

(۱) م ، ص ، محمد عثمانخان معین دوم (۲) ع ، سلطان احمد خان مدیر عمومی اداری

(۳) ص ، محمد کریم خان دفتر دار خصوصی وزیر صاحب خارجیه .

بهار وطن

اثرطبع جناب مستغنی

وگریز بمدح

اعلحضرت همایونی محمد نادرشاه غازی

باز آید نو بهاران فصل دی جوید کنار
آتش گل باز افروزد دم باد صبا
باز از رنگینی مشاطه کاریهای طبع
باز گیرد لاله چون سودائیان دامان دشت
باز بینی از نسیمی همچو مستان گاه وجد
باز آرد در تن چو جان نو آب روان
باز گردد بید مجنون از غم بیحاصلی
باز سازد شاهد گلبن کمان شاخ گل
باز گردد چشم نرگس نیمباز از خواب ناز
باز پوشد سرخ گل در بر قبای لعل فام
باز آید بیستون را خون فرهادی بجوش
باز گردد لاله را یاد کسی داغ جگر
شاهد گل باز افروزد عذار آتشین
زلف سنبل باز گردد دام راه مرغ دل
ابر گرید باز در یاد کسی چون چشم من
باز بینی چهرهٔ سوری چنان افروخته
باز خواند مدح خوبیهای گل را عندلیب
باز همچون پار گردد ابر میراب چمن

رعد خندد قاه قاه و ابر گرید زار زار
میشود دامان گلبن باز دست آویز خار
سرخ گردد چهرهٔ گل سبز گردد شاخسار
وانکهن داغ جنونش تازه گردد آشکار
شاخ دست افشان رقص و کف زنان گردد چنار
باز بینی سرو بیحاصل که دل آرد ببار
باز سودا خشك سازد مغز مرد هوشیار
غنچه پیکان نکهت گل را خدنگ دلشکار
باز گردد طرهٔ طرار سنبل تابدار
باز سازد جعفری دامان گلشن زرنگار
باز گردد پر زخون لاله تیغ کوهسار
باز گردد نرگس از جام تهی سر پر خمار
نوعروس شاخ باز از غنچه بندد گوشوار
رنگ گل دیگر زند آتش بنیاد چنار
برق خندد باز براحوال من چون لعل یار
راست گز تاثیر جام می گل روی نگار
همچنان باصد زبان راند ثنای او هزار
تانماید بار دیگر نخل حاصل برگ وبار

باز اندر باغ و راغ از لطف فیض فرو دین — خواب مخمل می کند بیدار جوش سبزه زار
باز گوید سرو با نخلی که شد از بار خم — حاصلت زینبار بیحاصل چه باشد غیر بار
باز از کیفیت اندوه سوداي کسی — سر چه افیونی به پیش افگنده بینی کوکنار
باز هر سو سرخ گل خون سرخ مل آید بجوش — هر طرف آواز قمري هر طرف بانگ هزار
از نسیم صبح باز آید همي بوي گلی — باز از قوس قزح گردد عیان ابروي یار
باز بینی سبزهٔ نو رسته را خنجر بکف — باز گردد صحن گلشن عرصه گاه کارزار
شاخ گل بندد کمان و سرو بردارد علم — گل سپر بندد به پشت و خار گردد نیزه‌دار
نرگس اندر دست ششپر غنچه اندر کف عمود — سنبل پیچان کمند و سبزه تیغ آبدار
قریان گوید که هی هی پردلان کو کو خزان — بلبلان خندد که وه وه گلرخان دي شد فرار
قامت افرازد نهال تر چو قد دلستان — چهره افروزد گل احمر چو رخسار نگار
باز در فصل چنان از خجلت افسرده کی — سنگ بگداز د چو مینا کوه گردد بیقرار
زاهد آن فصلیست گر باشد دل سخت تو سنگ — سنگ هم از خویش خواهد رفت بر دوش شرار
آیدت پیوسته در گوش از لب جو این سخن — باری از خود رفتنی آخر بهار آمد بهار
سوسنت با ده زبان گوید که هر گز لب مبند — تا زبانی در دهان داري ز ذکر کردگار
نرگست چشمك زنان کاي بی بصیرت یك نظر — چشم بکشا صنع صانع بین که این شد عین کار
باغ بینی از شکوفه آسمان پر نجوم — گردد از عکس شکوفه کهکشانش جویبار
طبلهٔ عطار خواهد شد هوای بوستان — میشود خاك گلستان خجلت مشك تتار
میشود گلشن بهشت و هر طرف از گلرخان — حور و غلمان اندرو بینی قطار اندر قطار
آید از کوکوی قمری سرو و گل در وجد و حال — همچنان کز قلقل مینای صهبا میگسار
گل بها نداز شگفتن چون زی رخسار دوست — غنچه را لب پر تبسم چون دهان تنگ یار
نرگس از تقلید مست شیوهٔ چشم کسی — زلف سنبل خم خم و چین چین چو گیسوي نگار
نالد از یاد گل روتی بگلشن عندلیب — بالد از عشق قدی برخویش سرو جویبار
رقصد از وجد هواي فصل فروردین نسیم — آنچنان کز شور مستي شوخ رند باده خوار

قری از عشق هواي سرو خاکستر نشین — بلبل از اندیشهٔ هجر رخ گل بیقرار
گل همه تن گوش گردد چون کند با ده زبان — سوسن آزاد او صاف و ثنای نو بهار
وقت آن آید که چون قوس قزح اندر هوا — گل کند رنگ پر طاؤس از طبع غبار
گاه آن آید که باز از خاك زندان تیره دل — رنگهاي مختلف جوشد بصد نقش و نگار
میشود هنگام آن کز چوب خشك و خار بن — شاهد گل سر برآرد حاصل آید برگ و بار
آید آنساعت که از جوش شگوفه بر زمین — گوئیا یکباره کرده است آسمان انجم نثار
مینماید بوستان را چون بهشت اردي بهشت — ای خوش آن ایام روح افزا خوش آن لیل و نهار
چار فصل از ما مپرس ایدل که ما و عندلیب — از گلستان خوانده ایم و بس همین فصل بهار
نو بهار از یاد روی کیست زینسان تازه روی — گلشن از تاثیر خلق کیست عشرت در کنار
راحت افزا پیش ازین زینسان نبودي اي نسیم — باز گو از گلشن خلق کسی عشرت شکار
سایهٔ احسان و لطف از کس نمیداری دریغ — بید بر گو از که داری نقد این حاصل بیار
گل ندانم از که دارد یاد زینسان حسن خلق — سرو چون وضع که گردیده است آزادی شعار
همچو دست کیست یارب ابر با جود آشنا — یا چو طبع کیست زینسان خرمي افزا بهار
از کف راد که دارد نخل تقلید کرم — پردل از دست که باشد آستین شاخسار
گل برنگ دوستان کیست زینسان تازه روی — چون دل خصم که باشد لاله زینسان داغدار
آب از طبع که میگیرد روانی را سبق — یا که لطف و سینه صافی از که دارد یادگار
سوسن از بهر ثنای کیست سر تا پا زبان — نرگس از شوق جمال کیست چشم انتظار
غنچه از فکر دهان کیست زینسان تنگدل — از شگفتنهای طبع کیست گلها وامدار
وسعت دامان صحرا طرز حسن خلق کیست — دارد از وضع که این تقلید تمکین کوهسار
کیست آن کز جود و احسانست فخر بحر و کان — کیست آن کز طبع خندانست رشك نوبهار
کیست آنکو را بود خلق نکو خلق نکو — کیست آنکورا دهد عز و سعادت کردگار
آنکه باشد در همه حالی رضا جوی قضا — آنکه باشد بیگمان خوشنود از پروردگار
آنکه باشد پیرو دین نبي (ص) از صدق دل — آنکه باشد از دل و جان دوستدار چار یار

آنکه خورشید از ضمیر او کند کسب ضیا — آنکه باشد حسن اخلاقش چو انجم بیشمار
آنکه دارد دل تمنای حضورش هر نفس — آنکه مستغنی بمدحش گفت نظم آبدار
تاج افغان نادر عصر و زمان شاه زمن — نور چشم ملت و دولت امیر نامدار
تا بود سیار گردون دور گردونش بکام — تا بود ثابت زمین دوران عیشش برقرار
تا جهان باشد خداوندا جهانش بر مراد — تا بود دور زمان باد از زمانه کامکار
آفتابش کوکب طالع که اقبالش بلند — دور ماه و اخترش تابع که یارش کردگار
دشمنانش بارخ کاهی چو اوراق خزان — دوستانش سرخرو چون تازه گلهای بهار



ع سردار محمد نعیم خان مدیر عمومی سیاسی وزارت خارجه بامدیران شعبات سیاسی واعضای اداری شان

منتخبات نفیسه

مقاله ایست از فیلسوف معروف شرق مرحوم سید جمال‌الدین افغانی
در لزوم دین و مذمت لا دینی

« من لم یرا لاشیآء بعین‌البصیرة یضل و هو ملوم » انسان انسان است بتربیت و هیچیك از اقوام بنی آدم اگر چه وحشی بوده باشد بالمره از تربیت خالی نمیباشد اگر کسی انسان را درحین تولد بنظر اعتبار در آورد خواهد دانست که زیست او بلا تربیت از جملهٔ محالات عادیه است و اگر فرض کنیم که بلا تربیت هم زیست آن ممکن است بلاشك بود و باش او درینحالت اشنع و اقبح از بود و باش حیوانات خواهد بود و تربیت عبارت از مجادله و مقاومت با طبیعت و علاج آن چه آن تربیت در نباتات بوده باشد وچه در حیوانات وچه درانسان و تربیت اگر نیك بوده باشد طبیعت را از نقص بکمال واز خست بشرف میرساند واگر نیك نبوده باشد البته حالت اصلیهٔ طبیعت را تغییر داده موجب تنزل و انحطاط آن خواهدشد و این امر بارباب فلاحت ومقتنیان حیوانات ومربیان اطفال و ناظمان بلاد ورئیسان ادیان بخوبی ظاهر است و بالجمله حسن تربیت درین عوالم ثلثه باعث همه کمال وهمهٔ خوبیها است و سوء تربیت سبب همه نقص و همهٔ زشتیها وچون این فهمیده شد باید دانست اگر قومی از اقوام به تربیت حسنهٔ تربیت شوند جمیع طبقات و اصناف آن برحسب قانون تناسب طبیعی به یکبارگی متفقاً مترعرع شده روی بترقی می آورند وهر صنفی وطبقهٔ در آن قوم برحسب پایه و مرتبهٔ خویش در اکتساب کمالاتیکه اورا در خور است سعی مینماید و آن کمالات را استحصال میکند و همیشه اصناف آن قوم برحسب مراتب خود بایکدیگر در تکافؤ وتوازن و تعادل خواهند بود یعنی چنانچه بسبب حسن تربیت سلاطین عظیم الشان در آنقوم یافت خواهند شد همچنین حکماً فاضلین و علماً متبحرین وصناع عارفین وزارع ماهرین وتجار متمولین و دیگر ارباب حرف بارعین نیز بوجود خواهند آمد و اگر آن قوم بسبب حسن تربیت بدرجهٔ

برسند که سلاطین آنها ازسلاطین سائر اقوام ممتاز گردند یقین باید دانست که جمیع طبقات آن نیز ازجمیع اصناف اقوام دیگر ممتاز خواهند بود — چونکه کمال ترقی هر صنفی مربوط است بترقی سائر اصناف ، اینست قانون کلی وناموس طبیعت وسنت الهیه و چون فساد درتربیت آنقوم راه یابد بقدر تطرق فساد ضعف از براي جمیع طبقـات آن علی حسب مراتبهم روي خواهد داد یعنی اگر درسلطنت ایشان وهن حاصل شود باید دانست که این وهن طبقهٔ حکماً وعلماً وصناع وزراع وتجار وسائر ارباب حرف آنقومرا همگی فرا گرفته است زیرا آنکه کمال همهٔ اینها معلول تربیت حسنه است و چون در تربیت حسنه که علت است ضعف وخلل وفساد حاصل شود لامحاله در معلومات آنهم ضعف وخلل حاصل خواهد شد و این گونه قومی که در حسن تربیت آن فساد راه یافته است گاه می شود که بسبب افزونی فساد تربیت وبجهت تباهی عادات واخلاق اصناف وطبقات آن باعث قوام و سبب پایدارنده خصوصاً طبقات شریفه تدریجاً مضمحل شده احاد آنقوم بعد از خلع لباس اول و تبدیل اسم جزو قوم دیگرمیگردندوبه پیرایهٔ جدیدی ظاهرمیشوند چون کلدانیان وفنیقیان وقبطیان واحزاب ایشان وگاه میشود که عنایت ازلیه آن قوم را در یافته درحین تطرق فساد اصحاب عقول عالیه وخداوندان نفوس زکیه چندي درآن ظهورمینمایند و ایشان موجب حیات تازه شده آن فسادي راکه سبب زوال تربیت واضمحلال بود ازاله میکنند و نفوس و عقول را از امراض طاریهٔ سوء تربیت نجات میدهند وآن تربیت حسنه را برونق و بهجت اصلیهٔ خود برمیگردانند وعمري دوباره بقوم خود میبخشند وعز وشرف وترقی اصناف آن را باز اعاده میکنند ازین جهت است هرقومی که روی بانحطاط می نهد وضعف برطبقات واصناف آن مستولي میگردد همیشه احاد آن قوم بجهت ترقب عنایت ازلیه منتظر این باشند که شاید مجددی خبیر و حکیمی صاحب تدبیر درایشان یافت شده بسبب تدبیر حکیمانه و مساعی جمیلهٔ خویش عقول ونفوس ایشان را منورومطهرسازد وفسادتربیت را زائل کندتاآنکه ببرکت تدابیرآن حکیم بازبحالت اولاي خود رجوع نمایند وشکی نیستکه درین روزها ازهرطرف پریشان حالی و بیچارگی وضعف برجمیع طبقات و اصناف مسلمانان احاطه نموده است و لهذا هریك

از مسلمانان شرقاً وغرباً وجنوباً وشمالاً گوش فرا داشته منتظر و چشم براه است که از کدام قطعه از قطعات ارض واز کدام بقعهٔ از بقاع زمین حکیمی ومجددی ظهور خواهد نمود تا آنکه اصلاح عقول ونفوس مسلمانان را نماید وفساد هاي طاری شده را رفع سازد ودو باره ایشان را بدان تربیت حسنهٔ آلهیه تربیت کند شاید بسبب آن تربیت حسنه باز بحالت مسرت بخش خود رجوع کنند ومن چون یقین میدانم که حق مطلق این دیانت صدقه و شریعت حقه را زائل نخواهد کرد بیش ازدیگران منتظرآنم که برحکمت حکیمی وتدبیرخبیري عقول ونفوس مسلمانان بزودترین وقتی منور ومقوم گردد ازینجهت همیشه خواهشمند آنم که مقالات ورسائلیکه درین روزها ازقلم مسلمانان بظهور می رسد مطالعه کنم و بر خیالات نویسندگان آنها احاطه نمایم شاید درین مطالعات خود بافکار عالیهٔ حکیمی پی برم که موجب حسن تربیت و صلاح و فلاح مسلمانان بوده باشد تا آنکه بقدر توانائی خویش مساعد افکار عالیهٔ او بوده باشم ودر اصلاح قوم خود یار و انباز آن گردم و درین عالم بحث و تفتیش از افکار مسلمانان شنیدم که شخصی از ایشان در حالت کبر سن وکثرت تجربات سیاحت ممالك فرنگ را نموده وپس ازکد وجهد بجهت اصلاح مسلمانان تفسیری برقرآن نوشته است بخود گفتم اینك همان که میخواستی وچنانچه عادت سامعین امور جدیده است خیال خود را در جولان آورده تصورات گوناگون در حق آن مفسر و آن تفسیر نمودم وگمان کردم که این مفسر بعد ازهمهٔ این تفاسیر کثیره ایکه محدثین وفقها ومتکلمین وحکما وصوفیه ادبا ونحویین وزنادقه چون ابن راوندی وامثال آن نوشته البته داد سخن را داده وکشف حقیقت را نموده به نکتهٔ مقصود رسیده باشد چون که بر افکار شرقیین وغربیین هر دو پی برده است وا ندیشه نمودم که این مفسر ازبرای اصلاح قوم خویش حقیقت ماهیت دین را چنانچه حکمت اقتضا می کند در مقدمهٔ تفسیر خود بیان نموده و لزوم دین را در عالم انسانی ببراهین عقلیه اثبات کرده وقاعدهٔ کلیهٔ خرد پسندي ازبرای فرق درمیانهٔ دین حق ودین باطل درنهاده است وپنداشتم که این مفسر بلاشك تاثیرهر یك ازادیان سالفه و لاحقه را درمدنیت وهیئت اجتماعیه وآثارهر واحدی ازآنهارا

در نفوس وعقول افراد انسانیه توضیح نموده است وعلت اختلاف ادیان را در بعضی از امور باتفاق دربسیاری از احکام وسبب اختصاص هر زمانی را بدینی و رسولی برنهج حکمت بیان کرده است و چون این تفسیر را چنانچه ادعا میکند از برای اصلاح قوم نوشته است یقین کردم که آن سیاسیات آلهیه و اخلاق قرآنیه ایکه موجب برتری و برومندی امت عربیه شد درجمیع مزایای عالم انسانی همهٔ آنهارا درمقدمهٔ کتاب خود بطرزی جدید ونهجی تازه بروفق حکمت شرح وبسط داده است و آن حکیمی را که سبب اتفاق کلمهٔ عرب و تبدیل افکار وتنویر عقول و تطهیر نفوس ایشان شده بود با آنکه درغایت شقاق ونهایت توحش وقسوت بودند یك یك استنباط کرده در سطور آن مقدمه درج کرده است و چون تفسیر بنظرم گذشت دیدم که بهیچ وجه این مفسر از این امور کلیه سخن درمیان نیاورده است وکلامی در سیاسات آلهیه نرانده است و بهیچ گونه متعرض بیان اخلاق قرآنیه نشده است و هیچ یك ازآن حکم جلیلیه را که باعث تنویر عقول عرب وتطهیر نفوس ایشان گردید ذکر ننموده است بلکه آن آیاتی که متعلق بسیاست آلهیه است ومتکفل بیان اخلاق فاضله وعادات حسنه و معدل معاشرات منزلیه و مدنیه و سبب تنویرعقول میبا شد همه را بلا تفسیر گذاشته است فقط درابتدای تفسیر خود چند سخنان درمعنی سوره وآیه و حروف مقطعهٔ اوائل سور رانده است و پس ازان همت خود را برین گماشته است که هرآیه ایکه درآن ذکری از ملك ویاجن ویاروح الامین ویا وحی ویاجنت ویا نار یا معجزهٔ ازمعجزات انبیاعلیهم السلام میرود آن آیه را از ظاهرخود برآورده بتاویلات باردهٔ زندیقهای قرون سابقهٔ مسلمانان تاویل نماید فرق همین است که زنادقهٔ قرون سالفهٔ مسلمانان علماء بودند و این مفسر بیچاره بسیار عوام است لهذا نمیتواند که اقوال ایشان را بخوبی فرا گیرد فطرت را محل بحث قرار داده بدون براهین عقلیه و بلا ادلهٔ طبیعیه چند سخنان مبهم وکلمات مهمله درمعنی آن ذکر کرده است گویا ندانسته است که انسان انسان است بترتیب وجمیع فضائل وآداب او مکتسب است واقرب انسان ها بفطرت آن انسانیست که دورتر بوده باشد ازمدنیت وبعیدتر باشد از تربیت و بعیدتر باشد از فضائل و آداب مکتسبه و اگر انسانها آداب هاي شرعیه و عقلیه راکه بغایت صعوبت ومشقت اکتساب میشود ترك نموده زمام اختیار را

بدست طبیعت و فطرت خود بدهند بلا شك از حیوانات پستر خواهند شد و عجب تر اینست که این مفسر رتبهٔ مقدسهٔ الهیه نبوت را تنزل داده بپایهٔ (رفارمر) فرود آورده است و انبیاء علیهم السلام را چون (واشنگتن) و (ناپلون) و (پالمرستن) و (گاری بالدي) (و مستر گلا دستن) و (موسیو گامبتا) گمان کرده است چون این تفسیر را بدین گونه دیدم حیرت مرا فرا گرفت و در فکر شدم که این مفسر را ازین گونه تفسیر چه مقصود باشد و مراد این مفسر چنانچه خود میگوید اگر اصلاح قوم خویش باشد پس چرا سعی میکند در ازالهٔ اعتقاد مسلمانان از دیانت اسلامیه خصوصاً درین وقتی که سائر ادیان از براي فرو بردن این دین، دهن ها گشوده اند آیا نمي فهمد که مسلمانان با این ضعف و پریشانی چون بمعجزات و جنت و نار اعتقاد نکنند و پیغمبر را چون (گلا دستون) بدانند البته بزودی از حزب ضعیف مغلوب بر آمده خود را بمطالب قوی خواهند پیوست زیرا آنکه درین هنگام هیچ رادع وزاجري و هیچ خوفی و بیمی باقی نمي ماند و مقتضی تبدیل دین از طرف دیگر موجود است چونکه همشکل و هم مشرب غالب شدن همه نفوس را پسند است . پس ازین افکار و خیالات ابتداءً چنین بخاطرم آمد که البته این مفسر گمان کرده است که سبب انحطاط مسلمانان و موجب پریشانحالی ایشان اعتقادات است و اگر این اعتقادات از ایشان برود باز عظمت و شرف کهنتین خود را استحصال خواهند نمود ولهذا سعی در ازالهٔ این اعتقادات میکند و ازین جهت معذور باشد باز تدبر نموده بخود گفتم که یهودیان ببرکت همین اعتقادات از ذل عبودیت فراعنه رسته دماغ جبابرهٔ فلسطین را بخاك مالیدند خود را به سلطنت ومدنیت رسانیدند آیا این مفسر این را نه شنیده است که عربها از میمنت همین اعتقادات از اراضی قفرهٔ جزیرة العرب برامده در سلطنت ومدنیت وعلم وصناعت وفلاحت وتجارت سید و سرور همهٔ عالم شدند وفرنگان همین عربهاي معتقدین را درخطبه ها بآواز بلند استادهاي خود می نامند آیا این خبر بسمع این مفسر نرسیده است لبته رسیده باشد و بعد از ملاحظهٔ تاثیرات عظیمهٔ این اعتقادات حقه و معتقدین آنها نظر بر معتقدین بعقائد باطله نموده دیدم که هندوها در آن وقتی درقوانین مدنیت وعلوم ومعارف واصناف صنائع ترقی کرده بودند که بهزارها (اوتار) و (بهوت) و (دیوتا) و (راکس) و (هنومان) اعتقاد داشتند این مفسر

جاهل بدین خبر نیست که مصریها دران هنگامی اساس مدنیت وعلوم وصنائع را نهادند و استاد یونانیان شدند که به بتها وگاوها وسگها وگربه ها ایمان داشتند این مفسر بلا شك این را میداند که کلدانیان دران زمانه پایه هاي رصد خانها میگذاشتند وآلات رصدیه میساختند و بنای قصاویر عالیه مینمودند و در علم فلاحت کتابها تصنیف میکردند که به ستارها میگردیدند بر مفسر پوشیده نباشد که فیقین دران عصر باز از تجارت بریه و بحریه وصناعت را رواج داده بودند و اراضی بریطش (یعنی انگلیس) اسپانیا و یونان را مستعمرات کرده بودند که بچه هاي خود را بجهت قربانی اصنام تقدیم مینمودند این امر برمفسر آشکار است ـ یونانیان در آن قرن سلطان عالم بودند ودر آن زمان حکمای عظام و فیلسوفهاي کرام ازایشان بظهور میرسیدند که بصدها آله وهزارها خرافات قایل بسته بودند مفسر را این معلوم باشد فارس درانوقت از نواحی کاشغر تا نواحی استنبول حکم میکرد و و در مدنیت وحید عصر شمرده میشد که صدها خزعبیلات در لوح دلش ثبت بود ـ مفسر البته این را یاد داشته باشد همین نصارای متاخرین درهمان هنگامی که اذعان داشتند به تثلیث و صلب و قیامت و معمودیه و مطهره واعتراف و استحاله سلطنتهاي خود را قوت دادند قدم در دائرهٔ علوم و معارف و صنائع نهادند و باوج مدنیت رسیدند و اکنون هم غالب ایشان با همه علوم و معارف ره سپر همین طریقه میباشند و مفسر این را به نهج احسن میداند . چون این امور را تصور نمودم دانستم که مفسر را هرگز اینچنین خیالی نیست که اعتقاد بدین عقائد حقه سبب انحطاط مسلمانان گردیده است زیرا آنکه اعتقادات را چه حقه بوده باشد چه باطله بهیچ گونه منافات ومغایرتی با مدنیت و ترقیات دنیویه نیست مگر اعتقاد بحرمت طلب علوم و کسب معاش و سلوك و مسالك مدنیت صالحه و باور نمیکنیم که در دنیا دینی باشد که ازین امور منع کند واین مطلب ازانچه پیش گذشت بخوبی ظاهر شد بلکه میتوانم بگویم که بی اعتقادي بغیر از خلل و فساد در مدنیت ورفع امنیت هیچ نتیجهٔ دیگر نداده است و اگر بی اعتقادی موجب ترقی امم میشد میبایست که عربهاي زمان جاهلیت در مدنیت گوي سبقت را ربوده باشند چونکه ایشان غالباً ره سپر طریقهٔ دهریه بودند ازین جهت همیشه بآواز بلند میگفتند

(ارحام تدفع و ارض تبلع و ما يهلكنا الاالدهر) و نيز علی الدوام اين كلام را بزبان می آوردند (من يحی العظام وهی رميم) و حال آنكه ايشان در غايت جهل چون حيوانات وحشي بسر می بردند پس از ينهمه خيالات وتصورات گوناگون مرا بخوبی معلوم شد كه نه اين مفسر مصلح است و نه تفسير آن ازبراي اصلاح وتربيت مسلمانان نوشته شده است بلكه اين مفسر و اين تفسير از برای ملت اسلاميه در اين حالت حاضر مانند همان امراض خبيثهٔ مهلكه است كه در حال هرم وضعف طبيعت انسان را عارض ميشود ومرا ازان جرح و تعديل سابق ظاهر شد كه مقصود اين مفسر ازين سعی در از الهٔ اعتقادات مسلمانان خدمت ديگران وتوطيد طرق دخول دركيش ايشان است لاحول ولا اين چند سطر بر سبيل عجله نوشته شد وفی مابعد بحول خداوند تعالی مفصلا سخن دراين تفسير ودرمقاصد مفسر خواهيم راند .

(اقتباس از كتاب بزم ايران طبع هند)

غزلی ازرابعهٔ بلخی

نخستين شاعره افغانستان در قرن چارم هجري

زبس گل كه درباغ مأوي گرفت — چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
صبا نافهٔ مشك تبت نداشت — جهان بوی مشك از چه معنی گرفت
مگر چشم مجنون بابر اندراست — كه گل رنگ رخسار ليلی گرفت
بمي ماند اندر عقيقين قدح — سرشكی كه در لاله مأوي گرفت
قدح گير چندی و دنيا مگير — كه بدبخت شد آنكه دنيا گرفت
سر نرگس تازه اززر وسيم — نشان سرتاج كسرا گرفت
چو رهبان شد اندر لباس كبود — بنفشه مگر دين ترسا گرفت



صورت کشف لغز

مندرجه شماره ۲۱ کابل از طرف عبدالحکیم خان متعلم مکتب امانیه بقرار ذیل حل شده

چیست آن کز سه حرف بیرون نیست — چون شماریش از دو افزون نیست

باب سه حرف است که عدد آن پنج در حساب می‌آید و ملفوظی پنج که پ ۲ ن ٥٠ ج ۳ باشد جمعاً ٥٥ میشود ـ دوهم ٥٥ است زیرا د ٤ و ٦ جمعاً ده میشود د ٤ ه ٥ که مرکب از دال وها باشد ۹ و نه که ن ٥٠ و ه ٥ باشد ٥٥ میباشد پس عدد باب که پنج حرف است از دو افزن نشد

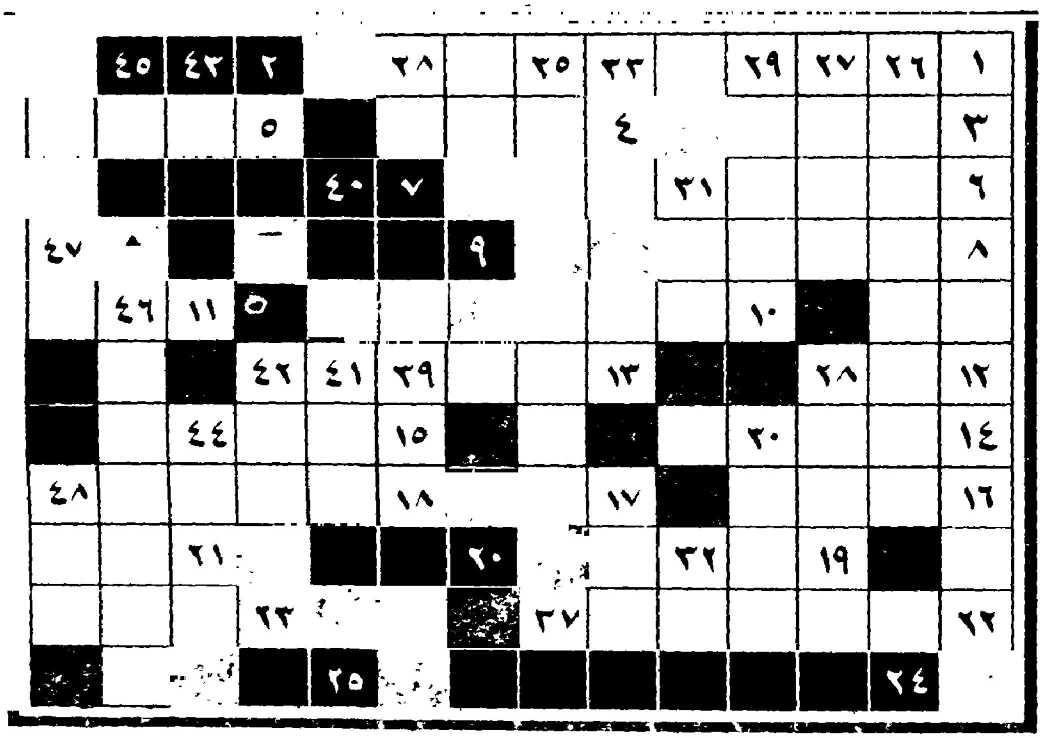
زو چو یك یا دو یا سه برداری — دو بماند بجا چو بشماري

از باب اگر یك حرف کم شود دو حرف باقی میماند و اگر دو حرف یعنی ب ا وضع شود باز ب باقی بماند که عدد آن دو است و اگر سه یعنی ب و الف که عدداً سه بحساب می آید از آنجمله برداشته شود باز هم ب یعنی دو باقی است .

صورت کشف لغز تحریری آقای آزاد که در شماره ۲۱ درج شده بود و محصلین عزیز وطن بکشف آن توجه نموده اند خوش بختانه تمام آنها بکشف لغز مذکور که باسم باب میباشد موفقیت حاصل کرده وهمه جواب صحیح نوشته اند ولی چون آقای عبدالحکیم خان از همه پیشتر بصورت حل وارسال آن بکابل پرداخته اند لهذا از طرف آقاي آزاد یك جلد کتاب اخلاقی به عبدالحکیم خان جایزه داده شد .

(سوالات مرموز)

« رموز پیچیده » ایست که درین جدول از طرف آقای آزاد کابلی طرح و بمجله کابل بغرض اشاعه و حل فرستاده شده است مجله کابل عیناً جدول مذکوره را با نگارش خود آقای موصوف که در پایان مسطور است بنظر قارئین مجله میرساند ·



اگرچه برای تشویق وطبع آزمائی محصلین عزیز وطن نشر میشود ولی حضرات قارئین محترم مجله و اهل ذوق وطن هم دعوت میشوند که هنگام فراغت بطور تنزه ادبی یا ورزش فکری بکشف آن توجه فرمایند .

طریقهٔ کشف واستخراج

هریك از خانه هاي فوق برای نوشتن یك حرف مفرد میباشد ـــ مطابق نمراتی که در خانه های ذیل نوشته شده شرح هر کدام از جداول افقي وعمودی در تحت عنوان خودش نگارش یافته ـ هر نمره را بشرح آن مرا جعه فرموده واسم متعلقه را از همان خانهٔ مربوطه شروع نموده تا بآن خانه که سیاه و سفید شده خاتمه بدهند ·　　میر محمد علي آزاد

جداول عمودی

(۱) یکی از جراید مشهور وطنی
(۲) نا چیز
(۱۷) جسمی است نهایت شفاف
(۲۳) درفارسی حرف اشاره وضمیر غایب
(۲۶) یکی از بلاد تاریخی افغانستان
(۲۷) یکی از اعضاء انجمن ادبی
(۲۸) یکی از معادن وطن
(۲۹) چیزي است که براي هر کار ـ مضر وخطرناك است
(۳۰) از نام هاي پیشوایان غیر دین اسلام
(۳۱) چیزی زشت
(۳۲) بمعنی برادر
(۳۳) عضو مهم اجرای کار بعضی کسبه
(۳٤) همه انسانها بلکه تمام موالید ثلاثه بآن محتاج اند
(۳۵) از نام هاي انسان
(۳٦) عالم علم دین بآن متصف است
(۳۷) بمعنی صورت انسان وتصحیف آن فعل امر است
(۳۸) اهل مذهب حقه ـ ویکی از القاب اعلحضرت غازی
(۳۹) بمعنی زمین
(٤۰) دربدن انسان بکثرت و ازقطع بعضي ازانها هلاکت است
(٤۱) یکی از اسماء الله
(٤۲) بخشش
(٤۳) قایم مقام

(٤٤) یکی از شعرای معروف وطن که مرحوم شده

(٤٥) هرکه بسن بلوغ برسد بآن مرتبه واصل میشود

(٤٦) بقی است که بعضی از ملوك اسلام بآن مستحق و مفتخر میشوند و از برخی سلاطین قدیم واخیر افغانستان نیز کسب این سعادت را نموده و بتحصیل آن موفق شده اند واعلحضرت شهریار غازی را نیز نصیب شده

(٤٧) چیزی است که جدائی او باعث هلاکت فوری است

(٤٨) پرندهٔ کوچکی است

جداول افقی

(١) اسم یکی از دول مشهور دنیا

(٢) انچه صاحب آن بهمه جا قدر دارد

(٣) یکی از دهات نزدیك شهر کابل

(٤) یکی از صنایع لفظی درعلم ادب

(٥) جانوري است شکاری

(٦) نسیان

(٧) از نام های اخبار

(٨) یکی ازشعبه های ادارات دولتی

(٩) چیز خوب باصطلاح خارجه

(١٠) چیزیکه موقع خواب بکار می آید

(١١) اطلاق آن بهر آدمی زاده میشود

(١٢) آنچه برای هر انسان وحیوان لازم است

(١٣) نوعی از حلویات

(١٤) هنگام مسافرت وقطع منزل برای تان ضرور است

(١٥) چیزی که دو شخص یادو چیز را بهم اتصال وپیوند میدهد

(۱۶) طرز کلام
(۱۷) یکی از فواکه
(۱۸) یکی ازدهات سمت شمالی
(۱۹) فارسی معصیت
(۲۰) مربوط باطفال شیر خوار
(۲۱) جانوري است پرنده که درین اوقات بکثرت دیده می شود
(۲۲) رتبه و منصبي است که مخصوص رؤسای کنند هاي دولت میباشد
(۲۳) ازنام های فارسی خدا جل شانه
(۲۴) دو چیز است که درتمام مدت زندگانی از هم جدا نمي شوند
(۲۵) یکی از نام هاي خدایتعالی ویکی از ضمایر

کسانیکه بحل کردن این رموز موفق شده وبدفتر مجله معلومات بدهند درصورتیکه معلومات شان مقرون بمطلب بوده باشد از طرف انجمن ادبی یکدوره مجله کابل بطور جایزه داده میشود .



م سلطان احمد خان مدیر عمومی اداری وزارت خارجه و مدیر های دوایر مربوطه با اعضای اداری شان

اجتماعیات

سلامتی جامعه
یا ورزش

بقلم غلام جیلانی خان اعظمی
معاون انجمن ادبی

جوامع بشري درایفای تکالیف آدمیت محتاج بصحت و سلامتی قوای مادي و معنوی خویش اند . این آرزو صورت نمیگیرد مگر بوسیلهٔ تربیت !

تربیت درمورد تحصیل صحت معنوی ومادی اساساً مختلف ولی حصول یکی موجب تقویه وکمك دیگر آن میشود ؛ یعنی صحت معنوی میتواند درموقع لزوم ازصحت جسمانی یامادي دفاع کند همچنان که صحت مادی موجب تقویهٔ صحت معنوی بوده است .

این موضوع اساساً متعلق و مرتبط است باعوالم حیات بشری که بایستی از آغاز تولد اولیاي اطفال بآن متوجه شده ومراتب تربیهٔ جسمی و روحی اولاد خود شانرا درتحت این قواعد یعنی مقتضیات علم تربیه تطبیق کرده ونظارت داشته باشند .

کنو نیکه مقصد ما از تعریف یاظاهر ساختن اهمیت ورزش sporte است ازآنقسمتیکه بقول اطبا متعلق بتربیهٔ مبادي بدنی اطفال و خصائص مهمهٔ این فن درسنین مختلفهٔ حیات است براي وقت دیگری گذاشته عجالتاً میگوئیم از نقطهٔ نظرحفظ الصحة عمومی و تحقیق و توصیهٔ اطبا ورزش بصحت وسلامتی وجوداین مطالب را تائید وتقویه مینماید مثلاورزش :-

١ : تنظیم و تصحیح و تقویهٔ استخوان بندی را نموده و در نتیجه موجب تشکیل یك هیکل متناسب وثابت براي انسان واقع میشود .

۲ : باعث نموي منظم و باقاعدهٔ جسم است یعنی ورزش ازعوارض زمان جلوگیری کرده یکطرف مانعی برای نموی طبیعی نمیگذارد دیگرسونموی و جود انسانی را مثل پرورش نباتات فنی موزون وباقاعده ساخته و بسرمیرساند .
۳ : تنفس صحیح و مرتب است که اگرشخصی ورزشی نباشد ممکن است در پیش آمد کدام حرکت جبري ویا تغیر حالات تنفس بی قاعده کرده و موجب تالم شش واقع گردد ولی اشخاص ورزش کارعموماً بواسطهٔ اعتیاد ورزش میتوانندهمیشه تنفس باقاعده نموده واز تألمات ملحوظهٔ شش خود شانرا آسوده ومحفوظ بدارند .
٤ : موضع تنفس عیناً درمورد طپش وحرکت قلب نیز منطبق بوده و قلب اشخاص ورزشی درضربان خود استقلال وتنظیم صحیحی را دارا میباشد .
۵ : قوت وانبساط عروق است که بوسیلهٔ این مطلب یك مقدار خون کافی در بدن دوران کرده وعضلات ازان بدرستی تغذیه مینمایند .
۶ : مقصود عمومی از ورزش تامین صحت عضلات است چه عضلات مرتباً احتیاج دارند که مواد مضرهٔ بدنی را دفع و بعوض از مواد مفیده متمتع شوند که خود این مطلب محتاج به تنظیم وصحت دوران خون است و بصورت صحیح آنها ئی داراي دوران منظم خون میباشند که معتاد بورزشی بوده باشند . رویهمرفته ورزش بقول اطبا ازخاد مین بزرگ صحت بدنی محسوب و درحسن ترکیب استخوان بندي وجود . صحت عضلات واعصاب ترتیب صحیح تنفس ، صحت جریان خون ، ضربان‌مرتب قلب ، قوت واستقامت عروق وشرائین بدن انسانی خدمات مهم وبزرگی مینماید .
سلامت وجود دهقانها وکارگران نسبت بآنهائیکه مشاغل اداري و تحریري دارند درین مطلوب برهان ثابت وقطعی شمرده میشود .

اما ورزش از نقطهٔ نظر عمومی و اجتماعی مفاد مهمهٔ دیگري در حیات بشري داشته ونمیشود آنرا باین اظهارات ساده و مختصر تعریف نمود ا چه حیات اجتماعی مقصد از مبارزه وغلبه و کامیابی درحیات است .
یعنی ازمقتضیات قانون طبیعي خلقت است که اقویا راحت ومسعود بوده ضعفا مغلوب

و مقهور آنها باشند. پس برای حفظ حیات وتأمین خوش بختی البته هر انسانی مجبور است خودش را قوی ساخته ازحق خود مدافعه واز نعمای زندگی و لذات جهان بهره مند شود، لذا دریناموضوع بطوریکه ما به الاحتیاج فردی است عیناً درحق اقوام وملل نیز تطبیق شده میتواند.

ملل جهانگیر وفاتح مرکب از افرادی است که هر فرد آن از نقطهٔ نظر تربیهٔ جسمی ومعنوی ترقی کرده ودارای قوت اعصاب وعضلات قوی، فعالیت، صفوت دماغ، قوت قلب میباشند و باین وسایل مالك هوش سرشار، حافظهٔ قوی، و افکار صحیح بوده از علم وتربیه زودتر متأثر وخوبتر مستفید شده وبرای مبارزه درحیات پهلوانان قابل وماهرین لایقی بعمل می آیند. از مقولات ثابته وتحقیقات مسلمه است که عقل با صحت علاقه توأمی دارد پس اگر صحت عادی افراد بشری بوسیلهٔ ورزش ترقی میکند شك نیست استعداد عقلی وحسی آنها نیز برای تطبیق و استفاده از مطالب علمی واجرای عملیات منظم وصحیح نسبت بسابرین خوبتر قابل ومستعد شده میتوانند.

۱ برای پرورش دادن یك قریحه ودماغ صحیح مقاومت جسمی درکاراست لهذا ابدان سالمه برای اینمطالب زمینه هـای مساعدی بوده ومیشود بعی موضوعات مهمه وعالیهٔ علمی و عملی را بآنها تزریق و تطبیق نمود.

برای غایه وکامیابی در حیات نه از امروز بلکه در ادوار مختلفهٔ زندگی خود بشریت کوشیده وبوسیلهٔ ورزش های مختلفه بتقویهٔ جسمی پرداخته اند.

از جمله اقوام گذشته موفقیت های ملت گریك و آنهمه پیشرفت ها وجهانگیری های شان را با تفصیلا تیکه در تاریخ زندگانی آنها مسطور است مثال برجسته بوده البته این حکایات میتواند انسان را قانع بسازد که یکی از عوامل عمدهٔ ترقیات وغلبهٔ ملت مذکوره همین مسئله یعنی انهماك وعلاقه داشتن شان بورزش بوده است.

باز هم امروز دربین تمـام ملل جهانگیر وفاتح اقوامیرا ممتازتر ومقدم تر می بینیم که آنها بورزش خیلی اهمیت داده و تمام طبقات ملت آنها اعم ازاطفال جوانان، پیران ذکور واناث بورزش منهمك میباشند. مثلا آمریکائیها، انکلیس ها، آلمان، جاپانیها.

و قتاکه انسان یکی‌ازین ممالك سیاحت و مسافرت میکنند می‌بیند موضوع ورزش آنقدر طرف اعتنا و انهماك اهالی آنجاست مثلیکه احتیاج عمومی انسان ها بغذا وخوراك میباشد .

کسانیکه درین طبقات عقلا اهمیت ورزش را میدانند بلا استثنا هرنوع ورزشی را استقبال کرده وبآن علاقه مندی نشان میدهند ولی‌محض براي آنهائیکه ازاسرارمهمهٔ ورزش کمتر اطلاع داشته باشند انواع واقسام ورزش های تفریح آوري قرارداده اندکه بایدآنهارا از روی ذوق پذیرائی‌کنند مثلا : تینس ، فوت بال ، کرکت ، والی بال ، هاکی ، پولو ، بلیارد و غیره که همه ظاهراً در نظر مشاغل ساده وحرکات کودکانه می آید ولی آنهائیکه باین بازیها شامل و علاقه مندي دارند یکطرف لذت روحی وحظ معنوي برده و فقط این لذت و محظوظیت آنهارا بقدر یك موزیك اعلی و یك تابلوی زیبائی متأثر مینماید دیگرسو از صحت جسمی مستفید شده وآنچه دربنمطلب ملحوظ خاطر است آنهارا دانسته یا ندانسته متمتع میگرداند .

گرچه هرنوع ورزش که مبنی بحرکت جسم بوده باشد مفید وطرف احتیاج انسانها از نقطهٔ نظر حفظ الصحه میباشد ولي حکما همین قسمت ورزش‌هاي فرحت آور را باقسام دیگر آن ترجیح داده واهمیت زیادي بآن میدهند چه اینگونه ورزش هااگر یکطرف موجب قوت بدن وتصحیح اعمال دوران خون وتنفس و غیره است دیگرسو باعث انبساط روح و بالیدن ذوق و نشاط فکر نیز میشود .

در ملت عزیزما اگر حساب کنیم ازسالیان قدیم تاحال‌ازصد رقم ورزش‌هاي تفریحی بیشتر داشته و تا امروز هم هرطایفه باجراي یك قسمتی ازانها منهمك میباشندولي متأسفانه درین سنوات اخیر مخصوصاً در اهالي شهر نشین ها می بینیم این ذوق رو بانحطاط گذاشته و بطور سابق اهالی گرمجوشی و علاقهٔ شانرا باین موضوع نشان نمیدهند .

با وصف آن نمیتوان ادعا نمود که آنهمه ورزش ها از نقطهٔ صحت تماماً موزون وبا قاعده بوده باشد ؟ چه درین قرن منور که عقول وافکار بزرگ و مقتدر بشر امروزه بسی عادات ومراسم سابقه را تحقیق وتصفیه نموده و مضرات هرچیزیرا اخراج وآن مراسم وعادات را بصورتهاي منظم و صحیح اصلاح نموده اند در موضوع ورزش ها نیز

متوسل بقواعد خوب ومنظم حکمی شده و فواید کلیهٔ صحیه و مطالب دلچسپ فرحت و خوشی را نیز بیشتر دران رعایه مینمایند البته اقوام و ملل جهان از تاسی و پیروی باین اصطلاحات ناگزیرند. لهذاکه این مطالب اخیر قبلاً کمتر در مملکت ماریواج داشته و موسسات معینه سابقاً نداشت دروقت حاضر حکومت دانا ودوستدار سلامتی ملت افغانستان اعلحضرت محمد نادر شاه غازي این مطلب مهم اجتماعي را تحت توجه شاهانه قرار داده و بترویج وترقی آن در وطن میکوشد.

کلوپ هاي مخصوص ورزش و تهیهٔ اسباب و وسایل لازمهٔ آن در وزارتخانه ها مثل حربیه وخارجه ومعارف وغیره مخصوصاً درتعلیم گاه هایعمومی ومدارس کشوري وعسکري و قوماندانی های عسکری از کارنامه هایبرجسته وقابل شکریه وتقدیر این حکومت بشمار میرود. ضمناً ما بوسیلهٔ این مراتب ازدوائر عالیهٔ بلدي افغانستان تمنا مینمائیم در شهرهاي مملکت عزیز آنها هم پیروي ازارادهوافکار این مربي وقائدنجیب افغانستان‌از نقطهٔ ایجاب وظیفهٔ خویش بتاسیس اینگونه موسسات نافعه ورزش اقدام ورزیده و موجبات صحت و فرحت ملت‌خود را فراهم آورندچه در دیگر شهرهای دنیا هم براي این مطلب دوایر بلدیه وبعضی از کمپانی ها در برابر یك اجرت قلیلی این خدمت ملی را متکفل میشوند. آخراً ما آرزو داریم‌ملت‌عزیز افغانستان موضوع ورزش‌را وسیلهٔ یگانه موفقیت درحیات‌دانسته و برای اینکه فضایل‌قوت وقدرت وغلبهٔ تاریخي ملی را فاقد نشده وباین مطلب‌بزرگ اهمیت داده ورزش هاي‌تاریخي را در وطن احیا وتجدید نمایند بلکه باید بدانند آنورزش های موروثی ما امروز صورت های زیبا ومطبوع تازهٔ بخود داده که ما باجراي آن نظربذوق و افکار امروزهٔ خود بیشتر محظوظ وخورسند شده میتوانیم.

یعنی مقابل (توپ دندهٔ سابقه ما) فوت بال و تینس و مقابل (توپ بازي مرغ) کرکت، و در برابر (غرسی) باکس و غیره بصورت هـاي مهذب تري امروز عرض اندام کرده است پس براي تعلیمیافته ها و شهرنشین هاي ما که مهذب شده و ازان

ورزش هاي پدری کناره میگیرند ، همین بازیها و تفریحات عصري لازم است و آن اشخاص مملکت که این ورزش ها و تفریحات عصری را بنظر بیگانه گی می بینند یا حقیر و بی اهمیت میشمارند باید آن ورزش هاي پر صلابت و هیجان خیز ملی را که خاصهٔ جبروت افغانی است از دست نداده و بآن منهمك باشند .

مشاهیر

مشاهیر افغانستان

بقلم سرور خان جویا

(۲)

ابو معشر بلخی

ابو معشر جعفر بن محمد بن عمر از علما وبزرگان نام آوري است که سرزمین بلخ بنام وطنیت او در عالم شان و شهرتي یافته و دستگاه عباسیان در قرن ۳ هجري از وجود چنین منجم معروفی اعتلای مقام و منزلتی داشته .

اگرچه بعضی او را عاقل وفیلسوف خوانده وبرخی منجم ومورخش نوشته اندولی صیت لیاقت ومهارت او در علم نجوم شهره آفاق بوده وبیشتر باسم منجمی مشهور است .

ابو معشر ابتدا از اصحاب حدیث گفته میشد درجانب غربی بغداد مسکن داشت وبا یعقوب ابن اسحاق کندي فیلسوف معروف مخاصمت می ورزید وبه ایذا و آزارش عوام الناس را برو می شورانید کندی باطناً جمعی را برو بگماشت تا علم حساب وهندسه را در نظر وي جلوه دهند که ابو معشر به تحصیل آن ها راغب شود ، ابو معشر به تعلیم ریاضی مشغول گشته وپیش از تکمیل آن به تعلیم نجوم پرداخت ودیگر فرصتی نیافت بمخاصمت های قدیم توجه کند چه با کندي تا اندازه همکار وهم قطار گردید گویند ابو معشر علوم نجوم را در سن چهل سالگی آموخت با این ، طوری درین رشته دست یافت که اغلب کتب و تذکره ها وی را استاد و پیشواي منجمین عصر خودش یاد کرده اند کارنامه هائی را که در آن اعصار بوي نسبت داده اند ذکر آن درین اوقات خیلی حیرت آور بلکه ازجمله قصص غیر قابل قبول شمارش خواهند نمود ، مثلاً گویند وقتی مجرمی ازبیم مجازات پادشاهی

در خانه پنهان گشت مجرم بعلتی که از استخراج ابو معشر غرایبی دیده بود طشتی را پر از خون ساخته وهاونی طلا روی آن بگذاشت وخودش روی هاون قرار گرفت پادشاه چون از یافتن او عاجز آمد ازعلم ابومعشراستمداد نمود ، ابو معشر پس از استخراج و دقایق تفکر در حالت تعجب گفت مقصر در فراز کوه طلائی که با بحر خون محاط است جا دارد هرچه بخواهش پادشاه درعمل تکرار مینمود همان کیفیت نتیجه استخراج او بود تا آنکه مجرم در آنمحل عفو تقصیر خود را از منادی شنیده وبا اطمینان خاطر بحضور پادشاه شتافت وقضیه را باز گفت انوقت صدق اقوال ابو معشر بظهور و ثبوت پیوست . ولی معلوم نیست این امردر عصر کدام پادشاهی بوقوع انجامید ، ابو معشر چندی نزد المتوفق بالله عباسی برادر المعتمد علی الله منجم بوده و چندی هم در دوره خلافت المستعین بالله نیز درین کار روزگار بسر برده وهمچنان که علم او گاه وقتی وسیله عزت او گردید، گاهی هم ذرایع اذیت اورا فراهم آورده چنانچه استخراج یك خبری که ذریعه او قبل از وقوع منتشر گردیده بود سبب شد تا ابو معشر را بفرمان مستعین چند تازیانه زده واذیتش کردند ، منجم بلخي پس از یافتن این آزارهمیشه این منقوله را تکرار میکرد : حکم صواب را که پاداش چنان است در حکم خطا چه مکافات خواهم دید ابو معشر متجاوز از یکصد سال عمر داشت ودر سال ٢٧٢ هجري وفات یافت تالیفاتی که در نجوم و علوم یافنون دیگر ازو بیادگار مانده بتقریب ٤٠ کتاب میشمرند کتاب‌الطبایع کتاب الالوف ، مدخل کبیر ، زیج کبیر ، دول وملل ، زیج صغیر و مدخل صغیر . زیج هزارات (متجاوز از شصت باب دارد) در اثبات علم نجوم و غیره بعضی تمام وبرخی نا تمام کتب بسیار است ولی معلوم نیست چه بطبع رسیده وچه به نسخه های خطی‌دراطراف واکناف عالم پراگنده خواهد بود گویند بالفعل ازآثار او درکتابخانه هاي اروپا دوازده جلد موجود است .

ابوالعباس سرخسی

احمد بن محمدبن مروان ابن طیبب سرخسی هم یکی از علماي متبحر ونامدار هاي قرن سوم هجری است‌که اهمیت مقام وشهرت فضیلت او ازافتخار قومیت وملیش گذشته درقطار

فلاسفه و حکما یا مشاهیر عالم اسلام جا یافته است .

ابوالعباس علاوه بر لیاقتی راکه در علوم طب وحکمت ، فلسفه و ریاضی ، هیئت و نجوم دارا بود در ادبیات ید طولانی و از موسیقی هم بهره کافی داشته و از فصحای عصر خودش بشمار میرفت ، ابوالعباس‌را در بعضی علوم بشاگردی یعقوب ابن اسحاق کندی نسبت داده و منزلت فلسفی او را مدیون توجه استادي آن فیلسوف مشهور دانسته اند .

سرخسی در ریاضی و منطق و موسیقی ید وآ سمت معلمی معتضد بالله عباسی را داشت و بعد ها بمرور ایام در نزد خلیفه تقربی پیدا کرده و از زمرهٔ ندیمان خاص بحسات قرار گرفت ، همانطوریکه براي عزت و شهرت فوق‌العاده خود در دستگاه خلیفه تقرب جست بالآ خره حیات خویشتن رانیز دراثر قرب این آتش سوزنده وداع گفت ، گویند ابوالعباس در اکثر مسایل سیاست و اداره امور حکومت طرف مشوره خلیفه واقع میشد ، و باآنکه ندیم ومشاور عالم وفیلسوفي شناخته شده بود ولي علم او برعقلش غالب نیامده و به نسبت افشاي بعضی اسرار دولتی بغضب خلیفه دچار ودر سال ۲٤٦ یا بقولي در ۲۸٦ بامر معتضد بالله عباسی مقتول گردید .

آثار قلمی این حکیم معروف دراطراف تمام علوم عقلیه ونقلیه که دانا بود، بالغ بر پنجاه کتاب و رساله بوده بعضاً اختصار کتب حکمای قدیم تر وبسیاري مستقلا آثار خود اوست علاوهٔ برخي مقالات که در رشتهٔ نگارش کشیده ·

کتب جبر و مقابله ، مدخل در طب ، کتاب النفس ، الاغشا و صناعة الجسة الكبير ، هشه الصناعة و الجسة الصغير نزهت النفوس وسیاست الصغير المدخل الي صناعته النجوم ، موسيق الكبير ، موسيقي الصغير ، مسالك وممالك ، زادالمسافر وخدمت الملوك ، منفعت الجبال ، ماهية النوم والرويا ، در عشق ، در عقل در فرق بين نحو عرب و منطق ، در احداث جو ، رد بر جالينوس در محل اول ، اخلاق النفس ، سيرة الانسان ، ازآثار مشهور و معروف اواست ،

شعرای افغانستان

(۸)

بقلم سرور خان گویا

در عهد غزنویان

ابو المظفر پنجشیری محمد عوفي درجلد ثانی لباب الالباب در فصل شعرای آل سبکتگین اسم اورا بسیاق ذیل: ابو المظفر نصر ابن ابراهیم ابن علی الپنجهری (پنجشیري) نوشته، واورا یکی از اماثل و اعیان جهان میداند. از سه سطری که عوفي درحق این شاعر نگاشته معلوم می شود که درعهدغزنویان ودولت محمودیان معروفیت تامی داشته وذکر جمیل او بقول عوفي در تواریخ مسطور و برزبان افاضل مذکور بوده است زیاده ازین چیزی در بارهٔ او بدست نیامد.

نمونهٔ سخن:

لبش خسته زوهم بوس هر کس   تو لب دیدی زوهم بوس خسته

پروردهٔ بلخی:

اسم او بقرار گفتهٔ عوفي ابو محمد عبدالله ابن محمدالمعروف پروردهالبلخی است که ازمعاریف بلخ وصدور خراسان بوده ودر نوبت دولت آل ناصر بتنعم روزگار گذرانیده تاریخ تولد ووفات وغیره عوارض زندگانی او چندان روشن نیست وتذکرههای موجودهٔ فارسی اضافه تر ازین چیزی در بارهٔ او نشان نداده اند. ما برای اینکه تا اندازهٔ ممکن هم اگربتوانیم شعرای حقیقی وتاریخی افغانستان را در یك محل احصا وضبط نمائیم بهمین قدر نیز اکتفا نمود، وبرای کسانی که در آینده بخواهند تذکرهٔ مفصل ومبسوطي از شعرای افغانستان تهیه نمایند اقلا یك مأخذ کوچك ویا یك اسمی از شعرای وطن قبلا برای آنها ارائه کرده باشیم بهرحال از اشعار او چیزی درمیان نیست وفقط پنج بیت اورا عوفی در تذکرهٔ خود ضبط کرده است.

عماد غزنوی:

عوفی اورا استاد لا ئمه عماد الدین الغزنوي نوشته وديواني هم بنام او نسبت میدهد

ازنگارش عوفی معلوم میشود که در زمرهٔ مدارك و مآخذ خویش دیوان عمادی غزنوی را دردست داشته زیرا عبارت ذیل درشرح حال عمادي موئید مدعاي ماست : (دیوان اشعار او دیده را نور افزاید ودل بسته را بمطالعهٔ آن بگشاید اشعار او عذب ودل آویز وسلیس وطرب انگیز است) ولی هدایت طبرستانی اسم دو عمادي را درتذکرهٔ مبسوط وجامع خود قید کرده است که یکی آن عماد زوزنی ودیگري عمادي شهرباري است که گویا همین عمادي غزنوی باشد ولی صاحب مجمع الفصحا درشرح حال این دو عمادي مترددبوده و حقایق احوال ایشان را از دست داده است . چنانچه در شرح حال عمادي شهریاری می نویسد : (اسمش عماد الدین ومداح عماد لدوله دیلمیبوده بعضی نوشته اند که غزنویست و بعضی آنرا پسرمختاری دانند ودرباب عمادی اقوال مختلف بسیار است) وبعضی اشعاری هم که از عمادي شهریاري درتذکرهٔ خود ضبط کرده است همان اشعاریست که درلباب بنام عماد الدین غزنوی درج است وعمادی زوزنی از معاصرین سلاجقه وبقول دولت شاه سمرقندی از ارشاد یافتگان امام محمد غزالیست وتا اندازهٔ شرح حال روشن وشخصیت برجسته ای دارد ودر تذکرهٔ دولت شاه وحبیب السیر ذکر او مرقوم افتاده است . علی ای حال عمادی غزنوي از شعرای معروف زمان خویش و بقول عوفي استاد شعراي عصر ومقتدای فضلای دهربوده ودرصورتیکه پسرمختاري و شاگرد و مداح حسن غزنوی بوده باشد ازشعرای دورهٔ غزنویان و شاهانیکه دراواخرممدوح پدر واقع گشته اند لامحاله ممدوح پسرنیز بوده اند تاریخ وفات او معلوم نشد .

نمونهٔ اشعار :

گنبد مشکین شده ست چرخ زبوي بهار
غالیه پیوند گشت باد زرخسار یار

جدول تقدیم باغ کرد هوا پرنقط
فلسهٔ زرین گل کرد صبا برکنار

زآتش لاله شمال سوخت سحرگه بخور
قرصهٔ خورشید را خلخله کرد ازبخار

دی بتمنای دوست خیمه بباغی زدم
تا بکف آرم گلی از رخ او یادگار

پیش شکوفه شدم ریختن آغاز کرد
گفتمش این چیست گفت قاعدهٔ روزگار

یاسمن اندر عرق راند بر آهنگ او
گفتم مشتاب گفت قافله بربست بار

سبزه میان سرشك موج نماینده بود
گفتم در یاست گفت چون غم تو بیکنار

لاله پدیدار شد رنگک قبا چون عقیق　گفتم چو نست گفت ریختهٔ انتظار
نرگس چون چشم دوست غمزه بمن بر گماشت　گفتم ز نهار گفت شرط بود زینهار
بلبل رنگین سخن راند بر آهنگک او　گفتم مقصود گفت یافتن غمگسار
گل زسر طنز گفت چیست بدامن ترا　گفتم زراست گفت نیست بدین اختصار
بو العجب آمد بچشم شکل بنفشه مرا　گفتم این چیست گفت حلقهٔ زلف نگار
گرد رخ شنبلید داشت نسیم از بهشت
گفتم مشکست گفت خاک درشهر یار

روحانی غزنوی یاسمرقندی :

عوفی اسم اورا بسیاق ذیل الاجل الا فضل تاج الحکما عطاردالثانی ابو بکر بن محمد بن علی الروحانی نگاشته . شعر او را راحت نفس صباح ولذت صبوح دانسته است و از شش قصیدهٔ او بعضی ابیات آن را بطور انتخاب با یك قطعه اشعاری که از زبان سلطان یمین الدوله بهرام شاه گفته در تذکرهٔ خود ضبط کرده است. صاحب مجمع الفصحا دراسم او باعوفی اختلاف ندارد وفقط فقره های ذیل را اضافه کرده نوشته است (در غزنه و بخارا نشوونما کرده شاگرد رشیدی سمرقندی معروف بارشدیست در زمان سلطان بهرام شاه غزنوی (۵۰۲ ، ۵۴۷) بعرصهٔ وجود آمده و شاعری کرده ومداحی دیگر سلا طین نیز نموده) دولت شاه سمرقندي هم اورا شاگرد رشیدی میداند ولی صاحب آتشکده اشتباه نموده اورا ازشاگرد رشید وطواط بلخي ومداح سلطان محمدخوارزمشاه دانسته است . تاریخ تولد ووفات او معلوم نشد اشعار او از همه بیش درجلد دوم لباب الالباب عوفی مرقوم افتاده قطعهٔ ذیل اورا ارباب تذکره ازقطعات بسیار بلند وغرای زبان فارسی میدانند .

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار　تا همه عمر ز آفت بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند　وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

نمونهٔ اشعار :

ای ماه روی خوب تو بستان دیگراست　ما را لب تو چشمهٔ حیوان دیگر است
چاك ازفراق روی چوخورشیدت ای پسر　چون صبح صد هزار گریبان دیگر است



ع عبدالصمدخان مدیر تشریفات وزارت خارجه وسایر اعضای اداری مدیریت تشریفات

چشم بد ازتو دور که در چشم روز گار	از عکس چهرهٔ تو گلستان دیگر است
سوی تو همچو گوی روان آمدم بسر	از بهر آنکه زلف تو چوگان دیگر است
خورشید هم زعشق تو بی‌صبرشد از آنکه	بر تو ز سایهٔ تو نگهبان دیگر است
یا رب چه طالعست که هر ساعتی مرا	در کفر آن دو زلف تو ایمان دیگر است

مسعود النوکی :

عوفی اسم اورا سعدالدین و لقب اورا مختارالشعراء نوشته است مسعود از شعراي دربار غزنویان واختصاصی بسلطان بهرام شاه غزنوي داشته است و دو قصیده که درلباب بنام این شاعر ضبط افتاد، هردوي آن در مدح سلطان بهرام شاه و در مخلص قصیدهٔ اول اسم شاه ممدوح را صریح و واضح یاد کرده است تاریخ تولد و وفات او معلوم نشد .

نمونهٔ اشعار :

ماه اگر نظارهٔ آن شمع خوبان ایستد	چون شود پیدار خش از شرم پنهان ایستد
دل زچوگان‌دو زلفش ز'ن نیاساید که گوي	کم بود ساکن که پیش زخم چوگان ایستد
پیش چشمش دستهٔ نرگس بخدمت ایستاد	درچمن چون پیش لاله سرو بوستان ایستد
سر کجا باشد نیامیزد زروی و زلف او	مشک گل ریزان نشیند بوسه ریزان ایستد
ور چو زهره عارضش را مشتري آید سزد	مشتري گر پیش آن خورشید خوبان ایستد
بر گلش هر لحظه شرمش قطرهٔ آرد پدید	تا که گرد آید که درچاه زنخدان ایستد
گر به پیش خد گل رنگش قمر بندد کمر	بندهٔ باشد که پیش تخت سلطان ایستد

سراجی خراسانی :

اسم او جمال الدین محمد ابن علی ملقب به فخر الشعرا ومتخلص بسراجی است و اشعاریکه ازو مانده معلوم میشود که شاعر توانا ومقتدر بوده و نزد همگان معروفیت تامی داشته‌است. سراجی بگفتهٔ عوفی وصاحب مجمع ازبار یافتگان سراج الدوله خسرو ملك ٥٤٧ که شانزدهمین سلطان ازسلاطین غزنویست بوده ودرحضرت او تقرب زیادی داشته است وگمان میرود تخلص او که سراجیست نیز منسوب بنام آن سلطان که معروف بسراج الدوله است بوده باشد

و دو قصیده که بنام این شاعر در لباب موجود است هردودرمدح و توصیف سراج‌الدوله خسرو ملك است تاریخ تولد ووفات او معلوم نشد .

نمونهٔ اشعار :

(شب)

چون خواست روی خویش نمود ازحجاب شب بر روي روز بست زظلمت نقاب شب
سیمرغ آفتاب چو افتاد در غروب تا گه طلوع کرد چو پر غراب شب
با لشکر نجوم بر آمد زباختر تا چرخ زماه ساخته رخ از شهاب شب
گوئی که عرض کرد همی بهرجنگ روز در صحن آسمان سپه آفتاب شب
زانسان جهان گرفت که گوئی فلك مگر فیروزه خیمه ایست مر او را طناب شب
گیتی کهنه گشته بود زعمر دراز پیر گردش زمشك سوده وعنبر خضاب شب
آفاق تیره گشته و از تیرگی درو من همچو ماهئی که بود در حجاب شب
کوتاه کرده صبر مرا محنت فراق بر من دراز گشته چو یوم الحساب شب
بودم بدان امید که خورشید وصل را بر من یکی بتابدی چون ماهتاب شب
بر من گذشته بی لب شیرین یار تلخ چون روز خصم خسرو مالك رقاب شب

ابي الفتح هروي :

اسم و کنیهٔ او بگفتهٔ عوفی : ضیاءالدین عبدالرافع ابرابی الفتح هرویست . در علم لغت وفن طب مهارتی بسزا داشته‌وروزگار زندگانی را در دربار خسرو ملك‌سلطان‌غزنوي بسر برده ودرحضرت او منزلت نیکو ومقام محترمی‌داشته است ورسالهٔ جلالیه که‌درتفسیر نوروز است ازمنظومات اوست عوفی مینویسد که‌درنوبت سلطان شهید معزالدنیاوالدین نیز محترم مانده و بواسطهٔ فضل وهنر مراعات خاطراومیگردید چهارقصیدهٔ غراي اودرلباب مرقوم است که‌یکی آن بنام سلطان محمد ابن سام ودیگري‌درمدح سلطان‌خسرو ملك وسوم آن‌درردیف آستین که بقول عوفی تا حال هیچ شاعري نظیر آنرا نیاورده است : زیاده ازین چیزي دربارهٔ او بدست نیامد .

نمونهٔ اشعار :

شاه فلك ز تخت شرف بار میدهد — گل همچو نو عروسی دیدار میدهد
سروان چو سروران حشم صف همی کشند — یعنی که شاه تخت فلك بار میدهد
تا بر سر عروس چمن در فشان کنند — دریا با بر لؤلؤ شهوار میدهد
هر گوهر نفیس که در کان نهاده بود — خورشید باد صبح بگلزار میدهد
گلبن حکایت از بت کشمیر می کند — سوسن نشان زلعبت فرخار میدهد
گردون لاجوردي ازخاك نیل رنگك — شنگرف میدماند و زنگار میدهد
قارون شدست باغ پس از نیستی ازانك — سیم و زرش شکوفه بخروار میدهد
یاقوت آبدار گرامی همی شود — هر قطرهٔ که ابر بگلزار میدهد
بلبل بیاد مجلس تو می خورد بصبح — هر بادهٔ که ابر بگلزار میدهد
از بهر گوش و گردن ایام دولت — دریای طبع لؤلؤی شهوار میدهد

خسروی :

اسم و کنیهٔ او بقرار نوشتهٔ عوفي : شیخ العمید جمال الدین ابو بکر ابن المساعد ولقب او فخر الشعرا است . و خسروی که تخلص اوست شاید منسوب بنام خسرو ملك باشد زیرا خسروي از شعراي مقرب ومعزز زمان خسرو ملك است و بقول عوفی : در دولت خسرو ملك اقبالها دیده و ایام سلطنت سطان معزالدنیا والدین را نیز دریافته و مورد الطاف شاهی گردیده است و قصیدهٔ نیز در مدح آن سلطان شهید سروده و در لباب بابك قصیده و دو غزل دیگر او درج است .

نمونهٔ اشعار :

غزل

تاچند پیش تیر غمت دل سپر کنیم — در عشق نام خویش بکیتی سمر کنیم
از بیم ناوك مژه و تیر غمزه ات — گاهی کمان زپشت که از دل سپر کنیم
هر ساعتی ز موج فراقت به بحر غم — خانه ز آب دیده بسان شمر کنیم
گه از هواي لعل تو ازدیده در کشیم — گه بر امید سیم تو از چهره زر کنیم
سوگندها خوریم که بودیم در بهشت — چون درمیان کوی توجانا گذر کنیم
از فرماه روی تو چون بدرشد هلال — تا وصف روی خوب ترا با قمر کنیم

تقریظ وانتقاد



انتقاد

جناب قاری عبدالله خان

کلمهٔ (قرض) را قرضه نوشتن و (ها) در آخرش زیاده کردن یا لفظ (موقع) را موقعه نوشتن هم خطاست چه این هردو لفظ ؛ زبان زد عمومی فارسی زبانهاست وهیچکس با هاء خفی تلفظ نمیکند بلکه تلفظش در نزد فارسی زبانها مطابق باصل عربی بدون (ها) میباشد . تمام روز مردم میگویند : قرض دادم . قرض گرفتم ، نمیگویند : « قرضه دادم ، قرضه گرفتم » یا میگویند موقع خوب است . نمیگویند موقعه ، خوب است .

آري از قواعد مقرر درزبان عربی است که در آخر مصدرهاي ثلاثی مجرد (سه حرفی) اگر (تا) نباشد (تا) زیاده میکنند ودیگر حرف زائد را اگر دران مصدر باشد حذف می نمایند . مگردروقتیکه معنی شماره یا نوع فعل دران مصدر (۱) ملحوظ باشد مانند (قومه) ، (جلسه) که در اصل قیام و جلوس است و چون قومه وجلسه وسائر افعال در نماز مکرر می شود ومعنی شمار درین مصدر ها ملحوظ میباشد تا درآخر شان زیاده گشته رکعة وقعدة نیز از همین قبیل است . این قاعده هم در خود زبان عربی جریان دارد نه درزبان فارسی تا قرض راهم قرضه سازند .

همچنین لفظ (موقع) بدون تاست زیرا موقع اسم ظرف است واسم ظرف بدون تا

---

(۱) هرگاه در مصدر معنی شمار ملحوظ باشد بفتح اول می آید واگر نوع ملحوظ باشد بکسر اول . مگر حرف دوم درهردوحال ساکن است .

می آید مانند موضع ، مسجد ، مکتب و غیره که صد ها مثال آن در فارسی استعمال میشود و یکی تا ندارد جز لفظ مظنه و مقبره که بطور استثنا آمده و مطبعه این لفظ همراه (تا) و بدون آن نیز بقرار اصل آمده و بهردو شکل استعمال می شود .

بعضی در بین کلمهٔ (جاه) بمعنی عزت و منزلت وشرف که کلمهٔ عربی است و (جای) بمعنی محل که کلمهٔ فارسی است فرق نمیکنند ـ گاه کلمهٔ اول را بدون (ها) وگاه دوم را با (ها) می نویسند ولی فرق لازم است وباید جاه (بمعنی عزت) را باها نوشت وجای (بمعنی محل) را بدون ها . یاء آخر آن در نظم گاهی نوشته وگاهی حذف میگردد و در نثر بیشتر ثابت می ماند .

رفاه ــ که بمعنی آرامی وفراخی عیش است بعضی درآخرش عوض ها همزه می نویسند و در اصل (ها) ست و از (رفاهیت) که نسبهٔ مشهور تر ومزید علیه آن ست آشکار است که آخر رفاه (ها) ست نه همزه . پس عوض ها همزه نوشتن خطاست .

ارکان مشبوه ـ لفظ (مشبوه) غالباً لفظ موضوع ومعنی دار نیست وشاید بجاي کلمهٔ (مشتبه) استعمال یافته . زیرا در سه چار کتاب لغت که حاضر بود مانند صراح ، منجد منتخب وغیاث اللغت جستجو رفت لفظ مشبوه که ظاهراً اسم مفعول مجرد می نماید یافت نشد بلکه در صراح ومنجد از فعل ثلاثی مجرد این ماده هم ذکري نرفته باوجودی که ابواب مزید آنرا مانند اشباه ، تشبیه ، مشابهه ، تشبه ، تشابه واشتباه همه را ذکر کرده اند وازان معلوم میشود که لفظ (مشبوه) لفظی موضوع و مستعمل نیست ـ بلی از مجرد این ماده دو کلمه بسیار مستعمل است شبیه و شبه بکسر اول و سکون دوم و هم بکسر اول و فتح دوم و هم بفتحتین بمعنی مانند .

مجله د پشتو

لمړی شماره د نفیسی او ښایسته مجله د « پشتو » و اداري ته د « کابل » را ورسیده له او ترنظر تیره سوه — هغسی چه و فضیلت د کارکو ونکو د هغه عالی انجمن ته انتظار او امید وه شریفه مجله د « پشتو » په آسمان کښی د وطن د مطبوعاتو په ښه شان سره طلوع او را وخته . په ملی مطبوعاتو کښی اسباب د خوشحالتیا د شوقمندانو او علاقه مندانو وگر زید له .

مجله د « پشتو » مجله ده : علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی چه اوس په (۷٤) مخه کښی په متناسب قطع او حجم او حروفی چاپ په میاشت کښی یو وار په قلمی مساعی او فکري مجهوداتو سره د کارکو ونکو د محترم ادبی انجمن دقندهار شایع کیږي .

ځای د اداري ددي شریفی مجلی خاص عمارت دقندهار او تلگرافی عنوان ئی (قندهار پشتو) دي ، مخابرات دجناب محمد عثمانخان بارکزائی رئیس دانجمن ، سره کیږی .

ادبی انجمن او مجله د « کابل » طلوع ددي روڼا او ځلیدونکی ستوري پآسمان دملی مطبوعاتو کښی خپلو هموطنانوته تبریك او تهنیت وائی او ترقی او لوړ تیائی له حد دپاسه سره د دغو فقیاتو د کارکو ونکو دهغه شریفی مجلی دخدایه غواری ؛ چه زیات پرزیات لپاره دلوړتیا او ترقی ددی ملی ژبی خدمت وکړی سی او ستر کی دارمان لرونکو په ښه آثار ددوی روښانه سی . او ضمناً علاقه مندانو ته دملی مطبوعاتو په لوستلو او اشتراك دهغه توصیه او تاکید کوی . کابل





قسمت شرق بالاحصار «کابل»

متنوعه

تعمیر جدید بالا حصار کابل یا التیام یك جریحهٔ تاریخی مملکت

بالا حصار در حوضهٔ شهر کابل بسطح مرتفعی واقع بوده وغالباً در تاریخ ها نام مستقلی نداشته جزو شهر کابل یاد شده است . اما شهر کابل شهر قدیمی است که جغرافیون یونان مثل بطلیموس ازو بنام هاي ـ کابوره ، اورتوسپانه ذکر کرده و کتاب ویداس هندآ نرا کبها خوانده . کابل از قرون قبل الاسلام شهر معمور ومرکز تجارت هاي هند ، فارس ماوراءالنهر بوده ، ودر دورهٔ ظهور اسلام معرض حملات سخت مسلمین قرار گرفته است ، از دفاعی که کابل در مدت یکنیم قرن از عساکر اسلام نموده معلوم میشود شهر محکمی بوده ودر روی کوهاي خود دیوار طویلی داشته است ، حتی بعض ها همین دیوار حالیه کوهاي کابل را از همان اعصار وساختهٔ رتبیل ها (شاهای وطنی کابل) میدانند .

اما بالا حصار که در تواریخ قرون وسطی بنام قلعهٔ بالا حصار کابل یاد شده حتماً در دورهٔ هجوم وتسلط چغتائی ها موجود بوده است ، ولی تعجب است چسان از تخریبات چنگیزیان جان بسلامت برده ، در عهد بابر شاه گورکانی یکی از شهزادگان تیموری که ماماي بابر بود حاکم کابل ودر بالا حصار سکونت داشت ، بابر بالاحصار را محاصره وفتح کرد در آنوقت آبادی شهر کابل در حوضهٔ جنوبی بالا حصار (چمن قلعهٔ هاشم‌خان وجبه) واقع بود و بابر ازان در توزك خود ذکر میکند ، بابر شخصاً در بالاحصار تعمیراتی نمود ، و بعد ازو کامران مرزا درین تعمیرات افزود .

در هجومیکه همایون ببالاحصار برده و گله باری زیاد نمود قسماً تعمیرات داخلی قلعه دوچار خرابی گردید . اکبرجلال الدین خرابی هاي بالاحصار را ترمیم و دیوار خارجی قلعه را بساخت . جهانگیر تزئینات زیادي دربالاحصار نموده و کاشی کاریهای قشنگی نمود . علیمردان خان مشهور حاکم کابل (پسان میر عمارات شاه جهان در کل هندوستان و انجینیر عمارات معروف هندوستان) در اطراف بالاحصار تعمیرات زیاد نمود ،

حتی چهار چتهٔ حالیهٔ کابل را تعمیر کرد وباغ علیمردان را اعمار نمود ، این تعمیرات علیمردانخان شهر کابل را بکلی ازجلگهٔ جنوبی بالاحصار بحوضهٔ شمالی او (شهرحالیهٔ کابل) انتقال داد ، مسجد گذری نیز درکابل حالیه ازطرف اورنگک زیب تعمیر یافت .

در دورهٔ سدوزائی ها دربالاحصار تعمیرات زیادی گردید واحمد شاه بابا دردورشهر حالیهٔ کابل دیوار بزرگی بساخت . انگلیزها درسال ۱۲۹۶ قمری قلعهٔ بالاحصار وشهرآنرا باچهارچتهٔ کابل بخونخواهی کیوناری انگلیس توسط باروت یکجا بهوا نمودند ، واین شهر قشنگ و معموری که تقریباً درمدت شش قرن مرکز حکمرانی کابل و گاهی پایتخت کل مملکت افغانستان بود باینصورت محو ومنهدم گردید .

درین روزها مطابق اطلاعات رسمی امر واراده سنیه اعلیحضرت محمدنادرشاه غازی پادشاه افغانستان برای تجدید تعمیرات این بالاحصار تاریخی بمقام های رسمی صدور یافت که در آن امر وهدایت داده شده تا عجالتاً عمارت ومحوطه بزرگ وعظیمی در آنجا برای مکتب حربیه افغانستان ساخته شود ومتعاقباً سررشته تعمیرات جدیده دولتی وملی مطابق نظامنامه مخصوصی کرده آید . انجمن که خود را خادم زنده داشتن مفاخر تاریخی این مملکت قدیم و قویم می شمارد ازین دقت نفیس وحکم محکم شهریاری بی اندازه متحسس و متأثر گردیده بتقدیم شکر نامهٔ بحضور ملوکانه اقدام نمود و اینك نقل آن معروضه را با سواد فرمان پادشاهی که درجواب انجمن عز اصدار یافته ذیلا نقل وچهاپ مینماید .

سواد عریضهٔ هیئت انجمن ادبی

بحضور اعلیحضرت قائد نامدار افغانستان :

هیئت انجمن ادبی کابل نظربه التیام یك جریحهٔ تاریخی یاتجدید تعمیر بالاحصارکابل که می بینیم خوشبختانه بعد ازمرور زمانهای مدیدی دوباره بدست حق پرست اعلیحضرت همایونی صورت وهستی جدیدی میابد ؛ خواستیم بهترین تشکرات و نفیس ترین احساسات قلبی خود هارا بحضورمبارك همایونی تقدیم نمائیم :— بالاحصارکابل که درپنجاه وهفت سال

قبل قسمت عمده آبادی زیبای شهرعزیزما و محل آرامش شاهان عظیم‌الشان وطن بوده و چراغ روشن این مملکت شمرده میشد ! این نقطهٔ شاندار تاریخی که محل پرورش فرزندان رشید ونامی افغانستان بوده و مردان بزرگی را درآغوش خویش تربیه کرده بود ! همان بالا حصاریکه قلب مملکت عزیزما افغانستان ومحل صدوراحکام قائدین نجیب ملت افغان بوده ودرسال ۱۲۹۶ قمری در اثرطغیان حرص وآزاجنبی بهآتش بیداد سوخته وقلوب عامهٔ این ملت را در فقدان آن جریحه دارساخته است ، این یادگار بزرگ تاریخی وطن که از لحاظ شئون مدنیت سابق ودرخشان افغانستان خاطره هائیشیرین وازجهة حوادث میشومه سیاست گذشته تذکار های تلخ وناگواری را در روح اولاد این کشور القا میکرد سالها بهمین وضع ویرانی وخاکساری مانده ودستی نبوده تاورخنه ها و شکستگی هایش را که نمونهٔ از دلهای مجروح اولاد حساس این وطن است مرهم گذاشته واقلاً کمکی به تعمیر آن مینمودند حقیقةً منظرهٔ الم انگیز خرابه های بالا حصار قلب هرافغان جدی را داغدار کرده وآن مقتدرینیکه قبل از ذات شاهانه گذشته واین نقطهٔ محبوب وطن را به این حال خرابی باقی گذاشته مسئولیتی در برابر انصاف و تاریخ خواهند داشت .

امروز خدای متعال را شکر میکنیم که دست حق پرست و مقتدر اعلیحضرت غازی که همیشه افتخارات و منافع ملی را در وطن عزیز تائید بلکه تخلیق فرموده و به مقاصد شخصی ترجیح داده اند این بارهم ارادهٔ سنیهٔ وطن پرورانه اعلیحضرت غازی ملت صادق خود را رهین احسان ساخته و به تعمیر و تجدید این بنای تاریخی قد مردی و مردانگی را علم فرموده اند .

اعلیحضرتا — واقعاً مردان نامی و بزرگ به اینگونه مرام عالی وآمال بلند اقدام ورزیده وصحائف تاریخ آینده را بنام نامی خود مجلل میگردانند - حقیقتاً ملت صادق افغانستان و عموم فرزندان حساس اعلیحضرت غازی افتخار و خورسندی دارند که در عصرهمایون اعلیحضرت شما این گوشهٔ مخروبهٔ خاک وطن را دوباره معمور وآبادان دیده و جراحات چندین ساله اش را بدست توانای قائد نیرومند خودبحال آبادی مشاهده میکنند - اعلیحضرتا

در ازاء اینهمه خدمات و مجاهداتیکه بقصد آبادي و حصول افتخارات این ملت متحمل شده وشب وروز جوانمردانه درین راه میکوشید خدای متعال پاداش نیکو واجر جمیل به اعلیحضرت غازي عطا کناد . درخاتمه ترقی عمر ودوام سلطنت ذیشوکت اعلیحضرت همایونی را ازخداي بزرگ مهربان خود استدعا مینمائیم .

نقل فرمان پادشاهی

عزیزانم مدیر واعضاي انجمن ادبی کابل !

معروضهٔ خالصانهٔ شما مبنی بر تقدیر اقدامات نافعهٔ حکومت درعمران مقام تاریخی بالاحصار کابل بمطالعه رسید من وحکومت متبوعهٔ تان ازین احساسات وطنخواهانهٔ شما مسرور ورضامند گشتیم ، این یکی به تمام ملت عزیز عموماً وآن فرزندان خصوصاً معلوم و مبرهن است که براي حفظ موجودیت و شئونات وطن عزیز همیشه با حکومت ابراز مساعی و مساعدت نموده ام · از آن فرزندان و سائر سعادت خواهان مملکت چشم دارم که در ادای تکالیف و ابراز خدمات صحیحه بوطن وملت اثبات لیاقت کرده نام خودشان را درصحائف تاریخ وطن یادگار گذارند .

(محل امضأ همایونی)

ایران وافغانستان

مکتوب از تهران

بقلم‌جناب دوکتور
محمود خان افشار

ازلحاظ وحدت تاریخ سیاسی وادبی

آقای مدیر محترم انجمن ادبی کابل ،

نامه گرامی وشش شماره ازسال دوم مجله نفیس «کابل» را که ارسال فرموده بودید رسید . کمال تشکر را از این لطف دارم . تاسیس انجمن ادبی وطلوع مجله شریفه را که ناشر افکار آنست صمیمانه تبریک گفته دوام وتوفیق هردو را آرزو مندم . درقبال تقاضائی که فرموده اید شرح ذیل را نوشته تقدیم میکنم .

* * *
* *
*

یک روح در دو بدن

باور بفرمائید که اینجانب افغانستان را تقریباً باندازهٔ ایران دوست میدارم ومعتقدم که ایرانی وافغان هرچند سیاسة تشکیل دو دولت مستقل میدهیم ولی درحقیقت یک ملتیم درقالب دومملکت ویک روحیم در دو بدن . همانطور که شما درمراسله خود اشاره کرده اید «بالاخص درحالی که شرکت نژاد و زبان وتاریخ ادبی افغانستان وفارس را بهم آمیخته امروزه حساسین مملکتین باید معناً دست بدست داده وبراي پیش بردن زبان فارسی درممالك اسیاي وسطی سعی ورزند . »

شما درضمن عبارت جامع خود یك نکته را ناگفته گذاشته اید وآن وحدت تاریخ

سیاسی دو کشور است تا پایان شاهنشاهی نادرشاه افشار که ازان پس رشته وحدت سیاسی ما بوسیله تشکیل دو دولت مستقل ازهم گسیخته شد . من برخلاف تصور بعضی باین گسیختگی اهمیتی نمینهم و این دوگانگی سیاسی را در وحدت حقیقی فیما بین مؤثر نمیشمارم . زیرا همانطور که بودن افغانستان و ایران در دو طریقه مذهبی تاثیر مخالفی در وحدت نژاد وزبان آنها ندارد همینطور هم از اینکه دارای دو دولت یعنی دو اداره مستقل سیاسی هستند تغییری دریگانگی آنها ازجهات دیگر نمیدهد . من اصلا این مقاله را درهمین زمینه مینویسم وتقاضا دارم نویسندگان محترم افغانستان هم نظرهای خود را بنگارند .

علاوه براینکه شما این حقیقت مسلم را درعبارت خود مسکوت گذاشته اید درخلال سطور مجله کابل نیز مشاهده میشود که نویسندگان محترم آن مجله ساعیند تاریخ سیاسی وادبی ایران و افغانستان را که تا انقراض شاهنشاهی نادرشاه کاملا بهم آمیخته ویکی است ازهم جدا کنند . این کار بنظر من نه صحیح است ونه لازم ، نه مفید است ونه قابل قبول .

در صفحه (۶۰) و بعد از شمارهٔ ۱۳ مجله نوشته شده : « در دورهٔ اسلام بعلاوه سلسلهٔ مشهوره سامانیان بلخ خانواده هاي شاهی طاهریان هرات و صفاریان سیستانی پیشتر از غزنویها به تشکیل دولتهای افغانستانی پرداخته اند . . . یمین الدوله محمود زابلی سلطان معروف افغانستان بعدها به توسیع حدود پرداخت و بخارا وخوارزم را باولایات اصفهان ري همدان مسخر وضمیمهٔ شاهنشاهی افغانستان نمود . . . شاهنشاهی غزنویان قسمت بزرگ هندوستان را مسخر و دیانت اسلامیه را بامدنیت افغانیه درآنجا ترویج نمود . غزنویها زبان ادبی افغانستان (فارسی) را بهندوستان ارمغان بردند و صدها نفر علما و فضلا و شعرای افغانی درآن سرزمین بنشر علوم ومعارف و ادبیات افغانی مشغول گردیدند . »

این مسئله مورد انکار نیست که بعضی ازسلطنتهاي ایران بعد از اسلام درخارج حدود ایران کنونی درماوراء النهر یا افغانستان تشکیل‌شده وحتی‌اغلب شعراي بزرگ فارسی‌زبان در اطراف مملکت امروزي ایران پرورش یافته‌اند ، مانند ملای روم نظامی گنجه عنصری بلخ سنائی غزنه و غیره . من خود در کتاب « سیاست اروپا در ایران » که دوازده سال



ع ، عبد الغفار خان مدیر عمومی اوراق وزارت خارجه و اعضای اداری شان

پیش در برلین طبع شده در صفحه (۱۹۰) افغانی بودن سلطان محمود را تصدیق داشته ام ، هر چند عثمانیها مدعیند که سلطان مذکور چون از غلامزادگان ترك بوده نه ایرانی است و نه افغانی . بهرحال از اهل افغانستان بودن محمود و دران کشور مقر سلطنت داشتن او ملازم باآن نیست که امپراطوری بنام « شاهنشاهی افغانستان » وجود خارجی داشته است . با این منطق تاجکیهای ترکستان هم ممکن است « شاهنشاهی تاجیکستان » اختراع کنند . . .

بعضی از مندرجات مجله شریفه خود این معنی را روشن میکند . در صفحه ۹٤ شمارهٔ ۱۵ نگاشته شده : « کلمهٔ افغان دراوائل ظهوراسلام بقبائل چندي ازافغانان غور اطلاق میشد و در مورد شعبه ابدالی پختانه مستعمل و در قرن شش هجري درمقابل قبائل خلج اسم افغان بتواتر مذکور گردید تا آن که اسم عموی پختانه ها شد و بالآخره در قرن ۱۸ مسیحی نام ملی افغانستان قرار گرفت . »

در صفحه ٤۱ شماره ۱۵ بعضی از اشعار قصیدهٔ غرای عنصري (از اهل افغانستان) ملك الشعراي دربار غزنوي در فتوحات سلطان محمود بمطلع ذیل مندرج است :

« ایا شنیده هنرهاي خسروان بخبر »
« بیاز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر »

و درین شعر اورا « شاه ایران » خوانده میگوید :

« ور ازهیاطله گویم عجب فرومانی »
« که شاه ایران آنجا چگونه کرد سفر »

همانطورکه ایطالیائیهای امروز نمیگویند ونمیتوانند بگویند « امپراطوری ایطالیا » بجای « امپراطوري روم » یا « تاریخ وتمدن ایطالیا » بجاي « تاریخ وتمدن روم » وحال آنکه دولت امروزی ایطالیاوارث قسمتی ازروم قدیم است وشهرروم مرکزقیاصره مقرسلطنت ایطالیاست همینطورهم افغانها نباید شاهنشاهی ایران را شاهنشاهی افغانستان بنامند ، حتی ایران هم نباید خودرا وارث منحصر امپراطوری ایران قدیم بداند ایران و افغانستان دوفرزند یك پدرهستندکه تا پدرآنها میزیست زندگانی مشترك داشتند و اینك هم که مستقل شده درافتخارات اجدادی بایکدیگر شریکند .

شهر ری در دامنه البرز کوه خراب شده و تقریباً بجای آن طهران امروز مهمترین شهر ایران است . محمد ذکریاي رازی طبیب چند صد سال پیش ازاهل آن شهربوده است . آیا جائز است که امروز طهرانیها اورا (دکتر محمد خان ذکریاي طهرانی) بنامند ؟ عثمانیها بی باکانه این قسم ، تحقیقات ادبی من در آوردي ، دارند ، مثلا مولوی خاقانی نظامی وغیره را چون در نواحی که امروز درانجا ترکی تکلم میشود میزیسته اند تورانی میپندارند ، حتی زردشت را هم ترك میدانند .

عثمانیها بواسطه فقر ادبی وعادت وخوي ترکتازي است که دست چپاول بافتخارات دیگران دراز کرده اند . . . .

* * *
* *
*

حکما و شعراي بزرگ مانند ابو علی سینا فردوسی خیام سعدي خواجه نصیر عنصری حافظ سنائی و غیره ازمفاخر مشترك ماهستند وشایسته نیست بتصوراینکه عنصری بلخی‌است یا سنائی غزنوی است و شهر بلخ وغزنه در افغانستان واقع است ایرانیها آنها را ازکمال الدین اسمعیل یاجمال الدین عبدالرزاق اصفهانی عزیزتر نشمارند ، یا افغانها چون سعدی و حافظ شیرازی هستند آنها را باندازهٔ حنظله بادغیسی یا حقوری هروی گرامی ندارند ؛ چه این بزرگان همه در زمانی میزیسته اند که ایران وافغانستان یکی بوده وتشکیل شاهنشاهي ایران را میداده ، یا اگر سیاسةً مجزای از هم بوده بواسطه سلطه اجانب برآنها یا ملوك الطوایفی امراء وموقتی بوده است ، برخلاف امروز که هر دو دارای سلطنت ایرانی‌نژاد مستقل ملی هستند. این‌طوردوگانگی‌سیاسی باوحدت سیاسی درنظرنگارنده ازلحاظ دیگر چندان فرق ندارد ، زیرا هردو مملکت برای یك مقصودکه ترویج زبان فارسی وعظمت تاریخ‌وادبیات مشترك باستانی و حفظ نژاد ایران در برابر خطر زرد (تورانی) باشد کار میکنند و همین اشتراك درتاریخ گذشته ووحدت در آمال ملی کافی است که دوملت را برای

همیشه برشته یگانگی متصل ومحکم نگاه دارد وبعلاوه اشتراك مساعی دو دولت را نیز در مسائل سیاسی واقتصادی الزام کند .

با این نظر اختلاف اینکه ابوعلی و سنائی یاسید جمال‌الدین از اهل ایران بوده اند یا افغانستان از میان بر داشته خواهد شد واین بحث بهمان اندازه جایز شمرده میشود که امروز در خود ایران راجع باینکه صائب تبریزی است یا اصفهانی‌نظامی گنجویست یاقمی ـ وحشی کرمانی است یایزدی ـ بحث میشود ، یعنی بحث ادبی وعلمی نه بحث سیاسی .

* * *

* *

*

فارس یا ایران ؟

هم در مراسله انجمن ادبی و هم از مجله کابل آشکار است که ادبای افغانستان اصرار دارند مملکت امروزی ایران را (فارس) بنامند . بنظر من اینکار هیچ لزومی ندارد ، از طرف دیگر عیبی و ضرری هم نخواهد داشت . فارس در اصطلاح امروز خود ایرانیها اسم یکی از ایالات جنوبی ایران است که در زمان هخامنشیان وغیره کانون‌شاهنشاهی ایران‌بوده و زبانهای اروپائی باتغییر لفظ اسم مملکت امروزی ایران شده است . (۱) عیبی که میتواند داشته باشد اینست که در زبان وادبیات مشترك یك اختلاف بزرك ایجاد خواهد نمود و نتیجه ای که از ان منظور است درست روشن نیست . شاید برای ان باشد که‌چون افغانستان در تاریخ سیاسی وادبی ایران بزرگ شرکت وسهم عمده دارد ادبای افغان تصور نموده باشند که اطلاق کلمه ایران به مملکت امروزه ایران سبب آن شود که انتساب رجال سیاسی و ادبی نامی (که وطن خاص انها افغانستان ووطن عام انها ایران کبیر بوده) بنام ایران ، از افتخارات خاصه افغانستان بکاهد وتصور شود که این مفاخر منحصراً متعلق بایران

(۱) بزبان فرانسه (پرس) Perse بزبان انگلیسی (پرشیا) Persia آلمانی (پرزین) Persien ایطالیائی (پرسیا) Persia و قس علیهذا

امروز است . این فرض مخطاست : نه ایرانیها چنین‌ادعائی دارند و نه دیگران چنین تصوري میکنند · هیچ مانعی ندارد که یك اسم خاص داراي دو یاچند معنی باشد ، مثل اینکه کابل‌واصفهان هم اسم شهراست وهم اسم ولایت ، لوکزامبورك ومکزیکو (بزبان‌انگلیسی) هم نام مملکت است هم نام شهر . حتی وقتی گفته میشود (امریکا) در اصطلاح هم بمعنی‌یکی از دول امریکاست (حکومت دول متحده امریکای شمالي) وهم اسم قاره یابر امریکاست که مشتمل بر امریکاي شمالی مرکزی وجنوبی است . همین طور اگر کلمه ایران هم دو یا چند معنی داشته باشد چه اشکالی دارد ؟ فرنگیها دولت امروز ایران را از انجهت به تلفظات مختلف خود (پارس) می نامند که این مملکت را باقی مانده و مهمترین وارث شاهنشاهی پارس قدیم Empire/des/Perses که مشتمل برایران وافغانستان هر دو بوده میدانند .

پس اگر مقصود ادبای افغان از استعمال کلمه فارس بجای ایران این باشد که ایران بزرگ باستانی غیر از ایران کوچك امروزه است با تغییر اسم آن بفارس این منظور حاصل نمیشود ، زیرا پارس وایران بطوري که شرح داده شد درحقیقت یك مفهوم دارد ، کما اینکه زبان‌فارسی نیز نه بمعنی لهجه ایالت فارس ونه به‌معنی لسان مملکت امروزی ایران‌است بلکه مقصود از آن زبان ادبی همه ایرانی نژادان از ایرانی وافغانی وتاجیك وبلوچ وکرد و غیره میباشد ، وگرنه همانطور که شما در افغانستان زبان محلی (پشتو) دارید در ایران هم زبانهاي محلی (لري) کردی) (گیلکی) (مازندراني) (بلوچي) (گبری) و غیره داریم که هر یك نسبت بزبان ادبی فارسی همان تفاوت را دارد که (پشتو) را نسبت بفارسی است .

با این که بهترین ادبیات فارسی پیش ازاینکه در پارس یا ایران نوشته شود درافغانستان نوشته شده وبعضي از فصیحترین شعراي فارسی زبان آن عصر ازاهل این مملکت بوده اند هیچ بخیال شما نگذشته است که اسم زبان فارسی را تغییر داده آنرا زبان افغانی بگوئید ، بترس‌آنکه اگر گفته شود شعرای فارسی زبان تصور رود درمیان آنها افغانستانی‌نبوده اند . البته‌این کار عاقلانه اي بوده است وهرگز هم چنین تصوري نخواهد شد . با اینکه اسم این

زبان فارسی است شما آنرا بحق زبان ادبی خود میدانید وبسیاری از بزرگترین گویندگان این زبان هم همشهریان شما بوده اند . بهمین دلیل هیچ مانعی ندارد که شما سلطان محمود و عنصري راکه ازاهل افغانستان بوده اند شاهنشاه و ملك الشعرای ایران بدانید یعنی ایران بزرگی که مشتمل بر افغانستان وایران هردو بوده است . تمام این بزرگان داراي دو وطن بوده اند :- وطن خاص : (افغانستان) ووطن عام : (ایران) . من بیش از این در این زمینه بسط مقال نمیدهم ویقین دارم با تفکر زیاد تري راضی نخواهیدشد که بی هیچ فایده ولزوم چنین اختلاف بزرگی در میانه بیفتد .

* * * * *

« ایران کبیر » اگر ادباي افغان میخواهند هما نطور که وارث تاریخ سیاسی و ادبی و سایر آثار باقیه شاهنشاهي ایران باستان افغانستان و ایران امروزي هردو هستند (از اینکه نام « ایران » را برادر بزرگتر بارث برده سوء تفاهمي بتصور انحصار وراثت اودرما بقی ترکه روی ندهد) بجاي آنکه اسم برادر را تغییر داده (فارس) بنامند شاهنشاهي ایران قدیم را که جامع هر دو مملکت است « ایران کبیر » بنامند . وگرنه کجا شایسته است که ما ابو شکور بلخي را از خود ندانیم یا شما داریوش هخامنشي وانوشیروان ساسانی را خارجی تصور کنید ، یا هر دو رودکی بخارائی را ترکستانی بدانیم ، یا بر سرفرخي سیستانی منازعه کنیم ؟ (در مجلهٔ شریفه این شاعر را از شعرای افغانستان شمرده اید .) - خیر ! ما وشما در تاریخ سیاسی و ادبی تازمان انقراض سلطنت نادر شاه افشار شریك هستیم اعم از اینکه مردان سیاسی وادبی درین طرف جبال خراسان زیسته اند یا آنطرف ونباید دوگانگي قائل شده یك تاریخ سیاسی و ادبی بنام فارس ویك تاریخ سیاسی وادبی بنام افغانستان تدوین

نمائیم . امپراطوری هخامنشی و ساسانی که شهنشاهان آن پارسیان بودند یا شهنشاهی محمود غزنوی که مقر او افغانستان بود هرسه شاهنشاهی ایران کبیر است .

اگر اشرف و محمود از افغانستان باصفهان آمده سلسلهٔ سلاطین صفوی را منقرض کردند یا اگر نادر شاه اصفهان را از افغانها تخلیه کرد و قندهار را گرفت اینهارا باید از قبیل جنگهای داخلی در ایران کبیر دانست . وقتی معتقد شدیم که همه این اشخاص از بزرگ و کوچك متعلق بایران کبیر هستند دیگر لازم نخواهد شد که مجلهٔ کابل منوچهری دامغانی را با اینکه بشهادت اینشعر

« سوی تاج عمرانیان هم بدینسان »
« بیامد منوچهری دامغانی »

او خود را دامغانی میداند (منوچهری بلخی) بنگارد (صفحه ۲۱ شماره ۱۸ سال دوم کابل) ، یاسید جمال الدین اسد آبادی را با اینکه مدتی از فوت او نگذشته و اقوام خیلی نزدیك او (خانوادهٔ جمالی) در اسد آباد (همدان) مقیمند افغانی بنویسند ، یافلان مجله ایرانی بخواهد از افتخارات خاصهٔ افغانستان چیزی بنفع اختصاصی ایران بکاهد .

* * *

« پان ایرانیسم »
ـ یا ـ
اتحاد ایرانیان

در دنیابعضی اصطلاحات سیاسی است که مفهومهای مختلف و معانی خاص دارد . مثلاً : « پان اسلامیسم » یعنی اتحاد اسلام ، « پان ژرمانیسم » یا اتحاد آلمانها ، « پان تورانیسم » یا اتحاد تورانیان ، « پان امریکانیسم » یا اتحاد امریکائیان ، « پان اسلاویسم » یااتحاد اسلاوها ، « پان عربیسم » یا اتحاد اعراب وغیره هریك معناي مخصوصی بخود دارد که درموارد دیگر صدق نمیکند .

« پان ایرانیسم » یا اتحاد ایرانیان هم عقیدهٔ من یك معنی خاص دارد . همه بالآخره یك جهت مشترك دارد و آن لزوم اتحاد است : گاهی اتحاد مذهبی ، گاهی اتحاد سیاسی ، زمانی اتحاد نژادی وقس علیهذا . مقصود آنکه همیشه ودرهمه جا منظور ازاین « اتحادها » یا « پانها » در تحت یك حکومت ویك اداره سیاسی قرار دادن دولتها وملت هاي مختلف نیست . مثلا وقتی گفته شود « پان امریکا نیسم » مقصود اتحاد کلیه ملل ودول امریکاست دربرابر نفوذ اقتصادي یا سیاسی غیر امریکائی و این فکر دنباله عقیده (منروئه) معروف Monroe « امریکا مال امریکائیهاست » میباشد والا « اتحاد امریکائیان » بمعنی یکی شدن ملتهاي دول مختلف امریکا قابل قبول نیست ، زیرا درقاره امریکا ملل ازنژاد وطوایف ومذاهب وزبانها وعادات واخلاق گوناگون (انگلو ساکسون — اسپانیول — پرتقالي وغیره) وجود دارد . یا از « اتحاد اسلاوها » که عبارت ازروسها ـ لهستانیها ـ چکها ـ اسلواکها ـ بلغارها ـ صربها ـ کرواتها ـ اسلونها وغیره هستند واکنون تشکیل پنج شش دولت مستقل باسیاستهاي مختلف میدهند مقصود وحدت سیاسی ودرتحت یك حکومت قرار گرفتن آنها نیست که غیر منطقی وغیرعملی است . همچنین مقصود از « پان اسلامیسم » یکی شدن عالم اسلام از لحاظ تشکیلات سیاسی نمیباشد زیرا مسلمانان عالم عبارت ازملل مختلف ومرکب ازنژادها و داراي السنه گوناگون هستند : عرب ، ایراني ، ترك ، مصري وغیره . . . خلاصه ، نتیجه از این مقدمات آنکه وقتی من خود را طرفدار « پان ایرانیسم » معرفي میکنم منظورم اتحاد کلیه ایرانی نژادان (فارسها — افغانها — آذري ها — کرد ها — بلوچها — تاتها — تاجیکها — پارسیها وغیره) است برای حفظ عظمت و احترام تاریخ چندین هزار ساله مشترك و زبان ادبی وادبیات مشترك و برای اشتراك مساعی در برابر خطرهاي نژاد هاي تورانی وسامی وغیره که از اطراف همهٔ ما را تهدید میکند . یعنی همه ایرانی نژادان باید بدانیم که کم بیش مواجهیم باخطر زرد : ما مستقیماً ازطرف مغرب وشما از جانب شمال بعضی هم تا نیمه در این سیلاب هولناك فرو رفته ایم . شما شاید باندازهٔ ما احساس خطر نمیکنید ، یعنی فعالیت دشمن درجناحی که شما واقعید کمتر میباشد . لیکن البته نباید غافل شوید زیرا خطر نژادی شما ازطرف شمال چون آتش پنهان در زیر خاکستر است . اگر بتاریخ

مراجعه کنید همیشه ازهمان جانب شمال شما بوده است که تورانیها ومغولها سرازیرشده آسیای وسطی را بآتش و خون کشیده اند . بعلاوه وقتی شما وما دانستیم که در نژاد وزبان وتاریخ وادبیات شریك هستیم این چهارچیز مشترك مارا دشمن درهرجا مورد تعرض قرار دهد ولو در ممالك بیگانه چنان است که مستقیما بهریك ازما حمله کرده باشد . مگروقتی عثمانیها میگویند مولوی یاسلطان محمود غزنوي ترك بوده اند شما وما هردو بیك اندازه متأثر نمیشویم ؟ پس کاملا روشن است که ما و شما هردو منافع مشترك حیاتی داریم که برای حفظ آنهم مساعی مشترك لازم است واین لزوم اشتراك مساعی است که من آنرا « پان ایرانیسم » مینامم . نباید تصور برود که با این عنوان این عقیده دارم که تمام طوایف ایرانی نژاد باید تشکیل یك وحدت سیاسی یعنی یك دولت بدهند . نه — این عقیده را درسایهٔ دودولت هم میتوان داشت و فارس و افغان — کردولر — کابلی وهراتی — تات وتاجیك — گیلك و بلوچ — آذری ومازندرانی همه میتوانند بیك اندازه دارای این عقیده باشند . قدر مشترك وحدت آنها یگانگی نژاد ، وحدت تاریخ سیاسی وادبی واشتراك دراحساسات و آمال‌آینده است که این چند عامل ازاهم عوامل وحدت ملیت یك ملت بزرگ است . ازتمام عوامل عامل کم اهمیت تر عامل سیاسی وجغرافیائی است یعنی ولواینکه یك ناحیه جغرافیائی بزرگ مانند فلات ایران بچند قسمت سیاسی تقسیم شده یا افراد یك ملت بزرگ مثل بنی اسرائیل بقسمت هاي مختلف عالم پراگنده باشند هیچیك از اینها تاثیری درملیت و وحدت آمال ملی ندارد . یهودیها درهرجاي عالم پراکنده باشند درحقیقت تشکیل یك ملت ویك ملیت میدهند ولو تابع دولتهاي مختلف باشند وقتی حزب « سینیسم » ایجاد میشود درهمهٔ جای دنیا شعبه دارد وغیرازجهودکسی سینیست نمیشود . یاهمان وقت که لهستان استقلال نداشت ولهستانیها تابع روس وآلمان واطریش بودند معهذا ملت لهستان و ملیت لهستانی و جود داشت . یا وقتی صحبت از (پان ژرمانیسم) بمیان میآید اطریشیها هم با اینکه جمهوری مستقلی دارند باآلمانها هم آوازمیشوند . ایرانیها نیز پارسیان هند را با اینکه هزاروسیصد سال است از این مملکت مهاجرت کرده زبان باستانی خودرا ازدست داده وتابع دولتی دیگرهستند ایرانی دانسته وآنها نیزدرآمال ملی ایران شرکت دارند وخودرا ایرانی میدانند . . . . مقصودآنکه

درحقیقت ملت غیر از دولت وملیت سوای تابعیت است . ایرانی نژادان هم یك ملت ویك ملیتیم هر چند هراتی وکابلی تابع افغان — اصفهانی وخراسانی تابع ایران — کرد عثمانی تابع ترك — پارسی وبلوچ تابع انگلیس — تات وتاجیك تابع روس وعجم بین النهرین تابع عرب باشد . و وحدت ایرانی آنطور که شرح داده شد مستلزم آن نیست که این طوائف متفرق از تابعیتهای مختلف بیك تابعیت درآیند یا بلفظ دیگر تشکیل یك دولت بدهند ، چه وحدتی که منظوراست علی رغم اختلاف تابعیت حاصل میباشد وهرچند از لحاظ جغرافیائی گرد یك کانون ملی جمع نیستیم ولی چون بدل خود مینگریم آتش مهر ومحبت درآن میسوزد و ازفراز این سطح خاکی درپرتو تابش آن یکدیگررا مشاهده میکنیم . . . . .

داکتر افشار

٭

٭ ٭

محرر وموضوع

مقالهٔ فوق که بقلم دکتور افشار نوشته شده است بنا بر اهمیت نکات مندرجه اش حتماً قابل مطالعه است لهذا عیناً درج شده ما دکتور مشار الیه را قدری می شناسیم ، زیرا شناختن اشخاص جدی مشکل نیست ، خصوصاً وقتیکه این اشخاص به وظیفهٔ « صحافت » مشغولیت داشته باشند ، صحافت و جریده نگاری عبارت ازنمایندگی ورهنمائی ملت است ، ورهنما به اظهار مفصل ومدلل عقاید وپروغرام خود واسباب موجبهٔ آنها مجبور وبه شناختاندن خود شایق است ، لهذا شناختن او مشکل نیست ! دکتور افشار مدیر مجلهٔ « آینده » از اشخاص فکور ایران جوان است وتا جائیکه معلومات عاجزانه ما کمك می کند — در ایران شارح اول وطرفدار شدید « پان ایرانزم » اوست ، (۱) نگاه او آیندهٔ بعید ایران را از نزدیك دقت کردن

---

(۱) ولی ما مطلع نیستیم که درجهٔ انکار یا گرویدگی مردم در ایران بعقیدهٔ ایشان بچه اندازه است ؟

میخواهد، و برای اینکه به نگاه سایر ایرانیان مطالب مرثیهٔ خود را نیز در آرد، یك سلسله مقالات بعنوان «خطرات» درمجلهٔ «آینده» مشروحاً درج نموده است که ضمناً بحثی از افغانستان هم درانها کرده ومقالات تازهٔ اورا میتوان ضمایم یا تعلیقات همان اساس خواند. مقصد ازان اساس واین مقالات دعوت است به افغانها که باتفاق ایران برعلیه «وحدت عربیه» (۱) و «پان تورانزم» (که آنرا خطرهٔ زرد نام‌نهاده است) داخل مجادله شوند، وهمین مسلك مشار الیه سابق گردیده که دعوت خالص ادبی ما را (در یك مکتوب سرکشاده مندرجهٔ جریده «شفق سرخ») بایك کشش قلم توانای‌خود به عرصهٔ خار دار «سیاست» کشانیدن خواسته تاریخ مشترك ادبی مملکتین را با وحدت تاریخ سیاسی همقدم گردانیده است وما را به دلایل تاریخی به استحکام سرحدات شمالی توجیه و تشویق کرده ایقاظ مینماید که سیلاب تورانیت باز سرازیر نشود، و تاریخ وقوعات چنگیزي را تکرار ننماید.

* * *

ترقی مناسبات ادبی مملکتین

قبل‌ازانکه به مطلب توجه‌کنیم بایدذکر نمائیم‌که‌طرزتحریر ومخاطبه دکتور برخلاف‌تحریرات ومخاطبه‌های گذشتهٔ بعض افرادعاقبت‌نیندیش‌ایران‌فرق‌کلی‌دارد، صفای نیت وعلو مقصد؛ محررمحترم‌را ازدرجه‌های‌اراجیف‌صفوي،مهرمنیر، حبل‌المتین بلندترنگاه‌داشته ،ودیگرنه‌ما کبوتربازو بودنه‌بازهستیم‌ونه «دختررشیدایران» خوانده‌شده‌ایم، پس ما باید ازلهجهٔ معلمانه وبعض جمله هاي لایتفق علیها که‌دراینمقالات موجودند باپیشانی‌باز اغماض بنمائیم ما بارها‌به دوستان خود میگفتیم که تجاوز یك‌یاچند نفر از اهل ایران باید

(۱) از وحدت عربیه ضرری بما یابه پان ایرانزم محتمل نیست.

ما را بی حوصله نسازد ، این اشخاص نمایندهٔ حقیقی ایران نمیباشند ورنه در آنجا نیز غالباً مردمی را که برای محض شهرت خود در مناسبات ابدی دو مملکت همجوار، همدین ، همزبان، همحرث رخنه هائی پیدا کنند نخواهند پسندید . اینك مقالهٔ دکتور محترم نمونهٔ ترقی مادی و معنوي مخاطبات ادبی طرفین بلکه معانقهٔ قلوب و نفوس مملکتین است . جداً آرزومندیم که این حسن روابط دوام کند ـ که انجمن ما این را یك وظیفه میداند ـ ومطبوعات ومحررین ایران در متانت وعفت قلم درموضوعاتیکه به برادران افغاني شان ربطي داشته باشد ازوتأسی نمایند ، هکذا محررین ومطبوعات افغانی نیز

کسانیکه بدرا پسندیده اند   ندانم زنیکی چه بد دیده اند

چون زلف دراز مقالات مسلسل دکتور افشار را برای رهائی ازحلقهها وشکنجهای سیاسی شانه کنیم انجمن ادبی ، مابمطلب اصلی خود یعنی مباحث ادبی رسیده خواهد بود که اول آنها بحث رجال و مشاهیر مملکتین است ، چون درهردو مملکت زبان فارسی شیوع دارد لهذا ما با قول جناب دکتور اتفاق داریم که این رجال مفاخر مشترك ما هستند ، دکتور قبول دارند که رجالی که اهل افغانستان اند آنها را باید افغانی گفت چنانکه « یمین‌الدوله محمود » را تمثیلاً بیان فرموده اند ، ماهم قبول داریم مشاهیري را که اهل ایران اند باید آنها را ایرانی بگوئیم مثل‌سعدي ، حافظ وازقبیل آنها .(۱)

درباب کسانیکه اختلاف‌واقع میشود مگرممکن‌نیست آنرامثل هرمسئلهٔ علمیه‌بی‌تعصبانه حل وتحقیق کرد ودر تهیه وتزکیهٔ وسایل و مواد تتبع و تحقیق و فیصله و حل آنها بهمدیگر مساعدت ومعاونت نمود ؟ تابرحسن روابط طرفین بیفزاید مثلا اگرمنوچهری خودرا دامغانی گفته است اورا به دامغان به بخشند واگر سید جمال الدین افغانی بودن خودرا اظهارکرده اورا افغانی (۲) تسلیم کنند .

بحث دوم که دکتور قریباً یك مقالهرا کاملاً بدان سپرده است در باب تشریح کلمهٔ فارس وایران است .

---

(۱) هکذا در تاریخ سیاسی مملکتین دولتهای را که اهل ایران بوده اند ایرانی باید خواند ، دولتهای کهازاهل افغانستان بوده اند افغانی باید شناخت

(۲) ما تعجب میکنیم که آقای دوکتور نیز افسانهٔ اسد آبادی بودن سید وساخته کاری وجود اقربای اورا درآنجا قبول می کنند .

فارس یا ایران :

جناب دکتور گمان برده اند که انجمن‌ما استعمال لفظ فارس را برای ایران تحت یك نقشهٔ دیر اندیشیدهٔ سیاسی، مسلك قرار داده است وسبب آنهم منحصر ساختن مشاهیر است برای افغانستان (یا یکخیال دیگر که شاید دکتور اظها رآنرا مناسب ندیده اند) ، بخیال ما این « وهم » بوده است و اگر مجلهٔ کابل را در وقت فرصت مطالعه کنند غالباً استعمال لفظ ایران رانیز بهمین معنی دران خواهند یافت ، ماخیال داریم که هرنامی را که یك شخص برای خوداتخاذ میکند بهمان نام نامیدن او مناسب تراست ، چون لفظ « ایران » را ایرانی‌ها دوست دارند ماباید ایران بگوئیم نه فارس مخصوصاً که لفظ فارس را ناگوار میدانند مانباید این لفظ را استعمال کنیم اگر ایران را پارس بگوئیم پس بجاي « ایرانی » باید « پارسی » بگوئیم حال آنکه در هند وایران وحتی در وطن ما هم پارسی بمعنی آتش‌پرست است که یك مسلمان را « پارسی » گفتن صحیح هم نیست ومخالف شعایردین مبین مشترك ما وایران‌است . مترجمین عموماً مایل جستجوی لغت نزد یکی برای ادای مطلب‌مایترجم میباشند ، چون غربی ها عموماً ایران نمیگویند بعید نیست مترجم ما هم لفظ پارس را موزون دیده برای استعمال این لفظ شاید همان لفظ فارسی که بمعنی‌لسان فارسی است سایق شده باشد محرر گمان داشته مادامیکه فارس یك ایالت تاریخی ایران امروزه است برادران ایراني ما دراستعمال‌لفظ « زبان‌فارسی » بمعنی «زبان‌ایرانی» مانعي نمي بینند ـ درگفتن‌لفظ‌فارس‌بجای‌ایران نیزعیبي نخواهدبود . ولی دکتور این را موجب حدوث اختلاف عظیم بین زبان مشترك طرفین میدانند که ما با اواتفاق‌نداریم .

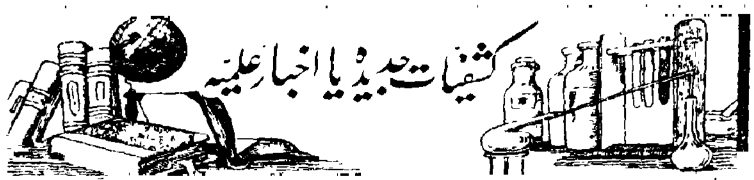
اگر یك کلمه از کلمات موجب اختلاف بزرگ شده میتوانند پس در حق آن جریانی که درایران براي تبدیل شیوهٔ موجودهٔ زبان ادبی موجود است وکلمات فارسی فح را اگرچه صرف در یك ده یا شهرا یران مستعمل ودرزبان تحریرنا مأنوس و کم استعمال یا غیرمستعمل باشند ، نسبت بالفاظ معموله و مروجه ترجیح میدهد چه خواهند فرمود ؟ حتی از گوشه وکنار ایران صدائی شنیده و از بعض محررین ایران مقالاتی دیده شده است که کلمات



ص ، عبد الغفور خان مدیر رمز و اعضای اداری شان

عربی را کاملا باید از زبان ایران کشید ، در حالیکه این کلمات تنها باعتبار ماضی وریشه عربی بوده اند وامروز اگر برعرب ها عرض شوند نخواهند شناخت . (واگر بشناسند هم ضرري نخواهد کرد) حال آنکه کل افغانستان وایران وهند وبخارا همین شیوه را می شناسند (۱) امید است آقای دکتور یقین کرده خواهند بود که ادباي افغانستان بر استعمال لفظ پارس بجاي ایران اصرار ندارند .   (انجمن ادبی کابل)

(۱) الفاظ جدیدی که احتیاجات عصریه موجب تولد آنهاست داخل این بحث نیست .



تیلی فوتوگرافی (Téléphotographie)

یا

(نقل دادن اشکال بذریعهٔ تلگراف)

ترجمهٔ سید قاسم خان
مترجم انجمن ادبی

اگر به نظر حقیقت دیده شود درهر دو اختراع اخیرهٔ بشری که دراحاطهٔ تلگراف و بی سیم بعمل آمده یعنی در سینمای ناطق و نقل دادن اشکال بذریعهٔ تلگراف اساس اصلی یکی است . ومخترع اختراع یکی را براي دیگري اساس قرار داده است چون ابتداء سینماي گویا بعرصهٔ وجود پا گذاشته از آن رو معلوم میشود که مخترع تیلی فوتو گرافی (نقل دادن اشکال بذریعهٔ تلگراف) در اطرف اختراع اول خود مطالعاتی بعمل آورده وضماً معلوماتی درخصوص انتقال نور بذریعهٔ تلگراف فراهم کرده و درنتیجه به کشف حقیقت مذکور نائل آمده است . زیرا سینماي گویا تموجات صدا یعنی آواز هاي یکجا را بواسطهٔ جریان برق تلگراف سیم دار ویا امواج هوائی بی سیم به دیگرجا نقل میدهد وتیلی فوتوگرافی تصاویرا شخاص واشیاء را به همان وسائل ، ازیك نقطه به نقطهٔ دیگر میرساند .

درینجا مدعاي ما ازتشریح تیلي فوتوگرافي است نه ازسینماي گویا زیرا اول اینکه سینماي گویا به نسبت اختراع اول ، قدیمی تر وتا کنون تفصیلاتی هم دران خصوص داده شده وهمه گی ازچگونگی آن مسبوقند ولی تیلی فوتوگرافی یکچیز تازه وغیر معتاد است ودیگر اینکه سینماي ناطق شامل ماشین هاى فني وتکنیکی پیچیده میباشد که بجز اهل فن دیگر اشخاص جزئیات وطرزعمل پرزه هاى آن را نمي شناسند ولی تیلفوتوگرافي آلات ساده وبسیطي دارد که هرکس حقیقت آن را باندك شرح مختصرمیداند وچون شباهت تامه

به عکاسی معمولی دارد و اصطلاحات عکاسی دران ذکر شده ، اکثر اشخاص حقائق و صورت ساختمان وطرز عملیات آن را می فهمد :

قبل از همه معنی لغوی کلمهٔ تیلی فوتوگرافی را (که امروز برای تسمیهٔ اختراع مذکور اتخاذ شده) باید تشریح کرد . تا در تحریرات آینده مفهوم حقیقی این کلمه و صور مختلفهٔ استعمال آن چنانکه باید وشاید ذهن نشین گردد :

کلمهٔ تیلی فوتوگرافی از دو کلمهٔ (تیلی) که مخفف تلگراف است و کلمهٔ (فوتوگرافی) که بمعنی عکس و تصویر پیدا شد ، اشتقاق یافته ، ومادهٔ مشتق آن یعنی (تیلی فوتوگرافی) بمعنی « عکس برداشتن از دور » است . معنی لغوی کلمهٔ مذکور با مفهوم حقیقی اختراع جدید ، چندان مطابقت ندارد چه . کلیه عکس هائیکه برداشته میشود خواه عکس تلگرافی و خواه عکس های معمولی ، در داخل کمره عکس گرفته نمی شود وشئی که عکس آن گرفته می شود در جوف خود آلهٔ عکاسی جا نداشته بلکه همیشه شئی مذکور را بیك فاصلهٔ کم یازیاد مقابل آلهٔ عکاسی قرار میدهند . لهذا اگر معنی لغوی کلمهٔ تیلی فوتوگرافی مدنظر گرفته شود مفهوم اصلی بدست نمی آید . پس قراریکه مخترعین اول این لغت را یك جامهٔ اصطلاحی پوشانده اند ماهم باید به پیروی ایشان معنی اصطلاحی مذکوررا برای نشان دادن مقصد خود استعمال نمائیم وکلمهٔ تیلی فوتوگرافی را عبارت از (عکاسی افواصل مختلف بذریعهٔ عوامل طبیعی (فیزیکی) غیرنورانی) بدانیم درین صورت هم اشتباه فوق رفع میشود وهم کلمه ، مدلول عمومی داشته دیگر عواملیرا که بعداً برای این کار استعمال شود . دربرگرفته میتواند . علاوتاً بواسطهٔ تیلی فوتوگرافی نه تنها عکس ها ، بلکه رسم ها ، نقشه ها ، مانوسکریت ها واسناد تحریری وهر قسم صور را ازیکجا بدیگرجا نقل میتوان داد وهم اگرچه تا امروز ممکن نشده احتمال دارد که در آیندهٔ قریبی چنان طریقهٔ بدست بیاید که تصاویر معرض نقل یافتن مثل امروز رأساً از همان نقطهٔ مبدأ عکس گرفته شود . . .

(ترتیب وصورت عملیات آلات تیلی فوتوگرافی) :

فرض کنیم تصویری روی کاغذ است که میخواهیم آن را بصورت فوری بیك نقطهٔ دور انتقال بدهیم : تصویرعبارت است ازقسمت های سیاه وسفید ونیمرنگ که باید رنگهای

آن بوضوح به نقطهٔ مقصد نقل داده شود : تصویررا مقابل یك آلهٔ کوچك مانند چشم مصنوعی که درهرلحظه بجزیك نقطه ازتصویررا نقلداده نتواند ، قرار میدهند . این آلهٔ کوچك مثل چشم انسان بایك شدت بزرکتر از روشنائی نقطهٔ که چشم مصنوعی به آن متوجه است متحسس میباشد یعنی روشنی آلهٔ کوچك از روشنی اصل تصویر بیشتر است .
چشم مصنوعی هرنقطهٔ تصویر راکه مقابلش رسید باقوهٔ جاذبه خود (مثل چشم انسانی) جذب کرده ، بطور معکوس از سوراخ کوچك خود (در چشم انسان مردمك) به صفحه راتین منتقل میسازد . و بلا فاصله نقطهٔ مذکوررا باقوهٔ دافعهٔ خود درمجرای سیم تلگراف یا امواج هوائی (بي سيم) داخل کرده‌سوي نقطهٔ مقصد میفرستد . و بعد نقطهٔ دیگررا که مقابل سوراخ آن قرار گرفت بهمان ترتیب اخذ ودرسیم وبا امواج هوائی داخل مینماید تا آنکه کلیهٔ نقاط تصویر مذکور منتقلشده طرف مقصد منتقل شود .
این نقطه های پی درپی تصویر که برترتیب فوق سوي موضع مقصد روانه میشوند در موضع مذکور بواسطهٔ آلهٔ کوچك دیگری که آنهم مثل چشم مصنوعی ولی عملیات معکوس دارد اخذ میگردند یعنی هر نقطه بهمان ترتیب اولي بواسطهٔ سوراخ کوچك آلهٔ گیرندهٔ مذکور بطور معکوس داخل آن شده ذریعهٔ آئینهٔ کوچکی دوباره راسته شده روی شیشه یافلم و یاکاغذ تازهٔ عکاسی که مقابل آلهٔ گیرنده قرار داده میشود ، منتقل میگردد تا تمام نقاط تصویر منتقل ، یعنی کل تصویر مذکور بصورتیکه در موضع مبدأ داشت روي شیشه یاکاغذ عکاسی نقطهٔ مقصد تشکیل پذیرد . آنگاه‌این عکس‌را از روي شیشه یافلم شسته چهاپ کرده در موضع مطلوب خواه اوراق جرائد باشد خواه کتب و غیره ، نصب و گراور میکنند .
این بود تفصیل‌صورت عملیات تیلي فوتو گرافی یعنی نقل دادن تصاویر باذریعهٔ تلگراف حال براي مزید معلومات قارئین خلص ترتیب مزبور را در طی ٤ قسمت معین و ذیلاً ذکر میکنیم تیلی فوتو گرافی عبارت است از :
۱ — اخذ چیز عکس گرفتنی نقطه به نقطه .
۲ — تشکیل نقاط مذکور در آلهٔ استاسیون مبداء (که هرنقطهٔ تصویر را بقسم معکوس

گرفته در سیم یا تموجات هوائی بی‌سیم (داخل میکند) .
۳ ـــ انتقال نقاط مذکور بذریعهٔ جریان برقی سیم تلگراف یا امواج هوائی رادیو (بی‌سیم) .
٤ ـــ انتقال نقاط تصویر به ترتیب أصلی آن روی شیشه یا فلم یا کاغذ عکاسی .

نواقص این اختراع :ـــ نقص بزرگ انتقال عکس بذریعهٔ تلگراف این است که تصاویر در نقطهٔ مرجع که دو باره چاپ میشود ، دارای خال هاي سفید متعدد میباشد وبسا که صورت اصلی چیز عکس گرفتنی را ، درنظر ناشاس جلوه میدهد خصوص که کدام مینا تور یا نوشتهٔ کوچك باشد ، سبب اصلی نقص مذکور این است که چون تصویر در استاسیون مبدأ نقطه به نقطه وحصه به حصه علیحده وپهلوي هم اخذ میشود و همانطور نقطه به نقطه وحصه به حصه به استاسیون مرجع روی فلم یا کاغذ عکاسی منتقل می شود ، حینیکه نقاط پهلوي هم قرار میبابند ، خوب بهم وصل نشده ازهم دیگر قدري دور می مانند وبه این قسم تصویر بعد از منتقل شدن خال خال پیدا میکند .

نقص دیگر تیل فوتوگرافی این است که تصویر در موضعیکه منتقل وطبع میشود بسیار خیره و خصوصاً مضامین مطبوع وغیره نوشته جات خوانا نمیباشند .

اقدامات جدیده براي رفع نواقص مذکور : دونقصی که درفوق ذکر شد درابتداي وقت یعنی در بدو موقع اختراع اذهان علماء را سخت پریشان ساخته وهرچه کوشش میکردند، برفع آنها موفق نمی آمدند طوریکه فقط عکسهاي بزرگ که تصویر یك نفر میبود ، پس از انتقال شناخته میشد . ولی درین سالهاي اخیر که بسط وتوسعهٔ این اختراع وفوائد آن نظر کلیهٔ علماء را بآنطرف متوجه ساخت ، نواقص مذکور بیش ازپیش مورد دقت قرار یافته چنانکه اخیراً دونفر عالم یکی فرانسوي موسوم به (بی لن) و دیگر المانی (کورن) نام هر دونقص مزبور را تاحدکافی دور کردند : برای ازالهٔ خالهای تصویر چنان تصویب نمودند که نقاط انتقال یافتنی تصویر باید تاحد ممکن کوچك باشد و مخصوصاً یك سانتیمتر مربع ازسطح تصویر به (۳٦۰۰) نقطه تقسیم یافته درهرنوبت یکی از نقاط مذکور بواسطهٔ آلهٔ چشم مانند استاسیون مبداء انتقال داده شود .

و برای رفع خیره گی تصویر اندازهٔ روشنائی را که برای اخذ هر نقطه از تصویر به آلهٔ استاسیون مبدأ داده میشود ، چنان تقسیمات دادند که برای هر نقطه فقط همان اندازه روشنائی داده شود که در موضع مقصد روی فلم یا کاغذ عکاسی دورتر از آن نقطه انتشار نیافته والوان تصویر را مغشوش و خیره نسازد .

به اثر تحقیقات و مساعی این دو نفر عالم امروز کلیهٔ تصاویر ورسم ها و میانورها و نوشته جات مطبوع و غیر آن که بواسطهٔ جریان برق از یك نقطه به نقطهٔ دیگر انتقال داده می شود ، بدون کم و کاست ونقص وخیره گی و غیره بر نقطهٔ مذکور میرسد و تمام جزئیات آن بچشم دیده و شناخته می شود .

فوائد تیلی فوتوگرافی : این اختراع قیمت دار که با وجود بدایت رواج آن در اکثر ممالك بسط و توسعهٔ بزرگي یافته فوائد مهمی دارد که روز بروز فکر بشر به درك آن مقتدر شده و در امور مختلفهٔ حیاتی خود تطبیق خواهد داد . در حال حاضر بزرگترین فائدهٔ تیلی فوتوگرافی انتقال تصاویر است از یك محل به ممالك بعیده که مطبوعات بیشتر از آن استفاده میکنند . مثلا عکس رئیس جمهور یا شاه یك مملکت را چند لحظه بعداز موقعیکه کدام نطق مهم را ایراد میکند . بذریعه تلگراف به نقاط دور دست فرستاده در جرائد طبع میکنند .

علاوه بر مطبوعات انتقال سریع تصاویر اجراآت امور پولیسی را نهایت سهولت می بخشد : مثلاً اگر یك نفر دزد یا قاتل در یك مملکت مرتکب سرقت یاقتل و غیره افعال ناشایسته شده وفوري به مملکت دیگر فرار کند مملکت مذکور بواسطهٔ تلگراف تصویر ونشان دست و غیره تشریحات شخصیت اورا به نقطهٔ اولي فرستاده وبالنتیجه سارق وجانی فوری دستگیر می شود .

دیگر فائدهٔ تیلی فوتوگرافی این است که تصویر اسناد مهمه بواسطهٔ آن از یك نقطه به نقطهٔ دیگر بهمان شکل اصلی خود منتقل شده وطرف مقابل از دیدن آن در معاملات اطمینان پیدا کرده اجراآت فوري مینماید ، مثلاً تصویر قباله ها معاهدات ودیگر اسناد را بواسطهٔ

تلگراف از یکجا بدیگرجا فرستاده بطرف مزبور نشان میدهند وطرف بصورت فوری قبولی ویا عدم قبولی خود را در معاملهٔ تحت بحث ابلاغ میکند .

لهذا این اختراع مهم را به نظراهمیت دیده وبراي آنکه تمام مردم ازماهیت وحقیقت وطریقهٔ عمل وفوائد آن تاحد لازم دانسته شوند ، درسطورفوق حکایهٔ مختصري نمودهٔ مثل سائر ملل ترقی وبسط یافتن مزید آن را انتظارمی بریم ....

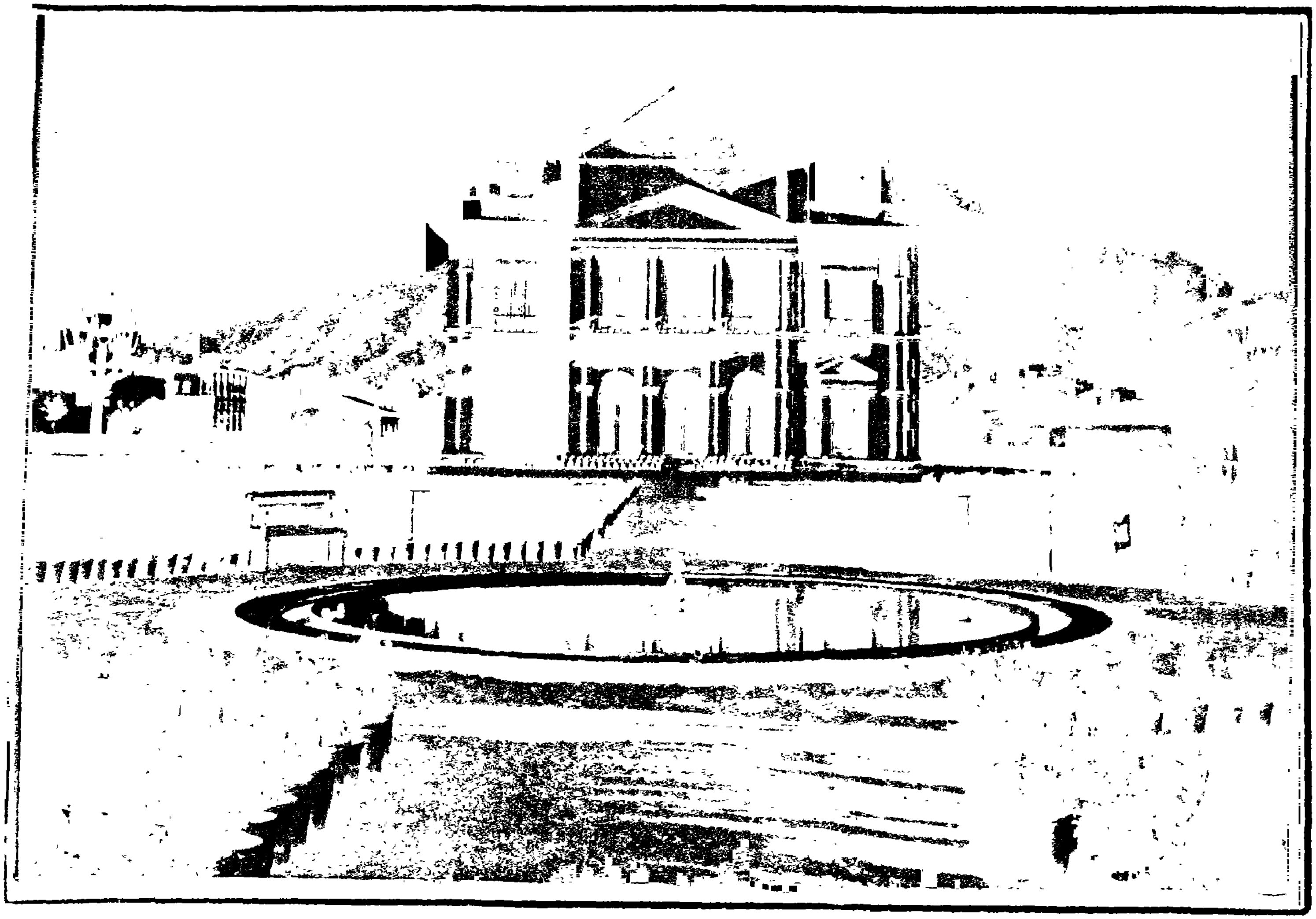
انتهی

(مترجم جدید انجمن ادبی)

درین تازه گی ها آقای سید قاسم خان که یکی ازجوانان فعال وتعلیم یافته مکتب امانیه است بترجمانیفرانسوي انجمنعز تقرر یافته ؛ ما ازشمول آقای موصوف اظهارمسرت مینمائیم.

انجمن ادبی

زين العمارة

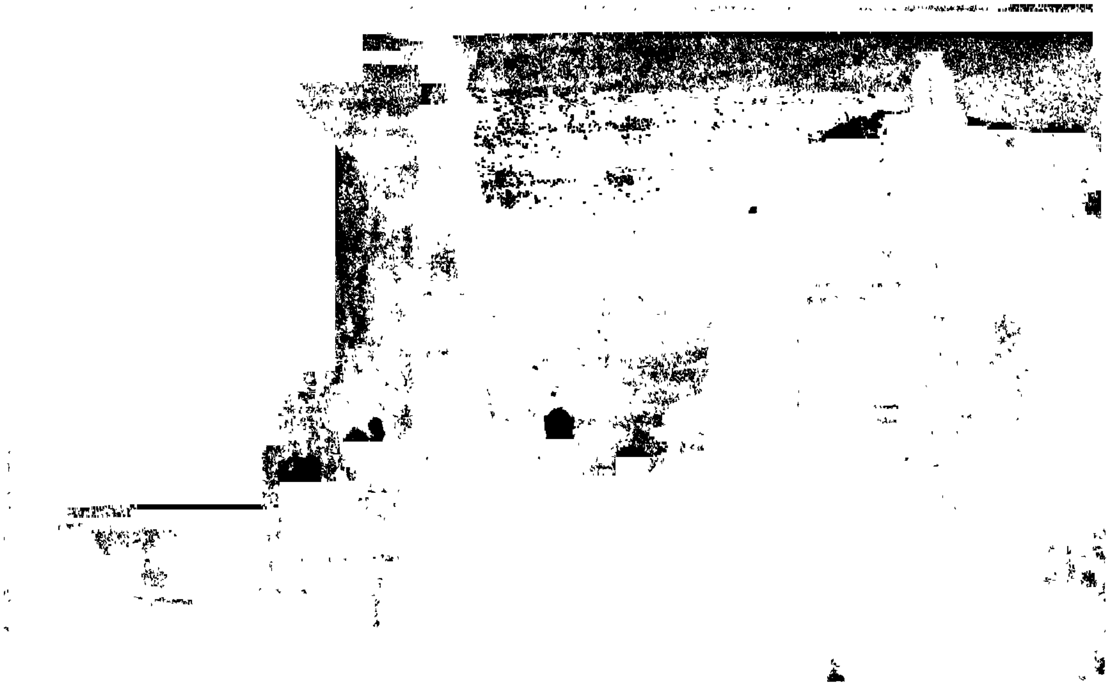


پیدائش خط وخطاطان

درین نزدیکی ها کتابی باسم پیدایش خط وخطاطان از طرف مؤلف محترم جناب حاجی مرزا عبدالمحمد خان ایرانی مدیر چهره نما بادارهٔ انجمن واصل گردید . مؤلف محترم آن در تالیف این کتاب نفیس زحماتی برخود هموار نموده وار مغان خوبی در تاریخ ادبیات از خود بیادگار گذاشته اند . این کتاب مختصر شرحی از تاریخ دوره های خطوط متنوعه ملل قدیمه واقسام خطوط عربي و سوانح خطاطان معروف اسلامی نگاشته ، وچون ضمناً حاوي شرح حال خطاطان افغانی هم است ما مطالعه و خریداري این کتاب را بعلاقه مندان تاریخ یاد آوری میکنیم آدرس مؤلف برای قبول قیمت اینست : — مصر — مدیر چهره نما عبدالمحمد ایرانی . بعلاوه مؤلف محترم نظر بذوق علمی خویش ترجمه (بدون تصرف و شرط اطلاع بمؤلف) این کتاب خویش را نیز آزاد گذاشته اند .

انجمن ادبی کابل از اهداي این کتاب بجناب مؤلف محترم اظهار تشکر مینماید .

(انجمن .)



علمی ، ادبی

کابل

اجتماعی ، تاریخی



۲۳

مجلهٔ کابل

﴿ آدرس ﴾	﴿ ماهوار ﴾	﴿ اشتراك ﴾	
انجمن ادبی ، جادهٔ ارگ	تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود	کابل :	۱۲ افغانی
عنوان تلگرافی ـ کابل انجمن		ولایت داخله	۱۴ «
مخابرات		« خارجه	نیم پوند انگلیسی
بامدیر انجمن	اول ثور ۱۳۱۲ ه ش — ۲۱ اپریل ۱۹۳۳ م	طلبای معارف	نصف قیمت

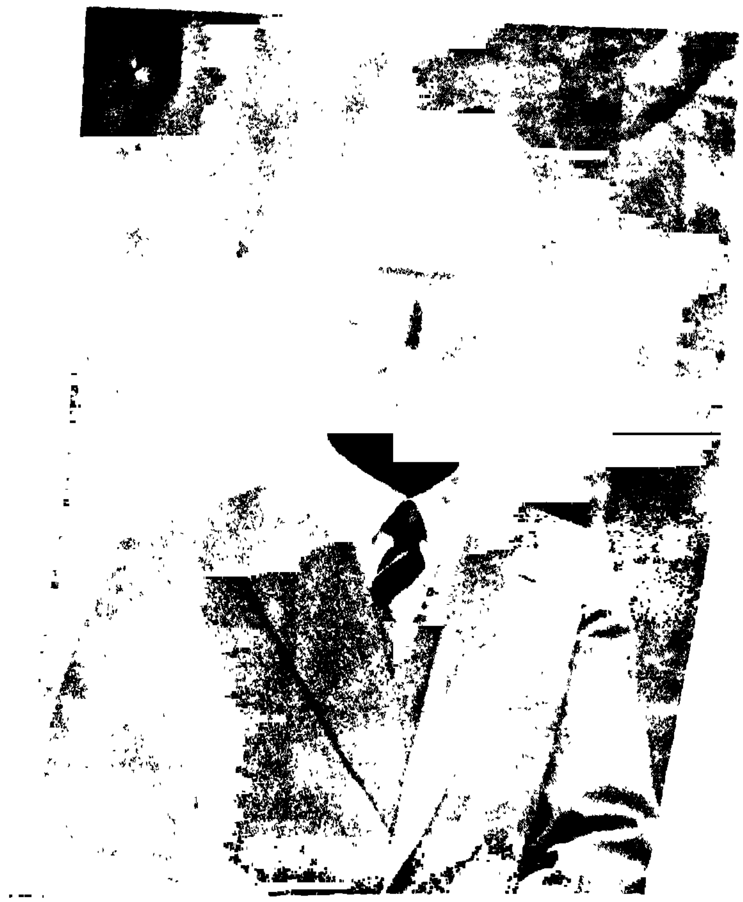
فهرست مندرجات مجلهٔ کابل

نمره	مضمون	نگارنده	صفحه	الی
۱	شخصیت	محی‌الدین خان (انیس)	۱	۵
۲	طبائع وامزجه‌دربین زن‌ومرد	ترجمه‌جناب‌قاری عبدالله خان	۶	۱۵
۳	نغمات تاگور	« مدیر انجمن ادبی	۱۶	۱۸
۴	قصیده‌درمدح اعلیحضرت‌همایونی	تشکر و اقتباس‌از مجله نمکدان تهران	۱۸	۱۹
۵	هنگام شب	اثرطبع آقای نصرالله خان فلسفی	۲۰	۲۳
۶	کوهسار خرابه زارغزنین	نجیب الله‌خان متعلم مکتب امانیه	۲۴	۳۰
۷	قصیده‌در مدح اعلیحضرت‌همایونی	اثر طبع‌جناب‌سید سکندرشاه خان کاظمی متخلص برعنا	۳۱	۳۲
۸	نامه‌هندوستان	« «	۳۳	۳۶
۹	شیراسیر	اثرطبع آقای ارژنگی‌از تهران	۳۶	۳۷
۱۰	زوال صنعت	« «	۳۷	
۱۱	غزل	اثر طبع جناب سردار عزیزالله خان قتیل	۳۸	
۱۲	حمدیزدان پاك	اثرطبع جناب مرحوم احمدجانخان الکوزائی	۳۹	۴۱
۱۳	وصایای خسروی	حکیم امیرناصر خسرو بلخی	۴۲	۴۴
۱۴	بهار	حضرت میرزا بیدل	۴۴	
۵	شعرای افغانستان	سرورخان گویا	۴۵	۵۱
۱۶	وکتورهوگو	ترجمه‌محمدرضاخان‌متعلم مکتب امانیه	۵۱	۵۹
۱۷	شیار	« سلطان‌احمدخان رشیدمتعلم‌مکتب امانی	۶۵	۶۰
۱۸	تصریح و تمنی	سید قاسم‌خان ترجمان انجمن	۶۶	۷۰
۱۹	هیکل تراشی‌یونان وبودائی	مترجم احمدعلیخان	۷۱	۷۹
۲۰	علمای حقانی	انجمن	۸۰	۸۳
۲۱	روحیات انسان وحشی	ترجمه سیدقاسم‌خان ترجمان انجمن	۸۴	۸۹
۲۲	مدارس اشعهٔ آفتاب	«	۸۹	
۲۳	تاثیرنغمه به‌مور	«	۸۹	
۲۴	حس شامه	«	۹۰	

نمره	مضمون	نگارنده	صفحه	الی
۵۲	اشعهٔ جاما	ترجمه	۹۰	
۲۶	مقیاس جاذبیه	»	۹۱	
۲۷	خطر حیوانهای اهلی	»	۹۱	
۲۸	رخت شوئی	»	۹۱	
۲۹	رازهای شعبده بازی	»	۹۲	۹٤
۳۰	رادیو چیست	نگارش محمدصدیق خان رادیومیخانیك طیاره	۹۵	۹۷
۳۱	حل سوالات مرموز	عبدالقیوم‌خان متعلم مکتب امانیه	۹۸	۱۰۰

تصاویر :

		صفحه
(۱)	ع ، ج المر اعلی نشان محمدگل خان وزیر دا خلیه	اول
(۲)	ع ، ص عبدالرشید خان معین اول وزارت دا خلیه	۱۳
(۳)	آقای نصرالله خان فلسفی	۲۰
(٤)	ع ، ص بیك محمد خان معین ۲ وزارت دا خلیه	۲۵
(۵)	~~آثار نقاش معروف ایران آقای ارژنگی~~	۳٦
(٦)	صدا قتمندان مدیران ومامورهای وزارت دا خلیه	۵۳
(۷)	~~آثار آقای ارژنگی~~	۷۱
(۷)	فامیل (مستر ابر دوو) جدید الاسلام	۸۳
(۹)	آثار آقای ارژنگی	۹۳
(۱)	عمارت هفتاد طبقهٔ معروف نیو یارك	آخر



ع ، ج ، المر اعلی نشان محمد گل خان وزیر داخلیه

نومرهٔ خصوصي (۱)
شمارهٔ (یاز دهم) سال دوم

کابل

KABUL

قیمت علمی

شخصیت

(۲)

بقلم محی الدینخان
« انیس »

بقیهٔ لغات این بحث
(غدود ها وغدود های صماء) : جسمهای کلوله در بدن است هر کدام لعابهای مخصوصی میدهد ، که در موجودیت و حیات جسم اهمیت واثر جداگانه دارد ، اما غدودهای صماء برای همان غدودها استعمال میشود که لعابهایشان سرراست بخون میرود ، و باید ملتفت بود استعمال کردن غدود تنها یعنی کلوله گیهای مرضی که احیاناً بسبب بعضی مرضهای ورمی پیش میشود چنانچه درمحاوره عوام ویا عموم معمول است غلط میباشد ، زیرا غدود ها در جسم طبیعی و بسیار زیاد هستند ،

کله را از حیث ترکیب سر و الاشه وچشمها اگر گرفتیم آینه ئیستکه راست ودرست رئی آن هیچ شك وغلط ندارد ودرین بحث مختصر توضیح زیاد این مطلب گنجیده نمیتواند بن مختصرا دربارهٔ سرمیگویم : مشهور اینستکه ذکیها کله هاي بزرگ دارند یااینکه میگویند امدگي پیشاني دلیل ذکاوت میباشد . ولي این هردو نظریه همیشه درست نمیبراید بلکه درست ذکاوت اینست : خطیکه ازابرو تاپشت گردن برسد کمانی یا قوسیت کافي داشته موزونیرا با خطیکه هر دو گوشرا وصل میکند نشان بدهد اما کسانیکه سرهاي شان

پهن و پچق که هستند هیچ استثنا و یا ذکاوت ندارند .

و چشمها : نزدیکیشان تنگ ذهنی وخسترا نشان میدهد ، بالعکس چشمهای دورازهم در روی فراخ ، که عبقریت و نبوغ یاشبیه آنرا که عبارت از جنون است نشان میدهد .
و شاید مهمترین چیز در چشم حرکت و درخشانی و شعاع آن باشد که اندازه های : صحت ، حیویت ، قوت ، عصبیت و احساس حیات و آنچه که در حیات خوشی آور یا عجیب است دلالت میکند .

(الاشه) : الاشهٔ کلفتی بینی که دلالت بروحشت طبع صاحب خود بکند. مانند الاشه شادي غوریلا ، والاشه میانه قوتی بیافی که وقت گپ زدن گوئی اعلان میکند که من قوت دارم و میتوانم برمشکل هرقدر که دشوار باشد غالب شوم ، اما الاشهٔ که انتهای آن بایك زنخ بد ترکیبی شده باشد که در گردن گور رفته است اخلاق بی تناسب و ضعف شخصیترا دلالت میکند ،

این موضوع دلالت اعضا و ترکیبهای بدن برشخصیت سخن دلچسپیست که تمامی ندارد و می بینم اگر جلو نگیرم موضوع مرا بآن طرف خواهد برد و از چیزیکه میخواهم درین بحث بآن برسانم منصرف و یا مشغول خواهد ساخت .

پیشتر گفتیم ارادهٔ قوی واحساس بعزت نفس وذاتیت مقصود اساسی درتربیت است پس اگر ما موضوع ضروریات تربیه را از جنبهٔ روحی درین بحث صرف نظر کنیم میباید بگوئیم برای تربیت دادن شخصیت محتاج خون سالم و اعصاب سالم و غدود های صماء ، سالم میباشیم .

(سلامهٔ خون) نظری بطرف هموطنان دهقان اندازیم غم میارد و گریه هرگاه در

۱ — صاحب این مقاله طبعاً وضعیت را من حیث محیط خود ذکر کرده‌است که بالطبع باتفاوت محیطها‌سببها نیزفرق میکنند ولی مادامیکه خون واعصاب وغدود ها در تکوین شخصیت‌قرار این نظریه من حیث‌تربیه بدنی تهداب‌مهم است خوب است اگر‌مسئله را از حیث و ضعیت خود تدقیق کرده ، آنچه‌اسباب ضعف این رکنهای سه‌گانهٔ شخصیت است پیدا کنیم و در مقاومت وبرطرف کردن شان فرداً فرداً ساعی باشیم .

قریه های خود بودند بمرضهائیکه (۱) «فقرالدم» یعنی کمی خونرا سبب شود مبتلای گردند ، و مغز سر در جمله دیگر اعضای بدنشان گرفتار ضعف گردیده ذهنشانرا کندمیسازد ، واگر بشهرها بیایند بنواقص (۲) صحی آن گرفتار شده ووقتیکه پس بدهات خود میروند همان نقصهای صحیرا بخون اولاد خودها رسانیده وتا وقتیکه آنها جوان شوند در خونشان به کمین میباشد همینکه بجوانی رسید عوارض جسمی ویاروحی مبهم دراو ظاهر میشود ، اگرطبیبی خون او را ملتفت شده تحلیل کند خواهد دید که این بیچاره از نادانستگی پدر نصیبی گرفته است ، وشاید طبیب باصل این مطلب ملتفت نشده ودست تصرفرا به جسم او دراز کرده ودواها یکه درآنحالت حکم زهر را دارد ببدن او ترزیق نموده و جهاز عصبی را خلل دار بگردانند ، پس اگر شخصیات مستقل وپخته میخواهیم باید خون طبقهٔ اطرافی غریبرا اعتنادادم واز مقاومت مرضهایشان کوتاهی نکنیم .

(سلامة اعصاب) نظري بطرف شهرهای خود اندازیم غم میآردو گریه انواع، مخدرات و عملها همهٔ شان جهاز اعصا برا منهدم وقوهٔ اراده را ازبیخ خراب میکند ، پس بپرسیم چه شخصیتها ترکیب خواهد شد از جسمهای که پوده شده باشد ، ویا بآخر رسیده باشد ، ؟ اگر شخصیتهای قوی میخواهیم باید بامخدرات وعملها بجنگیم .

(غدود های صماء -) درین مطلب سخن در باب نوترین کشفیات علم رسیده است یعنی بمطابی رسیدم که قبل ازین پوشیده بود و علم امروزه چه یك روشنی تیز آشکار ساز بر آن انداخته است .

شنیده باشید چیزیرا که غدود هاي صماء میگویند میدانید چیست ؟ این همان غدودها ئیستکه افراز اتشان باخلاصه ولعابشان سر راست بخون آمیخته میشود واین لعابرا (Hormon.) مینامند غدود های مذکور همیشه باهم تعاون دارند برای نگه داري صحت و خوي و چیزیراکه ازین غدودها درین بحث ذکر خواهیم کرد تنها (غدهٔ درقی) که جاي آن زیر گلون است ، و غده نو کشف شده دیگریکه جاي آن بالای گرده ها

---

۲ — در باب معایب شهری که آمدیم نیز فرق بزرگت در نوع نقصانها مییابیم ؛ اهمترین کل همین استکه وسایل سرایت وپایدایش امراض درشهرهای ماغیرازآن چیزهائیست که درشهرهای دیگران میباشد ؛ مثلاً از مابیشترمن حیث غذائیت ورها ئش است .

میباشد و غدهٔ نخامی که در کله است ونیز خصیتین در مرد و تخمدان در زن این غدودها که ذکر گردید همه دائماً در تعاون میباشند و شاید احیاناً افرازات (یعنی لعابهای آنها) مخالف افتد ولی بهرحال خدمت کردن همه شان برای یك مقصود است و باجهاز عصبی اتفاق و همراهی کلی داشته میباشند ، درراه نگهداری توازن جسم ، واگر در لعاب یکی آنها خلل رسید حتما درد یگران اثر دارد ، علیهذا اگر درنظام آنها عیب پیدا شد جهازاعصاب بضعف نمایان مبتلا میگردد و باین سبب این غدودها در شخصیت اثر دارند .

و ازمرضهای عجیبیکه جنگ عمومی کشف کرد اینکه محارب اگر بمرضیکه آنرا صدمه بمها مینامند گرفتار شود نیز بمرض نورستانی (خلل اعصاب یاسوداً) مبتلا میگردد و باین سبب خلل در افراز غده درقیه او پیش میشود .

و متعاقب آن خلل درلعاب غدهٔ درقی پیدا میشود ، ونیز غدهٔ که بالای گرده ها میباشد چنانچه ورم هم پیدا کرده و لعابشان کم میشود ، و نیز لعاب بیضتین کم میشود . ضعف تناسلی واقع میگردد . زیرا غده های که بالای گرده ها هستند درحقیقت غدود های خوف و پریشانی میباشند ، یعنی اگر ترس و پریشانی زیاد شد لعاب این غدودها زیاد میشود و مریض میگردند . متعاقب آن غدهٔ درقی مریض میگردد .

باین سبب آدم های که پیر میشوند ، نبض دل آنها تیزدست و پای آنها لرزه ، ولاغری ، وزیادت عرق داشته میباشند (زیرا لعاب این غدود ها در پیری زیاد میشود .)

بالعکس کسانیکه لعاب این غدود هایشان ازحد اعتدال کمتر باشد که درین بحث مراد من میباشند . که اینها تنبل وشخصیت زبون داشته میباشند . اگرطفل بود هر ساعت پدر او مجبور میشودکه او را نق بزند . وهمچنان مادرش برای سبق خواندن مجبور میشود که اورا بزند . و از هر طرف لقب تنبل ومرده باو داده میشود — درحالیکه خود طفل هیچ گناهی ندارد غیر ازینکه افرازات همین غدودهای او از اندازهٔ ضرورت کمترمیباشد .

و اگر این مرض کمی لعاب غدود های مذکور دریك آدم کلان باشد ، می بینید که خیلی کند ذهن ، وبی ثبات وبی حافظه میباشد یعنی هرچیز را زود فراموش میکند . همیشه گپ خود را مانده در چیزیکه فایده نداشته باشد سخن میزند . نمیتواند فکر خود را

دریك نكته یا موضوع جمع کند . و در یکمان موقعهاي مخصوص بدنش چربو زیاد میشود . مخصوصاً درپشت خودش چربو مانند کوپان شتر جمع میشود ولی اگر زن بود این چربو در کفلهاي آن جمع میشود . و مرد ه ای که این مرض را دارند غالباً موی سر آنها زود میتکد و سفید میشود ، ونیز موي آبروها میتکد ، وهمیشه حرارت جسم پا یا نتر از حالت طبیعی میباشد . باید اینچنین اطفال ویا اشخاصی را بشناسیم ، وآنها را بنداشتن امید بدارائی شخصیت متهم و مایوس نسازیم ، زیرا حالتشان خوب شده میتواند اگر خلاصهٔ غدود هارا قرار مشورهٔ طبیب استعمال کنند .

حال اینرا هم بپرسیم که آیا همهٔ مرض ها شخصیت را می لبانند ؟ یا اینکه هرچه که جسم را منهدم بسازد شخصیترا نیز منهدم میسازد ؟ جواب اینست که اگر شخصیت پخته شد وتکوین خود را تمام کرد بعد از آن مرض آنرا منهدم نمیسازد . ولی مانع از پخته شدن آن میتواند اگر پخته نشده باشد . تنهایك مرض است که درصورت اثر عجیب دارد ، وآن سل است ، اگر ملتفت شویم چشمهاي فراخ و براق ومقبول صفاي ذهنی و جمال نفسیت را درمسلول ، آنرا هم یاد کنیم که شیلرشاعر بمرض سل مبتلا بود . ولی همین مرض صفای ذهن اورا زیاد کرد ، و نبوغش را تیز ساخت . وتوکسین سل منبه عجیب برای دل وجهاز اعصاب ومجموع تناسلی است . امید را میشوراند .

ولي بدبختانه این همه بیداري وتنبه ها در اثناي نوبتهای وبران کن جسم را که مرض پیدا میکند گم ونابود میشود . کوتیتس شاعر گرفتار سل شد ودوسال بعد از گرفتارشدن باین مرض مرد که در اثنای آنها بهترین آثار پایندهٔ خود را داد .

طبائع و امزجه
در بین زن و مرد

اقتباس از مقتطف مصر
شمارهٔ (٢) از مجلد ٨٢

ترجمهٔ جناب قاری عبد الله

میگویند : نفس مذکر ومؤنثی ندارد بلی این سخن درست مینمود اگر نفس پابند جسد نمی بود و اطلاقی میداشت . وچون حیات جسدیهٔ ما بزرگترین اساسی است در بنای محاکات بین طبائع وامزجه . پس درطبیعت ومزاج زن ومرد فرقهای بسیاری موجوداست . در درس وبحث این موضوع باید از عواطف مجرد گشت و ازمیل واغراض هر دو برکنار مانده نه در تحسین زن غلوورزید ونه در تقبیح آن مبالغه را ازحد گذراند . و نه در تفریق مزاج هردو با قوهٔ عقلی ووزن دماغ را (مانند عقیده بعض علما) مؤثر بزرگ دانست . چه عوامل دیگری هم هست که اهمال ازان روا نبوده و تنها وزن جثه و قیاس جمجمه و اندازهٔ قوهٔ عضلیه در تفریق مزاج وقوای خلقي وعقلي زن ومرد کفایت نمیکند . زیرا روح را بارطل یا کیلوگرام وزن نمیتوان کرد . و دلیل آن ؛ جمجمهٔ مشهور قویتر است که از کوچکترین جمجمه هاي معروف است .

مرد همیشه خود را بر زن رجحان وبرتری میدهد و این بنزد اشخاصی که قوه مادی را قوهٔ عالی میدانند غریب نمی نماید . چه ازدیر بازقدمای فلاسفه گفته اند : زن ؛ مردیست که نشو ونمایش ؛ تمام وکمال نگشته . و این رأی تاامروز ؛ حکمفرمائی داشت . داروین درنظریهٔ انتخاب جنسی گفته : مرد دارای رجحانی هست . وبزعم (سپنسر) نشو و نماي باکره بسبب احتیاج به حمل و ولادت ورضاع ؛ موقوف و معطل می ماند . بنا برین مرد بزعم داروین زنی است که نشو ونمایش ؛ کمال پذیرفته وزن بزعم (سپنسر) مردي است از نمو باز مانده · (ولبو) دانشمند سوسی گوید : زن از مرد قدیم انحطاط یافته .

امروز آرای فوق همه اش خطا می نماید · چه به ثبوت رسیده که در نطفهٔ مذکریت و مؤنثیت ؛ مقدار هاي قیمت یکی است . و در جنین از مادهٔ پدر و مادر کمیات متساوی

میبا شد .

نخستین فرق حقیقی در بین بچه و دختر در آغاز حیات حیوانی و نباتی میباشد چنانکه ماده مذکری ؛ کوچك ، فعال ولاغر غیر کامل میباشد و نمویش تنها امکان ندارد و اصل و مادهٔ مؤنثیت تیره و پر از غذا و قلیل الحرکة . مانند اول ناقص میباشد . و از اتحاد هردوجنین ؛ پیدا می شود . ازبیان فوق ظاهر می شود که فرق در بین هردو جنس دراصل و اساس است وغذا بزرگترین اسبابی است در تکون مردوزن ودر نتیجه زن ، جنینی است که غذاي بسیاری میباید نه جنینی که نشو ونمایش ؛ متوقف باشد . دربنباب دلایل بسیاری است و از جمله تجارب (یونغ) است درکور بقه ها مشار الیه بوسیلهٔ غذاي جید وخوب ؛ عدهٔ مادهٔ آنرا زیاده ساخت تا شماره اش در بدل ٥٦ در صد ۹۲ در صد رسید وازین قبیل تجارب عدیده در میش و زنبور شهد ودیگرحشرات مختلفه هم جریان یافته وظاهرگشته که عدهٔ (ماده) بسبب جودت غذاهاي کوچك زیادت می پذیرد ولي پیش از انفراد ش درجنس . و عکس آن هم برعکس نتیجه میدهد . مادهٔ زن بالطبع ؛ بسکون و الفت وعدم تجزیه ما ئل است برعکس مادهٔ مرد که درطبیعتش میل است بحرکة وتفتیش و بحث . آري طبع مادهٔ انوثت مانند طبع خود مؤنث است که حیات آرام را درخانهٔ آرام بسیار خوش دارد چه طبیعت آنرا برای نشوونمای اولاد وحیات صغار ؛ مقرر کرده .

گذشته از نطفه ها ؛ در حیوانهای نامی نیز عین همین چیزموجود است چنانکه فعالیت نراز ماده بیشتر وحرارتش ؛ سخت تر واضمحلالش سریع تر است .

امثله این در اجناس مختلفهٔ حیوان بسیار است ودرحیوانهاي عالی بتخصیص در انسان ؛ فرقهای بزرگ در بین هردو جنس می یابیم . ازانجمله زن در استدارت نسج وقلت فعالیت در نطفه ونموی صدر و هر دو تهیگاه ، وبرای تهیهٔ تناسل وغذا رسانی هردو جنس ، خصوصیتی دارد واجزاي جهاز عصبي که برحاسه اش تسلط دارد نموئی میکند . أما درمرد اجزاي جهاز متسلط بر اعمال عضلیه وعقلیه بیشتر نمو می نماید . « حس مرد وزن » مزاج ؛ در مرد وزن اختلافی دارد . این اختلاف بنابر رأی « فرد فویه » ازسبب اختلاف ترکیب فیزیالوجی هردوست نه برحسب تصادف ناشي ازانتخاب طبیعی یاجنسی ؛ بلی انتخاب

طبیعی را هم سببی میتوان گفت که با سباب فیزیالوجی مذکور انضمام می دارد زیرا بتدریج زمانه فارقه ها را دربین هردو بیشتر میسازد .

پس فعالیت خارجی وناشی ازقوهٔ جسدیه که درمرد ها مستلزم وجودشجاعت روحی است و داروین وسپنسر این فعالیت را شجاعت مردان میگویند بسببی که همیشه مردها براي دانه وقو مقاتله بکنند ازپنجهٔ مردان شجاع ؛ غالب آمده وشجاع را در جنس خویش باقی گذاشتند ولی مرد مویه میگو : چ مرد مقاتله مکند به ن وچ ا هر کدام بوظیفهٔ حـ خصوص یافته حصوص در ا ر دانه وحب . وازین بر می آید که سبب همان ختلاف ترکیب است درتکوین مرد وتکوین زن شجاعت مرد درخارج یعنی در تعدی و تجاوز متمثل وآشکار میشود . اما شجاعت زن عبارت است ازتحمل رنج حمل و حفاظت اولاد کوچك که بر شجاعت مرد برتری دارد . زن بسیار شکیبا و آرام بوده با تأنی تمام و بدون انقطاع بطرف هدف خود سیر می کند اما مرد اندك صبر وغلغله تی می باشد وهم این کوائف درخون مرد ودرخون زن است بنابر رأي . فرد فویه ، به از تاثیر انتخاب طبیعی .

زن در عواطف و محبت خود ثابت قدم تراست واز انانیت دور تر زیرا در ترکیب خود مائل بتضامن و پذیرائی است ومرد درترکیب خود مائل بانفراد میباشد . دماغ مرد بزرگتر از دماغ زن و دماغ داخلی زن دقیق تر است زیرا مرد بیشتر به حرکت و عزم و تجربه و افکار تند سر و کار دارد و درین چیزها قوهٔ دماغی و قوهٔ عضلی بیشتر بخرج میرسد ولی زن بدقت محاکمه و نظریات صائب و اسالیب حیله جوئیها فائق است . و چون وظیفه اش انتظار و ملاحظه است داخل دماغش دقیق گردید طبیعت زن حس است و مزاج حساس دارد و در خوي مرد حرکة و مزاج پیشوائی سرشته است ، مردان دموي مزاج بسیار حساس و سریع الحس میباشند ومردان صفراوي مزاج ؛ فعال ، درکار سرعت دارند ودر مقابل این هردو زنهاي عصبي حساسند وحس عمیق دارند وزنهای بلغمی مزاج یادارای خون سرد فعال ولی درکار بطئی میباشند . عاطفهٔ زن قویتر و تأثر وحسش شدید تر وبشدت وانواع رنج والم شناسا تر است ولی المش

مانندالم مردانفجار نمی پذیرد و براعمال نومیدي وادارش نمي‌سازد بلکه الم دراعماق نفسش پنهان و پوشیده میبا شد افراط حسش در محبت آشکار می شود . حب در نزد مرد عبارت از سرور حیات است ٠ ودر نزد زن ؛ خود حیات . علاقهٔ حب در بین زن ومرد چنان‌است که حب زن عموماً ساکن‌تر و ثابت‌تر و از حیث شهوت نسبته کمتر است و نتیجهٔ امست از ترکیب و مزاج او و چنانکه گفتیم زن عموماً داراي صفات مذکور در فوق میباشد ٠ وشاید زن را بتقلب وخفت تهمت زنند ولی از مستثنیات است چنانکه متنبي میگوید :

اذا غدرت حسناء وفت بعهدها　　فمن عهدها ان لا یدوم لها عهد

با وجود آن شك نیست که سبب خفت و سبکی زن اکثر اوقات اعمال مرد می شود و ازینجهة ملامتی برمرد باز میگردد ٠ حب زن بصفات اساسی مرد تعلق میگیرد (جسمانی باشد یاروحانی) و بطور اجمال کمتر طالب جمال او باشد بلکه طلبگار قوهٔ جسدی و عقلی و بتخصیص طالب مزایاي خلقي او میباشد ٠ بزعم فرد فویه ؛ شعور بلزوم اسبابیکه برای خانواده و نوع ؛ نفع و ثباتی دارد زن را وادار باحترام مرد می سازد ٠ چنانکه زن جاهل قوهٔ جسدي وزن عالم ؛ قوهٔ عقلي و خلقي مرد را محترم میداند زن را میل بحیات داخلی و آرامش خاضع و فرمانبر قوهٔ مردی نماید تاآماده براي تنازع خارجی باشد . همچنان طبیعت مادری بدرك فائدهٔاولاد وادارش می نماید و میداند که اولاد مستفید میگردند وقتی که پدر ومادر از حیث جسم و عقل قوی باشند ٠

زن خیلی برضامندی شوهر مائل است وازینجهة ذوقی دقیق در تجمل و آرایش خود داشته و میتوان در زینت و آرائش سر و صورت ؛ بی نظیرش گفت ٠ شك نیست که قانون انتخاب زن‌راباندازهٔعلاقه‌اش‌باین‌امور ؛ قدرت برگذران‌میدهد وازینجهة عالمترین زنان باموروزیب وزینت تواناترو بامور معیشت باشد . ولی‌انگیزهٔ این غریزه درزن ازسبب ضعف جسم او ست چنانکه خواهش مرد ندارد بلکه مرد طالب اوست وازینجهة برضایت مرد نا چار میبا شد ٠ ونیز درسرشت هر زنده جاني است که ازمزاياي طبیعیهٔ خود صیانت نماید ودر نموی آن بکوشد . زن که میداند بزرگترین مزایایش ، خوشگلی وآرائش است چرا بآن تشبث نورزد بر علاوه که میداند سبب محبت مرد باو همین دو چیز است . واز بیان

فوق میتوان نتیجه گرفت که مزایای اساسی زن ؛ محب جمال شخصی است چنانکه خوشگلی را در شخص خود پرستش مینماید ، واین مزیتی است میراثی ونبس گرانبها وحفاظتش بر نوع انسانی لازم . در حیا و شرمگینی زن ؛ جمال و جلالی بوده زیرا شعورش باحترام نفس مادی است وتعلقش بخیال بلند وصفات عالی در برابر حقائق مادیهٔ دنیه چیزهائی است که حبش را شریف وبلند میگرداند وباعث می شودکه مرد درین مزایا با زن مشارکت نماید یعنی از محبت مادی برتر رود یا اقلاً برین نوع محبت اقتصار نورزد .

اما اسباب علاقهٔ مادرها باولاد ؛ بنا بر رأي سپنسر محبت آنها ست با ضعیف چنانکه ضعیف پروری را خوش دارند ولی فرد فویه منکر این رأي بوده میگوید : محبت ابوین با اولاد دو سه چیز است اولاً محبت امتدادشخصیت آنهاست کهاولاد شخصیت پدر ومادررا دراز می سازند وخلف میگردند . دوم نوع افزون می شود . سوم عنقریب رجال آینده میگردند . محبت مادر باولاد نسبت بپدر ؛ عمیقتر میباشد بجهتی که تکلیف حملش میکشد و از خون خود غذا میدهد . ولي در نزد (شوپنهور) سبب توجه زنان باولاد ؛ سستی عنصر و محدودیت عقل است چنانکه طول حیات را بخوی طفلی میگذرانند . (فرد فویه) در رد نظریه او میگوید :- مادر در غمخواري اولاد نظیر ندارد . تعهدش بطفل از جهتی است که مادر است طفل خودرا دوست میدارد وقربان میشود نه از جهتی که خویش طفل است اولادیکه از غیر مادر پرورش مییابند بسیار میمیرند واین سخن از احصائات ظاهر است . زیرا تنها مادر است که شخصیت خودرا در برابر اولاد فراموش میکند . اخلاص در نزد مادرها طبیعت اولی است نه طبیعت ثانوي . مادر تنها تربیه و پرورش مادي نمیکند بلکه صلاحیت تربیهٔ عقلی واخلاقی اولاد راهم داشته ودرینخصوص یگانه است ودرسی که عزیزهٔ تقلید دراولاد حکمران میباشدبهترین درسی ازبهراو گفتار وکردار مادر میشود . (کانت) در پیري بارها میگفت در مادرم میل خیر بود که مرا سید ساخت .

اما تشبیه زن به ولد (که محررین بسیار می نویسند) غلط محض بوده علم الحیات و علم النفس هردو ازان انکار دارد . بلی صفات مشترك در بین زن وولد موجود بوده وعبارتاست از زیادت تمثیل وافراط حس درهردو ولی در هریك بشکل مختلفي ظهور دارد .

افراط تمثیل در ولد خادم نشو و نمای مادی وعقلی او می شود وازینجهة خود پسندی و انانیت را دوست دارد · برعکس عوا طف زن بغیر مائل بوده قوهٔ تمثیل را خادم فائدهٔ خانواده ونوع میگرداند ودر حس نیز فرق دارند زیرا مشاعر ولد ضعیف و بسیط بوده حسش را سطحي وخودش‌را سریع الا نفعال میگرداند اما مشاعر زن مستقیم و مختلف‌میباشد . دل‌زن نمو یافته و تکامل پذیرفته ودل ولد بحال جنین میباشد ·

بعض علما در مهترین صفات زن یعنی در دوستیش با اولاد و شوهر ؛ طعن کرده اند. دکتر (گوستاف لوبون) میگوید : بعض حیوانها بیشتر چوچهٔ خود را دوست دارند چنانکه ازغم چوچهٔ خود وقتیکه گم‌شود فوراً می میرند بعض مرغان که جورهٔ نرینهٔشان گم شود از غم می میرند حال آنکه زن نه در محبت اولاد و نه در محبت شوهر باین درجه نمیر سد وازین نتیجه گیرند و گویند زن درینخصوص نشان پست ترین شکلی است ارتطور بشر اما فرد فویه محبت نسل را در حیوا نات مثال شکل بلدي از تطور نمیداند و میگوید : هرگاه وجود این محبت از هنگام وجود مادر ها باشد چرا سبب تجاهل‌وچشم پوشی از قیمت و جمال آن گردد . صفات فائقهٔ مرد مثلاً قوهٔ مادیهٔ او که بدان جهة برزن برتري دارد نیز بطبقات تطور دنیا رجوع میکند شجاعت مرد بزمانهٔ پیش از طوفان رجوع دارد ولی بازهم وحشی وشیر ازما شجاعتراندواین کیفیت سبب طعن ما بر شجاعت و قوت جسدیهٔ مردان نمیشود . آیا روز دلیل شفق میشود یاشفق دلیل روز ؟

(فکردرمرد وزن) — هرگاه زن در شعور وحس برمرد فائق باشد مرد نیز در فکر یا بعض اطراف آن برزن برتري دارد زیرا قواي زن مصروف بحیات نوع است و ازینجهة نموی قوهٔ عضلیه ودماغیه که لازم حیات فردي است درو کمتر با شد . اعضاي صالح از برای کار هاي خارجی واوعیهٔ صدرش همگی نسبتاً کوچکتر است · همچنانکه این اعضای صالح الحرکة کوچك است دماغ که محرك اعضاست نیزکوچك باشد · کاسهٔ‌سرمرد بکاسهٔ سر میمون ووحشی وپیر بیشتر شباهت دارد اما کاسهٔ سرزن مانند است بکاسهٔ سراولاد . حجم و وزن کاسهٔ سر چندان اعتباری ندارد چه حجم و وزن کاسهٔ سر اولاً باحجم ووزن جسم متناسب میباشد وثانیاً برصفات این جهد دلالت مینماید واین صفات تابع تلافیف (پرده‌ها) دماغ

و امور کیمیاوی و کهربائی است که تا هنوز درک آن نکرده ایم. شك نیست که امروز (اکثر دانشمندان) قدرت دماغ زن را کمتر از قدرت دماغ مرد میدانند در جهد عقلی که بزرگ و متمادی باشد. ولی ضرری بر زن ندارد چه وظیفه اش درخانواده طالب نشوونمای حیات قلبی وقوای خلقی اوست در بدل نمای حیات عقلی و قوای دماغی. و اگر سخن را اندك طول دهیم میتوان گفت که مقدار کوشش عقلی و مدت دوامش اجمالاً در مرد بزرگتر است و بر زن بمقدار فکر فوقیت دارد. اما زن درهر چیزیکه حذاقت، دقت و ذوق میخواهد وحس مفاجات لازم آنست بر مرد برتری دارد وباز در أفکار تازه واختراع وجرأت واقدام ومداومت؛ رجحان مرد ظاهر است. وامور عقلی که محتاج است بکوشش دماغ وحصول حرکت قوی در ذرات آن مانند مقابله در علم واستخراج قواعد مطلقه واستنتاج فکري همه بحسب طبیعت ازخواص مرد میباشد وزن در تصور بعض افکار خاصهٔ از آن علی العموم توانا تر و بصیرتر است ولی استنتاج مرد دران بیشتر است. زن حاذق صنعتگر کیفیت وطریق صنعت خود را خوب نشان داده میتواند ولی در وصف واثبات آن عاجز می آید. در تحلیل علمی اگر چه قدرتش مانند مرد است ولي طبعاً خوش ندارد. افکار وصور درحافظه اش بیشتر ثابت می ماند زیرا قوهٔ حافظه اش بسبب قابلیت انفعال وتمثیل قوی بوده وقائع همه بیادش میباشد بتخصیص سرگذشتهائی که از حکایتش خورسند میشود. زن (بجهة اسباب دیگري) در فراگرفتن معارف طوعش فزونتر ودر تصدیق اشخاص معتمدي خود انبساطش بیشتر است و داراي تصورات تیز وتندیست زیرا هرقدر کوشش خارجی درانسان کمتر باشد همانقدرصور داخلی درمخیله اش فزونتر میشود. وچون زن داراي حس وتصورات بیشتر منقاد عواطف بوده افکارعام مطلق را کمتر می پذیرد زیرا دلائل قلب درنزدش قویتر از دلائل عقل است.

اکثر نابغه در رجال بوده زیرا نابغه گی بذل قوای بزرگ وارادهٔ متین و جسارت خارقه میخواهد که گاه به بدترین حالتی شخص را میکشاند وزن هرقدر کوشش دماغی کند و هر قدر قوتش در فکر بیشتر باشد بازهم تردد وترس وغضبي که در طبیعتش سرشته است



ع ، ص ، عبدالرشید خان مس اول وزارت داخلیه

اورا از اقدام بر کارهاي بزرگ باز میدارد .

در باب علوم نیز زنها باختراعات بزرگ (که ثمر کوشش است) میل ندارند . در تحلیلات بطیهٔ علمي ولوازم آن که عبارتست ازجودت استخراج تائج و وضع قواعد مطلقهٔ علمي چندان صبر ندارند ودر استنتاج علمی بیشتر خطا میکنند بسبب افراط در تصورات وبساطت افکار خود حال آنکه تقدم علوم ؛ ترکیب نظریات وسیعی میخواهد درعقب تحلیلات علمی واین نظریات متمم آن میباشد . پس ترکیب نظریات (کهشامل اطراف عدیده میباشد) مختص بمرد است . ولی بیانات فوق منتج آن نمیگردد که گوئیم در زنها نابغه یافت نمیشود یا وسع تعلم علوم مختلفه ندارند . بلکه اشارت است بآنکه زنان نابغه درین میدان همیشه کمترند ازمردان نابغه وچنانکه ایجاد زنان بیمهر ممکن بوده وجود مردان بسیار عاطفه دار نیز ممکن است چنانکه بسبب مهر اولاد شیر ازپستان شان فرود آید ولی این امور از قبیل استثنا و غیرطبیعی است پس جهد عقلي طبیعی در زنها همانست که دراوسط آنها یافت شود و بولادت ورضاع وتربیه عدد مرغوب فیه اولاد ضرر نرساند بسیار صرف جهد عقلي از طبقهٔ ازطبقات زنان که منجر گردد بضیاع همان طبقه ، ضربه ایست که بوظائف طبیعی زن میرسد . اگرچه عدهٔ نابغه در رجال نیز اندك بوده ونظر بمجموع میتوا نگفت که هیچ نیست ونیز وظیفه واعمال مرد درحیات اجتماعی مقتضی نابغگی مرد نیست ولي باید قوهٔ فکر وصبر و ثباتی درعلوم داشته باشد . مگر ازبراي زن ضرور نیست و بساکه دربعض اوقات مضر وظائف اساسی او گردد . چه زن را ازبرای آن نیافریده‌اند که در قوهٔ عضلیه عنترهٔ عبسی و در فکر عقلي ابن خلدون باشد . ازینجهة نوابغ زن مثلا درفنون دقیقه وعلم النفس پیدا میشوند . اما صاحب اختراع وتجدید یا صاحب مذهب در علوم و فنون نیستند . و از ینقرار رجحانش برمرد باخلاق فاضله باشد . بلي زن درمحبت و عاطفه واخلاص نابغه میگردد و جادارد که مباهات کند اگر مرد بتفوق علمی عزیز می شود .

(اراده و صفات خلق در مرد وزن) ارادهٔ مرد فی الجمله قویتر است از ارادهٔ زن وزن طبعاً باخلاص وهبهٔ نفس بغیر مائل است . سپنسر میگوید ، این میلش تعلق بافراد

میگیرد وخصوصی باشد باوجود آنکه تجاوز بقضایای عمومی هم میکند . از نتیجهٔ بعض زنها در راه قضایای وطنی و انقلابهای بزرگ اجتماعی و دینی بذل نفس کرده اند مانند زنانیکه در انقلاب فرانسه و محاکم تفتیش پاپها جان خود را بکشاده روئی و متانت فدا کرده اند . شك نیست که زن دربسی اوقات ترحم را بر عدل ترجیح میدهد واین ازافراط احساس او است وهم میل ندارد ذکاي خود را درتمایلات خشك فردی مصروف دارد . بلکه باعموم مردم طریقهٔ عاطفه را مرعی دارد واینهم از وسعت طبیعت مادری اوست . ماهم نمیدانیم که عدل مطلق بهتر است از خیر یاخیر بهتر است از عدل .

زن در دیانت بطور اجمال راسخ تر است از مرد و سببش خضوع او بقوت نیست چنانکه سپنسر پنداشته بلکه بی میلی اوست بشك ، بمقتضای قلت ارادهکه ابداً تطرق شك را بامور مسلمه (دینی باشد یاعلمی یاسیاسی) نمیخواهد دین را غالباً دوست دارد ولي نه ازخوف قوهٔ الهی (جل جلاله) بلکه بسبب دوستی خیر و احسان حضرت او سبحانه . ازانجا که حس درزن فرمانرواست وطبعاً میل به علوم کمتر دارد وبهترین حلیه اش اخلاق فاضله است خصوص احسان . طبعاً چنان گردید که در ماورای این عالم از عدالتی زنده و محبتی شامل تفتیش نماید و از برای اینچنین نفس دیانت ضرور است وباید متدین باشد .

ولی در اعتقادات دینی افراط میورزد وخرافاتی را دنباله میگیرد که عقل و شرع هردو نمی پسندد . درینبات بامرد مساوی است یابرتری دارد زیرا درزن ومرد ازین قبیل اشخاص یافت می شوند که رویه آنها برخلاف عفت وشرف ودیانت باشد . اگردر قبیلهٔ زنان مثلا بعضی بیباك میبرآیند در مردها نیزبعضی قمار میزنند دزدی میکنند . شخصی دردمشق درمجلس عامی قمار میزد مؤذن اذان گفت برخاست ودر پهلوي قمار بازها نمازخواند وباز برسرقمار نشست . گفتم از یکسو نماز میخوانی و از دیگرسو قمار میزنی ؟ گفت در نماز بحضرت الهی تضرع کردم که قمار را ببرم . خدایتعالی مراد تضرع کنندگانرا میدهد . گفتم درست است ولي قمار ازمنهیاتست وتودر کار منهی ازو توفیق میخواهی ؟ گفت این از کارهائی استکه امثال شما نمیدانند .

بدیهی استکه اینچنین خرافات دراسلام چه که در نصرانیت هم نیست چه دین اسر

بمعروف ونهی از منکر میکند . مادري مدرسهٔ طبیعی بخشش و تجرد است از شخصیت لذا زنیکه بمادر بودن خورسند میشود بانواع عذاب خوش میباشد . تصور اجتماع جریمه و مادري ابداً دریك شخص ممکن نباشد . ازینجهة در زنها جرائم کمتر میباشد . وبیشتر آن هم اسقاط حمل وآدم کشی و زهر دادن است وغالباً با عشق مردی شود یا شعور شرف وحیا باین کارها وادارش میکند — بعضی ازمؤلفین عجز اخلاقی وعقلي زن را مانع جرائم میدانند . بلکه صفات طبیعی او مانع رذائل می گردد از قبیل حس ور أفت ومحبت سلامتی . میل زن بجمال ولوازم آن ؛ سبب است از میل مرد باو .

(خلاصه مرد ؛ مساوي استبازن وهردو مکمل یکدیگرند . درمرد قوهٔ مادي اقوي است وزن باخلاق فاضله بر تری دارد . وگویند قیمت مرد درکمیت وقیمت زن در کیفیت بیشتر باشد . زن را حقیر پنداشتن خوب نباشد . چه نشاید رنگ سرخ ازرنگ سبزخورده گیري کند وقتیکه هردو در شعاع سفید باهم یکی می شوند . یا اکسیژن آمیزش را با ایدروژن در تولید آب خالص عیب شمارد ؛ هرگاه زنها از اخلاص بخانواده وفا در اولاد منع گردند . خیلی بزودي بد اخلاق می شوند ومحبت محض شهوانی میگردد فسق وتوابعش عمومی یابد از اسقاط حمل وکشتن اطفال وانداختن در گوشه وکنار پروا نمیکنند . زن مدام مربي خانواده است . وخیرش بسیار میباشد تاهنگامي که بمادری خورسند است . باید علومی که منافی مزاجش نیست وهتك حرمت نوعش نمي شود تعلم گیرد چه علم براي حیات منزلی او ضرور است از جهتی که هم خانم است هم مادر هم مربی . علم اخلاق وتربیه وحفظ الصحه وآداب لغت وتاریخ وجغرافیا وحقوق متعارفه ورسم خلاصه علوم عملی مناسب است بطبیعت ووظیفه او باید زنان را بقیود ثقیل پابند نسازند واز انوارعلوم لازمه محروم نگردانند و باید زنان ازوجیبهٔ خود تجاهل نورزند ونه پندارند که محض تجمل وزینت از ایشان مطلوبست . بسا خوشگلی که ازجهل ونادانی بهیچ نیرزد وبسا بدنمائی که ازبرکت علم وحسن قیام بوظائف خود ؛ شخص را مفتون سازد ریحانهٔ زنان ؛ زنی است که بحس وشعور واخلاق فاضله متحلي بوده وبجمال وتجمل ؛ آراسته باشد وبمهمترین امور زندگانی دانا بود .

(امیر مصطفیٰ شهابی)



نغمات تاگور

ترجمهٔ شهزاده احمد علیخان درانی
مدیر انجمن ادبی

نغمهٔ ۱۸

ابر ها متراکم و ظلمت او باز دیاد است . آخ ایمحبت تو بدرب آستانهٔ مرا تنها وچشم براه ساختهٔ !

من در لمحات تکالیف نیم روز باین بساط بوده ولی درین روز تیره و تار فقط توئی که امید من منحصر به تست اگر جلوهٔ رخت را از من دریغ نمائی مرا همچنین تنها بگذار زیرا نمیدانم که این ساعتها ممتد بارانی چگونه سپری می شود .

من بتاریکی دور نمای فلك نگاه یك نواختی دارم ولی قلب من همراه باد بیقرار ناله‌هاي حزن انگیزي میکند .

نغمهٔ ۱۹

اگر با من سخن نگوئی قلب خود را لبریز هوای خموشی تو کرده باتحمل زیاد سکوت اختیار خواهم نمود و در دل شب مانند ستارهٔ شناسان بیدار ؛ مترصد بوده انتظار از تو خواهم کشید .

یقیناً سحر میدمد و تاریکی رخت می بندد وصدایتو افلاك را شگافته بصورت چشمه های زرین سیال خواهد شد .

در آنوقت گفتار تو پر و بالی گرفته وشبیه بگنجشکهای آشیان من خواهد بود ونغمات تو در کنار صحرای من بصورت گلها خواهد شگفت .

نغمهٔ ۲۰

متأسفانه دران روز وقتیکه غنچهٔ نیلوفر میشگفت قلب من متردد میگشت . من ازو بیخبر بودم سبدم خالی و گلها افتاده بود و کسی پروا نداشت . فقط غم برمن طاری شد ناگهان ازخواب برخاسته از نکهت غریبی سراغ شیرین یافتم (آنشرینی ناپایدار درقلب من آرزوی یکدردی تولیدنمود) من میدانستم کهنفس پر آرزوی بهار درپی تکمیل خوداست . درانوقت نمیدانستم کهاو اینقدر نزدیك وبامن قرابتی دارد واین شرینی لذت بخش دراعماق قلب من جا داشته است .

۲۱

باید کشتی خودم را درآب بیندازم ساعتهای بیکاری برساحل میگذرانم وای برمن فصل بهار گلهارا خندان ساخت وخود رخت بربست ومن اکنون درپای گلهای بیمصرف وپژمرده درانتظار ایستاده ام وبرگهای زرد درجاده های پرسایهٔ سواحل بارگ پریدهٔ خویش میریزد وشما بادیدهٔ تحیر مینگرید . آیا شما یك آواز پر اهتزازی را که ازان ساحل مواج برخاسته وبایك موسیقی لطابقی آمیخته وکنون ازین هوا میگذرد احساس نمیکنید ؟

۲۲

تو در سایهٔ درختان انبوه در دوازدهٔ جولانی باقدمهای آهسته آهسته ازدیدهٔ دیده بانان مانند شب خاموش وبیصدا میروی امروز سحرگاهان ازصدای پیهم وشور انگیز باد مشرق چشمان خود را بیخبرانه بهم بسته است و بر چهرهٔ آسمان بیدار ونیلگون یك نقاب ضخیمی افتاده .

قطعات صحرائی سرودن رازهای خود را بپایان رسانیده ودرهرخانه مسدود گردیده وتو درین کوچهٔ خاموش تنها ومسافرمانده ای محبوب خوش اسلوب ودوست تنهائی من .

در های منزل من هنوز باز است مثل خواب مگذر ووای رفیق من درین شب مخوف طوفانی ترهم درین سفرمهر ومحبت ازخانه بیرون میروی . آسمان ناله های تلخ و حرمان

انگیزی دارد بمانند کسیکه درعالم نامرادي گرفتار آید .

امروز خواب وآرام ازمن سلب شده هر لحظه در میکشایم و بیرون نگاه میکنم ولی چیزي در نظرم نمی آید من بحیرتم که آخر راه تو کدام است . اید وست من نمیدانم در مسیر خویش سواحل تاریك کدامین دریاي سیاه و کنار دور دست کدام جنگل را قطع نموده تا بمن میرسي .

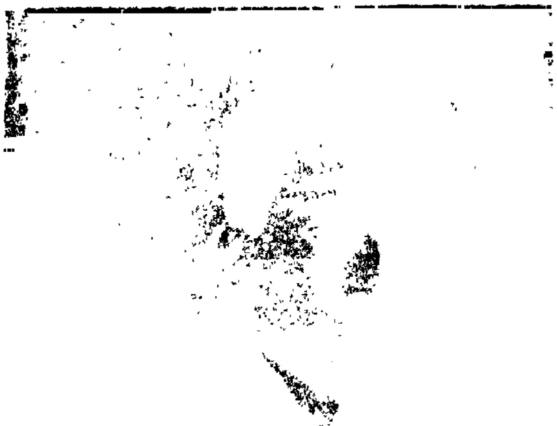
تشکر واقتباس

مجلهٔ نفیسهٔ نمکدان منطبعهٔ طهران در شماره (٤) سال ۲ خویش نسبت به مجلهٔ کابل تقریظي نموده وضمناً قصیدهٔ لطیفي در مدح شهریارادب پرور افغانستان سروده است مجلهٔ کابل از آقای نویسندهٔ محترم تشکر نموده قصیدهٔ شانرا درینجا بمطالعهٔ هموطنان میرساند .

قصیده

کسیکه تکیه بر اورنگ سروري کندا — نمیسزد بسران کار سر سری کندا
سزد چوقلب بهر رگ کند افاضهٔ روح — اراده دارد اگر دادگستری کندا
اگر چو شمس بتابد کسی بهر بد و نیك — هزار زهره تواند که مشتري کندا
نه سوختن همه جاهست در خورخورشید — که آفتاب سزد ذره پروری کندا
شکم دریدن و دل سوختن شجاعت نیست — بخوی خوش سزد انسان دلاوري کندا
نه شاهد است که عشاق را ز کشور مهر — بری کند دل وخواهد که دلبری کندا
نه زاهد است که چون خیزد از کنارهٔ فسق — میان خلق یکی وعظ منبري کندا

براي شير بود اختصاص حمله و صيد — كه ريزه خواري روباه لاغرى كندا
تن درست صلا ميزند بخدمت وخوان — كه ناله با بد بيمار بستري كندا
اگر نه بازوى دارا شكن بتن بودش — فليب زاده نشايد سكندرى كندا
اگر نه پاى فشارد بقوت اندر رزم — چگونه نادر افشار نادري كندا
طمع مدار تو باران ز ابر تابستان — كه آبياري خوش ابر آزرى كندا
امير افغان گر باشد زو فغان خيزد — ز هر سري چو بخواهد كه خودسري كندا
زمام ملك بگيرد بكهترى كشدش — كسيكه مى بتواند كه مهتري كندا
مهار فلك ستاند زوى كه بيند او — نه نا خدا بود و نى شناوري كندا
اگرچه نادر نادر بود وليك بود — كه شاه نادر تدبير لشكرى كندا
فساد ملك كه حاصل شد از امير سلف — برى ز كشور و اصلاح كشورى كندا
بدست و بازوي خود چرخهاي كشور خويش — بگردش آرد و خود كار محورى كندا
بخاوران سزد اين نور بخش باشد شاه — كه ميتوان هنر مهر خاوري كندا
صبا ببوس زمن آستان نادر شاه — بگو قلم سزد از تو ثنا گرى كندا
شهى كه چون تو غيور و وقور شد سزدا — كه بر هزار امان فخر و بر ترى كندا
توئى كه همچو شهنشاه پهلوى ننهى — ز روي مهر تو كس رو بديگرى كندا
براى علم و ادب دفترى نمايد باز — بذات خويشتن او كار دفترى كندا
بناى كاخ ادب را چنان رفيع نهد — كه رشك و غبطه براو كاخ سنجرى كندا
دري نو از ادب فارسي كشايد و خلق — بفارسى رخ دل پشت بر دري كندا
تمام ايران گويد كه زنده نادر باد — چو زنده حافظ و سعدي و انورى كندا
طراز دفتر دانش چنان شود رنگين — كه ناز و فخر بديباى ششترى كندا
خموش (آيتى) ازآنكه الكنى نه رواست — به پيش حكمت لقمان سخنورى كندا
صلاح مملكت خويش خسروان دانند — بويژه آنچه مهين شاه عبقرى كندا



قصیدهٔ ذیل از تهران ازجانب آقای نصرالله خان فلسفی (رئیس کاوب بین‌المللی ایران) که یکی از شعرای آنسرزمین بوده وبا ما رابطهٔ ادبی دارند با نجمن رسیده واینك مشعوفاً با تصویر یادگاری مشارالیه درج مجلهٔ کابل میشود .

هنگام شب

آقای نصرالله خان فلسفی

فریاد ازین جهان وستمهاي این جهان — کاندر تنم تباه شد از رنج او روان
از غم دلم دمی بدنیا ساید اي شگفت — مرغیست گوئیا غم واین دلش آشیان
پر گلستان عمرم بگذشت سی بهار — لیکن گلی نچیدم ازین نغز گلستان
دست امیدم از پی گل ناشده دراز — خاري‌خاننده خست مرا مغز استخوان
باشد هماره از غم این پر فسوس عمر — بینی‌همیشه زانده این تیره خاکدان
گرینده دیدهٔ من چون ابر در بهار — پژمرده دورخ من چون باغ درخزان
دوشم‌شبي گذشت ازآنسان که ناگذشت — یعقوب را زدوری یوسف شبي چنان
چشمم چو چشم نرگس بیدار بود و بود — از خون دیده نرگس چشمم‌چو ارغوان
گفتی که بود بسترمن دام وشخص من — پیچنده و جهنده یکی ماهی اندر آن
یا تا به اي گداخته بد بسترو درو — من دانه وار ازتف آذر شده جهان

بیرون شدم ز بستر و بشتافتم بباغ / زآنسان که دوزخی بشتابد سوي جنان
پیوسته شادمان ذي ای باغبان پیر / کز روی کودکانت دلم گشت شادمان
ماه دو هفته چو نان پرویزن از سپهر / گفتی که سیم سوده همي بیخت بر جهان
دو شیزگان باغ فرو بسته چشم و آب / درجوي تا که خواب بردشان ترانه‌خوان
یکسو بنفشه در بر لاله خزیده تنگ / یکسو خجسته خفته در آغوش ضمیران
سنبل نشسته زلف پریشان و سر بزیر / چونان که مست دلبري ازخواب سرگران
غنچه فرارخان گل سرخ برده لب / وز آرزوی بوسه سراپا شده دهان
وان شه پسند داشت بسر چتري از حریر / گفتی که تنش را رسد از نور مه زیان
سوسن خمش نشسته در اندیشه تا پگاه / اسرار شب زپرده برآرد بده زبان
از جنبش نسیم سحر که هواي باغ / پنداشتی که مایه پذیرد ز مشك و بان
پروانه خفته بود در آغوش گل ولیك / بلبل زسوز عشق دلی داشت پرفغان
او پاي بند شهوت و این پاي بند عشق / او دوستدار صورت و این دوستدارجان
نور مه از خلال درختان بروی باغ / گفتی که امتزاج یقین بود باگمان
آسوده آبدانی درباغ واندرو / عکس مه و ستاره چوماهی درآبدان
رخشان چو آکنیده یکی گنج پرگهر / ماه دوهفته گشته بر آن گنج قهرمان
من خیره درجمال طبیعت که روی چرخ / از گردش ستاره دگر گشت ناگهان
ماه از افق فروشد در کام باختر / باروی پژمریده و بارنگ زعفران
گیتی نهفت روی در اهریمن پلاس / برجید تامه از سرش آن پاك پرنیان
ازکان چرخ پرده بر افتاد و شد پدید / آنچش نهفته بود گهر در میان کان
دیدم سپهر را چو یکی سبز مرغزار / وز دام و دد چمنده گروهی در آنمیان
یکسو چراگه بره آهوي ما بجوي / یکسو کنام شیر شکار افکن ژیان
نه هیچ بیمی آنرا در دل زخشم این / نه هیچ قصدي این را درسر بجان آن
سوي دگر کمین که خرسان کینه جوی / با پشك عمرخواره و چنگال جان ستان

یکسو کشاده پر زپی طعمه جره باز (۱)   یکسو چمنده درطلب دانه ماکیان (۲)
بر مام پیر سوی دگر دختران نعش   بودند نوحه گر همه از خرد و از کلان
گر فرقدان نکشته مر آن زال را چراست   زیشان حامی آخته برفرق فرقدان ؟
اندر میانه رودی و بر دوکران رود   حیران بکارخویش فروماند شعریان (۳)
این یك گذاره کرده بجهد آب بادیر   و آن یك دودیده کرده زغم جفت ناردان
گسترده بود خوانی چرخ کهن ولیك   جز کاسهٔ شکسته (٤) نبودش میان‌خوان
دانند اختران که مگر زهرپای مرگ   زین کاسه هیچگه نچشیده است میهمان
پروین چوهفت کودك زیبای نو رسید   زیشان ربوده دست قضا مام مهربان
تیر شهاب راست نشانی ز عمر بود   کز نیستی بزادو در ابهام شد نهان
باز از کمان گردون تیری فرو جهید   تا کید ت آنکه گرداین تیررا نشان
مرموزو بیکران پریشان و سست پی   بر سمان آرزوی بشر بود کهکشان
چون راه کاروانی در دشت واندرو   زی کعبهٔ حقیقت پوینده کاروان
گفتی که کاوه بود جدی وآن بنات نعش   بردوش او درفش همایون کاویان
وان اختران تابان گرد آمده برو   خواهند داد خویش زضحاك آسمان

*

* *

گفتم بلند چرخا پاکیزه گوهرا   زین گشت بی درنگ بیاسای یکزمان
این راهوار ابلق از پویه باز ماند   بس کن ازین شتاب و یکی باز کش‌عنان
عمری گذاشتی بدو روئی و ره نبرد   اندیشه ای عجب بنهان تواز عیان !
تا چند ازین نوائی نوای دگر بساز   تاچند ازین‌حدیث حدیثی دگر بخوان
تاچند ازین طواف زمین گرد آفتاب   وین گردش‌دما دم نوروز ومهرگان ؟

---

(۱) اشاره به نسر طایر (۲) اشاره بدجاجه (۳) اشاره بشعرای شامی و شعرای یمانی وکهکشانست . (٤) اشاره بفلك .

تا چند ازین طلوع و غروب و زوال و شام	زی باختر شتافتن خور ز خاوران ؟
چندین سپهر باقی و ما هالك عدم	پیر کهن نظاره گر مرگ نوجوان ؟
تا کی عقول هالك و اشخاص مستحیل	جانا ورو جماد سپنجی و جاودان ؟
شد گاه آن که تازه کنی صورت زمین	شد وقت آن که نو کنی آفاق آسمان
مهری کزان ستاره نماید همی بروز	همچون ستاره کاهش روز سیه نشان

. . . .

چون چنگزن نوای مخالف همی زند	اورا بمال گوش و بدین شغل در بمان
بهرام را که میچکدش خون ز آستین	هنگام آن بود که برانی ز آستان
برجیس در وبال ابد بسکه دیده ایم	زو جای سعد نحس و بجای هوا هوان
کیوان فکن زبارهٔ گردون بزیر از آنك	این قلعه را نیاز نباشد بپاسبان
بگشای صفحهٔ دگر از دفتر سپهر	کین صفحه بی نگار شد از گردش زمان
از داستان گفته زبان باز دار از آنك	از گفتن دوباره شود تلخ داستان

. . . .

. . . .

. . . .

. . . .

۞

۞ ۞

بودم درین مناظره با چرخ کز افق	پیدا شد از سفینهٔ خور سرخ بادبان
چون ماهیان کرانه گرفتند و در شدند	در آبگون سپهر کواکب ز بیم آن
بار دگر نهان شد در پردهٔ فریب	با صد هزار مهر و مه این چرخ بی امان

نگارش نجیب الله خان متعلم مکتب امانیه

کوهزاد

خرابه زار غزنین

شام است ودامنهٔ آسمان گلگون ؛ نسیم خنکی بوزیدن خود بوته های سبز این دشت وسیع را بحرکت میآرد . ستارگان یکا یك جلوه نموده میدرخشند چادرنیلگون شب کم کم روي جهان و دامنهٔ افق را گرفته رو بسیاهی میرود . رنگ گلگون شفق را می پوشد ودامنهٔ آسمان را تاریك می نماید .

*
* *

شب است وماه ازز بر کوهسار سر کشیده روي این دشت خاکزاررا بضیاء نقره فامش روشن می سازد . مناره های کهن بروشنائی مهتاب چون عمود سیمینی بمقابل فلك سر بر افراشته عظمت گذشتهٔ این وادي خاموش را اعلام میکند .

درین جهان تنهائی وشب مهتاب درین ساحهٔ غمناك و مدفن مدنیت وطن بیاد روزگاران پیشین افتاده ام .

بلی از روزي که چشمم بتاریخ غزنویان افتاده . از زمانی که بروي صفحات کتب عصر طلائی این دودمان نامدار را مشاهده نموده ام وهنگامی که از ادبیات عصر محمودی اولین مصرعی را مطالعه کرده ام ، درامید این زمان سعادت بوده زیارت قبرستان دانایان وفلاسفهٔ وطن را از تکالیف وفرایضم می شمردم . این است که بر مزارشان میگردم و بر خاکشان سرشك میبارم .

آیا خاقانی شیروانی بدیدن طاق کسري مهیج نگردیده بود که من نگردم ؟ آیا باعقده های درد ل ونالهای جانکاه خود نسروده بود :



ع ص نیک محمد خان معین سوم وزارت داخلیه

هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان

که من نیز بآه وفغان بیربطم بسر نوشت این عروس زیبائی که غزنینش مینامیدند تنگریم ؟ آیا این مناره های بلند بالا ، این خارزارهای ناهموار ، این اتلال مندرسه ، و این پارچه سنگهاي ریزه ریزه بهمان زبان مترنم نیست که طاق کسري میخواند ؟

ما بارگه دادیم این رفت ستم برما
برقصر ستمکاران آیا چه رود خذلان

آیا ستاره گان آسمان بزیبائی وعظمت این سرزمین شهادت نمید هند ؟ چه دیگری را نمی یابم ، که آن شهر زیبا ، جاده های وسیع ، منازل قشنگ و بساتین هر محل آن را دیده باشد .

*
* *

یاد باد از آن زمانی که براین میدان خاك آلود ، برین دشت ناهموار ، برین مقبرهٔ سهمگین وبالآخره برین مزار ملیونها انسان وهزاران دانشمند ، شهري برپا بود که با دارالخلافهٔ بغداد همسري میکرد .

یاد باد از زمانیکه آفتاب جهانتاب با اشعهٔ درخشان خود هرصبح وعصر گنبد هاي بزرگ ومناره های بلند این شهر مطنطن را طلائی می ساخت .

یاد باد از آوانیکه زمزمهٔ طلاب ازدوازده هزارمدرسهٔ غزنین چون نغمهٔ مرغان چمن بلند میگردید .

یاد باد از روزگارانیکه سلاطین باصد عجز ونیاز تاجهای مکلل خویش را بپایگاه تخت سلطان زابلی می نهادند .

*
* *

اي ماه جهانتاب اي عروس زیبای شب ! تو بودي که روشنائی سیماب گونت را

برقصر هاي بلند وکاخ های زیبای این گهواره مدنیت آسیاي مرکزي نثار میکردی . تو بودی که ضیا نقره فامت را به آبشار های غریونده و فواره های مرمرین آمیخته بیننده گان را شیفته وشیدا می ساختی .

تو ای ستارهٔ شبان وای لعبت کوچك آسمان ! از هزاران سال است که برین دشت خاك آلود ، برین مزار خاموشی که هرسنگش از مدنیت گذشته وعظمت پارینهٔ آرامگاه غزنویان یادی می نماید چشمك میزنی ، و بهمین یك چشم روزگار نخستین ، دورهٔ ترقی ، عصر تجمل وزیبائی ، زمام آسودگي وغفلت وبالآخره آوان سیاه انحطاط وتنزل را مشاهده کردهٔ اي همان قسمی که ویرانی ، آتش گرفتن کار تاژ ، سوختن هرزپولیس ، وانهدام تروارا مشاهده کرده ای ، غزنین قشنگ مارا نیز درمیان شعله های آتش نیز نظاره نمودي .

*
* *

ستاره گان میدرخشد وماه خود را گوشه کشیده آسمان مانند پارچهٔ مخملین سیاهی است که بالماسش زینت کرده باشند؛ درین دشت پهناور غیر از من آواره کس نیست و بجز نالهٔ بوم نه در هنگام رفتن پایم به پارچهٔ استخوانی مصادمه کرده پارهٔ ازان بمقابلم . . . .
استخوان انسانست ، انسانی که بهزاران آسایش وآرامی در بستر نرم وخانهٔ زیبا میزیست ، امروز کاسهٔ سرش در میان بوته هاي خار دورك زده ازمصادمهٔ سنگك پاره پاره میگردید ،

*
* *

ای دانشمندان که آثار مشهورتان تا امروز برصفحهٔ روزگار باقی است ای شعراء نامور و زبان آوران سخنور ! برخیزید که در سرزمین دانش در جای مدارس و دبستانهای مشهورتان خارها و نباتات وحشی میروید برخیزید که در مجامع ادبی وعلمی‌تان حیوانات

کوچیان می چرد ، ای استادان ماهر وحجاران زبردست که شاه کار های معماری وحجاری تان در وقتش سرآمد روزگار بود برخیزید که همهٔ شان بنا همواري های پرخار وبرآمدگی های غبار آلودي تبدیل یافته ، خلاصه اي شهنشاهان فاتح ! ای جهانکشایان نامدار ! سر از خاکتان بدر نمائید وبحال زار تخت و دیهیم تان نظري بیفگنید .

ای سرسلسلهٔ دودمان نامآور غزنویان ! اي شهریار با جرئت وهوشمندیکه دراثر زحمات افغانستان عظمت تاریخي خود را مالك گردیده ، هندوستان بکیش فلسفهٔ اسلامیت آشنا گشت شاد باش که در تاریخ بشر نام نامیت باقی است .

ای فخر دودمان سبکتگین ، وزیب تمام جهانگیران ، ای محیي علم وادب ، ای مشوق علما و سخنوران ؛ ای محمود ، که تا آفتاب طلوع و غروب می نماید ، تا ماه میتابد ، تافلك پایداری میکند نام شهرت بخط زریني درلوحهٔ جهان جاودانست ، ، برخیز ، برخیز ، سر بر آور و چهرهٔ غبار آلودت را پاك نماوبغزنین بنگر . آن عروس زیبائی که بزحمات زیاد درجلوه اش میکوشیدی ، همچو تو ردای خاکی در بردارد و بخرد و تذکار بلند و قیمتی که از فتوحات تو و پور نامدارت یاد میدهد در وادی فراموشی شتافته . . .

*
* *

پاری از شب گذشته و خواب برمن طاری گشته ؛ دیده ام را هردم که برهم میگذارم نوحهٔ بومی مرا بیدار میسازد که مانند من برحال زار وسر نوشت واژون این مدنیت کهن ناله میکند واز پنجهٔ شهباز فلك فریاد می نماید .

دریں میدان و سیع در جائی که هزاران آدم رهایش داشته و بصدها دانشمند سپری گشته در محل بوستان پای پر گل ، گلستانهای مزین ، قصور عالی و کاخ های باشکوه غیر از من آواره کس نیست که بر نا پایداري جهان بگرید و از نیرنگش متأثر گردد ، چه آرامگاه هزاران بشر ، تخت محمود ، قصر مسعود وباغ بهرام گردش گاه غزالان شده

و گوشهٔ آشفته حالان :

این کهنه رباط را که عالم نام است
آرام گهٔ ابلق صبح و شام است
بزمیست که وا ماندهٔ صد جمشید است
قصر یست که تکیه گاه صد بهرام است

ای آسمان بیداد وای چرخ سفاك چشمی که آسایش و سعادت بشر را به بیند ؛ نداری و نگاهی که بدیدن دل شاد وروزگار نیکوئی خورسند گردد درتو نیست .

ای چرخ فلك خرابی از کینهٔ تست
بیداد گری پیشهٔ دیرینهٔ تست
ای خاك اگر سینهٔ تو بشگافند
بس گوهر قیمتی که درسینهٔ تست

*
* *

شاید این زمین را که پامال مینمایم محل عبادتگاه پیشین غزنویان است . شاید این فرو رفته گی تهداب همان صومعهٔ زیبای مسلمانان است که چون پار سیاس شهر آتن ، عمل فید یاس شهیر مرجع خلائق بوده شاید این خطه موضع پرستش گاهی میباشد که محمود از خود بیادگار گذاشت ودر آتش جهانسوز بسوخت . مسجدی که ازجامعهٔ دمشق بارها برتری می جست بلعمی وسائر مؤرخین ازصفتش صحیفه ها نگاشته اند .

خواب بر چشمانم غلبه می نماید پاهایم توان رفتن ندارد و خود را درخور نشستن نمی بینم . پارچهٔ ابری روی مهتاب را گرفته جهان را تاریك ساخت . نالهٔ مرغکان گوشه گیر باهنگ غمنا کی . . . .
. . . .

درمیانهٔ میدان پر اشجاري عمارت بلند قرمزی قد برافراشته که در روشنائی ماه چون دانهٔ مرواریدي میدرخشد . رواق های بلند وکمان های طلا اندودش تلالو مینماید .
ضیاء مهتاب برجدارها وپایهای مرمر رنگا رنگ این صومعه انعکاس نموده آیات قرآنی را که برسرکانها منقوش است هویدا میسازد . این مسجد بزرگ چون صفحهٔ مینا توربهزاد هروي وکتب مطلای بیشین دلکش وزمین آن ازرخام سفید مفروش ومنقوش بطلا ولاجورداست . فواره های آب در روشنائی ماه چون درخت های مرواریدی مینمایند که در اؤلؤ نثاري ادامه دارند . در شبستان نیز حوضهای کوچکی موجود است که از لاجورد وسنگهاي رنگارنگ دیگر خاتم کاري شده فواره های لطیفی در آنها آب میپاشد . درختان هرگل وازهار خوشبو سرتاسر این صومعه را گرفته علی الخصوص عبادت گاه مخصوص غلامان شاهی را حائل گردیده ، که در اعیاد و ایام جمعه درانجا ٣٠٠٠ غلام حضوربهم میرسانید . صحن این مسجد بمرمر سرخ وسفید مفروش است ؛ پانزده حوض وفوارهٔ بزرگی درآن جا دارد .
در کنار آن عمارت زیباي دیگري است از سنگ سبز ؛ که ارتفاعش از مسجد کمتر نمیا شد . وبالاي مدخلش کتیبهٔ مینماید که بروی آن طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة با خط ریحان منقوش است .
در کنارهٔ دیگر مسجد عمارت زیبا بالایحهٔ قشنگي واقع میباشد واز سرلوحهٔ آن میتوان پی برد که کلیشه وموزیم سلطان محمود است . در قبال این صومعهٔ قشنگ باغ زیبائی است که شرشره هاي آبش در روشنائی ماه چون پارچه های زربفتی میدرخشند و برگ درختان هرگلش از وزیدن نسیم تازه در حرکت افتاده . . . .
. . . .
. . . .

بازهمان بوم شوم از خوابم بیدار کرد یا از خیالم منصرف داشت ، اي کاش که همه عمرم درین رؤیا بسر میرفت ونام بیداري رانمی گرفتم ؛ . . . چه شد آن عمارات زیبا ومعابد مجلل وبساتین عالی وگلستان قشنگ . . بازمنم واین خارزار خاك آلود . منم واین سنگریزه های

درشت ، منم واین خاکتوده های سیاه آواز بوم در قلب شب بلند است .... از دور صدای قدی میآید ومتعاقب آن آواز شوریده فلك را میشکافد و در میان دشت طنین انداز میشود .

بسیار بگشتیم بگرد در و دشت
اندر همه آفاق بگشتیم بگشت
کس را نشنیدیم که آمد زین راه
راهی که برفت راهرو باز نگشت

آواز تاثیر این آشفته بیخانمان باصدای بوم در تاریکی این مزار در آمیخته در تپه های دورادور پیچیده به این شب تار میافزاید .. چه ماه نیز تازه غروب نموده - - - - - -

(شاعر معاصر)

شاعر شیرین سخن جناب «سید سکندرشاه» کاظمی متخلص برعنا باشنده پشاور که اصلاً از خانواده های سادات قندهار و از چندیست این خانواده محترم از وطن اصلی دور و اقامت گزین پشاور شده متاسفاً تا حال از احوال این شاعر شیرین وطن بی سابقه بودیم . اینك معزی الیه درین موقع از سال دو قصیده و شرح مختصر حیات شان که از طرف یکی از دوستان آنها با نجمن واصل شده مارا مختصری از هویت خود مستحضر و ما برای معرفی کردن قریحه بلند شان این قصائد که یکی در مدح اعلحضرت محمد نادر شاه غازی تاجدار محبوب خود ما و دیگر آن در مدح اعلحضرت پهلوی تاجدار ایران است درین مجله بنظر قارئین محترم میرسانیم: —

(قصیده)

در مدح اعلحضرت غازي خلدالله ملکه

اندیشه را ز جیب سخن سر بر آورم … خورشید تازه را سحري دیگر آورم
تا سر ز فکر دریم دانش فرو برم … گوهر برون ز طبع گهر پرور آورم
خط در کشم بنامهٔ پارینه در سخن … تا نام شه بسر ورق دفتر آورم
طوطی نیم مگر بکمال سخن سخن … شیرین تر از تبرزد و از شکر آورم
با این بیان چه جای عجب گر ز فیض طبع … در هیئت سخن ز نفس پر بر آورم
رعنا بذوق مدحت سلطان ذي وقار … هر بیت را ز بیت دگر بهتر آورم
تا در گهٔ بلند فلك جاه نادري … جز آفتاب بخت کرا رهبر آورم
تا من بجلوه گاه شهنشاه ذو الکرم … این خط بندگی بسر محضر آورم
گویم که ای نشان جلال گذشتگان … نام سخن بنام تو بالاتر آورم
زیبا تر از هنر شود عیبم بچشم خلق … گر در قبول شاه کرم کمتر آورم
تا کی من از ترا کم نیسان حادثات … همچون صدف زدیدهٔ تر گوهر آورم
تا کی بفصل گل من مجنون زخار دشت … اندر رگ نظاره فرو نشتر آورم
خندم به بزم عشرت اگر یکدم از نشاط … بس ناله ها برون ز دل مزمر آورم
دل داغم آنچنان که ز گل گشت لاله زار … دامن نگاه را همه پر اخگر آورم
با این دل فسرده نفس گر نه در کشم … بیرون حرارت از جگر آزر آورم
مگذار تا که وقت چنین رایگان رود … مپسند اینکه عمر بباطل سر آورم
از فیض تربیت نه عجب گر بروزگار … صد عنصری بعهد تو در عنصر آورم

کی بار بارگی منو چهریم کشد   بار ار بیبار گاه چو تو سنجر آورم
خاقانیم برون ز گریبان سر آورد   روزي بدست دامن خاقان گر آورم
کارم بدین کلاه نهد سر کشد زچرخ   گر شاهد مراد خود اندر بر آورم
داد سخن گرم ندهد کس چه جاي غم   من داوری بداد گه داور آورم
طبعم بمدح کس زغنا نشگفد ولی   شاها زشوق مدح تو شعری تر آورم
عیب است عرض نکته بجز نکته پروران   این نکته جز درت بکدامین در آورم
شوقم بدان کشیده که در موکب جلال   فرش از برای مقدم سلطان سر آورم
کی بر فراز مدحت شه پر توان زدن   گر مرغ خامه را ز سخن شهپر آورم
تا بر زبان ز صفوة خلقش رود حدیث   از بهر شست و شوی دهن کوثر آورم
حرفی گر از تقدس ذاتش رقم زنم   بال ملك زچرخ پی مسطر آورم
رمزی ز روشنی دلش گر بیان کنم   چوب از درخت طور پی منبر آورم
با آن نظر که خود صفت کیمیا در اوست   همسنگ خاك رهگذرت بازر آورم
آئینه کی بهم زند از هیبتت مژه   گر جوهرش زدیدهٔ اسکندر آورم
زنهارم از تو گر بود از زخم روزگار   جوشن ز آسمان وز خور مغفر آورم
شادم از ینکه غم نبود گر بعهد تو   بر کف چراغ گیرم و درصرصر آورم
ناهید را چو شیشه برقص اندر افکنم   خورشید را بدور تو در ساغر آورم
سر برزند چو موج عطائت ز قلزمی   من بشکنم حباب و بکف گوهر آورم
زانجا که در سراست هوایم ز خواجگی   آن به که تن بخدمت شه نوکر آورم
هر شب زپر تازه هما بالشی نهم   شه را وز اطلس فلکش بستر آورم
هر صبح بهر دیدهٔ بد بر درت شها   مجمر ز آفتاب و سپند اختر آورم
بر رغم خصم نادر غازي سزد همی   گه خامه را بکار و گهی خنجر آورم
قیصر بپایش ار ننهد سر زبنده گی   بر گیرمش زتخت و بخاك اندر آورم
هر کس که سر زحلقهٔ فرمان برون کشد   طوقش زنم بگردن و از پا در آورم
گردن بحکمش ار نگذارد سخنوری   مغزش به ضربت سخن ازسر بر آورم

نامهٔ هندوستان

بود سحرگاه که یکی نوجوان … داد بمن نامهٔ هندوستان
بد سخنی چند در او آب دار … منتخب از چار خطاب بهار
بر روش و طرز همین مثنوی … در صفت پادشه پهلوی
از قلم آنکه در ایرانیان … هست مخاطب همه شاعران
آن شعرا را ملك نکته سنج … کز هنر و دانش و علم است گنج
به ز تبرزد همه گفتار اوست … الك نگفت آنچه سزاوار اوست
با همه تشویش و پراکندگی … خامه گرفتم به نگارندگی
گرچه بهار است بجا نغز تر … تا بطرازم رقمی نغز تر
این رقمی چند که در نامه رفت … نیست رقم خون دل از خامه رفت

مرغ چمن تا طرب آغاز کرد
مطرب دل نغمه چنین ساز کرد

کشور جم را نشدی کار نغز … تا نه بدی خسرو بیدار مغز
شکر خدا را که درین روزگار … تازه جهان گشت ز نو شهریار
تازه چنان گشت که شد زنده خلق … کهنگی از سر بدر افکنده خلق
اختر میمون بجهان تافته … چرخ کهن دور دگر یافته
شاخ کرم را علم افراخته … کاخ ستم را زبن انداخته
رو کش مینو شده خاك عجم … با شهٔ جمجاه فریدون حشم
باز در افکنده ز اسکندری … غلغله در گنبد نیلوفری
دولت ما زندگی از سر گرفت … طائر پر کنده دگر پر گرفت
ملت آشفته بساز آمده … آب زجو رفته و باز آمده
شه که چو خور بر سر ایران بتافت … گنج ز هر ذرهٔ ویرانه یافت

تا کند آباد زما وای جم — هم نگذارد بجهان جای غم
تیغ کجش کج منشان راست راست — هر که سر افگند براو بر نخاست
چون سر همت بکمندش دراست — هر که در افتاد به بندش نرست
چون قلم اندر ته شمشیر اوست — آنچه زنظم است ز تدبیر اوست
از نفس توسن شه روز جنگ — زهرهٔ شیر آب و جگر خون پلنگ
بار خود آندم که زین افگند — لرزه بر اندام زمین افگند
تاج گذارد بسر از مهر و ماه — باج ستاند ز سپید و سیاه
به به ازین نعمت پرورد گار — خوش شه و خوش بنده و خوش روزگار
آنکه چنین شه بمثل کاوه گفت — حرف نسنجیده سخن یاوه گفت
گفت « بی بخت همایون شدی » — کاوه بدی باز فریدون شدی
آنکه نه شاه است نیابد شکوه — کاه نتواند که ببالد چو کوه
بود در او تعبیه راز مهی — تا سر او جست کلاه شهی
شه نه فلانی و نه بهمانی است — جز که سزا وار نگهبانی است

ای ملک الملك أنو شیر وان
نام کیان راز تو روشن نشان

ای شهٔ ایران شه بادین و داد — چونتو پسر مادر گیتی نزاد
هیچ رهی نی که بتو باز نی — هیچکست در عمل انباز نی
کشور کی از تو قوی ساز یافت — دولت جم از تو نوی باز یافت
خود جم و کی زنده گرا کنون بدی — نز خط فرمان تو بیرون شدی
آنچه بملك از ره بیداد رفت — عهد تو آمد همه از یاد رفت
سعی تو آتش زده در موج آب — رأی تو تابنده تر از آفتاب
جنبش مهمیز تو در روز کین — خصم بروی آورداز پشت زین
خنجر خونریز تو در روزگار — ز آب زند بردل دشمن شرار

پادشها جمله ثناخوان تو — بر تو دعا کرده و بر جان تو
تا که بدین ملک و بدین داوری — داد بیا کان تو بیا د آوری
قبضهٔ بیداد بخود برگماشت — رشتهٔ داد آنکه زکف درگذاشت
آنچه بکشت عمل انسان نهاد — عاقبت الامر همان خوشه داد
پادشها چرخ وزیر تو باد — ملک جهان جمله اسیر تو باد
آنچه بتو خواهم از ایزد نکوست — وانچه بملک تو نخواهم عدوست
اختر دولت بتو تا بنده باد — خرمتر از امروز تو آینده باد

در عجم زان سخن آرای راد
چون لب از ایراد غلط برگشاد

کاین سخن از خامه نکاغذ سپرد — « نصف زبا را عرب از بین برد »
گر عرب آمد به عجم باک نیست — آنکه جزاین داند ازادراک نیست
زانکه عجم سخرهٔ اوهام بود — ملک عرب مهبط الهام بود
کی عجمی حرف ز دانش زده — جز می و میخانه و آتشکده
تا عرب آورد کلام خدا — خود سخن خلق بدرشد زجا
نور خدا سایه برایران فکند — ظلمت او در دل ویران فکند
قوم عرب بود که تا پا نهاد — خاک عجم را شرف چرخ داد
پیش عرب لاف زبان آورد — این عجمی را که گمان آورد
گفته اعراب تهی دست نیست — نیست زبانی که ازو پست نیست
منطق اعراب نه ایرانی است — مخزن اسرار جهانبانی است
حرف غلط نیست اگر راستید — لفظ به در بوزه گری خواستید
حرف کجا بود و کجا آمده — گرچه زجا رفت بجا آمده

پادشها عذر پذیرنده باش
گرنه درست است تو گیرنده باش

هست پیمبر (ص) عرب و هم علی (رض) — وان دو جگر گوشهٔ بنت نبی (رض)

جمله اما مان که هویدا شدند — خود پسر حیدر و ز هرا بدند
منکه ز اولاد بتول (رض) آمدم — سخت از ین حرف ملول آمدم
ما گر از آنیم شها این چراست — کین نه بآئین مسلمان رواست

آقای «ارژنگی» که یکی از صنعت کاران معروف «تهران» است، درین نزدیکی ها انجمن ما را به اهدای چند قطعه رسم ها واشعار نفیس خود یاد فرموده اند ، اینک ما رسمها و اشعار آن صنعت کار را (متشکراً) درج صفحات کابل مینمائیم .

۱ — شیر اسیر

روز گار پلید و سفله و پست — شیر را یال و بر چنان بشکست
که نهادند روبهان بندش — دل دنیا بحال زارش خست
گشت چون شیر بستهٔ زنجیر — روبهان را نماند بیم از شیر
با سرور و شعف بهم گفتند — بسته نیم داد خود ز اسیر
پس از آن هر شغال و هر روباه — آمدی در برش به نخوت و جاه
با تمسخر سوال از او میکرد — با تکبر بوی نمود نگاه
که چه شد زور پنجه ات که چنین — اوفتادي زبون بروی زمین
خویش را پادشاه ما خواندی — کو کجا رفت تاج و تخت و نگین
پس از آن میزدند لبخندش — که نکو کرده ایم در بندش
زجر کش بایدش نمود کنون — زنده بایست پوست بر کندش

هر زمان بی سبب بر آشفتند   نا سزا ها بشیر می گفتند
فکر فردای خود نمی کردند   کینهٔ دل به سینه ننهفتند
شیر ناگه سر از زمین برداشت   گردن خسروانه بر افراشت
این سخن را بصد مناعت گفت   پس از آن دیدگان بهم بگذاشت
گرچه امروز زیر زنجیرم   از جفای فلك زمین گیرم
کس ولی رو بهم نمیگوید   اینقدر بس بمن که من شیرم

تهران — مهرماه ۱۳۰۷

(۲ — زوال صنعت)

تا بکی سود من از عمر زیان خواهد رفت   آمدم تنگ کی از جسم روان خواهد رفت
روز روشن که بدین شکل بپایان آمد   می ندانم که شب تیره چسان خواهد رفت
دل خود خوش نکنم ز آمدن فصل بهار   زانکه دانم که بهارم چو خزان خواهد رفت
مگر آن یار ز نو آید و بندد دهنم   ورنه از من بفلك آه و فغان خواهد رفت
هیچ اندوخته جز نام در این شهرم نیست   در سر عشق تو آنهم ز میان خواهد رفت
خلق بر نام و نشان فخر نمایند خوش آن   دورهٔ که ز میان نام و نشان خواهد رفت
همچو ترسا بچه گر صورت خود باز کنی   تاب و طاقت ز دل پیر جوان خواهد رفت
همدانی اگر آن مرد ندانست از او   آبروی همه اهل همدان خواهد رفت
صنعت و علم و هنر را که تو حامی باشی!   آه از آن صنعت و دانش ز میان خواهد رفت

تهران ۱۳۰۷

غزل

اثر طبع جناب سردار عزیزالله خان قتیل.

گلستان برگ گلی مانند آن رو هم نداشت — همچو آن مو مشك ازفر ناف آهو هم نداشت

اي کمان ابرو باحوال شهیدی رحم کن — کو نشانی از خدنگ تو به پهلو هم نداشت

جستجو کردیم اطراف چمن را همچو آب — بوستان سروي بمانند قد او هم نداشت

دوش میزد در چمن سنبل ز رنگ خویش لاف — خوب دیدم پیش گیسوی کسی بو هم نداشت

ماه با حسنش همی زد دوش لاف همسري — بارخ او چون مقابل کردمش رو هم نداشت

بهله او باز بان حال گوید این سخن — نازکیهای میان یار را مو هم نداشت

از غمش دیوانه گشتم کرد از بندم رها — گردن ما لائق زنجیر گیسو هم نداشت

باز این قلب حزینم را قتیل آئینه شکست — آخر این آئینهٔ ما تاب زانو هم نداشت



اثر طبع شاعر فقید وطن جناب
احمد جانخان الکوزائی مرحوم
نقل از دیوان قلمی شاعر .

منتخبات نفیسه

حمد یزدان پاك

ای ز جود تو گنبد خضرا — بی ستون و طنابها برپا
ذرهٔ نور تو رسید بخور — شد ضیا بخش خطهٔ غبرا
قطرهٔ یافت بحر از کرمت — که زند موج لؤلؤی لالا
از شمیم تلطف عامت — شد معطر دماغ باد صبا
کرد پیدا ز جلوه نورت — موسی آسمان ید بیضا
نفخهٔ تا ز روح پاك تو یافت — شد شفا بخش مقدم عیسی
نیست موجود در زمین و زمان — غیر ذات بدیدهٔ بینا
یك وجودی و گونه گونه شدی — جلوه گر در مرائی اشیا
متجلی شدی بکسوت خاك — یا فتی نام آدم و حوا
گاه گشتی سوار ناقهٔ ناز — بنشستی بهودج لیلی
که زدی جامهٔ صبوری چاك — همچو مجنون بعالم سودا
همهٔ لیك ساختی بجهان — در میان پرده وامق و عذرا
گر نبودی تو پس برای چه شد — سعد پابند طرهٔ سلمی
از تو یعقوب شد به بیت حزن — بی یوسف نگشت نابینا
روشنی هم ز نور روی تو یافت — کی قمیصش بدیده داد ضیا
هم تو بودی که آدم خاکی — گشت مسجود عالم بالا
وز تو گردید سجده گاه جهان — چار دیوار خانهٔ بطحا
از تو شد پیچ و تاب زلف بتان — وز تو مستست نرگس شهلا

توشدی شاهد و صبوحی کش — توشدی جام و ساغر و مینا
در ازل بود ذات اقدس تو — متنزه ز بحث چون و چرا
اندران تنگنای بیرنگی — نی محل صفات و نی اسما
سربسر نور بحت و لااطلاق — بلکه از جمله قیدها بالا
داشت حسنت زغایت پاکی — از خط و خال و زلف استغنا
بهر سرگشتگان راه طلب — شد ز لطفت تنزلی پیدا
سوی وحدت زدی زحجلهٔ خاص — یك قدم بهر عاشق شیدا
احدیت بوحدت انجامید — حبذا لطف قادر یکتا
اسم و ذات و صفت عیان گردید — لیك در پردهٔ بطون و خفا
نه صفاتت زیکدیگر معلوم — نه ز ذاتت تشخصی پیدا
لا متیازاً لبعضها عن بعض — لا من الذات انفعال لها
همه در یکدگر چو شکر و شیر — چون تبسم زلب نگشته جدا
لب و دندان خندهٔ نمکین — درهم آمیخته چو آب و هوا
چون جمالت ببرقع اجمال — رفت چون آب خضر در ظلما
متجلی شدی بطرز دگر — از عطا بهر انکشاف غطا
در تعین دوم بی دل چاك — آمدی از تعین اولی
رفت اجمال و شد عیان تفصیل — صفت و ذات یافت نام سوا
گشت ظاهر ائمهٔ سبعه — هر گهر یافت گونه گونه بها
علم و قدرت بروی کار آمد — یافت آئینهٔ حیات جلا
بصر و سمع و هم کلام قدیم — کرد در منزل تمایز جا
آفتاب ارادت ازلی — جلوه گر شد فراز چرخ علا
جلوه گر گشت شاهد لاریب — باخط و خال و زلف عنبرسا
بخرامید باکرشمه برون — سربسر مهر لطف و ناز و ادا
لب لبالب ز خندهٔ نمکین — طره افشاند همچو دام بلا

از کرم هیچ می ندارم کمت   خود دهانش مگر کند انشا
امل نوشینش اندران محفل   میکشانرا زشوق داده صلا
آمدی رو کشاده در بازار   باهمه نازکی ولطف وصفا
بحر جودت چو موج دیگر زد   چمن روح یافت نشو ونما
باهزاران بساطت وتجرید   شد شکفته دران چمن گلها
برگشان بی کدورت ترکیب   رنگشان بی کثافت اجزا
همه قدوسیان حضرت پاک   همگی سابحان بحر وفا
رنگشان ز احتیاج برگ بری   برگشان راز کلفت استغنا
گوش بنهاده جمله بر فرمان   همه سر بر خط قضا ورضا
نه بدامن غباری از طغیان   نه بعارض نشسته داغ عصا
همگی خوانده درس لایعصون   از اطاعت بکف گرفته عصا
موج دیگر چو زد محیط وجود   گشت امثال را بلند صدا
جمع گشته دران لطیف وکثیف   چون بوقت سحر ظلام وضیا
در میان فرات وملح اجاج   همچو سد سدید گشته بپا
نبود در عوالم امکان   همچو آن عرصهٔ فسیح فضا
بصفات مناسب اجسام   متمثل شود دران معنی
خواستی تا ظهور تام کنی   گنج بیرون کنی زکنج خفا
صنعت افکند طرح معماری   کاخ اجسام را فراخت بنا

چار عنصر چهار دیوارش
سقف آن خانه گنبد مینا

نقل ازیك نسخهٔ قلمی کتاب معرفت الحیات تالیف حکیم امیرناصر خسرو بلخی که اصلا بزبان عربی از طرف سید ابوبکر بیرونی ترجمه شده وبعدها بفارسی بقلم مرحوم فاضل ملا نیاز محمد خان جرمی بدخشانی ترجمه گردیده است، این ترجمهٔ ملا نیازمحمد خان قلمی ودارای ۱۸۳ صحیفه بوده که بعدها ٦٥ صفحهٔ آن مفقود شده ومابقی تاحال در کتابخانه فاضل شاه عبدالله خان فخری بدخشانی موجود میباشد . شاه عبدالله خان از جزو ثانی کتاب مذکور که عنوان وصایای خسروی دارد مواد ذیل را استنساخ و بمجلهٔ کابل ارسال فرموده اند .

وصایای خسروی :

فرزندي ندارم ، تا اورا در آغوش محبت گرفته ولمحات آخرینیکه درحیات بامن دست وگریبانند تجارب مزیدهٔ که در ارکان مختلفهٔ زندگی بدست آورده وحاصل مزرعهٔ حیات من است ، اکتساب کالا تیکه کرده فنو نیکه آموخته ام فوایدیکه ازان برداشته ام یکان یکان از جلو دیدهٔ هوشش گذرانیده واورا توصیه مینمودم ، تا ازتجارب من کسب عبرت واز کالات من تحصیل خبرت مینمود. ندارم . آري ندارم !

درین حالتیکه ریش سیاه مایل سفیدیست ویوماً فیوم درکاخ بنیان حیاتم تزلزل پیداست درین دمیکه همدم و همنواي من مرگ است آخر درین ساعتیکه بجز ازچند هزارجلد کتاب دیگر ذی روح بامن نیست ، دلم چون مریض تشنه کام و بیکس میخواهد که از سر چشمهٔ دیدار فرزندی رفع عطش نماید واز اوراق دفتر خاطرش از صحایف کتب خیالش ، ازضبط نامهٔ حواسش ، از تفسیر دماغش قدري با او صحبت کرده و یك خط حرکت لا یتغیر برای او تمهید کند : —

اما این خیال ممکن نیست — لیك دل هم تسلی نمیشود ، چه باید کرد ، ضرور یك فرزندی اقتباس باید نمود ، آن فرزند کجا و آن هوش جذاب کو ؟

بهر صورت اگر حواس سالم را دارا باشد بازهم قدري مدار تسلی است ، لا علاج براي رفع کدورت دل ، براي تسلیت خاطر فرزندي گرفتم ، اما چه فرزند ! فرزندي که نه بانسان شبیه است و نه بحیوان غیر ناطق ، نه زبان تکلم دارد نه گوش حساس نه دیدهٔ بصیرت دارد نه حواس آزاد !

هرچه هست باعث تقویهٔ قلب و تفریح دماغ است این فرزند من خاك نیست اما ازاجزای خاك است : اسم عزیزش (حجر پاره) تعیین سنش را غیر از رسام (مدیع السموات والارض) کسی دیگر کرده نمی تواند .

در آغوش محبتش گرفتم واز رخسارهٔ تصوری آن بوسهٔ خیالی برداشته نصایح پدرانهٔ خودم را درحالتیکه احتضار خریف شبابش مینا مند و من به آن همنوائی دارم یکایك برایش ایضاح نموده گفتم :

فرزند !

هر گاه در انسان یك خاصیت ممیزه موجود نمی بود ، هیچگاه اسم انسانیت به او نهاده نمی شد و آن عبارت است از ارتقای تدریجی بمرامات قلبی ودماغی که محفظهٔ اسرار انسانیتش می نامند .

و این ارتقای تدریجی میسر نمیشود بجز (توسل . به حبل المتین علم ودانش) تصور نکنی که این ارتقای تدریجی را تنها انسانها از نیروی علم مالك شده ومیشوند . نه ، بلکه در انسانهای وحشی ، حیوانات اهلی ودرنده ونباتات و آب ها وحتی در جمادات هم ارتقای تدریجی بوده : اما مقصد ازین ارتقا نه تنها بزرگ شدن حیوانات ونباتات ، از حالت صغارت یکبارت است ، بل آن نکتهٔ مهمه عبارت است از ترقی و تعالی فکریه در راه تامین و آسایش همنوعی و برتری شخصیت چه بجهان وجود وچه بعالم ارواح .

آری تذکار شخصیت بجهان جسمانی در مقابل افعال بس قبیحه هم حاصل میشود وبسی از سلاطین ظالم حایز این موقع شده اند ، اما باز تردید میکنم که مطلب ازین اشتهار نه تذکار اسم شخص به شخصیت نفرین آمیزی است . بلکه در مقام تحسین و آفرین و باتقدیر و تمجید که استحصال این رتبهٔ رفیعه وممیزهٔ تقدیر در مقابل تحصیل شرافت است و اس اساس مهم این شرافت تنها اکتساب علم است وبس .

علم قطع نظر از انکه روح را تقویت ، جسم راقدرت . حسیات حواس خمسه راهدایت ونظر به ازدیاد تحصیل عقل را قوت واستطاعت می بخشد اینچنین خواص مستترهٔ آن با یك جامعه سرایت کرده وموجب تشحیذ اذهان آنان گردیده ، ثمرهٔ جلادت بار (انما المومنون اخوة)

اتفاق مادي و معنوي ، صداقت و محبت ، خلوص و عقیدت ، روح سعی و عمل عزم و ثبات را تولید میکند .

(باقیدارد)

بهار

بیار باده که در صیدگاه عالم هوش — بهار میرسد از موج گل کمند بدوش
بذوق وصل جنون در فضای دشت چمن — هوا ز ابر بهاری کشوده است آغوش
پی صبوحی ساغر کشان محفل شوق — نشاط جام بدست و رنگ باده فروش
دوانده است بصد رنگ ریشهٔ امواج — ز جویبار رگ گل بهار طوفان جوش
ز کر بجوشی رنگ هوا عیان گردید — که در گرفته تا طاق آتش خاموش
نوای سلسلهٔ شوق پرده ها دارد — چو عندلیب توهم پر جنون زن و بخروش
دگر بساز جنون هوش بر نمی آید — نگاه آینه شو کسوت تحیر پوش
نسیم عشرت این بزم شیشه در بغلست — نفس بموج هوا محو ساز و باده بنوش
بقدر چشم کشودن طرب قدح پیماست — ز خواب اگر مژه وا کردهٔ بمی کوش
بیا بسایهٔ فرصت که میرسد بچمن — همای رنگ ز رگ گل آشیان بر دوش
نه برگ دانم و نی رنگ اینقدر دانم — که صف کشیده هجوم غبار بر سر هوش
ز ساز انجمن راز تا چه می شنود — که گل ز غنچه سر انگشت خود کند در گوش
کدام رنگ و چه گل هوش حیرتست اینجا — قبای ناز دریده است خاک آغوش

حدیث پردهٔ رنگ ار که بایدم پرسید
زبان بوی گل آواز میدهد که خموش

(بیدل)

مشاهیر

شعرای افغانستان

نگارش سرور خان گویا

(۹)

در دربار خوارزم شاهیان

رشید و طواط بلخی (۱) = اسم ولقب او را مورخین وتذکره نویسان بسیاق ذیل : امیر امام رشید الدین سعدالملک محمد ابن عبدالجلیل عمری کاتب معروف بخواجه رشید و طواط نقل کرده و نسب اورا بخلیفهٔ ثانی « رض » (۲) میرسانند . تولد او در شهر بلخ که درانوقت یکی از امصار مهم و بلاد عظیم شرق بوده در بین ٤٨٠ و ٤٨٧ اتفاق افتاده است واز آغاز دورهٔ زندگانی داخل مکتب نظامیه که یکی از مکاتب شهیر شهر بلخ بلکه از مدارس فخیم و بزرگ آسیا درانوقت بشمار می‌آمد گردیده قسمتی از تحصیلات خودرا درانجا به اتمام رسانیده است . بعد از ختم دورهٔ تحصیل در خوارزم بدربار ابو المظفر علاء الدوله ابن قطب الدین محمد خوارزم شاه پیوسته و از ان به بعد تا آخر عمر در دربار خوارزم شاهیان بوده است روزگار ترقی وآوان عروج این شاعر زبردست ودبیر معروف بلخ

---

(۱) دو لتشاه میگوید : « رشید مردی حقیر الجثه و تیز زبان بوده است ازا نجهة اورا و طواط نام نهاده اند چه و طواط مرغ کوچکی است که آنرا فرستوك « پرستو » می نامند - نقل است روزی در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزمشاه اتسز ، و رشید درانمجلس

بقیه اش بحاشیهٔ صحیفهٔ ٤٦

در دربار اتسز بوده و مدت ۳۰ سال در نزد این پادشاه از ۵۲۲ تا ۵۵۱ سمت ریاست دارالانشا ویا وزارت رسایل اورا داشته است چون در انشای زبان عربی وفارسی مهارت تامی داشته ازین جهت یکی از دبیران معروف ومنشیان مقتدر زمان خویش بوده و اتسز نیز مراتب علمی وادبی اورا محترم داشته وازهر جهت مراعات خاطر وضمیر اورا مینمود ودر تمام این مدت چه درحضر وچه درسفر ملتزم در بار ورکاب این پادشاه بوده آنی ازو مفارقت نورزید . تا آنکه آخرین رباعی خود را درمدح وارثاء اتسز که در درهٔ خبو شان در سنه ۵۵۱ بمرگ مفاجات در گذشت سروده وبرسر تابوت او میگریست :

شاها فلك از سیاستت ملرزید   پیش تو بطوع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تادر نگرد   تا آن همه سلطنت باین می ارزید

رشید علاوه برانکه روزگار جوانی وایام نیرومند عمر خویش را بدربار اتسز بسربرد و تا موقع وفات او ۵۵۱ بحضورش تقرب داشت ، شهان ذیل نیز از معاصرین اوست : (۱) ایل ارسلان ابن اتسز ۵۵۱ - ۵۶۸ - (۲) تکش ابن ایل ارسلان ۵۶۸ ، ۵۹۶ عطاء الملك جوینی در تاریخ جهانکشای خود (ج ۲ - چاپ لیدن) می نویسد : چون سلطان تکش در دو شنبه ۲۲ ربیع الآخر سنه ۵۶۸ در خوارزم بتخت خوارزمشاهی نشست ؛ هر کس از شعرا و بلغاء در تهنیت او خطب واشعار آوردند . رشیدالدین و طواط را که در خدمت آبای او سن از ۸۰ گذشته بود محفهٔ پیش او آوردند . گفت هر کس برقدرخاطر وقریحه

بقیهٔ حاشیهٔ صحیفهٔ ٤٥

حاضر بود ، در مناظره و بحث تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بیحد و اندازه میکند ودواتی پیش رشید نهاده بود ، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بر دارید تامعلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید . رشید در یافت برخاست و گفت : « المرء باصغریه قلبه و لسانه » خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و اورا محترم وموقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش می ساخت . »

« ۲ » محمد ابن محمد ابن عبدالجلیل ابن عبدالملك ابن محمد ابن عبدالله ابن عبدالرحمن ابن محمد ابن یحیی ابن مردویه ابن سالم ابن عبدالله ابن عمر رضی معجم الادباء ، یاقوت جلد (۷) صفحه ۹۱ طبع مصر .

تلفیق تهنیتی کرده اند ومن بنده‌را سبب ضعف بنیه و کبرسن قوي از کار فرو مانده است .
بر رباعی که سبیل تبرك نظم افتاده است اختصار میرود .

جدت ورق زمانه از ظلم بشست — عدل پدرت شکسته ها کرد درست
اي برتو قباي سلطنت آمده چست — هان تاچه کنی که نوبت دولت تست

دولتشاه سمرقندی میگوید : این واقعه در بین رشید و سلطانشاه ابن الپ ارسلان روي داده (٣) سنجر ابن ملکشاه ٥١١ — ٥٥٢ وقتیکه سلطان سنجر بواسطهٔ تمرد و عصیان اتسز درجمادي الاخری (٥٤٢) لشگر بخوارزم کشید وقلعهٔ هزار اسپ را دو ماه محاصره نمود — انوري که درركاب سنجر حضور داشت رباعی ذیل را به تیری نوشته بقلعه انداخت .

ای شاه همه ملك زمین حسب تراست — وزدولت واقبال جهان کسب تراست
امروز بیك حمله هزار اسپ بگیر — فردا خوارزم وصدهزاراسپ تراست

رشید وطواط که اندرون قلعه بخدمت اتسز بود رباعی در مدح او و نکوهش از سنجر در جواب رباعی انوري به تیری نوشت وبیرون انداخت :

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد — يك خر ز هزاراسپ تو نتواند برد . . .

از ینجهة سلطان سنجر خیلی بر رشید بر آشفت و سو گند خورد (١) وقتی که شهر فتح گردد رشید را گرفته وهفت پاره کند پس از چند روز که هزار اسپ را گرفت رشید پنهانی گریخت ولی سلطان در جستجوي او مبالغه نمود تاحاضرش ساختند رشید رقعهٔ را جع بعفو جرائم خود از سلطان برای منتجب الدین بدیع کاتب ومنشی دیوان اعلای سنجری فرستاد مشارالیه بحضور سلطان عرض کرد وطواط مرغك کوچکی است نمیتوان او را هفت پاره کرد اگر سلطان امر فرمایند دو پاره اش کنند بهتر است سلطان بخندید و باین لطیفه از سرخون او در گذشت .

---

(١) رشید قبل از ین قصیدهٔ هم در مدح اتسز و نکوهش از سلجوق گفته و سلطان سنجر شنیده و بر آشفته بود که مطلعش این است :

اتسز غازی به تخت ملك بر آمد — دولت سلجوق و آل او بسر آمد

(٤) شاه غازی نصرة الدین رستم ابن علی ابن شهریار ابن قارن ٥٣٣ — ٥٥٨ که از اعاظم ملوك آل باوندا ست رشید مناسبات دوستانه باحضرتش داشته ومدح او می گفته ، صله ووظائف مستمري از خزانه اش می گرفته .

مقام علمی وادبی رشید : رشید درنظم ونثر زبان فارسی یکی ازدبیران زبردست وشاعر باقتدار بوده و کتاب حدایق السحر او از بزرگترین و مهم ترین کتب ادب و نمونهٔ نثر فصیح اوست . در زبان و ادبیات عرب نیز مقام بلندي داشته و تا امروز نزد ادبای عرب منشات بلیغ وخطب فصیح اواز شهکارهاي زبان عرب محسوب است یاقوت در معجم الادبا میگوید : « رشید در آن واحد یك بیت از بحري در عربی نظم میکرد و بیت دیگر را به بحر جداگانه بفارسی می ساخت و هردو را باهم املا مینمود » هیچ شاعری تا کنون نظیر او نگذشته که اغلب دیوان خود را از ابیات مصنوع و مرصع و ذو قافیتین بایك نیرو واقتدار تمامی املا نماید دولت شاه می نویسد : « قصیده‌اي گفته که تمام آن مرصع وبعض ابیات آن مرصع مع التجنیس است و دعوی کرده که پیش ازین هیچ آفریده قصیده ای نگفته است که تمامی آن مرصع بوده باشد خواه بعربی و خواه بفارسی » لهذا ابیات او در موارد علوم معانی و بدیع و بیان از مهمترین شواهد اهل ادب بشمار آمده است :

شعراي معاصر : انوری ، معزی ، سنائی ، ادیب صابر ، سوزنی ، عمّاري ، خاقانی ، سید حسن غزنوی وغیره از شعرای معاصر رشید اند انوري باو معارض بوده خاقانی وصابر با او مشاعره می کردند . انوري ادیب صابررا بررشید درشعر ترجیح وخاقانی برخلاف رشید را افصح می شمرده ودر مدح او گفته :

اگر بکوه رسیدی روایت سخنش زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

رشید برعلامهٔ جار الله زمخشری که از فضلای مشهور است وبارشید مراوده داشته انتقاداتی وارد کرده وزمخشري همهٔ آنرا پذیرفته است ویك رسیلهٔ انتقاد آمیز اورا نسبت به علامه زمخشری یاقوت درجلد(٧) معجم الادباء صفحه (٩١ و ٩٢) ضبط کرده است .

تاریخ وفات : یاقوت حموی وجلال الدین سیوطی وفات اورا در ٥٧٣ ضبط کرده اند

دولت شاه سمرقندی وفاتش را در خوارزم در سنه ۵۷۸ ومدت عمرش را (۹۷) سال نویسد ومدفنش را درجرجانهٔ خوارزم می داند.

آثار رشید و طواط: (۱) دیوان فارسی که غالب موضوع آن فتوحات اتسز ومدح جال عصر است تقریباً ۵۰۰۰ بیت است وتاهنوز نخسهٔ آن بطبع نرسیده (۲) رسایل ربی در دوجلد که عبارت است از ۱۷۶ رساله واکثر آن مسجع است در ۱۳۱۵ درمصر بیع گشته. (۳) حدائق السحر فی دقائق الشعر که آخرین نسخهٔ آن درطهران ازروی نسخهٔ دیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری بسرمایهٔ کتابخانهٔ کاوه طبع گردیده است:

ومنه سخن:

بهار چهرهٔ جان را همی بیاراید | جمال چهرهٔ بستان همی بیفزاید
سحاب روی شکوفه همی بیفروزد | شمال جعد بنفشه همی به پیراید
یکی بکوه و بصحرا گلاب میریزد | یکی بباغ و ببستان عبیر می ساید
گل است شاه وریاحین همه سپاه ویند | چنین سپه را لابد چنین شهی باید
گلست آری شاه و بنام او اینک | ز خطبه کردن بلبل همی نیاساید
دهان سوسن آزاد را بمدحت گل | زبان ده است وگر اضعاف ده بودشاید
کشاده نرگس چشم امید را همه شب | که صبح بردمد و گل جمال بنماید
گرفته لاله بکف جام لعل و مانده بپای | مگر بزم خودش گل شراب فرماید
بنفشه پیش در افگنده سر مسخروار | زخط طاعت گل نیم خطوه نگراید
مگر منازع گل گشت ارغوان ورنه | چرا سپهر تن او بخون بیالاید

* * *

چون بتو ایزد زمام جملهٔ عالم سپرد | تو بعالم در طریق بخشش و نیکی نگر
برخلائق داد کن زیرا که در آفاق نیست | نزد ایزد کس گرامی تر ز شاه دادگر

سیم و زر در وجه نام نیك نه گزروی عقل — هست گنج نیکنامی به ز گنج سیم و زر

* * *

هر ملك را بعدل ثبات است و انتظام — هر عدل را بعلم ظهور است و اشتهار
بی عدل نیست کنگرهٔ ملك مرتفع — بی علم نیست قاعدهٔ عدل پایدار
اعلام عدل را بمساعی بلند کن — وار باب علم را با یادی نگهدار

* * *

همه کار گیتی بود بر قرار — چو با عدل و دانش بود شهریار
هر آنکس که در دست فرمان او — زمام خلائق نهد کردگار
همان به که کوشد بنام نکو — که آن ماند از خسروان یادگار
تو اصلاح گیتی ازان کس مجوی — که بر نفس خود نیستش اقتدار

* * *

سراج بلخي

بقول صاحب مجمع الفصحا به سراج الدین علا موسوم و ملقب بوده ولی عوفی اورا معین الدین سراجی بلخي نگاشته . سراجی شاعر ومادح مخصوص خوارزمشاه بوده اگر چه هر دو تذکره نویس متقدم و متأخر در نظم ونثر اورا بدرجات بلندی ستوده اند اما

متأسفانه تاریخ تولد ووفات او معلوم نیست و بیشتری ازین سراغی از و نداده اند . نمونهٔ سخن :

هر کجا عشق یار می آید — نالهٔ عقل زار می آید
گلستانی است عارضش که در او — گل خوبی ببار می آید
در دو چشمم خیال عارض او — عوض نو بهار می آید
بر من از نام عشق او شب و روز — ستم روزگار می آید
ای جواد که ملك ملت را — از حسامت حصار می آید
بر محك قبول بی مهرت — زرجان کم عیار می آید
شجر نظم را بمدحت تو — از معانی ثمار می آید
صاعد بخت را ز خدمت تو — از جوانی سوار می آید

محمد رضا خان متعلم مکتب امانیه

« ویکتور هوگو »

قوانین و نوامیس اجتماعی و عوامل تاریخی وروحی اقوام وافراد هرکدام برای جولان قلم شاعر ، میدان مساعدی بوده وهست — هریك ازشعرا زمینهٔ را درنظر گرفته ودرآن زمینه موقعیتی مخصوص و تشخصی معین را احراز کرده .

محبت مردم با نویسنده گان ازجهات مختلفه است ، برخی را استحکام تراکیب و بلاغت معانی شور انگیز شاعر مست میسازد وعدهٔ به سلاست ولطافت وروح آزاد نویسنده دلبستگی دارند ؛ همچنان بدایع ولطافت تشبیهات و استعارات وکنایات سبب محبوبیت محررین درجامعه میگردد ، جنبهٔ ازمردم در میان شعرا فقط شاعری را دوست دارند که خود را زبان بی آلایش ملیت و وطنیت قرار داده باشد و برای بیدار کردن عقول غافل

وخواب آلوده با نغمات وبیانات شیرین ودلفریب واحیاناً درشت وهجو آمیز، باپلک قو غیر مرئی‌که عبارت ازقلم آتشین اوست با استبداد وظلم، تضییقات وفشار پنجه دهد.

عدهٔ قلیلی از شعرا همهٔ این اوصاف‌را دارا گشته اند، دانت، شکسپیر، گوته وهوگو وامثال آنها ازهمین قبیل اند وهریك بافتخار قوم خود دفینه های حکمتی بیادگار گذاشته، دست روزگار حسود از محو آثار ونگارشات آنها کوتاه هست.

چون تاریخ حیات وترجمهٔ آثار شعرای نامی عالم منظور مجلهٔ شریفهٔ کابل، زید افادهٔ میباشد، لذا حیات هوگو را تحریر نموده و به مطالعهٔ هموطنان میگذارم ودرشمارهای آیندهٔ مجله از آثار او نیز منتخباتی را ترجمه کرده وبطور نمونهٔ ادبیات غرب تقدیم خوانندگان خواهم نمود.

کیفیت حیات هوگو: ویکتورهوگوسومین پسرجنرالی است موسوم به (کونت‌هوگو) از نژاد لورن (۱)، مادرش موسوم به (سوفي تربوشه) از اهالی نانت بوده، هوگو بتاریخ ۲۶ فوریه ۱۸۰۸ یعنی قرن ۱۹ در شهر (بزانسون) در حوالی جبال ژورا که بین فرانسه وسویس حایل است تولد یافته و خودش هم درمؤلفهٔ او موسوم به (فوی دوتن) (اوراق خزان) بسنهٔ تولدش اشاره نموده تاریخ مزبوررا میگذارد.

پدرش دوپسر دیگر هم داشت و پسر بزرگ او اسمش « آبل » بود، اگرچه آبل از سائرین بزرگتر بود ولي بالعکس در ذهانت از دو برادر خورد خود کمتر بوده.

برادر دومی او روژن نام داشت وتا اندازهٔ شهرت به غزل سرائی داشته، آنچه از مدارك مستند معلوم میشود هوگو از آغاز طفلی شروع به تعلیم نموده، در ایطالیا واسپانیا باپدرش همسفر وناز برور بوده، هوگو ازین سفرها یاد نموده و مخصوصاً در کتاب (اودا بلاد) مذکور است، پدرش مائل بود هوگو مانند او یك فرد عسکری شود ولی هوگو که در قلبش آتش‌شوق شعر وسخن سرائی‌زبانه میکشیدبه‌عسکریت چندان‌میلي‌نمیکرد.

در اوانیکه ملت فرانسه بهقوهٔ إرادهٔ متین قله هاي هوسات نفسانی را میخواست تسخیر

(۱) از محال متز درشمال فرانسه و ازجملهٔ ایالاتی است که واقعات خونین درتاریخ فرانسه ثبت‌کرده است



صداقت مندان مدیران ومامورهای وزارت داخلیه

کند ، خانوادهٔ هوگو در پاریس عودت نمود وفرزند خودرا به نزد (کوواندي فویانتین) در باغی که مهر ومحبت هوگورا جلب نموده بود به متعلمی سپردند ، ازین زندگانی خود هوگودر کتاب (لهر آیون ای لی او مبر) سخن رانده ·

چندی بعد هوگو در مکتب پانسیون کوردیه مشغول درس گردید ، ولی بعدها بمدرسهٔ لوی ۱٤ داخل تعلیم شد ، این متعلم شعر وادبیات رانسبت بسایر مضامین دوستر داشت وباعظمت روح واطمینان میخواست خود را ردیف وهم قطار (شاتو بریان) بسازد ، اما نمیدانست خصایص روحی او سرنوشت سعادت ادبیات قوم خواهد شد ·

طبع خداداد و ذوق بلند او در عمر پانزده سالگي یك قطعه غزلیات و قصائد را بدارالفنون تقدیم نمود ودر سنه ۱۸۱۷ جایزهٔ از اکادمی بدست آورد ·

اثرات اولیهٔ هوگو :

مدتي بعدازدریافت جایزه،این شاعر یکعده قصائد موسوم به (   ) نوشت، ازهمین جا دشمنان ومخالفین بسیارپیدا کرد،مگردوستان مخلص وشاگردان صمیمی نیز داشت کههمه پیروافکار او بودندومجمعی بهاسم سانترال رو مانتیك تاسیس کردند - رئیس این مجمع ویکتورهوگو مقررشد.

پس از تحریر قصائد مذکوره هوگو بهمدستی برادرانش روز نامهٔ موسوم به (کون سروا توری ترر) را مینگاشت و دران مدح خاندان شاهی و مذمت و برخلافی ادبیات جدیدرا نشر میداد ، بهمین مناسبت لوي هجده برای او سالانه هزار پوند معاش میداد و رفته رفته این معاش تا ۲۰۰۰ پوند رسید ·

ادبیات فرانسه وردورهٔ هوگو :

از سنه ۱۸۲۷ تا ۱۸٤۳ دوقوهٔ مخالف یعنی کلاسیك و رومانتیك در ادبیات فرانسه وجود داشته ، اولی معتقد بودکه ادبیات باید به وزن و قافیه پابند باشد ، و قدم فراتر گذاشتن ازینحدود دور از مسلك میدانستند ولی دستهٔ دومی مؤسس آن هوگو بود عقیده داشتند که سبك هزار سالهٔ قدما مندرس شده رو به ابتذال و انزوال رفته ، باید مراعات آن نشود - گفتگوهای بزرگ این دو دسته در یکی از پیس منظومه های هوگو موسوم به (هیرمانی) مشهور است ·

وپس روما نتیك یعنی هوگو برای کندن ریشهٔ کلاسیك و تزریق ادبیات رومانتیك اشعار ، ناولها ، دراما ها ، کتب فلسفی وتاریخی نوشته و میتوان گفت که هوگو در ۱۸٤۳ کاملاً از حملات شعرای معاصر و معاند خود فارغ گشت ، ولی هنوز ازتشویشات اداری و سیاسی وهساتی نیسافت برعلاوه بی اعتدالیهای روزگار نگذاشت نفسی راحت بکند چه در حینیکه هوگو در دنیای ادبیات افق جدیدی را روشن ساخت ، دخترش برای رفتن به عروسی به دریای سن غرق شد و اینحادثه قلبشرا جریحه دار نمود ، ازینرو ضعف قوا وشدت غم چندی با او اجازهٔ نگارش نمیداد ، سپس اینحالات را در برجسته ترین اشعارخود که تراوش روح داغدار اوست باسم (کونت تا نپلاـیون) « یادداشت های روحی » برشتهٔ تحریر در آورد که خیلی جالب نظر و جاذب دقت است .

زندگانی سیاسی هوگو :

طوری که نگارش رفت در ۱۸۲۷ هوگو توانین ادبی رومانتیك را نوشته ، ونباید فراموش کرد که در همین سنوات فرانسه ها از حکومت شارل دهم که خرابیهای آندوره غیر قابل انکار است بتنگ آمده ودر نتیجه اورا از سلطنت مأیوس نمودند ،

اگر چه شورشیان بمرام حقیقی که بر طرفی شارل بود کامیاب شیهدند ولوئی فیلیپ را پادشاه مقرر کردند که بعد ها به روا بورژوا (که پادشاه بی تهذیب ترجمه میشود) معروف گشت .

لوئی اگر چه طرز حیات ودربار خودرا خارج از رسوم شاهان گذشته قرار داد . ولی هیچگاه اصول جهانداری وسیاست مداری ومساوات را نتوانست بر قرار کند . ازینرو میبایست که فرانسه باز دیگر در تاریکی جهل فرو میرفت واین حالت توحش وجهل مدتی قدرت بخرج میداد جهل پسندان وبیشتر رجالی بودند که به تنعم زیسته وازجهل دیگران استفاده میکردند ـــ تا اینکه رعایا نیز بنوبهٔ خود در حصول رژیمی بهتر وتفکر در علل و اسباب آن در ۱۸٤۸ بقوام واساس دورهٔ سلطنتی بهتری موفق و لوئی ناچار بفرار انگلستان گردید .

در ۱۸٤٦ یعنی بعهد لوئی فیلیپ هوگو اعزاز تمام یافته ودر مجلس اعیان وا موریت

داشت، دربن وظیفه سیاسی هوگو مدافع بزرگ دشمنان آزادی وحقوق خفهٔ مردم شمرده میشد و خود را دنو مکرات (ملت خواه) یعنی هوا خواه نظم و نسق معرفی میکرد که احاد وافراد ملت درآن حق مداخلت داشته باشند وبمردم میفهمانید که محوراعمال و افکار اجرا تأمین آسایش وتهیهٔ وسائل عشرت وکامرانی خود آنهاست — بعد ازانقلاب ۱۸۴۸ جمهوری دوم شروع شد ورئیس ایندوره برادرزادهٔ ناپلئون اعظم مقرر گشت که سه سال بعد، رسوخ خود را درمردم دیده و رای دائم خواهان ریاست شد ولی با اینهم قناعت نکرده سال بعد باز و نعمت او را بیشتر فریب داد و دوین نوبت اعلان پادشاهی کرد و خود را به ناپلیون ۳ ملقب ساخت - بظهور ناپلیون ۳، هوگو از پاریس عزیمت نمود و اولاً، به بروکسل، بلژیك، وبعد ازان ژرزه و بالآخره به گرنزه (جزائر بحر مانش متعلق به انگلستان شتافت) در ۱۸۷۰ یعنی وقتیکه ناپلیون صغیر در جنگ سدان بدست المانها باعساکر فراوان دستگیر شد و فرانسه در سیر قهقرائی همه افتخارات خویش را از دست داد هوگو در ضمن این کشمکش وستیزه مانند یك حامی توانا بحمایت فرانسه برخواست، وسر از نو به مجلس ملی داخل، در امور فکری و روحی تبدلات عظیمه را سبب شد، و معلوم است که تا تبدلات فکری صورت نگیرد ترقی جامعه امکان پذیر نیست.

در غیاب از وطن روح امید هوگو بیدار بود وآنهمه قهر وغضب را که در اعماق قلب او جا گرفته بود ترتیب داده به اسم (شاتی مان) در ۱۸۵۳، و (کونتامپلاسیون) در ۱۸۵۹ و (له لژ اند دوسیکل،) نشر کرد.

هوگو و اجتماعیات:

در آخرین سلسلهٔ آثار هوگو به استثنای کتاب «رموز ابویت» بجمیع مسائل اجتماعی و مذهبی تحریر شده - در قرن قبل ازو فقط ولتراز مناسبات خرد باحیط آگاه شده و ذر نتیجهٔ انقلابات علمی ومعنوي طغراي علم ودانش را بخون خرافت پرستدان نوشته واز ثمرهٔ بجا تفشانیهاي هوگو فرانسه آنچه راکه فاقد گشته بود واجد شد و هرچه نقصان داشت تکمیل نمود.

هوگو خائنین را خوار وذلیل میگفت ، شخص متنفر از جامعه را بدمیدید ، بشر و تعاون را لازم وملزوم میدانست ، در بارهٔ مجرمین عقیده داشت که به اثر تربیه صالح شده می تواند .

هوگو از آنها نیست که میگویند درسایهٔ تعاون ، جنگ ونزاع ظلم واستبداد انزجار تقهقر ترك میشود — هوگو آیندهٔ بشر را روشن دیده ودر اثبات و قبولاندن این عقیدهٔ غریبی داشت عقاید هوگو قرار ذیل است : —

وقتیکه میخواهید حیات بشررا ملاحظه نمائید باید بشررا ازسه پهلوی ذیل مطالعه کنید :

۱ — ازپهلوی حیات وگذارهٔ فامیل .

۲ — ازحیث عادات واخلاق جامعوی .

۳ — ازنقطهٔ نظر مناسبات با طبیعت .

منزلت شاعر بعقیدهٔ هوگو :

۱ — هوگو شاعر را شهنشاه جامعه تصور میکند ومیگوید که ادبیات دارای علاقه ورابطهٔ محکمتری است با ذات ملت تا تمام صفات وعلایق دیگران .

۲ — افکار شاعر باید انعکاسات روح جامعه باشد .

۳ — شاعر باید عیوب جامعه را بطور مستقیم ویا غیر مستقیم اصلاح ومحاسن آنرا تمجید نماید .

٤ — موقعیکه شاعر از کوایف شخصی خود سخن میگوید باید طوری بنگارد که عیوب ومحاسن جامعه ازان مفهوم گردد .

آنچه قابل تعریف است اینست که آثار او بااینکه از اجتماعیات بحث میکند باز خالی از لطف ودل انگیزی نیست .

هوگو وطبیعت :

باآنکه این شاعر اکثر سرگرم نگارش بوده ولی عوالم طبیعت را دوست میداشت ومانند اکثر شعرای طبیعی ، منظر گلزار ، بوی گل ، قامت گلبن وشکل ابر بجسم نموده

وحیات دهاتیان را خیلی توصیف نموده است .

هوگو و معقولات :

هوگو از علم به معقولا تیکه هم درخارج وهم در تصور و فکر مجرد از ماده هستند از قبیل عالم مبدأ و معاد بیان نموده ، او بیك خدای واحد اعتقاد داشته و خاموش شدن چراغ زندگانی را انتهای عمر ندانسته ، چنانچه قدرت ظاهري و باطنی اورا میتوان ازین بیت خلاصه نمود :

بلی ، مرگ حقیقت هولناکی است ، مرگ حیات دیگر میباشد ، مردن را مرگ نگوئید بلکه تولدش بخوانید . ؟ همچنین هوگو عقیده داشته که پس ازمرگ آنهائیکه درحالت آزادي برحقوق حقه تجاوز کرده اند باید زجر بشوند .

مطالعات کتب فلسفی او از یکطرف دلچسپ و آسان ، مگر از طرف دیگر مستلزم صرف قوهٔ عقل و فکر است اما درین آثار او نیز الفاظ ناماً نوس وایراد کلمات سنگین ودور ازفهم نبوده است .

هوگو و غرور :

هوگو باتاثیر نگارش خویش بسیار معتقد است ، گاه گاهی مقام خود را بر قلهٔ شامخ انسانیت دیده ومیخواسته است که ازانجا نعرهای خود ستائی اش را بگوش هموطنانش برساند — این کبرو غروراو در کتاب « برگهای خزان » درکتاب . له لژاند دسیکل » بملاحظه میرسد — در کتاب یاد داشت هاي روحی قلم خود را آتشین و آبدار تعریف نموده . اکثر ازهموطنان اوتصوری کنندکه فضیلت فروش نبوده واگرهم بوده باشدغروراو که بیشترازمنزلتش نیست وبراي این مطلب میگویندکه چون هوگورئیس مدرسهٔ روما نتیك بود ازینرو برای تسکین آرام خویش ومحض ابتذال شعرای کهنه پرست معاصر شاید کبر وغرور را اختیار کرده باشد .

آثار هوگو :

هوگو فصل معتبری را به ادبیات فرانسه علاوه نموده ومولفات او می باشد .

آثار منظومه :

إلف - تغزل : (ارد ابلاد) را درسنه ۱۸۲۶ و « بشرقیها » در ۱۸۲۹ تحریر شده درین کتاب اکثر از عادات ومناظر شرق قریب را بیان نموده ، از عنوانهای برجستهٔ این کتاب یکی « جنها » میباشد . « برگهای خزان » درین کتاب از عوالم زیبائی کائنات سخن رانده (۱۸۳۱) و « ترانه های شفق » ، در ۱۸۳۵ نگاشته است . آواز های درون در ۱۸۳۷ به دسترس خوانندگان گذاشته شد . در کتاب « روشنائی و تاریکی » هوگو سعادت را به روشنائی و تیره بختی را به تاریکی تشبیه نموده است .

هوگو سراسر هجوسرا ومذمت گوی نیست ، بل آنهائی را که لیاقت مدح وتمجید داشته اند تعریف نموده چنانچه از ناپلیون کبیر وعساکر او بارها صفت کرده .

(سال مخوف) را در ۱۸۷۱ نگاشته‌و درین کتاب شکست ۱۸۷۰ فرانسه از المانها با نتهای سوز مرقوم است .

« در کتاب رموز جد شدن » هوگو از فامیل ووضع گذارهٔ اطفال خویش بحث کرده ومحبت فامیل واطفال را ستایش نموده .

ب - منظومهای هجو آمیز :

درین حصه کتابیکه برعلیه ناپلیون ۳ در ۱۸۵۳ تحریر شده مشهور است .

ث - منظومهای رزمی :

درین‌قسمت‌کتاب (لی‌لژاندوسیکل) ویك‌کتاب‌دیگر که‌باتمام‌نرسیده نگاشته‌شده‌است .

۲ - تیاتر :—(هرنانی) که‌در ۱۸۳۰ تحریرشده‌وحاوی قوانین‌جدیدادبیات‌فرانسه‌میباشد .

(ماریون دولورم) در ۱۸۳۱ و (شاه بازی میکند) وچندین تیاتر دیگر نیز از قلم هوگو ، بر آمده که درینجا بنا برطول مقاله از درج اسماء آنها صرف نظر شد .

۳ - رومانها :

بوگ ژوگال در ۱۸۱۹ ، « هان دیسلاند » در ۱۸۲۵ ، آخرین روز یك محکوم ، در ۱۸۲۹ « نوتتردام » ، در ۱۸۳۱ « تیره بختان » ، در ۱۸۶۲ « کارکنان بحر » در ۱۸۶۶ « کاترون تریز » ، در ۱۸۷٤ وغیره . . رومانهای معروف این شاعر می باشند .

آثار مختلفهٔ هوگو

درین قسمت « ویلیم شکسپیر » ، (۱۸٦٤) « ناپلیون صغیر » (۱۸۵۲) « تاریخ گناه » ، (۱۸۵۲) بیشتر معروفیت دارند .

موقعیت آثار هوگو :

سلسلهٔ بیانات این شاعر سخن سرا زیباترین ثمرهٔ ذکاوت انسانی شمرده میشود .

هوگو در ایجاز واختصار مهارت واستادي تمامی دارد . مؤلفات او روان و سلیس خوش آهنگ است . اینحالات درتمام نوشته جات اومشهود است ومخصوصاً درین فن سمت شعري او مقام بلند دارد .

تشبیه را بانهایت باریکی میرساند . اشعار او ازحیث الفاظ بدیع وازروی معانی فلسفی لطیف و زیبا است . اکثر کلامش بمقام ضرب المثل رسیده کتب تاریخ او دقیق و واضح نوشته شده است .

خلاصه ، گلهای عقل هوگو درهنگام پیري‌اش نیز پژمرده نگشته و مقامات ، علوي او تا اخیر عمر برقرار بود .

هوگو بتاریخ ۲۲ مه ۱۸۸۵ بپاریس وداع زندگانی گفت و با احترام زیاد در پاریس دفن گشت .



شیلر

از کتاب « کلوگه Kluge ادبیات
آلمانی تحریر و ترجمهٔ آقای سلطان احمد خان
« رشید » متعلم جماعت ٤ رشدیهٔ مکتب امانی

زمان ولادت و مرحلهٔ جوانی شاعر :

بروز هائیکه گوته ، ادیب نامدار و معروف آلمانی در قید حیات بوده واشعهٔ درخشان آثار او فضاي مملکت آلمانرا منور واهالی آنجا را مستفید می نمود ؛ شهر کوچك و زیباي « مار برگ » یکی ازشهر هاي ورتمبرك نیز بوجود شاعر بزرگ و نوینی موفق گردیده و از آسمان ادبیات آنخاك این ستارهٔ درخشنده طلوع نمود .

این شاعر نوین مراد از یوهان کریستف فردریك شیلر . (١) است که در دهم نومبر سال ١٧٥٩ عیسوي پا بعرصهٔ وجود نهاده .

این مولود بزرگ کسی است که رشحات قلم و آثار فکر رسایش در آیندهٔ قریب در سر تاسر آلمان احساسات زنده و عواطف آزاد و بالآخره افکار مهم ترقی خواهی و حریت تولید کرده و براي تعالی آنمملکت شالودهٔ استواری میگذارد .

پدرش در اوایل شغل جراحی داشت که در دوران جنگ هفت ساله بحیثیت سر بازي بمقابل دشمن رفت و رتبهٔ نائبي یافت و بعد از چندی برتبهٔ (مایوری) و ناظري باغ هاي قصر زولیتود نایل گردیده چندی بدین شغل مصروف بود .

مادرش دختر یکی از هوتل چی هاي « مار باخ » وزن خیلی عفیفه و نهایت پرهیزگار بوده داراي ذوق سرشار و قریحهٔ طبیعی عالیه وعاطفهٔ خوب و بی آلایشی داشت .

پدرش چون بواسطهٔ مقتضیات ماموریت غالباً درنقاط مختلفی مسافرت مینمود لهذا تحصیلات پسر عزیزش « شیلر » هم در نقاط مختلفی صورت میگرفت واولین تحصیلات خودش را در شهر کوچك « لورش » نزدعالمي که « فاراموزر » نامداشت شروع کرده بودحتی در اولین آثار خود (رهزنان) خاطرهٔ را ازین استاد متذکر میشود . بعد از چندي از لورس کوچیده

(1)Yohn Christopf Friedrich Schiller

برای تحصیل بمدرسهٔ لاتینی‌شهر (لودویك بورك) شامل گردید . تعلیم علوم‌اللهیات‌را خیلی مایل بود وازمطالعه انجیل‌مقدس ، صحیفه های‌عهد قدیم ، کتب لوتر و پاول‌هاروغزلیات کلرت خیلی محظوظ میگردید .

(کارل او گن) یکی‌از سرداران آلمانی که مالك قصر زولتیود وپدر شیلر که ناظر قصر ویکی ازصاحب منصبان اوبشمار میرفت درانموقع مکتب حربی برای اولاد صاحب منصبان‌در قصر خود تاسیس کرده و بموجب خواهش او پدرش شیلر نوجوان‌را داخل آن مکتب نمود .

شیلر مدت هشت سال درین مکتب مصروف تحصیل بوده با وجود مضامین مکتب وممانعت اولیای مکتب که باید بدیگر موضوعات توجه نکنند ولی ذوق سرشارش قناعت نکرده غالب آثار شعرای جرمنی وغیره را مانند گوته ، مسیح گلب شتك ، وشکسپیر را با میل مفرطي مدققانه مطالعه میکرد واین مطالعات دقیق وي در آثار شعرا مخصوصاً آثار (مسیح کلپ شتك) در روحیات وي تاثیرات فوق‌العاده بخشیده وپرده جدیدی از عوالم ادبیات‌را در صحنه حیات او برپا کرد .

لهذا از همین زمان است که شیلرهمه عواطف وافکار خودش را بطرف شعروشاعري معطوف داشته وبالآخره باوج کمال ارتقا جسته و یکی از شعرای بزرگ ونامی جهان محسوب میشود .

نخستین آثار او درین رشته عبارت از دو اثر حزن انگیز وی است که بطرز یکی از شعرای مشهور المان (تارنت) می‌نویسد . لیکن این مجموعه های گرانبها بزودي ازمیان رفته و بعوض آن ها یك اثر خیلی دلچسپ که از شاهکارهاي ادبی او بشمار میرد آنرا بوجود می‌آورد واین کتاب نفیس دراميست باسم (رهزنان) موسوم : که حاکی از افکار آزادی خواهانه وعواطف طبیعی وبی آلایش وپارهٔ تند خوئی های جوانانه یك شاعرهژده ساله بوده است .

آثار این شاعرجوان بعد از ترك مدرسه نظامی (کارل اکادمی) که ازان بعد بشغل جراحی مصروف شد خیلی زیاد و مشهور گردیده در سال ۱۷۸۱ بعرض نمائش

عامه لذاشته شد .

چون ذوق او در تحصیل علوم مفیده خیلی سر شار ومایل بود از علوم بقدر دلخواه هرمضمونی را بداند لهذا شغل جراحی وفامیل ووطن خود را ترك کرده با یکدوست نقاش خود در همان عنفوان شباب بطرف مانخیم (یکی از شهرهای جنوبی آلمان) مسافرت نمود ودویمین درام مشهور خودش راکه موسوم بعصیان فیسوس کودرجنوا است در مقام مانیگین تمام کرد این اثر وي بمعرض مطالعه ارباب فضل رسید ومتعاقباً کتاب دیگرش که یکی از بهترین آثار او بشمار میرود (Kalle und siebe) درین موقع باتمام رسیده ودر سال ۱۷۸۳ نیز بنمایش داده شد وخیلی جالب قلوب واقع گردیده واین اثر مجددا بلکه چندین مراتبه بطبع رسید .

سردار (دالبرگ) لیاقت شاعر را احساس کرده و باستخدامش اقدام و مقام شاعری تیاتررا بوي بخشید شیلر درین موقع جریده (رانیشی) که سپس به (تالیاي نو) معروف گردید می نگاشت .

مسافرت شاعروبحران علمی او :

شیلر بموجب دعوت یکنفردوست صمیمش (کورنر) به لایپزیك مسافرت نمود درین سفر غزل نشاط را نظم کرد ودر تابستان ۱۷۸۵ که در باغچه ومنزل دوستش کورنر) بود چهارمین اثر خود (ون کارلوس) را نوشته و اشاعه نمود .

ون کارلوس لوحهٔ ایست که تماماً احساسات بدیع وطبع سرشارشاعرانه دران منقوش وتزئین یافته و این یگانه درامی است که بعد ازان درامهای ثلاثه سابق کم کم حالت استراحت طبع شاعررا نشان میدهد ولی درامهای قبل مبلغ ومشرح احساس جنگجوئی وحرارت جوانی وتندخوئی و بحران اخلاقی شاعر بحساب بودند ، بالعکس ون کارلوس کاملادریك میدان ملایمت که حاکی از افکار مدققانه ودوراندیشانه میباشد جولان مینماید .

بعد شیلر از (درسدن) حرکت کرده بطوف (ویمار) مسافر شد ودر ضمن مسافرت

(تالیا) یکی از رب النوعهای که یونیان بعدآ نرا رب النوع شعر میدانستند میباشد .
(مترجم)

از رفیقه قدیمی اش‌فیروفون فولسکن وشوهر خواهرش باز دید نمود ، در زمان مراجعت از یك فامیل‌شارلوت نام با دختري نامزد شده که بعدها در (۱۷۹۰) رسماً عقدش نمود .

شیلر در فامیل همین دختر باگوتهٔ شاعر معروف مواجه گردیده بودند ولي باهم بخوبی کسب آشنائی ودوستی نتوانستند · ودوستی اساسی شان ازین تاریخ ببعد صورت گرفته‌است

شیلر ازین پس به تحصیل سوانح شعراي یونان وروم قدیم و آموختن علم تاریخ خود را مستعد ساخته و بزودی آنرا تحصیل نمود و بعد بتصویب گوته : وزیر صنایع و معارف و مدیر مکتب تاریخ گردید و هم مقالات تاریخي زیادی از قبیل مهاجرت عمومیه ، سوقیات صلیبي قرون و سطي ، یك نگاه بحالات عمومی اروپا در اولین سوقیات صلیبي ، صنایع که دران از تاریخ ایجاد صنعت بیان کرده است و تاریخ تغیر رژیم دولت متحده نیدر لیند و غیره نوشته و بمورخین کمك زیادي نموده‌است و باخوبترین وجه از عهدهٔ این نوشته جات هم بر آمده است .

در سال ۱۷۹۰ که نامزدش را عروسی میکرد نیز برتبهٔ وزارت خود بر قرار بود ضمناً مریض سخت گردید که کاملا از حیات خود مایوس شده بود · یکی از شهزادگان محض جهة تقدیر فضایل او سالانه الی چهار سال مبلغ هزار (تالر) که هرتالر معادل سه مارك آلمانی است برای او هدیه کرد تا آنرا شاعر بمصرف مریضی خود برساند ·

آخراً شیلر ازین ناخوشی سخت صحت یافت و شوق تحصیل فلسفه خیالات اورا بخود کشیده و بآن منهمك شد و در کمي زمان بمقصود خود کامیاب گردید ؛ چه رفیقش کورنر اورا بافیلسوف یگانه‌وعالم فرزانهٔ آلمان (کانت) Kant y ona معرفی کرده ودرمحل‌درس که کانت بدیگر طالبین درس میداد شیلرحاضر شده و مرتباً تحصیل می نمود ·

آثاریکه بعد ازین نوشته کاملا با احساسات وافکار فلسفی او پر ومشحون گردیده و نکته هاي‌بس مهمی را که دلیل باستادی فکر بلند اوست درین آثار خود توضیح ومقابل انظار جلوه می دهد ·

چنانچه ازکلام اوست : (وقتا که طبیعت در روحیات شخصی نسبت بسایرین خوب تر

وصفا تر اثر نماید خودش را اقلاً از تصور ظاهری اشیاء نظر بخیالات شعرای عصری دور ساخته میتوانند .)

(شاعر یاخودش نمونه طبیعت است یا جوینده آن) (نخستین فعل شخص از روی ساده لوحیست ودویمین عمل او ازنقطه حساسیت وفکر) قسمت سوم از زندگی شاعر وروابط آن با گوته :

درسال ۱۷۹٤ شاعر عالی مقام ، شیلر ، بعد ازاین همه مسافرت های زیاد که سالها از آغوش وطن خویش دور افتاده بود دوباره مراجعت می نماید و پس ازچندی مجله بنام (هورن) شایع میکند این مجله او ماهواره وبا لطافت وجذابیت الفاظ وعبارات وحاوی از افکار فیلسوفانه وبا ملاحظات عمیقانه حکیمانه ومضامین تاریخی نشرمیگردید .

درهمین مواقع که شیلر ازسابق طالب دوستی ورابطهٔ گوته بوده است بمصلحت دوستانش دعوت نامه بگوته نوشته و از آمال قلبی خویش درینموضوع وی را مطلع می گرداند گوته هم بکمال صمیمیت و آرزو پذیرفته بقبول دوستی این شاعر حاضر شده و ازین بعد باهم بصورت خیلی صمیمانه وصادقانه دوست وهم درد می شوند و این دو ادیب بزرگ دریك زمانهٔ مثل دوستارهٔ روشن درافق مملکت آلمان میدرخشیدند .

شیلر در عین زمان بترتیب و تنظیم آثار قیمت بهای خویش متوجه بوده ضمناً بتنظیم اثر مشهور خود (بلادن) مصروف گردید واز نوشتن این اثرغرض او رقابت باگوته معروف بوده است .

از بهترین شاهکارهای وی غزلیات (دستکش) (غواص) کلنگ های ابیکوس (کار زار با اژدها) (ضمانت کاسند را) (غزل ناقوس) (عید نصرت) (سردار هانسبورگ) وغیره میباشد که شاعر دربین کلام افکار عمیقانه ونکته های فیلسوفانه خود را اظهار وبخوانندگان نصایح گهرباری اهدا می نماید .

درسال ۱۷۹۹ (والنشتین) راکه درسه قسمت بیان شده نوشته است (بسترولشتین) (پیکولومینی) (فوت والنشتین) درسال آینده (ماري ستوارت) نام یك درام حزن‌آوری (تراژدی) را می نویسد وبعد (دوشیزهٔ ارلیان) که همان ژاندارك مشهور است

از قلم وي میبراید .

در سال ۱۸۰۳ عروس (مسینیا) (Die Feindlichen) و یکسال بعدازان (ویلهم‌تل) معروف را می نویسد که این اثر حاوي از احساس حریت خواهی شاعر است .

بعد از نوشتن این آثار قیمت‌بها به برلن مسافرت کرده ودر آنجا بمناسبت عروسی یك شهزاده با شهزاده خانمی غزل مشهور (لطافت صنایع) را انشاد مینماید .

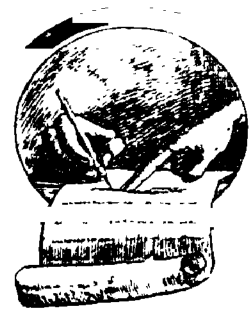
آخرآ می‌خواست اثر دیگری را از خود بیادگار گذارد ولی دست اجل فرصتش نداده ناکامش گردانید لهذا در ماه می سال (۱۸۰۵) عیسوي رحلت نمود .

مسلك این شاعر بزرگ (ایدالیست) بوده وبر خلاف گویته که او هرچیزیرا بنظر عادی تماشا میکرد شیلر کاملا طرفدار آزادي فکر ، گفتار ، کردار بود آثار وی مملو است از افکار و نظریات حریت خواهی ووطن دوستی که‌بخواننده اینمطالب را بیشترالقامینماید .

خواندن آثار او خوانندگان‌را بی اختیار جلب کرده ویکنوع رقت وتاثرات خاصی‌را در قلوب آنها تولید می کند .

همه اهالی آلمان اورا شاعر آزاده میدانند . بالآخره شیلر مؤید یگانه عواطف بدیعهٔ آلمانها بوده و خدمت بزرگی بملت خود بلکه در تمام جامعه بشری نموده آثار گرانبهائی از خود بیادگار گذاشته و ازین جهان ناپایدار گذشته است .

تقریظ



وانتقاد

تصریح و تمنی

نگارش سید قاسم خان ترجمان انجمن ادبی

جناب محی الدینخان (انیس) در شمارهٔ گذشتهٔ مجلهٔ کابل مقالهٔ راجع به اهمیت ترجمه وجگر خونی های آن درج فرموده و دران نکات پرحقیقت وصحیحی را که فقط برای یك نفر مترجم روشن فکر پس از تجربه هاي زیاد واضح شده میتوانند، تشریح نموده اند و میتوان گفت تشریحاتی را که ایشان در خصوص نا ملائمات و زحمات ترجمه بیان کرده روشن ترین توضیحاتی است که دران مورد داده شده میتوانند بقسمیکه کمتر کسی یافته خواهد شد که از توضیحات مشار الیه انکار نموده بتوانند. بنده نیزدرکلیهٔ نقاط باجناب محي الدینخان توافق نظر دارم فقط درقسمت اخیر مقالهکه آقاي انیس نظریات خودرا درباب تشریح کلمات غیر مأنوس (که در زبان ما معنیٔ مستقل وقطعی ندارد) ابراز فرموده و توصیه مینمایند که باید مترجمین قبل از شروع ترجمه (خواه مقاله وخواه کتاب باشد) در فوق تحریری ، لغات غیر مأنوس را یك فهرست برداشته و یکایك بنویسند و طرز و مواضع استعمال و ریشهٔ لغات مزبور را تشریح بدهند و بعد ترجمه را شروع نمایند ، در ینجا بنده باآنکه بمقام فضیلت ودانستگی جناب موصوف ودسترس ایشان به ترجمه اعتراف دارم وخود هم درین شغل فقط سه سال میشود که بلدیت یافته ام معهذا بفکر

عاجزانه توصیهٔ (قسمت اخیر مقاله) آقای انیس یعنی اینکه مترجم قبل از شروع ترجمه لغات غیر مأنوس را درفوق ورق یکایك تشریح دهد . برای رفع مشکل خوانندگان و تفهیم موضوع وبسته شدن موضوعات بالغات مزبور کافی و وافع ندیدهایم ، زیرا :— فرض کنیم یك مقالهٔ ده ورقی را برای ترجمه سر دست داریم . اگر مطابق سفارش جناب محی الدین خان قبل ازشروع ترجمه لغات غیرمأنوس وبیگانه راکه (افلاده کلمه خواهد بود) در رأس ورق پیهم نمره داده وهر یك را تشریح وتفصیل بدهیم وخواننده اول آن ده لغت را با تفصیلات آن خوانده بعد مطالب اصلی را شروع کند ودرضمن خواندن درهر صفحه، با یکی از لغات غیر مأنوس مقابل شود و بخواهد شرح وتفصیل آنرا که در شروع مقاله یعنی چند صفحه قبل درضمن چندین موضوع مختلف بقسم مختلط ، خوانده درموضع آن تطبیق داده و مطلب راخودمدلل سازد . چگونه امکان خواهد داشت هر یك ازآن لغات بقسم صحیح درمغزش باقی بماند ؟ بل ، علاوه براینکه درموقع خواندن مقاله مفهوم وشرح لغات غیر مأنوس (تشریح داده شده در فوق ترجمه) بخاطرش نمی‌ماند ، از باعث خواندن موضوعات متفرق (مدعا ازشرح لغات مذکوره) که یکی با دیگر هیچ نسبت ندارد اصل وشرح آنهم بسبب بیگانگی در ذهن خواننده غیر معتاد آمده دماغش را بحدی مختل خواهد نمود که در موقع شروع مقاله مضمون خود مقاله قطعاً خاطر نشین او نخواهد گردید تا چه رسد به اینکه هر یك ازلغات درچند صفحه بعد ، درموقع آن ازروی تشریحاتی که در شروع مقاله خوانده شده ، مدلل و تطبیق گردد ! لهذا با شرح مختصر فوق که امید است آقایان مترجمین این مشکلات را فهمیده در معروضات ما را تصدیق نمایند تااینجا بتوضیح پرداختیم و نیز این مطلب را درعرایض خود قرار آتی اضافه مینمایم :—

چون لغات غیر مأنوس و بیگانه را که در زبان ما یك معنی مستقل و قطعی ندارد و در موارد مختلفه معانی متنوع داشته میباشد ، خوانندگان به آسانی نه فهمیده ودرموضع استعمال آن چنانکه باید ، تطبیق داده نمیتوانند لهذا لازم است مترجم تشریحات لازمهٔ لغات مذکوره را تااندازهٔ که مقتدر است به عبارات ساده و عام فهم بنویسد ولی در کجا ؟ اگرمثل فرمودهٔ جناب محی الدینخان در شروع کتاب یا مقاله نوشته شود ، طوریکه در بالا

ذکر شد ، موضوع از حالت اولی (که لغات قطعاً تشریح داده نشوند) هم پیچیده ترمیگردد بنابرین باید شرح لغات مذکوره درحاشیهٔ همان صفحهٔ که اصل لغت غیر مأنوس دران داخل میباشد تحریر یابد درین صورت دو فائده صحیح گرفته میشود :

اول : مشکلاتیکه در اجرای نظریهٔ آقای انیس ازقبیل پیچیده شدن موضوع و مغشوش شدن افکار خواننده ، و ضیاع وقت متصور است رفع میشود .

دوم : خواننده موقع رسیدن به لغت غیر مأنوس فوری از روی اشارهٔ معینه به حاشیهٔ تحتانی مراجعت و تفصیل و تشریح لغت مذکور را می خواند و چون مثلیکه درفوق گفته شد ، فهمیدن یك لغت غیر مأنوس و بیگانه ، (که چندین مورد استعمال ومعانی مختلف دارد) مشکل میباشد ، خواننده ، بیك نظر هم اصل لغت و یکی دوفقرهٔ ماقبل ومابعد آن و هم تشریح و تفصیل حاشیه را خوانده توانسته به اندك تعمق مطلب را میفهمد .

نظریهٔ عاجزانه در خصوص چگونگی و موضع نوشتن شرح لغات غیر مأنوس بقرار فوق عرض شد ، حال آمدیم بر یك موضوع یا مشکل دیگر که عموماً مترجمین در وقت ترجمه کردن به آن دچار میشوند وآن اینست :—

امروز درمحیط ما بیشتر ازچند لسان خارجی مثل انگلیسی ، فرانسوی ، جرمنی ، عربی و ترکی وغیره ، ترجمه میکنند ، تلفظ هریك از السنهٔ مذکور بادیگران قطعاً ربط و مطابقت ندارد وبسا واقع میشودکه یك اسم خاص را مترجمین ما ازهریك ازاین زبانها ترجمه میکنند :— یکی از انگلیسی دیگر ازفرانسوی دیگر از المانی وقس علی هذا . . . وتمام این تراجم درمحیط بواسطهٔ مطبوعات نشر میشوند چون طرز تلفظ هر کدام از زبانهای فوق با دیگر هیچ مناسبت ومطابقت ندارد اغلب اوقات خوانندگان که همان یك لغت را درهمان یك اخبار به تلفظ وآهنگهای مختلف میخوانند به اشتباه می افتند وهمان یك اسم را چند اسم علیحده تصور میکنند وبالنتیجه مقصد اصلی از دست ایشان میرود . اسم رئیس الوزرای چندوقت پیش المان را بطور مثال ذکرمیکنیم :— اسم موصوف به زبان جرمنی « شلایسر » وبزبان فرانسوی « شلی شر » بزبان انگلیسی « سچلیشر » و بزبان عربی « شلی خر » وبزبان ترکی (شاید ؟) « سشلیشر » خوانده میشود . پس اگر این اسم به تلفظات مختلف فوق

در مطبوعات ما نشرشود خوانند گان که اغلب به یکی از السنهٔ مذکوره آشنائی ندارند چگونه فهمیده خواهند توانست که مراد ازهمان یك شخصی است وچطور حدس خواهند زد که یك اسم اینقدر اشکال مختلف داشته میتواند ؟ مثل این هزارها اسم خاص دیگر هم پیدا میشود . . . ازقبیل پایتخت دنمارك که بزبان دنمارکی (کوپن هوینگن) بزبان انگلیسی ، کاپن هاگن ، بزبان فرانسوي ، کوپنهاگ ، بزبان عربی ، کوبن هیوجن ، خوانده میشود یا اسم جاپان که بزبان فرانسوي ، ژاپن ، بزبان جرمنی (جاپون) به انگلیسی (جاپان) به عربی (یابان) تلفظ مینمایند . . .

بنده این موضوع را بسیار اهمیت میدهم وهرچند تا امروز کوشش کرده ام طریقیکه این شکل و تشویش ذهنی را رفع نموده بتواند ، نیافته ام زیرا مترجمین مملکت فارس هم بسبب اینکه در ان جا عموماً ازلسان فرانسوي که درمملکت عمومیت دارد ، ترجمه میکنند ، دچار این زحمت نیستند وبرای رفع آن کدام اقدام صحیحی ننموده اند . نظریهٔ شخص خودم که بر اثر مفاهمه بابعضی خارجیها (معلمین) اتخاذ شده ، برای رفع این مشکل اینست که مترجمین (۱) باید حتی الوسع اسمای خارجی را که در تراجم شان پیدا میشود ، به تلفظ مملکت اصلی آن بنویسند نه به تلفظ زبانی که ازان ترجمه مینمایند (چنانچه در کنگرهٔ جغرافیا دانان عالم هم همین طریقه منظور شده است) یعنی هرگاه اسم خاص اصلاً جرمنی است اگرچه ترجمه ازلسان انگلیسی بشود ، لازم است به تلفظ جرمنی در ترجمه نوشته شود نه به تلفظ انگلیسی وچون در السنهٔ خارجی هم بهمین قسم عمل میشود (۲) یعنی مترجمین خارجي اسماي خاص بیگانه را عموماً به تلفظ مملکت اصلی

---

(۱) مترجم باید تا وقتیکه مطلب ما یترجم را خودش بدرستی و کاملاً نفهمیده بترجمه و افادهٔ عموم اقدام نکنند .

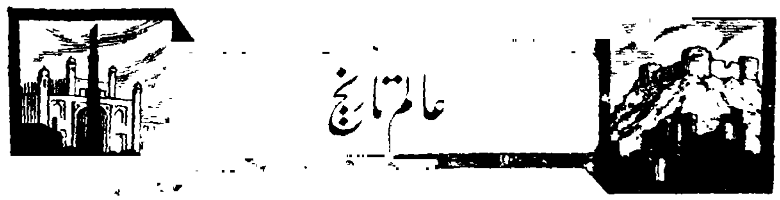
(۲) در ممالک خارجه یك طریقهٔ دیگر هم مرعی الاجرا است : وزارت معارف همهٔ اسمای جغرافیائی و دیگر کلماتیرا که درخود زبان معنیٔ مستقل ندارد ، جمع نموده وازروی تلفظات مختلفهٔ آن طبع و نشر میکنند و توصیه مینمایند تا تمام مترجمین در موقع ترجمه لغات مذکوررا برهمان تلفظ معینه بنویسند ولی چون در مملکت ما بواسطهٔ عدم وسعت و شیوع ترجمه تا کنون به ساختن فهرست مذکور اقدام نشده طریقهٔ فوق را در بالا ذکر کردیم .

نیز زحمتی نخواهد داشت منتها لازم میشود مترجمین طرز تلفظ السنهٔ مهمه را یاد بگیرند اگرچه اجرای این طریقه برای کلیهٔ مترجمین چندان اشکال ندارد ولی اگر عموم مترجمین به اجرای آن مقتدر نباشند، دوائر جرائد که چندین مترجم برای السنهٔ مختلفه دارند به آسانی به تعمیل طریقهٔ مذکوره موفق شده و میتوانند که اسمای خاص خارجه را همیشه به تلفظ مملکت اصلی آن پیدا کرده و در اخبار آن اسم را همواره بتلفظ مذکور درج کنند. (۱) به این طریق اسمای خاص در جرائد و غیره نشریات، از هرزبان که ترجمه بشود، بیك نوع آمده وخوانندگان از زحمت اشتباه خلاص می شوند.

نظریهٔ عاجزانه بقرار فوق تحریر شدولی در هردو موضوع مزبور که اظهار رأی شده، چون مثلیکه جناب محی الدینخان در مقالهٔ خود تذکر داده اند، مقصود از اظهار نظریه و تفصیل دهی عبارت از روشن ساختن مشکلات و نواقص ترجمانی است که در وطن ما نوپا بعرصهٔ وجود گذاشته و مملکت ما بواسطهٔ علمی نبودن زبان فارسی احتیاج شدید به آن دارد. از خوانندگان محترم عموماً واز مترجمین کرام واهل قلم خصوصاً خواهش میرود در صورتیکه طریقه هاي متذکره صحیح وقابل اجراء نباشد، بدون ملاحظه نظریات خود را در اطراف موضوع مذکور واصول صحیح تر ابراز بفرمایند تا اگر خدا بخواهد برای ما مترجمین نوکار یك راه صحیح پیدا شده مشکلات وجگر خونی های مترجمین وخوانندگان رفع گردد.

---

(۱) و لغات معمولی مثل انجکسیون وغیره بهتر است به همان تلفظی در تراجم ذکر شوند که در مملکت معروف تر باشد.



ترجمه
از رساله مجسمه تراشی گریك و بودیك در کاپیسا
محررهٔ موسیو ژوزف هاکن ورا نسوی طبع
پاریس ۱۹۲٦ (مترجم احمد علیخان)

هیکل تراشی یونان و بودائی
در
کاپیسا (کوهدامن حالیه)

درسال ۱۹۰۰ موسیو الفرد فوشه دراثر گردش علمی منفعت بخشی در ترتیب کولکسیون آثار شمال غربی هند (۱۸۹۷ – ۱۸۹۵) در دایرهٔ مضمون (ابنیه ویادگار) (۱) چندین شایعات قابل توجه راجع به هیکل تراشی نموده بود . موسیو فوشه در آنوقت تا قلعهٔ علی مسجد درهٔ خیبر آمده ، پیشتر ازین تجسسات عتیقه شناسی یونان و بوداتی را ادامه داده نتوانست .

چون افغانستان در اثر موافقت های ۱۸۸۳ حیات منزویانه محکومیت بسر می برد ، احساسات کنجکاوانهٔ اروپائیان مدتی آنطرف سرحدات آن متوقف شده بود و طوریکه موسیو فوشه درنوتهٔ خویش موسوم به (خط سیر هونستن در افغانستان) (۲) میگوید :

---

(۱) کتابیست باسم ابنیه و یادگار که ازطرف اکادی کتبیه و ادبیات شایع شده جلد هفتم - صفحهٔ ۳۹ - ٦٤ لوحهٔ ۵ و ٦

(۲) مطالعات اسیائی که در موقع بیست و پنجمین سالگره مکتب فرانسه درشرق اقصی از طرف اعضا و همکاران آن شایع شده است جلد اول صفحه ۲۵۸

(طلوع اشعة حقوق بين المللى جديد وجلوس يك پادشاه فعال ومنوري لازم بود تاملكت افغانستان كه شبيه خط فاصله بوده ، كم و بيش تحت نفوذ مناطق شمال غرب هند رفته بود يكدفعه مالك استقلال تامه شود ودر نتيجه قبولانيدن حريت خويش ازخارج دروازه هاى آن رو بداخل باز ميگردد) زمانيكه موسيوفوشه درسال ١٩٢٢ رئيس هيئت اعزامى حفريات فرانسه در افغانستان انتخاب گرديد فى الحقيقت مژدى بودكه دست اتفاقات وتقدير درازاي فراست وصبر اين عالم عتيقه شناس ارزانى كرده به او موقع داد تاقسميكه تجسسات خويش را اصولاً در مناطق شمال غرب هند (١) تعميل نموده بود در اراضى جديدة افغانستانهم بعمل آرد . موسيو فوشه جهد بليغ نمود تاقصص مسافرت زوار چينى را (آخر نيمة اول قرن هفت مسيحى) باحكايات وحقايق مقامات محلى تطبيق داده معلومات مسافرين اروپائى راكه قبلاً يگان يگان وارد اين مملكت شده بودند بران بيفزايد و بدين منوال سر رشتة حقايق را بدست آرد . همين بود كه در طي معاينه مقدماتى خويش يك عدة زياد استوپه (يكنوع ابنية مذهبي است كه دران عموماً اشياء مقدسه را ميگذاشتند) ومعابد بودائى را نشانى كرد : در نتيجه در سراسر معبر مقدس كوادى تركستان را به مراكز مقدسة هند مربوط ميكند عبادتگاهها و ملجاء زوار و غيره را نوت ونشان نمود .

چنانچه در اثر همين معلومات مقدماتى همكاران رئيس هيئت اعزامى فرانسه سرراست بپاى كار به مقامات مطلوبه كه عبارت از هدة شريف (هوئستن هده را به اسم (هى ــ لو Hi – lo (٢) ياد كرده است) و بگرام كاپيسا باشد حاضر گرديدند بلى مطالعات

(١) الفرد فوشه : ياد داشت درخصوص جغرافياى قديم گندهارا (شرح يك فصل « هوئستن ») كتاب اطلاعيه مكتب فرانسوى درشرق اقصى جلد اول صفحه ٣٢٢ ــ ٣٦٩ .

(٢) اين محل را قبلاً ژاكه Jacquet هم تطبيق داده است : دربن باب كتاب خاطره هاى كشفيات عتيقه شناسى افغانستان بقلم « هونى برگر » ديده شود (مجلة آسيا ١٨٣٩ صفحة ٣٨٦) هده در ياد داشت هاى جنرال كورت هم ذكر رفته (١٨٣٦) چنانچه در دفتر سوم صفحة ١١٥ ميگويد : « هده به سه كروهى جنوب جلال آباد واقع است ، خرابه هاى آن فوق العادة قديم وآنجا بعضي معابد قديمه يافت ميشود كه پايتخت قديم مملكت بوده است » .

عالیشانی که موسیو فوشه (۱) نسبت به آثار عتیق گند ها را بعمل آورده است موثق ترین رهنمائی برای سائرین بشمار میآید. حفاری که موسیو آندره گودار Andregodard سال ۱۹۲۳ در حوالی قریب «تپه کلان» هده نمود (چنان نتیجه داد که «گوئی» یك موزیم صنعت یونان و بودائی منکشف شد، هر کدام از حجره های مکشوفه حایز مجسمه بود که مغز آن گلی و روی آن از یك ورق باریك چونه کار شده بود. یکی ازین مجسمه ها بودا را در حال رفتار نشان میدهد. موسیو گودار (۲) طرح لباس این مجسمه را معاینه کرده میگوید: «اگرچه این البسه ضخیم است لیکن مانند بهترین عصر لبسهٔ یونانی سبك ولطیف میباشد. پا های پر اعصاب این مجسمه برخلاف سائر آثار یونان و بودائی که غالباً ثقیل وبی نزاکت است به صفائی وتناسب خاصی تراش شده که تا حال نظیر آنرا ندیده ام»، درهده و معابد تاکزیلا taxila که انجا، سرجان مارشل، مدیر عمومی شعبهٔ حفریات هند کشفیات قابل ملاحظه (۳) نموده بعضی شاهکار های بدست آمده است که با وجود قیافه کلاسیك یونانی خود مفهوم مهم بودائی درانها مضمراست و بدین لحاظ میتوان گفت که «شکل یونانی و افکار هندی بهم در آمیخته اند» وجود این قبیل مجسمه ها تنها بهمناطق شمال غرب هند وافغانستان محدودنی بلکه هیئت فن لوکوك vonlecoq وهیئت پلیو Pelliot نظیر آنرا در معابد خرابه ترکستان (٤) هم یافته اند.

حصهٔ زیاد مواد ساختمان این مجسمه ها که از تاکزیلا (هند) هدهٔ (افغانستان)، تومسوك Tumsuq و «کوتسکو» Chotscho (ترکستان) کشف شده مرکب ازگل رست

---

(۱) فوشه: صنعت یونان وبودائی گند هارا جلد اول (۱۹۰۵) جلد دوم (۱۹۱۸ — ۱۹۲۲).

(۲) نمایش جدید کشفیات تازه حفریات در افغانستان وچین. موزهٔ گیمه ۱٤ مارس ۱۹۲۵ صفحهٔ ۱۳.

(۳) سر جون مارشل: حفریات درتاکزیلا ــ الفرد فوشه: تزئینات چونه استوپه (خاطره های ادارهٔ حفریات هند نمره ۷ کلکته (۱۹۲)).

(٤) موسیو گودار یك مجسمه را که ازهده کشف نموده بایك مجسمهٔ که فن لوکوك المانی از مقام کوتسکو (ترکستان) کشف کرده مقایسه نموده است،

میدهٔ مرمر وچونه بوده است . سنگ شیست که ساختمان آن ورقه ورقه است هم بقسم مواد بکار رفته چنانچه درکاوش های تپه های متعدد جلگه چاریکار که تقریباً ۶۰ کیلو متري شمال کابل واقع است لوایح بدست آمده است که در آن حجر منبت شده اند . ما خذ این شیست ها را که از آن ابنیه مذهبی ساخته شده موسیوفوشه کشف کرده وعبارت از همان رشته تپه هاي شیستی است که کابل را ازکوهدامن (۱) جدامیکند .

حینی که رئیس هیئت حفاری قریب یك استوپه خرابه تجسسات خویش را ادامه میداد ، بقایای (دی ی) را کشف نمود که سابقاً اقامتگاه بهاری نمایندگان چینائی بود که به دربار کانیشکا ، فرستاده شده بود تقریباً سه کیلو متر طرف شرق موسیو فوشه ، برج عبدالله ، رامعاینه نمود که محل (شهرشاهي) (۲) قدیم را نشان میداد .

بفاصلهٔ ۱۲ کیلو متری جنوب این (شهر شاهی) کاپیدا قریهٔ ، پای تاوه واقع است که ازان در ۱۹۱٤ در اثر حفاری جوی ها بعضی آثار صنعتی یونان و بودائی کشف شده است که در موزهٔ کابل موجود است چنانچه این مسئله را مدیر موزهٔ کابل آقاي غلام محی الدین خان به موسیو فوشه وموسیو ژدو بروی وبن گفته بود بهمین ملاحظه موسیو دوبروي باجازهٔ حکومت مستعمرات فرانسه درهند برای مدت ٤ ماه تحت اثر هیئت حفاري گذاشته شده بود تا اولین حفریات را دران منطقه بعمل آرد لیکن شورش منگل و سلیمان خیل ماه ژون واگست ۱۹۲٤ اقدامات هیئت را متوقف ساخت . زمانیکه امنیت بر قرار شد از طرف موسیو فوشه ما مورشدم تا از بلخ بر گشته نقشه های مطروحه ، موسیو دوبری ، را عملی سازم .

همین بود که در ۱۸ دسامبر ۱۹۲٤ حفریات را در منطقهٔ جنوبي تپه که وسعت آن محدود به (۳۰ تا ٤۰ مترطول ـ ۱۰ تا ۱۵ متر عرض) بود شروع نمودم . عصر ۲۰ ماه

(۱) P.B.Lrdu انگلیس کتابی راجع بهساختمان اراضی جلگه کوهدامن ، غور بند وراه هندوکش نوشته است .

(۲) موسیو فوشه : نوتهٔ راجع به خط السیر هونسَن در افغانستان مطالعات شرق حصه اول صفحه ۲۶۹ ـــ ۲۷۰ .

مذکور مجسمهٔ مهمی مکشوف گردیده این مجسمه در سنگ شیست مثبت شده و بوداساکیامونی را در حالی نشان میدهد که در اثر التماس شاه، پرازنجت کوزالا ، Prasenajitdu Kosala که بزعم خود معجزهٔ دوگانه (یاما کا راتی‌هاریا) آب و آتش را نشان میدهد (لوحهٔ چهارم) از یك حصهٔ بدنش آب میریزد و از حصهٔ دیگر آن آتش زبانه میکشد و بدین حال درفضا مانند کوهی که در عین حال مشتعل و سیل ریزان باشد میدرخشد (۱) بدن بودا تنها تراشیده نشده بلکه با او صحنه هم توام است که در قسمت فوقانی آن نقاب حاشیهٔ دندانه داری موجود است بالای این نقاب تصاویر متقابلهٔ ، برهما ، و ، اندارا ، نقش است و اخیرالذکر بواسطهٔ تاج شاهي (۲) از برهما تمیز میشود . مشعله های آتش که از بالای شانه ها (۳) زبانه کشیده به حصص تحتانی نقاب متصل گردیده است خال گرد اختصاصیه (پورنا) بین ابروان بودا هویدا است . تارهای متجزی موی را که خط میاني ازهم جدا کرده عموماً به برجستگی جمجمه قرار یافته (٤) .

نقاب بودا ازیك تکه مجزا ساخته ونصب شده است چنانچه خطوط وصل آن مرئی است (درعکس بصورت خط سفیدی معلوم میشود) گردن بودا کلفت وسایر اندام اوعضلاتی وقوي است . لباس زیرین (آن تارا واسکا) یکرقم جامهٔ بلندي است که کنار راست آن کي ازبدن جدا شده و اثرات رنگ سرخ هنوزهم درآن نمایان است . از اینجا معلوم میشود که تمام البسه وحصص برهنهٔ بدن بودا از ورقهٔ طلا پوشیده شده بود — یلان راهي (سان گاتی) کاملا شانه هایش را پوشانیده . دست چپ درحال جمع بودن قات یلان را

(۱) Divyavadna تالیف کاول ونیل ـ کمبریج ۱۸۸٦ صفحهٔ ۱۸۳ وصفحه ۳۷۸ موسیو فوشه آنرا در جلد اول صفحه ۲۰۵ کتاب صنعت گریك و بوریك گندهارا ذکر کرده است .

(۲) فوشه : کتاب صنعت یونان و بودائی جلد ۲ صفحه ۲۰۵ .

(۳) اشکال شعله های معجزنما درمقام منگوئی قریب کنزل آسیای مرکزی بمشاهده رسیده درباب اشکال معجزهٔ دوگانه در گندهارا به شکل ۲٦۳ صفحهٔ ۵۳۵ جلد اول کتاب صنعت یونان و بودائی مولفهٔ موسیو فوشه رجوع شود .

(٤) درباب طرح موی مجسمه های یونان و بودائی به صفحه ۲۸۹ جلد دوم کتاب صنعت یونان وبودائی مؤلفهٔ فوشه رجوع شود .

محکم گرفته و دست راست حرکت اطمینان (آبهاي مودرا) ظاهر میکند . چرخهٔ (کاك را) که علامت سلطنت عالم است در کف دست بلند شده‌اش برجسته نقش شده‌است .

وضعیت صوري قات هاي یلان واضحاً با قات هـاي عمیق بعضی مجسمه ها ئیکه قریب به نمونهٔ یونانی باشد مثل بوداء موزهٔ لاهور که فوشه انتشار (۱) داده و بودا ئی که داکتر « اسپونر » ازشهر بهلول کشف کرده است مخالفت دارد . یلان بوداي مکشوفه پای تاوه بدنش چسپیده است وقات هاي پر پیچ آن چنان وا نمود میکند که گوئی علیحده ساخته شده وروی یلان منصوب شده باشد (۲) چنانچه تمثالي ازین ترتیبات قاتهای لباس بوجه احسن درترسیمات تزئیناتی البسهٔ عصر « کوتبا » (قرن ٤ ، ٥ بعد ازمسیح) بودا های موزه . ماتورا » (۳) پیدا میشود لیکن در « ماتورا » صورت جسمانی باریك ، شانه ها مدور ، قد باریك وپاها طویل است وازین میتوان استنباط کرد که آثار مذکور آخرین کار صنعت یونان و بودائی میباشد زیرا نزاکت وملایمت کلاسیك خاص هندي را نمایش میدهند . بوداي مکشوفهٔ پاي تاوه که درحال اجراي معجزهٔ بزرگ است کار دورهٔ تغیرات میباشد زیرا درحالیکه صنعت یونان را یاد دهانی میکند حاوی اصولات کار عصر « کوپتاي » هندی نیز میباشد . بدین لحاظ ممکن است درآخر قرن سوم یا اوائل قرن چهارم مسیحی ساخته شده باشد . درحصهٔ تحتانی تصویر بودا بطرف راست وچپ امواج کج وپیچي که صحنهٔ معجزهٔ دوگانه را تکمیل می کند دو « بوایس اتوا » نشسته اند ـ مرکز قاعدهٔ صحنه که پیش برامده ازگل شش برگ ودوطرفهٔ آن ازگلهای ٥ برگ مزین شده است (٤) قسمت هاي انتهائی قاعدهٔ چولی داشته که در کدام پایه نصب میشد لیکن پایهٔ مذکور بدست نیامده است .

سطح صحنه به چهار قسمت منقسم است : حصهٔ اول نسبت به ناظر عبارت از قسمت

(۱) کتاب صنعت یونان وبودائی گندها را جلد دو لوحهٔ دوم .

(۲) قات های لباس بوداً بزرگ با میان علیحده ساخته شده وبعد ازان روی یلان منصوب گردیده است .

(۳) وجل : کتاب حفریات موزهٔ ماتورا (آله آباد) ۱۹۱۰ صفحه ٤۹ لوحهٔ ۹ در کتاب تاریخ صنایع نفیسهٔ هندوسیلان : صفحه (۷) شکل ۱۱۷ هم رجوع شود .

(٤) فوشه : کتاب صنعت یونان وبودائی گندهارا . شکل ٦٦ .

طرف راست است که از تزئینات مثلث شکل زینت یافته و قسمت دوم طرف چپ به تزئینات مربع شکل مزین است . تزئینات حصهٔ سومی لوزی شکل است و تزئینات حصهٔ چهارمی دیده میشود . حمایل مروارید حصه جات مختلفه را از هم جدا کرده . در دو مربع اطرافی بصورت نیم تنهٔ (هارتی) Harti پری اطفال که شاخی در دست دارد و (واج راپانی) Vajrapani عامل رعد را نمایش داده اند بالای این دو صحنه دو بودا تحت درخت (بودهی) که از مروارید مزین شده نشسته اند . به دو طرف خط الرأس صحنه دو حیوانی که نصف بدنش شائین و نصف دیگرش شیر است بطرز فارسی نمایش یافته .

صبح ۲۱ دسامبر بعضی اشیای دیگری هم از مقام حفریات مذکور کشف شد از انجمله به چند متری محلی که بودأ معجزهٔ بزرگ پیدا شده بود بعمق دومتری زمین بعد از ظهر ۲۱ دسامبر لوحه سنگ پیزاره بدست آمد از چولی که در قسمت فوقانی این لوحه کشیده شده معلوم میشود بلاشك لوحهٔ دعائیه کدام منارهٔ استوانه شکلی بوده .

اشخاص صحنهٔ لوحه عبارت از : دو محب Zelateur غیر روحانی (اپازاکا) سه زن و سه طفل بدور (بودیس اتوا) میتریا بودای آتی مجتمع شده اند . بودیس اتوا علاوه بر نقاب زیورهای دنیائی ازقبیل گلو بند، حمیل ، گوشوراه پوشیده است . دست راستش حرکت عدم ترس (ابهای مودرا) را نشان میدهد . انگشتان بستهٔ دست چپش یکظرف کوچك آب را گرفته است دو محب غیر روحانی بطرف راست بودیس اتواء قرار گرفته اند فورم لباس آنها یعنی پلانی که به بدن ایشان چسپیده وشلواری که پاچه های آنرا داخل موزه کرده اند برما مجهول نیست : کافی است که باموسیو فوشه هم صداشده بگوئیم طوریکه نزد هندیها شلوار لباس بربر بوده نزد یونانی وروم هم عیناً همین مفهوم را داشته است(۱) . منتها همین بربر یعنی آنها ئیکه سالنامه نگاران چینی باسم یوچ Yue-tche یاد کرده اند به تحریك هیونگ نو ها Hiong-nou اولا قبائل ساکاس Sakas را که در نواحی واقع بین (یاکزارت) Yaxartes و اکسوس متوطن بودند ، رانده بعد ازعبور رود اکسوس در حوالی تقریباً ۱۳۰ سال قبل از مسیح در کاپیسا مسکن گزین شدند بعد از سلسلهٔ

(۱) فوشه : صنعت یونان و بودائی گندهارا . جلد ۲ صفحهٔ ٤

خانوادهٔ سلطنتی یونانی یعنی هرمایوس Hemauios و (کجالا کاوفیزس) Kujulakadphises پاهلاوا Pahlava شاهنشاهیت خود را در کاپیسا برقرار کرده بودند همین بود که رئیس قبیله مهم بربرها که فوقاً متذکر شدیم (اسم قبیلهٔ مهم « کوشانا » بود) پاهلاوارا از سلطنت کشیده به تقلید سلاطین آنها قوم جدید الورود هم تامدتی صورت « هرمایوس » (۱) را بر مسکوکات خود ضرب میزدند . چون بربرها داخل دین بودا شدند به بعضی نقشه های یونان و بودائی انبساط دادند چنانچه ملکشا Mleecha (بربر) قبل از همه بوضعیت محقری روی ابنیه ها قرار گرفت و اینجا به اندازهٔ کوچك به پای بودای بلند قدی (۲) نمایش یافته است ، بهمین منوال هیکل تراشان آهسته آهسته « خریداران خود را بیك وضع مالوف و زیاد برزیاد بزرگ با بودا هم صف نشان دادند . این قرابت بالآخره منجر به بعضی بی تکلیفی ها گردید چنانچه اگر نگاهی به لوحهٔ مکشوفه افگنده شود بی قیدی بسهولت معلوم میشود : نقاب « بودیس اتوا » امتیاز را آرام میکند . یك زن که بلاشبه مادر کدامی است درهمان طرفی که محب غیر روحانی ایستاده ، ایستاده است . اگر طرح و شکل لباس او البسهٔ کلاسیك را یاد دهانی میکند کلاه مخصوص او مدخیلی پسانها است (۳) طرف چپ « بودیس اتوا » زنهائی ایستاده اند که یلان بلند پوشیده و به زیورهای شبیه به گردن بند و گوشواره « میتریا » مزین هستند زیر جامی آنها بعقیدهٔ موسیو فوشه عبارت از (پاری دانا) وسیع (پارچه مستطیل شکلی است که طوریکه از زیر بافت برامده پوشیده میشود) میباشد . این پارچه یك قسم ازار بلندی تشکیل میدهد که مالی ها Malais آنرا (سارونگ) میگویند واگر یکنوك آن را ارقات رانها گذرانیده بکمر به بندند دهی Dohi هندیها یا سامپوت Sampot « کمبوجین ها » یعنی یکرقم دامن باشلواری میشود که شبیه به شلوارهای پاچه کشاد میگردد (٤) اگر کدام ملاحظه کننده بی اطلاع این شلوارها را به بیند خیال شلوارهای کشاد

(۱) کمبریج تاریخ هند جلد اول صفحه ٥٦١

(۲) خاطره های ادارهٔ حفریات هند نمره ۷ ـ لوحه ۱۷ .

(۳) فوشه : صنعت یونان و بودائی گندهارا جلد دو صفحه ٤٨٨

(٤) فوشه : صنعت یونان و بودائی گندهارا شکل ۲۱۹ — ۳۱۸

(پاری دانا) خانم‌های اعانه دهنده میکند اگرچه که (پاری‌دانا) درکتاب موسیوفوشه چنین نمایش یافته که دهن‌پاچهٔ شلوار به‌بجلك‌پا بسته است بازهم اگر ملاحظه‌کننده درجزئیات بیشتر دقت کند (پاری دانا) را ازقاتها ئیکه بطارف مرکز بدن مجتمع می شود تمیز داده میتواند .

اطفال بلان بلندی پوشیده اند . لکه های رنگ آبی اینجا وآنجا روی البسه ، بودیس اتوا ، میتریا مشاهده میشود .

بودا، معجزهٔ بزرگ و لوحهٔ اعانه دهندگان مانند اغلب ابنیه وآثار بودائی کا پیسا از دست گزندهن های سفید که درقرن ۵ مسیحی معابدکندها را (۱) را ویران‌نموده بودند خلاص رفته است لذا احتمال دارد معابد کاپیسا در ابتدای نیمهٔ دوم قرن هفت مسیحی ذریعهٔ متهاجمین عرب ازبین رفته باشد پس ما میتوانیم آثار مکشوفه ، پای تاوه ، خود را درصف آخرین آثارصنعت یونان و بودائی قرار دهیم . (ژوزف ها کن)

تاریخ ترجمه ۱۲ جدي ۱۳۱۰

---

(۱) نوشته : نوته راجع به خط سیر هوسنتن در افغانستان صفحه ۲۶۹

متفرقات

علمای حقانی

هر قوم را دینی و هر طایفه را آئینی لازم است ! چه بطوریکه یك جسد عریان از پوشیدن لباس ، مزین ومستریح میشود نفس واخلاقیات نیز در سایهٔ رابطه وعلاقه داشتن بادیانت مهذب وشریف میگردد .

هر گاه مافضایل و موثرات مهمهٔ دیانات حقه آسمانی را تعریف وتمجید کنیم خود ار وصف مابی نیاز واز بدیهیات مسلمه است چه ادیان مقدسهٔ آسمانی هرکدام در موقع خود سعادت بشریت را تامین کرده وموجب رستگاری وخوش بختی اقوام جهان واقع شده حتی ادیان خود ساختهٔ بشر که مبنی بیك شریعت وقوانین عقلی واخلاقی بوده ومتکی باساس وحدت الهی میباشد آنها نیز بار بار نسبت به بیدینی ولا مذهبی مزیت داشته است ! یعنی ادیان مذکور هم توانسته انداز مجاری سوء اخلاق و شرارت جلوگیری کنند ولی بیدینی برای لاقیدی وشرارت نفس سرحدی را قابل نبوده فرقی بین حیوان ضاره وانسان شریف نمیگذارد .

مبعوثین الهی . وپیشوایان نخستین مذاهب بامم معاصر شریعت وکتابی سپرده وآنها را براه راست دعوت کرده اند ؛ که اگر بعد آنها علمائی در اقوام نمی بود طبعاً طبقات آینده بگمراهی وارتجاع تنزل کرده سلسلهٔ برکات وفضایل آنمذاهب باید منقطع میگردید .

اینجا ست که ما باید ممنون وجود علمای حقه باشیم که این ذوات شریف ومجاهدین حقیقی انسانیت چراغ ادیان را روشن داشته ودولت فضایل وبرکات آنرا مرتباً بطبقات مسلسلهٔ انسانیت میرسانند .

مفهوم صحیح : العلماء وارث الانبیاء ازهمین لحاظ تثبیت وتصدیق میشود یعنی اگر علمای حقه ومجاهدین فی السبیل الله درعالم نمیبود باید هردینی بعد از انبیا وپیشوایان نخستین سقوط کرده وآثار آن از لوح ضمیر مردم محو می شد .

والحاصل باید درفضیلت علما وغنیمت وجود این دستهٔ شریف مخصوصاً علمای معظم اسلامی عنان سخن را بر گردانیم :— علما وارث انبیا اند ؛ علماء مبلغین شریعت ورهنما یان طریق مستقیم ومربیان اخلاق وسعادت اجتماعی میباشند .

علما سینه هاي خود شانرا گنجینهٔ علم وحکمت ساخته وازین دولت بزرگ منفعت وراىگان برای اقوام وتابعین دین ایثار می نمایند .

ممکن است دربعضی اقوام وملل گاهی وجود علما مضرهم واقع شده باشد ولی باید درینجا از انصاف حکمت خواسته واعتراف کنیم که همچنانیکه گاهی ازعقلای معروف وحکمای مشهور وقائدین بزرگ وسیاسیون عاقل سهو وخطاي اجتهادی یادر اثرطغیان نفس کدام مطلبي بروز می نماید البته علماهم جزو بشر اند .

ولی ما باید بخدمات تاریخی ومجاهدات گذشته علماي معظم اسلامی توجه کنیم که این ذوات محترم چگونه جان بازی ها ومجاهدات شریفانهٔ براي ترقی وحفظ واعتلای دین وملل وممالک اسلامیه کرده اند .

همین علما بودند که در محارب علم دار وپیش قراول عساکر اسلام شده چه بواسطهٔ مجاهدات علمی چه از تاثیرمواعیظ وخطابه های مهیج دینی خون غیرت وحمیت را در عروق افراد بجوش آورده مسلمین جهان را بفتوحات وسر بلندی وافتخاراتی نایل گردانیده اند .

همین علما : با عرق ریزي وپشت کار بذخایر وتدوین علومی از قبیل : دینی ، حکمت ،

ریاضی ، تاریخ ، صنایع وفنون ، تدبیر منزل وغیره که سرمایه های افتخارات موجوده وگذشتهٔ مسلمین عالم است پرداخته وتمام مطبوعات مفیدهٔ مشرقی مرهون زحمات ومجاهدات آنها میباشد .

علمای حقه اسلامی درهر زمانی که ما شرح آنرا بتاریخ مراجعه کنیم می بینیم عموماً سه نوع وظیفهٔ بزرگ ومقدسی را نصب العین قرارداده در پیشرفت آن باخون وحیات خود بازی کرده اند . اولا اول : حفظ شریعت ودیانت محمدیه (ص) که آن دین حق وکامل وبهترین هادی بشریت است ودوم تعمیم وترویج علوم وفنون . حکمت وغیره وسائلی که درحسن معاشرت وترقی وتنظیم امور حیات فردی واجتماعی لازم وضروریست بآن انهماك داشته ودرین راه نظر بمقتضی اقتدار مادی خویش واوضاع عصر کوشیده اند .

سوم : در راه اعلای کلمة الله وپیشرفت دین حقهٔ اسلام وسلطه بمنکرین کوشیده وسعت وپیشرفت این دیانت حقه در اقطار عالم از نتیجهٔ کوشش ومجاهدات دیندارانهٔ آنها صورت گرفته است .

مخصوصاً اخبار کنونی دنیا مژده های فرحت آوری از مجاهدات علمای معظم امروزهٔ اسلامی بما میدهد که توجهٔ ومساعی شرافتمندانهٔ آنها از یکطرف وعملیات ومجهودات قابل قدر علمای معظم خود ما که درین دوره مشاهده میکنیم از دیگر سو امید ها برا در قلب ما می پرورانند که ما آرزومندیم همان سعادت از دست رفتهٔ ماسلمین دوباره در عالم شرق عرض وجود کرده ومجدداً اسلام در جلو خود دارای علمای خواهند شد که مثل عهود مجلل سابقه باوحدت روحی واخلاق وپاکی نفس ونفوذکلمه روح افسرده عموم را تکان داده وبجادهٔ حق وانصاف وبالآخره بنقطه آرام ومسعود حیاتی داخل شوند .

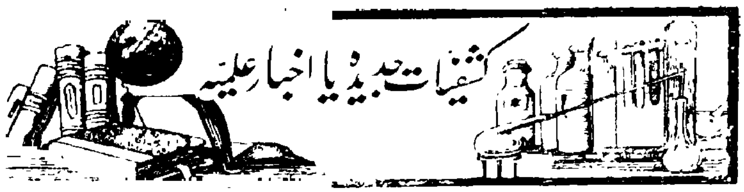
اطلاعاتیکه قبلا ازمجاهدات علمای اسلامی درامریکا واروپا داریم چون غالب مطبوعات ازان متذکر شده اند ماتذکار آنرا لازم نشمردیم ولی باین تازه گی (   )
از بمبئی رسیده ومجاهدات علمای حقه آن نقطه را بمسلمان ساختن یك فامیل انگلیسی (پال دوو) متذکر میشود که ما عیناً فوتوی آنها را متضمن این معروضات بنظر

قارئین رسانیده و مژده میدهیم ·



یکنفر اروپائی باشندهٔ جاپانی « مستر ابم پال دوو » که با عایلهٔ خود درین تازگی بشرف اسلام نایل شده

ضمناً بعلمای معظم جاپانی و مباشرین این خدمت بزرگ که در راه اعتلای اسلام نموده اند تهنیات و تبریك گفته اجر جمیل و موفقیت کامله از خدای متعال برای شان خواستاریم ضمناً از علمای عزیز و محترم مملکت خود که درین سه سال اوقا تیکه وطن بجا هدت و همدردی اولاد خود خیلی محتاج بوده و ذوات محترم شان برای تامین اینمقصد بزرگ با حکومت و ملت خود از ابراز هرگونه مساعدت خود داري نفرموده اند خیلی شکر گذار بوده پاداش نیکو از خداوند برای شان خواسته ایم · (انجمن ادبی)



روحیات انسان وحشی

از مجلهٔ « دو عالم » فرانسوی مترجم
سید قاسم خان

اتنولوژی یا نژاد شناسی امروزی روحیات انسان های وحشی را همچنانکه در قرن ۱۸ بوده یعنی پیش از آنکه بواسطهٔ ژان ژاك روسو و بونالد مورد تحقیقات قرار گیرد ، ارائه میدهد .

مونتسکیو درین باره چنین میگوید : « در روحیات انسان های غیر متمدن دو جزو مهم ، اولتر از همه به دیده تجسم مینماید یکی ترس — دیگر عقاید باطله وخرافات پرستی ، انسان وحشی از هر چیز میترسد ومیگریزد . ودرحقیقت بموجب تحقیقات قدیمه وجدیده ، حس ترس دربین بومیان وحشی غالب ترین ومسری ترین حسیات است بقسمیکه قسمت عمدهٔ عقاید شان روي اساس ترس قرار گرفته و افکار ایشان بزیر نفوذ ترس میباشد .

وحشی ها براي زود باوري خود ، فلسفه تراشیده اند : یك نفر ازسیاحین مشهور المانی موسوم به (اوبریز هوفر) روزی از آبی پون هاي افریقائی سوال کرد : شما که هر روز بدون خوف شیررا در صحرا میکشید ، معنی این ترس بی غیر تانه که داخل قریه در مقابل شیر وهمی ازخود ابراز میدهید ، چیست ؟

بومی های مذکور در جوابش چنین گفتند : « شما ، به این چیزها پی برده نمیتوانید . اگر ما درصحرا بدون ترس شیر را میکشیم ، براي اینست که آن را بچشم . دیده میتوانیم . اما از شیر هاي وهمی، ه آنجهت میترسیم که نه دیده میشوند ونه کشته . »

این نوع ترس ، بی عنان وعلاج است زیرا که اساس ندارد . حال آمدیم برخرافات پرستی شان : درین قسمت باید متذکر شد که بمرور ایام خیالات عجیب وغریب در دماغ بومیان وحشی جای گرفته واین خیالات که روی اساس های خرافاتی استوارمیباشد کم کم در ذهن ایشان قوت یافته بالآخره بحدی در دماغ ایشان ریشه افگنده که بمنزلهٔ یك عقیده یا مذهب شده است ومیتوان گفت که دین وحشی‌ها عبارت ازهمین چند عقیدهٔ سخیفه میباشد : یك نفر از اهالی او ومبوس (باشندگان افریقای غربی ، مستعمرات سابق المان) وقتیکه میخواست ماهی شکار کند ، بواسطهٔ نیزهٔ دستش مجروح شده واز باعث ریختن خون زیاد هلاك شد . اهالی قریه وقتیکه خبرشدند نعش اورا برداشته گفتند که ما مجرم را پیدا کرده میکشیم ، هیئت های طبی اوروپائی هرچند ممانعت کرده تفصیل دادند که قتلی درکار نبوده وشخص مذکور بواسطهٔ نیزهٔ خود زخمی شده ، فائده نه بخشید ودرنتیجه جادوگرها ازغیبت اطبا استفاده کرده شخصی را که گمان میکردند قاتل مذکور میباشد ، کشتند .

اهالی وشاماباس (وحشی های افریقائی) اطفالیرا که ازسمت پای تولد میشود ، بقتل میرسانند ومیگویند : اگر این طفل بزرگ شود ، بسا فتنه ها از زیر پایش بروز میکند و یحتمل که تمام قبیله بواسطهٔ شرارت او معدوم گردد .

منشاء این بیرحمی بی علمی است نه بد اخلاقی ، بومیان هرواقعهٔ را که غیر معتاد به بینند ، شوم تصور میکنند . یکی دیگر از عقاید وحشی های افریقائی اینست که برای حیوانات هم مثل انسان طبقات پست وبلند را از روی نیکوئی وزشتی روحی قائل میباشند و میگویند فقط آن حیوانات قابل قتل هستند که از طبقهٔ سافله بوده ومضر باشند مثلا اگر یك باز ، آن پرنده هائی را که رزق حقیقی وعادی او بشمار نمیروند ، بظلم بخوردآن را لائق قتل میدانند .

وحشی های غیر متمدن عقیده دارند که شخص اگرچه درحیات صالح بوده باشد ، بعد ازمرگ مضر میشود و بهمین مناسبت است که مرده را فوری ازقرب و جوار خود دور ساخته به اقسام مختلف نابود میکنند . علاوه برین درمیان اهالی (جزائر فی جی) چنان

معمول است که بمجرد مردن یك شخص ، تمام اهالی به منزلش شتافته . هرچه ازدارائی او که بدست شان بیاید ، چور وچپاول می کنند . هیچ قوهٔ از این اقدام جلوگیری کرده نمیتوانند مگر آنکه صاحب خانه قبلا اموال بیش بهای خود را پنهان ساخته باشد .

(پاتاك) های استرالیائی عقیده دارند که روح بعد ازخارج شدن ازبدن بفکر اذیت نوع بشر افتاده وبانتقام اینکه چرا عالم روشنائی را ترك کرده است ، میخواهد حتی‌الوسع زندگان را باخود در وادی مرگ بکشد .

(وحشی ها معتقد خیرات و مبرات میباشند)

خیرات و مبرات در نزد وحشی ها قدر و قیمت زیاد دارد ولی فقط در دو موقع به آن اقدام میکنند ، یکی در وقت مصیبت ، و آنهم به این فکر که بگمان ایشان مرده ها وقتی می بینند زنده ها آنها را فراموش کرده‌است ، بغضب شده ، بر ضرر رسانی شروع مینمایند . به این سبب وحشی ها برای رضا بت ارواح اجداد خود خیرات میکنند .

دیگر در موقع ظهور وقائع غیر مترقب مثل طوفان ، باران ، زلزله و غیره که آن را هم مربوط به اعمال ارواح میدانند محض براي رفع آن صدقه و قربانی مینمایند .

عجیب تر اینکه وحشی ها حدوث زمستان و بهار را هم امر طبیعی ندانسته و از رسیدن زمستان اظهار خوف نموده و صدقه میدهند و بالعکس از حلول بهار خوشی ها میکنند . و عقیده دارند که زمستان به‌اثر صدقهٔ های ایشان رفته و بهار بموجب همان صدقه هامی‌آید.

بومی هاي غیر متمدن عقیدهٔ راسخي به سحر وساحر دارند وهرامري‌را که اتفاق می‌افتد ، به قوت سحر و ساحران وابسته میدانند . مثلا یك نفر میخواهد به کار مهمی موفق شود ، چون باوجود سعی زیاد به آنکار کامیاب نمیگردد یقین حاصل میکند که اقدامات اورا سحر و جادو عقیم ساخته است . لهذا کار مذکور را گذاشته به جستجوي ساحر اقدام میکند .

(خارجیان درنظر وحشی ها)

وحشی اوروپائیان و هیئت‌هاي دیگر ملل خارجی راکه درملك شان داخل میشود ابتداء به نظر نفرت می بینند واز آنها خوف دارند ولی بمجردیکه از آنها کدام فائده به بینند

به ایشان گرویده میگردند ولی درانصورت آنها را ساحر میدانند وهرچند برای شان تفصیل داده شود ، باور نکرده عموم خارجی ها را ارواح شیطانی یاساحر میگویند . وحشی ها عادات غریبی دارند : در ازای هر خدمتی که ازطرف خارجیها برایشان بعمل بیاید ، خود را مکلف به دادن کدام پاداش نمی بینند . مثلاً یك نفرداکتر بازحمت زیاد یك نفر وحشی را معالجه میکند ، بعد از صحت یابی چون از او در خواست حق الزحمه مینماید ، وحشی در جوابش میگوید : من چطور چیزی بشما داده میتوانم ، شما قدرت خارق العادة دارید و از هر چیز بی نیاز میباشید ، بعد ازین شما برای من طرف استمداد خواهید بود ودر هر موقع از شما طلب هر نوع معاونت خواهم نمود .

مدعای او از گفتن این سخن اینست که چون خارجیهارا که دارای قابلیت های بزرگ مثل داکتری و غیره میباشند ، مخدوم خود میداند بخیالش می آید که خارجی حامی او بوده هروقت باید به او کمك کند و انعام بدهد .

(اساس حیات وحشی ها به تجربه است)

وحشی ها هر چیز را تجربه میکنند و هیچگاه بچیز های غیر عادی علاقه ندارند بلکه فقط همان اشیائی را استعمال مینمایند که بارها در باب خواص و صفات آنها تجربه نموده و یقین شان بقسم موروثی حاصل باشد .

مثلاً غذا هائی راکه صرف مینمایند عموماً معلوم و عبارت از دو سه قسم میوهٔ جنگلی و گوشت بعض اقسام حیوانات است وبه باقی ما کولات مطبوع که پیشتر خوبی و قابلیت اکل آنرا تجربه ننموده وارثاً ازصفات وفوائد آناطلاع نداشته باشند ، قطعاً نمیخورند .

یك نفر از سیاحین معروف قصه میکند که در جزیرهٔ (گینهٔ جدید) یك وحشی از قبیلهٔ پا بوها روزی اتفاقاً به درخت جوزهندی (نارپال) برخورده یك دانه میوهٔ آنرا پیدا کرد ولی پس از شکستن در خوردن آن مردد شده پس از قدری تفکر کمی از آنرا به سگ های خویش داد وچون درك کرد که ذائقهٔ آن خوب است ، آنگاه دیگر نفری قبیله را صدازده

از واقعهٔ خبرساخت مگر آنها هم جرئت خوردن آنرا نکرده ابتدا مزهٔ آنرا بالای یك نفر نابینا امتحان نمودند وچون نابینا شرح خوبی ذائقهٔ آنرا برای شان از گفت به خوردن آن شروع کردند . پس معلوم میشود که مدارحیات وحشی ها بالای تجربه است ودرهیچ امری بدون تجربه اقدام نمیکنند .

(عقیدهٔ وحشی ها راجع به طبیعت)

بومی های وحشی تمامی عوامل طبیعت یعنی مخلوقات را بیك نظردیده به تقسیمات جنسی مثل تقسیم زن ، مرد ، حیوان ، نبات ، جماد ، قائل نیستند ، کلیه کائنات را ذی روح میدانند برای هر شئی خواه حیوان ، خواه نبات و خواه جماد ، ضروریات حیاتی از قبیل پوشاك وخوراك را لازم می دانند . سیاح معروف انگلیسی حکایه میکند : اهالی جزائر (فلپین) برای هر آلهٔ که همراه آن کار میکنند مثل بیل ، کلند اسباب بافتن وغیره غذا می دهند و بچشم خود دیده ام که روی این آلات ازهرقسم مأکولات ازقبیل دانهٔ جواری و غیره میریزند و گمان میکنند که جمادات هم مثل حیوانات وانسان به اثر کار کردن محتاج به خوراك میباشند .

(مدار زندگی بومی ها بسته به استدلال است)

بومی های وحشی برای هر واقعهٔ طبیعی دلیل میخواهند مگر چون بوقائع روزانه معتاد شده اند ، عقب دلیل و منشأ وجود آن چندان نمیگردند ولی کلیهٔ وقائع غیر عادی ازقبیل ظهور طوفان ، سقوط یکدرخت یا شکل عجیب یك سنگ بنظر ایشان خارق العاده معلوم شده ، حس کنجکاوی شان بحرکت میآید وفوری بفکر استدلال افتاده سوالات متعدد ومختلف راجع به منشأ وحقیقت آن از یك دیگر خود مینمایند وتا دلیل منطقی مقنع نیابند ، اضطراب شان فرو نمی نشیند و بهمین مناسبت است که به اثر تواتر این کار یعنی چون همیشه برای وقائع غیر مترقبه واشیاء عجیبه وخارق العاده دلیل مطابق بفکر خود نمی یابند آن وقائع

و اشیا به نظرشان غریب جلوه کرده از آن واهمه در دل شان پیدا میشود واز شدت خوف آن وقائع را جزو جزا های تنبیهی میشمارند .

از تشریحات فوق که نتیجهٔ تحقیقات علمی جدیده است مثلیکه در شروع به آن اشاره شده معلوم میشود که کلیهٔ احساسات روحیات انسان های وحشی به دو اصل فوق یعنی ترس و توهم پرستی منوط ومربوط میباشد .

مدارس اشعه آفتاب

در مدارس اشعهٔ آفتاب در المان ؛ صدها طفل ضعیف ولاغر که ازنشوونما مانده یاشل وشت باشندعلاج میگردند برای مریضها غذای بسیارخوب میرسد . اطفال مریض‌را روزچند ساعت در اشعهٔ شفابخش آفتاب بکلی برهنه می نشانند . اما اگر هوا صاف وگرم نباشد اشعهٔ فوق از بنفشجی بر آنها میتابد .

تاثیر نغمه بور

دکترسزنکهام رئیس جمعیت حشرات درانگلتره تجاربی را جع به حشرات اجرا نموده از جمله دکتر مذکور کشف کرده که مورچه ها بنغمات بلند کانچه جمع می آیند . هر گاه در باغ یا خانهٔ مورچه ها بسیار باشد وخواهد دفع آن نماید باید ساز کنند زیرا هرچه مورچه باشد همه یکجا جمع می شوند ومیتوان بدین وسیله همه را کشت وهلاك نمود .

واز تجارب دکتر موصوف است که میگوید ممکن است مورچه را تعلیم کرد وآموخته ساخت چنانکه ظرف شکررا از غیر آن بواسطهٔ عرض رنگ تمیز کند وهم ممکن است پروانه بواسطه آموختگی (در بین افشردهٔ سیب وفشردهٔ میوهٔ دیگر فرق تواند بواسطهٔ لمس قدم)

حس شامه

دکتر مازن در یکی از مجلات المان از یکی از اطبای بزرگ المان ذکر میکند که مشار الیه مرض را ببوئیدن تشخیص میکرد . هوای خانه راکه مریض دران افتاده میبود بومیکرد وبمجرد بومرض را تشخیص مینمود . ازعادت دخانیات حس شامه ضعیف میشود.

سگ بقوهٔ حس شامه شهرتی دارد ؛ مرض صاحب خود را بومیداند بحدیکه مریضی نزد یك مردن رامی شناسد چنانکه میگویند : بعضی از سگها صاحبش را دفعةً بی سببی ترك داده میگریزد .

شادی در قوهٔ شامه نیز مانند سگ است . زنی یك شادی داشت روزي از پیش او گریخت بعد از دو سه روز زن مذکور بمرض حصبه گرفتار شد .

حس شامهٔ بعضی بدرجهٔ خارقه میرسد چنانکه بمحض بوی کردن جامه ؛ صاحب جامه راکه پیشتر ندیده باشد میشناسد .

اشعهٔ جاما

مصدر این اشعه عنصر رادیوم است نفع بسیاري دارد و در تصویر آنطرف مواد کثیف کار اشعهٔ اکس را میدهد بلکه بر اشعهٔ اکس رجحان دارد زیرا از فولاد سخت بعمق ده بوصه ءانچ ، گذشته و آنطرفش را آشکار تصویر میکند . بواسطهٔ این اشعه میتوان از فولاد توپ علم آرد که خوب پاك و خالص گشته یانی زیرا اگر پاك

و خالص نباشد توپ درمعرض خطره بوده وبیم انفجار و کفیدن دارد . فحص‌وعلم آوري از توپ با شعهٔ اکس خیلی مشقت و خرج داشت . از ینجهة کارگرهاي توپ و سائر إسلحهٔ ناریه باکتشاف اشعه جاما خور سندند .

مقیاس جاذبه

مختر عی از امریکا آلهٔ دقیقي برای قیاس جاذبهٔ قمر اختراع کرده که دقت آن در نهایت ظهور است چه در بین جاذبیهٔ واقع برسطح زمین و بر ار تفاع چند قدم بخوبی فرق میمایند. میگویند این آله برای بحث از معادن زیر زمین بکار می آید زیرا اثر معادن برین آله آشکار است که تاثیر میکند .

خطر حیوانهای اهلی

حیوانهاي اهلی مانند سگ و گربه و مرغ و سائر اقسام آن میکروبهای خبیثهٔ دارند و بهر که بازی کنند میرسد . یکی ار مجله های امریك می نویسد که موی بعضی‌ازین حیوانها مرکب است از قشرهای میکروسکوبی که درمسام جلد نرم ونازك در آمده سبب‌التهابات و بخار ودمل میگرددو گمان میکنند کاازفساد خون خواهد بود ولی اگرخوب فکر کنند معلوم می شود که سبب همین کثرت بازي است باحیوانهاي اهلی .

رخت شوئی

هرگاه بقدر نیم پیاله سرکه در آب رخت شوئی بیندازند رخت زود و خوب پاك می شود و صابون کم خرج میگردد .

رازهای شعبده باز

شعبده باز ها بازیهای عجیب وغریبی روی کار می‌آورند چنانکه هر بیننده ازان بدهشت می افتد وبحیرت میرود که چگونه بی باك اینچنین کار هاي خطرناك را میکنند ولی حقیقةً کار هائی که میکنند خطر ناك نیست اگر پرده ازان برافتد وظاهر شود ومابرخی ازان کارهارا شرح میدهیم :

تختهٔ میخ پر

ازانجمله است خواب کردن شعبده باز برتختهٔ پر از میخ که ظاهراً دشوار می‌نماید و دشوار نیست · چه این تخته بطول یك و بعرض نیم متر ساخته شده ودر هر سانتی‌مترمربع میخ سر تیزی زده اند وبهمین حساب تمام تختهٔ پر از میخ میبا شد که ششهزار میشود و چون قسمت ثقل وچیز هاي بسیار ؛ از قوهٔ فشار میکاهد اگر جسم شعبده باز ۶۰ کیلو گرام فرض شود و بر همان میخها تمدد پذیر د بر هر میخ از ۱۰ تا ۱۵ گرام ثقل می افتد . و اینقدر ثقل یا فشار سبب از درآمدن میخ در بدن نمیشود زیرا تافشار برمیخ معادل بدو یا سه کیلوگرام نباشد بجسم فرو نمیرود . اینهم در وقتی است که یك میخ باشد ودر صورتیکه هزار ها میخ نزدیك بهم باشد وقسمت جسم به آنها ممکن بود چگونه میخ بربدن فرو خواهد رفت ·

اینچنین است خواب کردن برسر پا کیهاي تیز نزدیك بهم که ضرري بجسم نمیرساند و اگر پا کیها دور از هم باشد · جسم شعبده باز را پاره‌پاره می کند : چنانکه‌شعبده بازی هیچ بدردش نخواهد خورد .

شکستن سنگ بروي شکم

گاهی شعبده باز بروی دو شمشیر خفته سنگی را بروی شکمش گذارده وآنرا باچکش می شکنند . این کار نیز ظاهرا دشوار مینماید و در حقیقة دشوار نیست · چه شعبده باز



از آثار نقاش معروف ایران آقای ارژنگی

بخواب مغناطیسی میرود عصبهای خودرا شخ وجسم خودرا مانند چوب میسازد بعدهمکارانش او را برداشته برسر دوشمشیر میگذارند . شمشیر ها برسر دوپل آهنین وضع و از زمین بلند است و تیزی وبرندگی ندارد . بعد یکی از همکاران او در روی شکمش سنگی مانده وآنرا با چکش بزرگی چند دفعه آهسته آهسته میزند ومیشکند . و چون دربین جسم شعبده باز و زمین فراغ موجود است وجسم او برزمین چسپیده نیست وشمشیرها هم تیزی ندارد ، ضربه های چکش بجسمش صدمه نمیرساند وچنان است که شخص پارهٔ قند یاسنگ وغیره‌را بکف دست بلندگرفته با چکش بشکند چه درینصورت هم ضربهٔ چکش بدست اثرنمیکند بسببی که پشت دست بروي زمین یا چیز دیگر چسپیده نیست . واگر دست را برزمین مانده باچکش بزنند البته درینصورت صدمه بدست میرسد .

در آوردن جوال دوز بجسم

در آوردن جوال دوز بجسم نیز ازین قبیل است واروپائیها ازاینکار دهشت میخورند ولی مشرق زمین درین فن استاد است . وسر آنست که سرجوال دوز بلند بوده در طبقه جلدیهٔ جسم فرو میرود وبطبقهٔ لحمی نفوذ نمیکند .

راه رفتن بر شیشه پاره ها

گاهی شعبده باز برشیشه پاره ها راه میرود واینهم کارسهل وآسان است چه شیشه پاره را بسنگ سائیده لشم میسازند و چون آن شیشه پاره ها را برزمین ریخته بر سرش راه میرود پاي شعبده باز مجروح نمیگردد .

گور کردن شعبده باز را زنده

وهمچنین است گور کردن شعبده باز را زنده در زمین که بعد خواب مغناطیسی ضرري باو نمیرسد همکاران او را در تابوت میگذارند . طول تابوت دو متر و عرض و بلندیش

۵۰ سانتی مترمیباشدو نیز تابوت مقداري از آکسیژن را که شش ساعت یا بیشتر برای یك شخص کفایت میکند گنجائش دارد . در دهان و گوش و بینی او پاره های پنبه میگذارند تا آهسته تنفس کشد و برای حفاظت از زندگانی او همان مقدار مذکور از آکسیژن مدت درازی کار دهد .

دانستن از دل شخص

گاهی شعبده باز ادعا میکند که هرچه دردل شخص بگذرد او میداند و درین هم حیله وچستی بخرج میدهد که کس نمی فهمد . درین عمل بشخص یك ورق سفید مربع داده میگوید سؤال خود را دران ورق بنویسد و ورق را مربع قات کند وهمان طور یك ورق سفید در پیش خود پنهانی نگه می دارد بعدها ورق را پس از نوشتن از نزد شخص گرفته می پرسد : نام خود را هم نوشته اید ؟ مثلا شخص درجواب میگوید : (نی) شعبده باز میگوید خیر ورق خود را بگیر و پاره کن ودر ورق دیگر سؤال ونام خود را بنویس . درین وقت ورق نوشتهٔ شخص را نگهداشته و درعوض همان ورق پنهانی‌را باو میدهد . شخص ورق را پاره کرده درورق دیگر مینویسد درین هنگام شعبده باز فرصت یافته رو ازو میگرداند وبا حرکاتی سریع ورق نوشته اورا میخواند وچون شخص نوشتهٔ دوم را قات کرده باو میدهد شعبده باز بدون آنکه ورق را وا کند یا نوشته را بخواند مضمون سؤال اورا میگوید وبلکه از آیندهٔ شخص هم باندازهٔ که ازفکر ونوشتهٔ او استنباط نموده بیان میکند .

(کل شئ)



رادیو چیست

نگارش: آقای محمد صدیق خان
رادیو میخانیك طیاره

رادیو یك ماشین مقتدریست که بذریعهٔ آن اصوات اخذ و نشر میگردد ودر ممالك متمدنه تخنیك این فن بصورت مستقل بوده وترقیات آن روز افزون است :—

رادیو یك آله ایست که صوت حقیقی حامی ویا قائد مملکت را بگوشهای ملت آن میرساند رادیو تعلیم یك جمعیت بشر بوده در یك آن میتوان یك ملت را در یك کلاس تدریس نمود رادیو وسیلهٔ تفریح وتعلیم وتربیهٔ عموم است :—

در ممالك متمدنه رادیو بدرجهٔ ترقی نموده وسهل گردیده که وسائل ساعت تیری و وقت گذشتاندن عموم است ، ماشین های رادیو بطور گوناگون بوده میتوان بهر وضعیت که خواسته شود اورا ساخته ودر حیات از او کار گرفت ومتخصصین رادیو این فن را بدرجهٔ سهل ساخته است که هر فرد شائق آن میتون آلهٔ رادیو را استعمال نموده مورد عملیات قرار بدهند :—

آلهٔ نشرالصوت آنرا میتوان نظر بقیمت وگرانی سامان آن مخصوص حکومت دانست اما آله گیرا را می توان که هرفرد داشته باشد زیرا بقیمت ارزانی تمام میشود .

در ممالك متمدنه دوست داران رادیو یك هیئت مستقل بوده برای پیشرفت مقاصد خود ها ازخود نشریات و مطبوعات دارند : امروزه روز یك گوشهٔ دنیا نخواهد بود که در آن شایقین رادیو وجود نداشته باشد و از عزم متین خود ها کار نگیرند .

اما افسوس مملکت ما یعنی افغانستان ازین وسیلهٔ تفریح وتعلیمی بی بهره بوده اگر کسانیکه این آله را از خارج هم دستیاب کرده اند صورت استعمال آنرا نمیدانند ومجبور به معاونت اهل فن میباشند . در صورت علمی آموختن یا در قید قلم آوردن آن یك تعلیم علحده بکار دارد اما بصورت عمومی ومختصر میتوان که تایك اندازه در خصوص این فن برای شائقین آن معلومات داد اگروسائل آن وصورت استعمال کردن آن بطریق های سهل

تحریر شود گمان میکنم در مملکت عزیزما بتوجه قائد اعظم اعلیحضرت غازی این فن ترقی کرده روز بروز شائقین آن اضافه گردد : —

نظر به فن مهم الکتریك و اهمیت آن در مسلك رادیو لازم دانستم که اول بهاول در باب فن الکتریك عرض شود چیزیکه رادیو بدون آموختن اساس الکتریك غیر ممکن است :

معلومات مختصر فن الکتریك

تولید الکتریك بتوسط مالش

هرگاه یك میله شیشه را بپارچه پشمی مالش دهیم خاصیت جذب اشیای کوچك را پیدا میکند این انجذاب اشیارا اولین شخص که یکی از فلاسفه یونان طالس نام داشت در کهربا کشف نمود و کهربارا در لسان یونانی الکتران گویند : نظر بکشف طالس جرائد عقیده نه نموده بعدها همین کیفیت را در سنه ۱۶۰۰ عیسوي عالم مشهور انگلیسی هابرت کشف نمود نظر به این کشف دوم در هر مملکت این تاثیر جاذبیت را تحت تدقیق گرفته باوجود این مورد اعتبار قرار داده نشد ، عالم مشهور امریکائی فرانکلین مخترع قوانین زیادي الکتریك بوده چنین قانون را درمیان آورد : ذات یك الکتریك متساوی بالا در کل جسم تقسیم میگردد :

ذات طبیعی الکتریك تاهنوز معلوم نیست : والکتریك دو نوع بوده یکی مثبت ودیگری منفی میباشد کاشف این دونوع الکتریك فرانکلین است و هرگاه در یك جسم یك نوع الکتریك پیدا شود حتما جنس دیگرش نیز پیدا میشود .

قانون اول دیوفی

دو الکتریك یك جنس از یك دیگر رفع و الکتریك دوجنس یك دیگر را جذب می نماید یعنی منفی با منفي ویا مثبت با مثبت یکدیگررا رفع و مثبت با منفی یکدیگررا جذب می نماید الکتریك داراي یك جریان بوده این جریان الکتریك را ولتا کشف نمود براي عملیات این مقصد خود اولین بالتی ایجاد کنندهٔ خود را درمعرض نمائش قرار داد : —

اختلاف سطح

قانون اختلاف سطح این است هرگاه دریک ظرف آب زیاد باشد در دیگر آن کم باشد این دو ظرف را بتوسط یك نل باهم وصل نمائیم معلوم می شود درظرف که آب زیاد است بطرف ظرفیکه آبش کم است جریان می کند بعد از چندی سطح آنها مساوی میگردد اینك اگر اختلاف سطح را در دوجسمکه دارای الکتریك است مشابه نمائیم همین کیفیت جریان در آن مشاهده خواهد شد : —

موصل وغیر موصل الکتریك

اولین کسیکه موصل و غیر موصل الکتریك را در اجسام کشف کرد یکی از علمای انگلیسی گریم نام داشت واین قانون را وضع کرد : الکتریك مثل حرارت در بعضی اجسام بیشتر ناشر گردیده و در بعضی کمتر ودر بعضی هیچ نشر نمیکند در اجسامیکه الکتریك زیاد نشر می نماید آنرا موصل ودراجسامیکه نیمه نشرمیگردد موصل وسطي ودراجسامیکه تاثیر الکتریك در ذرات آن تاثیر نمی بخشد آنرا غیر موصل می نامند :

موصل الکتریك : تمام فلزات وتیزآبات است !

موصل وسطي الکتریك : زمین نم دار خشت خام وغیره : —

غیر موصل الکتریك انواع چینی شیشه وسنگ مرمر وغیره : —

(باقیدارد)



سوالات مرموز

حل عبدالقیوم خان
متعلم مکتب امانیه

سوالات مرموز مندرجه شمارهٔ ۲۲ کابل ازطرف اکثراشخاص ازقبیل عبدالکریم خان متحصل ، محمد اعظم خان متحصل ، غلام محمد خان متحصل ، شیراحمد خان ، سیدمحبوب خان سرکاتب اعیان ، محمودخان سرکاتب اعیان ، میرولی محمدخان کاتب ضرابخانه وامثالهم صحیح حل وباداره کابل واصل شد ، برای دادن جایزه قرعه گرفته شد و بنام عبدالقیوم خان متعلم مکتب امانیه ظاهر گردید ، لهذا جایزه بمشارالیه داده شد وصورت حل شدگی آن ذیلاً درج می گردد :

۱ ا	۲۶ ف	۲۷ غ	۲۹ ا	ن	۳۳ س	۳۵ ث	ا	۳۸ ن	■	۲ ه	۴۳ ن	۴۵ ر	■
۳۰ ث	ی	ب	ع	■	ژ	ق	ط	ا		۵ ب	ا	ش	ه
۶ ف	ر	ا	م	۳۱ و	ش	ی		ج	۴۰ ر	ا	ی	د	
۸ ا	و	ر	ا	ق			۹ ش	ی	گ		ا	■	۴۷ س
ق	ز		۱۰ ل	ح	۲۴ ا	۳۶ ف				■	۱۱ ب	۴۶ ش	ر
۱۲ ا	ک	۲۸ ل			۱۳ ب	ق	ل	۳۹ ا	۴۱ و	۴۲ ه		ا	
۱۴ ش	و	ا	۳ ز	ی		ی		۱ ز	ا	ب	۴۴ ط	ه	
۱۵ ل	ه	ج	ه		۱۷ ب	ه	■	۱۸ ا	س	ث	ر	غ	۴۸ چ
ا	■	۱۹ و	ب	۳۲ ا	ل		۲۰ ز	ض	ع	■	۲۱ ز	ا	غ
۲۲ م	ی	ر	ا	خ	و	۳۷ ر		ی		۲۳ آ	ی	ز	د
	۲۴ ب	د	ن	و	ر	و	ح		۲۵ ه	و		ی	

جواب جدول عمودي : —

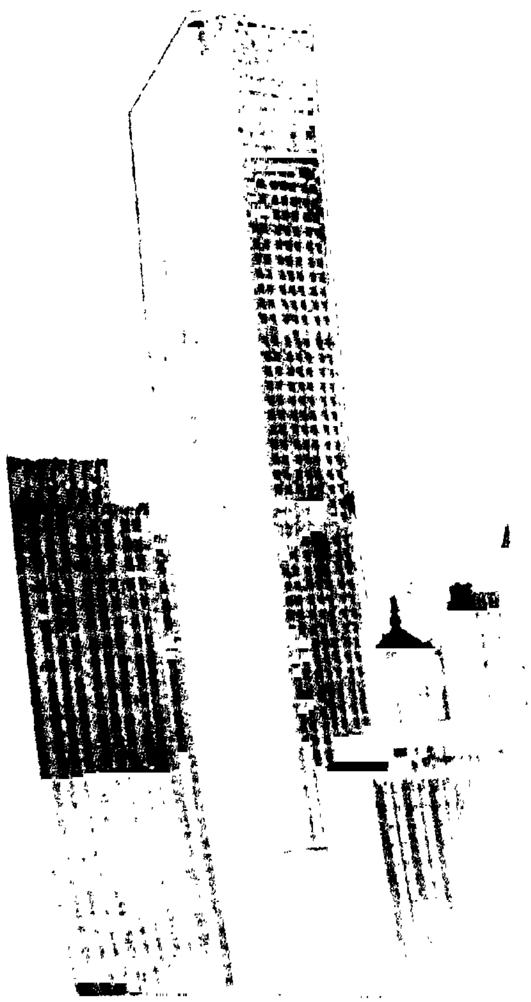
۱	اتفاق اسلام
۲	هبا
۱۷	بلور
۲۳	او
۲۶	فیروزکوه
۲۷	غبار
۲۸	لاجورد
۲۹	اهمال
۳۰	رهبان
۳۱	وقح
۳۲	اخو
۳۳	سرش
۳٤	آب
۳٥	تقي
۳٦	فقیه
۳۷	رو
۳۸	ناجی
۳۹	اراضی
٤۰	رگ

جواب جدول افقي : —

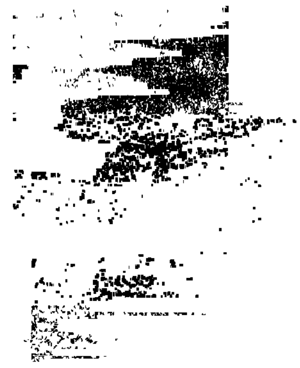
۱	افغانستان
۲	هنر
۳	تیه
٤	رقطا
٥	باشه
٦	فراموشی
۷	جراید
۸	اوراق
۹	شیک
۱۰	لحاف
۱۱	بشر
۱۲	اکل
۱۳	بقلاوه
۱٤	سواری
۱٥	رابطه
۱٦	لهجه
۱۷	به
۱۸	إسترغیچ
۱۹	وبال

٤١ واسع
٤٢ هبته
٤٣ نایاب
٤٤ طرزی
٤٥ رشد
٤٦ شاه غازي
٤٧ سر
٤٨ چغد

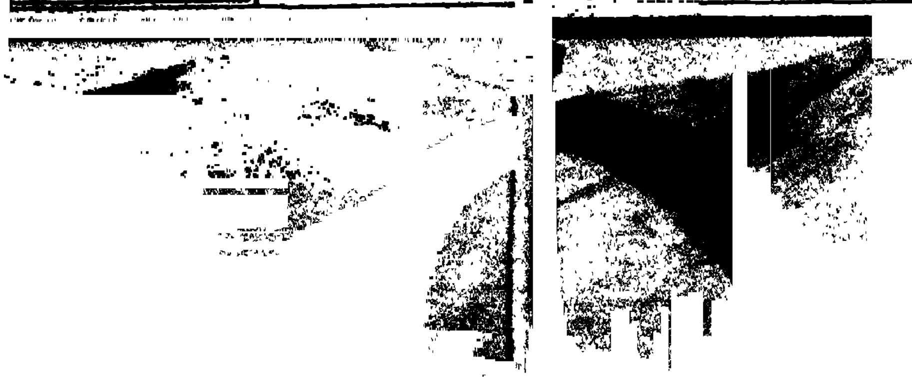
۲۰ رضع
۲۱ زاغ
۲۲ میر آخور
۲۳ ایزد
۲٤ بدن وروح
۲٥ هو



از عمارات معروفه دنیا در « نیویارك » كه دارای هفتاد طبقه بوده و بمصرف (۲۲۰۰۰۰۰۰) « دلار » تعمیر شده است



علمی ، ادبی | کابل | اجتماعی ، تاریخی



۲٤

مجلهٔ کابل

﴿ آدرس ﴾

انجمن ادبی ، جادهٔ ارگ
عنوان تلگرافی ـ کابل انجمن
عمارات
یامدیر انجمن

﴿ ماهوار ﴾

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود

اول حوزا ۱۳۱۲ هش — ۲۲ می ۱۹۳۳ م

﴿ اشتراك ﴾

کابل :	۱۲ افغانی
ولایت داخله	۱۴ »
» خارجه	نیم پوند انگلیسی
طلبای معارف	نصف قیمت

فهرست مندرجات مجلهٔ کابل

نمره	مضمون	نگارنده	صفحه
۱	رومان یا فن قصه	محی‌الدین خان (انیس)	۱
۲	خوف از مرگ و چارهٔ آن	ترجمهٔ قاری عبدالله خان	۹
۳	خمریه یا بادهٔ حقیقت از عمر ابن‌الفارض	عبد الهاد یخان داوی	۱۴
۴	ضرب المثل های وطنی	آزاد کابلی	۲۴
۵	غزل	فرجاد کوتانوی هندی	۲۵
۶	مخمس بر غزل واقف لاهوری	شایق کابلی	۲۶
۷	عرض حال	» »	۲۷
۸	مناظره	عنصری و غضائری	۲۹
۹	رواة افغانستان در حدیث	قاری عبد الله خان	۳۶
۱۰	شعرای افغانستان	سرورخان گویا	۵۲
۱۱	مشاهیر افغانستان	سرور خان جویا	۶۲
۱۲	مولفات در افغانستان	م ° کریم نزیهی	۶۹
۱۳	آغاز تمیز بالاحصار		۸۳
۱۴	جواب تصریح و تمنی	محی‌الدینخان انیس	۸۹
۱۵	مار پرستی	ترجمه	۹۱
۱۶	مسدس	قاری عبدالله خان	۹۷
۱۷	ضیاع یك شاعر افغان		۹۹
۱۸	امتنان و تشکر	انجمن	۱۰۰
۱۹	تصحیح		۱۰۰
۲۰	فهرست سال دوم مجله کابل		۱۰۲

تصاویر :ـــ

		صفحه
١	تولستوی	٢٨
٢	ع ، ج محمد ایوب خان وزیر مالیه	٥١
٣	ع ، ص محمد حسین خان معین اول وزارت مالیه	٦٨
٤	ع ، ص مجتبی خان معین دوم وزارت مالیه	٨٢
٥	اعلیحضرت غازی درحین ملاحظه ونهادن سنگ تهداب بالا حصار	٨٨
٦	پل شیلهٔ کامبوی جلال آباد	٩١
٧	ع عبدالغفارخان سرحد دارجدید دکه	١٠٠

شمارهٔ (دوازدهم) سال دوم نومرهٔ خصوصی (۱)

کابل

KABUL

نویسنده محی الدین خان انیس

رومان یافن قصه

مقد مه

مناسبترین تعبیر یکه لایق مقام قصه در ادبیات یافته بتوانیم همینستکه آنرا فن اصیل و معلم کهنهٔ بشر بنامیم ، زیرا پیدایش آن با زبان وگپ زدن انسانها برابر بود ، حتی امروزهم که وسائل تعبیر وتعلیم بسیار شده است بازهم قصه درقطار اول ادبیات است ، زیرا بهمان اندازهٔ که بشر امروزه متعمق شد بهمان اندازه فن قصه را عمیق ساخت و باندازهٔ که ناحیه هاي حیات او فراختر گردید همانقدرشمولیت مطالبرا درقصه فراختر گردایید ، بلکه بهمان اندازهٔ که بشر امروزه کلمهٔ « مصرف عبث را » ازحیات خود پدرود کرد اعم ازانکه وقت ویا درسرمایه ها ویا درساعت تیریها باشد (یعنی هرچه میکند براي حصول بجهٔ ایست) همانقدر می بینیم که این روح پدرودکردن « عبث » درفن قصهٔ اوهویداست ، البته که درین هیچ عجبي نباید باشد زیرا چون ادبیات همیشه نماینده وتابع مزاج عقلي روحی انسانها بوده است یعنی هرچه درمزاج آنها کمین باشد همان در ادبیات شان

واضح وآشکار وهویداست وچون قصه در قطار اول ادبیات است باید عمده ترین نمایندهٔ مزاج عقلی وخلقی یك جامعه قصه هاي آن باشد، چنانچه هیچ جامعه را ازقدیم الایامش تا امروز نیابیم که براي ثبت ورسم حتی رواج دادن روح و مزاج عقلی خودش قصه را وسیله نگرفته باشد، تنها طبقهٔ ما آنرا اهمال کرده است واگرنه تاجیل یاطبقهٔ گذشته هم معمول بود وما اگر آثار و میراثهائیکه ازپدرها برای ما مانده است تعمق کنیم همه ویا اغلب معارف و اخلاقیات حتی تجاربیکه خواستند بین طبقهٔ خود و اولاد شان رواج بدهند در قالب قصه ها ریخته وشایع مییابیم وگوئی این قالب قصه درآنوقت بجاي مطابع و مطبوعات امروزه کار میداد، زیرا براي ترویج بهترین ویگانه ترین طریق بود .

چنانچه همه پدر هاي امروز و دیروز خود را اگر دقت کنیم خواهیم دید کمتر نفری درآنها پیدا شود که اساس (۱) عمدهٔ منطق ذهنی او حکایه ها وقصه هاي کلیله و دمنه، بیدل، گلستان ومثنوي مخصوصاً حکایه هائیکه عقلیت محیط آنها را ریخته است نباشد، بلکه اگر همین حکایه هاي رقم اخیررا دقت کنیم عبارت از مجموعهٔ اخلاق ومزاج عقلی پدرهاي خود خواهیم یافت: کرم اخلاق ومتانت آن، طبع فکاهی یا لطیفه جو، بلند همتی، سیاست وتدبیر. (که آنوقت چیز معمول یا یگانه چیزاین عالم بود) مخصوصتر ازآن نظر تفلسف ویا قناعت عمیق که بحیات داشتند وبسیارخوی ومزاجهای که کانشان درسه اساس: بساطت، تفلسف، متانت جمع میشوند واخلاق خصوصي پدرهای ما بود، همین اخلاقها را درقصه هائیکه براي ما گذاشتند روشن وبرجسته وواضح مییابیم وما اگربخواهیم اخلاق ومزاج عقلی پدرهاي خود را بشناسیم ویا پابند شویم چارهٔ غیره از مطالعهٔ همان قصه ها نداریم زیرا قراریکه بیشتر بیان یافت این یگانه ترین ذرایع یا قالبهائی بود که معارف ومعلومات وتجارب حیاتی خود را درآن ریخته باشند، مخصوصاً همان قصه هائیکه درطبقهٔ اوسط محیط ویاپایانتر آن رایج بوده است زیرا اینها اکثریت ملت هستند، وباز عین مزاج طبیعي وبی ساخت قومیتهای مارا تمایندگی میکنند، مثلا :

ازقصه هاي بسیار مشهور ماستکه جملهٔ اخیرش چنان ضرب المثل عام گردیده که احدی

(۱) بروزن تکیه کلام.

ازما نیست باری آنرادرحیات استعمال نکرده ویانشنیده باشد : «چه بخندانی خوری نونی خوره»
واقعاً شنیدن این قصه مزاج تفلسفرا که بمعنی بیش از ماده اعتنا داده میشود پیشروی
نظر ما میآرد .

نمی بینی که این روح یا خوی اعتنا دادن بمعنی بیش از ماده حتی در پایانترین طبقات ما
موجود است ، حتی مجرمشرا اگر بین دوسزا مخیر سازی که مال ومنال اورا ضبط کنی
یا اینکه تشهیرش کنی ، میبینی که آن سزای اولرا بادل خوش وخاطر جمع قبول میکند . ولی
تشهیررا ؟ . . . . ابداً تحمل کرده نمیتواند گویا این قصه « تابهٔ ، مزاج عقلی اوست بازاگر
دقت کنیم همین قصه را تابهٔ مزاج خلق نیز میبابیم مثلا اگر بقوت خود پیشش نازیدی
ویا چیزی خواستی آتش میبارا ند اگرچه خودش هم باتو بسوزد ، اما « بخنده » که معناهای
بسیار باریکتر ولطیفتر وپرنزاکت تر از عجز دارد اگرچه مال اورا بخوری بازهم
خواهدت گفت که : « چه بخنده خوری نوخوره » . . . . . .

و علیهذا تمام قصه ها ئیکه ازپدرها مانده است اگرجمع وتعقیب کنیم همه را عبارت ازتابهٔ
مزاج عقلی و مزاج خلق ایشان خواهیم یافت ، زیرا این طریق تلقین منطق ومعلومات
درقالب قصه درآن دوره ها ئیکه درهرده وهرمحله مدرسه نبود یگانه ترین وبهترین ذریعهٔ
تعلیم وتلقین حتی یگانه ترین وسیلهٔ ساختن وحدتهای خلق وذهنی ملت بود .

وباز قراریکه درسر این مقال گفتیم همین طریق تعلیم بذریعهٔ قصه قدیمترین اصولیستکه
بشر یافته است زیرا تاجا ئیکه تاریخ نشان میدهد حتی ما قبل آن هم موجودیت قصه دربین
بشر بمنزلهٔ معلم ومهذب ثابت میشود . برویم بطرف : —

قرنهاي تاریك تاریخ :

مدرس که بود درس چه بود ؟ البته که قصه گوي مدرس وقصه درس بود .

زیرا آنوقت عائله ها یاقبیله ها بود ، مسکن یکی تادیگری پیش ازچند میل فاصله نداشت
ولي طی کردن این چند میل ازسیا حتهای دوقطب امروز چندان آسانتر هم نبود ، والبته که
معیشت ومعرفت وسایل آن باید بسیار تنگ وناقص میبود حتی شاید طریق کشیدن دانه های

یکی از میوه ها بزرگترین اسرار مشکل یکی ازان قبایل بوده است ، زیرا دلبستگی های تمام قبیله عبارت از چیزی بود که یك فرد آن یاد دارد . در آنوقت فرد یك قبیلهٔ که دل شیرها وعزم صادقها را بدل گرفته رسیدن تا قبیلهٔ دیگر وباز سلامت واپس آمدن نصیبش میشد انقلابات وتبدلات مهمرا درطرز معیشت ودرطرز تفکیر ودر اخلاق و شجاعت وعادات قبیله می انداخت ، وتاهفته‌ها مشغولیت افراد قبیلهٔ خود میبرد ، زیرا این فرد قصه‌ها داشت هر قصهٔ آن عالمها درس وعبرت واصول ور فاهیتها را سبب میشد خلاصه اینکه تمام قبیله بسیار چیزها یاد میگرفتند ازین مرد دلیر و معلم یابعبارت موافق : ازین قصه‌گوی وروما نخورد . گو یا معلم یکا نه‌بود . بیائیم بطرف :

قرنهاي روشن تاریخ .

یعنی همان قرنها ئیکه اثرها یشان برای ما مانده است ، میبینیم اگرچه حلقهٔ معیشت بشر وسعت یافت ، جامعه‌ها تشکیل داد ، وابتکارها حتی برای تعلیم دادن یکدیگر خود کرد ولی باز هم قصه در قطار اول حتی غالبا اولتر میبود ، بلکه قرار یکه تاریخ بما حکایت میکند ازهمان وقت فن قصه حسن ورونق ودلربائی پیدا کرده بود ، زیرادرین دفعه‌شعر بااو توام‌شد ، چنانچه میبینیم بیشتر آثار ادبی که بما رسیده است شعر قصه ئی ویاقصهٔ شعری میباشد ، بحد یکه پیشه وصنعت مخصوصی شده بود حتی فن عمیق گردیده بود که تنها کسانیکه قابلیت فطري آنرا میداشتند مالکش میگردیدند ، و محفلهاي ملی مخصوصی برای سرودن وشنیدن آن برپا میشد ، که تمام خلق در روزهاي معینی جمع شده مرکز حلقه این جماعتها همان فنانها یا شعراي قصه ئی میبودند ، باز مصدر حرکت عواطف بلکه جاي تزریق عواطف ومعلومات و ملکات شعري وبسا چیزها همین حلقه ها میبود ، و الحاصل مدرسهٔ یگانه ترین بود خبرهاي پرکیف وجوش سوقهای عکاظ ومحفلهاي شعراي قصه ئی رومانیها و الیادهٔ معروف یونانیها همچنین قصه هاي بردوي مصریها وشاهنامهٔ فرسها ومها برتاي هندیها وغیره همین دلیل این مطلب استکه قصه ازقدیم الایام تا امروز بهترین قالب ریخت وتعبیر ونیز تزریق شعر وعواطف ومعلومات بوده است .

بیائیم در امروز وبپرسیم کو :

مقام قصه در ادبیات خود ما ؟ .....

من نمی پرسم که آیا تألیف وابتکارقصه درجملهٔ ادبیات ماهست یانیست زیرا مانندهمه‌کس اینرامیدانم ازوقتیکه شرق حرکترا درمیدان‌حیات واگذارشد درجملهٔ همین واگذاریهای‌ما این معلم کهن واصیل بشر یعنی رومان بود ، بلکه سوال من اینستکه رومان یاقدیمترین فنون و معلمهاي بشر درنظرما چه منزلت دارد یا اینکه درجملهٔ ارکان ادب قصه را بکدام درجه اعتبار میدهیم ؟ ..... جواب این نه تنها مضحك بلکه غم آور است :

خواننده یاشنیده باشید که رومان خیالی میسازد ، وقترا ضایع‌میکند ، مصرف عبث است ، ازخودکش بیگانه پرور میسازد ، وچه تهمتهاي فضیح ونا شایسته نیستکه باین اصیل فنها کرده نمیشود یا نشد .

نمیدانم آنکه گفته است رومان خیالی میسازد مقصود اصلی او ازین تهمت چه بود ؟ مگر اینکه قوي شدن قوهٔ خیا لرا نمیداند که مصدرچه تسهیلات درمیدان مادیات حیات وماخذ چقدر رنگها درمیدان معنویات آن شده میتواند . یامرادش از راه کنایه این است که عاملیت را در انسان کم میکند درحالیکه درتمام نوشته ها وتجاربیکه راجع بتعلیم یا تربیه بوجود آمده است چنین دلیلی نیست آنرا نشان بدهد که مطالعه ، هرچه باشد ، عملی ویا غیر عملی ساخته میتوانند زیرا مسئلهٔ عاملیت ویا ناعاملیت يك‌امر تربیه ویست بعبارت دیگر انسان‌از راه مطالعه نه عامل ونه تنبل میشود ، و اگر يك آدمیرا یافتیم که عاملیت ندارد این دلیل نیستکه اورومان بسیار ؛ خوانده است ویا اینکه قوهٔ خیالش زیاد ست ، بلکه این ناعاملیت اونتیجهٔ تربیهٔ اتکالی ویادیگر نقایص تربیه وي خواهد بود . اما قوي شدن خیالرا باید يك صفت و یاکمال خوب بدانیم علیهذا هرچه که این قوه را در ما زیاد کند محل توجه واعتنای ما واقع گردد ، و اگرما بخواهیم در اینجا اثرات ومزایای قوهٔ خیالرا در حیات یکنفر بیان کنیم این بحث ما يك شرح علم النفسی درازی خواهد شد ، لذا بطرف رومان رفته میگویم که رومان بسیار ملکات انسانرا غذا میدهد درآنجمله خیال‌اوست و این . صفت رومان میباشد ، اما اینکه انسانرا کارکن یاعملی میسازد و نمیسازد قراریکه پیشتر بیان یافت دخل بمطالعه ندارد و مسئلهٔ

تربیه است کسانیکه تربیهٔ نظری صرف دیده باشند یعنی روح تطبیق و عمل در آنها دمانده نبود اینها ذاتاً از یك جنبهٔ بزرگ ضروري حیات و معیشت کمبودی دارند ، خواه بخوانند خواه نخوانند و باز هرچه بخوانند کارکن نمیشوند ۰۰۰۰۰ درباب :ـــ

ضیاع وقت :

بپرسیم چیست مصرف صحیح وقت ؟ همانکه یك قسمتش دردریافت وتماشا بگذرد (یعنی دریافت باوسیعترین معاني آن خواه دنیوی و یا عاقبتی باشد ، همچنین تماشائی با باریکترین کیفیتهای آن خواه حسی و یا شعری باشد ،) قسمت دومش در تطبیق و حاصل گرفتن بگذرد ، خارج ازین دو هرچه که بود گویا صرف عبث است ، براي وقت ، ۰۰۰۰۰ اگر با این نظریهٔ من در باب صرف وقت موافق باشی اینرا هم از من قبول کن که رومان یکی از عمده ترین ومیسرترین و باریکترین وسایل تماشاهاي حیات است ، چه کسی نخواهد بود منکر شود نویسندهٔ که یك رومان میسازد درحقیقت قضیهٔ ازقضایاي حیات را بذریعهٔ چندین شخصیت که در رومان میآرد از پیشروی نظر پریت وار تیر میکند آنهم باریکترین رنگهائیکه امکان باشد این پریترا میدهد ، زیرا هیچ قالب براي تعبیر ورسامی فراختر ازقالب قصه نه درقدیم بوده ونه تا امروز پیدا شده است ، حتی اگرقابل فوائد بی پایان سیاحت باشی این نظریه را هم بپذیر که مطالعهٔ چند رومان منتخب و متنوع جای نیم و یا بیشتر یك سیاحت را میگیرد ، بلکه باندازهٔ که ضرورت دانستن شخصیات بشر را لازم بدانی همانقدر بخواندن رومان مایل باش . حالا شاید ضرورت نمانده باشد براي دفع کردن این تهمت دیگررا که میگویند :

مصرف عبث پول است .

زیرا آنچه که درگذشته بیان یافت براي ثابت کردن اینکه صرف پول درراه خواندن رومان ویا درراه بوجودآمدن آن مصرف بجا میباشد کفایت میکند ، باقی ماند یك تهمت بار یك دیگر پیشروي نظرما ، باری آنرا هم خوانده بوده که :ـــ

از خود کش بیگانه پرور میسازد :

درین باب بگوئیم حو منظور یا روحیکه بدافع آن این تهمت گفته شده است روح

قابل تقدیر ومتابعت است ، وانصافاً دارندهٔ چنین روح قرار اصطلاح : پخته ترین یا رسیده ترین نمونه ها ئیستکه باید استاد گرفته شوند ، وباز اینرا هم اقرار ویا تائید کنیم که حرکتهای گرمیکه در مشرق زمین چالان است هیچ خطر در پیشروي خود غیر از همین کلمهٔ عمیق « از خود کش بیگانه پرور شدن » ندارد بلی این حقیقت است ولي مختصر بگوئیم که عوامل پیدا شدن این خطرچیزهاي دیگریستکه ابداً بروما ن دخلی ندارد .

پیشتر گفتیم روما ن یاقصهٔ یك قوم آئینه مزاج عقلی وخلقی کل ونیز فردی همان قوم است ، و نویسندهٔ که یك روما ن میریزد قضیهٔ از قضایاي حیاتی قومی خود ویا بشریترا زیر تحلیل وعلاج گرفته میباشد پس مطالعهٔ این روما نها اگر بسیارکرد اثر یك سیاحترا خواهد کرد ، و البته شخصیکه سیاحت میکند تاثیر سیاحت در تغییرمزاج قومی خودش بسته باندازهٔ پخته گی همان مزاج او میباشد ، اما آنکه روحش به مزاج قومی خودش سیر آب نباشد بی سیاحت و بی مطالعهٔ رومان و بی هیچ میبازد وبیگانه میشرد .

پس

بهر حال ما باید عوامل پخته کردن مزاج و منطقهاي قومیرا بدست داشته باشیم ، و این راه یاطریقي غیرازین ندارد که منطقها ومزاجهای عقلی وخلقي پدرهارا پیدا کرده وعمومیت وترویج بدهیم ، تاحلقهٔ دیروز وامروز تشکیل واین منطقها وخلقها درقصه وروما نهای آنهاست ولی اینجا یك گپ بسیار کلان دیگر داریم .

باید ملتفت بود :

که مراد ما ازبدست آوردن وجمع کردن منطقها ونمونه های مزاج عقلی وخلقي پدرهـا نه تنها پابندی وترویج باشد بایستی دیروزبامروزباشد بلکه درعین زمان . حلاجی هائیکه بنابر اقتضای تبدل زمان اجرا کردن شان لازم باشد بکنیم زیرا نه هرمنطق وعقلیت دیروزامروز حکمفرما و برقرار مانده میتواند . وکمترین اثریکه تبدیل مقتضای زمان کرده بتواند همینستکه قویترین منطق دیروزه را که پابندي وعمل آن اسباب سعادت شده میتوانست تبدیل زمان آنرا معکوس کرده متابعت آن را باعث شقاوت یا اقلا محرومیت بگرداند ، مثلا اینك ماه و پروین .

امروز مادر وقتی و محیطی زندگانی داریم که تکیهٔ عمل و تکیهٔ کلام حتی تکیهٔ خواهش سلطان همینستکه راحت و خیر خود را قیمت و راحت جامعه تقدیم میکند ، لذا هرکه آرزوی کار و عاملیترا دارد اولین بازوئیکه بطرف او درازشود بازوی سلطان خواهد بود گویا اساس پیشرفت در منطق امروزه نزدیکی سلطان است ، ولی دیروز وضعیت کاملا عکس این بود باین سبب وقتیکه در منطقها و نصیحتهای زمان پدران دست پالك کنیم چندین صد دلیل و حکایت باین معنی که (قرب سلطان آتش سوزان بود) میابیم که خواندن ٤ حکایت آن کفایت میکرد یك نفر آنها را قانع بسازد فرسخها از سلطان دور شوند زیرا در آنوقت که حکیمها یشان و یا ادیبها یشان این منطقها را ریخته عمومیت میدادند وضعیت سلطنت غیر ازین چیز بود که ما داریم ، باز اگر ما بخواهیم اصلاحات حقیقی در محیط اجرا کنیم اولین کاریکه پیشروی داریم همین دو حلقه است یکی بدست آوردن نمونه های مزاج خلق و عقلی و منطقهای ثابت قومی خود ما و عمومیت دادن آنها تا از خطر (از خود کش بیگانه پرورشدن) ایمن بوده بتوانیم دوم آن حلاجی کردن و اصلاح آنچه که زمان موجب شده است میباشد ، تا منطق ذهنی ما با وضعیت که داریم موافقت داشته باشد و شاید این دلایل مختصر کافی باشد تا ما را با همیت قصه هائیکه داریم و نیز قصه هایکه باید داشته باشیم ملتفت بسازد . برویم بطرف :

موقعیت قصه در ادبیات امروز عالم — باقیه دارد

(خود بینی)

عیبیست بزرگ برکشیدن خود را — وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمك دیده بباید آموخت — دیدن همه کس را و ندیدن خود را

(خواجهٔ انصاری هروی)

خوف ازمرگ وچارهٔ آن

ترجمه از الهلال ج ٦ - س ٤١ مترجم قاری عبدالله خان

پیش ازانکه درین زمینه داخل شویم مناسب است بگوئیم :- مرگ طبیعی درد و المي ندارد . مراد از مرگ طبیعی مرگي است که قواي جسمانی بسبب امراض یا بسبب توقف فجائی و عدم قدرت برقیام بوظائف خود فنا می شود . خوف ازین مرگ وهم باطلی است که نفس را با ضطراب انداخته زلال عیش را مکدر می سازد ؛ و هروقت که بیادش می آید مانند هرزنده جانی آخر بسر پنجهٔ مرگ گرفتار خواهد شد تشویش میکند اما مرگ دیگر که بسبب انتحار یاقصاص یاغرق و حرق وغیره پیش می شود البته بسیار الم انگیز ومخوف است .

و ما اولاً از مطلق خوف و منشأ آن بحث رانده میگوئیم درین باب ازقدما ومتاخرین کثرت آرا بوده و هریك چیزی گفته است . بهرحال عروض خوف از توقع مکروه وانتظار محذوري است که برای نفس پیدا می شود وازانجا که این مکروه و محذور از امور ممکنه بوده و شاید پیدا شود یانشود زیرا پله وجود و عدم دران یکسان بوده هیچیك بردیگری رجحان ندارد پس چرا انسان در توقع مکروه یادر انتظار محذور میباشد ؟

بلی وجود انسان را از چار طرف قوای طبیعی و انواع حیوان احاطه کرده بود چنانکه از یکطرف قواي طبیعی بروي غلبه می جست واز طرفی انواع حیوان در تنازع بقا باوي مجادله داشت . انسانکه مانند هرزنده جانی حب حیات دراوسرشته است نا چار بمقابلهٔ این قواي مختلفه برخاسته گاه غالب می شد وگاه مغلوب میگشت وهزارها نفر در مقابله بین انسان وقوای طبیعی و بین انسان وحیوان بر سرقربانی رفت چنانکه درین زدوخورد نفوس بسیاري متألم ومجروح گشتند زده وزخمي شدند زندگی را فدای حب حیات ساخته ودرسر صیانت آن باختند .

انسان بدوی از مشاهدهٔ این حوادث اسف خیزبترس افتاد وجاداشت خوف برایش

پیدا شود . چه جرح طلي زنده را دید در شبهای تاریك در جایهای و حشت خیز به برا در انسانش ناگهان خودرد اور ا ازهم درید یا طفلش را در ربود یا قوت حیاتش را غصب نمود . ازینجهة ازسیر وسیاحت در اوقات تاریکی وجایهای وحشت خیز حذر نموده اولاد خودرا نیز ازسیر وسیاحت در شبهای تار وجایهاي وحشت آور ترساندکه مبادا بچنگ حیوانهاي درنده گرفتار آیند و تا نشئهٔ خوف دو بالا گردد ودر نفوس اطفال رسوخ پذیرد حکایتهاي مدهش بیم انگیز نیز از بهر آنها روایت کرد این خوف بواسطهٔ عقل باطن بما منتقل شد . خصائص طبیعی و اخلاقی اسلاف را بهمین واسطهٔ انتقال بمیراث گرفتیم . ازینجهة امروز با وجود کثرت وسائل مختلفهٔ امن از تنهائی در جایهای معموره و آباد هم میترسیم از تاریکی شب درخانهٔ خود هم اگرباشیم بوحشت می افتیم و همان خیالات قدیم اسلاف که بواسطهٔ عقل باطن بما منتقل گشته مارا بدهشت می اندازد اگرچه همه اش وهم وخیال باطل بوده لائق تسلیم نیست .

ولی انسان ازچیزهای دیگری هم می ترسد مانند خوف برفوات وضیاع چیزی مرغوب. مبنای این خوف ؛ بد فالی وانانیت وحب نفس وکثرت فکراست درعدم نیل بمطلوب و عاقبت آن هرگاه همیشه به نیك فالی خوگیرد وامید قوی وفکرنیکو دردل بپروراند وبالآخره بفیروزمندی خویش درسر انجام هر عملی که بدان اقدام نماید اطمینان کامل داشته باشد . چرا مطلوبش فوت شود یا چیزی سبب خوفش گردد .

بر علاوه این چیزها که انسان ازان میترسدهمه ازامور ممکنة است وچنانکه پیشترگفتیم وقوع و عدم وقوع هرممکنی باهم تساوی داشته هیچیك بردیگری رجحان ندارد و خوف هم ازان بیجا ست .

(خوف ازمرگ وعلاج آن)

انسان ازمرگ (۱) هم میترسد ومرگ نیز یقیناً آمدنی است وچون یقیناً آمدنی باشد

(۱) وقوع مرگ ضروری وچارهٔ آن ناشد است پس خوف ازان شخص را بنقد ازتدبیرمصالح و بهبود بازمیدارد و بتفاوت دارین میکشاند . مثل مشهوراست که میگویند پیش ازمرگ گریبان پاره کردن خوب نیست .

ترس چرا وچارهٔ آن چیست ؟
شاید خوف او از مرگ بسبب جهل و نادانی بوده و نمیداند حقیقة مرگ چیست وبازگشت او بکجاست . یا المی درمرگ پنداشته گمان میکند الم آن نسبت بدرد والم امراض مهلکی که مقدمهٔ مرگست هم بیشتر خواهد بود . یا از حساب و عقاب بعد از مرگ بیم میکند یا برمال و اولاد و سائر مخلفات خود اسف میخورد بهر تقدیر دو سبب اول عام بوده وبتمام مردم فرا رسیده چه عموم مردم بحقیقة مرگ و باز گشت خویش جاهل بوده نمیدانند حقیقت مرگ چیست و باز گشت بکجاست یاپندارند الم مرگ غیراز الم امراض مهلکی است که از استیلا بر بدن منجر بمرگ می شود و بلکه بیشتر ازان خواهد بود . اما بدوسبب اخیر بعضی گرفتار و بعضی ازان فارغند زیرا گروهی که ایمان بحساب وعقاب بعد ازمرگ دارند وازان می ترسند سبب ترس شان از مرگ همین حساب وعقاب است ولی دهریها وسائر ملحدین که بعذاب قبر وعقاب آخرت اعتقادي ندارند آنها نیز ازمرگ می ترسند و گویا ترس آنها بی سبب بوده . اینچنین اسف برضیاع مال و اولاد و سائر مخلفات بر همه مردم شمول نداشته بعضی ازان فارغند چه بسیار اشخاص فقیر و بیکس اند نه مال دارند نه اولاد که از فراق آنها اسف خورند بلکه از ناداری بیك پول محتاج بوده زندگي عذاب جان آنهاست پس چنانکه گفتیم اینچنین اشخاص ازین سبب فارغند ولی باز از مرگ گویا بی سبب می ترسند .

پس از شرح و بسطي که در فوق رفت میگوئیم اگر اندك تأمل رود هیچیك ازین اسباب قناعت بخش نبوده و نشاید انسان مغلوب آن گردد . چه حقیقةً مرگ عبارتست از ترك دادن نفس استعمال آلات وادوات خود را که اعضاست ومجموع آنرا بدن میگویند و بمثابهٔ آنست که صنعتگری آلات وادوات کار خود را ترك دهد زیرا نفس بذات خود جوهریست غیرجسمانی که قابل فساد نیست . واین رأي را امروز ازجنبهٔ علمی علمای روح تائید میکنند و دلائلی دارند بر اثبات بقای روح بعد ازمفارقت جسم و امکان مخاطبه وگفتگو با روح که همه بتجارب علمیه وحوادث مرئیه ثابت گشته چنانکه تصدیقش برظن غلبه دارد . بلکه گاهي انسان خواه مخواه تصدیق میکند زیرا بقای روح درنزد علما ازحقائق

ثابته ایست که درصدق آن هیچ گفتگو نیست .

هرگاه جهل ازمرگ باقی نماند چه حقیقت آن معلوم گردید باید مرگ برشخص سهل وگوارا گشته مطمئن باشد که مرگ ؛ روح را از آلا ئش جسمانی و رنج ومشقت دنیوي وا میرهاند .

توهم درد والم مرگ همچنانکه می پندارند که شاید بسیارشدید وغیر ازدرد والم امراض مهلکه باشد نیز اساسی نداشته چه جسم زندهٔ داراي روح الم را حس میکند واز رنج مرض یاجراحت یا سوختن یا سائر صدمات تألم پذیر میشود زیرا احساس جسم وا بسته بوجود روح است دربدن وچون مرگ موجب فراق روح است سبب زوال حس میشود . لذا شخص محتضر درهنگام مفارقت روح ؛ شعوري بدرد والم ندارد ومؤید قول ماست آرامی او درساعت خروج روح ازبدن چه حرکت ونالشی که پیش از ساعت موت داشت درینوقت بسکون بدل گشته اضطراب ونالشی ازو مشاهده نمیشود برعکس مرض که اگرچه اندك باشد شخص آلام آنرا بسبب بقاي روح درجسم حس میکند وبدینجهة باید از مرض بترسد اما ترس ازمرگ چنانکه گفتیم بیجاست . حرکات بسمل نیز از رهگذر متألم گشتن اوست که تا هنگامی که هنوز نیمکش است وروح دارد تألم را حس میکند وهمینکه نفسش برآمد قرار میباید زیرا تألمش انتها می پذیرد .

اما خوف ازمرگ بسبب اعتقاد به عذاب اخروي حقیقة خوف ازخود مرگ نیست بلکه خوف از عذاب است وهرکه اعتراف بحاکمي عادل داشته و یقین میکند که اوتعالی انسان را بگناه میگیرد نه بر اعمال صالحه معلوم است که ازگناه خویش خائف است نه ازمرگ وچون از عذاب الهی می ترسد باید از گناه پرهیز نماید .

ماند خوف از مرگ بتوهم ضیاع اهل و اولاد یا تأسف بر زوال ملك ومال وسائر لذات ومشتهیات که حقیقة خوف نبوده بلکه حزن است و اشخاصیکه باین حزن گرفتارند با نانیت وحب ذات خود گرفتارند و اگر اندك فکر کنند میدانند که لذائذ وحطام دنیوي یا اهل وعیال همه درمعرض فناوزوالند هیچ چیزی ثبات وبقا نداشته هرلذتی را آلام مختلفه و متاعب گوناگون درعقب است که عیش را منغص می سازد بسیار توانگر و صاحب

اولاد بوده که درزندگی مال و اولاد آنها هلاك گشته خود فقیر و بیکس مانده اند یا اهل و اولاد وخانه ومال را بی سرپرست گذاشته وخود گذشته اند . وچون حقیقت حال ازین قبیل است باید مرگ را سهل دانسته برخود گوارا سازند وحیات دنیوی راحقیرشمرده دامنهٔ حرص وآز را اندکی کوتاه بگیرند .

خلاصه بعد ازینهمه دلائل سببی ازبراي خوف ازمرگ باقی نمانده باشد که حقیقةً آنرا سبب توانگفت ومرگ را امری مخوف دانست .

بلی ازتأمل دربیان سابق معلوم می شود که مرگ چیز مخوفی نبوده هرخوفی که هست از رهگذر وهم وخیال باطل است . خانهٔ وهم خراب که ضعیف را قوی قریب را بعید و مأمن را مهلکه وانمود می سازد .

طاهر طناحی

(جبن)

جبن مرضی است که دماغ را مختل میسازد .
(راسین)

(شجاعت)

شجاعت ساخته گی نمیشود زیرا این یك صفتی است که ازتملق میگریزد .
(ناپلیون اعظم)

ادبیات



خمریه
یا
بادهٔ حقیقت از عمر بن الفارض

نویسنده عبد الهادیخان داوی

اشعار شیخ عمر بن الفارض را در محیط کابل اول دفعه رسالهٔ ازهر دهن سخنی معرفی کرد ، ازان پیشتر و بعد ازانهم کسی اشعار آبدار او را برای تقدیم به محیط ادبی ما تجویز ننموده بود . ما امبار خمریهٔ سکر آور اورا با ترجمه تقدیم نمودن میخواهیم .

شراب شیخ ، شراب طهوربهشتی است که از کوثر عشق حقیقی تراویده از تاکزادهٔ خاکی ، زمین تا آسمان فرق دارد خواننده را یکدم از دنیا و شر وشورش آسایش می بخشد .

بعضی منکر این تعبیراند و میفرمایند که مقصد شعرا از شراب همین عصارهٔ انکورست و بس ، آنرا به کیفهای روحانی ترجمه کردن از خوشعقیده گیهای بعض مسلمانان ست ، برخی بالعکس آنقدرها قایل و مدعی این مسئله هستند که هربیت دیوان شاعر را به معنی قدسی ترجمه مینمایند فهم قاصرما مخالف هردو عقیده افتاده ، نه آن تفریط و نه این افراط ، نه تمام ابیات یکشاعر مسلم معانی قدسیهٔ روحانیه را مالک اند و نه تماماً از لطائف نزیهٔ معرفت خالی میباشند ، بیموقع نخواهد بود اگر این بحث را اختصاراً توضیح کنیم : مثلاً درین بیت حافظ که

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد
ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد

از « باده » شراب عشق الهی عز وجل مطلوب شاعر شد، نمیتواند زیرا از این شراب که بد مستی ندارد هرقدر زیاده تر باشد بهتراست · غیرازین صوفی همیشه مطعون حافظ است ، به ریا و سالوس و خشکی زهد متهم و ملزم است ، اوراگاهی طالب و میال بی اندازهٔ عشق قدسی نشان نخواهد داد بلکه بعقیدهٔ او ایشان چون بخلوت میروند کارهای دیگر میکنند و توبه فرمایانی میباشند که خود توبه کمتر میکنند ، و خود همین بیت در حقیقت طعنی است که به صوفی میدهد که « صوفی پرخور و بنگی بد نام » همچنان غزل حافظ

بود آیا که در میکده ها بکشایند

سراپا عاید به واقعه بستن شراب خانه های شهر بحکم کدام قاضی متشرع شده میتواند نه عبارت از خانقاه ها یامساجد .

از طرف دیگر درین هم هیچ شبهه نیست که شعرای اسلام تصوف را درشعر داخل ساخته و آنرا از درجهٔ پست یقولون مالا یفعلون وفی کل واد یهیمون به رتبهٔ تلامیذالرحمن رسانیده یکعالم نوی کشف نمودند . از شعر گوئی وشعر شنوی ، مجالس سماع ، همان حظوظ روحانی می بر داشتند که شعرای خالی ، یاخیالی از صنایع لفظیه و لطافت تعبیر وتصویر سرور های آنی ونفسانی شاعر گوشهٔ غرب شمالی وطن ما مولانا جامی در دیباچهٔ دیوان خود مینویسد :

> آنچه ازین قسم ، منتخب طبعهای سلیم و مستغرب ذهن
> های مستقیم است ، اسلوب غزل است چه ، اکثر
> وقوع آن در بیان منازل عشق ومحبت وذکر مقامات
> توحید ومعرفت میباشد وچون این بندهٔ قلیل البضاعت را
> ازین مقوله نظمی چند دست داده بود . . . .

بدیهی و مسلم است ، شعرا این ذوق را دارا هستند ، حتی بعضی در ینباب چنان ولهی دارند که غیر ازین دگرچیز گفتن را عبث صرف می دانند .

از لوح فهم واعظ خوش لهجه محو به
هر نکته کز لب تو حکایت نمیکند

ولی آنچه عمومیت دارد این است که اشعار شعراي اسلامی یا صراحتاً به وحدت ومعرفت راجع میباشند ، مثلاً

ماه را اینهمه آئین شب افروزی چیست
گر نه بنموده رخ از آئینهٔ ماه توئی
(جامی)

مهر و مه ارض و سما آئینه سا تند همه
میتوان یافت که درپرده خود آرائی هست
(مظهر)

این قسم شعر از بحث موجود ما خارج است ، ودر فراغت آن از عشق مجازي تردي نا ممکن .

یا (قسم دوم) آنکه در شعر کنایتی شریف واشارهٔ لطیف انسانرا از معانیٔ جاندار قدسی آن آگاه مینماید ، مثلاً

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالك بیخبر نبود زراه و رسم منزلها
(حافظ)

ولی تمام کلام ازهر شاعري که باشد باین کیف مکیف شده نمیتواند .

در ید بیضا همه انگشت ها یکدست نیست

برای خوبتر توضیح کردن ، یکغزل کامل را ازیکی از صوفیهٔ شعرا بگیریم :

زهی چشم جهان بین روشن از تو بچشم ما جهان چون گلشن از تو
مکن گو خانه ام روشن مهٔ نو که پر ماه‌است بام و روزن از تو
مگو هردم چه خواهی جای از من که غیر از تو نمیخواهم من از تو

کسی شك ندارد که این اشعار براي يك محبوب مجازي گفته نشده ست بلکه بساحت قدس معشوق حقیقي خطاب شده است ، ولی‌باقی غزل را بشنوید شبهٔ باقی نخواهد ماند که دخلی بعوالم عشق قدسی جمال جهان آراي آن سبوح وقدوس ندارد سبحان الله عما یصفون .

ز بس در دلبری استاد گشتی بتان گیرند تعلیم این فن از تو

لیت گرجان ستان بودی چو غمزه نبردی جان سلامت یکتن از تو
ز ند گل لاف با پیرا هنت لیك ندارد بوئی آن تر دامن از تو
بدرد جیب تا دامن گر افتد جدا همچون قبا پیراهن از تو

کنایات اشعار خمریهٔ شیخ عمر بن الفارض ـ بلکه بعضاً تصریحات ـ آن نشان میدهد که :

کیف عاشق ز شراب دگرست

بعض ابیات چنان هم می افتند که هیچ دلیلی برای ترجیح جنبهٔ روحانی آن نمی توان یافت ، آنجا ذوق گوینده (شاعر) یا خود خواننده مسئله را فیصله می کند .

خود نشیدهٔ مستانه را جدا و ترجمهٔ قاصرانهٔ آنرا جدا نوشته کرده ایم تا مطالع شوق تطبیق و انتقاد ورغبت مطالعهٔ خودرا امتحان کرده بتواند که زحمت ورق گردانی بروگران می آید یا آسان ؟

ترجمهٔ قصیده

۱ ـ « بیاد دوست شرابی نوشیدیم ومست شدیم ، هنوز تاکها خلق نشده بودند . » جامی رحمه الله تعالی نیز همین مضمونرا بعبارت لطیف ومصنعی اداکرده است :

بودم آنروز درین میکده از دردکشان
که نه ازتاك ، نشان بود ونه از تاکنشان

۲ ـ « بدر پیالهٔ آن (می) وخودش آفتاب وساقی آن هلال است وچون مزج شد (باآب) کواکب زیاد ازان طلوع میکنند »

از بدر حضرت سید السادات صلی الله علیه وسلم واز آفتاب « عشق » وازهلال ربانیین مراد است ، کواکب که تشبیه حبابها میباشند مقصد ازمذاهب وطرق اند .

شعرای فارسی نیز شراب (انگور) را بآفتاب تشبیه کرده اند :

مغان که دانهٔ انگور آب میسازند ستاره می شکنند آفتاب میسازند

بپای تاك بیا ساقیا شراب خوریم — بزیر سایه نشینیم و آفتاب خوریم

۳ ـــ « اگر رایحهٔ آن نمی بود راه میکده را نمی یافتیم و اگر نور آن نمی درخشید تصور آن ناممکن بود »

غنچهٔ اقبال ما کجا بشگفتی
گر نه نسیمی ز گلستان تو بودی

(*)

۴ ـــ « دهر صرف جوهری ازان باقی گذاشته است ، گوئی سري بوده است که در سینهٔ دانایان آنرا پنهان کرده اند »

(بیان کهنه گی شراب است)

۵ ـــ « اگر در قبیلهٔ نام آن برده شود ، اهالی همه مست خواهند گشت بی آنکه عار یا گناهی بآنها راجع شده باشد »

آن قوم که احرام سر کوی تو بستند — تاسر ننهادند براحت نه نشستند
هر چند که هرگز می و میخوار ندیدند — همواره بشوق لب میگون تو مستند *

۶ ـــ « خیال آن اگر در دل کسی بگذرد ، مسرت میزاید واندوه میزداید » .

۷ ـــ « اگر نزدیك تاکستان آن مریض مأیوس العلاجی را بخوابانند مرض ازو دور میشود »

۸ ـــ « اگر به میکدهٔ آن شلی را نزدیك سازند راه خواهد رفت و ازیاد طعم آن گنگك به حرف خواهد آمد » .

۹ ـــ « اگر برقبر مرده قطرهٔ چند ازان بپاشند روح او عودت خواهد کرد و نعش او انتعاش خواهد یافت » .

۱۰ ـــ « اگر انفاس پاك آن در شرق عطر افشانی کنند ، ومزکوم در غرب باشد دوباره

(*) من اکثر ابیات مو لانا جامی مرحوم را متوارد یا قریب مضامین شیخ یافته و آنرا باهمین علامه ازشعرهای دیگران امتیاز داده ام .

صاحب شامه میشود .

۱۱ — « اگر مجلسیان مهر ظرف آنرا تماشا کنند ، غیر شراب همان مهر خودش ایشانرا مست میسازد » .

مهر دلیل خاص واعلی بودن شراب است

۱۲ — « اگر پیالهٔ آن کف کسی‌را هنگام مس کردن خضاب کرد ، درشب تاریك راه‌را گم نخواهد کرد چه ستاره در دست خواهد داشت » .

لطافت این بیت وقتی بیشتر معلوم خواهدشد که کیفیات ذیل‌را تخطیر کنید .

۱ — خضاب کف از مستی زیاد میشود .

۲ — باستاره مردم راه میابند (اصحابی کالنجوم . . .)

۳ — کف الخضیب نام یك ستاره است .

۱۳ — « اگرنزد نابینائی گذاشته شود ، بینا میشود قلقل آن کررا شنوا میسازد » .

۱٤ — « اگرسوارانی برزمین آن بگزرند که مارگزیدهٔ درانها باشد زهر باو ضرری نخواهد رسانید .

(برخلاف دیگر اراضی ئیکه سوارانرا دران مار میگزد)

۱۵ — « واگرتعویذدهندهٔ حروف نامآنرا بر پیشانی جنون زدهٔ رسم کند ، صحت میابد »

۱٦ — « واگرنام آن بالای لوای اردوتحریرشود تمام اوردوی زیرلوامست میشوند .

۱۷ — « اخلاق پیروان خود را مهذب میسازد ، کسی‌را که فاقد عزم‌ست بطرف غرم رهنمائی میکند .

۱۸ — کسی را که دستش ابداً شناسای جود نیست ، کریم میسازد وکسی را که ازحلم خبرنداشت چنان حلیم میسازدکه هنگام غیظ هم حلم میکنند . »

۱۹ — « اگر غبی ترین فرد قوم به بوسهٔ از فدام صراحی آن نائل شود ، دانا ومزاج شناس میگردد » .

فدام،آن قماشرا میگویند که در دهن صراحی
برای صاف کردن آب یا شراب می بندند

۲۰ — « بمن میگویند که آنرا توصیف کن زیرا تو ازوصف آن خبر داري ، بلی من به اوصاف آن علم دارم ، که

۲۱ — « صفائی است اما نه مثل‌آب ، ولطافتی‌است اما نه مانندهوا ، نوری است اما نه مثل آتش وروحی است بی جسم »

۲۲ — « پیش از کل کائنات موجود بود که هنوز نه شکلي پیدا شده بود نه صورتی »

۲۳ — « همه أشیا به او بوجود آمد ولی بنا بر حکمتی ازنظر نافهمان محجوب گشت »

۲۴ — « روح من آنرادوست داشت ، حتی که با آن یکی شد اما نه چنانکه جرم به جرم حلول می کند »

۲۵ — « قبل ازان قبلی نیست وپس ازان بعدي نه ، و قبلیت بعدها مطلقا مرآنراست یعنی هر بعد مطلقاً ازبعد آن قبل ترست . »

۲۶ — « خود محاسن آن ، مادحین را بوصف آن رهنمائي میکند پس ایشان در نظم ونثر آنرا مدح میکنند . »

جای اوصاف بی صاف نیارد گفتن

گرنه فیضش رسد ازباطن‌خم بی دربی

۲۷ — « وطرب میکند هنگام ذکر آن کسی که آنرا نمی شناسد تو گوئی پیش عاشق نعم نام نعم برده شده است . »

نعم یکی از محبوبه های عرب ست مثل لیلی و سلمی

۲۸ — « گفتند نوشیدي آنچه نوشیدن‌آن گناه است ، گاهی نی ! نوشیدم آنچه نه نوشیدن آن گناه است . »

نقد عمرزاهدان درتو به ازمی شد تلف

قل لهم ان ینتهوا یغفرلهم ما قد سلف (۱) ه

۲۹ — « اهل‌دیررا گوارا باد ! با آنکه ننوشیدند ولی بمحض قصد نوشیدن‌آن مست شدند . »

۳۰ — « هنوز طفل بودم که لذت آنرا حس کردم‌وتا ابد با من باقي خواهد ماند اگرچه

(۱) بایشان بگوئید اگر از توبه توبه می کنند گناه سابق شان آمرزیده میشود .

استخوانهایم بپوسند . »

رعایت نشوة و نشاه از لطایف لفظیهٔ شاعر است

۳۱ — « باید آنرا تنها بنوشی ، و اگر خواستی مزج کنی غیر از لب جانان از چیز دیگری مزج نکنی ! »

تضاد های عدل وظلم وصرف و مزج و تجنیس

ظلم وظلم (بمعنی درخشانی دندان) نهایت لطیف است

۳۲ — « باید که آنرا درمیکده بنوشی وبا نغمات الحان بنوشانی چه نغمات آنرا بیشتر دلکش میسازند . »

تجنیس کامل الحان (میکده) والحان (لحنها) وقلب نغم وغم ، دیدنی است .

۳۳ — « این باده یکروز هم با غم یکجا نمیشود همچنان نغم وغم هم با هم جمع شدنی نیست . » پس این مسرت ها را با هم جمع باید کرد .

۳٤ — « درمستی این باده اگرچه یک ساعت باشد ، انسان دهررا مطیع خود وخودرا حاکم می بیند . »

تضاد ساعت ودهر وطوع وحکم

۳۵ — « کسیکه حیات را بی این مستی گزشتاند عیش دنیارا ندید وکسیکه درمستی آن نمرد ، عقل او فوت شد . »

تناسب الفاظ ، زندگی ، مرگ ، فوت

بی نشه زندگانی چندان نمك ندارد
حیف است زین خرابات می ناچشیده رفتن

۳٦ — « باید برحال خود بگرید کسیکه عمر او ضایع شد وازان شراب هیچ نصیب وبهرهٔ نبرد . »

خمريه

الشيخ عمر بن الفارض

١ شربنا على ذكر الحبيب مدامةً — سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم

٢ - لها البدر كاس وهي شمس مديرها — هلال وكم يبدو اذا مزجت نجم

٣ - ولولا شذاها ما اهتديت لحالها — ولولا سناها ما تصورها الوهم

٤ - ولم يبق منها الدهر غير حشاشة — كان خفاها في صدور النهي كتم

٥ - فان ذكرت في الحي اصبح اهله — نشاوى ولا عار عليهم ولا اثم

٦ - وان خطرت يوماً على خاطر امرء — اقامت به الافراح وارتحل الهم

٧ - ولوطرحوا في فيء حايط كرمها — عليلا وقد اشفى لمارقه السقم

٨ - ولو قربوا من حانها مقعداً مشى — وينطق من ذكري مذاقتها البكم

٩ - ولو نضحوا منها ثرى قبر ميت — لعادت اليه الروح وانتعش الجسم

١٠ - ولو عبقت في الشرق انفاس طيبها — وفي الغرب مزكوم لعاد له الشم

١١ - ولو نظر الندمان ختم انائها — لاسكرهم من دونها ذلك الختم

١٢ - ولوخضبت من كاسها كف لامس — لما ضل في ليل وفي يده نجم

١٣ - ولو جليت سراً على اكمه غدا — بصيراً ومن راودقها تسمع الصم

١٤ - ولوان ركباً يمموا ترب ارضها — وفي الركب ملسوع لما ضره السم

١٥ - ولو رسم الراقي حروف اسمها على — جبين مصاب جن ابراه الرسم

١٦ - وفوق لواء الجيش لو رقم اسمها — لاسكر من تحت اللوا ذلك الرقم

١٧ - تهذب اخلاق الندامى فيهتدي — بها لطريق العزم من لا له عزم

١٨ - ويكرم من لم يعرف الجود كفه — ويحلم عند الغيظ من لا له حلم

١٩ - ولو نال فدم القوم لثم فدامها — لاكسبه معنى شمايلها اللثم

٢٠ - يقولون لي صفها فانت بوصفها — خبير اجل عندي باوصافها علم

٢١ - صفاء ولا ماء ولطف ولا هواً — ونور ولا نار وروح ولا جسم

۲۲ ـ تقدم کلا لکائنات حدیثها قدیماً و لا شکل هناك و لا رسم
۲۳ ـ و قامت بها الاشیاء ثم لحکمة بها احتجبت عن کل من لا له فهم
۲۴ ـ وهامت بها روحی بحیث تمازجا اتحاداً ولا جرم تخلله جرم
۲۵ ـ ولا قبلها قبل ولا بعد بعدها وقبلیة الابعاد فهی لها حتم
۲۶ ـ محاسن تهدی المادحین لوصفها فیحسن فیها منهم النثر و النظم
۲۷ ـ ویطرب من لم یدرها عند ذکرها کمشتاق نعم کلما ذکرت نعم
۲۸ ـ وقالوا شربت الاثم کلا وانما شربت التی فی ترکها عندی الاثم
۲۹ ـ هنیئاً لاهل الدیر کم سکروا لها وما شربوا منها ولکنهم هموا
۳۰ ـ وعندی منها نشوة قبل نشأتی معی ابداً تبقی و ان بلی العظم
۳۱ ـ علیك بها صرفاً وان شئت مزجها فعدلك عن ظلم الحبیب هو الظلم
۳۲ ـ فدو نکها فی الحان و استجلها به علی نغم الالحان فهی بها غنم
۳۳ ـ فما سکنت و الهم یوماً بموضع کذلك لم یسکن مع النغم الغم
۳۴ ـ و فی سکرة منها و لو عمر ساعة تری الدهر عبداً طایعاً ولك الحکم
۳۵ ـ فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیاً و من لم یمت سکراً بها فاته الحزم

۳۶ ـ علی نفسه فلیبك من ضاع عمره
و لیس له فیها نصیب ولا سهم

(عادت)

آنچه در نظر ما مخوف وعجیب مینماید وقتیکه بآن معتاد شدیم به نگاه بی اهمیتی بآن نظر میکنیم .
(لا ونتن)

ضرب المثل های وطنی

اثر طبع آزاد کابلی

آب را نادیده از پا موزه می کشد

کارهارا باخدا بسپارو دل را شاد دار وز تصور های باطل خویش را محزون مکن
از خیـال محنت نا آمده محزون مباش آب را نادیده از پا موزه را بیرون مکن

آدمی از گل نازکتر از سنگ سخت تر

مارا اگر برانی و خوانی بسوی خویش از مـا دگر کسی نبود نیك بخت تر
خنجر بزن مگو سخن سرد کآدمی نازکتر از گل است و ز سنگ است سخت تر

تمام سمر خیل و یك سنگ چقمق

درین دیار اگر مرد کاملی باشد تونی و نیست بجز تو دگر کسی مطلق
تو در میانهٔ این جاهلان بدان مانی که در تمام سمر خیل هست یك چقمق

آشنائی ناکس روشنائی خس

دوستی کش عقل باشد با نجابت توأمان گر بدست آید مرا از جملهٔ گیتی بس است
با کسی از ناکسی ناید وفا چون گفته اند دوستی ناکسان چون روشنائی خس است

بازي بازی بریش بابا بازی

دلا ز اهل زمانه کناره جوئی کن همان به است که تنها بخویشتن سازي

به بو الفضول مده هیچگاه روي گذشت که با زي بازی بریش پدر کند بازي

ایاز خاص حد خود را بشناس

چو گشتی محرم بزم بزرگان بکار خویشتن بنما فزون پاس
مکن از لطف شاهان خویش را گم ایاز خاص حد خویش بشناس

*
* *

غزل

از هند رسیده — فرجاد کوتانوی هندی

ما بیخودي و خودي نه دانیم — از وصل فراق بر کرانیم
بستیم زبان و لب ز گفتار — فارغ ز معانی و بیانیم
خود هست نشان چو بی نشانی — ما نیز نشان بی نشانیم
از بارگهٔ جلال دوریم — هان قصهٔ نفس خویش خوانیم
با جسم فرود از زمینیم — با روح فراز آسمانیم
معمورهٔ تن اگر به بینیم — ما ئیم جهان و در جهانیم
گو هیچ نه کرده ایم تا هم — از کردهٔ خویش درفغانیم
ازسیرت اهل دل گریزان — دل دادهٔ صورت بتانیم
فرجاد به حسن نظم امروز
یاد اثر گذشته گانیم

مخمس

بر غزل واقف لاهوری

اثر طبع شایق کابلی

تا همچو لاله داغ تو در بر گذاشتم　　دل را سپند وار به مجمر گذاشتم
سودای این و آن همه یکسر گذاشتم　　ناموس و ننگ و نام و زر و سر گذاشتم
اینها بپاس خاطر دلبر گذاشتم

دیشب که داده بود دلم داد اضطراب　　ناگه رسید یار ز در همچو آفتاب
سرشار بود و داشت بمن لطف بیحساب　　میخواست چشمش از سر مستی زمن کباب
دل قیمه قیمه کرده به اخگر گذاشتم

بیهوده پا زکابه ام ای نازنین مکش　　زحمت برای خاطر غیر اینچنین مکش
خنجر برای قتل من از آستین مکش　　جای نزاع نیست مکش تیغ کین مکش
دلرا گذاشتم بتو کافر گذاشتم

اکنون که صبر و طاقت ما نیز شد تمام　　دیگر حیات بنده محال است و فکر خام
مرگ است زندگانی ما بیتو و السلام　　از درد پهلویم همه شب خواب شد حرام
پهلوی خود چو بیتو به بستر گذاشتم

شور جنون عشق مرا تا بسر فتاد　　یکباره کائنات مرا از نظر فتاد
عالم تمام آب شد از چشم تر فتاد　　تا کار من به شوخ سپاهی پسر فتاد
سر را به تیغ و سینه به خنجر گذاشتم

با قلب داغ داغ و به این سینهٔ فگار　　با خاطر مشوش و با چشم اشکبار
شایق صفت بمیکده رفتم هزار بار　　واقف نه شست کس زدلم کلفت خمار
این شست و شو به ساقی کوثر گذاشتم

عرض حال

شائق کابلی

کیم من مشت خاك نا توانی عجز بنیادي — محبت مشربی الفت سرشتی محنت ایجادي
مپرس از سرگذ شتم کز عدم تا عالم هستی — ندیدم غیر غم چیزي ندارم جز محن یادي
نه کامش حاصل از دنیا نه حاضر توشهٔ عقبی — به غفلت عمر قیمتدار خود را داده بربادی
نه خد مت در وطن کرده نه کار انجمن کرده — نه سیر این چمن کرده بیاد شاخ شمشادي
نه مجنون رخ لیلا نه گشته وامق عذرا — نگفته حرف شیرینی نکرده کاري فرهادي
نه زهد از مسلکم پیدا نه رند وشوخ بی پروا — نه سنگ شیشهٔ دلها نه از کس چشم امدادي
نه با زاهد سرو کارم نه فاسق را خریدارم — نه پابند رسوم خلقونی چون سرو آزادي
قلم از ناله در دست و مداد از داغهای دل — بروي صفحهٔ بستر نویسم داد و بیدادی

به این عنوان شناسید ایعزیزان شائق خود را
شهید بیدیت از یاد قاتل رفته نا شادی

(افسانهٔ نیك)

عمر تو اگر فزون شود از پانصد — افسانه شوی عاقبت ازروی خرد
باری چو فسانه میشوی ای بخرد — افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد

(بابا افضل کوهی)



شاعر شهیر وفیلسوف بزرگ روسیه در قرون (۱۹ ، ۲۰) مسیحی ایونیکولایویچ (تولستوی) صاحب آثار وتالیفات مهمه متولد در سال ۱۸۲۸ در قصبهٔ یاسنوی‌پلیان شهر کراپی و ینسکی . این فیلسوف بزرگ غالب‌قسمت های عمر خود رادرراه خدمت نوع‌صرف کرده مخصوصاً برای تأمین‌طبقات بیچارهٔ بشر رنج ها کشیده وزحمات زیادی را متحمل گردیده است . آخراًدر سال ۱۹۱۰ فوت شده ونام نامی خودرا درردیف دیگر خادمین بزرگ نوع بشر زنده و باقی گذاشته است .

مناظرهٔ عنصری بلخی وغضائری رازی

در طي قصيدهٔ كه درمدح سلطان محمود
سروده اند

(غضائری)

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال — مرا ببین که به بینی کمال را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کند — هر آنکه بر سر یك بیت من نویسد قال
همه کس از قبل نیستی فغان دارد — گهٔ ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید — ز جود آن ملکی کم زمال داد ملال
روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه — فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال
چوشعر شکر فرستم ازین سپس بر شاه — نگرچه خواهم گفتن زکبروغنج ودلال
بس ای ملك كه نه گوهر فروختم بسلم — بس اي ملك كه نه عنبر فروختم بجوال
بس اي ملك كه ازين شاعري وشعر مرا — ملك فريب بخوانند و جادوي محتال
بس ای ملك كه ضياع من و عقار مرا — نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

. . . .

بس ایملك كه نه گوگرد سرخ گشت سخن — نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال
بس ایملك كه دگر جاي شعرشکر نماند — مرا بهردو جهان درصحيفة اعمال
بس ایملك كه من اندرتوآن همي شنوم — که در مسیح شنیدم ز فرقهٔ جهال
بس ایملك كه زمانه عيال نعمت تست — بمن رهی چه رسد زینهمه ز مانه عیال
بس ایملك كه ملوك ار گزافه گرد کنند — بهر ز مین ونترسد کس از حرام وحلال
همه یکا یك دینار وبدرهٔ تو و گنج — اسیر روز مصا فست و صید روز قتال
خراج قیصرروم است وسر گزیت خلم — بهاي بندگي رام و راي با جيپال
بلاي برهمنان است وقهرقرمطيان — هلاك اهرمنان است و آفت دجال
زهی ملك كه حلال اینچنین بود دینار — بتیغ پالده در خون خصم داده صقال

هزار بتکده آواره کرده هر یك ازان — هزار شیر دمنده بقهر کرده شگال
بدین بها که تو یك بیت من خرید ستی — سریرو ملك نخر ندوتاج وجاه وجمال

. . . .

. . . .

حصار نیست که دندان پیل تو نکشاد — زمین که سم ستورت برو نکرد اشکال
هر آنکه کوته کرد از مدیح شاه زبان — دراز کرد برو شیر آسمان چنگال
دوچا کرند ملك را ز جملهٔ رهبران — چو آن هزار هزار دیگر طغان و نیال
بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود — فنای مال ودر امن و قبلهٔ اقبال
هزار دینار آن جود بینهایت داد — هزار دیگر آن اژدهای اعدا مال
بشعر یاد کند روزگار برمکیان — دقیقی آنکه کا شفته شد برا و احوال
سحاق بن ابراهیم را چه بهره رسید — زفضل برملك و آن شعر قافیه بر دال
بیك دو بیت ندانم چه داد فضل باو — فسانه باك ندارد زنا محال و محال
مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان — بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد دو هزار درم — برغم حاسد بیمار بد سگال و نکال
چو آفتاب شدم در جهان کشاده زبان — بدل چودادو بیت مرا دو بیت امال
چه گفت حاسد و آنکس که بد سگال منست — بباطن اندرو در آشکار نیك سگال
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه — غنی شدی دگر ازجور روزگار منال
بلی دو بدره و دینار یافتم بتمام — حلال و پاکتر از شیر دایگان باطفال
هزار جیحون بگذشته است هر دینار — چوخضر و ازبر دریا دوصدهزار جبال
بتیغ هندي از هندوان گرفته بقهر — دلیل نیکی و نیك اختری و فرخ فال
هزار بود و هزار دگر ملك بفزود — بیك غزل که زمن خواست بر لطیف غزال
همان صنم که بمن بر نکرد چشم ازعجب — نداد فرقت او مر مرا امید وصال
کنون همی رسدم کش بفر دولت شاه — ز آفتاب کنم تاج و ماه نو خلخال
ابا محمدی (ص) از دین پاك باقی باش — همیشه تازه چو دین محمد از شوال

صلات تو بهمه دوستان رسیده بطبع همیشه تا صلوات است برمحمد و آل
دو بدره‌زر بگرفتم به فتح نارائن بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال
کجا شریف بود چون غضایری بر تو زطبع ناسره چونانکه‌زرسرخ وسفال
نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال

*

* *

قصیدهٔ عنصری

بجواب غضائری

خدایگان خراسان و آفتاب کمال که وقف کرده برو ذو الجلال عزوجلال
یمین دولت و دولت بدو گرفته شرف امین ملت و ملت بدو فزوده جمال
همی خدای زبهر بقای دولت او ازآفرینش بیرون کند فنا و زوال
یکی درخت برآمد زجود او بفلك که برگ او همه جاهست و بار اوهمه‌مال
بهار خندان از برگ آن درخت اثر درخت طوبی از شاخ آن درخت مثال
ازان بهشت بهشت آیتی است روز قضا و زین بهفت زمین نعمتی است گاه نوال
گر آن عطا که پراکنده داد جمع شود زمد دریا بیش آید و زوزن جبال
چو عقل خاطراو را هزار مرتبت است چو چرخ همت او را دوصد هزار خیال
چو روی او نگری شاد مانه گردد دل چو نام او شنوی فرخجسته گردد فال
ایا ستارهٔ تائید و عالم تو قیر قوام و قاعدهٔ ملك و قبلهٔ اقبال
ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ بتو نویسد تاریخ خویشتن مه و سال
بس‌ای ملك زعطاي توخیره چون گویند که بس نشان ملالت بود زکبرودلال
نه بس بود که تو برخلق رحمتی ز ایزد بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال

ممالك فریب نهاد ند خویشتن را نام   بدانکه شان زعطای توخوب گشت احوال
غلط کنند که هرگز کسی تو را نفریفت   نرفت و هم نرود در تو حیلت محتال
اگر فریفته باشد کسی بدادن چیز   فریفته است بروزی مهیمن متعال
مگر ندانند اندازهٔ عطات همی   که صره هاش همه بدره گشت و بدره جوال
زمین بزر تو زرین کند همی چهره   هوا بسیم تو سیمین کند همی اشکال
دویست خدمت تو بارنیست بر یکدل   یکی عطای تو بار است بر دوصد حمال
سؤال رفتی پیش عطا پذیره کنون   یکی عطای تو آید پذیره پیش سوال
همانکه گفت همه فخر شاعران بمن است   ز شعر گویان پرسید بایدش احوال
اگر بدعوی او شاعران مقر آیند   درست گشت و نماند اندرین حدیث مجال
فغان کنند وز جودت فغان نباید کرد   فغان ز محنت و از رنج با بدو اهوال
نماند گوید ازین بیش جای شکر مرا   بهر دو گیتی در روز نامهٔ اعمال
نگفته شکر چنین بیکرانه جای گرفت   اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال
ترا نصیحت کرد است کز کفایت جود   گرانه گیر و بتقدیر سال بخش اموال
نه بسته گشت ترا دخل کت نماند چیز   نه جز کشادن ملك است فعل تو زافعال
کدام سال بود کاندر آن تو نستانی   ولایتی که زر و مال او فزون زر مال
همی بگوید کاندر تو آن همی شنوم   که در مسیح زجهال و جملهٔ عذال

.   .   .   .

.   .   .   .

.   .   .   .

نیاز کشته زجود تو زنده گشت بسی   کشاده کف تو پوشیدش از بقا سربال
نخست گفت که بس کز عطات سیر شدم   بکرد باز تقاضای بدره و خرطال
محال باشد سیری نمودن از نعمت   گدی بریدن از خدمت تو نیز محال
چه جلوه باید کردن بموجب خدمت خویش   بر آنکسی که جهان بر عطای اوست عیال
بخاره بر نتابد فروغ طلعت شمس   بشوره بر نیارد سرشك آب زلال

اگر نه عمر من از بهر خدمتت خواهم   حرام کردم برخویشتن هر آنچه حلال
ز عمر مرد چه جوید بجز که خدمت تو   بدشت یوزچه خواهد به ازسرین غزال
هر آنکه بست و ببندد بخدمت تو میان   نه آسمانش مطیع است و بخت نیك سگال
نه با ولیت ببزم تو ماند اصل نیاز   نه با عدوت برزم تو ماند اصل قتال
کند حسام تو زاسقف تهی بلاد الروم   چنانکه کشور هند از برهمن و چندال

. . . .

همیشه تافلك است وجهان و جانور است   همی بخندد آجال بر سر آمال
دوام دولت را باتو باد مهر و وفا   قوام نعمت را با تو باد قرب و وصال
ایا غضایري اي شاعری که در دل تو   بجز تو هر که بود جمله ناقص اند و نکال
نگاهدار تو در خدمت ملوك ادب   بجد بکوش و مده عقل را بهزل هزال
دو نوع را تو زیك جنس می قیاس کنی   مجانست نبود در میان زرو سفال
اگر بگفتن مفضال فاضلت بد قصد   نخست باری بشناس فاضل از مفضال
درانکه قسمت کردی نکو تأمل کن   اگر بکرد دلت عقل را ره ست و مجال
سخن فرستی خام و نوشته بر سر شعر   بجاي تاج همی بیهده نهی خلخال
چنین مخاطبه از شاعران نکو نبود   که این مخاطبه باشد همال را بهمال
ازو رسید بتو نقد سه هزار درم   زبنده بودن او چون کشید باید یال

✡
✡✡

قصیدهٔ غضایری رازی

بجواب عنصری

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال   زحضرت ملك ملك بخش دشمن مال
که شعر شکر بحضرت رسید و بپسندید   خدایگان جهان خسرو خجسته خصال

تو هم شعرا کی رسد بحضرت او — کجا بلند بود با جلال عرش تلال
ثنا پسنده کند تا عطاش فرض شود — سخاي او بشناسد کهٔ نوال و جدال

. . . .

نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد — جواب بدره دهد بیت را به بیت المال
خدا یگان نا نامی بزرگ گستردی — چوآفتاب جها نتاب بی کسوف و زوال
همه سرا سر تمویه شاعران است این — گمان فکندن وآشوب وجنگ وبالابال
چوجاي طعنه نباشد چه گفت داند خصم — چو پا نبا شد کی جنبش آید از خلخال
هر آینه که توئی آفتاب هفت اقلیم — گهی بیدره فرستی عطا گهی بجوال
بهردو بیت مضاعف کنی همی دینار — چنانکه بدره بگردون کشند گاه رحال
هزار عیب نهادند نظم فرقان را — که سورة الاعراف ست وسورة الانفال
که تعنت گفتند هست قول بشر — که نقیضه بماندند از شبیه و مثال
نخست طعنه مرا گفت بس خطا گفتی — بجد بکوش ومده عقل را بهزل هزال
دو شاعر اند بهنگام شعر گفت یکی — غنی شدم بس و سیري گرفتم از اموال
نه بس نه بس دیگری گفت گاه شکر وعطا — تهی نماند و ملا شد صحیفهٔ اعمال
چگونه گویم گویم همه صحیفه تهی است — ز شعر شکر چگویند پس جزاین قوال
وگر دو سطر تهی ماند نا نوشته هنوز — تمام بهتر باشد هزینه از همه حال
اما نتی است عطاي توکاسمان و زمین — همی برنج ابر تابد و بجهد جبال
اگر فغان کنم از بار شکراو نه شگفت — فغان زلهوو زشادی بود نه از اهوال
اگر بچشمهٔ حیوان کسی غریق شود — که با سلامت باقی هم او دهدش وصال
یقین شناسم کز آب چشمهٔ حیوان — فغان کنند چو ازسر گذشت آب زلال
بشعر شکر نگه کن که رود کی گفته است — همه کسی را درویشی است ورنج عیال
غم وغناست مرا گفت زین ضیاع وعقار — فغان همی کنم ازرنج گنج وضیعه ومال
فغان بنده همان و غم وعناش همان — نه جای طعنه بماند ونه حیلت محتال
بشعر نیك فریبد دل ملوك حکیم — چو حور خلد روان پیمبر وابدال
فریب خصم بود عیب شهر یاران را — نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال

هزار بیش شنیدی بت ملوك فریب — اگر حجود کند پس خرد بروست وبال
درست گفت که کس کردگار را نفریفت — گر اعتقاد کند بیره است و کافر و ضال
فریب از آرزوي است آرزو همیشه زدل — خداي بی دل و جانست و نیز بی عم و خال
نه نعمت از بی مدح وغزل دهد چو ملوك — نه زلف مشکین جوید نه قامت میال
چه سرزنش رسدا کنون مرا و شعر مرا — اگر حکایت کردم ز اهل جهل وضلال
به نیم ساعت گفتم هزار گنج مبخش — ازین حدیث بگفتا چه آید از جهال
درست گفتم کت صد هزار سال بقاست — به بخش خردك باندازه ای شه ابطال
چنانت باد و چنین بود همچنان باشد — بقا فزونتر و تو نور ذو الجلال جلال
نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس — دگر نخواهم کردن که نوال سؤال
بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زداست — بزر سرخ و سفال و بفاضل و مفضال
درست فاضل و مفضول باید از ره راست — ضرورتست سروی وسرین گور وغزال
بزر سرخ و سفال اندرون چه داند گفت — هر آنکه فرق شناسد میان شیر و شگال
ز زر سرخ گرانمایه تر چه دانی نیز — به گیتی اندر خوار مایه تر ز سفال
وگر بشاعري من مقر نباید او — چنانکه گفت نه جنگست مرا مرا نه جدال
نه عجز بود کلیم خدای را چو عدو — بحیله گفت همی اژدها کنم ز حبال
بس اندمایه که تمویهش آشکار شود — وگرنه هیچ نه پیچاند اینچنین امثال
وگر معارضه ظن برد زو عجب نبود — ز کوه سنگ چو آب آید ز دیو خیال
نه شاعر است هر آنکو دو بیت نظم کند — نه کیمیاست همه یکسره زرما دورمال
اگر نبود سزاوار بدره شعر رهی — تفضل است و تفضل به است گاه نوال
خدایگان خراسان نویسی اول شعر — کجاست هندو کجا نیمروز رستم زال
بهانه نیست سخا را دگر بهانه بجوي — کرانه نیست عطا را دگر مرنج و منال
بچون تو ابر نبندد فروغ شمسهٔ دهر — بلند کوه نجنبد بچون تو باد شمال
ایا یگانه بهر فن زطول و عرض جهان — کجا زمانه کند عرض بیهمال رجال
همیشه تا بنگارش بشکل ماند شکل — همیشه تا بنوشتن بدال ماند ذال
ثنا و جود تو گسترده باد گرد جهان — چنان کجا صلوة رسول باشد و آل

تاریخ



رواة افغانستان
در
حدیث

نویسنده قاری عبد الله خان

بعضی از مشاهیر افغانستان که روایت حدیث نموده‌اند ، اسامی آنهارا کتب اسماء الرجال در ذیل اسامی سائر رواة ضبط کرده از جمله (تقریب التهذیب) ابن حجر که درسنه ۸۲٦ تالیف گشته نیز ازین مشاهیر جا بجا نام می برد ولی کتاب مذکور در نهایت اختصار است چنانکه ترجمهٔ راوی را غالباً بیك سطر و گاهی به نیم تمام کرده و ازینجهة (صدی) را از سنهٔ وفات انداخته و برتعیین احاد وعشرات سال وفات اکتفا ورزیده مگر در مقدمه تصریح نموده که وفات طبقهٔ اول ودوم پیش ازصد اول هجري (رواة را بر دوازده طبقه قسمت کرده) (۱) ووفات طبقهٔ سوم تاهشتم بعدازصدواز چارطبقهٔ آخر یعنی از نه تا دوازده بعد از دوصد رویداده . ونیز درترجمهٔ هر راوی باعتبار مزایای او از قبیل حفظ وعدالت وغیره صفاتی ذکر نموده واورا بدان صفت ستوده مانند : حافظ وثقه یا ثقهٔ تنها یا صدوق وغیره . ما نیز اسامی رواة موصوف را همانطور ازکتاب مذکور بر چیده و مسلسل نگاشتیم .

صحابه رضی الله عنهم در طبقهٔ اولند طبقهٔ (۲) کبار تابعین (۳) اوساط (٤) طبقهٔ که کایه روایت از کبار تابعین نموده .

(٥) صغار تابعین ؛ این طبقه یك یادو نفر صحابه را دیده بلکه از بعض آنها سماع از صحابه هم به ثبوت نرسیده .

(٦) معاصرین این طبقه است که باصحابه ملاقات نکرده‌اند . (۷) کبار تبع تابعین (۸) وسط تبع .

(۹) صغار تبع . سه طبقهٔ دیگر زمرهٔ ایست که با تابعین ملاقات نکرده ولی از تبع تابعین روایت حدیث نموده اند کبار این زمره طبقهٔ (۱۰) وسط (۱۱) صغار طبقهٔ (۱۲) تشکیل میدهند .

۱ — احمد ابن حجاج بکری مروزی ثقه و از طبقهٔ دهم است . وفات ۲۲۲ هجری
۲ — احمدابن سعید ابن ابراهیم رباطی مروزی ؛ ابو عبدالله اشقر (۱) ثقه وحافظ و ازطبقهٔ یازدهم است . وفاتش در ۲٤٦ روی داده .
۳ — احمد ابن سعید ابن صخر دارمی ابو جعفر سرخسی ثقه وحافظ واز طبقهٔ یازدهم است وفات ۲۵۳ .
٤ — احمد ابن سلیمان مروزی ابن ابو الطیب .
٥ — احمد ابن سیار ابن ایوب ابوالحسن مروزي فقیه ، ثقه و حافظ واز طبقهٔ یازدهم است عمرش ۷۰ سال بوده و در ۲٦۸ وفات کرده .
٦ — احمد ابن عاصم ابو محمد بلخي زاهد واز طبقهٔ (۱۱) است حالش در حدیث نزد ابو حاتم چندان معروف نیست . یکجا در رقاق بخاري روایت نموده . وفات ۲۲۷ .
۷ — احمدابن‌عبدالله ابن ایوب ابو الولید ابن‌ابورجای هروي ثقه واز طبقهٔ دهم است . وفات ۲۳۲
۸ — احمد ابن علی ابن سعید ابن ابراهیم مروزی ابو بکر قاضی ثقه وحافظ بود ازطبقهٔ (۱۲) نود سال عمر یافته ودر ۲۹۲ وفات کرده .
۹ — احمد ابن‌محمد ابن ابراهیم ابن بنت حاتم السمین مروزی ثقه واز طبقهٔ یازدهم است بغداد رفته ودر ۲۸۲ وفات نموده
۱۰ — احمد ابن محمد ابن حنبل ابن هلال ابن اسد شیبانی مروزي نزیل بغداد ابو عبد الله از ائمه و ثقه ، حافظ ، فقیه وحجة بوده . سردستهٔ طبقهٔ دهم است . ۷۷ سال عمر یافته و در ۲٤۱ وفات کرده .
۱۱ — احمد ابن منصور ابن راشد حنظلی مروزی لقبش (زاج) بوده ازطبقهٔ یازدهم صدوق است . وفات ۲۵۸ یا غیر آن .
۱۲ — ابراهیم ابن ادهم ابن منصور عجلی یا تمیمی ابو اسحاق بلخی زاهد ، صدوق واز طبقهٔ

(۱) درتهذیب الکمال علامه صفی الدین ج مصر - ص ٥ (ابن‌ابراهیم‌اشقر ابو عبدالله) ضبط گشته .

هشتم است وفات ۱۶۲

۱۴ ــ ابراهیم ابن عبد الله ابن احمد خلال مروزی ابو اسحاق صدوق بوده از طبقهٔ دهم . وفات ۲۴۱

۲٤ ــ ابراهیم ابن عبد الله ابن ابوحاتم هروی ابو اسحاق نزیل بغداد صدوق وحافظ است از طبقهٔ دهم در ۲٤٤ بعمر ٦٦ در گذشت.

۱۵ ــ ابراهیم ابن مخلد تالقانی صدوق واز طبقهٔ دهم است .

۱٦ ــ ابراهیم ابن میمون صائغ مروزي صدوق است از طبقه ششم در ۱۳۱ کشته شد .

۱۷ ــ ابراهیم ابن یعقوب ابن اسحاق جوزجانی نزیل دمشق ثقه وحافظ ومنسوب به نصب بوده از طبقهٔ ۱۱ وفات ۲۵۹ .

۱۸ ــ ابراهیم ابن یوسف ابن میمون باهلی بلخي ماکیانی صدوق است از طبقهٔ دهم . وفات او سنه ۲٤۰ یا پیشتر بوده .

۱۹ ــ اسحاق ابن ابراهیم ابن مخلد حنظلی ابو محمد ابن راهویه مروزي ثقه و مجتهد و قرین احمد ابن حنبل بوده . وفات او در سنه ۲۳۸ بسن ۷۲ روی داده . ابو داؤد میگوید وي اندك پیش از موت تغیر کرد .

۲۰ ــ اسحاق ابن ابو اسرائیل نامش ابراهیم ابن کامجر مروزي است کنیتش ابو یعقوب نزیل بغداد و صدوق بوده .

از اکابر طبقهٔ دهم است وفات ۲٤۵ یا ۲٤٦ ــ ۷۵ سال عمر یافته .

۲۱ ــ اسحاق ابن اسمعیل تالقاني ابو یعقوب نزیل بغداد معروف به یتیم در سماعش که تنها از جریر نموده سخن گفته اند . ثقه است از طبقهٔ دهم . وفات سنه ۲۰۳ یا پیشتر .

۲۲ ــ اسحاق ابن اسید ابو عبدالرحمن خراسانی واورا ابو محمد مروزي هم گفته اند از طبقهٔ ۸ ضعفی داشته و نزیل مصر بوده .

۲۳ ــ اسحاق ابن منصور ابن بهرام کوسه ابو یعقوب تمیمی مروزی ثقه وثبت بوده از طبقهٔ ۱۱ وفات ۲۵۱

۲٤ ــ اعین خوارزمی مجهول واز طبقهٔ ششم است در بصره رفته .

۲۵ — ایوب ابن ابراهیم ثقفی ابو یحیای مروزي صدوق وازطبقهٔ دهم ولقبش عبدویه بوده.
۲۶ — بشر ابن حارث ابن عبد الرحمن ابن عطاء ابن هلال مروزي نزیل بغداد کنیتش ابونصرحافیزا هدجلیل مشهور : ثقه وپیشوا وازطبقهٔ دهم است . وفات اوبسن ۷٦ درسنه ۲۲۷ روی داده
۲۷ — بشر ابن محمد سفتیانی ابو محمدمروزی صدوق ومنسوب است به ارجاء ازطبقهٔ ۱۰ و فات ۲۲٤
۲۸ — بور ابن اصرم ابوبکر مروزي بکنیه مشهور و ازطبقه دهم است مقبول بوده وفات ۲۲۳ یا ۲۲٦
۲۹ — جارود ابن معاذ سلمی ترمذي ثقه ومنسوب به ارجاء است ازطبقهٔ ۱۰ وفات ۲٤٤ .
۳۰ — جمعه ابن عبد الله ابن زیاد سلمی ابو بکر بلخي . گویند جمعه لقبش بوده ونامش یحیی است . صدوق و از طبقهٔ دهم است وفات ۲۳۳
۳۱ — حاتم ابن یوسف ابن‌خالدجلاب ابوروح مروزي‌ثقه وازطبقهٔ ۱۰ وفات سنه ۲۱۳ .
۳۲ — حبان ابن موسی ابن سوار سلمی‌ابو محمد مروزي ثقه وازطبقهٔ دهم است . وفات ۲۳۳
۳۳ — حبیب‌ابن ابو حبیب خرططي مروزي‌از طبقهٔ (۹) ابن حبان تکذیبش نموده .
۳٤ — حجاج ابن محمد مصیصی اعورا بومحمد اصلا ترمذی بوده چندی بغداد و بعد ها در مصیصه(۱) سکونت نموده ثقه‌وثبت بوده ولی دراخیر عمرکه بغداد رفته‌اختلاط پیدا کرده از طبقهٔ نهم است وفاتش در بغداد در سنه ۲۰٦ وقوع یافته .
۳۵ — حسن ابن بکر ابن عبدالرحمن مروزي ابو علی نزیل مکه صدوق و از طبقهٔ (۱۱) است .
۳٦ — حسن ابن حماد مروزی (مستور) است از طبقهٔ ۱۰ .
۳۷ — حسن ابن سوار بغوي ابوالعلاء مروزی صدوق است از طبقهٔ (۹) وفات ۲۱٦ یا ۲۱۷ .
۳۸ — حسن ابن شجاع ابن رجاء بلخی ابو علی یکی از حفاظ بوده از طبقهٔ (۱۱) وفات

(۱) از علاقهٔ شام است .

٢٤٤ بعمر ٤٩ .

٣٩ — حسن ابن عمر وسجستانی ثقه وصاحب حدیث است ازطبقهٔ (١٠) وفات سنه ٢٢٤

٤٠ — حسین ابن جنید بغدادی اصلا بلخی است . صدوق واز طبقهٔ (١٠) بوده وفات سنه ٢٤٧

٤١ — حسین ابن حسن ابن حرب سلیمی ابو عبدالله مروزی نزیل مکه صدوق واز طبقهٔ دهم است . وفات ٢٤٦ .

٤٢ — حسین ابن عبدالرحمن هروی صواب عکس است یعنی عبدالرحمن ابن حسین .

٤٣ — حسین ابن محمد مروزی مجهول است از طبقهٔ (٩) .

٤٤ — حسین ابن محمد ابن جعفر حریري بلخي مستور است از طبقهٔ (١١)

٤٥ — حسن ابن واقد مروزی ابو عبدالله قاضی ثقه است از طبقهٔ (٧) او ههای داشته . وفات ١٥٩ یا ١٥٧ .

٤٦ — حفص ابن حمید مروزی عابد و صدوق بوده از طبقهٔ (٨) .

٤٧ — حفص ابن عبدالرحمن ابن عمر ابو عمرو بلخي فقیه صدوق وعابد است ولی منسوب بارجاء از طبقهٔ ٩ در نیشا پور قاضی بوده وفات ١٩٩

٤٨ — حمزة ابن سعید مروزي ابو سعید نزیل طرسوس صدوق است از طبقهٔ (١٠)

٤٩ — خالد ابن زیاد ازدی ابوعبدالرحمن قاضی ترمذ صدوق است ازطبقهٔ (٨) ابن حبان گوید به صد سالگی وفات کرده .

٥٠ — خالد سجستانی از ابن عباس ارسال میکند مقبول است از طبقهٔ (٦)

٥١ — خلف ابن ایوب عامري ابو سعید بلخي فقیه واهل رأي ومنسوب بارجاء است از طبقهٔ (٩) یحیی ابن معین اورا ضعیف دانسته وفات ٢١٥

٥٢ — داؤد ابن عجلان بلخي مکه رفته ضعیف است از طبقهٔ (٨)

٥٣ — داود ابن ابوالفرات عمرو ابن فرات کندي مروزي ثقه است از طبقهٔ (٨)

٥٤ — رجاء ابن مرجی غفاری مروزي نزیل سمرقند حافظ ثقه است از (١١) وفات ٢٤٩

٥٥ — ذکریای ابن یحیی ابن ایاس ابن سلمه سکزی ابوعبدالرحمن دمشق رفته بخیاط السنه

معروف بوده ثقه وحافظ واز طبقة ۱۲ است بسن ٩٤ در ٢٨٩ وفات نمود .

٥٦ — ذكرياى ابن ابو ذكريا يحي ابن صالح ابن سليمان بلخى ابو يحياي لؤ لؤى ثقه حافظ است از (١١) بعمر ٥٦ در ٢٣٠ يا ٢٣٢ مرده

٥٧ - زهير ابن محمد ابن قير مروزى نزيل بغداد ثقه است از (١١) وفات ٢٥٨

٥٨ — زهير ابن نعيم البابى السلولى ابو عبدالرحمن سجستانى نزيل بصره عابد واز كبار طبقة دهم است . وفات بعد از (٢٠٠)

٥٩ — سريج ابن يونس ابن ابراهيم بغدادي اصلا مروزى است كنيتش ابوالحارث . ثقه وعابد است از (١٠) وفات ٢٣٥ .

٦٠ — سعيد ابن ذويب مروزي از طبقة (١١) نسائي ثقه اش ميداند .

٦١ — سعيد ابن ربيع عامري حرشى ابوزيد هروى بصري ثقه است از صغار طبقة ٩ در ميان شيوخ بخاري پيش از همه وفات كرده سنه ٢١١ .

٦٢ — سعيد ابن فرج بلخى ابوالنضر ابن ابو سعيد ؛ ثقه واز طبقة (١١) است وفات در مكه سنه ٢٤١ .

٦٣ — سفيان ابن عبدالملك مروزي از كبار اصحاب ابن مبارك و قدماي طبقة (١٠) ثقه بوده وفات پيش از ٢٠٠ .

٦٤ — سلمة ابن سليمان مروزي ابو سليمان يا ابو ايوب مؤدب ، ثقه حافظ و از كبار طبقة (١٠) است وفات ٢٠٣

٦٥ — سليمان ابن اشعث ابن اسحاق ابن بشير ابن شداد ازدى سجستانى ابو داؤد ثقه حافظ واز كبار علماى طبقة (١١) سنن و غيره تصنيفات دارد . وفات ٢٧٥ .

٦٦ — سليمان ابن بريده ابن حصيب اسلمى مروزي قاضى مرو ، ثقه و از طبقة (٣) به عمر ٩٠ در (١٠٥) مرده .

٦٧ — سليمان ابن سلم ابن سابق هدادي ابوداؤد مصاحفي بلخي ، ثقه است از (١١) وفات ٢٣٨

٦٨ — سليمان ابن عامر كندى مروزى صدوق است از طبقة (٩)

٦٩ — سليمان ابن معبد ابن كوسجان ابوداود سنجى مروزى ثقه ، صاحب حديث ، رحال

ادیب است . طبقه (۱۱) وفات ۲۵۷

۷۰ — سلیمان ابن منصور بلخی بزاز ذهبی جرمی لقبش ذر غنده از (۱۰)

۷۱ — سهل ابن محمد ابن عثمان ابوحاتم سجستانی نحوی مقری بصری صدوق است از (۱۱) وفات ۲۵۵

۷۲ — سوید ابن سعید ابن سهل هروی الاصل صدوق واز قدمای (۱۰) است و فات بعمر ۱۰۰ در ۲۴۰

۷۳ — سوید ابن نصر ابن سوید مروزی ابوالفضل لقبش شاه راوي ابن مبارك ثقه است از (۱۰) بعمر ۹۰ در ۲۴۰ وفات کرده .

۷۴ — شجاع ابن ابو نصر بلخی ابو نعیم مقري از طبقه ۹ صدوق است .

۷۵ — شهاب ابن معمر ابوالازهر بصري بلخی از طبقهٔ ۱۰ ثقه و صاحب حدیث است

۷۶ — صالح ابن عبدالله ابن ذکوان باهلی ابو عبدالله ترمذي نزیل بغداد از طبقه (۱۰) ثقه است وفات ۲۳۱ یا بعد ازان.

۷۷ — صالح بن مسمار سلمی ابوالفضل یا ابوالعباس مروزي کشمیهنی ازصغار (۱۰) صدوق بوده وفات پیش از ۲۵۰ .

۷۸ — صخر ابن عبدالله ابن بریده ابن الحصیب اسلمی مروزی ازطبقهٔ ۶ مقبول است .

۷۹ — صدقه ابن فضل ابوالفضل از (۱۰) ثقه است وفات ۲۲۳ یا ۲۲۶

۸۰ — عباد ابن زیاد اخوعبیدالله ابو حرب ۷ سال والی سجستان بوده از ۵۳ تا ۶۰ ابن حبان ثقه اش گفته وفات در (۱۰۰)

۸۱ — عباس ابن حسن بلخی نزیل بغداد از (۱۱) مقبول است وفات ۲۵۸

۸۲ — عباس ابن فضل ابن ذکریای هروي ابومنصور نضری ثقه مشهور است از (۱۲) بلکه بعد است بزعم صاحب الکمال ابن ماجه ازو روایت کرده ولی تولد عباس بعد از وفات ابن ماجه روي داده وفات ۳۷۲

۸۳ — عباس ابن محمد ابن حاتم دوری ابوالفضل بغدادي اصلا خوارزمی است از (۱۱) ثقه است در تذهیب الکمال عمرش ۷۶ ضبط شده یابسن ۸۸ در ۲۷۱ مرده

٨٤ — عبد الله ابن ابی خوارزمی قاضی از (١٢) گویند بخاری ازو روایت کرده
٨٥ — عبد الله ابن بریده ابن حصیب اسلمی قاضی مرو کنیتش ابو سهل از (٣) وثقه بوده وفات ١٠٥ بعضی عمرش صد ووفاتش در ١١٥ گفته ۰
٨٦ — عبد الله ابن ثابت ابوجعفر نحوي مروزی از (٨) ومجهول است
٨٧ — عبد الله ابن سعد ابن عثمان دشتکی ابوعبدالله مروزی نزیل مرو از (١٠) صدوق بوده
٨٨ — عبدالله ابن عثمان ابن جبله ابن ابورواد عتکی ابو عبدالرحمن مروزی از (١٠) در شعبان ٢٢١ وفات نموده ثقه و حافظ است
٨٩ — عبدالله ابن کیسان مروزی ابو مجاهد از طبقهٔ (٦) صدوق ولی بسیار خطا میکند
٩٠ — عبدالله ابن مبارك مروزی مولای بنی حنظله ، ثقه ، ثبت ، فقیه ، عالم ، جواد ومجاهد وجامع شمائل نیکو بوده از طبقه (٨) وفات ١٨١ عمر ٦٣
٩١ — عبدالله ابن مسلم سلمی ابوطیبه مروزي قاضی مرو صدوق بوده ووهم‌داشته وبعضی اورا فدکی گفته از (٨)
٩٢ — عبدالله‌ابن‌منیرابوعبدالرحمن‌مروزی؛ زاهدثقه، عابدبوده‌از (١١) در٢٤١ یابعدمرده
٩٣ — عبدالله ابن واقد ابن حارث ابن عبدالله حنفی ابو رجای هروی خراسانی موصوف بخصال خیر وثقه بوده از (٧) وفات ١٦٠ یاچیزی بعد از ابو صلت روایت‌نموده و بعضی گویند راوی ابوصلت دیگر ابو رجای است
٩٤ — عبد الرحمن ابن‌حسین جعفی ابوالحسین هروي از صغار (١٠) و مقبول بوده. وفات٢٥٦
٩٥ - عبد الرحیم ابن سلیمان کنانی یاطائی ابو علی اشل مروزی نزیل کوفه ؛ ثقه ودارای تصنیفات است از صغار (٨) وفات ١٨٧۰
٩٦ - عبدالصمد ابن سلیمان ابن ابو مطر عتکی ابو بکر بلخی اعرج لقبش عبدوس ، ثقه و حافظ بوده از (١١) وفات ٢٤٦
٩٧ — عبد العزیز ابن خالد ابن زیاد ترمذي از ٩ ومقبول است

۹۸ - عبد السلام ابن صالح ابن سلیمان ابو الصلت هروی نیشاپور رفته به تشیع منسوب بوده و منکراتی داشته عقیلی در شان او افراط نموده و کذاب گفته.
۹۹ - عبد العزیز ابن ابو رزمه مولای یشکری ابو محمد مروزی از ۹ ثقه بوده وفات ۲۰۶
۱۰۰ - عبد العزیز ابن عثمان ابن جبله ابن ابو رواد مولای ازدی ابو الفضل مروزی برادر عبدان شاذان لقب داشته از (۱۰) ومقبول بوده وفات ۲۲۱ یا ۲۲۵ یا ۲۲۹
۱۰۱ - عبد العزیز ابن مسلم قسملی ابو زید مروزی بصری ثقه وعابد بوده ولی وهم میکرده از (۷) وفات ۱۶۷
۱۰۲ عبد العزیز ابن منیب ابو درداى مروزی از (۱۱) صدوق است وفات ۲۶۷
۱۰۳ - عبد الکریم ابن سلیط مروزی نزیل بصره از (۶) مقبول بوده
۱۰٤ - عبد المتعالی ابن طالب انصاری ابو محمد بغدادی اصلا بلخی بوده ثقه واز (۱۰) است وفات ۲۲۲
۱۰٥ - عبد المؤمن ابن خالد حنفی قاضی ابو خالد مروزی از (۷) ابو حاتم در شان او لا بأس به گفته
۱۰٦ - عبد الوارث ابن عبیدالله عتکی مروزی از (۱۰) صدوق است. وفات ۲۳۹
۱۰۷ - عبده ابن سلیمان مروزی نزیل مصیصه صدوق است از (۱۰) بقول ابن عدی امام بخاری تخریج حدیث ازو نموده وخودش را ندیده گویند در ۲۳۹ وفات نموده.
۱۰۸ - عبدة ابن عبدالرحیم ابن حسان مروزی ابوسعید نزیل دمشق از صغار طبقه دهم صدوق است وفات ۲٤٤
۱۰۹ - عبیدالله ابن سعید ابن یحیای یشکری ابو قدامهٔ سرخسی نزیل نیشاپور از (۱۰) وثقه و مأمون است بقول ابن حبان طریق اهل سنت را درسرخس وی اظهار نموده وفات ۲٤۱
۱۱۰ - عبیدالله ابن عبدالله ابو المنیب عتکی مروزی از (۶) صدوق بوده ولی خطا میکرده.
۱۱۱ - عتاب ابن زیاد خراسانی ابو عمرو مروزی از (۱۱) و صدوق است وفات سنه ۲۱۲

۱۱۲ ــ عتبهٔ ابن عبدالله ابن عتبه یحمدی ابو عبدالله مروزی از (۱۰) صدوق بوده وفات ٢٤٤

۱۱۳ ــ عثمان ابن جبله ابن ابو رواد مولاي عتکی مروزی ثقه و از کبار طبقهٔ (۱۰) است وفات ۲۰۰

۱۱٤ ــ علی ابن اسحاق سلمی مولاي آنهابوده مروزي بلکه اصلاً ترمذی‌است از(۱۰) ثقه بوده و وفات سنه ۲۱۳

۱۱۵ ــ علی ابن ابوبکر ابن سلیمان اسفذنی صدوق ، عابد بوده از (۹) ولی خطا داشته . اسفذن قریه ایست از مرو .

۱۱٦ ــ علی ابن حجر ابن ایاس سعدي مروزي اولا نزیل بغداد وبعدها نزیل مرو بوده ثقه حافظ است ازصغار طبقهٔ (۹) وفات در ٢٤٤ بعمر ۱۰۰ یا بیشتر .

۱۱۷ ــ علي ابن حسن ابن شقیق ابو عبد الرحمن مروزی از کبار طبقهٔ (۱۰) ثقه وحافظ بوده . وفات سنه ۲۱۵ یا پیشتر

۱۱۸ ــ علی ابن حسین ابن واقد مروزي صدوق بوده ولي وهم میکرده از (۱۰) وفات (۲۱۱)

۱۱۹ ــ علی ابن حفص مروزي نزیل عسقلان نجاري میگوید درسنه ۱۷ اورا بعسقلان ملاقات کردم

۱۲۰ ــ علی ابن حکم ابن ظبیان انصاري مروزي مؤذن ثقه بوده وغرابت داشته ازصغار (۹) وفات ۲۲۰ یا ۲۲٦

۱۲۱ ــ علی ابن خشرم مروزی از صغار (۱۰) ثقه است وفات بعمر نزدیك بصد در (۲۵۷) یا بعد .

۱۲۲ ــ علی ابن مجاهد ابن مسلم قاضی کابلي متروك واز طبقهٔ (۹) است در شیوخ احمد ضعیف ترازو کس نبوده بعد از (۱۸۰) مرده .

۱۲۳ ــ عمر ابن خطاب سجستانی قشیري نزیل اهواز از (۱۱) صدوق بوده نزدیك به (۹۰) عمر کرده وفات در شوال ۲٦٤

۱۲٤ ـــ عمر ابن هارون ابن یزید بلخی مولای ثقفی متروك ولی حافظ و از کبار (۹)
است . وفات ۲۹۹ دار قطنی ضعیفش میداند

۱۲٥ ـــ عمر ابن میمون ابن بحر ابن سعد رماح بلخی ابو علی قاضی ثقه بوده و در آخر
عمر نابینا گشته از (۷) وفات ۷۱

۱۲٦ ـــ عیسی ابن احمد ابن عیسی ابن وردان عسقلانی ازعسقلان بلخ ثقه بوده وغرابت
داشته از طبقه (۱۱) نزدیك به نود وفات کرده در ۲٦۸

۱۲۷ ـــ عیسی ابن یزید الازرق ابو معاذ مروزي نحوي مقبول است از (۷)
قاضی سرخس بوده

۱۲۸ ـــ غسان ابن فضل ابو عمرو سجستانی نزیل مکه مقبول ست از (۱۰)

۱۲۹ ـــ فضاله ابن ابراهیم تیمی ابو ابراهیم یا ابو احمد نسائی مروزی ثقه و ضابط
است از کبار (۱۰)

۱۳۰ ـــ فضل ابن عطیه ابن عمرو ابن خالد مروزي مولی بنی عبس والد محمد صدوق
بوده ووهم میکرده از (٦)

۱۳۱ ـــ فضل ابن مقاتل ازدی ابومقاتل بلخي ثقه است از (۱۱)

۱۳۲ ـــ فضل ابن موساي سینانی ابو عبدالله مروزی ثقه ثبت بوده وغرابت داشته از
کبار (۹) وفات در ربیع الاول (۲۹۲)

۱۳۳ ـــ قاسم ابن سلام مروزی مقبول است از (۱۱) در حدود سنه ۲٤۰ وفات نموده .

۱۳٤ ـــ قتیبه ابن سعیدابنجمیل ابن طریف ثقفی ابورجاي بغلانی(۱) نامشرا یحیي و بعضی
علی هم گفته ثقه و ثبت بوده از (۱۰) وفات سنه ۲٤۰ بعمر ۹۰ .

۱۳٥ ـــ محمد ابن ابان ابن وزیر بلخي ابو بکر ابن ابراهیم مستملی ملقب بحمدویه مستملی
وکیع است ثقه وحافظ بوده از (۱۰) وفات ۲٤٤ یا بعد .

۱۳٦ ـــ محمد ابن ابان ابن علی بلخي مستور است از (۹) .

۱۳۷ ـــ محمد ابن احمد ابن حسین ابن مدویه قرشی ابوعبدالرحمن ترمذي صدوق است از (۱۱)

(۱) نسبت به بغلان بلخ (بغلی) هم آمده ـ ص ۲۷۱ تذهیب .

١٣٨ ـ محمد ابن اسماعيل ابن يوسف سلمى ابو اسماعيل ترمذى نزيل بغداد ثقه و حافظ از (١١) وفات (٢٨٠) ابن حاتم كلام واضحي درشان او ندارد .

١٣٩ ـ محمد ابن اعين ابوالوزير مروزي خادم ابن مبارك از (١٠) ثقه است وفات (٢١٢)

١٤٠ ـ محمد ابن حاتم ابن نعيم مروزي از (١٢) ثقه است ابن يونس در بين او و مصيصى فرق نموده .

١٤١ ـ محمد ابن حزما به مروزي بغدادى عابد ملقب بحمدان صدوق و از (١١) است و خياط بوده .

١٤٢ ـ محمد ابن حكم احول مروزي ثقة فاضل است از (١١) و ابن عمه ابوطالب بوده كه صاحب احمد است . وفات ٢٢٣

١٤٣ ـ محمد ابن شجاع ابن بنهان بنهانى مروزى نزيل مداين ضعيف است از (٨) پيش از (٢٠٠) وفات نموده .

١٤٤ ـ محمد ابن عبدالله ابن قهزاذ مروزي ثقه است از (١١) وفات ٢٦٢ .

١٤٥ ـ محمد ابن عبدالعزيز ابن ابو رزمه ابو عمر مروزي از (١٠) ثقه است وفات ٢٤١

١٤٦ ـ محمد ابن على ابن حرب مروزي معروف بترك از (١١) ثقه است .

١٤٧ ـ محمد ابن على ابن حسن ابن شقيق ابن دينار مروزي ثقه و صاحب حديث است از (١١) وفات ٢٥٠ .

١٤٨ ـ محمد ابن على ابن حمزه مروزي ثقه صاحب حديث از (١١) وفات ٢٦١ .

١٤٩ ـ محمد ابن عمر و ابو احمد بلخى شيخ ابن ابو دنيا مستور است از (١١) شايد سواق باشد .

١٥٠ ـ محمد ابن عيسى ابن سورة ابن موسى ابن ضحاك سلمى ترمذى صاحب جامع ترمذى از ائمه حديث واز طبقة (١٢) وفات ٢٧٩ .

١٥١ ـ محمد ابن قدامة بلخي مقبول است از (١٢) .

١٥٢ ـ محمد ابن كامل مروزى ثقه است از صغار (١٠) .

١٥٣ ـ محمد ابن مزاحم مولاي عامرى ابو وهب مروزي از كبار (١٠) وفات ٢٠٩

١٥٤ — محمد ابن مزاحم ابن مجاهد مروزي مقبول واز طبقة (٧) .

١٥٥ — محمد ابن مقاتل ابو الحسن کسائی مروزي نزیل بغداد بعد ها نزیل مکه بوده ثقه است. از (١٠) وفات ٢٢٦ .

١٥٦ — محمد ابن مکی ابن عیساي مروزی مقبول است از (١٠) .

١٥٧ — محمد ابن میمون مروزی ابو حمزة سکري ثقه فاضل است از (٧) وفات ١٦٧ یا ١٦٨ .

١٥٨ — محمد ابن نصر مروزی فقیه ابو عبدالله ثقه حافظ (امام جبل از کبار ١٢ وفات ٢٩٤

١٥٩ — محمد ابن نضر ابن مساور مروزي صدوق است از (١٠) وفات ٢٣٩ .

١٦٠ — محمد ابن یحیی ابن ایوب ابن ابراهیم ثقفی ابو یحیاي مروزی قصري معلم ثقه حافظ واز (١٠) است .

١٦١ — محمد ابن یحیي ابن خالد مروزی ابو یحیاي شعرانی صدوق است از (١٢) .

١٦٢ — محمد ابن یحیي ابن سلیمان مروزی ابو بکر وراق نزیل بغداد و صاحب ابو عبید ؛ صدوق است از (١١) وفات ٢٩٨ .

١٦٣ — محمد ابن یحی ابن عبدالعزیز یشکری ابو علی صائغ مروزی ثقه است از (١١) وفات ٢٥٢

١٦٤ — محرز ابن وضاح ابن محرز مروزی مقبول است از (٩)

١٦٥ — محمود ابن آدم مروزی از طبقه (١٠) صدوق است ابن عدی او را در شیوخ بخاری آورده . وفات ٢٥٨

١٦٦ — محمود ابن خداش طالقانی نزیل بغداد صدوق است از (١٠) وفات در (٢٥٠) عمرش (٩٠) سال .

١٦٧ — محمود ابن سلیمان بلخي صدوق واز مشائخ نسائی است از صغار (١٠)

١٦٨ — محمود ابن غیلان مولاي عدوي ابو احمد مروزي نزیل بغداد از (١٠) ثقه وصاحب سنت است وفات ٢٢٩ یا بعد

١٦٩ — مشاش ابو ساسان یا ابو ازهر سلمی بصري یا مروزی مقبول است از (٦) یا دو نفر ند

۱۷۰ ــ مصعب ابن حیان نبطی اخو مقاتل بلخی لین الحدیث است از ۷

۱۷۱ ــ مصعب ابن ماهان مروزي نزیل عسقلان صدوق عابد کثیرالخطا ست از (۸) وفات سنه ۱۸۰ یا بعد

۱۷۲ ــ مطر ابن فضل مروزی ثقه است از (۱۱) وفات بقول فربري بعد از ۲۵۰

۱۷۳ ــ معاذ ابن اسد مروزی کاتب ابن مبارك ابوعبدالله بصره رفته ثقه است از(۱۰) وفات ۲۲۰ چیزي بالا

۱۷٤ ــ معاذ ابن خالد ابن شقیق ابن دینار ابوبکر مروزي مولای عبدی صدوق واز کبار (۱۰) وفات ۲۰۰

۱۷۵ ــ مقاتل ابن حیان نبطي ابو بسطام خزاز بلخی صدوق فاضل است

۱۷٦ ــ مقاتل ابن سلیمان ابن بشیر ازدی خراسانی نزیل مرو اورا ابن دوال دوز گویند مهجور و منسوب بدروغ وتجسیم بوده ازطبقه (۷) وفات ۱۰۵

۱۷۷ ــ مکتوم ابن عباس ابوالفضل مروزي یا ترمذی مقبول است از (۱۲)

۱۷۸ ــ موسی ابن بحر مروزي ابوعمران اصلاعراقی است مقبول از ۱۰ بود وفات سنه (۲۳۰)

۱۷۹ ــ موسی ابن حزام ترمذی ابو عمران نزیل بلخ ثقه فقیه عابد است از (۱۱) وفات بعد از ۲۵۰

۱۸۰ ــ نصر ابن زید الجدرا بوالحسن مولای بنی هاشم بغدادی اصلا سجستانی است صدوق از صغار (۹) بوده

۱۸۱ ــ نضر ابن زراره ابن عبدالاکرم ذهلی ابوالحسن کوفي نزیل بلخ مستوراست از(۹)

۱۸۲ ــ نضر ابن شمیل مازنی ابوالحسن نحوي نزیل مرو ثقه وثبت و از کبار (۹) بعمر ۸۲ در ۲۰٤ مرده

۱۸۳ ــ نضر ابن محمد مروزی مولای بنی عامر قریش ابو محمد یا ابو عبد الله صدوق بوده و وهم میکرده و منسوب بارجاء است از (۸) وفات ۱۸۳

۱۸٤ ــ نعیم ابن حماد ابن معاویه ابن حارث خزاعی ابوعبدالله مروزی نزیل مصر صدوق فقیه عارف فرائض بوده خطا بسیار میکرده ابن عدي از خطایش تتبع نموده باقی حدیثش را مستقیم گفته . وفات ۲۸

١٨٥ — نوح ابن ابومریم ابوعصمهٔ مروزي مولاي قرشي بجامع دلوم معروف ولی بکذب
در حدیث منسوب بوده بقول ابن مبارك حدیث وضع نموده از (٧) وفات ١٧٣
١٨٦ — هارون ابن معروف مروزي ابو علی خزاز ضریر نزیل بغداد ثقه است از (١٠)
بعمر ٧٤ در ٢٣١ مرده
١٨٧ — هارون ابن مغیره ابن حکیم بجلی ابو حمزهٔ مروزي ثقهٔ است از ٩
١٨٨ — هاشم ابن مخلد ابن ابراهیم ثقفی مروزی بزاز صدوق است از ٨
١٨٩ — هدیه ابن عبد الوهاب مروزی ابوصالح صدوق است ولي بسیار وهم میکرده از (١٠)
وفات ٢٤١
١٩٠ — هریم ابن مسعر ازدي ابو عبد الله ترمذی مقبول است از (١٠)
١٩١ — هشام ابن سعید طالقانی ابو احمد بزاز نزیل بغداد صدوق واز صغار (٩) است
معمر نبوده .
١٩٢ — هیاج ابن بسطام تمیمی برجمي ابو خالد هروی ضعیف بود پسرش خالد منکرات
سختی ازو روایت کرده از (٧) وفات ١٧٧
١٩٣ — هیثم ابن خارجهٔ مروزی ابو احمد یا ابو یحیي نزیل بغداد صدوق است از کبار
(١٠) وفات ٢٢٧ .
١٩٤ — وهب ابن زمعهٔ تمیمی ابو عبدالله مروزي ثقه است از قدماي طبقهٔ دهم .
١٩٥ — یحیی ابن اکثم ابن محمد ابن قطن تمیمی مروزي ابو محمد فقیه و صدوق قاضی
مشهور است مگر منسوب بسرقهٔ حدیث گشته آری روایت را باجازه روا میدانست
از (١٠) وفات ٢٤٣ عمر ٨٣ .
١٩٦ — یحیي ابن بشر بلخي فلاس ثقه وزاهد است از (١٠) وفات ٢٣٢ - ١٩٩ یحیی
ابن شبل بلخي مقبول است از ٧ .
١٩٧ — یحیی ابن عبدالله ابن زیاد سلمی بلخي نزیل مرو لقبش خاقان بوده ثقه است از (١٠)
١٩٨ — یحیي ابن عثمان حربی اصلا سجستانی است صدوق ودر روایتش ازهقل سخن دارند
بغداد رفته از (١٠) وفات ٢٣٨ .
١٩٩ — یحیي ابن فضل سجستانی مقبول است از (١٠) .

۲۰۰ — يحيي ابن محمد ابن معاويه اؤ اؤی مروزي نزيل بخارا مقبول است از (۱۱) وفات سنه ۲۵۷ .

۲۰۱ — يحيي ابن موساي بلخي خت لقب داشته واصلا كوفي است ثقه واز (۱۰) بوده وفات ۲۴۰ .

۲۰۲ — يزيد ابن حيان نبطي بلخي نزيل مدائن برادر مقاتل صدوق بوده وخطا ميكرده .

۲۰۳ — يزيد ابن سعيد نحوی ابوالحسن مولای قرشي مروزی ثقه عابد است از طبقهٔ ۶ در ۱۳۱ بدست ابو مسلم ظلما كشته شد بسببيكه اورا امر معروف ميكرد .

۲۰۴ — يسار مروزی معلم مجهول است از (۷) .

۲۰۵ — يوسف ابن عيسی ابن دينار زهری ابو يعقوب مروزی ثقة فاضل است از (۱۰) وفات ۲۴۹

۲۰۶ — ابو اسحاق طالقانی ابراهيم ابن عيسی .

۲۰۷ — ابو تميله يحيي ابن واضح مروزي است ۲۱۳ - ابو عثمان انصاری مدنی قاضی مرو نامش عمرو يا عمر است ونام پدرش سالم يا اسلم يا سليم مقبول است از طبقهٔ چهارم

۲۰۸ — ابو عمار حسين ابن حريث مروزی مولای خزاعی ثقه است از (۱۰) وفات ۲۴۴

۲۰۹ — ابو غانم يونس ابن نافع مروزي قاضی ، صدوق بوده وخطا ميكرده از (۸) وفات ۱۵۹ .

۲۱۰ — ابو قدامه حصين ابن عبدالحكيم مروزي مقبول است از (۱۱) .

۲۱۱ — بلخي حسن ابن عمر ابن شقيق است .



ع ، ـ محمد ايوب خان وزير ماليه

شعرای افغانستان

در عهد سلجوقیان

نگارش : سرورخان گویا

ازرقی هروی : — بعضی از تذکره نویسان اسم اورا ابوبکر زین‌الدین و برخی شرف‌الزمان ابوالمحاسن زین‌الدین ابوبکر جعفر ابن اسمعیل نوشته اند ، در اسم پدر او که اسمعیل وراق الهروی است اختلافی نبوده او را معاصر فردوسی میدانند « فردوسی روزیکه از غزنین فرار نمود وچون بهرات وارد شد بخانهٔ او نزول کرد ومدت شش ماه در منزل او متواری بود ، » ازرقی که پسر اوست از شعرای معروف وبا اقتدار زبان فارسی‌است خصوصاً در تشبیهات بدیع واوصاف طبیعت در بین‌شعرا مقام خاصی‌دارد روزگار شاعري وایام زندگانی خود را در شهر هرات بدربار طغانشاه ابن الپ ارسلان سلجوق حکمران خراسان بسر برده و درقصایدي که بمدح او ساخته اسم ، لقب ، نسب و مقر حکومت او که شهر هرات باشد صریحاً بیان کرده است . وظاهراً کتاب الفیه و شلفیه را که اکنون غیر از نام دیگر اثری از آنها باقی نیست بنام همین طغانشاه سلجوق پرداخته است . دیگر از کتاب های منظوم او کتاب سند باد یاسند باد نامه است که مانند حکایات الف لیله‌ولیله بوده وظاهراً ازهندوستان بایران آورده بزبان پهلوی ترجمه کرده بودند وباز در سال ٣٩٦ در زمان نوح بن منصور پادشاه سامانی خواجه عمید ابوالفوارس قناوزی بفرمان آن پادشاه کتاب سند بادنامه را

از زبان پهلوی بزبان فارسی در آورده و تا قرن ششم گویا این کتاب در دست بوده زیرا بزرگتری شاعر آن زمان که ازرقی هروی باشد کتاب مذکور را با قدرت تمامی برشتهٔ نظم کشیده است . دیوان اشعار او که شامل ۳ هزار بیت است اکنون دردست است شعرای معاصر او عبد الله قرشی ، شجاع نسوی ، حقیقی نسیمی است وفات اورا صاحب مجمع الفصحا در سنه ٥٢٦ وتقی الدین کاشی درسنه ٥٢٧ و علامهٔ قزوینی درحواشی چهار مقاله سنه وفات اورا علی التحقیق قبل ازسنه ٤٦٥ میداند .

نمونهٔ سخن : —

پدر بند سجستان آنچه او کرد — مثالی کرده بد حیدر بخیبر
زبانگ کوس غران چشم کودك — همی احول شد اندر بطن مادر
ز بیم جان همي تن کرد پنهان — چو دراج ازپس خسها کوتر
زمین دریای موج افگن شداز خون — دراو کشتی سوارو کشته لنگر
اجل بازو زنان هرسو همي شد — بخون اندر چو مرد آشنا ور
جهانی دیده بر خسرو نهاده — به تیرو نیزه از دیوار و از در
ز شه برجی قضا را چرخ داري — ملك را یافت در میدان برابر
ز خون شمشیر هندي در کفش لعل — زخون خفتان روی بر تنش تر
چوآتش چرخ را پر کرد وبشتافت — کزآتش بیند او پاداش و کیفر
بزد بر بارهٔ برگستوان دار — خدنگی راست رو برگستوان در
آزآن جانب بدانسان تیر بگذشت — که از تیزي نیالودش بخون پر

*
* *

بار دیگر بر ستاك گلبن بی برگ و بار — افسر زرین بر آرد ابر مروارید بار

گاه مینا زینت آرد بر نگار بوستان | گاه مرجان زیور آرد بر عروس مرغزار
دست سوسن نقرهٔ پاکیزه آرد دستبند | گوش گلبن لؤلؤ ناسفته آرد گوشوار
درع قطران حلقه ازدریا بپوشد آسمان | ترك مرجان كوكب ازخار ابر آرد كوهسار
خرمن مرجان و مینا هر کجا چشم افگنی | بر شگفته است ازچمن یا بردمیده است ازچنار
گر بر ابراهیم ریحان گشت آتش طرفه نیست | طرفه گز ریحان همي آتش فروزد نوبهار
بوستان ازچشم ابرو دست باد اندرچمن | حلقه دارد درشقایق دست دارد درنگار

از نسیم باد دارد غنچه پرعنبر دهن
وزسرشك ابر دارد لاله پر لولو كنار

انوري خاوراني : صاحب تاریخ گزیده و لباب اسم اورا اوحدالدین محمد ابن محمد و صاحب مجمع‌الفصحا نام اورا علي و نام پدرش اسحاق نوشته است در اوایل حال بمناسبت مولد خود که خاوران بوده خاوری تخلص میکرد و بعد از آن بقول دولت شاه بمصلحت استاد خویش عماره نام و بقول به تکلیف بعضی از بزرگان تخلص خودرا انوری قرار داده است چنانچه ازین بیت اونیز استنباط می شود : دادند مهتران لقبم انوری ولیك چرخم همی‌چه خواند خاقان روزگار ـ درمولد انوری‌که قصبهٔ ابیورد (۱) باشدنیز اختلافی نیست ، منتها ابن احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم مولد او را قریهٔ بدنه که از مضافات مهنه و ابیورد است دانسته ودولت شاه سمرقندی‌فقرهٔ ذیل راکه مؤید مدعاي فوق‌است در بارهٔ مولد اونگاشته است . اصل اواز ولایت ابیورد است دردهی که آن را بدنه گویند بجنب مهنه وآن صحرارا دشت خاوران میگویند و اودر اول حال خاوري تخلص میکرد .

انوري از معتبرین قصیده سرایان قرن شش هجري بشمار رفته و بعضی او را برظهیر فاریابی در قصیده سرائی ترجیح داده اند ، آری انوری در قصائد طمطراقی داشته و در جنب فضیلت خویش هیچ شاعری را بنظر نیاورده است ولی افکار قدما مانندعنصري وغیره از اشعارش نمایان است . بتخصیص به طریق ابوالفرج رونی اقتفا نموده و قصائد متعددی در استقبال او سروده است مضامین دقیق و مشکل را باقدرت رسائی در کسوت

(۱) ابیورد یکی از شهرهای خراسان‌بوده بین نسا و سرخس معجم البلدان جلد اول صفحه ۱۰۲ .

نظم درآورده تا زبان شعري او بصورت محاورهٔ روزانهٔ وعمومی نزدیك شده است غزلیات انوري درعهد اوازفصیح ترین غزلیات زبان‌فارسی بشمار میرفته بدینمعنی که اولین‌مرحلهٔ رقت شعرولطافت غزل را پیموده، قطعات شعري اونیزازبلیغ ترین قطعاتی است که تا حال درزبان فارسی سروده شده ، انوری علاوه بر قدرت شاعري که او را مسلم بوده و نفیس ترین یادگاری‌ازخوددرین راه باقی‌گذاشته ازعلوم ریاضی وفلسفه وموسیقی نیزحصهٔ مستوفانی داشته روح‌فلسفه وریاضی کاملاازاشعار اوآشکار است ، درفلسفه به شیخ‌الرئیس ابن سینای بلخی اعتقادي تمام داشته دراشعارخویش او را بدرجات بلندي می ستاید ، بقول دولتشاه رسائل متعددي‌در نجوم ازتالیفات اوست ودر حادثهٔ قران کواکب در سنه ۵۸۲ نیز حکمی نموده که اتفاقاً آن حکم بخطا منجرشده واسباب بدبختی اورا تماماً فراهم نمود . حادثهٔ قران کواکب وحکم انوري را دران قضیه وباز ابتلاآت ومصائب که بعد ازان حادثه براي او رخ نمود تماماً ارباب تذکره و مؤرخین ضبط کرده اند ودرین جا تذکار آن موجب اطناب کلام است

سلاطین معاصر : (۱) معزالدین سنجر (۱) ابن ملکشاه سلجوقی ۵۱۱ ــ ۵۲۹ که روزگار باافتخاری در دربار این سلطان بسر برده ومهم ترین روزگار شاعری و بخشش سخنوري خود را وقف نام او کرده است .

(۲) علاؤالدین ملک الجبال ازسلاطین غوریهٔ فیروز کوه ۵۴۰ ـ ۵۵۶

(۳) آتسز ابن محمد مؤسس سلسلهٔ خوارزم شاهی ۵۲۱ ـ ۵۵۱

---

(۱) دولتشاه سمرقندی واسطهٔ تعریش رابدربار سلطان سنجر چنین مینویسد :

انوری در مدرسه منصوریهٔ طوس بتحصیل علوم مشغول میبود فلاکت و افلاسی عائدحال اوشد وبخرج روز مره فرو ماند وایں اوانی بوده که موکب سنجری بنواحی رادکان نزول فرمود انوری بدر مدرسه نشسته بود دید مردی محتشم باساز وتجمل تمامی میگذرد پرسید این کیست گفتند شاعر است ، انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم بدین بلندی ومن به چنین فلاکت و پستی واو با چنین ناعزو جلال ازین بعد بشاعری که دون مرا تب من است مشغول گردم آنشب در مدح سنجر این قصیده را انشا وانشاد کرد .

گر دل و دست بحر و کان باشد ــ دل و دست خدا یگان باشد

بقیه اش بحاشیهٔ صفحهٔ ۵۶

شعرای معاصر : سنائی غزنوی ، سوزنی سمرقندی ، ادیب صابر رشید وطواط ، فتوحی مروزی محمود ابن‌علی سیانی ، عمعق بخارائی وغیره بوده است .

وفات : دولت شاه سمرقندی وفات اورا در سنه ٥٤٧ در بلخ ومقبرهٔ اورا در جوار مزار احمد خضرویه مینویسد وصاحب مجمع‌الفصحا وفات اورا درسنه ٥٧٥ نوشته وامین احمد رازی وفاتش را درسنه ٥٨٣ دانسته است .

دیوان انوری تاحال چندین بار بطبع رسیده واخیراً پرو فیسروان تن کوسکی شرح حال انوری وترجمه قصائد وسائر ابیات اورا با خصوصیات این شاعر درسنت ستر برگ نگاشته وبطبع رسانیده است .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٥٥

علی الصباح قصد دربار سلطان کرد وقصیده را گذرانید . سلطان بغایت سخن شناس بود از طرز کلامش دانست که دانشمندانه و متین است بغایت مستحسن داشت وازو پرسید که ذوق ملازمت داری یابجهت طمع آمدی ؟ انوری زمین‌خدمت بوسیدو گفت : ـ شرف تقرب باستان سلطانی راسر مایهٔ افتخار خود میدانم ، سلطان به‌مشاهره و خلعت وا دارش فرمود وروز بروز برتقرب‌او بحضور خود بیفزود ولی‌خوند میرهر وی مؤلف حبیب‌السیر تقرب اورا بدربار سنجر چنین مرقوم کرده‌است . مشهور است کهقوهٔ حافظهٔ معزی بمرتبهٔ بود که قصیدهٔ راکه یکبار می شنود یاد میگرفت وپسری داشت که هرشعری دوبار استماع مینمود از بر میکرد غلامش چون سه کرت می‌شنید حفظ مینمود ، بنابران هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده میگذرانید چون اشعار را بتمام میخواند اگر مطبوع می‌بود معزی میگفت این قصیده رامن گفته‌ام ویاد دارم وازمطلع تامقطع میخواند آنگاه‌برزبان میراند که پسر من نیزیاددارد و اورا نیز اشاره میکرد تاقصیده را میخواند، آنگاه بر زبان میراند که غلام من نیز این ابیات را از بر دارد و غلام را نیز میگفت تا اشعار را میخواند ، بنابران شعرای‌زمان دربحر حیرت افتاده نمیدانستند که بچه طریقه شعری بسلطان سنجر عرض کنند که او را باور آید که آن نظم نتیجهٔ طبع معزی نیست و انوری همت برحل این عقده گماشته وتدبیر صائب کرده جامه های کهنه در بر افکنده و سر پیچی غریب بر سربسته بصورت مجانین نزد معزی رفت و گفت : مرد شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا گذرانیده جهت من صله گران مند بستانید معزی گفت آنچه گفتهٔ بخوان انوری برزبان آورد ، زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه ـ زهی میر و زهی میرو زهی میر ، معزی گفت اگر مصرع اخیر را چنان خوانی که زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه ؛ تا این بیت مطلع شود بهتراست ، انوری گفت ظاهراً تو این راندانستهٔ که شاه را میری ضرورت است

بقیه اش بحاشیهٔ صفحهٔ ٥٧

نمونهٔ سخن : —

صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را — نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاك — ببرد آب همه معجزات عیسی را
مذکران طیور رند برمنابر شاخ — ز نیمشب مترصد نشسته املی را
چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش — طلوع داد بیك شب هزار شعری را
کجاست مجنون تا عرض داده دریابد — نگار خانهٔ حسن و جمال لیلی را
صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی — بنفشه سر چو در آورد این تمنی را
حدیث عارض گل در گرفت ولاله شنید — بنفس نامیه برداشت این دومعنی را
چودید نامیه کاین یك دوتن زلشکر او — متابعت بنکردند عقل و تقوی را
زبان سوسن آزاد وچشم نرگس را — خواص نطق و نظر داد بهر انهی را

٭
٭ ٭

رباعی

ما در گیتی نزاده زیر چرخ چنبری — شاه چون سلطان غیاث الدین گدا چون انوری
ختم شد بر تو سخاوت بر من مسکین سخن — چون شجاعت بر علی بر مصطفی پیغمبری

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۵۶

و امثال این سخنان هزل آمیز گفته معزی انوری‌را مسخره تصور کرده گفت فردا صباح بدرگاه پادشاه حاضر شو تا من حال ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری جامه های نفیس پوشیده و دستار موقر بر سر بسته در وقتیکه معزی در پیش سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت وهمان لحظه کسی بیرون آمده او را طلبید زیرا که معزی عرض کرده بود که مسخره کاو حدالدین نام دارد و ابیات غریب میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضر است وچون انوری به مجلس عالی رفت معزی دید که لباس و هیئت او تغیر یافته دانست آنچه دیروز ظاهر کرده بود دریب و تزویر بوده ، اما تدبیری نتوانست کرد و گفت قصیدهٔ که در مدح سلطان گفتهٔ بخوان

بقیه اش بحاشیهٔ صفحهٔ ۵۷

عیاضی سرخسی : اسم او عبدالرحمن ودر مجمع الفصحا اشتباهاً عبدالرحیم نوشته‌شده است عیاضی ازشعرای اوایل واواسط قرن پنجم هجری بوده ادوار زندگانی خویش را در دربار الپ ارسلان وطغرل وملکشاه سلجوقی بسر برده است خصوصاً دردربار ملکشاه اعتباری تمامی داشته واشعار قلیلی‌هم‌که ازین شاعر باقیست تماماً وقف‌نام ونشان او بوده است شعرای معاصر او بقول صاحب مجمع معزی ونظامی عروضی سمرقندیست تاریخ وفات او بطور صریح معلوم نیست ولی تا هنگام جلوس ملکشاه سلجوقی که ٤٦٥ باشد حتماً درقید حیات بوده است زیرا قصائدی در مدح ملکشاه سلجوقی سروده واسم ممدوح خود را صراحةً نشان داده است .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۵۷

انوری این دوبیت را خواند . گر دل و دست بحر و کان باشد ، دل و دست خدایگان باشد ، شاه سنجر که کمترین خدمش ، در جهان پادشه نشان باشد آنگاه روبجانب معزی کرده گفت اگر این قصیده راشما نظم فرموده اید باقی ابیاتش بخوانید والااعتراف نمائید که نتیجهٔ فکربکر من است تامن باقی اشعاررا عرض کنم معزی خجل شده سلطان دانست که معزی با سائر شاعران چه معامله میکرد وانوری آن قصیده را تمام خوانده پرتو التفات سلطان برصفحات احوالش تافت و در سلك فضلا و ندمای مجلس اشرف اعلی انتظام یافت .

صاحب تاریخ گزیده می نویسد که حکیم انوری در آخر ایام حیات تائب گشته و از ملازمت درگاه سنجر اعتراض نمود وچون سلطان اورا طلبید این قطعه را فرستاد :

کلبهٔ کاندرو بروز و شب	جای آرام‌وخورد وخواب من است
حالتی دارم اندران که ازان	چرخ درعین رشك و تاب من است
آن سپهرم درو که گوئی سپهر	ذرهٔ نور آفتاب من است
وان جهانم درو که بحر محیط	واله لمعهٔ سراب من است
هرچه در مجلس ملوك بود	همه در کلبهٔ خراب من است
رحل اجزا و نان خشك برو	گرد خوان من و کباب من است
شیشهٔ صبر من که باد اپر	پیش من شیشهٔ شراب من است
قلم کوته و صریر خوشش	زخمه نغمهٔ رباب من است
خرقهٔ صوفیان ازرق پوش	از هزار اطلس انتخاب من است
هرچه بیرون ازین بود کم و بیش	حاشه لله مهین عذاب من است
خدمت پادشه که باقی باد	نه به بازوی خاك و آب من است
نیست مر بنده را زبان جواب	خانه و جای من جواب من است

درمرثية ملك طغرل

نمونة اشعار :

ای دریغا که ملك طغرل شاه ملکان — رفت وشد مملکت ازرفتن اوزیروزبر
بی شه از خانهٔ ایام برون شد راحت — بی شه از دیدهٔ توفیق برون رفت بصر
بی شه از ساختن عود تهی ماند کنار — بی شه از سوختن عود جدا شد مجمر
بی شه از مردي جویند و نیابند نشان — بی شه از راوي پرسند و نیابند اثر
سحري بود ملك رفت به بستان بهشت — زو بماندہ است جهانرا دوفروزنده پسر
هردو آرایش تختند و فروزنده تاج — هردو شایستهٔ ملك اندو ولیعهد پدر
گرفروریخت گل از گل برما ماند گلاب — ورفرو رفت قمر ماند بجا نور قمر

رباعی

زلف تو هزار گونه شور انگیزد — روزی که نه از بهر بلا برخیزد
وان روز که رنگ دلبري آمیزد — دل دزددو جان رباید و خون ریزد

*
* *

سمائی مروزی : محمد عوفی در لباب الالباب اسم اورا حکیم محمودابن علی السمائی مروزي نگاشته ونام اورا در سلك شعرای دورهٔ اول سلجوقی جا داده است . و اشعار اورا چون زمرد اصفر و یاقوت احمر عزیز ونایاب میداننداندك اشعاری هم کهازو باقیست نمایندهروانی و سلاست شعر ولطافت غزل اوست ، سمائی باانوری معاصر بوده چنانچه انوري درین مصرع نام اورا بخوبی یاد کردهاست (چون سمائی هستم آخرگرنه همچون صابرم) وبقول صاحب مجمع الفصحا سمائی باحکیم سوزنی غزنوی مهاجات داشته است تاریخ تولدوحیات او بطور وضوح معلوم نیست ولی از قراریکه امین احمد رازي اورا باسلطان سنجر

سلجوقی ۵۱۱ - ۵۵۲ معاصر میداند معلوم میشود که تازمان سنجر حتماً حیات داشته است.
نمونهٔ اشعار :-

دل از کار خود آنگه برگرفتم — که با تو عشقبازی در گرفتم
زجان خویش دست آنگاه شستم — که مهرت را چوجان در بر گرفتم
بساشب کز تو گفتم رو بتابم — چوزر آمد غمت از سر گرفتم

***

معشوقه سر وفا ندارد — سرمایه بجز جفا ندارد
گر در نگری بروی زیباش — آن سرو روان روا ندارد

***

فتوحی مروزی :- عوفی در لباب اسم اورا بسیاق ذیل اثیرالدین شرف الحکما فتوحی المروزي نگاشته ومقام شاعریش را بدرجات بلندی میستاید ، صاحب مجمع اورا باسلطان سنجر ابن ملکشاه معاصر دانسته است فتوحی با ادیب صابر خصوصیت تام و دوستی زیادي داشته و به جهت یك دیگر اشعار دوستانه ارسال می کرده اند با انوري معارض بوده وهمه وقت در صدد ایذای اوی برامد چنانچه قطعهٔ درهجو بلخ گفته وآنرا بنام انوری انتشارداد وانوری ازجانب مردم بلخ اذیت ها کشید حتی بطور بسیار فضیحی اورا در شهر بلخ تشهیر نمودند ، تاریخ وفات فتوحی بعد از سنه ۵۶۰ اتفاق افتاده زیرا با انوري تا آخر وقت معارض بوده وبایکدیگر مراسلات انتقاد آمیزی داشته اند وسنه وفات انوری علی التحقیق ۵۸۳ بوده است .

**

شهاب الدین مروزی : ارباب تذکر اسم اورا شهاب‌الدین ابوالحسن طلحه ضبط کرده اند ، مولد او شهر مرواست وبگفتهٔ امین احمدرازی‌در تذکرهٔ هفت‌اقلیم باسنجرابن ملکشاه سلجوقی ۵۱۱ - ۵۵۲ معاصر بوده است زیاده تر ازین شرح‌حال وسوانح زندگانی اوروشن نیست بلکه قصاید وابیاتی هم ازو باقی نمانده چنانچه عوفی می‌نویسد اشعار او آنچه قصاید

و مقطعات است نادر وکیاب است اما اکثر نظم او رباعیات بوده است علاوه بر ۱۷ رباعی که بنام او در لباب ضبط است یك قطعه مرثیه که در رثاء سمائی مروزی شاعر همروز خویش سروده نیز مرقوم افتاده است .

رباعی

با درد شب دراز هم ساز منم — باسوخته دل ساخته همراز منم
هر جانوری که در شب آواز دهد — باو بنیاز دل هم آواز منم

***

نام لب تو نقش نگین باید کرد — زیر قدمت دیده زمین باید کرد
گفتی که سر تو دارم از عالم و بس — ترسم که سر اندر سر این باید کرد

***

روزی بگلستان که خرامیدی مست — از رنگ رخ تو گل بیفتاد ز دست
نظارهٔ روی تو بود گل پیوست — گل را تو چنان خوشی که ما را گل هست

***

دوش از تو دلم شاد شد ای چشمهٔ نوش — وامشب زغم فراقت آمد بخروش
چیزی که قیاس آن نشاید کردن — یا محنت امشب است یا راحت دوش

***

ای عشق پر آشوب گناهم تو بسی — وي چهرهٔ یار عذر خواهم تو بسی
بروز جوانی که سیه شد ز فراق — اي موي سپید من گواهم تو بسی

مشاهیر افغانستان

نویسنده سرور خان جویا

(۳)

امام ابو حنیفه رض :

امام اعظم (رض) نعمان بن ثابت بن زوطا (۱) بن ماه ، صاحب مذهب حنفی از مشهور ترین علما وزهاد و سرسلسلهٔ مروجین فقه در عالم اسلام است ·

امام ابوحنیفه رض مشهور به کوفی را اگرچه بعضی‌ها بجاهای مختلفی منسوب داشته‌اند ازقبیل (جواهرالمضیه) که شرح حال امام را باتفصیلاتی قید کرده و می نویسد : ابو مطیع بلخی اورا عرب واز قبیلهٔ انصاري میگوید ، نصر بن محمد بن نصر مروزی وي را از قریهٔ نسا وخراسانی میداند ، حارث ابن ادریس امام را از ترمذ و ترمزیش میخواند و بعضی میگویند او از اهل کابل بوده · ولی به قول نویسنده مفتاح التواریخ و صاحب حدیقة الاقالیم و غیره امام ابو حنیفه رض را کابلی الاصل واز قریهٔ استرغچ ؛کادر نواحی کوهستان شمالی کابل واقع است نسبت میدهند ·

ابو حنیفه رض در سال ۸۰ هجری (۲) متولد گردیده در عنفوان شباب چندي پیشهٔ خرازی داشته وازان داد وستد روزگاری میگذرانید تا آنکه وقتی درحالت نبش مضجع حضرت ختمی مرتبت خودش‌را بخواب دیده وابن سیرین معبر معروف آن رویارا بعالم شدن و بزرگواري صاحب خواب تعبیر نمود ، در اثر این قضیه امام را شوق مفرطي در علم وفضیلت درسر افتاده ازان به بعد بصحبت علماي علام شتافت واوقاتی را باجاهدت پردوام در تحصیل علوم مصروف داشت ·

گویند مبادی تحصیلات فقهی امام‌نزد حماد بن ابی سلیمان بوده وهم گاگاهی باامام جعفر

(۱) زوطا را رضی الدین حنفی در عباب بفتح (ز) نوشته میکنند و مجدالدین فیروز آبادی در تهذیب الاسماء والصفات بضم (ز) می نویسد ·

(۲) بعضی ها سال تولدامام‌را (۶۱) و ۶۳ هم میگویند اما کثرت روایات همین ۸۰ هجری است ·

صادق‌رض مصاحبت کرده‌وازواستفاده مینمودولی‌اخیراً پایهٔ معلومات‌واهلیت‌خودش‌درین‌علم بحدي ارتقایافت‌که اکثر مؤرخین.تماماً علوم‌علماء فقهی‌مابعد را مرهون فضیلت ابوحنیفه رض دانسته اند ، چه او درتزئید اصول و تفریع فروع وتعمیم و رواج فقه اولین مصنف و مؤلف ومروج گفته میشد . خلفاي آنعصر ، ابو حنیفه رض را بمناسبات فضیلت وتقوي شایستهٔ قضاوت دیده و چندین بار بقبول این مقام تکلیفش کردند ، اما خود او سخت ابا مینمود . بحدی که بسیار زجر وصدمه دید و بقبول این عهده تن در نداد حتی هلاکت‌خویش‌رابقبول رتبهٔ قضاوت ترجیح میداد ، وقتی علت انکاروتردیدازو میپرسیدند ، عذر هاي معقولی می آورد که عمده ترین آنها جنبهٔ احتیاط ظاهر میگردید ازینکه مبادا هنگام رسمیت این شغل ، ناملایماتی دیده ونتواند خودش را ازغیظ وخشم نگهدارد .

بالآخره در مقابل اصرار منصور خلیفهٔ عباسی ، مجبور گردید در آن دوره بکاري مشغول گردیده وخلیفه را مسرور سازد چنانچه درتعمیرات شهر جدید بغداد که منصور علاوه بر ارباب فن تعمیر براي ادارهٔ امور عمرانی عدهٔ از افاضل و اهل امانت را نیز دعوت کرده بود ، حجاج بن ارطا وابوحنیفه هم از زمرهٔ آنها درا بجا حضور بهم رسانیده بودند وهم « مقیاس ني » در شمار آجر و این طرز تعداد خشت از یادگارهاي امام است که سابقه نداشته .

با قبول اینگونه مشاغل که ابو حنیفه رض میخواست از شغل قضاوت کناره گیرد می نویسند : پس از آبادی این تعمیرات ازطرف مهدی پسر منصور که در شهر جدید ریاست داشت باز اورا براى قضاوت آن شهر انتخاب کردند ، اما این مراتبه بعضی‌میگویند در اثر تهدیدات زیاد مدت قلیلی متکفل عهدهٔ قضاوت گردید غرض این فاضل متقی مانند سائر پیشوایان مذهبي با زحمات ومشقات زیادی دورهٔ حیات را بآخر رسانید .

اگرچه تاریخ وفات او در سال ١٥٠ محقق است اما کیفیت فوتش نزد مؤرخین خالی از اختلافاتی نیست بعضی عقیده دارند که در ایام قضاوت ترك حیات گفته و برخی برآنند که در محبس مرحوم شده عدهٔ هم میگویند بواسطهٔ اتهام اتحاد وی با ابراهیم بن عبد الله در مخالفت ابو جعفر منصور ، مسمومش نمودند مدفن ابو حنیفه رض شهر جدید

بغداد و بقعه و بناي موجوده بالاي خاك او بروايتي درسه صدو سي و پنجسال بعد از فوت وي ذريعه ملك شاه جلال الدين سلجوقي تعمير شده و بروايتي هم درسنه ٤٥٩ هجري توسط شرف الملك ابو سعد محمد بن منصور الخوارزمي كه در دورهٔ ملكشاه مستوفي بوده بنايافته .

ابو حامد اسفرايني :

احمد بن ابي طاهر محمد بن احمد از رجال بزرگ اسلام و مروج علم فقه بوده و در عالم ترقيات علم رياست دار الاسلام بغداد بوي انتها گشته تولدش بسال ٣٤٤ هجري دراسفراين واقع شده وورود وي دربغداد بسال ٣٦٣ اتفاق افتاد علم فقه را از ابو الحسن بن مرزبان و ابو القاسم داركي آموخت وفن حديث از عبد الله بن عدي و ابي بكر اسمعيل وابراهيم بن محمد اسفرايني استماع كرد باآنكه خودش پيرو محمد بن ادريس شافعي بوده ولي بعضي از علماي آن عهد فقاهت اورا از شافعي هم فزونتر دانسته اند .

ابو حامد از اوايل هنگام توقف دربغداد مدتي مشغول تعليم وتعلم بود تا مقام رياست آنجا را متصرف ودر نزد امرا و سلاطين نيز قدر و منزلتي بسزا يافت .

مينويسند حوزهٔ رسوخ و نفوذ علمي وديني او درآن زمان بحدي وسعت گرفت كه در مدرس وي گاه وقتي تاهفتصد فقهي مي‌نشست و بزيارت وي عمارهٔ ابوغالب فخر الملك وزير مجد الدوله ديلمي و ساير اركان خلافت و امرا مي شتافت ، علاوه برين ها فقهي اسفرايني بمواقع تدريس وافاده طوري سخن سرا و مدقق بود كه درادای نكات و طرز بيان ازحقايق ودقايق جزوي هم فروگذاشت نمي‌نمود ، چنانچه درنامهٔ دانش وران از قول خود او قيدكرده اند « هيچگاه نشدكه ازمجلس افادتي برخيزم وتحقيقي كه شايستهٔ بيان بوده ترك كرده وبترك آن پشيمان گردم »

مقصد ، ابو حامد مدت شصت و يكسال و چند ماه زنده گاني كرده و بيشتر اوقات عمررا به افادهٔ مسلمين و طالبين علم بسر برد تا بشوال سال ٤٠٥ در بغداد ترك حيات گفت ، تعاليق مختصر « مزني ، كتاب » بستان و تعاليق « كبري » از آثار و مصنفات اوست .

ابو اسحق :

رکن الدین ابراهیم بن محمد اسفراینی ، از فقهای معروف قرن ٤ و ٥ هجري است ، ابو اسحق چندی در عراق نزد شیخ ابو محمد علج بن احمد سنجري (سیستانی) مشغول تحصیل شد و مدتی هم در خراسان بشاگردي شیخ ابو بکر اسمعیلی بسربرد ، پس از ان در نیشاپور به افادهٔ علم و تدریس اشتغال ورزیدچنانچه بروایت مورخین ، فن کلام و علم اصول مشائخ آن سامان مرهون فضیلت و استادی آن فقیهی معروف است متأسفانه تاریخ تولد ابو اسحق معلوم نیست وفات او بسال ٤١٨ در نیشاپور و مدفنش در اسفراین است جامع الحلی فی اصول دین والرد علی الملحدین از آثار اوست بقول قاموس الاعلام سامی ترکی این اثر در پنج جلد است .

ابو سعید ابوالخیر :

شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر ازمردان بزرگوار مشرق است که در عالم علم وفضل معرفت و تقوي فی مابین رجال معروف معاصر خود شهرت تامی داشت ، پدرش ابوالخیرکه در شهر غزنین متوطن بود در علم نباتات معرفتی داشته و ازان حرفه امرارحیات مینمود گاه گاهی هم در اثر شناسائی واختلاطی که باوزراء وارکان دربار محمودی بهمرسانیده بود با سلطان جلیس میشد .

ابو سعید با آنکه در دامان پدر تربیه وتعلیم ابتدائیه را فراگرفته ولی برخلاف رویه و رفتار ابوالخیر از اوایل آوان رشد اشتیاق مفرطی به اکمال تحصیلات در خود احساس کرده طوري مجذوب عشق خداوندی گشته بود که بسایر امور مادی چندان تمایل و اعتنائی نمی نمود تا آنکه برحسب اجازهٔ پدر مسافرتی را در « مرو » پیش گرفت و در آنجا مدت پنجسال نزد عبد الله حصیری وقفال فقیه باستفادت بگذرانید ودرین زمان اوقات فراغت را بعبادت اشتغال می ورزید . چون به تصفیهٔ وجود و تکمیل معلومات توجه بیشتری داشت ازانجا بسرخس عزیمت کرد وچندي نزد ابو علی فقهی بتحصیل تفسیر و فقه مشغول گردید در اثر تصادفی با لقمان مجذوب ورفتن بخانقاه پیر ابوالفضل این

وضعیت شیخ ابوسعید تغییر یافته وتحصیلات او یك جنبهٔ روحی وتصوفی بخود گرفت وسالهای درازی شیخ را بریاضت وانزوا درخانقاها وبیابان گردی واداشت ، چند مرتبه در مهنه ، و سرخس رفته وبرگشت وسالی هم بآمل رفت وهرجا ئی در خانقاهها انزوا جست وچندین سال در بیابان هابمشقات وزحماتی بسر برد تا بالاخیر باشارهٔ پیشوای خویش ترك بیابان گردی وانزوا گفته وبرای امرار حیات آینده در نیشاپور رحل اقامت افگند .

دورهٔ تجرد وریاضت شیخ را تا هنگام چهل سالگی مینویسند یعنی بعد ازچهل سالگی ابو سعید زن اختیار کرده وفرزندانی بیاورد وباعامهٔ طبقات مراوده نمود امرا وسلاطین بوی تحایفی می فرستادند وفضلا وحکما ازومشاوره خواسته وتصویبش را دراصلاح تصانیف وتالیفات خویش صحیح ومرغوب می پنداشتند همچنان بین شیخ الرئیس وابوسعیدنیز مصاحبه ومباحثه اتفاق افتاده بود .

الحاصل وفات شیخ ابوسعید بتاریخ شعبان ٤٤٠ هجری هنگامیکه ۸۳ سال از دوره های عمر طی کرده بود واقع شده ولی در مدفن او روایات مختلف است بعضی محل دفنش را مهنه می نویسند و برخی نیشاپور ، همچنان آثار مصنفه و مولفهٔ وی چنانچه می بایست متأسفانه بنظر نرسیده بجز رباعیاتی چندکه بطور پراگنده درهر کجائی مثبوت و مذکوراست گویا شیخ ابو سعید علاوه برمقامات رفیعهٔ علم ومعرفتی راکه در عالم شریعت و طریقت دارا بودند در فنون ادبیات هم دست داشته و گاه وقتی لآلی آبداری بنام رباعیات برشتهٔ نظم می کشید ، رباعیات ذیل نمونهٔ آثار ادبی اوست که عشق را باطریقت و تصوف بهم آمیخته :

بردارم دل گر از جهان فرمائی
برهم زنم ار سودو زیان فرمائی
بنشینم اگر برسر آتش گوئی
برخیزم اگر از سر جان فرمائی

نازم دلی راکه تو جانش باشی
معشوقهٔ پیدا و نهانش باشی
زان میترسم که ازدل آزاری تو
دل خون شود و تو در میانش باشی

غازی برهٔ شهادت اندر تگ وپوست
غافل که شهید عشق فاضلترازوست
در روز قیامت این بدان کی ماند
کین کشتهٔ دشمن است و آن کشتهٔ دوست

دل جز رهٔ عشق تو نپوید هرگز جز محنت و درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد تا مهر کسی دران نروید هرگز

ابوالفتح بستی :

ابوالفتح علي ابن محمد ازان نویسنده های فاضل و شعراي عالیمقدار قرن چهار هجري است که نه تنها سرزمین بست و متمکنین باذوق غزنین در آن اعصار بوجود او افتخار داشتند بل آثارنظم و نثراو تا بسیاري از قرون ما بعد او وسیلهٔ استفاده سخن شناسان و سرمایه تالیفات علمای بیان بوده وخواهد بود .

درسلسلهٔ نسبي وی بین‌مورخین یك اندازه اختلافی است ، ابن خلکان می‌نویسد که در اول دیوان وي دیدم ابوالفتح علی ابن محمد بن حسین بن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز قید شده ولی یاقوت حموي بقولی اورا علی بن محمد بن احمد بن حسن بن محمد بن عبدالعزیز مینویسد ، مع هذا اغلب مورخین باتفاق ، فاضل بستی را صاحب طریقه انیقه در تجنیس انیس بدیع التاسیس گفته ، ودرفضایل ادبی وصنایع لفظي بسرودن نظم ونوشتن نثر وي را استاد سخن وری شمرده اند .

میگویند ناصرالدین سبکتگین آوانی که امارت غزنین را داشت و بنا برتقلب وسرکشی طغان نام حاکم بست بخشم آمده بقلعهٔ بست حمله برده و آنجا فاتح گشت ابوالفتح بستی‌را از بزرگترین غنایم وفواید خود می شمرد .

ابوالفتح چندی دبیر پاي توز بود (١) وهنگامیکه ناصرالدین سبکتگین از فتح بست فراغت یافت شغل دبیري خودش را بوي تکلیف نمود اما ابوالفتح چون براي ترقی و پیشبرد آتیه درحضور امیر از اتهام بعضی معاندین نسبت بشغل سابقه اش مخوف بود در اول مرحله ازقبول این رتبه اباؤ تمنا کرد مدت قلیلی را کناره از کار ودور ازدیاربسته بماند چنانچه به اجازهٔ امیر سبکتگین چندی در رخج (قندهار) بسر برد تا خاطر او از جانب پاي توز و اطراف دیگر بکلي فراغت یافت اخیراً در دستگاه ناصرالدین شامل

(١) پای توزهمان‌حاکم موقتی بست بود که وقتی برطغان غلبه یافته ، و چندی بست‌را درتصرف خویش داشت تادر اثر معاونت های سبکتگین مغلوب طغان شده واز بست بگریخت .

کار ومتصدي امور کتابت حضور گردیده مراتب بلندی را نایل شد وتا آوان وفات سبکتگین به آن رتبه و مقام با اعز از تمامی میزیست بعد از ناصرالدین هم اگرچه نزد امراء دیگر نایل بآ نمقام نبود ولي ازسرودن اشعاري که بعضی مدایح وبرخی حاوی یکسلسله نصایح بوده عند اللزوم خود داري نه نموده .

وفات او درنجارا بقول دایرة المعارف وجدي درسال ٤٠٠ هجري وبروایت ابن خلکان در ٤٠٠ یا ٤٠١ اتفاق افتاده است .

عوفی صاحب لباب الالباب میگوید « ابوالفتح را دو دیوان است بدو زبان یکی تازی ودیگر پارسی ومن هردورا دیده ام » از اشعارفارسی او قطعهٔ ذیل را بطور نمونه ازا بجا اقتباس نمودیم .

یکی نصیحت من گوش دار وفرمان کن ‌‌ ‌‌ که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن ‌‌ ‌‌ که از مدارا کردن ستوه گردد مرد
اگرچه قوت داري و عدهٔ بسیار ‌‌ ‌‌ بگرد صلح گراي و بگرد جنگ مگرد
نه هرکه دارد شمشیر حرب باید رفت ‌‌ ‌‌ نه هرکه دارد پازهر زهر باید خورد

(بقیه دارد)



ع ، ص محمد حسین خان معین اول وزارت مالیه

مؤلفات در افغانستان

نویسنده م : کریم خان نزیهی

از مدتی در نظر داشتم که فهرستی از کتب ، مولفه در افغانستان ، ترتیب و بمطالعهٔ هموطنان تقدیم نمایم ، چه دانیم تاریخ مملکت در نتیجهٔ حوادث پرآشوب روزگار درحالت احتضار اوفتاده ، واگر پرداختی بآن نشود ، این رشتهٔ مهم پیچیده تر خواهد شد .

متأسفانه عدم تعدد مآخذ و کتب درینموضوع (مولفات افغانستان) ، حتی نایابی کتب مطبوعه از قبیل کشف الظنون چلپی و فهرست ابن الندیم وغیرها درین محیط ، نظریات مارا به تعویق می انداخت ، ترس از فوت وقت اخیراً متقاضی آن شد که باهرچه هست ساخته واقلاً درین زمینه قدمی برداشت . چه بجا لتاً وظیفه و نصب العین کار کنان انجمن ما در مواضع تاریخی مملکت ، همان فتح باب و کشودن راهی است ولو ناقص و پریشان باشد ، زیرا در آینده مرور زمان و طبقات نورستهٔ مملکت این قبیل آثار را اکمال خواهند نمود .

پس شروع مینمائیم بقصد ولی قبلا ملتفت باید بود که ما در نوشته های خود از رعایت ترتیب قرون و سالها و یا الفبای اسامی کتب یا اسمای مولفین منصرف خواهیم بود .

و علي العجاله هرمؤلفی که در نظر رخورد ، مولفاتش پیهم در نهایت اختصار نوشته می آید .

باری اگر حوادث مجالی داد . امید است که در آینده مقالات مذکور با رعایت ترتیب حروف تهجی بشکل یک رسالهٔ مستقلی دراورده خواهد شد .

یکی از آثار برجستهٔ شرق و تقریباً دائرة المعارفیست

الشفا في المنطق : در هژده (١٨) مجلد . مصنف آن ابوعلی الحسین ابن عبدالله ابن سینا معروف بشیخ الرئیس ، از اجله اطبای روزگار واعظم فلاسفهٔ اسلام و مایهٔ افتخار افغانستان است .

شیخ در دومین دورهٔ وزارت خود ابتدا به تصنیف قسمت طبیعیات (کتاب شفا) نمود . اما پس از وفات شمس الدوله ، زمانیکه ؛ درهمدان (بمنزل ابوغالب عطار) متواري

میز یست . درخواست اتمام شفا ازو کرده شد . لهذا ؛ جمیع قسمتهای طبیعیات و الهیات شفارا (سوای دوکتاب حیوان و نبات) درعرصهٔ (۲۰) بیست روز در آنزمان نگاشته ، آغاز به تصنیف قسمت منطق شفا نمود . واین قسمت را نیز با مجسطی در اصفهان باکمال رساند . اما کتابهای حیوان و نبات آنرا پس ازچندی ، درسالی که علاء الدوله متوجه (سابور خواست) شد ، وشیخ با او همراه بود ، درعرض راه تصنیف نمود .

شفا : بروایت استاد محمد لطفی جمعه درعلوم فلسفی دارای تقسیمات سه گانه بقرار ذیل بوده است .

(۱) علوم عالیه ؛ علومیکه مجرد از ماده بوده وعلاقه با آن ندارد : — حکمت الهی یا ماورای طبیعت (میتا فزیك) .

(۲) علوم دنیا : علوم خاصهٔ بمادهٔ (طبعیات وتوابع آن) یعنی علم خاصهٔ موجودات مادی اعم ازانکه ماده دران ظاهر یا او ازماده ناشی بوده باشد .

(۳) علوم وسطی : علومیکه گاه بماده وگاه بماوراء طبیعت تعلق میگیرد . (ریاضیات) چنانچه حساب طبیعةً علاقهٔ با ماده نداشته ، لکن عند الاقتضا اتصال بآن می یابد .

ویا هندسه : مخصوص بموجوداتیست که با وجود غیر محسوس (بحواس ظاهری) بودن ، تخیل آن بدون اتصال اشکال موصوف بماده ممکن است .

ازینجا مقدار کلی استفادهٔ شیخ ، از عقائد وافکار ارسطو ظاهر شده دلیل قاطعی به تعقیب او (از ارسطو) راجع به تقسیمات علوم میتواند شد . چه ارسطو نیز فلسفه نظری خود رامنقسم بسه قسمت (ریاضیات . طبیعیات و الهیات) نموده است . (تاریخ فلاسفة الاسلام ص ۵۷ طبع مصر) .

بخور اسرائیل (یکی ازتلامذهٔ مبرز فیلسوف داکتر رضا توفیق) مینکارد که در قسمتهای اول شفایك قید شایان دقتی موجود ، وازان استنباط میشود که شیخ این کتاب (شفاء) را ، محض بجهت تعریف وایضاح نظریات مشائیون (ارسطو وپیروان او) تصنیف نموده ، ولکن عقائد و نظریات فلسفی مخصوص خودرا در تصنیف دیگری (که دائر بفلسفهٔ شرق است) مفصلا ذکرکرده و برای دانستن عقائد او مطالعهٔ کتاب

مذ بور لازم است ولي متأسفانه بواسطهٔ حوادث روزگار بکلی از بین رفته و اثري ازان امروز بمیان نیست (تاریخ فلسفه ترجمهٔ بحور اسرائیل ص ۲۴۲ طبع اسلامبول) وهمان‌است که‌تشریحات مذکور بخوبی ادعای مذکوره را (راجع به پیروي شیخ درشفا از ارسطو) تاکید و ایضاح مینماید که موضوعات مندرجه آن (شفا) ربطي بعقاید شخصی شیخ نداشته ، محض برای افاده وتعریف فلسفهٔ مشائی نگاشته شده است .

و امروز از شفا سوای یك نسخهٔ کاملی که در دار الفنون اکسفورد محفوظ است . متأسفانه از وجود نسخهٔ کامل دیگری ازان اطلاعی در دست نیست (ص ۵۵ تاریخ فلاسفة الاسلام)

و بقرار روایت مرحوم کاتب چلپی (صاحب کشف الظنون) شفاازطرف ابوعبدالله محمد ابن احمد الادیب تجانی (صاحب تحفة العروس) شرح گردیده .

وهمچنین شمس الدین عبدالحمید ابن عیسی خسرو شاهی تبریزی (۱) (متوفی ۶۵۲ هجری) آنرااختصار نموده (کشف الظنون جلد دوم ص ٦٤ طبع اسلامبول) .

٭٭٭

النجاة : از آثار برگزیدهٔ شیخ و تقریباً مختصر وموجز شفا است . مصنف آنرا محض بنابرخواهش ورضای دوستان‌خود تصنیف نموده است و از مقدمه ئیکه (راجع بشرح احوال شیخ ابن سینا با منطق المشرقین و قصیدهٔ مزدوجهٔ او در منطق . از طرف المکتبه السلفیه) در سنه ۱۹۱۰ بمصر طبع وانتشار

(۱) شمس الدین خسرو شاهی : سید عبدالحمید ابن عیسی از مشاهیر حکما و تلمیذ ابن خطیب الری‌است ، تولدش در خسرو شاه از قراء تبریز اتفاق افتاده ، بعدها وارد شام ، و در آنجا مورد توجه واکرام ملك ناصر صلاح الدین داود ابن‌ملك معظم واقع گردید . وگویند که عیون‌الحکمهٔ شیخ را ملك مذکور از نزد او تعلم مینمود . علاوه بر حکمت در فقه ، حدیث وسائر علوم نیز مهارتی بسزا داشته ، بسال ۶۵۲ در دمشق وفات نمود .

یافته : ظاهر میشود که شیخ در حینیکه بهمرکابی علاء الدوله روانهٔ سابور خواست (۱) بود ، (همچنانیکه اشاره رفت درعرض راه دوکتاب راجع بحیوان و نبات شمارا تصنیف نمود) نجات را نیز (درهمان زمان) درعرض راه تصنیف واختصاص بعلاءالدوله داد، و در ردیف ندمای او در آمد .

درین اواخر یکی از نسخ قلمی آن که بسال ۱۰۶۲ هجري بنگارش رسیده و (بواسطهٔ یکی از دوستان فاضل خود بمطالعهٔ آن نائل شدم) از دیباچهٔ آن صریحاً معلوم میشود که تصنیف این کتاب بنا برالتماس و خواهش دوستان او بوده است . وچنین مینگارد، فان طائفة من الاخوان والذین لهم حرص على اقتباس المعارف الحکمیة ، سألونی ان اجمع لهم کتاباً ، یشتمل علی ما لابد من معرفته لمن یوثر ان یتمیز عن العامة وینحاز الی الخاصة . و یکون له بالاصول العلمیة ما لابد منه فی معرفة القدر الحکمیة احاطةً وسألونی ان ابداء فیه بافادة الاصول من علم المنطق ثم اتلوها بمثلها من علم الطبیعیات ثم اورد من علمی الهندسة و الحساب ما لابد من معرفته فی معرفة القدر الذی افیده من البراهین علی الریاضیات واورد بعده من علم الهیئة ما یعرف به حال الحرکات والاجرام والابعاد والمدارات فی الاطوال والعروض دون الاصول التی یحتاج الیها فی التقاویم وما یشتمل علیه الزیجات مثل احوال المطالع والزوایا وتقویم المسیر بحسب تاریخ تاریخ وغیر ذالك وان اختم الریاضیات بعلم الموسیقی ثم اورد العلم الالهی علی ایین وجه واو جزه واذکر فیه حال المعاد وحال الاخلاق والاعمال النافعة فیه لدرك النجاة من الغرق فی بحر الضلالات فاسعفتهم بذلك وصنفت الکتاب علی نحو ملتمسهم مستعینا بالله ومتوکلاً علیه

این کتاب که بمطالعهٔ نویسندهٔ سطور رسیده، محتوي فصول متعددی و مشتمل بر هفت قسمت :—
(۱) منطق (۲) طبیعیات (۳) اصول هندسه (٤) آرثماطیق (٥) هیئت (فلکیات)

(۱) باشاپور خواست در ده (۱۰) فرسخ از اشتر واقع و قریه ئیست بین لور و نهاوند . ـــکه مسافهٔ آن الی اشتر ۱۰ وازاشتر الی نهاوند ۱۲ مجموع ۲۲ فرسخ میشود . اما فاصلهٔ بین آن ولور (۳۰) فرسخ زمین خالی از آبادی است (معجم البلدان ج٥ ص ٤ . قاموس الاعلام ج ٤ ص ۲٤۷۱ .

(٦) موسیقی (٧) الهیات است .

باستثنای قسمتهاي منطق ، طبیعیات والهیات ، مابقی آن که عبارت از مجموع قسمتهای ریاضی بوده ، ومصنف (شیخ) در دیباچهٔ کتاب اشارة به آن کرده است . همگی بقلم ابوعبید عبد الواحد ابن محمد الجوز جانی تالیف یافته ، وبر سبیل تتمه دربین قسمتهاي طبیعیات والهیات افزود شده است .

وچنانکه خود مؤلف (ابو عبید) (١) در مقدمهٔ آن تذکار می نماید . علت عمده تالیف این قسمت را چنین شرح داده مینویسد : « هنگام اتصال خود بخدمت شیخ براقتناء تصانیف و تحصیل کتب و رسائل او نهایت حریص بودم . و از جملهٔ تصانیف بزرگ او (شیخ) بعد از شفا این کتاب (اعنی نجات) است و دران از منطق ، طبیعیات والهیات بطوریکه دیده شد بحث رفته . وبنا برعوایق که دامنگیراو شد ، تفرغی براي ایراد قسمتهای ریاضی آن حاصل کرده نتوانست ، کتاب مذکور را بدون ریاضیات باقی گذاشت .

و ازانجائیکه درنزدمن کتب مصنفهٔ او(شیخ) درریاضیات موجود بود . بمثل کتاب او در اصول هندسه (مختصر کتاب اقلیدس) که دران مقداری از هندسه ذکر یافته که اگر کسی آنرا بداند راهی به معرفت مجسطي خواهد یافت .

و کتابی در ارصادالکلیه و معرفت ترکیب افلاك ، (تقریباً مختصر از مجسطی) و کتابی در علم موسیقی . پس دیدم اگر رسائل مذکور را در ریاضیات ، تصنیف نمایم هرآئینه تمام مصنفات او (شیخ) بطوریکه اشاره در دیباچهٔ کتاب نموده است کامل میشود .

مرآن هنگامیکه درآرتماتیك رسالهٔ از شیخ (که شباهتی باین رسائل بهمرساند) موجود نیافتم ، مناسب دیدم اینکه از کتاب او درآرتماتیك ، رساله ئی را نیز مختصر نموده آنرا توديع نمایم ، تارهنمائی بمعرفت علم موسیقی و نسبتهای مستعمله که در آن است نماید . لهذا این قسمت را نیز اضافه نمودم .

(١) ابو عبید عبدالواحد ابن محمد الجوز جانی از تلامیذ ومصاحبین ابن سیناست ، علاوه برقسمت ریاضیات نجات شرح حال مفصلی از شیخ را نیز نگاشته است .

و عیناً منطوق همین کلام را کاتب چلپي نیز با اندك تحریفی در جلد دوم کشف الظنون بیان مینماید (کشف الظنون ٥٨٥ جلد دوم طبع اسلامبول) .

و همچنین اصل عربی آن که درسنه ۱٥۹۳ میلادی بعد از کتاب قانون (شیخ) بر ومه بطابع رسید ، نیز دارای سه قسمت منطق ، طبیعیات والهیات بوده ، فاقد ریاضیات است . که مصنف در دیبا چه اشارتی بآن نموده است (ص ٥٥ تاریخ فلاسفه اسلام طبع مصر)

ترجمه‌های شفا ونجات چندین مرتبه بشکل کامل و متفرق بلسان لاتینی بطبع رسیده . و ازانجمله مجموعه ئیست که بسال ۱٤۹٥ میلادی در بندقیه طبع و اشاعه یافت ، وشامل قسمتهای ذیل است .

(۱) منطق (۲) طبیعیات (مقتبس از کتاب شفا) (۳) السماء والعالم (٤) الروح (٥) حیاة الحیوان (٦) علی العقل (۷) فلسفة الفارابی علی العقل ، که درنفس الامر هر یك کتابیست مستقل در موضوعات مذکور .

و بعلاوه شخصی از علمای فرانسه (موسوم به ناویه) نیزرسالهٔ منطق او (بظن غالب منطق نجات) را ، بفرانسوي ترجمه ، ودرسنه ۱٦٥٨ میلادی بپاریس نشر نمود .

هکذا علامه شمولدز ، نیز ارجوزهٔ منطقي اورا در مجموعهٔ فلسفه عربی بطبع رسانید ، اما راجع بشروحی که بر نجات نوشته اند . (با ستثناي شرحیکه محمد الحارثی سرخسی بآن نگاشته) (کشف الظنون ج دوم ص ٥٨٥ طبع اسلامبول) اطلاعی که قابل تذکر باشد در دست نیامد .

*
* *

القانون : نیز یکی از مولفات قابل اهتمام شیخ ودائر درطب است . این کتاب بقراریکه جرجی زیدان می نویسد . مشتمل بر قسمتهاي کافی و مهمی در فنون طب از قبیل تشریح ، فیزیالوجی (وظایف اعضا) پاتولوجی (علم الامراض)

نباتات، صیدله (دوا سازي) وغیره بوده (مدنیت اسلام ج ٣ ص ٣٥٠ طبع اسلامبول) یکی از بزرگترین وجا معترین کتبي است که در طب تالیف یافته .

وبنا براطلاعاتیکه بنظر میخورد ؛ ازقرن ١٢ تاقرن هفدهٔ میلادي دراکثریه ازمدارس اروپا جزو پروگرام درسی در علم طب بشمار میرفت . بلکه تا سال ١٦٥٠ میلادی نیز در کلیات لوفان و مونبلی) تدریس میشد .

شیخ قسمتی ازین کتاب را بجرجان و قسمتی ازانرا در « ري » تصنیف نموده ، بهمدان آنرا اکمال نمود . که بمجوع آن عبارت از (١٤) چهارده مجلد است . (ص یو ترجمه حال شیخ با منطق المشرقین طبع مصر)

قانون : محتوي جمیع قوانین کلیه طب نظري وعملی بوده ، متضمن معلومات وسیعی در امور کلي علم طب ، تشریح . علم الامراض . ادویهٔ مفرده ، امراض جزئی جمیع اعضا ، امراض جزئی مخصوص هر عضو وترکیب ادویه است . که بمجوع آن به پنج قسمت تقسیم یافته . قسمت های اول ودوم ، شامل علم وظائف اعضا وعلم امراض وحفظ الصحة بوده ، ودر قسمت هاي سوم و چهارم آن از وسائط مداوات بحث می راند . اما قسمت پنجم آن عبارت از وصف علاج وترکیب ادویه مخصوص آن است . که شیخ از روی تجارب وملاحظات خاصهٔ خود آنرا نگاشته (ص یج ترجمه حال شیخ و کشف الظنون جلد ٢ ص ٢١٦)

و بنا بر روایت بعضی از روات ؛ طب ابن‌سینا (درقانون) از رهگذر کثرت وسعت و بسط خود ، اختلافات مهمی با طب رازی (محمد ابن ذکریای رازي) در کتاب (الحاوي) بهم میرساند .

و همچنین درقیمت و اهمیت طبي قانون نیز اختلافاتي موجود است ، و اگر درینجا بطور مختصر چیزی از آنرا متذکر شویم بد نخواهد بود .

بعضی قانون را از جملهٔ خزائن حکمت معدود دانسته و برخ دیگری (مانند ابن

زهر اندلسی (۱)) آنرا ازقبیل اوراق ونوشته جات مهمل وخالي از فائده حکم میکنند .
و بلکه بعضی آنرا (قانون) از رهگذر ابهام در کشف امراض و کثرت انواع خواص اجسام بشري ، که در آن مذکور است عیب کبیرها نموده اند . و شاید که همگي درجای خود صحت داشته باشد . چراکه طب شیخ (در قانون) باطب رازی (درالحاوی) دراساس واصول خود اختلاف نمایانی دارد ، زیرا شیخ درقانون بخلاف جمیع اسلاف خود، که متابعت از جالینوس مینمایند ، بطریقهٔ ارسطو پیروی از طب بقراط کرده ، وعلاوه بر آن تعمق او در منطق نیز بمایهٔ اختلاف آن افزوده است (ص یج ترجمه حال شیخ)
و از جملهٔ شراح قانون ؛ یکی ابن نفیس (۲) علاءالدین علی‌ابن الحزم القرشی شافعی (متوفی ۶۸۷ هجری) و دیگری یعقوب ابن ابی اسحق طبیب است ، که هریك کلیات قانون را شرح نموده‌اند ، وبقراریکه چلپي در کشف الظنون ، سیوطي ، در بغیة الوعاة ، شمس‌الدین سامی در قاموس‌الاعلام و فاضل هندی عبدالحی بحواله اسنوی در فوائد بهیه بیان‌میکند (کشف الظنون ص ۲۱۶ ج۲ - بغیة الوعاة ص ۳۸۹ قاموس‌الاعلام ج ۵ ص ۳۶۷۳ فوائد بهیه درحواشي ص ۱۲۶) علامه قطب‌الدین محمودابن مسعود ابن‌مصلح فارسی ابو الثناء شیرازی (متوفی ٤ رمضان ۷۱۰ ه) نیز درسنه ۶۷٤ شرحی به‌قانون نگاشته‌است .
وپوشیده نماند که این شخص ابو عبدالله محمد (یامحمود ابن محمد) قطب الدین‌رازي معروف بقطب تحتانی شارح مطالع واشارات که (که در وطن عزیزما بعلامهٔ قطبي مشهور است)

(۱ ابو العلا (زهر ابن ابی مروان عبد الملك) معروف بابن زهر (بضم زای معجمه متوفی ۵۲۵ هجری) از مشاهیر اطبا وادبای اندلس و منسوب بیکی از خاندانهای بزرگ اشبیلیة مشهور بعائله ابن‌زهر است . در طب فرید عصرخود بوده ، در تشخیص امراض وتشفیه مرضامهارتهای فوق‌العاده‌از اوبظهور پیوسته در علوم حکمیه ، طبیعیه وادبیات نیز ید طولی و لیاقی بسزا داشت . هنگام دخول قانون شیخ بمغرب ، نسخهٔ از آن بمطالعهٔ این بزرگوار رسید ، و مقالهٔ در رد آن نیز نگاشته . در طب تالیفات مهم و بزرگی از قبیل (الادویة المفرده) ، (حل شکوك‌الرازی‌علی کتب‌الجالینوس) و (مجربات) داشته ، ابو بکر (محمد ابن مروان) معروف بابن زهر طبیب و شاعر مشهور اندلس نیز حفید اوست :

(۲) ابن نفیس : علاؤالدین علی ابن الحزم القرشی الشافعی متوفی (۶۸۷) هجری رئیس‌اطبای عصر خویش بوده ، بعضی تصانیف مفیدهٔ در علم طب دارد .

نیست (رجوع شود به بغیة الوعاة سیوطي بما دهٔ محمود . ودرفوائد بهیه بمادهٔ علي ابن محمد ابن علي معروف بسید السند جرجانی) .

همکذا امام فخرالدین محمد ابن عمرالرازي (متوفی ٦٠٦) معروف بفخر رازي نیز شرحی بالاي کلیات قانون دارد . و دیگر از شارحین قانون ، امین الدوله حکیم (۱) ابوالفرج یعقوب ابن القف النصرانی الکرکی (متوفی ٦٨٥ است) که بالاي کلیات قانون شرحی به شش مجلد نگاشته است . و همچنین حکیم فاضل یعقوب ابن غنائم (۲) معروف به موفق السامري (متوفی ٥٨١ هجري) نیز کلیات قانون را شرح ودران شکوك نجم الدین ابن منفاخ (۳) را تحلیل نموده است .

و سدید گازرونی ؛ نیز درسنه ٧٤٥ قمري بالاي کلیات قانون ، شرحی مسمی بتوضیحات القانون نگاشت . وهمچنین از طرف علي ابن عبدالله الشهیر بزین العرب مصری نیز شرحی بسال (٧٥١ هجري) بالاي آن (کلیات قانون) نوشته آمده است .

(۱) امین الدوله حکیم ابوالفرج یعقوب ابن القف النصرانی الکرکی : از مشاهیر اطبای عرب و نصرانی المذهب است ، تولدش بسال (٦٣٠ هجری) در کرك باتفاق پیوسته وپدرش ازمنشیان یکی از ملوك ایوبیه بوده است . طب را از نزد ابن ابی اصیبعه (صاحب عیون الانبا فی طبقات الاطبا) تحصیل نمود ، در دمشق و بعضی نقاط دیگر بطبابت اشتغال داشت . از کتب مصنفهٔ مشهور او یکی الشافی در طب (شش مجلد) و دیگری شرح کلیات قانون شیخ است . اشارات را نیز شرح نموده است اما ناتمام .

(۲) یعقوب ابن غنائم معروف بموفق السامری : ازمعاریف اطبا وحکمای اسلام وبه تبحر ومهارت کامل در امور مداوات وبوسعت معلومات درعلوم حکمیه مشهور است ، در دمشق الشام تولد ونشوونما یافتهٔ ودر سنه ٦٨١ هجری وفات نمود . از تصانیف برجستهٔ او شرح کلیات قانون ، حل شکوك نجم الدین منفاخ علی الکلیات ، کتاب المدخل الی علم المنطق والطبیعی والالهیات است .

(۳) نجم الدین ابن منفاخ (ابوالعباس ابن ابی الفضل اسعد ابن حلوان) یکی از اطبا و حکمای معروف اسلامی است . تولدش بسال ٥٩٣ هجری در دمشق باتفاق پیوسته ؛ درشعر وانشاء فرید عصر خویش بوده ؛ در ادبیات یدطولی ودر نواختن عود وخط خوش مهارتی بسزا داشت . در اوائل سمت طبابت وزارت ملك مسعود (صاحب آمد) راداشته ، بعدها بخدمت صاحب حمص ملك اشرف ابن منصور بسر میبرد . و بسا اشخاص ازو استفاده ها برده اند ووفاتش سال ٦٢٣ هجری واز آثار مشهور او کتاب المهملات فی کتاب الکلیات ، کتاب المدخل الی الطب وغیره است .

وعلاوه؛ اشخاص متعدد دیگری نیز قانون را شرح یا اختصار وتلخیص نموده اند، که اگر ما به تحریر اسامی همهٔ آنها به پردازیم دامنهٔ کلام بطول انجامد. لهذا بهمین اندازه اکتفا نموده، فقط درینجا به تحریر اسماء بعضی ازاختصار وتلخیصات معتبرآن می پردازیم.

از جمله اشخاصیکه قانون را اختصار ویا تلخیص نموده اند، یکی حکیم ابو سعید ابن ابی السرور الاسرا ئیلیا لسامری العسقلانی است؛ که بنام خلاصة القانون آنرا خلاصه نمود. و دیگر شیخ داؤد انطاکی (متوفی ۱۰۰۶ هجري) هم آن را شرح وهم اختصار نموده است. وهم چنین بنام المکنون نیزمختصر قانون موجود است، که اسم صاحب آن معلوم نیست. و این اختصار را استاد الاطبا فخرالدین خجندي بنام « تنقیح غلق المکنون » تلخیص نموده.

***

(اشارات :
وتنبیهات فی المنطق والحکمة)
نیز یکی از آثارمشهور شیخ استکه تا کنوندروطن عزیزما از جملهٔ کتب درسی درعلوم قدیمه محسوب میشود. باوجودیکه این کتاب در یك مجلد تالیف یافته، و یك کتاب کوچکی بنظر می آید. با آنهم دارای نکت عجیبه و فوائد غریبه ایست که اکثر از کتب مبسوط فاقد آنست. شیخ قسمت منطق آنرا در هشت (۸) منهج ایراد، و مجموع قسمت حکمت آنرا در ده (۱۰) نمط بیان و تصنیف نموده است. که نمط اول آن در اجسام، دوم آن در جهات، سیوم درنفوس، چهارم در وجود، پنجم در ابداع، ششم در غایات و مبادی، هفتم در تجرید، هشتم در سعادت، نهم در مقامات عارفین ودهم در اسرار آیات، مباحث و معلومات دقیق را حاوي است.

و فخرالدین رازي؛ بر آن شرحی بطرز قال‌اقول نگاشت و در آن اقوال شیخ را

سخت طرف معارضه و تردید قرار داده، بامبالغات عجیب و غربی پیش آمده ، بلکه شیخ را طعن و تشنیع مینماید .

و ازین سبب است که بعضی ازظرفا (شرح) اورا (جرح) نامیده و یا اینکه بعضی دیگری اورا بلقب امام المشککین خوانده اند .

و علاوه بر آن بنام لباب الاشارات نیز . فخر رازی اشارات را در سنه ۵۹۷ هجری تلخیص و بسه قسمت منطقیات ، طبیعیات و الهیات ترتیب داد .

و محقق طوسی (علامه نصیر الدین محمد ابن حسن طوسی متوفی (۶۷۹) نیز بسال ۶۷۹ (آخرین سال حیات خود) اشارات را بنام (حل مشکلات الاشارات) شرح قابل اعتبار و اهتمامی کرده است .

و دیگر از جملهٔ کتبی که بطور شرح و حاشیه یا محاکه به اشارات شیخ به تصنیف رسیده ، مهمترین آن ؛ کتابی مشهور بمحاکمات ازمحقق قطب الدین رازي متوفی (۷۶۶) هجری است . که در سنه ۷۵۵ هجری آنرا تصنیف نمود . ودر آن کتاب ، دربین اقوال ونظریاتیکه فخرالدین رازی وعلامهٔ طوسی (که هر یك درشرح مصنفهٔ خود بر اشارات نگاشته اند) حکمیت مینماید .

وبقراریکه درکشف الظنون چلبی نگاشته آمده ، وجه نگارش محاکمات چنین استنباط میشود ؛ که علامه قطب الدین رازي قسمت از ابحاث واعتراضات خودرا ، به نسبت اقوال و نظریات فخرالدین رازی وشرح اشارات او نگاشته ، بعلامهٔ قطبی شیرازی عرضه نمود . قطبی شیرازی ، پس از وارسی ومطالعهٔ اعتراضات او ، قطب الدین رازي را لائق و سزاوار تصنیف محاکمات دیده ، ازو طالب تصنیف محاکمات میشود ، وهمان است که باشاره ودرخواست او (شیرازي) ، قطب الدین رازی محاکمات خورا تصنیف مینماید .
(کشف الظنون ج اول ص ۱۰۳)

***

الهدایة فی الطب

نیزیکی از آثارشیخ است دریك مجلد که علامهٔ علاؤالدین علی ابن نفیس آنرا شرح نموده است .

*

الانصاف

نیز از مولفات شیخ . و باستثنای کاتب چلپی که در کشف الظنون آنرا بنام (الانصاف و الاتصاف) قید نموده سا ئرین همه انصاف (به تنها ئی) یا کتاب الانصاف اسم برده اند . بقراریکه نگاشته اند ، این کتاب عبارت از (۲۰) بیست مجلد و دارای مباحث مبسوطی درفلسفه است ، محتوی انصاف وحکمیت بین فلاسفهٔ مغرب وحکمای مشرق (اعنی نظر یات آنها) بوده ، به نسبت کتب ارسطو و نظریات فلسفی او تشریحات مفصلی دران داده شده است ، در تاراج سلطان مسعود تمام مجلدات آن بضیاع رفته و متأسفانه امروز اثری ازان در میان نیست .

*

الحاصل والمحصول

بقراریکه مینگارند ؛ شیخ آنرا درسنین اوائل حیات خود دربخارا برای ابوبکر البرقی تصنیف نمود ، و کاتب چلپی درکشف الظنون آنرا (۲۰) مجلد ضبط کرده است، وسوای نسخهٔ اصل آن ، نسخ دیگری ازان درمیان نیست. (معلوم نشدکه نسخهٔ اصل آن بکجا موجود است للراقم)

*

الهداية فی الحکمة

سوای الهداية فی الطب کتابیست در یك مجلد ، وشیخ آنرا زمانیکه در قلعهٔ (فرد جان) محبوس بود ، از برای برادر خود (علی) تصنیف نموده است .

***

عیون الحکمة

دائر به منطق ، طبیعیات و الهیات ، نیز از مولفات شیخ است ، که فخرالدین رازی بالای آن شرحی نوشته و کاتب چلپی می نویسد که فخرالدین رازی آنرا بعبارت قال الشیخ و قال المفسر (رازی) شرح نموده ، خود را بنام مفسر یاد کرده است .

هکذا نجم الدین الحکیم (۱) ابن محمد ابن عبدان ابن اللبودي (متوفی ۶۰۶ هجري) نیز عیون الحکمة مذکور را اختصار نمود .

***

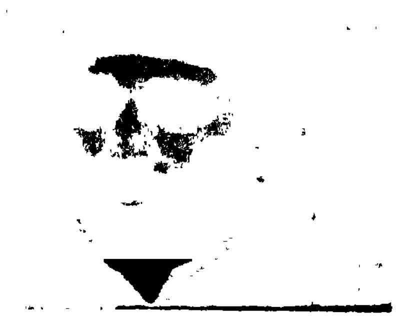
البر والاثم

دائر در اخلاق وعبارت از دو مجلد است که شیخ آنرا نیز جهت فقیه ابوبکر البرقی تصنیف نمود . و سوای نسخه ئیکه درانوقت سپرد فقیه مذکورشده بود ، نسخهٔ دیگري ازان درقید تحریر نیامده .

(۱) نجم الدین ابو ذکریا یحی ابن شمس الدین ابو عبدالله محمد ابن عبدان از اطبای اسلامی ودرطب ، حکمت ، ادبیات وعلوم سائره مهارت تامهٔ را دارابود . تولدش درحلب ، وبعدها وارد مصر شده از طرف صالح نجم الدین ایوبی ، بدیوان نظارت اسکندریه تعیین یافت . شخصی بغایت فصیح و بلیغی بوده ، درعالم ادبیات عرب بسامنشاة واشعار رائقه دارد . علاوه بر عیون الحکمة ، اشارات وکلیات قانون شیخ را نیز اختصارنموده وبطور یقین تا اواسط قرن ۷ هجری درقیدحیات بوده است .
تا تمام

المجموع . یا حکمة العروضیه

کتابیست در یک مجلد، که شیخ آنرا (بدون ریاضیات) درسن ۲۱ سالگی برای ابوالحسن عروضی تصنیف نمود، و از قرینه واسم آن استنباط میشود که در علوم طبیعی والهیات بوده باشد. ناتمام



ع ، ص مجتبی خان معین دوم وزارت ماليه

(دروغگو)

دروغگو همیشه بقسم خوردن معروف است . (کورنی)

(وطن)

اولین صنعت وطن دوستی جان نثاری بوطن است . (ناپلیون کبیر)



متنوعه

آغاز تعمیر بالاحصار

در نمرهٔ (۲۲) مجلهٔ کابل انجمن ادبی شرح تقدیم تشکرات خود را نسبت بتجدید تعمیر شهر زیبای تاریخی بالا حصار کابل نگاشته بود اینک خوشبختانه بروز دو شنبه (۱۷) ثور عیناً بوقت انعقاد حفله بمناسبت گذاشتن سنگ تاداب مکتب حربیه که بدست حقپرست اعلیحضرت تاجدار نیرومند افغانستان محمد نادر شاه غازي بعمل آمد کارکنان این مجله دران حفله با افتخار حضور داشته و عملی شدن آن آمال دیرین خود هارا عیناً ملاحظه کردند .

گذارش و مجاري آنروز بزرگ را که در تاریخ آینده مقام برجسته واحترام مخصوصی خواهد داشت جراید شهري نوشته اند ماصرف بطور تبریك وبشارت بدوستان دورونزدیك بتذکار مختصر فوق خود را موظف شمرده ضمناً سواد نطق ذات ملوکانه را بامعروضهٔ یکنفر از طلاب خورد سال مدرسه که دران حفله ایراد یافته بود اینجا بنظر قارئین محترم میرسانیم : —

معروضهٔ مکتب حربیه بحضور اعلیحضرت محمد نادرشاه غازی

اعلیحضرت پدر تاجدار غیور مهربان ما !

ما ملت بدرگاه ایزد متعال تماماً مشکوریم که این وجود مبارك همایون را برای ماعطا وابذال فرموده است .

اعلیحضرتا ! خدمات برجسته وشاندار تاریخی که شما در راه این وطن مألوف ما نموده اید از خاطرها واذهان اولادهای اصیل وقدر شناس این آب وخاك مقدس فراموش ومحو شدنی نیست .

اعلیحضرتا ! ذات سترگ شماست که ما ملت افغانرا از مظالم اندوهناك واسارتهاي سنگین رهانیده اید فضل خدای کریم وبرکت بازوي مقتدر وتدابیر موافق شهنشای خجسته خصال بود که اکنون ما ؛ در دول متمدنه سر فراز بوده بحریت و استقلال نائل هستیم .

اعلیحضرتا ! باز هم قریب بوده که افغانستان بتوسط اشرار پیشه ها وسارقین بر باد و فنا شود که ناگاه مرحمت الهی با لای ما ملت افغانستان ابذال شده در آن میان شعشعهٔ شمشیر والاي شما مثل برق و لمعان رعد و برق دروادیهاي جنوبی وطن درخشیده آن همه ابرهاي تیره و تار را بنور خویش تزئین ومنور فرموده وبران حزب ستمکار کامیابی و موفقیت استحصال واز وجود منحوس شان این خاك مقدس را پاك ومصفا گردانیدید .

اعلیحضرتا ! حقیقتاً ذات والا صفات شماست که در هر وقت وهر زمان مصیبت وفلاکت این آب وخاك را متحمل گشته و وطن را بفضل الهی از بلیات وخسارات بزرگ نجات وملت را از لب پرتگاه عظیم محوواضمحلال رها نیده اید اینك این خلوصیت و جان نثاری را که در بارهٔ این خاك مقدس ایفا نموده ئید نه تنها تبعهٔ داخلی افغانستان بلکه ملل ودول اجانب بهتر و خوب تر مدرك اند که تا کدام اندازه حقوق وطن خویش را بانجام رسانیده ایدکه ما آنرا بانظارخود مان دیدیم ، والحق که تاریخ‌هم‌شاهد حال است .

اعلیحضرتا ! ازین روست که وجود ذیجود شما در بحر امرای معروف افغان ودرزمرهٔ مشاهیر عالم درین عصر بیستم عد ، ومحسوب میشوید .

بناء علیه این مسئله خیلی مهم بود وموجب افتخار تمام ملت افغانستان است .

اعلیحضرتا ! ما از اظهار و افتخار وخوشی وشکریه این امر که از تشریف قدوم تان امروز بنهاد نسنگ تهداب اساسی‌مکتب‌فنون حربیه ویابعبارهٔ دیگرسرچشمهٔ اردودرین موقع تاریخي بالاحصار قدم رنجه فرموده اید عاجزیم مسلم است که علاقه مندی خیلی زیادي برای این وطن وعلي الخصوص بعالم عسکری اینخاك باشرف دارید که بر وجود مبارك خویش

قبول اینقدر زحمت را اختیار کرده اید و بدست مفخرت پیوست تان سنگ تهداب اساسی سر منشأ اردو را گذاشتید !

اعلیحضرتا ! ازین مراحم ونوازش خویش عشق سر بازي وحس فدائیت را درعروق هر یك مان بیش از پیش در تحریك و جریان آورده واز همچو مراحم خویش بر چهرهٔ هر فرد ما انبساط وخوشی را تولید نموده اید .

بنا بران ناجی افغان وحضار محترمین تابك درجه فرحت ومسرت مارا تقدیر کرده ، وما هم ازین افتخاریکه امروز بآن نائل گردیده ئیم خود مان را تبریك گفته میتوانیم ، وبناء علیه ازین شفقات ونوازشهاي اعلیحضرت فخر کرده برخود میبالیم .

اعلیحضرتا ! ظاهر وباهراست که امروزه روز امنیت وشرافت افتخار وارتقاء هرملت وابسته بشجاعت وفداکاري عساکر آنهاست عسکریکه صاحب معنویات درست وفداکار وخوش اخلاق باشد میتواند ملت ومملکت خود را بتائید الهي وبغیرت مردانهٔ خود بختیار وبا افتخار سازد لله الحمد که امروز قشون افاغنه ازتوجه ذات شما قهرمان غیور وطن ، شجاع ووظیفه شناس ومطیع وخوش اخلاق بوده وبمناسبت این حلهٔ زیبا بمقابل قوم وملت خود محبوب است و امید واثق بملک منان داریم که اسباب و وسائل افتخار وسعادت مملکت را استحصال نمائیم .

اعلیحضرتا !

ما محصلین و تلامیذ مکتب فنون حربیه ؛ ذات خجسته خصال همایونی شمارا که عنوان سعادت وترقی ودیباچهٔ وطن پروریست بمنتهاي صمیمیت قلب ، رهبر وسرمشق خود ها قرار داده‌ایم ـ چون سعادت ملي خود را منوط و مربوط بوجود ذي‌قیمت شمامیدانیم . بناء علیه بحضور پدر تاجدار غیور خود متعهد میشویم که اولاً صداقت واخلاص تام بذات ذي‌قدر شما وملت و وطن داشته و داریم وثانیاً برای حفاظت و دفاع نمودن وطن از تسلط اعدا بریختاندن قطرات خون خویش حاضریم ، ثالثاً براي اعتلا ورفعت وعظمت اینخاك با اقتدار خود خدمتگذاري را ازخدا متعال استدعا وتوفیق ربي را برای خود خواهانیم ، را بعاً فرق دوستان ودشمان وخائنین اینخاك را همیشه مدنظر گرفته ومیگوئیم زیاده برین همان شاهراه حقانیت

راکه اعلیحضرت غازي هدف مقصودخود قرار داده اند عموم ما هم سریعاً بآن استقامت ، کو شان وروان و با جراي یکا نه و ظیفهٔ حقیقي و اصلی ما که ا یثا ر نمودن قطرات خون خود وسر بازیست . مستعد وحاضریم که در راه رضای خدا و پدر محبوب‌القلوب خودمان بریزا نیم و بخا لق عا لم نیاز مندیم که در آ تیه ار دوی افغان را بمرام ا علیحضرت ، تعلیم و تربیه نموده و افکار شان را مزین ومنور ساخته بسوی پیشرفت ونهضت این وطن میمنت مأ من خود جلب و بتوفیق ا لهي ازتوجه ذات ذي صفات تان به سرمنشأ ومبدا، علویت خود ها توصل نمائیم :

زیاده ازملك مقتدر استرجا و خواهش داریم که ظل ظلیل شما قهرمان صحنهٔ استقلال و وجود ترقی خواه حقایق آ گاه شما را از سر افراد ملت افغان کم وکوتاه نگردانیده بمقا صدات ومطالبات قلبي رسانیده باعزت دنیوي واخروي داشته باشد وباقی خدام ملت را بما تحتی تان توفیق خدمت وصداقت اعطا ومبذول نماید بحق محمد و آ له الامجاد .

زنده باد قهرمان میدان استقلال و ناجی ما اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی .

مستدام باد استقلال افغانستان .

پاینده باد ملت شجیع آ ن .

نطق اعلیحضرت معظم غازی

فرزند من !

ازین بیانیکه بالوکاله آنرا ازطرف سائر فرزندانم طلاب مکتب جلیلهٔ عسکري ودیگر برادران نظامی خود اظهار نمودید و تماماً ترجمانی از احساسات مکتب حربیه و عساکر افغانستان می نماید وجذبهٔ صمیمیت و صداقت و وظیفه شناسی و قدر دانی از آن عیان میگردد ، تشکر میکنم .

لله الحمد که امروز نه تنها معنویات عسکر مظفر افغانستان بلکه از تمام افراد ملت

عزیزم بلند است و حسیات و ظیفه شناسی و قدر دانی که از صفات برجستهٔ انسان است و بالعموم افراد و اقوام را بمدارج عالی ترقی واصل و ملل عالم را باستقبال درخشان نایل میگردانند ، در اکثری از آنها مشهود میگردد .

میدانید که از جملهٔ عوامل مهمهٔ ارتقا و تعالي ملت یکی سر نیاز را بدرگاه خالق بی نیاز خم نمودن است زیرا هر آن فرد ملکی و عسکري که جبین اخلاص خودرا ببارگاه خداوندی می ساید در دنیا و عقبی سرخرو و سر فراز بوده در مقابل دوست و دشمن مفخر و ممتاز میگردد . « سرموئی گر اینجا خم شوي بشکن کلاه آنجا » و باز همراه پا بندی بمقررات مذهبي بملت خود صادق بودن ، و بمملکت خویش صمیمانه خدمت کردن ، در راه حفظ شرف وعزت وافتخارات ملي خود ازجان وجهان گذشتن وازخدام وسعادت خواهان وطن قدر شناسی نمودن ، ودرانجام خدمات محولهٔ خود وظیفه شناس بودن ، میباشد من ازین حس قدرشناسی که امروز ملت افغانستان در صلهٔ آن خدمت جزوی که من بمعاونت الهی وحسن مساعدت ملت افغانی مظهر آن شده ام مرا بنظر محبت وتقدیر می بینند واز میان یك کرور نفوس افغانستان برضاورغبت خود این بار امانت بزرگ را بردوش ناتوان من گذاشته اند ومرا بپادشاهي خود که من آنرا مرادف به خدمت گذاری حقیق این خطهٔ اسلامی پندارم باالحاح واصرار برگزیده اند واز آن وقت تا حال بکمال صمیمیت و اخلاص همه اوامرم را بمحبت تمام اطاعت کرده اند تا اندازهٔ رمن اظهار اطمینان و اعتماد می نمایند که اختیار سر و مال و اولاد خود را بمن سپرده اند اول بدرگاه خدا وباز باین ملت عزیز و قدر دان خود شکر گذارم و دعا میکنم که خداوند سر ومال واولاد آنها را با خاك پاك افغانستان در حفظ و حمایت خود نگهداشته بمن و بافراد خاندان و سائر اخوان عزیزم مامورین نظامی و ملکی افغانستان چنان توفیقي را رفیق گرداند که درراه سعادت ورفاهیت و حفظ شان وشرف مملکت سرومال واولاد خود هارا قربان کنیم .

***

من به ملت عزیزم اطمینان میدهم که خودم وتمام خاندانم و سائر مامورین حکومت متبوعهٔ تان در برابر این قدر دانی های که از تمام طبقات مملکت مشاهده مینما ئیم ، بدرجهٔ نهائی وظیفه شناس ، ودر راه خدمت مملکت کمال سعی و مجاهدت خود را بفضل الهی و حسن مساعدت ملی بصرف خواهیم رسانید .

این ارتباط صمیمانهٔ که خوشبختانه امروز دربین ملت وحکومت ازهر حیث وهرجهت موجود ووسایل ترقی وسعادت را بما تهیه نموده ودرین مدت قلیل مارا به موفقیت های زیادی نایل گردانیده است بما وشما چنین بشارت میدهد که لطف الهی شامل حال ما میباشد وتا زما نیکه این حس شریف که عین تعمیل اوامر الهی وکلید ترقی میباشد دربین ملت وحکومت ما تند امروز موجود باشد یقیناً سعادت ، رفاهیت ، مفخرت غلام حلقه بگوش ملت افغا نستان است .

هر فرصتی که فاقد این صفت ممیزه که از تعالی سایر ملل مترقی میباشد ، شدیدالبته هدف اسهام مصائب و مشکلات و پریشانی خواهید شد (لاوقع الله)

نسبت باین تعمیر جدید مکتب حربیه که ماوشما جهت نهادن سنگ تهداب آن درینجا اجتماع کرده ایم بدرگاه الهی شکرگذارم که مرا توفیق عنایت فرمود تادرین موضع تاریخی سنگ بنیاد چنان عمارتی را گذاشتم که منبع روح عسکری وملجای امید آتی ملت افغانی گفته می شود .

این عمارت که حسب ظاهر از سنگ و گل متشکل می شود در حقیقت چنان یك بنای عالی است که دل ودماغ ، حتی روح اولاد آتیهٔ وطن را عموماً و از عساکر افغانی را خصوصاً برای مدافعهٔ حفظ و شرف و عزت این خاك پاك تربیه و تقویه خواهد نمود وجذبات فداکاری و وطن دوستی را در آنها تنبیه خواهد کرد .

میدانید که عسکر افغانستان از پنجاه سال باین طرف مراتب ودرجات شان و شرف عسکری خود را چنانچه در اعصار گذشته مجد وافتخار داشتند ازسوء ادارهٔ حکومت های خود متدرجاً از دست داده رفتند وبالآخره در دورهٔ انقلاب روح عسکر به مراحل انتهائی تنزل وهبوط کرد . اگر بنظر دقت دیده شود ، این تنزل عسکر در موقع انقلاب تیز روح ملی و عسکری افغانستان را زایل نکرده بود بلکه اوضاع عسکری و ملی آن زمان



اعلیحضرت معظم غازی در اثنای ملاحظه و نهادن سنگ تهداب عمارت مکتب فنون حربیه در « بالاحصار »

طوریکه بهمهٔ تان عیان است عسکر و ملت را بدرجهٔ دچار یأس و حرمان نموده بود که همین مأیوسی موجب بی نظمی آن گردید .

لله الحمد که درین مدت کم باز یك روح تازهٔ جدیت، در عالم عسکري مشهود وحسن صداقت وصمیمیت و خدمت و طن وملت دوستی در تمام طبقات ملکی ونظامی افغانستان معاینه میگردد . این حسیات وجذبات عسکرانه که براي اقوام افغانستان ازخصایص فطری و موروثی است، و امروز به رشد وتکامل خوبی نائل شده است ماوشما را به فضل خدا امید وار باستقبال درخشان افغانستان میسازد .

زنده باد ملت وعسکر افغانستان .

پاینده باد استقلال افغانستان

*

* *

جواب

تصریح و تمنی

نویسنده محی الدینخان انیس

قضیهٔ کشال و واضحي‌را ایستاده با خواننده یك چیزي نوشتید ، چاره ندارم غیر ازینکه تق منکر شوم یعنی بگویم :

خدا نکند ؛ من کی گفتم کلمات نامانوس در زبان (همانستکه) معنی قطعی و مستقل ندارد و کی توصیه کردم که مترجین قبل از شروع ترجمه (آنهم از یك سر) خواه کتاب یا مقاله باشد درفوق تحریری لغات غیرمانوسرا یك فهرست برداشته وچطور یاچکار کنند.. الخ

حتی اجازه بدهید اقرار کنم همان یك تصدیقیکه کلانی فرموده بمن دادید و ممکن بود آنرا وسیلهٔ افتخار و سربلندی میگرفتم آنهم مطابق حال من نیامد ، زیرا تصدیق بود که مرا تکذیب میکرد و من در همان مقاله اظهار کردم که سالها ستکه ترجمانی نکردم وارمان آنرا

دارم بهرحال : —

تکیهٔ قصد خود را در آن مقاله باز تکرار کنم که : —

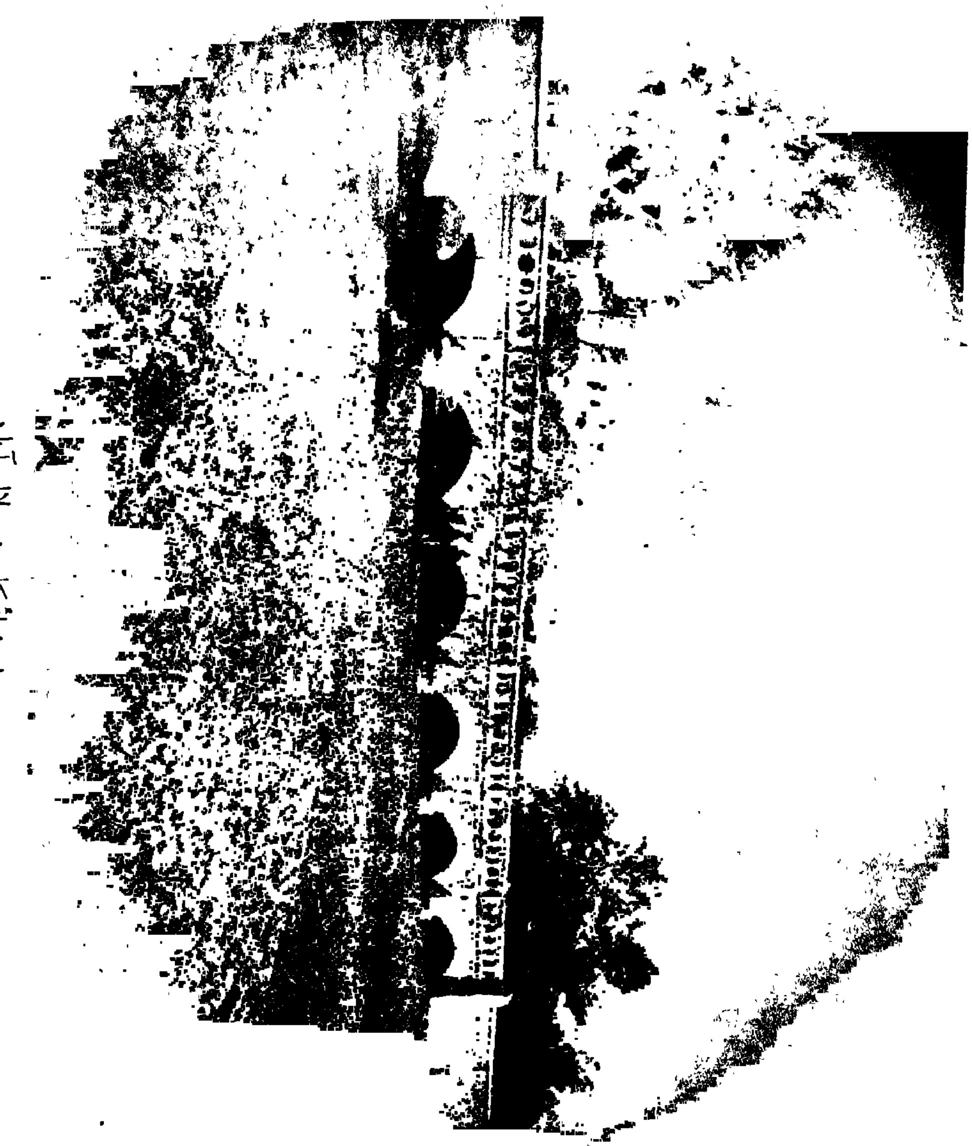
اتصال بامعارف بشریت یك امر حیاتیست ، لذا باید متوالیاً ومداماً ترجمه کرده برویم ، ولی یکی ازعمده ترین مطالب در ترجمانی قضیهٔ دچار شدن مترجم بتطبیق وتراشیدن و دخیل ساختن لغات میباشد (مخصوصا در مطالب علمی که مقصود ما از آن مقاله بود که این عملیات سه گانه کیفهای بسیار کشالی دارد) و نظر بخصوصیات مرحلهٔ حالت ما این عملیات سه گانه ترجمانی صورتی بخود میگیرد کهاگر مترجم هوش خودرا نگرفت زبانتحریر محیط را در مشکلات بسیار پر پیچ خواهد انداخت .

چنانچه می بینیم ملتیکه در ابتدا این مطلبرا دقت نکرده بودند ، یعنی در اول هرکه خواندن ونوشتن دو زبانرا یاد داشت (آوردن آوردن وتراشیدن تراشیدن) بنا کرد ، اولاد امروز خود را بمشالفتهاي بسيار دچار کرده اند که تتبع در وضعیت لغاتی ممالك شرقی این نظریهٔ مرا براتیان ثابت میسازد .

بهرحال این مطلب درازیستکه بحث جداگانه میخواهد ، بیائیم سرگپ خود مان کهچون سر مرحله هستیم ، من پیش گیري وتعاونرا درین موضوع : (بیار بیار وبساز بساز) لغات موزون دیدم یك طریق پیش گیری همین را خوب دیدم که ترجمان در وقت تطبیق لغات وتراشیدن یا دخیل ساختن لغات خود را درمقابل یك کار مهم دیده و همین عملیات سه گانه را درهر ترجمه قضیهٔ جداگانهٔ قرار بدهد ، آنوقت معلومستکه نشو ونمای زبان در زیر چه انتظام درست و بدون خطر تشویش و خلط روان بماند بلی انکار ندارم که باین طریق حرکت ترجمه کردن که عبارت از اتصال با معارف بشریت است قدري عقبتر میافتد زیرا در چنین صورت موضوعات علمیرا تنها کسی ترجمه خواهد کرد که قوت تصرف کردنرا در زبان دارد ، اما چه چاره که این یکی از نوامیس طبیعیستکه مادامیکه صحیحتر میخواهیم باید بدقت تر انجام بدهیم .

باز اهمیت ضرورت پا بندی این طریق دروقتی براتیان بیشترمعلوم خواهد شد که هزاران هزار لغترا که ما باید دخیل بسازیم مد تصور بگیرید .

مگر چون فایدهٔ که من از استعمال این طریق تصور کرده ام یك منطق نظري میباشد بهتر این را دیدم که تطبیقات آنرا تا چند سلسله بعهده بگیرم چنانچه در آنجا هم بیان یافت



پل شاه کاموی جلال آباد
که در عصر زرین حصر اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی تعمیر وساخته شده

بعد از آن خوبیهای این طریق را ازین تطبیقات بیابیم .
اما درباب « کلمهٔ » ناما نوس بنده آنرا تنها درباب مباحث ناما نوس استعمال کردم — خصوصاً اگر یك نظریهٔ علمی باشد — نه بحث پوره — واگر باری برای کدامی بگوئید یکی ازین قبیل نظریاترا بیان ترجمه کند ، آنوقت معلومتان خواهد شد که مصطلحات علمی یك نظریهٔ علمی همیشه مدار ومحور فهمیدن تمام مبحث میباشد ، غالباً ، لذا م فایدهٔ مترجم وهم فایدهٔ خوانندهٔ خواهد بود که بیشتر توضیح داده شوند .
باز کمیان زود آنچه که در باب خطرهای ترجمه یاد کردم ، توهمات خالیست ؛ اینك تنها یك شمارهٔ گذشته مجلهٔ کابل را گرفته تراجم آن‌را با انظار دقت وتحلیل غور کنید تصرفات مدهش حتی بیمناك که در زبان شده میرود برایتان آشکار خواهد شد .
تنها مقاله‌ها ومطالب متفرقهٔ که ازعربی ترجمه شده است وبا وجودیکه اصل آنهارا بدست ندارم بیك نظر سطحی بیش از یك صد تصرف نالازم رادیدم ....
حال از روی این یك مقاله که در یك شماره درج شده است وضعیترا قیاس کرده میتوانید ؟ وباز تخمین کرده میتوانید که اگر همین وضعیت روان ماند · چند نفر مترجم آیندهٔ زبان را بکجا خواهند کشانید ؟ ......   م ، انیس

***

« مار پرستی »

ترجمه از انگلیسی

ولفرددی همبلی رئیس هیئت موزه علوم طبیعیه که درسالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ بافریقای وسطی ودر ممالك « انگولینا » ونایجریا سیاحت نموده است ؛ معلومات آتیه را نسبت به عقاید عجیب وغریب اهالی آنجا درخصوص مار پرستی توضیح می نماید : —
یك تعریف مخصوص و موافق به علم منطق برای « پرستش » خیلی مشکل است ! چه اصولا این مطلب پوشیده وهر گروه بعقاید وافکار جداگانه ومخصوصی متحسس ومنهمك

میباشند ! لهذا نمیتوان فکر خود را درین زمینه اظهار نموده و حقیقت امور اعتقادیه را مشروحاً توضیح نمود حتی افکار فوق العاده واشخاص جنی هم نمی توانند درینمورد سایل را قانع سازند ؛ چه هر کس نصب العین خاصی داشته وبصحتش اطمینان هم دارد ! مثلاً : کسی خود را برای وطن قربان مینماید ، کسی در راه مقصود دیگری فدا کاری میکند البته اینها نظریه و قناعتی دارند !

لفظ خرافات مذهبی را درموقعی میتوان استعمال نمود که عقاید وعملیات معتقدین را شرح داده و اصل ماهیت وحقیقت معتقد بها را بد رستی تعریف کرده تواند یعنی اساس آن موضوع در سایهٔ اوهام خپیده باشد .

در بعض طبقات انسانی افکار اوضاع و عقاید باطلهٔ عجیب وغریبی وجود دارد چنانچه یك مار فربه را بقسم صنم استعمال مینمایند و تعویذهای مخصوصی می پوشند تا از گزند مار ها ایمن باشند وذرائع فسون گری دیگری نیز بهنسبت تعویذ پوشیدن علاج مار گزیدن و یا محفوظ شدن از گزند مار ها دارند .

بعضی مار های بزرگ که عوام آنهارا اژدها می نامند دارای جثه وطول خیلی زیادایست و نیز قوهٔ زیادی دارند که دشمن را به سهولت مغلوب می سازند مار زهردار نیستند یعنی همچو دیگر مارها نمی گزند و میشود به آسانی آنهارا رام واهلی ساخت و بندرت بالای انسان حمله مینمایند واگر به نرمی به آنها رفتارشود هیچگاه مورد ضرر واقع نخواهند گردید اگر وجوهات فوق را مد نظر گیریم می توانیم به سهولت فهمید که چرا اژدها را متبرك دانسته و آنها را تقدیس مینمایند ودر معابد نگاه میکنند وراهب ها به آسانی می توانند خزندگان را رام نموده مراقبت فرمایند . ونیز اکثر اوقات حیوانات مزبور با اشخاصیکه بآنها سلوك خوب نموده به بسیار شفقت پیش می آیند و متصدی هیچ گونه ضرر واقع نمیگردند . اهالی آنجا اژدها را رب النوع عقل ورحمت زمینی وفائده مینامند .

تصویر اژدها را بعض اوقات درآهن نقش مینمایند ، واکثراً جام های آب را بقسم تحفه ازآب مملو نموده نزدیك سواحل دریا ها ویا پهلوی غدیر ها میگذارند چه اژدها آب را بسیار دوست دارند ، و در اطراف ونزدیکی معبد درختهای متبرك می نشانند ،

مار ها را آزاد میکذا رند تا در هر طرف آزا دا نه حرکت نمایند اما را هب ، آنها را در آشیا نه هدا یت مینمایند ، وقبل از شروع به این عمل خود را مصفا وتمیز می کنند یعنی یك قسم برگ مخصوص رادر دست هاي خود میمالند بعدنزد مارهازا نوخم کرده آنهارا می گیرند وبه بسیار نرمی بخانه اش می برند در نزدیکی خا نه هاي مارها مکتبیست که هر بچه مجبور است بخرچ وا لدین خود در آن جا رفته علوم غزل خوا نی ورقص هـاي عجیب وغریب مخصوص العبا رت را بیاموزد که در زمانه هاي قدیم نیز مقصرین را مجبور بچنین جزا میدا نستند .

در اثنا ئیکه کدام با شندهٔ با اژدها ملاق شود چنین میگوید :—

« شما پدر وما در من هستید » و نیز بطور نیاز مگوید « سرم بشما تعلق دا رد بمن مهر بان با شید » اگر کسی اژدهائی را اگر چه سهواً باشد قتل نماید جزا ئیکه برا یش معین شده زنده در گور شدن است . ودر همین قصور یك ار وپا ئی نیز بقتل رسیده بود . دو هزار از زنهای تارك دنیا در معابد مارها خد مت میکنند وبطور پرستار خود هارا وقف کرده اند که تبر کا" راهب ، آنها را عروسی مینمایند وعمده وظایف این خادمین زنانه این است که آب برای اژ دها می آورند بوریا ها از سبزه ها می بافند ودر میله ها معبد را زیب وزینت میدهند وطعام برای رقاص ها می آورند . ودرین میله ها یکنوع آزادي ولاقیدی مفرطی را مرتکب شده خود را از طرف اصنام مجاز دا نسته اگر حملی در آنها پدیدار شد آنرا بضم خود منتسب می سا زند .

درین اواخر ازعادات شخصیهٔ خودها جلو گیری کرده بودند واگر باسال (۱۸۸٦) یعنی ده سال قبل آن مقایسه نمائیم یك فرق کلي در بین میبابیم چه میله هاي مذ هبي سالانه را فرو گذاشتند . ونیز قوانین سختی که در جزاي بی حرمتی اژد ها تعین شده بود از بین رفت الحال معبدرا سال یکدفعه صرف کلان شوندهٔ قریه (دهائی ده) زیارت میکند وهم نامبرده حیوا نات را برای قربانی و تحفه می برد والحال که بمعبود خود نیاز مینمایند صرف برای پاد شاه دعا کرده کثرت نشو و نمای فصول را در خواست مینمایند .

در زمان سابق شبي که فردای آن میله می بود راهب ها ودانسی ها (زنهـاي اژ دها)

گرداگرد قصبه رفته آمدن میله‌را منادی میکردند و تمام باشندگان را خبر میدادند که خانه‌ها و کلکین های خود را محکم نمایند ، و از تماشا کردن بکوچه آنها را سخت منع میکردند و گمان میکردند که جزائیکه برای تماشای میله انعقاد یافته آن است که اگر کسي میله را تماشا نماید کرم‌های‌خورد ازتمام اندامش سرزده مورد حملهٔ کرمان واقع خواهد گردید

راهب‌هاوزنهاي‌آنها درروز بزرگ گرز هاي‌چوبی در دست گرفته گرداگرد شهرمیدویدند و اگر سگ ، خوك ، مرغ ، یا کدام جانور دیگررا میدیدند با آن چوب طعمهٔ مرگ می ساختند . چه حیوانات باعث زحمت اژدهاست وچنین میگفتند که سگ ها بنا برعف عف باعث تکلیف آنها می شوند . اما حیوانات خانگی بر چشم هاي او بشدت می نگرند اژدهارا طعام خوبی میخوراندند که از شدت آن مدهوش می شد بعد از آن او را بیك قسم منجنیق اندا خته بجشن می بردند اولا یك راهب ویك زن با گرزها می‌آمدند تا کدام حیوانی در بین نباشد بعد ازان یك دسته دیگر که یك قسمت آن دهل مینواختند و یك قسمت دیگري سرنی می زدند ، بعد ازان جپان‌را می‌آوردند که اژدها در آن قرار گرفته بود و بگرد آن راهب چهار زن تماماً برهنه در رقص بودند آن جشن تمام روز دوام داشت و در شب یك میله نیز بافتخار اژدها انعقاد می یافت .

بسیار به ندرت اژدها بالای کدام انسان حمله میکنند و اگر واقع میشود صرف راهب بیچاره‌است که ازین‌شراب می چشد . اگر یك اژدها به آشیانهٔ مقدسش‌برده‌میشود به بسیار احتیاط تمام صورت میگیرد و شکارش را نیز در آنجا با خودش میگذارند . اگر کسی کدام ضرر و یا نقصان را به اژدها رپورت نمیدهد بذریعهٔ روح معذب شده سخت مریض و بعداز آن می‌میرد . این جزاهارا میتواند راهب‌ها به نیاز و در خواست خودها رفع نمایند . جزای کشندهٔ یك اژدها مرگ است اما اگر فاعل این فعل شنیع مبلغی می پردازد یاقربانی مینماید و در گل مقدس غسل میکنند ممکن است عفو گردد . این قوانین بحال بصورت ساده جلوه نموده خوش به نظر می آید چه قبل از تسلط حکومت برطانیه درین دیار جزاي کشتن مار ولو سهواً باشد مرگ بود و بس . چنانچه در شهر های مرکزی هنوزهم آن قوانین قدیمهٔ سخیفه حکم فرماست

وقتیکه یك اژدها بنابر عوالم طبیعی فوت میکند . ازتمام مردم پول جمع شده یك میلهٔ جنازه براي آن انعقاد میابد . چنین خیال میکنند که هر اژدها باخود یك روح انسان دارد پس آنروح باید بعدازمرگ خزندهٔ مذکوربذریعهٔ اینمیلهٔ مذهبي بیرون کرده شود . هر نوع بیحرمتی نسبت به اژدها حقیقتاً بیحرمتی نسبت به آبا واجداد است پس وقتیکه یك اژدها مقتول میگردد نمیگذارند که نسل اجداد آنها مقطوع گردد یعنی کشنده رابهر ذریعه مقتول میسازند .

پرستش اژدها صرف مخصوص بیك گروه است که آنها ازباشندگان (بودو) واقع در (زلو گندا) علاقهٔ جنوبی هستند . پرستش گاه بزرگ شان درساحل غدیر وکتوریا نیا نزا واقع است ساختمان معبد عبارت ازیك تعمیرمخروطی شکلي است که ازچوبهاي طویل و گیاها ساخته شده فرش این ساختمان مفروش ازگیاهاي خوش بو است . دریکطرف معبد جاهای مقدس برای مارها ومحافظین آنها ساخته شده ویك زنیکه هیچ شوهر نکرده ویا کرده باشد عموماً براي محافظت مقرر است . بالاي یك کنده چوب ویك چوکی تکهٔ را هموار مینمایند تا اژدها بالاي آن قرار گیرد . در یکطرف عمارت سوراخی است تا اژدها برای حرکت در سواحل دریا آزاد باشند ودر آنجا اژدها بالای بز ها و غیره که براي خوراك او بسته اند تغزیه مینماید ونیز هر روزه براي تغذیه اش شیر یکه از گاوهاي تبرك میگیرند آورده می شود و نیز خاك رس سفید به آن شیر مخلوط مینمایند پس اژدها بالاي چوکی افتیده شیری را که بذریعهٔ زنهای راهب آورده می شود می نوشند .

چنین گمان می شود که اژدها بالای دریا و چیزیکه در دریا است اقتدار وتسلط دارد پس ازانکه ماهیگیر براي گرفتن ماهی میرود طعامی به اژدها میخورانند تا به گرفتن ماهی به او کمك نماید . نامهائیکه برای اژدها اتخاذ شده همه مذکر اند . وقت عبادت در اثنای ماه نو است . مردمانیکه جدید عروسي کرده اند براي او قربانی نموده طلب رحم مینمایند ، بعد از هر هفته جشن جدیدی منعقد میگردد .

***

مسدس ذیل مضمون یك مسدس اردو است که دریکی از جراید هند نشر یافته بود ، جناب قاری عبد الله خان شاعر معروف کابل آنرا بفارسی برشتهٔ نظم کشیده اند . انجمن ادبی این مسدس را بمسابقه میگذارد . کسانیکه برابر آن درین زمینه بهمین بحر وترجیع ساخته توانستند واز تاریخ نشر مجله الی یکماه باداره مجله برسانند بهجایزه یك قاب ساعت طلا نایل خواهند شد .

سرزمینی که در او بوم و بر ویران است　　مزرع قابل کشتنش همه خارستان است
کانش از بیخبری زیر زمین پنهان است　　هرچه سرمایه دراو مفلسی وحرمان است
هرقدرغفلت و خوابست دران ساما نست
سرزمین اسف انگیز مسلمانان است

سرزمینی که ندارد غم فردا در دل　　سرزمینی که بود عقدهٔ کارش مشکل
سرزمینی که فتاده خرو بارش درگل　　مانده بیچاره ره سخت عقب از منزل
نیست در کشت امیدش اثری از حاصل
سرزمین اسف انگیز مسلمانان است

سرزمینی که ندارد سر افکار بلند　　حالش از همت پست آمده بسیار نژند
هیچ گاهی نفتد صید مرادش بکمند　　در شکستنش نبود هیچ اثر از پیوند
نی در او خاطر آسوده نه طبع خورسند
سرزمین اسف انگیز مسلمانان است

سرزمینی که جهان صیت جلالش بگرفت　　شرق تاغرب چو مه فیض کمالش بگرفت
سایه افگند بسرها چو نهالش بگرفت　　ناگهان روز سیه دامن حالش بگرفت
دردم از اوج بیفتاد و زوالش بگرفت
سرزمین اسف انگیز مسلمانان است

سرزمینی که بوی آفت بیداد برفت　　سرزمینی که نشاطش همه از یاد برفت

شوکت دولت او یکسره بر باد برفت — روزگارش همه در شیون و فریاد برفت
از تتر دجلهٔ خون تا شط بغداد برفت
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سرزمینی که نیفتد به پی چارهٔ خویش — دست لطفی نکشد برسر آوارهٔ خویش
ندهد رشتهٔ یك کار به بیکارهٔ خویش — خود شود درپی یغمای خود ازدارهٔ خویش
رقتی هم نکند بر دل سپارهٔ خویش
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سر زمینی‌که بهارش چوخزان افسرده است — سرزمینی که گل و گلشن‌او پژمرده است
سر زمینی‌که زبس طبع ملول افسرده است — سختی گردش ایام دلش افشرده است
آنقدر سخت زخود رفته که آبش‌برده است
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سر زمینی که فسرده است گلش باد خزان — سر زمینی که بود خار بچشم دگران
سر ز مینی که نه سازاست دراو نی سامان — مانده در چارهٔ بهبود وطن سرگردان
لحظه لحظه بخسارت کشدش دورزمان
سرزمین اسف انگیز مسلمانان است

سر زمینی که مذلت کش ادبار بود — سر زمینی که زغم خاطرش افکاربود
روز برگشته اش از بخت نگونسار بود — حال امسالهٔ او صعب تر از پار بود
چرخ بیرحم هنوزش پی آزار بود
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سرزمینی که روان داده سعادت از دست — سرزمینی که‌اگرچاره کند فرصت هست
بخت بد را ندهد تن دگر از همت پست — که‌درین مرحلهٔ کار کسش دست نه‌بست
از پی علم و عمل سعی نماید پیوست
تا نگویند سیه ؛ روز مسلمانانست

وقت سعی و عمل و کوشش بسیار بود پی تحصیل هنر جهد سزاوار بود
از جهان و روشش بیخبری عار بود بیخبر هر که درین عصر بود خوار بود
پیشهٔ علم و فن عصر کنون کار بود
تانگویند سیه ؛ روز مسلمانان است

ازچه بگرفت ازین پیش‌جهان صولت ما از چه بوده است فزون دبدبهٔ شوکت ما
بوده آفاق بزیر علم دولت ما ضبط تاریخ بود قوت ما حشمت ما
کاش آید برما فکرت ما همت ما
تانگویند سیه ؛ روزمسلمانان است

صولت ما همه از همت والا بوده است فکر ما مصلحت خیر بدنیا بوده است
قوت ما همه از دست توانا بوده است دست ما بر سر دست همه بالا بوده‌است
پیشه گیریم همان شیوه که از ما بوده است
تانگویند سیه : روز مسلمانان است

باز باید که بهم مهرو محبت ورزیم اتحادی بنمائیم و صداقت ورزیم
بغض بیجای کشیم از دل و الفت ورزیم به بزرگان خود ازصدق اطاعت ورزیم
خورد خود را بنوازیم و مروت ورزیم
تانگویند سیه : روز مسلمانان است

***

ضیاع یکشاعر افغان

درشمارهٔ ۲۳ کابل قسمتی از اشعار یکنفر شاعر جوان افغان « رعا » با مختصری از شرح حالش درج شده بود ، متعاقباً اطلاعی گرفتیم شاعر جوان وناکام درسن شباب (۲۷ ساله گی) بمرض (محرقه) درشهر پشاور از دنیای گذران وما فیهایش چشم پوشید . کابل نهایت تأثر داشته بباز ماندگان شاعر مرحوم تعزیه وتسلیت مینماید .

امتنان و تشکر

بعض مجلات شریفهٔ اسلامی از قبیل معارف اعظم گده ، نیرنگ خیال لاهور ، نگار آگره ، همایون - لاهور ، شفق سرخ - منطعهٔ طهران ، چهره نما - منطبعهٔ مصر ، الاهرام - قاهره ، کل شئی - قاهره ، ملیت - تورکی و غیره مجلات در عرض سال گذشته از مجلهٔ ما جزانهٔ کابل یادي و تقریظی نموده اند ، ما احساسات محبت و امتنان خویش را توسط این مختصر بکار کنان آن مجلات محترمه تقدیم مینمائیم .

تصحیح

در نمره (۲۳) شرح حال «شیلر» شاعر معرف المان بقلم آقاي سلطان احمد خان رشید متعلم خورد سال مکتب امانی شایع شده بود .

متأسفا اشتباهی مترجم نموده وشیلر رادر موقعی وزیر معارف و در زمانی مدیر صنایع نفیسه تعبیر و ترجمه کرده است .

وقتاکه انجمن بشرح حال شاعر بدیگر کتب معتبرهٔ اروپائی مراجعه و بسهو مترجم ملتفت می شود مقاله ازطبع خارج شده بود اینك براي رفع اشتباه قارئین مراتب فوق را متذکر شدیم .   (انجمن)



ع ، عبد الغفارخان سرحد دارجدید د ک .

فهرست مندرجات سال دوم کابل

قسمت علمی

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
حکمت و فلسفه	محمد یعقوب خان	۳
تاریخ علمی وفنی	زیدان مدراس	۱۲۲
پوکودین واهمیت تاریخ نویسی	میرغلام احمد خان	۱۲۵
قانون درحیات	علام جیلانی خان اعظمی	۲۲۶
زیبا نما	میرغلام احمد خان	۲۳٤
تربیهٔ اطفال	احمد علیخان مدیر انجمن	۲۲۷ — ٤۳۰ — ۵۳۰ ۶۳۰ — ۷۳۰
وهمیات عموم	قاری عبد الله خان	۳۳۵
شعور	«	۳۳٦
تحلیل وهم	«	٤٤١
نظریهٔ سرآرثر کیث	«	۸۳۸
توازن درجامعه	احمد علیخان مدیر انجمن	۸۳٦
دین اسلام	قاری عبدالله خان	۸٤۰
بیان واقتراح	محی الدینخان انیس	۹۳۷
مقام شعر درتکوین ملل	قاری عبدالله خان	۹۵۱
کمال اخلاق	میرغلام احمد خان	۹٦۱
شخصیت	محی الدینخان انیس	۱۰٤۰
طبائع وامزجه	قاری عبد الله خان	۱۰٤۵
رومان یا فن قصه	محی الدینخان انیس	۱۱۳۹
خوف ازمرگ	قاری عبدالله خان	۱۱٤۷

قسمت ادبی

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
جلال الدین خوارزم شاه	نامق کمال - مترجم مدیر انجمن	۳٤
هاتفی جامی و شعرای متأخرین	سرور خان گویا	۳۲
فضلای فراموش شده	عبدالله خان افغان نویس	۳۸
ماز وطن	عبدالهادیخان داوی	۱٤۳
ادبیات فارسی	طاهر طناحی - مترجم قاری عبدالله خان	۱٤٥
شعرای افغانستان	سرورخان گویا	۱٦۰ - ۲٥۰ - ۳٥۹ - ٥٤۸ - ٦٦۲ - ۷٦۲ - ۸۹۲ - ۱۰۰٦ - ۱۰۸۳ - ۱۱۹۰
ماه در پغمان	مدیر انجمن	۱٦۷
من و ماه	م - غبار	۲۳۷
صبح در پغمان	مدیر انجمن	۲٤۰
بیدل در نظر غرب	محمد یعقوبخان	۳۳۸
یکشب در پغمان	حبیب الله خان طرزی	۳٤۳
معری و خیام	عبدالهادیخان داوی	۳٤۸
شب مئی	الفرد و موسه. مترجم محمدرضاخان	٤٤۳
شب پائیز	» - »	٥۷۱
نغمات تاگور	مترجم مدیر انجمن	٦٦۹ - ۷٥٤ - ۹۷۸ - ۱۰٥٥
لؤلؤی اشک	سرو جن نایدو	٦۷۳
من و او	حفیظ الله خان	٦۷۱
شب تابستان	الفرد وموسه - مترجم محمدرضاخان	۷٥٦

مضمون	نگارنده	صفحه سلسل
یاد یکشب	حفیظ الله خان	۷۵۹
اسیران بابل	ترجمه محمد اقبال خان	۸٦۲
زمستان	حفیظ الله خان	۸٦۹
مهتاب تیر پل	حبیب الله خان طرزی	۸۷۰
در دامان کهسار	سید قاسم خان ترجمان	۹۷۰
بهار	پائیف ـ مترجم سید قاسم خان	۹۷۵
موسیقی	مادام دوستائیل «	۹۷٦
خرابه زار غزنین	نجیب الله خان متعلم	۱۰٦۳
خمریه عمرابن الفارض	عبدالهادیخان داوی	۱۱۵۲

قسمت اشعار

	شاعر	
پیام بملت کوهسار	دوکتر اقبال	۲۰
گل پیش رس	م ـــ بهار	۲٦
غزل	قاري	۲۸
تازیانهٔ عبرت	عبدالرسول خان	۲۹
صحرا	مستغنی	۵٤
غزل	فارغ	۵۵
غزل	شایق کابلی	«
نوابغ	مستغنی	۵٦
نصیحت	ابوالفتح بستی	۱٤۲
انتخاب رفیق	افسر	«
مقدار معلم	«	«
معارف وطن	مستغنی	۱۵۲

مضمون	شاعر	صفحهٔ مسلسل
عار بیکاری	مستغنی	۱۵۳
تأسی و استقبال	کلیم — بیدتاب — قاري	۳۳
انتباه	عبدالرسولخان	۳٤
صحرا	اعظمی	۱٦۸
استقلال	قاری	۲۲۱
جشن	مستغنی	۲۲۳
افغان و ایران	اقبال	۲۲٥
عدم استقلال	بیدتاب	»
نامه سپاهی	او رنگ زیب	۲٤۰
ملت افغان	دوکتر اقبال	۲٤٤
عرفان	مستغنی	۲٤٥
استقبال افغان	»	»
غزل	مجذوب	»
تابلوي پغمان	قاری	۳٤٦
مخمس	محمد حسن خان مرحوم	۳٤۸
رباعیات	مستغنی	۳۷۹ — ٤٥۰
شاعر وپروانه	از معارف اعظم گده	۳۹۳
طفلی وداماں مادر	اعظمی	٤٥۲
بشر	قاری	٥٦۲
ترکیب بند	شبلی نعمانی	٥٦۳
خزان و شاعر	قاری	٥٦۸
انتباه	نوید	٥٦۹

مضمون	شاعر	صفحهٔ مسلسل
صنعت توشیح	اعظمی	۶۶۹
جوان وپیر	پروین اعتصامی	۶۷۲
مخمس	مستغنی	۶۷۵
انعکاس آئینه	عاشق ـ غبار ـ فارغ ـ نوروز ـ غنی نوید ـ شائق ـ اعظمی	۸۵۶
چمن	مستغنی	۸۶۶
زمستان	اعظمی	۸۶۷
برف	قاري	۸۶۸
ضرب المثل های وطنی	آزاد کابلی	۹۶۹ — ۱۱۶۲
راز حیات	قاري	۹۷۲
علم و عمل	مستغنی	۹۷٤
مشاعره	امیر رضوانی ـ رئیس مالیه سیستان ـ آزاد کابلی	۹۷۷
قوس قزح	سیف الدوله ـ ملك طاهر چغانی ـ منوچهري ـ م ـ بهار	۹۷۸
بهار وطن	مستغنی	۹۸۱
قصیده	آیتی	۱۰۵۷
هنگام شب	نصرالله فلسفی	۱۰۵۹
قصیده	رعنا	۱۰۶۹
نامهٔ هندوستان	»	۱۰۷۱
شیر اسیر	ارژنگي	۱۰۷٤
زوال صنعت	»	۱۰۷۵
غزل	قتیل	۱۰۷۶
غزل	فرجاد کوتا نوي	۱۱۶۳

مضمون	شاعر	صفحهٔ مسلسل
مخمس	شائق کابلی	۱۱٦٤
عرض حال	»	۱۱٦٥

منتخبات نفیسه

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
قصیدهٔ داغگاه	فرخی سیستانی	۱٥٦
مملکت داري	دقیقی بلخی	۱٥۷
فرمان سلطان افغانستان	ابوالفضل بیهقي	۱٥۸
بهار باد غیس	نظامی عروضی سمرقندي	۲٤٦
مدیح سلطان غزنه	عنصری بلخی	۲٤۹
اقوال حضرت فاروق	الفاروق. مترجم علیاجناب مرحومه	۳٦۷ - ٤٥٤
درماوراي جیحون	زین الاخبار گردیزي	۲۷٤
فرمان سلطان غیاث الدین بلبن	فرامین سلطانی	۳۷۸
مکتوب تاریخي	امام غزالی	٤٥۹
تدبیر	سعدی	٥۷٤
عسکر پروری	»	٥۷٦
بی التفاتی باهل دنیا	»	٥۷٦
خطاب بحکام	»	٥۷۸
ابرهاي بهار در آسمان غزنی	فرخي سیستانی	٥۷۸
علم عصری و عشق حق	دوکتر اقبال	۸۷۹
بی اختیاری درعشق	لا ادری	٥۷۹
ازدواج باکه ؟	دوکتر اقبال	»
تعلیم و تربیه	سید جمال الدین مرحوم افغانی	٥۸۰

مضمون	شاعر	صفحهٔ مسلسل
احسان	سعدی	۵۸۶
دور اندیشی	»	۵۸۶
سلطان غزنه و شعرا	شبانکاره ای	٦٧٦
قصیده	کلیم همدانی	٦٧٨
مکتوب	امیر علیشیر نوائی	۷۷۰
غزل	طالب آملی	۷۷۱
غزل	سالك کابلی	۷۷۲
غزل	الفت کابلی	»
علاقه بندي	مولانا عاصی کابلی	۸۷۳
قطعهٔ عربی	صفی حلی ـ مترجم آزاد کابلی	۸۷۷
لزوم دین و مذمت بیدنی	سید جمال الدین افغانی	۹۸۵
غزل	رابعهٔ بلخي	۹۹۱
توحید	احمد جانخان الکوزائی	۱۰۷۷
وصایای خسروی	ناصر خسرو بلخي	۱۰۸۰
بهار	بیدل	۱۰۸۳
مناظره	غضائري و عنصری	۱۱٦٧

قسمت مشاهیر

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
علامه اقبال	احمد علیخان مدیر انجمن	۱۲
تاگور	»	۲۱
نامق کمال	»	۲٤
والتر	نجیب الله خان متعلم	۱۲۹

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
لامارتین	احمد علیخان ترجمان	۱۳٤
سقراط	محمد عظیم خان آری زری	۱۳۸ — ۲٦۱
شوق بیگ	قاري	۲٦۸
راسین	محمدزما نخان	۲٦۷۰ — ٤٤٥
ژان ژاك روسو	نجیب الله خان متعلم	۲۷٤
خواجه انصار	میر گازرگاه	۳۸۱
مشاهیر افغانستان	سرور جویا	۸۸۳ — ۱۰۰۳ — ۱۲۰۰
آندره شینیه	مترجم سید قاسم خان	۸۹۹
ویکتور هوگو	مترجم محمد رضاخان	۱۰۸۹
شیلر	مترجم سلطان احمد رشید متعلم	۱۰۹۸
راوة افغانستان	قاري عبدالله خان	۱۱۷٤

قسمت اجتماعی

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
شرق وغرب	اعظمی	٤۲
ظهور حقائق	اعظمی	۱۷۰
عصر ولوازم عصری	«	۲۸۰
نگاهی بمنچوریا	محمد یعقوبخان	۲۸۳
کنفیسیوس وسقراط	مترجم احمد علیخان ترجمان	٤٦۱ — ۷۱۷
علم وتکامل بشر	اعظمی	۵۸۸
وحدت امال	«	٦۷۹
حکومت ورعیت	مترجم قاري	٦۸۵
اهمیت دار الفنون	اعظمی	۸۷۸
سلامتی جامعه باورزش	«	۹۹۷

قسمت تاریخ

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
افغان در هندوستان	م . غبار	۵۷ - ۹۲ - ۳۰۰ - ۴۰۱ - ۴۷۴ - ۶۱۳ - ۶۸۹ - ۷۷۳ - ۹۰۴
آثار عتیقه	انجمن	۶۸
کتیبهٔ تاریخی	»	۲۰۶
طبابت عرب درقرون وسطي	انجمن	۲۹۱
مکتوب از روما ببغداد	بارتولد - مترجم قاري	۲۹۵
آثار بابر در علیکده	از معارف اعظم گده	۳۱۲
اسای قدیم وجدید شهرهای افغانستان	م . غبار	۴۱۴
شهرهاي تاریخی افغانستان	»	۴۸۰
نظریات علماي شوروي	مترجم . سید عبد الله خان	۴۸۵
آسیا در قرن هفت	مترجم احمد علیخان ترجمان	۶۹۵
هیکل تراشی یونان و بودائی	» »	۱۱۰۸
مؤلفات	م . کریم نزیهی	۱۰۲۷

قسمت اقتراحات

مضمون	نگارنده	صفحه مسلسل
اقتراح شعری یا دعوت قلمی	انجمن	۷۱
فتح کابل	انجمن	۵۳۶
قصیده اول	قاري	۵۲۷
قصیدهٔ دوم	سردار عزیزالله خان	۵۴۳
قصیدهٔ سوم	مستغنی	۷۴۴

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
قصیدهٔ چهارم	آزاد کابلی	۷۵۱
تنزل و انحطاط اسلام	سکندرخان معلم	۶۳۸
اقتراح شعري	انجمن	۸۵۳
لغز	آزاد کابلی	۸۵۵
صورت کشف لغز	عبدالحکیم خان متعلم	۹۹۲
سوالات مرموز	آزاد کابلی	۹۹۳
حل سوالات مرموز	عبد القیوم خان متعلم	۱۱۳۶
مسدس	قاری عبدالله خان	۱۲۳۵

تقریظ و انتقاد

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
مطبوعات داخله	انجمن	۷۴
تاریخ قرن هژده	«	۷۷
بهار افغانی	«	«
همایون نامه	سرور گویا	۱۸۵
الفاروق	انجمن	۴۲۰
تشکر	«	۴۲۱
سال دوي آئینهٔ عرفان	«	۴۲۲
قلم درکف اغیار	عبد الهادي خان داوی	۴۹۴
سوال از انجمن	یکی از محصلین	۶۲۰
جواب	انجمن	«
انتقاد	قاري	۶۲۱
انتقاد	«	۷۱۱
	«	۸۲۲

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
انجمن ادبی قندهار	انجمن	۸۲٤
گلهای پژمرده	»	۸۲۵
آثار گرامی	»	۸۲٦
مجله آئینهٔ عرفان	»	۸۲۹
انتقاد	قاري	۹۰٤
انتقاد	قاری	۱۰۱۳
مجله د پشتو	کابل	۱۰۱٤
تصریح و تنی	سید قاسم خان ترجمان	۱۱۰۳

قسمت مطبوعات

اظري بمطبوعات ونشریات‌ما	سرورجویا	(۸٤ـ۱۸۷ـ۲۸۵ـ۳۹٤ـ٤٦۷ـ٦۰٤ـ۷۰۳ـ۷۸۷
تشکر از مطبع	انجمن	۹۰

قسمت متفرقه

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
راپورت سال اول انجمن	انجمن	۷۸
معرفی	»	۸۰
تمناي دوستانه	امین الله خان زمرلاي	۸۱
مشاهیر شعرا	انجمن	»
اعتذار	»	»
مسیو دوس	»	۸۲
درهٔ قشنگک سین	سیاح دوکالم	۵۰۲
کتاب	عظیم آری زوی	۵۱۰

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
ورود فاتح کابل	انجمن	۵۱۴
در وزارت حربیه	«	«
ضیاع افسوسناك	«	۵۱۵
شاعر وفیلسوف مصر	«	۵۱۶
پاداش خیانت		۶۲۵
فقدان یکی از بزرگان ادب	انجمن	۶۲۹
یاد آوری	م ـ غبار	«
عضو جدید در انجمن	انجمن	۷۲۵
علمای حقانی	«	۱۱۱۷
افغانستان و دارالفنون	انجمن	۷۹۷
ثروتهای طبیعی افغانستان	احسان خان معدن شناس	۸۰۱
ظهور کاغذ	مترجم احمد علیخان ترجمان	۸۰۷
تعمیر جدید بالاحصار کابل	انجمن	۱۰۱۵
ایران و افغانستان	دوکتر محمود خان افشار	۱۰۱۹
محرر و موضوع	انجمن	۱۰۲۹
آغاز تعمیر بالاحصار		۱۲۲۱
جواب تصریح و تمنی	محی الدینخان انیس	۱۲۲۷
مارپرستی	ترجمه	۱۲۳۰
ضیاع یك شاعر افغان		۱۲۳۷
امتنان و تشکر	انجمن	۱۲۳۸
تصحیح		«
فهرست مندرجات سال دوم مجلهٔ کابل		۱۲۳۹

قسمت اخبار علمیه و کشفیات جدیده

	صفحهٔ مسلسل
اخبار علمیه	۲۹ - ۳۱٤ - ٤۲۳ - ۵۱۷ - ٦۲٤ - ۷۱۳ - ۸۱۳ - ۹۲٦ - ۱۰۲٤ - ۱۱۲۱ -

قسمت د پښتو

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
د پښتو ژبه	امین الله خان زمرلای	۱۱۳
حب الوطن	مستغنی	۱۱۸
همه	•	۱۱۹
حپله ژبه	امین الله خان زمرلای	۳۲۰
پښتون او کابل	بلبل افغان	٤۲٦
غلبلی وه پښتانه ته	زمرلای	۵۰۳
علم او دانش	مستغنی	۵۲۷
ده حج په سفر	مجلهٔ خیبر	۷۲۵
دنیکه ژغ	ولی محمدخان مخلص	۹۳۰
د پښتو مدلی	دلاور خان	۹۳٤
مجله ده پښتو	کابل	۱۰۱٤

تصاویر	صفحهٔ مسلسل	تصاویر	صفحهٔ مسلسل
خیال حافظ	۱	سردار عبدالرسول خان	۲۹
علامه اقبال	۲۰	بالاحصار کابل	٦۸ - ۱۰۱۵
رابندرانات تاگور	۲۱	مسجد بابر شاه	۰
ناموق کمال	۲٤	هیئت انجمن ادبی	۸۰
م - بهار	۲٦	(پول دومر) رئیس جمهور فرانسه	۸۲
قاری عبدالله خان	۲۸	هیئت مطبع عمومی	۱۱۲

تصاویر	صفحهٔ مسلسل
از مناظر پغمان	۱۲۲
شبکه کاري کابل	۱۲۸ - ۱۲۹
والتر	۱۲۹
لامارتین	۱۳٤
چوب کاري کابل	۱٤۳
مزار بابر شاه	۱۸۵
یادگار بودا	۱۹۰
سلطان قطب الدین ایبك	۷۹۵
سلطان شهاب الدین غوری	۲۰۵
تصویر خیالي ابن سینا ي بلخی	۲۰۸
اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی	۲۰۹
مینار استقلال	۲۱۳
والاحضرت وزیر حربیه	۲۲۵
ریاست ارکان حربیه	۲۳۵
ریاست اردو	۲۳۲
ریاست لوازمات	۲۳۹
ریاست حربی	۲٤۳
ریاست اصلاح وترقی	۲٤۷
دائرهٔ استخبارات	۲۵۱
دائرهٔ تحریرات	۲۵۵

تصاویر	صفحهٔ مسلسل
دائرهٔ اوراق	۲۵۹
شفاخانهٔ مرکزی عسکری	۲٦۳
شوقی بیگ	۲٦۸
والی مال	۲۷۱
والي مال	۲۷۵
هاکی	۲۷۹
»	۲۸۳
هاکی	۲۸۷
اطبای عرب	۲۹۱
قوماندانی طیاره	۲۹۵
عمارت وزارت حربیه	۲۹۹ - ۹۱٦
تخت رستم	۳۱۱
قلعهٔ بست	۳۱۲
فوتوی مناظر	۳۱۹
رسم خیالی شیخ سعدي	۳۲۷
اعلیحضرت همایونی در افتتاح جشن	۳۳٤
اعلیحضرت همایونی در معاینهٔ اردو	۳٤۲
شاه افغان و کوردیپلوماتیك	۳٤٦
والاحضرت وزیرحربیه باصاحب منصبان	۳٤۹
والاحضرت شهزاده محمد ظاهرخان	۳۵۷

تصاویر	صفحه مسلسل
پل معلق	۳٦۱
قرآن خطی خط حضرت امام حسن رض	۳٦٥
الحمراء	۲۱۱
حکمران منچوریا	۳۹۱
نمونهٔ خط نستعلیق	۳۹۹
سنگ تاریخی	٤۱۳
سلطان غزنه	٤۳۰
اعلیحضرت همایوني	٤۳۳
واردوي محتشم افغاني	
ادیب پشاوري	٤٥۳
عمارت دارالفنون افغانستان	٤٦٥
قصر امانیه	٤۹۳
میدان ورزش	٥۱۳
طیاره ها	٥۱۷
سلطانخان شطرنج باز	٥۲۹
میرویس افغان	٥۳۰
وزیر اکبر خان غازی	٥۳٥
قاري عبدالله خان	٥٤۲
سردار عزیزالله خان قتیل	٥٤۷
اعلیحضرت شیر علیخان	٥٦۱
هیئت محترم شوراي ملي	٥۷۳
صنعت خطاطي ورسای هرات	٥۷۷

تصاویر	صفحه مسلسل
مسکوکات طلائي اموي	٥۸٥ - ٥۹۳
از آثار تاریخي موزه کابل	٦۰۳
جارمشك	٦۱۳
رفیق سناتوریم	٦۱۷
حصهٔ از عمارت تربیهٔ حیوانات	٦۲۳
خانه طیور	٦۲٥
عمارت تربیهٔ حیوانات	٦۲۹
ع ، ج وزیر معارف	٦۳۰
ع ، ص معین معارف	٦۳۷
سکندرخان معلم	٦۳۹
قصر استور	٦٤۲
هیئت اداري وزارت معارف	-٤۹
رجب علیخان متعلم	٦٦۱
محصلین افغاني در ترکیه	٦۷۷
باغ شاهي جلال آباد	٦۸٦-۸۲۸-۹۳۷
منزل باغ قند هار	٦۸٦ - ۹۳۷
طلبهٔ افغان در ترك	٦۸۹
محصلین افغان در ترکیه	۷۰۹
سراج العمارت جلال آباد	۸۹۸ - ۷۲٦
قلعهٔ السراج لغمان	۷۲٦
شاه محمود افغان	۷۳۰
مدیریت مستقله طبیه	۷۲۸
دیگ تاریخی درجامع هرات	۷٥٤

مسجد جامع هرات	٧٦٢	از مناظر بیکتوت	٩٦٩
چمن حضوري کابل	٧٧٤ - ٨٩٨	ع، ج وزیرخارجه ومعین هاي او	٩٨١
از مناظر پغمان	٧٧٤	مدیریت عمومی سیاسی	٩٨٥
گنبد سلطان غیاث الدین غوری	٧٨٧ - ٨٢٢	مدیریت عمومی اداری	٩٩٧
قصر دلکشا	٨٠٢	مدیریت عمومی تشریفات	١٠٠٩
منار چکری	٨١٤	مدیریت عمومی اوراق	١٠٢١
فرح بخش لغمان	٨٢٨	مدیریت رمز	١٠٢٢
سهیل پغمان	٨٤٤	زین العمارة	
از مناظر پغمان	.	ع، ج محمد گل خان وزیر داخله	١٠٤٠
مجلس عالي اعیان	٨٥٦	ع، ص عبدالرشید خان	١٠٥٢
ع، ج الله نوار خان	٨٦٣	معین وزارت داخله	
فاکولتهٔ طب	٨٨٢	آقای اصرالله خان فلسفی	١٠٥٩
هیئت اداری یاوری اول	٨٩٣	ص، نیك محمد خان معین	١٠٦٣
ترا کتورهای عسکری	٩٢٤	سوم وزارت داخله	
استیشن طیاره درآینده	٩٣١	مدیرهاي وزارت داخله	١٠٩١
سفرای افغان در بمبئی	٩٤٥	فامیل مستر ایم پال دوو	١١٢٠
.	٩٥٧	آثار ارژنگی	١١٢٠
کوتی سرخ پغمان	٩٦٩	عمارت هفتاد طبقه نیویارك	١١٢٨
تولستوي	١١٦٦		

ع، ج محمد ایوب خان وزیر مالیه ١١٨٩
ع، ص محمد حسین خان معین اول وزارت مالیه ١٢٠٦
ع، ص مجتبي خان معین دوم وزارت مالیه ١٢٢٠
اعلیحضرت غازی درحین ملاحظه ونهادن سنگ تهداب بالاحصار ١٢٢٦
پل شیله کامبوي جلال آباد ١٢٢٩
ص عبدالغفارخان سرحد دار حدید دکه ١٢٣٨